آئینہ
صدیقی

فهرست مندرجات

شماره‌های ۱-۴ سال ۱۷

آینده

مجلهٔ فرهنگ و پژوهشهای ایرانی (تاریخ، ادبیات، کتاب)

بنیاد گرفته در ۱۳۰۴ به صاحب امتیازی دکتر محمود افشار

هیچگونه پیوستگی و بستگی اجتماعی، مالی و غیر آن به هیچ بنیاد و مؤسسه و سازمانی ندارد.

صاحب امتیاز و مدیر مسئول

(از سال پنجم - ۱۳۵۸)

ایرج افشار

۱۳۷۰

این چهار شماره با تأخیر در آبان ۱۳۷۰ منتشر شد. از مشترکان گرامی پوزش خواهیم و خواهشمندیم وجه اشتراک امسال را بفرستند. شماره‌های ۵-۸ به محض گرفتن کاغذ چاپ و تقدیم می‌شود.

□ مقالاتی چاپ خواهد شد که به صورت ماشین شده فرستاده شود یا به خط نسخ و کاملاً روشن (غیر شکسته) باشد.
□ دفتر مجله در کوتاه کردن مقالهها و ویراستاری ضروری آنها آزاد است.
□ هیچ مقالهای بیشتر از یکسال از زمان وصول آن چاپ نخواهد شد.
□ نقل مطالب این مجله منحصراً با اجازهٔ دفتر مجله یا نویسندگان مقاله مجاز است.
□ مطالب و نوشتههای بدون امضاء همه از مدیر مجله است.
□ آگهی کتاب پذیرفته میشود. معرفی کتاب منوط به دریافت دو نسخه از کتاب است.

کمکهای موقوفات دکترمحمود افشار

۱) واقف متولی محل دفتر مجلهٔ آینده را ـ که رقبهای از موقوفات دکترمحمود افشار یزدی است،برای کمک به امکان انتشار مجله، از سال ۱۳۵۸ به رایگان در اختیار مجله قرار داده است.

۲) موقوفات مذکور مطابق وقفنامه و بنا بر نیت واقف و ادامهٔ عمل او، هر سال سیصد و پنجاه دوره از مجله را خریداری کرده و به دانشمندان و مراکز علمی و کتابخانههایی که وسیلهٔ ترویج و تعمیم زبان فارسی در کشورهای مختلف هستند فرستاده است.

□ پخش تکفروشی توسط «بهنگار» تلفن ۸۹۰۹۳۷
□ در حروف چینی: واژهآرا ـ سینا (قائمی) □ لیتوگرافی: بزرگمهر
□ چاپ و صحافی: بهمن
چهار هزار نسخه ازین شماره در خرداد ۱۳۷۰ انتشار یافت.

* * *

[illegible]

نخستین دفتر سال [illegible] آینده که [illegible] ... [illegible]
[illegible] با دیرآمدگی چندماهه به دوستداران [illegible] ... [illegible] می‌شود
[illegible] و [illegible] پوزش می‌خواهیم. اگرچه دیر [illegible] ... [illegible] را
[illegible] رسانده‌ایم.

مجله‌نویسی «سهل و ممتنع» است. زیرا جز [illegible] ... [illegible]
بروست که بر گفتن همهٔ آنها برای خودمان حتماً [illegible] آورده [illegible] ... [illegible] هم
[illegible] سودمند و دلپذیر نیست. ولی ظاهر آن است، خوانندگانی هم هستند که [illegible]
[illegible] تا بدانند چرا آینده دیر به دیر می‌آید.

درین سالهای اخیر مشکل اصلی و اساسی ما دست یافتن به کاغذ ارزان بها یعنی
سهمیهٔ دولتی بود تا مجله به بهای متناسب به دست خواننده برسد. اما کاغذ سهمیه
همیشه آماده نبود و به هرحال به دست ما به تعویقهایی می‌رسید. همین عقب‌افتادگی
تدریجی دو سه ماهه موجب دیرشدن انتشار مجله بود و ناچار دیرشدن هر سال
امتداش به سال بعد کشیده می‌شود. پس در خلال کار ناگزیر از آن شدیم مجله را به
جای ماهانه هر دو سه ماه یکبار با هم منتشر سازیم که تا حدودی جبران دیرآمدن آن
بشود.

حدود چهل سال بود به آن عادت کرده بودیم که چون مطالب کتاب یا مجله‌ای را
به چاپخانه می‌دادیم آن را هشت یا شانزده صفحه می‌چیدند و اوراق مطبعه بتدریج و
تناوب تصحیح می‌شد و بتدریج و تناوب هم به چاپ می‌رسید.

اما درین ده سالهٔ اخیر دگرگونیهای زیادی که همه‌اش برای توضیح است، در روش
چاپ پیش آمده و بر عادتهای پیشین قلم نسخ کشیده شده است و باید با این نوآوریها
آموخته شد.

جزینها بر میزان بار و کار چاپخانه‌ها، که بر تعدادشان چیزی افزوده نشده، بسیار
افزوده شده است. بی‌برقی منظم و نامنظم که نتیجه‌اش چند ساعت بیکار ماندن
ماشینهای چاپ است مقدار محسوسی از دورهٔ کار چاپخانه‌ها را کاسته و علتی حادث
بر علتها شده است.

به هر روی پوزش خواهیم که امسال هم مجله با چند ماه تعویق، چهار شماره [illegible]
هم منتشر می‌شود.

[illegible] اشتراک [illegible] موجب [illegible] کرده است یکی آنکه از شماره دیگر
برای به موقع منتشر شدن مجله ناچاریم کاغذ به بهای آزاد، که با آشنائی و [illegible]
[illegible]

دست‌آمدنی است بخریم و منتظر سهمیه نشویم.

دیگر آنکه لازمهٔ حروف‌چینی به شیوه‌های جدید از جمله «لیزری» شدن، سپردن اوراق حروف‌چینی شده به «لیتوگرافی» برای تهیهٔ فیلم و زینگ است و این خود هزینه‌ای است افزون‌شده بر روشهای پیشین، و طبعاً هزینه‌ای نو بر مخارج چاپ افزوده است. فیلم و زینگ را هم باید به بهای آزاد تهیه کرد.

البته بهای فیلم و زینگ و دستمزد چاپ براساس مجوز و تعرفه‌های رسمی افزایش یافت و گفتگوهایی هم دربارهٔ آن در مجامع مطبوعات پیش آمد. نمونه‌اش برای آگاهی خوانندگان از «کارنامهٔ اتحادیهٔ مطبوعات» در همین شماره نقل شده است.

* * *

خوانندگان گرامی، امیدواریم توجه داشته باشید که هفتصد تومان بهای اشتراک سالانه برای تقدیم‌کردن مجموعه‌ای نزدیک به هزار صفحهٔ چاپی است. اگر بهای آن را با هر کتابی که هزار صفحه باشد برابر کنید شاید بپذیرید گرانتر از هیچ کتابی نیست. درحالی که مجله مخارجی دارد که کتاب ندارد. ... این سخن بگذار تا روز دگر.

توضیحات و اصلاحات ضروری مجلد ۱۶ (۱۳۶۹)

× صفحهٔ ۱۷ در مقالهٔ آقای وحیدیان کامیار «که راه‌ورسم و سفر از جهان براندازم» نادرست و «که از جهان ره‌ورسم سفر براندازم» درست است.

صفحهٔ ۳۸۹ ردیف ۵ کور درست است (ر بدون نقطه)

صفحهٔ ۳۹۱ سطر ۲۷: میل به غذا ندارم حتّیٰ اگر دوغ و دهیر باشد درست است.

صفحهٔ ۳۹۳ ردیف ۵ «اسپوش» درست است.

صفحهٔ ٦٦٠ - آقای علی ملکوتی از راه لطف نام دو کتاب دیگر از آثار دکتر زهرا خانلری را به شرح زیر فرستاده‌اند.

۱۳٤۵ کتاب فارسی سال اول دبیرستان (نظام قدیم)، زیر نظر مرحوم دکتر پرویز خانلری با همکاری مصطفی مقربی و فتح‌الله مجتبایی، کتابی که شیوه‌ای بسیار مناسب و مفید برای دانش‌آموز داشت و کارتی تازه برای تدریس بود

۱۳٤۸ آقای رئیس جمهور (از میگل انخل استوریاس) نویسندهٔ گواتمالایی و به چاپ پنجم رسیده است.

صفحهٔ ٦٦۵ نگاره‌ای که از فردوسی چاپ شده کار عباس قانع قزوینی است. اثری است کنده کاری و ضرب شده بر روی مس.

صفحهٔ ۷۷۳ - «شود» در سطر دوازدهم غلط و مغایر معنی است و «نشود» درست است.

صفحهٔ ۷٤۵، سطر چهارم، آخرین سطر صفحهٔ ۷٤۳ است و به اشتباه در آن صفحه لیتوگرافی شده است.

با فرزند ایران
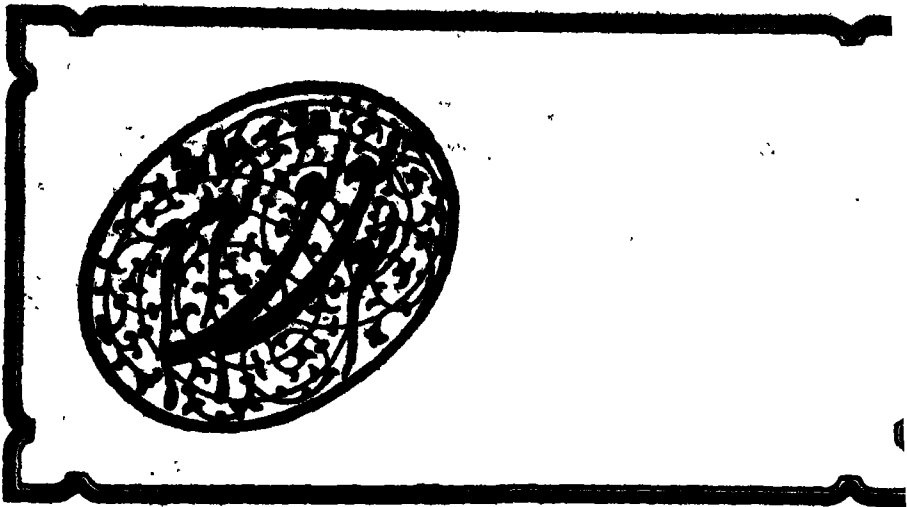
ترا میگویم ای فرزانه فرزند / که نعمت خواری از انعام ایران
یکی بگشای گوش جان و بشنو / در آفاق وطن پیغام ایران
که میخواند بیاری گاه و بیگاه / بجان پروردگان را مام ایران

یکی میخواهد از هم بر دریدن / بتیغ کینه هفت اندام ایران
یکی را دیدگان از شرم خالی / زبان بگشوده بر دشنام ایران
از این بیگانگان آشنا روی / بویرانی کشد فرجام ایران
تو زهر قاتلی در کام دشمن / تو صبح روشنی در شام ایران
هم از سعی تو می‌باید رسیدن / بدرمان گر رسد آلام ایران
وطن را وامداری خیز و بشتاب / که بگزاری بنیکی وام ایران
سر دشمن فرو کوب و برافراز / درفش سروری بر بام ایران
دو عالم گر فراموش تو گردد / فراموشت مبادا نام ایران

یدالله بهزاد

دانای توس

آقای محمد مهریار یکی از بزرگان دانش و از شخصیت‌های نمونهٔ اصفهان و از ذخیره‌های فرهنگ و ادب این سرزمین است که سال‌های بازنشستگی را می‌گذراند. در سخنرانی پرشوری که چندی پیش در نشست بزرگداشت فردوسی ایراد کرد اشک اندوه و تحسر برانگیخته از خصیصهٔ میهن پرستی را از دیدگان بیشترین کسانی که در آن جمع بودند جاری ساخت.

شعر زیر را این بنده ـ با الهام از " چکاد بلند[1] " دوست سخنورم ـ آقای اورنگ خضرایی ـ دربارهٔ فردوسی سروده‌ام " با حسن ختامی و یادی از سخنرانی آن مرد گرامی.

هلا ای سخنگوی دانای توس — که آراستی نامه‌ای چون عروس
سخن راز جان برتر انگاشتی — به نامه درون روح بنگاشتی
زخامه برون ریختی در ناب — زدی خیمه بر تارک آفتاب
زبان را روان دادی از خامه‌ات — جهان را زبان دادی از نامه‌ات
بر افراختی شاخ دانش به دهر — نبردی ولی زان همه رنج بهر
به سی سال اندر سپنجی سرا — بنان تو با خامه بود آشنا
سخن را به چرخ اندر افراشتی — همه نغز تخم سخن کاشتی
از این کاشتن بهرمات درد بود — دمت گرم بود و دلت سرد بود
نهادی به خامه درون شهد حرف — همه عمر کردی در این کار صرف
نگاهت به ایران زمین خیره بود — دلت نور بود و زمین تیره بود
در ایران زمین بوم را جای بود — در او رای اهریمنی رای بود
تو رای خرد را برافراشتی — سراسر نهال خرد کاشتی
نشستی چو خورشید روشن به توس — فلک داد بر آستان تو بوس
زبستی و زشتی و اهریمنی — گزیدی به بنگاه جان ایمنی
چو تو راد مردی زمانه ندید — نه گوش جهان نام دیگر شنید
به تیغ زبان خصم را دوختی — بن خانهٔ دشمنان سوختی
بدین پارسی کز زبان تو خاست — همه قیمت شهد و شکر بکاست
رساندی سخن برسپهر بلند — سر کهکشان‌ها کشیدی به بند
چه در خامهٔ درفشان تو بود؟ — چه بود این که اندر بیان تو بود؟

۱ـ در ارج گذاری به حکیم توس

ستوده سخنور ستوده سخن
دمی گوش کن بر سخن‌های من

چو شهنامه‌ات گنج گوهر بود
غلط گفتم این خوشتر از زر بود

چرا دستت از فقر بودی به بند
به دل داشتی بنوبهٔ گوسفند؟

از این شهر وای در شهر تو
نبود ایچ جز اندهان بهر تو

به پیری رسیدی و در ماندگی
چنو تو مماناد درماندگی

نهیب صدایت چو آید به گوش
به حالی پریشان نشینم خموش

" الا ای برآورده چرخ بلند
چه داری به پیری مرا مستمند "

" چو بودم جوان برترم داشتی
به پیری مرا خوار بگذاشتی "

" به جای عنانم عصا داد سال
پراکنده شد مال و برگشت حال "

" تهیدستی و سال نیرو گرفت
دو چشم و دو پای من آهو گرفت "

زبانت به گفتار شمشیر بود
نصیب تو از آسمان تیر بود

هنر روزگار تو را تیره کرد
خرد دیدگان تو را خیره کرد

چنین است کار سرای درشت
خردمند را می‌نوازد به مشت

بسوزد دلم بهر غم خواریت
بدم کاش بهر مدد کاریت

مریزاد دستت که در فارسی
نوشتی گهرهای دوبار سی

هزاران هزار از کلام دری
همه بیتها در خرد گستری

نبشتی یکی نامهٔ شاهوار
به دیوار ویرانهٔ روزگار

در این کاخ چون نامه‌ات حرف نیست
به بازار صراف این صرف نیست

دریغا تو و نعمت محمود آن
که اش فضل دون بود در دودمان

هما بودی واستخوان داشتی
به پیری تو اندوه نان داشتی

دریغا ستوده خردمند پیر
به این درد و درماندگی ناگزیر

تو مستور بودی ز چشم جهان
تو دیدی جهان را ندیدت جهان

شناسندهٔ راز هستی تویی
جدا از فزونی و پستی تویی

زتیری که برسینهٔ اشکبوس
زدی آسمان دست تو داد بوس

تو بودی و این تیر رستم نبود
نبود ارکلام تو رستم که بود؟

تو از نیروی طبع و فیض سخن
به ایران نشاندی درختی کهن

خرد برگ و آزادگی ریشه‌اش
گریزنده از ریشه‌ها تیشه‌اش

یکی بارور شاخهٔ بی نظیر
از او میوه چین گشته برنا و پیر

نهاد فضیلت درخت هنر
ز طبع بلند تو شد بارور

خردمند پیرا هنرپرورا　　هنر مایه بخشا خرد گسترا
تو بودی به ایران و ایران نبود　　بدش کالبد لیکنش جان نبود
تو آن کالبد را روان آمدی　　تن بی توان را توان آمدی
به کلک تو ایران ز تو جان گرفت　　خروش سروش تو ایران گرفت
سروشت همین نامهٔ مینوی　　که گویندهٔ بی همالش تویی
چو یاد آیدم حال شبهای تو　　به مهر وطن سوز و تبهای تو
دلم آتشی گردد افروخته　　به جا مانده خاکستر سوخته
زخاکستر جان برآرم خروش　　یکی هم به فریاد من دار گوش
تو بودی به ایران و ایران نبرد　　و جود تو شد مایهٔ آن وجود
صدای تو صورسرافیل شد　　کلام تو طیر ابابیل شد
براندی از این ملک بیگانه را　　بشستی زقاذور این خانه را
دمیدی به دلها امید نوی　　رساندی به جانها نوید نوی
تو تا زنده‌ای ملک ما زنده است　　به فر تو این ملک پاینده است
پی افکندی از نظم این کاخ را　　برافراشتی بر فلک شاخ را
غلام کلام تو من بنده‌ام　　و ز این گفته‌ها نیک شرمنده‌ام
همه پای موری است گنج تو را　　که دارد بها دسترنج تو را؟
بر آری روانرا و شادی دهی　　به آزادگان درس رادی دهی
سخن چون تو گویی زمازندران　　به رقص نشاط اندر آری روان
" که مازندران شهر ما یاد باد　　همیشه بر و بومش آباد باد!."
" که در بوستانش همیشه گل است　　به باغ اندرون لاله و سنبل است "
به میهن پرستی و فرزانگی　　نداری همالی ز پر مایگی
نه شعرست این نظم شهنامه‌ات　　هزار آفرین باد بر خامه‌ات
سخن را روان از بیان تو بود　　روان بیان در زبان تو بود
که پیوسته شهنامه‌ات یاد باد!　　همیشه سخن‌هایت آباد باد
گل باغ شعرت همیشه بهار　　نشسته است در دامن روزگار
به ایران پرستی سخن‌های تو　　گواه است و بر برترین جای تو
مرا اندرین جای گفتار نیست　　« دو صد گفته چون نیم کردار نیست »
وصیت به فرزندکان این بود:　　مرا کیش فردوسی آیین بود
بخوانید اوراق شهنامه را　　بدانید معنای این نامه را

بهشتی کلامی است پیراسته   و یا کهنه گنجی است پرخواسته
اگر خلد خواهی به دیگر سرای   بر این سخنگوی دانا بپای
تفحص کن اندر سخن‌های او   سفر کن به جان سوی دریای او
ستوده سخن‌های او گوش کن   سخن‌های دیگر فراموش کن
* جهانا چه بد مهر و بدگوهری   که خود پرورانی و خود بشکری *
* زمین گر گشاده کند راز خویش   نماید سرانجام و آغاز خویش *
* پر از مرد دانا بود دامنش   پر از ماهرخ چاک پیراهنش
* بیا ای گرانمایه فرزند من   بنه گوش بر گوهر پند من *
مشو غافل از گفتهٔ نغز او   خردها که می‌بارد از مغز او
اگر خواهی آگاهی از زندگی   زشادی و رادی و پایندگی
نمیری چو یابی در این کاخ راه   که باغ بهشت است و جای پناه
خود او اندر این باغ آمد به گفت   تو هم بشنو از جان او کاین شنفت
* بناهای آباد گردد خراب   ز باران و از تابش آفتاب *
* پی افکندم از نظم کاخی بلند   که از باد و باران نیابد گزند *
* بر این نامه بر عمرها بگذرد   همی خواند آن کس که دارد خرد *
* هر آن کس که دارد هش و رای و دین   پس از مرگ بر من کند آفرین *
* نمیرم از این پس که من زنده‌ام   که تخم سخن را پراکنده‌ام *
نمردی و گشتی تو از پیش بیش   به محراب هم خواند گاهت کشیش
هر آن کس که انکار کار تو کرد   برآورد گردونش از گور گرد
تو خود آفتابی و او ذره است   یکی مهر گردون دگر خاک پست
ندارم گمانی که ایرانی است   نکوهشگر قدر تو جانی است
گرامی کلام تو تازنده است   انوشه روان تا جهان زنده است
بناهای آباد زیر و زبر   شد و کاخ نظم تو ستوارتر
سر سرفرازان و آزادگان   چو آتشگه آذرآبادگان
خروشان به درگاه پروردگار   ستاید تو را پیر ما مهریار
بزرگ بزرگان سر سروران   جمال جهان پیر کند آوران
یکایک سخن‌هاش بر جان نشست   به جان خداوند ایران نشست

ابوالقاسم سری

ایران

تقدیم به خاکپای مادر عزیزم

گفتم اندر غربت تاریک غرب　　خاک مردم سوز را، تربت کنم
یعنی اندگیر و دار هول و هجر　　میهن از آب و گل غربت کنم

دفتری رنگین، گشادم پیش روی　　قصه پرداز جوانها، پیرها
کندم از اوراق و بنشاندم به قاب　　گرد خود، گلچینی از تصویرها

خواهرانم را در آن جا یک به یک　　گوشه‌ای آراستم در خوردشان
در میان لاله و گل، غنچه‌وار　　کودکان را جای دادم، گردشان

بر سر ایشان، حضور مادرم　　سایهٔ رحمت فکند و سروری
آنکه هرجا نقش پر مهرش نشست　　شد برایم، سرزمین مادری

نیزه‌داران قلم را خواستم　　پاسدار راه و رسم مرز شان
کودک دل را نشانیدم خموش　　در حریم حکمت و اندرزشان

«خواجه» راگفتم که واگوید به فال　　چند و چون گردش ایام را
در مصاف او درآوردم به بزم　　سعدی و فردوسی و خیام را

دیدم این ایران غربت ساخته　　خالی از موسیقیش، غم خانه است
درد دردش را، خریدارم به جان　　کاین شراب تلخ از آن خمخانه است

لاجرم زینجا و آنجا، هرچه بود　　گرد کردم سوزها با سازه
خلوت من با فشار دکمه‌ای　　محشری سوزان شد از آوازه

موجی از تحریر جانبخش قمر
در حریر لحن دلکش ریخته‌ام

شعله‌ای از ساز جانسوز صبا
با دم گرم بنان آمیخته‌ام

نی، شکایت‌ها حکایت کرد و خواند
از جدایی، آتشین افسانه‌ای

بر رخ آیینه‌ها پاشید حزن
رعشه‌های شمع بی‌پروانه‌ای

تا به خود باز آمدم دیدم که نرم
از در و دیوار می‌بارد سرود

کلبهٔ من، غرق شعر و نغمه گشت
بر روان نغمه‌پردازان درود

اهتزاز . پرچمی پروانه‌وار
در طواف ارتماش شمع بود

آنچه از ایران زمین می‌خواستم
یک به یک در خلوت من جمع بود

دیدم این ایران غربت ساخته
گرچه بنیادش عزیز و محکم است

درکمالش، هرچه می‌کوشم دریغ
باز می‌بینم، که یک چیزش کم است

این بنا، در جذبه‌های انس و عشق
خشتی از آن خانهٔ ویران نشد

پرچم و تصویر و شمع و شعر و ساز
هرچه گویی شد ولی... ایران نشد

۲۵ ژوئن ۱۹۸۶ ـ لس‌آنجلس

فخرالدین مزارعی

به یاد نیزار هامون

سیستان، زادگه پاک من است
آری، این خاک، چو جانم به تن است

موطن پاکدلان است اینجا
مهد گردان و یلان است اینجا

سام و رودابه در این خاک درند
زال و تهمینه درین رهگذرند

رستم پهلوان آن زادهٔ پاک
سرنهاده ز شرف بر این خاک

هست گر زادهٔ فردوسی طوس
هست آثار و شواهد ملموس

سیستانی است به جان رزمنده   روز هیجا است بسی بالنده
پای تیمور به زابل، شد لنگ *   هم ز پیکان و هم از قلوا سنگ
فرخی زبده سخندان و ادیب   شاهواری است در این بحر غریب
گرز مسعود ستایش می‌کرد   ثروت و مال نیایش می‌کرد
لیک پر مغز به توصیف بهار   گفت از دامن دشت و کهسار
توسن شعر و ادب را، هی کرد   با سخن اسب حریفان، پی کرد
پور صفار همان گرد دلیر   بین چسان تاخت به تازی چون شیر؟
بهر احیای وطن، کرد قیام   تا کنند پاک زمین، از «اصنام»
سیستان، سنگر تقوا، باشد   پایگاه شرف ما، باشد
شوره زارش، به خدا رشک جنان   «قلعهٔ سوخته»اش، مأمن جان
روستایش شده، گر ویرانه   مانده در حسرت آب و دانه
«هیرمند»ش تهی از آب شده   تهی از گوهر نایاب شده!
گر ز هامون تو گذر، بنمایی   گره از عقدهٔ دل، بگشایی
«سابوری»، نام همان «هامون» است   کز عطش طالع او، وارون است
روزگاری، نی، و نیزاری داشت   گله‌ها، دام و علف خواری داشت
آوخ، از بخت بد «سابور» شاه   نی و دامش شده یکباره تباه
«کوه خواجه» است، مرا سنبل عشق   نی و نیزار، مرا چون گل عشق
گر «میان کنگی» مانده کویر   کشتزارش همه پژمان و حقیر
«پشت آب» از عطش ار، بی تاب است   «شیب آب» ار نگران آب است
«شهرکی ـ نارویی» ار بی حاصل   برزگر خانه‌نشین و عاطل
صادراتش همه، گر شد نابود   وارداتیش دمادم افزود!
نانش از ملک فرنگستان است   عدس و، ماش، ز هندوستان است!
گر کشاورز بود افسرده   نان ز تولید «خوارج» خورده
روستایی شده گر آواره   مانده در دشت مغان بیچاره
باز هم عاشق این بوم و بر است   کشته و مردهٔ این پهنهٔ در است
خاک زابل بر او سرمهٔ چشم   ننگ زابل بر او مایهٔ خشم

رز «کانال» کشیها دمغ است
تـوی امواج بلا چون وزغ است!

ه ز «چانیمه» امیدی در دل
نـه ز «گلمیر» نویدی حاصل

رز «نهراب» خجالت دارد
وز «زهک» درد و ملالت دارد

وشها گرچه نباشد شنوا
نالـه‌ها گرچه نباشد گیرا

از هم عاشق این دشت و، دریم
در ره حفظ وطن جان سپریم

عبدالعلی رضایی کیخاژاله
مشهد

حرف حساب

رداب هول دیده، که جان پیچ و تاب زد
این زورق شکسته چه وقتی به آب زد!

رم، عنان گسسته سمند و سوار خام
میدان ندیده بود، که پا بر رکاب زد

رهاد طفل بود که خونخواره زال عشق
اول مرا ز خیل محبان، خطاب زد

ک دم نبود، زندگی ما بر این محیط
جفت فنا شود، نفسی چون حباب زد

ور نشاط اندکم اما فتور، بیش
پیری فزود چرخ، ز عهد شباب زد!

کشب گذشت بین جوانی و پیریم
همرنگ باد، عمر سبکپا، شتاب زد

ختم نداشت چشم بصیرت بر این دو روز
مانند روزگار، که خود را بخواب زد!

دبیر، ره نبرد، به فصل کتاب عمر
تقدیر، برصحیفه چو مهر عذاب زد

شک به‌خاک می‌رسد ازحرص سیم و زر
آنکس که دست، بر ورق انتخاب زد!

گفتی جواب تلخ، از آن لعل دور باد!
باید که بوسه بر لب حاضر جواب زد

ز چنگ روزگار، خلاصی که یافته است؟
هر بار، نغمهٔ دگری این رباب زد

شیرازه‌هایش از ورق متن بگسلد
این قصه را اگر بتوان در کتاب زد

دیوار این حصار، شود کج بیک نسیم
معمار، خشت خانهٔ ما را، خراب زد!

در دام ما، همای سعادت، نمی‌فتد
این سکه را به نام چه کس، آفتاب زد؟

داند چرا شکسته شدم؟ آنکه همچو من
از بهر زنده ماندن خود، نان به آب زد

دیوان خواجه‌ام به تفأل نموده مست
پهلو نشین خم، قدحی از شراب زد!

(رحمت) تو باش قائد خود در حصول فهم
قربان آن حریف، که حرف حساب زد.

رحمت موسوی گیلانی

رمز نگاه

خبر ز ظلمت و راز ستاره‌ها* شده‌ام

چو سرمه تا که بچشم تو آشنا شده‌ام

از آن زمان که کشیدم زسینه ننگ هوس

سبک خیال‌تر از گردش هوا شده‌ام

زمانه بحر پر از موج و حادثات زیاد

بکشتئی دل بشکسته ناخدا شده‌ام

رسید فرصت پابوسی بتان بی‌وقت

بجای رنگ بناخن شدن حنا شده‌ام

شکسته بالی من پای بندی دگرست

زقید دام چه حاصل اگر رها شده‌ام

متاع راستی از ما نمی‌خرند بشهر

مگر ز راستی خویش بر خطا شده‌ام

نشد که عرض نیازم بگوش باغ رسد

چو غنچه عقده بدل از گلش رها شده‌ام

ز مصرع مصرع من بوی مشک می‌خیزد

مگر ز چمن سر [illegible] شده‌ام

عجب نبود که «صدقی» سخن به ایما گفت

که من به رمز نگ[illegible] شده‌ام
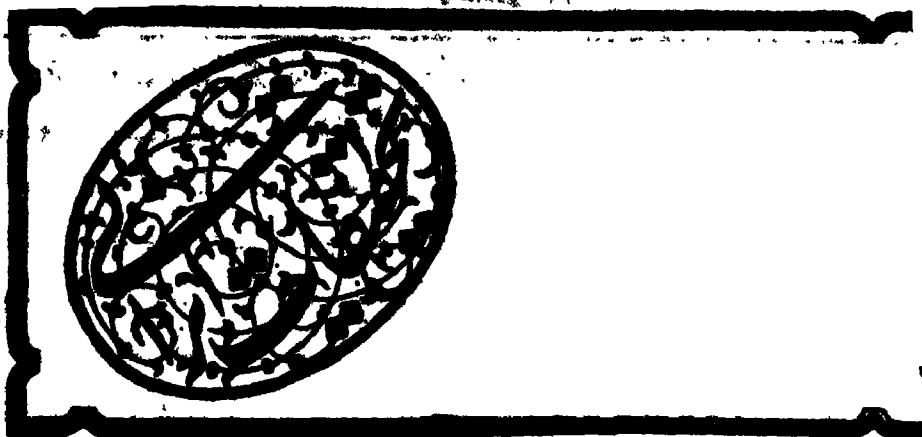
محمد محیط طباطبائی

فرهنگ و ادب

ادب و فرهنگ دو کلمهٔ فارسی دری اصیل‌اند که ظاهر ترکیب جزئی و لفظی
ا دور از هم، ولی در مدلول و مفهوم با یکدیگر قرابت معنوی کامل دارند.

کلمهٔ ادب بنابر آنچه به تحقیق پیوسته است،[1] در اوائل سدهٔ دوم هجری بر
اس نیازمندی زمان از زبان فارسی به زبان عربی درآمده نخست در آثار ابن‌مقفع
ر رفت و سپس جای خود را به سرعت در قلمرو معنوی وسیعی از آثار عربی گشود تا
که غالب فنون معنوی و تربیتی و اخلاقی را در زیر عنوان علوم و فنون ادبی
اوری کرده و در برابر شعبه‌های علوم فلسفی و شرعی و ریاضی و طبیعی، به نام
ی در عرصهٔ پهناوری عرضه داشته است.

ادب از نظر سبک‌شناسی لغوی چون شبیه به اصول الفاظ ثلاثی عربی بوده
من تعریب (یا عربی شدنش) صورت اصلی فارسی خود را چندان تبدیل و
و همان ریشهٔ ارتباط را تا حدی محفوظ و نمودار داشته است که برخی
کلمهٔ دبستان فارسی به معنی مکتب و کتاب را صورتی منقول از ادبستان
آورده‌اند.

[illegible]

را از آداب (جمع نما) گرفته باشند، حرف «واو» در «اَدُو» یا «اَدُوین» پهلوی مبدل به «ب» شده است.

قبول این نکته که ریشهٔ ادب در همین معنی به صورت «تأدیب» در حدیث منسوب به حضرت رسول (ص) دیده میشود و خود قرینه به دست میدهد که کلمهٔ «ادب» مانند الفاظ «فیل» (معرب پیل) و «اَبابیل» (جمع آبلهٔ مستعرب) و «سجیل» (منقول از سنگ گل یا زگیل) و بسیاری از الفاظ دیگر فارسی قبل از ظهور اسلام بوسیلهٔ ایرانیان مهاجر به یمن و سواحل دیگر عربستان، به زبان عربی راه یافته و از مرحلهٔ قبول محلی بدانجا رسیده‌اند که احیاناً در قرآن کریم و حدیث نبوی هم در حجاز به کار رفته است.

کلمهٔ فرهنگ را که در لغت نامه‌های مشترک زبان عربی و فارسی به کلمهٔ «ادب» معرب یا مستعرب و یا عربی جدید تفسیر میکنند، کلمه‌ای است مرکب از دو ریشهٔ لغوی «فر» و «هنگ» که هردو کلمه مفید معنی بالش و کشش و برجستگی و مفاهیم صوری و معنوی نزدیک بدین معنی میباشند.

کلمهٔ «فر» که در همین مادهٔ اشتقاق وارد است نظایری مانند فرا و فره و بر و ابر و ور و پر و بال دارد که هریک به نحوی و در موردی مفید معنی علو صوری و معنوی بوده‌اند و از ترکیب آنها با کلمه‌های فارسی دیگر غالباً کلمه‌های مرکب دیگری به وجود آمده است که همچون لفظ «فرهنگ» مفهوم برتری یا علو صوری و معنوی را از خود نشان میدهند.

اما کلمهٔ «هنگ» که علی‌الظاهر مفید مفهوم قصد و اراده و توجه و پیشرفت است، مانند «هنج» و «انگ» دری و «ثنگ» اوستائی در اصل دیرین خود، افادهٔ مفهوم کشش در جهت پیشرفت را میکند و از ترکیب آن با «فر» مینگریم مفهوم آموزش و پرورش و دانش و شناخت و مفاهیم کلی و جزئی دیگری را در همین زمینه برتری معنوی تعبیر میکند. باید در نظر گرفت که «هنگ» از ترکیب کلمه‌های «هنگا» و «هنگامه» و «هنگفت» نیز همین گونه مفاهیم را به خاطر می‌آورد که با مدا «هنگ» فرهنگ خالی از پیوستگی نمیباشد. زیرا در همهٔ آنها مفهوم حرکت و ک

، نحو مشابهی جلوه میکند.

بعید نیست که «هنگ» در نامهای شهر هنگمتان (همدان) و جزیرهٔ «هنگام» و
روستای «هنجن» تابع ولایت نطنز، هم از ترکیب با «آم» مقلوب از «آب» یا «آن»
سوند مکانی، همان مفهوم برجستگی و سرکشی اصلی خود را حفظ کرده باشد.

«هنگ» که در صورت «هخت» و «هیخت» و «هت» در همان مفهوم اصلی
بود با «فر» که ترکیب میشود، افادهٔ معنی آموختن و مفهوم شبیه آن را میکند. عجب
ست که صورت «هد» مقلوب از «هت» در ترکیب «هدنگ» و «هدنج» هم مفهوم
زرو را در اسب میرساند که با معنی هنگ اصلی خود چندان اختلاف جهتی ندارد.

«تک» به معنی سرعت در حرکت باز نظیر این معنی را در خاطرها مینشاند
ی کلمهٔ «فر» را در ترکیبی از «هد» هنوز در کلمات فارسی معمول ندیده و
نشنیده‌ام.

مگر اینکه «فرهد» و «فرهود» عربی را همچون کلمات «فروز» و «فرمان» و
فرند» که در زبان عربی برای هیچیک از آنها نمیتوان ریشهٔ مسلم عربی و یا نظیری
امی تبار از آشوری و سریانی یافت، و ناگزیر باید آنها را هم الفاظ معربی شناخت که
لیر از ترکیب «فر» با «هد» و «مان» و «ند» به وجود آمده‌اند و در مورد مفهومی نه
چندان نزدیک یا دور از مفهوم «هنگ» و فرهنگ در الفاظ معرب زبان عربی راه یافته‌اند.

قضا را کلمه «فرهت» معرب را هم اینک میتوان در نامهای شخصی و اعلام عربی
متداول در کشورهای مغرب شمال افریقا یافت که کاملاً صورت و تلفظ «فرهت» مقلوب
ـ فرهنگ را حفظ کرده است.

در زبان پهلوی قبل و صدر اسلام همین صیغهٔ دری معهود از کلمهٔ فرهنگ را
ینگریم که در کارنامهٔ اردشیر بابکان در قالب ترکیبی «فرهنگستان» به کار رفته است و
آن مفهوم «تربیت و تعلیم» افاده و استفاده میشود.

فرهنگ چنانکه از مفهوم ساده و ابتدائی آن میتوان در یافت به معنی آموختن
و رسوم زندگانی فرد برای صلاحیت همزیستی و همراهی با دیگران است و شامل
...ی میگردد که نظیر آن را در معنی کلمهٔ «رفتار» فارسی یا «اخلاق» عربی

بوسیلهٔ شادروان گل گلاب برای همکاری در استفاده از اوزان عروضی از مدرسهٔ دارالفنون به مدرسهٔ موسیقی دعوت شده بودم، مسئول ضبط و پاکنویس صورت مذاکرات آکادمی مزبور قرار داد. تا صورت جلسات آن راکه دبیر آکادمی در اثنای جلسه‌ها یادداشت نمیکرد از روی یادداشتها در دفتری بنویسم. تا آغاز بهار سال ۱۳۰۵ پنج یا شش جلسه آن را پاکنویس کردم که در ضمن مقابله دریافته بودند املاء برخی کلمات را اصلاح کرده‌ام مانند خشنود و مسئول و اعلی و مبنی که تعداد آنها به پیش از ده کلمه می‌رسید. این امر مایهٔ عدم رضایت دبیر آکادمی شد و به انتظار رفع این آزردگی،موقع را غنیمت شمرده دنبال امتحان نهایی درس متوسط خود رفتم و کار مدرسهٔ موسیقی را فرو گذاشتم.

در سال ۱۳۰۵ که درس ادبی دارالفنون به پایان رسید برای شرکت در تأسیس نخستین مدرسه متوسطهٔ اهواز به خوزستان رفتم و دیگر از وجود و فعالیت آن آکادمی و مدرسهٔ عالی موسیقی و دفتر مزبور بی‌خبر ماندم. چیزی که از زمان استنساخ صورت جلسه‌ها هنوز به یاد دارم و این است که در صورت حضور و غیاب اعضا آکادمی اسامی شادروانان حاج شیخ محمدحسین شمس العماء (قریب گرکانی) میرزاابوالحسن خان فروغی، میرزاعبدالعظیم خان قریب، حیدرعلی کمالی (شاعر اصفهانی)، غلامرضا رشید یاسمی ، حسین گل گلاب، سعید نفیسی، محمود عرفان، و حبیب‌الله آموزگار و شیخ محمدعلی طهرانی و میرزا علی‌اکبر دهخدا، در آن صورتها ضبط شده بود و موضوع و مذاکرات آن جلسه‌ها عموماً دربارهٔ ترتیب اساس و نظام و مقدمات کار آکادمی مزبور بود و ابداً کلمه‌ای و موضوعی که مفهوم ادبی و موسیقی و نقاشی داشته باشد و هنوز در میان نیامده بود.

آری در طی کمتر از بیست سال ما خود شاهد قبول و استعمال کلمهٔ فرهنگ که پیش از آن جز در شعر و نثر ادبی مورد استعمال نداشت متوالیاً در برابر کولتور فرانسه و یا الثقافهٔ عربی و ادوکاسیون فرانسه یا تعلیم و تربیت عربی و آکادمی فرانسه یا مجمع لغوی عربی بودیم. سرانجام بعد از تجزیهٔ وزارت آموزش و پرورش و هنرهای زیبا واوقاف به سه دستگاه جداگانه مصطلح وزارت آموزش برای قسمت معارف و مدارس

به کار رفت و سایر امور فرهنگی مربوط وزارت فرهنگ به وزارت فرهنگ و هنر انتقال و استقلال یافت.

این جانب که تفکیک امور تعلیمی را از مسائل دیگر فرهنگی در همان اوان ضمن مقاله‌ای پیشنهاد کرده بودم از نحوهٔ این تجزیه که بر اساس ملاحظات خصوصی و شخصی صورت پذیرفت از نتیجهٔ کار خود ناراضی شدم زیرا امری در غیر موقع مقتضی خود صورت پذیرفت و مجالی برای سنگین کردن بار پریشانی و بی‌سرو سامانی وضع فرهنگ و ادبیات کشور و زبان فارسی پیش آورد.

---

۱ ـ به مقالهٔ ادب و ادیب در مجله آینده سال ۱۳۶۵ صفحه ۲۱۱ مراجعه شود.

۲ ـ کلمهٔ انگ که صورتی دیگر از ریشه هنگ است هنوز در زبان فارسی متداول است و برای خط علامت و نشانی به‌کار میرود که روی کالاهای بازرگانی کشیده میشود تا جنس محتوی و جهات مربوط بدان را معین سازد.

شعر و زبان فارسی

پارسیان به طبع شاعری بر عربیان راجح‌اند. ازین روی که اگر شاعری افضل و افصح از عرب در فارس و خراسان برود در طریق فارسیان فرسی نتواند راند و زبانش به لفظ فارسی درست نگردد، فکیف کیفیت استنباط معانی پارسیان و اوزان و انشای ایشان.

اما شاعری پارسی اگر با ادراک و دراک باشد هم در شهرهای پارسیان به قوت تعلم ادب و فضل شعر عربی تواند گفت. بلکه معانی پارسیان را به الفاظ عربی امتزاجی چنان بر مزاج تواند داد... و اگر این شاعر پارسی باوجود تعلم و فضل در عرب رود خود فصحای عرب راه بیابانها گیرند وزمخشری از خوارزم بود که در عرب علامه خطابش کردند و آنچه سیبویه مجمل گذاشت ازو «مفصل» شد. هیچ شاعر عرب را کسی نگفت که در پارسی دو لفظ را برهم گره زد که زبانش گره نشد. شاعر پارسیگوی تواند که «گوی» گفت از شاعر عرب ببرد اما شاعر عرب اگر خواهد که «گو» گوید از زبان او «کو» آید.»

(امیرخسرو دهلوی ـ دیباچهٔ غرةالکمال)

نیکلاس سیمز ویلیامز
ترجمهٔ فرح زاهدی

«بهمان» فارسی

از مجلهٔ Journal of Royal Asiatic Society سال ۱۹۸۹

در این مقالهٔ کوتاه که به مناسبت نودمین سال تولد سر هارولد بیلی (۱۶ دسامبر ۱۹۸۹) تحریر یافته است، بسیار مناسب و مغتنم است از میان چندین نظریهٔ مفید و ارزشمندی که او با آنها دانش و اطلاعات ما را در مورد زبانهای هندی، ایرانی و آسیای مرکزی غنی کرده، یکی را برگرفته و بسط دهیم.

در بعضی از زبانهای ایرانی، عبارتی و تعبیری که برای «فلان» بکار میرود از ترکیب یک کلمه به معنی «چنین - این چنین» باکلمهٔ «نام» (که از ریشهٔ ایرانی باستان naman مشتق شده تشکیل میشود است) و معنی تحت‌اللفظی کل ترکیب «چنین نامیده شده» است. روشن‌ترین مثال در زبان ختنی وجود دارد که tta - tta - namana از آن به معنی «فلان» است و اولین جزء آن tta tta به معنی «چنین» است. مثال دیگر کلمهٔ خوارزمی (k) n'n'm است، که احتمالاً اولین جزء آن (n) 'n به همان معنی است[۱]. در حالیکه ممکن است این ترکیبات ختنی راگرده‌برداری شده از ترکیبات مشابه در زبانهای هندی دانست. وجود یک چنین ترکیبی در زبان خوارزمی زبانی که «خوشبختانه فارغ از تأثیر زبانهای هندی است»[۲] نشان می‌دهد که ساختمان و ساختار یک چنین کلمه‌ای در زبانهای ایرانی بیگانه نیست.

نقطهٔ شروع در مقالهٔ حاضر، نظر شجاعانهٔ بیلی است که کلمهٔ bahmān یا bihmān فارسی راکه صورت فارسی میانهٔ آن wahmān (a) است، نیز به این گروه متعلق می‌داند[۳]. اولین جزء این ترکیب (یعنی کلمهٔ «بهمان») به‌نظر مشتق ازکلمهٔ *avaθā* در فارسی باستان به معنی «چنان» است جزء دوم آن یعنی mān شکل دیگری از - nām به معنی «نام» است. تحول *avaθā* به wah (a) و نه به ōh راکه شکل معمولی کلمهٔ «چنان» در فارسی میانه است می‌توان به تکیه‌ای که بر روی هجای آخر ترکیب است،

ت داد، اما به سختی می‌توان وضع خاص -mān را که برای قلب آن به mān- ظاهراً ی پیدا نمیشود توجیه کرد.[۲] ارتباط دادن این بخش از توجیه بیلی با صورت مشابه کلمه در زبان سغدی یعنی t'nm'n* یا برابر پارتی آن w'nm'n* که اخیراً پیدا شده از هم مشکل‌تر است،[۳] زیرا دومین جزء همهٔ این کلمات ظاهراً mān (a)و نه mān-ـ. ژوه ساده کردن هجای -nm- به ـ m ـ در کلمهٔ simurg («سیمرغ» که صورت پهلوی sēnmurv- و صورت اوستایی آن saēnō mərəγō) نشان می‌دهد که بسیار امکان د که صورت فارسی mān-نیز از صورت اصلی nmān-مشتق شده باشد. به هرصورت، سختی می‌توان پذیرفت که شکلهای سغدی و پارتی و فارسی، همگی مقلوب mān- شند (احتمالاً اگر هم فرایند قلب صورت گرفته باشد، مستقلاً اتفاق افتاده است، زیرا اوتی که بین نخستین بخش این کلمات وجود دارد یک تحول مشترک میان آنها را رقابل قبول می‌سازد). همین ایراد برای اشتقاق جزء دوم کلمهٔ بهمان از mān (a)n ـ طریق قلب و تغییر در کشش مصوتها از صورت nām(a)n-* ازشکل تماتیک‌شده (دارای صوت پایانی) nāman-a-* چنانکه در ختنی دیده میشود) نیز وارد است. از آنجا که شکل بتوان صورت ایرانی میانهٔ mān (n)را تغییر ثانویهٔ صورت ایرانی باستان-nāman دانست، پس باید این امکان را مورد بررسی قرار داد که شکل فارسی میانه یک شکل قدیمی است و نه یک صورت تحول یافتهٔ جدید.

دربارهٔ واژهٔ «نام» در زبانهای هند و اروپایی در سالهای اخیر بسیار بحث شده است، هرچند بسیاری از جزئیات مطالب عنوان شده قابل بحث هستند، اما مشخص است که شکلهای اصلی این کلمه باید شامل هردو حالت یعنی شکلهای با صورت قوی (یاشاید هم صورت ضعیف یا o - grade) و شکلهای با صورت ضعیف هجای ریشه بوده باشد. برای نمونه، از یک سو شکل هندی باستان nāman و شکل لاتینی nōmen وجود دارد، و از سوی دیگر اسلاوی ime مقایسه‌ای با شکلهای دیگر ستاکهای خنثای مختوم به men-* (بویژه شکل کهن اضافهٔ مفرد و مختوم به -mén-s* که صورت اوستایی آن درکلمهٔ čašman به معنی «چشم» آمده است، و غیره)، حالت فاعلی و حالت مفعول صریح مفرد -Hnéh₃-mn* (که صورت ایرانی باستان آن nāma در

صورت اوستایی آن nama است) و نیز حالت اضافی مفرد *Hnh₃-mén-s. بعنوان متصل شکل بازسازی شده برای صورت باستانی اولیهٔ این واژه القاء می‌کند.

اگرچه نه nắman- و نه هیچ ستاک خنثای هند و ایرانی دیگر مختوم به -man- در هجای ریشه دارای تغییر مصوت نیست، اما صورت مذکر هندی باستان کلمهٔ ātmán- به معنی «نفس جان»، که حالتهای ضعیف آن باستاک tmán ساخته میشود روح این واقعیت را که چنین شکلهایی توانسته‌اند تا دورانهای تاریخی باقی بمانند ثابت می‌کند. بر طبق گفتهٔ اوتینگر N . Oettinger و مایرهوفر M. Mayrhofer[۹] این ستاک نیز یک ستاک بسیار تأثیرگذار (proterodynamic) بوده است، زیرا صورت فاعلی آن *éh₁t-mṓ(n), و صورت اضافی آن s *h₁t-mén-s, است، در صورتیکه شیندلر J. schindler آنها را بصورت *éh₁t-mō, و *h₁t-mn-és,[۱۰] بازسازی می‌کند و این صورتهای اخیر نیازمند ارائه این فرض‌اند که زبان ودایی آن جایگاه تکیه را که اصلاً منحصر به حالت مفعول فیه (locative) است (و احتمالاً بصورت *h₁t-mén باید بازسازی شود عمومیت داده است. به هرحال، حتی اگر nắman- و ātmán اصلاً دارای تکیه‌های مختلف بوده‌اند، زمانیکه ستاک خنثای nắman- بعنوان آخرین جزء ترکیبات ملکی (bahuvrīhi) بکارگرفته شده، صرف آن نیز بایستی با صورت مذکر مشابه و برابر خود همگون شده باشد (چنانکه در یونانی صرف (polu - prágmon) به معنی «فضول» ؛ صرف (prágma) به معنی «کار و شغل» همگون شده است). بنابراین، اگر ترکیبهای ایرانی مختوم به -mán با شکل ترکیبی ودایی که در حالت مفعولی مفرد ترکیب pura - tmắnam به معنی «سرشار از زندگی» باقی مانده است مقایسه شود، مقایسه‌ای درست و بجا است. زیرا چون صورت ساده و غیر ترکیبی [illegible] ستاکی بصورت [illegible] pura - [illegible] - [illegible] [illegible] نباید که از آن [illegible] بر این اسا[illegible]

[illegible]

[illegible] صورت

ر این تعبیر درست باشد، رد پای تغییر مصوت ستاکهای خنثای مختوم به -men- که همهٔ شاخههای زبانهای هند و اروپایی پیش از دورهٔ نخستین آثار مکتوب، از بین نه بوده است، تا این زمان در دو شکل متقابل « nām » «نام» فارسی و « bahmān » «بهمان» حفظ شده است.

یادداشتها

۱ـ بنابه گفتهٔ د. ن. مکنزی در کتاب زیر چاپش Qurrat - al - munya (قرةالمنیه) آقای و.ب هنینگ ثابت کرده است که n'(n) به معنی «آن» است (رک.
« The Khwarezmian language » Z.V. Togan'a Armagan, [Istanbul,1956], 428,
و یا اینکه n' پیشوند منفی ساز است (رک. Gershevitch, I.A Grammar of Manichean Sogdian [Oxford, 1954], p.175 , S 1155).

۲ـ این عبارت از نقد مارتین شوارتز بر کتاب «Prolexif to the Book of Zambasta» اثر سر هارولد بیلی گرفته شده است که در نشریهٔ Journal of the American Oriental Society, Lxxxix, no.2 (1969), p.44 چاپ شده است.

۳ـ رک.
Bailey , H.W. « Armeno Indoiranica » Transactions of the Philological Society (1956), pp. 107- 8.

۴ـ در مقابل نظریهٔ بیلی در مورد واژهٔ ارمنی « manmand » به معنی نسبتاً پیشتر، بویژه ...نی بر وجود همین نوع قلب در آن، اشتقاق متفاوتی توسط گرشویچ پیشنهاد شده است. رک.
The Avestan Hymn to Mithra, (Cambridge ., 1959), pp. 223 - 4.

۵ـ معنی واژهٔ سغدی c'ym'n (چنان) را هنینگ ثابت کرده، رک.
Ein manichaisches Bet - und Beichtbuch, Abhandlungen der Preu[illegible] Akademie der Wissenschaften, 1936, no. 10 (Berlin, 1937), p. 68.

[illegible]

Colditz, I. , « Bruchstuecke manichaeisch - Parthischer Parabelsa[illegible] Altorientalische Forschungen, XIV, no.2 (1987), p.281.

۷ـ جزء آغازی معادل صورت اوستایی ta (چنین، پس) است (که در ختنی به شکل tta ، و در زبان بلخی بصورت ta (do) آمده‌است)، و صورت سغدی t(wty) است، رک.
Nims - Williams, N « A note on Bactrian Phonology » BSoAS , xLV111 [1985], p.112.
و جزء w' آغازی مربوط است به ava فارسی باستان به معنی «چنین». در واژهٔ سغدی می‌توان جزء پیشین t'n را در مقایسه با ساخت w'nm یعنی «چنین» توجیه‌کرد، اما یک چنین صورتهای اسمی با پسوند n را در پارتی نمی‌توان یافت.

۸ـ رک. Schindler,J., Zum Ablaut der neutralen S - Stamme des Indogermanischen » in Ru. H.(ed), *Flexion und Wortbildung. Akten der V. Fachtagung der Indogermanischen Geseilschaft...* (Wiesbaden, 1975), pp. 263 - 4.

بر طبق نظریهٔ R.S.P.Beekes در
« The PIE Words for « Name » and « Me » , « Die Sprache ,XXXIII (1987, Published 1989), pp. 1 - 12.
واج آغازی‌کلمه h3 است نه h1 که معمولاً (توسط کسانی‌که فرض وجود یک چاکنائی (لارینگال) آغازی را می‌پذیرند) تصور میشود.

[دستگاه صوتی هند و اروپایی صامتهایی داشته‌که به زبانهای منشعب از هند و اروپایی نرسیده‌اند امامصوتهای مجاور خود را بلندکرده‌اند. در سال ۱۸۷۹ مولر، صامتهای موجود در هند و اروپایی و محذوف در زبانهای منشعب از آنرا، صامتهای لارینگال فرض‌کرد. تعداد صامتهای لارینگال سه وگاه دو است. گاهی نیز چهار فرض شده‌است. و آنها را به صورتهای H3,H2,H1 نشان می‌دهند. در واقع این H تغییرات آوایی را بر اساس درجات مختلف در زبانهای هند و اروپایی باعث می‌شوند. رک. ابوالقاسمی، محسن. «تئوری لارینگال و قدمت زبان زردشت.» آینده، جلد پانزدهم، شماره ۶ ـ ۹، ۱۳۶۸، ص ۲۲ ـ ۵۲۱ (م.م)]

۹ـ رک. Oettinger, N. « Die n - Stamme des Hethitischen und ihre indogermanischen Ausgangspunkte » *Zeitschrift Fur Vergleichende Sprachforschung*. XCIV (1980), P.46; Mayohofer, M. *Etymologisches Worterbuch des Altindoarischen*, I. Heidelberg, 1986, P. 164

۱۰ـ رک.
Art. Cit, P.263 and earlier in *Die Sprache*, XIII (1967), PP. 201 - 2, and XV (1969), P. 149.

سید صفر رجبی
اهواز

راههای دیرینهٔ خوزستان

در ابتدا انگیزهٔ احداث راهها، دستیابی به نقاط دور دست کشور جهت تأمین اهداف نظامی بوده و در عین حال موجبات گسترش بازرگانی و حمل و نقل کالا و ارتباطات فرهنگی را فراهم آورده است. ویل دورانت مینویسد: «ایرانیان در کارهای حمل و نقل ابتکاری فراوانتر از کارهای صنعتی داشتند، و مهندسان ایرانی بفرمان داریوش اول شاهراههائی ساختند که پایتختها را بیکدیگر مربوط میکرد. درازی یکی از این راهها که از شوش تا ساردیس امتداد داشت هزار و پانصد میل و یا دوهزار و چهارصد کیلو متر بود»[۱].

میشود گفت راههائی که در قرون نخستین اسلام از آنها سخن بمیان آمده است، اغلب بازماندهٔ راههای باستانی ایران است که در ادوار مختلف بنابر ضرورت مرمت و نگهداری شده است. اما ابراز این نظر در مورد راههای باستانی خوزستان حداقل در قسمت جلگه‌ای با توجه به تغییرات بسیاری که در زمینهای آبرفتی رودهای پرخروش همچون: کارون، کرخه و جراحی و... ایجاد شده است چندان مقرون به صحت نمیباشد.

در میان دو دسته راه آبی و خشکی، راههای آبی خوزستان به سبب وجود رودهای پرآب و قابل کشتیرانی در منطقه از قدیمترین ازمنه اهمیت بسزا داشته است. چنانکه استرابو یکی از نویسندگان بنام باستان نام چهار رود را از خوزستان برده مینویسد: اسکندر به رودهای بسیاری نیزگذشت که بر آن کشور روانند و به خلیج پارس میریزند. چه پس از رود «خواسپ» «کوپرات» می‌آید که سرچشمهٔ آن خاک مردم «اوکسی» است. باز در آنجا «آگرادات» میباشد که از روزگار سیروس و از آن شهریار بدین نام خوانده شده است. این رود به قسمتی از خاک پارس میگذرد که «کوتیل سیس» خوانده میشود و در نزدیکی پازارگاد نهاده است. کرتیوس و آریان دو تن از تاریخ نویسان یونان، چون از رود شوش سخن میرانند آن را «اولو» مینامند و بطلمیوس

مینویسد که سرچشمه «اولو» در ماد بود و به دریا جدا از شط العرب میریخت. کرتیوس چون شهر اوکسی‌ها را میستاید نام تازه‌دیگری را از رودهای خوزستان میبرد چنانکه میگوید: آن شهر در میانهٔ سوزیان و پارس و در خاور پازی تیگر و در باختر اورواث بود.[۲]

اینکه اسکندر مقدونی به کدام رود رهسپرده و یا به عرض گذشته است، در بحث فعلی ما نمی‌گنجد. اما آنچه آشکار است نویسندگان مذکور در سخن از رودهای خوزستان جز رودهای کنونی را مقصود نبوده است، که در روزگار آنان جدای از هم ره به خلیج پارس سپرده، و از آن پس به مرور بستری دیگر گزیده‌اند.

در آگهی‌های مکتوب که از جغرافی دانان اسلامی برجای مانده است، نام رودهای خوزستان ذکر نشده است. در سخن آنان نام شهر به رود اتلاق شده است چنانکه ابن سرابیون بدون ذکر نام رود گوید: نهر جندی شاپور الذی علیه قنطرةالروم[۳]. و یا ابن‌حوقل رود کارون را رود شوشتر نامیده[۴] و چون آن رود از اهواز میگذشته، ابوالفدا دجلهٔ اهوازش گفته است. چه به تعبیر او در بزرگی شبیه دجله (دیگلد = اروند) در عراق کنونی بوده است[۵]. همهٔ رودهای خوزستان قابل کشتیرانی بود. مقدسی گوید: کشتیها در اهواز در آمد و شد وگذشتن از آب هستند. در کارشنان پایین شهر محل گردآمدن شاخابه‌ها به مقصد بصره بارگیری میکنند[۶]. شکرعسکر و جندی شاپور و شوش، دیبا و دستنبوی شرشتر، ابریشم رامهرمز، پارچه‌های قلابدوزی نهرتیری و جندی شاپور، پرده‌های کاربصنا و دوشاب آسک از جمله صادرات خوزستان در آن زمان بوده است که به اقصی نقاط جهان حمل میشده است[۷]. صادرات آنزمان خوزستان در سوق‌الاهواز معرب (هوجستان و اجار = خوزستان بازار) گرد میامد و از طریق رود کارون به خلیج فارس و از آنجا به دیگر نقاط جهان ارسال میگشت. «مجرای رود کارون چنانکه امروز هست نبوده است. مجرای اصلی این رود در دورانهای کهن نهر بهمنشیر بوده است، به معنی اردشیرنیک‌اندیش وگویا به نام اردشیر پادشاه هخامنشی نامگذاری شده بوده است و هم‌اکنون نیز مقداری از آبهای رود کارون از این راه داخل دریا میشود. در دورا[illegible] عضدالدوله دیلمی، به خاطر کوتاه کردن راه کشتیرانی [illegible] دجله آبراهه‌ای

وی کارون کنند که هم‌اکنون به فم عضدی معروف است و از آن پس کارون از این راه ، دجله پیوست[۸]. از قرار معلوم نهر دیگری که طولش بیشتر بود قبل از عضدالدوله و در نیمهٔ اول قرن دهم م. احداث شده بود، زیرا قدامه که اندکی بعد از سال ۹۲۸ م. به تألیف کتاب خود اشتغال داشت و در ۹۴۸ - ۹۴۹ م (۳۳۷ هجری) قبل از جلوس عضدالدوله به سلطنت (۳۳۸ هجری) وفات یافت. از این نهر اسم می‌برد. قدامه این نهر را «نهرالجدید» می‌نامد و میگوید که از حصن مهدی تابیان در امتداد نهر هشت فرسخ بود و حال آنکه از راه خشکی شش فرسخ بود»[۹]. با کندن نهر عضدی به طول چهار فرسخ از کارون به دجله، کشتیها که کارون به سوی بصره رهسپار میشدند راه طولانی و پرمخاطره پیشین را ترک کرده‌اند.

جغرافی‌دانان اسلامی مسافتهای میان شهرها را به روز راه، مرحله، منزل راه و فرسخ راه مینگاشتند. یکی دیگر از واحدهای مسافت «سکه» بود و آن عبارت از مسافتی بود که هر پیک از یک قرارگاه پستی (دارالبرید) تا قرارگاه دیگر می‌پیمود. قدامه وهم ابن خردادبه عناوین مشبعی از کتاب خود را به برشمردن «سکک» میان راهها اختصاص داده‌اند. من‌باب مثال قدامه تعداد قرارگاههای پستی میان راه واسط تا ارجان (ارگان) را چنین برشمرده است:

«... ممایلی واسط الی سکه باذبین ثلث سکک، و من باذبین الی دیر مابنه آخر عمل کوره دجله ممایلی عمل الاهواز ثلث عشر سکة و من دیر مابنه الی نهرتیرین اربع سکک و من نهرتیرین الی سوق الاهواز ثلث سکک، و من سوق الا هواز الی البرجان *آخر عمل الاهواز اربع عشرسکة و من‌البرجان الی سکة ارجان سکة*»[۱۰]. اینکه فاصله میان قرارگاههای پستی مقداری ثابت بوده و یا آنکه باتوجه به تراکم جمعیت و یا دیگر عوامل متغیر بوده است، برنگارنده روشن نشده است، اما آنچه این معنی را آشکار میسازد همانا سنجش تعداد قرارگاههای پستی در یک مسافت معین، با تعداد قرارگاه پستی در مسافت مشابه، سپس مقایسهٔ میان تعداد قرارگاههای هریک از راههای مورد نظر با طول راه با فرسنگ میباشد. البته فاکتورهای مورد نیاز درکتاب مؤلفین مذکور به آسانی تحصیل میباشد.

«در جاده‌های ایران و برای حفظ نظم، پستهای نگهبانی و علایم راه پیش‌بینی و منظور شده بود. علایم راهنمائی معمولاً به شکل گنبدی کوچک در کنار جاده‌ها تعبیه میشد»[11]. مقدسی گوید:

«در راههای خوزستان میان راه دیه‌ها بر سر هر فرسنگ خمهای آب نهند و از راه دور برای آنها آب برند[12]. در راههای آن زمان و در فواصل معین کاروانسراهائی وجود داشت که به آنها خان و یا رباط می‌گفتند. و کاروانیان و مسافران در آنجا به استراحت میپرداختند»[13].

راه خوزستان به عراق

از خوزستان به عراق دو راه عمده وجود داشت. یک راه از ارجان (ارگان = بهبهان) آغاز و از آنجا به آسک، دورق (شادگان)، باسیان، حصن مهدی، بیان (برساحل دجله غرب خرمشهر)، ابله و سرانجام به بصره میرسید[14]. راه دیگر از ارجان شروع سپس به سوق سنبیل، رامهرمز، عسکرمکرم، شوشتر، جندی‌شاپور، شوش، قرقوب، طیب و از آنجا به واسط (استان کنونی کوت) منتهی میشد[15]. در مسیر مذکور چند پل وجود داشت یکی در عسکر مکرم و دیگری در شوشتر و آن پلها را به قایق به هم بسته بودند و مسافران از روی آن پلها می‌گذشتند[16]. و نیز ابن سراپیون به پلی اشارا[illegible] دارد که بر روی رود جندی‌شاپور بسته بودند. او این پل را قنطرةالروم نامیده است[17] بعضی دیگر پل زاب گفته‌اند. اما صحیح همان است که ابن سراپیون گفته است، چه سرا[illegible] داریم که شاپور اول ساسانی بسال ۲۶۰ میلادی در جنگ علیه رومیان را شکستی سـ[illegible] [illegible] سرباز رومی به اسارت آ[illegible] [illegible] شاپور شهر جندیشاپور [illegible] [illegible] و اهل فن ۲۶ [illegible] [illegible] بهره گرفته[18] [illegible]

...ه خوزستان به اصفهان

این راه از اهواز شروع و از آنجا به المیانج، ایذج، رستاکرد، شلیل، ازبهشت ...اذ، کریرکان، بابکان، الخان و سرانجام به اصفهان میرسید. طول این راه هشتاد و پنج ...سخ بود[۲۰].

ابودلف مسعرابن مهلهل سیاح و معدن شناس عرب در آغاز قرن چهارم هجری ...ر سر راه مذکور در ایذج (ایذه) از پلی منسوب به خره زاد مادر اردشیر بابکان یاد کرده ... آن پل را از عجایب جهان شمرده است. او در وصف پل خره زاد مینویسد: بر روی ...ودخانه‌ای بنا شده که تنها به هنگام طغیان آب باران آب دارد و در آن هنگام پهنای آن ... یکهزار زراع و عمق آن به صد و پنجاه زراع میرسد. ساختمان پل از پایین پی تا کف ...مین با سرب و آهن انجام شده، دارای یک طاق و بسیار محکم است و از شگفتیهای ...نر معماری بشمار میرود. سپس ابودلف به تخریب آن پل به دست «مسمعی» نامی ...ماره کرده گوید: خرابی آن پل موجب ناراحتی و زیان عابرین و مسافرین شده بود ...سی توانائی ترمیم آنرا نداشت و تا سالیان دراز این وضع ادامه داشت تا آنکه ...بدالله محمدبن احمد قمی معروف به شیخ وزیر آل بویه هنرمندان راگردآورد و به ... آن پرداخت و هزینهٔ ساختمان مجدد آن سیصد و پنجاه هزار دینار تمام شد[۲۱].

... به فارس

...ه مذکور از اهواز آغاز، سپس به ازم، عبدین، رامهرمز، زط، دره نمک، ...جان، سیبویه، درخید، خورآباذان، نویندگان، شاه‌اللصوص (شاه دزدان)، نای ...هان، دستجرد و از آنجا به شیراز میرفت[۲۲].

... اسلامی در طول راه اهواز به فارس از سه پل مهم یاد کرده‌اند. یکی بر ... میان زط و دهلیزان، و دیگر پلی سنگی منسوب به خسروان بطول ...یان بسته شده بود[۲۳]. و آن دیگر در ارجان بر روی رود طاب ...وف بود[۲۴] برخی تکان را بصورت زکان و ژکان و بعضی ... کم باید بصورت سکان نوشته شود، چه رودخانه‌ای

بنام سکان در فارس جاری است[۲۵]. بنظر میرسد پل مذکور نام خود را از آن رود به عاریت گرفته است.

راه خوزستان به جبال

استانهای اصفهان، لرستان، ایلام (مهرجان قذق + ماسبذان) از جملهٔ استانهای جبال به حساب میاید.

۱ ـ راه خوزستان به لرستان

راه مورد نظر از جندیشاپور شروع، از آنجا به پل اندامش (پل دزفول کنونی)، لور، شابرخواست، لاشتر، نهاوند، رود راور سپس به همدان میرسید. که همدان نیز خود از استان جبال بود. طول راه مذکور ۷۲ فرسخ بود[۲۶].

۲ ـ راه خوزستان به مهرجان‌قذق (صیمره + دره شهر)

در کتب جغرافیون اسلامی چنانکه باید ذکری از راه مذکور به میان نیامده است. به یقین راه خوزستان به لرستان در حدود ۵ کیلومتری قبل از پلدختر دوشاخه میشد (چنانکه امروز هست)، یکشاخه به چپ منحرف به «دره شهر» حاکم نشین مهرجانقذق (مهرگانکده) میرفت و از آنجا به ماسبذان منتهی می‌شد. آثار پلهای شکسته در مسیر پلدختر تا دره شهر مؤید این نظر است. راقم این سطور خود از راه پلدختر به دره شهر گذشته است، آثار راه قدیم که راه کنونی گاه از کنار آن میگذرد به دقت قابل تشخیص است. گرچه پلهای شکسته بر روی رودهای کشکان وصیمره در راه مورد نظر از ابنیهٔ پیش از اسلام است، اما قراین نشان میدهد پس از اسلام نیز مورد استفاده قرار گرفته است[۲۷].

۳ ـ راه خوزستان به گلپایگان و کرج ابودلف

مقدسی به راهی اشاره دارد که از جندیشاپور آغاز و از آنجا به لور، دز،

پگان، گلپایگان سپس به کرج ابودلف در شمال غربی اصفهان میرسد.

انوشتها

۱ - ویل دورانت، کتاب اول تاریخ تمدن، مشرق زمین، گاهوارهٔ تمدن، ترجمهٔ احمد آرام تهران، اقبال، ۱۳۳۷) ص ۵۲۷.

۲ - کاروندکسروی، بکوشش یحیی ذکاء، تهران، ۱۳۵۶، ص ۲۲۷ و ۲۲۶.

۳ - نگاه کنید به: ابن سرابیون، عجایب‌الاقالیم‌السبعه الی نهایة العمارة بکوشش مزیک، ۱۹۰ م، ص ۱۳۶.

۴ - رک: ابن‌حوقل، سفرنامه، ترجمهٔ دکتر جعفر شعار، تهران، ۱۳۶۶، ص ۲۴.

۵ - نگاه کنید به: تقویم‌البلدان، عمادالدین ابوالفداء، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، تهران، ۱۳۴۹، ۷۸.

۶ - ابوعبدالله ابن احمد مقدسی، احسن‌التقاسیم ...، ترجمه دکتر علینقی منزوی، تهران، ۱۳، ص ۶۱۵ و ۶۱۴.

۷ - رک: لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمهٔ محمود عرفان، ان، ۱۳۶۴، ص ۲۵۵ و بعد.

۸ - دکتر فرموشی، بهرام، اروند رود، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، ل ۱۷، شمارهٔ ۱ و ۲، ص ۸۷.

۹ - بارتولد، تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران، ترجمهٔ حمزهٔ سردادور، تهران، ۱۳۵۸، ص ۲۰.

۱۰ - قوامه بن جعفر، الخراج، بکوشش دخویه لیدن، ۱۸۸۹، ص ۲۲۶.

۱۱ - دکتر میر احمدی، مریم، راههای ایران در قرون نخستین اسلام، فصلنامهٔ تحقیقات غرافیایی، سال ۴، شمارهٔ ۳، ص ۱۰۳.

۱۲ - نگاه کنید به: احسن‌التقاسیم...، مقدسی، ص ۶۲۱.

۱۳ - از آنجمله است خان مزدویه میان دورق (شادمان کنونی) و باسیان که مسافران در نجا فرود می‌آمدند. (ابن حوقل، سفرنامه، ص ۳۰)

۱۴ - استخری، مسالک ممالک، لیدن، ۱۹۶۷ م، ص ۹۲ و نیز ابن‌حوقل سفرنامه، ص ۳۰.

۱۵ - ابن‌حوقل، سفرنامه، ص ۳۰.

۱۶ ـ لسترنج، جغرافیای تاریخی...، ص ۲۵۵ و ۲۵۳.

۱۷ ـ ابن سراپیون، عجایب‌الاقالیم...، ص ۱۳۶.

۱۸ ـ ابی منصور ثعالبی، تاریخ غررالسیر، چاپ اسدی، ۱۹۶۳، ص ۴۸۷ (متن عربی).

۱۹ ـ رک: رومن‌گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمهٔ دکتر معین، تهران ۱۳۴۴، ص ۳۵۰.

۲۰ ـ قدامه بن جعفر، الخراج، بکوشش دخویه، لیدن، ۱۸۸۳، ص ۱۹۷

۲۱ ـ رک: ابودلف مسعرابن مهلهل خزرجی، سفرنامهٔ ابودلف، ترجمهٔ سعید ابوالفضل طباطبائی، تهران، ۱۳۵۴، ص ۹۳.

۲۲ ـ ابن رسته، الاعلاق‌النفسیه، ترجمهٔ دکتر حسین قره‌چانلو، تهران، ۱۳۵۶، ص ۲۲۲ و ۲۲۱.

۲۳ ـ ابن خردادبه، المسالک والممالک، بکوشش دخویه، لیدن ۱۸۸۹. م، ص ۴۳.

۲۴ ـ حمدالله مستوفی قزوینی، نزهةالقلوب، بکوشش گای لسترانج، تهران، ۱۳۶۲، ص ۱۲۹.

۲۵ ـ نگاه‌کنید به: تقویم البلدان، ابوالفدا، ص ۷۹.

۲۶ ـ نگاه‌کنید به: آثار باستانی و تاریخی لرستان، حمید ایزدپناه، جلد اول، تهران، ۱۳۶۳، ص ۵۴.

۲۷ ـ برای آگاهی بیشتر از راههای لرستان و ایلام، رک: حمید ایزدپناه، همان‌کتاب، ص ۵۳ و بعد.

۲۸ ـ مقدسی، احسن‌التقاسیم...، ص ۶۲۵.

مصراعی فهلوی

رشیدالدین فضل‌الله همدانی در کتاب لطایف الحقایق (تصحیح غلامرضا طاهر، جلد اول، ص ۲۹۰، تهران ـ ۱۳۵۵) آورده است:

« ..... هر که داناتر و از آن صنع واقفتر حیران‌تر باشد. شعر:

نزدیکان را بیش بود حیرانی   کایشان دانند سیاست سلطانی

و به زبان «فهلوی» نیز گفته‌اند که:

«هر که نزدیک خور بی سوته لربی»

محمود هنری
کرمان

زواره

«زواره» نام برادر رستم، پهلوان باستانی ایران و نام شهرکی از استان اصفهان است
به سبب همین تشابه لفظی، اعتقاد عوامانه از قدیم‌الایام وجود داشته است که به نوعی
ن دو را با هم مرتبط ساخته است ؛ بطوری که بنای شهر مزبور به زوارهٔ برادر رستم
تسب گردیده است[1]. منطقاً آشکار است که زوارهٔ زابلی نمی‌تواند هیچگونه ارتباطی با
ت شهرک بسیار دور از دسترس او در مرکز ایران داشته باشد.

زواره (شخص) ـ او از پهلوانان نامی خانوادهٔ زال است که در بسیاری از جنگها در
نار رستم حضور دارد و از رزم‌آوران و پهلوانان برجستهٔ سرزمین زابلستان به شمار
یرود. جنگها و رشادتهای او در عهد کاوس و کیخسرو به نحوی است که همواره
ش در کنار گندآوران نامدار دورهٔ کیانی، همچون گیو، گودرز، بیژن، طوس و غیره
رده می‌شود. پیوستگی نام زواره با رستم تا بدان حد است که هر دو بر اثر توطئهٔ
رادری خود «شغاد» در زمین کابلستان و در جوار یکدیگر کشته می‌شوند. این پیوند و
مزبانی و تقارن مرگ، موجب شهرت بیشتر زواره گردیده است ؛ برادر کوچکتری که
وسته مشاور و رایزن رستم و در حکم دستور و وزیر اوست و از یک نقش برادر
مولی، بسیار بالاتر است[2].

زواره (محل) ـ زواره شهرکی است نیمه گرمسیر که در شمال شرقی شهر اردستان
در فاصلهٔ ۱۲ کیلومتری آن واقع است و این دو شهر از گذشته پیوندی تاریخی ب
کدیگر داشته‌اند. منابع جغرافیایی قدیم و جدید و برخی فرهنگنامه‌های فارسی، این
هر را از جملهٔ سرزمین عراق و از توابع کاشان یا اصفهان ذکر کرده‌اند[3].

آثار تاریخی متعدد در زواره، حکایت از پیشینهٔ بسیار کهن آن دارد ؛ نظیر مسجد
امع از قرن ششم هجری و مسجد پامنار از عهد سلجوقی. زواره در اعصار گذشته نیز ب
اطر وجود آثار باستانی در آن، در میان عوام آن دیار به قدمت و دیرینگی شهرت
شته است ؛ همچون کاریزی کهن که به کاریز کیخسرو منسوب بوده و خرابه‌های
هنه که آن را به عهد انوشیروان ساسانی می‌رسانده‌اند.

در این مقاله قصد بررسی تاریخی، جغرافیایی و داستانی این دو نام نیست ؛ بلکه

تحقیق پیرامون ریشهٔ لغوی و معنا و مفهوم «زواره» است.

در «فرهنگ نامهای ایرانی»[۴] به اقتباس از «نامنامهٔ ایرانی» فردیناند یوستی دربارهٔ زواره نوشته شده:

زواره: زو + اره: زنده و ذیحیات.

پیشتر نگارنده نیز سهواً به تبعیت از آن، مفهوم «زنده و دارای زندگی» را برای زواره پذیرفته بوده[۵].

اگر شکل کهن واژهٔ «زواره» را مورد توجه قرار دهیم، خواهیم دید که یاقوت حموی، اسم این شهر را « اوزواره ـ Uzvara » ثبت کرده است. «اوزواره بالضم ثم السکون و واو و الف و راء و هاء، بلید بنواحی اصبهان.[۶]»

بندهش[۷] اثر معروف زبان پهلوی، صورت نام «زواره» پسر زال و برادر رستم را «اوزوارگ ـ Uzvarag » آورده است. درحقیقت شکل پهلوی نام شهر زواره نیز می‌بایست همچون نام آن پهلوان « اوزوارگ ـ Uzvarag » باشد.

این کلمه می‌تواند صفتی باشد از مصدر پهلوی Uzvaran. و اسم مصدر Uzvarisn (اوزوارشن، هزوارش).

یونکر در فرهنگ پهلوی، کلمهٔ هزوارش را به معنی بیان و تفسیر دانسته است. بارتولومه کلمهٔ اوزوارشن را مرکب ازاوز + ورد Uz+vared اوستایی دانسته به معنی افزودن و زیاد کردن است. زاخانو و هوگ این کلمه را مرکب از: اوز + ور Uz+var می‌دانند و معنی تحت‌اللفظی آن را آشکارا کردن و بیان دانسته‌اند.[۸]»

مکنزی می‌گوید اوزواردن به معنای دانستن و فهمیدن است[۹]. براساس کاربرد این کلمه در متون مختلف پهلوی همچون: فرهنگ پهلوی، دینکرد، بندهش بزرگ، نامه‌های منوچهر، شکند گمانیک و چار، اوراق مانوی تورفان و گزیده‌های زاد سپرم، معانی «بیان کردن، شرح دادن، شناختن و دانستن» برای آن منظور شده است[۱۰].

بنابراین با دقت بر معنی تحت‌اللفظی و معانی ثانوی «اوزواردن» می‌توان برای کلمهٔ «اوزوارگ، اوزواره، زواره » مفاهیم « معروف و مشهور، شناخته، دانسته، مشهود، آشکار و پدیدار » را پیشنهاد کرد.

یادداشتها

۱ـ نزهةالقلوب ج ۳ ص ۶۸۰ ـ برهان قاطع ج ۲

۲ـ ر. ک. شاهنامه، جنگهای ایرانیان با تورانیان در عهد کیخسرو و کاوس، داستان رستم و

اسفندیار، مرگ رستم به توطئهٔ شغاد.
۳ـ ر. ک. نزهةالقلوب، معجم‌البلدان، فرهنگ جغرافیایی ایران، جغرافیای سرزمینهای خلافت شرقی، مرآةالبلدان، کلیات جغرافیایی طبیعی و تاریخی ایران، و نیز فرهنگهای برهان قاطع، جهانگیری، رشیدی، انجمن‌آرا، آنندراج و دهخدا.
۴ـ فرهنگ نامهای ایرانی ص ۸۸
۵ـ فرهنگ نامها ص ۳۴۶
۶ـ معجم‌البلدان ج ۱ ص ۲۳۴
۷ـ بندهش هندی، فصل ۳۱ فقرات ۴۱ـ۳۶ (نقل از حماسه سرایی ص ۵۶۶)
۸ـ فرهنگ هزوارشهای پهلوی، مقدمه ص ب و ج
۹ـ فرهنگ پهلوی، ص۸۵
۱۰ـ از فرهنگ هزوارشهای پهلوی، مقدمه، صفحات ه و، ز

منابع و مآخذ:

معجم‌البلدان ـ تألیف یاقوت حموی ـ تهران ـ مجلد الاول ۱۹۶۵
جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ـ تألیف لسترنج ـ ترجمهٔ محمود عرفان ـ انتشارات علمی و فرهنگی ـ چاپ دوم ۱۳۶۴
مرآةالبلدان ـ تألیف اعتمادالسلطنه ـ به تصحیح دکتر نوایی و میرهاشم محدث ـ دانشگاه تهران
کلیات جغرافیای طبیعی و تاریخی ایران ـ تألیف عزیزالله بیات ـ امیرکبیر ۱۳۶۷
فرهنگ جغرافیایی ایران ـ جلد دهم ۱۳۳۲
لغتنامهٔ دهخدا ـ ذیل لغت «زواره»
فرهنگ هزوارشهای پهلوی ـ تألیف دکتر محمدجواد مشکور ـ بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۶
فرهنگ نامهای ایرانی ـ تألیف محمد عباسی ـ انتشارات بنیاد ـ چاپ دوم ۱۳۵۵
فرهنگ نامها ـ تألیف محمود مدبری ـ انتشارات پانوس ـ چاپ اول ۱۳۶۳
شاهنامهٔ فردوسی ـ چاپ مسکو ـ مجلدات دوم تا ششم
حماسه سرایی در ایران ـ تألیف دکتر صفا ـ امیرکبیر
گزیده‌های زاد اسپرم ـ ترجمهٔ راشد محصل ـ مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی ۱۳۶۶
برهان قاطع ـ تألیف محمدحسین بن خلف تبریزی ـ به تصحیح دکتر محمد معین ـ امیرکبیر
فرهنگ آنندراج ـ تألیف محمد پادشاه ـ به کوشش دکتر دبیر سیاقی ـ انتشارات خیام
Mackenzie.A CONCISE PAHLAVI DICTIONARY. Oxford. 1971

مهدی افشار

یای معرفه، یای نکره

در دستورهای سنتی زبان فارسی در بیان انواع اسم، این کلمه دستوری را به معرفه و نکره نیز تقسیم می‌کنند و در تعریف معرفه گویند:

" معرفه اسمی است که در نزد مخاطب معلوم و معهود باشد. مثلاً اگر کسی به مخاطب خود بگوید: عاقبت خانه را فروختم و دکان‌ها را خریدم. کتاب‌ها و روی میز گذاشتم. مقصود گوینده آنست که خانه و دکان‌ها و کتاب‌هایی که شما اطلاع دارید و می‌دانید و از آنها آگهی دارید.[1] "

در تعریف اسم نکره گویند:

اسمی را گویند که در نزد مخاطب معلوم و معین نیست. مانند: مردی را دیدم، دوستی شکایت نزد من آورد. کتابی در پیش رفیقی داشتم امروز آورد.

دنیا نیرزد که پریشان کنی دلی زنهار بد مکن که نکردماست عاقلی[2]

با نظرداشت به تعریف سابق الذکر، اسم نکره اسمی است که در نزد مخاطب معلوم و معین نیست و به عبارت دیگر نزد گوینده معلوم و معین است. چنانکه در جمله مورد مثال: «مردی را دیدم»، مرد اسم نکره است و دارای «یای» نشانه نکره نیز هست و نزد گوینده آشناست، لکن نزد مخاطب ناآشناست. ولی آن جا که از سعدی علیه‌الرحمه مثال می‌آورد و می‌گوید:

دنیانیرزد که پریشان کنی دلی زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی

کلمات « دلی » و « عاقلی » نه تنها نزد گوینده که شعر را از سعدی نقل می‌کند نکره است که نزد سراینده بزرگ آن یعنی سعدی علیه الرحمه نیز ناآشنا و نکره بوده است و بی هیچ تردیدی «صاحب دل» و «صاحب عقل» نزد سراینده آشنا نبوده و سعدی علیه الرحمه به هنگام سرودن این بیت هیچ صاحب دل و صاحب عقل مشخص و معین و معلوم و معهودی را در نظر نمی‌داشته است.

بنابراین می‌توان به این نتیجه رسید که ما دو نوع نکره در زبان فارسی داریم:

۱. اسم نکره‌ای که نزد مخاطب نامعلوم و نامعین است.

۲. اسم نکره‌ای که هم نزد مخاطب و هم نزد گوینده و نا مشخص است و

دومی را می‌توان نکره تام و اولی را نکرهٔ ناقص خواند.

به همین جهت است که در یکی دیگر از تعاریف اسم نکره در دستورهای سنتی خوانیم:

" اسم نکره اسمی است که شناخته نشود و بر فرد غیر معینی دلالت کند. مانند: های را خریدم، کتابی را فروختم، مردی را دیدم. علامت نکره در زبان فارسی «یاء» باشد. اگر یاء نکره را از آخر اسم حذف کنیم معرفه می‌شود.[۲] "

اما مثال‌های آورده شده با تعریفی که از اسم نکره شده مطابقت ندارد. زیرا در ن تعریف «اسم نکره» هم نزد گوینده نامعلوم است و هم نزد مخاطب. بنابراین خانه، تاب و مرد هر سه لااقل نزد گوینده معلوم هستند، اگر هم معلوم نمی‌بودهاند به محض ریدن خانه، فروش کتاب و مشاهده مرد معرفه شده‌اند و دیگر نکره نیستند.

از سوی دیگر آن « دلی » و آن « عاقلی » در این جا و با این تعریف مطابقت امل دارند، زیرا نه شناخته می‌شوند و نه بر فرد معینی دلالت می‌کنند. حال آنکه در ورد «خانه‌ای»، «کتابی»، «مردی» هر سه « ی » احتمالاً به « ی » وحدت نزدیک‌تر ست تا «ی» نکره.

حال به مثال‌های زیر توجه کنید:

" مردی که می‌آید پدر من است. "

" کتابی را که خریدم روی میز است. "

" بلوزی که پوشیده‌ای زیباست. "

" کفشی که به پاداری بد رنگ است.[۳] "

با نظرداشت به دو تعریفی که از اسم نکره شد «مرد»، «کتاب»، «بلوز» و «کفش» هم برای گوینده معرفه است و هم برای مخاطب. گوینده می‌داند که مرد پدرش است و مخاطب یا از پیش می‌دانسته و یا در همان لحظه گفتار دریافته است و «مردی» با همان « ی » برایش معرفه شده است و در مورد کتاب نیز همین امر مصداق دارد. در مورد « بلوز » و « کفش » ، وضع از این نیز روشن تر است، چرا که مخاطب خود بلوز را به تن و کفش را به پا دارد و نیز او از هر معرفه‌ای معرفه‌تر است و برای گوینده نیز آن اشیا معین و معرفه است چرا که به عین مشاهده می‌کند و بالبنان اشاره. بنابراین تکلیف این « ی » ها در این کلمات چیست؟

بی هیچ تردیدی با توجه به تعاریفی که از اسم نکره گذشت، نکره نیستند. « ی » وحدت نیز به شمار نمی‌آیند، چه ابداً کمیت آن‌ها مورد نظر نیست. " ی " ضمیر

فاعلی دوم شخص مفرد نیز نیستند، چرا که «ی» فاعلی تنها در انتهای فعل می‌آید مانند گفتی، خوردی. «ی» صفت نسبی نیز نیست، چرا که در انتهای اسامی آمده است که از آنها صفت پدید نیامده است. «ی» مصدری (اعم از حاصل مصدر یا اسم مصدر) نیز نمی‌تواند باشد چرا که وجه مصدری نیست و سرانجام «ی» فعل مضارع استمراری نیز نیستند زیرا این «ی» در انتهای فعل می‌آید و نه اسم. بنابر این می‌ماند که آنها را «ی» معرفه بخوانیم. زیرا:

۱ ـ فرد یا شیئی نزد (هر دو طرف گوینده و شنونده) آشنا و شناخته شده است.

۲ ـ اسم معرفه اسمی است که توصیف شده و یا مضاف واقع شده باشد.

۳ ـ نتوان اسم اشاره (آن و این) بر سر آنها آورد، حال آنکه همراه اسامی یاد شده دقیقاً می‌توان آن و این را به کار برد. و همان معنا را بی هیچ کاستی اراده کرد و انتقال داد: آن مرد که می‌آید، پدر من است، آن کتاب را که خریدم روی میز است. این بلوز که پوشیده‌ای زیباست. این کفش که به پا کرده‌ای بد رنگ است.

می‌توان اسامی اشاره را با «ی» منضم به اسم به کار برد:

آن مردی که می‌آید پدر من است و این بلوزی که خریده‌ای زیباست.

* * *

آنچه در باب «ی» معرفه و «ی» نکره گفته شد و بی توجهی دستورهای سنتی که امروزه نیز مکرر در مکرر چاپ می‌شود، از این حقیقت خبر می‌دهد که دستورنویسان امروزی عمدتاً متأثر از همان دستورنویسان اولیه هستند که آنان خود متأثر از صرف و نحو عربی و دستور زبان فرانسوی بوده‌اند.

اکنون که زبانشناسی یکی از شاخه‌های اصلی علوم انسانی و ادبیات به شمار می‌آید و بحمدالله زبان‌شناسان توانا و فرهیخته‌ای در جامعه فرهنگی‌امان حضور دارند، جای آن دارد که نگاهی دوباره به دستور زبان فارسی افکنده شود و با توجه به کاربرد کلمات و عبارات و انواع صورت‌های گفتاری و نوشتاری دستور زبانی بنیاد نهند که گاهی نخست آن را مرحوم دکتر خانلری یادش زنده ماناد برداشت و در این طریق دستور زبانی داشته باشیم که آن کاربرد زبان فارسی باشد نه تقلیدی از دستور زبان‌های خارجی.

---

۱ ـ عبدالعظیم خان قریب، ملک‌الشعرای بهار، بدیع الزمان فروزانفر و... [دیگران]. دستور زبان فارسی پنج استاد، تهران، مرکزی ۱۳۵۰، ۲ ج. ص ۲۳۰.

۲ ـ همان منبع ص. ص ۲۳۰.

۳ ـ ناظمی، دستور یا راهنمای تجزیه و ترکیب جمله‌های فارسی. تهران، ش.ق.، ۱۳۴۹ ...
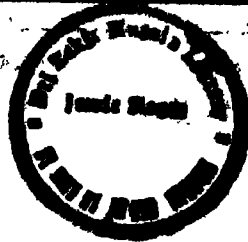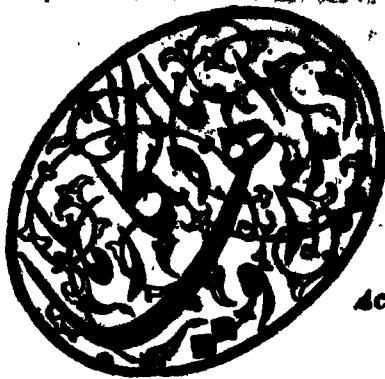
یادی از دکتر یوسف میرایروانی

این نوشته یادداشتهایی است که فرزندان آن مرحوم دوستان بسیار عزیزم دکتر محمد علی و دکتر علی محمد میر به تفاریق در احوال و روحیات پدرشان نوشته‌اند. به همان انشاء و عبارات استوار دو برادر چاپ می‌شود. دو برادر از ذوق ادبی و تاریخی والایی برخوردارند.

دکتر یوسف میر در سال ۱۲۶۰ شمسی برابر با سال ۱۸۸۲ میلادی در شهر ایروان متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در شهر ایروان به زبان روسی به پایان رسانید. در سال ۱۹۰۸ عازم کشور سوئیس شد. تحصیلات پزشکی را در شهر لوزان در سال ۱۹۱٤ به پایان رساند و با تدوین پایان نامه‌ای دربارهٔ گاسترو آنتروستومی به اخذ دیپلم دکتری پزشکی نایل آمد.

از سال ۱۹۱٤ تا سال ۱۹۲۱ در شهر لوزان در رشتهٔ جراحی نزد یکی از معروف‌ترین جراحان وقت اروپا به نام *Cesar Roux* (سزار رو) به کار پرداخت. دکتر میر نه تنها تکنیک جراحی بلکه خلق و خوی استاد را نیز فراگرفت. و طرز رفتار او را با بیماران سرمشق خود قرار داد. «سزار رو» نیز توجه خاصی به او داشت. پس از مراجعت دکتر میر به تهران مکاتبه بین استاد و شاگرد تا مرگ سزار رو ادامه داشت.

دکتر میر در سال ۱۳۰۰ شمسی به تهران بازگشت. به کمک علی‌اکبر دلور سمت جراح را در بیمارستان نظامی احمدیه به دست آورد. جراحی در ایران مراحل اولیه و جنینی خود را می‌پیمود. مشکلات بسیار فراوان بود و فایق آمدن بر آنها مستلزم برخورداری از عزمی راسخ و

اساسی تزلزل‌ناپذیر بود. برای سازمان دادن یک اتاق عمل بالنسبه بدوی، تهیه وسایل ابتدایی جراحی و فراهم آوردن کادری که بتواند همکاری موثری داشته باشد یکی دو سال سپری شد. انجام اولین اعمال جراحی بالنسبه وسیع اعجاب انگیز می‌نمود.

پس از چندی دکتر میر در بیمارستان شماره ۲ آرتش و بعد در بیمارستان شماره یک آرتش به عنوان متصدی بخش جراحی به کار پرداخت.

در سال ۱۳۲۱ رسماً به دانشگاه تهران انتقال یافت و در سال ۱۳۲۵ به سمت استاد کرسی جراحی بالینی انتخاب شد. در این سمت سالها در بیمارستان وزیری انجام وظیفه می‌نمود و پس از دایرشدن بیمارستان پانصد تختخوابی به عنوان رئیس بخش جراحی این بیمارستان منصوب شد و تا فرارسیدن بازنشستگی در سال ۱۳۴۰ به کار خود در این بیمارستان ادامه داد.

دکتر میر در سال ۱۳۴۷ در سن هشتاد و هفت سالگی درگذشت.

دکتر به زبان روسی و فرانسه تسلط کامل داشت و به کمک این دو زبان زنده از دوران جوانی به ادبیات و فلسفهٔ غرب علاقه‌مند شده بود. بدون اغراق تمام شاهکارهای ادب غرب را خوانده بود و آنها را با دیدی وسیع و عمیق می‌شناخت. مانند منقدی دربارهٔ این آثار اظهار نظر می‌کرد. مطالعه آثار ادبی تا پایان عمر بهترین و لذت‌بخش‌ترین سرگرمی او بود.

با علی اکبر داور در شهر لوزان به طور تصادفی در کلاس درس اقتصاددان و جامعه شناس معروفی به نام ویلفردو پارتو آشنا شد و این آشنایی به دوستی صمیمانه‌ای انجامید که تا مرگ داور بدون هیچگونه شائبه و خللی ادامه داشت.

دکتر میر به توصیه و تشویق داور به ایران آمد و کمکهای بی دریغ نامبرده همواره مددگر زندگانی او در مبارزه با مشکلات حرفه‌ای در ایران و پیشبرد کار پزشکی‌اش بود.

دکتر محمود افشار را از دوران تحصیل در اروپا می‌شناخت. این دوستی تا پایان [illegible] بود. دکتر افشار همواره [illegible] صمیمیت و صمیمیتی که [illegible]

[illegible] خود آشنا می‌شد و [illegible]

[illegible] و به حسن [illegible]

[illegible]

کبر غیاثی از دوستان صمیمی و نزدیک او بودند. از میان شعرای معاصر به فریدون توللی می‌ورزید و بسیاری از اشعار او را محفوظ داشت.

یکی از دوستان صمیمی و عزیز او مرحوم مهندس محمد علی مشیری بود و در سالهای عمر اغلب ایام را با او و خانواده‌اش گذرانید.

دکتر میر کانون خانوادگی بسیار گرمی داشت آکنده از مهر و محبت و این نکته در نتهای دوستانش که با او رفت و آمد خانوادگی داشتند بکرات آمده است. همسرش در تکوین ط چنین کانونی سهمی بسزا داشت. بانویی بود مهربان و غمخوار. به مسئولیتهای سنگین رش واقف بود و در راه تخفیف آن خود مسئولیتهای بسیاری را به عهده می‌گرفت. محیط شاد و خانوادگی مدیون توافق کامل و فداکاریهای متقابل این زوج بود.

زندگی روزمره دکتر میر بسیار منظم و دقیق تنظیم شده بود. اساس این برنامه بر آن نهاده بود که به او امکان دهد وظایف پزشکی‌اش را به نحو احسن انجام دهد. از قمار و الکل گریزان و جز سیگار اعتیاد دیگری نداشت. هیچگاه عجول و شتابزده نبود. همیشه تمیز و مرتب لباس وشید. حتی اگر در ساعات غیرمعمول و به طور فوری برای عیادت بیماری به بیمارستان عمومی یرفت کوچکترین سهل انگاری را در این مورد جایز نمی‌دانست.

به طور کلی کارکردن در بیمارستانهای عمومی را بر فعالیتهای خصوصی ترجیح می‌داد و ی به بیماران را در بیمارستان عمومی، خارج از ساعات معمول کار، از واجبات می‌دانست و دتها همیشه با روی گشاده و سبکبار باز می‌گشت.

[illegible] اجحاف به بیماران برکنار بود و شغل پزشکی را وسیله‌ای برای اندوختن مال نمی‌دانست [illegible]ه داشت که ثروت بیش از حدّ لزوم لذت واقعی زندگی را زایل می‌کند و بدان جنبهٔ

[illegible]ایت با مشاوره‌های پزشکی به نحوی که در آن زمان معمول بود مخالف بود و از [illegible]عتقد بود که از این مشاوره‌ها جز فضل فروشی و خودنمایی مشاوره‌کنندگان و [illegible] منافع و بیمار نخواهد شد.

[illegible] جز مواقعی که حال بیمار رو به وخامت می‌رفت بستگان بیمار از [illegible] یعنی تا حدی شهرتی کسب کرده بودند دعوت به عمل [illegible] گرفته نمی‌شد بلکه گاهی با تجویز مداواهای نابجا و

[illegible]

[illegible] داشت که در مکتب اوزان آموخته بود. در ساعات

[illegible] آسمی [illegible]

معرفی می‌کرد و از دانشجویان می‌خواست که به صحنه بیایند، از بیمار سؤال کنند و جواب بشنوند و بیمار را معاینه کنند. در نحوه این سؤال و جوابها دقیق می‌شد و دخالت و راهنمایی می‌کرد. چگونگی معاینه دانشجو را زیر نظر می‌گرفت و نکات مهمی را در معاینه یادآور می‌شد. تدریسش جنبهٔ بالینی قوی داشت و همواره به رعایت اصول اخلاق پزشکی و محبت و دلسوزی نسبت به بیماران و درماندگان و درک مشکلات مالی آنان تأکید می‌کرد. افرادی که شاهد این جلسات بوده‌اند خاطراتی فراموش نشدنی از این جلسات نقل می‌کنند.

تازگی‌های پزشکی را به آسانی پذیرا نبود. در مقابل هر ابداعی ابتدا جنبهٔ دفاعی و انتقادی به خود می‌گرفت و چه بسا در این زمینه راه مبالغه می‌پیمود و به آسانی از روش هایی که تجربه کرده و نتیجهٔ خوب گرفته بود چشم نمی‌پوشید.

مردی بود خجول، محجوب و در معاشرت با دوستانش مؤدب و با نزاکت. عفت کلام را همیشه حفظ می‌کرد. هرگز داستانهای زشت حکایت‌نمی‌کرد و شوخی‌های نامناسب بر زبان نمی‌آورد. متأسفانه در محافل گاه بگاه، بدون سوءنیت کلمات و جملات ناشایستی بدو نسبت داده می‌شود که مطلقاً از حقیقت به دور است.

در اینکه در محیط کارش تند و سخت‌گیر بود تردیدی نیست ولی نباید فراموش کرد که این تندی‌ها و سخت‌گیری‌ها و احیاناً تمسخرها و اهانتها از خصوصیات بسیاری از رؤسای بخش جراحی جهان در اواخر قرن گذشته و اوایل قرن حاضر بود و هنوز هم کم و بیش ادامه دارد. ادای کلماتی مانند ابله، احمق، نفهم و نادان و حتی مضمونهای شدیداللحن‌تر از طرف «پاترون» خطاب به دانشجو، کارورز و آسیستان امری بود رایج و اینان نیز از شنیدن چنین تعبیراتی چندان ناراحت و دلگیر نمی‌شدند. بدخلقی‌ها، اهانتها، تمسخرها و تحقیرهای پاترونهای جراحی همواره زبانزد کارکنان آن سرویس است و با شاخ و برگهای اضافی و مبالغه‌آمیز و احیاناً زننده‌تر از آنچه در واقع بیان شده است دهان به دهان می‌گردد. دکتر میر نیز از این قاعده مستثنی نیست و دربارهٔ او با نقل قولهای مکرر چه بسا از کاه کوهی ساخته‌اند.

علاقه به کار و فعالیت در وجودش فطری و ذاتی بود. بیکاری او را زجرمی‌داد و کسل می‌کرد. حتی در بیست سال آخر عمل که به سنگینی گوش و بعداً ناشنوایی مطلق مبتلا شده بود برای ادامه کار و تدریس اصرار می‌ورزید. یقیناً این اصرار به ضرر او تمام شد. با کبر سن و ناشنوایی مسلماً نمی‌توانست قدرت و نفوذ سابق را داشته باشد و بدون شک کسانی که در سالهای آخر فعالیتش او را به عنوان استاد شناخته‌اند نمی‌توانند همان احساس و تصوری را از او داشته باشند که شاگردان قدیمی‌ترش داشته‌اند.

استادی بود که بدون توجه به مال و مقام و بدون توجه به توصیه‌های صاحبان قدرت و

ب فقط در راه بالابردن مقام والای حرفه مقدس پزشکی گام برداشت و تا پایان کار همدش
، افرادی بود که بتوانند با رعایت مبانی اخلاق پزشکی و انسانیت در راه سلامت بیماران گامهای
ری بردارند.

دکتر یوسف میر ایروانی
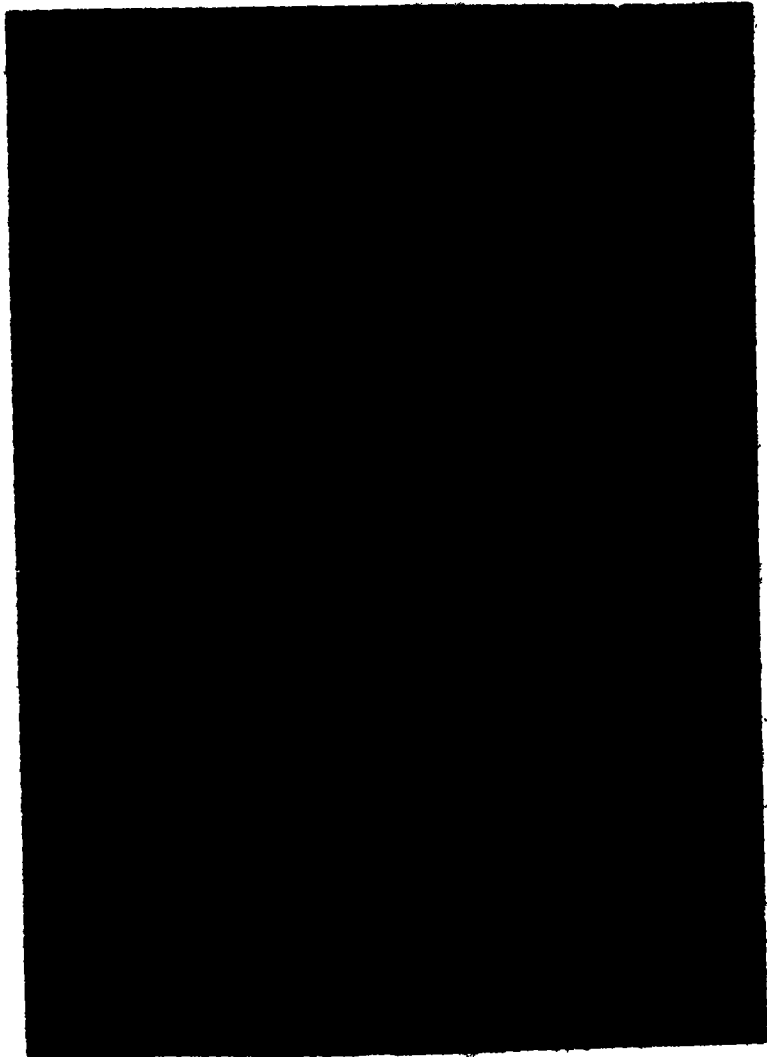
الی که از دولت انگلیس طلب کرده بودند آن اندازه بود که نورمن پیشنهاد می‌کند
ق امتیاز نفت که به حکومت ایران پرداخت می‌شد، و جزو منابع اصلی درآمد دولت
ود، به خوانین بختیاری پرداخت گردد. (همان سند).

حتی شاید مهمترین سند در میان اسناد ارائه‌شده در این کتاب نامهٔ مورخ ۲۹ ژانویه ۱۹۲۱ سرپرسی کاکس معروف که در آن هنگام در بغداد در پست کمیسر عالی انگلستان در بین‌النهرین خدمت می‌کرد، خطاب به ادوین ساموئل مونتاگ = E.S.Montage وزیر امور هندوستان کابینهٔ انگلیس از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۲ باشد، (سند شمارهٔ ۶۶۸، ص ۱۸۶ همان کتاب) در این نامه این افسر و دیپلمات هوشمند و کارآمد انگلیسی که از نظر نحوهٔ تفکر استعمار طلبانه‌اش نیز به وزیر خارجهٔ وقت انگلستان بسیار نزدیکتر از نورمن بود، ضمن تحلیل عاقلانه‌تر و صحیحتری که از اوضاع ایران و خطری که موجب آنهمه آشفتگی و سردرگمی در تهران و دهلی و لندن شده بود، یعنی احتمال حملهٔ بلشویکها به تهران پس از تخلیه قوای انگلیسی از ایران، می‌نماید (کاکس این احتمال را بسیار ضعیف میداند) پیشنهادی در مورد خط مشی سیاسی آیندهٔ انگلستان در ایران ارائه میدهد که بنظر می‌رسد شامل طرح کلی تحولات اساسیست که بعداً در ایران روی داده. تا آن هنگام چه پیشنهادات نورمن از تهران، چه اظهار نظرهای لرد کرزن از لندن و چه پیشنهادات و اظهارنظرهای دیگر مأمورین و مقامات انگلیسی دست اندرکار، کلاً بر این محور دور می‌زند که در صورت عدم پایداری احمدشاه، شاهزادهٔ دیگری از خاندان قاجار، ترجیحاً محمد حسن میرزا ولیعهد سلطنت را در هر مقدار از خاک ایران که بتوان از چنگال بلشویکها نجات داد، عهده‌دار شود. (اسناد ۶۳۸، ۶٤۵، ٤۷۷،...) اما عاقد قرارداد ۱۹۱۹ در نامهٔ خود چنین می‌نویسد:... باید در تهران در جستجوی عناصر میانه‌روی غیر بلشویکی باشیم که معتقدند این کشور تنها با کمک ما [یعنی انگلستان] نجات خواهد یافت. ما باید معاهدهٔ دیگری تدوین کنیم [بجای قرارداد ۱۹۱۹] که مجلس آنرا بپذیرد تا حکومت اعلیحضرت [حکومت انگلستان] بتواند باز هم به ایران کمک کند. کاملاً ممکن است در چنین معاهده‌ای تغییر شاه یا تغییر سلسله از ما خواسته شود که البته ما برای انجام این خواسته درنگ راجایز نخواهیم دانست. (تأکید از نویسندهٔ این سطور است.) در ادامه کاکس نظری ابراز میکند که میتوان آنرا به پیشنهاد نامزد برای برنامه‌ای که در فوق ارائه دادم تعبیر کرد:... در هر صورت نظر بختیاریها عامل مهمی است و من با نظر وزیرمختار موافق نیستم که می‌گوید آنها اساساً نسبت به ما احساسات دوستانه ندارند. بر عکس من فکر میکنم آنها کاملاً به منافع

شتن روابط دوستانه با ما آگاهند و اگر منافع آنها حفظ شود و افزایش یابد، اکثریت
ها حاضرند در هر طرحی که برای نجات ایران از بحران پیشنهاد شود با ما همکاری
نند. آنگاه درادامه می‌نویسد که چنانچه برای اجرای پیشنهاد فوق دیر شده باشد، و یا
رح فوق با شکست مواجه گردد و شمال ایران تحت تسلط بلشویکها قرار گیرد، جنوب
ران راه یعنی جنوب خطی که از ... خانقین به کرمانشاه، خرم‌آباد، اصفهان، یزد،
رمان و غیره بکشیم، و کمابیش منطبق با همان خط قرارداد ۱۹۱۵ میشماید و عمده
نافع انگلیس در آن واقع میگردد، با دادن اجازه به والی پشتکوه، شیخ محمد، و
ختیاریها برای اعلام استقلال، و تشویق آنها برای انعقاد پیمانی سه جانبه جهت مقابله
ا هجوم بلشویکها و حفظ منافع خودشان، آن منطقه را، برای انگلستان و منافعش، حفظ
کرده و ثبات ببخشند. کاکس در اینجا نیز مجدداً تاکید می‌کند که ... حفظ روابط
زدیک با بختیاری‌ها هم برای ما و هم برای آنهااساسی است. باید بخاطر داشت که
ینک اصفهان، یزد، و کرمان در دست حکام بختیاری است.

سرانجام دولت انگلیس به آشفتگیها و بی تصمیمی‌های خود، که در اسناد ارائه شده
ر این کتاب کاملاً مشخص می‌باشند، خاتمه داده و با طراحی کودتای سوم حوت، که
ز این اسناد چنین بر می‌آید بدون آگاهی و دخالت نورمن طرح آن ریخته شده بود، به
اوضاع وخیم و در حال فروپاشی حکومت تهران ثبات و سرانجامی بخشید، و بالاخره با
خلع احمد شاه از سلطنت و انقراض سلسلهٔ قاجاریه توسط سردار سپه نیز موافقت کرد.
(و ذکر این نکته نیز در اینجا بی مناسبت نمی‌نماید که ظاهراً، بر خلاف آنچه عده‌ای
بعمد و از روی غرض، در بارهٔ علت مخالفت لندن با احمدشاه، و موافقت با خلع و از
سلطنت شهرت داده‌اند، این امر، همانگونه که دانشمند ارجمند جناب آقای دکتر
شیخ‌الاسلامی با ارائه، دلایل مستند در مقالات مختلف شرح داده‌اند، هیچ ربطی به
افسانهٔ مجعول مخالفت آخرین شاه قاجار با سیاستهای انگلیس و قرارداد ۱۹۱۹ و دیگر
داستانهای بی پایه‌ای که در اینمورد ساخته شده نداشت، بلکه انگلستان که منافعش در
آن زمان ایجاب میکرد یک حکومت مرکزی قوی و با قدرت ایران را اداره کند - و از
معدود مواردی بود که منافع استعماری انگلستان با خیر و صلاح مملکت ایران مطابقت
داشت - از بزدلی و عدم کارآیی احمدشاه بجان آمده بود.)

اما رضاشاه پس از رسیدن بقدرت و آبدیده شدن نسبی در کورهٔ داغ سیاست
سالهای بحرانی و پر مخاطرهٔ ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۴، و پس از آن در سالهای تحکیم پایه‌های
قدرت خود تا ۱۳۱۲، که باندازهٔ زیادی با سیاستهای پر مکار انگلیس آشنایی یافته بود

از مناسبات غالب خاندانها و رجال مملکت با سیاستهای بیگانه سر درآورده بود؛ مولاً حضور محمد حسن میرزا آخرین ولیعهد قاجاریه در خاک انگلستان را بخودی خود نگران کننده میدید، و مسلماً تکیهٔ مرحوم سردار اسعد بر مسند وزارت جنگ، مخصوصاً با سوابقی که وی، و غالب سران بختیاری بطور کلی، با دولت انگلستان داشتند، بشدت بر آن نگرانی میافزود. آنچه که جناب پسیان در مورد قصد رضاشاه برای از بین بردن هر عنصر بانفوذ و مقتدری، خواه بختیاری، خواه غیر آن، مرقوم فرموده‌اند، و هلاکت نصرت‌الدوله فیروز، و مدرس، و تیمورتاش و داور و دیگر نزدیکان یا مخالفان مقتدر رضاشاه را بعنوان دلیل متذکر شده‌اند، هر چند بعنوان یک‌اصل کلی، صحیح می‌نماید، اما در هر یک از این موارد اگر دقت و غور کافی بعمل آید دلیل و انگیزه‌ای که بدبینی و سوءظن شاه را نسبت به آن شخص تا حد زیادی موجه جلوه دهد یافت میشود.

بدبینی رضاشاه نسبت به انگلیسیها در طول سالهای سلطنتش که با گذر سالها شدت بیشتری می‌یافت نیز توسط بسیاری از رجالی که با خلق و خوی رضاشاه آشنایی داشتند تأیید شده، و کار این سوءظن بدانجا کشیده بود که وی حتی به ولیعهد خود ــ محمد رضاشاه بعدی - نیز اطمینان و اعتماد کامل نداشت و احتمال خبرچینی برای انگلیسیها توسط وی را هم رد نمیکرد.

چنین می‌نماید که رضاشاه پس از تحکیم پایه‌های قدرت سلطنت خود بتدریج، بخصوص پس از بقدرت رسیدن هیتلر در آلمان، در پی بریدن، و یا دست کم تقلیل، رشته‌های نزدیکی و وابستگی حکومت خود با انگلستان برآمد، و بویژه پس از ضرب شستی که بر سر تجدید و تمدید قرارداد نفت از انگلستان چشید و ترس و واهمهٔ وی از آنچه که ممکن بود انگلستان در هر زمانی بر سر او و خانواده‌اش، و ازآن مهمتر ایران بیاورد، او را بجستجوی قدرت جهانی جایگزینی واداشت که بتواند با نفوذی کنترل شده (توسط رضاشاه) در ایران بعنوان سدی در مقابل اقدامات انگلیس عمل کند، و در این میان هیتلر که بتدریج در میان تمام ملی‌گرایان ایرانی بصورت بت آرمانهای ضد انگلیسی درآمده بود، برای رضاشاه نیز همان رستمی جلوه کرد که می‌توانست دیو استعمار انگلیس را از پای درآورد، علی‌الخصوص که آرمانهای نژاد پرستانهٔ نازیسم با تعصب ملی‌گرایانه و آریایی دوستی رضاشاه هم همخوانی داشت.

پس توقیف، و سپس به هلاکت رسانیدن سردار اسعد بختیاری هم، حتی اگر طرح کودتا و ترور رضاشاه هم تنها اتهامی مجعول بوده باشد، از همان قصد وی در بریدن

...ه‌های مرئی و تارهای نامرئی انگلیسی پیرامونش، که ملاً می‌توانستند مجری نظرات ... انگلستان در مورد سلسلهٔ جدیدالتأسیس سلطنتی و شخص بنیانگزاران این سلسله و ... لاحاتی که طی آن مدت در شرایط رقت‌بار مملکت بعمل آورده بود باشند سرچشمه ... گرفت.

اما در بارهٔ نحوهٔ آگاهی رضاشاه از طرح کودتای بختیاریها که جناب پسیان با ... یلی، و بیشتر با استفاده از منطق، آنرا یعنی نحوهٔ آگاهی شاه را - مردود می‌شمارد ... د گفت: که اگر واقعاً چنین طرحی در دست بوده است، هیچ لزومی و بیش از آن ... یچ دلیل منطقی، وجود نداشت که رضاشاه واقعیت چگونگی اطلاع خود از طرح ... طئه را بر ملا سازد، و واقعیت این مسئله بسیاری از اتفاقات مهمتر دوران رضاشاه، ... لیل آنکه تنها فعال مایشاً و قدرت بی چون و چرای آن هنگام، یعنی شخص شاه، ... چگونه نوشته و خاطراتی از خود بجای نگذاشت، همچنان در پردهٔ ابهام باقی می‌ماند. ... گر طرح کودتا به نفع محمد حسن میرزا، یا خود سردار اسعد - واقعیت داشته ، ... توان احتمال داد که شاه از طریق منابع خارجی از آن مستحضر شده باشد. احتمال ... یگر اینست که از طریق یکی از نزدیکان و محارم خود سردار اسعد آن سر مخوف ... اش گردیده است. با توجه به سوءظن شدید رضاشاه و واکنش سریع و بیرحمانهٔ وی ... سبت به هر امری که ممکن بود کوچکترین خدشه‌ای در قدرت مطلقهٔ وی، و یا نسبت ... ه ادامهٔ سلطنت در خاندان وی وارد آورده، میتوان این احتمال را نیز مورد بررسی قرار ... اد که سردار اسعد مثلاً در محفل کاملاً خصوصی و بنظر خودش خالی از اغیار، در مورد سیاست انگلیس، و استفاده‌هایی که ممکن بود بتوانند از نگاهداری محمدحسن میرزا در هر زمانی ببرند، و یا در بارهٔ تاریخچهٔ بقدرت رسیدن رضاشاه و نقشه‌ای که انگلیسیها قبل از قبضهٔ قدرت توسط رضاشاه برای تحول حکومت و سلطنت ایران داشتند، و مذاکرات مأمورین انگلیس قبل از اسفند ۱۲۹۹ با سران بختیاری، که سردار اسعد نیز مسلماً در آن گفتگوها شرکت داشته است، و نقشه انگلیسها برای سپردن سلطنت به محمدحسن میرزا ولیعهد وقت، و قدرت به بختیاریها — دقیقاً نقشه‌هایی که در اسناد اشاره شده در این نوشته راجع به آن بحث شده بود، و دقیقاً طرح کودتای مفروض - ... فتگویی کرده باشد، و غیری در آن مجلس خالی از اغیار — ظاهراً - آن صحبتها را گوش مظنون شاه رسانیده باشد، و ذهن وسواسی شاه، که هنوز تمامی عوامل اجرای آن ... نقشه را در اختیار انگلیس و قادر به اجرای نقشه‌های خود میدید، آن گفتگو را نشانهٔ ... تهدیدی یافته، و ضربه را پیش از آنکه بذرهای توطئه فرضی فرصت رشدی بیابند فرود

آورده باشد. نزدیکی قوام‌الملک، که خود را در سیاستهای جنوب صاحب حقی بیش از موقعیت آن زمانش میدانست و زیرسایهٔ خوانین بختیاری بودن را بر نمی‌تافت، به سردار و حضور وی جزو ملازمین سردار در آن سفر میتواند این ظن را تقویت کند.

بهر صورت، از فرضیات و احتمالات گذشته، نگاهداری محمد حسن میرزا قاجار توسط دولت انگلستان در خاک آن کشور از مهره‌هایی بود که دولت انگلیس برای نگاهداشتن رضاشاه در خط سیاست خود آنرا بکار میبرد، و چنین می‌نماید (گویا کار دوباره به فرضیات کشید!) که اصولاً وی - محمد حسن میرزا- بعنوان ذخیره و احتیاط نگاهداری میشد تا هر گاه رضاشاه که با کمک انگلستان توانست تخت و تاج را از دست قاجاریه در آورده، حق نمک را فراموش کند برای دولت انگلستان امکان جبران اشتباه و بازگرداندن آب رفته بجوی باشد. پس از شهریور ۱۳۲۰، که رضاشاه در نظر انگلیس نه فقط نمک نشناس ، بلکه نمکدان شکن آمد، بر خلاف نظر جناب پسیان بنظر نمی‌رسد که ملاقات مقامات وزارت خارجهٔ بریتانیا با شاهزاده قاجار صرفاً نوعی تهدید، و تنها جهت استفاده از واکنش آن در تهران و هشدار دادن بوراث رضاشاه بوده است. ظاهراً آنچه که از تمامی اسناد و اطلاعات منتشر شده تا بحال، و از خاطرات رجال آنزمان که تا کنون انتشار یافته است، بر می‌آید، اصرار دولت انگلیس برای تغییر رژیم و یا بازگردانیدن سلطنت به خاندان قاجار در آن هنگام واقعی بوده، و تنها مهارت دیپلماتیک روانشاد فروغی و قبولاندن این واقعیت توسط آن مرحوم به سفیر وقت انگلیس در تهران که هر گونه تغییر اساسی در رژیم مملکت درین بحبوحه می‌تواند به اغتشاش دامنه‌داری در کشور، و استفادهٔ شورویها از آن اغتشاش در قبضه کردن تمامی ایران، بیانجامد، باعث تغییر رأی دولت انگلیس در اینمورد شد، آنهم با این تسلای خاطر که با دادن شانس سلطنت به ولیعهد وقت برای اثبات صلاحیت خویش - البته از نظر آنها- ... اگر او بر خلاف انتظار [انگلیس] از آب درآمد، همیشه میشد کنارش گذاشت.

خاطرات عبدالله هدایت

عبدالله هدایت که بمقام ارتشبدی ایران رسید و سپس باتهامی گرفتار محاکمه و محبس شد و در ۱۳۴۱ بخواهش خویشان و دوستانش قصد کرده بوده‌است که خاطرات زندگی خود را بنویسد. اما بیش ازین چند صفحه چیزی برجای نمی‌گذارد. از همسر ایشان (دختر استاد مرحوم، محمد صدیق حضرت مظاهر) سپاسگزارم که بلطف و معرفی آقای بیژن شهرتیس این اوراق را در اختیار من گذارده‌اند.

باید گفته شود که این خاطرات بخط شکستهٔ نسبتهٔ خوشی است و یک خط خوردگی هم ندارد. ا. ا.
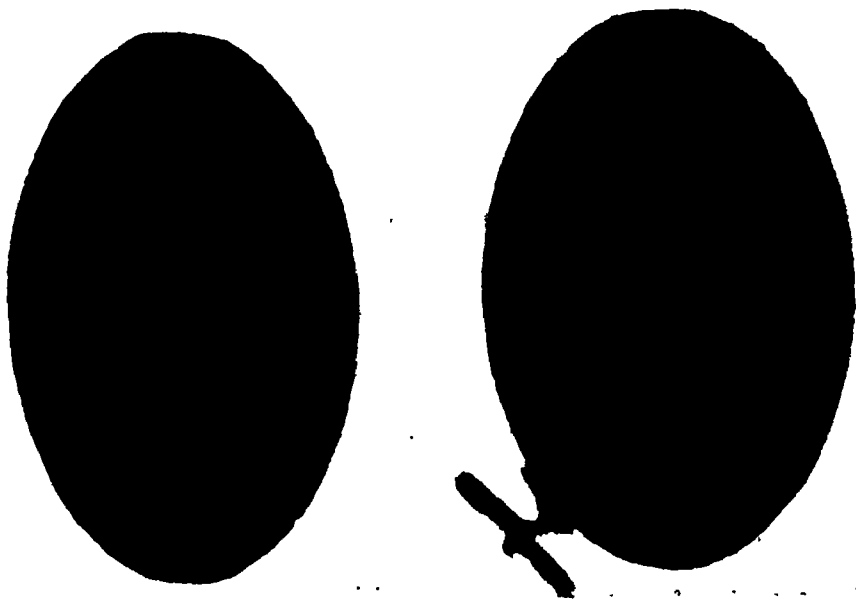
حالا که همه دوستان اصرار دارند که من بنویسم من هم تسلیم میشوم. امروز روز شنبه ۲۷ خرداد ۱۳۴۱ شروع می‌کنم و شرح زندگانی خود را بروی کاغذ می‌آورم. همه می‌گویند حیف است آنچه می‌دانی ننویسی و از بین برود. ولی من اگر تا امروز اقدام نکردم برای آن است که هنوز برای من روشن نشده است که چی حیف است و

اصولا در این محیطی که ما زندگی می‌کنیم آیا کلمهٔ حیف معنی اصلی خود را از دست نداده است؟

حالا بگذاریم حق با آنهائی باشد که می‌گویند حیف است و جدیت می‌کنم که بطور ساده و روشن آنچه از این زندگی شصت ودو ساله بخاطر دارم روی کاغذ بیاورم شاید به درد فرزندانم یا بدرد جوانان این کشور بخورد؟ شاید برای جوانانی که با کمال علاقه و پاکی جان می‌کنند و بطرف مقصود خود می‌روند پندی باشد. شاید از درد آنهائی که در این دست و پا برای خدمت به‌ایران عاجز و درمانده می‌شوند بکاهد، یا شاید از مطالعهٔ این سطور بتوان راه حلی پیدا کرد که برای خدمتگزاران تشویقی باشد و بتوان آنان را از همگنانی که از خدمت جز گردآوردن نعمت مقصودی نداشته‌اند جدا کرد.

این شصت‌و دو سال زندگی را به‌چهار دوره تقسیم می‌کنم.

۱ — طفولیت تا ورود بمدرسهٔ نظام.

۲ — مدرسهٔ نظام و خدمت در ارتش از ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰

۳ـ خدمت در ارتش از ۱۳۲۰ - ۱۳۴۰

٤ — بازنشستگی.

I

در محلی که امروز به‌چهارراه‌مخبرالدوله معروف است (میدان ۲۸ مرداد) میدانی بود در شمال این میدان. خانه‌های چندی واقع شده بود که اکثر اعضای خانوادهٔ هدایت در این خانه‌ها زندگی می‌کردند. اولین خانه در این محوطه در سمت راست متعلق به‌پدر بود. منزل او شامل سه حیاط بود. حیاط بیرونی، حیاط اندرونی و حیاط کوچک که این حیاط کوچک آشپزخانه واقع شده بود. بعلاوه سه اطاق که دو اطاق متعلق به‌بچه بود و یک اطاق متعلق به کلفتها.

دو برادر داشتم و یک خواهر، برادر بزرگتر از من غلامعلی خان نام داشت بعداً لقب مکرم‌الملک به‌او داده شد. برادر کوچکتر از من را خسرو خان نامیده بودند

خواهر کوچکتر از او فرخنده خانم نام داشت. می‌گویند بین غلامعلی خان و من یک خواهری داشته‌ایم که مرده است، ولی من از او هیچ خاطره ندارم.

پدرم مخبرالممالک فرزند حسین خان مخبرالدله، نوهٔ علیقلی خان مخبرالدوله و نبیرهٔ رضا قلی خان هدایت بود. مادرم ابتهاج‌الملوک دختر اعتبارالسلطنه و نوهٔ..... بود. پدر و مادرم باهم پسر دائی و دختر عمه بودند.

راجع به‌خانوادهٔ هدایت - مخبرالسلطنه که عموی پدر من بود در کتاب «خاطرات و خطرات» خود چنین مینویسد: * (چیزی در اینجا نقل نشده ـ آینده)

دوران طفولیت بین مدرسه و خانه گذشت. آنوقت مثل حالا نبود. بچه‌ها داخل آدم نبودندو هیچگونه وسیلهٔ تفریحی هم برای آنها فراهم نبود. باید بمدرسه بروند و برگردند، باهم قدری بازی کنند و دعوا کنند، بعد درس خود را حاضر کنند، شام بخورند و بخوابند. من پدر و مادرم را فقط در موقع نهار و شام میدیدم. آنهم از ترس پدر گوشهٔ سفره با وضع مؤدب و ناراحتی می‌نشستم. غذا را می‌خوردم و بهاطاق بچه ها در می‌رفتم.

مدرسهٔ علمیه اولین مدرسهایست که رفتم. بهیاد دارم که در خیابان واگون‌خانه واقع شده بود. للهای ما را به جلو می‌انداخت، می‌برد و برمی‌گرداند. بعداً محل مدرسه را در خیابان شاه‌آباد و بالاخره در خیابان علائی به‌خاطر دارم. از همشاگردیهای مدرسهٔ علمیه آنهائی را که بخاطر دارم «پرورش» بود که خود را کشت. دکتر فرزانه از آن زمان می‌شناسم. بچه بد خلق و عصبانی بود. سرلشگر غلامرضا شاهین را نیز از آن زمان به یاد دارم. از بچگی او را دوست داشتم. هنوز هم دوست دارم ولی روزگار ما را از هم جدا کرد. سالها است او را ندیده‌ام. مدیری را که از مدرسهٔ علمیه به‌خاطر دارم ممتاز الاطباء بود، خدایش بیامرزد. تا کلاس سوم در مدرسهٔ علمیه روی زمین می‌نشستیم. در کلاس سوم برای ما میز نیمکت گذاشتند و این واقعهٔ بزرگی بود و در عالم بچگی خیال می‌کردم دیگر بزرگ شده‌ام و در فرنگستان زندگی می‌کنم.

پدرم متمول نبود. ابتدا کارهای دولتی داشت. پدرش هم ماهیانه به او کمک می‌کرد.

تمام مدتی را که از طفولیت به‌خاطر دارم پدرم با مادرم بد می‌کرد. همیشه یا اغلب زن دیگری داشت و در خانه با مادر من بد خلقی و دعوا می‌کرد. شاید مشاهدهٔ همین وضعیت بود که امروز که هر دو چشم ازجهان بربسته‌اند باید بگویم که مادرم را خیلی دوست داشتم و از پدرم می‌ترسیدم. از زمان بچگی حتی وقتی افسر بودم در خیلی از موارد پدر آنقدر بد می‌کرد و زور می‌گفت که فکر انتقام مادر از او برایم پیدا می‌شد. هیچ توجهی به‌حال ما نداشت. کمتر از دو سال داشتم که حصبه گرفتم. در تمام مدت ناخوشی به‌اطاقی که در آنجا بستری بودم نیامد. از پشت شیشه گاه توجهی به‌من می‌کرد. ولی مادرم ازمن پرستاری می‌کرد. برای خریدن یک جفت جوراب یا کفش یا هر چیز دیگری باید گریه‌ها می‌کردم تا پولی میداد. لباسهای کهنهٔ برادر بزرگم را بمن میدادند. حتی وقتی که برادر بزرگم به‌کلاس احمدشاه رفت و اونیفورم مخصوصی داشت باز هم لباس کهنهٔ او را با تعویض دگمه‌های شیروخورشیدی به‌دگمهٔ معمولی باید من بپوشم.

امروز وقتی وضعیت خودم را با اولادانم می‌بینم از رفتار پدرم بسیار تعجب می‌کنم. ولی این را هم اقرار می‌کنم که ما را با چنان سختی و ناراحتی بزرگ کرد که شاید باعث موفقیت در زندگانی بعدی گردید.

مدرسهٔ علمیه تمام شد. دو سال من را به‌مدرسهٔ آلیانس که به‌زبان فرانسه تدریس می‌شد فرستادند. یک شبی که برای وصول ماهیانه به‌پدرم رجوع کردم گفت خاک برسرت کنند همه به‌مدرسهٔ دارالفنون رفتند و تو نتوانستی بروی. این سرزنش برای این بود که مدرسهٔ دارالفنون مجانی بود. فردای آن شب به‌مدرسهٔ دارالفنون نزد ادیب‌الدوله مدیر مدرسه رفتم. گفت مبصر کلاس دوم می‌آید. جوان معمم و خوشروئی آمد مرا بهاو سپرد. این مبصر سیدجلال نام داشت یعنی جناب آقای جلال طهرانی که امروز نایب‌التولیه و استاندار در مشهد است. از شاگردان کلاس دوم باستثنای آنهائی که بعداً با هم بمدرسهٔ نظام رفتیم دکتر فرهاد را بخاطر دارم که امروز رئیس دانشگاه طهران است.

کلاس دوم و سوم را در دارالفنون گذراندم.

قبل از آنکه به این فصل خاتمه دهم یکی از خاطره‌های طفولیت را می‌نویسم. پدر بزرگ من، حسینقلی خان مخبرالدوله که در زمان استبداد وزیر پست و تلگراف بود و پس از رفتن محمدعلی میرزا به‌پادشاه کمک نقدی هم بالو کرده بود و بعد از مشروطیت خانه‌نشین شد در بیرون دروازه‌دولت در باغ بزرگی زندگی می‌کرد که آن را باغ مخبرالدوله می‌نامیدند. و در زمان سلطنت رضاشاه قسمت شمالی این باغ را که عمارت مسکونی در آن قرار داشت برای بیمارستان ارتش خریداری کردند.

این باغ بسیار بزرگ و مصفا بود. خیابان تخت جمشید فعلی از وسط آن باغ می‌گذرد. ما بچه‌ها را گاهی بمنزل پدر بزرگ می‌بردند و ما از دویدن و بازی در آن باغ لذتی داشتیم. در عمارت سرسرائی بود که با سنگ مرمر ساخته بودند و به‌نظر من عجیب و عظیم می‌آمد. این محل اقامت زمستانی بود و در تابستان به‌قلهک می‌رفت. در شمال و جنوب خیابان یخچال فعلی در قلهک که باغ بزرگ بود که باغ شمالی را اندرونی و باغ جنوبی را بیرونی می‌گفتند. در باغ بیرونی عمارتی بود که یک ضلع آن در استخر قرار داشت و به‌نظر ما فوق‌العاده می‌آمد و این عمارت هنوز در یکی از قسمتهای آن باغ که به‌قطعات تقسیم [شده] و اشخاص مختلف در آن زندگی می‌کنند وجوددارد. بخاطر دارم در سالی که مجلس را توپ بستند ما بچه‌ها هم در باغ قلهک زندگی می‌کردیم.

من از پدر بزرگ فقط دو خاطره دارم: یکی روز عید نوروز ما را به‌باغ شهری برده بودند در همان سرسرای مرمر پدر بزرگ در حالی که جبه‌ای ازشال کشمیری بردوش داشت آمد و از جیب این جبه به ما بچه‌ها عیدی داد. خاطرهٔ دیگر موقعی است که در باغ قلهک دیگر نمی‌توانست به‌تنهائی راه برود و عصرها از عمارت مسکونی خود بیرون به‌اطاقهای باغ اندرونی می‌رفت. دردایره‌ای که از گل‌ها و شمشادها درست کرده بودند روی نیمکتی می‌نشست و غروب که میشد به‌اطاق خود مراجعت می‌کرد و برای این تفریح عصرانه یا برادر بزرگم یا شکرالله‌خان پسر عمام زیر بغل او را می‌گرفتند.

یادگار نامطلوب دیگری که از ایام طفولیت دارم این است که نمیدانم از چ سنی زبان من می‌گرفت و بخصوص در مدرسه و یا در صحبت با بزرگترها بسیار

زحمت بودم. از کلاس[1] چهارم مدرسهٔ علمیه موضوع را بهیاد میاورم. قبل از آنهم بوده است یا نه نمیدانم.

در عالم بچگی وقتی درسی را که خوب آموخته بودم نمی‌توانستم جواب بدهم و اغلب از معلم چوب هم می‌خوردم خیلی عذاب می‌کشیدم . پدر و مادرم باین موضوع اهمیتی نمیدادند. به یاد دارم که یک روزی بدون اجازهٔ پدر و مادر بمطب دکتر مؤدب‌الدوله که طبیب خانوادگی ما بود رفتم و دردم را باو گفتم و او هم دواهائی بمن داد و می‌گفت این یک حالت عصبانی است. بزرگ می‌شوی و رفع میشود. ولی بسیار شبها که من با گریه خوابیده‌ام و بدرگاه خدا متوسل میشدم.

II

در تابستان ۱۲۹۶ اخباری در روزنامه‌ها منتشر شد که مشیرالدوله وزیر جنگ درصدد افتتاح مدرسهٔ نظام است. من از اوان کودکی دوست داشتم که وارد ارتش شوم و افسر باشم و در بازیهای آن ایام به تشکیل اردوگاه با کبریت‌های رنگهای مختلف مشغول شدیم و گاهی کار اردوها به جنگ می‌کشید.

این خبر مرا به این فکر انداخت که وارد مدرسهٔ نظام شوم و در بین همشاگردیهای آن زمان که کلاس سوم مدرسهٔ دارالفنون را تمام کرده و در اول سال تحصیلی باید وارد کلاس چهارم می‌شدیم، این صحبت به میان آمد و چند نفر دیگری هم اظهار اشتیاق می‌کردند.

در پائیز ۱۲۹۶ در کلاس چهارم دارالفنون مشغول تحصیل شدیم تا اینکه شرایط ورود به مدرسهٔ نظام رسماً منتشر گردید. در این موقع پدرم در طهران نبود و کارهای ما با عموی من مرحوم نصیرالملک بود. به نزد او رفتم و برای ورود به مدرسهٔ نظام از او اجازه خواستم. در جواب گفت چه عیب دارد که در ایام پیری یک ژنرال زیر بغل مرا بگیرد. به این ترتیب دیگر مانعی در بین نبود و با چند نفر از همشاگردیهای آن زمان، مدرسهٔ نظام رفتیم اسم نویسی کردیم و پس از شرکت در کنکور در ماه قوس ۹۶ وارد مدرسهٔ نظام شدم.

اشخاصی که در کلاس اول مدرسهٔ نظام پذیرفته شده‌اند از این قرار بودند:

۱ـ عبدالکریم خان بنایخ که در درجهٔ سرگردی در پل خان در وقایع فارس در سال ۱۳۰۸ کشته شد.

۲ـ صادق شیبانی که در درجهٔ سرهنگی در برن در تاریخ به دست سروان کشته شد.

۳ـ

۴ـ مزینی که بعداً از مدرسه خارج و در وزارت فرهنگ تا مقام معاونت ارتقاء یافت.

۵ـ یحیی خلوتی که در درجهٔ سرهنگی بازنشسته شد.

۶ـ غلامعلی بایندر که در درجهٔ دریاداری و فرماندهی نیروی دریائی در روز سوم شهریور ۱۳۲۰ از طرف مهاجمین در خرمشهر کشته شد.

۷ـ روح‌الله وخشور که در درجهٔ سرگردی بازنشسته شد.

۸ـ محمود بهارمست که در زمان دکتر مصدق به ریاست ستاد ارتش منصوب و پس از واقعهٔ نهم اسفند بازنشسته شد.

۹ـ نصرالله پارسا که در درجهٔ سرهنگی در بلوچستان کشته شد.

۱۰ـ حاجیعلی رزم‌آرا که با درجهٔ سپهبدی به نخست وزیری رسید و در شانزدهم اسفند ۱۳۲۹ در مسجد شاه کشته شد.

۱۱ـ محمدعلی که در درجهٔ مسلول و درگذشت.

۱۲ـ اسدالله گلشائیان که در درجهٔ سرلشکری بازنشسته شد.

۱۳ـ محمود گلشائیان که در درجهٔ سرهنگی و در سال درگذشت.

۱۴ـ سیدمحمود میرجلالی که در درجهٔ سرلشکری بازنشسته و سناتور شد.

۱۵ـ علی‌اکبر احتشامی که در درجهٔ سرتیپی بازنشسته و در سال درگذشت.

۱۶ـ عبدالله هدایت که در درجهٔ ارتشبدی در اسفند ۱۳۳۹ بازنشسته و سناتور

شد.

۱۷ـ سیدمحمد پلاسید که در درجهٔ سرتیپی بازنشسته و در سال درگذشت.

۱۸ـ غلامرضا خداداد که در درجهٔ سرهنگی بازنشسته شد.

۱۹ـ علی‌اکبر در درجهٔ سرهنگی در واقعهٔ بجنورد در سال ۱۳۰... به دست کمونیستها کشته شد.

۲۰ـ غلامرضا بنان در درجهٔ سرگردی از ارتش خارج شد.

۲۱ـ

۲۲ـ

۲۳ـ محمدرضا درجه از ارتش خارج شد.

۲۴ـ

۲۵ـ

۲۶ـ علی یزدان‌فر که در درجهٔ سرهنگی بازنشسته شد.

۲۷ـ

۲۸ـ عبدالله که در درجهٔ سرتیپی بازنشسته شد.

اولین رئیس مدرسهٔ نظام ابوالحسن خان گرانمایه بود. افسران عالیقدری مأمور تدریس در این مدرسه بودند من‌جمله ... نظام، سرهنگ حاج میرزا محمدخان پدر مرحوم سپهبد رزم‌آرا که هنوز حیات دارد، سروان علی ریاضی، سرهنگ امان‌الله میرزا، سروان محمود میرزا. بعد از ابوالحسن خان، سرهنگ امیرنظامی به ریاست مدرسه برگزیده شد.

دورهٔ مدرسه سه سال بود. روزها ناهار را مدرسه می‌داد و شبها به منزل می‌رفتیم. مدرسهٔ نظام دارای بهترین استادان آن موقع بود. ولی هیچگونه وسایلی در اختیار نداشت. به خاطر دارم که یک اسب چوبی ساخته بودند و بر روی این اسب به ما مشق سواری و حرکات شمشیر را یاد می‌دادند. پس از چندی اسب بیچاره گوش و قسمتی سر را از دست داده بود، ولی تعلیمات ادامه داشت. من بعدها وسایل دانشکدهٔ افسری

با آن وسایل مقایسه می‌کردم، تفاوت از زمین تا آسمان بود.

تابستان اول مدرسه تعطیل شد، ولی دو تابستان بعد ما را در شمال باغ فردوس به اردوگاه بردند. در اردوگاه تیراندازی توپخانه می‌کردیم و از توپهای «جاسنوس» بریگاد مرکزی روزهای معین به اردوگاه می‌آوردند و به ما تیراندازی توپخانه می‌آموختند. در مدرسهٔ نظام ما رستهٔ معین نداشتیم و دروس به طور عمومی داده می‌شد. لباس مرتب هم داده نمی‌شد و اغلب با لباسهای پاره ادامه می‌دادیم و بخاطر دارم که سرتیپ گرانمایه هم پیراهنی مانند ما می‌پوشید و قسمتی از آن پاره و وصله کرده بود و این در روحیهٔ ما اثر خاصی داشت.

ماهی یک تومان به ما حقوق می‌دادند و این لذتی بود.

وقتی مدرسهٔ نظام در اردوگاه بود، سال اول خانوادهٔ ما به شمیران نرفته بودند و با آنکه پدرم درشکه و کالسکه داشت اجازه نمی‌داد روزهای پنجشنبه که ما از اردو مرخص می‌شدیم مرا به طهران بیاورد و اگر از یک تومان چیزی مانده بود[۲] با سایرین شریک می‌شدیم و درشکه کرایه می‌کردیم، و وقتی تمام شده بود پنجشنبه پیاده به طهران می‌آمدم و جمعه عصری هم به باغ فردوس می‌رفتم. اکثر رفقا همین کار را می‌کردند.

سال آخر در ایام اردو خانواده در قلهک بودند و راه بسیار کوتاه‌تر و مطبوع‌تر بود.

از این سه سال جز درس خواندن و شیطنت کردن چیزی بخاطر ندارم. واقعهٔ مهمی نبود. ما کاری به کار هیچکس نداشتیم. درس را می‌خواندیم و شیطنت هم می‌کردیم. انس و محبت و صفائی بین همشاگردان وجود داشت. یکدیگر را دوست داشتیم و این محبت و صفا در تمام دوران خدمت هم باقی ماند و تا امروز بین آنهائی که باقی مانده‌اند باطناً ادامه دارد.

واقعهٔ نوشتنی این بود. بخاطر ندارم[۳] چه شخصی به ما پیشنهاد کرد، ولی به یاد می‌آورم که عده‌ای از ما شاگردان مدرسهٔ نظام وارد حزب «سوسیال رولوسیئر» شدیم. هنوز هم نمی‌دانم مؤسس این حزب کی بود و مرام آن چه؛ ولی مثل بچه‌ها به این رفته بودم و در خانه‌ای که در خیابان واگونخانهٔ آن زمان بود هفته‌ای یک مرتبه

جمع می‌شدیم و یک مرد غیر نظامی رابط حزب ما بود و شبها مطلب و شکایتی که مطرح می‌شد وضعیت لباس یا غذای مدرسه بود، و پس از چندی این جلسات موقوف شد. امروز نه علت تشکیل و عضویت آن و نه علت به هم خوردن آن را بخاطر دارم. شاید آن روزها هم نمی‌دانستم. سه سال مدرسهٔ نظام با خوبی و خوشی و تحصیل و صمیمیت و علاقه تمام شد.

در عقرب ۱۲۹۶ جشن بسیار مختصری گرفتند و ما را به درجهٔ نایب دومی مفتخر و در اختیار اردوی فوق‌العاده که در آن موقع به ریاست سردار انتصار تشکیل شده بود گذاشتند. اکثر ما را به سربازخانهٔ نایب‌السلطنه بردند و به هر کدام عده‌ای سرباز بنیچه برای تعلیم دادن سپردند.

اونیفورم آن زمان ما لباس مانند سایر واحدهای وزارت جنگ بود، یعنی کت و شلوار خاکی، ولی کلاه نمدی بود، و از این حیث ما بسیار دلتنگ بودیم، چون کلاه نمدی زرد با یک نشان شیر و خورشید ریخت عجیبی به ما داده بود، ولی بزودی این اردو منحل شد و ما را تحویل بریگاد مرکزی دادند و خیلی خوشحال شدیم، چون کلاه‌نمدی ما مبدل به کلاه پوستی شد. حقوق ما ماهی سی تومان بود که جز ماه اول آن دیگر به ما نپرداختند. روزی هم سه عباسی یا چهار عباسی جیره داشتیم. یعنی باید نان بگیریم که معمول همین بود. از نانوائی که نزدیک سربازخانه [بود] پول نان را می‌گرفتیم و هر روز بعد از خدمت صبح این پول را وصول می‌کردیم و با واگون به میدان توپخانه و خیابان لاله‌زار می‌آمدیم و از داشتن این وجه همه روزه بسیار خوشحال بودیم.

نمی‌دانم چه شد که یک روزی من و بایندر و خداداد و میرجلالی را از پیاده‌نظام به مسلسل سوار که جدیداً تشکیل شده بود منتقل کردند. ما به سربازخانهٔ دیگری در همان حدود رفتیم و مسئول تشکیل گروهان مسلسل سوار شدم.[۴] فرماندهٔ گروهان سروانی بود به نام حسام‌الدین خان که بخاطر دارم قلیان می‌کشید و مرد بسیار خوبی بود و با ما مانند اولادان خود رفتار می‌کرد. یک روزی هم مرا از دفتر بریگاد مرکزی که در میدان توپخانه واقع شده بود خواستند و مرحوم اقصی که در آن موقع سرگرد بود و

یاست دفتر را داشت در آن دفتر مرا به کار گمارد. فرماندهی بریگاد مرکزی با مرحوم
ردار مقتدر بود.

عصر روز دوم حوت ۱۲۹۹ سرگرد اقصی مرا احضار و دستور داد که به واحد
ود یعنی مسلسل سوار مراجعت و با یک دستهٔ مسلسل برای تقویت یک گروهان پیادهٔ
ریگاد مرکزی به دروازهٔ گمرک بروم. دستهٔ مسلسل هم در میدان توپخانه آمده بود.
ب رسیده بود که با دستهٔ مسلسل حرکت کردیم. دروازهٔ گمرک را بلد نبودم. یکی از
رجه‌داران راهنما بود. پس از مدتی راه‌پیمائی به خیابان دروازهٔ گمرک رسیدیم و به
روازه نزدیک شدیم. صدای «گلن کیم» بلند شد. جواب دادم آشنا. پاسخ آمد آشنا
رئی. به نظرم عجیب آمد. چون تصور می‌کردم واحد بریگاد مرکزی در آنجا است و
اید بگوید آشناست و جملهٔ آشنا توئی! مخصوص قزاقخانه بود. بهر حال ایستادم.
ک قزاق و یک ژاندارم توأماً به جلو آمدند. دقت کردم به یقهٔ ژاندارم نمرهٔ ۵ بود و نمرهٔ
، مخصوص هنگ ژاندارمری قزوین بود. بهرحال پرسیدند به کجا می‌روی ؟ جواب
ادم نزد گروهان بریگاد مرکزی می‌روم. گفتند گروهانی اینجا نیست. گفتم خودم به
وی خندق می‌روم. گفتند نمی‌شود و فوراً می‌توانید مراجعت کنید. من با دستهٔ مسلسل
رگشتم. یکی از درجه‌داران گفت از توی بازار برویم نزدیکتر است. وارد بازار شدیم که
، میدان توپخانه برویم در محلی اواسط بازار صدای چند شلیک توپ شنیدیم. یکی از
رجه‌داران گفت کلانتری پلیس بازار نزدیک است و اجازه خواست به کلانتری برود و
کسب اطلاعات کند. در مراجعت گفت که قزاقها وارد طهران شده‌اند و شهر را در
ختیار دارند. تمام کلانتریها را گرفته‌اند.

فکر کردم چه کنم. به خاطرم آمد که منزل سروان حسام‌الدین خان فرماندهٔ
گروهان مسلسل در بازار است. به منزل او رفتم در خانه نبود. وارد خانه شدیم. اسبها را
ر حیاط به درخت‌ها بستیم. فرش یکی از اطاقها را جمع کردیم. در وسط اطاق آتش
راهم نمودیم و دور آتش دراز کشیدیم. صبح از آن خانه تنها خارج شدم. در تمام شهر
ستهائی از قزاق و ژاندارم بود. به منزل رفتم و در آنجا شنیدم کودتا شده است.

دستهٔ مسلسل در منزل حسام‌الدین خان بود تا از آنجا خارج [شدند] و تحویل

بریگاد سوار قزاقخانه دادم و جزو افسران آن بریگاد شدم.

دستهٔ دیگر مسلسل به فرماندهی نایب بایندر به دروازهٔ یوسف‌آباد رفته بود و بالاخره خود را به باغ عشرت‌آباد که در آن زمان جزو باغهای سلطنتی بود رسانده و شب را در آنجا گذرانده بود و بعداً دسته تحویل قزاقخانه شد.

آینده: جاهای سفید در اصل ما نوشته مانده. سهوالقلمهایی که اصلاح شده اینهاست: ۱ - مدرسه ۲- بودیم ۳- دارم ٤ - شدیم

نقاشی‌های ایتالیایی درالموت

رفتیم به ده ایلان دربالاخانهٔ سفیدکاری آخوند آن ده محض تماشا پیاده شدیم. آنتکهایی که این بالاخانه از پردههای کار رفائیل و نقاشان معتبر ایطالیا و اسبابهای دیگر بود چشم آدمی حیران می‌ماند و بی اختیار به تماشای آن برمی‌خاست و سیر از تماشای آن نمی‌شد. یک پردهٔ مریم حضرت عیسی در آن جا بود که بیشک گرانتر و بهتر از پردهٔ پانصد و پنجاه و سه هزار فرانک نقاشی مورل بود که در این چند روز در فرانسه حراج کرده بودند و دولت فرانسه محض افتخار را خریده بود.

(از دفتر خاطرات شاهزاده عین‌السلطنهٔ سال
۱۹ ذیحجهٔ ۱۳۰۹

ابوالفضل قاسمی

سیاستمداران ایران
در اسناد محرمانهٔ وزارت خارجه بریتانیا
(بخش پنجم)

۶- اسفندیاری، سرهنگ عباسقلی

سرهنگ عباسقلی اسفندیاری تقریباً به سال ۱۸۹۷ - ۱۲۷۶ خ. تولد یافت، سومین پسر حسن اسفندیاری است. فارغ‌التحصیل از دانشگاه (سن سیر) فرانسه بود. سپس هنگام جنگ به ارتش فرانسه پیوسته است. در جنگ فرانسه با آلمانها زخمی شد. او درجهٔ سروان در ارتش داشت و از سوی مقامات فرانسه به دریافت نشانهای (لژیون دونور، کروادوگر) نایل آمد. در سال ۱۹۱۹ به ایران بازگشت با درجهٔ همردیف سرگردی در سازمان ژاندارمری به خدمت مشغول شد.

اسفندیاری در سال ۱۹۳۱ با دختر فرمانفرما ازدواج کرد، مأموریت در هیأت (هارتد سیتروئن) را بعهده گرفت.

در ۱۹۳۲ رئیس ادارهٔ چهارم ستاد ارتش شد.

۷- عبدالحسین اسفندیاری (صدیق‌الملک)

عبدالحسین اسفندیاری صدیق‌الملک تقریباً به سال ۱۸۹۵/۱۲۷۴ خ. در تهران به جهان گشود. وی در تهران تحصیل کرده است. در سال ۱۹۱۷ وارد خدمت در [illegible] خارجه شد. به سال ۱۹۲۹ دبیر اول سفارت ایران در بروکسل گردید. در سال [illegible] تهران فرا خوانده قنسول ایران در کابل و در سالهای ۱۹۳۶ - ۱۹۳۴ قنسول [illegible]ید. از خویشاوندان حاجی محتشم‌السلطنه (حسن اسفندیاری) است.

[illegible] کند ذهن بی‌مزه‌ای است. به جهت همین خصوصیات از قنسولگری [illegible] ۱۹[illegible] به تهران فراخوانده شد.

[illegible] کشوری شد.

۷۱- یمین اسفندیاری، اسدالله (یمین الملک)

اسدالله یمین اسفندیاری (یمین‌الملک) پسر یمین‌الملک و نوادهٔ محمد اسفندیاری است. تقریباً به سال ۱۸۸۵ (۱۲۶٤ خ.) در تهران تولد یافت.

وی تحصیلکردهٔ تفلیس است. در سال ۱۹۰۱ وارد خدمت وزارت خارجه شد، در سال ۱۹۰۸ رئیس ادارهٔ محاکمات وزارت خارجه، در سال ۱۹۱۷ کارگزار در اصفهان گردید، در سالهای ۱۹۲۳ - ۱۹۲۱ حکمران بنادر خلیج فارس و در سالهای ۱۹۳۲ - ۱۹۳۰ به حکمرانی مازندران رسید، سپس به جهت ابهاماتی از این پست احضار شد.

وی مردی خشن و کند ذهن است، دارای اندیشه‌های ترقیخواهی می‌باشد. زن اسدالله اسفندیاری از نخستین بانوانیست که حجاب را از خود در سال ۱۹۲۵ دور کرد.

۷۲- اسفندیاری ، فتح الله ، نوری

فتح الله نوری اسفندیاری پسر حاج حسن اسفندیاری (محتشم‌السلطنه) است که تقریباً سال ۱۸۹۵ (۱۲۷٤ خ.) دیده به جهان گشود.

وی تحصیلکردهٔ سویس و فرانسه است، به سال ۲٤ - ۱۸۱٤ دبیر دوم سفارت ایران در لندن و در سال ۱۹۲۵ عهده‌دار معاون ریاست بخش انگلیس در وزارت خارجه و سپس در سالهای ۲۹ - ۱۹۲٦ دبیر سفارت ایران در واشنگتن می‌شود، در سالهای ۳۰ - ۱۹۲۹ کنسول ایران در پاریس و در سالهای ۱۹۳۱ - ۱۹۳۰ کنسول ایران و سپس کاردار سفارت در لندن در همین مدت عهده‌دار نمایشگاه ایران می‌گردد، در سال ۱۹۳۲ به ریاست بخش اقتصاد وزارت خارجه گمارده می‌شود، از مارس تا دسامبر ۱۹۳۳ دگر بار کاردار سفارت در لندن و در سال بعد رئیس ادارهٔ قراردادها و همچنین رئیس امور گذرنامه می‌شود و در پایان سال ۱۹۳۵ وی بمدت سه ماه عهده‌دار یک هیأت برای بغداد بمنظور مذاکره در پیرامون مسایل مرزی شد و کمتر به موفقیت دست یافت. در سال بعد از ماه مه رئیس پروتکل شد.

فتح‌الله نوری اسفندیاری با یک دختر فرانسوی ازدواج کرده است، به زبانهای فرانسه انگلیسی آشناست. مردی باهوش و سودمند است. وی مرد باشکوهی در برخورد سیاسی است. او سخن‌آرائی را از پدرش به ارث نبرده است و همین شیوهٔ او موجب دلشکستگی و دلسردی از کار گردید.

۷۳ـ اسفندیاری، حسن (حاج محتشم‌السلطنه)

حسن اسفندیاری (حاج محتشم‌السلطنه) تقریباً به سال ۱۲۴۱/۱۸۶۲ خ. متولد شد، وارد خدمات وزارت خارجه گردید. بعد از مدت کوتاهی مأموریت در سفارت برلن بعنوان دبیر قنسولگری بمبئی در سال ۱۹۰۵ راهی هندوستان شد. در سال ۱۹۰۵ همراه مظفرالدینشاه از اروپا دیدن کرد. بعد معاون وزارت کشور گردید. در سال ۱۹۰۶ به وزارت مختار ایران در لندن شد. ولی موفقیتی در این مأموریت بدست نیاورد.

در سال ۱۹۱۰ وزیر عدلیه، از ژانویه تا ژوئیه ۱۹۱۱ وزیر خارجه، در سال ۱۲ ـ ۱۹۱۱ وزیر مالیه و در آگوست ۱۹۱٤ تا مارس ۱۹۱۵ دگربار وزیر مالیه شد.

در آوریل ۱۹۱۵ تا دسامبر ۱۹۱۵ به مقام وزارت خارجه و از ژوئن ۱۹۱۷ تا سپتامبر به وزارت مالیه و سپس به والیگری آذربایجان رسید.

در سال ۱۹۱۹ به جهت دسیسه علیه دولت وثوق‌الدوله تبعید شد؛ در ژوئیه ۱۹۲۰ اجازهٔ بازگشت به تهران را یافت. از فوریه تا مارس ۱۹۲۱ وزیر خارجه و سپس در ژوئن همان سال تا ژوئیه ۱۹۲۲ وزیر معارف و در ژوئن ۱۹۲۲ تا ژوئن ۱۹۲۳ وزیر مالیه و دگربار از سپتامبر ۱۹۲٦ تا ۱۹۲۷ بعلت گرفتن پول از آلمانها در جنگ جهانی راه خصومت با متفقین را پیش گرفت. ولی این خودفروشی مانع آن نگردید روسها را نیز سرکیسه کند. نادرستی و دسیسه بازی او در همین موارد بارها تکرار شده است.

در پست مالیه به سال ۱۹۱۷ وی غلات انبار شده را فروخت تا دستمزد عقب افتادهٔ کارکنان دولت را بپردازد و از این جهت مورد سئوال قرار گرفت، چه این اقدام محتشم‌السلطنه موجب قحطی و مرگ و میر در تهران به سال ۱۹۱۷ شد.

در سال ۱۹۳۰ به نمایندگی دورهٔ ۸ مجلس برگزیده شد. چشمان وی کم سو در شرف نابینایی است. محتشم‌السلطنه یک سخنگوی برجستهٔ مجلس است. کسی که همراه دیگران کوشش به پایان دادن قرارداد نفت ایران و انگلیس به سال ۱۹۳۲ کرد.

محتشم‌السلطنه مرد جالب و خوش معاشرت است، در افکار خود دارای احترام و اهمیت است.

او به صنعت ابریشم در گیلان زیاد علاقمند است و دارای قرارداد صدور ابریشم به خارج است. پدر محتشم‌السلطنه فتح‌الله خان نوری اسفندیاری است که دو بار کاردار سفارت ایران در لندن شد[۱].

---

[۱] پدر حسن اسفندیاری (محتشم السلطنه)، محمد نوری اسفندیاری (صدیق الملک) است ... ـ ... شد، خاندانهای حکومتگر ایران جلد ۲ خاندان اسفندیاری

محتشم‌السلطنه قدری به زبان فرانسه آشناست و از طرفداران برجستهٔ شرکت ایران در جامعهٔ ملل می‌باشد.

بعد از سقوط عدل‌الملک وی ریاست مجلس شورای ملی ایران را عهده‌دار شد.

۷۴ـ اسفندیاری ، محمد تقی (منتخب‌الملک)

محمد تقی اسفندیاری (منتخب‌الملک) تقریباً به سال ۱۸۷۸ /۱۲۵۷ خ. در تهران پا به گیتی نهاد. وی‌خویش‌حسن اسفندیاری (محتشم‌السلطنه) است. او خدمات دولتی خود را در وزارت خارجه ایران آغاز کرد. تقریباً همه عمر در مأموریتهای سیاسی در خارج کشور بوده است.

در سالهای ۱۳۲۹ – ۱۹۱۹ رئیس بخش انگلیس وزارت خارجه می‌بود و بعد مدیر کل وزارتخانه شد. در سالهای ۱۹۳۳ – ۱۹۳۰ معاون وزارت داخله، در سالهای ۱۹۳۵ – ۱۹۳۲ سفیر ایران در کابل می‌شود. در راستی و درستی نامدار است. همه پرسشها در بارهٔ او از نقاط مثبت او حکایت می‌کند. نقطه ضعف او احتیاط اوست. چند کلمه فرانسه بلد است.

۷۵ـ اسفندیاری ، موسی نوری (موفق‌السلطنه)

موسی نوری اسفندیاری (موفق‌السلطنه) برادر اسدالله یمین اسفندیاری در ۱۸۹٤ – ۱۲۷۳ خ. در تهران تولد می‌یابد. تحصیلات خود را در ایران آغاز و در اروپا انجام می‌دهد .

در سال ۱۹۱٦ وارد خدمات دولتی در وزارت خارجه شد. مدتی دبیر سفارت ایران در رم درسال ۱۹۲۰ رئیس بخش اقتصاد وزارت خارجه می‌گردد، در ۱۹۳۲ به ریاست بخش اتحادیه ملل می‌رسد، در سال ۱۹۳۳ رایزن و سپس کاردار سفارت ایران در پاریس و در دسامبر همان سال کاردار سفارت ایران در مسکو می‌شود. اندکی بعد به آنکارا منتقل و کاردار سفارت ایران می‌گردد. موسی نوری اسفندیاری به زبانهای فرانسه و ایتالیایی حرف می‌زند. او مرد جوان دلپذیری است. او سالهاست زناشویی کرده است، پسری دارد که قهرمان ورزش تنیس روی چمن است.

<— جرج چرچیل نیز در کتاب خود نظر ما را تأیید می‌کند (B. N. S. N. NO. 271)

۶- فهیمی ، خلیل (فهیم الملک)

خلیل فهیمی (فهیم الملک) تقریباً در سال ۱۲۶۴/۱۸۸۵ خ. متولد شد، از
خویشاوندان خاندان مخبرالدوله (هدایت) است. از آغاز داخل خدمات وزارت امور
خارجه می‌شود، پستهای گوناگونی را بعهده داشت. در ژوئن ۱۹۲۲ وزیر مالیه، در
اکتبر ۱۹۲۵ حکمران کرمان شد، در پست اخیر موفقیتی بدست نیاورد، در شرایط
گوناگون و برای چندمین دوره نمایندهٔ مجلس از قوچان شد. در مجلس گزارشگر
کمیسیون مالی بوده است. بهنگام الغاء قرارداد کمپانی نفت در مجلس از این نظر
پشتیبانی می کند.

در فوریهٔ ۱۹۳٤ والی آذربایجان و در مه ۱۹۳٦ سفیر ایران در آنکارا و بهنگام
تشکیل جامعهٔ ملل در دسامبر ۱۹۳۳ عضو دائمی از سوی ایران در آن جامعه شد.

فهیمی به زبان فرانسه حرف می‌زند، در معاشرت مردی دلپذیر و منطقی است، ولی
شخصیت سیاسی موثری نیست.

۷- فرمانفرمائیان ، عبدالحسین (فرمانفرما)

عبدالحسین فرمانفرمائیان (فرمانفرما) دارای نشان خدمت *(G.C.M.G)* تقریباً به
سال ۱۸۵۷/۱۲۳٦ خ. پا به جهان گذاشت. نوادهٔ عباس میرزا پسر فتحعلیشاه است، با
خواهر مظفرالدینشاه ازدواج کرده ولی دارای زنهای گوناگون دیگری می‌باشد.

بعنوان یک افسر به تحصیلات خود ادامه میدهد و دارای مقام آموزشی در سپاهیان
اتریش بوده است.

در سال ۱۸۸۰ تاریخ زندگی فرمانفرما سرشار از ماجراها و رویدادهای خوب و
هیجان انگیز است. او دارای پست حکمرانی در سرزمینهای گستردهٔ ایران و وزارت بوده
است.

مدتی در دسامبر ۱۹۱۵ بمدت کوتاه رئیس‌الوزراء شد و در مدت جنگ جهانی اول
روابط خوبی با ما داشت. در حکمرانی فارس ۱۹۲۰ – ۱۹۱٦ با فعالیت شدید کمک
زیادی به منافع بریتانیا کرد.

در کودتای ۱۹۲۱ سید ضیاءالدین طباطبایی به همراه عده‌ای از شخصیتهای سیاسی
بازداشت شد و از آن به بعد مصدر خدمات مهمی نشده است.

نفوذ سیاسی او و فرزندانش قابل توجه است. ولی هوادار رژیم پهلوی بود. پسران او
فیروز میرزا (نصرت‌الدوله) صاحب نشان *G.C.M.G* و محمد حسین میرزا و عباس میرزا

(سالار لشکر) اند که همه‌شان اندیشه‌های روشنی ندارند.

اگرچه امروز تقریباً نابیناست ولی دارای روش خوبی است. فرمانفرما مردی زیاد باهوش نیست. او همیشه یک قدرت مزاحم سیاسی در ایران است و بعنوان شخصیت برجستهٔ خاندان قاجار نقش مهمی در سیاست اعمال می‌کند و امروز سالمندترین افراد خاندانش است.

زنجیر یزدی

یکی از صادرات قدیم اردکان یزد زنجیر بود که دیگر در اردکان نمی‌سازند. سابقاً زنجیرهایی می‌ساختند که پنداری رشتهٔ نخ است و بقدری آن را ظریف می‌ساختند که وقتی به دست می‌گرفتند فکر می‌کردند از تار ابریشم بافته شده ولی دانه‌های آن آهنین بود که جزء به جزء ازحلقه‌های کوچک آهنی ساخته می‌شد و بظاهر چون بافته به نظر می‌رسید. اگر چه از آن زنجیرها در یزد هم می‌ساختند ولی استادکاران اردکانی بودند. بهترین زنجیری که در اردکان ساخته می‌شد به زنجیر مندگی (یعنی محمدی) معروف بود.

این زنجیرهای ظریف در جنگ محمدتقی‌خان یزدی با لطفعلی‌خان زند که در حوالی اردکان رخ داد بکار رفت بدین شرح:

هنگامی که لطفعلی‌خان زند مورد تعقیب آقامحمدخان قاجار از شهری به شهری دیگر می‌گریخت از طبس به صوب یزد حرکت کرد. حاج‌ابراهیم کلانترشیرازی (جد قوامها) نامه‌ای به محمدتقی‌خان یزدی نوشت که از کمک به لطفعلی‌خان زند خودداری کند. چون لطفعلی‌خان به حوالی اردکان رسید سواران محمدتقی‌خان یزدی از یزد بیرون آمدند و در آنجا بین آنها جنگ درگرفت ولی شهریار زند مشاهده کرد که اسبهایشان از دست به روی زمین می‌افتند بدون اینکه سر نیزه‌ای در شکم یا ران آنها فرو رفته باشد. تا اینکه چشمش به زنجیری افتاد که در دست چپ سواران محمدتقی‌خان بود و با یک حرکت به دور دست اسبهای لطفعلی‌خان می‌پیچید و با پس کشیدن دست اسبهای لطفعلی‌خان از دست بر روی زمین می‌افتادند و باعث شکست لطفعلی خان زند از محمدتقی‌خان یزدی شد.

[illegible]، اردکا[illegible]
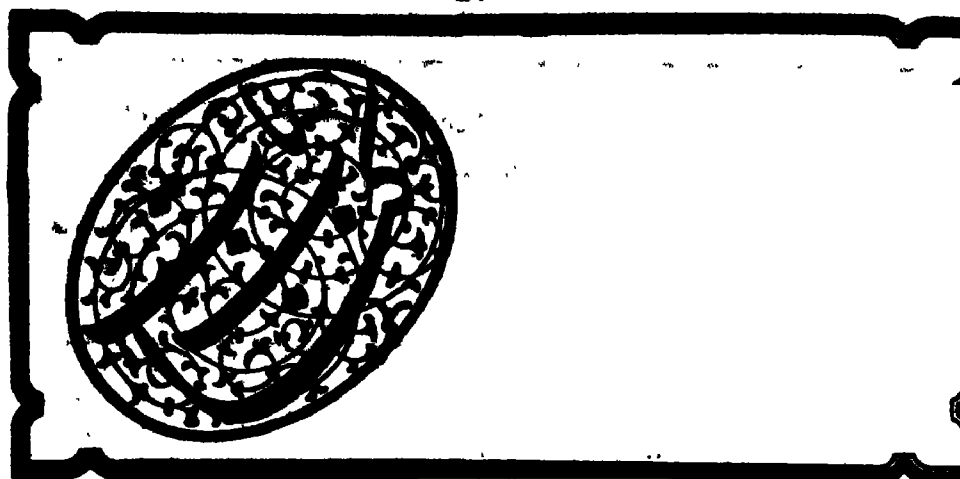
احمد اقتداری

سه کتاب دربارهٔ تالش و تات

تألیف علی عبدلی: چاپ دوم تهران، ۱۳۶۹

۱ـ تالشی‌ها کیستند؟

چاپ اول این کتاب در سال ۱۳۶۳ منتشر شده است. مؤلف با نقل مطالبی نه‌چندان مرتبط با تالش و تالشیها از اوستا و از گزارش‌های باستانشناسی و حفاریهای ژاک دمرگان باستانشناس فرانسوی در آق اولرتالش و چند کتاب دیگر از جمله کتاب ایران در عهد باستان دکتر محمدجواد مشکور و کتابهای مربوط به سرزمین گیلان و تاریخ ماد دیاکونوف و تاریخ ایران باستان مرحوم مشیرالدوله پیرنیا، سعی بلیغ دارد تا قوم «کادوسیان» مذکور در کتب یونانی مربوط به دورهٔ هخامنشیان را قومی مستقر در ناحیهٔ تالش و فومنات و جنوب دریای مازندران، بداند و تالشیها و تاتهای امروزین را بازماندهٔ آن قوم از یادرفته و فراموش شده بشناساند.

مؤلف پس از ذکر شجاعت‌ها و استقلال طلبی‌های قوم «کادوس» و اشاره به جنگهای دورهٔ هخامنشی از نظرات مرحوم احمد کسروی در کتاب «کاروند کسروی» بهره گرفته و بطور متقن تالشیها را بازماندهٔ کادوسیان می‌داند و بی‌هیچ چون و چرا قوم یا سرزمین «طیلسان» مضبوط در کتب تواریخ و فتوح دورهٔ اسلامی را نیز تحریفی از کلمهٔ [illegible] و سرزمین تالش (طالش) را که طبق نقشهٔ آغاز کتاب در برگیرندهٔ فومن و

صومعه‌سرا و ماسال و رضوانشهر و تالش و دامنه‌های آستارا و لنکران است سرزمینهٔ بازمانده از قوم کادوسیان بشمار می‌آورد و مردمان کوه و دشت این سرزمین را بازماندگان آن قوم می‌داند.

گرچه استنتاجها و تحقیقات و استنادهای کم‌ریشهٔ مؤلف بسیاری از خوانندگان از جمله مرا باین باور نمی‌رساند و معلوم است که دامنهٔ تحقیقات آقای عبدلی هنوز هم قابل گسترش و پی‌گیری است و جای چون و چرا دارد. اما اشارهٔ آقای عبدلی به منابعی که در این خصوص قابل اعتنا و بن مایهٔ تحقیق و مطالعه می‌باشند مغتنم است و راهنمای تحقیقات دقیقی تواند بود.

در اواخر این فصل از کتاب جسته گریخته سخنانی از قبیل «تضادهای ایلی و عشیره‌ای جای خود را به تضاد بین روستائیان و قشر حاکمهٔ مسئولان می‌داد» (صفحه ۳۶) و «علویان از تودهٔ مردم در برابر خانها و سران حکومتی که سرسازش با خلفای بغداد داشتند پشتیبانی می‌کردند.» و «تودهٔ مردم همفکری و همگامی نشان می‌دادند.» و بحث غیرمستوفائی که در خصوص جدائی سرزمین تالش جدید و کادوس قدیم از گیلان و تعارض با اندیشهٔ کسانی که معتقدند گیلان و تالش و دیلم یک سرزمین بوده است و اقوام و مردمان ساکن در آن مشترک‌المنافع بوده‌اند و همگی را باید در زیر کلمهٔ گیلان نامید (البته با عقیدهٔ مؤلف قابل قبول و سازش نیست)، نمایانگر این نکته است و با دست‌کم من اینگونه دریافتم که تنظیم کتاب از آن هنگامی است که تفکرات چپ مایه و مخالف وحدت ملی در سواحل دریای مازندران وجود داشت.

فصل دیگر کتاب نگاهی به وضعیت اجتماعی ـ اقتصادی کوهنشینان تالش است البته باید تحقیقی دقیق و عینی و مبتنی بر مشاهدات شخصی مؤلف باشد و امید که چنین باشد ولی چون من از این مقوله بکلی بی‌خبرم نظری نمی‌توانم آورد.

فصل دیگر کتاب که «زبان تاتی و تالشی» عنوان گرفته است همان است که مؤلف در کتاب دیگر خود بنام «فرهنگ تاتی و تالشی» آورده است در جدولی که تطبیق برخی از واژه‌های تاتی و تالشی با فارسی و پهلوی در این فصل کتاب آ[illegible]
حدود [illegible] صفحه [illegible]

شناسی لغوی کرده است. اما بعلت عدم ذکر آوانگاری و نشان ندادن اعراب کلمات
ی است. بعلاوه مأخذ لغت بزبان اوستایی را که امروزه مهجور و دور از ذهن و اطلاع
تخصص است، بدست نداده است تا خواننده بر صحت نظر آقای عبدلی اطمینان

مؤلف خود می‌گوید تبار او از مردمان روستای کلور است که یک روستای
شین است. و بنابراین تاتی را بخوبی می‌فهمد و می‌داند و می‌شناسد و زبان مادری
، و پس شایسته بود که آقای عبدلی تات و عالم به زبان تالشی موارد اختلاف این دو
را با توجه به آنچه در خصوص این زبانها و ارتباط آنها با زبان آذری دیگران
مانده با دقت و وسواس علمی در زیر ذره‌بین تحقیق و استناد استوار و مسلم
داشت.

فصول دیگر کتاب بازارهای تالش ـ موسیقی تالشی ـ ادبیات خواص تالش ـ
ها در تبعید-اسطوره‌های تالشی-صنایع دستی تالش نام گرفته‌اند.

در فصل ادبیات خاص تالش از شرفشاه دولابی بنقل از دیوان کوچک او چاپ
ـ سواررخش و با استناد به دیوان بزرگ او که روی نسخه خطی موجود در کتابخانه
دمی علوم بخارست انتشار یافته مطالبی آورده است که متأسفانه از مصحح یا معرف
ستین‌بار آن «دیوان بزرگ» در مطبوعات فارسی زبان نامی نبرده است و حتی فصل
م نویسنده‌ای را فراموش کرده است. بعلاوه از خواندن صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹ کتاب
نندهٔ غیرتالش و غیرگیلک و غیرمحقق نمی‌تواند بفهمد که این سیدشرفشاه یا
شاه گیلانی است یا تالشی و یا تالش دولابی، یعنی اهل ناحیهٔ رضوانشهر کنونی یا
که معلوم نیست در گسکر یا لنکران یا کجای سواحل دریای مازندران بوده است.

نکتهٔ دیگر آنکه رضوان شهر که حالا مرکز فومنات است کلمه‌ای مستحدث و
ژ و حتی ساختگی به نظر می‌رسد. بیاد می‌آورم در سفری که به پایمردی ایرج
برای دیدن فومنات و دژ قلعهٔ رودخان رفته بودیم و شبی را در خانهٔ آقای
... گذرانیدیم و از لطف و بزرگواری و مهمان‌نوازی این جوان هوشمند شاعر
پاکیزه خصال محقق برخوردار شدیم. برای من گفت که چهل پنجاه سال

پیش در حومهٔ رضوان شهر امروز روستائی وجود داشت که تبدیل به شهر شده و رضوانشهر نام گرفته است. نام آن روستا که اکنون بخاطر ندارم، کلمه‌ای کهنه و زیبا و بازمانده از گروه زبانهای ایرانی و ایرانزمین بود و شاید کهنه‌تر از پهلوی میانه. هرچه بیشتر گشتم در این کتاب از آن سخنی و از نام آن روستا نکته‌ای و جمله‌ای نیافتم.

۲ ـ تاتها و تالش‌ها

چاپ اول، تهران، تابستان ۱۳۶۹

مؤلف خود نوشته است: «منابع تاریخ و جغرافیای ایران اعم از تألیفات ایرانی غیرایرانی هم از کادوس و کادوسیان سخن گفته‌اند و هم از تالش و تالشیها، ول مدارکی کافی که حاکی از پیوند این دو باشد به روشنی و صراحت در اختی نمی‌گذارند. عمده‌ترین مدارکی که تاکنون در اثبات یکی بودن کادوس و تال ارائه گردیده یک سری! استنتاج‌های جغرافیائی و احتجاجات زبانشناسانه و تاریخی اس البته بیشتر این برداشت‌ها و حجتها علمی و منطقی بنظر می‌رسند، ولی بی‌خبری تاریخ تمدن و تحولات اجتماعی تالش در طول سده‌های طولانی مشکلی است که در هر پژوهش علمی از نظر دور نمی‌ماند». (صفحهٔ ۳۰).

با این اظهار عقیدهٔ قاطع دیگر نمی‌توان چندان ایرادی به نظرات آنها که مخالف با عقیدهٔ قطعی و جزمی مرحوم احمد کسروی و آقای علی عبدلی مؤلف کتاب در خصوص کادوس و کادوسیان و میراث آنها در جنوب دریای مازندران و بازماندگانشان در عصر ما، بصورت فومنات و ساکنان آن سرزمین باشد، وارد ساخت. بطور مثال اگر مؤلف گرامی توجهی به گاوبارگان و حکومت دراز مدت آنها در سواحل دریای مازندران می‌نمود و با توجه به نوشتهٔ خودشان که با نقل قولی نوشته‌اند در مرز بابل (گادس ـ گادش ـ قادسیه) طوائفی بودند گاودارو گاودوش که با یکی از پادشاهان ایران در فتح و یا در جنگ بابل شرکت کردند و نامی مشابه کادوش داشتند و با توجه به ریشه و کلمه گاو یعنی نام حیوان مفیدی که از آغاز تاریخ افسانه‌ای ایرانزمین در اساطیر و روایات از آن چارپای شیرده نام برده شده و گهگاه مقدس بوده و گاهی شریک خلقت اولیه بوده و

امروز هم جز بعضی از لهجه‌ها مانند لهجه‌های کهگیلویه و بختیاری (که گا گفته می‌شود به‌جای گاو) تحقیق می‌کرد شاید ارتباطی بین کادوس و گاودوش می‌یافت. می‌دانیم که تالش و قومنات مناطقی جنگلی و سرزمین شایسته برای گاوداری و گاوپروری در جنگلهای شکوهمند و زیبای آن است.

نکتهٔ دیگر آنکه دو کلمهٔ زبانزد تالش و گالش چه نسبتی و چه ارتباطی و چه مشابهتی و یا چه مباینتی از نظر قوم تالش و قوم گالش دارند؟ گالش‌ها هم اکنون هم گاوداران و گاوبانهای جنگلهای گیلان هستند. آیا این دو طایفه یک قومند یا دو برادرند یا دو نژاد و دو قبیله دارند و آیا هردوی آنها تالش نیستند؟ یا هر دوی آنها گالش نیستند؟

فصل دیگر کتاب «تالش، طیلسان، کادوس» است. در این فصل همان مطالبی را که در کتاب تالشی‌ها کیستند؟ خوانده‌ایم ولی با نظم بهتر و نثر استوارتر و ایجاز و اختصار و پیوستگی می‌بینیم. از جمله گفته شده است: «... از دورترین زمانها تا روزگار ساسانیان تمام نواحی گیلان کنونی و گاه قسمتهائی از آذربایجان و قفقاز بنام کادوس و کشور کادوسیان شناخته بوده (صفحه ۳۵)». در همین صفحه می‌خوانیم که مرحوم کریم کشاورز در کتاب گیلان و جهانگیر سرتیپ‌پور در کتاب «نشانی‌هائی از گذشته‌های دور گیلان و مازندران»... «منکر هویت ایرانی و بومی بودن تالشی و تالشیها در دیار موسوم به تالش شده‌اند.» من این دو کتاب را نخوانده‌ام، اما اگر چنین باشد و چنین اجتهادی و نظری اظهار شده باشد جای تأسف بسیار است.

فصل دیگر کتاب (کوتم، هوتم، رودسر» بحثی درازست در شناختن کوتم، هوتم قدیمی و اینکه آیا هوتم رودسر کنونی‌است یا حسن‌کیاده (کیاشهر) یا کهدم و امثال این جستجوها.

فصل دیگر کتاب «دولاب و خشم دو شهر گمشده» و فصل سوم کتاب «ترانه‌های شالیزار» و فصل دیگر «نوروز درتالش» نام دارد و فصول دیگر مراسم عروسی در تالشدولاب ـ عقائد و آداب مربوط به باروری و فرزند ـ نامداران شاهنامه و تالش ـ گورستان دیه‌ها، عنوان گرفته‌اند.

در فصل گورستان دیوها که خاطرات سفر مؤلف در ۱۳۶۵ به ییلاقات درکرگانرود و تالش است سخن از سکه‌ای است که تصویر اردوان پنجم اشکانی بر آن نقش بوده و کاشف بومی گفته بوده است که از محل «آتشکده» یافته است و سخن از بازدید جعبه‌های چوبین کهنه و مهره‌ها و سفالینه‌ها و دشنه و خنجر و شمشیر و کارد و النگو بمیان می‌آید. بسیار متعجب شدم که چرا این یافته‌های پرارزش برای تحقیق در تاریخ این سرزمین را مؤلف کتاب با ذکر جزئیات درکتاب خود ذکر نکرده است و چرا عکسی از آنها درکتاب نیامده است؟

فصل دیگر باورها و پندارها نام دارد که از سخنان کهنهٔ تالشها و تاتها و کهن باوری‌های آنها سخن رفته است.

فصل دیگر گذشته‌ها عنوان گرفته و فصل دیگر فرهنگ عامه. در دفتر دوم و دفتر سوم از چند افسانه و متل کلوری از تاتها و تالشها و زبانشان و باورهاشان و زندگی روزانه‌شان و بیم و امیدشان از نظر تحقیق در فرهنگ عامهٔ آن دیار سخن رفته است.

در صفحهٔ ۲۸ کتاب بعد از «ایسبیه مزگت (مسجد سفید) به شمارهٔ ٤ به توصیف دژ قلعه رودخان پرداخته و این «دژ عظیم و کهنسال» را وصف تاریخی نموده است و آنرا در شش کیلومتری جنوب غربی روستای گوراب پس فومن شناخته است و تاریخ بنای دژ را معلوم نمی‌دارد، ولی می‌نویسد: «نخستین بار در سال ۹۱۸ تا ۹۲۱ هجری به امر سلطان حسام‌الدین بن امیره دباج بن امیره علاءالدین اسحاق تجدید بنا شده است.» این مطلب را به نقل ازکتاب نامور از آستارا تا استرآباد دکتر منوچهر ستوده ـ جلد اول آورده است. گمان من این است که قلعه پیشتر از دوران صفوی ساخته شده است. شاید تعمیری هم در قرن دهم داشته است. نوع ساختمان به قلعهٔ بابک درکلیبر اهر آذربایجان شباهت دارد. شایسته بود آقای عبدلی در خصوص سبک بنای این دو قلعه نقشه و مصالح ساختمانی آن و استفاده از آن بر سر راه نظامی یا کاروانی دست بکاری دقیق و مستند و مقایسه‌ای می‌زد چه همانطور که خود نوشته است، در متون جغرافیائی از سرزمین‌های موغان (منطقه دژ بابک در اهر آذربایجان وکنار رودخانهٔ ارس) و نیزکادوس با هم نام برده شده است. معلوم است که این سرزمین‌ها تا قرون اوائل اسلامی

ارتباطی فرهنگی و بازرگانی و نظامی و قومی داشته‌اند.

۳ ـ فرهنگ تاتی و تالشی

چاپ اول، تهران، ۱۳۶۳

کتاب حاضر که به سال ۱۳۶۳ و پیش از دو کتاب دیگر در دسترس محققان قرار گرفته و چاپ شده است، بمنظور جمع‌آوری و ضبط لغات تاتی و تالشی با روش فرهنگ‌نگاری جدید و همچون کتابی لغت‌نامه برای اهل تحقیق زبانشناسی است.

در پیشگفتار کتاب بحثی مفید از چگونگی زبانهای تاتی و تالشی شده و جدولی از تطبیق این دو لهجه با زبان فارسی و زبان پهلوی بدست داده‌اند. بقیه فرهنگ از حرف آ شروع شده و با آوانگاری با الفباء ترانسکریپسیون لاتینی تا آخرین حرف الفباء یعنی (ی) لغات این دو لهجه جمع‌آوری و بترتیب ثبت گردیده است.

در آخر کتاب نمونه‌ای از دستور زبان تاتی و نمونهٔ دیگر از دستور زبان تالشی باختصار آورده شده است. من چون به هیچ‌وجه نه تاتی می‌دانم و نه تالشی، خود را صالح برای نقدواظهار نظر دربارهٔ لغات این کتاب نمی‌بینم و امید دارم زبانشناسان متخصص بخصوص از مردم منطقه و اهل زبان که زبان مادری آنها تاتی و تالشی است به این مهم بپردازند.

برای آقای عبدلی مؤلف ارجمند و پرکار و کوشای این سه کتاب مفید مزید توفیقات آرزومندم و امید دارم این آموزگار پیشین و کتابفروش امروزین ساکن رضوان شهر فومنات که مرد راه است و لایق و مطلع و علاقمند، با آزادگی و سرافرازی، با صداقت و درایت این خدمت بزرگ یعنی احیاء فرهنگ و هویت ملی تات و تالش را که جزئی از فرهنگ سرافراز ایرانزمین است برعهده گیرد و جوانان شهر و دیار خود را ترغیب نماید که به دنبال کار پرارزش او صمیمانه گام بردارند و جز شور و شوق معنوی و لذت خدمت منتظر پاداشی نباشند. نگویند که «عبدلی که کرد چه گلی بر سرش زدند؟»

آینده ـ دربارهٔ گویش تاتی پژوهشهای زیادی شده است و مخصوصاً دکتر احسان

بارشاطر دستور آن گویش و خصایص و ممیزاتش را در کتابی مستقل و چندین مقاله جداگانه نوشته است. محققان شوروی هم چندین رساله درین باره انتشار داده‌اند.

دکتر محسن ابوالقاسمی

فرهنگ تاریخی زبان آسی (۱)

زبان آسی از زبانهای ایرانی جدید شرقی است که در «جمهوری خود مختار آسی» و «ایالت خود مختار آسی» در کوههای قفقاز رایج است. زبان آسی به دو گویش عمده تکلم می‌شود که یکی «ایرونی» و دیگری «دیگوری» نامیده می‌شود. گویش ایرونی جدیدتر از گویش دیگوری است و اساس زبان ادبی آسی است. اکثریت گویندگان زبان آسی که از یک میلیون کمتراند به گویش ایرونی تکلم می‌کنند.

زبان آسی بازماندهٔ زبان سکایی غربی است. این زبان بسیاری از خصایص ایرانی باستان را حفظ کرده است. زبان آسی، به خلاف دیگر زبانهای ایرانی جدید، از تأثیر زبان فارسی درسی بر کنار مانده است. زبان آسی از نظر دستگاه صوتی و واژگان زیر نفوذ شدید زبانهای رایج در قفقاز قرار گرفته است. در سده‌های اخیر لغات و اصطلاحات زیادی از زبان روسی وارد زبان آسی شده‌اند. زبان آسی اکنون به خطی، که از خط روسی اقتباس شده، نوشته می‌شود.(۲)

زبان آسی از سدهٔ نوزدهم میلادی، که ایران شناسان به زبانهای ایرانی جدید توجه نمودند، بیش از دیگر زبانهای ایرانی جدید، غیر از فارسی دری، مورد توجه قرار گرفته است. این زبان اکنون فرهنگ تاریخی کاملی دارد که فارسی دری از داشتن چنان فرهنگی محروم است.

فرهنگ تاریخی زبان آسی را پروفسور آبایف، که خود آس است، تألیف کرده است. این فرهنگ در چهار جلد تألیف شده است. جلد اول: *A-K*، جلد دوم: *L-R*، جلد سوم: *S-T*، جلد چهارم: *U-Z*، جلد اول فرهنگ در سال ۱۹۵۸ و جلد چهارم آن در سال ۱۹۸۹ منتشر شده است.

در فرهنگ تاریخی زبان آسی واژه‌ها به خطی، که از خط لاتین اقتباس شده،

نویسی شده‌اند. این فرهنگ براساس صورتهای ایرونی واژه‌های آسی ترتیب یافته
است . در برابر صورتهای ایرونی واژه‌ها، صورتهای دیگوری واژه‌های آسی آورده شده
است. پس از ذکر صورتهای ایرونی و دیگوری واژه، معنی یا معنی‌های واژه به روسی داده
شده است. پس از آن مأخذ یا مأخذهایی که واژهٔ آسی از آن یا آنها گرفته شده، ذکر
گردیده است. پس از ذکر معنی یا معنی‌ها و مأخذ یا مأخذ لغت، ساخت آن از نظر
تاریخی بررسی شده است. اگر لغت دخیل بوده، صورت لغت در زبان اصلی اختلاف
پیدا کرده، ذکر گردیده است. پس از آن، در صورتی که لغت در خانوادهٔ زبانی خود
معادل معادلهایی داشته، معادل یا معادلها ذکر گردیده است. در صورتی که لغت خود در
زبانیکه آسی از آن لغت را گرفته، دخیل بوده، به این مطلب هم اشاره شده است. لغات
عربی از طریق فارسی و لغات فارسی، اصیل و دخیل از عربی، از طریق زبانهای قفقازی
وارد زبان آسی شده‌اند. لغات فارسی اصیل و دخیل از عربی در زبانهای واسطه شرح
شده‌اند. اگر لغت آسی اصیل بوده، پس از ذکر معنی یا معنی‌های لغت به روسی و ذکر
مأخذ یا مأخذهای آن، ساخت لغت از نظر تاریخی بررسی شده است. صورت ایران
باستان لغت، گاه صورت هند و ایرانی و گاه صورت هند و اروپایی آن، ذکر شده و
معادلهای لغت آسی در دیگر زبانهای ایرانی، زبانهای باستانی ایران: اوستائی و مادی و
سکایی و فارسی باستان، زبانهای میانهٔ ایران: سغدی و خوارزمی و سکایی و فارسی میانه
و پهلوی اشکانی، زبانهای جدید ایران: فارسی دری، کردی، بلوچی و ...، در صورت
اختلاف معنی با ذکر معنی، ذکر گردیده‌اند.

اکنون که تألیف و چاپ فرهنگ تاریخی زبان آسی پایان یافته نیاز هست که هر
چهار جلد آن با اصلاحات لازم تجدید چاپ شود. نیاز هست که یک یا چند جلد به
فهرست لغات زبانهای مختلف، که در شرح لغات آسی شاهد آورده شده‌اند، اختصاص
یابد.

فرهنگ تاریخی زبان آسی منبع مهمی خواهد بود برای کسانی که بخواهند فرهنگ
تاریخی برای زبان فارسی تألیف کنند. بسیاری از واژه‌های فارسی که هم ریشهٔ آنها در
زبان آسی وجود داشته، شرح داده شده‌اند.

در زبان آسی *Ūd* به معنی «روح» و *Wad* به معنی «باد» است. پروفسور آبایف هر
دو را از *Vāta* ایرانی باستان می‌داند که به معنی «باد» است. پروفسور آبایف از زبانهای
مختلف لغاتی را ذکر می‌کند که معنی اصلی آنها «باد» بوده و به مجاز به معنی «روح»
هم به کار برده شده‌اند. وی از فارسی دری « جان » را ذکر می‌کند و به استناد

ـمای خورشید»، «جنوب» آمده است. پروفسور آبایف xūssar و xonsar آسی را با
خوانسار» (نام شهر) فارسی از یک اصل دانسته و گفته است که جزء نخست کلمه،
x و Xon- « خوان» از hūn- || hwan- ایرانی باستان، صورتهای دیگر hūr- ||
hw ایرانی باستان، آمده‌اند و جزء دوم sar- و «سار» که ربطی با «سر» به معنی
اس» ندارند، از (s)ṛar- || skar- هند و اروپایی آمده‌اند. پروفسور آبایف shore
گلیس را از (s)ṛar || skar هند و اروپایی و هم ریشه با «سار» فارسی دانسته است
(۱۰).

نام شهر «خوانسار» در معجم‌البلدان یاقوت حموی (۱۱) به صورت «خانسار» و در
القلوب حمدالله مستوفی (۱۲) به صورت «خانیسار» ن.ل. «خانسار» آمده است.
«خوانسار» یا «خانیسار» کتابت درست و «خوانسار» کتابت نادرست کلمه باشد،
قیاس با واژه‌هایی چون «خواستن» به وجود آمده، «خانسار» یا «خانیسار» را باید
ان»، «خانی» به معنی «چشمه» و «سار» مرکب دانست و «خوانسار» =
ار» = «خانسار» فارسی را نامربوط به xūssar = xonsar آسی به شمار آورد.
در پهلوی اشکانی ترفانی (۱۳)، xānīg در فارسی میانهٔ ترفانی و پهلوی
فانی (۱۳) و xān در فارسی میانهٔ زردشتی (۱٤) هر سه به معنی «چشمه» به
ت.

1- V. I. Abaev, Istoriko-Etimologicheskij Slovar' Osentinsicogo ...
vol.II: L-R vol.III: S-t و vol.IV: M-Z

...وجوع شود به کتاب «در بارهٔ زبان آسی» از نگارنده، از انتشارات بنیاد

3- I.D.Yagello, Persidsko-Russkis Slovar, Tashkent 1910

... ص ٦ و ۳۲

5- Acta Iranica 9a, p.101

6- Chr.Bartholomae, Altiranisches Worterbuch, p.21,

7- Acta Iranica 9a, p.56

8- Chr.Bartholomae, p.[illegible]

۱۰- کتاب پیشین ج ۴ ص ۲۵۱
۱۱- معجم البلدان، چاپ بیروت، ج ۲، ۱۹۷۹، ص ۳۴۰
۱۲- نزهة القلوب، چاپ گای لیسترانج، تهران ۱۳۶۲، ص ۲۲۰
13- Acta Iranica 9a,p. 99.

۱۴- فرهنگ پهلوی مکنزی ص ۹۴.

□□□

محمود نیکویه

ادبیات فارسی

فارسی بر مبنای تألیف استوری ترجمه از انگلیسی وسیلۀ یو. ا. برگل. ترجمه از روسی به وسیلۀ یحیی آرین پور- سیروس ایزدی- کریم کشاورز. تحریر: احمد منزوی- موسسۀ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران- ۱۳۶۲ (دو جلد)

مجموعه دست نوشته‌های زبان فارسی که در کتابخانه‌های ایران و کشورهای منطقه و هم چنین جهان نگهداری می‌شود، حکایتگر فرهنگ و تمدن دیرینه سرزمین ایران و گویای تلاش پیگیر و راستین مردم این مرز و بوم در استمرار فرهنگ ایرانی است.

گذشته از ارزش فرهنگی این مجموعه گرانبها که متضمن فواید ادبی، تاریخی، فلسفی و غیره است دارای ارزشهای هنری ارزنده‌ایست که برخی از آنها را بصورت نسخه‌های منحصر بفرد در آورده است.

تذهیب‌های گرانبها، مینیاتورهای چشم‌نواز، خطاطی خوشنویسان زبر دست، صحافی‌های زیبا از ویژگیهای هنری اینگونه آثار ارزنده به شمار می‌رود.

چاپ و تصحیح انتقادی دست نوشته‌های فارسی از قرن نوزدهم میلادی در خاور زمین و کشورهای همسایه توسط ایران شناسان خارجی آغاز گردیده و تا کنون نیز ادامه دارد. در این مدت آثار بسیاری از متون تاریخی و ادبی و فلسفی زبان فارسی به زیور طبع آراسته شده است.

هم چنین در ایران نیز از اوائل قرن کنونی میلادی نهضت « تصحیح و تحشیه » که به همت شادروان علامه محمد قزوینی شروع شده بود تا کنون ادامه یافته و در این مدت کتابهای زیادی از متون نظم و نثر زبان فارسی توسط دانشمندان ایرانی به چاپ انتقادی

رسیده است.

با این همه توان گفت که هنوز قسمت اعظم دست نوشته‌های زبان فارسی بصورت نسخ خطی در کتابخانه‌های ایران و کشورهای دنیا وجود دارد که حتی نشان برخی از آنها در فهرست نسخ خطی منتشره موجود نیست.

بر اهل تحقیق پوشیده نیست چون تصحیح نسخ خطی بر اساس قدیمترین نسخ موجود صورت می‌گیرد فهرست دست نوشته‌های کتابخانه‌ها از اهمیت زیادی برخوردار می‌باشد، چرا که کار مصحح را در پیدا کردن « اقدم نسخ » و دستیابی او را به متنی قابل اعتماد آسانتر می‌کند. خوشبختانه در سالهای اخیر در ایران به این مهم نیز توجه‌ای در خور مبذول شده و پژوهشگران ایرانی در تهیه فهرست نسخ خطی کتابخانه‌های ایران کوششی قابل ملاحظه ابراز داشته‌اند.

از پژوهشگران سخت کوش[۲] در این زمینه تحقیقی می‌توان از محمد تقی دانش پژوه[۳]، ایرج افشار[۴]، احمد منزوی، علینقی منزوی[۵]، مهدی بیانی، احمد گلچین معانی، سیدعبدالله‌انوار، سید محمدباقر حجتی و شماری دیگر از محققان ـ ایرانی را نام برد که حاصل تلاش آنان فهرست‌های جامع از نسخ خطی کتابخانه‌های ایران است که بر شمردن آنها خود فهرستی جداگانه طلب می‌کند و بجاست که کتابی در این زمینه تهیه شود؛

نگاهی به کارهای گذشتگان

فهرست نگاری کتب در ایران و دیار اسلامی سابقه‌ای ممتد و طولانی دارد و با فهرست «ابن‌الندیم» در عالم اسلامی شروع می‌شود.

ابوالفرج محمد بن ابی یعقوب اسحاق وراق بغدادی (۳۸۸ـ ۳۲۵) معروف به «ابن‌الندیم » مؤلف فهرست کتابهای عربی و فارسی موسوم به « الفهرست » است. کتاب ابن ندیم بصورت موضوعی در ده فصل تنظیم شده و کتابهای هر رشته در فصل مربوط به خود معرفی شده است. ابن ندیم که خود صحاف و وراق کتب بوده در اثر آشنایی با کتابهای گوناگون و سفرهای فراوان به ممالک اسلامی و دیدن کتابخانه‌های مختلف به تألیف کتاب خود پرداخته است.

« الفهرست » مورد استفاده دانشمندان تازی مانند قفطی و ابن ابی اصیبه و ابن حجر حاجی خلیفه و دیگران نیز قرار گرفته است. ابن ندیم مؤلف کتاب دیگری است بنام کتاب الاو صاف و التشبیهات » که از میان رفته است[۷]

از فهرست‌های دیگر کتب اسلامی میتوان از فهرست شیخ طوسی و رجال نجاشی معالم‌العلمای ابن شهر آشوب و فهرست منتخب‌الدین رازی و رجال ابن داود حلی الفهرسته اشبیلی و هم چنین کتاب معروف « کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون تألیف کاتب چلبی معروف به حاجی خلیفه (سدهٔ هفدهم میلادی) را نام برد که یک در آشنا ساختن کتب اسلامی راهنمای مناسبی به شمار میروند.

در روزگار صفویان کتاب « ریاض العلماء و حیاض الفضلا » توسط موسی عبدالا اصفهانی افندی نگارش یافت هم چنین مقدمه دو کتاب بحارالانوار مجلسی و عوام العلو موسی عبدالله بحرانی یادگاری از فهرست نگاری کتب در سدهٔ یازدهم هجری بشما می‌رود.

در سدهٔ ۱۳ هجری میرزا محمد حسین نوری در کتاب « مستدرک الوسائل (مجلد دوم) در بارهٔ برخی از کتابهای مذهب شیعه به تفصیل سخن رانده است.[۸]

در قرن کنونی دانشمند کتاب شناس شیخ آقابزرگ تهرانی (۱۲۰۰ ق – ۳۴۸ ش) کتاب « الذریعه‌الی تصانیف‌الشیعه » را تألیف و بیش از شصت سال از عمر خود را بر سر این کار عظیم صرف نموده است.

این کتاب یکی از فهرست‌های مهم کتابشناسی خطی و چاپی محسوب می‌شود و شناسنامهٔ ۵۳۵۱۰ کتاب خطی و چاپی به زبان فارسی و عربی و ترکی اردو را دربردارد.

کتابشناسی این کتاب به صورت الفبای اسامی کتب است. چون هنوز فهرست الفبایی مؤلفین ندارد استفاده از آن منحصراً منوط به دانستن نام کتاب است.[۹]

* * *

بعد از جنگ جهانی دوم کار فهرست نویسی دست نوشته‌های کتابخانه‌های ایرا بطور جدی در ایران شروع شده و تا کنون نیز ادامه دارد. همزمان با نگارش کا فهرست نویسی، تدوین کتابشناسی کتابهای چاپی فارسی نیز توسط پژوهشگران ایرا انجام یافته که در این زمینه تألیفات « خان بابا مشار » بنامهای « فهرست کتابهای چاپی فارسی»[۱۰] و « فهرست کتابهای چاپی عربی » و همچنین کتابشناسی موضوعی ایرج افشار و حسین بنی آدم[۱۱] را می‌توان نام برد.

خان بابا مشار در زمینهٔ کتابشناسی برای اولین بار در ایران دست به تألی زیستکتابشناسی زد و با تألیف کتاب « مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی » راهی ن در مطالعات کتابشناسی ایرانی گشود.

فهرست مشترک

به منظور دستیابی سریع پژوهشگران به نام و نشان دست نوشته‌های ایرانی در کتابخانه‌های مختلف، تدوین فهرست مشترکی از مجموع کتب فهرست شده بیش از پیش لازم و ضروری می‌نماید. چرا که همه محققان را دسترسی بر تمامی کتب فهرست شده میسر نیست و این نیاز روزبروز محسوس‌تر می‌شود. خوشبختانه این مهم توسط آقای احمد منزوی با تألیف کتاب « فهرست نسخه‌های خطی » در شش مجلد با همکاری مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ای (R C D) اندکی برآورده شده است.[۱۲]

نگاشته منزوی «صورت ممزوج» فهرستهایی است که به زبانهای فارسی و عربی چاپ شده و در نتیجه کتاب تمام نسخه‌های خطی موجود در ایران و کشورهای عربی را در بر میگیرد.[۱۳]

با این همه این کتاب می‌تواند تا حدی نیاز پژوهشگران را برآورده کند ولی با گسترش کار فهرست نگاری در سالهای اخیر توان گفت چاپ مجموعهٔ مذکور نیاز به تجدید نظری کلی و احیاناً تدوین کتابی دیگر در این زمینه دارد که بجاست سازمانهای فرهنگی ایران به اندیشه طرحی برای پیاده کردن این مهم بپردازند.

همانگونه که روش تصحیح متون زبان فارسی برای اولین بار توسط خاورشناسان و ایران‌شناسان خارجی معمول گردید و وسیلهٔ پژوهشگران ایرانی ادامه یافت، برای نخستین بار روش فهرست نگاری کتب به سبک جدید هم وسیلهٔ ایران شناسان غربی صورت پذیرفته است.

اینکار در مورد کتابهای عربی بوسیله ک. بروکلمان بنام « تاریخ ادبیات عرب » در اوایل سدهٔ بیستم تألیف شده است و در زمینهٔ ایران‌شناسی چنین مجموعه‌ای توسط چ. ا. استوری در زمانهای اخیر فراهم آمده است.

دانشمند عرب شناس انگلیسی، چارلز امبروز استوری (۱۹۶۷–۱۸۸۸) استاد زبان عربی دانشگاه کمبریج که رشتهٔ ایران‌شناسی بیش از بسیاری ایران شناسان بنام، مدیون اوست نزدیک به چهل سال از زندگی خود را صرف نگارش این تألیف مهم کرد.

وی چنانچه خود در پیشگفتار بخش یکم کتاب نوشته است خواسته است اثری چون تألیف بروکلمان پدید آورد که همه رشته‌های فارسی را، در ادبی، و علمی و ... و جزء آن در برداشته باشد. اما توفیق نیافت که خواستهٔ خود را جامهٔ عمل ... کند.

استوری مدتی از عمر خود را به معاونت و ریاست کتابخانهٔ دیوان هند(India Office) گذرانده، توان گفت فکر نوشتن این کتاب با ثبت نسخه‌های خطی آن کتابخانه شروع شده است. سپس با بررسی فهرست نسخه‌های خطی و فهرست کتابهای چاپی به تکمیل اثر خویش پرداخته و هم چنین از فهرست‌های کتب چاپی که توسط ایران شناسان خارجی تدوین شده، از جمله فهرست کتابهای فارسی موزهٔ بریتانیا که در سال ۱۹۲۲ توسط ا. ادواردس انتشار یافته و هم چنین فهرست‌های آربری (۱۹۳۷) و کاراتای (۱۹۴۹) بهره‌های فراوان برده است.

منابع دیگر کار استوری کاتالوگ‌های کتابفروشان، مقاله‌های علمی ایران‌شناسان و هم چنین نامه‌های خاورشناسان از جمله: « خ- ریتر » و « ده سکو » بخصوص « د. ف. مینورسکی » بود که مرتب با او در مکاتبه مستقیم در مورد کارش بوده‌اند.

با این همه باید گفت که استوری نمی‌توانسته جز مقدار کمی از مآخذ که یاد کرد همگی را شخصاً از نظر بگذراند. بنابراین درستی گفتهٔ او تا اندازهٔ زیادی وابسته به درستی و اعتبار اطلاعاتی است که وی توانسته است از فهرستها و سیاههٔ کتابهای خطی و چاپی و دفترهای کتابشناسی و اطلاعات مختصری که دیگران به او داده‌اند، به دست آورد، و چنانکه می‌دانیم این مراجع همیشه رضایتبخش نیستند.

روش کار و ارزش تألیف استوری

فهرست استوری با ادبیات قرآنی شروع می‌شود و این بخش از کتاب دربردارند ترجمه و تفاسیر قرآن، واژه‌نامه‌های قرآن، تجوید و قرائت، منظومه‌های درسی، رسم‌الخط راهنماها و کشف‌الایات و علوم وابسته به ادبیات قرآنی می‌باشد.

بخش دوم و مهمترین و با ارزش‌ترین کار استوری به معرفی کتب تاریخ اختصا یافته است، که شامل تاریخ عمومی (به مفهومی که تاریخ‌نویسان اسلامی از آن ا کرده‌اند، یعنی به خصوص تاریخ جهان اسلام)، تاریخ انبیاء و رسل و صدراسلام و تار کشورهای دیگر می‌باشد.

استوری در فهرست کتب سرآغاز به شناسایی مؤلف و زندگی و روزگار او و م کتابهای دیگر نویسنده و سپس به معرفی کتاب مورد نظر و نسخ موجود کتابخانه‌های ایران، [illegible]

بعد از آن به یاد و کرد [illegible] چاپهای [illegible] و ترجمه [illegible] توصیف کتاب مذکور

ایرانشناسان خارجی و ایرانی می‌پردازد، و بهمگونه شناسنامه‌ای منصل از کتاب مورد نظر تهیه می‌کند. که بقول و. ف. مینورسکی: « نگاشته استوری نه تنها برای خواندن، بلکه « آموختن و کسب معلومات » نگاشته شده است. »

تألیف ارزشمند استوری برای آموختن تاریخ علومی که در آن آمده، مانند: تاریخ نگاری، جغرافیا، ریاضیات، ستاره‌شناسی، و جز آن، منبع بزرگی شمرده می‌شود، بویژه از دید پژوهش در تاریخ‌نگاری فارسی اهمیت بسیار دارد. هم چنین برای بررسی تاریخ سرزمینهایی مانند ایران، هند، افغانستان و آسیای میانه مواد دست اول را نشان می‌دهد، زیرا این تألیف آگاهیهای گوناگون از منابع پراکندهٔ بسیاری که تاریخ این سرزمینها باید به استناد آنها نگاشته شود، در یکجا گردآوری شده است. هم چنین از فهرست چاپها و ترجمه‌ها، چنانکه و. ف. مینورسکی اظهار داشته: نشان می‌دهد. که چه کارهایی تاکنون شده و چه کارهایی باید در آینده در این زمینه انجام گیرد.[۱۴]

با این همه جای بسیاری از علوم اسلامی بویژه ادبیات در فهرست استوری خالی است. گویا تا اواخر سالهای پنجاه میلادی استوری آرزومند بود که نیت خود را جامه عمل بپوشاند، و تنها در پیشگفتار آخرین جزء کتاب خود در سال ۱۹۵۸ به حکم اجبار اعتراف کرد: « گرچه در آغاز قصد نداشتم که شعرا را در کتاب خود نادیده بگیرم، اما چندسال پیش دریافتم که اگر می‌توانستم (تنها) از اکثر رشته‌های ادبیات منثور اطلاعاتی به دست بدهم، باز بیش از آن می‌شد که از پیش تصورش را کرده بودم. »[۱۵]

گویا پیشرفت کند چاپ کتاب[۱۶] در این امر تأثیر قطعی داشته است. بدین معنی که در مدت سی سالی که میان چاپ جزوه آخر کتاب با چاپ جزوه یکم آن فاصله افتاده بود، مقدار زیادی مطالب تازه پیاپی به دست آمده که گردآوری آنها برای شخصی واحد فوق‌العاده دشوار بود.

ترجمهٔ روسی اثر استوری

چاپ روسی اثر یاد شده و سیله « یو. ی. بورشچفسکی » و « یو. ا. برگل » [از خاو]رشناسان شوروی در سال ۱۹۷۲ در سه جلد بچاپ رسیده است.

[ی]و. ا. برگل در پیشگفتار مفصلی که بر چاپ روسی نگاشته چگونگی ترجمه [اثر] استوری را شرح می‌دهد. خود می‌گوید:

[...] از چاپ حاضر آن است که ترجمه کامل نگاشته استوری را با افزودگ[ی] [اطلاع]اتی که در ده ـ پانزده سال اخیر به دست آمده، در دسترس خوانندگ[ان]

گذاریم. ضمناً باید بگوئیم که تجدید نظر کلی در این کتاب مورد نظر نیست. موضوع
صلی کتاب و متن نگاشتهٔ استوری تا اندازه‌ای انجام می‌گیرد که مطالب و آگاهیهای
تازه‌ای که در دسترس می‌باشد، آن را ناگزیر می‌کند و به گفتهٔ دیگر، چاپ روسی این
نگاشته را که اینک در دست خوانندگان قرار می‌گیرد، نباید متن کاملاً تجدید نظر شده
دانست، بلکه همان کتاب استوری است که دستبردگیهایی در آن شده و تا جایی که
توانایی بوده رشتهٔ اطلاعات «تا به امروز» کشیده شده است.

* * *

آنچه در بالا گفته شد نه تنها ضرورت اصلاح و تکمیل متن نگاشتهٔ استوری، بلکه
طریقهٔ آن را نیز نشان می‌دهد، گنجانیدن افزودگیها و دستبردگیها به صورت حاشیه، نه
تنها از لحاظ فنی درست نیست، بلکه بهره بردن از کتاب را نیز دشوار می‌سازد، و گمان
نمی‌رود نگهداشتن آگاهیهایی که کهنه شده و درستی و اعتبار خود را از دست داده
است، در چنین کتاب راهنمایی شایسته باشد. از این روی اصلاحات و افزودگیها، نه
بطور مجزا، بلکه گاهی برای تکمیل و گاهی برای تغییر آنچه نگارنده آورده، در خود
گنجانیده شده است.»[۱۷]

کوشش برگل و بورشچفسکی در تدوین متن روسی کتاب نیز شایان توجه است.
برگل با توجه به چاپهای جدید فهرست دست نوشته‌های فارسی در ایران و کشورهای
دیگر که به نظر استوری نرسیده بود چاپهای جدید فهرست دست نوشته‌های فارسی در
ایران و کشورهای دیگر که بنظر استوری نرسیده بود برغنای اطلاعات یاد شده افزود.

هم چنین کوشش برگل در شناساندن اطلاعات کتابشناسی هر اثر و تحقیقات
پیرامون زیستکتابشناسی مؤلفان آثار یاد شده شایستهٔ تقدیر فراوان است.

برگل در تهیهٔ چاپ روسی کتاب استوری از فهرست‌های پژوهشگران ایرانی سود
فراوان جسته است. خود در پیشگفتار جلد سوم می‌نویسد:

«این امر گواه روشنی است بر اینکه دانشمندان ایرانی در بررسی و مطالعه نسخه‌های
دستنویس فارسی استوارانه پیشتاز شده‌اند.»[۱۸]

باید دانست که ترجمهٔ کتاب استوری به زبان روسی توسط برگل تمام متن کتاب
استوری نیست و مترجمان روسی در پیشگفتار وعده داده‌اند که جلدهای دیگر کتاب
استوری را که عبارت باشد از تاریخ هنده زندگینامه‌ها، ریاضیات و جز آن برای چاپ
روسی آماده کنند.»[۱۹]

ترجمهٔ فارسی کتاب

ترجمهٔ فارسی اثر استوری برای نخستین بار در ایران توسط شادروان « عباس اقبال » انجام پذیرفت. این ترجمه که « ترجمه جزء یکم، ادبیات قرآنی » می‌باشد بعد از مرگ عباس اقبال در نشریهٔ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران دربارهٔ نسخه‌های خطی دفتر یکم، ۱۳۳۹ ش به چاپ رسیده است.

« ترجمهٔ باب الف، ریاضیات از جلد دوم » توسط " تقی بینش " در دفتر چهارم نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی، ۱۳۴۴ هش و بعدها ترجمه‌هایی از باب دوم « تراجم احوال » وسیلهٔ او در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، سال سوم، شمارهٔ ۱، ۱۳۴۶ هش چاپ شده است.

گفتنی است که کتاب « تذکره نویسی در هند و پاکستان » که آن را سید علیرضا نقوی ایران شناس پاکستانی انتشار داده (تهران، ۱۳۴۳)، اگر چه مطالب اضافی دارد، وی در اصل بی گفتگو ترجمه‌ای است از بخشهایی از کتاب استوری. با این همه علیرضا نقوی در سال ۱۹۶۶ م. برای اینکار " جایزهٔ بهترین کتاب سال " را دریافت داشته است.[۲۰]

ترجمهٔ فارسی حاضر

جلد یکم کتاب حاضر بوسیلهٔ آقای یحیی آرین پور، جلد دوم را آقای کریم کشاورز، و جلد سوم را آقای سیروس ایزدی به فارسی ترجمه کرده‌اند و آقای احمد منزوی نیز وظیفهٔ تحریر و تنظیم کتاب را بعهده داشته‌اند.

آقای احمد منزوی آن چنانکه خود در مقدمه متذکر شده‌اند سه جلد متن روسی را در دو جلد تنظیم کرده و اطلاعاتی نیز بر کتاب افزوده و این اضافات را در میان دو پرانتز شکسته مشخص کرده‌اند. البته با اطلاعات نسخه‌شناسی و کتاب‌شناسی ذیقیمتی که ایشان دارا هستند می‌توانستند بر حجم اطلاعات یاد شده بیفزایند و یا اینکه همانگونه که خود یادآور شده‌اند نسخه‌شناسی را با افزودن سرآغاز و پایان نسخه‌ها و هم چنین اطلاعات دیگر غنی‌تر سازند ولی انجام اینکار را ضرور ندانسته و یا که نخواسته‌اند تنظیم چاپ روسی کتاب را بر هم زنند. با این همه گذشته از اشتباهات چاپی (خصوصاً در تطبیق تاریخهای شمسی و میلادی) ترجمهٔ حاضر ضرورتی بود که وسیلهٔ مترجمان و آقای احمد منزوی تحقق پذیرفت و کتابی دیگر به گنجینهٔ کتابشناسیهای ایران افزوده

یادداشتها:

۱ - اظهار نظری است از محمد تقی دانش پژوه فهرست نگار ایرانی. نگاه کنید به مصا
راهنمای کتاب با محمد تقی دانش پژوه سال ۲۱، ش ۴ - ۳

۲ - یوسف اعتصامی (اعتصام‌الملک) از نخستین کسانی است که به تهیه فهرست نسخ خ
دست یازید و با چاپ جلد دوم فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس شورای ملی در سال ۱۱
شمسی (۱۹۳۳ م) راهی نو برای پژوهشگران این رشته باز گشود. روانش شاد باد. از دی
آغازگران این رشته جدید می‌توان از ابن یوسف شیرازی و عبدالحسین حایری و سعید نفیسی را
برد.

۳ - محمد تقی دانش پژوه بیش از چهل سال است که به فهرست نگاری دست نوشته
فارسی اشتغال دارد و در این مدت بیش از پنجاه مجلد نسخ خطی کتابخانه‌های دانشگاههای ایرا
حتی کتابخانه‌های خصوصی شهرستانها را فهرست نموده است. شاید در نظر اول فهرست نگا
کاری سهل بشمار آید ولی در آنجایی که شناخت کاغذ، خط، رنگ، نقاشی و موضوعات علم
فلسفی کتابها به زبانهای گوناگون پیش بیاید آنوقت به عالمی نیاز پیدا می‌شود همانند محمد تقی
دانش پژوه. در بارهٔ او و روش کارش بنگرید به راهنمای کتاب سال ۲۱ ش ۴ - ۳ گفتگو با محمد
تقی دانش پژوه.

۴ - کار ایرج افشار در تهیهٔ نسخ خطی کتابخانه‌های خارج از ایران نیز شایسته تقدیر فراوان
است. نگاه کنید به فهرست نسخه‌های خطی در ادینبورگ (اسکاتلند)، اسکهلم، اوترخت (هلند)،
اورشلیم، پاریس، کپنهاک در دفترهای ششگانه نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران در بارهٔ
نسخه‌های خطی ۱۳۴۸ - ۱۳۴۰ ش.

۵ - برادران منزوی کار فهرست نگاری دست نوشته‌های ایرانی را از پدربزرگوارشان شیخ آقا
بزرگ تهرانی صاحب کتاب « الذریعه » به ارث برده‌اند و خود تألیفاتی گرانبها در این زمینه پدید
آورده‌اند.

۶ - گویا در این باره آقای ایرج افشار کتابی بنام « راهنمای تحقیقات ایرانی » در سال
۱۹۷۰ م منتشر کرده‌اند که بنظر نگارندهٔ این سطور نرسیده است. ر ک: ایرج افشار، مجموعه
آثار فارسی برای تحقیقات ایرانی، کتابداری: نشریه کتابخانه مرکزی، دفتر پنجم، دانشگاه تهران
۱۳۵۴ ش. همچنین « کتابشناسی فهرستهای نسخه‌های خطی فارسی در کتابخانه‌های جهان » تهران
۱۳۳۷ - ۱۹۵۸ م - که البته کامل نیست و شمار فهرستهای موجود از هزار نیز بیشتر است
رک: یو. ا. برگل، پیشگفتار چاپ روسی کتاب. ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری. ص ۶.

۷ - رک: دانشنامه ایران و اسلام. ابن ندیم ج ۷ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۶

۸ - محمد تقی دانش پژوه آئین فهرست نگاری نسخه‌های خطی، کتابداری، نشریهٔ کتاب
مرکزی، دفتر سوم، دانشگاه تهران ۱۳۴۹.

۹ - در بارهٔ شیخ آقا بزرگ تهرانی بنگرید: به احمد منزوی، معرفی الذریعه الی تص
الشیعه. کتابداری: نشریه کتابخانه مرکزی، دفتر چهارم، دانشگاه تهران ۱۳۵۲. استوری د
ذریعه و مؤلف آن می‌نویسد: « متأسفم که نتوانستم از این کتاب کاملاً بهره‌مند شوم. من این
را در سال ۱۹۴۳ به کتابفروشان سفارش داده بودم، اما در سال ۱۹۵۱ به دستم رسید. »
ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری ج اول ص ۷۲ - ۷۱

۱۰ - در کتاب فهرست کتابهای چاپی فارسی، بعدها گرانسته رضا حسینی « ذیل ...
را در مجموعه « کتابشناسیهای فارسی و ایرانی » زیر نظر ایرج افشار انتشار داد.

۱۱ ـ از تألیفات ایرج افشار در این زمینه کتاب گرانقدر " کتابشناسی ده سالهٔ ایران " ۱۳۳۳ ـ ۱۳۴۲) که بر اساس طبقه‌بندی دیوی تنظیم یافته را می‌توان نام برد و همچنین کتابشناسی موضوعی ایران " (۱۳۴۳ ـ ۱۳۴۸) تألیف حسین بنی آدم که در سال ۱۳۵۳ توسط نگاه ترجمه و نشر کتاب انتشار یافته است. ایرج افشار در ضمن مطالعات کتابشناسی کتاب ارزشمند فهرست مقالات فارسی " را در سه جلد منتشر نمود که نمونهٔ خوبی در مطالعات کتابشناسی ایرانی به شمار می‌رود.همچنین در سالهای اخیر کتابشناسی‌های تک موضوعی مربوط به فردوسی بنام « کتابشناسی فردوسی » توسط ایرج افشار ، کتابشناسی مولوی و کتابشناسی صادق هدایت انتشار یافته است.

۱۲ ـ برای اطلاع از چگونگی این تألیف عظیم نگاه کنید به: احمد منزوی، گزارش در بارهٔ نسخه‌های خطی فارسی، کتابداری، نشریهٔ کتابخانه مرکزی. دفتر چهارم. دانشگاه تهران ۱۳۵۲.

۱۳ ـ مؤلف روسی کتاب یو. ا. برگل پس از معرفی کتاب منزوی در پیشگفتار جلد سوم کتاب " ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری " (ص ۴۹ ـ ۴۸) در بارهٔ ارزش کار احمد منزوی استفاده‌های فراوان خود در تألیف کتاب حاضر " ادبیات فارسی بر... " می‌نویسد: « در پرتو نگاشته منزوی میسر گردید نسخه‌های دستنویس مندرجه در فهرستهایی که به آنها دسترسی نبود و نیز توضیح مشاهداتش (بیشتر در کتابخانه ملی ملک)، در نظر گرفته شوده بعلاوه مقابله با فهرست منزوی امکان داد که برخی از قلم افتادگیها تصادفی من هنگام کار برای تنظیم فهرستهای فارسی، آشکار و اصلاح شود».

۱۴ ـ نگاه کنید به پیشگفتار برگل ص ۲۹

۱۵ ـ همان ص ۱۱ ـ ۱۰

۱۶ ـ تألیف استوری به تفاریق چاپ شده است. بدین گونه که جزء یکم آن در سال ۱۹۲۷ و جزء آخر در سال ۱۹۵۸ از چاپ بیرون آمده است.

۱۷ ـ یو. ا. برگل. پیشگفتار چاپ روسی ص ۳۲

۱۸ ـ یو. ا. برگل پیشگفتار. جلد سوم ص ۴۸

۱۹ ـ همان ص ۴۴

۲۰ ـ بنگرید به مجله سخن، دورهٔ شانزدهم، شماره ۳، ۱۳۴۵ ه.ش

* * *

نالهٔ خاموش

این خانهٔ ویران دگر آباد نگردد — این خاطر افسرده دگر شاد نگردد

آن مرغ که بال و پر او را بشکستند — هیهات ز کنج قفس آزاد نگردد

فریاد که شد خفته و راه نفسم بست — این نالهٔ خاموش که فریاد نگردد

تا کوه به ناخن نخراشد زخم عشق — هر بی هنری شهره، چو فرهاد نگردد

در مکتب عشاق بسی نکته و راز است — هر طفل نوآموز که استاد نگردد

[illegible] به سیاه [illegible] و آشیان [illegible] — کز خاک من آگاه بجز باد نگردد

شمس الملوک مصاحب

تهمورس آدمیت

گذاری گذرا بر «گشتی بر گذشته»

از دوستان نجفقلی پسیان و از خبرگان، وزارت خارجه‌ای ها آقای مجید مهران قدم ر فرموده و پای مارا به «آینده»[1] کشانیده‌اند.

آقای مجید مهران تذکاریه سرجان کمبل وزیر مختار انگلیس در عهد فتحعلیشاه را که برای راهنمایی وزیر مختار بعدی انگلیس و جانشین خود «سرالیس» به جای گذاشته، و اکنون در «رکورد افیس» بایگانی راکد انگلستان (FO ۶۰ - ۳۷) ضبط است مورد تردید قرارداده‌اند تا میرزا مسعود انشائی پدر مشاور الممالک انصاری را از اتهام دریافت مقرری سالیانه دو هزار دوکات روسی تبرئه کنند.

در حرفه ارزیابی اسناد و متون و اعتبار آنها ـ چنین تذکاریه‌ای که سفیری برای جانشین بعدی خود می‌گذارد از اصیل‌ترین مدارک محسوب می‌شود و به قول آقای مجید مهران این «لجن مالی» خانوادهٔ انصاری پدر مشاور الممالک نیست بلکه «خوددوکات مالی» است.

آقای مجید مهران نوشته‌اند: من (تهمورس آدمیت) خودستایی کرده‌ام که به آرام نوشته‌ام: " منشآت این سفارت کبرا...... انشای فارسی به شیوه نثر صاحب کلیله و قائم مقام است. " و هم چنین ایشان بین نوشته‌های من و آثار آن مشاهیر ادب فارسی مشابهتی ندیده‌اند که " گشتی بر گذشته " عنوان کتاب من " به گوش سنگین است که معلوم نیست مرحوم قائم مقام مفهوم آن را دریابند. "

پس معلوم می‌شود " گشتی بر گذشته " به گوش سنگین نیست بلکه به ذهن سنگین است و غیر قابل فهم. حرفی نیست «السلق شلغم» و حد و حدود سخن شناسی مطرح است ولی من شنیده‌ام که نویسندگان نوپرداز همان عنوان «گشتی بر گذشته» را «شعر» خوانده‌اند و بعضی دیگر آن را به «شیوایی» و اعتبار ستوده‌اند. (روزنامه کیهان ـ دنیای سخن) در ادبیات برون مرزی پیروی از «گشتی برگذشته» در سه رشته مقاله و نوشته مؤید شد که همه «گشتی» را به جای «ده به ده» یا «سیر دور» به کار گرفته‌اند. حالا آقای مهران آن را نمی‌پسندند، چه می‌توان کرد؟

مطلب مهم دیگر ایشان این است که ولی نوشته‌اند که یک عبارت انگلیسی را به سبک [illegible] فصیح نیست. ولی آن [illegible]

[illegible]

ولی زبان فردوسی و سعدی برای ما هنوز هم نمونهٔ روانی و صحت و معیار بلاغت و فصاحت است.
این از بدیهیات است در پهنهٔ ادب فارسی و همه آشنایان بر ادبیات ما اعم از ایرانی و خاورشناسان خارجی جملگی برآنند.

چطور است برای دریافت بیشتر این حقیقت از گفتهٔ آقای دکتر غلامعلی سیار دلیل بیاورم: "... علاوه بر این زبانهای انگلیسی و فرانسه قدیم و جدید به قدری از یکدیگر دور شده‌اند که فهم آثار نویسندگان و شاعرانی هم چون رابله و دبون فرانسوی و مارلو، چوسر انگلیسی امروزه بسیار دشوار و گاه ناممکن است و در انگلستان ادبایی هستند که تخصصشان در زبان شکسپیر است........۱ "

آقای مجید مهران نوشته‌اند: من (تیمورس آدمیت) اسم کوچک اشخاص را می‌آورم مانند «صادق» یا «پریوش» یا «پروین» بدون ذکر نام خانوادگی آنها.

ـ «پریوش» خانم را نوشته‌ام که خانم دکتر فاطمی است. پس نام خانوادگیش می‌شود فاطمی ـ (طبق قانون سجل احوال)

ـ در مورد «پروین خانم» حق با شماست. من اشتیاقی به ذکر نام خانوادگی او نداشتم پروین خانم دختر سرهنگ جواد میرفندرسکی ـ سرهنگ درستکار و دلاور ما است و خواهر بزرگ پروانه خانم مرزبان و خانم احمد میرفندرسکی دبیر وقت سفارت ما در هلند.

اما «صادق» مطلب دیگری است. «صادق» در ادب پنجاه سالهٔ اخیر ایران علم است. هرکس بگوید " صادق " یعنی صادق هدایت.اگر منظورش صادق دیگر است باید توضیح دهد، مثلاً «صادق چوبک» یا «صادق سرمد».در کتاب هم مکرر اسم صادق به میان است و تکرار و اضافه «هدایت» بر آن غیر ملیح می‌بوده است.

دربارهٔ آمدن «برژنف» بخانهٔ ما نوشته‌اید: «کلیهٔ برنامه‌های تنظیمی... از مدت‌ها قبل مطالعه ود. ایشان [یعنی تیمورس ادمیت] به طور خیلی عادی و مانند رویهٔ معمول دوستان یکرنگ ته‌اند رئیس جمهور شوروی را به خانه خودشان دعوت کنند».

ـ اوّل این که برنامه مسافرت برژنف را در ایران من کم و زیاد می‌کردم. چنانکه «شکار» به برژنف عاشق آن بود. در آن گنجاندم.

ـ دوّم این که در کتاب نوشته‌ام که در مسکو صحبت کرده بودم و با آمدن به خانهٔ مانه لفت بلکه از آن استقبال کرده بودند. دلیلش همان نوشته‌های روسی مثل و مثل و ترجمهٔ ی است. همه را درمسکو تنظیم کرده بودیم. نوشته‌های روسی، نوشتهٔ ماشین تحریر سفارت

نیست. همان است که «ایلیا ایلیچ» ماشین کرده و آورده بود. وسعم علی‌اللّه مترجم روسی شعر سعدی را هم به وسیلهٔ مقامات شوروی به کار گرفته بودم. مدیر «باله» بالشوی تآتر هم با اذن و اجازهٔ مقامات شوروی می‌توانست به سفارت بیاید و راه و روش رقص ونرمش آهنگ‌های روسی را با من و خانم «رضی» تمرین کند. پس این مال طرف شورویها.

اما طرف ایران، من وقتی به شاه گفتم که برژنف می‌آید منزل ما شاه به قدس نخعی وزیر دربار دستور داد بیاید خانهٔ ما که برژنف تنها نباشد. و به همین دلیل بود با این که چای منزل ما سر نگرفت و من در خانه نبودم قدس نخعی تمام مدت عصر تا پاسی از شب در خانهٔ ما ماند واز او پذیرایی بدون حضورمن می‌شد. چون از شاه دستور داشت. والا وزیر دربار نیم ساعت هم جایی نمی‌ماند. پس این هم طرف ایران و " مقامات مملکتی " که خواسته بودید.

تمام نکات تشریفاتی و ظریف در کتاب هست و با اشارهٔ بلیغ و اجلی رعایت شده، اگر تفصیل را پیشتر نبرده‌ام، برای پرهیز از اطناب بوده است.

***

من نوشته بودم " که انتظار خدمت چاشنی مستمر دوران خدمت من بوده.... "

شما نوشته‌اید: بهتر بود " دلایل صدور احکام انتظار خدمت " را می‌نوشتم.

ـ آنها را هم نوشته‌ام و تمام در کتاب هست. شما دنبال چیز دیگری بوده‌اید که به آن توجه نکرده‌اید: علت احضار از مسکو (مأموریت اولم) را در صفحهٔ ۲٦ و ۲۷ می‌توانید بخوانید. به لابلای سطور احتیاجی نیست. به حد کافی گویاست.

انتظار خدمت اول من، زمان حکمت را، در صفحهٔ ۱۳۵ نوشته‌ام: که به دفتر مخصوص از من شکایت کرده بودند. متن شکایت را نمی‌دانم چه بود. حتماً گفته بودند «من آدم روسها» هستم یا سرکشی کرده‌ام یا چیزی از این قبیل‌ها. ولی اصل شکایت از سفارت مسکو بود به دفتر مخصوص که من منتظر خدمت شدم.

احضار از لندن ـ با وجود تشکر دکتر مصدق از من روی کارت شخصی خود (که در کتاب هست) باقر کاظمی مرا احضار کرد. حتماً بهانه‌اش کسری بودجه بود. ولی محمود ملایری را فرستاد به لندن، به جای «حمزاوی» کسی که یک کلمه انگلیسی نمی‌دانست را به جای شخصیت متفرد و یگانه‌ای در تبحر در آداب دانی انگلیسی و انگلیسی دانی.

اما چرا ـ؟ برای اینکه علی دشتی می‌خواست که ملایری بیاید لندن و دشتی حقی بزرگ برگردن کاظمی داشت. وقتی قوام السلطنه کاظمی را از وزارت دارایی بیرون کرد دشتی فغان و فریاد برداشت که با وزیر چنین رفتاری نمی‌کنند. درست هم می‌گفت، منتها این حرف‌ها به خرج

قوام السلطنه نمی‌رفت و نمی‌شد وزیر قوام السلطنه بود و سید ضیا بازی در آورد. پس آن بود دلیل حذف کاظمی از وزارت و این فرستادن ملایری به لندن و احضار من به بهانه کسری بودجه.

***

آقای مجید مهران نوشته‌اند: " ..... وقتی کارمند ادارهٔ رمز وزارت خارجه بودم تلگرافی از ایشان [یعنی من ـ تیمورس آدمیت] کشف کردم که با طمطراق نوشته بودند در ملاقات با خروشف هر کاری او می‌کرد من هم ادای او را در می‌آوردم! او زنجیر در دست خود می‌چرخاند و من تسبیح شاه مقصودی را میان انگشتان خود می‌غلطاندم.... "

آقای مجید مهران حیفشان نیامد آن عبارت آهنگین و نغز مرا به صورت مسخ شده نقل کرده‌اید. آن عبارت من خیلی خاطرخواه داشت. همه جا نقل شده بود. از آقای دهقان رئیس دفتر محرمانه بپرسید. من نوشته بودم: " ..... حالا کنار میز مقابل هم نشسته‌ایم ـ ایشان زنجیر حلقه‌دار بدون کلید خود و من تسبیح[1] شاه مقصودی کرچکی رنگ خویش را در دست داریم . او می‌چرخاند و من می‌غلطاندم.... " فرق این دو عبارت را کسی می‌داند که فارسی شناسد و بهای او.

از این مطلب بگذریم. آقای مجید مهران صاف و پوستکنده بگویم - آن چه در این باره نوشته‌اید کاملاً دور از حقیقت و واقعیت امر است. من در آن باره اصلاً تلگرافی مخابره نکرده‌ام. در زمان سفارتم من پیک مخصوص هفتگی به وسیلهٔ افسران هواپیمایی سوئدی *S.A.S* ترتیب داده بودم و مطالب و مقاصد را با آن به مرکز می‌فرستادم. و وقتی تلگراف می‌کردم که می‌خواستم بازتاب منظور نظر من از طرف حکومت محل بروز کند و نمایان شود. من کهنه سربازِ باردم‌سائیده و سرد و گرم چشیدهٔ مسکو بودم. خوب می‌دانستم که آن تلگراف رمزی که در ادارهٔ رمز کشف می‌شد بدرد بقال سرگذر هم نمی‌خورد. فاش اندر فاش بود. مرحوم زندی آن تلگراف رمز شما را نگاه می‌کرد و می‌گفت چیست و در چه موضوع است. رمز «الف ب ج دال». برای شما رمز نبود سوء تفاهم بود.

من وقتی خروشف در نطقش در مصر زیاد از عبدالناصر و ناسیونالیسم عرب تعریف کرد تلگراف کردم که بهترین وسیلهٔ حملهٔ چینی‌ها به خروشف فراهم آمد. پس فردا خروشف در حضور ناصر به ناسیونالیزم عرب حمله کرد. یعنی همان که من می‌خواستم که حملهٔ یک «اتوریته» بین‌المللی اثر ناسیونالیزم به ناسیونالیزم عرب باشد. البته چینی‌ها هم حمله کردند و پیش بینی من صحیح بود.

۱ـ برای معنای تسبیح در دست داشتن به شمارهٔ فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۶۹ صفحهٔ ۸۰ ستون ۲ اطلاعات سیاسی مراجعه فرمایند.

حالا دانستید که من در چه مواردی تلگراف می‌کردم و آن را برای چه مقاصدی به کار می‌گرفتم. چون می‌دانستم تلگراف من به نظر خروشف می‌رسد. این شگرد پیران سیاست است. گرچه من هنوز در چهل سالگی بودم و می‌دانم که از شنیدن آن خونتان به جوش می‌آید و آن را خودستایی فرض می‌کنید، بکنید. این مشکل شماست و شما آن را شروع کرده‌اید و باید بدانید که " البادی اظلم ".

من باز تکرار می‌کنم که دربارهٔ آن جلسه ملاقات با خروشف و تسبیح و زنجیر اصلاً و ابداً تلگرافی نکرده‌ام که تا کسی مدعی کشف آن در ادارهٔ رمز باشد. آن مطلب بدرد رمز هم نمی‌خورد. «ادا» درآوردن را رمز نمی‌کنند، نقاشی می‌کنند و شکلک می‌کشند. نکند آن هم مثل داستان سفارت فرانسه باشد که از مرحوم «اخضر»[1] نقل کرده‌اید.

۱ـ بازارچهٔ سرچشمه گذرگاه درویش‌ها، گل مولای، ترانه خوانان دورگرد (ترویادورهای *Troubadour*) وطنی و نقالان بود. غالباً از گذر نوروزخان کنار کوچهٔ صد تومانیها پشت هفت دختران سر سه راه دانگی و میان تکیهٔ رضاقلی خان گذشته می‌آمدند توی بازارچه و نرمک نرمک می‌رفتند تا میدانگاهی دم زورخانهٔ سرچشمه شعر می‌خواندند، ترانه می‌سرودند، داستان نقل می‌کردند. از دکاندارها، مشتریها، گذریان «دشت» و «دست لاف» و «چراغ اله» می‌گرفتند و آئین غزلخوانان دوره‌گرد را زنده نگاه می‌داشتند. غالباً تک تک می‌آمدند. ولی یک جفت دو نفره بودند. یکی‌شان مولوی سبز می‌بست و کلالهٔ زلف را زیر آن لوله می‌کرد و دور سرخود می‌پیچید. آن دیگری دستارکی سفید نقلی سگزی وار کلاه گوشه داشت. یکی‌شان دست راست بازارچه را می‌گرفت. ترانه می‌سرود. می‌ایستاد به رعونت گردنی می‌کشید. درنگی می‌کرد و باز راه می‌افتاد. دیگری دست چپ بازارچه را. شعر و غزل این که تمام می‌شد، مثنوی یا دو بیتی آن شروع می‌شد. ـ آن را که گفتم دستارکی سفید سگزی وار می‌بست سیاه چرده، بلند بالا، باریک اندام بود. ردای نیمه نازکی قلندرانه، کج و کول، برکول می‌کشید، و صدای خف و دودانگش زیر طاق و رواق مقرنس بازارچه غلت می‌خورد و بدر می‌شد. غلت تحریر دلنواز نغمه‌هایش را از آن روزهای کودکی در گوش می‌دارم که:

یکی ماه رخساره با فرّ و جاه ... تنفر نمود از غلام سیاه
غلام سیه چرده شد تنگدل ... چنین گفت با آن بت سنگدل
ترا آن که رخساره چون بدر داد ... مرا صورت لیله القدر داد
اگر نقطه‌ای از سیاهی من ... بروی تو افتد بوجه حسن
از آن خال حسن تو بی حد شود ... خریدار حسن تو یک صد شود
وگر از بیاض تو برعکس کار ... بسرویم شود ذرهٔ آشکار
مرا خلق مبروص خوانند و شوم ... گریزند از من بسپهر صرز و بوم

از سرکوچه‌مان ـ کوچه حمام ـ پی او می‌افتادم و گشتاگشت تا دم میدانگاهی سرچشمه دنبالش را ول نمی‌کردم. هم از شعرها و هم از آهنگ دل انگیزش حظ می‌بردم و با حسرت می‌گشتم.

بی هنرتر از همهٔ این گل مولاها، تنبوری بود اشتر[illegible] خیره تنگ چهره [illegible] «اخضر» که نه آواز داشت، نه شعر بلد بود و نه حکایت و [illegible] در [illegible] تلک بود. یک مشت سالهٔ جعفری در دست می‌گرفت و پهلو هر کس که [illegible] [illegible].

نصرالله انتظام هم مدت‌ها قبل از شهریور ۲۰ از ادارهٔ سوم سیاسی رفته بود به دربار و رئیس تشریفات دربار بود. رضاشاه به وجود شخصی مثل نصرالله انتظام در آن جا احتیاج داشت. آرام را سهیلی خیلی بعد رئیس ادارهٔ سوم سیاسی کرد. در مورد سوابق آرام در هند درست می‌گویند من کوتاه نوشته‌ام ولی از آن آگاهم.

آقای مجید مهران! چرا شما در نقل گفته‌ها و نوشته‌ها امانت را رعایت نمی‌فرمایید؟ من کی و کجا نوشته‌ام که آرام موهای پیشانی خود را می‌تراشید که باهوش جلوه کند.....؟

من نوشته بودم: " آرام موهای پیشانی خود را با منقاش دانه دانه ریشه کن کرده بود. چون صاحب اختیارش [یعنی شاه] به مسخره گفته بود پیشانیش کوتاه است ". به علاوه آرام به هیچ وجه از دیگر همکاران و هم پالکی‌های خود کم هوش‌تر که نبوده، از غالب جهات بر آنها برتری داشت و از جمله در کتاب خواندن و توجه و دقت در نوشته‌ها و مطالب و اسناد و سواد انگلیسی *colloquial*. او می‌رفت سفرنامهٔ ناصر خسرو را می‌خواند تا از شط العرب سراغی بگیرد. آن جا بود که در معنای «شوخ از خود باز کنیم» گیر افتاده بود (ص ٤٦ کتاب) همکاران دیگرش اسم سفرنامهٔ ناصرخسرو را هم نشنیده بودند.

خوب شد به پاسخ من یا بهتر بگویم به سؤال من از " برتلس " دربارهٔ خیام و نظامی توجه کرده‌اید که این هم خلاف رویه خیلی از وزارت خارجه‌ای‌های زمان ماست.

***

دربارهٔ اعلامیهٔ «براوین» که برمبنای اظهارات لنین و نطق‌های او در مسکو و لنینگراد در ابتدای انقلاب بیان شده است و سند شمارهٔ ۱۳۷ لئون تروتسکی در ۱۹۱۸ و چیچرین در ۱۹۱۹ کمیسرهای وزارت خارجه روسیه مکرر نوشته‌ام. این جا گوشزد کنم که قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی بر اساس و از روی گردهٔ همان بیانیه‌ها و یادداشت‌ها تنظیم و منعقد گردید.

***

دربارهٔ شوخی برژنف و من با هم که شما فقط لفظ «راهزن» پسند خاطرتان افتاده و به دلتان نشسته، باید بگویم لطف مطلب حالی‌تان نشده.

" از کتّانی پرسید [ند] که علم تصوف چیست؟

گفت: کمینه این است که تو در نیاوری. "

<--- پیشقداری قدیم می‌کرد و با دست دیگر کشکول را پیش می‌آورد تا یکشاهی صناری توی آن بریزند. مرحوم «احمد» اخضر اسم خانوادگی‌اش را به تأسی و تیمن نام پدرش گذاشت «اخضرپور» و بعدها آن را به «اخضر» تبدیل کرد.

اول کارمند وزارت دارایی شد و بعد حسابداری وزارت خارجه. به بادکوبه رفت و با عبدالحسین مسعود انصاری دوست شد. مسکو را هم زیارت کرد.

گنجینهٔ اسناد

سازمان اسناد ملی ایران پس از انتشار دو دفتر به نام «گنجینه»، از آغاز سال ۱۳۷۰ مجلهٔ «گنجینهٔ اسناد» را منتشر می‌کند. این مجله محتوی مقالاتی است که بر اساس اسناد موجود در سازمان تهیه و تألیف می‌شود و یا رأساً متن اسناد به طور پراکنده در آن به چاپ خواهد رسید. البته عکس همهٔ اسناد مورد استناد و اشاره را هم چاپ می‌کنند واین کار ارزشی بیش از تحلیل‌ها و تجزیه‌ها دارد.

در شمارهٔ اول این مقالات چاپ شده: کشف حجاب (حسام الدین آشنا) ـ قوام السلطنه و ایالات متحدهٔ امریکا (کاوه بیات) ـ مدارس عالی حقوق و علوم سیاسی در ایران (مجید تفرشی) ـ مدارس نسوان (رباب حسینی) ـ مؤسسهٔ وعظ و خطابه ـ بدهیهای عضد الملک (محمد حسین منظور الاجداد).

در مقالهٔ خوب و خواندنی قوام السلطنه ضمن معرفی و نقل اصل اسناد ضرورت داشت به آنهایی که به خط قوام السلطنه است (ص ۳۸- ۴۴- ۴۶- ۴۸- ۴۹) اشاره شده بود.

در موضوع مدرسهٔ علوم سیاسی یادآوری این نکته بد نیست که نسخهٔ خطی تقریرات بعضی از دروس آن جا در کتابخانهٔ مرکزی و مرکزاسناد دانشگاه تهران محفوظ است.

در خصوص پروتکل مربوط به خروج محمد علی شاه، پیش ازین که از روی مواد موجود درین مجموعه چاپ شده باشد بر اساس اوراق مستشارالدوله شرحی در کتاب «خاطرات و اسناد مستشارالدوله» جلد اول (ص ۱۵۵- ۱۵۶) گفته شده و عکس یکی از سه نسخهٔ پروتکل به زبان فرانسه نقل شده است.

نامهٔ آیه الله کاشانی قاعدهٔ خطاب به محکمهٔ حقوق محاکمات نیست و به شخص وزیر امور خارجه وقت است و در آن وقت دکتر محمد مصدق وزیر بوده است به مناسبت حاشیه‌ای که به خط و امضاء او خطاب به ادارهٔ محاکمات است و مشخصین سند خط و امضاء را تشخیص نداده‌اند.

عبارت‌های " وقت محاکمه تعیین و اعلام شد در دوسیهٔ اداری ضبط شود. ـ محکمهٔ حقوق ۱۰ میزان " به خط کسی است که مسؤولیت محکمهٔ حقوق را داشته.

طبعاً انتشار مرتب این مجله ضرورت دارد.
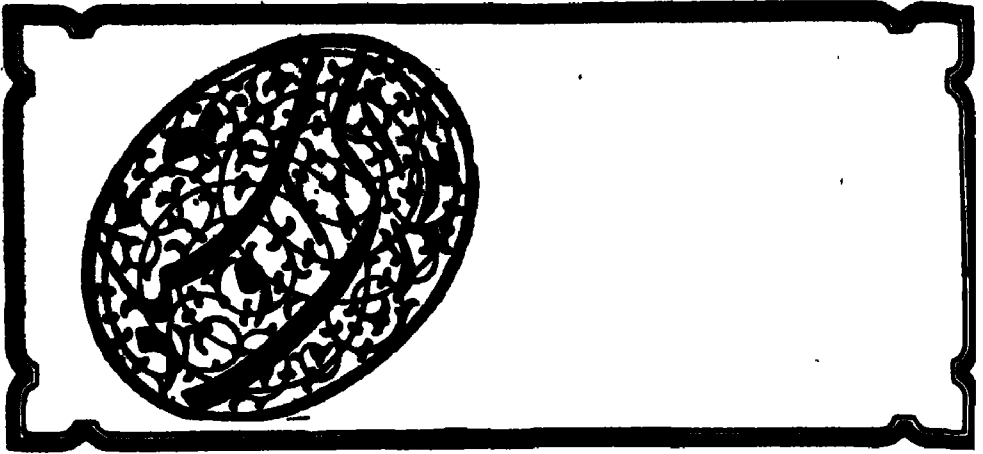
۳۰ شهریور ۱۳۲۳

نامهٔ عبدالحسین هژیر به تقی‌زاده

تصدق وجود عزیزت شوم هفت ماه است که از فیض حضور حضرت مستطاب عالی و سرکار علیه خانم محرومم ولی در عرض این مدت نیز ایام و سنوات قبل از آن همواره نظر لطف و محبت حضرت مستطاب عالی شامل حال ارادت شعار بوده و ازگاهی به‌گاه نیز آن توجه قلبی بصورت تلگراف یا مرقومه یا بستهٔ کتاب مخلص ارادتمند را بیش از پیش به تقصیر خود در انجام وظایف اخلاص شرمنده کرده است.

بنده خود معترفم که به هر زبان در مقام عذر این تقصیر برآیم جز اثبات عجز خود نتیجه‌ای نخواهم برد، لکن با این همه ناچارم درین خصوص چند کلمه عرض کنم تا ضمناً بیش وکم از اوضاع و احوال فدوی نیز مستحضر شده باشید. هرچند که بیان این مطالب می‌ترسم اسباب ملالت خاطر عالی بشود و بهمین جهت هم تا امروز عریضه‌ای عرض نکردم، لکن امروزکه مصدع می‌شوم درین خصوص هم خواستم خاطر عالی تا حدی مسبوق باشد.

مسافرت لندن

حقیقت امر این است که مسافرت فدوی به لندن موجب زحمت فوق‌العاده شد بدان‌معنی که تا در لندن بودم حال مزاجی و وضع کار به آن صورت بود که از نظر عالی

می‌گذشت و از موقعی هم که مراجعت نموده‌ام متوالیاً و مستمراً جمعی به غرض، آنی مخلص را راحت نمی‌گذارند و هر روز نغمه‌ای ساز می‌کنند تا جائی که فی‌الواقع مخلص نه تنها از کار دولت بیزار شده‌ام، بلکه از عمرم هم سیر شده‌ام و وقتی که یک نظر به دورهٔ خدمت خود در کارهای دولت می‌اندازم و یک نگاه به این توطئه‌ها و اغراض می‌کنم نه تنها از خیالات خود مأیوس می‌شوم بلکه یقین می‌کنم که با این اخلاق کار ملت و مملکت ما مشکل است. جز راه زوال طریق دیگری در پیش داشته باشد.

زحمت و مجاهده‌ای که تهیهٔ آن یادداشت در لندن در برداشت در نظر عالی هست و حاجت به توضیح ندارد و فی‌الحقیقه هروقت به خاطر می‌آورم فکر تنظیم و تکمیل و ترجمه و اصلاح مطالب و گفتگوی درباب مندرجات آن چه عذابی به حضرت مستطاب عالی داد پیش خود شرمسار می‌شوم زیرا که هرچند حضرت مستطاب عالی همه آن عذاب معنوی و ظاهری را به خاطر مصلحت مملکت از جان و دل خریدار بودید لکن چون مسافرت بنده موجب آن زحمت شده بود بنده همیشه متأثر و متألم بودم.

اما وقتی که به ایران بازگشتم از افسانه‌هایی که دیدم درباب این مسافرت ساخته و پرداخته‌اند به اندازه‌ای حیرت کرده‌ام که تصور می‌کنم جز توسل به ذیل درویشی و

قلندری راهی برای نجات از تألمات وارده بر اثر این افسانه‌ها وجود ندارد.

چند خبری که در ایام توقف بنده در لندن مخبرین جراید داده‌اند و در جراید تهران منتشر شده بود و فیلمی که برداشته بودند و یکی دو جا نشان داده شده بود و اظهاراتی که در موقع مذاکره در خصوص بنده نمایندگانی دولت انگلیس کرده بودند و خلاصه آن این بوده است که نظر حرمت و عزت از آن مفهوم میشده و مخصوصاً انتشاراتی که مغرضین از ساخته‌های خود می‌داده‌اند همه باعث شده است که بنده را «مرموز» بخوانند و بگویند و بنویسند که فلانی از مسکو شروع کرده و از لندن سر درآورده است.

اگر تنها کسانی که مخلص را نمی‌شناسند این لاطائلات را می‌گفتند باز جای دل سوختن نبود، لکن متأسفانه کسانی هم که خودشان به دستور حضرت مستطاب عالی دخیل در تبدیل خدمت فدوی و قبول فدوی در خدمت دولت بوده‌اند و مخلص زیر دستشان کار کرده‌ام و همواره در هر مقامی که بوده‌ام رعایت احترام و ادب را دربارهٔ آنها لازم دانسته‌ام آنها هم همین مطالب را تکرار می‌کنند.

بنده به جرأت می‌گویم که آنچه در یادداشت لندن برای دفاع از حقوق ایرانی نوشته‌ام هیچ‌یک ازهمکاران دو سال و نیم اخیر فدوی حاضر نبود بنویسد. لکن بنده که بی‌پروا همه‌چیز را نوشتم و نتیجه‌این شد که به جناب آقای علاءدر تهران گفته بودند فلان کس «یک ادعانامه به درازی خیابان شاه رضا» بر علیه ما تهیه کرده و داده است،

اکنون به مناسبت همین مسافرت و همین عمل انگلیس پرست قلمداد می‌شوم و هر کس بنابه غرضی که دارد مقصود بنده را از این مسافرت یک طور در انظار جلوه می‌دهد و به نوعی افکار و قلوب را از بنده می‌رماند. یکی بنده را مأمور دربار می‌داند و می‌نویسد خدمت مخصوصی برای دربار انجام داده‌ام و دیگری درست برعکس انتشار می‌دهد که دخیل در نقشه‌ای بوده‌ام که آقا سیدضیاءالدین باید در ایران اجرا کند.

و اخیراً یکی از جراید نوشت که چون کسی که از فلسطین آمده بود نتوانست سیاست انگلیس [را] اجرا کند تصمیم گرفته‌اند که برای اجرای آن سیاست آقای تقی‌زاده که سابقاً هم امتیاز نفت را درست کرده‌اند به تهران بیایند و آن کار را انجام بدهند و در

ظرف این مدت مکرر جراید مختلفه نوشته‌اند فلانی از وقتی که از انگلستان برگشته نقشه‌های خطرناکی را دارد اجرا می‌کند که ارتجاع و زور و تفنگ و شصت تیر همراه آن است.

یکی از جراید اخیراً نوشت که آقای ساعد را مجبور کرده‌اند که در موقع تشکیل کابینهٔ خودشان مرا هم به کار دعوت نمایند و مطلب را طوری پرورانیده بود مثل اینکه این اجبار از ناحیهٔ خارجیها بوده. آقای ساعد این مطلب را رسماً تکذیب کردند لکن روزنامه بعد از درج تکذیب نوشت که این تکذیب حقیقت ندارد.

با این وصف و بنابر وضعی که امروز در مملکت ایران جاری است در مقابل همهٔ این لاطائلات که گفتند و نوشتند مخلص ساکت ماندم و به تماشا برگذار کردم، لکن تصدیق می فرمائید که این همه تهمت و افترا در روح بیگناهی که هرچه کرده و گفته جز به خلوص نیت وبه خیر ملک و ملت نبوده است و حتی با مشاهدهٔ زحمت و خطر در راه انجام وظیفهٔ وطن‌پرستی گذشت و فداکاری کرده است چه اثری می‌کند. به همین جهت به اندازه‌ای اعصاب فدوی درین چند ماه اخیر سست شده که کم کم دارم از کار باز می‌مانم و خوابم حتی از موقعی که در خدمت حضرت مستطاب عالی بودم کمتر شده است و با این وضع اگر عرض کنم که قلباً از قلم و کاغذ نفرت پیدا کرده‌ام باور بفرمائید.

انسان در دنیا به چه چیز زنده است؟ یا به مال و دولت، یا به زن و فرزند، یا به سلامت مزاج، یا به جاه و مقام، یا به حیثیت و آبرو و بطورکلی یا به تن‌آسائی و تن‌پروری و یا آسایش خیال و راحت روح. اگر آنچه راکه در دنیای ایران خوب دانسته‌اند بنده رعایت کرده باشم یعنی آنقدرکه در قوهٔ بشری عادی است کوشیده باشم که یک بچهٔ مطیع و محصلی ساعی و جوان اهل و سربخانه و پسر و برادر محبوب و دوست با وفا و مستخدم خدمتگذار و وطن‌پرست بشوم و در عرض چهل و سه سال سعی کنم ترک اولی هم نکرده باشم و در تمام عمر مانند طلبهٔ متدین زندگی راگذرانیده باشم و اکنون هم بقدر میرزای پانزده سالهٔ یک بچه تاجری که تمام مناهی و ملاهی شرع و عرف را مرتکب شده و می‌شود از مال دنیا چیزی نداشته باشم و به زن و فرزند هم دلخوش نباشم و با این همه هر روز به عنوانی مورد طعن و دق و دشنام و ناسزا باشم آیا

نباید گفت که ایران دوچار وضعی شده است که سنگ روی سنگ بند نمی‌شود. وقتی این حال ما باشد و آن استقبال ما دیگر به چه امید درین شهر توان بود.

می‌دانم که در قبال این همه عرایض خواهید فرمود که هیچ اشکالی نباید افراد مملکت را از انجام وظیفه باز دارد و البته این فرمایش هم صحیح است. لکن این نکته نیز مسلم است که ممکن نیست به تمام افراد مملکتی گفت مانند مرتاضین هند زندگی کنید و از راه خدمت و انجام وظیفه منحرف نشوید و مدام هم ناسزا بشنوید. وفا کنید و ملامت کشید و خوش باشید.

به هرصورت اگر خدا خودش اصلاح نکند به نظر فدوی امیدی برای نجات این مردم از هیچ طرف نیست. این بود علت اصلی کوتاهی مخلص از عرض عریضه زیرا که اگر در عرایض خود حسب‌حالی نمی‌نوشتم دلم طاقت نمی‌آورد و اگر می‌نوشتم از دلم نمی‌آمد که بیجهت با این مطالب خاطر جناب مستطاب عالی را آزرده باشم. لکن وقتی که امروز کاغذی از وزارت امور خارجه رسید مبنی بر اینکه جناب مستطاب عالی تلگراف فرموده‌اید «چون هیچ خبری از طرف آقای هژیر درین مدت نرسیده و تکلیف وجه را معین نفرموده اخیراً بقیهٔ وجوه متعلق به ایشان معادل یکصد و بیست لیره و کسری به حساب ایشان به بانک پرداخته و محاسبه تصفیه گردیده است» از چندین جهت حال فدوی منقلب شد و ناچار شدم که این شرح را عرض کنم تا بر ضمیر عالی مکشوف باشد که اگر چیزی درین مدت عرض نکرده‌ام بر سبیل قصور در ارادت یا اشتغال به خوشیهای زندگی حمل نفرمائید، بلکه استحضار حاصل فرمائید که بنده در چند ماه اخیر از جهت پیش‌آمدهای عمومی و خصوصی بطوری افسرده و مأیوس و دلسرد هستم که اصلاً رغبت قلم در دست گرفتن نداشتم و از این گذشته همواره به این نکته نیز متوجه بودم که:

ز بخت روی ترش پیش یار عزیز مرو   که عیش بر او نیز تلخ گردانی

وجه این ملاحظه مترصد گشایش کار یا تغییری در اساس اشتغال دولتی بودم تا در آن موقع مشروح و مفصل در حال فرج بعد از شدت مطالب خود را عرض کنم و چون در آن صورت دورهٔ اشکال گذشته بود کمتر اسباب ملال خاطر عالی می‌گردید، لکن

ز طرز عبارتی که در نامه وزارت امور خارجه نگارش رفته بود چنین بر می‌آمد که حزین دورهٔ
رد و الم بنده به خاطر تابناک حضرت مستطاب عالی نیز از قصور مخلص غبار کدورتی
نشسته باشد ، چنانکه بنده را مستوجب طرد و عتاب دانسته‌اند و خواسته‌اند بالمره
مجازاتی که دیگر جای چون و چرا نداشته باشد برای فدوی قائل شده باشند.

البته از بخت بد جز این نباید انتظار داشته باشیم که درین گرفتاری و تألم روحی
بر اثر پیش‌آمدی که ناشی از تقصیر خود فدوی است خاطر عالی هم بر بنده مکدر باشد
لکن قبول عذر تقصیر را نیز از همان لطف عمیم جناب مستطاب عالی توقع دارم و
امیدوارم که با این توضیحاتی که به حضور مبارک عرض می‌کنم در بی‌مهری و قهر و
عتابی که حقاً نسبت به بنده دارید تجدید نظری بفرمائید.

اولاً موضوع وجه بقدری ناقابل است و به اندازه‌ای هر دفعه که از آن صحبت
می‌شد یا می‌شود فدوی غرق شرمساری می‌شوم که مزیدی بر آن متصور نیست. مسافرت
بنده به لندن از این بابت نیز اسباب زحمت و تصدیع اوقات شریف جناب مستطاب
عالی شد و طوری مطلب پیش آمد که در خلال احوال و در آخر کار فدوی نمی‌دانستم
چه باید بکنم.

در ضمن فرمایشات فوق‌العاده ملاطفت آمیزی که یک روزی فرمودید اشاره
فرمودید که هرچند به دقت رقمی را نمی‌توان معین کرد، لکن در هفته پنج لیره را ممکن
است در نظر گرفت و بر این اساس وقتی بیست و پنج هفته در نظر گرفته شود جمع در
حدود همان یکصدو بیست لیره می‌شود و فدوی از روز اول که دستخط اول خرداد
حضرت مستطاب عالی رسید و شرح مبسوطی مرقوم فرموده بودید که این وجه را مایل
نیستید در خدمت خودتان بماند، زیرا که حوادث روزگار را نمی‌شود پیش‌بینی کرد
فدوی حیران بودم که چگونه مطالب خود را عرض کنم و با چه زبانی عذر آن همه
زحمت را بخواهم و چگونه مطالبی را که در قبال مرحمتها و ملاطفتهای سرکار علیه
خانم و بزرگی جناب مستطاب عالی بر حکم حقگزاری باید بیان کنم در دایرهٔ تقریر
بگنجانم و چگونه عرض کنم که اصلاً وجهی از بنده در حضور عالی نیست تا
درباب کیفیت مصرف آن وارد گفتگو و مذاکره بشویم، بلکه نه فقط لطف جناب

مستطاب عالی و سرکار علیه خانم دربارهٔ بنده ، قابل تقویم نیست و فدوی در ازای آن هیچ چیزی جز به ارادت ثابت خود ندارم که تقدیم کنم و آن هم البته قابل مقام قدس آن خانوادهٔ محترم نیست، لکن اگر بنابر همان حساب ظاهر هم باشد این وجه به حساب هفته‌ای که عرض کردم و خود حضرت مستطاب عالی در ضمن مذاکره فرموده بودید قدری هم از آنچه باید باشد کمتر است و با این وصف ارزش آنکه وقت حضرت مستطاب عالی را به خود مشغول دارد و حتی یک دفعه هم در آن باب فکر بفرمائید ندارد، چه جای آن که شرحی هم در آن باب مرقوم فرمائید و امر بفرمائید که فدوی مصرفی برای وجهی که در خدمت حضرت مستطاب عالی ندارم معلوم کنم.

با این همه چون می‌دانستم که حضرت مستطاب عالی در هر مطلبی می‌خواهید فدوی را بیش از پیش شرمسار لطف خودتان بفرمائید و حدس می‌زدم که درین مورد مخصوص چون صحبت پول است تسریعی در پرداخت مبلغی به حساب بانک بفرمائید به مجرد وصول مرقومهٔ عالی که آن هم نمی‌دانم چرا این قدر در راه مانده بود به توسط وزارت امور خارجه استدعا کردم تا عریضهٔ فدوی برسد اقدامی درین خصوص نفرمائید و مقصودم این بود که همین توضیحاتی را که عرض کردم به عرض برسانم و استدعا کنم که بیش ازین فدوی را در این باب شرمنده نفرمائید و ۱۲۵ لیره را به این حساب که روزی خود جناب مستطاب عالی فرموده بودید قبول بفرمائید، لکن با وصول تلگراف دیروز به توسط وزارت امور خارجه فدوی مبهوت شدم و اقدامی را که در باب پرداخت وجه مزبور به بانک فرموده‌اید جز بر این مطلب نمی‌توانم حمل کنم که حضرت مستطاب عالی برای مجازات فدوی خودتان تصمیم به اقدامی فرموده‌اید که دیگر تا عمر دارم نتوانم به روی جنابعالی نگاه کنم یا به عرض عریضه مصدع شوم.

اما علت اینکه در تلگراف وزارت امور خارجه استدعا کرده بودم تا وصول عریضهٔ بنده اقدامی نفرمائید و تاکنون عریضه‌ای حضور عالی عرض نکرده‌ام این است که به فاصلهٔ یکی دو روز از تاریخ تلگراف مزبور شنیدم قرار شده است حضرت مستطاب عالی به مدت پانزده روز به تهران تشریف بیاورید و هر دو سه روز که درین خصوص جویا می‌شدم مرتباً جوابی می‌شنیدم که یا جناب عالی در شرف حرکت هستید و یا در راه و

تی در جراید هم نوشتند که جناب عالی روز سه‌شنبهٔ گذشته از لندن به صوب ایران رکت فرموده‌اید، تا آنجا که حتی در همین دقیقه که مشغول عرض این عریضه هستم در مت تأثیر همین گفته‌ها و نوشته‌ها نمی‌دانم که آیا فی‌الواقع حرکت فرموده‌اید یا در خیال رکت هستید، یا هیچ یک از این مطالب حقیقت ندارد.

البته فدوی مطالبی را که درباب مسافرت با طیاره می‌فرمودید و نظریاتی را که ریاب امکان قبول کار در ایران داشتید فراموش نکرده‌ام، لکن همانطور که عرض کردم فدوی درین خصوص درین اواخر گفته‌اند و نوشته‌اند که تقریباً بر فدوی یقین شد که از ظریات سابق عدول فرموده‌اید و به این جهت هنوز هم مرددم که آیا این عریضه به جناب ستطاب عالی خواهد رسید یا اینکه حضرت مستطاب عالی در راه هستید و عریضه ودت داده خواهد شد.

اما با این وجود برای اینکه بیش از این تأخیر نکرده باشم فردا این عریضه را به توسط وزارت امور خارجه تقدیم خواهم نمود وامیدوارم برسد و استدعائی که دارم این است که با توضیحاتی که عرض کردم مقرر بفرمائید چک ضمیمه را از بابت حساب دریافت دارند والا فدوی از این بابت نیز خود را دوچار مصیبت بزرگی خواهم دانست و آنی از فکر و خیال راحت نخواهم بود و حضرت مستطاب عالی را نسبت به خود متغیر و بی‌لطف خواهم دانست و جبران این مصیبت را به هیچوجه برای خود ممکن نخواهم دید.

ضمناً این نکته را نیز باید به عرض برسانم که برای بنده داشتن یا نداشتن نه تنها ۱۲۵ لیره، بلکه اضعاف مضاعف آن مبلغ نیز در بانک لندن بکلی بیحاصل است، زیرا که استفاده کردن از موجودی حساب برای کسی که در انگلستان نیست موقوف به شرایطی است که استفاده از آن را برای امثال این جانب بالفعل بکلی غیرممکن می‌سازد و برای بعد از جنگ هم عجالتاً معلوم نیست چه مقرراتی وضع خواهند نمود و بالاخره این ۱۲۵ لیره چه صورتی پیدا خواهد کرد. بنابراین اگر به این مبلغ صرفاً از لحاظ استفاده‌ای هم که این بنده می‌توانم از آن بکنم نظر کنیم، باز صلاح در این است که در حساب بنده در بانک باقی نماند.

علیهذا استدعای عاجزانه دارم که اجازه نفرمائید این وجه بلااستفاده و بیمصرف

در بانک بماند و مقرر فرمایید فوراً آن را دریافت دارند و از بابت حساب گذشته تقدیم جناب مستطاب عالی بکنند و در نتیجه آن حساب گذشته را تصفیه شده بدانند. انشاءالله درین موضوع مرحمتی در حق این بنده مبذول خواهند داشت که از همین قرار عمل شود و بیش از این مخلص از این باب شرمنده نباشم.

صورت حسابی که در طی مرقومهٔ عالی فرستاده شده بود از همه جهت صحیح و مورد کمال تشکر فدوی است. بارنامهٔ حمل اشیاء و کتب نیز که لطفاً ارسال فرموده بودید زیارت گردید و نهایت امتنان را دارم، لکن اشیاء و کتب ارسالی هنوز به ایران نرسیده است. البته خواهد رسید و نتیجه عرض خواهد گردید.

پنج لیره‌ای که مقرر فرموده بودید به توسط آقای نخجوانی حضور خانم همشیره تقدیم شود در همان بدو ورود تقدیم شده و رسید آن به ضمیمه تقدیم می‌شود.

دفتر مجلس شورای ملی دورهٔ اول خدمت آقای رئیس مجلس داده شد و کاغذ وصول آن نیز به ضمیمه تقدیم می‌شود.

درباب مطالبی که در موقع حرکت فرموده بودید و یادداشت کرده بودم اگرچه چیزی عرض نکرده‌ام، لکن از همان بدو ورود اقدام کرده‌ام.

چون این عریضه بسیار مفصل شد سایر مطالب را اگر معلوم شد که حرکت فرموده‌اید، امیدوارم در ظرف هفتهٔ آینده مفصلاً عرض کنم و ضمناً درباب کلیات امور از امیدوارم بتوانم توضیحاتی عرض برسانم.

عجالتاً بطور خلاصه این چند مطلب را به عرض می‌رسانم که کلیهٔ مرقومات جناب مستطاب عالی را در همان موقع رسانیده‌ام و مرقومه‌ای را که به نام کاپیتان بووین بود چون به هندوستان رفته بود برحسب فرمودهٔ خود جناب عالی به آقای وجدانی داده‌ام.

در همان اوایل کار چند دوره از جشن‌نامهٔ فردوسی و یک دوره از مطبوعات وزارت معارف را (به استثنای کتبی که صورت داده شده بود که حضور جناب مستطاب عالی هست) از طرف وزارت معارف حضور مبارک فرستاده‌اند که البته تاکنون رسیده است.

موضوع کتاب لغت آقای هنینگ با تلگرافاتی که آقای صدیق اعلم در همان

موقع مخابره کردند تعهد پرداخت وجه را نمودهاند و بطوری که نظر جناب مستطاب عالی بود تأمین شده است.

طبع کتاب سکهها را که آقای رابینو تألیف کرده بود بانک ملی ایران پذیرفت. اما درباب طبع مأمورین انگلیس در ایران و ایران در انگلستان موقعی که به وزارت امور خارجه رجوع کردم اصولاً پذیرفتند اقدام کنند، لکن متأسفانه معلوم شد برآورد مخارج آن را از دفتر سفارت به بنده ندادهاند و به این جهت خواهش کردم آقای همایون جاه تلگرافاً خواهش کنند معلوم فرمائید تا اقدام کنند. لکن تاکنون خبری از این موضوع دیگر به بنده داده نشده است.

درباب اشکالات حقوقی چندین بار صحبت کردم و در دفعات اخیر گفتند دیگر اشکالی باقی نمانده است.

درباب اعضاء نیز عین نظریات جناب مستطاب عالی را یادداشت کردند و همه را اجرا نموده و من بعد هم رعایت خواهند کرد.

از مدتی که مکاتیب در راه میماند اطلاعی ندارم و به این جهت امیدوارم من بعد مرتب حضور عالی عریضه نگار بشوم تا بلکه دیر رسیدن عریضه را تعدد آن تا حدی جبران کند... (دنبالهٔ مطلب که یک صفحهٔ رقعی است چون منحصرست به احوالپرسی و عذرخواهی از تقیزاده و خانمش به مناسبت آنکه در دورهٔ اقامت خود در لندن محل آسایش آنها میبوده است نقل نشد).

امام عزت مستدام باد ـ ارادت شعار
عبدالحسین هژیر

آینده. در جلد ۱۵ (۱۳۶۸) صفحهٔ ۴۹۹ به بعد نامهٔ ۱۴ اسفند ۱۳۲۳ هژیر نقل و در مقدمهٔ آن شمهای دربارهٔ او گفته شد. اینک نامهٔ دیگر او به تقیزاده آورده میشود. همانطور که بارها گفته شده چاپ نامههای رجال برای دفاع یا انتقاد از آنان نیست. منحصراً برای آن است که از میان نرود و در دسترس پژوهندگان باشد.

*نامهای از عارف به کلنل نصرالله خان کلهر **

** از لطف آقای هرمز کلهر برای در اختیار گذاردن این نامه و عکس سپاسگزاریم. نامهٔ دیگری هم مرحمت کردهاند که در فرصت دیگری چاپ خواهد شد. عکس مرحومی در شمارهٔ پیش چاپ شد*

باعث شوم

البته لازم نمی‌دانم علت حرکت خود را از تهران شرح دهم. برای اینکه خودتان ب می‌دانید. ولی چرا بدون اطلاع و یک مرتبه حرکت کردم این بود که از دست الات جان تمام کن در گوشهٔ تنهائی دهدم اگر حرکت نکنم یا کارم به انتحار یا به المجانین باید بکشد. این بود که یک مرتبه تک و تنها با دو تا توله حرکت کردم. حال ست این دو تا توله بر من در راه و این چند روزه در اینجا چه گذشته است حالت ح دادن ندارم.

این اواخر هم دیدم ناز و کرشمهٔ آقا حسین به قدری گران است که با این لات و ی استطاعت خریداری آن را در خود نمی‌دیدم.

در هر صورت خیال داشتم ده بیست روزی در قزوین توقف کنم ولی حالا می‌بینم ه روز آن هم از عهدهٔ من خارج است. قزوین شهری است یک تپهٔ خاکستری و پر ت ازاعلا و ادنا گدا. بنده هم وارد بر کسی نیستم بواسطهٔ بودن مینو و مینا همراه.

فقط یک شب در شهر مانده صبح از شدت لاعلاجی به خارج شهر رفته در یک ی اجاره‌ای چند روزه توقف دارم تا چند کاغذی که به تهران می‌نویسم جواب آنها ند. بر کسی هم وارد نشده همان طوری که در تهران زندگانی می‌کردم اینجا هم قدری ت‌تر هستم تا ببینم چه می‌شود.

این هم که کسی از تهران همراه نیاوردمام یعنی در واقع کسی را هم ندارم بیاورم به خیال بودم شاید یک نفر را از قزوین همراه بیاورم ولی آن کسی را که منظور نظر بود وش است. بر بفرض خوشی هم آن وقت باید مخارج یک خانواده را متحمل شوم که هم ابدالدهر از عهدهٔ بنده خارج است.

فقط استدعائی که از حضرت عالی دارم این است: در صورت امکان حسین را به م خودتان نه به عنوان بنده روانه کنید توله‌ها را عودت به تهران دهد. آن وقت خودم هر وری هست تنها هم که باشد حرکت کرده خواهم رفت. زحمت و ناراحتی من نقداً این و تا توله شده است. مخارج رفتن و برگشتن او را هم هرچه هست بفرمائید احمد آقا خان پیشکار معتمدالدوله بدهند روانه کند.

برای اینکه دو تا توله و یک مشت اسباب پیش او مانده است که بفروشد پول
نها را حوالهٔ قزوین کند که از قزوین کالسکه بجهت تبریز کرایه کنم.

مستدعیم هرچه زودتر روانه کنید بهتر است برای اینکه هرچه دیرتر بشود ضرر
قف بنده در اینجا خواهد بود.

زیاده حالت تحریر و تصدیع ندارم. حضور حضرت یمین‌الملک و حضرت
یرخان عرض بندگی دارم. دستشان را هم از دور می‌بوسم.

قربانت، ابوالقاسم عارف

مد شعبانی

نامهٔ تقی‌زاده به موتمن‌الملک
در بارهٔ التیماتوم روس

در قضایای اولتیماتومهای روسیه در ۱۹ ذی‌القعده و ۷ ذی‌الحجه ۱۳۲۹ قمری که
نجر به انفصال مجلس دوم در سوم محرم شد، اهم مسودهٔ تلگرافهای سید حسن
ی‌زاده در کتاب «اوراق تازه‌یاب مشروطیت و نقش تقی‌زاده (ایرج افشار. جاویدان
۱۳۵) «ذیل بخش یازدهم تحت عنوان «اولتیماتوم و واقعهٔ عاشورای تبریز» در
سفحات ۳۶۷ – ۳۸۵ به طبع آمده است. در بررسی دقیقی که به منظور ضبط برخی
کتب از قلم افتادهٔ «فهرست کتابهای چاپی فارسی» به عمل می‌آورم به جزوه‌ای دست
یافتم که نصوص مسوده‌ای اضافه بر آنچه در کتاب پیشگفته چاپ کرده، در بر دارد که
از برای تکمیل مطلب مزبور یادداشت می‌شود. مشخصات جزوه به قرار ذیل است:

وقایع بیست روزه. طهران. مطبعهٔ حبل‌المتین. ۱۳۳۰ ق. (سوادتلگراف: درص ۲۷).

***

۱۷ ذیحجه از لندن توسط وزارت خارجه

آقای مؤتمن‌الملک رئیس مجلس

موقع مشکل مقاومت مسلح و ضرر فعلی به خارجه‌ها و منع تجاوت به جبر و تهدید خارجه انواع خصومت‌ها که در تلگراف روتر در تهران و اصفهان و خصوصاً شیراز ذکر می‌شود مضر، و اسباب تغییر افکار عامه که خوشبختانه با ما است می‌شود. هم چنین طرفیت با دو دولت نیز صلاح نیست، فقط اظهار مظلومیت نسبت به یکی و گلهٔ دوستانه از دیگری کافی است. نصیحت عموم خیرخواهان ایران ملایمت با طرف و احتراز از درشتی و رفع محذورات با مذاکره ملایم است. در حل مسئله عجله بفرمایید، تقویت کامل از خیال و ثبات و استحکام مدید موقع حکومت از اهم شرایط است. از خطرات محتمله در تأخیر حل مسئله از طرف خود ایران احتراز واجب. ده روز است لندن هستم تلگراف را به جاهای لازم ارائه بدهید. (تقی‌زاده)

دو مهر تاریخی

پس از فتح تهران و خلع محمدعلی‌شاه از سلطنت بلافاصله هیئت مدیرهٔ موقتی و از درون آن (به مناسبت زیاد بودن اعضا) کمیسیون فوق‌العاده تشکیل شده و هریک ازین دو تأسیس مهر مخصوص داشت. چون عکس آنها را به دست آورده‌ایم به چاپ می‌رسانیم.
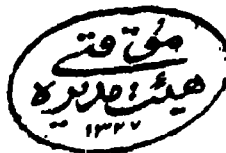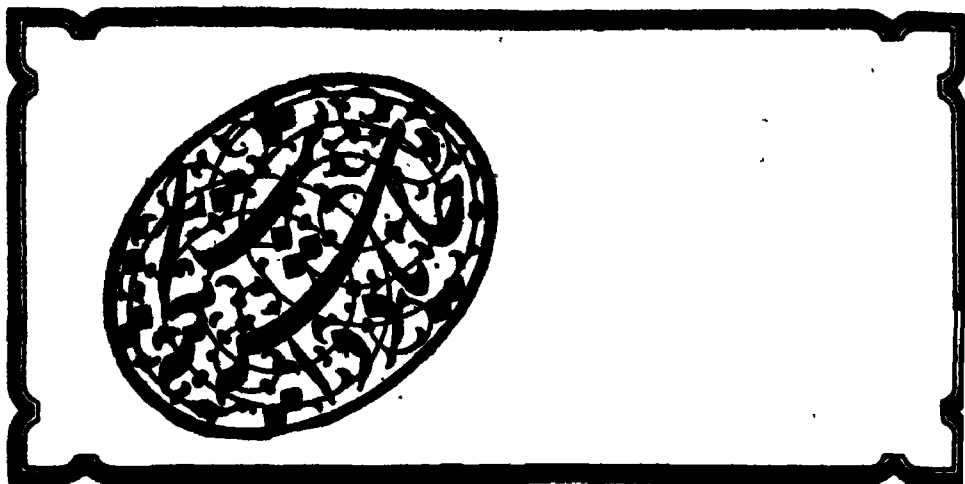
کرد گل- Kord gal

کرد در زبان سنگسری به معنی " چوپان " است و " گل " دارای چند معنی است که یکی از آن خدمهٔ گوسفندان می‌باشد اما تنها به هنگامی که همراه " کرد " به کار رفته باشد، پس هر دو واژه را با هم می‌توانیم " گروه شبانان " معنی کنیم.

در سالهای گذشته رابطهٔ " ارباب " arbāb و چوپانان سنگسری بسیار دوستانه بود و بیشتر همدیگر را " بره " barah یعنی برادر خطاب می‌کردند. همچنانکه گروه شبانان در محافظت از گوسفندان ارباب خود تا سرحد فداکاری کوشش می‌کردند و به ارباب خویش می‌بالیدند، اربابها نیز احترام چوپانان را کاملا مرعی می‌داشتند و بی احترامی دیگران نسبت به آنان را هرگز تحمل نمی‌کردند. اگر چوپان کسی به هر دلیل در هر جا مورد اهانت و تعدی قرار می‌گرفت، ارباب او برخود فرض و واجب می‌شناخت که باسرع وقت دست به تلافی بزند و معارض او را تنبیه نماید. گاهی چنین واقع می‌شد که نزاع بین دو چوپان یا دو گروه از چوپانان از دو ارباب مختلف وقوع می‌یافت. تصفیه حساب در اینگونه نزاعها بیشتر به هنگامی صورت می‌گرفت که گوسفندان طرف منازع در راه رسیدن به " خیل " یا به بازگشت به چراگاههای زمستانی از " ده کنار " deh kenar یعنی مرزهای سنگسر می‌گذشتند. طرف دیگر با گردآوردن بستگان و دوستان و " کرد گل " خود با چوب و چماق و قدارا gaddārā یعنی قمه بر آنها می‌تاختند و جنگ سخت در می‌گرفت.

ارباب، در " خیل " معمولاً در خوردن " چاشت " یعنی غذای ظهر با چوپانان بر سر یک سفره می‌نشست و ضمن خوردن ناهار در بارهٔ گوسفندان، چراگاه، مسائل

مربوط به خیل و غیره با آنان به گفتگو و رای زنی می‌پرداخت. انتقال عیال و اطفال چوپانان به خیل را، صاحبان گله‌ها خود بر عهده می‌گرفتند و همانگونه که در مقاله «ساختار خیل» آوردم، و احتیاجات آنها را از آرد و برنج و گوشت و لبنیات بر اساس سخن گذشته تأمین می‌کردند و در بازگشت به سنگسر نیز هزینهٔ سفر آنها را خود بر عهده داشتند.

علاوه بر پشم بره که بر مبنای «ده یک» به چوپانان پشم چین داده می‌شد چند «گونده» *gunda* یعنی پشم به هم پیچیده یک گوسفند به هنگام پشم چینی، نیز به رایگان در اختیار چوپانان علاقمند گذاشته می‌شد تا زنان و دختران آنان به رشتن آن سرگرم شوند و به موقع در اواخر پاییز یا در زمستان آنرا در کارگاههای خانگی به صورت «پش شوال» پارچه پشمی مخصوص شلوار که به رنگ سرمه‌ای سیر رنگ رزی می‌شد، یا انواع برک و پارچه‌های پشمی گوناگون دیگر مانند «سرگیرا» *sar gira*، چادر مخصوص زنان سنگسری، بر حسب احتیاج خود درآورند، همچنانکه پیش از این در گفتاری دیگر آوردم، صاحبان گله‌ها، هزینه‌های مربوط به گوسفندان متعلق به چوپانان لایق خود را در خیل، شخصاً به عهده می‌گرفتند. علاوه بر آن سالی یک یا دو بزغاله یا بره ماده به آنها هدیه می‌کردند و چنان بود که پس از گذشت حداکثر شش هفت سال چوپانان خود صاحب رمه‌ای می‌شدند و بدینگونه تعادل کامل از نظر تقسیم ثروت در میان گله‌داران سنگسری برقرار می‌شد. چوپانها که خود صاحب گله می‌شدند تا بدانجا که تعداد گوسفندان نشان از نظر گنجایش چراگاهها اجازه می‌داد نزد ارباب خود می‌ماندند. گرچه از این پس در وضع کاملا برابر بودند.

پیمان کار میان گوسفند داران سنگسری و چوپانانشان به درازای یک سال بسته می‌شد که آغاز و پایان آن روز سی‌ام ماه «سیام» *Sayamo*. سنگسری بود که «نر» *nar* یا «نرون» *narun* نام دارد که همان «انیران» یعنی سی‌امین روز ماههای ایران باستان به معنی بی پایان است.

در این روز که معمولاً پایان دورهٔ چادرنشینی سالانهٔ سنگسریها بود یا چند روز پس از آن بسته به توافق که در آیین «شمار» به عمل آمده بوده باشندگان هر خیل گوسفندان متعلق به خود را از گله‌های خیل جدا نموده و امور آنها را شخصاً به عزم بازگشت به سوی چراگاههای زمستانی بر عهده می‌گرفتند، و پیمان چوپانان نیز در همان رو پایان می‌پذیرفت و می‌توانستند به گله‌داران دیگر بپیوندند یا با «مواجب» بیشتر و شرایط بهتر که به کلیات آن در گفتار ساختار خیل سنگسری اشاره کردهایم

از پیش بر روی آن توافق به عمل می‌آمد تجدید می‌شد. سنگسریها دوست نداشتند چوپانان لایق و کارآمد خود را از دست بدهند و می‌کوشیدند آنها را تا سالیان دراز نزد خود نگهدارند تا جائی که خود صاحب گله شده باشند.

گاهی چنین پیش می‌آمد که گلهداران با پیشنهاد و شرایط بهتر چوپانهای کار کشته را به سوی خود می‌کشیدند که این خود باعث "کشتر پشتر *Kashtar pashtar*" یعنی اختلاف و نزاع طولانی" میان گلهداران می‌شد که ذیلاً از آن گفتگو خواهیم داشت.

چوپانهایی که مایل به تجدید پیمان خود نبودند روز پیش از "نر *nar*" این بیت را زمزمه می‌کردند: امشو نره— م سال سره *amshonarah- masãl sarah* یعنی امشب رنیران است— و پیمان کار سالانهٔ من پایان یافته است.

در شرایط بسیار نادر چنین پیش می‌آمد که چوپانان جوان و گستاخ وظایف خود را آنچنانکه بایسته بود انجام نمی‌دادند. مثلا بر اثر غفلت آنها تعدادی از گوسفندان از گله جدا شده به بیراهه می‌رفتند و طعمهٔ گرگ و لاشخورها می‌شدند یا از "سل *sol*" یعنی پرتگاه صخرمها سقوط می‌کردند یا به نقاطی که دارای علفهای زهرآگین و بیماری زا بود می‌رفتند و تعدادی تلف می‌کردند و "پیجار *peyjãr*" یعنی پای افزر آنها را که بیشتر اوقات وسیلهٔ گلهداران تأمین می‌شد، به عنوان تنبیه از آنها می‌گرفتند و رهایشان می‌کردند تا بهر جائی که مایلند بروند و دیگر در انتظار پایان قرارداد نمی‌نشستند.

کشتر پشتر *Kashtar Pashtar*

در زبان سنگسری هر یک از این دو واژه به تنهایی بدون مفهوم است اما اگر با هم به کار گرفته شود به معنی "منازعه و جنگ و جدال یا اختلاف دیرپای" است.

اختلافاتی که میان سنگسریها به زمان "خیل نشینی" روی می‌داد بیشتر مربوط به موضوع چوپانان و چراگاهها بود. بارها اتفاق می‌افتد که گله گوسفندان یک خیل به چراگاه خیل دیگر تجاوز می‌کردند و با "کلپیچ *Kalpich*" یعنی "پرتاب چوب‌دست" به میان آنها و داد و فریاد رمانده شده تا مسافتی تعقیب می‌شدند. در نزد سنگسریها رماندن گله به عمد و بدینگونه غیرقابل بخشش و گذشت بود و پاسخ قهرآمیز به دنبال داشت. اگر ساکنان خیلهای هم مرز دوستی دیرینه یا خویشاوندی داشتند موضوع را با آشتی دادن چوپانها حل و فصل می‌کردند و گرنه کار به "کشتر پشتر *Pashtar*

Kauteer می‌انجامید و طرفین مردان خود را گردآورده بر "سر خیل" دیگر می‌رفتند و چنگ و جدال براه می‌انداختند. دامنهٔ این اعمال متقابل هر آن گسترده‌تر می‌شد و خیل نشینان دورتر را هم که به هواخواهی از این یا آن بر می‌خواستند در بر می‌گرفت و گاهی به درگیری شدید و ضرب و شتم و شکستن سر و دست و پا می‌کشید و سرانجام با مداخلهٔ ریش سفیدان و آنها که قدرتمندتر بودند به آشتی می‌رسید.

گاهی علت اختلاف آن بود که دو تن از صاحبان گله‌های بزرگ همزمان خود عمل "باج کردن" چراگاهی سرسبز و خرم می‌شدند و کوشش داشتند که با افزودن "باج" یا حق‌التعلیف آنجا را بدست آوردند و گاهی اینکار را به زور افراد و مردان خودی یا هم داستان با خود انجام می‌دادند و کار اختلاف بالا می‌گرفت، یا اینکه پس از سالیانی دراز که چراگاهی در اجارهٔ کسی بود شخص دیگری آهنگ به چنگ آوردن آن را می‌کرد، دلیل اینها یا اکثر این اختلافات افزایش رمهٔ گوسفندان متعلق به افراد مختلف بود.

افزون بر اینها، چوپانهای سنگسری چنین بودند (و اکنون نیز باید چنین باشند) که همیشه می‌خواستند از حدود "سرآشکه *Sar ashkeh*" که مرز چراگاه یک خیل است بگذرند و به چراگاه دیگران تجاوز کنند و این امر همواره در مواردی که چراگاههای دو خیل در مرز همدیگر بودند اتفاق می‌افتاد. رمه‌ای را می‌رماندند و صاحبان آن دست به تلافی می‌زدند و این دورهٔ تسلسل هجوم متقابل ادامه می‌یافت.

اندیشهٔ تجاوز به چراگاه دیگران یا تصرف آن در سر چوپانان سنگسری و حتی اربابانشان داشتند آنرا پشت سر گذاشته به ماورای آن بروند. تصور می‌کنم که رمز حرکت اقوام مختلف آریایی که همواره با احشام و اغنام خود همراه بودند، به سرزمینهای جدید از جمله کشور عزیزما ایران در همین امر نهفته بوده است و سنگسریها این سنت را از نیاکان آریایی خود به ارث برده‌اند.

بی مناسبت نیست که در اینجا به روش مداوا و درمان زخمها و جراحات ناشی از این درگیری‌ها ذکری به میان آید. سنگسریها ضرب‌دیدگی قسمتهای مختلف بدن را با کشیدن پوست گوسفند تازه ذبح شده بر آن قسمت درمان می‌کردند. اگر جراحت شدید و ضرب دیدگی عمیق بود کره را اندکی حرارت داده آب می‌کردند و بمقدار زیاد تا چند روز می‌خوردند و بر زخم و جراحات مرهمی مرکب از زردچوبه، قند ساییده و "مامایی وِوو *māmāyi vovu*" یعنی روغن "آرشه *ārsha*" که پنیر ... کرده است می‌بستند که به سرعت باعث التیام آن می‌شد و خود ما درمان زخم

جزئی را بدینگونه بارها تجربه کرده‌ام ـ التیام زخم تقریباً فوری بود.

شکستن سر را از قدیم‌ها با " لمه داغ " lamah dâgh معالجه می‌کردند و روش کار این بود که با قیچی موهای اطراف موضع جراحت را می‌چیدند. سپس یک قطعه نمد باندازهٔ مناسب جراحت را در آتش می‌انداختند و همینکه مشتعل شد با انبر برداشته به جراحت سر می‌گذاشتند و با دستمالی آن را می‌بستند، و این هم شکستگی را ضد عفونی می‌کرد و هم دیری نمی‌پایید که باعث التیام آن می‌شد. این روش درمان از قدیم الایام در سنگسر معمول بوده است، و از آن نیز ضرب‌المثل ساخته‌اند بدینگونه که اگر کسی دیگری را آزرده بسازد و پس از چندی از راهی درصدد جبران آن برآید و نتواند رضایت طرف را فراهم سازد می‌گویند "أسرد اشکنینده وو کون لمه داغ دبنتده " :
arda ashkanaandeh vun kun da lamah dâgh debandandeh یعنی سر را می‌شکنند و به نشمین گاه " نمد داغ " می‌بندد!!

لیلا اعظمی

نوشته‌ای از جلال همایی

نیمه شب پنجشنبه ۲۵ ماه رمضان ۱۴۰۸ بمناسبتی کتاب الألفین مرحوم علامه حلی را که چند سال پیش از کتابفروشی خریده بودم گشودم، چشمم به دستخط آشنایی افتاد، مشتاقانه دقت کردم نامه‌یی از مرحوم استاد جلال همایی بود که از تاریخ آن چهل سال می‌گذشت و در بعد از ظهر یک روز برفی سرد زمستانی در خانهٔ خود واقع در محلهٔ پامنار تهران، کوی حیاط شاهی، کوچهٔ حاج علی اکبر شیرازی، به دوست همنفس دیرین خود مرحوم حاج شیخ رضا حسام الواعظین ساکن اصفهان کوی پا قلعه، نزدیکیهای خانهٔ پدری خود استاد نوشته و فرستاده بود.

در آن هنگام همایی پنجاه سالی بیش نداشته است، چه وی باظهار خودش در «شب چهارشنبه غرهٔ ماه رمضان ۱۳۱۷ ق مطابق ۱۳ جدی ۱۲۷۸ ش» در همان خانه پدری پا بدین جهان گذارده و تاریخ این نامه « عصر چهارشنبه سوم ربیع دوم ۱۳۶۸ » بود.

فوت استاد نیز در حالی که از مواهب جسمانی بخصوص دو حس بینایی [که همیشه از سرعت ساخت خود تعریفش می‌نمود] و شنوایی برخوردار بود، در شب یک شنبه هفتم ماه رمضان یکهزارو چهارصد تمام « ۲۹ تیر ۱۳۵۹ » دو ساعتی از شب گذشته، در خانهٔ سومین و آخرین فرزند گرامیش [که تاریخ دقیق فوت را اظهار داشتند] در سلطنت

آباد تهران، رخ داد، و روز یکشنبه در همان خانهٔ مراسم غسل و کفن انجام و سپس باصفهان منتقل و همان روز در مزار لسان‌الارض از مزارات معتبر که تخت پولاد به خاک رفت. و آخرین دیدار ما با آن مرحوم در مراجعت از سفر مشهد مقدس در همان خانه دامادشان، عصر روز ۲۵ ماه رجب، یعنی چهل روزی پیش از درگذشتش اتفاق افتاد، و در آن دیدار نیز مانند همیشه بیش از دو ساعت گفت و شنود و انس تمام داشتیم. رحمةالله علیه.

آن مرحوم، به حقیقت عمری پر برکت و همه در راه کسب دانش و معرفت نصیبش بود. او از کارهای علمی خسته و سیر نمی‌شد، بروانی شعر می‌سرود و به آسانی تاریخ می‌خواند و می‌نوشت و بصرافت طبع و با اشتیاق بدوستانش نامه‌نگاری می‌کرد. همان گونه نیز بغوامض و مشکلات همه علوم، از منطق و ادب و فلسفه و ریاضی و نجوم و دیگر دانشهای سخت می‌پرداخت، و گویی هیچ کدام برایش تفاوت نداشت، و این از غرایب اتفاقات بود، در نسخه‌شناسی و معرفت الکتب هم کم نظیر بود، بعلاوه هم خوش محضر و تقریر بود و هم خوش نویس و تحریر. این محاسن همه در او جمع بود، و این جانب با او انس سی و چند ساله داشتم و حقا که حکیمی یگانه‌اش یافتم و در آداب معاشرت و برخی صفات حسنه وحید فرید.

البته نمی‌خواهم خرده گیرهای دیگران را رد و طرد نمایم، لکن آنچه را که همایی دارا بود و بکدیمین و عرق جبین بدست آورده بود بهیچ روی نمی‌شود انکار کرد، و کمتر کسی را می‌توان یافت که این همه موهبت بدو ارزانی شده باشد، بهر حال اکنون در مقام نقد آراء و افکار و بررسی صفات و ملکات نیستیم.

این هم اتفاقی است که او در ماه شریف رمضان بدنیا آمد و در مثل همان ماه از جهان رفت، و پیدا شدن این نامه و نوشتن این چند سطر هم در چنین ماه مبارکی پیش آمد کرد، بدون تصور و تصمیم قبلی.

باری، از مرحوم استاد همایی سوای تألیفات و آثار فراوان چاپ شده و چاپ نشده [که این چاپ نشده‌ها بخصوص تاریخ بزرگ اصفهان او جای اسف و دریغ است]، تعلیقات و حواشی محققانه مدققانه بر کتب خطی و چاپی بسیار، اعم از نسخ ملکی پر کمیت و کیفیت خود و یا ملکی دیگران که بعاریت می‌گرفت باز مانده است، کتابهای عربی را بعربی فصیح تعلیقه می‌نوشت و فارسی‌ها را بفارسی ملیح.

علاوه بر اینها، چه بسیار نامه‌هایی که بدوستان و آشنایان خود نوشت، همه را با قلم نی و مرکب خالص و تحریری شایسته و پرمحتوا و مستوفا. بی شک برخی از این نامه‌ها

مراتب امثال از دست رفته است، اما آنچه هنوز در گوشه و کنار باقی است ارزش نشر و تکثیر دارد، چه بخصوص حتی نامه‌های عادی آن مرحوم دارای ویژه‌گیهای علمی و ادبی ظریفانه و حکیمانه است.

* * *

مخاطب استاد همایی در این نامه، مرحوم حاج شیخ رضا حسام‌الواعظین است. او بخصوص در بیست سال آخر عمرش منبری طراز اول اصفهان بود و در فن خطابه و روضه و ذکر مصائب ید بیضا می‌کرد، و هم خطی بسیار خوش و چشم‌نواز داشت و شعر نیکو می‌سرود.

مرحوم حسام پانزده سالی از استاد همایی بزرگتر بود و هشتاد سالی عمر کرد، و در شب جمعه سیزدهم ربیع یکم ۱۳۸۱ (سوم شهریور ۱۳۴۰) درگذشت و در تکیهٔ مرحوم سیدالعراقین از مزارات متبرکهٔ تخت پولاد اصفهان به خاک رفت.

برادرش که در نامه یاد شده است هم از اهل منبر اصفهان و بسیار بااخلاص و متواضع و متقی بود. او نیز در آدینهٔ پنجم ربیع یکم ۱۳۷۳ (۲۲ آبان ۳۲) در حدود هفتاد سالگی بدرود حیات گفت، و مزار دو برادر نزدیک یکدیگر است.

* * *

در نامه، از «حضرت مستطاب آقای روضاتی، ادام الله بقاءه» یاد شده است. مقصود از ایشان آخرین یادگار مرحوم آیةالله العظمی آقا میرزاسید محمد باقر موسوی اصفهانی صاحب کتاب «روضات الجنات»، یعنی آقا میرزا سید مجتبی روضاتی اعلی‌الله مقامهما است «متولد ۱۳۰۲-متوفی ۱۳۸۳ ق» که مختصر شرح حالشان در «زندگانی آیةالله چهارسویی» نوشته شده، و آن مرحوم از اقدم و اقرب و اعز دوستان بزرگوار استاد همایی بودند، و با اینکه مثل مرحوم حسام پانزده سالی ازاو بزرگتر بود هیچگاه از مراسم احترام و تجلیل نسبت بوی دریغ نمی‌کرد. اتفاق را اینجانب نخستین بار استاد را در تابستان همان سال ۲۷ در محضر آن مرحوم دیدار کردم و از آن زمان رشتهٔ الفتمان روزافزون گردید.

مرحوم آقامیرزا سید مجتبی، بحقیقت یکی از نوادر مردان با فضیلت روزگار و در عالم اخلاق و حسن معاشرت طاق، و از لحاظ علمی و اطلاعات تاریخی کم نظیر، و او آخرین فرزند فرزانهٔ نیای اعلایمان صاحب روضات بود، رحمةالله علیهم. گرامی فرزندان پسر و دختر متعدد از ایشان باز ماند و از آنان نیز اعقاب فراوان موجودند.

شخصیت دیگری که در نامه استاد همایی از او یاد شده است، مرحوم حاج ملا

احمد بیان الواعظین اصفهانی (متولد ۱۳۱٤ متوفی بدون فرزند ۱۳۷۱ ق) است که او هم از واعظان فاضل و بنام اصفهان بود وخطی خوش داشت و بموجب شرح حالی که از خود نوشته تألیفاتی نیز از خود بجای گذارده است که از جمله آنها تنها « خلدبرین » یا « جلد اول تاریخ گویندگان اسلام از خطباء عظام و وعاظ کرام » طی ۲۹۲ صفحه در چاپخانه عالی تهران (به سال ۲۸ - ۲۷.۰ ش) طبع و منتشر گردید، و شامل شرح حال خود و جمعی از خطیبان و اهل منبر اسلام اعم از شیعه و سنی از قدیم تا زمان تألیف می‌باشد، اما منحصر به حرف الف است با ذکر فوائد متفرقه، مانند معرفی اجمالی یکصد و پنجاه مأخذ که در میان آنها اسامی نسخه‌های خطی بسیار مرغوب دیده می‌شود، و نوع آنها از کتابخانهٔ مرحوم آیةالله کلباسی صاحب کتاب مطبوع « سماء المقال » است که بعد از فوت آن مرحوم بسال ۱۳۵٦ ق خریداری کرده بود، و در زمرهٔ آنها نسخ‌اصل پنج مجلد موجود کتاب « ریاض العلماء » معروف بود که مرحوم بیان خود به استاد عباس اقبال آشتیانی فروخت و بعد از فوت او به کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران منتقل گردید.

بقایای کتابخانهٔ مرحوم بیان پس از درگذشتش بفروش رفت و از دسترس اهل استفاده خارج گردید و مصداق این بیت شد که مرحوم ابراهیم دهگان دانشمند اراکی روزی در کتابخانه‌اش در اراک برای این جانب خواند.

عزیزٌ علینا کُتُبنا بعد موتنا	تُباع بفلس او بزاویةٍ تُرمیٰ

شنیدم که مرحوم بیان این دو بیت را بخود نسبت داده است، والعهدة علی الراوی:

ماتی، ماتم، تومات گل، من رویت	مستی، مستم، تو مست مل، من بویت
دادی، دادم، تو عشوه و من بتو دل	دیدی، دیدم، تو ماه و من ابرویت !

سید محمدعلی روضاتی (اصفهان)

ستاره‌پرستان بین‌النهرین

عنوان فوق یکی از ده رسالهٔ تحقیقی و اطلاعاتی است که هر یک از آنها توسط گزارشگری پژوهنده و ناشناس در سال ۱۹۱٦ در بارهٔ اوضاع و احوال بین‌النهرین برای هیئت اکتشافی قشون بریتانیا در بین‌النهرین به رشتهٔ تحریر درآمده است و مجموعهٔ آنها باضافهٔ یک گزارش اطلاعاتی / ۱۲۰ صفحه‌ای

راجع به بخش آسیایی امپراطوری عثمانی بقلم خانم گرترود ـ بل *Gertrude Bell*
در قطع جیبی با نام عربهای بین‌النهرین در اکتبر ۱۹۱۷ در چاپخانهٔ تایمز
بمبئی تجدید چاپ گردیده و با نظارت عالیهٔ دولت انگلیس در بصره به بهای
یک روپیه بمعرض فروش گذاردهٔ شده بوده است.

یک پدیدهٔ عجیب و غریبی در بین‌النهرین وجود دارد و آن عبارت از تودهٔ مردمی ست که از تمامی ملل و نحل چیزی بعاریت گرفته‌اند، بطوریکه آداب و رسوم آنها ملقمه‌ایست از آداب و رسوم نژادهای گوناگون، مع‌الوصف از نظر تکامل اجتماعی از کلیهٔ جوامع و ادیان و نژادها بریده و منعزل هستند، اینها صابئین هستند که پاره‌ای از نویسندگان و دانشمندان از پیروان حضرت یوحنای قدیس شمرده می‌شوند، لیکن چنین نامگزاری غلط و بی مسماست، زیرا آن یحیایی که آنها اعتراف می‌کنند که از پیروان او هستند، قطعاً یوحنای قدیس مسیحی نیست و بجرأت می‌توان گفت که آنها بهیچ صورت و بهیچیک از معانی دقیق کلمه مسیحی نیستند، بلکه آنها همان سابئانی هستند که در سفر * ایوب آمده است.

و نیز آنها صابئینی نیستند که در قرآن (مجید) ** مذکور است. مع‌الوصف پس از سلطهٔ فرمانفرمایی اسلام در این خطه برای اینکه از تعقیب و اضطهاد لشکریان فاتح در امان بمانند چنین وانمود کردند که ایشان همان صابئینی هستند که در قرآن (مجید) در ردیف یهود و نصارا از زمرهٔ اهل کتاب شناخته شده‌اند، از نظر علمی نام درست و صحیح آنها ماندایی‌ست. ماندایی در زبان مخصوص این قوم به معنای حواری و پیرو می‌باشد و آنها با استفاده از کلمهٔ حواری خود را از پیروان یوحنا (یحیی) می‌شمارند، زبان آنها ماندایی است که شاخه‌ای از گروه زبان‌های سامی و پسر عموی نخست زبان سریانی می‌باشد، آنها هیچگونه ادبیات مدون و مکتوبی ندارند. هر چند پاره‌ای از دستنویس‌های آنها در اختیار پاره‌ای از دانشمندان اروپایی قرار گرفته است. مشهورترین فضلای رشته ماندایی شناسی یک مستشرق آلمانی است بنام پیترمن *(Peterman)* که

---

* ـ نظریه روشن شدن استنتاج مؤلف آیه ۱۴ و ۱۵ از باب اول سفر ایوب از عهد عتیق نقل می‌شود (م) متن فارسی:

آیه ۱۴ ـ " و رسولی نزد ایوب آمده گفت گاوان شیار می‌کردند و ماده الاغان نزد آنها می‌چریدند"

آیه ۱۵ ـ " وسابیان بر آنها حمله آوزده بردند و جوانان را بدم شمشیر کشتند و من به تنهایی رهایی یافتم تا ترا خبر دهم. "

** ـ سورهٔ بقره آیهٔ ۶۲ ـ سورهٔ مائده آیه ۶۹ ـ سورهٔ حج آیهٔ ۱۷ (م)

شصت سال قبل دوسال از عمر خود را در میان ماندایی‌ها در سوق‌الشیوخ گذرانیده است، آنها به زبان عربی هم تکلم می‌کنند، گرچه تا آنجا که من می‌دانم هیچیک از آنها در هیچیک از مدارس و مکاتب عربی تلمذ نکرده است.

در قرن هفدهم جمعیت آنها به بیست هزار خانوار سر می‌زند، اما در روزگار ماعدهٔ آنها بزحمت به سه هزار نفر بالغ می‌شود، آنها فقط در بین‌النهرین یافت می‌شوند.عدهٔ کمی‌شان در بغداد و بیشترشان در حول و حوش سوق‌الشیوخ بسر می‌برند.

آب جاری رکن عمدهٔ آیین آنهاست، از این رو هیچگاه از اطراف یک آب جاری دور نمی‌شوند، علت عمدهٔ تحلیل جمعیت آنها در درجهٔ اول مربوط است به تعقیب و ضجر مسلمان‌ها و در درجهٔ دوم مربوط است به دو دستگی و اختلافات داخلی خودشان، بعلاوه بسیاری از زن‌های آنها در سالهای اخیر با مسلمان‌ها ازدواج کرده‌اند و بدین ترتیب نسل و نژاد آنها به سرعت رو بنابودی است، آنها نوعاً سه حرفه و اشتغال عمده دارند، نخست صنعت نقره‌کاری است، دوم ساختن زورق و بلم‌های پاروئی، سوم تولید فرآورده‌های لبنیاتی، زورق‌های آنها «مشحوف» خوانده می‌شود، اما صنعت نقره‌کاری‌شان که کار دست است بعلت استادانه بودن و ظرافت و تمیزی پرآوازه است و از سیاه قلم روی نقره با خطوط و ترسیم‌های بسیار دل‌انگیز تشکیل می‌شود، مادهٔ سیاه مصرفی تصور می‌رود که ترکیباتی از آنیتموان باشد و آن فوت و فن کاسه‌گری آنهاست. در سالهای اخیر عربها بخوبی با آنها کنار می‌آیند، آنهم به دلیل استادکاری و مهارت آنها در صنعت نقره‌کاری و زورق سازی است که عربها در هیچیک از این دو حرفه کوچکترین استادی و کارآمدی ندارند.

مذهب آنها التقاط عجیبی است از شرک و بت‌پرستی بابل قدیم، مذهب یهود، مسیحیت و اسلام، از مذهب یهود نذر و قربانی و تطهیر را، از مسیحیت تعطیل روز اول هفته و غسل تعمید و عشاء ربانی و احترام به حضرت یحیا شورنده * را و از اسلام تعدد زوجات را اقتباس نموده‌اند. کتاب بزرگ آنها« سید ره رب» *(Sidra- Rabba)* نام دارد که حاوی احکام دینی آنهاست، این کتاب از قطعات و ملمعات کوچک و بزرگی ترکیب شده و این دلیل آنست که کتاب توسط عدهٔ زیادی از مؤلفین و در زمان‌های گوناگون گردآوری شده است و در عین حال پر است از تناقضات و ضد و نقیض‌گوئیها،

* ـ بجای معمد چنانکه در دیاتسرون کهن‌ترین اناجیل اربعه به نثر فارسی سدهٔ ششم بکار رفته، متی ـ باب سوم ـ آیهٔ سیزده ص / ۲۶ (م)

حتی یک نظر افکندن بر این کتاب بسیار دشوار و پرزحمت است چه رسد به فراهم آوردن نسخه‌ای از آن، در سالهای اخیر مساعی فراوان جهت تحصیل نسخه‌ای از آن صورت گرفت ولی توفیقی حاصل نگردید، تا اینکه چند سال قبل بعض سیاحان موفق شدند نسخه‌ای از آن را بربایند. بلافاصله جمعیت خشمگین نمایندگانی به قونسولگری فرستاده و با اصرار و الحاح فراوان استرداد کتابرا خواستار شدند بالاخره نسخهٔ کتاب بصاحبانش مسترد گردید، اکنون اطلاع حاصل شده که یک نسخه از این کتاب در موزهٔ بریتانیایی وجود دارد توأم با ترجمهٔ ضعیفی به زبان لاتین که مترجم توفیق به تکمیل آن نیافته است. در سال ۱۹۰٤ من موفق شدم که با مساعی جمیله یکی از دوستان و با توجهات پیشوای روحانی آنان نسخه‌ای از کتاب را ببهای ۱۲ لیره عثمانی خریداری نمایم، ولی بمن شرط شد که هرگز مأذون نیستم آن را به دیگری بفروشم. با وجود این روز بعد من با تظاهرات و تجمع بزرگ صابئین روبرو شدم. آنها کوشیدند که کتاب را از من مسترد دارند، نسخهٔ مورد بحث در حال حاضر در آمریکاست و برگردان شده است.

خصوصیت عجیب این نسخه آنست که هر صفحه از وسط تاخورده است تا بشود آن را روی یک نهر روان باریک قرار داد و ملا بتواند در دو طرف نهر نشسته و آن را تلاوت کند، کتاب دیگر ایشان کتاب ارواح نام دارد (صحفٔ آدم. م) که دو ثلث آن اوراد و اذکاری است مختص زندگانی و ثلث آخر اوراد و اذکاری است مختص مردگان، این کتاب همچنین سرگذشت حضرت آدم و مرگ او را در بر دارد، چه وی را یکی از پیامبران اولوالعزم می‌دانند. کتاب سومی هم دارند که بهره‌ای از آن حاوی سرودهای مذهبی است برای پیشوایان روحانی‌شان و بیشتر آن مربوط است به تشریفات ازدواج و شرح زندگانی حضرت یحیی معمد و رساله‌ای هم دارند راجع به ستاره‌شناسی و مغیبات و تعویذات و عزایم و هیاکل و احضار ارواح و سحر و جادو.

پیدایش جهان بعقیدهٔ ایشان از میوهٔ نخستین آغاز گردید، درست نظیر فرضیهٔ اورفئاییها * راجع به تخم مرغ جهانی. حیات از درون این میوهٔ نخستین بخارج جستن

---

* ـ اورفه شاعر افسانه‌ای یونان و اهل تراس بوده آوازی خوش داشت و موزیک می‌نواخت و عاشق گل و گیاه بود و همواره در کنار رودخانه می‌زیست به فرمان او الهه عشق و روشنایی از میان تخم مرغ بزرگی که زمان نهاده بود دیگر خدایان و آدم را بوجود آورد، زئوس این تخم مرغ بزرگ را بلعید و از آن پس حیات جدیدی بوجود آمد که در آن خوردن گوشت و ـــ دنبالهٔ حاشیه در صفحه بعد

نمود و از درون حیات نخستین حیات دیگری نشأت گرفت که عیسی مسیح بوده ولی این حیات دوم کوشید تا قدرت را از حیات اول غصب نماید. از این رو مغضوب و به شکل ستارهٔ عطارد در میان کواکب سرگردان شد.

بعقیدهٔ ماندائیها بهشت از پاکیزه‌ترین آبها ساخته شده. آبهایی به چنان سختی و صلابت که الماس هم نمی‌تواند آن را ببرد و از درون همین آبهای بهشتی دیگر اجرام فلکی از جمله کرهٔ خاکی ما بخارج فیضان نمود.

کرهٔ زمین از سه سو با آب احاطه شده و در سوی چهارم کوه بزرگی از فیروزه قرار دارد و انعکاس آن کوه فیروزه در آبها سبب می‌شود تا آسمان برنگ آبی در آید، بعقیدهٔ آنها ملکهٔ ظلمت با آتش پیمان زناشویی بست و از آمیزش آنها ۲۴ پسرزاده شد که هفت تای آنها کواکب سبعه‌اند و خورشید یکی از آن هفت تاست و دوازده تای دیگر اشکال منطقة البروج است و از پنج تای باقیمانده اطلاعی در دست نیست، این کواکب سبعه سرچشمه بدبختی‌های بشر هستند، ستارهٔ قطبی (جدی) در قبهٔ بهشت قرار دارد از این رو بسوی او نماز می‌گزارند و به همین دلیل است که به ستاره‌پرستان شهرت یافته‌اند.

آنها غسل تعمید دارند و این تعمید در روزهای یکشنبه توسط پیشوای روحانی صورت می‌پذیرد، همچنین آئین عشاء ربانی را که تقلیدی است از نان و شراب مسیحیان (جسم و خون مسیح.م) پاس می‌دارند، اماکن مقدسه و عبادتگاههای آنها آنقدر بزرگ هست که دو تا سه پیشوای روحانی بتوانند در آن واحد به فرایض شرعیه بپردازند و از میان این عبادتگاهها هیچگونه فرش و اثاث وجود ندارد، مگر یک طاقچه که بر روی آن کتاب مقدس و چند چیز دیگر نهاده می‌شوند، در سلسله مراتب روحانی مرد و زن یکسانند و آن دو درجه دارد، درجهٔ اول مخصوص تلمیذهاست و درجهٔ دوم مخصوص رهبان‌ها (گنجبورها)، بدین ترتیب درجهٔ رهبانی عالی‌ترین مقام روحانی این مذهب به شمار می‌رود، در حال حاضر پیشوای بزرگ صابئین «شیخ ماهی» نام دارد که در سوق‌الشیوخ زندگی می‌کند، هیچ پیشوای صابئی نباید کوچکترین زخم یا جراحت یا

<ـــ و شراب و همخوابگی با زنان ممنوع است. اورفیسم مذهب شخصی است که سعی در نجات فرد دارد و در این مذهب جسم خوار و زبون انگاشته می‌شود و به حیات اخروی ارج داده می‌شود، مذهب اورفیسم هیچگاه عامه پسند نشد ولی عده‌ای از خواص متفکرین از قبیل افلاطون به آن گرویدند و از طریق افلاطونیان جدید در مذهب مسیح رسوخ یافت (نقل با تلخیص از دایرةالمعارف بریتانیکا. م)

لک و پیس در تمام بدن خود داشته باشد، از این رو بجرأت می‌توان گفت که یک رهبان صابئی به تمام معنا مردی جمیل و زیباست که نظیر آن را من در هیچ جای دیگر ندیده‌ام، البته زن هم می‌تواند به مقام شامخ رهبانی برسد، ولی بشرط آنکه با یک رهبان مرد پیمان زناشویی ببندد، پوشیدن لباس تیره برای مردان و پوشیدن هرچیز آبی برای زنان حرام است. شگفتا که چنین آئین عجیب و غریب توانسته در مهد متصرفات نوین بریتانیا تاب بیاورد؟ اینان بی بروبرگرد سخت دشمن عثمانی هستند و از این رو سخت دوستدار انگلیس‌اند. اینان هرگز موهای خود را کوتاه نمی‌کنند و زن و مردشان از دم شکیل و جمیلند، در واقع آنقدر جمیلند که یک صابئی از دور انگشت نماست، آنها بخدمت ارتش عثمانی درآمدند ولی بعذر اینکه خدمت ارتش باانجام مراسم دینی آنها که بایستی در نزدیکی آب روان صورت بگیرد جور در نمی‌آید، از خدمت ارتش کناره جستند.

ترجمهٔ مجتبی کمره‌ای

شمیدن

کلمهٔ «شمیدن» از جملهٔ کلمات کهنی است که در زمان ما در زبان ما به کار نمی‌روند. معنی و مشتقات آن نیز بنابر آنچه که در لغت فرس (چاپ مرحوم اقبال آشتیانی / ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۵۱۳) و فرهنگ قواس (چاپ دکتر نذیر احمد / ۱۱۰) و صحاح الفرس (طبع دکتر طاعتی / ۹۰، ۲۸۲) و مجموعة الفرس (چاپ دکتر جوینی / ۶۹، ۲۴۳) و برهان قاطع (طبع و تحشیهٔ مرحوم معین / ۱۲۹۲، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷) و ... آمده است، واضح و خالی از ابهام است.

در بسیاری از متون دیرینه سال فارسی هم، جای جای به کار رفته است که از آن جمله است: دیوان منوچهری (چاپ اول دبیر سیاقی / ۷۳) و ترجمان البلاغه (آتش / ۶۲) و مثنویهای حکیم سنایی (چاپ نخستین مدرس رضوی / ۲۲۲) و دیوان مسعود سعد (طبع رشید یاسمی / ۴۸۷) و کلیله و دمنهٔ بخاری (= داستانهای بیدپای، خانلری ــ روشن / ۱۱۸) که به جهت دور ماندن از درازنویسی نانوشته می‌ماند.

اما مراد از نوشتن این مختصر یادداشت، نقل اقوال فرهنگ‌نویسان در باب این کلمه و آوردن مثالی چند از استعمال آن در آثار خامهٔ بزرگان شعرا و نویسندگان نیست. بلکه توضیح و ذکر شاهدی چند است از برای « شمیدن » به معنی « آشامیدن » که با کلمهٔ سابق‌الذکر تنها شباهت صوری دارد و ظاهراً نه در لغت‌نامه‌های یک زبانی شناخته

شده، ذکر آن است و نه کسی تا کنون درباب آن شرح و توضیحی نوشته است.
در فرهنگ مصادراللغه (چاپ دکتر جوینی / ۱۲۱، ۳۶۷) آمده است:
" التعلیس: چیزی دادن مهمان را که بشمد " و: " التوتح: اندک اندک شمیدن "
مصحح محترم کتاب، پس از نقل نوشته‌های " تاج المصادر " و " منتهی‌الارب " در باب " علس " و " تونخ "، نوشته است (شرح لغات و ترکیبات / ۷۳۷): " این معنی برای شمیدن در فرهنگ‌ها بنظر نرسید ".
بی شک، در اینجا، " شمیدن " مخفف و صورتی دیگر از " آشامیدن " است:
مؤلف " مهذب الاسماء " نوشته است (چاپ دکتر مصطفوی / ۳۰۶):
" المشرب: شمیدن جای ".
در همین کتاب، در جایی دیگر نیز این کلمه به کار رفته بوده است که تصحیح کنندهٔ گرامی، متأسفانه ضبط نادرست نسخهٔ اساس را اصح تشخیص داده است و همان را در متن آورده که دلیل این ترجیح بلا مرجح، برای بنده دانسته نیست: در صفحهٔ ۳۰ از چاپ مهذب الاسماء می‌خوانیم که: "... یقال فلان اکلة شربه: فلان بسیار خرد وشمرد».
و در حواشی (ص ۴۰۱) آمده است: " اساس چنین است، ل: خوار و آشامیدن. نسخه‌های دیگر: خورد و شمد ". که بی شک همین اخیر صحیح است و در اصل نیز بایستی چنین بوده باشد والا چگونه می‌توان از عبارت عربی سابق‌الذکر، مفهوم " خریدن و شمردن " دریافت؟ یا از مد نظر گذراندن معانی " تعلیس " و " توتح " نیز واضح می‌شود که " شمیدن " ما نحن فیه، جز " آشامیدن " نتواند بود.
علی محمد هنر (سیامک گیلک)

فرائد غیاثی

فرائد غیاثی تألیف جلال‌الدین یوسف اهل به کوشش دکتر حشمت مؤید در دو جلد منتشر شده است (بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۶، ۱۳۵۸) قبل از ایشان، مرحوم مولوی محمد شفیع استاد دانشگاه پنجاب لاهور به معرفی این کتاب و مؤلفش پرداخته بود. (رجوع کنید به مقالهٔ ایشان " فرائد غیاثی و بعضی محتویات جالب آن " به زبان اردو در مجموعهٔ " مقالات مولوی محمد شفیع " جلد سوم، صفحات ۳۷۱ – ۳۹۲، چاپ لاهور ۱۹۷٤ م.) ظاهراً مقالهٔ مزبور در دسترس مصحح فرائد نبوده است، در نتیجه بعضی نکات مهم در بارهٔ مؤلف در مقدمهٔ ایشان نیامده است. در این جا چند نکته از

اقات مرحوم مولوی محمد شفیع می‌افزایم:

تألیفات دیگر یوسف اهل:

۱ - حدائق الاسلام فی نعت النبی علیه‌السلام، شرح فارسی قصیدهٔ برده است و نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ لیدن محفوظ است، مورخ ۸۶۳ ه که احتمال داده‌اند بخط مؤلف باشد. (فهرست لیدن، چاپ ۱۸۵۱ م، ج ۲ ص ۸۵).

۲ - ترجمهٔ فارسی مواهب‌الشریفه فی مناقب ابی حنیفه تألیف ابوالحسن علی‌بن ابی‌القاسم زیدالبیهقی - وی این ترجمه را به سال ۸۳۹ ه به نام شاهرخ انجام داده است (کشف الظنون ۲: ۱۸۹۶). نسخه‌ای از این ترجمه در گنجینهٔ شیرانی کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب لاهور مورخ ۱۰۰۳ ه، به شمارهٔ ۲۱۵۹ / ۵۱۷۰ موجود می‌باشد. (نسخه‌ای دیگر در کتابخانهٔ گنج بخش اسلام‌آباد به شمارهٔ ۹۲۵۳ محفوظ است).

نسخه‌ای از فرائد در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب لاهور، (شماره ۱۳۶۲ / ٤٥١٢ شیرانی) موجود است که در دست مرحوم مولوی محمد شفیع بوده است. این نسخه در ۹۱ برگ می‌باشد و افتادگیها دارد.

عارف نوشاهی (تهران)

ختم‌الغرایب

تألیف محمدبن خواجگی گیلانی شامل شرح قریب سیصد و پنجاه بیت از اشعار مشکل سی و چند قصیدهٔ حکیم خاقانی شروانی است.

نسخهٔ ناشناختهٔ خطی آن به شمارهٔ ۲۷۹۵ در کتابخانهٔ ملی تبریز جزو کتب اهدائی شادروان حاجی محمد نخجوانی است. قطع آن ۲۰×۱۶ دارای ۸۲ برگ (۱٦٤ صفحه، هر صفحه ۱۵ سطر) نوع خط نستعلیق، تاریخ استنساخ ۱۰۲۳ هجری قمری می‌باشد، در دیباچهٔ آن به سبب تألیف چنین اشاره شده است:

" بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم و به نستعین - حمدی چون رحمت ایزد متعال بی پایان و شکری چون نعمت کریم ذوالجلال فراوان، ذاتی را شایسته و سزاوار است که بقدرت کامله و حکمت بالغه، جمله موجودات را از عدم بوجود آورد و از نیست هست گردانید. مقدری که قادر است بر جملهٔ مقدورات، مدبری که اساس عالم به نیکوترین تدبیری نهاد، عالمی که در ازل عالم بود بکل معلومات، قدیمی که عدم بر آن راه نیابد همیشه بود و همیشه باشد، کل شیئ هالک الا وجهه. و صد هزار صلوات و تحیات برتربت مطهر و

مرقد منور سید اولین و آخرین و مهتر و بهتر عالم و بنی آدم محمد مصطفی (ص) و بر آل و اولاد امجاد او باد.

اما بعد چنین گوید بندهٔ بی بضاعت و حقیر کم استطاعت محمدبن خواجگی گیلانیء رشتی غفرالله ذنوبهما وعفی عنهما که یکچندی طبع را حلّی و خاطر را ذوقی از اشعار شعرای قدیم و استادان سلف که بطریق رمز و کنایه ادا نموده‌اند حاصل بود و در فهمیدن آنها بذل جهد می‌نمود. وقتی در کتابی مطالعه افتاد که در آنجا ایراد کرده بودند که در "ادات الفضلا" و "مؤیدالفضلا" و "شرفنامه" و در اکثر رسایل فرس، سماعیلی بمعنی طایفه‌یی آمده که قضیب اسب را قبله کنند و رستم را تهمت نهند که او نیز این مذهب داشته و این دو بیت حکیم خاقانی را مؤید قول خویش آورده‌اند:

از این مشتی سماعیلی ایام | وزین جوقی سرائیلی برزن
عمود رخش را سازند قبله | نهند آنگاه تهمت بر تهمتن

این حال که مشاهده شد ظاهر گردید که آن جماعت سخن خاقانی را نفهمیده‌اند که این قسم هذیان در کتابهای خود نوشته‌اند، پس واجب دید که معنی سخن خاقانی را بیان نموده آید، این معنی ظاهر شد. جمعی از برادران طریقت و دوستان حقیقت التماس نمودند که اگر بعضی از اشعار خاقانی و دیگراستادان مثل ابوالفرج رونی و سیف اسفرنگی و بیتی چند از خمسهٔ شیخ نظامی و از مردم دیگر آنچه ممکن و مقدور بوده باشد چیزی نوشته آید خالی از فایده نخواهد بود که شما را تذکره است و همگنان را تبصره. چون قضای حق التماس برادران دینی واجب است بر ذمت همت و حقی ثابت و لازم است بقدر وسع و امکان در تحریر آن کوشیده و مخزونات خاطر را در سلسلهٔ بیان کشیده و من‌الله توفیق و انه واهب العمل والتحقیق.

غرض نقشی است کز ما بازماند | که هستی را نمی‌بینم بقایی ...

التماس و توقع از صاحبان طبع مستقیم و خداوندان ذهن سلیم آنست که اگر بر سهوی یا بر خطائی اطلاع یابند ذیل عفو و اغماض بر آن بپوشند و در جدل و عناد نکوشند و این نسخه را "ختم الغرایب نام نهاده شد..." "این شرح فصل و بابی ندارد و در آن ترتیب الفبایی قافیه و ردیفها هم رعایت نشده است. نمونه‌هایی از آن ذیلاً نقل می‌شود:

در آبگون قفس شد طاووس آتشین پر | از بهر گشادن او آفاق بست زیور

مراد از قفس آبگون برج حوت است و طاووس آتشین پر آفتاب... یعنی آن طاووس پرواز کرد و از برج حوت بیرون آمد و در برج حمل رفت و در آن صورت

آفاق نور بست و تزیین و آراسته گردید. (برگ ۲۱)

در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون فریاد اوج مریخ از تیغ مه صقالش

پوشیده نماند که در بروج دوازده گانه چهار مثلث هست. مثلثهٔ ناری و آن حمل و اسد و قوس است، و مثلثهٔ خاکی و آن ثور و سنبله و جدی است، مثلثهٔ بادی و آن جوزا و میزان و دلو است، و مثلثهٔ آبی و آن سرطان و عقرب و حوت است و از این مثلث، مثلثهٔ ناری مراد است که حمل و اسد و قوس است و مرکز این مثلث اسد است و اوج مریخ در هفده درجهٔ اسد می‌باشد. می‌گوید در وقت اوج مریخ که نهایت قوت و شوکت مریخ است از تیغ مه صیقل شاه فریاد او ربع مسکون را فرو گرفته، یعنی مریخ از بس که از تیغ می‌ترسد در درجات اوج که نهایت نیرو و قوهٔ مریخ است چندان فریاد می‌کشد که فریاد او را در ربع مسکون همه بشنوند. (برگ ۲۸)

•

رسته چون یوسف زچاه و دلو، پیشش ابرو صبح

گوهر از الماس و مشک از پرنیان افشانده‌اند

یوسف آفتاب را می‌گوید که از برج دلو بیرون آمده در برج حوت رفته و ابر گوهر از الماس افشانده، ابر را الماس گفته و شبنم و قطره‌های باران را گوهر. یا ابر که گوهر افشانده از جنس الماس است. و صبح مشک از پرنیان افشانده، صبح را پرنیان و سیاهی شب را مشک گفته، مشک افشاندن صبح کنایه از آنست که چون صبح دمید سیاهی شب برطرف می‌شود. یا از دمیدن صبح بوی مشک می‌آید. حاصل معنی آنست که وقت صبح بود و باران می‌بارید که آفتاب از برج دلو بر برج حوت تحویل نمود و در آن وقت صبح از پرنیان سفید بسته چون آفتاب برآمد و سیاهی شب برطرف شد گویا صبح آن مشک را از پرنیان باز کرده بر آفتاب افشانده است و ابر گوهر از الماس پیش او افشانده یعنی گوهرهای الماس نثار آفتاب کرده است... (برگ ٤۱)

•

مرکبان شاه را چون جوزهر بر بسته دم گفتی از هر جوزهر جوزای از هر ساختند

چون دایرهٔ ممثل قمر با منطقةالبروج تقاطع کند دو عقده در دو محل تقاطع بهم رسد هر عقدهٔ آن را جوزهر و هر دو عقده را جوزهرین خوانند. گرهٔ دم اسب را به آن دو عقده تشبیه کرده، زیرا که اکثر دم اسب دو جا گره می‌کنند. گفتی از هر جوز هر جوزای از هر ساختند یعنی از هر دو جوزهر که دو عقده است جوزا ساختند، چون جوزا دو پیکر است آن دو گره را جوزا گفته. حاصل معنی آنکه دو گره دم اسب را هم به

جوزهر و هم به جوزا تشبیه کرده (برگ ٤٦)

•

خاصگان، گوهر بحر دل خاقانی را   با کلاه ملک بحروبر آمیختهاند.

مراد از خاصگان مرم دانا و سخن شناس است که گوهر سخن خاقانی را با کلاه پادشاه برآمیختهاند، یعنی با کلاه دو تاج پادشاهی برابر داشتهاند، زیرا هر که را تاج و کلاه پادشاهی بر سر نهادند صاحب ولایتی یا پادشاه اقلیمی میشود و هر کس تاج گوهر سخن خاقانی را بر سر نهاد، یعنی خاقانی او را مدح کرد نام او اقلیم عالم را میگیرد و صاحب ملک بقا میگردد... (برگ ٦٩)

•

من سپهرم گر بهار باغ شب گم کردهام   روز را بین کز ترنج مهرگان آوردهام

صفت پیری خود میکند، میگوید من سپهرم اگر باغ شب را گم کردهام یعنی سیاهی مو و رونق وطروات جوانی از من رفته است. اما روز را ببین که ترنج مهرگان آوردهام یعنی در پیری و سفیدی موی که روز کنایه از آنست ترنج مهرگان که آفتاب ضمیر و خاطر است آوردهام. (برگ ۷۲)

در سنهٔ " ثا "، " نون "، " الف " بحضرت موصل راندم ثا، نون، الف سزای صفاهان. مراد از ثا، نون، الف اول پانصد و پنجاهیک است و از ثا، نون، الف ثانی " ثنا " مراد است. یعنی از هجرت حضرت [رسول اکرم ص] پانصد و پنجاه و یک بود که در موصل، شهر اصفهان را این مدح و ثنا گفتم. (برگ ۷۹).

ختم الغرایب چنین پایان یافته است: " تمة الرساله. و شارح رحمةالله چون باینجا رسانید برحمت ایزدی پیوست و به اتمام نرسانید در سنهٔ ۱۰۲۳ و تاریخ تحریر نیز آنست "

عزیز دولت آبادی (تبریز)

یادداشتها

۱ - " ادات الفضلاء " تألیف قاضی خان بدر محمد دهلوی مؤلفهٔ ۸۲۲ - " مؤیدالفضلاء " تألیف محمد لاد " شرفنامه " تألیف ابراهیم فاروقی لغتنامههایی است که در تألیف " مجمع الفرس " مؤلفهٔ ۱۰۰۸ مورد استفادهٔ " سروری " قرار گرفته.

۲ - مثنوی کوتاهی هم بهمین نام: ختم الغرایب به خود خاقانی منسوب است (فهرست نسخهها ج ٤، ص ۲۷۸۷) که نسخهٔ خطی ناقص آن در سپهسالار موجود و بکوشش آقای دکتر ضیاءالدین سجادی در نشریهٔ فرهنگ ایران زمین (دورهٔ ۱۳، سال ۱۳٤٤) به چاپ رسیده است.

۳ - اوج مریخ (در فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۷۲۸) در ۲۲ درجه و ۳۰ برج اسد قید شده است.

٤ - برای اطلاع از سایر شروح رجوع شود به فهرست نسخههای خطی، ج ۵، ص ۳٤٦۷ و مقدمهٔ

اعلام کرمان در جامع‌التواریخ حسنی

جامع‌التواریخ، چاپ شما را دیدم و از حیث اعلام جغرافیایی مخصوصاً اسم قلاع و دروازه‌ها (دروازه‌هایی که هنوز نشنیده‌بودم: فرمیتن، فروزن، غار، الله اکبر،...) پرآگاهی است، و می‌رساند که کرمان قلاع متعددی داشته غیر از "شهر" و "کوه" قلعه‌ای که باروی آن دور تا دور ارتفاعات حوالی گنبد جبلیه می‌گشته است و شامل قلعهٔ قصر و قلعهٔ اردشیر بوده است وای بسا "قصر سبز" که نام می‌برد همان « ... بنت قصراً بین‌الجنتین » عقدالعلی باشد. از اعلام ناشناخته کتاب آنهایی که به نظرم رسید عرض می‌کنم:

۱ — حجین همان "هجین" است که بین بردسیر و رفسنجان بر سر رودخانه کبوترخان وجود دارد. *

۲ — درهٔ هیزمین همان "دهنهٔ هیزمی" در راه چترودبه راور است که بین قدما شناخته شده است.

۳- محلهٔ مردگان یا دوازدهٔ مردکان دروازهای از "قلعه شهر" کرمان بوده است چون در تذکرة الاولیاء محرابی جایی دارد که دروازهٔ مردکان که به خصوص شیخ داود می‌رسد. حوض و مقبرهٔ شیخ داود اکنون معروف است و معمور واقع در ناف "محله شهر". "قلعهٔ شهر" همین محله شهر کرمان است که اطراف آن برج و باروی مشهور شش دروازه قرار داشته است. بارها در تاریخ‌ها از این قلعه شهر اسم برده می‌شود. در محلهٔ شهر فعلی باقیماندهٔ مخروبه‌ای از آتشکده‌ای قدیمی است. و شاید "تارین قلعه" این کتاب اشاره به این محل باشد؟

محمد حسین اسلام پناه. (کرمان)

دو نکتهٔ دستوری در لهجهٔ خوری

اکثر زبانشناسان و اساتید دستور زبان فارسی از پسوند "او" که نشانهٔ کثرت و فراوانی است، نام می‌برند، برای مثال "شکمو" یعنی کسی که زیاد بخورد. اندکی از دستورنویسان به پسوند "او" که در لهجهٔ استان فارس استعمال می‌شود اشاره‌ای دارند که این پسوند، علامت معرفه است.

برای مثال وقتی می‌گوییم کتابو را خواندم یعنی "کتابی را که هر دو می‌شناسیم" خواندم.

در آخرین شمارهٔ مجلهٔ آینده سال ۱۳۶۶ جناب دکتر عیسی ضیاء ابراهیمی در صفحهٔ ۶۹۸ چند نکته دستوری در لهجهٔ کرمانی را عنوان کرده بودند که از آن جمله شمارهٔ ۵: حرف تصغیر بود. کرمانیها نیز مانند فارسیان همین پسوند "او" را به کار می‌برند، اما نه در معنای "معرفه" بلکه در معنای تصغیر و کوچک بودن چیزی. مثلاً وقتی می‌گوییم کتابو (Ketābū) یعنی کتاب کوچک. در لهجهٔ خوری نیز پسوند "او" در معنای تصغیر و کوچک بودن به کارمی‌رود و اگرچنانچه شیء خیلی کوچک باشد پسوند «ک» را نیز به‌آن اضافه می‌کنند. مثلاً وقتی مدادی خیلی کوچک باشد می‌گویند. مدادووک (medādūvak).

نکتهٔ جالبی که در این لهجه خوری باید به آن اشاره کنم و فکر می‌کنم کمتر در لهجه‌های دیگر دیده شده است یا اصلاً دیده نشده پسوندی است که نشانهٔ بزرگ بودن یک چیز است و آن پسوند "اگه" (aga) می‌باشد. مثلاً اگر کتابی بیش از اندازه بزرگ باشد می‌گویند کتابگه (ketābaga) یا اگر چرخی بزرگ بزرگ باشد می‌گویند چرخگه (charkhaga)

محمود میرزادی (خور)

کورک

کورک (کبر kabar) گیاهی است صحرایی، پر شاخه و برگ و خار دارد که در فصل تابستان در صحراهای خشک و بدون کشت، می‌روید. با گلهای درشت و سفید و پر کلاله. « گیاهی است از رده دو لپه‌ای‌ها، جدا گلبرگ. که سر دستهٔ تیره‌ای به نام کبرها می‌باشد.

در حدود ۱۲۵ گونه از این گیاه شناخته شده که همگی خاردار می‌باشند»ص ۲۸۸۵ معین.

۱ ــ از شاخه‌های نورس این گیاه نوعی ترشی درست می‌کنند به نام ترشی کورک:

الف ــ ترشی تهلک ــ اگر شاخه‌های گیاه را بدون اینکه در آب قرار دهند تا به اصطلاح زهر یا تلخی آن گرفته شود،در سرکه بجوشانند، ترشی تهلک (تهل tahl به معنی تلخ است. تهلک tahlak که / ک / پسوند آن علامت تسمیه است) درست می‌شود.

ب ــ ترشی کورک ــ اگر شاخه‌های نورس گیاه را چند روز در آب قرار دهند تا

به اصطلاح زهر یا تلخی آن گرفته شود، و سپس در سرکه بجوشانند، ترشی کردک ساخته می‌شود.

۲ ـ از میوهٔ نشکفته و کال گیاه نوعی ترشی به نام ترشی گلک golek (کاف در گلک، کاف انتساب است) درست می‌کنند. ابتدا میوه را خرد کرده (معمولاً دو یا سه قسمت می‌کنند) سپس در آب خوابانده تا به اصطلاح زهر و یا تلخی آن گرفته شود. آنگاه آن را با موسیر و ادویه و فلفل سرخ در سرکه می‌جوشانند تا قوام گیرد و ترشی ساخته شود.

۳ ـ میوهٔ شکفته شده و رسیدهٔ گیاه را خاگوک khāguk می‌گویند. (خاگ khāg در گویش کازرون به معنی تخم مرغ و نیز تخم پرندگان به طور اعم است. و پسوند ووک uk، پسوند تسمیه به علاقه تشبیه است) خاگوک سحرگاه می‌شکفد و درون میوه سرخ رنگ و بسیار شیرین است. میوهٔ رسیده و خوشمزهٔ خاگوک مورد علاقهٔ شدید روباه است. باید سحرگهان قبل از روباه به سراغ میوه رفت و آن را چید و خورد. میوه را باید در دهان له کرد و خورد و نباید جوید، چرا که دانه‌های بسیار تلخ و ریز میوه، شیرینی را در کام تلخ خواهد کرد.

٤ ـ از شاخه‌های انبوه گیاه برای پوشاندن دیواره‌ها و سقف کپر kapar (چپر) و کومه‌ها استفاده می‌کنند تا بدانوسیله هوای درون کپر را خنک سازند. بوتهٔ گیاه را لگجین Lagjin می‌گویند. پیشترها بوته خشک شده گیاه سوخت مناسبی بوده است. رنگ لگجین هنگامی که شاخه‌هایش نورس است سبز تیره و در آخر، رنگی میان سبز و خاکستری است.

* * *

هندوانهٔ ابوجهل ـ حنظل ـ یا خیار گرگو khiyār gorgu در گویش کازرونی هندوانهٔ ابوجهل یا خیار گرگو، چیز دیگری است. میوه‌ایست به شکل هندوانه و به اندازهٔ نارنج با رنگی سبز تیره و راه راه. رنگ این خطوط زرد است. این گیاه در مناطق گرم و خشک و در صحراها می‌روید. در فارسی به آن کبست، بهنی و بهنور نیز می‌گویند. و به قول معین در صفحهٔ ۵۲۰۷ " گیاهی است از تیره کدوئیان که یکساله است و دارای ساقه‌های خزنده و پوشیده از کرک است. و برگ‌های آن متناوب و دارای بریدگیهای نامنظم بسیار است. این گیاه در جنوب اروپا و افریقا و آسیا (منجمله ایران) به فراوانی می‌روید. و به منظور استفادهٔ دارویی نیز کشت می‌شود. میوهٔ این گیاه بسیار تلخ و مسهلی قوی و مدر است و در بیماریهای کبدی و نیز دامپزشکی از آن استفاده

می‌شود.»

هندوانهٔ ابوجهل را در کازرون، خیار گرگو khiyār gorgu می‌گویند.

حسن حاتمی (کازرون)

شهر باستانی زیز

آقای گاوبه در کتاب «ارجان و کوهگیلویه» که با زحمات آقای احمد اقتداری در سلسلهٔ انتشارات انجمن آثارملی (تهران ۱۳۵۹) چاپ شده است اطلاعاتی در بارهٔ شهر زیز داده است. برای تکمیل آن این مطالب را ضروری می‌داند که به اطلاع علاقمندان برساند.

(الف) ویرانه‌های شهر زیز که به نام زیزنسه (سایه) و زیز برآفتاب (آفتابی) و در میان محلیان به همین نام خوانده می‌شود، در دو سوی رودخانه تاب، قدیم، که امروزه زی زی مأخوذ از نام دو زیز گفته می‌شود به فاصله تقریبی صد کیلومتری شهرستان یاسوج (ناحیهٔ قدیم بازرنگ) و چهل کیلومتری قصبهٔ سادات (ناحیه قدیم چرام) در میان دو رشته کوه دمه و گوراسپید با شیبی معادل پانصد متر قرار دارد.

از نظر جغرافیایی و موقعیت محلی زیز یا زی زی، کوهستانی و سردسیر و تمام محدودهٔ آن جنگلی و به علت گذر رودخانه تاب قدیم از آنجا دارای مزارع برنج کاری و درختانی میوه سردسیری می‌باشد. وسعت ارضی ویرانه‌ها در دو جهت رودخانه که به طور پراکنده در پشته‌ها و ارتفاعات و زمینهای نسبتاً هموار قرار دارند با مصالح گچ و سنگ به سبک معماری قدیم با طاق‌های ضربی ساخته شده که آثار خرابه آتشکده یا مسجدی در آنسوی رودخانه محل زیز برآفتاب که حدود سه متر از ارتفاع یک قسمت آن باقی است این نظریه را ثابت می‌کند. با احتساب بقیهٔ ویرانه‌که اکثراً در دل خاک مدفون و هم سطح زمین شده‌اند و در قسمتهایی از آنها به علت کشت و زراعت آثار آنان جز با شناخت خرده سفالهای پراکند و مفروش در محل کشتزارها اثر شناخت ساختمانها غیرممکن است حدود پنجاه هکتار محاسبهٔ تقریبی می‌شود.

آثار قابل رؤیت و عکسبرداری که عبارت است از بازماندهٔ یک حمام‌که منحصراً از چهار جهت آن یک متر باقی است و آثار یک بنا شاید آتشکده و مسجدی که در بالا اشاره شده و پایه ستون یک پل ارتباطی که مصالح آن از سنگ و ساروج بوده و دو بخش شهر زیزنسه و برآفتاب را به هم متصل می‌کرد که حدود سه متر از ارتفاع و یک متر از عرض آن باقی است. آثاری دیگر به استثناء فروریخته گی و تلنبار چند ساختمان

در ارتفاعات حوالی دو بخش شهر که احتمالاً دژ نظامی بوده‌اند دیده نشده است.

(ب) محل جغرافیایی درهٔ یاسیر که از نظر تاریخی و قدمت ناحیه‌اش و شاید به علت عدم تحقیق و مسافرت در مناطق جغرافیایی آقای گاوبه آنرا با شهر قدیم زیز که دارای موقعیت همسانی با درهٔ یاسیر نبوده اشتباه گرفته، در پشت کوه سیاه از طرف ناحیه دهدشت و دامنه کوه سیاه از طریق نهر فاریاب در جایی که نهر تنگ پیرزاد (تنگ تازی قدیم) نام دارد واقع است.

نام درهٔ یاسیر که در تلفظ و مکالمات و نوشته‌های فارسی چنین است در گویش محلی (دل حاصل - دریاسر - و دل یاسیر) و به نوشتهٔ آقای گاوبه در کتاب ارجان و کوه گیلویه صفحهٔ ۱۵۶ مؤلف در کتاب ریاض الفردوس موقع عبور از تنگهٔ دل حاصل حدود هزار چادر از مردمان ترک را که یقیناً از ترکان افشار کوه گیلویه بوده‌اند دیده است و چنانچه توجه به وجه تسمیه واژهٔ دل حاصل یا دریاسر یا دل یاسر می‌نمودی می‌توانست اشتباه خود را در معرفی دریاسر یا دل حاصل به جای زیز که مطابقت لغوی با هم ندارند و موقعیت‌شان با هم مناسبت نداشته است مرتفع نماید.

نورمحمد مجیدی

(دهدشت)

جار، جارچی

قدیم، اگر، امری یا مطلبی لازم بود، از طرف دولت، یا حکومت به اطلاع مردم برسد جارچی، آن امر و مطلب را، در کوچه و بازار، با صدای بلند، جار می‌کشید و به اطلاع مردم می‌رسانید. یا در لشگرکشی‌ها و جنگها فرمانهای فرمانده بوسیلهٔ جارچیان، در اردوگاها و میادین جنگ به سپاهیان ابلاغ می‌شد. همان‌گونه که امروز اعلامیه‌های دولتی از رسانه‌های گروهی به اطلاع مردم می‌رسد.

جارچیان، تشکیلات خاصی داشتند، و افرادی که به این سمت انتخاب می‌شد می‌بایست علاوه بر داشتن تهور و چالاکی دارای صدای بلند و رسایی هم می‌بود، و برای ابلاغ امر یا اعلام مطلبی تعلیم می‌دید و به فوت و فن کار آشنا می‌شد، زیرا ممکن بود، یک اشتباه جارچی مردم شهری را بشوراند یا تدابیر او سپاهی را در حین پیروزی متلاشی و متواری سازد. بنابر این، افراد جارچی از اهمیت خاصی برخوردار بودند، آن تشکیلات، همیشه زیر نظر یکی از رجال کارآزموده و مورد اعتماد اداره می‌شد که، او را

چارچی‌باشی می‌گفتند. اوامر و اطلاعیه‌های دولتی و فرمانهای سپاهی بوسیلهٔ چارچی‌باشی به چارچیان ابلاغ می‌شد، در بعضی موارد مهم و فوری و فوتی ممکن بود، در یک‌زمان سه نفر یا چهار نفر یا بیشتر در شهر یا در اردوگاه یا میدان جنگ مأمور ابلاغ امری یا مطلبی می‌شدند.

نگارنده به خاطر دارم، اواخر دورهٔ قاجاریه در شهر ما « نوخندان درگز » چارچی، هنگام اعلام امری از طرف حکومت، علاوه بر اینکه آن امر را در کوچه و بازار به مردم اعلام می‌کرد، بر فراز قلعه‌ی خرابهٔ ارگ حکومتی که، روی تپه‌ی مرتفع بنام «دیو خاری قلعه = قلعه بالا » قرار داشت می‌رفت، و هشت بار، در چهار جهت رو به سکنهٔ قسمتی از شهر، هر طرف دو بار، آن مطلب را با صدای بلند و رسا به اهالی محل اعلام می‌کرد، و صدای آن چارچی که (سلطان قلی) نام داشت از مسافت بیش از یک کیلومتر به گوش می‌رسید، آنچه در حافظه‌ام مانده اعلامیه‌ها چنین بود:

۱ — « آی مردم، قرار است، روی رودخانهٔ درونگر، پلی ساخته شود، فردا دو ساعت به ظهر، از هر محله یک نفر ریش سفید (آق سقال) در مسجد جامع حاضر شود » توضیح اینکه، رودخانه‌ی درونگر از وسط شهر می‌گذرد، این پل ساخته شده و هنوز هم پابرجاست.

۲ — « آی مردم، سیل دیروز، بندهای آب باغات را خراب کرده، فردا صبح زود هر باغدار یک نفر کمک برای بستن بندها به میدان بفرستد »

۳ — « آی مردم، ایام عید نوروز امسال، مصادف با محرم است، از ساز و دایره زدن در خانه‌ها خودداری نمایید ».

توضیح آنکه، تصادف عید نوروز با محرم بعد از دورهٔ قاجاریه بود.

در تاریخ دوران صفویان، افشاریان، قاجاریان، به موارد متعددی برمی‌خوریم که جار و جارچی، در یک موقع خاص و لحظات حساس دگرگونی‌هایی در وضع به وجود آورده‌اند، که هر یک از آن در تغییر وضع اثر آنی و عجیبی داشته است که، شنیدن و خواندن آنها حیرت‌انگیز است: به طور مثال:

الف— نادرشاه پس از فتح دهلی (۱۱۵۱ هـ . ق) و ورود به پایتخت هندوستان که آنموقع، شاه جهان آباد، نام داشت، معروف است که، با توطئه و تحریک یک عده‌ای شورشی به وسیله‌ی ناراضیان در شهر بر علیه نادرشاه به وجود آوردند و نادر شاه که در آن روز در مهمانی باشکوه محمد شاه، پادشاه هندوستان حضور داشت. شایع کردند که کشته شده و این خبر را، دهن به دهن در تمام شهر انتشار دادند، فتنه شدت یافت و

می از سپاهیان ایرانی کشته شدند، موضوع به اطلاع نادرشاه رسید، او دستور داد، ت وقوع ماجرا را تحقیق نمایند، مأمور تحقیق هم کشته شد، دومی نیز به همان نوشت دچار گردید، نادر خشمناک شد و خود با عده‌ای از سپاهیان عازم مسجد محله ، به سوی نادر تیراندازی و سنگ پرانی نمودند، نادرشاه فرمان داده جار بزنند که پاهیان ایران در هر جا یک ایرانی را کشته‌اند کسی را زنده نگذارند. جارچیان فرمان ابلاغ کردند، سپاهیان ایران به شنیدن این فرمان، دست به کشتار زدند، و در اثر سلطنت محمدشاه، و تقاضا عفو او، نادرشاه « حکم فرستاده به جارچی باشی، که جارها کشند، به مردمان لشگریان، که الحال شاهنشاه تقصیرات اهل هند "را" معاف کرده، و ل عام موقوف نمود، باید کسی به کسی زیادتی ننماید، به موجب استماع این آواز، جارچی‌ها دست برداشته، شمشیرها را در غلاف کردند، مردمان هند "را" امان دند... »[1]

پس از خاتمهٔ شورش، زنی در حالیکه لنگه‌ی گوشواره‌ای در دست داشت نزد درشاه تسلیم کرد و گفت: هنگامیکه، سربازی یک لنگه از گوشواره‌هایم را باز کرده د، فرمان شما را بوسیلهٔ جارچیان شنید، و دست از باز کردن لنگهٔ دیگر گوشوارهام باز شت.[2]

ب ــ نادرشاه درسال ۱۱۵٤ هـ ، ق، در جنگ داغستان، که به علت فصل زمستان و زول برف سنگین و کوهستانی بودن منطقه و انسداد راهها موفق به پیشروی و پیروزی شد، و ناگزیر به مراجعت آذربایجان گردید، در این لشگرکشی علاوه بر اینکه، تلفات یادی به سپاهیان و اسبان آنها وارد آمد، دچار بی پولی هم شدند، نادرشاه تدبیری ندیشید، و دستور داد، روی پوست شتر که به قطعات کوچک بریده بودند سکه ضرب زدند « پوست شتر، حکم نادر، دمه کوتور »[3] یعنی « پوست شتر، به جای سکه است، ، فرمان نادر، بدون گفتگو به مدیر و بردار » فرمان داد، جارچیان در میان سپاهیان، ردوبازار، این امر را به اطلاع سپاهیان و فروشندگان بازار سپاه برسانند، جارچیان همه با صدا در دادند که. پوست شتر، حکم نادر، دمه کوتور، با این تدبیر رفع مضیقهٔ مالی سپاهیان شد و پس از مراجعت به آذربایجان آن سکه‌های چرمی را با سکه‌های نقره عوض کردند.

ج ــ در یکی از جنگهای لطفعلی خان با آقا محمد خان قاجار، در نزدیکی شیراز، لطفعلی‌خان با عدهٔ قلیلی از افراد مسلحی که در اطرافش باقیمانده بودند، شبانه به اردوگاه آقا محمد خان که در خواب بودند، شبیخون زد و حمله آورد، تا سپاهیان

دخان بیدار و آمادهٔ دفاع گردند، لطفعلی خان توانست بین سپاهیان آقامحمد
باد وحشت ایجاد نماید و اکثر آنها را متواری سازد و خود را تا نزدیک قرارگاه، آقا
ان برساند. گارد مخصوص آقا محمدخان احساس کردند خطر جانی آقا محمد
تهدید می‌کند، حلقه وار دور قرارگاه او را گرفتند.
بخون لطفعلی‌خان، چنان با سرعت و افراد او با جلاوت بکار شدند که توانستند،
آقامحمدخان را با عدهٔ کم، در همه جا بر هم زنند، و همه را فراری دهند، در این
آقا محمدخان، متوجه شد که جز خود و نوکرهای مخصوص کسی در اردو
ست، و چیزی نمانده دستگیر یا کشته شود، تدبیری اندیشید، دستور داد در آن
سب، با صدای رسا اذان بگویند، و جار بزنند که به فرمان شاه قاجار، فراریان به
بر گردند.
ـ فراریها خیلی از اردوگاه دور نشده بودند، به طوری که همه صدای اذان را
د، و هر دسته‌ای از آنها، فرار را منحصر به خود دانست و همگی به اردوگاه
د، در این ضمن هم هوا روشن شد، شاهزادهٔ زند، با وجود شکستی که به دشمن
، مجبور شد از دشمن شکست خوردهٔ خود فرار کند، زیرا دشمن کمی عدهٔ او را
نایی صبح می‌دید و همگی گرفتار می‌شدند» [۴]
ین جا هم، صدای اذان و جارچیان وضع جنگ را به کلی تغییر داد و فاتح
، خورد و به سوی کرمان راهی شد.

علی میرنیا (مشهد)

حدیث نادرشاهی، به تصحیح، رضا شعبانی، دانشگاه ملی، تهران، ۱۳۵۶ ص ۲۲۱
میرنیا، سیدعلی، ایلات و طوایف درگز، ج ۱ چاپ مشهد، ۱۳۶۱ نقل به مضمون ص ۵۶
همو، همان کتاب، ص ۵۵
مستوفی، عبدالله، شرح زندگانی من، ج ۱، چاپ زوار، تهران ص ۹

جام سیمین آقا رستم روزافزون

چون هنگام نوشتن گفتار «جام سیمین آقا رستم روزافزون» که در شمارهٔ ۴-۵ سال سیزدهم
چاپ رسیده است، نویسنده از وزن و تجزیه و ترکیب فلزات جام مزبور بی‌اطلاع بودم ناچار

بخشی از نظراتی بر حدس و گمان نهاده شده بود. اکنون که پس از مدتی، از توضیحات کارمندان و متخصصان «فریر گالری» در گفتاری از کتاب آثار فلزی اسلامی در گالری مزبور که وزن ظرف را ۷ / ۲۵۸ گرم اعلام داشته‌اند ـ مطلع گردیده‌ام بجا و لازم می‌دانم درباره نظرات خود در طرز خواندن نوشته‌های کمب جام مزبور تغییراتی داده و توضیحاتی بیفزایم.

وزن کل جام چنانکه اینجانب خوانده بودم به رقم سیاق همان «ست و خمسین» یعنی عدد پنجاه و شش است ولی بجای واژهٔ «نار» که من آنرا مخفف دینار پنداشته بودم، می‌باید «مثقال» خواند که بعلت سرهم نوشته شدن بصورت «نار» درآمده است.

آنچه من «طرف» خوانده بودم، متخصص موزه مزبور آن را به خط شکسته «طلا» و به وزن ثمانه مثاقیل و سدس و ثلثین خوانده است زیرا در تجربه معلوم گردیده در آن مقداری طلا و مس و سرب وجود دارد که نسبت آنها جمعاً ۳ / ۳ درصد است. نیز وزن نقره را سبع و اربعین قرائت کرده است که من مقدار آن را ۵ / ٤٦ استخراج کرده بودم. بهرحال نسبتها با آنچه اینجانب محاسبه کرده بودم (یعنی وزن کل ٥٦ و نقره ۵ / ٤٦ و فلز دیگر ۵ / ۹) تاحدی با آنچه در گالری مزبور خوانده‌اند تطبیق می‌نماید مگر آنکه بعلت عدم دسترسی به توزین جام و با ضرب کردن واحد نار در چهار مثقال، وزن کل جام را به اشتباه ۲۲٤ مثقال یاد کرده بودم که بدین وسیله تصحیح می‌گردد.

یحیی ذکاء

بغرو ـ کرگان (دو نام در تالش)

در صفحهٔ ۱۳ احسن‌التواریخ روملو چاپ استاد عبدالحسین نوائی، تحت عنوان «گفتار در شمه‌ای از احوال خاقان اسکندرشأن و توجه ایشان به جانب لاهیجان» آمده است:

«بعد از آن که خاقان اسکندشأن، از جانب برادر فردوس مکان، جنت آشیان، متقلد مرتبهٔ جلیلهٔ ارشاد و اهتدا و متوج به تاج و آتیناالحکم صبیا شده بود، از ییلاق (بغرو) قبل از حرب و قتال ایبه سلطان، برادر فردوس آشیان، بار دیگر برادران، به دارالارشاد اردبیل فرستاده بودند که، در حظیرهٔ مقدسه ساکن باشند...

آقای دکتر عبدالحسین نوایی، در پاورقی آن صفحه، زیر نام (بغرو) این توضیح را داده‌اند که: [بغرو اقبال] ـ مسلماً بغرو نام ناحیه‌ای بوده، چون باز هم ذکری از آن به

میان آمده» امّا این نام را نه در کتاب «فرهنگ آبادیهای ایران» یافتم، نه در کتاب «اسامی دهات کشور».

در کتاب «تذکرةالملوک و سازمان اداری حکومت صفوی» (ص ۲۴۵) که تعلیقات مینورسکی بر تذکرةالملوک است، دربارهٔ همان مطلب به نقل از مؤلف تاریخ امینی می‌گوید: چون سلطان علی در تبریز مورد سوءظن واقع می‌شود و پایان کار خویش را نزدیک می‌بیند، اسماعیل را به جانشینی خود انتخاب می‌کند، و او را به اتفاق چند نفر از اهل اختصاص و محارم روانهٔ اردبیل می‌سازد و در دنبال آن آمده است: «در اردبیل، وی توسط بعضی دوستان وفادار و خویشان، مخفی داشته شد و بعداً توسط رستم بیک قرامانلو به قریه کرگان، واقع در کوههای بغرو برده شده[۲]».

در پاورقی همین صفحه، زیر نام «بغرو» پروفسور مینورسکی اینچنین توضیح داده است:

«نسخهٔ خطی کتابخانهٔ کمبریج ص ۱۸۸، رشته کوه «بغرو» از سولان جدا شده و بسوی مغرب ادامه می‌یابد و در امتداد شمال راه اردبیل ـ تبریز قرار دارد. کرکان که (تلفظ درست آن معلوم نیست) یحتمل تصحیف کرکار باشد، کرکار اکنون نام رودخانه‌ایست که از دره‌های شمال بغرو بسوی جنوب غربی خیاو جاری است».

به تصور پرفسور مینورسکی بغرو متصل به دامنهٔ جنوبی سبلان، در شمال جاده اردبیل به تبریز بوده و کرکار، رودخانه‌ای است که در جنوب غربی مشکین شهر جاری است.

باید گفته شود هیچیک از توضیحات مربوط به «بغرو» چه یادداشت استاد نوایی در تصحیح احسن‌التواریخ و چه توضیحات پروفسور مینورسکی در تعلیقات خود بر تذکرةالملوک درست نیست. حتی پروفسور مینورسکی در مورد نام کرکان و محل آن هم اشتباه کرده است.

بغرو یا «باغرو» که با قاف هم نوشته می‌شود، نام بلندترین قلهٔ کوههای تالش است که از شمال به جنوب کشیده شده است. شمالی‌ترین حد آن در خط الرأس از توپالی داغ در مشرق ارتفاعات قریهٔ قزل قیه و یلکیج شروع می‌شود و پس از طی بلندیهای (گول

یوزدی)، کته چول، گلین داشی، کشلی، کومورلو، آتابولاغی، وزیریوردی، میش یوردی به بلندترین نقطه می‌رسد. به عبارت دیگر، بلندترین قلهٔ کوههای تالش، باغرو داغ است که از سطح دریا ۳۱۹۷ متر ارتفاع دارد و پس از ارتفاعات گنج خانه، باخدا گل، سوباتان در جنوب شرقی به ییلاق (آق اولر) می‌پیوندد.

از جانب آذربایگان، در دامنه‌های غربی خود از شمال به جنوب قرای قزل قیه، بیله درق، دم دمه، آی قلعه‌سی (آهوقلعه)، کرکن، دویل، کوهساره، بایجی باقرآباد خانقاه، چنزاب، شبیلی، عباس آباد، فیروزکوه، محمود آباد سپس قراگول و دریاچهٔ «نوور» را در برمی‌گیرد، همه جزو کوهستان باغرو محسوب می‌شوند.

ناگفته نماند پتروف جغرافی‌دان واقلیم‌شناس شوروی در کتاب خود، حدود کوهستان باغرو را تاسفیدرود امتداد می‌دهد و مینویسد:

«کوههای طالش، آذربایجان را از کناره دریای خزر جدا می‌سازد، در ارتفاعات (اس پی ناس Spinas) (۲۱۳۰) متر رشته کوه تا ۱۵ کیلومتری دریا میرسد و از این نقطه به بعد تا محلی که سفیدرود آنرا قطع میکند، بکروداغ نامیده میشود.» (مشخصات جغرافیای طبیعی ایران، ص ۱۵۵).

با زن نویسندهٔ دانشمند کتاب «طالش منطقهٔ قومی در شمال ایران» زیر عنوان پستی و بلندی‌ها، (رشته کوهی ممتد و نامتقارن)، مینویسد: رشته کوه طالش، امتداد شمال غربی البرز، سدی ممتد به طول ۳۰۰ کیلومتر تشکیل می‌دهد، که بین بریدگی سفید رود و دشت مغان، که رود ارس در آن جریان دارد قرار گرفته است. ارتفاع آن چندان زیاد نیست و مرتفع‌ترین نقطهٔ آن در باقروداغ یا (بغروداغ) فقط ۳۱۹۷ متر است، و تنها دو قله دیگر آن بیشتر از ۳۰۰۰ متر ارتفاع دارند که عبارتند از شاه معلم به ارتفاع ۳۰۵۰ متر، که مرتفع‌ترین نقطه ماسوله داغ است و عجم داغ به ارتفاع ۳۰۰۹ متر.

پست‌ترین نقطه‌ای که تا چندی پیش تنها گذرگاه مناسب جهت یک جاده ماشین‌رو بود گردنهٔ حیران است که خود در ارتفاع ۱۵۹۵ متری قرار دارد. (طالش منطقهٔ قومی در شمال ایران، ص ۴۹).

کرکان همان دهکدهٔ کرگان است که بین قریه آراللو (آرالی) پولادلو و قریهٔ هیر در سمت چپ جادهٔ اردبیل ـ خلخال» و در منتهی‌الیه دامنهٔ غربی باغرو است و در زبان عامیانهٔ ترکی «کرگن» گفته می‌شود.

در سفرنامهٔ آدام اولئاریوس، باغرو، بصورت باکرو یا بکرو آمده است آنجا که ضمن شرح موقعیت اردبیل می‌نویسد «شهر اردبیل در پهنهای هموار و دایره مانند به قطر سه مایل که اطراف آن را کوههای بلند قرارگرفته است، قرار دارد. این بلندترین کوهها سبلان، در باختر که همواره از برف پوشیده است. در جنوب خاوری، کوهستان گیلان به نام، بکرو قرار دارد، این کوهستان، سبب ایجاد وضع متغیری در اقلیم اردبیل شده است.»» و در جای دیگر می‌نویسد «در دهکده‌ای به نام (آلارو) که زیر بکرو قرار دارد...» (ص ۱۲۰).

عبدالکریم آقاجانی
تالش

۱ـ صفحهٔ ۲۴۵، تذکرةالملوک (سازمان اداری حکومت صفوی) با تعلیقات مینورسکی بر تذکرةالملوک، ترجمهٔ مسعود، رجب‌نیا، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر.

۲ـ صفحهٔ ۱۲۰، سفرنامه آدام اولئاریوس، ترجمهٔ احمد بهپور، چاپ اول، سازمان انتشاراتی و فرهنگی ابتکار.

۳ـ صفحهٔ ۱۵۵، مشخصات جغرافیای طبیعی ایران، نگارش پتروف، ترجمهٔ گل گلاب، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۰.

۴ـ صفحهٔ ۲۹، جلد اول، طالش منطقه قومی در شمال ایران، نوشتهٔ مارسل بازن، ترجمهٔ دکتر فرشچیان، چاپ اول، انتشارات آستان قدس.

سه غزل چاپ نشده از فرخی یزدی

سالها قبل مرحوم کاظم اسلامیه مدیر هفته نامهٔ « طوفان یزد » دو قطعه شعر چاپ نشده از فرخی یزدی را که مرحوم حاج شیخ جلال رشیقی فیروزآبادی یزدی در اختیار داشت از فرزند ایشان آقای دکتر محمود رشیقی به دست آورد و به من سپرد. هیچ

کدام از آنها در دیوان چاپ نشده بود لذا در جرائد یزد و مجلهٔ سپید و سیاه چاپ کردم. یکی از آنها به خط مرحوم فرخی بود و یکی دیگر چاپی اعلامیه مانند بود به عنوان « رؤیای صادقانه » * چون ضرورت دارد که در یک مجلهٔ ادبی چاپ‌شده و بماند به مجلهٔ آینده می‌دهم.

ضمناً باید بگویم سید ابوالحسن حائری‌زاده از فرخی نامه‌هائی داشتند که در ایام دربدری به حائری زاده نوشته و کمک خواسته بود. در میان آن نامه‌ها دو شعر هم بود که من یادداشت کرده‌ام و در دیوان او نیست.

محمد علی عسکری کامران
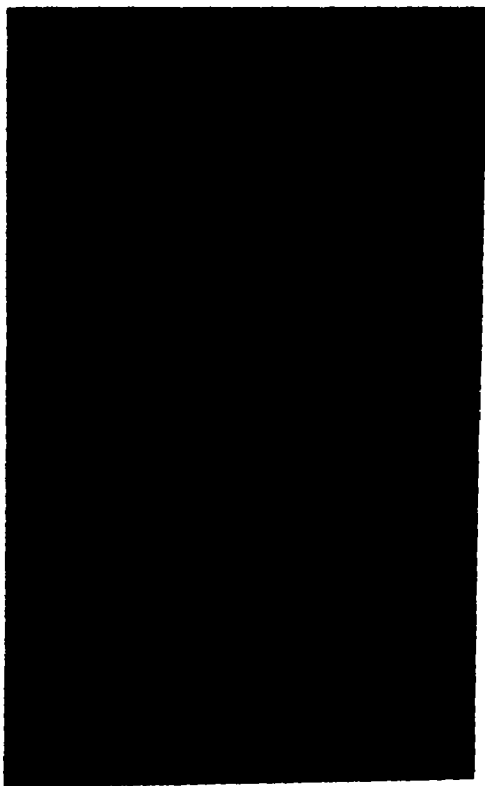
* ـ از این‌ورقه نسخه‌ای هم در اختیار من بود که در همین ایام در «قبالهٔ تاریخ» تصویر ۱۲۵ چاپ کرده‌ام و دیگر نیازی بدان نیست که از روی خط آقای عسکری کامران تجدید چاپ شود. علاقمندان به قبالهٔ تاریخ مراجعه کنند. رؤیای صادقانه در دیوان به چاپ نرسیده است.

-۱-

(جزو نامه‌های فرخی به حائری‌زاده)

دل دیوانه که زلف تو به زنجیرش کرد
چشمت آخر به نگاهی هدف تیرش کرد
ملک دل گرچه شد از سیل سرشکم ویران
باز معمار غم عشق تو تعمیرش کرد
سر نداریم سر از پای بت باده فروش
زاهد صومعه هر چند که تکفیرش کرد
خواست نقاش کشد صورت تصویرت را
جذبهٔ حسن تو چون صورت تصویرش کرد
دیدم ابروی تو در خواب و معبر امروز
کشته گردیدنم از تیغ تو تعبیرش کرد
دیدی آن دل که زکوهش نبدی هیچ ستوه
عاقبت یاد فراق تو زمین‌گیرش کرد
هر کجا میروی آید به قفایت دل زار
گوئیا نرگس جادوی تو تسخیرش کرد
فرخی حاصل ایام جوانی نادید
عمر بگذشت و صد افسوس زمان پیرش کرد

-۲-

هر که را همچون تو زیبا منظری منظور نیست
کور نبود در حقیقت دیده‌اش را نور نیست
خواست تا موسی عقلم رو بسوی دل کند
عشق گفت این کوی جانان است کوی طور نیست *
هر که در این دار شد بردار اناالحق می‌نگفت
ور اناالحق هم بگفت از رتبهٔ منصور نیست
گرچه دور از دیده‌ای جای تو اندر دل بود
آری اندر چشم ما پهنای عالم دور نیست

---

* عبدالحسین آیتی تنها این بیت را در تاریخ یزد در شرح حال فرخی آورده است.

تا نشد ویران دل از غم جای آن دلبر نگشت
گنج را آری مکان در خانهٔ معمور نیست
مرغ دل را از شکنج زلف کرد آزاد و گفت
لایق صید چنین شهباز هر عصفور نیست
گرچه یاد از فرخی ننمود آن بلقیس رو
عیب نبود آنکه جم را هیچ یاد مور نیست

-۳-

(نسخهٔ آن در اختیار مرحوم رشیقی بوده) * *

دوش از مهر بمن آن مه محبوب گذشت
چشم بد دور که آن ماه بمن خوب گذشت
گفت دارا بسکندر بجهان غره مباش
که بغالب گذرد آنچه بمغلوب گذشت
مردم از کشمکش زندگی و حیف که عمر
همه در پیچ و خم کوچهٔ آشوب گذشت
کشتی عزم در آب افکن و اندیشه مدار
که زهر لجه توان با کمک چوب گذشت
هر که را نیست چو یوسف پسری یار عزیز
می نداند که چهها بر دل یعقوب گذشت
جذبهٔ عشق تو نازم که پی جذب قلوب
از ره دیده گهی بر دل مجذوب گذشت
فرخی عمر امانی نفسی بیش نبود
آنهم از آمد و شد گر بد و گر خوب گذشت

---

* * از این غزل سه بیت اول و سوم و هفتم در دیوان (۱۳۶۳) هست به اضافهٔ این بیت
مگذر از بیشهٔ ما نیست گرت جرأت شیر
که درینجا نتوان با دل مرعوب گذشت

تالشی

در شمال غربی گیلان، در کنارهٔ دریای خزر و در امتداد کوههای سرسبز، منطقه‌ای وجود دارد که از دیرباز بنام توالش[۱] (طوالش) معروف بوده است. این منطقه از نظر وسعت مقام نخست را در بین شهرهای استان گیلان دارد. اما اگر از وسعت صرف نظر کنیم، مهمترین خصیصه‌ای که برای دوستداران دانش بلافاصله در ذهن تداعی می‌شود، گویش تالشی است که در این منطقه به آن تکلم می‌شود. اما این گویش دستخوش ناملایمات و تصرفات چندی است.

۱ ــ ترکی. اکنون به نظر می‌رسد شهر هشتپر[۲] (مرکز شهرستان) دیگر کاملاً یک زبانه شده است و آن زبان هم ترکی آذری است. این امر چگونه اتفاق افتاده است خود، حدیث مفصلی است ولی قدر مسلم آن است که این زبان از طریق مهاجرت عدهٔ زیادی از استان همسایه (آذربایجان شرقی) به این شهر آورده شده است و چون هم میهنان آذری در تکلم به زبان خود پافشاری خاصی نشان می‌دهند سبب شده که این زبان اکنون تمام شهر آستارا (که روزگاری در آن تالشی هم شنیده می‌شد) و روستاهای اطراف این شهر، که در چند دهه قبل در آن تالشی زبان محلی بود، را نیز دربر گرفته است. علاوه بر آن، این زبان شهر هشتپر را هم تحت سیطرهٔ خود درآورده است. نفوذ کامل ترکی تا داخل شهر هشتپر کاملاً قطعی است و از نفوذ آن در بقیهٔ روستاها و نقاط شهری خبری در دست نیست. اما تهدید از طرف این زبان کاملاً جدی است تا جائی که اکنون پیکرهٔ تالشی را لرزانده است.

۲ ــ گیلکی. گیلکی عمدتاً از شهرستانهای صومعه سرا و بندر انزلی به این منطقه هجوم زبانی را آغاز کرده است. همچنانکه ترکی شهر هشتپر را زیر نفوذ گرفته، گیلکی مراکز بخش‌های رضوانشهر[۳] و ما سال[۴] (یعنی دو نقطه تقریباً شهری توالش) را تحت تأثیر قرار داده است. جالب توجه آنکه هم میهنان گیل هم بنا به تعصب خاصی که در زبان و گویش خود دارند، هیچگاه در بازارهای محلی[۵] و گفتگوهای خود با همسایه‌های خود از تالشی و یا فارسی استفاده نمی‌کنند و این گیلکی تند و سریع است که با چابکی از دهان مردان و زنان با صفای گیل بیرون می‌ریزد. روستاهای همجوار این دو بخش کاملاً در معرض هجوم‌اند.

۳ــ فارسی. تأثیر زبان فارسی در تالشی از مقوله‌ای دیگر است، چه اینکه آشنایی ساکنان این منطقه با زبان فارسی به عنوان زبان ملی و ارتباطی بین ایرانیان شکل گرفته است.

آنچه در بارهٔ این ارتباط می‌توان گفت آنست که ارتباطی یک طرفه بوده و جز در واژه‌هایی که کاملاً خارجی بوده و از طریق فارسی به تالشی منتقل شده در بقیهٔ موارد زبان تالشی از این ارتباط استفاده نکرده. در این باره می‌توان این سخن را بر زبان آورد که اگرچه زبانهای محلی و منطقه‌ای را نباید به آن اندازه تقویت کرد که به حاکمیت فارسی به عنوان زبان ملی و ارتباطی ایران لطمه وارد شود، اما نادیده انگاشتن زبانهای محلی و عدم اعتنا به آن معایبی را هم در پی خواهد داشت.

۴ - زبانهای خارجی. ورود واژه‌های خارجی در درجهٔ اعم به همان واژه‌هایی بازمی‌گردد که از زبانهای بیگانه (انگلیسی، فرانسه، روسی،...) وارد تالشی شده‌اند. اما علاوه بر آن واژه‌هایی بیگانه نیز یافت می‌شوند که اختصاصاً در تالشی موارد استعمال دارند. اکثر این کلمات روسی بوده و در اوایل قرن اخیر میلادی وارد تالشی شده‌اند[۶] مانند پامادور (گوجه فرنگی)، شلمان (تیر چراغ برق)، لوتکا (قایق)، سبشکه (تخم آفتاب گردان) و ... البته دامنهٔ چنین لغاتی اکنون کاملاً محدود است و از رواج سابق نیز افتاده است.

توضیحات:

۱ - تالش دارای ۳۶۷۲ کیلومتر مربع مساحت می‌باشد و جمعیت این شهرستان در آمارگیری قبلی: ۱۵۷۵۱۸ نفر می‌باشد (از آمار جدید بی اطلاعم) و دارای بخش‌های مرکزی تالشدولاب و ماسال شاندرمن می‌باشد که مرکز بخش‌ها عبارت است از: هشتپر، رضوانشهر و ماسال. از نظر جمعیت نیز سومین شهرستان در استان است.

۲ - هشتپر در هنگام جنگ دوم جهانی ساخته شده و از این لحاظ امکانات شهری را که دیگر شهرستانها دارند را کمتر دارد. دارای روستاهای خاله سرا، خرجگیل، کارینده، ریگ، کرگانرود، پشته‌رود، قلعه بین، لیسار، کشت بی مریان، بسک، حور، لمیر، شیرآباد خطبه‌سرا می‌باشد.

۳ - رضوانشهر مرکز بخش تالشدولاب می‌باشد و در مسیر راه انزلی - اسالم و هشتپر واقع شده است. ضمناً راه ارتباطی این مناطق با صنایع چوب و کاغذ ایران (چوکا) می‌باشد. روستاهای آن عبارت است از: خاله سرا، پره سر، پیلمبرا، پونل، لتوم، ارده، لمیر، تازه‌آباد، شفارود و نوکنده.

۴ - ما سال مرکز بخش ماسال و شاندرمن می‌باشد.

۵ - بازارهای محلی همچون اکثر نقاط گیلان در تالش نیز دایر است. همچون شنبه بازار ماسال، پنجشنبه بازار شاندرمن و بازارهایی در پره‌سر، رضوانشهر و ...

۶ - در بعضی مقالات که در مجلات و نشریات تحقیقی چاپ می‌شود این کلمات آورده می‌شود و همچنین در کتب تاریخی و سفرنامه‌های بیگانگانی که در اوایل قرن اخیر از گیلان و توالش دیدن کرده‌اند.

کامیار عابدی (تالش)

شستن کتاب

درشمارهٔ شهریور ـ مهرماه ۱۳۶٤ " آینده " گفتاری از آقای جلیل اخوان زنجانی به عنوان " دفن کردن کتاب " به چاپ رسیده است. ایشان در آن گفتار نوشته‌اند که صوفیان نقش مهمی در فنا کردن کتاب داشته‌اند. اگرچه این نظر مورد اختلاف می‌باشد و بر عکس این در ادبیات فارسی بیشترینه کتب را صوفیان یا نویسندگان صوفی مشرب به وجود آورده‌اند، اینک نکته‌ای در حاشیهٔ همان نظر آقای زنجانی به خدمت خوانندگان " آینده " می‌رسانم.

وقتی یک صوفیی قادری مسلک " محمد ماه صداقت کنجاهی " متوفی ۱۱٤۸ هـ (همشهری و برادرزادهٔ شاعر شهیر فارسی زبان پاکستان غنیمت کنجاهی) پس از نگارش یازده اثر ادبی به زبان فارسی، محضر عارف دهلوی شیخ عبدالرحمان قادری را دریافت می‌کند " به یک نظر اشراقیهٔ او... مسودات ظلمات باطن او (صداقت) اصلاح پذیر می‌گردد " و او به شستن کتابهای خود می‌پردازد. پس از مدتی صداقت از حالت " سکر " به حالت " صحو " در می‌آید و اثر شاهکار خود " ثواقب المناقب " می‌نویسد و در حقیقت تلافی مافات می‌کند. در پیشگفتار این اثر وی از شستن کتابهای خود یاد کرده است.

عارف نوشاهی (اسلام آباد پاکستان)

سه نکتهٔ ادبی ـ لغوی

۱ـ قالب نانی ـ تالب نانی

در لغت‌نامهٔ شادروان دهخدا، ذیل کلمهٔ قالب (ق/۱۱۰) ترکیب «قالب نان» به صورت زیر آمده‌است:
قالب نان.

قالب نانی بدست آرم چه خونها می‌خورم　　　دست کوته را تنور رزق چاه بیژن است
صائب

ظاهراً خطا ناشی از بدنویسی و یا بدخوانی بیت صائب بوده‌است و صحیح آن را فاضل محترم آقای احمد گلچین معانی در جلد اول فرهنگ اشعار صائب، ذیل «چاه بیژن» به صورت زیر ضبط کرده‌است:

تالب نانی به دست آرم چه خونها می‌خورم / دست کوته را تنور رزق چاه بیژنست [۱]

۲- نا- ناو (در تصحیح بیتی از منوچهری)

در لغت‌نامه ذیل «نا» (ن- نشان /ص ٦) آمده‌است:

بمعنی آب است که بعربی ماه گویند (برهان قاطع). (شمس اللغات). (۲)

مرحوم دهخدا معنی یادشده را نادرست می‌داند و با نکته‌بینی خاصی در مقام نقد و ردّ آن برآمده در پاورقی همان صفحه می‌نویسد:

[(۲) در برهان می‌نویسد بمعنی آب است که به‌عربی ماه گویند. آیا ماه نافیه را ماه بمعنی آب تصور کرده است؟ یا لاه را ماه خوانده و یا واقعاً (نا) به معنی آب است ؟؟ (یادداشت مولف). در جهانگیری این بیت منوچهری دامغانی شاهد آمده:

تا باغ پدید آرد برگ گل نیسانی　　　تا ابر فروبارد نا و نم آزاری [۲]

ولی در دیوان منوچهری (چاپ دبیر سیاقی ص ۸۹ و چاپ کازیمیرسکی ص ۱۲۱) بیت چنین آمده:

تا ماغ پدید آرد برگ گل میسانی　　　تا ابر فروبارد ناد و نم آزاری [۳]

منوچهری

در عربی «ناد» به تحریک نم و خاک نمناک و سرما- «منتهی‌الارب» آمده و نسخه بدلهای دیگر این کلمه: نار، آب، ناو، ناه، ناه، اشک، ماه است «دیوان منوچهری چاپ دبیر سیاقی ص ۸۹ ح ۲» و برای نا به معنی آب شعر دیگر هم نیست، لیکن در تکلم «بوی نا» بوی نم آب هست فرهنگ نظام، و ممکن است مصحف ماه عربی باشد (حاشیه ص ۲۸۵ برهان قاطع دکتر معین)]

ظاهراً در این مورد نیز خطا از بدخوانی بیت ناشی شده و «نا» به جای «ناو» از همان بیت منوچهری وارد فرهنگها شده و از همین طریق نیز به لغت‌نامه راه یافته‌است. ترکیب «ناونم» یک ترکیب اضافی است (ناو+ نم) و حرف «واو» حرف عطف نیست و جزء لاینفک کلمهٔ اول است و «ناو» در معنی کشتی و جوی آب و ناودان بام خانه صحیح است و «ناو نم» معنی «ناودان باران و برف» را دارد و کنایه است از شدت بارندگی که گویی آب باران و حتی برف از ناودان فرو می‌ریزد. «فرو باریدن ناودان» در معنی «جریان شدید آن» یک کاربرد مجازی است به علاقهٔ حال و محل (ذکرمحل و ارادهٔ حال).

سعدی نیز آن را به صورت «رفتن ناودان» به معنی روان شدن شدید آب از ناودان به کار برده است:

باران فتنه بر در و دیوار کس نبود　　　بربام ز گریهٔ خون ناودان برفت. [۴]

واژهٔ «نم» نیز در معانی حقیقی و مجازی باران و برف و تری و رطوبت در ادب فارسی، شناخته شده‌است:

الف- برف و باران:

زمستان که بودی گه باد و نم [۵]　　　برآن تخت بر کس نبودی دژم

(فردوسی- از لغت‌نامه)

ب- باران و بارندگی:

آب چون نار هم از پوست خودم چون تبابم نم نهان چکنم
(خاقانی- از لغت‌نامه)

به گیتی نعبیدی کسی را دژم وز ابر اندر آمد بهنگام نم
(فردوسی- از لغت‌نامه)

با این ترتیب تردید شادروان دهخدادر مورد «نا» به معنی «آب» ناشی از دقت نظر و باریک بینی آن بزرگوار بوده و عدم توجه و انتقال مؤلفان فرهنگها به ترکیب اضافی «نا و نم» این بحث را پیش آورده است. [6]

صورت صحیح بیت نیز ظاهراً همانست که در فرهنگ آنندراج ضبط شده است:

تا باغ پدید آرد برگ گل نیسانی تا ابر فروبارد نا و نم آذاری

«تا باغ برگ گل سرخ اردیبهشتی پدید آرد و تا ابر نا ودان باران فروردینی یا برف اواخر زمستانی فروبارد» [7]

و «نا» به معنی «آب» چنانچه فقط مبتنی بر بیت فوق باشد، یک معنی ساختگی و قابل حذف از لغت‌نامه‌هاست.

۳- القاصّ لایحب القاصّ

شادروان دهخدا در صفحهٔ ۲۶۶، ج ۱، امثال و حکم (چاپ امیرکبیر) بیت زیر را منسوب به حافظ دانسته نوشته‌اند:

سنبله کرد سنبلم را خاص گرچه القاص لایحب القاص
(منسوب بحافظ)

بیت فوق از نظامی گنجه‌ایست و در بند ۵۳ هفت پیکر (ختم کتاب) آمده و صحیح آن به صورت زیر است:

منگه نقش نیشکر قلمم رطب افشان نخل این حرمم
نی کلکم ز کشتزار هنر به عطارد رسانده سنبل‌تر
سنبله کرد سنبلش را خاص [8] گرچه القاص لایحب القاص [9]

هفت پیکر (۴۵-۴۳/۵۳)

یادداشتها

۱- فرهنگ اشعار صائب، احمد گلچین معانی، ج اول، ص ۲۰۱ - مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

۲- «آذاری» صحیح است، در فرهنگ آنندراج نیز ذیل «نا» همین بیت آمده و «آزاری» چاپ شده و در لغت‌نامه ذیل «آذار» همین کلمه در بیت حافظ با «ز» ضبط گردیده: ابر آزاری برآمد...

۳- رجوع کنید به پانوشت شماره ۵ همین نوشته در مقایسهٔ «ثادونم» منوچهری دامغانی با «ثادونم» فردوسی توسی در بیت زیر:

زمستان که بودی گه بادونم ... بر آن تخت بر کس نبودی دژم

۴- در مرثیهٔ عزالدین احمدبن یوسف با مطلع زیر:

هودی به هلو رسید که آرام جان برفت ... و آن هر که در جهان، به دریغ از جهان برفت

۵- احتمال دارد همین ترکیب نیز در اصل «ناونم» بوده و دچار تحریف شده است، تشخیص صحیح آن در صلاحیت فاضل گرانمایه آقای جلال خالقی مطلق است که درصورت صحت «بادونم» در بیت فردوسی، باز می‌توان گفت در بیت منوچهری به قرینهٔ «فروباریدن» ترکیب «ناونم» صحیح است و شهرت دارد و حتی «ناونم» فرو باریدن نیز بی‌معنی می‌نماید.

۶- نظیر همین تحریف و گشتگی در اقبالنامهٔ گنجه‌ای نیز رخ داده است و ترکیب «ناومی» برای کاتبان ناشناخته بوده و در بیت زیر:

سپیدهای انگور بر ناومی ... ز روی سپید کش بر آورده خوی

اسکندرنامه (۸۹/۱۶)

«ناومی» به صورتهای: «ناونی، تاونی، ناتومی، تاکنی...» ضبط گردیده و مرحوم وحید «بر ناومی» را به صورت «سازندمی» به چاپ رسانده است. ر. ک: اقبالنامهٔ چاپ وحید، ص ۲۳٤، چاپ شوروی ص ۹۸۷

۷- باتوجه به آب و هوای شمال شرق ایران، بارش برف در ماه آذر (اواخر اسفند و اوایل فروردین) بعید نمی‌نماید و اگر سخن از سعدی و یا حافظ بود به هوای شیراز مربوط می‌شد و نم آذاری تحقیقاً معنی باران شدید بهاری را داشت.

۸- چاپ مرحوم وحید، ص ۳٦۵ (سنبلم را خاص)، چاپ ریپکا وریتر، ص ۳۰۱ (سنبلش را خاص)

۹- بیت برابر دستنویس اهدایی مرحوم حاج حسین نخجوانی به کتابخانهٔ ملی تبریز ضبط گردیده که اقدم نسخه‌های خطی هفت پیکر در میان نسخ شناخته شده در جهان است و در تاریخ ۷۵٤ ه‍ (نه سال پیشتر از نسخهٔ پاریس ۷٦۳ ه‍) کتابت شده است. ضمیر «شین» در این بیت برمی گردد به «نی کلک» در بیت قبل و شاعر می گوید برج سنبله (عذراء) خوشه و سنبلی در دست دارد و آن سنبل را از نی کلک من گرفته و به خود اختصاص داده است اگر چه سراینده و داستانسرا، داستانسرا را دوست ندارد، ظاهراً اشاره‌ای دارد به کوکب یا کواکب «عوا» در صورت فلکی عذراء که در پی اسد بانگ می کنند و قیاس می کند آنان را با رشکبران خود و یا با خود که در پی «گربه ارسلان» (اسد کوچک) بانگ برداشته (کلام را در پردهٔ ابهام و تعریض پوشانده است).

بهروز ثروتیان
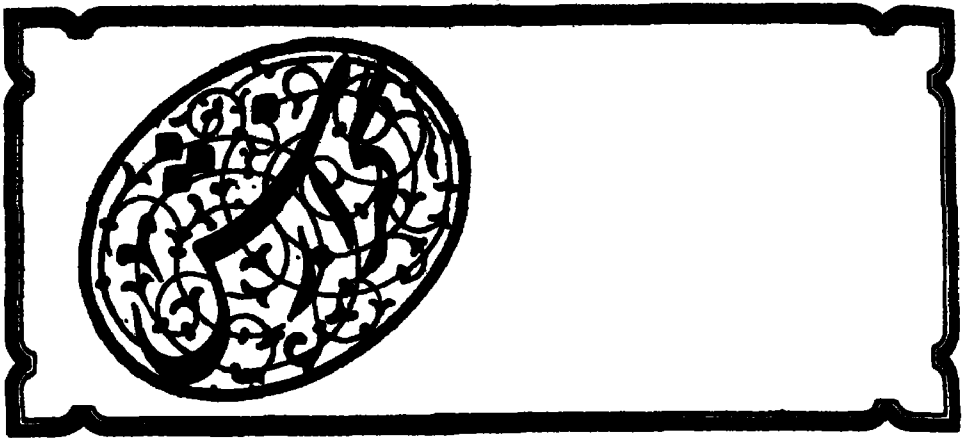
یکسال دیدارهای خاورشناسان در ژاپن

زمستان ۱۳۶۸ الی تابستان ۱۳۶۹

۱

هر دم بیاد آن لب میگون وچشم مست
از خلوتم بخانهٔ خمار می کشی

سی و یکمین گردهمایی سالانهٔ انجمن شرقشناسی ژاپن (اورینتو گاکای) بشیوهٔ هر سال در پاییز دل‌انگیز در روزهای ۱۸ تا ۲۰ سال آغاز تقویم تازهٔ ژاپن (سال یکم «هی سی»، ۱۹۸۹) برابر ۲۷ تا ۲۹ آبان ۱۳۶۸ در دانشگاه چوئو در توکیو برگزار شد. باز، مانند هر سال، روز نخست به پذیرایی از راه آمدگان و تازه کردن دیدار و رسیدگی به کارنامهٔ یکسالهٔ انجمن و برداشتن عکس یادگاری و مهمانی و جایزه دادن به نخبگان پژوهندگان جوان گذشت و روز دوم به فرا نهادن کارهای تازهٔ تحقیقی و خواندن مقاله در کمیته‌های تخصصی. دانشگاه چوئو لطف مهمان نوازی را با عرضهٔ بدایع هنری آمیخته و برای روز سوم برنامهٔ دیداری از مرکز فرهنگی «چوکین تو» چیده بود.

از میان دو سخنران ممتاز مجلس همگانی در روز نخست، گفتار یوشی‌ئو موتاگوچی استاد دانشگاه سی‌کی شرقی‌تر می‌نمود، که از یافته و احساس خود از فضای ادبی اندلس در قرون میانه سخن به میان آورد، و با سرنامه‌ای وسوسه‌گر و سئوال برانگیز: «عشق کاخ نشینان در جهان اسلام». به تعبیر او، در اسپانیای اسلامی سدهٔ

پازده میلادی، در میانهٔ آشفتگی‌ها، فرهنگ اندلس راه یگانه‌ای را در مغرب زمین می‌رفت. باختریان تغزل را پدیده‌ای نو می‌دانند، اما در اندلس یکهزار سال پیش عاشقانه سرایی در میان کاخ نشینان رواج داشت، چنانکه ابن زیدون المعتمد عشقباز شهره‌ایست که به اوج آسمان ادب اندلس برآمد و غزلهایی حزن‌انگیز ساخت.

ره‌آورد شرق اندیشان امسال هم در کمیته‌های سه گانه در پیش نهاده شد: کمیتهٔ یکم به دنیای باستان می‌پرداخت. کمیتهٔ دوم گذشته‌های شرق را از گذر یافته‌های باستانشناسی و پژوهشهای ناحیه‌ای می‌کاوید. کمیتهٔ سوم تقریباً خاص اسلامشناسی بود.

در کمیتهٔ یکم یوزو آرایی از مدرسهٔ هنرهای زیبای توکیو به کندوکاو در سرزمین یهود در نیم سده پس از میلاد مسیح، و ظهور فرقهٔ تازه پرداخت و گفت که در سال ۶ میلادی فلسطین به قلمرو رومیان پیوست اما کمتر از چهار دهه پس از آن میان یهود و رومیان تیرگی افتاد که در سال ۵۰ میلادی به جنگ در قیصریه انجامید و نیز فرقهٔ شیکاری پدید آمد. این سال برای کلیسای مسیح نیز سرنوشت ساز بود و بستر چند رویداد عمده.

در همین گروه، هیده‌ئو اوگاوا از دانشگاه کی‌ئو در توکیو به مایه و ریشهٔ الهه میترا پرداخت و با این توجیه که میتراس رومی از ایران مایه گرفته و برخاسته است، نتیجه گرفت که میتراس روم و الههٔ میترای ایران باستان همبسته‌اند و میترای اوستا از نیما برآمده است. سخنران چنین یافته است که مذهب میتراس باختری صورت رومی آیین مزدایی است.

در گروه دوم سخنرانیها، نانی ایچی نائو پژوهندهٔ دانشسرای سایتو از نماد فرهنگی جامهای شیشه بدست آمده از گورهای شبورغان افغانستان سخن گفت. گروه کاوشهای باستانی افغان و شوروی حدود ۲۰/۰۰۰ قطعه آثار به خاک سپرده شده در آرامگاههای باستانی شبورغان باز یافته است. این آثار متأثر از فرهنگ هلنی و همچنین نشاندار از فرهنگ متقدم دورهٔ «کان» چین و نیز فرهنگ رومی (سکه‌ها) و پارتی (کارهای نقره) و هندی (عاج) و فرهنگ‌های دیگر است. سخنران کوشید تا نفوذ این فرهنگها را از روی جامهای بازیافته پی گیرد.

سپس، یوشیمی شیمیزو محقق موزهٔ قومشناسی ژاپن در اوساکا به دریافتهای خود از برخورد اسلام، یا به سخن بهتر مسلمانان، با مرگ پرداخت و از روی دیده‌ها و شنیده‌های خود در دهکده‌ای سنی نشین در شمال اردن و آیین و آداب و رفتار این دهنشینان دربارهٔ مردگان ساده نگرانه به این نکته رسید که مردم اردن مسلمان برای مرده حرمت و الوهیتی نمی‌شناسند بلکه بر او رحمت می‌آورند و برایش آمرزش می‌خواهند. این برآورد را باید بر پایهٔ پندار مردم ژاپن سنجید که در باور و اندیشه و آداب بودایی خود درگذشتگان را ملکوتی می‌دانند و برایشان پیشکش می‌برند و نیاز می‌کنند و مرده را «هوتوکه سان» می‌خوانند که نمودار پایهٔ الوهیت اوست.

جدال کهنه و نو در کشاورزی در بکارگرفتن پمپ آب برای آبیاری بجای شبکهٔ دیرپای قنات در نمونهٔ یک آبادی کویری در سوریه موضوعی بود که تاکه‌شی کوبوری استاد دانشگاه میجی و مونسوآکی نوتوهارا از دانشگاه مطالعات خارجی توکیو با هم به آن پرداختند و کوشیدند تا چند و چون کار را بسنجند.

سخنرانیهای گروه دوم با بحث عالمانهٔ پرفسور گیکتو ایتو پهلوی و زردشت شناس دانشمند و پرآوازهٔ ژاپن حسن ختام داشت. استاد ایتو اینبار سخن از رابطهٔ هائوما (نوشیدنی آئینی) با طریقت زردشت به میان آورد و این معنی را بر پایهٔ بند ۱۴ از بهرهٔ ۳۲ یسنا بررسید. «اوستا در اینجا سخن از آئینی دارد که در آن مردم گرد می‌آیند تا ناراستان و بدراهان را دریابند و یاری دهند. هائوما گونه‌ای نوشیدنی مخدر است که به رشتهٔ اعصاب می‌خلد و نوشنده را به هیجان می‌آورد. در اوستا کلمهٔ هائوما بصورت دورائوشا آمده که بمعنی بصیرت داشتن است. هائوما در اوستا دارویی معجزه‌آسا و آسمانی است که مرگ را دور می‌کند.» پژوهشهای ژرف‌نگر و دقیق استاد ایتو در پهلوی و اوستا شناسی برای دور و دشوار بودن آن به زبان عام در قلمرو فارسی هنوز آنسان که باید شناخته نشده است.

گروه سوم سخنرانیها دربارهٔ تاریخ اندیشهٔ دنیای اسلام با بحث هاروئو کوبایاشی پژوهندهٔ دانشگاه توکیو دربارهٔ «مسألهٔ نفس در فلسفهٔ اسلام از نگاه ابن‌سینا و سهروردی» آغاز شد. به تعبیر سخنران، در تاریخ تفکر اسلامی، جوهر فلسفه در تعارض با جوهر

تصوف است. جان فلسفه در اصالت نفس است، چیزی که به انسان خودآگاهی و بیداری می‌دهد: اما تصوف به جوهر خدایی آدمی و وحدت انسان با خدا می‌نگرد، و با جان عرفانی «رسد آدمی بجایی که بجز خدا نبیند» و با حق می‌پیوندد و یکی می‌شود. فارابی بنیاد فلسفهٔ اسلامی را پرداخت؛ او، بر این پایه، ابن‌سینا نظریهٔ یگانه‌ای برآورد که در آن جوهر جان و نفس، هر دو، در انسان در کار است. اما آدمی با یافتن بینش و آگاهی رفته‌رفته بر نفس چیره می‌شود و رو به کمال می‌رود و در نتیجه، از خود بینی و نفس پرستی می‌رهد و به جان خدایی می‌رسد.

کی‌جی اوکازاکی از دانشگاه بین‌المللی بودایی شی تنوجی دربارهٔ بشارین برد و نهضت شعوبیه سخن داشت. آنگاه کازوهیکو شیرائی‌وا از بخش تحقیقات کتابخانهٔ مجلس ژاپن به نسخه‌های خطی جامع‌التواریخ پرداخت و به یاد آورد که ازین اثر عظیم رشیدالدین فضل‌الله نسخه‌هایی در کتابخانه‌های تهران، استانبول، پاریس، لندن و ادینبورگ شناخته شده است. وی افزود که نسخهٔ پاریس بویژه به مینیاتورهای فراوان آراسته و در سدهٔ نوزده ادگار بلوشه (Ed. Blochet) این نسخه را بررسیده، اما جای پژوهش بس بیشتر دارد.

* * *

چهار مقالهٔ دیگر در گروه سوم آورده شده بود. پرفسور ریوایچی نائیکی از دانشگاه مطالعات خارجی توکیو بحثی در ریشه و مایهٔ لفظ «مادّه» (بتشدید دال) و «ماده» (بی تشدید) پیش آورد و به معادل پهلوی ماده، «ماتک» پرداخت. تاکامیتسو شیماموتو محقق دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا در تاریخ تعزیه در اسلام بویژه در ایران دورهٔ قاجار سخن گفت. اینسان که دوستان پژوهندهٔ ژاپنی پیش می‌روند دور نیست که تا چندی دیگر تاریخ تعزیه را به صدر اسلام هم برسانند.

یاسوشی هیگاشی ناگا از دانشگاه توکیو به اهمیت تصوف در کار سلسلهٔ ممالیک پرداخت. سرانجام، توشی میچی ماتسودا از دانشگاه چوئو، میزبان کنگرهٔ امسال، با بررسی مفهوم «ذمی» بر پایهٔ یکی از منابع مسیحی، مجلس را به پایان برد.

۲

مجلس ویژهٔ ایرانشناسی امسال هم به همت استاد تاکه‌شی کاتسوفوجی، و اینبار در توکیو، برگزار شد. شوق و یاری کوایچی هانه‌دا محقق تاریخ ایران در مؤسسهٔ تحقیقات زبانها و فرهنگهای آسیا و آفریقا گردهمایی امسال را زنده‌تر و پربارتر ساخته بود. پژوهندگان ادب و فرهنگ ایران از اینسو و آنسوی ژاپن دو روزی دیدار تازه کردند و یافته‌ها و نوشته‌های تازه‌شان را همراه با کارنامهٔ فعالیت یکساله با سخن آشنایان در میان نهادند. پایمردی استاد کاتسوفوجی در برگزاری هر سالهٔ این مجلس ایرانشناسی و وفادار ماندن به سنت پسندیده‌ای که خود بنیاد افکنده، ستایش برانگیز است.

۳

بهار دل انگیز و پرشکوفه‌ی ژاپن باز موعد دیدار سالانهٔ انجمن خاورمیانه شناسی ژاپن (نیهون چوتو گاکای) بود که امسال در روزهای ۲۱ و ۲۲ آوریل در فضای سبز و خرم دانشگاه کانسای در اوساکا و به کارگردانی توانمند ایرانشناس کوشا، استاد شوکو اوکازاکی از دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا برگزار شد. تالار زیبا و نوبنیاد دانشگاه کانسای با طاق و ایوان برافراشته و نمای گیرا، آرامی دلپذیری به محیط مجلس می‌داد. دوستان ژاپنی همرأی بودند که سر برافراشتن نما و بنایی چنین چشم‌نواز و متناسب و کارآمد بموهبت خصوصی و «ملی» بودن دانشگاه کانسای و آزاد بودن از قید و بندهای دیوانسالاری و بی ذوقی دولتیان بوده است، وگرنه همتای دانشگاههای دولتی اینجا هم اتاقها را صندوق‌وار کنار هم می‌چیدند و در و دیواری با طرح خانه‌های بساز و بفروش دور شهر سرهم بندی می‌کردند. براستی هم زشت‌تر از چند بنای تازهٔ دانشگاههای دولتی کمتر ساختمانی می‌توان پیدا کرد.

انجمن خاورمیانه شناسی ژاپن اینبار چاشنی روز هم به برنامهٔ کنفرانس زده و مباحثی مانند پرسترویکا و مسالهٔ ترکها در آلمان باختری را در فهرست گنجانده بود.

بشیوهٔ هر سال، دو سخنران ممتاز برای جلسهٔ همگانی در روز اول کار کنفرانس گذاشته بودند که یکی را قرار بود پرفسور جوهه‌ی شیمادا اسلام شناس سالخورده و استاد دانشگاه چوئو برعهده داشته باشد و به تحلیل پاره‌ای از مفاهیم اداری و سازمانی در اسلام بپردازد. اما استاد شیمادا که اینروزها در بستر بیماری افتاده بود از آمدن بازماند و استاد آکیرا گوتو از دانشگاه توکیو کوشید تا این جای خالی را پر کند. چند هفته‌ای پس از این مجلس، خبر درگذشت استاد شیمادا که از پیش‌کسوتان مطالعات اسلامی در ژاپن امروز بود دوستداران و شاگردانش را در ماتم نشاند. پژوهشهای استاد شیمادا در متون و اصول و مباحث و مفاهیم اسلامی از دقت نظر و بینش خاص برخوردار است. او از چندین دهه پیش مقاله‌های بسیار در این مباحث پرداخت و منتشر ساخت، مانند: «جنبه‌هایی از سیاست مالی حضرت محمد» (۱۹۶۰)، «زکوة و صدقه در زمان حضرت محمد» (۱۹۶۱) و «سیاست مالیاتی عمر در السواد» (۱۹۶۱) (در این مقاله تصریح شده است که مطالعهٔ دقیق منابع فقهی و تاریخی نشان می‌دهد که در سال ۶٤۲ میلادی نظام مالیات ارضی ساسانیان برای نخستین بار بوسیلهٔ عمر در السواد بکارگرفته شد). مقالهٔ «نظام دیوان در صدر اسلام» (۱۹۶۳) اشاره‌ای دیگر دارد بر اقتباس شیوهٔ اداری ایران ساسانی در حکومت عرب. فهرست کتابها و مقاله‌های شرقشناسی ژاپن در چند دههٔ گذشته گواه پویایی و تلاش پیوستهٔ استاد شیمادا در مطالعات اسلامی است، که با شناخت ارزشهای والای این مکتب در هدایت شاگردان می‌کوشید. مقالهٔ «نفوذ اندیشه و علوم اسلامی بر غرب» (۱۹۷۰) نمونهٔ بینش اوست. روانش شاد و یادش گرامی باد!

یوشی‌نو موتاگوچی سخنران دیگر جلسهٔ همگانی دربارهٔ لورنس عربستان و ژاپنیان سخن گفت و با نگرشی روزنامه‌نگارانه دفتر یادها و یادداشتهایش را از روزگار کودکی و سالهای دبستان در ۵۰ سال پیش که نخستین بار با نام لورنس آشنا شد، ورق زد. نکته جالب در این بازنگری آن بود که لورنس درواقع پایه‌گذار رسم و راه چریکی دنیای نو و ارمغان فرنگ است، که استعمارگران مسیحی در سرزمین‌های دیگران درانداخته‌اند، چیزها که در میان [illegible] مسلمان نسبت می‌دهند و

[illegible]

در کمیته‌های تخصصی چند مقاله در زمینهٔ ایرانشناسی ارائه شد. در کمیتهٔ اول بحث نوبویوشی فوکوهارا از دانشگاه مطالعات خارجی توکیو دربارهٔ دانش آواشناسی ابن سینا و رسالهٔ او در این مقوله جای داشت. در کمیتهٔ دوم کازویوکی کوبو («واو»ها را، جز آخری، با ضمه بخوانید) پژوهندهٔ دانشگاه کیوتو دربارهٔ دیوانسالاری و وقف در دورهٔ تیموریان سخن گفت. شیوهٔ حکومت و سازمان اداری و مالی تیموریان برای بسیاری از پژوهندگان ژاپنی گیرایی دارد، چرا که این رسم و راه تا اندازه‌ای میراث منسجم و پرورانده شدهٔ حکومت مغول و ایلخانان می‌باشد که برای ژاپنیان پرجاذبه است. پهنهٔ قلمرو تیموریان و موضوع جالب کنار آمدن این قوم بیابانگرد با تمدن و زندگی شهری نیز اهمیت دارد.

بحث کازویوکی کوبو هم مستند و پخته و پرمحتوا بود و تأییدی بر گفتهٔ دوستان ژاپنی که او را پژوهنده‌ای کوشا و نکته‌یاب شناساندند. سپس تاکو کورودا (دو «واو» اول را با ضمه بخوانید) از دانشگاه کاگاوا در جزیرهٔ شیکوکو در بارهٔ شورش جنگل و حیدرخان عمواوغلی سخن گفت و با مرور تاریخ سالهای جنبش مشروطه‌خواهی خواست تا پرتوی تازه بر مسألهٔ قتل اتابک بیندازد. سخنران نتیجه گرفت که چنانکه بسیاری از پژوهندگان معاصر می‌پندارند، در قتل اتابک دست حیدرخان و یاران او درکار بوده است نه پای محمدعلی شاه. مقاله‌های تحقیقی دکتر جواد شیخ‌الاسلامی هم که بتازگی در کتاب «قتل اتابک» گرد آمده است (انتشارات کیهان، تهران، ۱۳۶۶) به همین جا راه می‌برد. در دنبالهٔ کار اصلی کنفرانس ماکوتو یانوشی از دانشگاه مطالعات خارجی توکیو در بارهٔ مجتهدان شیعه و مبارزهٔ مشروطه‌خواهی سخن گفت.

٤

جای استاد موریو اونو، پژوهندهٔ پرتلاش اقتصاد کشاورزی و مردمشناسی روستایی ایران در جلسه‌های خاورشناسی امسال خالی بود. استاد اونو سی سال است که عرصهٔ اقتصاد کشاورزی [illegible] روستای خیرآباد در مرودشت فارس زیر ذره‌بین تحقیق نهاده [illegible] مانده است. اجبار بازنشستگی از دانشگاه توکیو

[illegible]گی (سه سال پیش)، پویایی او را در این راه کم نکرده و استاد اوعنو تکاپوی
پیشین را از پایگاه تازه‌ای، دانشگاه و مرکز تحقیق [illegible] نزدیک توکیو، دنبال گرفته است. کتاب تازهٔ استاد اوعنو «۵۰ سال با کشاورزی ایران»
بتازگی بوسیلهٔ یکی از ناشران آثار تحقیقی ژاپن منتشر شده که ره‌آوردی نو از یادها و یادگارها و یافته‌های اوست. اما استاد اوعنو در هر صحبت و دیدار سخنی تازه برای گفتن دارد، پر از حال و احساس. در این تابستان که استاد موریو اوعنو برای تدریس در دو دورهٔ کوتاه ایرانشناسی سفری تندگذر به اوساکا داشت، نعمت دیدار را پس از سالها باز یافتم و ساعتهایی دلپذیر گذشت. استاد اوعنو از خاطره‌ای ماندنی و احساس برانگیز در ده خیرآباد یاد آورد و گفت: « سالها پیش در روز تابستانی همراه روستائیان راهی کشتزار شده بودم. مردها در تب و تاب کار بودند و با زمین سخت و طبیعت سرکش سرگرم. میان روز آفتاب سوزان بود و کم‌کم تشنگی بی طاقتم می‌کرد. کوزهٔ آب لب پریدهٔ روستائیان که کناری در سایه نهاده بودند برایم آب حیات می‌نمود اما رویم نمی‌شد که بردارم و مانند روستائیان به دهان بگذارم و تشنگی را چاره کنم، تا که تشنگیم بر شرم چیره شد و ناگزیر از مرد روستایی اجازه خواستم تا از کوزهٔ آبش جرعه‌ای بنوشم. روستایی مهربان و ساده‌دل که دادن کوزهٔ گلی خیس و لب پریده را به من شهری شسته و رفته دور از ادب و مهمان نوازی می‌دید و می‌پنداشت که نوشیدن از دهان کوزه گوارایم نخواهد بود، دختر خردسالش را که کفش‌های مادر را پوشیده و همراه پدر ببهانه‌ای به صحرا آمده بود روانهٔ ده کرد تا کاسه و لیوانی بیاورد. خواهش و اصرارم که همان کوزه را بدهان بگیرم و بنوشم به جایی نرسید. دخترک که پا توی کفش بزرگترها کرده بود، کند و آهسته می‌رفت و گویی که هر قدمش را چون پتکی گران بر جگر تشنه‌ام فرود می‌آورد. ساعتی کشید تا دخترک پای‌کشان و بازیکنان به ده رفت و برگشت و لیوانی آورد. مرد روستایی لیوان را از آب پر کرد و به دستم داد. یکی نوشیدم و لیوانی دیگر خواستم و این یکی را تا نیمه نوشیدم. مرد کشاورز که اینک کنارم نشسته بود لیوان را گرفت و ماندهٔ آب را خود نوشید تا آنکه کمی آب در ته لیوان ماند. آنگاه چنانکه کاری بایسته را به یاد آورده باشد لیوان را از لب برگرفت و

پایین آوردند [illegible] را [illegible] گردانند و با سیما و نگاهی گویا لیوان را روی سبزه‌های کنار [illegible] گرفته و جرعه‌ای آب در دامان هر جوانه ریخت. این رفتار او می‌نمود که معنای [illegible] و ریشه‌ای چندین هزار ساله در فرهنگ و اندیشهٔ ایرانی دارد.»

خوشنودی و همدلی استاد نوریو اوهنو با فرهنگ ایران این حال و احساس را در شیشهٔ دل پرآورده و جان پذیرایش را به معنی راه برده است. «جرعه بر خاک فشاندن» در فرهنگ و ادب ایران پیامی آشنا و پر رمز و راز دارد:

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان برخاک   از آن‌گناه‌که نفعش رسد بغیر چه باک

و باز حافظ گوید:

برخاکیان عشق فشان جرعهٔ لبش   تا خاک لعل گون شود و مشکبار هم

در ترکیب بند خاقانی با مطلع:

جوبه‌جو راز جهان بنمود صبح   مشک جوجو در دهان بنمود صبح

در بند دوم، جای‌جای، «جرعه بر خاک افشاندن» آمده است:

برشما بادا که خون رز خورید   خاکیان رادرمیان یاد آورید

چون زجرعه‌خاک رارنگی دهید   هم بهبویی زآسمان یاد آورید

دوستان تشنه‌لب را زیرخاک   از نسیم جرعه‌دان یاد آورید

و حافظ جرعه نه همان بر خاک، که بر افلاک افشانده است:

جرعهٔ جام براین تخت روان‌افشانم   غلغل چنگ دربن‌گنبد مینا فکنم

و، ساغری نوش کن و جرعه برافلاک انداز

جرعه افشاندن در مذهب حافظ هم رشتهٔ پیوندی است با گذشتگان و عبرت از پایان کار جهان. شاید که جرعه‌افشانی مرد روستایی مکتب نرفته نیز داستان جمشید و کیخسرو را با دل او بازگوید، بی نیازش به کتاب و دفترها در راز و رمز شرق افسانه‌ای.

بیفشان جرعهٔ برخاک وحال‌اهل دولت پرس   که‌ازجمشید وکیخسرو فراوان داستان دارد

هاشم رجب زاده

شهریور ۱۳۶۹، اوساکا - ژاپن
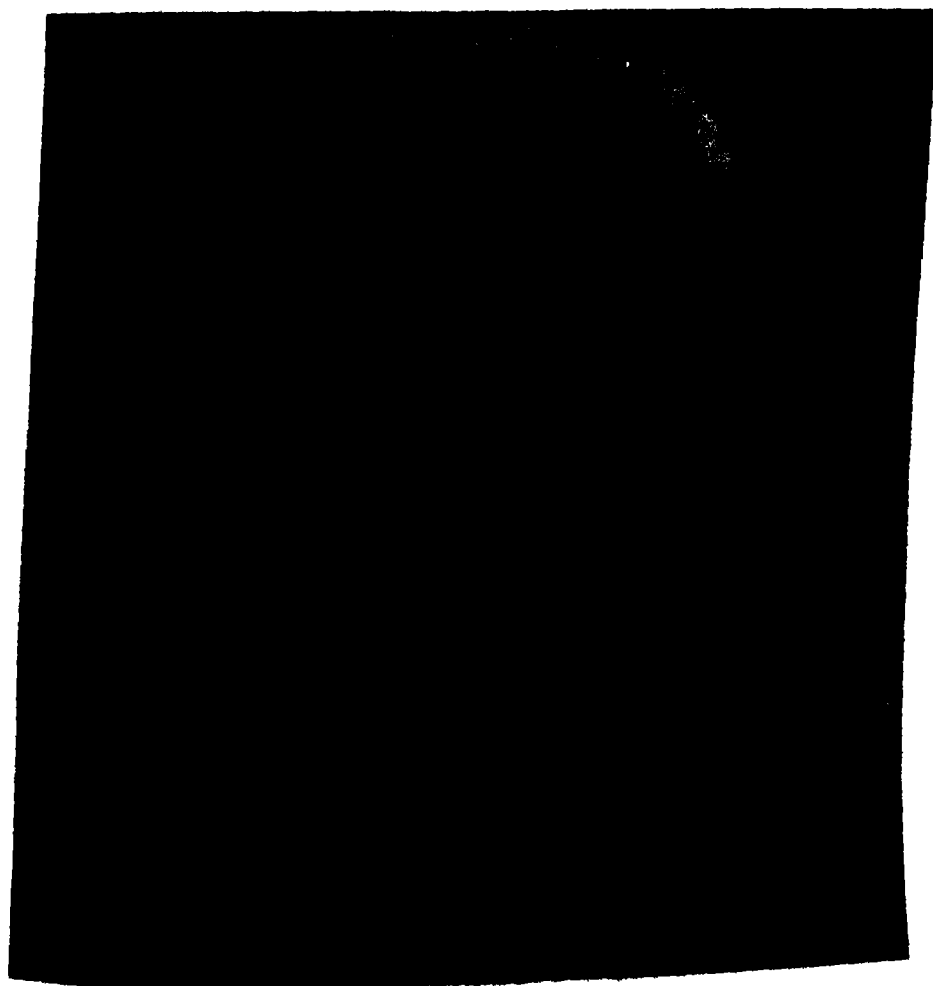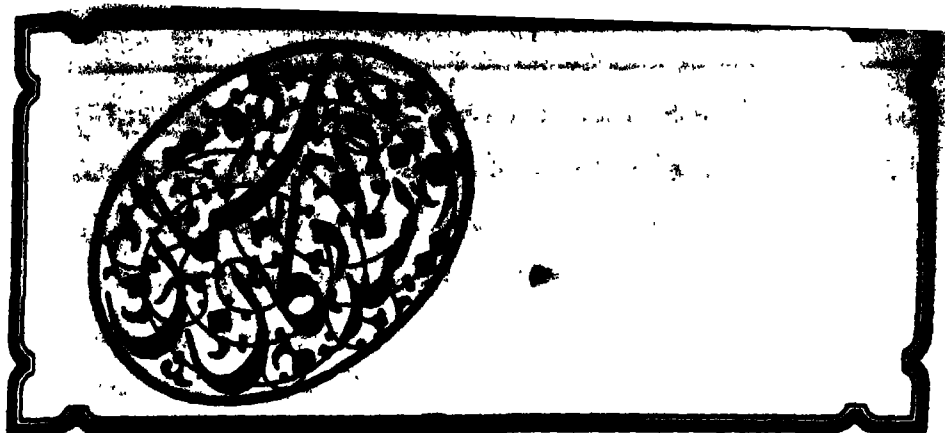
دکتر غلامحسین صدیقی

(۱۲۸۴ - ۱۳۷۰)

یکی از دانشی‌مردان کم‌مانند ایران که با پای گذاردن در میدان سیاست توانست از فراز و فرود آن به نیکنامی و با استواری اخلاقی بگذرد دکتر غلامحسین صدیقی است. صدیقی پیش از این که به وزارت در دولت دکتر محمد مصدق برگزیده شود دانایی بود دانشگاهی. مدرسی بود تمام عیار و محققی بود عاشق‌وار. استاد رشتهٔ تاریخ فلسفه در دانشکدهٔ ادبیات بود و بیشتر در زمینهٔ جامعه‌شناسی درس می‌گفت.

چون در سراسر زندگی دانشگاهی به گسترش امور آن بنیان علاقه‌مندی وافر داشت و به جان و دل خویش مترصد خدمتی در راه ترقی مملکت بود و پیشرفت دانشگاه و زیادشدن تعداد تحصیلکردگان و دامنه یافتن پژوهشهای علمی را برای آن مقصود و نیت موثر و مفید می‌دانست به دعوت دکتر علی اکبر سیاسی، نخستین رئیس مستقل و مدیر مدبر آن مؤسسه، مقام مدیر کلی دانشگاه را پذیرفت. چند سال در آن سمت در نهایت صداقت و دلسوزی و فرهنگ پژوهشی خدمت کرد و توانست شخصیت بارز و قابلیت اجتماعی خود را به جامعه عرضه کند. در منصب اداری دانشگاه کارش جنبهٔ فرهنگی هم داشت و ناگزیر از آن بود اشرافی حقیقی به همه جوانب امور دانشگاه داشته باشد. اوچنددوره نمایندگی دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی را در شورای دانشگاه داشت. آنچه همکاران صدیقی در آن شوری از گفتار و رفتار او به یاد می‌آورند همه حکایت می‌کند از دلیری او در بیان معتقدات فرهنگی و احترام گذاردن به مرّ قانون و رعایت کامل بی غرضی.

رفتار دانشگاهی دکتر صدیقی، هم در مقام مدیر کلی دانشگاه، هم به مناسبت کمالات معنوی و اخلاقی او مخصوصاً رعایت ترتیب و انضباط بیش از حد در امور آموزشی و حضور منظم در کلاس درس، او را در میان همگنان شاخص و مدیر اصولی معرفی کرده بود. شاید همین خصایل و خصایص انسانی او موجب آن شد که چون دوستی او را به دکتر محمد مصدق معرفی کرد از سوی ایشان به وزارت پست و تلگراف و پس از آن به وزارت کشور برگزیده شد و تا به هنگام در افتادن به زندان (پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲) همراه و همگام و هم سخن مصدق بود. در دادگاه نظامی متانت اخلاقی و استواری همیشگی و بزرگ‌منشی بنیانی خود را از دست نداد. نهراسید و هرچه گفت از سر سوز بود و [illegible] راست و افراخته و لبهایی که گاه نیم‌خنده‌ای از آن

برمی‌خاست و چشمانی تیز و کنجکاو و زبانی روشن و [illegible]:

" وقتی بنده عرض می‌کنم حکومت مشروطه برای این است که اعتقاد من و اعتقاد رئیس دولتی که من افتخار عضویت آن دولت را داشتم این بود که این کشور قانون اساسیش نباید تغییر کند (دکتر مصدق: صحیح است) در شرایط فعلی از آینده کسی خبر نمی‌تواند بدهد... شأن و شخصیت و حیثیت من به من حکم می‌کند که بدون بیم و امید و طمع که من از هر سه دور هستم، یعنی نه بیم از کسی دارم و نه امید به کسی دارم و نه طمع به کسی و به مقامی دارم، بدون بیم و امید و طمع عرض می‌کنم که عقیدهٔ من روی مطالعاتی که کرده‌ام و درسی که خوانده‌ام و نوشته‌هایی که قبل ازین مانده از من، چه در درس و چه در مجامع بین المللی موجودست گواهی می‌دهد که من به آنچه گفته‌ام اعتقاد کامل دارم... بسیار متأسف هستم که برخلاف عادت معمول که همواره سعی می‌کنند شکاک را مؤمن کنند درین مدت بعضی اشخاص خواسته‌اند که مردی مؤمن را شکاک قلمداد کنند. حکومت بین من و آن اشخاص با احکم الحاکمین است. "

در گوشه‌ای دیگر از مدافعات خود گفت:

" شخصی که بیست و هفت سال محصل بوده‌ام و شانزده سال دانشیار و استاد دانشگاه تهران بوده‌ام... در زندگی من یک قدم برخلاف مصالح کشور پر افتخار ایران برداشته نشده است. تمام کسانی که مرامی‌شناسند می‌دانند که من زندگانیم، سلامت بدنم، در راه مطالعهٔ افتخارات و مآثر و آثار این کشور کهنسال صرف شده است. درین صورت آیا سزاوارست که به حکم دادن یک دستور اداری هزار بد وناسزا به شخصی بگویند که گوشت و پوست و رگ و استخوان او به عشق و علاقه نسبت به این کشور سرشته است... "

دکتر مصدق در قبال مدافعات دکتر صدیقی گفت: " بنده از آقای دکتر صدیقی چیزی نشنیدم که بتوانم رد بکنم. "

روحیه‌ای که صدیقی در دادگاه داشت یادآور این بیت نیمتاج سلماسی است.

عزمی بزرگ باید و مردی بزرگتر
تا حل مشکلات به نیروی او کنند

تردید نباید داشت که اگر مصدق همکار و همگام و هم زندان مصدق نشده بود حیثیت اجتماعی والا و مرتبت اکتسابی معزز را نمی‌داشت. جمعیتی که از طبقات

مختلف کشور در مراسم تشییع جنازه و مجلس فاتحهٔ او حضور یافته بودند تنها به مناسبت مقام علمی و دانشگاهی او نبود. بیشتر برای آن بود که او خود را از کلاس درس جامعه شناسی به درون جامعه کشانیده بود و چندی در مبارزات اجتماعی شرکت فعال داشت و یکی از منادیان حفظ قانون اساسی و ضرورت بازگردانیدن آزادی بود.

تردید نباید داشت که اگر فعالیت ذهنی دکتر صدیقی محدود و مقصور می‌بود به ارائهٔ پژوهشهای ژرف علمی و یادداشت برداری عالمانه از متون و نصوص تواریخ و اسناد و منابع بازمانده از پیشینیان و تدریس چند رشته از درسهای علوم انسانی تنها دانشمندی بزرگ می‌بود همچون محمد قزوینی.

اما دکتر صدیقی از پهنهٔ دانش و پژوهش به میدان حکومت و سیاست وارد شد و توانست مردی بماند خوشنام و دوراندیش و خوشفکر و وقتی زندگیش پایان می‌گیرد اکثریت افراد صاحب احساس و مردم روشن ضمیر در سوک او متألم و متأثر باشند و بگریند. ما دانشمندان طراز اول دیگری چون محمد علی فروغی و سید حسن تقی‌زاده داشته‌ایم که در زمینهٔ تحقیق علمی پیشگام صدیقی بوده‌اند و کارهای علمی آنها موجب تحسین و تقدیر بوده‌است اما افکار و اعمال سیاسی آنها قبول همگانی نیافته است.

دکتر غلامحسین صدیقی در جریانی از تاریخ و سیاست ایران قرار گرفت که بزرگی و سالاری برازندهٔ آن بود. به گفتهٔ معروف:

اندر بلای سخت پدید آید
فرّ و بزرگواری و سالاری

او از رستهٔ اندک شمار راست کرداران در امور حکومتی بود (همانند اللهیار صالح و محمود نریمان و دو سه نفر دیگر) و به گروه خوشنامان تاریخ معاصر کشور پیوست که شمار آنان به انگشتان دو دست نمی‌رسد.

پس از ۲۸ مرداد به مناسبت فعالیت سیاسی و تفکرات اجتماعی چند بار به زندان افتاد و طبعاً سختیهای بسیار دید. بخشی از خاطرات او که مربوط به روزهای نخستین گرفتارشدن اوست توسط آقای سرهنگ غلامرضا نجاتی در کتاب «جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران» و نیز در مجلهٔ آینده.(سال ۱۳۶۷) چاپ شده است. او در سراسر این مدت بیست و هفت سال مضمون این شعر مسعود سعد سلمان را پیروی می‌کرد.

[illegible] عزم کاری کردم مرا که کارد باز
رسد به فرجام آن کار کنم آغاز
بیا بکش همه رنج و مجوی آسانی
که کار گیتی بی‌رنج می‌نگیرد ساز

اما صدیقی، دانشمند کم مانند که بود؟

غلامحسین صدیقی از خاندان صدیق الدوله نوری و فرزند صدیق دفتر که در سال ۱۲۸٤ زاده شده بود پس از به پایان رسانیدن تحصیلات متوسطه در مدرسه‌های آلیانس و دارالفنون و پذیرفته شدن در امتحان اعزام محصل به سال ۱۳۰۸ از سوی دولت به فرانسه فرستاده شد و پس از اخذ دیپلم ادبیات در دانشسرای عالی مشهور «سن کلود» به تحصیل پرداخت و چون دورهٔ آن جا را به پایان برد دورهٔ دکتری را در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه سوربن آغاز کرد وبه اخذ درجهٔ دکتری موفق شد. رسالهٔ دکتریش در موضوع جنبش‌های دینی ایرانیان در قرن‌های دوم و سوم هجری است و در سال ۱۹۳۸ در پاریس به چاپ رسیده. * او رساله‌اش را خاضعانه به معلمان ایرانی و فرانسوی خود اهداء کرد و سرآغاز کتاب را به این بیت ادیب پیشاووری مزین ساخت:

پس آموزگارت مسیحای تست
دم پاکش افسون احیای تست

تألیف این رسالهٔ علمی دقیق که از زمان انتشار شهرت گرفت و تا اکنون همواره یکی از مراجع مطالعات محققان در زمینهٔ مورد بحث بوده است مبتنی است بر استفاده از اهم متون عربی و فارسی گذشته که تا آن زمان شناخته و نشر شده بود و هم چنین مبتنی است بر اکثر تحقیقات و انتشارات خاورشناسی درجه اول به زبان‌های مختلف روپایی، اما آن چه یادداشت‌ها و برگرفته‌های صدیقی از کتب را درین کتاب جلوه داده و ماندگار ساخته قدرت استنباط علمی و تازگی و ابتکاری بودن تجسس او ست. عناوین صول و مباحث مهم این کتاب عالمانه چنین است: وضع دینی ایران پیش ازفتح عرب ـ

---

* *Les Monuments Religieux Iraniens au IIe et IIIe siècle de l'hégire (Paris, 1938)*

وضع مذهبی در ایران در دورهٔ خلفای چهارگانه و امویان و عباسیان - موبدها و کارهای نوشتنی آنها - کتب ایرانی - آتشکده‌ها - مانویت و زندقه - آیین مزدک - بهافرید - سنباد - استاذسیس - مقنع - خرمدینان - بابک

اهمیت تحقیقات صدیقی درین کتاب موجب احترام علمی او پیش خاورشناسانی هم چون لویی ماسینیون شد. تا بدان جا که به هنگام برگزاری کنگرهٔ ابن‌سینا در تهران، چون دکتر صدیقی در زندان بود، همین ماسینیون خواستار ملاقات صدیقی شد و دولتیان به مناسبت آن که ماسینیون از ناموران در زمینهٔ مباحث اسلامی و یکی از شیوخ مستشرقان در شمار می‌آمد اجازه دادند که او به زندان برود و صدیقی را ببیند. ماسینیون خواسته بود دولت ایران را متوجه کند که چه دانشمندی در کنج زندان درافتاده است. تقی‌زاده هم حس احترام خود را در تجلیل مقام علمی صدیقی، در مدتی که او در زندان بوده نشان می‌داد و به شاه و دولت متذکر شده بود که باید صدیقی از زندان به در آورده شود.

صدیقی پس از به پایان رسانیدن تحصیلات دانشگاهی در اروپا راهی ایران شد و پس از گذراندن دورهٔ خدمت نظام وظیفه و افسری به دانشیاری و سپس استادی دانشگاه تهران رسید و در دانشکدهٔ ادبیات موضوع‌هایی چون تاریخ فلسفهٔ قدیم - جامعه‌شناسی - مباحث اجتماعی در ادبیات - بنیان‌های اجتماعی را تدریس کرد. در دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی هم چندی درس فلسفهٔ قدیم می‌گفت و توانست دانش آموختگان آن دانشکده را متوجه اهمیت علم جامعه شناسی کند. او نیروی معنوی خود را با پشتکاری کم مانند همیشه برآن مصروف می‌کرد که علم جامعه شناسی و مخصوصاً جامعه‌شناسی فرهنگی و تاریخی را درمراکز علمی ایران رواج بدهد و مورخان و ادیبان و بالاخره مبتدیان دانشجویان و منتهیان مدعی را متوجه سازد که برای تازگی تحقیقات و ژرفی تتبعات باید توجهی درخور به مباحث اجتماعی برموازین علمی جامعه‌شناسی داشت.

درپی برآوردن این آرزو و هدف بود که چندی پس از رهایی از زندان و بازگشتن به محیط دانشگاه موفق شد دانشکدهٔ علوم اجتماعی و همراه آن مؤسسه تحقیقات و مطالعات اجتماعی را در دانشگاه تهران ایجاد و تأسیس کند و با دقت و مراقبت پایه‌های استواری برای آن بگذارد و محققان پرکار و علاقه مند رابه تدریس و تحقیق وا دارد. دانشجویانی که آن جا مستقیماً زیر نظر او بالیده شدند امروز از محققان نامور و استادان خوب این رشته‌اند به راستی او را باید پایه گذار علم جامعه‌شناسی و مطالعه دراحوال اجتماعی ایران دانست و خدماتش را ارج گذارد.

صدیقی پس از سی و پنج سال تدریس مداوم بازنشسته شد و شورای دانشگاه به
اسبت مقام بلند علمی و خدمات والای دانشگاهیش در سال ۱۳۵۲ (چهلمین سال
سیس) عنوان استاد ممتاز را به او داد. خطابهٔ حکمت آمیزی که صدیقی در مراسم
لام این مقام خواند از ارزنده‌ترین سخنان فرهنگی اوست. مناسب می‌ماند که چند
بارتش را نقل اوست.

" چندتن از استادان ارجمند که در این بزمگاه روحانی حاضرند و روزی در این
نشگاه دانشجو بوده و مرا شناخته‌اند گواه عدل‌اند که من در هر وضع و حال همواره به
انشجویی مفتخر و مباهی بوده‌ام و بدین امتیاز ناز بر فلک و حکم برستاره می‌کرده‌ام...

پس از آن که شورای محترم دانشگاه با نظر استحسان مرا مشمول عنایت خویش
رار داد با تذکر فحوای این پند که " خویشتن شناسان را از ما درود دهید " پندی که بنا
ر معروف زینت‌بخش تاج خسرو انوشیروان بود و نظیر آن را در سخن دانش افزای
قراط بزرگ می‌یابیم مکرر فکر سبب جوی را متوجه این امر کرده‌ام که چه چیز موجب
صول این نتیجه شده است. پس از امعان نظر به این نتیجه رسیده‌ام: تصمیم اعضای
شورای محترم در آغاز چهلمین سال تأسیس دانشگاه با بضاعت مزجاة من در علم با علم
. عنایت به سی و پنج سال کار دانشگاهی من‌دانش دوستی به نیت قربت نه قصد
شهرت و سوداگری و تواضع راستین نسبت به دانشوران و احترام‌عمیق‌به مفاخر به مفاخر
و مـآثـر ایـران و تکریم عظمت و ارزش مقام انسانی در جهان هستی و اعتقاد استوار به
وش و خاصه به روح علمی و برکناری از تعصب که پیوسته آن را استعفا از تعقل
شمرده‌ام و گرامی داشتن شخصیت دانشجویان که فروغ دیدهٔ استادان و امید آیندهٔ
یران‌اند بوده است.

ظاهراً تصادف یا لااقل گرایش به بیشتر آن چه گفته شد کوچکترین نشان
نتساب به علم و دانش باشد و برای طالب علم اگر از گرانجانی و تیره بختی این مایه هم
ز شرائط و لوازم دانشجویی حاصل نیاید نزول او در حرم کبریای علم نه تنها امری دشوار
ی‌نماید بلکه چنین سلوکی در طریق کسب معرفت بی‌ثمر و به منزلهٔ حلقهٔ اقبال ناممکن
جنباندن است... "

دکتر صدیقی به مناسبت علاقه‌مندی واقعی فرهنگی و گستردگی و پهناوری
دانش در چند مجمع علمی بین‌المللی و کمیسیون ملی یونسکووشوراهای فرهنگی
عضویت داشت و چندی هم به مناسبت توجه و عنایت علی‌اکبر دهخدا با شوق وشور
همکاری علمی و فرهنگی آن مرحوم را پذیرفت و تألیف و تنقیح دو جزوهٔ لغتنامه را

برعهده گرفت و به پایان رسانید. هم چنین سید حسن تقی زاده و علی‌اصغر حکمت که به خوبی واقف برمقام علمی و فرهنگی او بودند او را شایستهٔ عضویت در هیأت مؤسسین انجمن آثار ملی دانستند و در چند سال آخر حیات انجمن مذکور ریاست هیأت مؤسسین را برعهده داشت.

هنگامی که انجمن مذکور تصمیم کرد که جشن هزارهٔ ابن سینا در تهران و همدان برگزار شود و تألیفات فارسی منسوب به ابن‌سینا به چاپ برسد دکتر صدیقی یکی از چندتن معدودی بود که با فعالیت دائمی در استقرار مقدمات کار شرکتی مؤثر داشت و خود تصحیح انتقادی و چاپ چند رساله را متعهد شد.

صدیقی در پژوهش دارای روحیهٔ علمی بود و هیچ گاه از پیروی روش علمی دوری نمی‌کرد. به همین مناسبت بسیار محتاط بود. کمتر دلش رضایت می‌داد حاصل تحقیقات و مطالعات خود را که همیشه می‌گفت ناتمام است، منتشر سازد. طبعاً آن چه به قلم او منتشر شده همه نمونهٔ آراسته تألیف و مرحلهٔ کمال در استدلال و مبنی بر استنباط دقیق و در خور تو جه کاملان است. تصحیح‌ها و مقاله‌های محققانه‌ای که ازو می‌شناسم اینهاست:

۱۳۲۴ ـ مازیار و علی‌بن ربن طبری. مجلهٔ یادگار. سال اول شماره ۶ صفحات ۷۸ - ۸۰.

۱۳۲۴ ـ جرعه‌فشانی برخاک. مجلهٔ یادگار. سال اول شمارهٔ ۸ صفحات ۴۷ - ۵۱

۱۳۲۶ ـ گزارش سفر هند. (رسالهٔ مستقل از انتشارات دانشگاه تهران حاوی اطلاعات تازه‌ای از نسخ خطی در کشور هندوستان و مسائل فرهنگی مشترک).

۱۳۲۹ ـ درباره مکارم الاخلاق و رضی‌الدین نیشابوری. نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات علوم انسانی تبریز. سال سوم شمارهٔ ۵ و ۶ صفحات ۹۴ - ۹۶

۱۳۳۰ ـ ظفرنامه منسوب به ابن سینا

۱۳۳۰ ـ معراج نامه منسوب به ابن‌سینا

۱۳۳۰ ـ یک قصیدهٔ فلسفی فارسی از ابوالهیثم. مجلهٔ یغما. سال چهارم صفحات ۱۷۶ - ۱۷۹.

۱۳۳۲ ـ قراضهٔ طبیعیات تألیف ابن سینا

۱۳۳۷ ـ حکیم لسری. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، سال

ششم شماره اول صفحات ۱۲ - ۲۸.

۱۳۴۳ - مقدمه بر اصول حکومت آتن از ارسطو. ترجمهٔ دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی

۱۳۴۴ - بعضی از کهنترین آثار نثر فارسی تا پایان قرن چهارم هجری. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران. سال سیزدهم شمارهٔ چهارم صفحات ۵۶ - ۱۲۹

۱۳۴۹ - ده رسالهٔ تبلیغاتی دیگر از صدر مشروطیت. مجلهٔ راهنمای کتاب. سال سیزدهم صفحات ۱۷ - ۲۴.

آن چه همه شنیده‌اند و می‌دانند این است که آن مرحوم یادداشت‌های زیادی از متون و تحقیقات به در آورده و بر طبق موضوعات و مباحث مختلف جداساخته بود و همیشه و به طور منظم این کار را انجام می‌داد و انبوهی میراث علمی پر ارزش از خویش برجای گذارد که باید آرزوی چاپ آنها را داشت. از جمله درین چند سال اخیر بخشی از مطالعات خود را مصروف به بررسی دربارهٔ «عهد اردشیر» کرد و نیت کرده بود که چون به پایان برسد آن را برای نشر در اختیار موقوفات دکتر محمود افشار بگذارد.

یکی ازسجایای بارز اخلاقی و فطری صدیقی قدرشناسی از کارها و رنج‌های علمی دیگران بود. همیشه نسبت به کوشایان جوان‌تر عنایت و توجه خاص روا می‌داشت، کار خویشان را می‌ستود و از ارشاد و تنبه آنها خودداری نداشت. بد و ناپسند را هم متذکر می‌شد. او متوالیاً و منظماً در جستجوی به دست آوردن و خواندن مقاله‌های ارزشمند تحقیقی بود. به همین ملاحظه اغلب مجله‌های جدی را می‌دید و می‌خواند و در دیدارها سخن از خوبی یا بدی آنها می‌گفت.

یادم نمی‌رود آن بعد از ظهر تابستان گرمی که در خانهٔ ما را زدند. (آن ایام در خیابان سپید نزدیک چهار راه کالج مقیم بودم) خانه‌شاگردمان آمد و گفت آقایی است، اسمش را غلامحسین صدیقی گفت. پس به دم در شتافتم و تعارف کردم گفت:

متأسفانه کار دارم و باید بروم. (در زمان وزارتش بود) فقط آمدمام یک شماره از مجلهٔ مهر را که برایم نرسیده است بگیرم و حق اشتراک «فرهنگ ایران زمین» را بپردازم.

موقعی که می‌خواست سوار اتوموبیل بشود گفت: در مجله نویسی بکوشید مطالب ناگفته‌/نوشته‌های چاپ نشده و اسناد دور افتاده را منتشر سازید تا وسایل تحقیق گسترش یابد و نکته‌های تاریک مانده روشنی پذیرد و خواننده و جوینده برتازه یافته‌های

بیشتری [illegible] بیابند.

گفتن دوباره گفتن و دوباره نوشتن آن چه گفته و نوشته شده است از روح علمی دور است. به هم چسباندن مطالب ازین کتاب و آن کتاب، موجب اتلاف وقت و سرمایه است و خودنمایی و فضل فروشی را می‌نماید.

این سخن بلند و تابندهٔ او ذهن مرا همواره متوجه انتشار اسناد تاریخی و کتابهای چاپ نشده ساخت و بمانند شعلهٔ جواله شاید تیرگی راه را بر من به روشنی بدل کرد. یادش پایدار و روانش شاد بادمبرگ چنین مرد نه کاری است خرد.

علی‌پاشا صالح

(۵ بهمن ۱۲۸۰، کاشان ـ ۲ بهمن ۱۳۶۹، تهران)

از این که همین عکس علی‌پاشا صالح روی جلد شمارهٔ پیش بسیار تیره چاپ‌شده بود شرمنده‌ایم.

علی پاشا صالح فرزند میرزاحسن خان مبصرالممالک کاشانی در کاشان زاده شد. پس از گذراندن دورهٔ مکتب و مدرسهٔ ابتدائی در کاشان، تحصیلات متوسطه را در مدرسهٔ امریکایی تهران ادامه داد. پس در مدرسه‌های تجارت و نظام به تدریس پرداخت. چندی هم رئیس دارالترجمهٔ وزارت مالیه و پس از آن به دعوت علی اصغر حکمت سرپرست ادارهٔ کل انطباعات وزارت معارف بود.

از زمانی که دانشگاه تهران تاسیس شد در دانشکدهٔ حقوق به تدریس متون حقوقی به زبان انگلیسی پرداخت. از کارهای با ارزش او درین دوره ترجمه کردن متن قانون اساسی ایران به زبان انگلیسی است. ضمناً در مؤسسهٔ وعظ و خطابه دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی تدریس آیین سخنوری و فن خطابه را برعهده داشت.

علی پاشا صالح از دانشمندان و مترجمان و ادیبان توانای روزگار ما بود. بسیار آرام و متواضعانه زندگی کرد و دلسوزانه به تدریس و تحقیق اشتغال داشت. نیکنام و محترم زیست. با ذوق و شوق و به دقت و احتیاط به تألیف و ترجمه می‌پرداخت، به طور کلی نموداری بود کامل از اخلاق و متانت طبع و صبوری و دانایی.

به گردآوری کتابهای تألیف اروپاییان دربارهٔ ایران علاقه‌مندی خاص داشت و به طور وصف ناشدنی نسبت به شناختن و خواندن آنها می‌پرداخت.

در دوره‌های جوانی و توانایی جسمی با یاران دیرین خود حسن مهرآوران، ارسلان خلعتبری و دکتر محمود افشار به گردش صحرا و کوهستان و شکار در بیابان را از دست نمی‌گذاشت. تابستان‌ها معمولاً به علی آباد کله در کاشان می‌رفت. آنجا موطنش بود و به یاد دورهٔ مکتب دیدن، دبستانی در آنجا بنیاد کرده بود.

خانه‌اش، عصرهای پنجشنبه مجمع دوستانهٔ ارباب فضل و سخن و محفل پررونق خویشان و رجال شهر و دوستان همدل و یکرنگ بود و مدتی بیش از پنجاه سال دایر و پایدار ماند.

صالح نویسنده‌ای چیره‌دست و خوش قلم بود. ذوقی خاص و ولعی بیش از حد به آوردن اشعار خوب و کلمات ناب و نادر بزرگان و مشاهیر ادب در نوشته‌های خود داشت و در بسیاری از آن اشعار مایه‌های حکمت می‌جست. نامه‌های دوستانه‌اش نیز لبریز از ذوق و حال و لطف و کمال و در نهایت روانی و استواری است. خطش زیبا و خوش‌نما و نمکین بود.

از روزی که در کودکی چشمم به چهرهٔ دوستان پدری آشنا شد علی پاشا صالح یکی از نخستین کسانی است که شناختم و همواره از محبت دوستی و لطف سخن و سخندانیش بهره‌وری بردم.

مدت ده سال که در کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق بودم هفته‌ای دو سه بار او را می‌دیدم زیرا او یکی از استادانی بود که برای دیدن کتابهای تازه به کتابخانه می‌آمد. می‌نشست و به کتابها می‌نگریست و به مناسبت سخنانی می‌گفت و با خندهٔ همیشگی خویش بر شادی محمد تقی دانش پژوه‌ومن می‌افزود. یاد آن روزگاران تازه باد.

درگذشت علی پاشا صالح برای جامعهٔ فرهنگی و ادبی ایران ضایعه‌ای است گران. به همسر و فرزندانش و به جناب آقای دکتر جهانشاه صالح مخدوم گرامی خود و فریدون صالح و دیگر افراد آن خاندان محترم تسلیت می‌گوید. روانش شادباد.

فهرست آثار

۱۳۰۶ اصول تربیت جسمانی و حفظ الصحه (ترجمه)

۱۳۱۶ آثار ایران (ویرایش مجلدی که محمدتقی مصطفوی ترجمه کرده)

۱۳۱۷ آداب مناظره

۱۳۱۸ آثار ایران (دفتر سوم)

۱۳۱۹ کتاب انگلیسی دبیرستانی با همکاری عبدالله فریار (شش جلد)

۱۳۳۳ تاریخ ادبی ایران، تألیف ادوارد براون (جلد اول) تجدید چاپ شده است

۱۳۳۵ سرگذشت قانون (مباحثی از تاریخ حقوق)

۱۳۳۷ آداب سخن ـ اصول فن خطابه

۱۳۴۳ قوهٔ مقننه و قوهٔ قضاییه ـ نظری به تاریخ حقوق ایران

۱۳۵۸ تاریخ ادبی ایران، تألیف ادوارد براون (جلد دوم)

در سالهای پایانی عمر به نگارش فرهنگ حقوقی پرداخته بود و دانشگاه تهران چاپ آن را آغاز کرده بود. این آثار ماندگار یاد از را جاودان نگاه خواهد داشت.

دکتر غلامحسین یوسفی

(مشهد ۱۳۰۶ ـ تهران ۱۳۶۹)

دکتر غلامحسین یوسفی دانشمندی بود بی‌تکلف و بی تکبر و مشوق واقعی علم و دوستدار معرفت و انسانیت. صفاتی که کمتر در یک شخص جمع می‌شود. مقام علمی او در میان ایرانشناسان و مراکز علمی و پژوهشی که به مسائل و مباحث غیرسیاسی ایران اهمیت می‌دهند کاملاً شناخته است و به همین ملاحظه چند بار به دعوت دانشگاههای معتبر به امریکا و اروپا سفر کرد و در مجامع و کنگرهها خطابه علمی خواند و در دانشگاههای معتبز درس گفت. مقالاتش چون «کاغذ زر» در مجله‌ها و نشریه‌های علمی جهانی درج شده است.

مقاله‌هایی که در چند زمینه برای دائرةالمعارف ایرانیکا نوشته است شاهد دیگری است بر بلندی مقام علمی او و اهمیتی که تحقیقات و نگارشهای او برای یک نشریهٔ جدی دارد.

نخستین جلوهٔ ادبی عمومی دکتر غلامحسین یوسفی به هنگام نشر مجلهٔ نامهٔ فرهنگ در مشهد بود (۱۳۳۰ ـ ۱۳۳۲). آن مجله ماهانه بود و سبکی متین و اسلوبی تازه در نقد و بیان ادبی برای آن انتخاب شده بود که با آنچه پیش از آن در مشهد نشر شده بود متفاوت بود و همان گاه حکایت از آن داشت که با واردشدن دکتر غلامحسین یوسفی به صحنهٔ دانشگاه آن شهر روش تدریس و تحقیق در آن خطه ترقی و تعالی خواهد یافت. یوسفی به استادی دانشگاه آنجا رسید و آنچه حدس زده می‌شد عملی شد.

یوسفی یکی از استادان والامقام آنجا بود که توانست دانشجویان برجسته و عاشق تحقیق و تتبع به جامعهٔ فرهنگی ایران عرضه کند. او با همکاران دکتر احمد علی

رجایی و بهارلویی، دکتر جمال رضایی، دکتر جلال متینی این کار گران را در آن شهر انجام دادند و تحقیقات و مطالعات ایرانی را از جنبهٔ قدیمی آن که تحت تأثیر «انجمن ادبی» مشهد بود خارج ساختند و به پایه و معیار جهانی رسانیدند.

تألیفات آن مرحوم خواندنی و ماندنی و همه عالی و اساسی و چون مشک بویاست. به آوردن نامشان اکتفا می‌شود. به نیکو خانم همسر گرامی و دو دختر دلبندشان این مصیبت را تسلیت می‌گوید.

مجلهٔ کلک در شماره‌های ۹ و ۱۰ خود قسمتهای زیادی را به بزرگداشت و یاد آن مرحوم اختصاص داد.

برندهٔ جایزهٔ ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار، در سال ۱۳۶۹ دکتر غلامحسین صدیقی بود. متن منشوری که بدین مناسبت از سوی موقوفات مذکور نوشته شده است در شمارهٔ پیش به چاپ رسید.

فهرست کتابهای دکتر غلامحسین یوسفی *

۱ ـ تألیف

۱۳۳۳	تمرین فارسی برای کلاس اول دبستان. با همکاری عبدالحسین پازوکی، اکبر قندهاریان، غلامرضا قهرمان. مشهد، ۱۳۳۳ (چاپ دوم، ۱۳۳٤)
۱۳٤۱	فرخی سیستانی، بحثی در شرح احوال و روزگار و شعر او. مشهد، ۱۳٤۱ (چاپ دوم. تهران، ۱۳٦۹). (کتاب برگزیدهٔ سال ۱۳٤۱ انجمن کتاب)
۱۳٤۵	ابومسلم، سردار خراسان. تهران، ۱۳٤۵. (چاپ دوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷ ؛ چاپ سوم، امیرکبیر، ۱۳٦۸).
۱۳٤۷	نامهٔ اهل خراسان (شامل مجموعه‌ای از مقالات ادبی).

* فهرست مقالات او که مرتبط با ادبیات و زمینه‌های مختلف تحقیقات ایرانی است در دورهٔ «فهرست مقالات فارسی» دیده می‌شود.

[illegible] با اهل قلم دربارهٔ بیست کتاب نثر فارسی، جلد اول، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۵. (چاپ دوم ۱۳۶۷)، جلد دوم، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۷. (چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۷).

۱۳۵۶ برگهایی در آغوش باد (مجموعه‌ای از مقاله‌ها، پژوهشها، نقدها و یادداشتها). تهران، ۱۳۵۶، (دو جلد)

۱۳۶۳ کاغذ زر (یادداشتهایی در ادب و تاریخ). تهران، ۱۳۶۳، (چاپ دوم، تهران)

۱۳۶۳ روانهای روشن، تهران، ۱۳۶۳. (چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۹)

۱۳۶۹ چشمهٔ روشن، (دیداری با شاعران). تهران، ۱۳۶۹.
یادداشتها، زیر چاپ.
فرهنگ و تاریخ، زیر چاپ.

۲- تصحیح

۱۳۴۵ قابوس نامه، اثر عنصرالمعالی کیکاووس، بر اساس قدیمی‌ترین نسخه‌های موجود با مقدمه و تعلیقات، تهران، ۱۳۴۵.
(برگزیده بعنوان کتاب سال ۱۳۴۵ در تحقیقات ادبی)
(پس از آن چهار چاپ شده است)

۱۳۴۷ قابوس نامهٔ درسی، متن مصحح با حواشی و شرح لغات و اصطلاحات، تهران، ۱۳۴۷.

۱۳۴۷ التصفیه فی احوال المتصوفه (صوفی نامه)، اثر قطب الدین امیر منصور مظفربن اردشیر عبادی، تهران، ۱۳۴۷، (چاپ دوم، با تجدید نظر، تهران، ۱۳۶۸)

۱۳۵۰ ترجمهٔ تقویم الصحهٔ ابن بطلان، با مقدمه و تعلیقات، تهران، ۱۳۵۰، (چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۶).

۱۳۵۱ لطائف الحکمه. اثر قاضی سراج الدین محمود ارموی با مقدمه و تعلیقات. تهران، ۱۳۵۱.

۱۳۵۲ گزیدهٔ قابوس نامه (جزء مجموعهٔ «سخن پارسی»). تهران، ۱۳۵۳. (چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۹)

۱۳۶۲ ملخص اللغات، اثر حسن خطیب کرمانی (با همکاری دکتر محمد دبیرسیاقی)، تهران، ۱۳۶۲.

۱۳۶۳ بوستان سعدی، با مقدمه و تعلیقات و کشف الابیات و تجدیدنظر کلی، تهران، ۱۳۶۳. (چاپ دوم، ۱۳۶۸).

۱۳۶۳ گلستان سعدی، تهران، ۱۳۶۸، چاپ دوم، زیر چاپ.

- ترجمه

۱۳۵۶ داستان من و شعر. از نزار قبانی (ترجمه از عربی با همکاری دکتر یوسف بکار) تهران، ۱۳۵۶.

۱۳۶۲ اماّ، من شما را دوست می‌داشتم. از ژیلبر سبرون (ترجمه از زبان فرانسه، با همکاری دکتر محمد حسن مهدوی اردبیلی، تهران، ۱۳۶۲.

۱۳۶۲ انسان دوستی در اسلام. از مارسل بوازار. (ترجمه از زبان فرانسه، با همکاری دکتر محمد حسن مهدوی اردبیلی)، تهران، ۱۳۶۲.

۱۳۶٤ تحقیق دربارهٔ سعدی، از هانری ماسه (ترجمه از زبان فرانسه، با همکاری دکتر محمدحسن مهدوی‌اردبیلی). تهران، ۱۳۶٤.

۱۳۶٦ شیوه‌های نقد ادبی. از دیوید دیچز (ترجمه از زبان انگلیسی با همکاری محمد تقی (امیر) صدقیانی)، تهران، ۱۳۶٦، (چاپ دوم، ۱۳٦۹). (کتاب سال ۱۳٦٦)

۱۳٦۹ برگزیده‌ای از شعر عربی معاصر، دکتر مصطفی بدوی (ترجمه از عربی با همکاری دکتر یوسف بکار)، تهران، ۱۳٦۹.

چشم اندازی از ادبیات و هنر. از ره ولک، و دیگران. (ترجمه از زبان انگلیسی با همکاری محمد تقی (امیر) صدقیانی)، زیر چاپ.

۱- مجلهٔ نامهٔ فرهنگ

مجلهٔ ماهانهٔ ادبی و تربیتی نامهٔ فرهنگ را تأسیس و بمدت دو سال (۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ هـ.ش.) دو دوره در مشهد منتشر کرده و در آن مقالات متعدد در موضوعات گوناگون ادبی و فرهنگی نوشته است. ایرج افشار

برای آنکه حق مطلب بهتر ادا شود بخشهایی از مقالهٔ دکتر جلال متینی همدوره و همکار و دوست آن مرحوم را درینجا می‌آوریم:

دکتر غلامحسین یوسفی استاد پیشین دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد که چند روز پیش در سن شصت و سه سالگی در تهران درگذشت، ادیبی بود نامدار، و محقق و منتقدی پرکار و بسیار دقیق و نکته سنج که گاه شعر نیز می‌سرود، ولی مقدم بر اینها انسان بود به تمام معنی این کلمه، و این قولی است که جملگی برآنند. وی انسانی بود آزاده و بزرگوار و بسیار فروتن و متواضع که برخلاف برخی از ادیبان معاصر، زبان و قلم خود را هرگز به کلمات ناسزا نیالود، و با آن همه تحقیقات ارجمند و کتابها و مقاله‌های عمیقی که در موضوعهای مختلف نوشت، همیشه خود را دانشجو و طلبه‌ای می‌دانست که تشنهٔ آموختن است...

وی در عالم معلمی، استادی بود جدی و سختگیر و دقیق. به شاگردان مستعد و علاقه‌مند و با همکاران جوان مستعد خود از هیچ‌گونه راهنمایی و کمکی مضایقه نمی‌کرد، مقاله‌ها و رساله‌های آنان را کلمه به کلمه و بدقت می‌خواند و ساعتها وقت صرف می‌کرد، ولی البته در نمره‌دادن و داوری دربارهٔ آنان بسیار سختگیر بود و به اصطلاح مو را از ماست می‌کشید. اگر رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه فردوسی درخشید قسمت اعظم موفقیتش مرهون وجود یوسفی بود...

او هرگز سخن نادرست و غیرمنطقی را نمی‌پذیرفت، از هر که بود و در هر مقامی که بود، و در مواردی که پای «اصول» به میان می‌آمد، آن مرد آرام متواضع به صورت کوه آتشفشانی درمی‌آمد، زیرا برخلاف برخی از ابنای روزگار، اهل معامله نبود که امروز سخنی بگوید و فردا برخلاف آن عمل کند و برای توجیه کار ناصواب خود

آسمان و ریسمان به هم بافته.

زبانش در قلمش نیز نجیب و مؤدب بودند و هرگز ازاین دو برای نیش زدن به این و آن سوءاستفاده نمی‌کرد. وسواس و دقت علمی فوق‌العادهٔ او در مقالات و کتابهای متعددی که در زمینه‌های مختلف نوشته است بین دوستان و همکاران آشنا به این گونه موضوعات ضرب‌المثل بود. به هر یک از کارهای او که از این نظرگاه نگاهی بیفکنید می‌بینید که مرد با چه وسواسی، در هر مورد، تا تمام منابع و مآخذ مربوط را به زبانهای مختلف شخصاً از نظر نگذرانیده، قلم بر روی کاغذ نیاورده است. من شاهد بودهام که بارها حتی برای روشن ساختن ضبط یا معنی یک کلمه، وقتی دستش از داخل ایران کوتاه می‌شد، چگونه دستش را بسوی اهل فن اعم از ایرانی و خارجی به خارج از ایران دراز می‌کرد، به همین جهت است که همه کتابهای او، و از جمله تصحیح انتقادی «قابوس نامه»، «بوستان»، «گلستان»، «تقویم الصحه» نمونهٔ کامل یک کار ادبی درجهٔ اول به شمار می‌روند.

دکتر یوسفی که در سال ۱۳۳۵ به اخذ درجهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران نائل شد و رسالهٔ دکترای خود را در «وصف طبیعت در شعر فارسی تا قرن هفتم هجری» و به راهنمایی استاد علامه زنده یاد بدیع‌الزمان فروزانفر نوشت، زبان فرانسه و انگلیسی و عربی را نیز بخوبی می‌دانست. این مطلب را نیز بیفزاییم که او نه در اروپا تحصیل کرده بود و نه در امریکا. این زبانها را در چهار دیواری شهر محبوبش مشهد آموخته بود. زبان فرانسه را در دورهٔ دبیرستان و دو زبان دیگر را در حین تدریس در دانشگاه. او وقتی در سال ۱۳۲۵ به عنوان یک دانشجوی ولایتی از مشهد به تهران آمد زبان فرانسه را از همه همکلاسانش بهتر می‌دانست و به طور کلی در تمام دورهٔ تحصیل و تدریس خود چند سر و گردن از همه بلندتر بود. ترجمهٔ کتاب «شیوه‌های نقد ادبی» دیوید دیچز (با همکاری محمد تقی (امیر) صدقیانی) از زبان انگلیسی، ترجمهٔ کتابهای «تحقیق دربارهٔ سعدی» اثر هانری ماسه، «اما، من شما را دوست می‌داشتم» اثر ژیلبر سبرون، و «انسان دوستی در اسلام» اثر مارسل بوازار (هر سه با همکاری دکتر محمد حسن مهدوی اردبیلی) از زبان فرانسه، و نیز ترجمهٔ «داستان من و شعر» اثر نزار قبانی و «برگزیده‌ای از شعر معاصر عربی» تألیف دکتر مصطفی بدوی (هر دو با همکاری دکتر یوسف بکار استاد دانشمند اردنی) از زبان عربی، همه گواه تسلطوی بر این زبانهاست. او زبان آلمانی را نیز بحدی که در تحقیقات خود از آن استفاده کند می‌دانست.

دکتر یوسفی چه در زبان فارسی و چه در دیگر زبانها هم به کلیات و دقایق آنها در عین حال در جمله چون جواهرسازی [illegible] و دقیق عمل می‌کرد. چنین مردی بلندهمتی قدر خود را می‌دانست و به همین علت بود که هیچ زخارف دنیوی و هیچ عنوان و مقامی چشمان او را خیره نمی‌ساخت...

از جمله رشته‌های ادبی موردعنایت و علاقهٔ خاص دکتر یوسفی «نقد ادبی» بود. و کتابهای معروف نقد ادبی را به زبانهای عربی و فرانسه و انگلیسی می‌خواند و از آنها برای نقد آثار ادبی کهن و معاصر فارسی سود می‌جست. او در برخی از کتابهای خود مانند «دیداری با اهل قلم» (۲ جلد)، «برگهایی در آغوش باد» (۲ جلد)، و بخصوص در آخرین کتابش «چشمهٔ روشن» که سه ماه پیش منتشر گردید، از این گونه مطالعات خود بسیار سود برده است. او می‌کوشید تا تئوریهای نقد ادبی را در عمل به محک بزند. در کتاب «چشمهٔ روشن» که در ۸۶۳ صفحه منتشر شده است، اساس کار را بر این قرار داده که از هر شاعری فقط یک قطعه شعر را بر طبق موازین نقد ادبی اروپایی و نقد سنتی خودمان مورد انتقاد قرار دهد. وی با آن که ادیبی سنتی شناخته می‌شد، از ادبیات معاصر فارسی نیز نه تنها غافل نبود، بلکه آثار معاصران را اعم از شعر و داستان کوتاه و بلند و نمایشنامه می‌خواند. بدین جهت در کتاب «چشمهٔ روشن» بعنوان منتقدی آگاه و بیطرف از هر شاعری ولو نوپرداز اگر شعر خوبی دیده است، آن را موضوع مقاله‌ای مستقل قرارداده، محاسن آن برشمرده و کم و کاستیهای آن را هم ذکر کرده است...

دکتر یوسفی از آغاز تأسیس بخش زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه فردوسی مدیریت آن بخش را به اصرار همکاران خود و نیز نویسندهٔ این سطور به عهده گرفت که البته کاری بود صد در صد علمی.

دقت او در اجرای مقررات و آیین نامه‌های آموزشی و اداری بی‌نظیر بود. اگر بگویم در تمام ایران این تنها بخشی بود که در هر رشته یک جلسه همگانی و با حضور همهٔ اعضای بخش داشت و در آن جلسات تمام امور مربوط به بخش: درسها، برنامهٔ تفصیلی دروس، تقسیم دروس بین استادان و اظهار نظر دربارهٔ نحوه تدریس و ... بدقت مطرح می‌گردید، جز بیان حقیقت چیزی نگفته‌ام. در ادارهٔ بخش زبان و ادبیات فارسی نیز دکتر یوسفی نشان داد که مدیری است آگاه و اصولی و واقف به وظایف و مسؤلیتهای خود. در همین سمت نیز از گفتن حرف حق ولو به رنجش این و آن می‌انجامید ابایی نداشت.

ذکر کتابها و مقاله‌های او در این مختصر میسر نیست. متجاوز از یک صد مقالهٔ
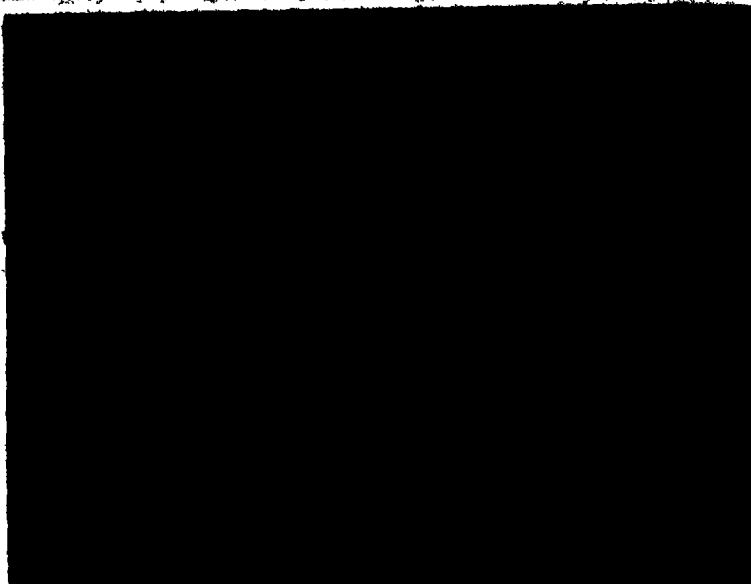
تحقیقی به زبان فارسی نوشته، نه متن ادبی را با تصحیح انتقادی به چاپ رسانیده، که قابوسنامه، بوستان و گلستان از اهم آنهاست. چهارده مقاله و کتاب از زبانهای خارجی به فارسی ترجمه کرده، و تعداد قابل توجهی از مقالات او در «دائره المعارف اسلام» و «دایره المعارف ایرانیکا» چاپ شده است. نکته قابل توجه آن که فقط در سال ۱۹۸۹ پانزده مقاله برای «دایره المعارف ایرانیکا» نوشته که برخی از آنها هنوز منتشر نگردیده‌است. از جملهٔ مقالات چاپ نشدهٔ او مقالهٔ ۳۸ صفحه‌ای دربارهٔ «خوشنویسی در ایران» است.

دقت علمی و وسواس فوق‌العادهٔ دکتر یوسفی در کارهای ادبی همیشه مرا متوجه نامدارانی چون زنده‌یادان محمد قزوینی و مجتبی مینوی می‌سازد. این چنین مردی که هرگز نه سیگاری دود کرد و نه جرعه‌ای مشروب الکلی نوشید، از دو سال پیش به بیماری سرطان ریه دچار گردید. ولی در تمام مراحل سخت این بیماری حتی تا ساعاتی پیش از مرگ، همین که با کمک «دستگاه اکسیژن» نفسی تازه می‌کرد، باز قلم را به دست می‌گرفت و با آن خط خوش، فرمهای مطبعه‌ای آخرین کتاب خود را غلط گیری می‌کرد و آنها را به چاپ می‌سپرد... یادش به خیر باد.

جلال متینی

* * *

[illegible] ادبیات گردیدم [illegible] و بعد پیوسته به [illegible] تحصیل تا هنگام [illegible] به تلفظ صحیح [illegible] کسب فیض می‌نمودم.

رعایت اصول انسانی و احترام به شخصیت و حقوق افراد از بارزترین خصیصه‌های ایشان بود. از افراد متملق و متظاهر و خودنما بشدت بیزاری می‌جست. از قبول انجام هرگونه سفارش غیرمنطقی و ناراست پرهیز می‌کرد و چنانچه تعهدی می‌بست سخت پای‌بند انجام آن بود. نظم و ترتیبی عجیب بر کار و امور شخصی‌اش حکمفرما بود. فی‌المثل اگر نیاز به پاک‌کن یا کتابی خاص پیدا می‌کرد می‌توانست در تاریکی شب یک طبقه از منزل را طی کند و آن را از جایش بردارد. یادداشتها و ترسلات دوستانه را اغلب با خودنویس و بسیار مرتب و زیبا می‌نوشت.

هیچگاه دیده نشد برای یادداشت مطلبی، از کسی قلم یا کاغذ دریافت کند و یا به دنبال آن به جستجو بپردازد. بسیار خوددار بود. کمتر عصبانی می‌شد. هیچگاه با صدای بلند نمی‌خندید. غذایش بسیار مختصر بود. لباسش همیشه آراسته و مرتب بود. اطاق و محل کار و به طور کلی زندگی شخصی او به دور از هرگونه تجمل و تکلف بود. به آنچه سعتی اصیل بود علاقه نشان می‌داد. علاقه‌ای به مقام و منصب اداری و مملکتی نداشت. با همسر و فرزندان و حتی مستخدمهٔ پیرش رفتاری کاملاً دلسوزانه، پدرانه و در خور ستایش داشت. استاد مرحوم دو تألیف خود با عنوانهای «روانهای روشن» و «کاغذ زر» را به نام و به یاد آنها مزین کرده است.

علاقهٔ وافر استاد یوسفی به تاریخ ایران ادب و شعر فارسی بر احدی پوشیده نیست. او در تحقیق بسیار دقیق، موشکاف و کنجکاو بود. به جستجو در منابع مختلف و ارائهٔ مشخصات کامل آنها از قبیل ناشر، چاپ، صفحه و نظایر آن بسیار اهمیت می‌داد. حتی در فهارس و ترتیب الفبایی اعلام و لغات و ترکیبات کتابهایش خود نظارت می‌کرد. و گاه در تقدیم و تأخیر برخی کلمات و چگونگی املای آنها ساعات متمادی با همکاران خود مجادله می‌کرد و بکرات اتفاق افتاده بود این بنده در تألیفات و تصحیحات ایشان نظیر: لطائف الحکمة، التصفیة فی احوال المتصوفة، ترجمهٔ تقویم الصحه، برگهایی در آغوش باد و دیداری با اهل قلم، که برخی از مواضع بالا را بر عهده داشتم صفحاتی متعدد سیاه کرده به دور می‌ریختم تا نظر استاد را جلب می‌کردم.

امانت داری استاد در امر تحقیق نیز درخور احترام است، چنان که اگر کلمه یا جمله‌ای در کتاب نقل می‌کرد که متعلق به دیگری بود نام آن شخص را در مقدمه یا حواشی ذکر می‌فرمود، نیز نام همهٔ آنهایی که درچاپ آثارش نقشی داشتند از استاد دانشگاه تا حروفچین مطبعه را گرامی می‌داشت یا ذکر اسامی در پیشگفتار کتاب از آنان قدردانی به عمل می‌آورد.

غلامرضا زرین چیا

دکتر محمد باقر نصیرپور

بیست و یکم اسفند ماه ۱۳۶۹ دکتر محمد باقر نصیرپور، یکی از گرامی‌ترین دوستان پزشکم درگذشت. جراحی بود نامور و ماهر. سالها استاد دانشگاه بود و در بیمارستان سینا ریاست بخش جراحی را برعهده داشت که پزشکان و جراحان بسیار زیر دستش بالیده شدند.

از روزگاری که دورهٔ تخصصی را گذرانیده بود و به طبابت پرداخته بود با او دوست شدم. همبازی والیبال شدم. دکتر محمد قریب استاد فقید دانشگاه تهران گروهی را به دور خود گردآورده بود و هفته‌ای سه روز صبحهای زود در محوطهٔ چمن دانشگاه تهران بازی والیبال دایر بود. من هم به این جمع (دکتر جهرازی، دکتر احمد آژیر، دکتر محمدباقر نصیرپور، دکتر احمد عاطفی، دکتر ضیاء، دکتر محسنیان، دکتر پرپور، دکتر جهانشاه لو، نوشیروانی وکیل دادگستری سرلشکر ناصر علی‌آبادی و...) پیوسته بودم و سالهای دراز هفته‌ای یکی دوبار دکتر نصیرپور را در آن محوطه
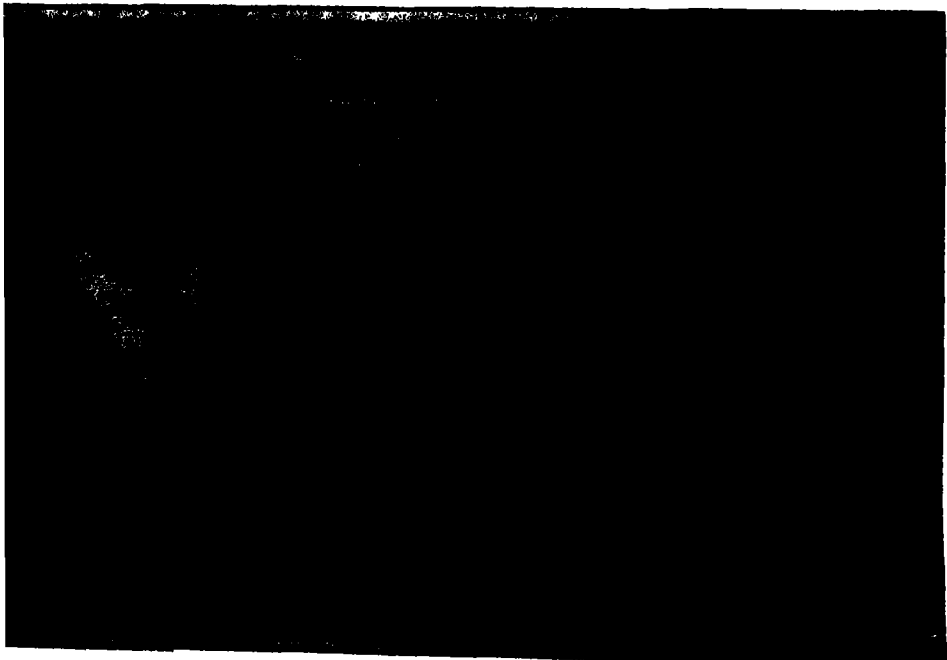
(عکس دکتر نصیرپور (دست چپ) و دکتر جهانشاهلو (دست راست) که ۱۵ فروردین ۱۳۳۴ پس از بازی والی بال برداشته‌ام)

می‌نمود. چندی هم [illegible] در محضر [illegible] دانشمند [illegible] و [illegible] و ذوق ادبی او سبب ارادت بیشترم به او شده بود.

پزشکی بود که نسبت به مال دنیوی بی اعتناء بود و به هرچه بیمار می‌پرداخت بسنده می‌کرد و اگر احساس می‌کرد بیمار ناداراست حق المعالجه نمی‌گرفت و دوای رایگان هم به او می‌داد. با بیماران خوش خلق بود و رابطهٔ عاطفی سریعی با آنها ایجاد می‌کرد.

مردمی که سیل وار به مجلس فاتحهٔ او می‌آمدند خواستند نشان بدهند که نسبت به مردی حق‌شناسند که دارای صفات انسانی بود. ورنه وزیر و وکیل و محتشم زمانه نبود که به ریا و تصنع و یا به خاطر خویشان و کسان او آمده باشند.

محکمه‌اش از زرق و برق عاری بود. اطاقش چندان نظمی نداشت. کتابهای پزشکی و ادبی و تاریخی هر گوشه تلنبار بود. معمولاً پیاده می‌رفت و به سادگی دلبستگی داشت. اتوموبیل نداشت. خنده و شادی از خصائص چهره‌اش بود.

سالهای درازی از زندگیش با عرفان پذیری و حکمت جویی گذشت. کتابهای صوفیان قدیم و متون عرفانی را با دقت و لذت می‌خواند. تفسیر کشف الاسرار میبدی و دیوان شمس و مثنوی معنوی از کتابهایی بود که خوب در آنها تصفح و توغل کرده بود و برگوشه‌های زیبای مثنوی آگاهی تمام داشت و به همین ملاحظات یکی از مجالسان منظم رواق مرحوم محمد سنگلجی بود.

نصیرپور به خواندن مجله‌های ادبی و تاریخی علاقه‌مند بود و معمولاً هر شماره از آینده را که می‌خواند تلفن می‌کرد و دربارهٔ برخی از مقاله‌ها نکته‌ها می‌گفت و یادآوریهایی می‌کرد که حکایت از ذوق سلیم و بینش تاریخی و ادبی او داشت.

نصیرپور از مردم تبریز بود و پیوند خویشاوندی مادری با خاندان ثقةالاسلام داشت. خدایش بیامرزاد و روانش شاد باد و یادش هیچگاه فراموش مباد.

ایرج افشار

***

برای آنکه دربارهٔ او سخنی دقیق‌تر در مجله آمده باشد آنچه را دوست فاضل عزیزم دکتر علاءالدین منوچهری، همکار و همدرس و همسخن نصیرپور، نوشته است دراینجا به چاپ می‌رسانم تا حق مطلب بهتر ادا شده باشد.

سخنان دکتر مصلح‌الدین منوچهری

دل نمی‌خواست جدایی تو اما چه کند

گردش چرخ نه بر دایره دلخواه است

دوستی اینجانب با مرحوم دکتر نصیرپور از سال ۱۳۱۸ که وارد در دانشکدهٔ طب شدم شروع شد و تا آخرین لحظه‌ای که لوح تقدیر به نام او نوشته بود ادامه داشت. من او را در سفر و حضر آزموده بودم. خصائل والا و ارزنده داشت. سفری دور و دراز با هم داشتیم از تهران تا بغداد و از آنجا به بیروت و بعلبک و الجبل و از آنجا به دمشق.

در تمام این مدت، که ما دو تا با ماشینی که رانندهٔ آن من حقیر و سرنشین آن، آن بزرگوار بود و چندین روز به طول انجامید، خدا را شاهد می‌گیرم که کوچکترین حرفی یا حرکتی از آن مرد شریف که بوی رنجشی یا مخالفتی باشد سر نزد. از این سفرهایی که من و او در اطراف و اکناف تهران و شهرستانها با هم بودیم زیاد بود.

پس اینک بسیار مشکل و دردناک است برای کسی که سالها افتخار دوستی مرد شریفی چون آن مرحوم را داشته در رثای او بگوید.

زبان شکسته‌تر است از قلم نمی‌دانم   که شرح دل به کدامین زبان کنم تقریر

یقین است، دوستان و همکاران، شماها که با او محشور بودید، هم اکنون او را که همیشه میداندار و میان‌دار جلسات علمی بود می‌بینید و قیافهٔ آرام و متین او در نظر یکایک شما جلوه‌گری می‌کند. ولی عجبا که از او به ظاهر خبری نیست چه خوب ساخته:

میان نداری و دارم عجب که هر ساعت   میان مجمع خوبان کنی میان داری

دربارهٔ فضل و دانش و اطلاعات پزشکی ایشان، خود را در آن پایه نمی‌دانم که بخواهم سخنی گفته باشم، ولی آنقدر می‌دانم که او به حرفهٔ پزشکی عشق می‌ورزید و عاشق آن بود که بتواند خدمتی به همنوع خود بکند و گره از مشکل دیگران بگیرد. بارها شاهد و ناظر بودم که انتظار دستمزدی نداشت که هیچ و اگر می‌توانست کمک مالی هم به بیمار می‌کرد.

درست گفته‌اند که عاشقان پاک باخته‌اند. او معنی عشق را که به مفهوم کلی از جملهٔ احوال یعنی از مواهب الهی است و نه از مکاسب بشری، بخوبی دریافته بود به حقیقت می‌توان او را از زمرهٔ عاشقان پاکباخته نامید. خوشا بحالش

طفیل هستی عشقند آدمی و پری   ارادتی بنما تا سعادتی ببری

بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش   که بنده را نخرد کس به عیب بی هنری

مرحوم دکتر نصیرپور نیازی به تعریف ندارد. رفتارش در عرض سالیان دراز که با او بودم معرف خوب او بود.

او در برخوردهایی که با دوستان و همکاران داشت خود را معرفی کرد. ندیدم کسی را یا کسی به خاطر دارم که گرفتگی‌ای که و شکایتی از او داشته باشد.

دکتر نصیرپور در دل هزاران مردمی که از درد و محنت بیماری در عذاب بودند و به دست توانا یا راهنمایی او از بیماری نجات یافتند جای دارد و چه توفیقی از این بالاتر که کسی در این سرای فانی سرایی نداشته باشد ولی در دل هزارانه هزار از افراد بشر خانه ساخته باشد. سیل جمعیتی که در مراسم یادبودش در خانقاه صفی علیشاه در کمال صمیمیت و ارادت می‌آمدند و می‌رفتند حکایتی است از ریشهٔ او در جان و دل مردم. کجا بودند ظاهربینان که ببینند خانه‌هایی را که نصیرپور در دل یکایک دوستانش بنا کرده. همه با دل و جان آمده بودند. او صاحب مقام دنیوی نبود یا بستگان نزدیکی که خیلی مقامها داشته باشند نداشت. هر که بدان مجلس ترحیم آمد برای شخص نصیرپور آمده بود، اینست توفیق و اینست رستگاری.

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز   مرده آنست که نامش به نکویی نبرند

زندگی و حیات با همه کشاکش خوبیها و بدیها، امیدها و ناامیدیها بی‌ارزش و ناپایدار است. به گفته عارفان و سالکان راه رفته، تنها راه رسیدن به بقا و جاودانی، انتخاب و گزیدن یک راه است و بس. آن فنا است. یعنی چشم پوشی از جسم مادی باید کرد تا زندگانی جاویدان آغاز گردد.

بنوش درد فنا گر بقا همی خواهی   که زاد راه بقا دردی خرابات است

دکتر نصیرپور خوب این مطالب را می‌دانست. بارها با هم درین باره صحبت کرده بودیم و به همین سبب دوستان کلمهٔ بزرگ و پرارزش عارف را بر او گذاشته‌اند.

او به مناسبت مطالعات زیادی که مخصوصاً در دیوان مولانا کرده بود، صاحب فلسفه و عقیده و افکاری شده بود که زندگی پاینده و جاوید را در رهایی از این زندگی می‌دانست و به مصداق:

آزمودم مرگ من در زندگی است   چون رهم زین زندگی، پایندگی است

یا در جای دیگر که می‌فرماید:

گر طالب بقایی اول فنا طلب کن   اندر فنای مطلق همین بقا بیابی

در آیین عرفا که عرفان را برابر عشق نامیده‌اند، زندگی جاویدان رهاکردن تن و پذیرفتن فنا است. عطار شعری دارد با اشاره به حلاج که اناالحق گفت و بر دار رفت. کلمهٔ دار در اصطلاح عرفان رهاکردن و پذیرفتن فنا است.

کی فانی حق باشم از قول اناالحقی   کز عشق چو مشتاقان بر دار نخواهم شد

دانم که نخواهم یافت از دلبر خود بویی   تا من ز وجود خود بیزار نخواهم شد

در شرح حال عارفان بزرگ آمده است که عارفان مرگ را با آغوش باز استقبال می‌کنند و از زندگی ظلمانی و مادی در عذابند و در مراسم مرگ ایشان جشن و سرور داشتند و آن‌روز را روز عید وصال می‌نامیدند یعنی آن روزی که جان به وصال جانان می‌رسد: «دل بر دلدار رفت جان بر جانانه شد».

به جای گریه و زاری کوس و دهل می‌نواختند و پایکوبی و شادی می‌کردند و این مجلس عیش را عرس می‌گفتند.

در شرح حال مشایخ آمده است:

شیخ فرمود در جنازهٔ من
دهل آرید و کوس با دفزن

سوی گورم برید رقص‌کنان
خوش و شادان و مست و دست افشان

تا بدانند کاولیای خدا
شاد و خندان روند سوی لقا

چون مرحوم نصیرپور عشق و علاقهٔ وافر به اشعار مولانا داشت این چند بیت را از آن عارف نامی می‌آورم و شادی دوست مرحوم خود را آرزو می‌کنم:

بشنو اکنون قصهٔ آن رهروان
که ندارند اعتراضی در جهان

در قضا ذوقی همی بینند خاص
کفرشان آید طلب‌کردن خلاص

حسن ظنی بر دل ایشان گشود
که نپوشند از غمی جامه کبود

هرچه آمد پیش ایشان خوش بود
آب حیوان گردد ار آتش بود

زهر در حلقومشان شکر بود
سنگ اندر راهشان گوهر بود

جملگی یکسان بودشان نیک و بد
از چه باشد این؟ ز حسن ظن خود

کفر باشد نزدشان کردن دعا
کای اله از ما بگردان این قضا

ابن یمین در این باره گفته است:

بر آن گروه بخندد خرد که بر بدنی
که روح دامن از او درکشیده می‌گریند

همه مسافر و آنگه ز جهل خویش مقیم
برای آنکه به منزل رسیده می‌گریند.

دکتر صادق عدنان ارزی

استاد دانشگاه آنکارا (ترکیه) در دانشکدهٔ الهیات بود و تاریخ درس می‌گفت. اما اعتبار بیشتر او به تبحر و تخصص کم مانندی بود که در شناخت نسخ خطی و کتابهای خاورشناسان داشت و بی‌تردید در ترکیه درین زمینه مانند نداشت.

پس از این که تحصیلات دانشگاهی خود را در ترکیه تمام کرد توانست با اخذ بورسی از دانشگاه کلمبیا (نیویورک) به آن شهر برود و در رشتهٔ کتابداری و کتابشناسی تحصیل و تحقیق

کند.

زمانی که مجتبی مینوی رایزنی فرهنگی ایران در ترکیه را برعهده داشت، صادق ارزی یکی از معاشران دائمی مینوی بود و من آنجا بود که در سال ۱۳۳۶ با او آشنا شدم. مینوی پیش از آن در نامه‌های خود ازو برایم سخن‌ها نوشته بود.

ارزی ادبیات فارسی و تاریخ ایران را دوست می‌داشت و تقریباً سراسر عمرش را بر سر آن گذاشت و بجز یکی دو سالی که به وزارت دیانت منصوب شد و سرگرم کارهای اداری بود بقیهٔ اوقاتش به تحقیق و تجسس دریافتن نسخ قدیم و به دست‌آوردن تألیفات جدید خاورشناسی می‌گذشت. کتابخانه‌ای معتبر و مهم تهیه دیده بود که چند سال پیش آن را فروخت و اینک در دانشگاه کیوتو (ژاپون) نگاه‌داری می‌شود.

ارزی چندین سفر به ایران آمد و درینجا با غالب دانشمندان آمد وشد می‌کرد و در هر سفر مقداری زیاد کتاب با خویش می‌آورد و به گشاده دستی به این و آن می‌داد.

چندی (حدود سه سال) مقیم تهران شد و برای بنیاد فرهنگ ایران در دورهٔ مدیریت دکتر پرویز ناتل خانلری کار تحقیقی و علمی انجام می‌دهد و برای کتابخانهٔ آنجا کتاب‌های خوب و قدیمی می‌یافت و مقاله برای دانشنامهٔ ایران و اسلام می‌نوشت.

در سال ۱۳۴۵ که برای شرکت در کنگرهٔ جهانی ایرانشناسی آمد از سوی اعضای کنگره به عضویت دائمی شورای آن کنگره انتخاب شد و نامش در کنار بزرگان رشتهٔ ایرانشناسی همچون اشپولرو کامرون و هینتز و دوش گیلمن و... در صفحهٔ اول همه‌مجلدات ***Acta Iranica*** به چاپ رسیده است.

ارزی حدود هفتاد سال داشت که درگذشت. مرگش برای من که سالهای دراز از دانش و محبت و لطف بیکرانش بهره‌ور بوده بودم ناگوار بود و سوگوارم کرد. روانش شاد و یادش پایدار باد.

آنچه از کتابهای او که می‌شناسم و مربوط به ماست اینهاست:

۱ـ منشآتی از دورهٔ سلطان محمد فاتح با همکاری نجاتی لوغال (استانبول ۱۹۵۶)

۲ـ منشآت تاجی زاده با همکاری نجاتی لوغال (استانبول ۱۹۵۶)

۳ـ چاپ فاکسیمیله (عکسی) از نسخهٔ ممتاز تاریخ ابن بی بی که موسوم است به «الاوامرالعلائیه» (استانبول ۱۹۵۶)

۴ـ تصحیح چاپ انتقادی جلد اول همان کتاب (استانبول ۱۹۵۶)

۵ـ دستور دبیری تألیف محمد بن عبدالخالق میهنی (انقره ۱۹۶۲)

۶ـ رسوم الرسائل تألیف حسن بن عبدالمؤمن خویی (انقره ۱۹۶۳)

۷ـ غُنیه الکاتب تألیف حسن بن عبدالمؤمن خویی (انقره ۱۹۶۳)

۸ـ تصحیح تاریخ آل سلجوق در اناطولی که توسط بنیاد فرهنگ ایران چاپ می‌شد و باید انتظار داشت که مؤسسهٔ تحقیقات فرهنگی و علمی به انتشار آن اقدام کند.

۹ـ مجلهٔ «ترکیات» که چند سال مدیریت آن را عهده‌دار بود.

ارزی از مفاوضات و اطلاعات مردان دانشمند و آگاه ترک همچون فؤاد کوپرولو، زکی ولیدی طوغان، مکرمین خلیل و نجاتی لوغال بهره‌ور شده و توانسته بود جانشین شایستهٔ آنان باشد. یاد آن دوست دانشمند همیشه برای ما گرامی خواهد بود.

ا.ا.

دکتر هوشنگ طاهری

هوشنگ طاهری دارای درجهٔ دکتری در رشتهٔ موسیقی و تاریخ هنر و نقاد سینمایی که سالها در دانشکدهٔ هنرهای دراماتیک، صدا وسیما، مجتمع دانشگاهی هنر تدریس می‌کرد و در سالهای پایانی مجلهٔ سخن سردبیری آن را برعهده داشت به ضربهٔ مهلک اتومبیلی در نیمه‌شب کشته شد و دوستان خود را سوکمند ساخت. مردی آراسته و هنرشناسی شایسته و دوستی ظریف و خوش سخن بود.

آثاری که ازو چاپ شده است:

ـ تاریخ سینمای هنری / توت فرنگیهای وحشی (اینگمار برگمن) / خاکستر و الماس (یرژی آندره یوسکی) / داستانهای نوین آلمانی / رئالیسم در ادبیات و هنر (ژان پل سارتر)

زندگی (اکیرا کوروساوا) / صحرای سرخ (میکل آنجلو آنتونیونی) / M ـ قاتل (فریتس لانگ) / مهر هفتم (اینگمار برگمن) / ویریدیانا (لوئیس بونوئل) / هنر اسلامی (ارنست کونل) / همچون در یک آینه (اینگمار برگمن) / هیروشیما، عشق من (آلن رنه مارگریت دوراس) /

جهانگیر تفضلی

(۱۲۹۳ - ۱۳۶۹)

دورهٔ دانشسرای عالی را در رشتهٔ ادبیات گذراند و پس از شهریور ۱۳۲۰ به نویسندگی سیاسی پرداخت و اغلب با نامهای مستعار «مازیار»، «آسمان»، «نگین»، «رامین» در روزنامه‌ها و مخصوصاً روزنامهٔ پیکار (ناشر افکار حزب پیکار) مقاله می‌نوشت. پس از آن اجازهٔ انتشار روزنامهٔ معروف «ایران ما» را گرفت. ایران ما روزنامه‌ای مشهور و پرخواننده بود و تمایل شدیدی به پیشرفت دسته‌های چپ نشان می‌داد. بعدها همراه قوام السلطنه به مسکو رفت و چندی معاون هژیر (در دورهٔ نخست وزیری) شد. در دورهٔ مصدق مرید آیةالله کاشانی شده بود. پس از آن به ریاست ادارهٔ تبلیغات و سرپرستی دانشجویان در اروپا و وکالت مجلس و وزارت و سفارت (افغانستان و الجزایر) رسید. کتابهایی که ازو چاپ شده بر روی شنهای ساحل (داستان) و هایده (داستان) و زهره(شعر) است.

دکتر زهرا خانلری

در شمارهٔ پیش یاد او در میان آمد. چون اخیراً رثای منظوم ابراهیم صهبا دربارهٔ آن دانشی

بالا رسیده است ابیاتی از آن نقل می‌شود.

تنها نخواست همسر محبوب خویش را شد در بهشت همدم والای خانلری

او با شتاب در پی چرویز خویش رفت پرواز کرد بر اثر پای خانلری

خاموش شد چراغ فروزندهٔ ادب روشن کند مگر ترانهٔ زیبای خانلری

دکتر حسین لسان

(۱۱ دی ۱۳۶۹)

دانشیار دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران بود که در سن نزدیک به شصت سالگی درگذشت. مردی خلیق و فاضل و معلمی دلسوز و مهربان بود.

برگزیدهٔ اشعار مسعود سعد سلمان را منتشر کرد و تصحیح دیوان عمادی شهریاری را به پایان برده و به چاپ نزدیک ساخته بود.

دکتر حسینقلی کاتبی

(۱۲۹۱ - ۱۳۶۹)

پدرش مرحوم بهجت الممالک رئیس ادارهٔ پست و تلگراف مراغه بود. حسینقلی در مراغه زاده شد و روز جمعه ۲۱ دی ۱۳۶۹ در تهران درگذشت.

دکتر کاتبی در زمینه‌های مختلف از استعداد و شایستگی خاصی برخوردار بود، و از لحاظ فرهنگی زندگی بسیار پرباری داشت. در سال ۱۳۱۶ در رشتهٔ حقوق قضایی و سیاسی از دانشگاه لیسانس گرفت و در سال ۱۳۱۸ خدمت دولتی خود را با سمت مستنطق مستقل ـ که چندی بعد بازپرس نامیده شد در شهرستان خوی آغاز کرد.

نخستین مقالهٔ وی زیر عنوان «لباس وطنی» در حالی که بیش از هجده سال نداشت؛ در سال ۱۳۰۹ در روزنامهٔ «تبریز» انتشار یافت. او با آنکه در کتاب «شکوفه‌های ادب» که مجموعه‌ای از نوشته‌های ادبی دوران دانشجویی‌اش بود، و خواندن آن قلم بسیاری از جوانان آن روز را شکوفا کرد، نوشته بود:

مرا به کار سیاست چه کار ای دلبر که دلخوشم به خیالات شاعرانهٔ خویش

اما عشق به زادگاه و سرزمین آباء و اجدادی، سرانجام پای او را به عرصهٔ سیاست کشانید و در این وادی از راههای پرفراز و نشیب فراوان گذشت. نوشتن مقاله‌ای با عنوان «آذربایجان و وحدت ملی ایران» که در شهریور ۱۳۲۱، یعنی درست یک سال بعد از اشغال کشور توسط بیگانگان در تبریز به چاپ رسید، موجب گردید که آن زنده‌یاد به مدت یازده ماه و یازده روز، از

سوی نیروی نظامی روسیه در شهرهای تبریز، اراک و رشت زندانی بوده. خوشبختانه آن مقاله بعد از گذشت سی و ۸ ساله در سرمقالهٔ مجلهٔ آینده و در سال ۱۳۶۱ در مجموعهٔ «القاب نامه» تألیف دکتر محمود افشار مجدداً به چاپ رسید و مورد استفاده علاقه‌مندان قرار گرفت.

مرحوم کاتبی در سالهای ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱ سمت سردبیری مجلهٔ «ماهتاب»، نشریهٔ وابسته به انجمن ادبی آذربایجان، به ریاست مرحوم ادیب السلطنه سمیعی را بر عهده داشت و از سال ۱۳۲۱ تا ۱۳۳۱ روزنامهٔ «فریاد آذربایجان» را، که در میان روزنامه‌های آن روز شهرستانها همطراز با روزنامهٔ «پارس» شیراز، شمرده می‌شد، مستقلاً اداره می‌کرد.

دکتر کاتبی حقوقدانی صاحب صلاحیت بود و شاید به همین دلیل بود که شغل وکالت را بر خدمت در مسند قضا ترجیح داد. ابتدا در تبریز و بعد تا سال ۱۳۶۲ در تهران به وکالت دادگستری پرداخت. حتی به منظور راهنمایی علمی و عملی وکلای جوان، با همکاری دو تن از حقوقدانان صاحب نام، آقایان دکتر محمدعلی موحد و دکتر احمد تهرانی، به تأسیس انجمنی به نام «کانون مشاورهٔ حقوقی» همت گماشت. او در زمینهٔ حقوق و تجارت کتابهای سودمندی تألیف کرد و از بدو انتشار مجله کانون وکلا به سردبیری مرحوم محمود سرشار، از نویسندگان مقالات دایمی آن مجله بود. ضمناً در کمیسیونهای واژه‌گزینی حقوق، اقتصاد، و بازرگانی فرهنگستان زبان نیز تا سال ۱۳۵۷ عضویت و فعالیت مستمر داشت.

دکتر کاتبی قیافهٔ جدی و گاهی سرد داشت اما صاحب طبعی بسیار لطیف و ذوقی شاعرانه بود. در مواقع خاص، دوست داشت احساسات خود را با زبان شعر بیان کند و عنوان خوش آهنگ «جوشنون» را برای تخلص شعری خود برگزیده بود. در میان اشعاری که از او به یادگار مانده است، بخصوص قطعه‌ای که خطاب به دوست دیرینش استاد شهریار سروده، سرشار از مفاهیم بکر و نازک‌اندیشیهای فراوان است.

آن روان شاد به ویژه در این سالهای اخیر به تاریخ و فرهنگ ایران زمین علاقه و دلبستگی خاصی پیدا کرده بود و تقریباً تمامی وقت خود را به مطالعه و تحقیق در این زمینه صرف می‌کرد. و اینگونه تحقیقات را از افتخارات زندگی خود می‌دانست.

روانش شاد، نام و یادش همیشه گرامی باد.

فهرست آثار و تألیفات چاپ شده

۱ـ سی فصل در فن انشاء (تبریز ۱۳۱۷)

۲ـ آذربایجان و وحدت ملی ایران (تبریز ۱۳۲۱)

۳ـ سبک نگارش فارسی، (تبریز ۱۳۲۱)

۴ـ اعلان حقوق بشر (تبریز ۱۳۲۲)

۵- حق و منشأ آن (تبریز ۱۳۴۴)

۶- شکوفه‌های ادب (تبریز ج اول ۱۳۲۶، ج دوم ۱۳۳۲)

۷- تاریخ مختصر نثر فارسی یا نگاهی به سبک شناسی (تبریز ۱۳۲۷)

۸- نویسندگان بزرگ معاصر (تبریز ج اول ۱۳۲۸، تهران ج سوم ۱۳۵۲)

۹- ادب و ادبیات (تهران ۱۳۵۶)

۱۰- وکالت، مجموعهٔ مقالات در فن وکالت و... (تهران ۱۳۵۷)

۱۱- حقوق تجارت (برای تدریس در دانشگاه) (تهران ج اول ۱۳۴۸، ج پانزدهم ۱۳۶۷)

۱۲- عقود و تعهدات، از انتشارات مدرسه عالی بازرگانی (تهران ۱۳۴۹)

۱۳- حقوق و صنعت (به زبان فارسی و فرانسه) (تهران ۱۳۵۹)

۱۴- از لیبرالیسم تا سوسیالیسم (تهران ۱۳۵۸)

۱۵- فرهنگ حقوق (فرانسه به فارسی) (تهران ج اول ۱۳۳۷ و ج دوم ۱۳۶۳)

۱۶- زبان باستانی آذربایجان (تهران ۱۳۶۳)

۱۷- سلام به شهریار عزیز (تهران ۱۳۴۳)

۱۸- آذربایجان تابلوسی (تهران ۱۳۵۸)

۱۹- زبانهای باستانی آذربایجان، تحقیقی که نخست در ناموارهٔ دکتر محمود افشار و سپس به صورت کتابی که به همت شرکت انتشاراتی پاژنگ از آن مرحوم چاپ شد، (تهران، بهار ۱۳۵۹)

علی اصغر سعیدی

آینده - از دکتر کاتبی کتابهای چاپ نشدهٔ چندی موجودست و باید امیدوار بود که خویشان و دوستان نسبت به طبع آنها اهتمام کنند. یادش همیشگی باد.

دکتر محمد طباطبایی

(۱۳۲۰ - ۱۳۶۹)

چندی معلم زبان انگلیسی و مترجم فنی بود و سپس به استادیاری زبان انگلیسی در چند دانشگاه رسید و سرپرست گروه در مرکز نشر دانشگاهی بود. آنچه ازو منتشر شده است اینهاست:

۱- فرهنگ اصطلاحات علمی: انگلیسی - فارسی. تهران: انتشارات آسیا، ۱۳۴۳

۲- فرهنگ اصطلاحات پزشکی: فارسی - انگلیسی - فرانسه در دو جلد. چاپ اول. تهران: بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۲. مذاکره برای چاپ دوم این فرهنگ با مؤسسه فرهنگان در جریان است.

۳- فرهنگ اصطلاحات مدیریت: انگلیسی - فارسی و فارسی - انگلیسی. چاپ اول. لاهیجان: مدرسه عالی مدیریت گیلان، ۱۳۵۳. چاپ دوم. تهران: انتشارات دهخدا ۱۳۵۶.

٤- «بررسی و نقد فرهنگ چهار جلدی انگلیسی - فارسی عباس آریانپور» مجله سخن علمی سال هشتم شماره ۷ صص ۵۵ - ۳۵۳

۵- «بررسی و نقد فرهنگ علمی - فنی روبرت قوطانیان» مجله سخن علمی سال هشتم شماره ۹ صص ۵۸۰ - ۵۷۸

٦- «بررسی و نقد فرهنگ اصطلاحات نجومی فارسی ابوالفضل مصفی از انتشارات دانشگاه تبریز» نقد آگاه شماره ۲ (۱۳٦۲) صص ۲۱۸ - ۱۹۱

۷- «بررسی و نقد واژگان شیمی» تألیف عبدالله ارگانی و دیگران از انتشارات مرکز نشر دانشگاهی» نشر دانش سال سوم شماره ۱ (۱۳٦۱) صص ۲۷ - ۲۲

۸- «بررسی و نقد واژگان فلسفه و علوم اجتماعی ویراستهٔ داریوش آشوری از انتشارات آگاه» نقد آگاه شماره ۳ (۱۳٦۳) صص ۲۹۱ - ۲۵۷

* * *

۱- «سرگذشت مادام کوری» مجله سخن علمی سال هفتم شماره ۱۲ صص ٦۰۳ - ۵۹٦

۲- «بناهای یک ملیون سال قبل» مجله سخن علمی سال هفتم شماره ۱۲ صص ۲۵۵ - ۲۱٤

۳- ترجمه چند فصل از کتاب «جامعهٔ فرزانه *The Sane Society* » تألیف اریک فروم مجله ادبی ویسمس سال اول شماره‌های ٦- ۲

٤- «مترجمان و نخستین فیلسوفان اسلامی» اثر مونتگمری وات. نقد آگاه شماره ٤ (۱۳٦٤) صص ۱۸ - ۲۱۱

* * *

۱- «فرهنگ اصطلاحات ادبی: انگلیسی - فارسی» تألیف خانم دکتر پروین کجوری دانشیار گروه زبان انگلیسی دانشگاه شیراز. این کتاب از طرف مرکز نشر دانشگاهی جهت ویرایش به اینجانب ارجاع شد.

۲- ویرایش ترجمه‌هایی از آقایان دکتر عزب دفتری، دکتر لطفی‌پور، دکتر حسینی نسب، دکتر شکوری و جدیری اعضاء هیئت علمی دانشگاه تبریز. این ترجمه‌ها از طرف مجلهٔ دانشکده

ادبیات دانشگاه تبریز برای اینجانب بعنوان عضو موقت هیئت تحریریه مجله ارسال شد. این ترجمه‌ها در شماره‌های سال ۱۳۶۳ مجله مذکور و نیز در شماره دوّم مجله زبانشناسی مرکز نشر دانشگاهی به چاپ رسیده‌اند.

• • •

۱ـ «واژه‌های دخیل در زبان فارسی معاصر» هفته‌نامهٔ بامشاد شمارهٔ ۱۲۰ (۱۳۴۵)

۲ـ «ترجمه عاریتی *Loan - Translation*» وحید سال سومّ شماره ۶ (۱۳۴۵) صص ۳۵ - ۵۳۳

۳ـ «بررسی واژه‌های فرهنگستان» وحید سال سوم شماره ۷ (۱۳۴۵) صص ۵۶۰ - ۵۵۸

۴ـ «شیوه‌های مقابلهٔ زبان فارسی با مفاهیم و واژه‌های علمی خارجی» که در «مجموعه سخنرانیهای دومین سمینار نگارش فارسی» درج گردیده است.

محمد علی مختاری

رضا گلشن (راد)

(۱۲۹۸ ـ اسفند ۱۳۶۹)

فرزند میرزا اسماعیل گلشن و متولد در بازار قدیم تهران بود. اسماعیل گلشن از اعضای رستهٔ «موزیک ارتش» بود و در فوج نادری (به سال ۱۳۱۰) ترومپت می‌نواخت. رضا به مدرسهٔ موزیک که سرپرستی آن با غلامرضاخان سالار معزّز (امیرپنجه) بود رفت. ابتدا فلوت و سپس قرەنی (کلارینت) را آموخت. استاد وی محمود ایروانی بود که از شاگردان سلیمان‌خان در مدرسهٔ موزیک «لومز» به شمارمی‌رفت. رضاگلشن پنج سال تعلیم دید و به سرپرستی دستهٔ موزیک نظامی عباس آباد منصوب شده، تا سال ۱۳۳۶ که بازنشسته گردید. وی در سال ۱۳۲۴ که اکثر اساتید مجرب و توانای موسیقی قدیم با لطایف الحیل از رادیو اخراج شده بودند به آن دستگاه واردشد و به نوازندگی پرداخت. ساز وی در رادیو قره‌نی بود و گهگاهی آهنگسازی نیز می‌کرد. گلشن در ارکستر صبا، ارکستر شمارهٔ ۱، ۲، ۵، ۶ و همچنین ارکستر «شما و رادیو» شرکت داشت، حدود صد و پنجاه عدد ساخته‌های ملودیک از وی باقی مانده که خوانندگانی نظیر غلامحسین بنانه محمودی خوانساری، اکبر گلپایگانی و دیگران آنها را اجرا کرده‌اند. وی بعد از انقلاب دیگر فعالیتی نداشت و تنها اوقات خود را در دفتر کوچکی که داشت می‌گذراند.

نام اصلی او «رضا گلشن» بود که بنا به محظورات و تنگ نظری‌هایی که در ارتش آن زمان هنرمندان را آزار می‌داده پسوند «راد» را به آخر نام خانوادگی خود اضافه کرد. مرحوم

گلشن مردی ساده قلب و بی ادعا بود. اطلاعات خوبی از وضع موزیک ایران در سالهای قبل داشت که امید است توسط خود او یا علاقمندان یادداشت شده باشد.

حمید وفادار

برادر مجید وفادار (نوازنده مشهور ویلن و آهنگساز رادیو در سالهای ۱۳۳۰) بود. به نوازندگی «تار» آشنا و اهل ذوق بود. از وی سرگذشتی در دست نیست امّا عکسهای متعددی با هنرمندان مشهور سالهای ۱۳۲۰ ـ ۱۳۳۰ از وی باقیست. خوب است جناب آقای نواب صفا ترانه‌سرای نامی معاصر که از دوستان قدیم وفادار بوده‌اند، شرحی دربارهٔ ایشان مرقوم بفرمایند.

سیّد علیرضا میرعلی نقی

عبدالله والا

مهندس عبدالله والا سومین مدیر و صاحب امتیاز هفته‌نامهٔ "تهران مصور" که بیست و شش سال زیر نظرش چاپ می‌شد در آذرماه ۱۳٦۹ درگذشت ـ یکی دو دهه هم در مجلس شورای ملی نماینده شده بود.

حسین میرخانی

حسین میرخانی از اساتید خوشنویسی (مخصوصاً نستعلیق) در سن هشتاد سالگی درگذشت. (آذر ۱۳٦۹). آن مرحوم فرزند آقای سید مرتضی برغانی خوشنویس اواخر دورهٔ قاجاری بود. پدر نزد کلهر و خوشنویس باشی اصفهانی مشق خط آموخته بود.

هنر میرخانی بجز بر جای گذاشتن چندین کتاب خوش نوشتهٔ چاپی، تربیت عده‌ای زیاد از خوشنویسان معاصر بود. روانش شاد و یادش پایدار و نامش ماندگار باشد.

دکتر محمد علی راشد محصل

بیرجند ۱۳۱۲- پاریس ۱۳٦۹

متخصص امراض گوارش و استاد دانشکدهٔ پزشکی تهران در مهرماه ٦۹ درگذشت. بجز رسالهٔ دکترایش که در فرانسه چاپ شده است به فارسی امراض گوارش. (جلد اول) ازو چاپ شده است.

سراج منیر

از جوانان محقق و از اعضای مؤسس «انجمن فارسی» کشور پاکستان در مهرماه ۱۳۶۹ درگذشت. شنیده شد که اخیراً کتابی سازو به نام سخنوران ایران در آن کشور چاپ شده است.

درگذشتگان دیگر

□ محمد رضا رحمانی معروف به مهرداد اوستاه ادیب و شاعر. تصحیح و چاپ دیوان سلمان ساوجی از کارهای ادبی اوست.

□ نیکنام از مدیران انتشارات مروارید

□ نینوایی مؤسس و مدیر کتابفروشی خوزستان و از شیفتگان گردآوری کتابهای کمیاب و قدیم. در سن هفتاد سالگی درگذشت.

□ علی اکبر مهران (۱۲۸٤ - بهمن ۱۳۶۹) از فارغ‌التحصیلان دارالمعلمین عالی و از فرهنگیان بود و از سال ۱۳۱۰ به خدمت وزارت معارف درآمد و سالهایی چند تصدی امور معارف خوزستان و مدرسهٔ علمیه و سپس ریاست فرهنگ تهران را برعهده داشت. پس از آن مدت ده سال سرپرست دانشجویان در کشورهای سویس و بلژیک بود. گاهی شعر می‌گفت و رمانی به نام «عشق پروین» نوشته است.

هفته در هفت پیکر نظامی

امسال به توصیهٔ یونسکو سال بزرگداشت نظامی گنجوی یکی از بزرگان سخنسرایان فارسی زبان است. آینده در دورهٔ ۹ (۱۳۶۲) صفحات ۱۸٤ - ۱۸۸ مقاله‌ای دقیق از همایون صنعتی به نام "هفته در هفت پیکر" به چاپ رسانید که حاوی مطلبی تازه بود و ارزش آن دارد در مجموعه‌هایی که احتمالاً برای بزرگداشت نظامی آماده می‌شود به چاپ برسد.

متأسفانه نام همایون صنعتی در آن وقت پای مقاله چاپ نشده بود ولی در فهرست مندرجات آخر سال (صفحهٔ ۹۲۳) نامش به ثبت رسیده است. هنوز برای افتادگی آن شرمنده‌ایم.

کشته شدن عبدالحسین هژیر

در مجلهٔ آینده (جلد پانزدهم شمارهٔ ٦—٩) در بخش مدارک و اسناد مقالهٔ مفصل: «ایران سال ۱۳۲۳ از نگاه عبدالحسین هژیر»، مرا به یاد دقائق کشته شدن مرحوم هژیر در مسجد سپهسالار تهران انداخت:

بعد از ظهر روز ۱۳ آبان ماه سال ۱۳۲۸ بود. چندی پیش از واقعهٔ کشته شدن اعضاء انجمن نظارت انتخابات شهرستان لار برای انتخابات مجلس شورای ملی پیش آمده بود. من به تازگی و از اوائل مهر ماه ساکن تهران شده بودم و در ادارهٔ بازرسی وزارت آموزش و پرورش کارمی‌کردم و از مخالفین انتخابات آن دورهٔ لار و کاندیداتوری مرحوم عبدالرحمن فرامرزی بودم. مردم شهر لار از بی‌کسی و بی‌سروسامانی، درد دل‌ها، شکایت‌ها و استغاثه‌ها و تلگرامها را به عنوان من به تهران مخابره می‌کردند و تظلم می‌نمودند. شهر لار یک سره در اعتصاب بود و بیشتر اعضاء انجمن انتخابات لار چند ماه پیش در محل انجمن کشته شده بودند و در محل حکومت نظامی اعلام شده بود و بر حسب تقاضای فرماندار نظامی لارستان (سرهنگ وحیدی) دژبانی ارتش در تهران مرا توقیف کرده بود و در عمارت دژبانی در خیابان سوم اسفند تهران محترمانه در اتاقی زندانی بودم. شب‌ها سرگرد نصیری (بعدها سپهبد نصیری) که افسری از افسران دژبانی مرکز بود بدیدنم می‌آمد و کهگاه از سرلطف شام مطبوعی از رستوران مهمانخانهٔ گیلان در خیابان فردوسی تهران برایم سفارش می‌داد و برای سرگرمی من اجازه می‌داد که تخته نردی بیاورند و مرا هم چون روزگارم «مات» می‌کرد.

روزی سرگرد نصیری گفت: «امروز باید نزد تیمسار دفتری فرماندهی دژبان بروی

و از آنجا به دستور آن تیمسار و با اجازه‌شان بدیدار تیمسار رزم‌آرا ریاست ستاد ارتش خواهی رفت» مرا به دو گروهبان ترک زبان دژبانی سپردند و مسلح و مجهز مرا در میان گرفتند (البته دستبند نزدند) و به خدمت مرحوم تیمسار دفتری رفتیم. وارد اتاق تیمسار شدیم. اتاقی بزرگ بود. تیمسار دفتری ریاست دژبان در پشت میز کارش سخت با تلفن اشتغال خاطر داشت. کسی از آن سوی تلفن با ایشان سخن می‌گفت و او از این سوی آمرانه ولی پر اضطراب سخن می‌گفت. من و افسری که رئیس دفتر تیمسار بود روبروی او ایستاده بودیم ولی تیمسار از شدت اشتغال و تمرکز حواس در مکالمات تلفنی دیگر توجهی به ما نداشت و اساساً با فاصله‌ای که ما از میزش داشتیم متوجه حضور من نبود. با دلهره و آمرانه، بریده بریده می‌گفت مواظب باشید خیلی با احتیاط مرتباً گزارش کنید. نباید هیچ کس شما را بشناسد (پس از چهل و دو سال به خاطر ندارم درست عین این جملات می‌گفت یا با مختصر اختلافی). ناگهان چون سر از تلفن برداشت و مرا در حضور خود تقریباً به فاصلهٔ کمی از میز خود دید برآشفت و با لحن تندی گفت تو کیستی و چرا آمده‌ای و چه می‌گویی. عرض کردم زندانی محبوسی هستم که مرا ناخواسته بدین جا آورده‌اند. گفت: چه شنیدی؟ گفتم چیزی نشنیدم. روی به افسر محافظ که رئیس دفترش بود کرد و پس ازپرخاشی بدو گفت چرا او را به این جا آورده‌اید. گفتم او را نزد تیمسار ریاست ستاد ببرید. و شاید چون دریافت که ممکن است من از مذاکرات تلفنی ایشان چیزی شنیده باشم مرا با لطف محضری غیر مترقب به بازی گرفت و دستور نشستن داد. چای آوردند و با مهربانی از رابطهٔ من با ناصرخان قشقایی پرسید. از لار و انتخابات لار پرسید. از عبدالرحمن فرامرزی پرسید که چرا و به چه علت مردم لار علیه وکیل شدنش دست به طغیان زده‌اند. مرا تشویق به نصیحت کردن به مردم لارستان کرد تا مردم برای تمشیت امور دولت و انجام وظیفهٔ آنها همکاری کنند و در آخر، تمام قد از جای برخاست و پدرانه و دوستانه از من خواست که از ملاقات امروزش با من مخصوصاً با ناصرخان قشقایی و سرلشکر همت فرماندهٔ لشکر فارس هیچ سخنی باز نگویم.

مرا به نزد تیمسار رزم‌آرا فرستاد. ملاقات با مرحوم رزم آرا ساعتی به طول کشید و معلوم شد می‌خواهند مرا تحت الحفظ به لارستان بفرستند تا فرماندار نظامی لار در دادگاه نظامی فوق العادهٔ لار مرا محاکمه کنند که: «چرا در لار مردم علیه انتخابات قیام کرده‌اند و متأسفانه جماعتی کشته شده‌اند» با شوخی به تیمسار رزم آرا عرض کردم عجب اختراع مهمی شده است! گفت چطور چه اختراعی؟ گفتم لابد من تفنگی

دلوم که لوله‌اش آن قدر بلند است و دوربینش آن قدر قوی است که می‌توانم از خانه‌ام در خیابان نظامیه‌السلطنه (گوته) تهران نزدیک سر راه امین حضور باغ نشاط لار را که محل اخذ رأی و دفتر فرمانداری لار بوده است و اعضاء انجمن نظارت بر انتخابات در آن گشته شده‌اند را نشانه‌گیری کنم و چندین نفر بی‌گناه با گلولهٔ آن تفنگ جادویی عجیب جدید الاختراع کشته شوند. تیمسار مرحوم که مردی با کمال و نکته سنج و خشک و جدی بود قهقهه سر داد و گفت به هر حال باید به لار بروی و محاکمه شوی و تحت‌الحفظ هم ببرند و با جیپ نظامی و محافظین نظامی بروی. شبانه مرا از راه زمین و با جیپ نظامی و محافظین مسلح به شیراز و سپس به لار بردند و در زندان شهربانی لار زندانی شدم و در دادگاه نظامی لار محکوم به اعدام شدم‌البته بدون محاکمه و چند روز بعد نیز تبرئه شدم و باز هم البته بدون محاکمه.

القصه، چون از دفتر تیمسار رزم آرا بیرون آمدیم از یک تلفن عمومی استفاده کردم و به مرحوم ناصرخان قشقایی تلفن زدم. حالا دیگر غروب شده بود و هوا تاریک شده بود. ناصرخان گفت، ای آقا! هژیر را کشتند فعلاً نمی‌توانم به حرف‌های شما گوش بدهم و تلفن را قطع کرد. آن روز با خود اندیشیدم که آن همه پرخاش و مهربانی تیمسار دفتری و آن دستورات تلفنی او که این ناخواسته استراق سمع مبهمی از آن نمودم در خصوص قتل مرحوم هژیر بوده است. چه کسی می‌خواسته هژیر به قتل برسد، ارتش چه نقشی در قتل داشته، تیمسار دفتری چه مأموریتی داشته‌وچرا هژیر را کشتند؟ و امثال این سؤالات را آن روز نمی‌توانستم جواب بدهم و نمی‌دانستم سر و ته مطلب چیست. امروز هم پس از چهل و دوسال نمی‌توانم و نمی‌دانم.

احمد اقتداری

«گج»

در مقالهٔ " نکاتی پیرامون امثال و حکم دهخدا " که دانشمند محترم آقای سید محمدعلی روضاتی در سال گذشتهٔ آن مجله مرقوم فرموده‌اند و ممتع و جالب بود از آن کتاب نکته‌ای برایشان مجهول مانده است که لازم می‌دانم برای آگاه شدن ایشان و دیگر علاقمندان به عرض برسانم.

مرقوم فرموده‌اند: «یک علامت اختصاری مرموزی در سراسر کتاب به دنبال منقولاتی از نظم و نثر دیده می‌شود به صورت " گج " (به غلط " گچ " چاپ شده است) که مقصود از آن معلوم نشد.» " گج " نشانهٔ اختصاری کتابی است که در هند مرکب از گجراتی و انگلیسی‌وپاره‌ای

زبانهای دیگر در دو جلد طبع شده است و عدهای انگشت شمار از امثال فارسی دارد.

این آگاهی را نگارنده از یادداشتهای مرحوم دهخدا که برای امثال و حکم تهیه دیده بودند به دست آوردهام و در مقدمهٔ گزیده امثال و حکم با بقیهٔ یادداشتهای ایشان در صفحهٔ بیست و یکم به چاپ رساندهام.

سید محمد دبیرسیاقی

به یاد سفر کوتاه کرمان و ماهان

سالها آرزوی دیدن کرمان را داشتم و دلم میخواست شهری را که این همه کرمانیها در وصفش میگویند و مینویسند بخصوص استاد باستانی پاریزی، کجاست و چگونه است. رفتم و دیدم. به موقع هم رفتم یعنی اردیبهشت امسال آن هم در روزهای بهاریش. راستی شهری زیباست. شهری در میان کویر که بلاها دیده رنجها کشیده با مردمانی مهربان و آزمودهٔ زمان و زمین.

یک شب هم کنسرت گروه هنرمندان با ارزش گروه عارف را دیدم و کار هنرمندانهٔ مشکاتیان و یارانش را. مردم برای هم ولایتی خود ایرج بسطامی (امیر بم) کف زدند و احترام کردند. دیدن بافت قدیم شهر و مجموعهٔ گنجعلی خان و بازار قدیم و سرپوشیده همه نوعی سنگر چاره جویی در برابر عوارضی کویری و طبیعت مردم مهربان و خوب، به هر صورت اگر این طور هم باشد مشت نمونه خرواور بود.

به دیدن مقبرهٔ مشتاق رفتم. راستی از زمان و زمانه؟ روزی که او را به جرم خداجویی سنگسار کردند و فحشش دادند و سگو گفتند چه روزی بود؟ و چه کسانی چنان کردند؟ امروز مردم دربارگاه او چه میکنند و چه نیازها میطلبند و رازها میگویند؟

روزی به همت دوست عزیز کرمانی مهندس محمد علی شماعی که چند شبانه روز ما را از رفتن به هتل ممنوع کرد و بیدریغ برما مهر و مرحمت ارزانی داشت، به ماهان رفتیم. وقتی از برهوت کویر به دامن سبز و هوای خنک و درختان ماهان میرسی همه چیز فرق میکند. مثل تفاوت هوای کرمان در شب و روز. پس از دیدن بارگاه قدس شاه نعمتالله و خواندن فاتحهای و دیدن باغ شازده و مناظر زیبا باغ و بارگاه که راستی در این دو نقطه بزرگی روح ایرانی در ایجاد آفرینش بنای عظیم حضرت شاه نعمت الله و طراحی باغ شازده متجلی است.

***

در ماهان به دیدن احمد معین الدینی شتاب کردیم. در کوچه‌ای با بناهای گلی و معماری.

در کوی ثانی آباد در خانه‌ای کوچک شکوهی از مناعت و سرفرازی را دیدم. این جاست که معین‌الدین در این انزوای آرام و دور از غوغا با جسم بیمار ساعات خود را به کتاب خواندن و تحقیق می‌گذراند.

معین‌الدین پس از فراغت از تحصیل به بندرعباس رفت و در سمت دبیری و رئیس دانشسرای مقدماتی و ریاست دبیرستان سی سال مداوم خدمت کرد، در آب و هوایی که کار هرکس نیست. حاصل این عشق و مداومت خدمت در آن شهر، رسوخ هوای امیدی در جسم و جان استعاد بود و نتیجه آن قلبی است با رگهای بسته و عروق مسدود شده و پاهایی که اکنون راه رفتن را برایش دشوار کرده. همراه و هم‌نشین همیشگی او همسری مهربان است که گذشت زندگی در محیط تب‌آلود و سخت بندرعباس او را نیز از پای درآورده است. این دو وجود شریف، غمخوار و پرستار یکدیگرند.

معین الدین اکنون به تدوین فرهنگ لغات و ترکیبات اشعار نظامی گنجوی و فرهنگ بسامدی چند شاعر دورهٔ سامانی و پیش از فردوسی مشغول است. روی میز استعاد مجله‌های ادبی و فصلنامه‌هایی را دیدم که آخرین شماره آنها بود که درتهران منتشر شده است نظیر آدینه و کلک و دنیای سخن و آینده.

احمد معین الدین (متولد ۱۳۱۱ شمسی) سالهای زیادی از عمر را پشت سر نگذاشته است که به پیری رسیده باشد او پیر سال و ماه نیست. رنج کشیده و سختی دیده از اندیشه و عشق خود و پیر شدهٔ شغل معلمی است.

این یک دو دم که مهلت دیدار ممکن است
دریاب کـار ما کـه نه پیداست کار عمر

حمید ایزدپناه

خرداد ۱۳۷۰ تهران

سرانجام سرلشکر شیبانی

در شمارهٔ ۵ سال ۱۶ مجلهٔ آینده ترجمهٔ حال شادروان سرلشکر حبیب الله شیبانی درج شده ود. نویسنده اظهار نظر کرده بود که برخی او را مقتول و برخی مفقود می‌دانند. چون برای تقسیم رث بین وارث و استیفای حساب سپردهٔ در گذشته از بانک لندن دفتر و کالتی اینجانب دخالت اشته است فرض اول صحیح و قاطع است.

پس از دریافت تقاضا از طرف سر دفتر لندن برای تهیهٔ گواهی نامه و مراجعه به پروندهٔ دادگاه

معلوم شد که سرلشکر پس از اشغال برلن به وسیله ارتش سرخ با وجودی که اوضاع مغشوش و نگران کننده بود از هتل ایدن (Eden) خارج می‌شود و خود را به فرماندهٔ هنگ شوروی معرفی کرده و پس از گفتگو با او بدون محاکمه به عنوان جاسوس متفقین تیرباران شده است . شهادت شهود که از طرف کنسولگری ایران اصفهانیان گولهی شده بود مشعر براین مطلب بود که همهٔ آنها در رستوران زیر زمین هتل که طبقات بالایش در اثر بمباران ویران شده بود سرمیزهای علیحده صرف غذا می‌کرده‌اند و در مدت اقامت با اسارت با ایشان دیدار و مذاکره داشته‌اند.

من در سال ۱۹۴۸ برای انجام کار وکالتی پس از در گذشت دکتر عباس علامیر (دایی همسرم) به آن دیار مسافرت کردم و توانستم با یکی از شهود مذکور که قالی فروشی داشت ملاقات کنم و او اطلاعات مفیدی راجع به طرز رفتار و مکارم اخلاقی سرلشکر بیان می‌کرد و می‌گفت همه دو بار از ایشان خواهش کردیم صبر کنید تا اوضاع آرام شود تصور می‌شود که تیمسار از زندگی یک نواخت و نامردایهای جنگ خسته وافسرده بوده و خیال می‌کردند فرمانده رعایت شئون ایشان را که درجهٔ بالاتر داشتند خواهد کرد و اجازه خواهد داد که از دخمهٔ ویران مهمانخانهٔ ایدن خلاص شود. روانش شاد که شایستهٔ احترام بوده است.

احمد هومن

نسب‌نامه‌های جعلی

همان‌طور که مستحضر هستید نسخهٔ خطی منحصری از نزهةالاخبار محمدجعفر خان حقایق نگارخور موجی به شمارهٔ ۵۰۰۷ در کتابخانهٔ مجلس شورا نگهداری می‌شود. چندی پیش به صرافت چاپ آن افتادم.

«ابواسحاق ابراهیم صابی که حسب‌الامر عضدالدولهٔ دیلمی در سال سیصدوهفتادویک کتاب مسمی به «تاجی» را در اخبار دولت دیالمه نوشته است می‌گوید روزی یکی ز دوستانش بر وی وارد گردید. او را مشغول تسوید و تبیض دید. فسئله عما یعمل؟ فقال اباطیل انمقها و اکاذیب الفقها! حق و صدق همین است. مورخ و مؤلف بیچاره لابد و لاعلاج از این عمل است زیرا که یا مزدور است یا مجبور.

مثل این که در همین سنوات که تاریخ دولت قاجاریه را به رشتهٔ تحریر می‌کشیدند پادشاه عصر را به یکی از نسوان رعایای ساکن شمیران ـ که از قرای نواحی طهران است ـ تعلق خاطری به هم رسید به حبالهٔ نکاحش درآورده اولاد چندی به هم رسانید. در آن اوان صدارت مملکت ایران به میرزا آقاخان اعتمادالدولهٔ مازندرانی بود. صدراعظم محض رضاجوئی اهالی حرم پادشاه، مورخین و مؤلفین را امر کرد که سلسله نسب خود را به امیر تیمور گورکان منتهی نمایند و کذلک متمولین مورخین نسب خود صدراعظم را به خواجه اباصلت هروی که از خواص حضرت رضا (ع) است رسانیده‌اند. در این باب اگر عجله نمی‌کردند و دو سال دیگر به همان اقتدار برقرار بود به خود حضرت رضا ـ علیه‌التحیة والثناء ـ قرار می‌گرفت...»

میرهاشم محدث

هر بشکفته سخن نشکفد

در استانبول به مردی که قیافه منولان داشت و بساطی پهن کرده بود برخوردم. دستار مانندی چون
رگانان بخارا و سمرقند برسر داشت. چون به بساط او نزدیک شدیم و به دیدن اشیاء جرمی او پرداختیم از
رف زدن ما بزودی فهمید که ایرانی هستیم. نگاهای خرسندش که شاید حضور مشتری باعث آن شده بود،
ون گل شگفت. سلام کرد و با ما به زبان فارسی کتابی سخن گفت. اما درست و زیبا حرف میزد و با کندی
بل قبول. پرسیدم «شما از ترکمن‌های گرگان هستید؟». پاسخ داد: قزاقم و اهل آلماتا هستم. نوهام پرسید
ماتا کجاست؟. جواب داد «مرکز قزاقستان».

قزاق خوش‌سخن گفت ما با شما برادر هستیم. گفتم همه فرزندان حضرت آدم با همدیگر برادرند.
واب داد: «آن به جای خود بماند». گفتم معلوم است که مسلمانید و این می‌تواند دلیل برادری باشد. گفت
«البته‌این‌هم درست است» ولی می‌خواهم بگویم که ما فارسی می‌دانیم... تعدادی از مردم آلماتا فارسی
ی‌دانند. انصاف آنکه در بیان (فارسی کتابی) درمانده نبود. کلمات را آهنگین و به سبک زمان سامانیان ادا
ی‌کرد. به جای غروب، کلمهٔ فارسی شام را به کار می‌برد. هر کسی به یاد آشنایی با این قزاق فارسی‌گو
بیزی ازو خرید.

به دعوت مرد قزاق کنار بساطش بر روی زمین نشستیم. گفت نامش «عبدالقیوم» است. با یکدیگر گپ
دیم خیلی خودمانی و درد دل مانند. چون سخن از مسافرت مکّه بمیان آمد و گفتم دوبار به مکّه مشرف
شده‌ام.

از حاج عبدالقیوم پرسیدم، آیا سعدی و حافظ و مولانا را می‌شناسی؟ گفت دیوان حافظ را در خانه
دارم. گاهی با آن فال می‌گیرم. مثنوی معنوی هم می‌خوانم و چه خوش خواند:

ای بسا هندو و ترک همزبان ای بسا دو ترک چون بیگانگان
پس زبان همدلی خود دیگرست همدلی از همزبانی بهترست

حاج عبدالقیوم مرتب سخن می‌گفت و من شاد از شنیدن... برادری و مهر ومحبّت و صفا را می‌ستود
و از شاعران پارسی‌گو، یاد خیر می‌کرد. می‌گفت: چه چیزها که گفته‌اند و چه چیز است که نگفته باشند.
افسوس می‌خورد چرا این زبان میان سرزمینهای مجاور رایج نمی‌شود.

برایش شرح دادم در ایران و افغانستان و قسمتی از هندوستان و تاجیکستان... مردم فارسی‌گو هستند
و تا پیش از سلطهٔ انگلیس بر هند فرامین و احکام امراء وسلاطین آن مملکت بزبان فارسی نوشته‌می‌شد. یا
در جنگ چالدوران برای تقویت روحیّه سربازان عثمانی اشعار فردوسی را بلندبلند می‌خواندند، تا دربرابر
شاهنامه‌خوانی اردوی شاه اسماعیل مقابلهٔ تبلیغاتی کرده‌باشند.

حاج آقای قزاق، حرفم را برید و گفت «استعمار با زبان مردم هم کار دارد» هر استعمارگر که پای
خود را در کشور دیگر بزمین می‌نهد سعی می‌کند تا زبان مادری مردم آن سرزمین را تحقیر و زبان خود را
تحمیل کند. آنگاه سروگردن خود را به افسوس تکان داد و ادامه داد. چه بدبختی بزرگی است که نمی‌گذارند

زبان فارسی در این قسمت از جهان یعنی چهار اطراف ایران که ریشهٔ دیرینه دارد توسعه یابد تا مردم بتوانند با یکدیگر توافق و همبستگی بیشتری داشته باشند. مثل حالا که من و شما یکدل و یکزبانیم خوش می‌گوئیم و خوش می‌شنویم و خشنودیم و این از برکت زبان فارسی است.

گفتم موضوع میانی که فکر تو مورد نظر دانشمندان زبان‌دان و بزرگان علم و ادب ماست. تلاشها داشتند و دارند در پیشبرد این هدف همّتها گردماند. بقلم، بقدم، و درم و کرم با نوشته‌های کوتاه و بلند و نشر مجلات گوناگون و حتی گذاشتن موقوفات و ارائه پیشنهادهای مختلف برای گسترش زبان فردوسی و رودکی و فرخی و... حاج عبدالقیوم شاد شد و گفت بگوئید و در این باره باز بگوئید. مدار سخن از وطن ادبی بوطن جغرافیایی کشیده شد. برای نمونه چند نام از پاسداران زبان فارسی بردم. از مرحوم دکتر سیاسی رئیس دانشگاه تهران سخن گفتم که نزدیک پنجاه سال پیش بنمایندگی زبان فارسی به سمرقند و بخارا رفته‌بود. سپس نام مجلهٔ آینده و تألیفات مرحوم دکتر محمود افشار و موقوفاتش را که برای ترویج و تعمیم زبان فارسی است بردم.

حاج عبدالقیوم در بایگانی حافظهٔ خود بکاوش پرداخت و گفت آینده ا آینده: بلی چند تا مجلهٔ آینده در کابل بر روی میز خواهرزاده‌ام که در کتابخانهٔ دانشگاه کار می‌کرد دیده‌ام. مختصری هم خوانده‌ام پس دعای خیر فراوانی برای آن کسان که در راه گسترش زبان فارسی و تفاهم میان ملتها گام برمی‌دارند کرد. مخصوصاً برای دکتر محمود افشار که برای چنین منظوری «موقوفه» درست کرده است و گفت فردا سحر دو رکعت نماز نثار روان او خواهم کرد. مرد قزاق مرا به آلماآتا دعوت کرد تا مهمانش شوم. از من هم نشانی گرفت تا اگر ایران آمد...

چند گام که از بساط حاج عبدالقیوم دورشده بودم برگشتم و پرسیدم، حالا فردا صبح نماز نذری را برای آن مرحوم خواهی خواند یا نه؟ بلند بلند گفت می‌خوانم، البته که می‌خوانم ما اهالی قزاقستان می‌گوئیم «در بشکنند سخن نشکنند» (مردست و قول)

مهدی آستانه‌ای

دهان بندی

در دیوان کبیر مولاناتصحیح مرحوم فروزانفر و در اکثر نسخی که زیر عنوان غزلیات شمس تبریزی به چاپ رسیده‌است این بیت هست:

چه گر غمهای بسیاراست لیکن من نمی‌گویم   که خوردم از دهان‌بندی درآن مستی کفی افیون

نکته بر سر «دهان بندی» است که چه رسمی بوده‌است؟ دربن‌باره از اکثر صاحب نظران سؤال کردم ولی کسی نتوانست جوابی قانع کننده بدهد. تا اخیراً یکی از دوستان از نمایشگاهی که در آمریکا از «تمدن دوران تیموری» برپا گردیده‌است عکسی از یک تابلو با مشخصاتی که ملاحظه خواهید کرد برای من فرستاد و نوشت: «دهان‌بندی» سابقه‌ای تاریخی دارد تا آنجا که در زمان تیموریان هم در مجالس عشرت
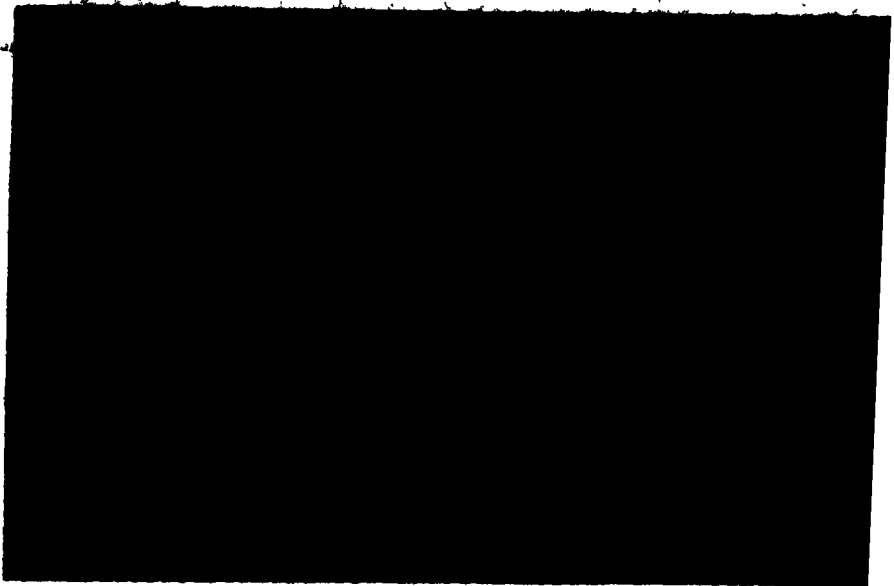
ستعمال داشته‌است. و آن پارچه‌ای است آغشته به دارو که می‌خواران آنرا در جعبه‌ای مخصوص با خود
مل می‌کرده‌اند، تا اگر در خوردن می نتوانستند حدّ اعتدال را رعایت کنند برای آن که به وضع کسانی که
ر مینیاتور با شمارهٔ ۱ مشخص شده مواجه نشوند (غش کردن). پس پارچه در دهان می‌کرده‌اند. شمارهٔ ۲
سویر. به این ترتیب اثر «می» را برطرف می‌کرده‌اند. که مولانا برای بوی «می» نسخه‌ای دارد در آنجا که
ی‌فرماید:

سادهٔ خاص‌خورده‌ای نقل‌خلاص‌خورده‌ای   بوی شراب می‌زند خربزه در دهان مکن

احمد سمیعی (ا. شنوا)

طرز زندانی‌شدن تیمور تاش

در شمارهٔ ۱۰- ۱۲ مجلهٔ آینده دی - اسفند سال ۱۳۶۸ زیر عنوان تیمور تاش در زندان مطلبی را
پ کرده بودید. به این شرح: «پس از بازگشت از سفر خارج از کشور برای بازدید و اسب دوانی به همراه
اشاه به شمال رفتیم...» خوشبختانه در مجله با علامت سوأل دربارهٔ آن آمده بود: آیا چنین بوده‌است؟

در اینجا برای روشن شدن ذهن خوانندگان گفته‌های سرتیپ محمدعلی صفاری که در حضور جمعی
ی نگارنده نقل کرده‌است نقل می‌کنیم:

هنگامی که تیمورتاش از آخرین سفر خارجی خود به تهران بازگشت در دو ملاقاتی که با او داشتم او را سخت مشوش و پریشان خاطر دیدم.

یک هفته‌ای که از حضورش در وزارت دربار گذشت صبح شنبه‌ای مرا خواست و گفت: خان[۱] می‌خواهم چند روزی به شمال بروم چون خیلی خسته هستم و احتیاج مبرم به استراحت و تنهائی دارم. تو کجا را مناسب میدانی؟ به او گفتم: بندرپهلوی از همه‌جا مناسبتر است چون امکانات بیشتری دارد. گفت: نه! می‌خواهم جای دنجی باشد تا کسی مزاحم من نشود و کسی هم خبردار نشود. به او گفت چمخاله برای این مقصود جای امن و مناسبی است و باید از قبل تهیه مقدمات بشود. گفت بد نیست ترتیب کار را بده روز دوشنبه خواهم رفت.

من اولین کاری که کردم به متصدی اصطبل و بعد هم به «مباشرت و ملزومات»[۲] دستور دادم اسب و چادر فراهم کردند و همان شبانه ترتیب ارسال آن را به وسیلهٔ دو نفر از گماشتگان مورد اطمینان به چمخاله دادم.

از طرف دیگر به برادرم که ساکن رشت بود بوسیلهٔ تلفون اطلاع دادم که برای او مشروب[۳] و سایر وسائلی که لازم داشت وشخصاً آماده کند و برای روز بعد به چمخاله ببرد و منتظر بماند تا وزیر دربار برسد. بعد هم کاملاً در اختیار او باشد که دستورهایش را انجام بدهد. تیمور تاش به چمخاله رفت و من از وضع او در آنجا به وسیلهٔ برادرم مطلع بودم.

یک هفته از این ماجرا گذشت. یک روز صبح اول وقت اداری که طبق معمول همه روزه کارهای مالی را به دفتر مخصوص برده بودم[۴] احضار شدم. رضاشاه بدون مقدمه از من پرسید خان! تیمور کجاست!

عرض کردم قربان با کسب اجازه از پیشگاه مبارک برای استراحت به شمال رفته‌اند.

گفت کجا؟

بدون درنگ گفتگوی خودم را با تیمور تاش بازگو کردم و عرض کردم چمخاله.

گفت: برادرت حالا کجاست؟

عرض کردم باید رشت باشد.

گفت به او «تیلیفون»[۵] کن برود و به تیمور بگوید فوراً به تهران حرکت کند.

من هم بدون درنگ به دفتر کارم رفتم و امر را اطاعت کردم. دو روز بعد تیمور تاش به تهران آمد ولی من او را ملاقات نکردم تا اینکه روز شنبه‌ای که در دفتر کار مشغول بودم یکی از همکاران نظامی‌ام با عجله وارد شد و در حالی که سر در بیخ گوش من گذاشت گفت تیمورتاش را بازداشت کردند! آن روز تیمورتاش در خانه‌اش توقیف شده بود[۶]

احمد سمیعی (ا.شنوا)

۱ـ سرتیپ مکارن می‌گفت: رضاشاه و تیمورتاش به علت سابقه‌ای که از بدو آشنائی با یکدیگر

داشتم مرا شیفته با [illegible] خطاب می‌کردند. (چرا که استفاده این کلمه [illegible] بعد [illegible] نهاده از گفتن آن خودداری شد.)

۲- کارپردازی.

۳- به گفته صفاری تیمورتاش از میان مشروبات الکلی به کنیاک «کوروازیه» بیش از هر مشروبی علاقمند بود.

۴- پوشهٔ آبی رنگی با علامت وزارت دربار داشتم که کارهای روزانه را در آن قرار می‌دادم و من اولین فردی بودم که هر روز صبح موظف بودم گزارش کارها را تقدیم کنم - معمولاً رئیس دفتر پوشه را می‌برد و در صورتی که اوامری بود احضار می‌شدم در غیر این صورت پوشه که حاوی دستورات بود عیناً برمی‌گشت.

۵- صفاری می‌گفت: رضاشاه به جای تلفن همیشه می‌گفت: «[illegible]»!

۶- برای آگاهی بیشتر در این زمینه باید به زندگی‌نامهٔ تیمورتاش در کتاب (برکشیده به ناسزا) نادر شباویز که در دست چاپ است باید مراجعه کرد.

* * *

دفاع از «آینده»

نمی‌دانم آیا می‌توانید حالت پیرمرد مظلومی را که زیر ضربات چاقوی قدّاره‌بند محله‌ای گرفتار آمده و پیکر ناتوان خویش را آنهم به جرم بی‌گناهی سیاه می‌بیند، در ذهن خود تصور کنید؟

من با خواندن پنج سطر در صفحهٔ ۷۰٤ مجلهٔ آینده (آذر-اسفند سال ۱۳٦۷) توانسته‌ام چنین صحنه‌ای را در ذهن خود تصویر کنم. پنج سطر بمثابه پنج ضربه شلاق سمی بر پیکر استخوانی مردی استخواندار که همهٔ عمر و جوانی خود را در مسیر احیای مآثر فرهنگی این سرزمین باستانی نهاده است.

نویسنده‌ای متأسفانه با یدک کشیدن عنوان (دکترا) درباره کیفیّت انتشار مجلّهٔ آینده چنان اعتراض کرده است که گوئی معامله‌گر مغبونی است که بر اثر پشت هم اندازیهای یکّ مدیر بنگاه معاملات-ملکی، در خرید یک باب خانهٔ دو طبقهٔ مجلل، پنج ملیون تومان خسارت دیده است و یا محضرداری رباکار و نابرهیزکار با دریافت مبلغ کلانی حق‌الثبت، پیرزن ناشنوائی را بجای یک دوشیزهٔ هجده سالهٔ زیبا به حبالهٔ نکاح دائمی یک پروفسور صاحب نام و آوازه در آورده باشند.

من کلمه به کلمه فرفشانیهای این خریدار مغبون یا این داماد فریب خورده را برای شما باز می‌نویسم.

«بالاخره بعد از هشت ماه کوه موش زائید و مجلهٔ آینده درآمد ..... نه تنها در تاریخ مطبوعات ایران! بلکه در خاورمیانه و خاور دور! وبلکه دنیا و فرنگ و تمام سابقه ندارد که چهار شماره را در یک جلد آنهم صد رحمت به مجله‌های تک شماره‌ای سابق یکی می‌دهد و چهار تا حساب می‌کند و آنهم وسطهای اردیبهشت

..... و تازه بنازم به روی شما..... به بهانه کمبود و گرانی کاغذ روی گشادبازیهای خود را سرپوش می‌گذارید.....»

تصور می‌کنم دو سطر اول این نامه بیگانگی معترض را با عالم نشر و چاپ و همهٔ مصیبتهائی که حتی در سر راه نشر یک صفحه پلی‌کپی وجود دارد، بوضوح حکایت می‌کند. شگفتی اینجاست که آقای دکتر تحصیل کرده‌ای که سابقهٔ مطبوعات خاورمیانه و دور و نزدیک و عربی و ینگه دنیا و فرنگ و تمام دنیا را به استناد نوشتهٔ خود می‌شناسد چگونه بر طارم اعلی نشسته و پیش پای خود را ندیده است. پندار من اینست که این خوانندهٔ بسیار مؤدب و منطقی !! در این روزگار وانفسا حتی یک برگ کارت دعوت عروسی و یا زبانم لال یک رقعه آگهی تسلیت به چاپخانه‌ها نداده است و یا کارتهای ویزیت و یادداشتهای مورد نیاز خود را که به اقتضای عنوان دکترائی که دارد حتماً نیازمند به آنهاست از سالها پیش ذخیره داشته است.

امّا درباب چند کلمه از این پنج سطر، و یا به تعبیر من به ضربه‌های شلاق ناجوانمردانهٔ این . آقای دکتر، یک دو جمله سخن دارم.

۱- نخست آنکه نمی‌دانم نقطه‌چینهای این عبارات و علامت گذاریهای این متن را باید به حساب نویسنده گذاشت یا به... مدیر مجله. زیرا اگر به حساب نویسنده بگذاریم تصور می‌کنم بسیار ملاحظه کرده‌اند که ترکیب (سنگ پای قزوین) را با مجموعهٔ (بنازم بروی شما.....) از هم جدا کرده‌اند امّا پرسش نخستین آنست که دست اندرکاران مجلهٔ آینده از مدیر تا موزّع در این تلاش طاقت سوز چه پرروئی داشته‌اند که باید بروی آنها نازید.

۲- امّا پرسش جّدی من از تنظیم کنندهٔ این کیفر خواست صد البته بسیار مستدّل و منطقی !! اینست که آیا ممکن است نویسندهٔ پرخاشگر یک گوشهٔ مختصر و بقول ورزشکارها یک چشمه از (گشادبازیهای) مدیر این مجله را بازنویسند ! تابر دیگر خوانندگان این مجله روشن شود که نداشتن کاغذ و گرانی آن براستی (بهانه) است یا (دلیل). من قصد ندارم از کسی بدون دلیل و بی‌هیچ موجبی تعریف و تمجید کنم بدین سبب از فرودآوردن تازیانه‌های دیگر تنبیه بر گردهٔ نویسندهٔ معترض صرف نظر می‌کنم و دفاع از حق و حقیقت و قدرشناسی از مسؤولان این مجلهٔ آبرومند را با تذکاری اندرزگونه برعهده می‌گیرم.

با وضع دشوار زندگی امروز که بهای آب گرم کن دوهزار تومانی سه سال پیش بحدود بیست هزار تومان رسیده و حضور پنج دقیقه‌ای یک تعمیرکار یخچال در خانهٔ من و شما دست کم پانصد تومان آب می‌خورد آیا سزاوار است به یک دستگاه غیر وابستهٔ فرهنگی که آبونمان یکسال مجله‌اش معادل سه دانه هندوانهٔ متوسط است این پایه بی حرمتی روا داریم، و آیا هفتصد و پنجاه صفحه مطلب تحقیقی، تاریخی، ادبی و فرهنگی به بهای شش کیلو (پیاز) در بهمن گذشته نمی‌ارزد

برادر عزیز من . بزرگان ما به ما اندرز داده‌اند بشنوید یعنی بخوانید: اوّل اندیشه وآنگهی گفتار.

دکتر محمد شفیعی

(اصفهان)

آینده این نامه دو سال است که در دفتر مجله نگاه داشته شده بود ولی چون نویسندهٔ محترم آن نامهٔ خصوصی خود با برهانی قاطع چاپ آن را درست دانسته‌اند درج می‌شود

نظری دربارهٔ کلنل محمدتقی‌خان

سید حسن تقی‌زاده در خاطرات خود (زندگی طوفانی) در مورد کلنل محمدتقی‌خان پسیان و جنازهٔ او در صفحهٔ ۳۶۱ گفته است جنازهٔ او در حرم آستانه دفن گردید. صحیح نیست.

جنازهٔ کلنل طی تشریفات خاص نظامی از طرف طرفداران آن مرحوم و آذربایجانیهای مقیم مشهد تشییع شد و در باغ نادری در جوار مقبرهٔ نادرشاه افشار دفن گردید. امّا پس از چندی که امیرلشکر حسین آقا خزاعی فرماندهٔ لشکر شرق بخراسان آمد طبق دستور مرکز جنازه را از آنجا درآورده شبانه بگورستان عمومی بخاک سپردند. تا اینکه زمان حکومت دکتر مصدق جنازه بباغ نادری منتقل شد. دفن جنازه در حرم مطهر ابداً صحیح نیست و خلاف واقع است.

در مورد قیام کلنل در خراسان باید این نکات را در نظر داشت:

۱- اولین وزیر مختار شوروی روتشتین که از طریق عشق‌آباد و باجگیران به مشهد آمد مورد استقبال کلنل قرار گرفت و چون هر دو نفر بزبان آلمانی آشنائی تمام داشتند مهمانیها و دید و بازدیدها انجام گرفت.

۲- در تلگرافی که مرحوم کلنل به علیرضاخان معروف به شمشیر (فرماندهٔ پادگان سبزوار) کرد اعلام داشت امیدوارم بهمین زودی پرچم استقلال خراسان را بدوش بکشم.

۳- در گزارش روزانهٔ کنسول انگلیس مقیم مشهد در کتاب جنبش کلنل محمدتقی‌خان آمده است که کلنل بمنظور تشکیل ارتش واحد از نیروهای مبارز برای مقابله با رئیس الوزراء (قوام السلطنه) بطور محرمانه با مازندران و گیلان و آذربایجان مکاتبه می‌کرده است.

۴- تمام جوانان [illegible] رابط کلنل و بلشویکهای عشق‌آباد بود تا در صورت لزوم از آنها کمک بگیرد.

۵- در تظاهرات [illegible] مشهد [illegible] که بدستور کلنل ترتیب داده شده بود عارف قزوینی د[illegible]

حضور کلنل [illegible] کلنل هیچ عکس العملی از خود نشان نداده.

[illegible] و مجری آمال و منویات

[illegible] مقیم عشق آباد مأمور

[illegible] خراسان جلب

وحشی نمائید.

۷- از همه مهمتر عقیده و نظریه و استنباط خود مرحوم شیرزاده است که در همین خاطرات می‌نویسد کلنل از مشهد بمن و ایرانشهر نامه نوشت و ادعا کرده بود قوائی تدارک دیده از ما هم دعوت کرد به مشهد برویم....

جواد نظام شهیدی

(مشهد)

پندهد دربارهٔ فعالیتهای کلنل در خراسان اسناد مهمی را آقای مهرداد بهار منتشر خواهد ساخت. جزین استاد ناصر حسینعلی سلطانزاده پسیان اسنادی در اختیار دارند که امیدست موفق به انتشار آن بشوند. تردید نیست که در کنار آنچه آقای نظام شهیدی نوشته‌اند باید آراء دوگانه را بررسی کرد تا به واقعیت نزدیکتر شویم. مرحوم کلنل بی‌تردید وطن پرست بود ولی چون بازوی کار آمدن قوام السلطنه خود را در خطر دید دست به اقداماتی زد که منجر به مرگ او شد.

عکس اتحاد اسلام ـ ترکان خاتون *

۱ـ در عکس ناشناخته اتحاد اسلام و توضیح آقای یحیی ذکاء که مرقوم فرموده‌اند: در جلو عکس دکتر ثریا یک نمایندهٔ عثمانیان.

نامبرده در اتحاد اسلام نمایندهٔ عثمانی نبود بلکه بنمایندگی از طرف کردهای عثمانی در اتحاد اسلام شرکت کرده بود

دکتر ثریا بدرخان فرزند امین پاشا بدرخان و برادر جلادت بدرخان با نام دکتر بله‌ج شیرکو و برادر مهتر دکتر کامران بدرخان بود. خاندان بزرگ بدرخانیه و از کردان نامدار ترکیهٔ عثمانی میباشند.

دکتر ثریا بدرخان در سال ۱۹۱۶ مجله ژین (زندگی) را بزبان کردی ـ ترکی ـ عربی ـ ماهانه دو شماره در قاهره منتشر میکرد. همچنین هفته‌نامه‌هایی در شام و بیروت از طرف دکتر کامران بدرخان و جلادت عالی بدرخان در سالهای ۱۹٤۱ تا ۱۹٤۳ منتشر میشد.

۲ـ صفحه ۳۹۸ سال شانزدهم آینده دربارهٔ ترکان خاتون اشتباهی بزرگ برای پژوهندگان مطالب تاریخی پیش آمده است که حضرت استاد احمد گلچین‌معانی نیز در کتاب لطائف‌الطوائف که با مقدمه و تصحیح و تحشیه ایشان به چاپ رسیده در فصل پنجم کتاب صفحهٔ ۱۳۱ در مورد نام طمغاج و طفقاج مرقوم فرموده‌اند.

---

* مربوط است به مندرجات شمارهٔ ۵ ـ ۸ سال ۱۶.

ابوالمظفر عمادالدوله طفقاج خان بن نصر که یکی از ملوک قره خانیهٔ ماوراءالنهر و پدر ترکان خاتون زن سلطان ملکشاه سلجوقی بود از سنهٔ ٤٠٠ تا ٤٦٠ سلطنت کرد (نه نقل از راحة‌الصدور)

حتی بنوشتهٔ آقای موسوی تاج‌الملوک ابوالغنایم که وزیر این ترکان خاتون باز هم دختر طمغاج خان بود بر سلطان تسلط داشت، حتی مشهور است خواجه نظام‌الملک بدستور همین خانم کشته شده نه ملاحده. درحالی که دختر طفقاج خان همسر سلطان محمد خوارزمشاه و نامادری سلطان جلال‌الدین بود. و این ترکان خاتون که همسر ملکشاه سلجوقی بود دختر کدخدا داوود ماسالی (ماسال و شاندرمن) بود و بعلت زیبائی و طنازیش ملکشاه سلجوقی او را بعقد خود درآورد و بخشی از تاریخ ایران ملعبهٔ این ملکهٔ خونخوار و زیبای فتنه‌انگیز شده بود.

پس ترکان خاتون دختر کدخدای ماسال ربطی به همسر سلطان محمد خوارزم شاه ندارد که بعد از دربدری در لشکرگاه چنگیزخان خردهٔ نان جمع میکرد. ترکان خاتون زیبا و طناز و حیله‌گر بدست فدائی‌های حسن صباح زخمدار شد و بعد از جنایتها و جنجالها و وعدهٔ وصل دادن بسرداران خود بعد از مرگ ملکشاه و آنان را بجان یکدیگر انداختن از زخم فدائی ازجان گذشته دنیا را با تمام آرزوهایش بگور برد.

محسن صدیقی کردستانی

گلچین گیلانی

دریکی ازشماره‌های اخیر مجله وزین آینده (ج ۱۵، شماره ٦ ـ ۹) * دکتر محمدحسن گنجی شعر و نامه‌ای از زنده یاد مجدالدین میرفخرایی (گلچین گیلانی) با ذکر یادی ازگذشته‌های دور به چاپ رسانیده بود. گمان می‌رود پس ازکتاب گیلان در قلمرو شعر و ادب مرحوم ابراهیم فخرایی (۱۳۵٦، جاویدان) ـ که شرح حال مختصر و چند نمونه از اشعار مرحوم گلچین گیلانی در آن آمده است ـ این نخستین مطلبی باشدکه دربارهٔ زندگی او به چاپ رسیده است. البته این بنده سال‌گذشته مطلب کوتاهی با عنوان «با ترانهٔ باران ـ یادی ازگلچین گیلانی» در فرهنگ، هنر و اندیشه نقش قلم رشت (شماره. آذر ۱۳٦۸) منتشرکردکه بیشتر بررسی و معرفی مختصر چند شعر معروف او بود. اما حق این است که مقام شاعری گلچین در میان پیشگامان سبک جدید شعر در ایران کاملاً مورد بی‌اعتنایی قرارگرفته است، در حالیکه فی‌المثل منظومهٔ باران او، که شهرت بسیار دارد، در سال ۱۳۱۹ خورشیدی سروده شده ؛ یعنی تنها دوسال پس از سرایش و انتشار نخستین اشعار نیما در سبکی که بعدها به نام خود او نامگذاری شد!

نخستین شعر چاپ شدهٔ گلچین قصیدهٔ «وطن» پیروزانه است که در قعدهٔ سالگی سروده و در شمارهٔ ۷ سال اول مجله فروغ رشت به مدیریت ابراهیم فخرائی (تیرماه ۱۳۰۷، ص ۱۷۸) به چاپ رسیده است. در طول بیش از چهل سال شاعری از این طبیب ـ ادیب اشعار فراوانی در مجلات و جنگ‌های ادبی (به ویژه در مجلهٔ سخن) منتشر شد و تا جایی‌که این حقیر اطلاع دارد سه کتاب نیز از او به طبع رسیده است:

۱ـ مهروکین ـ محل انتشار: خیابان بوذرجمهری، سرای محمدی، تجارتخانه بهرام طلوعی، بی‌تا، ۳۵ ص

۲ـ نهفته ـ که ظاهراً در سال ۱۳۲۷ (۱۹۴۸ ام) در لندن به چاپ رسیده است.

۳ـ گلی برای تو، خوارزمی، ۱۳۴۸، ۱۸۰ ص

این بنده مدتی است که به گردآوری و تدوین اشعار زندهٔ یاد گلچین گیلانی پرداخته و امیدوار است که با راهنمایی و عنایت یکی از دوستان بسیار قدیمی و صمیمی آن مرحوم، یعنی دکتر سلطان زاده پسیان (که از طریق دکتر گنجی افتخار آشنایی با ایشان حاصل شد) بتواند علاوه بر اشعار، مقداری از مکتوبات و نوشته‌های او را، به انضمام شرح مفصلی از زندگی وی به چاپ برساند.

کامیار عابدی

* در عنوان و در متن یادکرد «فخرالدین میرفخرایی» آمده که بی‌شک نادرست است. در فهرست مقالات سال پانزدهم هم چنین آمده است: یادی از فخرالدین میرفخرائی (گلچین معانی)!!

توارد یک حکایت*

[illegible] ـ دی ـ اسفند ۱۳۶۸، ص ۷۹۰)

که به [illegible] دربار مطرود رضاخان پرداخته بود،

[illegible] هم پاورقی نیز، توسط «آینده»،

[illegible] خوانندگان و شاید رفع شبهه در

[illegible] داستانی را که در یکی از کتب

[illegible] گفته بود: من عادلترم یا

[illegible] چاپلوسی گفته لکن من

بجای آن داشت که بگویید شما خودتان خواستید.»

[هدایت (مخبرالسلطنه)، مهدی قلی: گزارش ایران تا قاجاریه و مشروطیت. (به اهتمام محمدعلی صوتی و سعید وزیری). تهران، نشر نقره، چاپ دوم ۱۳۶۳، ص ۱۱۶].

نظیر این حکایت را به نادر شاه و حتی محمدرضا شاه نیز نسبت داده‌اند. بی شک نگاشتن متون معتبر تاریخی جز با دستیابی به اسناد و مدارک معتبر و یا به گفتهٔ بیهقی «قول از مردی ثقه» امکان پذیر نخواهد بود.

غلیرضا میرعلینقی

قرمیسین / کرمانشاه

در شمارهٔ ۱۲ ـ ۱۰ جلد پانزدهم آن مجله آقای احمد توکلی مطالبی دربارهٔ کرمانشاه مرقوم داشته بودند که من باب تذکر، چند نکته را در آن به عرض می‌رسانم:

۱ـ اهالی محل، این نام را کرمنشن kermanshan تلفظ نمی‌کنند، بلکه کرماشان می‌گویند (خوشبختانه نیازی به آوانویسی لاتین نیست).

۲ـ نام شهر هیچگاه قرمیسین نبوده، بلکه بطوریکه خواهد آمد این نوشتار معرب کرماشان است.

۳ـ آنچه راولینسون دربارهٔ ارتباط قرمسو و قرمیسین نوشته، درست نیست.

۴ـ مترجم سفرنامهٔ راولینسون، که نظر داده که «قرمیسین شهری جداگانه بوده که بعدها شهر کرمانشاه از خرابه‌های آن سر برآورده است» نیز، یکسره نادرست است.

۵ـ نظر آقای توکلی هم که از روی سفرنامهٔ این فضلائه بطور قطع پنداشته‌اند کرمانشاه [illegible] [illegible] نیز درست نیست.

اما اصل مطلب [illegible] که [illegible] در کتب به شکلهای دیگری هم آمده از جمله: [illegible] از همه است و [illegible] معرب شده است و [illegible] نیست ـ شکل [illegible]

دارد و فارسی شش مصوت (به مصوت‌های مرکب کاری نداریم) به مصوت عربی عبارتند از ـ فتحه ـ کسره ـ ضمه ـ که هرگاه کوتاه تلفظ شوند مصوت کوتاه و هرگاه کشیده تلفظ شوند مصوت ممدودند، بهمین دلیل است که در نوشتار عربی، مثلاً روی ق، در واژهٔ «قال» فتحه می‌گذارند و در واژهٔ قیل کسره و در یقول ضمه. اما فارسی شش مصوت مستقل دارد که با یکدیگر کاملاً فرق دارند و اینجا مجال توضیح نیست.

درمیان مصوت‌های بلند یا ممدود عربی ـ فتحه و کسره ـ بسیار بهم شباهت دارند تا آنجا که در شعر عربی با هم قافیه می‌شوند و در نوشتار به هم تبدیل می‌شوند و این همانست که بدان اماله می‌گویند و کتیب و رکیب را مثال کتاب و رکاب می‌دانند و قافیه هم می‌کنند.

حال برگردیم بر سر موضوع: بنابراین قرمیسین ـ بدلایلی که گفتیم ـ شکلی است از قرماسان.

در تعریب، (و البته گاهی در خود فارسی هم) اکثر کاف‌های فارسی به ق بدل شده و بقدری فراوان است که نیاز به آوردن مثالی نیست بنابراین اگر بجای ق، ک بگذاریم می‌شود «کرماسان» . اما تبدیل ش و س به عقیدهٔ من ربطی به عربی ندارد و نه تنها در زبان فارسی بلکه در زبانهای دیگر ایرانی. این تفاوت ش و س، در اکثر زبان‌های هندواروپائی هم دیده می‌شود، در فارسی فرشته و فرسته یکی هستند و star انگلیسی و stern آلمانی (در آلمانی حرف آغازی ش خوانده می‌شود) و ستارهٔ فارسی هم یکی هستند. بعبارت دیگر به احتمال زیاد، اعراب این نام را از لهجه‌ای گرفته‌اند که ش را س تلفظ می‌کرده است. این تبدیل هنوز در لهجهٔ بختیاریها و نیز در بهبهان و در سواحل شرقی خلیج فارس متداول است یعنی ش را س تلفظ می‌کنند. با این مقدمات اسم شهر می‌شود «کرماشان» و این، دستکم به ما می‌گوید که در قرنهای اولیه پس از حملهٔ اعراب، این نام بهمین صورت تلفظ می‌شده یعنی «کرماشان» و جالب اینست که هنوز همین تلفظ در زبان مردم منطقه رایج است. اما داستان حاکم کرمان، ملقب به کرمانشاه و انتساب نام شهر بدو، یعنی کرمانشاهان، گرچه سندیت تاریخی ندارد، اما از نظر تحول و تطور این نام قابل توجیه است. بدین ترتیب:

kermanshahan > kermashan > kermashan

یادداشت / یادگاری از غلامحسین یوسفی

دکتر غلامحسین یوسفی بزرگوار چند روزی پیش از درگذشت خود نسخه‌ای از آخرین کتاب خود را «گزیده از شعر عربی معاصر» با یادداشتی که پشت آن نوشته بود برایم فرستاد. چون یادگاری است از آن دوست ارجمند و دانشمند برجسته عکس آن خط به چاپ می‌رسد که برای من بسیار گرامی است.

هر دم که در حضور عزیزی برآوری
دریاب کز حیات جهان حاصل آن دم است
به یاد آن لحظات و ساعات خوش که در
خدمت دوست عزیز دانشمند جناب آقای
ایرج افشار بسر برده‌ام.
غلامحسین یوسفی

دکتر یوسفی از پاکان روزگار بود. پاکیزه می‌پوشید، پاکیزه می‌اندیشید، پاکیزه سخن می‌گفت و پاکیزه می‌نوشت. خاک بر آن عزیز خوش بود.

ابراهیم قیصری

لیتوگرافی و صحافی گران شد

مطبوعات روزهای اخیر با بحران ناشی از افزایش چهل درصد هزینه لیتوگرافی و حدود صد درصد افزایش هزینه صحافی مواجه هستند.

بر اساس یک تحقیق که کرنشیان از نشریهٔ صنعت چاپ و برات عسکری از نشریهٔ فضا کرده‌اند نرخ لیتوگرافی از سانتیمتری ده ریال به سانتیمتری ۱۵ ریال و نرخ صحافی مجلات از ۱۴ تا سی ریال به ۴۰ تا ۵۶ ریال رسیده است.

افزایش نرخ تعرفهٔ چاپخانه‌ها به خصوص به نشریات غیر دولتی که آگهی‌های ناچیزی نیز دارند، لطمه فراوان می‌زند.

مدیر مسئول یکی از ماهنامه‌ها می‌گفت که برای پوشش این اضافه هزینه، باید مجله را ۱۰ تا ۱۵ تومان گران کنیم و این به معنای چشم پوشیدن از بخشی از درآمد ناشی از فروش آبونمان و تک شماره خواهد بود.

نقل از نشریهٔ اتحادیهٔ تعاونی مطبوعات

آینده- این خبر مانند از یک نشریهٔ رسمی نقل شد تا خوانندگان کمی بر چگونگی اوضاع آگاهی

پیوست شمارهٔ بهار ۱۳۷۰

فضل‌الله رضا
کانادا
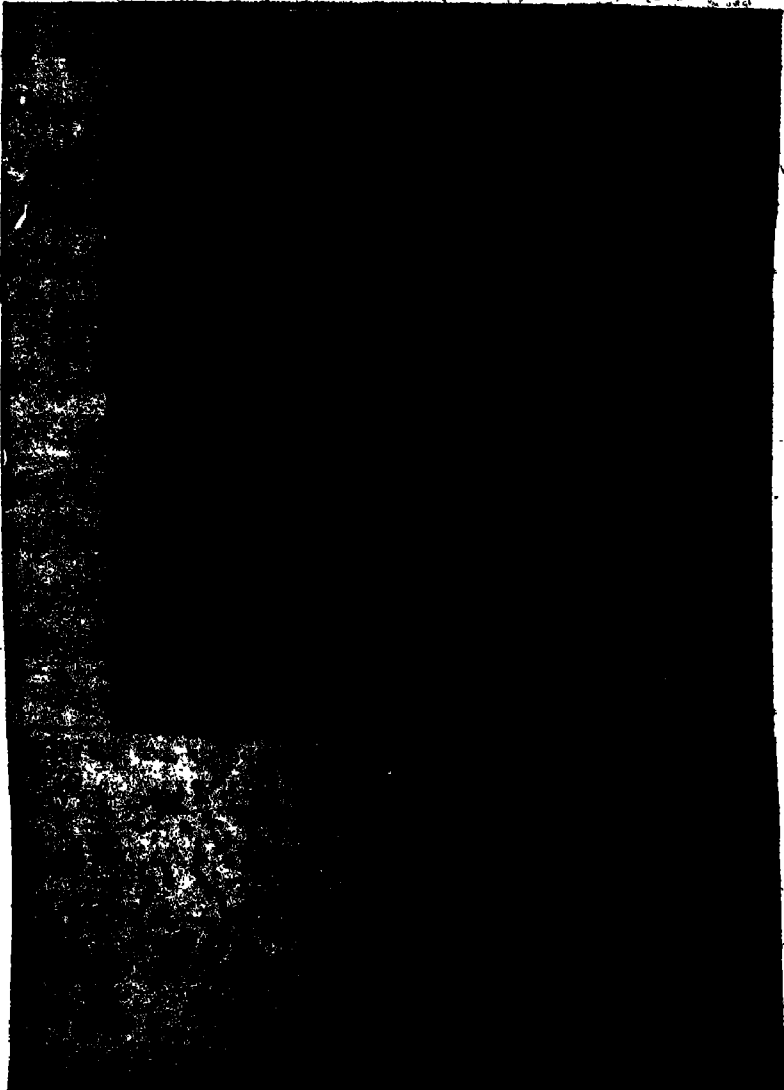
فریدون، شاعر شیراز

بمناسبت درگذشت فریدون توللی شاعر گرانمایه ایران، مجلهٔ آینده در شمارهٔ ۱۱ و ۱۲ سال ۱۳۶٤ یادنامه مشروحی بقلم نویسندگان دانشمند و دوستان سخن شناس شاعر تدوین کرده بودند که در پایان اردیبهشت ماه زیارت شد.

شرح جو اجتماعی و سیاسی ایران در پنجاه سال گذشته و تاثیر آن در زندگانی و دید هنری توللی بسیار گویا و روشنی بخش بود. آنها که از ایران و تحولات آن بدور بوده‌اند با خواندن یادنامه تا اندازه‌ای از محیط زیست شاعر اطلاع می‌یابند. مجله فرهنگی آینده در این راه خوانندگان دور و نزدیک را همگام و هم‌آهنگ می‌کند. نویسندگان مجله در این سنت تجلیل از سخنگویان و تحلیل گفته‌هایشان همت و بینش خاص دارند.

اشتیاق قلبی و ارج به اهل علم و ادب ایران نگارنده را برآن داشت که با تقدیم این نامه در این همدردی ادبی و سوگ با استادان و اهل فضل ایران و خانواده شاعر فقید مشارکت کند. مضافاً در این نامه نگارنده مختصری از دریافت خود را از مطالب یادنامه با چند پرسش که در ذهنش راه یافت عرضه میدارد. باشد که سخن‌شناسان گروهی از خوانندگان دور از محیط شاعر را نیز بشناسائی شعر او راهنمائی فرمایند.

نگارنده بعلت دوری چند ده سال از ایران، آشنائی کافی با نوشتارها و گفتارهای اهل ادب ایران و افکار اجتماعی و روابط فرهنگی ایشان ندارد و اگر پرسشهائی مطرح کند بر مبنای شوق ارادت معنوی و طلبگی است. نویسندگان یادنامه با شرح زندگانی شاعر و مشکلاتی که با آن روبرو بود تا اندازه‌ای میزان و معیار برای شناسائی مقام ادبی و شعر او بدست داده‌اند. پرسشهای نگارنده بیشتر در این زمینه است که بحثهای دادگرانه گسترده و بارور در این باب ادامه یابد تا راه آیندگان روشن‌تر گردد و از موضع ادب و تجلیل راهی به تحقیق و تحلیل باز شود.

از یادنامه چنین برمیاید که توللی شاعر هنرمندی نوآور و کهن [illegible] بود.

شعر من یافته فروغی تازه از خورشید عشق ناسزا نقشی که ما خاکش بینداریم نیست
فرفشوفم من به شعر اندر، کهن پرداز نو وندرین گوهر نگاری کس به شیوائیم نیست

نظم و نثرش در آغاز کار بسیار نو و تازه بود. رفته‌رفته گرایش او بشعر نو و افکار تند اجتماعی، جنبه اعتدال پیدا کرد ـ با غزل عاشقانه و شعر سنتی دست و پنجه نرم کرد ـ کمال جوی بود و به تعبیر خودش دنبال شعر «زمان ناپذیر» می‌گشت (ص ۸۴۷ یادنامه). این خود نقطه عطف و پایگاه عروج سخنسرایان پرمایه است که انسان بتواند، یا لااقل بخواهد، ستاره، سحری را از چراغ مرده باز بشناسد و خود را در برابر بزرگان فناناپذیر ناچیز و سرگشته بشمارد، نه قطب و محور و مدار. تا راهرو در طریق کمال بسر منزل تشخیص و تحسین و اعجاب شاهکارهای گذشتگان و تأمل در کیهان اعظم نرسد و افق جستجوهایش گسترش بی پایان نیابد نمی‌تواند بحق بگوید:

از هرطرف‌که‌رفتم جز وحشتم نیفزود زنهار ازاین بیابان وین راه بی نهایت
در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت

در همین زمینه‌ها این دو بیت «زمان ناپذیر» از گفته‌های مجرد و خیال‌انگیز توللی است که اندیشهٔ کهنی را که در ذهن آدمی است بزبانی نو متجلی کرده است:

آوای کیست این که گرانبار و خسته گام می‌خواندم بخویش ونمی‌ماند ازخروش
آیا کسی است درپس این پردهٔ امید؟ یا بانگ نیستی‌است که میخواندم بگوش؟

توللی از میان گویندگان بزرگ فارسی به حافظ و سعدی و فردوسی و نظامی نظر مخصوص دارد. در دفتر اشعارش می‌توان دید که بدیوان بسیاری دیگر از شعراء مانند منوچهری، خیام، باباطاهر، خاقانی، کلیات شمس، قاآنی و بعضی ازشعراء معاصر هم گوشهٔ خاطری داشته است. ارزیابی این تعلق خاطر را در هر مورد بخصوص دوستان شاعر بهتر می‌توانند روشن کنند.[۱]

در همین زمینه توللی می‌گوید (ص ۷۷۳)

گویندگان کنونی هر قدر هم با استعداد باشند، باز نمی‌توانند با همان روشها و همان ابزار چیزی برتر و بهتر از ایشان (گویندگان بزرگ گذشته) پدید آورند، سهل است، بسا شاگردان آن نوابغ مانند هاتف‌ها و قاآنی‌ها هم نمی‌توانند رسید. تقلید از آثار

این توضیح به «استقبال» یا به «جنگ» آنان رفتن نیست، بلکه حد اعلا «پدرود لنگ لنگان از آنهاست.»

این سخن از زبان شاعری توانا که کلمات و ترکیبات فارسی را در عرصهٔ شعر عاطفی و تغزل خوب بفرمان درمیآورد منصفانه و قابل تأمل است. چنین توانائی تشخیص و اعتراف به نارسائی در حد هرگویندهای نیست.

چو بند روان بینی و رنج تن بکانی که گوهر نیابی مکن

توللی میداند که علی‌الاصول در عرصهٔ شطرنج شعر سنتی ایران، نگارستان آن دو سه تن نابغه روزگاران، پای گذاردن‌همان است، و باحتمال قوی، مات شدن همان. مگر اینکه گوینده در مقامی باشد که بتواند اندیشهٔ نو بیافریند.

با این وصف هرگویندهای که طبع خروشان و جوشان دارد نمی‌تواند احساسات خود را همیشه در چهارچوب سخندانی خود مهار کند - از شاعران دیگر الهام می‌گیرد، گاهی با بزرگان همگام میشود، بندرت پیشتر می‌تازد، و گاهی هم فرو می‌ماند. اتفاقاً شرح این تواردها و مسابقات و اشارات و پیچ و خم‌ها مرد سخن سنج را از چگونگی ضمیر و میزان چیره‌دستی شاعران خوب آگاهی میدهد.

پیروی، حتی الهام پذیری از شهریاران سخن کار آسانی نیست.[۲] من باب مثال این دو بیت توللی را میتوان در نظر آورد.

همه‌خاموش و هزار اشترگنجینه به پشت گذران ازدل این دشت بلا، بی جرسی
من وتنهائی و این رنج گرانبار سکوت که‌امیدی نتوان داشت به‌فریادرسی

این دو بیت اشارات خوش و پویا به گفته‌های حافظ دارد، اندیشهٔ شاعر بهیچ روی لنگان نیست، شعر همتای همان «بلم کارون» است که آرام و آهسته و خاموش با کاروان از صحرا می‌گذرد. شعر بسیار زیباست و با فرهنگ ایرانی پیوندی خاص دارد، «که زانفاس خوشش بوی کسی می‌آید.»

در جای دیگر (ص ۸۲۷) شاعر فقید شیراز می‌گوید:

این‌چه بویست که‌پیچیده درایوان من است مگرآشفته بهم‌زلف خوش نافه گشایت

صحنهٔ شعر توللی مانند گلزارهای پرگل و سنبل و بنفشهٔ شیراز خوش است، این

شعر چهارم خریدار بصیر خوشتر می‌نمود اگر طبع سرکش آن نقش قلم جادوی حافظ را از لوح خاطر سترده بود که بیت‌الغزل حافظ از جهان دیگری است:

مگر تو شانه‌زدی زلف عنبرافشان‌را   که باد غالیه‌سا گشت وخاک عنبربو است

پنج بیت از قطعه «هراس» ص ۸۲۴ در رنج پیری محکم و استوار است و فردوسی‌وار سروده شده است، با این توجه که سخن سخن خود شاعر است و تقلیدی نیست.

کنون کیستم، مرد فرسوده‌ای   کهن پیکری، استخوان سوده‌ای

زدیدار نامردمان در شکنج   به کنجی درافتاده چون کوه رنج

غم آلود رخسار و کافور موی   سبک خشم و بیزار و پرخاشجوی

کج اندیشه، دلتنگ و سرکوفته   ز ناباوری‌ها، برآشوفته

خروشان و جوشان و آتش زبان   گریزنده از مهر هر مهربان

شعر گویا و زمان ناپذیر است و بر نوای شکوه فردوسی است از پیری.

چو آمد بنزدیک سر تیغ شصت   مده می‌که از سال شد مرد مست

بجای عنانم عصا داد سال   پراکنده شد مال و برگشت حال

کشیدن زدشمن نداند عنان   گر پیش مژگانش آید سنان

گرچه به پهنا نشاید رفت، اما ذکر این نکته مفید بنظر میرسد. آن نابغهٔ قرون که سی سال کوشید و کاخ کوه مانندی از زبان پارسی پی افکند، اینکه در آستانهٔ شصت سالگی است و از پیری شکوه دارد. ولی شکایت او از ناتوانی تن است نه فروماندگی جان. نابغه‌ای است که کار عظیمی را از پیش برداشته است، اینک از کمی دید چشم و نیروی دست و پا می‌نالد. شاعر هزار سال بعد گوئی از پیری روانی و نابسامانی روحانی بیشتر در رنج است. در عصری که جسم می‌تواند بار شصت را هم بکشد شکنجه‌های روانی و اجتماعی شاعر را فرسوده و او را سبک خشم و بیزار و پرخاشجوی کرده است.

پیری و کم توانی یکی از ضعف نیروهای جسمی و پیری دیگری از فرسودگی روانی و اجتماعی اوست.

نگارنده گاهی از خود می‌پرسد که این شکست روانی متداول در عصر ما تا چه اندازه با نزول و افت اجتماعی کشورو فرهنگ ما در تاریخ قرنهای اخیر بستگی دارد؟ چرا هنرمندان و متفکران شرق چنین زود فرسوده و پیر و هژم و درهم میشوند؟ در زمینه پیری و شصت سالگی سخن بلند و محکم ناصرخسرو و هم همتای سخن فردوسی است، آنجا که میگوید:

ای برادر گر ببینی مر مرا   باورت ناید که من آن ناصرم
حسن وبوی ورنگ بود اعراض من   پاک بفکند آن عرضها جوهرم
لالهای بودم بنیسان خوبرنگ   تازه‌اکنون چون بهدی نیلوفرم
آن سیه مغفر که بر سر داشتم   دست شستم سال بربود از سرم

چنین بنظر میرسد که افکار بلند روحانی حکیم خراسان روانش را در دوران پیری هم همچنان سبک پرواز و نیرومند و تیزتک نگهداشته است، هرچند طبیعت رخش رستم را کم‌توان و پیر و لنگان کرده است. در قرن ما گسترش سریع تکنولوژی بنیاد مادی تن را پایه‌ای استوارتر داده، ولی آن را عروةالوثقی اصلی تکیه‌گاه روانی و روحانی را لغزان کرده است.

صلابت سخن ناصرخسرو همین فزونی و برتری را بر شعر محکم شاعر شیراز دارد که شاعر خراسانی از پای ننشسته و فرو نمانده است. شاعر پیر همچنان نیرومند است و بر منبر سخن استوار نشسته است.

ای برادر کوه دارم در جگر   چون شوی غره که شخص لاغرم
گر بحجت پیشم آید آفتاب   بی گمان بینی کزو روشنترم
بر نزارگردون گردانم بقدر   گرچه یک چندی بدین چاه اندرم
شخص جانم رایکی خوش منظراست   که از آن منظر بگیتی بنگرم
منبر جان است شخصم گوش دار   پند من اکنون که من بر منبرم

کورکورانه نباید این سخن را پذیرفت که در عرصهٔ شعر سنتی به قدما نمیتوان سید. اما در موضوع مورد بحث همین چند بیت حکیم خراسان مجال تأمل بدست بدهد.

«آن سیه مغفر که بر سر داشتم» صحنهٔ رزمی را در ذهن القاء میکند. شاعر جوان است و آمادهٔ کارزار در عرصهٔ روزگار. کلاه‌خود سیاه نشانه دلیری و جوانی و صلاحیت و آمادگی همه جانبهٔ اوست در نبرد. هماورد جوان نام جوی دستان زال روزگار است که سرانجام هیچکس از کمندش جان بدر نمی‌برد. اینک ناصرخسرو به آستانهٔ پیری رسیده است و دست شستم سال آن کلاه‌خود جوانی و سلحشوری را از سر شاعر در ربوده است. با این حال اعتماد بنفس و ژرفای اندیشهٔ او را میتوان در سخنش باز شناخت. شاعر بجای اینکه از فرسودگی تن بیشتر بنالد بکوه پولادین نفس خویش می‌بالد، و مانند نی پاسکال فزونی اندیشه خود را بر هماورد روئین تنش برخ او میکشد «برتر از گردون گردانم بفبر»

ناصرخسرو آگاه و بیدار و مباهی است که ذهنی آفریننده دارد و بنیروی آن در جهان تأمل میکند ـ منطق و دلیل روشنتر از آفتاب در اختیار اوست و بر منبر سخن استوار نشسته است. «گرچه پیر است تو زهم شیر است» آیا میشود چنین تهمتن پیر غران را در میدان نبرد روزگار نادیده گرفت؟

آن شعر توللی الحق از نظر لفظ و ترکیبهای تازه و محکم زیباست. اگر «لنگی» احیاناً در این گونه پیروی از آثار بزرگان مشهود افتد از نارسائی بیان نیست. نابرابری پرواز اندیشه و ژرفای دید شاعران گاهی کار مقایسه را دشوار میکند نه قالب عروضی.

در ذهن نگارنده چنین نقش بسته است که حکیم خراسان بسیار خوانده، فراوان اندیشیده، قوانین طبیعت و گردش روزگار و خلاصه کیهان اعظم را بهتر از بسیاری از ما شناخته بود. این مایه‌هاست که شعرش را «فناناپذیر» کرده است «که از کوزه همان برون تراود که در اوست.»

در عصر ما فرهنگ غرب بنحو پرسش آمیزی بر زیست مردم شرق چیره شده است. مسئله «نیمیم زترکستان نیمیم زفرغانه» گره‌ها در رشته‌ها انداخته است. یک شاعر و سخنندان کهن شناس و سنتی ایران امروز وقتی میتواند صدرنشین باشد که از مقام خوانده‌های شاعران بزرگ فروتر ننشیند و در میدان تفکر با آنها همگام باشد. ذوق [illegible] از آنها مهمتر کار مدام در کارگاه

خرد و دانش و شناخت جهان درون و برون است.

بهمین منوال شاعر نوسرای امروز که میخواهد شرق را بنور غرب روشنتر کند، تنها با گسستن بندهای قافیه و شکستن قالبها و ترکیبات نو شعرش جاودانی و زمان ناپذیر می‌شود. فی‌المثل نوآوری که دم از رمان کافکا و نمایشهای آرتور میلر و اوژن اونسکو و شعر عارفانه T.S. Eliot میزند باید در مقام دست اول آثار اندیشه این هنرمندان غرب را لمس کرده باشد. گوش سپردن به ترجمانی فلان روشنفکر و خواندن ترجمه‌های متعارف نقل شده در روزنامه‌ها بخودی خود شعر نو جاویدان نمی‌پرورد. اینکه شعر یا داستانی از سخنوران شرق را بزبانهای غربی ترجمه کنند نمودار جاودانگی هنری آن آثار نیست. فرهنگ غربی با بازار مصرف و مادیات آمیختگی زیاد دارد. غالب این آثار برای یک یا دو نسل جالب است و بعد فراموش میشود.

علی‌الاصول شناخت ارزش آثار فرهنگی و هنری ایران و جهان سوم بسیار دشوار شده است. یک سر معیار ارزیابی ما جدول بندی شرقی دارد و سر دیگرش درجه بندی غربی. ارزیابی علمی و بخردانه مشکل است و حب و بغض و احساسات و جو اجتماعی داوری را در زمان کوتاه تیره میکند.

* * *

پرسشهای گوناگون از پی شناخت شعر توللی در ذهن این خوانندهٔ یادنامه موج میزند. جا دارد که دوستان و همکاران سخن شناس شاعر در این باب از راه لطف خوانندگان کم آشنا را بیشتر آگاه فرمایند.

در سراسر اشعار توللی جذبهٔ حافظ و سعدی و گاهی فردوسی و نظامی و چند تن دیگر از بزرگان ادب فارسی دیده میشود. اما لااقل در مجلس اول، آهنگ نی مولانا بگوش نمی‌رسد. آیا ممکن است مردی با این همه ذوق و استعداد و دل پرصفا و جانی چون چشمهٔ زلال که توصیف فرموده‌اند زمانی مجذوب جلال‌الدین نشده باشد؟ از میان دوستداران شاعر و هم صحبتان او، که بلاشک گنجور گنج خانهٔ ادب سنتی ایران‌اند، کسی این شوق و سوز را در دل شاعر برنیانگیخت؟ آیا تندی احساسات سیاسی شاعر چنان بود که ویرا از همنشینی گهگاهی با نی‌نوازان باز داشت؟ آیا آن رهرو هنرمند پس

از افتادن‌ها و برخاستن‌ها رسید بمقامی که بگوید «کعبه را ضدیتی با دیر نیست»؟ یا اساساً چنین منزلگاهها در سر راهش نبود؟ در این مختصر از اشعار شاعر که زیارت شد اگرچه گاهی ترنم طرب‌انگیز دیوان شمس انعکاس دارد، ولی از گوش جان تا گوش سر فاصله بسیار است.

ضرورنیست که هر هنرمند گرانقدر با همه مکتبهای هنری فرهنگ خود آشنائی نزدیک داشته باشد. یا فی‌المثل هر شاعری مثنوی‌وار ابیاتی برشته بکشد، ولی تشخیص میزان آشنائی گوینده‌گان با مکتبهای مختلف بی فایده نخواهد بود. بخصوص الفت با مولوی که در مرکز فرهنگ اسلامی است و این سخن جنبهٔ فرهنگی دارد و نه مذهبی. ملای روم را نادیده گرفتن مثل ناشناختن فردوسی است.

مثنوی مولوی معنوی   هست قرآن در زبان پهلوی
من نمیگویم که‌آن عالیجناب   هست پیغمبر ولی دارد کتاب

اگر فردوسی و سعدی گره از زبان ما می‌گشایند، مولوی و حافظ نای اندیشه و جان را بنوا درمی‌آورند.

البته سخن تقلیدی سرودن هیچ ارزش ندارد، اما اگر سخن اصیل و تااندازه‌ای نو باشد و از آن بوی آشنائی برخیزد گرانبهاتر از حدیث ناآشناست و تفاوت این دو زود آشکار میشود.[۲]

بیان شوق چه حاجت که سوزآتش دل   توان شناخت زسوزی که‌درسخن باشد

پرسش دوم دربارهٔ آشنائی و عیار نظر و کشش خاطر توللی است بدو تن از گوینده‌گان بزرگ قرن چهاردهم هجری ملک‌الشعراء بهار و علامه محمد اقبال. در این باب نکته‌ای در یادنامه دیده نشد. در کل اشعار توللی هم تأثر از کلام این دو شاید نادر باشد. آیا این مطلب با گرایش شدید به نوآوری توللی در آغاز جوانی او ارتباط دارد؟ آیا تمایلات سیاسی شاعر زمام ذوقش را چند صباحی در آن دوران در اختیار تام گرفته بود؟ چگونگی برخورد تمایلات هنری و اجتماعی شاعر جوان آن ایام با شاعر بزرگ سنتی خراسان که از اساتید بنام سخن دری شمرده میشود نیاز بروشنگری دارد.

همین پرسش هم دربارهٔ آشنائی او با مکتب اقبال در ذهن است. چهل سال پیش

اقبال در ایران ناشناخته بود، در این بیست سی سال اخیر دیگر نمیشد افکار اقبال لاهوری را که با فرهنگ اسلامی و تفکر مولانا جناس عظیم دارد به ایران راه نداد. آن کشمیری‌زاده تهی پیمانه آمد، و مایهٔ آزادگی و افکار نو آورد و مشتاقان را سرمست کرده، و شاعر بزرگ خراسان هم دربارهٔ او گفت:

قـرن حـاضـر خـاصـه اقـبـال گـشـت　　　واحـدی کـز صـد هـزاران درگـذشـت

(بهار)

(نظر بهار قابل توجه است ولو آن که آنرا حجت و مطلق نتوان شمرد)

نگارنده نمی‌داند که هنرمند شیراز در نقش این نقاش چیره‌دست افکار اسلامی چه دید و چه شناخت و چه گفت. در ص ۸۲۹ یادنامه این شعر زیبای توللی بچشم می‌خورد:

باده بده که بردلم، بانگ طرب همی‌زند　　　لاله‌گورخفتگان، سبزه خاک خامشان

که این شعر علامه اقبال را بخاطر می‌آورد.

میکده‌ی تهی سبو، حلقه‌خود فرامشان　　　مدرسه‌بلند بانگ‌ه‌بزم فسرده‌آتشان

نوای آن بیت دلکش توللی حافظ وار است و بیت اقبال در ترکیب کلمات و آهنگ بر آن سیاق نیست، اما از نظر معنی همان نوآوری و طنز نوای سخن رندانهٔ حافظ را دارد، نه بتقلید بلکه بزبان اقبالی. بخصوص آن بیت دیگر اقبال که جنبهٔ اسلامی و عرفانی آن قویتر است.

هردو بـمنـزلی روان، هردو امیـر کـاروان　　　عقل بحیله‌می‌برد، عشق برد کشان کشان

در شعر اقبال تصویری از سخندان سجع گوی دیده میشود که با صنعت در سخن و حیله آدمی را بپای خود با سیاست و تدبیر بدانجا که می‌خواهد ببرد می‌برد. آن امیر دیگر، عشق مولانا و شمس است که کشان کشان عاشق را بکشتارگاه می‌برد و فرجام‌ها یکسان است، ولی بحث در نحوهٔ بردن‌ها و وصال‌هاست.

باز این پرسش مطرح میشود که شاعر پاکدل و سخنور ما را عشق سعدی‌وار کشان کشان به آغوش سمنبران شیراز کشید، اما نمیدانیم که حافظ‌وار بحرم راز هم راهی یافت یا نه؟ در این باب از ظاهر امر چنین می‌نماید که قوت کلام نقاش توللی، که در

غزلهای عاطفی او عیان است بیشتر در زمین خاکی محسوس و ملموس ریشه دوانیده و بآسمان مجرّدات کمتر سر کشیده است. این نکته اگر هم درست باشد در وصف و تشخیص ذوق اوست نه ملاکی برای تعیین نقص یاقوت کلام گوینده. مطالب صفحات ۷۷۴ - ۷۷۵ که بقلم خود شاعر است تأیید ضمنی بر این حد دارد. همچنین مطالب (۷۶۳ - ۷۶۴) که توجه و کاردانی او را به کارهای خانه و یدی توجیه میکند که ممکن است گرایشی بدید مفید علمی را در برابر پدیده‌های نظری خیال‌انگیز دربر بگیرد. شاید بتوان گفت که دید توللی به سعدی نزدیکتر است تا به حافظ.

البته هر هنرمندی چهارچوبی برای آفرینش هنری خویش درست میکند و نباید متوقع بود که فی‌المثل شاعری رزمی‌گوی در حدیث عشق و بزم هم با نظامی همصدا شود. ولی گمان میرود از بحث در گسترش معلومات و وسعت نظر هنرمندان کلید ارزیابی کار ایشان بدست آید.

در دیوان ملک‌الشعراء بهار با همهٔ چپ گرائی سیاسی که گویندهٔ آن داشت یک نوع درخشش فرهنگ اسلامی گاهگاه دیده میشود که ورای مسائل سیاسی و اجتماعی، و حتی مطالعات او در معقولات، گواه بر جنبهٔ عاطفی اسلامی گوینده است. بحث نگارنده در بد و خوب و بالا و پست این مسائل نیست.غرض شناخت ذهن برهنه گوینده گان است آنچنان که می‌اندیشیده‌اند. تأثیر عاطفی فرهنگ اسلامی درگوشه و کنار دیوان بهار روشن است.[۵] در دیوان برخی از گوینده گان معاصر بخصوص گوینده گان شعر نو این تأثیر کمتر است. در دیوان محمد اقبال کار از این میزان بالاتر است. حدیث عشق است و اعتقاد ژرف. اقبال شاعر امت اسلام و پیامش پیام شرق است. البته کار هر شاعری را باید در عرصهٔ هنری خود او ارزیابی کرد نه در مکتب دیگران.

نگارندهٔ این سطور مدتهاست که با هر مشتاقی از مرکز شعر و ادب ایران مهجور بوده است. از اینروی روشن است که نامه بشوق پرسش و جستجو و استفتاء و تجدید عهد آغشته است نه القاء داوری و قاطعیت در مسائل ذوقی. مضافاً آنکه کلیات اشعار توللی و نثر طنزآمیز اجتماعی او در دست نویسنده نیست. همچنین شناخت مقام توللی در شعر نو خود بحث دیگری می‌طلبد که درخور تفحص سخن شناسان نوپرداز و

ارزشمندی خوانندگان آینده است.

* * *

نزدیک بدو سال پیش نامه‌ای از یکی از دوستان دانشمند و بزرگوار از اروپا
نگارنده رسید که در آن سخن از گذشت زمانه بود و پایان حیات و رنجهای دوری از
صل و پراکندگیها. آن دوست فاضل خوشنویس که توللی را هم خوب می‌شناخت نامه
ا با قطعه‌ای از او بخط نستعلیق خوش پایان داده بود که ذکر آن در اینجا بی مناسبت
یست:

سر روزدهشدم خبرازمردن یاری — من مانده‌ام امابچه‌کامی؟ بچه‌کاری؟

ین باسرطان پنجه درافکند ودرافتاد — وآن خیمه‌بغربت زد و برشد چوغباری

ین قرقره دانم بدگر قرقره پیچد — عمر من و عمر تو بمانند نواری

ردا ست‌که از راه‌رسد با لب خندان — مرگ خوش من چون بتگ باده‌گساری

نا نیمه‌گشاید در وگوید که فریدون — وقت است زنم برلب او بوسه‌که‌آری

مرگ برای عارف و عامی یکسان است و همه را از این شربت می‌باید چشید.
یادنامهٔ توللی بسیار جالب بود بخصوص آن دو قطعه مکاتبه شاعر فقید توللی و سخنگوی
بینادل والاگهر حمیدی که مشحون از توانائی گفتار بود. همهٔ ما زود می‌میرویم،ولی
سخن بلند دیر می‌پاید. با عرض سلام و همدردی با اهل ادب و دوستان شاعر فقید
بخصوص استاد رعدی و استاد حمیدی نامه را پایان میدهد:

آن‌که بر اسب سخن سوارسواراوست — آن نه سوار است‌کو براسب سواراست

یادداشتها

۱ ـ ارشاد پذیری سوای تقلید است. این پذیرش و قبول خاطر را در دیوان شاعران می‌توان
دید و اندازه گرفت. فی‌المثل ابیاتی بسیاق دیوان شمس در اشعار توللی میتوان یافت که سرشار از
شور و تحرک است مانند:

بهبه! عجب نوری شدم — سرمست مخموری شدم

شوقی شدم، شوری شدم — تا پاره کردم دام را

ابیات سعدیوار و حافظ جویانه و خیام نگر را زودتر می‌توان شناخت. قطعه توللی باستاد حمیدی و پاسخ آن (ص ۹۳ - ۸۹۱) خاقانی‌وار است. گاهی هم حدس و استقصاء را میتوان آغاز بررسی قرار داد - بعنوان مثال قصیده «چطور زمان فرسوده» (پویه) شاعر فقید جناسی با قصیده‌ای از (جلال‌الممالک) ایرج میرزا دارد که تشخیص آن در عهده دوستان شاعر است. مطلع دو قصیده این است:

من رو نتابم از تو بصد خواری — گر بشکنی دلم به دلازاری
عشق من آتشین دم و دردآلود — مهر تو سرد بستر وبازاری..

توللی

چندی گزیده یار ز من دوری — افزوده شور بخت مرا شوری
چون بینم بخویش فزون مشتاق — از من فزون کند مه من دوری
آری مجرب است که در هرباب — مشتاقی است مایه مهجوری...

ایرج میرزا

(جناس و تشابهی که بدان اشارت میرود بیشتر از سبک انشاء و خطابت شاعران است تا تقطیع عروضی.)

۲ - این دشواری گاهی گریبانگیر بزرگان چون افصح‌المتکلمین هم شده است. مانند آن ابیات داستانهای فردوسی‌وار او در بوستان. پیراستن بوستان استاد از ابیاتی مانند «یکی آهنین پنجه در اردبیل» و «مرا در سپاهان یکی یار بود» موجب آرایش آن است نه کاهش.

۳ - مانند این ابیات از سخنگوی معاصر توللی «سایه» که نو و کهن را بهم خوش پیوند میدهد و شعر شور و سوزی دارد:

من همان نایم که گر خوش بشنوی — شرح دردم با تو گوید مثنوی
من همان جامم که گفت آن غمگسار — با دل خونین لب خندان بیار
من همان عشقم که در فرهاد بود — او نمی‌دانست و خود را می‌ستود

۴ - هندیم از پارسی بیگانه‌ام — ماه نو باشم تهی پیمانه‌ام

۵ - مانند این غزل عارفانه:

خرم آن ساعت که آید پیک جانان بیخبر — گویدم بشتاب سوی عالم جان بیخبر
خرم آن ساعت که جام بیخودی از دست دوست — گیرم و گردم زخواهشهای دوران بیخبر

دکتر مهدی پرهام

التفاصیل

التفاصیل پدیده‌ای است که نظیر آن را تا امروز کسی نتوانسته به نگارش درآورد. در دنیای طنز همتراز گلستان سعدی در دنیای ادب و وقار است. سبک همان سبک گلستان است منتهی با نثری روانتر که نتیجهٔ تکامل زبانی دری و خارج شدن واژه‌های ثقیل از ردهٔ مصطلحات است. تا این تاریخ که نگارنده این سطور را می‌نگارد، از نویسندگان طنزپرداز معاصر اثری در این «سبک» ندیده‌ام که با التفاصیل پهلو بزند. در یادنامه‌ای که مجلهٔ آینده پس از درگذشت توللی منتشر کرد، ضمن مقاله‌ای اشاره کرده‌ام که وقتی زنده‌یاد احسان طبری هوس کرد درین سبک طبع آزمایی کند، ولی نه شعر و نه نثرش هیچکدام به لطافت و گیرایی التفاصیل‌های فریدون نرسید. جملات و اشعار از چیزی تهی بود که هر نویسنده و شاعری از خود در آن مایه می‌گذارد. آنچه احساس می‌شد چیزی سوای مایهٔ فریدون بود که دل را برنمی‌انگیخت. آن چیزی که دل را برمی‌انگیزد همان است که آن را به قولی فره ایزدی (کاریسما) یا به‌رغم حافظ «آنیت» یا «لطیفهٔ نهانی» نامیده‌اند. این همان چیزی است که التفاصیل فریدون از نبوغ فریدون دارد و در شعرهای جدا از نثر طنزگونه‌اش دیده نمی‌شود و با این که خیال انگیز و لطیفند ولی بی‌نظیر نیستند.

خود او به این راز واقف نبود. به واقع برناردشاو زمان خود بود ولی خود را الیوت

می‌پنداشت، جالب اینست که در نثر عادی او، که چند داستان کوتاه (نول) از آن در روزنامهٔ «شرق میانه»[1] چاپ شده است، مثل شعرش از این «آنیت» اثری نیست. اما همین نثر وقتی در قالب طنز ریخته می‌شود و با اشعاری که الهامی طنزگونه دارد می‌آمیزد به کلی چیز دیگری می‌گردد.

روح طنز او ودیعه‌ای خداداد بود و در هر چیزی ورود می‌کرد آن را چنان می‌یافت که وقتی با واژه‌های خاص خود توصیفش می‌کرد هر عبوسی را به خنده می‌انداخت.

جرقه‌ای که این روح طنز در ذهنش می‌زد وقت معینی نداشت، ناگهان از ذهن خلاق او می‌تراوید.

داستانی است که هر چند کمی با هزلی دور از ادب آمیخته، ولی چون حکایت از جوشش نابهنگام ذوق طنزآفرین و طبع فیاضش می‌کند آن را با طلب پوزش نقل می‌نمایم. روزی با قرار قبلی من و او به دیدار شادروان اللهیار صالح می‌رفتیم، راه دور نبود قدم زنان راه می‌پیمودیم. گفتگویمان در اطراف موضوعای مختلف بود تا رسیدیم به درمنزل صالح. یکی دو زنگ زدیم و منتظر شدیم تا کسی در را باز کند. در همین حالت انتظار نگاهی خندان به من کرد و شمرده و سنگین این بیت را که فی‌البداهه بر زبانش آمده بود خواند:

بنده که خوش مصالحم — اللهیار صالحم

همین که آخرین کلمه از دهانش بیرون آمد در گشوده شد و خود مرحوم اللهیارخان ما را به داخل خانه دعوت فرمود. من فرصت خندیدن پیدا نکردم. اماّ تمام وجودم لبریز از خنده بود. مطالب مختلف به میان آمد ولی در خلال آنها بیت معهود در ذهن و زبان من اتصالاً در حرکت بود.

یک وقت مرحوم صالح مطلبی از من پرسید که من به جزئیات آن وارد بودم. شروع به شرح و توضیح نمودم. ناگهان بیت کذا، در حال نگریستن به مرحوم صالح در ذهنم گذشت و بی اختیار ضمن توضیح جدی مطلبی که از من سوآل شده بود زدم زیر خنده‌ای بلند و در حالی که نمی‌توانستم از خندیدن خودداری کنم از مرحوم صالح پوزش خواستم و گفتم ناراحت نشوید این خنده بی‌موقع نشاهٔ حلول جنون آنی در من نیست، بلکه مسبوق به سابقه‌ای نیست. اشاره به فریدون کردم و گفتم با ایشان که خدمتتان می‌آمدیم تا در منزل جنابعالی همه حرفی زدیم جز حرفی از شما، ولی همین‌که

۱ـ روزنامه‌ای که در سال ۱۳۲۷ شمسی به مدیریت اینجانب منتشرمی‌شد.

زنگ را نواختیم و منتظر جواب ماندیم، دراین فاصلهٔ کوتاه ایشان این بیت را ساخت و خواند و بیت را خواندم. مرحوم [illegible] - خداوند رحمتش کند، شدیدتر از من به خنده افتاد و در آن حال با وقار و ادب خاص خودش فرمود، افسوس، ای کاش موضوع واقعیت داشت...

این روح طنز چنان بر سراسر وجود تولّلی حکومت می‌کرد و با برق نگاه تخیلش به اعماق وجود هر چیز و هر کس ورود می‌نمود که امکان نداشت از شاهد خود ره‌آوردی عرضه نکند و انسان را متبسم ننماید. انتخاب واژه‌های بخصوص نقشی اساسی در گیرایی گفته‌ها و نوشته‌هایش داشت.

التفاصیل جلوهٔ کامل این روح طنز و طیبت‌است. همان طور که اشارت رفت در تحریر حکایات التفاصیل که نظم و نثر درهم آمیخته‌اند، مانند حکایات گلستان شیخ اشعار در یک وزن نیست، فی‌المثل دو بیت به صورت رباعی است و پس از آن نثری فصیح در دو سه سطر می‌آید و سپس یک تک بیت در وزنی جدید آورده می‌شود و بعد از آن بیتی در وزنی دیگر می‌آید و این تنوع اوزان موزیک خاصی به مجموعهٔ نظم و نثر حکایت می دهد که گاه مانند یک دستگاه کامل موسیقی ایرانی مرکب از پیش درآمد و آواز و رنگ است و به انسان هم عمق تفکر می‌دهد و هم در عین حال نشاط پایکوبی و دست افشانی.

فریدون این تکنیک را از سعدی آموخته و رمز دلنشینی التفاصیل‌هایش در همین است. البته از نثر شیرین هزار و یک شب و کلیله و دمنه و مرزبان نامه و دیگر کتابهای داستانی مردم‌پسند چون امیرارسلان و حتی اسکندر نامه هم الهام گرفته است.

رسالت التفاصیل

التفاصیل در یک کلام مبارزهٔ سمبلیک با هر نوع سنت‌گرایی و ضرورت پذیرش تحول در همهٔ شئون زندگی است.

ملتی پس از بیست سال دریافته بود که آنچه از جبروت رضاشاهی دیده همه خیمه‌شب‌بازی بوده. یک شب پیامی به رضاشاه فرستاده می‌شود، صبح چمدانش را می‌بندد و راهی موریس می‌گردد. فردای عزیمتش رادیوی لندن شرح آمدن و رفتنش را بی‌پرده بازمی‌گوید. و فردای این بازگویی حرکتی در تمام طبقات پدیدار می‌شود که ما هم در شیراز از موج آن دور نماندیم.

تمام التفاصیل‌های فریدون تا پس از کناره گیریش از سیاست (بعد از حکومت علم) همه سیاسی و کنایه به جایی دارد که در کتاب «کارون» خود شرح آنها را داده است. پس از گوشه گیری به التفاصیل‌های زیادی ساخت که تمام نراوش روح طنزآمیز اوست و متأسفانه سطح طنز بقدری بالاست که به رکاکت نزدیک شده است. اغلب آنها را برای من خوانده و هنوز هم از تجسم آنها نمی‌توانم در تنهایی با قهقهه نخندم.

فی‌المثل یکی از آنها مربوط به جشنهای ابلهانهٔ دوهزارو پانصد ساله بود که در تخت جمشید برگزار شد. خلاصهٔ داستان این است که در سراپردهٔ ملکهٔ انگلیس در نزدیک تخت جمشید نیمه شبی صدای خزیدن جانوری به گوش ملکه می‌رسد. فی‌الفور زنگی را که کنار تختخوابش در چادر مخصوص آویزان بود به صدا درمی‌آورد. محافظین زن وارد چادر می‌شوند و با ادب حاجتش را سوآل می‌کنند. وقتی وحشتش را از از صدای خزیدن جانور بازمی‌گوید محافظین به تفحص و جستجو می‌پردازند که ناگهان صدای فریاد یکی از زنان بلند می‌شود و پیامی می‌گوید مار، مارا ملکه نیمه عریان از چادر خارج می‌شود و محافظین به سرعت برای آوردن ابزاری که مار را بگیرند یا بکشند خارج می‌گردند و با گازانبری آهنین و دیلمی پولادین و مردی سطبر بازو مراجعت می‌کنند. مار که تا کنار تختخواب خزیده بود همچنان در حال پیشروی در بستر بوده است که توسط آن مرد سطبر با گازانبر گرفته می‌شود و همین که زیر فشار دو گیرهٔ گازانبر واقع می‌شود ناگهان نعره‌ای اشتروار از چادر مجاور ملکه بلند می‌گردد و مار سیه‌فام از میان گازانبر با فشار خود را به سرعت بیرون می‌کشد و از کنارهٔ چادر به بیرون می‌خزد. وقتی آن سطبربازو و زنهای محافظ برای آگاهاندن مهمانی که مار سیه‌فام به سراپردهٔ او داخل شده اذن دخول می‌طلبند همین که وارد می‌گردند سعودابن فیصل را مقابل خود می‌بینند که در حال مرهم گذاری بر عورت خویش است و متعجب بدانها می‌نگرد که سبب دخول نابهنگام چه بوده است. محافظین شرمنده از ورود بیموقع و اشتباه بعدی خویش پوزش می‌طلبند و سراپرده را ترک می‌گویند.

درین زمینه ساخته‌هایی دارد مربوط به ملانصرالدین‌وهمسرش که آنهم شاهکاری است و من امیدوارم روزی بتوان اینها را چاپ کرد - خدا کند در آنها برای کاستن از طنز تندشان دست به تحریف کلمات و جملات نزنند و اثری نامتناسب چون کتاب «بازگشت» عرضه نکنند.

طنز در کارهای فریدون محور است و این دائرمداری چیزی از لطف تخیل شاعرانهاش نمی‌کاهد ولی آنچه از آن فروغ نبوغ ساطع است همین طنزهای اوست و

آفرین!

فریدون توللی

وقتی به ضیافت عبدالله بن عقیل سخن از خودستایی شاعران بود و رفته رفته دنبال مقال بدآن پیوست که خواجه سلیم هرندی را مبالغه اندرین صفت چنان است که همه متقدمان به هیچ انگارد و متأخران و معاصران نیز و شگفت آن که همه دعوتیان درین معنی متفق بودند مگر تنی خاموش و سراپا گوش!

میزبان گفت: ای برادران انصاف که آفرین گویی این طایفه بر هنر خویش امری قدیم است و من این خصیصه بر نقیضهٔ آنان گرفتن نتوانم چنان که دیری است تا بخانه اندرم عجوزی «رباب» نام است و به طبخ طعامش اهتمام و درین پیشه ممارست.وی چندان که چون پختنی به سزا کند و آن مائده به قاب غذا نهد از خلوت مطبخ این بانگ برخود زند که: «آفرین به رباب»

حاضران به قهقه اندر شدند و چون همهمه فرو نشست سره مرد خاموش به سخن اندر شد و پرده از سر مغلطه بر گرفت و میزبان را گفت:

ـ گیرم که «رباب» تو را تا بدین مایه سخن به صواب است و حدیث بی جواب. ولیک اگر آن عجوز از پس پخت طعام و خودستایی تمام بنیاد سخن بر هتک حرمت دگران نهادی و همه «اساتید طبخ» را طعن و دشنامی تلخ بر زبان راندی و «سلیم وار» لب به نکوهش مهتر و بهتر برگشادی؟! آیا هنوزت سخن وی درست بودی و داعیه بر حجت نخست؟!

میزبان سپر مدافعه بیفکند و هیچ نگفت.

قطعه

در نقد سخن کارگزینش به خواص است   تا پرده کشند از سر هر داعیه ورزی!

ای لاف «وحید الشعرایی» زده از پیش   ترسم که بدین مایه جوی بیش نیرزی!

اندرز

«خودستایی»نیست کاری خوش و از آن ناخوشترک

این که هرگز غیرِ خود کس را نیاوری در شمار!

گر نبوغی در سخن داری به خاموشی گرای

تا هواخوهان برآرند از بداندیشان دمار !

ایضاً

ای که کو بی هر زمان در گوش خلق   کوس من از جمله عالم بهتری!
گر سخندانی، به یکتایی ملاف   ویژه، در بازار این سوداگری!

تمثیل

بی تازیانه «چامهٔ نیک» آن تکاور است
کز سرکشی بسیط قرون زیرپا نهد!
با تازیانه آن خرلنگ است «شعر بد»
کز جای خود نجنبد و دل برفنا نهد!
۱۳۵۶/۱۲/۱۱

قلم!

به عهد ملک ماضی، رضی الله عنه، غفورین احمد حق شمار، بسته دمی شکسته قلم بود. چون آن بزرگ دیده از جهان فرو بست و فرزند به جای پدر نشست، فرمان داد تا منادیان این بانگ به همه شهر و دیار در دهند که: ایها الناس! ازین پس «قلم آزاد است» و، ورق پیشین برباد! «غفور» آن بانگ از روزن خانه بشنید و شبانه شرحی خوش از سر شادی در فوائد «آزادی» نوشتن گرفت و، بامدادان به جریده‌ای از جرائد بلد فرستاد.

چون زمانی دراز بگذشت و خبری از درج مقاله باز نیامد «غفور» پرسان پرسان قدم از دفتر جریده به شحنگی دارالملک در نهاد و سبب پرسید. شحنه گفت:

ـ آزادی قلم آن باشد که تو در کتابت مکتوب، گزینش خامه بر دلخواه خود کنی. چه از پر شتر مرغ، تا نای بیشه و خلال ریشه و، ناوک رویین و کلک مویین و، عاج پیل و ساق حواصیل، قلمها کنند و هر قلمی به طالبی از طالبان فروشند، و اگرت هنوز این اندیشه به سراندر است که به عهد ملک جوان جز نگارش به احباب سخن دیگر توان نوشت کوری و از مرحله دور!

شعر

آزادی اگـر بـه نـیـش پـولاد   یـا خـود، بـه تـراش نـی نـویـسـی!

اما نه چنان که جای تکریم ٭ از جور و جفای وی نویسی!

نکته

«آزادی قلم» چه بود؟! آن که در نخست ٭ هر خامه را که میل تو باشد گزین کنی!
و آن گه به نامه با همه بیداد آشکار ٭ خودکامه را به هر سخنی آفرین کنی!

۱۳۵۷/۴/۲

توللی و باستان‌شناسی

با وجودی‌که تماس و رابطهٔ اینجانب با شادروان فریدون توللی بسیار محدود بود و فقط چند مرتبه آنهم بر سبیل مشارکت حرفه‌ای در اوائل دوران همکاری با دستگاه باستانشناسی کشور، سعادت ملاقات ایشان دست داد، ولی در همین اندک به صداقت باطن و صفای خاطر این مبارز سرسخت و مقاوم پی‌برده و احترام خاصی بدان میگذارم. اطلاعاتیکه این عنصر پاک نهاد دربارهٔ وضعیت دستگاه باستانشناسی کشور و وضع نابسامان آن در اختیار قرار داد، در تلاش بمنظور جلوگیری از حیف و میل آثار باستانی کشور و حفظ مواریث فرهنگی ایران بسیار سودمند و ارزنده بود و مورد نهایت استفاده قرارگرفت. بعدها نیز در ضمن مسافرت به شیراز چندبار بملاقات ایشان نائل و از محضرگرم و با صفای ایشان برخوردارگردیدم.

بهرحال شمارهٔ مخصوص مجلهٔ آینده که بمنظور احترام و بزرگداشت ایشان اختصاص داده شده بود بدستم رسید و در آن دوستان و همکاران شادروان توللی‌که خوشبختانه همگی از ارباب قلم میباشند بمناسبت تجلیلی از مقام شامخ و والای فرهنگی و ادبی ایشان تا حد امکان و توان، بحق و بجا قلمفرسائی نموده‌اند. ولی در رهگذر رسالت گرانقدر این فرد صالح و مبارز و تلاش او دربارهٔ صیانت و نگاهداری آثار باستانی و مواریث فرهنگی ایران فقط یکی دو سطری در ضمن مقالهٔ نویسندهٔ ارجمند جناب آقای دکتر مهدی پرهام (صفحه ۷۶۳) اشاره‌گردیده و مطلب تا اندازه‌ای مسکوت مانده است و جای آن داردکه بیشتر در این زمینه اطلاعاتی در اختیار خوانندگان محترم قرارگیرد.

در آن هنگام‌که دستگاه باستانشناسی ایران وضعی نابسامان داشت و افراد بانفوذ و فاسد، دلالان و مجموعه‌داران عتیقه این دستگاه را دست‌آویز مطامع خویش قرار داده و مواریث فرهنگی کشور ما را ایلغار نموده و به یغما میبردند، تشکیلات محدود وضعیت باستانشناسی دانسته یا ندانسته در چنگال این یغماگران قرارگرفته و نه فقط عملاً هیچگونه مقاومتی نمینمود، بلکه در این رهگذر نیز احتمالاً سرو سری داشت. افراد وطن‌پرست‌که از این ماجرا اطلاع و آگاهی داشتند بسیار ناراحت‌بودند، ولی تلاششان بجائی نمیرسید. متأسفانه شبکهٔ فاسد و مخفیانهٔ این یغماگران در اثر ارتباط با افراد ذینفوذ فاسدکه از این خوان یغما سهمی عایدشان میگردید سجدی مقتدرگردیده بوده‌که اگر چنانچه افرادی در دستگاه باستانشناسی میخواستند از این وضع آشفته جلوگیری نمایند تاب مقاومت نیاورده و بوسیله عمال و همدستان آنان‌که شریک دزد و رفیق قافله بودند یا ازکار برکنار و یا سخت در عذاب قرارگرفته و با مشکلات عدیده روبرو میشدند.

در بیشتر نقاط کشور حفاری قاچاق و مخفیانه رواج داشت و یا حفاریهای تجارتی بدون بازرسی انجام میگرفت و آثار مکشوفه یا بکلی به مغازه‌های عتیقه‌فروشی راه یافته و یا اشیاء مهم آن بطرق غیرقانونی و یا در زیر چتر و حمایت پروانهٔ صدور عتیقه از مجرای دستگاه باستانشناسی بخارج

از کشور راه مییافت. مغازه‌های عتیقه‌فروشی و صاحبان آنها که عموماً بدون پروانه تجارت عتیقه بدینکار مبادرت مینمودند و در اصل بعضی از آنها همان دلالان عتیقه و یا دست اندرکاران حفاریهای مخفیانه و قاچاق بودند، از طرف بعضی مقامات مملکتی و دولتی حمایت و پشتیبانی میگردند وکسی را یارای آن نبود که بتواند از این وضعیت نامطلوب و استمرار آن جلوگیری نماید. افراد صالح و وطن‌پرستی که احیاناً در ادارهٔ کل باستانشناسی وجود داشتند چون صدا و تلاششان بجائی نمیرسید تاب مقاومت نیاورده و مأیوسانه یا از این دستگاه منتقل گردیده و یا اگر مقاومتی مینمودند در مقابل جریان این وضع نامطلوب خردگردیده و مضمحل میشدند. سر و صدا و سعی وکوشش افراد وپاکدامن و صالح خارج از دستگاه باستانشناسی‌کشور نیز بجائی راه نداشت و در برابر این شبکه فاسد تاب مقاومت نمیاورد.

آثار باستانی که در ضمن حفاریهای تجارتی‌کشف میگردید و در آن هنگام بر اساس قوانین باستانشناسی میبایست سهمیهٔ دولت به ادارهٔ کل باستانشناسی و موزهٔ ایران باستان منتقل گردد یا بکلی قبل از ورود به موزه به لطائف‌الحیل سر به نیست میگردید و یا پس از ورود بدان بعلت عدم وجود دفاتر ثبت و ضبط منظم و مرتب بقول شادروان فریدون توللی بتدریج جزء «اموال مسروقه» قرار میگرفت. ادارهٔ کل باستانشناسی عملاً قادر نبود بازرسی و سرپرستی تعداد زیادی حفاری تجارتی راکه قانوناً میبایست تحت نظارت و با حضور بازرسان فنی او و یا نمایندگان ادارات فرهنگ یا مدیران مدارس محلی عملی‌گردد انجام دهد و به ناچار در حالیکه این حفاریها ادامه مییافت نظارتی وجود نداشت و حفاران تجارتی نیز باکسب‌گواهینامه‌های غیرواقعی از ادارات فرهنگ موجود در نزدیکی محل حفاری که دال بر عدم‌کشف آثار باستانی و قسمت جزئی از آن بود آنچه بدست آورده بودند بدون سهمیهٔ قانون دولت تصاحب مینمودند. درکشوری مانند ایران‌که تمام سطح قابل سکونت مملکت مملو از آثار باستانی است سالیانه‌گاهی در حدود بیش از یکصد پروانهٔ حفاری تجارتی صادر میگردید و بیشتر این حفاریها با بدست آوردن‌گواهینامه‌های عدم‌کشف آثار کلیهٔ مکشوفات را به یغما میبردند.

در چنین وضعیتی شادروان فریدون توللی‌که در دستگاه باستانشناسی‌کشور خدمت مینمود تصمیم‌گرفت با این عمال فاسد تا به سرحد توان با زبان و قلم مبارزه نمود و در رویاروئی با این سیل وحشتناک ایلغار مواریث فرهنگی ملی مقاومت نماید. چون از طریق دستگاه باستانشناسی این امر امکان‌پذیر نبود ناچار با استفاده از قلم توانای خود با انتشار مقالاتی این وضع آشفته را آشکار و در بوتهٔ افکار عمومی ملت قرار داد و از این طریق سعی نمودکمک و حمایتی بدست آورد. با وجودیکه افراد صالح و میهن‌پرست چه در دستگاه دولت و چه در طبقات مردم از او پشتیبانی مینمودند، ولی قدرت و نفوذ افراد ناپاک‌که از این خوان یغما سهمی میبردند از طریق عمال خود در دستگاه دولت

بعدی بود که برای مدتی چندان عکس‌العملی در مقابل انتشار مقالات توللی انجام نمیگردید.

بالاخره قلم سحرانگیز و توانای توللی و مقالات نافذ و مؤثر او در روزنامه‌های کشور و بخصوص استان فارس اثر خود را بخشید و بعدی پرده از روی کار برداشته شد که دستگاههای مسئول مملکتی به ناچار برای بررسی این وضع نامطلوب یک هیأت بازرسی به ادارهٔ کل باستانشناسی اعزام نمودند. این هیأت بازرسی در ضمن سالهای ۱۳۳۷ تا ۱۳۳۹ بکار بازرسی در ادارهٔ باستانشناسی مشغول و نتیجهٔ کار خود را بر اساس پرونده‌هائی که حاکی از موارد خلاف و عملیات غیرقانونی زیاد بود در اختیار مقامات مملکتی و دولتی قرار داد و اصلاح و بهبود وضع را در این دستگاه خواستار گردید.

بهر تقدیر موضوع بیش از اینها است که بتوان در این مختصر شرح داد، ولی آنچه مورد نظر است اینکه شادروان توللی فرد مبارزی بود که در مقابل فشارهای سهمگین این یغماگران و نفوذ خانمان برانداز آنها مقاومت نمود و باکمک گرفتن از قلم توانا و مؤثر خود بمنظور اصلاح دستگاه باستانشناسی کشور ـ برای مدتی اگرچه کوتاه راهی باز نمود. او نقش مهم و ارزنده‌ای در جلوگیری از ایلغار آثار باستانی در حفظ و صیانت مواریث فرهنگی بعهده داشت و با این کار صدمات و مشکلات زیادی را چه در همان ایام و چه پس از آن در مقابله با این شبکهٔ فاسد بجان خرید و نمونه‌ای والا و ارجمند به یادگار باقی گذارد. «خدایش بیامرزاد و روانش شاد باد».

عزت‌الله نگهبان

توللی و آینده

شمارهٔ ۱۱ ـ ۱۲ سال ۱۱ (۱۳۶٤) مجلهٔ آینده، بهانه‌ای بدستم داد، تا منویات قلبی یکی از هنروران دوستدار فریدون توللی شاعر گرانقدر را نیز بخوانید.

حق مطلب را شعرا و نویسندگان بزرگواری چون آقایان دکتر خانلری، دکتر پرهام، دکتر عنایت، خسرو شاهانی... اداء نموده‌اند، که سالیان درازی نوشته‌های پر ارزش این دانشمندان علم و هنر بالخصوص در مجلهٔ سخن و نگین در زمینه‌های مختلف، روشنی بخش دلهای خوانندگان آثار آنان بوده است. از مسافتی دور حضور همهٔ آنان عرض ادب و سلام میکنم.

اکثریت قریب به اتفاق خوانندگان شعر و نثر از بدیع و قافیه و عروض و بحور و اوزان و دستور زبان فارسی اطلاعی ندارند، ولی شعر را میخوانند و شاید دهها بار، آنرا بخاطر می‌سپارند یا در محافل میخوانند یا پیش خود زمزمه می‌کنند و آنچنان لذت روحی میبرند که این نشئه و حالات را نمی‌توان در قالب جملات بیان کرد. آیا معانی عرفانی غزلیات حافظ را همه‌کس تواند درک کرد؟

ولی، ایرانیها حتی کسی که مختصر سوادی داشته باشد، اشعار حافظ را میخواند و از بر می‌کند.

تفاوت بین ادیب و سخن‌شناس و سخن‌سنج و شعر دوست و ادب دوست و رابطهٔ این دو را باین نحو می‌توانم عرض کنم که اولی بر سبیل تمثیل مانند یک دانشمند طبیعی و گیاه‌شناس است و دومی باغبان، دانشمند گیاه‌شناس وقتی گلی را نگاه می‌کند، ریشه و ساقه و برگ و گل، برگ و کاسبرگ و بافت و آوند همه را می‌داند و گل را نیز می‌بیند و بیشتر فکر می‌کند و در می‌یابد، ولی باغبان روشنفکر بدون اندیشه، گل و درخت و برگ را نظاره می‌کند و لذت می‌برد، آزمایشگاه او از باغ و باغچه و گل و لذت بردن از آنها فراتر نمی‌رود.

در سال ۱۳۳۰ شمسی که در دبیرستان امیرکبیر زنجان تحصیل میکردم، دبیر ادبیات، آقای جعفر میرزائی که خود نیز شعر می‌گوید، برای اولین بار سخن از شعر نو بمیان آورد که تا آنزمان لااقل، محصلین شهرستانی در این باب چیزی نشنیده و نخوانده بودیم، و بعد از ذکر مقدمه‌ای در این خصوص و شعر نو و کهن قطعهٔ باستانشناس توللی را یکی از دانش‌آموزان بر تخته سیاه نوشت و استاد با بیانی بسیار جذاب آنرا خواند و از کتاب شاعر بنام «رها» نام برد. اثری که بیان استاد و این قطعه در دل من باقی گذاشت هرگز فراموش نمی‌کنم. و بعدها نیز هر موقع سرکلاس می‌آمد قطعه شعری از توللی یا نادرپور را می‌خواند، و میفرمود یکی از دانش‌آموزان آنرا بر تابلو بنویسد و عده‌ای نیز اشعار را یادداشت می‌کردند. به بازار شتافتم برحسب تصادف کتاب رها را در کتابفروشی دیدم آنرا با اشتیاق خریدم و خدا میداند که چندین مرتبه آنرا خواندم. هم‌اکنون نیز که این نامه را می‌نویسم در قفسه کتاب کتابهای رها و التفاصیل و ویویه را می‌بینم. گوئی این کتابها میخواهند خود را بیشتر نشان دهند و یاد را زنده دارند.

بنظر من خواننده و دوستدار شعر، وقتی که افکار و اندیشه‌ها و تمنیات درونی و آرزوهای برآورده نشده خود را در اشعار میخوانم که با مضامین و کلمات دلپذیر و جانسوز سروده، خود بخود مجذوب می‌کند و چون مغناطیس که براده‌های آهن را می‌رباید، چون از دل برآمده بر دل می‌نشیند، برای چو منی دیگر بحر تقارب و رمل مطرح نیست.

قـــافـــیــه انــــدیــشــم و دلــــدار مـــن　　گـــویـــدم مـــنـــدیـــش جـــز دیـــدار مـــن

. جناب آقای دکتر محمود عنایت که توجهی خاص به موضوع «مرگ» در آثار توللی اشاره نموده و حق مطلب را اداء فرموده‌اند. و نافه را «منظومهٔ مرگ» خوانده‌اند. و همانطور که مرقوم نموده‌اند «خرده‌ای بلو نیست» و دلیل آنرا نیز نوشته‌اند که ضرورت تکرار آنرا نمیدانم.

* * *

در مقام جسارت به استادان بزرگوار آقایان دکتر عنایت و دستغیب نیستم. زیرا بهیچوجه نه خود را لایق مــی‌دانم و نه مواد و معلوماتش را دارم. همانطور که عرض شد نامهٔ یک دوستدار شعر و

هنر است در آنجاکه جناب آقای دسعیب می‌نویسند: «در سراشیب زندگانی، دیگر آن توش و توان و آن فریدون جوان رفته بوده و به جای آن پیری مرگ اندیش نشسته بود که واپسین نفس‌های خود را می‌شمرد و گهگاه اگر توش و توانی میافت در حال... سر از خواب بر میداشت...»

آیا انسان از اشتباهات گذشته تجربه نمی‌آموزد؟ متحول نمی‌شود؟ و حتی خود را محکوم نمی‌کند، روح و روان پیچیدهٔ انسان به ویژه انسان عاطفی، با خشم،کینه، تقوی، شجاعت، جبن و ترس، مهر و محبت، حسد، نوع‌دوستی و... درآمیخته و انسانی موفق و خوشبخت است که صفات عالیه را در خود نگهدارد و زشتیها و پلیدیها را بزداید و طریق حق را بیابد و عقل سلیم بر نفس اماره فائق آید و در این طریق چون کوهی استوار باقی بماند.

ولی زندگی هنرمند و شاعر زندگی دیگری است. میدان عواطف و احساسات است. و این عواطف است که آفرینندهٔ آثار هنری ارزشمند و جاودان است. اینگونه عواطف شاید در فکر و دل هزارها از انسانها باشد ولی شهامت گفتن و نوشتن آنها را ندارند. اندیشه و آرزوهای باطنی آنان غیر از آنست که به زبان می‌آورند یا می‌نویسند. بنابراین حقیقت و واقعیت فکر و اندیشه را بیان کردن بسی نیکوتر و بهتر از تظاهر دروغین است.

همانطور که جناب دکتر عنایت باین نکته عنایت داشته‌اند، صحبت از مرگ سرنوشت محتوم تمامی انسانها است، قطع نظر از کیفیت آن که مورد نظر نیست و «صحبت از انتحار و حلق آویز شدن نیست» که اگر چنین بود جای ملامت و سرزنش برای اساتید بزرگوار باقی می‌گذاشت.

بهر تقدیر با تمام گرفتای شغلی، تقریباً تمام مقالات این شماره مجله را دربارهٔ شاعر نامدار زمانمان خواندم و مثل همیشه بهره بردم. ولی آنچه بیش از همه برای من و امثال من جالب توجه بود، زندگی‌نامهٔ شاعر بود که اطلاعات مختصری در این خصوص داشتیم. علی‌الخصوص نوشته‌های جناب آقای دکتر مهدی پرهام و جناب آقای حسن امداد با قلم شیوا و دلپذیرشان که به ما در این مورد منت نهادند. گرچه بلحاظ بعد مسافت به فیض دیدارشان نائل نمی‌شویم. ولی نوشته‌های پرارج آنان در این نقاط دور روشنی بخش دلهای، هنر دوستان است.

نکتهٔ جالب که در قطعات «رها» خواننده را جذب می‌کند، علاوه بر بکارگرفتن و استخدام کلمات دلنشین، صحنه مثل یک تابلو نقاشی گویا در نظر انسان مجسم می‌شود و این امر نهایت مهارت و استادی شاعر است. جوانی و پیری دو موضوعی است که شعرا وقتی اشخاص عادی نیز در آن موارد داد سخن میدهند، شاید شاعری پیدا نشود که در مورد شیب و شباب شعری نگفته باشد و بهنگام پیری خاطرات جوانی را از جهت روحی و جسمی نشخوار نکند. قطعهٔ گنهکار که بیشتر ازین حیث مورد علاقه من هست نمونه‌ای است برای عرایض فوق.

دل من چنگ افسونست و هر عشق در آن بنهاده از خود یادگاری

زهـر مـهـری در او افـسـرده پـاری ز هـر مـوئـی بـر او پـیـچـیـده تـاری

* * *

زر افـشـان، پرگـره، شـبرنـگ، بـی تـاب بـهـم پـیوسـتـه بس گـیسو در این چـنگ
خـمـش، در انـتـظـار زخـمـه سـوز کـه تـا خـود رازهـا گـویـد بـآهـنـگ

* * *

شـبـانـگـاهـان کـه در تـنـهـائـی سـرد بـدامـن گـیـرم ایـن سـاز کـهـن گـوی
بـزیـر لـغـزش نـرم سـر انـگـشـت هـزاران یـاد خـوش خـیـزد زهـر سـوی

* * *

فـضـای خـانـه لـرزد آنـچـنـان گـرم کـه زیـبـا کـودکـانـم بـر سـرآیـنـد
«پـدرا ایـن چـیـسـت، ایـن بـانـگ دلاویـز کـه درکـاشـانـهٔ مـا مـیـسـرایـنـد؟!»

* * *

زنـم ازگـوشـهٔ دیـگـر کـشـد بـانـگ کـه بـس کـن مـرد، زیـن هـنـگـامـه بـس کـن!
نـه بـرنـائـی دگـر بـا ایـن دو فـرزنـد بـدیـن پـیـرانـه سـر، تـرک هـوس کـن!

* * *

ولـی مـن دور از آن انـدرز بـیـگـاه دوگـوشـم بـر سـروش آسـمـانـهـاسـت
دو چـشـمـم خـیـره چـون کـوران و زان یـاد شـرار آتـشـم بـر اسـتـخـوانـهـاسـت

* * *

سرایندهٔ «رها» از این خاکدان رهائی یافت، خوش آنانی که با نام نیکو به جاودانگی پیوستند... ـ محقق دانشمند امیدوارم فرصت خواندن این مسوده را داشته باشید (البته بجز اشعار و جملاتی که نقل شده) و غرض سپاس و قدرشناسی این بیمقدار بود از توللی و مجلهٔ با ارزش آینده، انشاءالله که شما را نخواهد آزرد. بد نیست خاطره‌ای که از این پرحرفی «فصلی» دارم عرض کنم شاید اغماضم بفرمائید. روزی منزل برادر زنم بودم دوست جوانش بدیدنش آمده بود او را به من معرفی کرد، هر دو جوان بودند مطلبی از من سؤال کرد و من پاسخ مشروح و مفصلی دادم. بعد از آنکه مهمان رفت برادرزنم بمن گفت فلانی میدانی دوستم موقع خداحافظی چه گفت؟ گفتم نه! جواب داد اوگفت تمام قضات اینقدر پرحرف هستند یا شوهر خواهرت این صفت را دارد. از این حرف رنجیدم اما اعتراف کردم پرگوئی کرده‌ام...

منوچهر ملک آرائی

مراغه

۹ فریدون توللی

رسیدم سروقت زنگ زدم - پیرمردی همراه با جیغ که بیرون آمد - پرسیدم آقای فریدون توللی تشریف دارند؟

گفت: «بلی - آگاگدم میزنه»

آقای فریدون هم پشت سر او بیرون آمد وگفت بفرمائین - بفرمائین قدمتان بالای چشم.

رفتیم - نشستیم و چای خوردیم یک فنجان - دو فنجان و سه... سپس قهوه نوش جان کردیم و حرفها زدیم از این در و از آن در خود را معرفی کردم - پاکستانی هستم - عشق و علاقهٔ وافری به شعر و ادب زبان شیرین فارسی میورزم - در روزنامهها و مجلات زیادی از جنابعالی نام می‌برند. اشعار آبدارشما را چاپ و منتشر میسازند. اساتذ مستحق هستند. دارم کتابی تهیه می‌کنم که در آن غزلها و چامه‌های شاعران ایرانی در یکجا باشد - میبرم بپاکستان که ارمغانی، هدیه‌ای و ره‌آوردی گرانبها برای عاشقان زبان شیرین و شکرشکن فارسی در دیار خودم باشد - از شما هم غزلی میخواهم که بقلم زرین رقم شما در دفتر من نوشته بشود تا آنرا بیشتر تزیین بخشد.

خندید - کار خوبیست که میکنی - من چندین نفر از پاکستانیها را می‌شناسم - مردان خوبی هستند - عشق و علاقهٔ خاصی بزبان فارسی میورزند، سپس دربارهٔ علامه اقبال و شعرا و صحبتها کرد و حرفها زد.

دیدم که مردی است درویش و از عرفان و تصوف سخن میگوید. سپس غزلی را در دفتر من نوشت که مطلعش اینست:

کهنه دردیست بخود کرده گرفتار شدن
دم فرو بردن و غم خوردن و بیمار شدن

عنوان این نظم «شرمندهٔ مرگ» است، که خواننده را زنده می‌نماید. (این غزل را با این مضمون ضمیمه میکنم)

باز هم دو سه بار با ایشان ملاقات کردم و هر بار غزلی تازه برای من قرأت میفرمود و حظی کافی و وافی میبرد و مرا هم سرحال میگذاشت.

سپس نمی‌دانم بکجا رفت - شاید تغییر مأموریت شده بود. در حین این مدت از فریدون دور نبودم - اشعار او را در مجلهها می‌خواندم - در همان روزها «کارون» او را خواندم - بسیار عالی بود - سر و صدائی شده بود در بین شعرا و عاشقان شعر و سخن دربارهٔ همین «کارون» در این منظومه از اشعار باباطاهر عریان هم استفاده شده، که بسیار جالب از آب درآمده بود. سوژهٔ این نظم بسیار عالیست و شعر عریان هم جان این نظم میباشد.

چــه خــوش بی، مـهـربـونـی از دو سـر بی
کـه یـکـسـر مـهـربـونـی درد سـربی

مرا تحت تأثیر فراوان و عمیقی قرار داد ـ واژه‌ها راکه فریدون بکار میبرده شعر را جاندار و روح‌پرور می‌نماید ـ «کارون» تابلوئی است بسیار زیبا و جالب.

بلم، زورق، رنگ شفق، سیرآب، کنار رود، آوازی‌که روح را باکیف و سرور، سرشار میسازد، بی‌وفائی، پرتو شام، قائق، باد شبانگاه، صدائی سوزناک، موجهای الفزان، چراغی‌کورکه از نیزارها سوسو میزد، و...و...و... تابلوئیست ساختهٔ بهزاد یا مانی و یا تجویدی و یا استاد مینیاتور محمود فرشچیان و دیگران ـ اما از پیکاسوئیست‌که میوهٔ آناناس را میسازد و آنرا میگویدکه زنی است، نشسته غمگین و تنها...

باری برگشتم بپاکستان ـ کراچی ـ رادیو پاکستان و در آنجا برنامه‌هائی دربارهٔ فریدون و هنر او تهیه و تنظیم نموده و بمورد اجراءگذاشتم. مدتی‌گذشت و بعداً بمن خبر دادندکه فریدون دیگر در این دنیا نیست.

اشعاری در رثای او ساخته‌ام‌که در آن ماده تاریخ وفات حسرت آیات وی هم وجود دارد و هم اکنون به‌کسانیکه با «آینده» عشق میورزند تقدیم مینمایم.

شرنگ غم

آمـده دور خـزان رفـتـه زگـلـشـن بـهـار
نیست‌کسی در چمن نغمه سرا چون هزار

آه فـریـدون بـشـد راهـی مـلـک «عـدم»
گشت بچشم «وجود» همچو شبی سرد و تار

رفت بسوی بهشت خاکی دنی را به پشت
نـابـغـهٔ عـصـر بـود مـایـهٔ صـد افـتـخـار

گـشـتـه نـژنـد و دژم خـورده شـرنـگ الـم
خـار به پـهـلوی‌گـل‌گـل بـه سـرنـوک خـار

گـوهـر شـعـر و سـخـن رفـتـه بـسـرقـت ز تـن
بـر سـرگـنـج ادب، مـار شـده پـاسـدار

گوش بزنگ جرس ـ رسم جهان است این
قـافـلـه‌هـا مـیـرونـد مـیـگـذرد روزگـار

شـمـع بـگـردد کـنـون بـر سـر پـروانـه‌اش
مویه‌کـنـان و موکـنـان همسر زار و داغدار

نـالـه و افـغـان رسـیـد بـر سـر بـام فـلـک
گـشـتـه چو فرزندهاش در غم او سوگوار

دست دعا درازکـن گـو کـه ز سرهای‌شان
کـم نـشـود هـیـچـگـاه سـایـهٔ پـروردگـار

پـیـش رونـد و رونـد بـهـر رونـد بـشـر
بـا کـمـک شـیـر حـق بـا مـدد ذوالـفـقـار

زانـکـه‌گـرفـتـه بـشـعـر نـیـک جـهـان ادب
قـافـلـهٔ مـردمـان آمـده سـیـلاب‌وار

هاتف غیبی بگفت «شاد» حزین راکه‌گوی
برسر قبر فقید ـ آه! شفیق ـ چاریار

۴۹۶ × ۴ = ۱۹۸۴ میلادی

فریدون از مرگ هم شرمنده بود که میگفت این چه زندگانی است که فقط «پی پروردن طفلی دوس» آدمیزاد «سگ قلادهٔ این عمر جگر خوار» شود.

هم‌اکنون فریدون از مرگ شرمنده نیست ـ دیو مرگ را زیرکرده و او زاکشته است. هم‌اکنون فریدون «خشکیده سرشک» ازگریه‌کردن سبکبار نمیشود ـ دوستان و خویشاوندان و عاشقان هنر او برای او میگریند و میگریانند ـ و روح آنفقید سعید در عرش معلی و فردوس برین پر میزند و میگوید ـ دوستانم فراموش نمی‌کنند زیراکه ع = در سینه‌های مردم عارف مزار ماست.

روزی وی گفته بود که «در عشق، خانقاه و خرابات شرط نیست، حتی ملیت و مذهب و نژاد و رنگ نیز واجد این مفاهیم خاص نمیتواند بود».

ما هم در پاکستان برای آن شاعرگرانمایه سوگوار هستیم.

سید حسنین کاظمی
(پاکستان)

* * *

چند توضیح و نکته

شمارهٔ ۱۱ و ۱۲ سال یازدهم مجلهٔ خوب «آینده» راکه اختصاص به فریدون توللی داده بودید زیارت کردم. از هر حیث جامع و پر مغز و در خور تقدیس بود. الحق باید گفت «مریزاد دستی که انگور کشت». در این برهه از زمان و روزگار که بسیاری از مسائل در خور تعمق و توجه به نسیان سپرده میشود. این چنین اقداماتی که صمیمانه و بی‌ریا و بدون چشمداشتی از هرکس و یا هر مقام و صرفاً در جهت احیاء ارزش‌های دیرینهٔ ادبی و هنری و اجتماعی این آب و خاک انجام می‌پذیرد در خور سپاس ه[illegible] دردمند آزاداندیش. اتفاقاً به آقای رضا حسینی هم پس از دریافت و مرور مجله تلفن کر[illegible] و از ایشان [illegible] که در [illegible] این [illegible] بخصوص فکر می‌کنم نقش و سهمی داشت [illegible]

[illegible]

صادق همایونی
(شیراز)

در مطلبی‌که آقای محمد صادق فقیری تحت عنوان «در مورد مقاله‌ها وکتابهای توللی» نوشته بودند با طرحی‌که نسبت به تدوین مطالب تنظیم‌کرده بودند مقالات و عناوین و موضوعاتی از نظر ایشان مکتوم مانده‌که آنچه فعلاً و در حال حاضر جهت تکمیل مطلب تحقیقی ایشان می‌توان به آنها اشاره‌کرد اینهاست.

* * *

۱ـ نقد و بررسی «نافه» در صفحهٔ ٤ شمارهٔ ۱۵۸۵ مورخ ۱۲ / ۱ / ٤۲ روزنامهٔ «بهار ایران» ـ چاپ شیراز ـ بقلم صادق همایونی

۲ـ «چرا سکوت چرا فراموشی؟» عنوان گفتاریست‌که صادق همایونی نگاشته و در آن ضمن تجلیل ازکوشش‌های توللی در زمینه‌های باستانشناسی از شعر و استعداد او سخن رفته و بویژه فعالیت مجدد هنری او طلب شده و در روزنامه «بهار ایران» چاپ شیراز صفحهٔ ٤ شماره ۱۷۳۳ مورخ دوشنبه ۲۰ مهر ماه ۱۳٤۳ منتشر شده.

۳ـ بن بست در مقدمه‌کتاب «بن بست» مجموعهٔ اشعار صادق همایونی‌که در بهمن ماه ۱۳٤٤ وسیلهٔ‌کانون تربیت شیراز در چاپخانه موسوی به چاپ رسیده از صفحهٔ ۳۹ تا ٤۲ اختصاص به فریدون توللی و شعر او و شیوهٔ‌کارش داشته و از سخن اوگفتگو شده.

٤ـ «توللی پس از سکوت» عنوان مصاحبه‌ای است‌که بنابه تقاضای مجلهٔ فردوسی بین «صادق همایونی» و «فریدون توللی» انجام‌گرفته و در مجلهٔ فردوسی شمارهٔ ۷۷۳ مورخ ۲۸ تیرماه ۱۳٤۵ چاپ شده.

۵ـ نظر فرخ تمیمی دربارهٔ فریدون توللی مجلهٔ جوانان به شمارهٔ ۱٤٤ ـ شنبه ۱۳ خرداد ۱۳۵۷ ـ صفحه ٤۰

٦ـ و علاوه بر همکاری‌های سابق از سال ۱۳٤۰ به بعد توللی همکاری‌های مستمری با روزنامهٔ «بهار ایران» چاپ شیراز داشته و بسیاری از آثار طنز اوکه تاکنون به صورت‌کتاب مدون چاپ نشده در آن روزنامه درج‌گردیده است.

مهران پرتو

* * *

درکتاب «دیباچه‌ای به رهبری» نوشتهٔ دکتر ناصرالدین صاحب‌الزمانی (چاپ سوم، تهران، ۱) مطالبی دربارهٔ فریدون توللی و آثارش در صفحه‌های ٤۵۵ ـ ٤٦۲ و ٤۹۰ ـ ۵۰۸ آمده

فرخ امیرفریار

* * *

خاطره‌ای از اولین بار که اسم مرحوم فریدون توللی و نام آقای اسدالله مبشری را دیدم از سال ۱۳۲۱ میباشد. بچه‌ای بودم ده، دوازده ساله موقع انتخابات اولین دوره پس از رضاشاه بود. اعلانی بقطع کوچک روی برگه‌های الوان چاپ شده بود، تقریباً به این شرح:

«یخه چرکینها ـ پاپتیها ـ کلا نمدیها به آقای اسدالله مبشری مدعی‌العموم شیراز رأی بدهید»، البته اعلان مفصل‌تر بود و بسیار شیرین و خواندنی‌تر و امضای مرحوم فریدون توللی در پای آن بود.

زمان‌ثانی (شیراز)

شیراز: ۵۰/۱۱/۴

با نثار هزاران بوسه برادر عزیز سلام! به عرض

تصدقت گرچه من استقبال بعد را از آثار

قدما درست نمیدانم ولی غزل ضمیمه بطور غیرارادی

صورت استقبال غزل بلند خواجه را بخود گرفته که

شدم باد! با اینهمه مطالب تازه‌ای دارد [illegible]

تو از آن خوشت خواهد آمد و در راهنمای کتاب چاپ

خواهی کرد. عزیزم به خانم سپرده‌ام که اگر ناگهانی

درگذشتم و مجال سخن نماند. اشعار و آثار [illegible]

نامه‌های مرا تماماً در اختیار تو قرار دهد تا هر چه خواهی

با آن بکنی و یگانه خواهشی که از تو دارم این است که در آثار

چاپ نشده‌ی من هر چه ناشایست و نامناسب دیدی فوراً

پاره کنی و دور بیندازی که [illegible]

[illegible] ۱۳۰ سال هم [illegible]

[illegible]

فریدون توللی

* * *

نامه به نصرت‌اله نوح

دوست ارجمند و شاعر گرانمایه: نوح عزیز

مرقومهٔ مهرآمیزت راکه به نشانی دانشگاه پهلوی فرستاده بودی چند روز بعد از وصول به دفتر دانشگاه زیارت کردم. علت، مسافرت چندروزهٔ خودم به فسا و تنبلی در مراجعهٔ همه روزه بدفتر دانشگاه بود. بهرحال از لطفت بسیار ممنونم و اگر بعداً نامه‌ها را بنشانی منزلمان (شیراز، خیابان مشیرفاطمی، کوچهٔ اسفالته نصریه، منزل فریدون توللی) بفرستید یقین زودتر بدستم خواهم رسید. خوب دوست عزیز امیدوارم در هرحال خوش و خرم باشید و با خسرو عزیز روزگار را به شادی بگذرانید. من هم بد نیستم ولی امان ازگرفتاریهای زندگی. از جمله اینکه دلم میخواست امروز کاغذکهنه‌ها و جرائد و مجلات چند سال قبل را بخاطر امتثال دستور شما در مورد یافتن و ارسال داشتن این شعری که در رثاء مرحوم بهار ساخته بودم زیرورو کنم، ولی درست در همان احوال بمن اطلاع رسیدکه تلمبهٔ آبیاری زراعی فسا یاطاقان سوزانیده و خراب شده... ناچار یافتن شعر مربوط به مرحوم ملک راگذاشتم و دنبال یاطاقان افتادم. البته من این شعر را دارم و بالاخره برایتان پیدا میکنم و میفرستم، ولی اگر خیلی عجله داشته باشید خودتان هم میتوانید در مجموعه روزنامهٔ صدای شیراز (اگر در تهران باشد) آنهم شماره‌های مقارن فوت ملک پیداکنید، ولی عرض کردم خودم حتماً برایتان میفرستم. و اما موضوع تقدیم اثر تازه جهت آن دوست دیگرتان که در کار چاپ مجموعهٔ (غزل امروز) هستند فعلاً یک غزل تقدیم میکنم که از منتشر نشده‌ها است باز هم اگر حال رونویس کردن داشتم تقدیم خواهم کرد. «نامهٔ حافظ» خسروجان را در خواندنیها خواندم معرکه بود. از مصاحبهٔ دکتر شهریار بعلت نبودن در شیراز مطلع نشدم ولی تصمیم جنابعالی و دوستان را در حمایت از او در قبال براهینی میستایم و بحکم «الفضل للمتقدم» که پیشوایان در هر دسته و دسته‌ای محترم هستند و باید حریم اینها را نگاهداشت و بنظرات آنها توجه کرد. از اینهاگذشته نمیدانید چقدر یاد ایام و اوقاتی راکه با شما و خسروگذراندم گرامی میدارم. امیدوارم باز هم زمان فرصت تکرار این خوالم را بدهد. خانم و دخترم رها جان خدمت شما و خسرو سلام میرسانند و از الطافتان تشکر فراوان دارند.

قربانت فریدون تو

(نوح عزیز: غزل درخواستی را پشت همین صفحه می‌نویسم لطفاً خودتان نسخهٔ لازم را برای آن دوست ماشین بفرمائید)

* * *

تقدیم بدوست عزیزم نصرت‌الله نوحیان

رنجیده

چون کودک رنجیده، که از خانه گریزد ... از سینه، دلم پیش تو جانانه گریزد

ای جان بلا دیده، نگهدار غمش باش ... مگذار که این بندی دیوانه گریزد

برگردن دلخواه تو، صدا بوسه فشاند ... عطری، که از آن شیب خوش شانه گریزد

چون باد سحر بر تو وزد، شمع وفا باش ... مگذار که خاکستر پروانه گریزد

جای دگرش نیست: مگر زین دل پرشور ... عشقت به دیار خوش افسانه گریزد

از کلبه ما، خوش نبود رفتن بیگاه ... من، گنج ندیدم که ز ویرانه گریزد

رگبار نگاه است و سحرگاه گریبان ... پاداش دلی کز تو به بیگانه گریزد

گر مهر تو شاداب کند کشت امیدم ... صد خرمن گل از دل هر دانه گریزد

با سینهٔ لرزان تو، دانم که ازین تخت ... روزی، دل من خیزد و شاهانه گریزد!

در حسرت زندان زر اندود تو ای عشق ... بس مرغک آسوده، که از لانه گریزد

از چرخ غمت، جان فریدون نرهد باز ... گیرم که ز دندانه به دندانه گریزد

فریدون توللی

نامه به دکتر محمود عنایت

گرانمایه دوست شیرین قلم و نکته‌پرداز جناب دکتر محمود عنایت را قربان میروم.

تصدقت امیدوارم همواره تندرست و موفق باشید. با آنکه من نیز سالهاست جوکی‌وار بکنجی فرونشسته و از نعمت گفتگو دهان بسته‌ام. هروقت مقالات انتقادی شما را با آنهمه طیبت و طنز و لطیفه‌گوئی‌های شیرین در «کیهان» می‌بینم با لذت میخوانم، در مورد جمالزاده نیز که بیچارهٔ آواره با هشتاد و اندی سن و عمل اخیر کیسهٔ صفراء بناگاه مورد حملات بیرحمانه... قرار گرفته بود راستش را بخواهید منتظر مقالهٔ شیرین پنجشنبه ۸ / ۸ / ۵۴ شما بودم. آما که چقدر خوب نوشته بودید و تصور میکنم دل با انصافی نباشد که انگشت تحسین و احسنت بر نوشته عالی و سنجیدهٔ شما نگذارد.

آنرا [illegible] که اینک [illegible] شعر و [illegible] را اشغال کرده بلکه به مقامات بالاتر و والاتر هم قدم [illegible] و در محافل دیگری برای آنها و [illegible] دستگاه آنها دشمن تراشی میکرد و [illegible] و اگر کسی میگفت من در میان شما و مخالفانتان وضع مشخصی ندارم [illegible] این است و نه آن، از نظر ایشان شمر و خولی بود و ریختن خونش واجب.

حالا هم تئوریسین‌ها امروز یقهٔ هموطن بی‌آزار و غربت‌نشینی راکه رهسپار دیار آخرت است میگیرند و عوام فریبانه فریاد برمی‌آورند که حق نداری بمیری مگر اینکه قبلاً تکلیف خود را با نسل جوان امروز و خواسته‌های وی معین کنی والا (بقول شما) آن گلی راکه به سر و زلف هدایت‌ها و نیماها و علوی‌ها و طبری‌ها زدیم و از فرق تو دریغ خواهیم کرد، درست مثل اینکه، زمانه، همیشه همین زمانه خواهد بود و قضاوت همین قضاوت آنان!

بهرحال دوست عزیز غرضم ازین نامه نثار همدلی‌ها و آفرین‌های خودم بر قلم حقنویس شما بود و بس والا من نیز چون جمالزاده از زخم زبان و خامهٔ این مدعیان وکالت خلق برکنار نبوده‌ام و اگر رخت بکنجی کشیده‌ام صرفاً از همین ناسپاسی‌ها بوده و با اینکه از جمال‌زادهٔ ۸٤ ساله، ۲۸ سال کمتر دارم، اگر بجای آن پیش کسوت عزیز و درازنویس بودم، همان جواب را هم او از حملهٔ تئورنشینان دریغ میکردم و خاموشی میگزیدم و قضاوت را به آینده و آیندگان وامیگذاشتم و بس.

قربانت: فریدون توللی

نامهٔ توللی به پرویز خائفی

تهران ۳۵/۸/۲۰

خائفی جان قربانت بروم

نامهٔ دوم آن دوست عزیز را زودتر از مرقومهٔ نخستین زیارت کردم. از اینکه آنهمه عطیه همراه نامه کرده بودی کمال تشکر را دارم، ولی در عین حال گله‌مندم که تا این حد خودت را برای خاطر این ارادتمند بی‌ارج بزحمت میاندازی. بجان خائفی قسم طاقت اینهمه شرمساری را ندارم و زبان سپاسم قاصر است.

از اینکه با استمرار عنایت و لطف همچنان در مجالس و محافل شیراز از من بر صحبت یاد میکنی و حقائق امور گذشته را با آن دم گرم و استدلال قاطع و نوار بیان میکنی بینهایت ممنون و خوشوقتم. یقین دارم هر یک کلمه صحبت نافذ و ثر آن یار مهربان بهزاران تک و دو و دفاع و فعالیت خودم و دیگران ارزش دارد. یق میکنم که کلمهٔ «دیگران» درین عبارت بسیار بیجا آوردم، زیرا دیگران تا بوده و یه باعث زحمت و تخریب و واسطهٔ تحریک اجتماع بر علیه من بوده‌اند و همواره شیده‌اند که مفاسد خودشان را بنام من قالب بزنند. بله برای نمونه از جمع این

«دیگران» که همه در لباس دوستی و خیرخواهی اطراف مرا گرفته بودند حتی یک نفر هم بنفع من گام برنداشته است و تو دوست عزیز که مانند نقابدار زردپوش اسکندرنامه، درست در بحبوحهٔ بلا بکمک و حمایت من برخاسته‌ای در اوقاتی که دیگران کوس رفاقت با مرا میزدند حاشیه میگشتی و درست هم میکردی، زیرا در جام جهان بین تجارب و هوشیاری فطری خویش، امروز من و «دیگران» را پیش‌بینی مینمودی.

ذیل مرقومهٔ اولی تو که بعد از دومی بدستم رسید استاد مهربان و پدر روحانی جناب آقای برهان اظهار مرحمت فرموده بودند و البته پاسخ الطاف ایشان را جداگانه تقدیم خواهم کرد. ایشان حق تعلیم بر گردن بنده دارند، زیرا نخستین تحصیلات خود را در مدرسهٔ ایشان انجام دادهام و هیچ حقی بالاتر از حق استادی نیست.

آقای خیرالدوله در تهران هستند و کراراً خدمتشان رسیده‌ام، ذکر خیر همهٔ رفقا و دوستان شیرازی در میان است و امیدوارم فرصتی پیش آید که از نزدیک بزیارت همگی نائل شوم. خوب خانٔقی جان با اوضاع اخیر و پیش درآمد جنگهای بشرسوز چطوری و چگونه میاندیشی؟.

چندی پیش نامه‌ای بپدرم نوشتم و سعی کردم باو حالی کنم که با این مخاطرات احتمالی حق اینست که کمک بیشتری بمن کند و لااقل پولی در اختیارم بگذارد که بتوانم با خرید یک وسیلهٔ نقلیهٔ ارزان در صورت بروز خطر از تهران خارج شوم. ولی یقین دارم باز بتحریک حسین آقاصالحی همان جوابهای سرد را تکرار خواهد کرد.

در هرحال چنانچه روزی اتفاقی بیفتد ما در تهران غافلگیر میشویم و در آن روز هم (بدتر از شهریور بیست) هیچ وسیله‌ای در اختیار امثال ما نخواهد بود.

راستی آقای تبریزی را که در تهران بودند یک مرتبه با حضور عبدالحسین خان استخری زیارت کردم و مدتها با ایشان ذکر خیر آقای توسلی در میان بود. میدانی که من آقای توسلی را بهزار دلیل دوست میدارم و احترام فوق‌العاده‌ای برای ایشان قائلم. استدعا میکنم چنانچه زیارتشان کردی از قول من سلام فراوان برسانی و احوالپرسی کنی.

ادیبی را ظاهراً بشیراز آورده‌اند. تو بجریان گذشته واقفی و خوب میدانی که این بدبخت احمق درین مورد بخصوص کمترین گناهی ندارد. گناهش اینست که بر اثر حماقت یا گرسنگی سند جنایت مسلم دیگران را به خودشان واگذار کرده. منظورم اینست که چنانچه وقت داشتی ممکن است دربارهٔ کار و وضع او تحقیق کنی و تاحدی که ممکن باشد باو مساعدت نمائی بلکه بحمدالله مستخلص شود. من در تهران فعالیتهای زیادی برای نگاهداشتن او کردم. بلکه عزیزی که فعلاً در لرستان است در پاسخ نامهٔ خود ادیبی بنویسد که این آدم با تبعید باصفهان چوبش را خورده و دیگر نباید مزاحمش شد. ولی زیاد مؤثر نیفتاد.

راستی قرار بود اندازهٔ کفش بچه‌ها را بگیری و بفرستی تا برایشان کفش بفرستم. خواهشمندم رودربایستی و تعلل نکنی چون کمال افتخار من است که از ناحیهٔ تو خدمتی بمن رجوع شود.

خانم حاضر است و با عرض سلام و ارادت خدمت سرکار خانم از ایشان و خودت احوالپرسی میکند و میگوید چرا ما را اینقدر شرمنده کردید.

خدمت پرویز جان و خسرو خان این دو دوست عزیز و مهربان سلام فراوان دارم و کامیابی آنها را از خداوند خواهانم. کاظمی را ببوسهٔ پشم‌آلود درود میفرستم و سر و روی خودت را غرق بوسه میکنم.

فدای تو ـ فریدون

نامهٔ توللی به محمد شفیعی

دیرینه دوست سخنور و بزرگوارم استاد شفیعی عزیز را، به درودی آتشین میبوسم و قربان میروم.

مهربانا! در پایان یک بیماری جانکاه دو ماهه، تازه آمادهٔ فرود آمدن از بستر بودم که گرامی نامهٔ پرشورت بدستم رسید و سرمستم کرد. خوب پیدا بود که آن نامه را در چه حالتی نوشته بودی. حالتی میان خواب و بیداری، مستی و هشیاری، جذبه و گریز! درست همانند کوکبی که برای فرار از مدار و آزاد ماندن در پهنهٔ بیکران گیتی، دست به تلاشی طاقت شکن و هستی‌سوز زده باشد! بهرحال، خروش و جوش تو در آن

نامهٔ لطف‌آمیز به حدی بود که مرا بی‌اختیار بیاد بیتی از اشعار سال ۱۳٤٤ خودم در کتاب «پویه» انداخت:

من کوه پر از آتش گلبانک و سرودم مگذار، بدامان تو، خاموش بمیرم

با اینهمه شفیعی جان، اگر تصور فرمائی که من میتوانم پاسخ آنچنان نامهٔ والا و بالائی را با این جان خسته و دل شکسته به شایستگی تقدیم حضورت کنم دل به خطائی گران سپرده‌ای! ویژه که مدتهاست «فلج قلمی» خاصی نیز به من عارض شده و بر آنهمه شور شوق پیشین سرودن و نوشتن خط بطلان کشیده است.

و اما در مورد قصیدهٔ سخته و جانگداز و دشوار و استادانه‌ای که با ردیف «مردکش» و «مرکب شکن» = بگریسته = در سوک بلبل نغمه‌زن باغ موسیقی ایران «تاج نامیرا» پرداخته و نسخه‌ای از آنرا هم، از سر لطف، ارزانی من ساخته بودی باید گفت: «چه نویسم که سزاوار مدیحت باشد»؟ چون هرچه بگویم کوتاه و نارساست جز آنکه چنان هنری باید، که استاد سخن‌گستری چون تو، بر مرگ خداوند آن، چنین اشکباری و هنرافشانی کند. «جان داد فریدون و هنر بر هنر افشاند»!

در مورد «مجلسی» آنچه از من خواندی، نمودار کوچکی از عشق و ارادت من، بآن مهربان عزیز رفته از دست بود، یاری بزرگ و بزرگوار. با اینهمه همانطور که در پایان چکامه گفته بودم: «دوری، نه چنان است، که آید به شماره»!

دربارهٔ واپسین کتاب شعری من «شگرف» که [منوچهر] قدسی عزیز و نازنین، ترا از آن آگاه کرده بود متأسفانه حتی یک نسخه از آنهم در کتابخانه‌های شیراز پیدا نشد که با پشت نویسی شایسته بحضورت تقدیم کنم. علت هم این است که از طبع آن سالها میگذرد. بعلاوه، بنگاه انتشارات جاویدان علمی، چاپ کرده، نه خودم. گواینکه این نکته از شرمساری من نخواهد کاست. در پایان با تشکر از ارسال نامه و چامهٔ گرم و پرشور تو مهربان یار عزیز، مشتاقانه میبوسمت و نیز وسیلهٔ تو بحضور جنابان قدسی و کسائی، سلامها میفرستم. امیدوارم در اولین فرصتی که شور و حالی دست داد، نامه‌ای به از این تقدیم حضورت کنم. فعلاً «دوران انجماد» را میگذرانم، دورانی که انسان احساس میکند چون سنگی یخ زده در شب‌های سیاه و دراز قطبی در خود می‌شکند و «تونل‌وار» بر خود فرو میریزد. تصدقت: فریدون توللی.

شیراز ۶۱/۱/۹

راز : ۱۸/۱۲/۲۵۳۶

جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است

دیرینه دوست و برادر نازنینم ایرج افشار عزیز را قربان میروم

تصدقت، چنانکه قبلاً هم بحضور عزیزت عرض کرده ام، من نه تنها بعلت روماتیسم قلبی دیرباز، و تحمل دو فقره سکتهٔ پار و پیرار، که عرصت حلقهٔ معاشرت را تنگ تر کرده، و بر جای شب کاری تا ۷ صبح، تمامت روزها را تا ۵ عصر، به خفتن میگذرانم، بلکه فرسودگی تن و خستگی روح، که نتیجهٔ یک عمر شنا کردن برخلاف جریان است، سبب گردیده، که دیدارهای لازم را هم، با تعیین قبلی وقت تلفنی، انجام دهم، گرچه، به نیم ساعت قبل...

با اینهمه درمورد تو دیرینه یار یکتا و بی همتا، همان اطلاع قبلی تلفنی کفایت است، ولو، به ده دقیقه قبل. زیرا، نه تنها از دل و جان دوستت دارم و همواره به مشتاقی تمام انتظار زیارتت را میکشم، بلکه (چنانکه بارها هم بخودت گفته و نوشته ام) همیشه، سفارش من به خانم این بوده و هست، که اگر آثار و اوراق هنری من، ارزشی داشته باشد، میراثی است، که پس از من باید در اختیار ((ایرج افشار)) قرار گیرد و آن عزیز، نیک میداند که با آن چه باید کرد! بنابراین هر وقت که با یک تلفن قبلی به خودم یا خانم، قدم رنجه کنی، رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست و فرضاً هم که برای مدتی از خانه خارج باشم، خانم تا فنجان چائی نوش جان کنی، مرا هرجا که باشم، مشتاقانه بسوی تو خواهد کشید و حمام رفتن هم، بشرط اطلاع قبلی چیزی نیست، که نتوان آنرا، به روز و ساعت دیگری انداخت.

بهرحال از لطف تو عزیز، درمورد التفات و پشت نویسی مجلد گرانسنگ یادگارنامهٔ حبیب یغمائی ممنونم و از چاپ یادداشت کوتاه خود نیز. خانم تو برادر عزیز و همسر مهربانت سلام دارد و افزاید و هر دو، پسر دلخواه و عزیزمان (آرش) را گرمی میبوسیم. فدایت فریدون توللی

گمکرده عمر !

بسکه، این هنگام و، این هنگامه ماند — انتظارم گشت و، دردم به نشد
از کمین جویان، خدنگی بر نخاست — وز کمانداران، کمانی، زه نشد

+++

نیم عمرم، در ستیزه آمد بسر — نیم دیگر، بر فنا شد، در شکست
دور گردون، شوق من، در سینه کشت — دیو افسون، دست من، بر چاره بست

+++

جامه، بر تن گر نباشد، گو مباش — کس ندارد شکوه، از بی جامگی
بسته کامی را چه سازم، با هنر؟! — ویژه، در چرخشت این خودکامگی

+++

دشنه ها، آبی نزد، بر تشنه ها — (تا نپنداری ز کوشش تن زدیم)
غرقه در خونیم و، رنجور از تلاش — مشت روئین، بسکه بر جوشن زدیم

+++

بر هنرمندی چو من، با این سکوت — زندگی مرگ است و، مرگی بس دراز
هر دمی، بر جان من، آید غمی — همچو پیکانی، که بارد، از فراز

* * *

سروده بالا را نیز که یادگاری از رنج و شکنج دوران کهن است، به دوست عزیزم، ایرج افشار، میفرستم، تا چنانچه خواست، به طبع نخستین آن در (مجله آینده) اهتمام ورزد، گو اینکه قبلاً، دستنویس آن، میان تنی چند از همدمان و محرمان، توزیع شد. بهر حال، از افشار عزیز خواستارم، بلائی را، که دامنگیر (مجله) شعر پیشین در بجان این شعر نیاورد و در صورت درج، آنرا به حروفی روشن و درشت عرضه کند نه ریز و مورچه وار! ف.ت

از فریدون توللی

هزار آوا !

به نازنین برادر دل آگاه و سخندانم، ایرج افشار

من، هزار آوای این باغم، ولی — شور گلبانگم، به خاموشی گذشت !

بر ستمگر، نغمه‌ام، سودی نکرد — زانکه، عمرش، در گرانگوشی گذشت !

گر هنوزم، زنده بینی، پیک مرگ — از کنارم، با فراموشی گذشت !

ای خوش آن دام، که در آغوش یار — روزگارش، با هماغوشی گذشت !

طره، تاب می‌خورد و، با آن شانه گفت: — «عمر ما، در خانهٔ بردوشی گذشت» !

هوشیاری ها، به زنجیرش کشد — هرکه، از گرداب بیهوشی گذشت !

زندگی، بر ما نپاید، غنچه وار ! — تا قبائی، بر قبا، پوشی گذشت !

پا، به زاری ها، درین نیلینه کوه — چشمه وار، از سوز دل جوشی گذشت !

انگبین زنبور شیدا را، مپرس — گرچه، از گلها، به مدهوشی گذشت ؟

چون نباشد حاصلی، بر کوششی — گر فرو مانی، دگر کوشی گذشت !

شرط بیداری، نباشد چشم باز — عمر، اگر در خواب خرگوشی گذشت !

لعل ساقی را، ننوشی گر بکام — تا تو، آن مینای می نوشی، گذشت !

دوزخ آسا، جان آن سودا، بسوخت — تا سیاوشش، از سیاوشی گذشت !

گنج ما، شد ای فریدون، رنج ما — رنج، اگر گنجینه بفروشی، گذشت

[illegible]

اوج درد !

فراخای هستی، درین سال عمر / خدا را، چه بر دیده تنگ آیدم ؟!

به خود دم به بلائی عجب، نو بنو / ازین چرخ فیروزه رنگ آیدم

چو گرگ آشتی‌ها، چه بندم امید ؟! / چو بر سینه، زخم پلنگ آیدم

فرا پیش گورم کنون، گو که بخت / عروسانه، با ساز و چنگ آیدم !

چو آزاده ام، رنج چندین سکوت / بگردن، یکی پالهنگ آیدم

نخواهم دگر، مهر گردون دون / بچشم، از تهی شوخ و شنگ آیدم

(زمین) تا یکی هست و (مردم) یکی / چرا، نفرت از روم و زنگ آیدم ؟!

چرا زیر این آسیا سنگ دهر / بدل، مهر چین و فرنگ آیدم ؟!

(جهان) موج درد است و من (اوج درد) / نظامی نه، تا کس به جنگ آیدم !

چو آن کاخ آئینه، کردم به شعر / پسندم، بر او گر ز کینه سنگ آیدم !

نه آنم که لافم بدین کام و نام / که از کار بیهوده، ننگ آیدم

چو مستم ز افسون آن چشم مست / چه حاجت، به افیون و بنگ آیدم ؟!

ستیزی نورزم بکس، گر هزار / هماورد، روئینه چنگ، آیدم !

و یا تا به موری دهم دانه‌ای / به پیکر، تیغ تیمور لنگ آیدم

ولی، تا تو بینی بمن نقش خویش / نخواهم، بر آئینه، زنگ آیدم !

***

کنون کاندرین موج هستی، مدام / هراسی نه، از نهنگ آیدم !

کنون، کز گذرگاه پیری، بگوش / خروش درنگا درنگ آیدم !

کنون، گرچه، با کوچ این کاروان / ز هر گوشه، تیری خدنگ آیدم !

همان غمگسارم، به اندوه خلق / که نوشابِ شادی، شرنگ آیدم !

شتاب [illegible] به مرگ [illegible] / گر آن مرگ خوش، بی درنگ آیدم !

*

۲۰ بیت

شیراز — ۲۵۳۶/۱۲/۹

در پاسخ دوست عزیزم دکتر مهدی حمیدی که استادانه
درین شعر خود، از من تجلیل کرده بود:

«ای فریدون! تا تو زادی بیگمان — شهر من، دریائی از گوهر بزاد!»

به حمیدی عزیز!

گرچه شیراز، این بهشتی شهر عشق — بس، سخن‌پرداز نام‌آور، بزاد
دیرگاهی شد، که زد بیجا صلی — هرچه زاد، از مهتران، کهتر بزاد
گفتم آخر، شد سترون این عروس — کاینچنین پاکان چون گوهر بزاد
یا مگر (رودابه) جان داد از شکنج — تا تهمتن را، بدان پیکر بزاد
یا که یوسف مُرد و گریان در غمش — چشمه‌ها، از چشم پیغمبر، بزاد
یا هنر را، بی‌هنر از ریشه سوخت — وین بلا، از نیش آن خنجر، بزاد
نا امیدی، بود یارم، تا امید — مهر تابان گشت و، از خاور بزاد
کوکبی، از چاه ظلمت، بردمید — آتشی، از کوه خاکستر، بزاد
(ای حمیدی) زادنت آن شعله بود — کز خروشان تیتک آهنگر بزاد
آذرخش آسا، بجستی تا ز شعر — تندری، از پشت هر تندر بزاد
آن همایون کوه مرجانی، بقدر — کز یکی دریای پهناور بزاد
ریشخندانت، چو ماه، که بشکنند — از شکرخندت، فوج بس اختر بزاد
انگبین زنبور بستانی، بطبع — کز فسونت، شهد بس کوثر بزاد
فخر دورانی، بدین پیغمبری — کز تو، بس اعجاز ناباور بزاد!
گر سرافرازم بشاگردی ترا — من همان قندم، که از شکر بزاد!
تابشیم، ای مهربان، از همتت — بود انگشتی، که انگشتر بزاد!
جوشش گفتارت، فریدون را، بکام — باشد آن نوشی، که از ساغر بزاد!

فریدون توللی . شیراز سال ۱۳۴۹

[illegible]

سخن

سخنوران، که دو صد نکته، در سخن بستند
چه شد، که با همه دانا دلی، دهن بستند

به عرصه، بر سر جوشنوران عرصه، چه رفت؟!
که دل، به ناز نگاری، برهنه تن بستند

کلید رمز بقا بود، آنچه، خونجگران
به تیغ شحنه، شهیدانه، در کفن بستند

به پرگشائی زاغان نورسیده، درود!
که چتر دلکش طاووس این چمن بستند

سرای پیر مغان نیز، صحن بتکده شد
که در ولایت ما، دست بت شکن بستند

دراز گوش تظلم، توئی، که در گذرت
چو عنکبوت مگس خوار، صد رسن بستند

نشاط مزدکیان بین، که بر بساط قباد
دل، از پرستش مزدا، به اهرمن بستند

زبان شوخ زبان در قفا، به طعنه چه گفت؟!
که نای نغمه، به هر مرغ نغمه زن بستند

به تهاز زار درون، پرده پوش خواری تست
به طاق خانه اگر، چتر نسترن بستند

صلاح خواجه، به کنکاش بود، عرض صلاح
که تهمتش، به خموشان انجمن بستند

چه پرده بود؟! که یغماگران پرده نشین
به پیش دیدهٔ بیدار مرد و زن بستند

سکوت گرم فریدون، خروش اهل دل است
گر اوش، به گوشه نشینی، دم از سخن بستند

[illegible]
فریدون توللی

...را با به دوست دانشمند و هنرمندم دکتر محمد شفیعی — شیراز: ۱۳۵۳/۲/۲۰

سنگ دشمن!

...رخش آسا، گر این کوران، فراموشم کنند

...زمان، آید نسیمی تازه، از گلزار عشق

...ی شفیعی، راز ما را، با تو، سرپوشی نماند

...خنده‌ها، از همتم، بینی بجا، بر دخمه‌ها

...ر مرا، این پایداری‌ها، برد، تا پای دار

...چشمه ساری، پاک و جوشانم، که در این تفته دشت

...اج گردون سای آزادی، منم زین برگ و شاخ

...سنگ دشمن، بانگ من، افزون کند، بر کام دوست

...ر نخزانم، ولی، بر جای آن رویین قفس

...برم نوشانوش، این یغماگران، پاینده نیست

...کاروان را، بانگ دزدا دزد من، گوید که: خیز!

...تا پدر، با تیغ بهتان، کوبدم هر دم به فرق

...لاله‌ها، بر گور من، روئیده بینی هر بهار

...آفرین، بر تیغ دژخیمان نگفتم من، به عمر

...چون فریدون، تا زنم، چنگال فرصت بر حریف

من، نه آن ناقوس لرزانم، که خاموشم کنند!

تا ز سرمستی، هزار آوای مدهوشم کنند

تا حریفان، حیله‌ها، از بهر پاپوشم کنند!

هرزه کامان، خوش! که ناکامی عبث گوشم کنند!

حلقه، بر گردن، از آن خوشتر، که در گوشم کنند!

تشنه کامان، جان فدا، بر طبع پرجوشم کنند!

تا که این نازک نهالان، تکیه بر دوشم کنند

من، نه آن ناقوس دورانم، که خاموشم کنند!

لانه سازان، دست یاری داده، تا موشم کنند!

تا ز تشنگی، هر زمان، در جام پر نوشم کنند

گر، بر این خامان خواب آلوده، چاووشم کنند

فرق خونم، گر به فرزندی، سیاووشم کنند!

گر شهید آسا، به رگباری، هماغوشم کنند!

آفرین‌ها بین، که هشیارانه، بر هوشم کنند

شیر بیدارم، اگر، در خواب خرگوشم کنند!

[illegible]

شیراز: ۱۳۵۳/۵/۲

نیاز نرگس شهلا، به سرمه‌سائی نیست | به کوی خودشکنان، جای خودنمائی نیست!
هزار جامه، قبا گر کند، به خون جگر | ملال غنچهٔ دل، از درد بی‌قبائی نیست!
رها مکن، که پس از ترکتاز روم و تتار | به قالبی، که توئی، خون‌آزمائی نیست
زمانه، لعنت فرعون را ضمان بقاست | نیاز خواجه، به تابوت مومیائی نیست!
دریچه، از همه دریوزه کرد و سیر نشد | توانگری، که نیازش، بدین گدائی نیست
غمی، که چون پر کاهم، نهاده در کف باد | فغان! که گردش آن چشم کهربائی نیست
ستمگری چو در دل بیگانه، رخنه کرد و نشست | دگر، نیاز فریدون، به آشنائی نیست

سخن‌سنج و سخندان گرانمایه و دیرینه دوست ارجمند و دانشمندم دکتر محمد شفیعی را قربان بروم.

مرقومهٔ عزیزت با آنهمه فوران لطف و مهر و عنایت و غزل گرمی که پایان‌بخش آن مقال فرموده بودید مشتاقانه زیارت شد. چون وعده داده بودید که مستقیماً در آینده نزدیکی به شیراز خواهید آمد به تصور پایان سال تحصیلی و بسته بودن آن مدرسه‌ها [illegible] مدتی از تقدیم جواب دریغ ورزیدم که دیدار دیگر است و گفتار دیگر. تا آنکه پریروز در خدمت جناب مجلسی، گرانمایه دوست مشترک، ضمن پرسش از جناب عالی ایشان نامه‌ای [illegible] از شما بود و [illegible] نسخه‌ای از غزل قدیم را هم همراه داشت. چون تاریخ دقیقی هم [illegible] از بازآمدن سرکار به شیراز نداشتند لذا در جواب آن مرقومهٔ گرم و پرشور [illegible] سکوت داشته و دیدار عزیزت را بیش ازین [illegible] که نوعی ترک ادب مینمود. بهرحال از احساسی که نسبت به من دارید با کمال دل آگاهم و من نیز ارادتمند آن درگاه. دیگر کلامی در جامهٔ چامه و قبای غزل دردی را با محرم همدردی در میان می‌نهم صرفاً از آن جهت است که سخن را سخندانی [illegible] کمتر یافته‌ام و اگر هم سخندانی [illegible] یافت محرم نیست. [illegible]

تصدیق فرمائید [illegible]

[illegible]

به گرانمایه دوست سخنور و سخن سنجم
دکتر محمد شفیعی

شیراز: ۱۳۵۳/۵/۴

یادی از اصفهان

به هنر، گرچه دُری، در صدف شیرازم
خواجه، از ناله به نفرین شد و سعدی به گریز
گنهی نیست، کز او درگذرند (مرده پرست)
سِفله پروردنِ این بوم و بر، امروزی نیست
سخن اینجاست، که هرگز نخرد، ننگِ حسود
به صفاهان نسزد، این طیبت و طنزی که مراست
غم گوساله‌ی زرّین حسودان، نخورم
و زغم، از سایه‌ی من، بین، که به مرداب سیاه
می و معشوقه نخواهم، که درین گرد نبرد
منم آن غنچه، که تا بسته بود، این در باغ
نه عجب، گر سر شوریده برم، بر سر دار
غم دیرینه‌ی من، در شکند، پشت سخن
من و تیمار شفیعی، که گشاد، زآن ره دور
سخن، راز سوز کسائی، به فریدون مکنید

کس ازین بی‌هنران، قدر نداند، بازم
بینوا من، که درین خطّه، نوا پردازم!
اگر، از (چنگ نکا) در شنود، آوازم!
خواجه، این راز نهان گفت و، بدو همرازم
به ثنائی، دل گردنکش، نام افرازم
که سخن، بوسه زند، بر لب هر طنازم!
که بدین بت‌شکنی، صاحب صد اعجازم
نخورد، این بسته: که نخجیر همایون بازم!
غزل، افسرده کند، همّت گردون تازم
غم رخصت نخورد، عطر سبک پروازم!
که برین کنگره، آن رند کمند اندازم!
اگر، آن یار سخن چین، نشود غمّازم
زجگر تیر و، به انگشت عنایت، نازم
که درین ناله، چونی، با لب او دمسازم

۵۳/۵/۱۷
شیراز

گرانمایه صاحبدل سخن شناس
دیرینه دوست عزیزم دکتر محمد شفیعی
[illegible]

یاد فریدون

یاد تو، در دل تاریک و فرو بستهٔ من، چون خورشید
روز و شب می‌تابد
لحظه‌ای نیست، که یادت نکنم
لحظه‌ای نیست، که از دوری تو، رفتن تو غم نخورم
هرکجا میگذرم، هرکجا مینگرم
چشم پر مهر تو را میجویم
عشق پرشور تو را میخواهم
بهترین، شهر و دیار، بهترین جای جهان، می‌بینم، می‌گردم
لیک هرجا که روم
روح، سرگشته و آوارهٔ من، در پی تو
در پی نیمه گمگشتهٔ خود میگردد

* * *

یاد تو، در دل شوریده و آتش زده‌ام، چون باران
روز و شب، می‌بارد
تا مگر، سیر کند، خاطره‌ها
تا مگر، جان بدمد، بر دل پژمرده و بی‌حاصل من
یاد آرم، که چو کوه، تکیه گاهم بودی
سرورم بودی و آرام دلم می‌بودی
بازوانت چو دژی سخت مرا در خود داشت
که هراسان نبدم، در غم، هر بیش و کمی
این زمان من، چه کسم؟
کشتی طوفان زده‌ای
که به دریای پر امواج شده سرگردان

هر نفس میکشدش موج مهیبی در کام

• • •

یاد تو در دل آشفته و طوفان زده‌ام، چون دریا
روز و شب می‌توفد
روح، سرگشته و آوارهٔ من، در پی تو
در پی نیمه گمگشتهٔ خود میگردد
در پی جان ز تن رفتهٔ خود میباشد
آه این نیمه گمگشته کجاست؟
آه این جان ز تن رفته کجا رفت کجا

مهین توللی

حبیب‌الله ذوالقدر (تابناک)

دریغ از فریدون!

شهرهٔ شهری، که تجلی‌گه انوار خداست
شهر شیراز، همان شهر هنرپرور ماست

«حافظ»ش نغمه‌سرا، در پس آئینهٔ غیب
«سعدی»ش افصح معروف‌ترین فصحاست

دانش و تجربت و تربیت و قول فصیح
هرچه دارند بزرگان جهان، سعدی راست.

سخن نافذ حافظ ید بیضاست، ولی
معجزش، نیروی جادوشکن روی و ریاست

پارسی‌زاده‌ی پابند غرور ملی
پاس دارنده‌ی میراث گرانسنگ نیاست

پر، به پروین بگشایند و فرا چنگ آرند
خوشه‌ی علم، گر آویخته در آن بالاست

آفرینهاست سزاوار «فریدون» و درود
کز لبش در دری ریزد و اندیشه رساست

باد ریا ورزکان، طنز ستیزآمیزش
ویژگیهای ره و رندی حافظ پیداست

«التفاصیل» وی، از نثر کهن، برده سبق
هم‌مضامین «شگرف»ی که دراسلوب «رهاست»

«پریه»اش، پایه‌ی نوآوری و پویایی است
پابپای غزلیات بدایع پویاست

(بجز، از «میرنان»ش که خوش آیند نبود
دیگر ابیات بدیعش همه شیرین و بجاست)

راستی، ناله‌ی بی‌آهوی آهنگینش
خاطر آویزتر از نافه‌ی آهوی ختاست

نکته آموز «سروش» است، در آئین نبرد
که‌گه معرکه، پرخاشگری بی‌پرواست

تا صلا داد «مصدق» به نبردی که هنوز
منعکس از اثرش، در همه آفاق صداست؟

بانگ لبیک فریدون و هوادارانش
قلم گرم «فریدون و صدای شهران»
وجهه‌ی «جبهه» فزون شد. ز «صدای شیراز»
من و او، پی سپر راه مصدق بودیم
«کام بخشد»ان رفیقان شمالی، از چپ
«ماست‌ها کیسه» ـ بداندیش حریفان ـ کردند
یا از آن دولت مستعجل قانونی، یاد
از فریدون سخن‌پرور رزمنده، دریغ!
در عزای سره مردی، به چنین رای و دها
رفت و با رفتن او، کاخ هنر خالی ماند
دیگر از سرو بلند ادب و آزادی
نام «نصریه»[۲] که یادآور شادیها بود
جای گلبانگ سرود و دف و نایی و دم و دوذ
«موزه‌ی پارس» به سوک است، که گنجینه‌ی او
سال فقدان فریدون، به حساب ابجد
گفت: از جمع چو آمد به میان «پای ادب»
یا قلم‌گیر و رقم‌زن ـ به حساب قمری

به درستی نگرش‌پیماش، گوئی گویاست
بهترین پاسخ آن دلکش و جان‌بخش نداست
و «شبیخون»[۱]، اثر حمله‌ی دشمن میکاست
خصم می‌آخت بما، تیغ جفاء از چپ و راست؛
«لوطی عنتری معرکه خانه»، از راست؟!
بیم آن خامه، که «میکرد جداء مو، از ماست»
خاطرات خوش آزادی، از آن دوره بجاست!
که به حق مظهر شیوائی و شیدالبهاست
دل دانا نشکیبد، که مصیبت عظماست
از ادیبان سخن‌سنج، و «حمیدی» تنهاست
لذت سایه مجوئید که افتاده ز پاست؟!
اینک، اندوهسرایی است که کانون عزاست
دود آه است و تأسف، که در آن حال و هواست
زان «مهین» گوهر تاریخی یکدانه جداست
«تابناک» از خرد پیر ـ به شمسی ـ چون خواست؛
«شیون» از «مرگ فریدون سخن‌پرور» خاست
سالماهی که خود آن نیز لطیف و زیباست؛

۱۳۶۴

احمد شعبانی

سالشمار فریدون توللی

۱۲۹۸	ولادت فریدون توللی در شیراز. وی فرزند آقا جلال شیرازی از اعیان و ملاکین فارس و پیشکار میرزا ابراهیم قوام بود.
۱۳۰۴	فوت مادر و به احتمال آغاز تحصیلات ابتدایی در دبستان نمازی.
۱۳۱۶	طی تحصیلات ابتدایی و ادامه تحصیلات متوسطه در دبیرستان سلطانی. ـ آشنایی با مهدی حمیدی شیرازی و تأثیرپذیری ادبی از او. ـ تأثیر «افسانه» نیمایوشیج در جامعهٔ ادبی ایران در سنوات مزبور.
[۱۳۱۷]	آغاز تحصیلات دانشگاهی در رشتهٔ باستانشناسی در دانشکدهٔ ادبیات تهران.
۱۳۱۸	عضویت انجمن سخنرانی دانشسرای عالی و آغازکار ادبی با خواندن قطعات نگاهی در جلسات انجمن. ـ مرگ آقاجلال شیرازی و خودکشی فرزند دیگر وی، برادر آقا فریدون توللی.
۱۳۱۹	سرایش قطعهٔ «پشیمانی» در وزن و آهنگ «افسانه» با الهام از یکی از اشعار W.B.Yeats
۱۳۲۰	اخذ لیسانس و بازگشت به شیراز و استخدام در ادارهٔ فرهنگ فارس در بخش باستانشناسی. ـ در شهریور ماه، مقارن با تغییر دولت و نشر روزنامهٔ «فروردین» به امتیاز عبدالله عفیفی و سردبیری جعفر ابطحی، شاعر به چاپ قطعاتی با نام «التفاصیل» همت آورد. در آذر ماه سال مزبور روزنامهٔ «فروردین» توقیف شد.
۱۳۲۲	همکاری با روزنامهٔ «اقیانوس» به امتیاز ابوتراب بصیری و مدیریت مهدی حمیدی. چاپ قطعات «التفاصیل» با نام صاحب التفاصیل در ستون فرائدالادب ادامه یافت.

ـ چاپ قطعات «الفاصیل» در روزنامهٔ «خورشید ایران» به امتیاز و مدیریت بهاءالدین حسام‌زاده پازارگاد رئیس اسبق دبیرستان سلطانی شیراز در تهران جریان وسیع‌تری را در عامهٔ مردم برانگیخت.

ـ نشر روزنامهٔ «سروش» به اهتمام عبدالله عفیفی (؛ به جای روزنامهٔ فروردین)، همکاری توللی در زمینهٔ نشر قطعات و ترجمهٔ بخشی از «سفرنامه کنت دوسرسی سفیر فرانسه» در روزنامهٔ مذکور ادامه یافت. در همین ایام شاعر قطعهٔ «خطاب به ملت ایران» را با این مطلع سرود ؛

تا سر ارباب جفا نشکنی طوق غلامی نتوان شکست

ـ در بهمن ماه همین سال «جمعیت آزادگان فارس» به عضویت جعفر ابطحی، حسن امداد، محمد باهری، رسول پرویزی، مهدی پرهام، فریدون توللی و مهدی حمیدی نضج یافت و ضمن فعالیت مستمر و هماهنگ «جمعیت آزادگان فارس» در مبارزات انتخاباتی دورهٔ پانزدهم مجلس شورای ملی ایران سعی در تبلیغ و انتخاب بهاءالدین حسام‌زاده پازارگاد از شیراز نمود. شکست پازارگاد شاعر را به طور فراگیر به سیاست آورد و همو به شیوهٔ انتخابات و وکلای منتخب به افشاءگری مکتوب پرداخت.

ـ در همین سنه شاعر با مهین‌دخت فربود (تولد ۱۳۰۴ ش) از خانواده‌ای در فارس که از پدر به عالمی معروف و از مادر به خانوادهٔ کلانتر نسب می‌سپرد، پیمان زناشویی بست.

۱۳۲۳ از باب مسائل سیاسی مسبوق، در اوایل سال فریدون به بستک لار تبعید شد. پس از مدتی به تهران گریخت و به شیراز باز آمد. در آذر ماه، شاخهٔ شیراز، حزب تودهٔ ایران تشکیل یافت و برخی از بنیانگزاران «جمعیت آزادگان فارس» در هستهٔ مرکزی حزب مذکور در شیراز پیوستند. فریدون توللی با چاپ «رسالهٔ عنعنه یا مشت و مال سید» در باب شیوهٔ سیاسی سیدضیاءالدین طباطبائی و

حزب ارادهٔ ملی به حضور فعال فردی در مقابل ارتجاع اهتمام آورد.

ـ ولادت نیما نخستین فرزند وی و آشنایی با «ف» و سرودن چند شعر از سر حسن او.

۱۳۲۴ تشکیل حکومت جعفر پیشه‌وری در آذربایجان، درخواست خود مختاری برای ایالت مذکور و ادامهٔ مشکلات موجود نفت بین ایران و شوروی.

ـ فعالیت حزب تودهٔ ایران در این سال وسعت یافت و شاعر در زادگاه خویش با شاخهٔ حزب همکاری خویش را ادامه داد. در زمینهٔ ادبی، به سرایش قطعات «مریم» ، «مهتاب» و «فردای انقلاب» توفیق یافت و کتاب «التفاصیل» را مشتمل بر ۷۶ قطعه با مقدمه‌هایی از جعفر ابطحی. محمدتقی بهار. جعفر پیشه‌وری و نظراتی از روزنامهٔ «رهبر» و قضاوت روزنامه «ایران ما» به طبع آورد. مجموعهٔ مذکور به رسول پرویزی اهداء شده بود.

ـ برخورد شخصی شدید شاعر با ناصرخان قشقایی.

۱۳۲۵ احیای فعالیت‌های احمد قوام به منظور تخلیهٔ آذربایجان از قوای ارتش سرخ شوروی و تشکیل حزب دموکرات به سرپرستی همو. در همین باب مبارزهٔ قلمی توللی با قوام، با طبع قطعهٔ «ذیمقراط» و «اشرافی» شدت یافت.

در صحنهٔ ناحیهٔ فارس، بیانیهٔ سران عشایر فارس به دولت و مردم به منظور خودمختاری فارس در شهریور ماه باب جدیدی راگشود. طغیان عشایر ادامه یافت و با سقوط کازرون و تصرف نواحی مختلف فارس تا سه‌کیلومتری شیراز حالتی ویژه را به وجود آورد که با ابراز قدرت حکومت و تلاش حزب تودهٔ ایران، شعبه شیراز به نهایت آمد.

ـ در زندگی شخصی شاعر، ولادت فرزندی دیگر و انتقال به ادارهٔ کل باستانشناسی تهران و مأموریت نظارت برکلوشهای شوشر تحت

ریاست پروفسور گیرشمن رخ نمود. در بهمن ماه قطعهٔ «باستانشناس» را با توجه به اندیشهٔ شعر نیمایوشیج سرود.

۱۳۲۶ با اختلاف در کادر رهبری حزب تودهٔ ایران، جمعیتی مشتمل بر جلال آل احمد، رسول پرویزی، فریدون توللی و خلیل ملکی از حزب مزبور انشعاب نمودند. فریدون پس از کناره‌جوئی به سرایش قطعهٔ «گلبانگ بند» همت آورد.

الـمـنـه‌لـلـه‌کـه از این شـعـبـده جـسـتـیـم
جـسـتـیـم وز هم رشـتهٔ تـزویـر گـسـسـتـیـم
آن بت‌که بما آیهٔ تـعـظـیـم هـمـی خـوانـد
از بتکـده‌ کـنـدیـم و فـکـنـدیم و شـکـسـتـیـم

۱۳۲۷ آغاز انتشار جریده «شرق میانه» به امتیاز مهدی پرهام و همکاری توللی در هیأت تحریریهٔ روزنامهٔ مذکور.
ـ توللی در این سنه به چاپ جزوه «معجزه یا سفرنامهٔ سیاهان یا وصف‌الحال اقتراحیه، به خامهٔ توانای علامهٔ نحریر استاد ابوالقرطاس زوزنبه» مبادرت نمود و از ابواب مبارزات سیاسی به چاپ «بردگان سرخ» که در نکوهش حزب تودهٔ ایران است، همت آورد. در پاییز با تعطیل «شرق میانه» انشعابیون مجلهٔ ماهانه «اندیشهٔ نو» را به طبع آوردند. که توللی از اعضاء تحریریهٔ مجلهٔ مذکور بود. با سوءقصد ۱۵ بهمن در دانشگاه تهران و تمدید فعالیت‌های سیاسی، مجلهٔ «اندیشهٔ نو» نیز به تعطیل کشیده شد.

۱۳۲۸ انتقال اداری توللی از تهران به شیراز در ادارهٔ کل فرهنگ فارس شعبهٔ باستانشناسی. در اواخر همین سنه خاکبرداری کاخهای کورش در پاسارگاد آغاز شد.

۱۳۲۹ همکاری فریدون توللی با روزنامهٔ «صدای شیراز» به امتیاز عبدالحسین [illegible] [illegible] در جهت قطع منافع [illegible] بوده، در زمینهٔ ادبی، در [illegible] در [illegible]های در شناخت

شعر نو» مبادرت می‌ورزد. کتاب حاوی ۲۵ قطعه به همراه نقاشی‌هایی از عزیز دانا می‌باشد.

۱۳۳۰ ادامهٔ همکاری با روزنامهٔ «صدای شیراز» و حمایت از آرمانهای ملی مردم ایران. طبع مقالهٔ «مقایسهٔ پاسارگاد و شوش» درکتاب: «پاسارگاد یا قدیمترین پایتخت شاهنشاهی ایران» به اهتمام علی سامی

ـ ولادت واپسین فرزند شاعر

۱۳۳۱ در فروردین ماه به چاپ کتاب «کاروان در شیوهٔ التفاصیل» و در خرداد به چاپ مجدد «التفاصیل» و حذف مقدمهٔ جعفرپیشه‌وری و نظرات روزنامهٔ رهبر حاوی ۷۶ قطعه در تهران می‌پردازد.

در شیراز اوراقی از سوی ا. ع از اعضای حزب برادران بر علیه توللی به طبع می‌آید. در دی ماه «کانون دانش پارس» با عضویت وی بنیاد می‌یابد.

۱۳۳۲ کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تأثیر ژرفی بر اندیشهٔ روانی و زندگی داخلی او می‌نهد. غارت خانهٔ شاعر در پناهندگی به ایل قشقایی از باب مصونیت جانی و انتقال اداری به تهران از نخستین نتایج پدیدهٔ سیاسی مذکور است. تغییر ابعاد فکری در شعر توللی با سرایش قطعهٔ «ملعون» شکفته می‌شود:

برو ای مرد برو چون سگ آواره بمیر
که حیات تو به جز لعن خداوند نبود
سایهٔ شوم تو جز سایهٔ ناکامی و رنج
به سرو همسر گهوارهٔ فرزند نبود

۱۳۳۳ تجدید طبع مجموعهٔ «رها»

۱۳۳۵ ادامهٔ اندیشهٔ یأس از اوضاع نابهنگام سیاسی و اجتماعی در فکر شاعر و تأثیر تفکر مذکور بر آثار ادبی او. از آن خصوص گزیده‌ای از قطعات در سنوات مذکور:

عمری به عبث راندم و هر نقش دلاویز

بی‌بهره چو دریاشمش، نقش خطا بود
جز مرگ، که یکتا در زندان حیات است
باقی همه دیوارهٔ دروازه‌نما بود
(: کاخ گمان)

وای! باز این سایه‌آمد تادرآویزد بجانم
دست ساید برتنم برخاک ریزد استخوانم
(: مرگ)

۱۳۳۸ انتقال مجدد به شیراز

۱۳۳۹ سرایش قطعهٔ معروف «دلقکان» و جهت‌گیری مجدد اجتماعی شاعر.

ننگست دیده بر در بیگانه دوختن
منت بجان خریدن و عزت فروختن

۱۳۴۰ مبارزهٔ قلمی توللی با عوامل فراماسونری در شیراز.

۱۳۴۱ چاپ مجموعهٔ شعر «نافه» به همراه مقدمه‌ای موسوم به «مقدمه‌ای از شناخت شعر» در تهران.

۱۳۴۴ در بهار کسالت جسمی شاعر و سپس رنجش از باب ادارهٔ باستانشناسی، که در مقدمهٔ مجموعهٔ پویه (: ۱۳۴۵) در صورتی مکتوم از آن سخن گفته است. ضمن انتقال از ادارهٔ کل فرهنگ فارس به سمت مشاور دانشگاه شیراز، مجموعه‌ای بسیط از غزلیات و قصاید خود را می‌سراید : طربناک (: مهر: ۱۳۴۴). قو. شهر شب (: آبان: ۱۳۴۴). مرگ پیوند (: آذرماه: ۱۳۴۴).

۱۳۴۵ چاپ مجموعهٔ «پویه» در شیراز. حاوی پنجاه غزل و قصیده با نقاشیهای محمد تجویدی. کتاب به همسرش تقدیم شده است.

۱۳۴۷ خطابهٔ شعر زمان ناپذیر در دانشگاه شیراز. : «من بحر و وزن و ایقاع یا به زبان فرانسه «ریتم» را از پایه‌های اساسی و نازدودنی شعر فارسی می‌دانم، ولی در شکستن بحورو تلفیق اوزان و بازی کردن با ارکان و زحافات عروضی، چنانچه این کار با رعایت

	موازین دیرباز، ... انجام شود، اشکالی نمی‌بینم.»
۱۳۴۸	چاپ التفاصیل حاوی ۷۵ قطعه و توضیحاتی از مصنف در مورد هر قطعه.
۱۳۵۳	چاپ مجموعهٔ شگرف در تهران
۱۳۵٤	در این سنوات شاعر به طبع آثاری از خویش در یغما و راهنمای کتاب کوشش آورد. در نیمهٔ دوم سال با سکتهٔ خفیف و ناتوانی سمت چپ برای مدتی مواجه شد.
۱۳۵۵	سکتهٔ مجدد
۱۳۵۹	طبع شعر «محکمه» در مجلهٔ آینده
۱۳۶۱ / ۱۳۶۳	بستری کامل در اقامتگاهش در شیراز.
نهم خرداد ۱۳۶٤	وفات فریدون توللی و تدفین در شمال غربی باغ حافظیه شیراز.

مهرماه ۱۳٤۵

غزل

سخن افسرده در کام سخندان (خوشا گیسوی این گیسو کمندان)
لب آن بهتر که هرگز برنگیری درین تابوت خاموشی ز دندان
فغان، کاین جاعلان رادست تزویر به‌تاریخ‌است وما، شیرازه‌بندان!
سخن در کوی قصابان، چنین‌است: که گرگی میکنند، این گوسفندان!
من آن سالوس دورانم، که دایم دلم ریش‌است ولب چون غنچه‌خندان!
نظر برساق کوته دامنان، به که بر بالای این بالابلندان
گراین خواری نه برخود می‌پسندی برو سرپنجه زن، با خودپسندان
توانگر، شدگدا از جام عدلش ولی مستی نرفت از مستمندان
فریدون را، بدین آتش زبانی به کیفرها بسوز، اما نه‌چندان!

...بالاخره سال آخر و شاید روزهای آخر رسیده باشد.

مستخرج از نامهٔ دوست عزیز دکترحمیدی

مهدی اخوان ثالث

آدمی در راه دشوار حیات — چشم تا بر هم زند در منزل است

در سبکباری شود گر چون حباب — تا نظر وامی‌کند بر ساحل است

برنتابد ناز درمان و طبیب — آن که خود مشتاق مرگ عاجل است

زندگانی پنج روزی بیش نیست — مهلت ما دولت مستعجل است

ماند از یاران و همراهان جدا — هرکه در رفتن گران و کاهل است

ناقصان مانند برجا سالها — خیزد از جا زود هر کس کامل است

تا امید از خاک بر افلاک رفت — دل ز بی‌تابی چو مرغ بسمل است

کاشکی پیوند جانش کردمی — جان خود را گرچه بس ناقابل است

کشتزار آرزویم زرد شد — گریه طوفان گر کند بی‌حاصل است

کاه ناچیزم که از بیداد چرخ — کوه کوهم بار محنت بر دل است

شمع بود و تا سحر روشن نماند — یادش اما شبچراغ محفل است

خاک بر سر می‌کنم چون گردباد — وان بلندآوازه در زیر گل است

شعر نابش را که بر رفته به اوج — درنیابد آن که فهمش نازل است

داشت در شعر کهن دستی قوی — گفته‌های او گواهی عادل است

شعر نو را رنگ و بویی تازه داد — هر که این معنی نداند غافل است

کاشکی من رفته بودم پیش از او — زان که بی او زندگی بی‌حاصل است

چند روزی بشمرم گر بی امید — در حساب عمر فرد باطل است

بعد از او دیگر مرا هم رفته گیر — دم زدن بی دوست زهر قاتل است

تا قیامت صبر باید کردنم — دل به دیداری اگر چه مایل است

در میان ما دو یار همزبان — پیکرش از خاک اکنون حایل است

زندگانی بود آسان با امید — زنده بی امید ماندن مشکل است

محمد قهرمان

عزت‌الله فولادوند (دورودی)

مهدی اخوان ثالث

ـ ۱ ـ

آن مرغ که بر کنگرهٔ کاخ هنر بود　　دلباختهٔ باغ شکوفای سحر بود
مرغان چمن خسته وخاموش نشستند　　او حنجره‌خون شب‌همه‌شب زمزمه‌گر بود
جانسوز بسی ناله‌شنیدیم‌ازین باغ　　در نای پرازنالهٔ او سوزدگر بود
بیداری رخوتزدگان را نفس او　　شبگیر، صدای جرس و پیک خبر بود
می‌خواند شب حادثه بر ساحل توفان　　نمش بیم شب هائل وپروای خطر بود
با چلچله‌ها، هلهله‌زن گرد در و بام　　دیوانهٔ این بوم وبر وکوه‌وکمر بود
یادآور دربند و سمرقند و بخارا　　دلباختهٔ کرخه وکارون و خزر بود
خواندیم به شهنامه، شنیدیم زعطار:　　سیمرغ پرآوازهٔ آفاق هنر بود
می‌گفت که:«امید وچه‌نومید[1]» ندانست　　این حنظل تلخ ازلب‌او شهدوشکربود
بی‌برگ ونوا بود چو باغی به زمستان　　هرچندکه این باغ همه دفتر زر بود
یاد آنکه‌چووی‌می‌خواندازین«تیره‌صحایف[2]»　　بیت‌الغزلش راافق‌صبح زیربود
دردا که زآواز فرو ماند و زپرواز　　آن زمزمه پردازکه ازباغ سحر بود

□ □ □

با غیبت خورشید به‌شاد آمد خفاش　　ای‌کرمک شبتاب چه سودات به سر بود
خورشید وغروبی ابدی! آه! نه‌هرگز!　　خورشید مگر صاعقهٔ زودگذر بود؟
اینان همه خاکسترافسرده‌اجاقند　　او آتش دیرندهٔ پرشور و شرر بود

□ □ □

«از سرخترین باده‌بشوییدتن[3] او»　　هرچندکه این پاک نه‌آلوده‌نظر بود
«درسایهٔ رز اندرگوری بکنیدش[4]»　　کاین رند، دل‌آزرده زابنای بشر بود
مشکوهتر از طارم رز طاق و رواقی　　زیبندهٔ زندیق جهانسوز مگر بود؟

□ □ □

سر تربت او مرثیه‌گو آمده بودم　　با من هنر خواجهٔ شیراز اگر بود
«ای قافله‌بدرود سفرخوش به‌سلامت[5]»　　رفت آنکه‌به‌اقلیم سخن مردسفربود

---

۱ و ۵ از اخوان ثالث.　　۲ـ ۳ و ٤ از منوچهری دامغانی.

ـ ۲ ـ

مهدی اخوان ثالث. م. امید خراسانی، چاووشی خوان قوافل خشم و نفرین و نفرت، به گفتهٔ نویسندهٔ نامدار معاصر محمود دولت‌آبادی: «مرد زمستانهای طولانی و متولی در هُرم سمج شهریور ۱۳۶۹ درگذشت...» خبر نامنتظر مرگ دردناک او به شتابی صاعقه‌وار از مرزهای زاد و بومش فراتر رفت، و به اقاصی آفاق درپیچید و جامعهٔ فرهنگ و ادب و هنر حوزهٔ گستردهٔ پارسی زبانان را به سوگ نشاند.

خیل دوستداران و هواخواهان او، بر جنازهٔ عزیز پرآوازهٔ خویش از چشم آسمان و زمین گریستند با ابرهای همه عالم، بر: «این پیمبر، این سالار. / این سپاه را سردار. / با پیامهایش پاک / با نجابتش قدسی... /» از بیمارستان مهر تا بهشت زهرا و از آنجا تا آرامگاه توس، چه غمگین و هایاهای گریه کردند، حق داشتند، زیرا فرزانه‌ای سترگ و گرم و گرامی را از دست داده بودند، که به تقریب نیم قرن چاووشی خوان قوافل ره گم‌کردهٔ عمر و جوانیشان بود. اینک ماییم و میراث ارزشمند او. اگر غبار غرضها و مرضها و زنگار حقد و حسد آینهٔ ضمیر پاکان را مکدر نکرده باشد و با چشم عدل و انصاف به داوری بنشینیم، و به دیوانهای قطور شعرای بعد از خواجهٔ شیراز نظری بیفکنیم، درمی‌یابیم که از هنگامی که حافظ بزرگ در خاک مصلی منزل گزیده است تا به روزگاری که نیمای مازندرانی سر در بال خاک نهان داشت، شاعری مغلق به جامعیت ذهن و زبان و نوآوری و چیره‌دستی مهدی اخوان ثالث، در نظم و نثر جد و طنز، نیمایی و قدمایی سراغ نداریم. او نه تنها به شیوهٔ نیمایی، بلکه در سرودن قصاید فاخر سبک خراسانی گوینده‌ای است که نظیره غزلهای او چنان به اسلوب و هنجار که انگار فقط غزلسراست.

[illegible] های او که با [illegible] های به جا مانده از توده‌های لادری [illegible] نظیر قطعات او را به [illegible]
[illegible]
[illegible] خود را بر سر شعر
[illegible] زندگی شعر نگفته، و

مدعی نویسندگی نبود ولی با مراجعهٔ به مقدمه‌ها و مؤخره‌های دیوانها و دو کتاب تحقیقی گرانقدر او، «بدعتها و بدایع نیما» و «عطا و لقای نیما» تشخص و تعین او را در نثر معاصر می‌توان دریافت با آن چاشنی طنز و طیبت گزنده... او نه تنها شاعر و نویسنده بلکه محققی گرانقدر بود و در طنز نیز صاحب قدرت.

با توجه به این موارد، شاید مبالغه نباشد اگر او را مانند سعدی شاعری جامع‌الاطراف بنامیم زیرا در همهٔ انواع سخن و فنون سخنوری تسلط لازم داشت، ازین روی انکار فضائل و اوصاف هنری او انکار عدل و انصاف و جوانمردی خواهد بود.

سخن گفتن و قلم زدن پیرامون مضمون و محتوی و رسالت و پیام شعر اخوان برای ناتوانی همچون من سخت مشکل می‌نماید، زیرا آثار او جهات و ابعاد و الحان و اطوار متعدد دارد، گو اینکه تفکر سیاسی ـ اجتماعی او از سال ۳۲ تا به امروز نقش محوری و اصلی کارهایش را نشان می‌دهد، در این رهگذر بهتر آنست که پاره‌ای از چند و چون مظروف شعرش را از زبان خود او بشنویم.

در مؤخرهٔ «از این اوستا» می‌نویسد: «... و سپس چنین گوید شکسته دل مردی خسته و هراسان، یکی از مردم توس خراسان، ناشادی ملول از هست و نیست، سوم رادران سوشیانت، مهدی اخوان‌ثالث، بیمناک نیم نومیدی به میم امید مشهور، چاووشی خوان قوافل حسرت، و خشم و نفرین و نفرت، راوی قصه‌های از یاد رفته و آرزوهای رباد رفته...».

و جای دیگری از همان مؤخره در مورد سبک و سیاق، و هنجار زبان تلفیقی [illegible]یش می‌فرماید: «کوشیده‌ام از راه میان‌بری از خراسان به مازندران بروم، از خراسان [illegible] به مازندران امروز... می‌خواهم چنین باشد که بتوانم اعصاب و رگهای سالم و [illegible] زبانی پاکیزه و متداول را ـ که همهٔ تار و پود زنده و استوارش از روزگاران مردهٔ [illegible]است ـ به خون و احساس و تپش امروز... پیوند بزنم.»

[illegible]این گفته چنین برمی‌آید که می‌خواهد از هنجار و حنجرهٔ زبان فخیم خراسانی [illegible]مزمه‌های امروزین آن پیر بزرگوار پوشی برشود.

* * *

برای اینکه تصویری نه چندان روشن و مشروح از حال و روز شعر و ادب پارسی را مقارن با ظهور اخوان داشته باشیم بد نیست، چند سطری از مؤخرهٔ «ازین اوستا» را که اخوان از قول اسلام کاظمیه روایت کرده است، ما هم در این مقطع نقل کنیم:

«از خراسان به مسافرخانهٔ تهران رسیدم و از پشت البرز سرک کشیدم، گذشته از کاروانسالار یوشی... شعر به اصطلاح نو در آنوقت فقط چند تایی دوبیتی شسته، رفته از جناب «سخن‌مدار» داشت و تک و توکی قطعات غزلگونه و دوبیتی‌جات در همان حدود و منتهی یک دوآب شسته‌تر از دیگر حضرات سخنیون در پاره‌ای احوال رمانتیک و تقلید اداهای فرنگی مآبانه و عشقیات معهود و احیاناً گه‌گاه جاافتاده و در عالم خود زیبا...» این هم سوادی دور از شهر شعر و ادب آن روز و روزگار.

اخوان در سال ۱۳۳۰ با انتشار اولین دفتر به نام «ارغنون» حضور خجستهٔ خود را در عرصهٔ دشت «بی‌فرسنگ» ادب پارسی اعلام داشت، حضوری به هنگام و «خستگی نشناس و ماندگی نپذیر». و پس از چهل، پنجاه سال، چاووشی، و خروش و خشم و فریاد و زمزمه، ترنم، تغزل و تغنی، نفرین و آفرین با انتشار آخرین دیوان «ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم» که قضا را پایانی است، قدمایی، در نیمهٔ راه از چاووشی باز ماند و «خاموشی»، «نه فراموشی» را برگزید.

زبان اخوان در این دو کتاب، به ویژه در قصاید درشت آهنگ و مطنطن، همان زبان فخیم و فاخر و پرصلابت و استوار سبک خراسانی است، که با برخی از والاترین چکامه‌های سده‌های نخستین شعر دری برابری می‌کند، فی‌المثل «خطبهٔ اردیبهشت» با مطلع:

منشور فرودین چوزمان ردکند همی — اردیبهشت تکیه به‌مسند کند همی

گویدکه فرودین‌مرضی‌اللـه‌عنه‌رفت — تا دربهشت خانهٔ سرمد کند همی

اوگفته بود ابرکند حیلتی‌که خاک — کافورها بدل به زمرد کند همی.

فرشی‌لطیف‌گسترد و نقش‌های نغز — درآن زلعل وبسد و عسجد کند همی

...

تا بدانجا که به مفاخرت گوید:

یارد «امید» نیزچنین دست وپنجه‌نرم   بااحمدبن قوص‌بن احمد کند همی
که با استقبال قصیدهٔ:

نوروز روزگار مجدد کند همی   وزباغ خویش باغ ارم رد کند همی
منوچهری دامغانی گفته است.

و یا قصیدهٔ درشتناک و غمآهنگ «تسلی و سلام» در بحری نه مطبوع، پس «از آن طوفان سیاه» با اشارتها و رمزها برای پیرمحمد احمدآبادی، (مصدق).

دیدی دلا که یار نیامد   گرد آمد و سوار نیامد
بگداخت شمع و سوخت سراپا   وآن صبح زرنگار نیامد
آراستیم خانه و خوان را   وآن ضیف نامدار نیامد
دل را و شوق را وتوان را   غم خورد و غمگسار نیامد

...

ای شیر پیر بسته به‌زنجیر   کز بندت ایچ عار نیامد
سودت حصار و پیک نجاتی   سوی تو و آن حصار نیامد
زی تشنه کشتگاه نجیبت   جز ابر زهربار نیامد
یکی از آن قوافل پربار   زان گهرنثار نیامد
دیری گذشت و چون تو دلیری   در صف کارزار نیامد
ای نادر نوادر ایام   کت فر و بخت یار نیامد.

و یا قصیدهٔ بشکوه:

اردوی بهاران، چو کاروانها   بشکوه درآمد به بوستانها
مرغان سفرکرده بازگشتند   آسوده زسرما به آشیانها

...

بس لالهٔ روشن به‌دشت دیدم   مشکین به‌یکی داغشان میانها
چون دخترکان در سرود خواندن   بگشوده بکردار هم دهانها

در این قصیده، صرف نظر از محور افقی و عمودی تصاویر و تخییل در تمامیت شعر، نشانی از تقلید، دنباله‌روی، و نشخوار پس مانده پیشینیان همچون بسیاری از

پسینیان به چشم می‌خورد، هرچه هست از خود اوست، تصویرها، تازه و جاندار، مانند: رایت رنگین غنچه و برگ، مرغابیکان چو طرفه کشتی خرد، و یا تشبیه تفصیلی لاله‌ای روشن به دهان باز و زیبای دخترکان به وقت سرود خواندن جمعی.

در قصیدهٔ بی‌بدیل «ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم» که اطلاق اسم جزء برکل کتاب هم هست، عشق سوزان خود را به گذشتهٔ تاریخ و فرهنگ گرانقدر ایران کهن در قالب حماسی‌ترین واژه‌ها و تعابیر و تصاویر بیان میدارد، و همهٔ نیکان و پاکان و فرزانگان پیش از اسلام و بزرگان و نامداران افتخارآفرین بعد از اسلام را به نیکی نام می‌برد و یاد می‌کند.

وخشور زرتشت را، مزدک بامدادان را، و مانی را، و از این سوی تهاجم تازیان، فردوسی را مولوی و حافظ و سعدی و خیام... را می‌ستاید و نماز می‌برد و بر اندامها و پاره‌های جدا افتاده از پیکر ایران بزرگ خود دل می‌سوزاند و از «خلیج» و «وراز رود» و «اران» و «قفقاز» می‌سراید. و از زرتشت که: «نه کشت و نه دستور کشتن به کس داد» و آن سه گفته نیکویش یاد می‌کند و سرانجام برای سرزمین مولد و منشأی خود: «نه شرقی نه غربی، نه تازی شدن را» به آرزو می‌خواهد.

این قصیدهٔ حماسی که بدون تشبیب و تغزل و تخلص به یک‌باره قصد و غرض اصلی گوینده را آغاز می‌کند و یکی از شرایط آغازین قصاید کهن را بر پیشانی ندارد، شاید در فن قصیده‌پردازی بدعتی به همراه آورده باشد که شاعر تبعیدی یمگان بنیان نهاده است. ساختار این چکامهٔ بلند از تازگی و استواری ویژه‌ای برخوردار است. باآنکه وزن و ردیف و قافیه طبیعتاً عرصهٔ جولان گوینده را تنگ میدارد، اما او بر اثر استیلای کامل بر لغات گوناگون و احضار به موقع هر یک و قرار دادن آنها در جایگاه مناسـ و ضروری، از چنان استغنا و گشاده‌دستی بهره‌مند است که هرگز مضیقه و تنگنا و ؛ لغوی برای او متصور نیست.

گفتنی‌های سرگذشت زاد بوم خود را به بهترین زبانی بیان داشته است، ا خود گواه آنست که هنوز قوالب کلاسیک زبان پارسی توان و کارآیی بازگفت بـ مسائل و تمنیات هنری را دارد. ابیاتی از این قصیدهٔ منیرات و ماندگار را زمزمه کن

زبوم جهان هیچ اگر دوست دارم | ترا‌ای کهن بوم وبر دوست دارم
ترا‌ای کهن پیر جاوید برنا | ترا دوست دارم، اگر دوست دارم
ترا‌ای گرانمایه، دیرینه‌ایران | ترا ای گرامی گهر دوست دارم

...

اگر قول افسانه، یا متن تاریخ | وگر نقد و نقل سیر دوست دارم
اگر خامه‌تیشه‌است وخط نقر درسنگ | بر اوراق کوه و کمر دوست دارم

...

قصیدهٔ «اینک بهار دیگر» او که بازیگری و نقد و نظر و نکوهش از گذشتهٔ شاعر می‌باشد، در نوع خود شاهکاری است گرامی و ارجمند، که صرف‌نظر از تصاویر اعجاب‌انگیز و دلربا، از شهامت و جسارت اخلاقی و صداقت و صفای باطن «این روستایی نفس پاک و راستین» حکایت‌ها دارد، تا آنجا که می‌دانم از معاصران کسی خود را بدینگونه به باد انتقاد و نکوهش نگرفته است:

اینک بهار دیگر، شاید خبر نداری؟ | یا رفتن زمستان، باور دگر نداری؟
اینک عیان وروشن، بنگر حقیقت این است | افسانهٔ خبر را، باور اگر نداری
اکنون همه درختان پرجست وپرجوانه است | اعجاز روح رویش، باور مگر نداری
نسل نوبهاری، بیدار وکارزاری، | تو پیرسن اگر شاخی بارور نداری
یکسو زن ازنظرگاه،این‌پردهٔ چودیوار | باری دریچه‌بگشا، گر ره‌بدر نداری

...

این‌کوی خسته‌خامان، بن‌بست بیم بامان | وین تو، همان‌که راهی زآنسوی‌ترنداری

...

اینجا از او نشانی، دادند و اینهمانی | اما تو زآن معانی، الا صور نداری
باور نمی‌کنم من، کآن گرمپو تو باشی | ای سنگ سرد ساکن، زآتش اثر نداری

...

ای خشمگین خروشت، چاووش کاروانها | شوقی به دل نماندت، شوری بسر نداری
ای خسته چاوشی‌خوان، با خرجرس همافغان | آیا چه‌شد که دیگر شور سفر نداری

در آن خم سیاهی، بر سنگها چه خواندی کز این سکوت سنگی، همرگذر نداری؟

بر هردو روی هرسنگ، گفتی عبث کتیبه‌است این‌ست و نیست جز این، وزاین مفر نداری

که قصیده علاوه بر انتقاد از خود، تحلیل و تفسیری نیز از کارهای نیمایی شاعر به همراه دارد. از این دست قصاید سخته و استادانه در «ارغنون» و «ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم» بسیار می‌توان بر شمرد.

غزل اخوان

اما غزل اخوان برخلاف قصیده‌اش، در بیشتر موارد زبانی دارد، بسیار ساده و روان و همه فهم، نزدیک به زبان محاورهٔ جاری در زندگی کوچه و بازار امروز. صداقت و صمیمیت شاعر در این قالب، چه حدیث نفس و مغازله و معاشقه و تمنیات انسانی، و چه مسائل سیاسی و اجتماعی تحسین برانگیز است:

ناگهان درکوچه دیدم بیوفای خویش را بازگم‌کردم زشادی دست وپای خویش را

□

اگر رطل دمادم می‌کشم من ز دست ساقی غم می‌کشم من

□

چوگل در دست بیداد تو پرپرشد نگاه‌من چنان‌کاندرسرای سینه ره‌گم‌کرد آه‌من

پلنگ خشمگین دید این آهوی صحراگرد چه‌زودازنیمه‌ره‌برگشت سرگردان نگاه‌من

□

همین ازغم نه‌تنها چشم خون پالای من‌گرید که‌همچون نخل باران خورده سرتاپای من‌گرید

□

چون سبویی است پر ازخون دل بی‌کینهٔ من این‌که قندیل غم آویخته‌در سینهٔ من

غزل «عید آمد» او غمی به سنگینی و کهنگی غبار سالیان سوگ و ماتم دارد:

عید آمد وما خانهٔ خود را نتکاندیم گردی نستردیم و غباری نفشاندیم

دیدیم که درکسوت بخت آمده نوروز از بددلی اورا زدر خانه نراندیم

هرجاگذری غلغلهٔ شادی و شور است ما آتش اندوه به آبی ننشاندیم

آفاق پراز پیک وپیام است ولی ما　　پیکی ندواندیم وپیامی نرساندیم

...

صد قافله رفتند وبه مقصود رسیدند　　ما این خرک لنگ زجویی نجهاندیم

اخوان گاه از بکار گرفتن واژه‌های ناهمگن و صیقل نخوردهٔ غیرمجاز در غزل سر، باز نمی‌زند:

ای‌آخرین دلفریبم،وی‌آخرین آرزویم　　ای پرشکوفه‌درختم،سیبم،شلیلم،هلویم

□

من آن شبی‌که به یاد تو مسحر نکنم　　خدا کندکه سحر سر زخواب برنکنم

جزآنکه «تنبلم» اندونوشتن نامه　　دگرگناه چه‌کردم؟ بگو دگر نکنم

□

وخش مارا کشته‌اندآین نابرادرناکسان　　تاسرچاهشعادم«پیریابو» چون‌کشد؟

شلیل، هلو، تنبل، پیریابو درآن زمره‌اند.

و اما در کتاب «ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم» غزلهایی به چشم می‌خورد که از حیث ظرف و مظروف و لطایف و ظرایف هنری درکنار بهترین غزلهای این سده قرار می‌گیرند، از آن جمله:

دیدی آخر لعنت پیری بمعن‌هم رونهاد　　غم سرم بردست ودست آرنج برزانونهاد

روزهادیگربرایم کوچه‌های غربت‌است　　کاین شب نفرین‌شده‌ی بن‌بست سویم رونهاد

می‌شود نزدیکتر هردم صدای پای مرگ　　دمبدم نبضم‌بگوش این سیلی‌ازهرسو نهاد

...

شاعر انگار هرگز پیری را برای خود انتظار نداشته است، به همین سبب تهاجم این درد ناگزیر را با اندوهی مصیبت‌بار زبان به شکوه می‌گشاید، و غم سنگین خود را با تصاویری بس متناسب بیان میدارد «لعنت پیری» که بر او لعنت بیش بادا، «روزهایی که به کوچه‌های غربت» تشبیه شده‌اند، «شب نفرین شده‌ی بن‌بست».

غزل، «ای شگفتا...» خواننده و شنوندهٔ اهل را به عوالم مولانا و شمسیات می‌کشاند.

آه چه پهناور و ژرف است عشق   آی شگفتا، چه شگرف است عشق

دایرهٔ خوف و مدار خطر   جاذبه‌ای هایل و ژرف است عشق

قبله و قربانگه کیش بلا   درهمه سو، وز همه طرف است عشق

آی ظریفا! مکن این می به ظرف   گرنه حریفی،که نه حرف است عشق

پرکندت کوزه و لبریز و غرق   مادهٔ بیش از همه ظرف است عشق

طرف چه نبدی به ازین عمر را   صرفه‌ترین صرفه و طرف است عشق

با خط خون، بر دل و دامان پاک   باغچهٔ لاله و برف است عشق

زر شد از اکسیرا ویم خاک یأس   آه، «امیدا»، چه‌شگرف است عشق

جدای از همهٔ محسنات این غزل «طرفه پساوند» چقدر شاعر در انتخاب کلمات متجانس و هم حرف و همخوان و تناسب‌ها و قرائن لفظی و معنوی حسن ذوق و سلیقه به کار برده است!

آی ظریفا! مکن این می به ظرف ـ گرنه حریفی، که نه حرف است عشق. «ظ» و «ر» و «ف» در مصراع اول به علاوه «ح» در مصرع دوم.

تصاویر: خط خون، دل و دامان پاک و عشق را، باغچهٔ لاله و برف دیدن، از آن لطائف است.

دل نمی‌کنم که بعضی غزلهای دیگر را بدون نگاهی از سر حیرت و حسرت و آنگاه زمزمه و تحسینی بگذارم و بگذرم، چگونه غزل «عطری مست» را نادیده بگیریم:

چو روح بادهٔ عطری مست دراندیشه‌دارد دل   که امشب باز ازیادت پری درشیشه‌دارد دل

بزنجیرم کشید،اماخوش این سودا که عشقم داد   هم ازشور جنونم شیرهادربیشه دارد دل

سپیدروزم، مراهم تاج سرخی سبزکن برسر   چه‌بس شبها که‌این نجوای خون‌باشیشه دارد دل

من امشب دوزخ‌اندیشم‌حریق جنگل خویشم   زمی دوزخ‌[illegible] بیشم، چه‌خون درشیشه دارد د[illegible]

...

بگو [illegible] [illegible] خاک وخون‌ا برانداندیشه دارد

از آنجا که به آسمان و زمین و [illegible] [illegible] عزیزش عشق میورزید

بیشتر شعرها گریزی به [illegible] [illegible] و این هم چند بیتی از غز

«شهاب‌ها و شب»

از ظلمت رمیده خبر می‌دهد سحر — شب رفت و با سپیده خبر می‌دهد سحر

در چاه بیم، امید به ماه ندیده داشت — واینکه زمهر دیده خبر می‌دهد سحر

از اختر شبان رمهٔ شب رمید و رفت — وز رفته و رمیده خبر می‌دهد سحر

زنگار خورد جوشن شب را به زهرخند — از تیغ آب دیده خبر می‌دهد سحر

باز از حریق بیشهٔ خاکستری فلق — آتش بجان خریده خبر می‌دهد سحر

از غمز و ناز انجم و از رمز و راز شب — بس دیده و شنیده خبر می‌دهد سحر

...

بس شد شهید پردهٔ شبها شهابها — وآن پرده‌ها دریده خبر می‌دهد سحر

...

چاووشخوان قافلهٔ روشنان امید — از ظلمت رمیده خبر می‌دهد سحر

علت صبح خوانی و سحرستایی خود را در یکی از دیوانهایش ذکر کرده است، که این ظاهر قضیه را می‌نمایاند. زیرا، او به راستی صبح صادقی را می‌خواست و می‌ستود، که همهٔ مردم سرزمین اهورایی او را با فروغ مزدشتی گرما و روشنایی و شادابی و سرزندگی بخشد، و از ظلمت رمیده خبر بدهد.

قطعه‌سرایی امید

قالب «قطعه» بسیار مورد نظر اخوان بوده است، و به نظر من این نوع شعرهای او به غزلهایش برتری دارد، بعضی از این قطعه‌ها، حال و هوا، عطر و مستی و رنگ بوی بهترین غزلهای معاصر را دارند و جز مطلع چیزی از غزل کم ندارند، برخی از این قطعات، بیش از قطعات انوری، خاقانی، ابن یمین و... لطف و لذت و سکر می‌دهد از آن جمله:

ساز من «ریحانه» آن لولی که چون خواند غزل — سازمن سهل است، زیبد چنگ ناهیدش رسیل

در بزم طرب بیتی هو خوش میخواند و داشت — زیراوجی بی‌نظیر وهم حضیضی بی‌عدیل

...ای شهر قدیمن وگوشوار عرش گشت — شعر ک من باغنای آن دلارام جمیل

بیت زآسمان آمد همیشه برزمین — دوش اما اززمین زی آسمان میشد گسیل

ناگهان دیدم که گویی درجوابش از بهشت
نهری ازنوراست جاری،بهزلیخی سلسبیل
«والبدا وحل حلا» غلغل کروبیان
آید از عرش مجید حضرت رب جلیل

...

سبز خود«ریحانه»راگفتم: هزارت آفرین
ای غنایت بی‌بدل،وآنسانکه حسنت بی‌بدیل
ازپس داوود خوش‌الحان غناتحریم گشت
بسکه‌بدخواندندقوم تازی ونسل خلیل
موسیقی‌شان زوزه رامانستی وآوای دد
یاجدای‌اشتران،یاآنچه‌باشد زین قبیل
خیل دون را ساز ناسازآید وآواز پست
سیل چون پرلای خیزد، پرلجن افتد مسیل

...

درا غانی پارسی، باشعر پرشور دری
تو غنارا روح وجان بخشیدی واصل اصیل

...

قطعه سراپا ترنم و تغنی و موسیقی و رقص است و مفاخرت به موسیقی و ادب پارسی، رخوت و عزلت و حزن را بدان راهی نیست.

و یا قطعهٔ:

برسینه دو شیرین شکرآویز فروهشت
زآن زلف ودلم بافته صدبار بهمندربند
وآنگه به ظرافت کمری بست وچه زیبا
با آن شکرآویز هماهنگ شکربند
بندکمر از جلوهٔ باریک میانش
زیباتر ازآن شد که میانش زکمربند
از آینه پرسید سراپاش چگونه است؟
آن هوش ربا مست و دلاویز جگربند
آئینه سراپا نگه و آن گل تصویر
جانش به تن، اما شده مسحور و نظربند
اینک من و این باغ به‌گلگشت روانیم
تجریش و تماشاگه پل ،گو همه‌دربند

معشوق خود را با اعجازی هنرمندانه و به جادوی گل‌واژه‌ها به بهترین وجه ممکن نه توصیف که نقاشی می‌کند، چندانکه شکل و شمایل آن «پریشادخت» در مقابل مخاطب جان می‌گیرد و مایهٔ اعجاب و رشک و حسد می‌شود. دو شاخهٔ بافتهٔ گیسوان را از دو سوی به روی سینه فرو آویخته است و کمری به ظرافت تمام بربسته، و آنگاه در آینه خود را می‌نگرد و از آن زلال جاری همه تن نگاه بهت و حیرانی می‌خواهد، چند و چون بلا بالای او را وانماید. تصاویر و تعابیر این قطعه ازبس شیرین و

روحنواز نشسته‌اند که به یاری خود اخوان باید گفت: میان لب و سر زبان خواننده آب می‌شوند و حلاوت خود را تا مدتها بر دل و جان آدمی به جا می‌گذارند. و اما قطعهٔ: «یک بار دگر» یکی از بهترین کارهای کلاسیک او است، از نظر تخیل و سایه‌روشن‌های تصاویر بدیع، دلربا و رشک‌آور:

یک بار دگر عبث در آئینه — غمگین و خموش خنده بر من کرد
یک بار دگر زخوشهٔ سیگار — در آینه آه و دود خرمن کرد
مشرق چپق طلایی خود را — برداشت، به لب گذاشت، روشن کرد
زرین دودی گرفت عالم را — آفاق ردای روز بر تن کرد
وآن زلف گلابتون آبی‌پوش — باغی گل آتشی به دامن کرد
طاووس گشود چتر بوقلمون — خفاش به کنج غار مسکن کرد...
هرچند که تازه می‌کنی دردم — ای صبح، سلام برتو، خوش بردم

به کلمات، سیگار، چپق، گلابتون که هنوز شهروند شهر ادب نشده‌اند، پروانهٔ ادبی می‌دهد و چقدر با تردستی و مهارت آنانرا در شعر می‌نشاند، ایماژهای، چپق طلایی، خوشهٔ سیگار، خرمن آه و دود، زلف گلابتون، از جوانی و لطافت بسیار برخوردارند معشوق شاعر بیهوده در آینه می‌نگرد و در آن لحظه به شاعر هم ساکت و غمگنانه لبخند می‌زند و از سر حسرت با دود سیگار و آه دریغمند خویش خرمنی در آینه بپا می‌کند، و مقارن این احوال شرق چپق طلائیش را برمیدارد و روشن می‌کند و صبح می‌دمد و آفاق را در بر میگیرد.

اما قطعهٔ «صدا؟ یا خدا؟» که در فهرست قطعات کتاب نیامده بود ـ شاید شعر فروغ انگیزهٔ گفتن این شعر عمیق و فلسفی شده باشد ـ دیدگاه خیامی ـ فلسفی او را نسبت به ماوراءالطبیعه و تردید و حیرت او را در برابر کل حیات با فصیحترین لفظ و بلیغترین معنی باز می‌نماید. این قطعه که قصیده‌ای است بی‌مطلع از محور افقی و عمودی چشمگیری برخوردار است.

گاه ازخیال و خلوت خود پرسم — کآن چیست، یا چهاست که‌میماند؟
ازکائنات حسی و عقلی چیست — گیرم دروغ و راست که‌میماند؟

و از آنرو خلق عالم وآدم چیست | کآن نیز در فناست که میماند؟
ازآدمی که ماه گل هستی است | خود چیست، درچه جاست که میماند؟

...

آیا صدا، تپیدن موجی چند | درپردهٔ هواست که میماند؟
آن چند لرزهٔ گم وگور، آن محو | در بیکران فضاست که میماند؟

...

ازکوهمرغ روح و تنی چونان | این کاهپر رداست که میماند؟
خورشید میرد ـ آن عظمت ـ وزاو | این ذره، این هباست که میماند؟

...

دیهورگفت: هیچ نماند، هیچ | وین آرزو خطاست که میماند؟

...

در این شعر جاودانه همهٔ پدیدهها مورد سؤال و شک است، بقا و دوام همه چیز حتی «صدا» زیر سؤال قرار میگیرد.

قطعهٔ «دو تار سمندری» که برای مردی ساده و روستایی اما هنرمندی بزرگ به نام حسین سمندری خوافی گفته شده است، لحنی دارد بسیار سهل و گرم و صمیمی و همهفهم و در عین حال ممتنع، شاعر آنچه را که دلش میخواسته در شأن و مقام سمندری و دوتارش بگوید، گفته است، از قبیل: اشاره به آهنگهای نوازنده، اصطلاحات و تعابیر موسیقی ایرانی و فرنگی اسامی خاص افراد، مانند. کرال بتهون، سمفونی، تل وزیو، شریفزاده و غیره ـ و شکوهای هم از وزن و قافیههای مزاحم ندارد:

قربان زخمههای تو،خونپاش ونغمهریز | «سبزپری»است اینکهزنی، یا «شترخجو»؟
تو با دو سیم محشرکبری بپاکنی | ششتارخویش من شکنم (یانه؟ هانبگو)
از زخمهٔ تو زخم جگر، خون دلچکان | مضراب من برنجی ومومی است، سبهمو
تو زیر آب میبری و میدهی به دشت | دارد شترخجوی تو حکم شترگلو
استاد بینظیر، حسین سمندری | پر ازکدام چشمه و دریاکنی سبو؟

...

برای اخوان حکایت کرده‌اند که استاد سمندری بر اثر تهی‌دستی ساز مألوف و دست‌آشنای دل و جان را در ازای ضروریات این زندگی نکبت‌بار و اکبیری و بیرحم فروخته است، بیتی که خواهد آمد نشان درد و داغ اخوان را دارد ازین دریغ،

...

بی‌کوک تازه راه دگر می‌کنی، بگو
داری بساز چند قناری نهان، بگو
ساز عزیز خویش شنیدم فروختی
کارزانتری ازآن بخری، بر فلک تفو!

...

اطراف خواف بنده شنیدم‌که درسخن
ور اوکه تلوزو مگن وایکه رادیوو
آواز پیر وساز تو دیگر بباد داد
هم عر رادیو ره و هم وز تلوزو

...

خنجرکشید برجگرم زخمهٔ تو مرد
این تیغ راکه‌کرده، بگو، دردلت فرو؟
من زیر وبم شنیده‌ام ازاین جهان بسی
زیر وبم تو می‌درد ومی‌کند رفو
زآن زیرها بگوش من آمد نهیب زور
چنگیز بود یا دگر، آن ظلم زورگو؟

...

کاری هزارسازه‌کنی، با دو سیم، تو
رودی چنین بزرگ چسان سازی‌ازدو جو؟

...

صد سمفونی به‌گرد دو تارت نمی‌رسد

...

اشکی‌گرفتی این سرصبحی زمن تو مرد
کم دست رفت بهر صبوحی سوی سبو
پروانه‌ام من وتو سمندر،کز آتش است
معشوق و قبلهٔ ما، سوزان وروبرو
ما و تو نسلمان به‌یکی اصل میرسد
یعنی به عشق، زنده بمانی پسرعمو

توجه فرمودید، صداقت، سادگی، سوخته دلی و مهربانی شعر را؟ زبان شهریار تبریزی را در قطعات و غزلهایش تداعی می‌کند.

با این پیمانه‌های کوچک نمی‌شود از جویباران مترنم و جاری شعر اخوان سیرآب شد. باید کتابها را گرفت و از سر تشنگی خواند.

دوبیتی گوئی

شاخهای دیگر از باغ همیشه سبز و انبوه اخوان ثالث، دو بیتی است، او به این قالب دلبستگی زیاد نشان میدهد، گاه دوبیتی‌های او، حال و هوای گویندگان گمنام توده‌ها را به خاطر می‌آورد که ترانه‌هایشان سکر عشق و رایحهٔ شراب را دارد و گاه اندوهی توصیف ناپذیر:

سر کوه بلند آهوی خسته — شکسته‌دست وپا غمگین نشسته
شکست دست وپا درد است اما — نه چون درددل زار شکسته

□

سر کوه بلند آمد سحر باد — زتوفانی که می‌آمد خبر داد
درخت وسبزه لرزیدند ولاله — بخاک افتاد و مرغ از چهچه افتاد

□

سر کوه بلند از ابر ومهتاب — گیاه وگل گهی بیدار وگه‌خواب
اگرخوابند اگربیدار گویند — که‌هستی سایهٔ ابراست،دریاب *

عزت‌الله فولادوند (دورودی)

* دنبالهٔ این مقاله گفتاری است دربارهٔ شعرهای اخوان در شیوه‌های نوکه در آینده چاپ می‌شود. (آینده)

آه، از حسرتم آه!

کاش مرغی بودم
با گلویی آواز
من چنان پیرم و پوکم که کلاغ
در زمستان سیاه.
تو چنان شاد و جوانی که بهار
در سحرگاه بهار.
آه، از حسرتم آه!

منصور اوجی (شیراز)

به یاد اخوان ثالث

انتقادهای اخوان ثالث از منظومهٔ شهریار

اوایل تابستان ۵۱ بود که از طرف استاد شهریار شاعر معروف از مهدی اخوان ثالث دعوت شد تا در شبهای شعری که از سوی انجمن ادبی شهریار در تبریز برگزار می‌شود، شرکت کند. بلیط رفت و برگشت هواپیما هم ضمیمهٔ دعوتنامه ارسال شد. آن زنده یاد از این دعوت استقبال کرد و تصمیم گرفت به وقت و به موقع، به گفتهٔ خود «به هنگامجای موعود و میقات» حاضر باشد و تصمیم برین گرفت، علاوه بر شعر خوانی ، رساله‌ای را هم که در باب «تعریب و تفریس» فراهم آورده بود در آن محفل ارائه کند. در بین رساله از سرنوشت واژه‌هایی که از عربی به فارسی و برعکس از فارسی به عربی وارد شده‌اند به تفصیل سخن به میان آمده و تمامی آن بر روی ورق‌های ریز و درشت متعدد، از روی بیاض پاکت سیگار گرفته تا برگ‌های تقویم رو میزی، یادداشت شده بود. طبق معمول قرار شد کار ثبت و بسامان آوردن آن اوراق پراکنده را من به پایان آورم که همهٔ آنها را در عرض دو سه شب به خطی خوانا در دفتری گرد آوردم و فکر می‌کنم در حال حاضر در کتابخانهٔ آن زنده یاد موجود باشد. قرار شد در صورت خستگی او این رساله را از سوی او در آن کنگره بخوانم. چون از من خواسته بود به همراهش به تبریز بروم. ضمناً قرار شد و سه روزی مانده به سفر به اتفاق سری به بازار کویتی‌های آبادان بزنیم تا هدیه‌ای درخور برای شهریار بخرد و به ارمغان برد. عصر یکی از همان روزها ماشین اداره‌ی تلویزیون را برای آوردن آن عزیز به اداره، به خانه‌اش فرستادیم. راننده رفت و ساعتی بعد بدون ایشان برگشت با نامه‌ای برای من. لاب محتوای نامه این بود که فلانی، با همهٔ اشتیاقی که دارم، حال و حوصلهٔ این سفر را در خود نمی‌بینم، جوری برنامه را سربهم آر و بگو از طریق تلویزیون به تبریز اطلاع دهند که اخوان به علت مشغله و گرفتاری نمی‌تواند در جلسات شعر خوانی شرکت کند وعذر می‌خواهد. باری، دو سه ماهی بعد از گذشت این ماجرا در پاییز همان سال از سوی شهریار جزوه‌ای فتوکپی شده از دستنویس منظومه‌ای به مطلع «شما که لطف تنزل به شهر ما کردید ـ خوش آمدید به صف چون گل و صفا کردید» تحت عنوان « از شهریار سخن به مناسبت جلسات شعر فارسی در تبریز و آبان ماه ۱۳۵۱ » «به کتابخانهٔ هنرمند عالیقدر مهدی اخوان ثالث (امید) اهداء» شد. این همان منظومه‌ای است که در صفحهٔ ۳۶۱ جلد سوم آثار منتشر نشده شهریار، چاپ اول از سوی انتشارات رسالت تبریز در سال ۱۳۶۹ تحت عنوان «منظومه‌ای بلند در ذکر مفاخر ادب ایران» با

حذف بسیاری از ابیات ناسازگار به مذاق این روزگار منتشر شده است. شهریار در این شعر طویل پس از خوشامد گوئی به دعوت شدگان سعی کرده از همه‌ی شاعران و گویندگان پارسی زبان از رودکی گرفته تا شاعران هم عصر خود اهم از کهنه سرایان و نوگویان نامی بیان آورد و در پاره‌ای جاها به بهانه‌هایی اظهار نظرهایی کند. اخوان پس از خواندن این دفتر بر بعضی نکات آن ایرادات بجا و بسزایی گرفت و برحاشیهٔ صفحات آن یادداشت کرد که بجز دو سه مورد جزیی حواشی صفحات ۲۴- ۱۵- ۸- ۷ کم و بیش مفصل است که به ترتیب ابیات ونکات نقد شده با اظهار نظرهای اخوان نقل می‌شود.

منوچهر هدایتی خوشکلام

نقد و نظرهای «مهدی اخوان ثالث ـ م. امید» بر نکاتی از دفتر شعر «از شهریار سخن به مناسب جلسات شعر پارسی در تبریز ـ آبان ماه ۱۳۵۱»

صفحه ۷ سطر ۳-

شهریار:

(هلالی) از ره جغتا به برگ و ساز آمد (غزالی) از ره مشهد به عزّ و ناز آمد

اخوان:

استاد عزیز گرانمایه «جغتا» که هلالی غزلسرای شهیر و شهید قرن نهم وبعد، بآن منسوب است و موسوم به: «هلالی جغتایی» اسم محل و مکان وشهر و دیار و قصبه‌ای نیست، بلکه ایل و طایفه و خلاصه اسم قوم و قبیله‌ای است از ترکان، و زبان ایشان نیز تیره و گویشی خاص از گویش‌های ترکی است و به همین نسبت موسوم و منسوب است چنان که مثلاً ترکی سلجوقی می‌گویند، ترکی جغتایی هم عنوان معروفی است، به هر حال چنان که از فحوای بیت متن راجع به هلالی بر می‌آید، عبارت بیت مورد بحث طوری است که «جغتا» اسم محل و مکانی تصورش است حال آن که اسم قوم قبیله است مثل قرشی و «فتأمل».

صفحه ۸ از سطر اول ـ

شهریار:

در آمدند و گرفتند جای خویش قرار خروش و غلغله هم شد به دست پیره مهار

جمال‌شمس سرافراخت چون گل وبشکفت / کشید هوحق و باعاشقان خوش‌آمد گفت
سپس اشاره به ملای روم کز جاجست / (جمالنامهٔ تبریز) خود بخواند و نشست
نخست خواهش آن‌شد که رودکی‌را چنگ / به تار دل‌خورد و خواجه بر کشد آهنگ
نوای چنگ کز ابریشم طرب می‌زاد / صدای غلغلهٔ جوی (مولیان) می‌داد
چو رودکی ز(درآمد) به خود درآمدباز / اشاره کرد به ابرو به خواجهٔ شیراز
نوای‌لهجهٔ شیرازی و سمرقندی / چو گل که اهلی و وحشی،به‌هم به‌پیوندی

اخوان:

عجب خیال خوشی! یعنی عجب خوشخیالی وهم‌آلودی! و چه پندارهای ساده دلانه و حقیقت گریزانه‌ای!! حال آن که حقیقت واقع این است که امروز روز هر تکه و هر ناحیه‌ای از آن واحد بزرگ و بسیط که نام «ایران» بر آن راست می‌آمد و زمینهٔ اصلی و مبداء و مبنای خوشحالیها و پندارها و اوهامی از قبیل آنچه درین دفتر می‌بینیم سابقهٔ ذهنی گذشتهٔ محو و منسی همان واحد بزرگ و بسیط بوده است، ولی امروز روز دیگر آن زمینهٔ اصلی و آن مبدأ و مبنا در عالم واقع مطلقاً و جود ندارد، زیرا هر تکه و ناحیه‌ای از آن واحد بزرگ را غاصبی بیگانه با ایرانیت غصب کرده است و آن زمینه‌های انفعالی را مسخ و فسخ، و عزیزان مذکور در این منظومه از هر گوشه و ناحیهٔ آن واحد متلاشی شدهٔ بزرگ که بخواهند بگوشهٔ دیگر آن سفر و سیاحت کنند و در بزمی چون بزم این منظوم باهم گرد آیند، بایستی از صدها سد و حصار و دیوار پولادین بگذرند، تازه آن هم اگر «گذرنامه» و اجازهٔ عبور داشته باشند، والا فلا؟! پس ای وای و فریاد، فریاد... ای داد ازین بیداد...

صفحه ۱۵ بیت ۳-
شهریار:

برو (جلیلی) و (بهزاد) را به کرمانشاه / ببین که ماه ببینی به پشت ابرسیاه

اخوان:

«بهزاد» کرمانشاهی که اسمش یدالله است از شعرا و سخنوران بسیار قادر سخن و بلیغ و شیوا و سلیم ذوق و بلند طبع و لطیف قریحه و نغز اندیشهٔ عصر ماست و با دیگرانی که شهریار نامشان را درین قسمت از منظومهٔ خود با نام او در یک راه و ردیف آورده است، حسابش به کلی جدا است، البته در این امور و قضایا اگر حساب و کتابی در کاری می‌بود که نیست، و به قول خواجهٔ عالم «نقدها را اگر عیاری می گرفتند» و

قلابان و صیرفیان عصر، کارشان قاعده و قراری چنان که سزاوار است -< نه قلابی و قلاشی و غل و غش اندازی وانفودگری و سحق طلی و دغلبازی و قلب سازی و ناسره برطازی >- می‌داشت، یدالله بهزاد امروز روز جایش در صف مقدم و طراز اول از شهرت و قبول و رواج و عزت و حرمت و محبوبیت و مقبولیت بود. زیرا که الحق و الانصاف، حقش بسیار بیش ازین مراتب است که گفتیم و گذشت، شعرش در صورت و معنی و اسلوب ممتاز و شاخص و بلند وارجمند وسر و سرودش از جمله نفیس‌ترین کالاهای والاست و در راستهٔ اعزهٔ راستین شعر و شور و ذوق و اندیشهٔ متعالی، منزلتش به حق برترین بالاست، اما حیف و دریغا که روزگار ما ازسلامت و صفا به فرسنگ‌ها دور است و اغلب و اغلب به کام غلطهای مشهور است و ازینروست که یدالله بهزاد چون همانندان خویش، درین روزگار کجی و کوجی و عصر غلبهٔ ناسزایان در گوشهٔ گمنامی و تنهایی، چون غنچهٔ دل در هم فشردهاش جگر می‌خورد و خاموش است و چون لعل و عقیق در دلش خون موج می‌زنند، زین تغابن که... الخ < م. امید > *

صفحه ۱۵ - بیت ۸-

شهریار:

چو (صابر همدانی) که در جوانی مرد عیان نشد چه کس آثار او به سرقت برد

اخوان:

اگر مقصود همان مرحوم «اسدالله صابر همدانی» باشد- که ظاهراً همانست ـ اولاً جوانمرگ نشده است، بلکه گویا سنش از شصت به بالا بوده است و ثانیاً دیوانش اخیراً چاپ و نشر شده است و رحمت خدا بر او شعرش چندان چنگی هم به دل نمی‌زند!

صفحه ۲۴ و ۲۵- بیت اول تا ۲۴-

در این قسمت، اخوان اول به شهریار اعتراض می‌کند که آغاز تجدد ادبی را در ایران، از ترکیهٔ عثمانی و قفقاز و به تبع آنها از شهر تبریز دانسته و شاعری چون عارف را پیرو شاعران ایرانی مهاجری که مقیم عثمانی شدند. و دنباله‌ای اعتراض به جای خود را می‌کشاند به رستاخیز سترگ نیما در شعر پارسی، و پنبه‌ی شهریار را که می‌خواسته خیلی ظریف و زیرکانه این جنبش عظیم ادبی را به پای شاعرانی که آبشخور فکریشان آن سوی مرز، ترکیه و قفقاز بود، جانانه رشته می‌کند.

شهریار:

* آنچه اخوان دربارهٔ بهزاد نوشته است زبان حال ماست. (آینده)

تجدد ادبی شد به (آذری)* آغاز ‌ ‌ ‌ نفوذش از ره ترکیه بود و از قفقاز
نخست شاعر نو (معجز شبستر) ماست ‌ ‌ ‌ که از نوابغ عصر و بزرگ راهنماست
به فکر نو پس‌از این تخم‌آذری کوکاشت ‌ ‌ ‌ به پارسی قدم‌تازه(دهخدا)برداشت
(بهار) رای زد و کرد دهخدا آغاز ‌ ‌ ‌ به شکل قطعهٔ معروف (صابر قفقاز)
اگر چه دور نخستین بجام او پیمود ‌ ‌ ‌ ولی به چنتهٔ او یک غرابه بیش نبود
مهاجرت شد و ازشاعران ایرانی ‌ ‌ ‌ شدند چند تنی هم مقیم عثمانی
دوباره(صابر)و(توفیق فکرت)و(عاکف) ‌ ‌ ‌ اثر گذاشت در افکارعشقی و عارف!
مذاق این دو به افکار تازه‌یی پرداخت ‌ ‌ ‌ یکی ترانهٔ ملی، یکی نمایش ساخت؟
به شهر ما پس‌از آن گاه انقلاب ادب ‌ ‌ ‌ شروع‌شد که نه‌چندان به‌اصل بود و نسب
نخست(رفعت)و (بانوی شمس کسمایی) ‌ ‌ ‌ نهاد خشت نخستین به کارینایی
دو تن دگر که به دنبال آن دو راهی بود ‌ ‌ ‌ (نقی برزگر) و (احمد کلاهی) بود
همان که آخر سرپیشوای ما (نیما) ‌ ‌ ‌ به مشق نسخهٔ کاملتری شد از آنها
ولیک(خامنه‌یی)اسم کوچکش (جعفر) ‌ ‌ ‌ شد ازتخیل و ازفانتزی یکی رهبر
همان که تکملهٔ آن فسانهٔ نیماست ‌ ‌ ‌ که از تخیل وحشی و فانتزی غوغاست
بلی فسانهٔ نیما مرا دگرگون‌ساخت ‌ ‌ ‌ از آن سپس قلم‌من بخویش مدیون‌ساخت
به قول خود که روانش همیشه روشن باد ‌ ‌ ‌ (به شهر ما بدهی هرچه داشت با من داد
که از تحول ذوق آن چه سهم نیما بود ‌ ‌ ‌ به دوره‌ایست که ساکن در (آستارا) بود
اوان جنگ جهانی و ترکتازی بود ‌ ‌ ‌ نیاز شعر و ادب هم به صحنه سازی بود
ولی به شعررمانتیک‌ترکی آن‌جا باخت ‌ ‌ ‌ که(خانوادهٔ سرباز)را به تهران‌ساخت
ولی رمانتیک او آزمایش و مشقی است ‌ ‌ ‌ که‌پیش‌از آنو به‌از آن‌سه‌تابلوی‌عشقی‌است
هم از (هریمن) لرمانتف از نوابغ روس ‌ ‌ ‌ که بود شعر رمانتیک را به حجله عروس
گرفت در من و نیما چه شعله‌های‌شگفت ‌ ‌ ‌ که‌دل نمی‌شد از آن شاهکار باز گرفت
اگر قضاوت نیما به حق بجوید کس ‌ ‌ ‌ همان (فسانه) از او شاهکار باشد و بس
سه چار قطعه بسیار خوب هم دارد ‌ ‌ ‌ بقیه مشق و خود آنها به چیز نشمارد

اخوان:

بله دیگر! پس آی زهی! ددم وای! بارک الله «شهر استاد شهریار» و هکذا ددم وای وآی زهی به دقت و کمال و وسعت و عمق اطلاعات و تاریخی ادبیاتی و تاریخ.

ولی ای استاد عزیز شیفتهٔ هر چه «آذری» < حتی «آذری عثمانی» هم! > آخر «ترانه‌های ملی» عارف بگواهی دو چاپ قدیم و جدید کلیاتش، همه همه و همه دقیقاً

تاریخ دارد و انگیزهٔ تاریخی و اجتماعی و سیاسی و باصطلاح شأن نزول دارد و ایضاً بگواهی دیوانش عارف پیش از این که به مهاجرت برود و از «عاکف» و «توفیق فکرت» و «صابر» اثر بپذیرد هم «ترانه ملی» می‌سرود! می‌گویید نه ؟! بسم الله، این شما و این هم دیوان عارف و ردیف «ترانه‌های ملی» او که همه تاریخ دارد و چندتایی از آن ترانه‌ها مورخ به تاریخ‌های پیش از مهاجرت معروف است. م. امید

مخفی نماناد که استاد شهریار پیش ازینها در این قضایا داوریشان ازین قرارها نبود، یعنی به هیچ وجه در تضییع حق نیما یوشیج سعی و ابرام نداشتند، او را پیش پای «تخم آذری از راه ترکیه و قفقاز» و تخمیان آن حدود و حوالی مثل صابر و معجز و عاکف و غیر هم قربانی نمی‌کردند و سر نمی‌بریدند و خونش را برزمین داغ تعصبات ولایتی و نغمه‌های کهنه و شوم «ترک و فارس و عرب و عجم»نمی‌ریختند این حرف‌ها از استاد شهریار به کلی تازگی دارد و در کلیات نظم و نثر ایشان از مقدمه‌ها بگیر تا متن‌ها و ذیل‌ها و هامش‌ها و تعلیقات و غیره و غیره، مطلقا واصلاً مسبوق به هیچ سابقه‌ای نیست، بلکه باید متوجه بود و به یاد آورد که ریشه و سابقهٔاین آراء و عقاید که تماماً و عموماً و خصوصاً از صدر تا ذیل از بای بسم الله تا تای تمت، صراحتاً و تلویحاً، همه و همه و همه در جهت تضعیف نیما یوشیج و تضییع حق او و تخطئه حقانیت او و راه و رسم روشن و مشهور او، و تشنیع و تحقیر نام بلند و جهاد ارجمند او و از جلوه و جلا انداختن نهضت بزرگ و بی مانند او تعبیه شده است و اگر چه البته ـ دور از جان و جمال استاد شهریار، باصطلاح معروف «تلاش مذبوحانه» و غریق آسا تشبث بی حاصلی «به کل حشیش» یعنی بهر گیاه ضعیف و بی ریشه‌ای چنگ انداختن است وبس، اگر چه این تلاش تشبث‌ها ـ و نظائر گوناگون آن، بل، همه و همه و پیش ازینها که نیما با آن مواجه [illegible] آخر عمر خود گلاویز بوده است و دیدیم که برهمه و همه و همه عناد و لجاج‌ها و [illegible] کجی‌ها و حتی آزارها و کارشکنی و غیره و غیره پیروز و غالب شده است و کا[illegible] خود را از گردنه و معابر دشوار و [illegible] بار رسالت و مسؤولیت خود را به [illegible] رسانده است ـ [illegible] البته صد البته [illegible]

همه [illegible] و [illegible] های ذبیح نام بسمل [illegible] و [illegible] حرکات غریق، [illegible] و بسیار عادی [illegible]

معلوم، هم چنان نیز کاملاً واضح و بلکه فاضح و بسیار هم فاضح و فضیحت، و پیداست که همه اینها اعمالی است که از ناحیه و صف دشمنان بر صف حقانیت نیما و اصحاب و پیروان نیما حمله و هجوم آورده است و می‌آورد و پر واضح است که از دشمن جز دشمنی انتظار نمی‌رود، شأن و شغل دشمن دشمنی است و از این جهت است که وقتی می‌بینم شهریار نیز در مقام دوستی و با کلام ملایم و لحن آرام دوستانه و با چهره‌ای حق به جانب همان حرف‌های دشمن را تکرار می‌کند ولی البته با صورت ظاهری مهربان و عاری و بری از تندی و تیزی و بلکه با «ساخت و بیخ و پرداختی» پنبه‌آسا ریش‌سفیدانه و نرم‌سا و بآزرم ولی البته پنبه‌واری دوست سان و تیغ دشمن در میان، مصداق صدق همان پنبهٔ مشهور مثلی که چون کف پاک و سپید ابرهای سترون

آینده: از شهریارتبریزی شاعری که نود و چند درصد سروده‌هایش به زبان پارسی است تعجب است که اصطلاح دیرینهٔ آذری، مرسوم شده از هزار سال پیش برای زبان کهن آذربایجان، را به جای ترکی مورد تکلم در آذربایجان و قفقاز به کار برده است. در حالی که حتماً رسالهٔ محققانهٔ احمد کسروی را دربارهٔ «آذری» خوانده بوده و اگر هم نخوانده بوده آوازهٔ آن را شنیده بوده است.

ایران

ای شهر آروزکه بکامت ندیده‌ام — بهتر زکوی و برزن و بامت ندیده‌ام

من نام شهرهای فراوان شنیده‌ام — نامی به خوش صدائی نامت ندیده‌ام

افسانه‌های عشق تو گویند عاشقان — افسونگری، به سحر کلامت ندیده‌ام

عمری به یاد خاطره‌های تو سرخوشم — افسوس می‌خورم که مدامت ندیده‌ام

افسرده گشته خاطرم از دوریت دریغ — عمرم تمام گشت و تمامت ندیده‌ام

دنیا! مرا ز کشور جم دور کرده‌ای — غیر از شراب تلخ به جامت ندیده‌ام

بدرود گرچه گفتمت این شهر صدنگار — دل خالی از امید سلامت ندیده‌ام

دکتر سیدعبدالحسین رضوی (کرمانی)

در بیست و هفتمین سال دوری سروده شد مریلند ـ امریکا

مشخصات کتابهایی درین بخش می‌آید که نسخه‌ای از آنها به دفتر مجله رسیده باشد و دربارهٔ آنها که برای پیشرفت پژوهشهای ایرانی سودمندی بیشتر دارد معرفی نوشته می‌شود.

شراب شیراز (رباعیهای خیام)

The Wine of Nishapur. By. Sh. Golestan. New English Reading by Karim Emami. Paris. 1988

یك نسخه از شراب نیشابور را کیخسرو بهروزی شیفتهٔ ادب فارسی درلوس‌آنجلس به من یادگاری داد. شراب شیراز کتاب خوش چاپ بسیار زیبایی است که زادهٔ فکر شاهرخ گلستان و بالیدهٔ چشمان عکس پرست او و به‌قلم‌نائی نصرالله افجه‌ای خوشنویس نام‌آور و به‌ترجمانی استاد مسلم و امین درترجمهٔ انگلیسی کریم امامی است. قطع‌کتاب درست به‌اندازهٔ آجرهای نظامی است که دیگر درایران نمی‌سازند (چهل‌درچهل‌سانتی‌متر).

شاهرخ گلستان در مقدمهٔ خود می‌گوید مجموعه‌های مصوری که از رباعیات خیام باذوقهای مختلف وآرایشهای مینیاتوری به‌چاپ رسیده‌همه ناموجه ونامرغوب‌وبی‌تناسب و جلف است. هیچ یك چنگی به دل نمی‌زند و تصویرها به دل نمی‌نشیند وکمکی به فهم شعر خیام نمی‌کند. البته درست می‌گوید.

پس خود در پی آن برآمده است که مجموعه‌ای از ترجمهٔ انگلیسی رباعیات خیام همراه چندقطعه‌عکس‌هنری‌بامفهوم وزیبای استادانه منتشرسازد تاخواننده به‌کمك عکسها اندیشهٔ خیام را بهتر دریابد. او درپی برآوردن مقصود از هرمنظره‌ای‌که براساس «ذهن» خودآن را متناسب با اندیشهٔ خیام یافته است عکس برداشته و یکی از رباعیهای خیام را که در «ذهن» داشته است با آن تطبیق داده است.

درین مجموعه هشتاد و دو رباعی خیام با خیامی وار به خط بسیار زیبا و جان نواز الهه‌ای که الهه‌ای خود گلشن آنها را همراه با سیاه مشقی از کلمات خیام همراه کرده است به چاپ رسیده . اما از عکاس سی و شش قطعه عکس رنگی درین کتاب هست . همه عکسها هنری ودرنهایت استادی است. اماهمه عکسها ازمناظروصفحات اروپاست. هیچ یک‌ایرانی نیست . گویا خواسته است منحصراً ذهن و شوق خوانندهٔ فرنگی را به‌خود بکشد ومیان او و رباعیات علاقه و پیوند ایجاد کند . خوانندهٔ ایرانی را مطلقاً در نظر نگرفته است .

برای اینکه بدانیم عکسها ومتنها چگونه ارتباطی‌باهم دارند به‌دوعکس‌می‌نگریم که عکاس خود درمقدمه پیوند وتناسب میان عکس ومتن را خواسته است به‌خوانندالقاکند.

کنار رباعی « در هردشتی که لاله‌زاری بوده است...» عکس آفتابگردانهای (سایه بانهای) کوچك قرمز رنگ کافه‌های کنار خیابان‌هـای فرنگ را که از بلندی برداشته شده است چاپ کرده‌اند، اما درمقدمهٔ آن عکس مناسب رباعی « چون لاله به نوروز قدح گیر به‌دست ... » معرفی شده . دراین هردو رباعی، تناسبکی میان لاله وآفتابگردانهای قرمز از حیث رنگ هست وتنها رنگ قرمز لاله‌گون تصویرست که ممکن است بیننده را متوجه هماهنگی‌میان رباعی‌وعکس بنماید، ورنه لاله وسایه‌بان چتری‌مانند ازحیث‌شکل‌متضادند. بهرتقدیر رباعی‌مناسب‌عکس، طبق ذکر مقدمه، یك‌صفحه پیش‌ازعکس به‌چاپ رسیده‌است.

کنار رباعی «...بلبل به‌زبان پهلوی باگل زرد...» عکس زیبایی از برگریزان‌پائیز چاپ شده است. درینجا هم باز تناسب رنگ مد نظر عکاس است ، میان برگ زرد ریخته برزمین‌درختانی که بدنهٔ سیاه دارند وسیاهی‌درخت‌است که گیرنده وصلابت‌انگیزست. درینجا مشکلی ازحیث متن به‌نظرمی‌آید وآن«گل‌زرد» است‌چه‌بلبل همیشه‌سخنش‌باگل سرخ است.

درچاپ فروغی / غنی به‌جای «بلبل به‌زبان پهلوی باگل زرد» دارد «بلبل به‌زبان حال خود باگل زرد» است.

این‌کتاب که از نمونه‌های زیبای چاپ ربـاعیات خیام است بر چاپهای زیبـایی که تاکنون به‌رنگها و طرحهای مختلف در دست بود افزوده شد .

دربارهٔ قیام ژاندارمری خراسان به رهبری کلنل محمد تقی‌خان پسیان

به‌کوشش مهرداد بهار ـ تهران ـ انتشارات معین ـ ۱۳۶۹ـوزیری ـ
به انضمام تصاویر اسناد

نخستین نوشته در احوال کلنل محمد تقی‌خان در سال۱۹۲۷م. به اهتمام مرحوم کاظم‌زادهٔ ایرانشهر منتشر شد.

آن دو باهم دوست بودند و کاظم‌زادهٔ در راه دوستی وارج گذاری به مقام نظامی و حس وطنخواهی کلنل آن رساله را منتشرکرد. پس از آن درسال ۱۳۲۹ کتابی به نام «قیام کلنل محمد تقی‌خان پسیان» تألیف علی‌آذری چاپ شدکه سراسر حماسه‌سرایی بود، بالحنی‌کاملا روزنامه‌وار. کتاب قطوری بود و البته عاری از چند فائدهٔ سندی هم نبود.

شاید مهمترین نوشته پس از آنها مقالهٔ مفصلی است از آقای حسینعلی سلطانزادهٔ پسیان، مترجم استاد و شاعر سخنور که در شمارهٔ هفتم سال هفتم (۱۳۶۰) مجلهٔ آینده به‌چاپ رسید و مخصوصاً حاوی اطلاعات مفید دربارهٔ خلقیات و روحیات کلنل و اسناد و مدارك بازمانده ازوست. آقای سلطانزاده همیشه امید داشته‌اند آن مدارك را چاپ کنند و افسوس‌که هنوز این نیت خیر عملی نشده است.(۱۳۶۶).

چندی پیش یکی از مهمترین اسناد مربوط به قیام‌کلنل در مشهد که عبارت است از گزارشهای‌کنسول انگلیس توسط آقای غلامحسین میرزا صالح ترجمه و نشر شد و برآن مجموعه، آقای نجفقلی پسیان یکی دیگر از خویشان مرحوم‌کلنل‌که از اصحاب با سابقه درنویسندگی است مقدمه‌ای داردکه مزید برفایدت آن کتاب شده است.

به تازگی مهرداد بهار کتاب خوبی از اسناد و مدارك مربوط به‌کلنل را که عموی مهرداد (مرحوم محمد ملك‌زاده) گردآورده بود و تفصیلش در مقدمهٔ مهرداد آمده است به صورتی منقح منتشر ساخته است و برگی نو برای تحقیق در احوال و اعمال کلنل به مورخان عرضه شده. مقدمهٔ مهرداد بهار خواندنی، پرنکته و حقیقت جویانه است.

این‌اسناد درشش‌گروه است:۱) تلگرافهای رد وبدل‌شده میان‌کلنل وصمصام‌السلطنه (یعنی‌کسی‌که به والیگری خراسان منصوب شده بود) ـ ۲) مدارك برگرفته وسواد شده توسط ملکزاده از اسناد و اوراق امیر شوکت‌الملك علم در بیرجندکه حاوی مخابرات او باتهران (قوام‌السلطنه) و باکلنل و محمود فرخ معتصم‌السلطنه) در مشهد و بعضی افراد دیگرست ـ ۳) تلگرافهای‌کلنل به‌افسران زیردست خود و جوابهای آنها ـ ۴) اعلامیه‌ها و بیانیه‌های تبلیغاتی‌کلنل برای توضیح نظریات وعملیات خود ـ ۵) اعلامیه‌های‌هواداران

ومخالفان کلنل در مشهد ـ ۶) اعلامیهٔ اهالی مشهد علیه کلنل پس از مرگ او.

بسیاری ازین مدارک مهم است و شاید مهمتر آنها تلگرافهای شوکت‌الملك و جوابهای معتصم‌السلطنه و کلنل به اوست که از لابلای آنها نکته‌های خوبی برای روشن شدن قضیه به‌دست می‌آید. حاق مطلب آن است که کلنل چون عمل خود را تمرد نمی‌داند دستورهای رئیس‌دوست را به‌عنوان اینکه قوام‌السلطنه غرض شخصی با اودارد نمی‌پذیرد وتن می‌زند. ولی شوکت‌الملك که همیشه مطیع حکومت مرکزی است اورا ازتمرد نسبت به‌دستورمرکز منع می‌کند و می‌خواهد او را متوجه سازد که عملش تمردست. آنچه از تناقض عمل کلنل ازین تلگرافها عایدمی‌شود این است که نیابت والیگری صمصام‌السلطنه را ، (که منصوب رئیس الوزرای وقت به‌عنوان والی‌خراسان است)ازوقبول دارد. ولی می‌گوید رئیس‌الوزرا باید منفصل شود تا به‌قبول اوامر دولت تن دهد . روشن است که کلنل از ادامهٔ حکومت قوام برجان خود نگران است ومعتقد است قوام غرض شخصی و انتقام‌کشی نسبت به او اعمال‌خواهدکرد. تناقض دیگر اینجاست که کلنل‌دستور حکومت قبلی(سیدضیاء) را درمورد توقیف والی وقت (قوام) که نسبت به حکومت مرکزی متمرد شده بود اجرا می‌کند ، اما از دستور قوام رئیس الوزرای بعدی که روزی به دست خودش توقیف و تخفیف شده بود سرمی‌زند و می‌گوید « نسبت به دولت و مخصوصاً آقای رئیس‌الوزراء به دلایل کافی که در دست است اعتماد واطمینان ندارم » ، و اگرچه بنابه‌حکم صمصام‌السلطنه نایب والی شده بود با تصمیم او که می‌خواسته است بـه همراه عده‌ای سوار به خراسان حرکت کند مخالفت می‌ورزد.

شاید اگر کلنل با آمدن قوام‌السلطنه برسر کار فوراً استعفا داده بود و یا اینکه پس از احساس نسبت به حسن «انتقام‌جویی» و «غرض» قوام‌السلطنه اوامر حکومت مرکزی را پذیرفته بود و راه مقاومت و مخـالفت را اتخاذ نکرده بود واقعهٔ تلخ روی نمی‌داد وقوام‌السطنه درصدد اعمال قدرت و « انتقام جویی » برنمی‌آمد. بقول مهرداد بهار «این بود... وقایع‌تلخ و بیهوده‌ای که بمانند نمونه‌های‌دیگر خود درگذشته جوانانی‌احساساتی، آزاده و میهن دوست را به کام مرگ زودرس فرستاد و جز لرزشی کوتـاه برسطح گنداب سیاست ایران درآن عصر اثر دیگر برجای نگذاشت .»

تاریخ خانقاه در ایران

تألیف دکتر محسن کیانی. تهران . کتابخانهٔ طهوری. ۱۳۶۹ . وزیری، ۶۳۰صفحه (۵۲۰۰ ریال)

خانقاه یکی از تأسیسات مدنی وتعلیماتی در سراسر ممالك اسلامی است و درایران سابقه‌ای دراز و پردامنه وارد وشایستگی همین بود که درین موضوع‌کتابی مفرد و مبتنی

برمآخذ قدیم و اصیل در دست باشد . کتابی که دکتر کیانی باذوق وبصیرت تمام و اعتماد برمنابع اساسی و معتبر در هفت فصل تألیف کرده است مارا به گستردگی پردامنهٔ موضوع آگاه می‌سازد و خوشبختانه چون کتابی منظم و مبوب به موضوعهای مرتبط به هم است واز پراکندگی و روشهای درهم برهم بعضی‌تألیفات به‌دوروست، خواننده به‌آسانی‌وروشنی برمطالب دلخواه خود دست می‌یابد و فهرست کلمات پایـان کتاب خود راهنمای خوبی است برای یافتن آنها .

فصل‌اول (پیشینهٔ عرفان)، هم لازم بودکه مدخلی باشد برای‌آگاهی‌نسبی‌برموضوع تصوف و هم شاید اگر نمی‌بود ضرری به‌کتاب وارد نمی‌آورد .

در فصل دوم واژهٔ خانقاه وانواع دیگر مراکز تجمع متصوفه (مانند رباط ، مسجد، صومعه ، دویره ، زاویه ، تکیه ، لنگر ، خرابات) مورد سخن است .

فصل سوم به‌خانقاهها ومناطق آن اختصاص دارد. (منطقه به‌منطقه وشهربه‌شهر).

درفصل چهارم منابع اقتصادی و درآمد خانقاهها ودرفصل پنجم پیرو مرشد خانقاه و طرز ادارهٔ امور و رهبری او یاد شده است .

عنوان فصل ششم مسایل مربوط به‌مریدان و امور و اعمال داخلی خـانقاه‌است و موضوعهای تجرد ـ توبه ـ ریاضت ـ ذکر ـ چله‌نشینی ـ سماع ـ خرقه ـ تنبیه انضباطی درآن به بحث آمده است .

ارتباطات خانقاهیان (سفر و جهـانگردی ، آیین فتوت ، رابطهٔ مشایخ ، رابطه با رجال سیاسی وقت) آخرین فصل‌کتاب است .

•

گیلان‌نامه

مجموعهٔ مقالات گیلانشناسی

جلد دوم. به‌کوشش م. ت. پوراحمد جکتاجی. رشت. کتابفروشی طاعتی. ۱۳۶۹. وزیری، ۴۶۰ صفحهٔ ۲۵۰۰ ریال .

دومین «گیلان‌نامه» کلان‌تر وسودمندتر ودر زمینه‌های دامنه‌دارتر، برمجموعه‌های پژوهشی افزوده شد . درین جلد بیست و هفت مقاله که اغلب تازگی سخن دارد ، چاپ شده و بهترین معرف آن فهرست مطالبش است .

دربارهٔ کمیتهٔ ستار رشت ، بـاید گفت که در قزوین شعبهٔ کمیتهٔ ستار ایجاد شده بود ونامه‌ای ازآن شعبه بامهر مشخص در «اوراق تازه یاب مشروطیت» به‌چاپ رسیده است.

باقر خان سالار ملی

از صمد سرداری‌نیا تبریز . انتشارات ایرانیان . ۱۳۶۹. رقعی . ۱۵۹ ص.

تاکنون کتاب مستقلی دربارهٔ باقرخان سالارملی منتشر نشده بود . پس اقدام خوب و بجای آقای سرداری‌نیا در تجلیل مقام سالار ملی درخور عنایت و قدردانی است .

مؤلف، اغلب‌مراجع مهم را که مطلبی دربارهٔ باقرخان دارد دیده است. اما حق‌بود درجایی که به‌نوشتهٔ مرحوم‌ثقة‌الاسلام دربارهٔ مکاتبات تقی‌زاده باعین‌الدوله استناد می‌کند اصل آن نامه‌ها را هم از زیر قلم انتقاد می‌گذرانید . همیشه در مسائل تاریخی بایداسناد مربوط به دو طرف یك قضیه را سنجید. بنابرین کتاب « اوراق تازه‌یاب مشروطیت » هم می‌توانست به لحاظ اندراج آن نامه‌ها مورد استفاده باشد .

عقیدهٔ مؤلف دربارهٔ مخبرالسلطنه این‌است که باید او را «سمبل ناجوانمردی، جنایتکاری و خیانت‌پیشگی» دانست . درهمان صفحه او را «نابکار» خوانده است (ص ۱۱۸). عجبا !

تردید نیست که ستارخان و باقرخان دو جانباز مشروطه بودند و حق بزرگی درین جریان دارند وهمان تقی‌زاده‌ای که به‌نظر ایشان عامل بیگانه در استقرار مشروطیت بود دربارهٔ ستارخان نوشته است: « و از لحاظ مجاهدت ومبارزهٔ مسلح و جانفشانی برای این اساس نام ستارخان و ... در تاریخ سیاسی و اجتماعی این کشور زنده خواهد بود . » (مقالات / جلد اول، ص۳۱۰). درصفحهٔ ۴۱۲ و۴۲۲ همان جلد باز یاد او را درنطقهای روز جشن مشروطیت فراموش نکرده است .

در موضوع سفر و آمدن ستارخان و باقرخان به‌تهران مؤلف‌گرامی ادنی اشاره‌ای به‌اساس‌اختلاف میان تهران وستارخان وباقرخان ومسئلهٔ‌خلع سلاح نمی‌کند. البته‌آرام از کنار هرقضیه‌ای گذشتن‌بسیارآسان است. درموضوع تعیین‌حقوق‌برای‌این دوسردارجانفشان مشروطیت اشاره به اقدام مجلس شده‌است. جزین باید به خاطر داشته باشندکه از مرحوم ستارخان‌تقاضانامه‌ای به‌مستشار الدوله در دست‌است که به‌چاپ‌رسیده است‌وحق بود بدان اشارتی رفته بود تا منابع باهم سنجیده ونقد شده باشد.

صدای پای آب

از سهراب سپهری با ترجمه‌های فرانسه از داریوش شایگان ، انگلیسی از کریم امامی وآلمانی از دکتر علیرضا مجدری . بامقدمهٔ مهدی اخوان ثالث ، خط منوچهرامین شهیدی ، طراح و ناشر ایرج هاشمی نژاد ، گراتس (اطریش) . بهار ۱۳۶۹ رقعی . ۴۸ و ۶۰ ص.

صدای پای آب مشهورترست از آنکه چیزی دربارهٔ آن گفته شود . مقدمهٔ مهدی اخوان ثالث‌که تازگی دارد وظاهراً درایران هم منتشر نشده‌است. به‌یاد او درشماره‌های بعد چاپ می‌شود .

پژوهشهای ایرانی

در مجلهٔ دانشگاه ونیز

Annali di Ca' Foscani, Serie Orientale.

هرسال سومین شمارهٔ مجلهٔ دانشگاه ونیز به مقالات و تحقیقات ادبی و تـاریخی ملتهای شرقی اختصاص دارد .

اخیراً شماره‌های ۲۰ (۱۹۸۹) و ۲۱ (۱۹۹۰) آن به دفتر مجله رسیده است و در آن دو شماره این مقاله‌ها دیده شدکه مرتبط با مطالعات ایرانی است .

جلد بیستم

- شناخت قصص الانبیاء ثعالبی نیشابوری — R. Tottoli
- لؤلؤة البحرین شیخ یوسف بحرانی — M. Salati
- تحقیقی در شعر بیدل دهلوی — R. Zipoli
- کوه‌قاف در شعری به‌پشتو — L. S. Loi
- نقدکتاب «زبان ، دولت وقدرت در ایران» — M. Polimeno

جلد بیست‌ویکم

- ترک وهندو در غزل حافظ — D. M. Correale
- فارسی غنائی درغزل حافظ — R. Zipoli

نشریه‌های تازه

قند پارسی

مجله‌ای است ادبی و تاریخی که رایزنی فرهنگی ایران در هند به انتشار آن بطور فصلی آغازکرده است. مدیر مجله آقای دکتر شریف‌حسین قاسمی از استادان‌گروه ادبیات فارسی دانشگاه دهلی است . شمارهٔ اول در ۲۵۰ صفحه به‌خط نستعلیق است .

انتظار می‌رود محلی در تهران برای آسان خریدن این‌گونه انتشارات دولت‌ایران که‌در خارج منتشر می‌شود معین بشود .

شمارهٔ اول مجله حاوی پانزده مقالهٔ پژوهشی در زمینهٔ ادبیات فارسی است.

ارغوان

ماهنامهٔ بررسی کتاب است که از آذر ۱۳۶۹ آغاز شده. بیشتر مقالات دربارهٔ کتابهای سیاسی و اجتماعی است .

کتاب پاژ

مجموعه‌ای است که زیر نظر دکتر محمد جعفر یاحقی و محمد رضا خسروی دوتن از دانشمندان و فرهنگمندان مشهد منتشر می‌شود و نخستین شماره آن ویژهٔ شناهنامهٔ فردوسی است.

درین شماره (۱) که تاریخ دی ۱۳۶۹ دارد و ۱۹۷ صفحه است سیزده مقاله به‌چاپ رسیده و پژوهشی و خواندنی بودن آنها نوید آن است که شماره‌های بعدی هم به همین اسلوب و استحکام باشد .

مقاله‌های این دفتر نگارش دکتر محمد رضا راشد محصل ـ محمد رضا خسروی ـ دکتر جلال‌الدین کزازی ـ دکتر تقی وحیدیان کامیار ـ محمد شهری برآبادی ـ ابراهیم استاجی ـ دکتر منصور رستگار فسائی ـ دکتر محمد جعفر یاحقی ـ غلام محمد طاهری مبارکه ـ مهدی سیدی ـ حسینعلی بیهقی است .

کتاب سخن

مجموعهٔ مقالات ، به کوشش صفدر تقی‌زاده. ۱۳۶۸ . وزیری . ۴۰۳ ص . (۱۴۰۰ ریال)

درین مجموعه مقاله‌های تحقیقی، اشعار و داستان ایرانی، ترجمهٔ داستانها واشعار خارجی ، آمده و چندان خواندنی و داشتنی بودکه به چاپ دوم رسید . امیدست به همین روال بتواند ادامه یابد . بسیاری از صاحبان نوشته و شعر درین مجموعه نویسندگان دوره‌های مجلهٔ سخن‌اند. انتشارات علمی ناشرآن است.

خاوران

ماهنامهٔ فرهنگی ، اجتماعی ، سیاسی است که در مشهد از آذرماه ۱۳۶۹ منتشر می‌شود به صاحب امتیازی حسن مهرنژاد و سردبیری احمد قبلی حقیقی وزیر نظر هیأت تحریریه .

سابقهٔ انتشار مجلهٔ ادبی وفرهنگی در مشهد درازست. نخستین مجلهٔ خوب ومهمی که درآن شهر به‌چاپ رسید « دبستان » نام داشت و مدیر آن دانشمند شهیر حسن مفکان طبسی بود . پس از آن نامهٔ فرهنگ به مدیریت دکتر غلامحسین یوسفی و سپس نشریهٔ

ادارهٔ فرهنگ خراسان به مدیریت تقی بینش بود . مجلهٔ خوب دیگر آن شهر کـه حدود پانزده سال پیش منتشر می‌شد « هیرمند » نام داشت که شفیعی کدکنی از مبتکران انتشار آن بود .

خاوران مجله‌ای است وزین و متنوع و نـام عده‌ای از نویسندگانش چنین است : محمدرضا خسروی، حمید رضا شیخی، محمد مختاری، دکتر ذات علیان ، جوادا‌سحاقیان، محمد رضا اظهری ، محمود دولت آبادی ، محمود خوانی ، فریبرز رئیس دانا ، علی‌اصغر موسوی، علیرضاالعلی، مرتضی فریب ، دکتر حسن‌انوری ، احمدکمال پور ، احمداحمدی بیرجندی ، محسن میهن دوست ، محمود سروقد ،کورش صفوی ، علی معصومی، محمود عنبرانی ، جواد مجابی .

در شمارهٔ ۳ و۴ آن (بهمن واسفند) چند مقالهٔ خواندنی وپژوهشی دربارهٔ شاهنامهٔ فردوسی‌چاپ شده است . درهرشمارهٔ عده‌ای از مقاله‌ها ترجمه از نوشته‌های خارجی‌است.

ایرانمهر

نام مجله‌ای است تازه برای عرضه کردن مقاله‌های فرهنگی ، سیاسی و اجتمـاعی به صاحب امتیازی عیسی حاتمی . مدیر اجرایی آن امید عطائی است . زیر نظر شورای نویسندگان ماهانه چاپ خواهد شد . شمارهٔ اول ۵۰ صفحه است .

مجلهٔ تحقیقات فارسی

نشریهٔ بخش فارسی دانشگاه دهلی است . شمارهٔ مخصوص آن که همه مقاله‌هایش دربارهٔ امیر خسرو دهلوی است به یاد نورالحسن انصاری استاد زبان فارسی آن دانشگاه نشرشده است (۱۹۸۸).

فرهنگ

از انتشارات مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی.کتاب هفتم (پائیز ۱۳۶۹) . زیر نظر محمود بروجردی . به کوشش مهدی مداینی.

این جلد به فردوسی و شاهنامه اختصاص دارد . در آن بیست و سه مقالهٔ تحقیقی دربـارهٔ فردوسی مندرج است . در آن میان چهار مقـاله ترجمه از کارهـا ایرانشناسان خارجی است .

بهار سخن

نشریهٔ انجمن ادبی سخن‌کاشان . شمارهٔ یک، زمستان ۱۳۶۹. جزوه‌ای است حاوی اشعاری از اعضای انجمن ادبی سخن کاشان که به همت آقای ماشاءالله صائمی ترتیب یافته است.

دائرة المعارف

دائرةالمعارف بزرگ اسلامی

جلد سوم (ابن ازرق ـ ابن سیرین) . زیرنظر کاظم موسوی بجنوردی. تهران، ۱۳۶۹. رحلی کوچك . ۷۴۳ ص به همان اسلوب بنیادگذارده و یادداشتهای بیشتر، سومین جلد دائرةالمعارف بزرگ اسلامی انتشاریافت. آفرین برهمه کسانی بادکه در چنین کوشش ارزشمند همکاری دارند .

کتابشناسی ـ فهرست

اسدی، بیژن

کتابشناسی موضوعی خلیج فارس(فارسی وعربی). تهران . دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.۱۳۶۸. وزیری. ۳۴۲ ص. (۱۶۰۰ ریال)

درین کتابشناسی منظم ۴۲۳۳ کتاب و مقاله و رساله وسند مربوط به خلیج فارس معرفی شده‌است، به‌انضمام‌نمایهٔ موضوعی برای‌یافتن مطالب درون کتابشناسی.

ثقةالاسلام تبریزی ، علی

مرآت الکتب . جلد چهارم . تهران . انتشارات طلایه. ۱۳۶۹. وزیری. ۲۰۰ ص. (۱۲۵ تومان)

غلامرضائی ، محمد

آشنایی با مراجع تحقیق در زمینهٔ ادب فارسی و بحثهایی در زمینهٔ کتابشناسی و روش تحقیق. یزد، دانشگاه آزاداسلامی ۱۳۶۸. وزیری . ۲۱۴ ص.

نام‌کتاب گویای مضامین و مطالب آن است . کتاب برای دانشجویان مفیدست .

نقوی ، نقیب

فهرست مقالات مربوط به‌خراسان . جلد دوم . بخش اول . مشهد . کتابخانهٔ جامع گوهرشاد. ۱۳۶۸. رقعی. ۳۹۷ ص. درین فهرست ۱۶۶۴ مقاله که در بارهٔ رجال و شاعران و دانشمندان خراسان دیده شده است ذیل نام مربوط به‌هریك از آنان معرفی شده . کتاب جلد دیگری در پی‌دارد .

مجموعهٔ مقالات

باستانی پاریزی ، محمد ابراهیم

کلاه گوشهٔ نوشین روان . تهران . انتشارات اسپرك. ۱۳۶۹. رقعی. ۵۶۴ (۳۰۰ تومان)

مجموعه‌ای است دیگر از مقاله‌های پژوهشی‌تاریخی ادبی سیاسی اجتماعی‌فرهنگی اقتصادی روایتی حکایتی طنزی... باستانی پاریزی‌که همواره خواندنی و ماندنی است .

آنچه درین کتاب بیش از هرچیز نخستین دوستان قدیم اورا برمی‌انگیزد حس‌قدرشناسی و احترام بی‌شائبه‌ای است‌که نسبت به عباس زریاب خوبی ابرازکرده است .

پوراحمد جکتاجی، محمد تقی

گیلان‌نامه. مجموعهٔ مقالات گیلان شناسی، جلد دوم. رشت. کتابفروشی طاعتی. ۱۳۶۹. وزیری. ۴۶۰ ص.

درین مجلد بیست و هفت نوشتهٔ تحقیقی و ذوقی مندرج است و اکثر مطالب تازگی دارد و مانندکبریت سازی در گیلان، صندوق پولاکی، موسیقی فولکلوریک گیلان، کمیتهٔ ستار، جنبش مرداویج، لغات توتونکاری، ذوق تغذیه در گیلان، پزشکان گیلانی در بار هند، گاهشماری گیلان و جزاینها.

به‌جکتاجی تبریک می‌گوییم و ادامهٔ کار او را انتظار داریم.

تاریخ معاصر ایران

کتاب دوم. مجموعهٔ مقالات. تهران. مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی. ۱۳۶۹. وزیری. ۳۰۶ص(۱۵۰۰ ریال)

این مجموعه در چهار بخش است: مقالات (از محمد ترکمان، محقق قزوینی، طوسی، کاوه بیات) ـ خاطرات (محمد رضا آشتیانی زاده ـ ملکه توران) ـ اسناد (محمد دهنوی ـ محسن جعفری ـ سهلعلی مددی) ـ نسخه شناسی (از صفاء الدین کاظمینی ـ حسن مرسلوند)

انتشار این مجموعه‌ها که اسناد دوران قاجار و پهلوی را دراختیار محققان و مورخان می‌گذارد گامی تازه در پیشرفت تحقیقات است.

مهدوی، یحیی (و) ایرج افشار (گردآورندگان)

هفتاد مقاله. ارمغان فرهنگی به دکتر غلامحسین صدیقی. جلداول. تهران. انتشارات اساطیر. ۱۳۶۹. وزیری. ۴۲۶ ص. (۳۸۰ تومان)

جلد اول حاوی سی وسه مقالهٔ تاریخی واجتماعی است.

فلسفه ـ دین

سروشیان، جمشید سروش

به‌یاد پیرمغان. تهران. ۱۳۶۹. رقعی. ۱۷۵ ص. (۹۵۰ ریال)

مباحثی است در شناخت دین زردشت و مقام والای آن در فرهنگ ایران. عناوین مندرجات چنین است: شناخت خدا ـ نظریهٔ پژوهندگان دربارهٔ اوستاد زردشت ـ زردشت: مزدیسنا و حکومت، شناخت خدا بنابرینش ترسایان ـ گزارش گمان شکن ـ پژوهشی در دین مسیح ـ ارزش سواد، دانش و هنر ـ اندرزنامه‌های پهلوی.

کتابی‌است خواندنی برای آگاه شدن از مبانی خداشناسی در دین زردشتی.

ولتر

نامه‌های فلسفی (نامه‌هایی در بارهٔ انگلستان). ترجمهٔ دکترعلی‌اصغرحلبی. تهران. پیك ترجمه و نشر. ۱۳۶۹. رقعی. ۲۹۲ ص. (۹۰۰ ریال)

ترجمه به دکتر یحیی مهدوی تقدیم شده

است. کتاب از آثار مهم ولترست وضرورت داشت ترجمه‌ای از آن به‌فارسی منتشر شود. آقای دکترحلبی بابیان رسا و کیهان استوار و پارسی مفهوم خود این کار را به‌انجام‌رسانیده وتعلیقاتی مفید برای فهم اشارات‌ومهجورات کتاب در پایان آورده است.

نویسنده نامعلوم

هذا مایذکره المجوس فی‌مبدأ الخلق. از نویسندهٔ نامعلوم. به کوشش محسن ابوالقاسمی. تهران. انتشارات هیرمند. ۱۳۶۹. رقعی. ۱۶ ص.

میان‌این‌رسالهٔ کوچک که‌از روی‌نسخه‌ای خطی‌چاپ شده است به‌گفتهٔ دکتر ابوالقاسمی مشابهاتی با نوشتهٔ ابوریحان بیرونی در الآثار الباقیه وجود دارد.

زبانشناسی ـ لغت

افشار، ایرج

واژه‌نامهٔ یزدی. تنظیم و آوانویسی از محمد رضا محمدی. تهران. کتابفروشی تاریخ. ۱۳۶۹. رقعی. ۲۵۲ ص. (انتشارات فرهنگ ایران‌زمین، ش۳۵). ۲۰۰۰ ریال

باقری، مهری

مقدمات زبانشناسی. تبریز. دانشگاه تبریز. ۱۳۶۷. وزیری. ۳۴۰ ص. (۷۰۰ ریال)

تعریف زبانشناسی ـ اندامهای گویایی و اصوات زبانی ـ خصوصیات زنجیری گفتار ـ دستور زبان ـ بررسی معنی ـ زبان وخط ـ زبانها و خانواده‌های زبانی ـ زبانشناسی وعلوم دیگر ـ واژه‌نامه عناوین بخشهای این کتاب سودمنداست. ازخانم باقری نوشته‌های تحقیقی در مجلهٔ آینده چاپ شده است.

سرتیپ‌پور، جهانگیر

ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی. رشت. نشر گیلکان. ۱۳۶۹. وزیری. ۳۱۹ ص. + تصاویر. (۱۴۵ تومان)

در دو بخش است: ویژگیهای دستور گیلکی (تاصفحهٔ ۹۸) و واژه‌نامه که حاوی لغتهای محاورهٔ مردم رشت است.

این‌واژه‌نامهٔ‌چهارمین‌است‌برای‌لهجه‌های گیلکی. نخستین دکتر منوچهر ستوده بودکه درین راه قدم‌گذارد. احمد مرعشی و محمود پاینده هم سالها بعد فرهنگ منتشر کردند. آقای فریدون نوزاد هم فرهنگی آماده کرده است که تا چندی دیگر منتشر خواهد شد.

شکیبی‌گیلانی، جامی(و) علی محمد حق شناس لاری

پندودستان یاب. دفترهای اول و دوم وسوم. تهران «نشوبل» ۱۳۶۳ ـ ۱۳۶۶. وزیری. ۲۳۷ و ۴۲۱. ص (۷۵۰ ریال + ۱۷۵۰ ریال)

دفترهای دوم وسوم باهمکاری‌آقای دکتر بهرام معزی‌قاجاری تهیه شده‌است. هدف‌عالی گردآورندگان یافتن ضرب‌المثلهای مناسب و مفاهیم و مقاصد مورد نظرست از راه‌کلمهٔ کلیدی مربوط به‌آن مفهوم. مثلا برای‌ترس، گشاده دستی، گرسنگی، تشنگی اگر بخواهید ضرب‌المثلهای مرتبط را پیدا کنید مراجعه

به‌هیچ‌یک از کتابهایی که تاکنون ازضرب‌المثلها گردآوری شده‌است سودمند نیست، زیرا آنها اغلب به‌ترتیب الفبایی نخستین کلمه مرتب است.

پس گردآورندگان درین ۸ دفتر ۹۰۶۰ دستان وپند را به‌ترتیب الفبائی (درهر دفتر جدا جدا) فراهم ساخته و سپس پند ودستان یاب کلمه‌ای را نمایه‌وار (فهرستی الفبایی) در پایان هر دفتر آورده‌اند. کاری است که منحصراً باحوصله و داشتن روش درست‌انجام شدنی بوده است. ازین که پزشکی (جامی شکیبی) با چنین علاقه‌مندی و پیوند درونی با زبان فارسی بدین کار ارجمند و با ارزش پرداخته است باید بروآفرین خواند.

شکیبی گیلانی، جامی

واژه‌های پزشکی پارسی ذخیرهٔ خوارزمشاهی و راهنمای ساختن واژه‌های دانشیك در زبان‌پارسی. تهران. ۱۳۶۳ وزیری. ۹۰ ص.

کار ارزشمندی‌است ازین‌حیث که پزشکی آشناو دوستدار واژه شناسی‌عبارتهای‌پزشکی «ذخیره» را نقل و معادل انگلیسی اصطلاح پزشکی مندرج درآن عبارت را روبرو آورده است. این‌کار کمك بزرگی‌است برای‌بهره‌بری ازین‌اصطلاحات درنگارش و ترجمانی‌متنهای پزشکی.

تحقیقات ادبی

اهور، پرویز

حافظ، آیینه‌دار تاریخ. تهران. شباویز ۱۳۶۸. وزیری پالتوئی. ۴۲۸ ص. (۱۲۰۰ ریال)

پرویز اهور ازمتتبعان‌دیوان‌وافکارحافظ است. آخرین کتاب‌او تألیفی مفصل بود به‌نام «کلك‌خیال‌انگیز» که‌پیش‌ازین ازو دیده‌بودیم‌و دوبار به‌چاپ رسیده است. درآیینه‌دار تاریخ مؤلف این مباحث را جدا جدا به رشتهٔ بحث و نقد درآورده:

حافظ خوانی وحافظ دانی ـ تمامی‌اشعار حافظ ـ حافظ‌آیینه‌دار تاریخ‌ـ تشبیه یاتصویر زندگی‌ـ آیین وطریقت حافظ ـ جبرواختیارـ خیال‌انگیزی حافظ ـ نگاهی به‌فرهنگ وشیوهٔ سخن حافظ.

دیهیم، محمد

تذکرهٔ شعرای آذربایجان. تاریخ‌زندگی و آثار. جلد سوم. تبریز. ۱۳۶۸. وزیری. ۸۴۶ صفحه ۴۲۰۰ ریال

سراسر این جلد شرح‌حال و نمونه اشعار شعرای‌تبریزست. کتاب جلدچهارمی درپی‌دارد که به‌شعرای خلخال وخوی وسراب‌وسلماس و مرند وزنوز و مراغه و میاندواب و میانه ومهاباد اختصاص خواهد داشت.

ستوده، غلامرضا (و) محمد باقر نجف‌زاده بار فروش

تحمیدیه در ادب فارسی. جلد دوم. تهران. بخش فرهنگی دفتر مرکزی‌جهاد دانشگاهی. [۱۳۶۸] رقعی. ۲۵۴ ص (۱۱۵۰ ریال)

تحمیدیه‌های کتابهای فارسی قرون هشتم و نهم و دهم است.

سجادی ، جعفر

نقد تطبیقی ادبیات ایران و عرب. تهران. شرکت مؤلفان مترجمان ایران. ۱۳۶۹. وزیری . ۴۱۴ ص. (۲۱۰۰ ریال)

درچهارده فصل است ومخصوصاً فصول مربوط به ادبیات غنایی ، ادبیات مدحی ، ادبیات غنایی ، ادبیات مدحی ، ادبیات پرخاشگری خواندنی است .

سلطانی ، محمد علی

حدیقهٔ سلطانی . احوال و آثار شاعران برجستهٔ کرد وکردی سرایان کرمانشاه از عهد تیموری تا عصر حاضر . باتقریظ کیوان سمیعی وعبدالرحمن شرفکندی . خط فریبا مقصودی. جلد دوم. ارومیه. انتشارات صلاح‌الدین ایوبی . ۱۳۶۹ . وزیری . ۲۵۰ ص (۱۱۰ تومان)

سراسرکتاب به‌خط خوش نستعلیق خانم فریبا مقصودی‌است. درین جلد احوال ونمونه آثار شاعرانی که تخلصشان به حرف صاد شروع می‌شود آمده است(بیست ویک‌شاعر). یادداشت‌آقای کیوان‌سمیعی خودمقاله‌ای‌است خواندنی .

الصاوی ، صلاح

قطاع فی‌بتارالتفاعل بین الادبین‌الفارسی والعربی. بین‌الفردوسی‌والبدیع‌الهمذانی. تهران. ۱۹۹۰ م . رقعی. ۱۷۰ ص .

رسالهٔ مهمی‌است به‌عربی دربارهٔ برتری زبان‌وادب‌فارسی‌درجهان عرب. صلاح‌صاوی مصری از متبحرین در شناخت ادبیات عربی و شعرای فحل در آن زبان است و داوریش براساس مآخذ و مراجع قوی و معتمدست.

ماحوزی ، مهدی

برگزیدهٔ نظم و نثر فارسی و نگارش . جلد دوم . تهران . انتشارات اساطیر . ۱۳۶۹ . وزیری . ۴۰۲ ص . (۱۲۰۰ ریال).

فردوسی

ستوده ، غلامرضا

سیمای رستم در شاهنامه . یکهزار بیت برگزیده‌ازشاهنامهٔ فردوسی.خط‌اسرافیل شیرچی.تهران.دانشگاه تهران. ۱۳۶۹. وزیری . ۱۳۸ ص .

کتابی است زیبا و دلاویز به مناسبت جشن تدوین‌هزاره شاهنامه. گزینندهٔ این‌هزار بیت کوشش‌کرده‌است اکثربیتها گویای‌سجایای رستم‌باشد و آن را از چاپهای خوب شاهنامه گلچین کرده است .

فردوسی

شاهنامهٔ فردوسی . تصحیح ژول مهل . بامقدمهٔ دکتر محمد امین ریاحی. تهران انتشارات علمی . ۱۳۶۹ . وزیری . سه‌جلد(۲۳۴۰ صفحه) دورهٔ ۱۳۰۰ تومان

مقدمهٔ دکتر محمد امین ریاحی پژوهشی ژرف و دلاویز و شایستهٔ مقام فردوسی‌است،

محیط طباطبائی، محمد

فردوسی و شاهنامه. مقالات. تهران. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۶۹. وزیری. ۳۹۲ ص. (۲۰۰۰ ریال)

بجز «درآمد» که مقالهٔ تازه‌ای است و حاوی نکته‌های مفید، بیست و هشت مقالهٔ استاد محیط که از سال ۱۳۱۳ (به‌هنگام جشن هزارهٔ فردوسی) به‌این‌سوی نگاشته شده‌درین مجموعهٔ پرسودگرد آمده است. کتاب در سه بخش‌است: بخش‌اول‌مقالات مربوط به‌فردوسی (ده مقاله) ـ بخش دوم مقالات مربوط به شاهنامه(یازده مقاله)ـ پیوستها (شش‌مقاله).

شش مقاله مربوط است به دین و عقیدهٔ فردوسی و دو مقاله دربارهٔ خانقاه فردوسی و خانقاه قدیم طوسی.

بخشی ازمطالب‌بخش دوم به‌مقدمه‌های شاهنامه وتاریخ‌پایان یافتن شاهنامه‌اختصاص دارد. البته دربارهٔ دقیقی، گرشاسبنامه و یوسف وزلیخای‌منسوب به‌فردوسی‌هم گفتارها وسخنهایی درین مجموعه هست.

طبیعة دانشمندی‌که در طول پنجاه‌وشش سال مقالات متعدد و بهایی دربارهٔ شاهنامه وفردوسی‌نوشته بعضی‌تکرارها را به‌ضرورت‌و طبیعت هرمقاله جایز دانسته‌است وچون این مجموعه صورت منقول‌آن مقالههاست مؤلف درمقدمه متذکر این نکته شده است.

فرزانه، محسن

سیری درشاهنامه. اثر کشف رمزضحاك. تهران، ۱۳۶۹. وزیری. ۱۳۷ + ۲۸ ص.

چندمبحث‌است دربارهٔ شاهنامه‌به‌انضمام بعضی اشعارآقای فرزانه با نام «مهرنامه».

دبیرسیاقی، محمد

داستان بهرام چوبینه. قدیمرین نثر به جامانده فارسی. (بخشی از اخبار ملوك عجم منقول در ترجمهٔ تاریخ طبری بلعمی یابخشی‌ازشاهنامهٔ ابومنصوری). تهران. انتشارات مهتاب. ۱۳۶۹. رقعی. ۶۸ ص.

توضیحات‌ضروری‌برای شناختن این کتاب تحقیقی درعنوان آن‌که نقل شد آمده است.

متون کهن

حافظ شیرازی

دیوان خواجه حافظ شیرازی. عکس و تصویر عین متن وتذهیب نسخهٔ خطی بسیار نفیس و مشهور مورخ ۸۲۷ عبدالرحیم خلخالی. به‌اهتمام‌شمس‌الدین خلخالی. تهران. انتشارات علمی. ۱۳۶۹. رقعی. ۴۶۱ص (۳۰۰۰ ریال)

کار با ارزش و سودمندی است که شمس‌الدین‌خلخالی باارائهٔ چاپ عکسی‌نسخهٔ مشهور مورخ ۸۲۷ دیوان حافظ که اساس چاپ‌خلخالی و بعدتصحیح‌مرحوم‌قزوینی‌ومورد مقابله درچاپهای دیگربوده، انجام داده‌است.

این نسخه‌هم درتحقیق وپژوهش‌مصححان حافظ کارآمدنی است و هم برای خواندن و داشتن از دیوانهای دلپذیر حافظ است.

رفیع‌الدین لنبانی

دیوان. براساس نسخهٔ مورخ ۶۱۹.

به اهتمام تقی‌بینش . تهران . پاژنگ . ۱۳۶۹. وزیری. ۲۴۶ص. (۱۴۰۰ ریال)

علاءالدوله سمنانی

مصنفات فارسی . به اهتمام نجیب مایل هروی . تهران . ۱۳۶۹. وزیری . ۵۵ + ۴۶۲ص. (۲۰۰ تومان)

پنجاه و پنج صفحه مقدمهٔ مایل هروی است در معرفی مصنف و فهرست نوشته‌های فارسی او و پس از آن متن رساله‌هاست بدین ترتیب : سر سماع، آداب السفره، مالابد منه فی‌الدین ، سربال البال لذوی‌الحال ، فرحة العاملین ، شرح حدیث ارواح المؤمنین ، بیان الاحسان لاهل العرفان . فتح المبین لاهل‌الیقین ، سلوةالعاشقین وسکتةالمشتاقین، نوریه، تذکرة المشایخ ، شطرنجیه،مکتوبات (هشت‌نامه).

اختلاف‌نسخه‌ها ، یادداشتها و ارجاعات ، فهرستها مطالب پایانی‌کتاب است .

نظامی گنجوی

خلاصهٔ داستان لیلی ومجنون. به کوشش کاوه گوهرین. چاپ‌سوم. تهران. امیرکبیر. ۱۳۶۹ . رقعی . ۶۴ ص . (شاهکارهای ادبیات فارسی ، ش ۳۷)

این سلسله را دکتر ذبیح‌الله صفا و دکتر پرویز ناتل خانلری تأسیس کردند ولی دیگر نامشان حتی در فهرست مجموعه به عنوان حق‌شناسی نیامده است .

گزیدهٔ لیلی و مجنون برهمان شیوه واسلوبی است که بنیان گزاران خود چند منتخب را منتشر کردند و کوشش شده‌است که خوانندهٔ معمولی بی‌دشواری متن را بخواند .

هیدجی ، ملامحمد

دانشنامه و دیوان . با مقدمه و تصحیح غلامحسین رضانژاد (نوشین). به‌اهتمام محمد دبهیم . چاپ چهارم . تبریز . [۱۳۶۹]. وزیری . ۳۲۳ ص.

شعر معاصر

اوجی ، منصور

کوتاه مثل آه . ۱۴۰ شعر درهشت‌دفتر: ۱۳۵۶-۱۳۶۷. شیراز . نوید. ۱۳۶۹. رقعی. ۱۹۹ ص.

از منصور اوجی سرایندهٔ نامور شیراز چند دفترپیش ازین نشر شده وشعرش درآفاق زبان فارسی اشتهار بسزایافته است . اینک از دفتر تازه‌اش‌قطعه‌ای‌را نمونه‌وار می‌آوریم (به‌نام شعرمن)

درین چاه وستیغ‌کوه
سالهای سال
می‌دویدم پی‌او
ـ پی‌آن ساده و آن جادو ـ
تا رسیدم براو
لیك اینك او
به‌سبکبالی یك‌آهو
می‌آید
و ز من می‌گذرد
آری او .

فولادوند، عزت‌الله

رؤیای سبزبهاران. تهران. پاژنگ. ۱۳۶۹. وزیری. ۱۲۸ص. (۸۰ تومان)

از سرایندهٔ این دفتر شعرهای متعددی در مجله چاپ شده است وخوانندگان بخوبی برقدرت طبع و ذوق وهنرسرایندگی وقابلیت تصویرگری او آگاهند. خواندن اشعار او را، درین مجموعه هم توصیه می‌کنیم.

فیضی، عباس (گردآورنده)

آلاله‌های الوند. تهران. انتشارات افشار. ۱۳۶۹. رقعی. ۴۵ ص.

چند غزل است به‌گویش محلی همدان از چند شاعر. گردآورنده نوید داده است که کتابی‌به‌نام «همدان ومشروطه» منتشر خواهد کرد. امیدست هرچه زودتر منتشر شود.

منشی، محمود

دفتر شعر دری. با تصحیح و توضیح و مقدمهٔ غلامحسین رضا نژاد، نوشین. تهران. تالارکتاب. ۱۳۶۹. وزیری. ۱۲۰+۲۹۳ ص. (۲۵۰ تومان)

محمود منشی کاشانی از سرایندگان خوب وخوش سخن وانسان منش بود و چاپ دیوانش کاری است شایسته. یکصد وبیست صفحه مقدمه‌ای است از آقای رضا نژاد حاوی کلیاتی مربوط به شعر فارسی و انواع و دوره‌های آن و بخشی ازآن به زندگی‌نامهٔ منشی و خصائص شعر او اختصاص دارد. نظر اعتقادی‌آقای رضانژاد این است که‌منشی «مقلد هیچ کس نیست» (ص ۹۵)، «میان معاصران سخنوری را سراغ ندارم که در استادی ومهارت وتسلط برکلام دری بامنشی همسری و برابری‌کند، چه رسدکه ازو سبقت گیرد.» (ص ۹۶).

آیا اغراقی درین دو گفته نیست؟

داستان

خسروی، محمدرضا

در دایرهٔقسمت.مجموعهٔ داستان.مشهد. نشرنیما. ۱۳۶۹. رقعی. ۱۰۸ ص.

هفده داستان است از محمدرضا خسروی نویسندهٔ ادیب وسخن شناس.

شاهانی، خسرو

تافتهٔ جدا بافته. تهران. انتشارات تهران. ۱۳۶۸. وزیری. ۲۳۰ ص. (۷۰۰ ریال)

مجموعه‌ای است ازاشعار شیرین وفکاهی و طنزی شاهانی، آن که ظرافت وذوق او درلطیفه سرایی مشهود و مشهورست. دربارهٔ پالتوی خود سروده است (به تلخیص):

وسید فصل بهار و قرارها کردم
ترازقامت و اندام خود جدا کردم
به‌روزگار جوانی بدی ردای پدر
ترا به هم زدم از بهرخود عباکردم
هزار مرتبه نزد نزولی وصراف
گرونهادمت و درد خود دواکردم
هزار مرتبه شستم ترا و بخیه زدم
ترا به‌وصله مقراض آشنا کردم

مرا ببخش تراگرکه بعدازین مدت
برای کودك مسکین خود تبا کردم

غلامی ، احمد

عشیره. مجموعه‌سه‌داستان به‌هم پیوسته‌و چند داستان دیگر . تهران. نهاد نشر و ادبیات. ۱۳۶۹ . رقعی. ۵۹ ص.(۳۵۰ ریال).

جغرافیا ـ سفرنامه

آل‌داود ، علی (مصحح)

دو سفرنامه از جنوب ایران در سالهای ۱۲۵۶ و۱۳۰۷ ق. به‌تصحیح و اهتمام علی‌آل‌داود. تهران. انتشارات‌امیرکبیر. ۱۳۶۰. رقعی. ۳۱۸ ص.(۱۱۰۰ ریال)

سفرنامهٔ‌شرح‌اول‌از اصفهان‌است تابنادر خلیج فارس ومؤلف مهندسی است نظامی(؟) که‌برای تعیین راههای عبور دادن توپ‌به‌این سفر رفته بود وگزارش خود را منزل به‌منزل به نگارش درآورده . منوچهر ستوده هم آن را چاپ‌کرده .

سفرنامهٔ دوم نگارش محمد حسن‌مهندس و همکارش علی‌خان مهندس است که در سال ۱۳۰۷ قمری از تهران به‌خوانسار و از آنجا به اصفهان و شیراز و فیروز آباد و آباده و اصفهان و کاشان و تهران برای تعیین منزلگاههای مناسبت جهت سفر احتمالی ناصرالدین شاه بدان صفحات رفته و گزارش دقیق‌جغرافیای‌طبیعی‌وانسانی‌ازآنجانوشته‌اند.

در اعلام جغرافیایی بعضی ملاحظات به نظر می‌رسد مانندکردشول (ص ۱۶۴) که به صورت‌گرده شول و در فهرست گردنه شول آمده ، نمدان (ص ۱۶۰ و ۱۶۱) که نم‌وان آمده (حتی درفهرست) ولی در مسعود کیهان (ص ۲۴۵) درست بوده ، طامه (ص۲۱۴)که طامس‌آمده و درفهرست نیامده ، افوشته (ص ۲۱۶)که در متن و در فهرست افوشه آمده ، باقرآباد سورمق (ص ۲۰۵که جافرآباد آمده ونسخه غلط بوده ، تخت رود (ص ۲۰۵)که تحت رود آمده .

افشار سیستانی ، ایرج

نگاهی به بوشهر . تهران . مؤسسهٔ انتشاراتی وآموزشی‌نسل دانش.۱۳۶۹. وزیری . ۹۳۹ ص. (۷۵۰تومان)

حسینچی قره‌آغاج ، حسین

نگاهی به ترکمن چای . تبریز .۱۳۶۹. وزیری . ۱۷۹ ص (۱۳۵۰ ریال)

درجغرافیا ومردشناسی‌آبادی ترکمانچای است .

دانشدوست ، یعقوب

طبس شهری که بود . باغهای طبس . تهران . سازمان میراث فرهنگی کشور وانتشارات‌سروش.۱۳۶۹ .رحلی‌کوچك. ۳۴۲ ص.

کتاب خوبی است و یادگار ارزشمندی دربارهٔ آن طبسی که زلزله از میان برد .

درمورد باغ‌گلشن‌آیا‌نام مالکش عمادالسلطنه است یا عمادالملك؟ درسفر ۱۳۴۴ بامنوچهر ستوده ، من عمادالملك شنیده و ضبط‌کردم.

(رجوع شود بـه مجلهٔ یغمـای سال ۱۳۴۵ یا جلد دوم سواد و بیاض). من دو عکس از نقاشیهای دیواری آنجا را هم چاپ کردهام که پیش از آن کسی بدان اشارتی نکرده بودوشاید از روی همان چاپ درین کتاب هم آمده باشد (به قرینهٔ همانند بودن وضع عکس)، اگرچه ذکری نشده است. (عکسهای ۱۲۹و۱۳۰). بهدستدادن مأخذعکسها غالباً ضروریاست.

محمدی، علی

تکـاب افشار. بـا مقدمهٔ ایرج افشار. تهران. انتشـارات عطائی. ۱۳۶۹. وزیری. ۳۶۸ ص.

در شش بخش است. جغرافیا و اقتصاد و منابع ـ آثـار تاریخی و باستانی ـ غار و قلعهٔ کرفتو ـ آثار تاریخی دیگر ـ حکام ورجال ـ ادبا و شعرا ـ فرهنگ عامه و رسوم محلی.

مهندس ناشناخته

سفرنامهٔ بنادر و جزایر خلیج فارس. در زمان محمدشاه. باتصحیح و تحشیهٔ دکتر منوچهر ستوده. تهران. انتشارات برزو (کتابفروشی تاریخ). ۱۳۶۷. وزیری. ۱۲۲ ص. (۸۵۰ ریال)

نویسنده مهندسی بوده است که ازجانب دولت به مـأموریت ممیزی و نقشهبرداری مخصوصاً نظامی، بهمنظور امکان عبور دادن توپ، در راههای جنوب وساحلی خلیج فارس بدان صفحات، درسال ۱۲۵۴ سفر کرده و این سفرنامه را از خود به یادگار گذاشته است. سفراز اصفهان آغاز میشود و به بندر کنگان و بوشهر و چندین بندر دیگر میکشد.

سفرنامهحاوی اطلاعاتخوبی است ازین قبیل که دربارهٔ مواد ذیل میبینیم: چاهفرنگی (ص ۵۱)، چاههای باستانی ساخته شدهاز سنگ و آهك در قریهٔ حصار نزدیك گناوه، مغازههای نزدیك بهحاجی سبزپوش همان ناحیه، کلاه قاجاری که در اذهان مردم آن نواحی نشانهٔ ظلم وجور دولتی بوده، کوچاندن پنجاه خانوار مراغهایدر زمان نادرشاه بهلارستان، و... علیآل داودهم این سفرنامهرا چاپ کرده.

میرنیا، علی

ایلها و طایفههـای عشایری خراسان. تهران. نسل دانش. ۱۳۶۹. وزیری. ۲۸۱ ص. (۴۲۰ تومان)

فهرست مندرجات کتاب آورده میشود تـا خوانندگان برکیفیت کار مؤلف و فواید واطلاعات آنمطلع شوند: ایلها وطایفههای ترك خراسان (۷۶ وطایفه)ـ ایلها وطایفههای کرد خراسان (۱۲۶ طایفه)ـ طایفههای عرب عشایری (۲۰ طایفه) ـ طایفههـای مختلف (۲۲ طـایفه و شهر) ـ فرهنگ مردم عشایر خراسان (مقصودآدابو رسوم است). کوشش مؤلف درخور قدردانی بسیار است.

تاریخ ـ سرگذشت

امینی، محمد

تاریخ اجتماعی ورامین در دورهٔ قاجاریه. تهران. ۱۳۶۸. وزیـری. ۱۷۶ ص. (۱۰۵۰ ریال)

انتنر، مروین ل.

روابط بازرگانی روس و ایران ۱۸۲۸ـ

۱۹۱۴ . ترجمهٔ احمد توکلی. تهران. موقوفات دکتر محمود افشار یزدی . ۱۳۶۹. رقعی. ۱۶۸ ص. (۸۰۰ ریال)

بیات ، عزت‌الله

خاطراتم ، خاندانم . تهران . ۱۳۶۶. رقعی . ۱۸۰ ص .

حاوی شجرهٔ نامه‌ای است از مشاهیر خاندان بیات اراك ونیز بعضی اتفاقات عادی زندگی‌نویسنده از قبیل مریض شدن وتصادف اتوموبیل ولیزخوردن ولگن‌خاصره‌شکستن...

نویسندهٔ داماد دکتر محمد مصدق بود ونهایت خضوع و احترام لازم را نسبت‌به‌آن مرحوم درین جزوه نشان داده است . کتاب فروشی نیست و تعداد محدودی برای اقوام و افراد خاندان چاپ شده است . عزت‌الله خان بیات در سن بیش از نود و پنج سالگی حدود دو سال پیش در گذشت . کتابی است واقعاً بی‌مایه . می‌توانست بهتر باشد.

پورگشتال ، هامر

تاریخ امپراطوری عثمانی. ترجمهٔ‌میرزا زنگی‌علی‌آبادی. تصحیح جمشید‌کیانفر. جلد پنجم تهران . انتشارات زرین . ۱۳۶۹. وزیری . ۳۲۳۳ تا ۴۱۶۶ ص (۳۶۰ تومان)

معرفی این کتاب مهم در جلدهای پیش آمده است . درین جلد به دو نکته باید اشاره بشود . یکی اینکه ذیل هاتری ماتیه برکتاب پورگشتال که حاوی احوال سلاطین دیگر عثمانی و ترجمهٔ همان علی‌آبادی است در پایان آورده شده . دیگر اینکه کیانفر فهارس جایها واقوام و اصطلاحات دیوانی و کتابها و اشخاص را با دقتی و حوصله‌ای عجیب استخراج و در ۶۰۰ صفحه بدان منظم کرده است.

جعفریان ، رسول

بررسی و تحقیق در جنبش مشروطیت ایران. بررسی کامل‌ابعاد تحصن‌مشروطه خواهان درسفارت‌انگلیس. قم.انتشارات طوس. ۱۳۶۹. رقعی. ۳۷۳ص .

مقدمه از دکتر رضا داوری است . در فصل‌اول‌سخن ازاین‌مباحث‌است: علماء وجنبش مشروطه، مشروطه‌ضد استبدادنه ضد استعمار، حرکت مشروطه خواهی و ابعاد آن ، نقش انگلیسها در تحولات ایران عصر قاجار ، مشروطه و منورالفکرها . اهم عناوین‌فصول سیزده‌گانهٔ دیگر اینهاست : نگاهی به سابقهٔ تحصن درسفارتخانه‌های خارجی-تصمیم گیری برای رفتن به‌سفارت ـ موضع سفارت دربرابر درخواست تحصن ـ همکاری اعضا سفارت با متحصنین ـدر سفارت چه گذشت-سیم‌تلگراف انگلیس ـ ارتباط متحصنین با قم ـ تحصن و دخالت انگلیسها در جنبش عدالت خواهی ـ تضمین سفارت از متحصنین ـ ضمانت خواهی متحصننین‌ازسفارت-بست نشینی‌در کنسولگری انگلیس ـ ظهور مشروطه خواهی نه عدالت خواهی- پاسخ به ایرادات .

مؤلف درین نوشته نسبت به بعضی از نوشته‌های محققان بنام چون فریدون آدمیت نظر انتقادی ابرازکرده است .

چرچیل، جورج ب.

فرهنگ رجال قاجار. ترجمهٔ غلامحسین میرزا صالح. تهران. زرین. ۱۳۶۹. وزیری. ۲۸۴ ص. (۱۷۰ تومان)

سرگذشتنامهٔ عده‌ای از رجال مشهور ایران است که سفارت انگلیس برای آگاهی افراد سفارت تهیه می‌کرده است. اغلب زندگینامهٔ خشك است ولی گاهی خصوصیات اخلاقی اشخاص را هم در بر دارد.

افسوس مترجم درمقدمهٔ خود نگفته است آن را از روی کدام چاپ به فارسی درآورده زیرا مطالبش گاه باچاپ ۱۹۰۶ (کلکته) که من دیده‌ام اختلافات لفظی و اصطلاحی دارد.

حقیقت، عبدالرفیع

تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان. جلدپنجم بخش اول (در دورهٔ قاجاریه). تهران. شرکت مؤلفان ومترجمان ایران. ۱۳۶۸. وزیری. ۷۱۱ ص. (۳۵۰۰ ریال)

این جلد به احوال ملاعلی زنوری تاادیب‌ـالممالك فراهانی اختصاص دارد. جلدششم دربارهٔ دیگر نویسندگان ومتفکران قرن اخیرست. استفادهٔ بهتر ازین کتاب موکول خواهد بود به انتشار فهرست اعلام کامل کتاب در پایان جلد دیگر.

سمیعی، احمد (ا. شنوا)

برکشیده به ناسزا. تهران. شباویز. ۱۳۶۹. وزیری پالتوئی. ۱۶۰ ص. (۱۰۰۰ ریال)

کتاب سرگذشتنامه و نقد احوال سرهنگ پولادین ـ امیر طهماسبی ـ نصرةالدوله ـ تیمورتاش ـ فرخی یزدی ـ سردار اسعد (جعفر قلی) ـ محمد ولی اسدی ـ علی اکبر داور ـ محمد درگاهی ـ محمد حسین آیرم ـ رکن‌الدین مختاری است، یعنی چند تنی که در دورهٔ رضا شاه مصدر امور مهم بودند و یا در آن دوره کشته شده‌اند.

بیان سمیعی درمطالب تاریخی نکته‌آمیز ومبتنی بر مدارك است، اگرچه آن مدارك از زمرهٔ سخنان شفاهی و روایتی باشد. کتاب برای خوانندگان تشنهٔ حوادث تاریخی عهد رضا شاه خواندنی و جذاب است.

عاقلی، باقر

روز شمار تاریخ ایران از مشروطه تا انقلاب اسلامی. تهران. نشر گفتار. ۱۳۶۹. رحلی کوچك. ۴۸۲ ص. (۶۴۰ تومان)

در شمارهٔ بعد معرفی مبسوط خواهد آمد. کتاب مرجعی است.

کوچکپور، صادق

نهضت جنگل واوضاع فرهنگی ـ اجتماعی گیلان و قزوین. به کوشش محمد تقی میرابوالقاسمی. رشت. نشر گیلکان. ۱۳۶۹. وزیری. ۱۹۳ + تصاویر اسناد.

صادق کوچکپور ازیاران میرزا کوچك خان بود و بعدها به خدمات فرهنگی درآمد و در رشت وقزوین مصدر امور تعلیماتی وفرهنگی بود. خاطراتش تا سال ۱۳۲۵ شمسی است. او در ۱۳۵۵ در گذشت. زحمت و اهتمام میرابوالقاسمی در احیای این یادداشتها قابل

تقدیرست . مخصوصاً چاپ عکس نامه‌های میرزا کوچک‌خان به کوچکپور ارزش خاص دارد .

غفاری کاشانی ، ابوالحسن

گلشن مراد . بامقدمهٔ ایرج افشار . به اهتمام غلامرضا طباطبائی مجد. تهران. انتشارات زرین. ۱۳۶۹. وزیری. ۹۱۱ ص. (۶۹۰ تومان)

از مهمترین تواریخ دورهٔ زندیه است که تاکنون چاپ نشده بود. این‌متن مهم تاریخی برای مورخان دورهٔ قاجاری هم‌سند معتبری است، زیرا اطلاعات‌خوبی راجع به‌اوضاع منجر به ظهور سلسلهٔ قاجار در بردارد .

لوسوئور ، امیل

نفوذ انگلیسی‌ها در ایران. ترجمهٔ محمد باقر احمدی ترشیزی . تهران. شرکت کتاب برای همه . ۱۳۶۹. وزیری . ۱۳۶۸ص. (۹۰۰ ریال)

متن فرانسوی ازکتابهای مشهور دربارهٔ ایران است ، زیرا مؤلفش استاد فرانسوی در دانشکدهٔ حقوق ایران بود و کتابش هم جنبهٔ پژوهشی داشت و هم ناظر به مطالعات و مشاهدات‌اوبود. طبعاً شایسته‌می‌نمود که‌روزی ترجمهٔ فارسی آن منتشر شود . خوشبختانه آقای احمدی ترشیزی این کار ارزشمند را به‌انجام رسانیده است .

نهضت آزادی ایران

صفحاتی از تاریخ معاصر ایران

جلد ۵ـ اسنادنهضت مقاومت‌ملی‌ایران. اسناد درون سازمانی . تهران. ۱۳۶۳. رقعی . ۴۳۳ ص.

جلد ۳ ـ اسناد نهضت آزادی ایران ۱۳۴۰-۱۳۴۴ . جریان محاکمهٔ سران و فعالین . تهران . ۱۳۶۳ . رقعی . ۳۲۲ ص.

جلد ۱۱ ـ اسناد نهضت آزادی ایران ۱۳۵۷-۱۳۵۹ . اعلامیه‌ها ، بیانیه‌ها و تحلیلهای سیاسی . تهران . ۱۳۶۲ . رقعی . ۴۸۱ ص.

باستانشناسی ـ هنر

احسانی ، محمدتقی

جلدها و قلمدانهای ایرانی . تهران . انتشارات امیرکبیر . ۱۳۶۹. وزیری . ۱۷۴ ص (۳۷۰۰ ریال)

نام‌کتاب گویای موضوع آن است . تصاویر از حیث رنگ خوب چاپ نشده و در بعضی موارد تاری ومحوی یافته است .

یکصد و پنجاه و دو تصویر درین کتاب چاپ شده است.

در نامهای محققان خارجی اشتباهاتی هست که در مقدمهٔ انگلیسی هم تکرار شد مانند ارنست‌کوهل (ص ۱۸) به جای ارنست کوئل‌که هنرشناس آلمانی است .

زکی ولیدی نوغان غلط (ص ۱۹)

زکی ولیدی توغان (طوغان) درست است

رباط شریف (ص ۲۹ و ۳۰) نادرست و رباط شرف درست است .

تواریخ زیر بعضی عکسها (ص ۲۵،۲۴ ۳۷ بطور مثال) میلادی است وغیر متناسب است .

صنعتی ، علی‌اکبر

یادمان استاد علی اکبر صنعتی (نقاش ـ مجسمه‌ساز). زیر نظر محمدرضا لاهوتی. تألیف هادی سیف . تهران . مؤسسهٔ فرهنگی‌گسترش هنر . ۱۳۶۹ . رحلی کوچك. ۳۵۳ ص.

این‌کتاب را ندیده‌ایم و مشخصاتش‌را از روی معرفیهای مجلات دیگر می‌آوریم فقط ازین باب‌که فرصت حق‌گزاری و یاد حاجی علی‌اکبر صنعتی بانی پرورشگاه صنعتی در کرمان‌پیش‌آمده وباید خوانندگان‌بدانند همت و مآل‌اندیشی چنان مردی در بنیاد فرهنگی و پرورشی خود مردانی هنرمند چون علی‌اکبر صنعتی به جامعه تحویل شد . این صنعتی مجسمه‌ساز و نقاش که یادمانش را منتشر کرده‌اند و سالها کارهایش در موزهٔ صنعتی پایدار بود دو نقاش هنرمند خوش ذوق که فرزندانش باشند تربیت‌کرده است .

نقشبندی ، محمود

درهم اسلامی. جزء اول درهمهای عرب ساسانی . ترجمهٔ امیر شاهد . تهران . انتشارات فیروز . [۱۳۶۹] . وزیری . ۲۱۸ ص .

کتابهای سکه شناسی در زبان فارسی معدود است. ترجمهٔ این‌کتاب با ارزش کار شایسته‌ای است که‌آقای امیر شاهد انجام‌داده است . کتاب مطابق اصول سکه‌شناسی تألیف شده و وزن‌ومشخصات هرسکه درآن مشخص است .

نگهبان ، عزت‌الله

ظروف فلزی مارلیك . تهران . سازمان میراث فرهنگی. تهران . ۱۳۶۸. رحلی کوچك . ۲۶۲ ص. (ش ۴).

نگهبان باستانشناس دانشمندی است که همتراز حفاران علمی خارجی توانست درچند منطقهٔ‌ایران (هفت تپه، قزوین ، مارلیك‌سفید رود) تمدنهای ناشناخته را از زیر خاکهای قرون و اعصار بیرون آورد .

این کتاب گوشه‌ای است از کوششهای ارجمند و بینش علمی او .

Jeberaili, Kamram

Abyaneh. Tehran, Ax Press.1988.

مجموعه‌ای است زیبا و خوش چاپ از عکسهای ابیانه (بین‌کاشان و نطنز). کاش عکاس هنرمند نام فارسی هم برطرف دست راست‌کتاب چاپ‌کرده بود و مجموعه دونامه بود .

گوناگون

جدال ، لیل (و) دیگران

تراکتور و مکانیسم آن . ترجمهٔ محمود ثقفی . تهران . مرکز نشر دانشگاهی . ۱۳۶۹ . وزیری . ۶۹۰ ص. (۲۵۰۰ ریال).

کتاب کاملا علمی وفنی است در موضوع تکامل تراکتور، اصول ترمودینامیکی موتورهای احتراق داخلی ، چرخه‌های موتور احتراق داخلی ، سوختها و احتراقها ، طرح موتور ، ضمائم موتور ، مهندسی انسان در طراحی تراکتور، مکانیك تراکتور، دستگاههای انتقال قدرت، عملکرد تراکتور، هزینه‌های تراکتور. مترجم واژه‌نامه‌ای براساس حروف الفبای فارسی برای معادل کلمات منتخب خود در پایان کتاب آورده است .

فهرباخ ، تی. آر

اسرار بانکهای سویس . مترجم آلبرت برناردی . تهران . شرکت کتاب برای همه. وزیری. ۲۶۲ ص. (۱۲۰۰ ریال)

اصل این کتاب نخستین بار در ۱۹۶۶ منتشر و پس از آن چند بار تجدید چاپ شده است . طبعاً خواندنی است .

کتابسرا

بزرگترین فروشندهٔ دنیا

خلقت بیمانند شما. ازمندینو، اگوستین. ترجمهٔ چنگیز پهلوان. تهران. کتابسرا . ۱۳۶۹ . رقعی. ۱۲۱ ص. (۵۵۰ ریال)

این کتاب تاکنون به چهارده زبان ترجمه شده ، متن اصلی دو یك میلیون جلد گران قیمت و چهار میلیون جلد ارزان قیمت فروش رفته است .

بازداشتگاه داخائو

گردآوری نیکو روست ـ یوهان لو یهو یسلر. ترجمهٔ منوچهر غرابی. تهران. ۱۳۶۹. رقعی. ۲۰۸ ص. (۱۰۰۰ ریال)

دنیای کتاب

مجموعهٔ مقالات عباس اقبال آشتیانی

گردآوری و تدوین دکتر سید محمد دبیر سیاقی. بخش نخست . تهران. ۱۳۶۹. وزیری. ۳۶+۶۴۰ص. (۳۵۰ تومان)

دومین بارست که محمد دبیرسیاقی همت به جمع‌آوری مقالات مرحوم اقبال آشتیانی کرده است . هرچه در بارهٔ آن مرحوم انجام شود سزاوار است . دانشمندی عمیق بودکه آثارش قرنهای دراز پایدار خواهد ماند .

انتشارات ققنوس

۱ـ تاتها و تالشان : از علی عبدلی . تهران. ۱۳۶۹. رقعی. ۳۵۲ ص.(۱۰۵ تومان) .

۲ـ تالشی‌ها کیستند : از علی عبدلی . تهران . ۱۳۶۹ . رقعی ۲۴۸ ص.(۹۰ تومان)

۳ـ سیری دراشعارترکی مکتب مولویه تألیف دکتر حسین محمدزاده صدیق .

در دو بخش است. دربخش اول که عنوان مولوی دارد سخن از شمس تبریزی و حاجی بکتاش است و اشعار ترکی مولوی و معنی ترك در دیوان فارسی مولوی . بخش دوم

ر بـارهٔ شعرای ترکی سرای مکتب مولویه
ست. درین‌بخش هجده شاعرمعرفی شده‌است.
ؤلف گرامی در مقدمه ، در بارهٔ کتاب خود
وشته است : «این اثر در ایران درنوع خود
دیع و بی‌نظیر است .» ، نیزگفته‌اند دیوان
رکی مولانا را فارسی‌دوستان امحاءکرده‌اند.

نشر گفتار

□ **ملکهٔ آتش**

از رایدرهاگارد. مترجم‌سودابه خداینده.
تهران . ۱۳۶۹. رقعی . ۳۸۷ ص .

دائرةالمعارف‌آمریکانا دربارهٔ آثار مؤلف نوشته‌است: زمانهای هیجان‌انگیزی‌ازحرکت و مـاجراست که چند نسل از خوانندگان را مجذوب‌خود ساخته است.

□ **صبوری در سپهر لاجوردی**

از هوبرت ریـوز . تـرجمهٔ علی اصغر
سعیدی. تهران . ۱۳۶۸ . رقعی. ۴۶۳
ص. (۲۶۰ تومان)

سرگذشت خواندنی و دلاویزی است از جهان هستی و پهناوری جهانی‌علم درشناخت جوانب هستی، به‌قلم مترجمی تواند درزبان فارسی و به همین مناسبت کتاب ارزشی‌دیگر دارد و از آنچه معمولا در ترجمهٔ‌کتب علمی عرضه می‌شود .

□ **مستی عشق**

ازآندره مورروا. ترجمهٔعلی‌اصغرسعیدی.
تهران. ۱۳۶۹. رقعی. ۳۴۵ ص.(۱۵۵
تومان)

این کتاب به‌گفته‌ای بهترین رمانی‌است که آندره مورروا نوشته ; مترجم هم در کار مهارت خود را نشان داده است .

□ **شناختی از کافکا**

از دکتربهرام مقدادی . تهران.۱۳۶۹.
رقعی. ۲۵۶ ص. (۱۸۰ تومان)

□ **یك سیاره وچهار ـ پنج دنیا**

اندیشه‌هایی دربارهٔ تـاریخ معاصر . از
اوکتاویوپاز-ترجمهٔ دکتر غلامعلی‌سیار.
تهران . ۱۳۶۹. رقعی . (۱۹۵ تومان)

نویسنده ازمشاهیر متفکران امروزجهان است و این کتـاب چکیدهٔ فکر اوست نسبت به‌حوادث اخیرعالم استادی‌مترجم درانتخاب زبان مناسب در ترجمه کتاب را ممتاز ساخته است .

□ **روز شمار تاریخ ایران**

از مشروطه تا انقلاب اسلامی. ازدکتر
باقر عاملی . تهران . ۱۳۶۹ . رحلی .
۴۸۲ ص (۶۴۰ تومان)

راهنمـای خوبی است بـرای مراجعه و دست‌یابی به رئوس وقایع و حوادث تاریخی. سخن‌مفصل‌تری دربارهٔ این کتاب‌درآینده‌چاپ خواهیم‌کرد .

چه می‌دانم ؟

مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس

□ **ادبیات ژاپن** : تألیف ژاکلین پیژو-
ژان ژاك جودین . تـرجمهٔ دکتر افضل
وثوقی . مشهد . ۱۳۶۹ . رقعی. ۱۵۷
ص . (۶۰۰ ریال)

□ **انقلاب روسیه** : تـألیف فرانسوا ـ
گزاویه کوکن. ترجمهٔ دکترعباس‌آگاهی.

مشهد، ۱۳۶۹. رقعی. ۱۲۸ص. (۶۰۰ ریال)

□ **تاریخ استعمارگری فرانسه:** تألیف گزاویه یاکونو. ترجمهٔ دکتر عباس آگاهی. مشهد. ۱۳۶۹. رقعی. ۱۵۵ص. (۶۵۰ ریال)

□ **تاریخ مکزیک:** تألیف فرانسوا ویموله. ترجمهٔ ابوالحسن سروقد مقدم. مشهد. ۱۳۶۹. رقعی. ۱۴۴ ص. (۵۵۰ ریال)

□ **تاریخ یونان جدید:** تألیف نیکل ج اسوورونوبین. ترجمهٔ دکتر فریدون وحیدا. مشهد. ۱۳۶۹. رقعی. ۱۴۰ ص. (۶۰۰ ریال)

□ **جنگ جهانی اول:** تألیف پیررنوون. ترجمه دکتر عباس آگاهی. مشهد. ۱۳۶۹. رقعی. ۱۳۶ ص. (۶۰۰ ریال)

□ **زیمبابوه:** تألیف دانیل ژوآنو. ترجمهٔ دکتر سید اسدالله علوی. مشهد. ۱۳۶۹. رقعی. ۱۳۲ ص. (۵۵۰ریال)

□ **کوبا:** تألیف ژان لامور. ترجمهٔ ابوالحسن سروقد مقدم. مشهد. ۱۳۶۹. رقعی. ۱۳۶ ص. (۵۵۰ ریال)

انتشارات «ما»

□ **مشاعره با رباعی**

فراهم آوردهٔ احمد کرمی. تهران. ۱۳۶۸. وزیری. ۲۹۶ ص.

رباعیها به ترتیب الفبایی اولین حرف هر رباعی منظم هربخش رعایت توالی شده است.

۲ـ حافظ مشاعره: به کوشش مهرانگیز منوچهریان. تهران. ۱۳۶۸. وزیری. ۲۳۵) ص.

ابتکاری است در زمینهٔ مشاعره که دو حریف بخواهند خودرا مقید به استفاده از ابیات حافظ بکنند.

□ **دیوان سهایی کرمانی**

به کوشش احمد کرمی. تهران. ۱۳۶۹ وزیری. ۶۹۳ ص (۲۹۰ تومان)

میرزا علی‌رضا کرمانی (قوام‌العلماء) از مردم قریة‌العرب کرمان بود و در سال ۱۳۲۴ شمسی در همدان فوت شد. مردی منبری بود و در شعر وادب به سبک سنتی پای بندی داشت.

□ **دیوان مجنون تویسرکانی**

به کوشش احمد کرمی. بامقدمهٔ عبدالرحمن پارسا تویسرکانی. تهران. ۱۳۶۹. رقعی، ۱۰۵ ص. (۶۰۰ ریال)

مجنون متولد ۱۲۱۴ و متوفی ۱۲۸۳ قمری بود.

□ **دیوان عطار شیرازی (روح‌عطار)**

به کوشش احمد کرمی. تهران. ۱۳۶۹. وزیری. ۱۳۸ ص. (۱۲۵ تومان)

ازشاعران قرن‌هشتم هجری یعنی معاصر سلمان ساوجی و حافظ شیرازی بود. دیوان کوچکی از آن به جای مانده وچون تاکنون

چیزی از شعرش چاپ نشده بود کوشش کرمی دریافتن دیوان و چاپ کردن آن سزاوار تحسین است .

انتشارات توس

سفارتنامه‌های ایران

از دکتر محمد امین ریاحی . تهران . ۱۳۶۸ : وزیری . ۴۴۲ ص. (۳۰۰۰ ریال)

پیشگفتار حاوی نکته‌هایی است دربارهٔ نحوهٔ رسول فرستادن و آداب آن طبق مضامین کتب اخلاق و سیاست . سپس چکیده‌ای است از توصیف و تحلیل وضع ایران از زمان جنگ چالدران تا عقد معاهدهٔ ترکمانچای. برای اینکه مراجعه کننده به این مجموعه بهتر دریابد که به چه موجبات و عللی سفرا میان ایران و عثمانی رد و بدل می‌شده .

در مجموعه هفت گزارش و سفرنامه و سفارتنامه از هفت سفیر که در دوره‌های مختلف به ایران گسیل شده بوده‌اند مندرج است .

۱ـ سفارتنامهٔ احمد وری به هنگام غروب سلسلهٔ صفوی .

۲ـ تاریخ طهماسبقلی خان یا سفرنامهٔ آرتین طنبوری از سال ۱۱۵۱ ، او مدتی در رکاب نادرشاه بود .

۳ـ سفارتنامهٔ لطیف مصطفی از سال ۱۱۵۹ .

۴ـ سفارتنامهٔ مرحمی تاتار از سال ۱۱۶۰.

۵ـ سفارتنامهٔ وهبی سنبل‌زاده از سال ۱۱۸۹ که به دربار شیراز آمده بود .

۶ـ گزارش محمد رفیع به صدراعظم عثمانی در سالهای ۱۲۲۲ - ۱۲۲۳ دربارهٔ اتحاد سه گانهٔ ایران و عثمانی و فرانسه .

۷ـ گزارش اسعد افندی در سال ۱۲۴۱ در آستانهٔ عقد پیمان ترکمانچای .

این سفارتنامه‌ها حاوی اطلاعات بسیار خوبی ، هم راجع به وضع سیاسی و اجتماعی ایران است وهم اینکه نظرها و مطامع تاریخی عثمانیها را خوب آشکار می‌کند.

دقت نظر و بیان واضح و زبان استوار مترجم ستودنی است و مقدمهٔ او خواندنی و دلپذیر.

شاید بتوان نخستین سفارتنامهٔ فارسی را سفرنامهٔ غیاث‌الدین نقاش از عهد شاهرخ تیموری دانست که بخشهایی از آن در مطلع سعدین و مجمع بحرین سمرقندی ضبط شده و برسفینهٔ سلیمانی مقدم است .

افسون شهرزاد (پژوهشی در هزار افسان).

از جلال ستاری . تهران . ۱۳۶۸ . وزیری . ۴۴۴ ص .

هزار و یک‌شب میان ایرانیان بسیار رایج و مشهور بود و اسمش و اصطلاحش درین دوران هم به گوش اغلب رسیده است ، اگر چه خواندن آن کتاب متروک شده باشد . اما به ضرس قاطع توان گفت که هزار و یك شب در میان ما منحصراً قصهٔ خواندنی مطول شناخته شده بود بدون اینکه در آن غور رسی و دقت نظر علمی شده باشد . حتی ادبا و دانشمندانمان هم عنایتی بدان نداشته‌اند .

اینك نخستین بارست که هزار و یك شب

بانظر علمی و با دیدی روانشناختی ، ونیز پایهٔ جامعه شناسی فرهنگی و با توجه به اغلب مطالعاتی که خارجیان در بارهٔ آن کرده‌اند مورد تدقیق یك ایرانی قرار می‌گیرد وکتابی بدین بزرگی وخوبی راجع به آن منتشر می‌شود.

مباحث این کتاب عبارت است از : مقدمه بر هـزارو یك شب ـ صورت مثالی شهرزاد ـ سرتوفیق شهرزاد ـ واقعیت روانی در هزارو یك شب ـ بازی تقدیر ـ مدینهٔ عشق .

تجلی اسطوره در دیوان حافظ

تـألیف محمد سرور مولائی . تهران . ۱۳۶۸. وزیری ، ۱۶ + ۴۳۰ ص. (۳۳۰۰ ریال)

مبحثی است دلکش وژرف که تاکنون کسی از حافظ شناسان بدین شیوه بدان نپرداخته بود . کتاب در پنج بخش است : داستانهـای پیامبران (آدم ـ نوح ـ عاد ـ شداد ـ صالح ـ خلیل ـ یـوسف ـ موسی ـ داود ـ سلیمان ـ زردشت ـ عیسی ـ مصطفی (ص)

بخش دیگر پادشاهان و پهلوانان (سیامك جمشید ـ فریدون ـ سلم وتور ـ زوطهماسب ـ کیکاوس ـ سیاوش ـ بیژن و منیژه ـ رستم و اسفندیار ـ بهمن واسفندیار ـ اسکندرودارا ـ سکندر وخضر ـ بهرام گور ـ خسرو وشیرین ـ محمود و ایاز)

بخش سوم داستانهای عـارفان : اویس قرنی ـ بایزید بطامی ـ حلاج ـ شیخ صنعان

بخش چهارم داستانهای عاشقان : مهرو وفا ـ مجنون ولیلی

بخش پنجم داستانهای دیگران : هاروت وماروت ـ دجال ـ گربهٔ زاهد ـ افلاطون خم نشین.

مجموعهٔ آثار یغمای جندقی

جلداول: دیوان اشعار به کوشش علی آل داود . چـاپ دوم بـا تجدید نظرکلی تهران . ۱۳۶۹ . وزیـری . ۵۵۶ ص (۳۰۰۰ ریال)

پس ازمقدمهٔ مفصل پژوهشی اشعاربدین ترتیب آمده است : غزلیـات (۱۵۳ غزل) ـ غزلیات نـاتمام ـ مثنویـات (۳ مثنوی) ـ مراثی ونوحه‌ها (۷۸ مرثیه و نوحه) ـ سرداریه (۴۵ غزل) ـ رباعیات سرداریه ـ اشعارالحاقی سلطان قاجار ـ اختلاف نسخ .

آل داود خوری بـا این چاپ خوب حق یغمای جندقی را بخوبی گزارده است .

سیاه مشق ۳

از ه. ا. سایه (هوشنگ ابتهاج). تهران. ۱۳۶۴ (پخش شده در ۱۳۶۹) . رقعی. ۲۴۱ ص . (۹۰۰ ریال)

حاوی یکصدوبیست وچهارغزل ومثنوی و ربـاعی است . این قطعه‌اش نمونه‌وار نقل می‌شود .

> سینه بایدگشاده چون دریا
> تاکند نغمه‌ای چو دریا ساز
> نفسی طاقت آزموده چو موج
> که رود صد ره و برآید باز
> تن طوفان‌کش شکیبنده
> که نفرساید از نشیب وفراز
> با تك دریا دلان چنین خیزد
> کارهرسینه نیست این آواز

تحقیق وبررسی توس

به کوشش محسن بـاقرزاده . تهران . ۱۳۶۹ . وزیری. ۴۴۵ ص.

مجموعه‌ای است که درآن اقبال‌یغمایی‌ـ مسعود رجب‌نیا ـ دکترمحمد حسین‌روحانی‌ـ دکتر اسمعیل دولتشاهی ـ جلال ستاری‌مقاله دارند .

رجب‌نیا مقالهٔمهم مری‌بویس‌درموضوع گوسان پارتی و سنت نوازندگی در ایران را ترجمه کردهوخود مقاله‌ای‌نوشته‌است به‌عنوان نگاهی به سفرنامه‌هـای انگلیسیان در ایران در آغـاز سدهٔ نوزدهم . مقالهٔ جلال ستاری دربارهٔ نقد نویسی در ایران حاوی نکته‌های دقیق است . مهدی قریب در بـارهٔ مشکلات نسخهٔ شاهنامهٔ فلورانس دقت نظر خاص‌نشان می‌دهد . دکتر اسمعیل دولتشاهی براسـاس مدارك انگلیسی بـه مسألهٔ اختلاف ایران و انگلیس برسرهرات پرداخته و تعجب است‌که هیچگونه استنادی به پنج جلد مجموعهٔ اسناد ومدارك‌فرخ‌خان امین‌الدوله درهمین موضوع نکرده است . مقالهٔ روحانی دربـارهٔ باطنیان است .

دائرةالمعارفهای فارسی

از ژیوا وسل . تـرجمهٔ محمد علی امیر معزی . تهران. ۱۳۶۹ . وزیری. ۱۰۵ ص.(گنجینهٔ نوشته‌های ایرانی ، ش۳۱)

این کتـاب تحقیق علمی و کتابشناسیانه است دربارهٔ اهم دائرةالمعارف‌های فارسی در قرون پیش. اصل‌کتاب به‌فرانسه است .

فلسفهٔ ایرانی و فلسفهٔ تطبیقی

از هانری‌کوربن.ترجمهٔ جوادطباطبائی. تهران . ۱۳۶۹ . وزیـری . ۱۴۳ ص. (مجموعهٔ ترجمه‌ها ، ش۱)

مجموعهٔ چهار سخنرانی کوربن است‌که به بهترین زبان وبیان روشن به فارسی‌ترجمه شده است .

مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی

الف : فردوسی و شاهنامه

☐ فرهنگ . کتاب هفتم (پائیز ۱۳۵۹). [شمارهٔ مخصوص فردوسی و شـاهنامه] تهران. وزیری. ۵۰۲ص.(۱۵۰۰ریال) بیست وسه‌مقاله درین مجموعهٔپژوهشی چاپ شده است .

☐ فردوسی و شاهنـامه : تـألیف منوچهر مرتضوی . تهران . ۱۳۶۹ . وزیری . ۱۷۸ ص. (۶۰۰ ریال)

مباحث این‌کتـاب محققانه چنین است : مزایـا و اهمیت شاهنامه ـ منـابع و مـواد شاهنامهـحماسهٔ ملی‌ایرانـتراژدی‌وحماسه ـ داستانهای عشقیـ موضوع و روح شاهنامهـ آرمان‌اساسی وجهان‌بینی فردوسی‌درشاهنامهـ شاهنامه و ایرانـ عظمت فردوسی‌وشاهنامهـ دامنهٔ تأثیر و نفوذ فردوسیـ فردوسی‌وسلطان محمود ـ چاپهای معتبر شاهنامهـ بعضی‌منابع دربارهٔ شاهنامه و فردوسی

☐ برگزیدهٔ شاهنـامهٔ فردوسی : از دکتر احمدعلی رجـائی بخـارائی . به‌کوشش کتـایون مـزداپور . تهران . ۱۳۶۹ .

وزیری، ۱۵۰ ص. (۶۰۰ ریال)

□ فرهنگ نامهای شاهنامه. تألیف دکتر منصور رستگار فسائی. جلد اول: ا ـ س. تهران. ۱۳۶۹. وزیری. ۵۹۲ ص. (۲۵۰۰ ریال)

به‌ترتیب الفبایی نامهاست. ذیل هر نام توضیحات ضروری مکفی در بارهٔ هریک آمده و براساس چاپ سکو شمارهٔ هربیت که آن نام در آن هست قید شده است.

کتاب مرجعی خوب وقابل استفاده‌است.

□ داستان رستم و سهراب: مقدمه‌وتوضیح مجتبی مینوی. با تجدید نظر درتصحیح و توضیح متن و مقابله با نسخهٔ فلورانس به‌کوشش مهدی قریب و مهدی‌مداینی. تهران. ۱۳۶۹. رحلی. ۴۱۵ ص.

چاپ اول کتاب در ۱۳۵۲ از زیر دست مرحوم مینوی بیرون آمد.

□ داستان فرود از شاهنامهٔ فردوسی. تصحیح و توضیح محمد روشن. مقدمه از مجتبی مینوی. چاپ دوم. تهران. ۱۳۶۹. رحلی. ۱۳۹ ص.

این چاپ مرجحاتی دارد برچاپ پیشین، از جمله ارائهٔ شرح نسخه بدلهاست. نسخهٔ فلورانس هم مورد مقابله قرارگرفته است.

□ داستان سیاوش. تصحیح و توضیح مجتبی مینوی. مقدمه از مهدی قریب. چاپ دوم. تهران. ۱۳۶۹ رحلی. کط ۵۷۷ ص.

□ داستان سیاوش: جلد دوم. واژه‌نامه فهرست اعلام، مقابلهٔ نسخهٔ فلورانس ۶۱۴ ه، استدراکات. پژوهش مهدی قریب ومهدی مداینی. تهران. ۱۳۶۹. رحلی. ۲۷۹ ص.

□ معرفی‌نسخه‌های شاهنامهٔ فردوسی‌مورد استناد مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی در کار تصحیح علمی و انتقادی متن شاهنامه. به‌کوشش ژیلا نصیری. تهران. ۱۳۶۹. وزیری. ۱۲۸ص.

نمونه‌های عکسی است از هرنسخه با معرفی‌کوتاه آن و محل نگاهداری‌نسخه

ب: کتابهای دیگر

□ فرهنگ. کتاب ششم (بهار ۱۳۶۹). تهران. وزیری. ۴۲۸ ص. (۱۰۰۰ ریال)

مقالات این دفتر از «فرهنگ» به مباحث زبانشناسی‌ولغوی مرتبط واغلب کاملاتحقیقی وبدیع است.

□ نجات بخشی در ادیان: تألیف محمد تقی راشد محصل. تهران. ۱۳۶۹. وزیری. ۲۷۷ ص. (۱۲۰۰ ریال)

در سه گفتارست: دین زردشتی، دین یهودی و مسیحی، شیعهٔ دوازده امامی و هرگفتار در چند بخش

□ کتابشناسی تهران: زیر نظر دکترناصر تکمیل همایون. جلد اول: کتابها. تهران. ۱۳۶۹. وزیری. ۲۹۵ ص (۱۲۰۰ ریال)

۷۹۷ کتاب خارجی دربن کتابشناسی معرفی شده است و تعدادی کتاب فارسی که شمارش ندارد.

دو مقاله دربارهٔ شناخت کلی مدارک یکی به قلم تکمیل و دیگری به قلم ع.

روحیجشان است .

□ مطالعات جامعه شناسی شهر تهران . جلد اول، مسکن: زیر نظر دکتر محمود طالقانی . تهران . ۱۳۶۹ . وزیری . ۲۱۲ ص. (۸۰۰ ریال)

□ به مناسبت بزرگداشت امینسکو شاعر ملی رومانی. تهران. ۱۳۶۹. وزیری. ۹۹ ص.

حاوی سخنرانی ناصر تکمیل همایون و محمد ابراهیم باستانی پاریزی و محمد علی سوتی است .

□ تراقوینلوها : نوشته فاروق سومر . ترجمهٔ دکتر وهاب ولی . جلد اول . تهران . ۱۳۶۹ . وزیری. ۲۱۳ ص. (۱۲۰۰ ریال)

فاروق سومر استاد مشهور تاریخ از دانشمندان ترکیه و صاحب تألیف متعددست. یکی از کارهای مهم او همین تاریخ قراقو ینلوهاست .

حق آن بود که همه سالها، از سنوات مسیحی به‌هجری بدل شده بود تا برای خوانندهٔ ایرانی آشنا به‌سنوات مرسوم در تواریخ فارسی بهتر متبادر به‌ذهن شود .

□ ترجمهٔ شرح اصول کافی. کتاب توحید. تألیف صدرالدین محمد شیرازی. ترجمه وتعلیق محمدخواجوی. تهران. ۱۳۶۹. وزیری . ۶۳۸ ص. (۲۵۰۰ ریال).

□ شایست ناشایست . متنی به‌زبان پارسی میانه (پهلوی ساسانی) . آوانویسی و ترجمهٔ کتایون‌مزداپور. تهران . ۱۳۶۹ . وزیری. ۳۰۱ ص. (۱۳۰۰ ریال)

متنی است که از نظر اطلاع برآداب فقهی وشرعی زردشتی واجد اهمیت‌بسیارست و شایستگی داشت که بدین‌صورت خوب و با پژوهش لغوی و توضیحات منتشر شود .

آستان قدس رضوی

الف : انتشارات معاونت فرهنگی

□ تیرالماس وقصه‌های‌دیگر ازکشوربالت. از آ. بلوکین . ترجمهٔ قاسم صنعوی . مشهد . ۱۳۴۹ . وزیری . ۳۲۶ ص. (۱۲۰۰ ریال)

نمونه‌ای از ترجمه‌های زیبا وخوش‌بیان وبی‌تعقید صنعوی است .

□ سیاست آسیایی چین : از چند نویسندهٔ فرانسوی . ترجمهٔ دکتر عباس آگاهی . مشهد . ۱۳۶۹ . وزیری . ۳۲۰ ص. (۱۳۰۰ ریال)

کتاب سیاسی قابل‌توجه و معتبری‌است.

□ آخرین سالهای مافیا از مارسل پادو وائی. ترجمهٔ دکتر عباس‌آگاهی. مشهد. ۱۳۶۹. رقعی. ۲۴۳ ص. (۹۷۰ ریال)

□ تمدن سیاهان (تاریخ ، فنون ، هنرها ، جوامع) از ژاك ماکه . ترجمهٔ دکتر اسدالله علوی. مشهد. ۱۳۶۹. وزیری. ۳۰۳ ص. (۱۱۰۰ ریال)

□ افغانستان ، اسلام ونوگرایی سیاسی . از اولیور روا . ترجمهٔ ابوالحسن‌سروقد مقدم . مشهد. ۱۳۶۹. رقعی. ۲۵۸ ص. (۱۴۰۰ ریال).

اهتمام آستان قدس در ترجمه کردن کتابهای مربوط به افغانستان شایستهٔ تقدیر است و هرچه درین زمینه کتاب از زبانهای خارجی به فارسی درآید کمک بزرگی خواهد بود به آشنایی علمی و عمیق‌تر ما نسبت به افغانستان .

ب ـ بنیاد پژوهشهای اسلامی

□ ریاض العلماء و حیاض الفضلاء : از میرزا عبدالله افندی اصفهانی. جلد دوم . ترجمهٔ محمد باقر ساعدی. مشهد. ۱۳۶۹ . وزیری . ۵۲۴ ص. (۱۵۰۰ ریال)

□ تاریخ فتح اندلس : ازابن قوطیه ابوبکر محمد بن عمر (متوفی ۳۶۷). به تصحیح ابراهیم ابیاری. ترجمهٔ حمیدرضا شیخی. مشهد . ۱۳۶۹ . وزیری. ۱۵۰ ص. (۶۲۰ ریال)

دومین کتاب در تاریخ اندلس به فارسی است.

□ مطالب قاطعی در شعر فارسی : گردآوری [illegible] مشهد . ۱۳۶۹ . رقعی. ۱۲۸ ص. (۷۰۰ ریال)

اشعار از امیرخسرو و ابن حسام [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible] ... از [illegible] ... [illegible]

۹۴۸ ص.

نام کتاب گویای کاری است که دربارهٔ نسخه‌های خطی آن کتابخانه شده است . استدراکات و فهرستهای مؤلفان ـ کاتبان از فواید دیگر این فهرست است .

□ منتخبی از مرقعات کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی به اهتمام مصطفی مهدی‌زاده و حسین وزانی . با مقدمهٔ رمضانعلی شاکری . مشهد . ۱۳۶۹ . ۱۴۴ ص. (یکهزار تومان)

در آستان قدس خطوط خوش و قطعات مذهب خوب زیادست و خوشبختانه درین مجموعهٔ زیبا و برازنده حدود هفتاد قطعه از بزرگان خوشنویسی ایران به انتخاب و ذوق مصطفی مهدی زاده خوشنویس و رئیس بخش آرایش نسخ خطی آن کتابخانه گلچین و به طرز خوبی به چاپ رسیده است .

د ـ مؤسسهٔ چاپ و انتشارات

به ترتیب شماره‌های انتشارات که به [illegible] رسیده است معرفی می‌شود .

□ نهاد آموزش اسلامی : از دکتر منیرالدین احمد . پارسی کردهٔ محمد حسین ساکت . مشهد . ۱۳۶۸ . وزیری . ۲۹۴ ص. (۱۱۵۰ ریال)

اصل کتاب به انگلیسی است و از کارهای [illegible] که برای معرفی آموزش در [illegible] انجام گرفته شده است. البته [illegible] [illegible] ایران دارد و بیشتر [illegible] [illegible] و کتب عربها با [illegible]

□ خوشنویسی و فرهنگ اسلامی : تألیف آن ماری شیمل . ترجمهٔ دکتر اسدالله آزاد . مشهد . ۱۳۶۸. وزیری . ۳۴۷ ص. (۱۴۵۰ ریال)

نقد این کتاب مهم در شماره‌های دیگر مجله منتشر می‌شود .

□ بهمن‌نامهٔ باستان . خلاصهٔ شاهنامهٔ فردوسی : گزینش و توضیح دکتر محمد جعفر یاحقی . مشهد . ۱۳۶۸. وزیری. ۵۴۳ص. (۳۲۰۰ ریال)

پس از خلاصهٔ مرحوم محمد علی فروغی و منتخبی که همو با حبیب یغمایی منتشر ساخت کار تازهٔ دکتر یاحقی با نام زیبایی که کتاب داده است گزیدهٔ خوب دیگری از شاهنامه است که بدسترس مشتاقان رسید . [illegible] کتاب از هرحیث شایسته است ومقدمهٔ [illegible] هم دلپذیر .

[illegible] جاسوسی و ضد جاسوسی : تألیف ژان [illegible]پرآلم . ترجمهٔ ابوالحسن سروقد مقدم [illegible]شهد . ۱۳۶۹ . رقعی ـ ۱۲۰ ص . [illegible]۵۰ ریال)

[illegible]سه تصمیم کرده است که ترجمهٔ [illegible]مجموعهٔ «چه میدانم ؟» را منتشر [illegible]کی از آنهاست . جداگانه عده‌ای [illegible]رفی کرده‌ایم .

[illegible]ر ایالات متحده : تألیف کلود [illegible] قاسم صنعوی . مشهد . [illegible] ص. (۵۵۰ ریال)

[illegible] : ازبوزوگارنیه [illegible] دکتر سید حسن [illegible] . چاپ و

انتشارات آستان قدس رضوی . ۱۳۷۰ . وزیری. ۲۱۰ ص. (۹۸۰ ریال)

اهمیت خاص این کتاب تازگی آن است و جای خوشوقتی است که درجمه کردن این گونه کتابها مؤسسه کتابهای جدید را برای ترجمه برمی‌گزیند .

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

هفت هزار سال هنر فلز کاری در ایران

از محمد تقی احسانی . تهران . ۱۳۶۹ وزیری . ۲۸۰ ص. (۲۰۰ تومان)

برگزیدهٔ الاغانی

تألیف ابوالفرج اصفهانی . جلد اول . ترجمه وتلخیص و شرح از محمد حسین مشایخ فریدنی . تهران . ۱۳۶۸ . وزیری، ۸۹۲ ص. (۴۳۵ تومان)

مسالك وممالك

تألیف ابوسحق ابراهیم اصطخری . به‌کوشش ایرج افشار . تهران . ۱۳۶۸ وزیری. ۳۵۶ ص. (۲۵۵ تومان)

فهرست مقالات فارسی در زمینهٔ تحقیقات ایرانی

به کوشش ایرج افشار . جلد چهارم . تهران. ۱۳۶۹ . وزیری. ۱۱۴+۶۹۷ ص . (۴۳۰ تومان) .

شرکت انتشار

□ شهر در گذر زمان : از ماکس وبر ، باپیشگفتار تحلیلی مارتیندال . ترجمه و مقدمهٔ شیوا (منصوره) کاویانی. تهران. ۱۳۶۹. رقعی. ۲۹۷ ص (۱۲۰۰ ریال)

از کتابهای مهم وبراست وضرورت داشت به فارسی درآید .

□ سه گزارش : از دکتر جرج مک گی و ورنون والتزر . ترجمهٔ غلامرضا نجاتی تهران . ۱۳۶۹ ، وزیری . ۱۵۲ ص. (۷۵۰ ریال)

دو گزارش از جرج مک گی است دربارهٔ مصدق و ملی شدن نفت ایران. مک گی وقتی معاون وزارت خارجه آمریکا بود . گزارش دیگر از ورنون شرح مربوط به مذاکرات مصدق و ترومن است .

□ تاریخچهٔ زمان از انفجار بزرگ تا سیاهچالهها : از استیون و. هاوکینگ . ترجمهٔ محمد رضا محجوب . چاپ دوم تهران. ۱۳۶۹. رقعی . ۲۳۹ص (۹۵۰ ریال)

□ میرزا ملکم خان . پژوهش دربارهٔ تجدد خواهی ایرانیان. از حامد الگار . جهانگیر عظیما. ترجمهٔ حواشی از مجید تفرشی تهران. باهمکاری انتشارات مدرس. ۱۳۶۹ . وزیری . ۲۸۸ ص . (۱۳۰۰ ریال)

برای چنین کتابی می بایست فهرست اعلام تهیه شده بود .

□ روانشناسی عملی برای همگان : نوشتهٔ ویلیام مکدوگال . ترجمهٔ ع . وحید مازندرانی . چاپ دوم. تهران . ۱۳۶۹ . وزیری. ۲۴۶ص. (۲۰۰ تومان)

□ نقش عراق در شروع جنگ . همراه با بررسی تاریخ عراق و اندیشه‌های حزب بعث : از دکتر منوچهر پارسا دوست . تهران . ۱۳۶۹ . وزیری. ۴۲۴ ص . (۲۹۰ تومان)

بخش اول : تاریخ عراق حزب بعث و اندیشه‌های آن ـ بخش دو عراق خواهان جنگ بود ـ بخش سوم به‌سوی جنگ ـ بخش چهارم فعالیت دیپلماسی و نظامی عراق برای شرعی جنگ

کتاب مبتنی برمنابع زیاد وبااساس خارجی است . بسیاری از منابع فارسی مورد استفاده هم ترجمه‌هایی از آثار خارجی است .

مؤلف که قبلا کتابی دیگر درهمین زمینه انتشار داده است با تکیه براسناد و مدارک معتبر روابط ایران وعراق را به‌تفصیل مورد بحث قرار داده و به روشن کردن روابط دو کشور همسایه کوشیده است .

کتابخانهٔ آیةالله مرعشی ، قم

□ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ عمومی حضرت آیةالله العظمی نجفی

مرعشی . جلد هفدهم . زیر نظر سید محمود مرعشی. نگارش سید احمد حسینی (اشکوری) . قم . ۱۳۶۸ . وزیری . ۳۵۲ ص. + ۱۱۷ تصویر

□ فهرست نسخه‌های خطی ... جلد هجدهم . قم . ۱۳۶۹ . وزیری . ۳۵۳ ص. +۵۹ تصویر

□ طرائف‌المقال‌فی‌معرفة طبقات‌الرجال تألیف علی اصغر جابلقی بروجردی با مقدمهٔ آیة‌الله مرعشی نجفی . تحقیق مهدی رجائی . به اشراف سید محمود مرعشی. قم. ۱۴۱۰ ق. ۲ جلد(۶۵۶+ ۶۸۸ ص)

متن عربی است‌درسی‌ویك طبقه ازاعلام و اطلاعات مربوط به ۸۲۶۱ نفرو ۴۸۳ نفر صاحب لقب و ۱۰۷ نفر غیر ملقب بابهای پنجم تادهم مباحثی دربارهٔ حدیث و اختلاف مذاهب و رجائی که‌ضرورت آوردن شرح‌حال مفصل‌آنها بوده است‌مثل‌سید مرتضی، سلمان فارسی ـ مؤلف متوفی ۱۳۱۳ قمری است

□ التحریر الطاووسی ، المستخرج بین کتاب حل‌الاشکال للسید احمد بن موسی آل طاووس (متوفی ۶۷۳). تألیف‌حسن ابن زین‌الدین صاحب‌المعالم (متوفی) ۱۱۰۱ . تحقیق‌فاضل‌الجواهری. به‌اشراف السید محمود مرعشی . قم . ۱۴۱۱ ق. وزیری. ۷۴۹ ص.

□ تفسیرالمعین . تألیف نورالدین‌محمد بن‌مرتضی الکاشانی (متوفی ۱۱۱۵ ق). تحقیق حسین درگاهی . به‌اشراف سید محمود مرعشی. قم. ۱۴۱۱ ق . ۳ جلد (۱۷۵۹ ص)

تفسیری است‌عربی با آوردن متن‌قرآن. سی و سه صفحه مقدمهٔ آقای حسین درگاهی است دربارهٔ سرگذشت مفسر و فرزندان واستادان و شاگردان و تصانیف او باآوردن متن رسالهٔ منتخب التصانیف ازهمو .

در چاپ متن به هشت نسخه نگریسته و اعتماد شده و نسخهٔ مورخ ۱۲۸۲ اساس قرارگرفته است . هوامش و تعلیقات از همه نسخه‌ها درین چاپ آورده شده .

□ لباب الانساب والالقاب والاعقاب. تألیف ابوالحسن‌علی‌بیهقی‌مشهور به‌ابن فندق. بامقدمهٔ شهاب‌الدین‌مرعشی‌نجفی تحقیق مهدی رجائی . به اشراف سید محمودمرعشی. قم. ۱۴۱۰ق. وزیری. دوجلد . ۸۲۸ ص .

متن‌یکی‌ازمهترین کتب‌انساب‌قابل‌اعتماد وقدیمی است که نخستین بار به چاپ می‌رسد . مقدمهٔ مفصل مرحوم آیة‌الله مرعشی کشف الارتیاب نام دارد . متن با مقابلهٔ چهار نسخه تصحیح شده است . فهرستهای‌ضروری‌هم بر کتاب الحاق‌شده.

□ فهرست نسخه‌های عکسی کتابخانهٔ عمومی حضرت آیة‌الله العظمی مرعشی نجفی جلد اول. زیرنظر محمودمرعشی نگارش محمد علی حائری خرم آبادی . قم . ۱۳۶۹. وزیری . ۴۵۷ ص .

این جلد به معرفی پانصد نسخهٔ خطی از کتابخانه‌های مختلف جهان که عکس آنها برای کتابخانهٔ مرعشی قم در طول سالهـای دراز تهیه شده است اختصاص دارد. اغلب کتب درمباحث کلامی، انساب رجال وحدیث وفقه است. فهرست منظم ومطابق اصولی که انتظار می‌رود تهیه شده است.

☐ تعلیقة امـل الامل : تـألیف میرزا عبدالله افندی اصفهانی. تدوین و تحقیق سیداحمد حسینی (اشکوری). با اشراف سید محمود مرعشی. قم. ۱۴۱۰ ق. وزیری، ۴۳۹ ص.

ازکتابهای رجالی مهمی است که ضرورت طبع آن بدین خـوبی و نظم مشهود بـود درین کتـاب سرگذشت ۱۱۲۴ عـالم وفقیه مندرج است.

انتشارات علمی

☐ **کمال هنر** (احوال وآثار محمدغفاری، کمال‌الملك): ازاحمد سهیلی‌خوانساری. تهران. باهمکاری انتشارات سروش. ۱۳۶۹. رحلی کوچك. ۳۶۶ ص. (۹۰۰ تومان)

مجموعهٔ خوبی است دربارهٔ کمال‌الملك. تازگی و عمدهٔ مطالبش نامه‌هایی است که از فرزند او به دست مؤلف رسیده و درمیان آنها چندنـامه هست که روشنی تازه‌ای به روابط کمال‌الملك و سردار سپه می‌افکند. بعضی از عکسهای این مجموعه هم تاکنون در جـایی چاپ‌نشده‌بود. تعدادی‌از نامه‌های کمال‌الملك به فرزندش نیز درین کتاب آمده است‌واغلب خواندنی و گویای عاطفه و مهربانیهای پدری کمال‌الملك است.

قسمتی‌عمدهٔ مطالب مربوط به‌سرگذشت کمال‌الملك برگرفته از نوشته‌هـای پیشین و چاپ شده است مانند خاطرات‌مهیا یغمائی و علی محمودی و معیرالممالك و نامهٔ مفصل ذکاءالملك به دکتر غنی دربارهٔ کمال‌الملك و نوشتهٔ حکیم الملك و نامهٔ صاحب اختیار که همه قبلا چاپ شده است. البته تجدید طبعش برای کسانی که فقط این‌کتـاب را در اختیار خواهند داشت فایده بخش است.

درشمار مقاله‌های خوب‌مربوط به‌احوال کمال‌الملك، جز آنچه در صفحهٔ ۲۰۱ یـاد شده است مقاله‌هـای دیگر هم‌هست‌که محمد گلبن درکتابشناسی خود به‌ضبط نام همهٔ آنها پرداخته.

این‌چند نکته‌هم برای‌توجه واصلاح‌های ضروری چاپ دیگر یادآوری می‌شود:

ـ محل نگاهداری پرده‌هـای صنیع‌الملك یالااقل مرجع اولی چاپ عکسهـا گفته شود (ص ۳ـ۶ و ۹).

ـ عکس دسته جمعی ص ۱۱ می‌بـایست معرفی می‌شد. مثلا میرزا علی محمد خـان مجیرالدولـه شیبـانی در آن عکس مشخص شده بود.

ـ گردیجان (ص۲۲) می‌بایست همانطور که کمال‌الملك تلفظ کرده و در صفحهٔ ۱۷۶ به

لاتین آمده است گردیجانی Gordijani نوشته شده باشد.

ـ نام همه نقاشان اروپایی درچنین کتابی حقاً می بـاید به لاتینی هم می‌آمد. بن‌روز؟ (ص ۲۳)، فانتن لاتور؟ (ص ۲۲)

ـ در سند مـورخ ۱۳۱۶ کـه صورت استصوابی ولایات است ـ سهم کمال‌الملك در آن معین شده دومهر مصدق‌السلطنه ووثوق‌الدوله دیده می‌شود که در آن روز از مستوفیان بودند وبعدها به‌رئیس الوزرائی رسیدند.

ـ عباسقلی (ص ۳۸) که نام خانوادگی قریب یافت به مسیو عباسقلی شهرت داشت.

ـ معـاریف عکس صفحهٔ ۴۰ عبارتند از میرمهدی ورزنـده ـ حکیم‌الملك ـ هدایت و حکیم اعظم.

ـ میشائیل در صفحهٔ ۴۷ را ظاهراً باید میکائیل نوشت.

ـ در صفحهٔ ۵۶ نامه‌ای از مستوفی‌الممالك است در همان صفحه در نقل نامهٔ دیگر آوردن امضای رضا فراموش شده است. در صفحهٔ ۵۹ رضا درست است نه‌رضا پهلوی.

ـ درصفحهٔ ۶۲ امضای رضا در نقل نامه افتاده است.

ـ نظـام‌الدین مذکـور در صفحـهٔ ۶۵ مشارالدوله حکمت است.

ـ دراردی‌بهشت ۱۳۰۵ ذکاءالملك فروغی رئیس‌الوزراء بود. (ص ۶۷)

ـ در صفحهٔ ۷۰ نـام عنـایت‌الله سمیعی (مدبرالدوله) در نقل نیامده.

ـ رضاقلی مذکور درصفحهٔ ۷۲ نیرالملك است.

ـ اسامی شاگردان کمال‌الملك درصفحهٔ ۸۱-۸۳ بهتر آن بود که بطور الفبایی آمده بود.

ـ مستوفی‌الممالك «همیشه» وکیل نبوده است. (صفحهٔ ۹۷)

ـ باز در صفحه‌های ۱۱۸ ـ ۱۲۰ محل نگاه‌داری پرده‌ها گفته نشده است.

عکس هفتاد وپنج پردهٔ نقاشی کمال‌الملك درین مجموعه چاپ شده است، اما افسوس که برین کاغذ خوب و صفحـات براق بسیـاری رنگها غیر از آن است که در پرده‌ها هست وبطور کلی باید گفت چاپ شایسته‌ای برای نمایاندن هنر رنگ در نقاشی کمال‌الملك نیست.

این مجموعه درحقیقت موزهٔ آثار بازمانده از کمال‌الملك است و کوشش هنردوستـانهٔ سهیلی خوانساری را باید ارج بسیار گزارد. او از احیاء کنندگان آثار بزرگان است.

□ داور و عدلیه

از دکتر باقر عاملی. تهران. ۱۳۶۹. وزیری. ۴۰۸ ص. (۳۶۰ تومان)

علی اکبر داور یکی از مـردان سیاست واداره‌ٔ ایران و یکی از گرامی‌ترین فرزندان روشن‌نگر و خدمتگزار کشور بود. خدماتش در بنیان‌گذاری تشکیلات عدلیه و ادارهٔ امور مالیهٔ کشور بااساس وفکر بود و کسانی که به‌شیوهٔ او و در زیر دست او بالیده شدند سالها اداره کنندهٔ بخشهایی از امور مملکت بودند. داور در سیاست مشرب خـاصی داشت و در دورهٔ روزنـامه نویسی و حزب‌سازی و نمایندگی به راهی رفت که مخالفان سرسخت یـافت و پایان‌تلخ زندگیش نتیجهٔ همان راه سیاسی بود که پس از بازگشت از اروپا انتخاب کرده بود و در حقیقت فدا شد. داور اگر توانسته بود

که خود را برهاند و پس از شهریور ۱۳۲۰ زنده می‌بود در سیاست ایران منشأ آثار مهم می‌شد.

بنابرین نگارش کتابی دربارهٔ او ضرورت داشت. آن بخشی از بازیگران عصر طلایی که ابراهیم خواجه نوری به احوال داور اختصاص داده بود کافی نبود که داور به علاقمندان شناسانده شود. از دوستان و همکاران داور سه‌نفر به‌احوال اوپرداخته‌اند. دکترعیسی‌صدیق دومقاله‌ای مستقل، دیگری دکتر محمود افشار در ذیل «سیاست اروپا در ایران» و دیگری عباسقلی گلشائیان در مجلهٔ آینده. کاش مردانی مانند اللهیار صالح، محمد سروری، علی اصغر زرین کفش، هاشم صهبا، علی اصغر حکمت هم دربارهٔ او آنچه می‌دانستند نوشته بودند.

درکتاب آقای عاملی از سراسر زندگی داور یاد و کوشش شده است که همه اقوال و روایات نقل شود.

شاید یادآوری این نکته مناسب باشد که اسامی نخستین قضات منتخب داور در جلد چهارم ناموارهٔ دکتر محمود افشار به چاپ رسیده و میان آن با آنچه درین کتاب آمده است اختلافهایی هست. در موضوع تفسیر مادهٔ ۸۱ قانون اساسی که داور مقدم به آن کارشد تفصیلی در صفحهٔ ۴۸۳ به‌بعد سیاست اروپا در ایران مطالبی مندرج است.

راجع به خودکشی داور آقای دکتر جهانشاه صالح شرح مبسوطی نوشته است که درجلدچهارم ناموارهٔ دکترمحمود افشار ... به زبانهای دیگر ترجمه ...

که دکترصالح یکی از اطبایی بودکه به بالین داور محتضر رفته بود.

از مآخذ مربوط به احوال داور رساله‌ها و اعلامیه‌های اوست به زبان فرانسه که مجموعاً در ذیل مقالهٔ دکتر صالح درناموارهٔ به چاپ رسیده است.

کتابخانهٔ مرحوم داور به‌دانشکدهٔ حقوق آمد و اغلب آنها دارای یادداشتهایی به‌خط داور بودکه اگر توجهی بدانها بشود حاوی نکته‌های خوبی است.

ضرورت‌داشت‌مؤلف‌فهرست منابع‌مربوط به احوال داور را همچون‌کتابشناسی درپایان کتاب آورد.

انتشارات یزدان

تاریخ بزرگ جهان

از کارل گریمبرگ. ترجمهٔ فارسی زیرنظر دکتر محمد علی اسلامی نه‌وشن.

- ☐ جلدنخست. ترجمهٔ دکترسید ضیاءالدین دهشیری. تهران. ۱۳۶۹. وزیری. ۴۴۷ ص. (۴۰۰ تومان)
- ☐ جلددوم. ترجمهٔ دکتراسمعیل‌دولتشاهی. تهران. ۱۳۶۹. وزیری. ۴۳۴ ص. (۴۰۰ تومان)

کارل گریمبرگ سوئدی از گزارشگران مشهور تاریخ جهانی است و هرچند یکبار ... چنین کتاب‌خوب وخواندنی درجهان ... به زبانهای دیگر ترجمه می‌ ... دارد به ...

...و برداشت متناسب با پیشرفت علمی که ...لف در پیش می‌گیرد. کتابهای آلبرماله ...بعداز آن ویل دورانت چنین خصائص را در ...رهٔ خود داشته است و این کتاب هم دارد. ...ا اینکه دورهٔ تاریخ جهانی ژاك پیرن که ...وز به فارسی انتشار نیافته است از متون ...خواستارست.

گریمبرك کتاب خود را «تاریخ جهانی» Hist. Universell نام گذارده ولی درینجا «تاریخ بزرگ جهان» ترجمه شده است. درحالی ...که اگر نسبت حجم هم در گرفته شود دورهٔ تاریخ ...یل دورانت مفصل‌تر وکلانتر است. جزین کلمهٔ «بزرگ» برای تاریخ دور از ذهن است ... شاید «جامع» کلمه‌ای متناسب با مقصود می‌بود، یا «مفصل»

ترجمهٔ دوازده جلد کتاب گریمبرك زیرنظر آقای دکترمحمد علی اسلامی ندوشن وهرجلد آن به‌قلم یکی ازمترجمان مبرز انجام می‌شود. همین دو جلد که انتشار یافته است خوانندہ را مطمئن می‌سازدکه این کتاب برای آگاهی از جریانهای تاریخی بازبان استوار و روشن و به ترجمه‌های درست، مجموعه‌ای اساسی خواهد شد.

مسامحات تلفظی کوچك از قبیل ریکس Rijks (در هلندی) که در ترجمه ریجکز (ص ۱۶۳ جلداول) آمده، بوغاز (ص ۲۲۲) که ...رسوماً بغاز نوشته می‌شود، یا افتادن حرف ...ر حین چاپ از همه کلمات صفحهٔ ۴۱۸ فهرست اعلام جلد دوم از موارد بسیار جزئی است و چیزی از اهمیت کار نمی‌کاهد.

دفتر پژوهشهای فرهنگی

☐ زاویهٔ دید در سینمای ایران: از غلام حیدری. تهران. ۱۳۶۹. رقعی. ۱۶۸ص.

☐ کتابشناسی نقد فیلمهای ایرانی ۱۳۶۷: از شهرزاد خاشع. تهران. باهمکاری فیلمخانهٔ ملی ایران. ۱۳۶۹. رقعی. ۲۱۰ ص.
۷۸۳ عنوان را دربردارد.

ققنوس

☐ **مطالبی در زمینهٔ تاریخ، فرهنگ و جامعهٔ تاتهاو تالشان.**
تهران. انتشارات ققنوس. ۱۳۶۹. رقعی. ۵۳۲ ص. (۱۰۵۰ ریال)
در دو بخش است: تاتها ـ تالشان و در هربخش وضع محلی و زبان و عقاید و آداب ورسوم و ضرب‌المثلها و آثار باستانی آمده.

☐ **تالشی‌ها کیستند؟**
چاپ دوم. تهران. انتشارات ققنوس. ۱۳۶۹. رقعی ۲۴۸ ص. (۹۰ تومان)
وضع اجتماعی اقتصادی ـ زبان تاتی و تالشی ـ بازارها ـ موسیقی ـ ادبیات خاص تالش ـ تالشان تبعید ـ اسطوره‌های تالشی ـ صنایع دستی مطالب این کتاب خواندنی وخوب است.

توضیح صفحهٔ روبرو

...[illegible] عبدالمجید شکسته نویس مربوط به مقالهٔ آقای سهیلی ... شمارهٔ ۹ـ۱۲ سال ۱۶ (صفحات ۷۹۹ـ۸۰۲) چاپ ...

یاران جانان
برگزیده آثار
جلیل رسولی
۱۳۶۹
منتشر شد

جلد بیست و هشتم منتشر شد

فرهنگ ایران زمین

بنیادگذاران

محمدتقی دانش‌پژوه، دکتر منوچهر ستوده، مصطفی مقربی

دکتر عباس زریاب خوئی، ایرج افشار

۱. پژوهش:

سرگذشتنامهٔ میر سید علیّ همدانی	پرویز اذکائی
واژه‌هایی از زبان مردم نهاوند	منوچهر ستوده
چشترکو	احمد اقتداری
«مشکه سازی» و «مشکه زنی» در روستاهای کمره	مرتضی فرهادی

۲. متون:

رسوم الرسائل و نجوم الفضائل	حسن عبدالمومن الخویی/ به‌کوشش Mario Grignaschi
جغرافیای سنندج و کردستان	مصباح/ به‌کوشش میرهاشم محدث
غرائب روزگار و عجائب آثار	به‌کوشش ایرج افشار
کتابچهٔ سیاحتنامهٔ بلوچستان	میرزا مهدی‌خان سرتیپ قاینی به‌کوشش ایرج افشار
جغرافیا و تاریخ بلوچستان	خالقداد آریا/ایرج افشار
جغرافیای بلوچستان	مهدی (ظاهرا)

۳. اسناد:

کتابچهٔ تحدید حدود بلوچستان	غلامرضا طباطبائی
وقفنامهٔ آب خیابان مشهد	قدرت‌الله روشنی (زعفرانلو)
رسوم الرسائل و نجوم الفضائل (مقدمهٔ فرانسه)	Mario Grignaschi

۴. ضمیمه:

زندگی و کار حکیم عمر خیام نیشابوری	ابوالقاسم قندهاریان

زیر نظر و به کوشش ایرج افشار — تهران ـ ۱۳۶۸

The page shows two book title pages side by side; the right one is cut off at its right edge.

‌ه‌های پزشکی پارسی
‌بره خوارزمشاهی

و راهنمای ساختن

‌های دانشیك در زبان پارسی

‌آوری: دکتر جامی شکیبی گیلانی

تهران ۱۳۶۳

Pure Persian Medical Terms Extracte‌

Zakhireye Kharazmshahi

A Guide for Formation of Persian Scientif‌

by: Jami Shakibi Guilani, M. D.

Teheran, 1984

۳۰۰ ریال

پند و دستان یاب

بازویراسته‌ی

دکتر جامی شکیبی گیلانی
دکتر علی محمد حقشناس لاری
دکتر بهرام معزی قاجار

دفتر نخست
شماره‌های ۱ تا ۳۵۱۴
دفتر دوم
شماره‌های ـ ۳۵۱۵ ـ تا ـ ۷۸۳۵
دفتر سوم
شماره‌های ۷۸۳۱ ـ تا ـ ۹۰۶۰

تهران ـ نشویل
۱۳۶۶

The Shahnameh

Edited By
Djalal Khaleghi-Motlagh

Published By
Mazda Publishers
in association with
Bibliotheca Persica

Abstracta Iranica

چکیده‌های ایرانشناسی

نشریهٔ کتابشناسی در زمینهٔ تمدن و فرهنگ

ایران . افغانستان . کردستان . آسیای مرکزی

بنیان گذار:

پروفسور شارل هانری دوفوشکور

مدیر: دکتر برنار هورکاد

دبیر: مارتین ژیله

- نشریهٔ چکیده‌های ایرانشناسی به همّت انجمن ایرانشناسی فرانسه در تهران به عنوان ضمیمهٔ سالیانهٔ Studia Iranica در پاریس منتشر می شود.
- این نشریه به کتابشناسی گزیده و انتقادی پرداخته و از پژوهشهای مربوط به همهٔ زمینه‌های فرهنگ و تمدّن ایرانی از آغاز تا امروز خوانندگان را آگاه می سازد. این آثار از میان انتشارات سال پیش انتخاب شده و پس از بررسی توسط پژوهشگران مورد نقد قرار می گیرد.
- از کلیه نویسندگان و ناشران دعوت می شود تا آثار و مقالات خودرا جهت معرّف و بررسی در چکیده‌های ایرانشناسی به دبیرخانهٔ نشریه ارسال نمایند.
- این شماره (۱۲ - ۱۳۶۸/۱۹۸۹) به بررسی آثاری می پردازد که درسال (۱۳۶۷/۱۹۸۸) بچاپ رسیده، و یا تاریخ چاپ آن به پیش از این سال باز می گردد ولی پیش از این فرصت بررسی آن دست نداده است.
- کتابها ومقالات داخل کروشه [ ] موضوع بررسی شمارهٔ بعدی چکیده‌های ایرانشناسی خواهد بود.

نامه‌های مربوط به دبیرخانه و اشتراك را به نشانی زیر ارسال فرمائید:

Abstracta Iranica

119. Masashi HANEDA: Le Châh et les Qizilbâš. Le systeme militaire safavide. 1987. ii, 258 S. DM 76.00

120. Heidi ZIRKE: Ein hagiographisches Zeugnis zur persischen Geschichte aus der Mitte des 14. Jahrhunderts. Das achte Kapitel des *Ṣafwat aṣ-ṣafā* in kritischer Bearbeitung. 1987. iv, 282 S. DM 78.00

124. Sakina BERENGIAN: Azeri and Persian Literary Works in Twentieth Century Iranian Azerbaijan. 1988. x, 238 S. DM 86.00

126. Krisztina KEHL-BODROGI: Die Kızılbaş/Aleviten. Untersuchungen über eine esoterische Glaubensgemeinschaft in Anatolien. 1988. 279 S. DM 76.00

128. Sultan TULU: Chorasantürkische Materialien aus Kalat bei Esfarayen. 1989. vii, 367 S. DM 88.00

138. M. Reza HAMZEH'EE: The Yaresan: A Sociological, Historical and Religio-Historical Study of a Kurdish Community. 1990. viii, 308 S. DM 84.00

139. Heinz-Georg MIGEOD: Die persische Gesellschaft unter Nāṣiru 'd-Dīn Šāh. Mit einem Vorwort von Bert Fragner. 1990. xiii, 432 S. DM 86.00

142. Djafar SHAFIEI-NASAB: Les mouvements révolutionnaires et la constitution de 1906 en Iran. 682 S. (in preparation, will be published probably in March 1991)

Islamwissenschaftliche Quellen und Texte aus deutschen Bibliotheken

4. Birgitt HOFFMANN: Persische Geschichte 1694-1835 erlebt, erinnert und erfunden. Der *Rustam at-tawārīḫ* in deutscher Bearbeitung. 1986. 909 S. DM 136.00

Islamkundliche Materialien

4. Bert FRAGNER: Repertorium persischer Herrscherurkunden aus der Zeit vor 1848. Publizierte Originalurkunden. 1980. 390 S. DM 76.00

9. Ayatollah CHOMEINI: Der islamische Staat. Ins Deutsche übersetzt von Ilse Itscherenska und Nader Hassan. 1983. 188 S. DM 36.00

Sprachwissenschaftliche Ergebnisse der deutschen Turfanforschung

Faksimiles der Fragmente zu den von F.W.K. Müller und A.v. Gabain herausgegebenen Uigurica I-IV. Zusammengestellt und mit Einführung sowie vergleichenden Tabellen herausgegeben von Georg Hazai und Peter Zieme. Leipzig 1982. Quer-4º. 1983. 195 S. DM 294.00

41. Hani SROUR: Die Staats- und Gesellschaftstheorie des Sayyid Ǧamāladdīn "Al-Afghānī". Als Beitrag zur Reform der islamischen Gesellschaft in der zweiten Hälfte des 19. Jahrhunderts. 1977. 310 S. DM 76.00

42. Eberhard KRÜGER: Zum Verhältnis von Autor und Werk bei dem modernen persischen Erzähler Ṣādeq Hedāyat. 1977. 158 S. (out of print)

43. Kamran EKBAL: Der Briefwechsel Abbas Mirzas mit dem britischen Gesandten MacDonald Kinneir, im Zeichen des zweiten russisch-persischen Krieges (1825-1928). Ein Beitrag zur Geschichte der persisch-englischen Beziehungen in der frühen Kadscharenzeit. 290 S. (out of print)

47. Mahroo HATAMI: Untersuchungen zum persischen Papageienbuch des Naḫšabī. 1977. v, 195 S.

53. Susanne ENDERWITZ: Gesellschaftlicher Rang und ethnische Legitimation. Der arabische Schriftsteller Abū ʿUṯmān al-Ǧāḥiẓ über die Afrikaner, Perser und Araber in der islamischen Gesellschaft. 1979. 290 S. DM 76.00

54. Rosemarie QUIRING-ZOCHE: Isfahan im 15. und 16. Jahrhundert. Ein Beitrag zur persischen Stadtgeschichte. 1980. 456 S. DM 88.00

57. Hans MÜLLER: Die Kunst des Sklavenkaufs. Nach arabischen, persischen und türkischen Ratgebern vom 10. bis zum 18. Jahrhundert. 1980. 246 S. DM 78.00

58. Bernd RADTKE: Al-Ḥakīm at-Tirmiḏī. Ein islamischer Theosoph des 3./9. Jahrhunderts. 1980. 192 S. DM 44.00

68. Renate SCHIMKOREIT: Regesten publizierter safawidischer Herrscherurkunden. Erlasse und Staatsschreiben der frühen Neuzeit Irans. 1982. 552 S. DM 96.00

72. Monika GRONKE: Arabische und persische Privaturkunden des 12. und 13. Jahrhunderts aus Ardabil. 1982. 560 S. DM 94.00

91. Adel ALLOUCHE: The Origins and Development of the Ottman-Safavid Conflict (906-962/1500-1555). 1983. viii, 202 S. DM 74.00

92. Roxane HAAG-HIGUCHI: Untersuchungen zu einer Sammlung persischer Erzählungen. *Čihil wa-šiš ḥikāyat yā ǧāmiʿ al-ḥikāyāt*. 1984. vi, 229 S. DM 68.00

93. Andreas RIECK: Unsere Wirtschaft. Eine gekürzte kommentierte Übersetzung des Buches *Iqtiṣādunā* von Muḥammad Bāqir aṣ-Ṣadr. 1984. iv, 747 S. DM 104.00

97. Martin STROHMEIER: Seldschukische Geschichte und türkische Geschichtswissenschaft. Die Seldschuken im Urteil moderner türkischer Historiker. 1984. iv, 273 S. DM 76.00

104. Silvia TELLENBACH: Untersuchungen zur Verfassung der Islamischen Republik Iran vom 15. November 1979. 1985. iv, 344 S. DM 74.00

110. Rainer FREITAG: Seelenwanderung in der islamischen Häresie. 1985. viii, 299 S. DM 76.00

116. Shams ANWARI-ALHOSSEYNI: Loġaz und Moʿammā. Eine Quellenstudie zur Kunstform des persischen Rätsels. 1986. xv, 292 S. DM 78.00

Islamkundliche Untersuchungen

founded by Klaus Schwarz; published by Gerd Winkelhane

3. Elke EBERHARD: Osmanische Polemik gegen die Safawiden im 16. Jahrhundert nach arabischen Handschriften. 1970. 257 S. (mit 10 S. arab. Text) (out of print)

4. Dariusch BAYAT-SARMADI: Erziehung und Bildung im Schahname von Firdousi. Eine Studie zur Geschichte der Erziehung im alten Iran. 1970. 240 S. (out of print)

5. Erika GLASSEN: Die frühen Safawiden nach Qāżī Aḥmad Qumī. 1970. 246, 127 S. pers. Text. (out of print)

6. Marianne SCHMIDT-DUMONT: Turkmenische Herrscher des 15. Jahrhunderts in Persien und Mesopotamien - nach dem Tāriḫ al-Ġiyāṯī. 1970. 250 , 57 S. arab. Text. (out of print)

11. Manutschehr AMIRPUR-AHRANDJANI: Der aserbeidschanische Dialekt von Schahpur. Phonologie und Morphologie. 1971. 148 S. (out of print)

12. Djalal KHALEGHI MOTLAGH: Die Frauen im Schahname. Ihre Geschichte und Stellung unter gleichzeitiger Berücksichtigung vor- und nachislamischer Quellen. 1971. 235 S. (out of print)

14. Dorothea KRAWULSKY: Briefe und Reden des Abū Ḥāmid Muḥammad al-Ġazzālī, übersetzt und erläutert. 1971. 255 S. (out of print)

16. Peter ANTES: Zur Theologie der Schi'a. Eine Untersuchung des Ǧāmiʿ al- asrār wa-manbaʿ al-anwār von Sayyid Haidar Āmolī. 1971. 142 S. (out of print)

25. Ursula OTT: Transoxanien und Turkestan zu Beginn des 16. Jahrhunderts. Das *Mihmān-nāma-yi Buḫārā* des Faḍlallāh b. Rūzbihān Ḫunǧī. Übersetzung und Kommentar. 1974. 362 S. (out of print)

29. Mehmet Şefik KEÇIK: Briefe und Urkunden aus der Kanzlei Uzun Hassans. Ein Beitrag zur Geschichte Ost-Anatoliens im 15. Jahrhundert. 1975. 276 S. und 60 S. Urkundenfaksimilies (out of print)

مجلهٔ فرهنگ و پژوهشهای ایرانی (تاریخ، ادبیات، کتاب)
بنیاد گرفته در ۱۳۰۴ به صاحب امتیازی دکترمحمود افشار

هیچگونه پیوستگی و بستگی اجتماعی، مالی و غیر آن به
هیچ بنیاد و مؤسسه و سازمانی ندارد.

صاحب امتیاز و مدیر مسئول

(از سال پنجم - ۱۳۵۸)

ایرج افشار

سال هفدهم
شماره‌های ۵ـ۸

مرداد ـ آبان
۱۳۷۰

□ مقاله‌هایی چاپ خواهد شد که به صورت ماشین شده فرستاده شود یا به خط نسخ و کاملاً روشن (غیر شکسته) باشد.

□ دفتر مجله در کوتاه کردن مقاله‌ها و ویراستاری ضروری آنها آزاد است.

□ هیچ مقاله‌ای زودتر از یکسال از زمان رسیدن آن چاپ نخواهد شد.

□ نقل مطالب این مجله منحصراً با اجازهٔ دفتر مجله یا نویسندگان مقاله مجاز است.

□ مطالب و نوشته‌های بدون امضاء همه از مدیر مجله است.

□ آگهی کتاب پذیرفته می‌شود. معرفی کتاب منوط به دریافت دو نسخه از کتاب است.

کمکهای موقوفات دکترمحمود افشار

۱) واقف متولی محل دفتر مجلهٔ آینده را ـ که رقبه‌ای از موقوفات دکترمحمود افشار یزدی است ـ برای کمک به امکان انتشار مجله، از سال ۱۳۵۸ به رایگان در اختیار مجله قرار داده است.

۲) موقوفات مذکور مطابق وقفنامه و بنا بر نیت واقف و ادامهٔ عمل او، هر سال سیصد و پنجاه دوره از مجله را خریداری کرده و به دانشمندان و مراکز علمی و کتابخانه‌هایی که وسیلهٔ ترویج و تعمیم زبان فارسی در کشورهای مختلف هستند فرستاده است.

□ پخش تکفروشی توسط «به‌نگار» تلفن ۸۹۰۹۳۷
□ حروفچینی‌های: واژه‌آرا ـ سینا ـ میثاق □ لیتوگرافی: بزرگمهر
□ چاپ و صحافی: بهمن

چهار هزار نسخه از این شماره در دی ماه ۱۳۷۰ انتشار یافت.

زبان فارسی در تاجیکستان

دکتر غلامحسین یوسفی

تا هست عالمی، تا هست آدمی

مجلهٔ آینده از آغاز تأسیس به آگاهی از وضع زبان فارسی در سرزمینهای ماوراءالنهر و ترکستان علاقه‌مند بوده و در نخستین سال (۱۳۰٤) مقاله‌ای از مرحوم محمود عرفان به چاپ رسانیده است. اینک که دشواریهای سیاسی از سرراه زبان فارسی در تاجیکستان برداشته شده است امیدواریم نویسندگان و سرایندگان آنجا همکاری خود را با مجلهٔ آینده آغاز کنند و برای آنکه آنان از علاقه‌مندی ما آگاه شوند مقاله‌ای را که آقای دکتر غلامحسین یوسفی در کتاب اخیر خود (چشمهٔ روشن) دربارهٔ یکی از سروده‌های عبید رجب از شعرای تاجیک نوشته‌اند نقل می‌کنیم.(آینده)

هرگاه بیگانگان بر ملّتی تسلّط و حکمروایی یابند تلخ‌ترین مظاهر چیرگی آنان وقتی احساس می‌شود که از ادامهٔ حیات فرهنگ و زبان قوم مغلوب جلوگیری کنند و بخواهند فرهنگ و زبانی دیگر را جانشین آن سازند. سعی در استقرار این‌گونه سلطه در حقیقت تیشه به ریشه‌زدن و یکسره از پا درآوردن ملّتی است که نیروی مادّی او گسسته شده است و می‌خواهند قدرت معنویش را نیز نابود کنند تا هویّت و استقلال منش خود را از دست بدهد.

در سالهای نوجوانی، وقتی داستان کوتاه «آخرین درس» نوشتهٔ آلفونس دوده [1]، نویسندهٔ فرانسوی، را بدرس می‌خواندم می‌دیدم در سراسر آن داستان ساده و پر معنی این حالت انعکاس دارد. در

1- Alphonse Daudet (۱۸٤۹ - ۱۸۹۷)

صحنه‌ای مهم از داستان آموزگار، آقای هامل، به شاگردان خود می‌گفت: «فرزندان من، این آخرین بار که به شما درس می‌دهم. از برلن دستور رسیده است که از این پس در مدارس آلزاس و لرن جز به زبان آلمانی تدریس نشود. معلم تازه فردا خواهد آمد. امروز آخرین درس فرانسهٔ شماست. از شما خواهش می‌کنم خوب گوش فرا دهید.» آنگاه فرانتز، دانش‌آموز دبستان و راوی داستان، کبوترانی را می‌بیند که بر شیروانی بام مجاور بغبغو می‌کنند، در حالی که به صدای آنان گوش فرا می‌دهد با خود می‌اندیشد: «آنها نیز مجبور خواهند کرد که به آلمانی بغبغو کنند؟» در این جملهٔ او طنزی تلخ نهفته بود که تلخی آن را من می‌چشیدم و یا وقتی از قول فرانتز می‌خواندم: «این چند کلمهٔ آموزگار مرا دگرگون کرد... آخرین درس زبان فرانسه!» من نیز دگرگون می‌شدم و بر احوال او و مردم آلزاس و لرن در آن روزگار سخت دل می‌سوختم.

سالها بر من گذشتند و به کار دلپذیر تدریس زبان و ادبیات فارسی پرداختم و روزبروز به اهمیت زبان فارسی در حفظ و بقای فرهنگ ایران بیشتر پی‌بردم. سال ۱۳۴٦ بود که در یک شمارهٔ مجلهٔ سخن گزارشی از سفر آقای دکترپرویزخانلری و دو تن شاعر معاصر [۲] را خواندم، تحت عنوان: «بزم سخن در تاجیکستان». این هیأت به دعوت تورسون زاده، شاعر نامور و دبیر اوّل اتحادیّه نویسندگان تاجیکستان، به آن دیار رفته بودند تا با نمایندگان ادبی کشورهای افغانستان، هندوستان، پاکستان و جمهوری تاجیکستان دربارهٔ راه و روش شعر نو فارسی در ایران و این کشورها تبادل نظر کنند.

زبان و ادب فارسی در طی قرنها در ایران، غزنین و بلخ و هرات و قندهار، ماوراالنهر، سراسر شبه قارهٔ هند، آسیای صغیر، ارّان و شروان و گنجه و قفقاز گسترده و نافذ بود. از این رو سرگذشت آن در تاجیکستان برایم جاذبه‌ای دلربا داشت، بخصوص که از قرنها پیش در اصطلاح تاریخ ایران «تاجیک» در برابر طوایف ترک‌نژاد بمعنی ایرانی بوده‌است. بنابراین مشتاق بودم ازان دیار صدای همزبانان خود را بشنوم و در آن گزارش می‌خواندم: «در تاجیکستان شعر و شاعری هنوز یکی از مهمترین اشتغالهای ذهنی مردم صاحب ذوق و صاحبدل است... تاجیکستان، مانند جزیره‌ای، میان کشورهای دیگر زبان مانده است.» بیاد می‌آوردم که قوم ایرانی ساکن تاجیکستان بدبختانه از قرن سیزده میلادی ببعد همواره گرفتار استیلای بیگانگان بوده‌اند: مغولها، ازبکها و از سال ۱۸٦٦ م. ببعد روسها؛ و نیز گمان می‌رود آنان از اعقاب ساکنان سغد باشند که بر اثر فشار، کشورگشایان و سلطه‌جویان به تاجیکستان کوچ کرده‌اند. علاوه بر این، قریب صدی هشتاد جمعیت جمهوری تاجیکستان شوروی (از ۱۹۲۹ م.) ایرانیان مسلمان معروف به تاجیک هستند و اقلیت ناچیزی ازبک و قرقیز و روس. مدّتی نیز بود که نام شهر خُجَند، حاکم‌نشین آن خطّه، را- که از اعصار دیرین مانند دیگر شهرهای حاصلخیز فرغانه و رودهای آمودریا و سیردریا و وَخش و زرافشان در تاریخ و فرهنگ ایران مشهور بوده- به استالین‌آباد تبدیل کرده بودند.

گزارش مذکور را می‌خواندم و همهٔ این نکات به خاطرم می‌گذشت؛ تا رسیدم به نمونه‌هایی از شعر

---

۲ ــ دکتر لطفعلی صورتگر و نادر نادرپور.

این معاصر تاجیکستان که در پایان مقاله نقل شده‌بود. امّا در آن میان شعری آمده‌بود که مرا دگرگون و لرزاند و در این فصل می‌خواهم ازان یاد کنم.

شاعری از گویندگان معاصر تاجیکستان، به نام نبید رجب، شعری سروده است با عنوان «تا هست ..ی، تا هست آدمی» که در آن دیار شهرت بسیار پیدا کرده‌است. شاعر تاجیک می‌بیند روزبروز از وسعت ..رو زبان پرمایه و توانای اجداد او می‌کاهند تا از بالندگی و گسترش بازماند. ملت او مجاز نیستند به خط ..نا و دلربای فارسی چیز بنویسند و منتشر کنند و باید آنچه را بقلم می‌آورند به خط روسی باشد و بس؛ ..طقی از تاجیکستان را ازان خطه بریده و ضمیمهٔ ازبکستان و قرقیزستان کرده‌اند و بال و پر فارسی زبانان و ..رسی‌گویان آن نواحی را چیده‌اند. همهٔ اینها و بسیاری عوامل دیگر موجب آمده که شاعر فارسی‌زبان فشار ..هنگ و زبانی بیگانه را بر سینه و حنجرهٔ خود احساس کند و فریاد پرخاش او بصورت شعر منظور از طبع و ..ر وی بتراود. شعری شورانگیز و گرم از صمیم جان او و ملت تاجیک در بیان دل‌بستگی به زبان دری و امید .. حیات جاویدان آن. حق با استاد خانلری است که نوشته بود: «من در فارسی شعری دیگر چنین پرشور در ..ابان علاقه به زبان فارسی (دری- تاجیکی) سراغ ندارم.»

شاعر نخست انگیزهٔ شعر خود را بزبان می‌آورد: شماتت آشکار و پیوسته و پایان‌ناپذیر دشمن که ..ان مادری تو، زبان دری، چون دود نابود خواهد شد، و انکار و مقاومت شاعر از زبان ملت تاجیک که چنین ..ش‌بینی شوم را باور نمی‌کند. تکرار مصراع «باور نمی‌کنم»، سه بار، بصورت موجز و کوبنده و با همان ..ن، حاکی از پایداری ملّتی است که در مقام دفاع از فرهنگ و زبان خویش ایستاده است و تسلیم نمی‌شود.

آنگاه شاعر با عشقی عمیق به ستایش زبان مادری خویش می‌پردازد، زبانی که با روح اجدادش و ..نش و نیز با جان و دل و اندیشهٔ او سرشته است. در بیان زیبائیهای زبان مادری، با تعبیرها و تصویرهای تازه لطیف داد سخن می‌دهد، از الفاظ دل نوازش یاد می‌کند که به لطافت جان است و زبان به آهنگ آن به ..قص درمی‌آید و چشم از فروغش روشن می‌شود، «به رنگِ لالهٔ دامان کوهسار» است و به شیرینیِ «بوسهٔ ..ان‌پرورِ نگار» ... گاه از معانی نغز آن یاد می‌کند که گرانبهاتر از پند مادرست، گاه از عطر و بوی خوشش، ..اه از زلالی و زدودگیش که به صفای چشمه‌سار می‌ماند و در شوخ و شنگی به آب جویبار.

شاعر جمال و جلوهٔ بسیاری از مظاهر طبیعت را بکمک می‌گیرد تا از خلال آنها حلاوت و تابش و ..وسیقی دل‌انگیزی را که در زبان دری احساس می‌کند و با روح و وجود او پیوند دیرین دارد به دیگران ..چشاند و بفهماند: از نوای دلکش بلبل گرفته تا منظرهٔ آبشار و موج رود. اعتقاد و وجود خویش را در الفاظ ..بان دری منعکس و متحقق می‌بیند زیرا پذیرای اندیشه‌های اوست و به مدد آن می‌تواند آنچه را در ضمیر ..ارد بیان کند. این پیوستگی و دل‌بستگی کار امروز و دیروز نیست، از روزگار کودکی بلکه از قرن رودکی ..وام دارد. از این‌رو زبان دری چون عشق دلبر و خاک کشورش گرامی است و دوست‌داشتنی و مانند ..ذرّه‌های نور بصر و شعله‌های نرم سحر» پرستیدنی.

توصیف زبان مادری هنوز در ضمیر شاعر انعکاس دارد که باز طعن بدخواهان را بیاد می‌آورد که از ..ابودی زبان او سخن می‌گویند، یعنی نابودی فرهنگ و وجود وی. این تذکار بازگشتی است به مطلع شعر.

بدیهی است شاعر ملی نمی‌تواند باور کند که او زنده باشد و زبان مادریش نابود گردد! مقاومت می‌ورزد و بتأکید می‌گوید: «باور نمی‌کنم!»

زبان دل و جان، زبان نیاکان، زبان تاریخ و فرهنگ او بار دیگر روح و اندیشه‌اش را از شوق بپرواز درمی‌آورد. یاد کرد آنان که به این زبان باآثار گران‌قدر خویش تاب و توانایی و استواری بخشیده‌اند بدو سرافرازی می‌دهد. مردانی نامور، بزرگ و معتبر و در جهان مشتهر، نظیر سعدی و حافظ چه افتخاری از این بالاتر که این ملت و سخنورانش با این زبان «عشق» را که بزرگترین ودیعهٔ یزدان و اوج اعتلای انسان است به جهانیان ارزانی داشته‌اند. عشقی که تا جاودان در جهان جوان خواهد ماند. «تا هست آدمی، تا هست عالمی».

اینک این شعر درخشان و حماسهٔ پرتوان را از عبید رجب شاعر تاجیکستان با هم می‌خوانیم:

تا هست عالَمی، تا هست آدمی

هر دم به روی من
گوید عدوی من
کاین شیوهٔ دری تو چون دود می‌روه
نابود می‌شود
.باور نمی‌کنم.
باور نمی‌کنم!
باور نمی‌کنم،
لفظی که از لطافت آن جان کند حضور
رقصد زبان به سازش و آید به دیده نور
لفظی برنگ لالهٔ‌دامان کوهسار
لفظی بسان بوسهٔ جان‌پرور نگار
شیرین‌تر و لذید
از تنگ شکرست
قیمت‌تر و عزیز
از پند مادرست
زیب از بنفشه دارد و از نار بوی بوی
صافی ز چشمه جوید و شوخی از آب جوی
نونو طراوتی بدهد
چون سبزهٔ بهار

فارّم [۳] چو صوت بلبل و دلبر چو آبشار
با جوش و موج خود
موجی چو موج رود
با ساز و تلب خود
با شهد تلب خود
دل آب می‌کند
شاداب می‌کند
لفظی که اعتقاد من است و مرا وجود
لفظی که پیش هر سخنم آورد سجود
چون عشق دلبرم
چون خاک کشورم
چون ذوق کودکی
چون بیت رودکی
چون ذرّه‌های نور بصر می‌پرستمش
چون شعله‌های نرم سحر می‌پرستمش
من زنده و ز دیدهٔ من
چون دود می‌رود؟
نابود می‌شود؟
باور نمی‌کنم!
نامش برم به اوج سما می‌رسد سرم
از شوق می‌پرم
صد مرد معتبر
آید بر نظر
کان را چو لفظ بیت و غزل
انشا نموده‌ام
با پند سعدیم
با شعر حافظم
چون عشق عالمی به جهان
اهدا نموده‌ام

فارّم: خوش آینده، موافق طبع، از فاریدن

سرسان[4] مشو، عدو

قبحی زمن مجو

کاین عشق پاک در دلِ دل‌پرورِ جهان

ماند همی جوان

تا هست آدمی

تا هست عالمی

با تأمّل در بافت شعر می‌بینید کوتاهی و بلندی مصراعها و پایان‌بندی آنها، جایگزینی کلمات در مقام قافیه و آغاز مصراعها، تکرارها، تأکیدها، وقفها، سکوتها در سراسر شعر عبث و خالی از تأثیر موسیقایی و بلاغی نیست. هر مصراع تا آن‌جا ادامه یافته‌است که مضمون و اندیشه ایجاب می‌کرده، درنگها نیز بر سرِ کلماتی مهمترست که تأکید بر آنها مورد نظر بوده‌است. پیوستگی صوتی یا معنوی بین آن عبارات و مصراعهایی برقرار شده‌است که بنوعی با یکدیگر ارتباط دارند. کوتاهی مصراعها- که غالباً دوبدو مقفّی است- آهنگی متناسب شور و هیجان و پرخاش و تپش و استقامت- که در روح شعر منعکس است- پدید آورده‌است. همهٔ این ویژگیها که با تصویرهای زیبا و تازه همراه و آراسته شده در عین حال طراوت و گیرایی خاصّی به شعر بخشیده است.

پیش از این نوشتم که این شعر مرا سخت تحت‌تأثیر قرار داد. دیری نگذشت که در شمارهٔ شهریورماه ۱۳۴۷ مجلهٔ راهنمای کتاب شعری از استاد محمد محیط طباطبائی بطبع رسید با عنوان «ای همزبان من» این شعر که «به همهٔ همزبانان عزیز در ایران و افغانستان و تاجیکستان» اهدا شده بود چنین می‌نماید که از حیث وزن و صورت از شعر عبید رجب متأثرست. مضمون شعر و اهدانامهٔ آن نیز این تصوّر را تأیید می‌کند. سخن از همزبانی و همکلامی و همسخنی بین این ملّتهاست که هر یک صدا و نوا و زبان یکدیگر را پایداری می‌بخشند؛ ازان جمله است:

ای همسخن بیا!

جانم به تن بیا!

بشنو زمن بیا!

روزی که می‌روم به سفر از وطن بیا!

آن روز با زبان دری در سخن بیا!

با این زبان بپرس ز ایران نشان من!

تا گویدت پیک روان من:

ای همزبان من!

شعر شیوا و صمیمانهٔ محیط طباطبائی - که خود از حمایتگران دیرین زبان فارسی است- حاکی ازا

۴- سَر سان: سرگردان.

بود که وی نیز، مانند من و بسیاری دیگر، شعر و پیام عبید رجب را بگوش جان شنیده و متأثر شده‌است. چنان که آوازهٔ شعر عبید رجب در تاجیکستان دلیل آن است که شاعر تاجیک زبان ملت خود بوده و آرزوی جان آنان را در شعر آورده‌است.

آموزگار داستان آلفونس دوده در آخرین درس در ضمن سخنان خود گفته‌ـ است: «وقتی ملتی مقهور می‌شود تا هنگامی که زبان خویش را خوب حفظ کند گویی کلید زندانش را در دست دارد.» این سخن که فردریک میسترال [5] شاعر پروانسی معاصر آلفونس دوده نیز آن را با اندک تفاوتی بقلم آورده است‌ـ گفتاری است پر مغز و استوار و درسی بزرگ. جان کلام و روح پیام عبید رجب نیز همین نکته است، بزبانی شاعرانه. گویی شاعر در تلاش است که او و افراد ملتش کلید قید و بندهایی را که بر فرهنگ خود احساس می‌کنند از دست ندهند.

آینده: برای آنکه خوانندگان شعر زیبای محیط طباطبائی را در دست داشته‌باشند آن را در صفحهٔ بعد به چاپ می‌رسانیم.

بنام خدا

گردانندگان گرامی مجلهٔ فرهنگ و پژوهشهای ایرانی ـ آینده! با تقدیم سلام!

برای نخستین بار در اتحاد شوروی ماهنامهٔ «مژده» ـ در قلمرو ادبیات، هنر و فرهنگ زبان پارسی تأسیس یافته و با وجود دشواریهای فراوان مالی و فنی توانسته‌است در سه شماره روی چاپ را ببیند. آرمان اصلی ما احیای خط و زبان پارسی در تاجیکستان است و بدینوسیله آرزومندی خویش را در جهت همکاری دوجانبه از طریق تبادل این دو مجله ابراز داشته و امیدواریم این پیام ما را لبیک خواهید گفت.

با آرزوی توفیقهای هرچه بیشتر آینده و شکوفایی فرهنگ دیرینهٔ ایران زمین: اسکندر عیدزادهٔ ختلانی ـ بنیانگذار و سردبیر مژده

مسکو ۱۹۹۱/۸/۱۵

5- Frederic Mistrar (۱۸۳۰-۱۹۱٤)

همهٔ همزبانان عزیزم در ایران و افغانستان و تاجیکستان

ای همزبان من!

۱

ای همزبان من!
بشنو فغان من!
در این بیان من!
روزی که گردنت بفشاند روان من،
روزی که مرگ پنجه نهد بر دهان من،
آن روز در دهان تو گردد زبان من،
باشد فغان من،
ای همزبان من!

۲

ای همنوا بیا!
مهر آشنا بیا!
ای همصدا بیا!
روزی که بگسلد گره از بند نای من
دیگر به گوش کس نرسد این نوای من
آن روز در صدای تو باشد توان من
وز یاد تو شاد است جان من
ای همزبان من!

۳

ای همکلام من!
بر تو سلام من!
بشنو پیام من!
روزی که مرغ جان بکشد پر زبام من
تیغ سخن فرو شکند در نیام من
آن روز بر تو باد مبارک مکان من!
کاندر دهان داری زبان من،
ای همزبان من!

۴

ای همسخن بیا !
جانم به تن بیا !
بشنو زمن بیا !
روزی که می‌روم به سفر از وطن بیا !
آن روز با زبان دری در سخن بیا !
با این زبان بپرس زایران نشان من !
تا گویدت پیک روان من:
ای همزبان من !

۵

ای کبک خوشخرام !
بشنو یکی پیام !
زنهار از این مقام!
آمد بلای هستی تو این خجسته نام،
نامی که از زبان دری برده‌ای به وام.
دشمن به قصد جان تو برده امان من
کبک دری ! زنهار ! جان‌من !
ای همزبان من !

۶

ای همنشین من ! بیا !
مهرآفرین ! بیا !
بشنو چنین ! بیا !
روزی که خاک خورده تن نازنین من
پام بر سرم گذار و به آیین من
حمدی نثار کن به زبان بر روان من
دور از تو باد رنج زمان من،
ای همزبان من !

محمد محیط طباطبائی

گلستان دری *

دمید نوری در اوج آسمان سخن ... گرفت روشنی از پرتوش جهان سخن

هزار اختر رخشان از او پدید آمد ... به دلربایی و منظر، چو لعبتان سخن

زبان فارسی آن چشمهٔ فروزان است ... که زنده کرد به انوار خویش جان سخن

پریر مشرق زیبای او خراسان بود ... دیار فرّخ من، زادگاه و کان سخن

هنوز نیز فروغ ادب از او تابد ... به جلوه‌های فراوان به شارسان سخن

هنوز زمزمهٔ شاعر خراسانی است ... سرود قافله سالار کاروان سخن

****

«ز هرچه‌هست در این رهگذار بی‌معنی» ... «شریف‌تر» نتوان یافت از بیان سخن

سخن نگارگر روح و فکر انسان است ... شگفت معجزه‌ای هست در توان سخن

همه معارف دینی و حکمت و عرفان ... رسد به خلق به نیروی ترجمان سخن

بیافرید بس آثار نغز و شورانگیز ... به یمن طبع گهرزا، خدایگان سخن

سخن چو پاره‌ای از روح صاحب سخن است ... فرو چکیده به هر صفحه از بنان سخن

گهی ز اشک غم و خون دل بود رنگین ... گهی ز شادی رشته‌ست پرنیان سخن

جهان بدان سبب از عشق نغمه‌پرداز است ... که عشق یافت چنین پهنه، کهکشان سخن

جهان بدون سخن‌سخت سردوخاموش‌است ... حیات نیست اگر نیست نغمه‌خوان سخن

نه واژه‌ای، نه سرودی، نه شعر جان سوزی ... نه صوت عشق بگوش آید از زبان سخن

کسی ز حق و عدالت نکرد خواهد یاد ... اگر نشان ندهد راه، قهرمان سخن

****

شکفته باد گلستان شعر و نثر دری ... که خرمنی ز گلی آورد ارمغان سخن

ببین چه کاخ بلندی ز نظم بی‌افکند ! ... بزرگمردی دانا و پهلوان سخن

و یا چگونه بیاموخت قدسیان را شعر ... غزل سرای هنرمند خاندان سخن

نگر به پردهٔ شعرش برقص ماهرخان ... به هر نوای دل‌انگیز و شادمان سخن

یکی سرود بسی داستان رنگارنگ ... نظام داد به ارکان داستان سخن

ترانه‌های حکیمانه آفرید یکی ... نشاند نُکتهٔ بسیار در میان سخن

یکی به نالهٔ نی نکته‌ها حکایت کرد ... مراد و رهبر و معشوق عارفان سخن

ز فیض عرفان افلاک زیر پرآورد ... فراخنای هنربین بر آسمان سخن

حکیمی آمد و بگشود دفتری چو بهشت ... فرانمود گلستان و بوستان سخن

---

* در پاسخ چکامهٔ مهرآمیز دوست شاعر و فاضل آقای عبدالجواد محبّی

هزارگونه حوداث گذشت بر این ملک — چو سیلهای خروشان به خانمان سخن
زبان ما چو دژی استوار باقی ماند — به پاسداری فرهنگ جاودان سخن
به شعر و عشق و هنر بود نامور این ملک — به پیش خلق جهان گسترید خوان سخن
به شرق و غرب همه بهرمور ز احسانش — درودگویان بر جان میزبان سخن
پراگنید به هر سو شمیم شعر دری — نسیم خرّم گلزار بی‌خزان سخن
سخن بماند برجای تا جهان برپاست — هنر بماند جاوید در ضمان سخن

****

سپید گشت مرا موی و رنجها بردم — به شوق پرورش نسل نوجوان سخن
چو باغی پرگل و سنبل شود به جلوه‌گری — ز خستگی نکند یاد باغبان سخن
دلم خوش است که امروز در خراسان هست — نشان ز رونق کانون باستان سخن
«محبّ» من که «جواد» است طبع او در شعر — مرا بلطف فراخواند زی جنان سخن
هدیّه داد ز بستان شعر خویش به من — بنفشه و گل و نسرین و ارغوان سخن
به یاد بود من این چامه را به او سپرم — که من نمانم و ماند ز من نشان سخن

غلامحسین یوسفی

نخستین هوادار شعر دری

چو یعقوب لیث آن گرانمایه مرد — ز سیروی تازی برآورد گرد
به حکم خلافت قلم درکشید — سوی فتح بغداد لشکر کشید
سخن گستری در ستایشگری — یکی چامه پرداختش زیوری
در آن‌چامه ایرانی پاکزاد — بگفتار تازی زبان برگشاد
کز آن دم که دشمن ظفر یار شد — زبان دری سرد بازار شد
چو یعقوب چیزی از آن در نیافت — پسندش نیفتاد و رخ بر بتافت
سراینده را گفت کای نیک مرد — بس اندیشه باید به هر کار کرد
چه باید سخن راند با آن زبان — که من اندکی درنیابم از آن؟
به تازی کسم گر بخواهد ستود — منش گفته هرگز نخواهم شنود
که از فهم آن سخت بیگانه‌ام — بود پارسی لفظ دردانه‌ام

***

از آن پس گرانمایه گویندگان — گشودند شعر دری را زبان
وزین گفته چون شعر، سامان گرفت — به نظم اندرون پارسی جان گرفت

سزد گر به یعقوب خوانی درود — که در بر رخ پارسی بر گشود

نخستین هواداز شعر دری

همو بود و شاید که یاذ آوری

عبدالعلی ادیب برومند

ای زبان فارسی...

سالها دور از وطن غربت بدوشم بار بود — راحت روح اندک و آشفتگی بسیار بود

کار دانشگاه بود و درس و بحث فارسی — زندگی بی‌جذبهٔ شعر و ادب دشوار بود

درس شهنامه پس آنگه همرهی در نشر آن — شعر حافظ خود رفیق راه و یار غار بود

من به چشم خویش دیدم عاشقان فارسی — فارسی از دید آنان گنج گوهربار بود

شعر سعدی، نثر نغز بیهقی دلها ربود — طالبان فارسی مفتون این آثار بود

* * *

ای زبان فارسی ای روح بخش زندگی — قوم ایرانی بدرگاه تو خدمتگار بود

شد میسّر وحدت ملّی ما در پرتوت — خصلت وحدت گرایی زادهٔ اعصار بود

رکن اعظم از همه ارکان ملیّت تویی — شأن والای تو مقبول همه ادوار بود

سکّهٔ زرین تو در داخل و خارج روان — سایهٔ فرمان تو زاندیشه تا گفتار بود

خطهٔ تاجیک و افغان جلوه‌گاه حُسن تو — مرز هندستان به‌پیش مقدمت هموار بود

در سمرقند و بخارا خود زبانی مادری — خلق این سامان به تقدیس «دری» پادار بود

روزگاری نیمی از مُلک جهان مشتاق تو — دشمن ببسط نفوذت غول استعمار بود

کوزبانی، همچو فردوسی وحافظ پَروَرد — این بزرگان زمانه هدیهٔ دادار بود

* * *

گر ثناخوان توشد بیگانه چون گویم سخن — در مدیح تو کلام آشنا تکرار بود

کی توان آنی به دور از فارسی آرام زیست — تاروپود من در آن پیوند پودوتار بود

* * *

بر روان پاک استادان من صدها درود — محضر پرفیض آنان گلشن بی‌خار بود

فاضل تونی، فروزانفر، نفیسی و بهار — دهخدا بود و همائی بود و بهمنیار بود

میراحمد طباطبائی

زبان فارسی در افغانستان*

شورای فرهنگی اسلامی افغانستان بحیث فریاد ملت محکوم هزاره‌جات (غرجستان) که شش میلیون جمعیت از خراسان باستان و افغانستان کنونی را میسازد از دستاوردهای شما دانشمندان و امثال شما قدردانی کرده، مراجع همانند شما را جز رهروان و چشمه‌سار ادبیات گهربار دریای خروشان زبان پک فارسی تمام جهان میداند. من بحیث مسئول شورای فرهنگی اسلامی افغانستان و بحیث یک هزاره از سرزمین هزارستان (غرجستان) که نوزده سال عمرم را دربارهٔ لسان فارسی و تاریخ غرجستان (هزاره‌جات) صرف کردهام و بیشتر از بیست جلد کتاب و رسالات را در موارد تاریخ و سیاست این مردم نوشته‌ام به شما و مراجع چون شما علاقه‌مندم.

هم اکنون که در حال مهاجرت بسر میبرم در کویتهٔ پاکستان هستیم، در جریان این ده سال رستاخیز جنگهای افغانستان، شورای فرهنگی را در ماه عقرب سال (۱۳۶۲) مطابق ۳۰ اکتبر ۱۹۸۳ عیسوی تاسیس کرده، نشریهٔ بنام «ندای خراسان» را نیز گاه گاهی به نشر می‌رسانیم و این مرجع تاکنون بصورت سینه‌خیز قدم بر میدارد، زیرا دردسرهای فراوان پیشرو داشته و خواهد داشت.

در مدت نوزده سال برداشت من در جریان کار روی احیای تاریخ و فرهنگ هزارستان که فردوسی بربرستانش خوانده است و مسافرتهای چندین بار که در دهات کرده‌ام نتیجه این بوده است که قبل از سال ۱۸۸۰ (نفوذ انگلیسها) هزاره‌جات و ایران سوابق مشترک در منبع تاریخی وجهی مشابه و بنیاد واحد فرهنگی مستمر را داشته است و همچنان در نامهای جغرافیای مثلاً در شمال هزارستان درهٔ تاریخی بنام درهٔ کیان داریم. افسانه‌های محل بما بازگو میکند که پادشاه کیانی برای شکار و تفریح درین جا می‌آمده بودماست ولی آثار تاریخی زیاد نیست.

دیگر اینکه در همین درهٔ هزاره جات علاقه‌ای به نام مرز ایران وجود دارد، حال اینکه هزاره‌های محل منوچهر، رستم، سهراب، فریدون، سیاوش و غیره است. همچنان علاقه را در بین جاغوری وارزگان هزاره جات پیدا کرده‌ام که به نام خاک ایران یاد می‌گردد. در ضمن در ناوه میش هزاره جات ما طایفه‌ای از هزاره بنام قوم «بروتی» داریم که خودها را اولاد رستم داستان خوانند. قوم هزارهٔ بروتی بسیار قوی هیکل بوده و اندام ویژه را دارا هستند... اینکه نظراتم کمبودهای فراوان دارد، از حیث شکل و فواره نوشته‌هایم نقص‌های را با خود حمل میکند و قسماًهم از زبان مردم محل یادداشت برداشته‌ام و برخی مسائل در خور شک و بحث میباشد که من در آن معترفم. چون بنده نه دانشگاه را خوانده‌ام و نه لسانهای خارجی را بلدم. صرف از منابع خود مردم و توده‌های ملیونی و از منابع کتابهای فارسی سود برده‌ام.

نظر من اینست که باید روی این اسمهایی که در کتابهایی نظیر شاهنامه و سمک عیار ذکر بعمل آمده چرا در علاقه‌های هزاره جات موجود است؟ تا هنوز چرا فراموش نشده است؟ خصوص شهر ضحاک

* - نامه‌ای است مفصل. بخشهائی از آن به همان اسلوب نگارش اصلی چاپ می‌شود (آینده)

لردوش که در بامیان نظر غربیها را بسیار جلب کرده است و درباهٔ اینکه نظرات غرجستانی چه اندازه پایه
لمی دارد و یا ندارد هر چه باشد به نظر خودش مورد یک بررسی ادبی تاریخی است و باید سره و خشره
بود.

مهم اینکه در طی صدسال اخیر رژیمهای نادان افغان (پشتو زبان) در برابر اسمها و جاهای تاریخی
عصب به خرج می‌داد و طبق یک برنامهٔ دراز مدت دولتی دولت افغانی (پشتون) .... نام نظیر سبزوار را به
شیندن» تغییر داده و لوحه سنگهای بسیار مهم تاریخی که به عربی، فارسی، و مغولی بودند آنها را از بیخ
رکندند. اگر در بغلهای کوهساز و دور از دسترس میبود آنها را به توپ میبستند که از جمله مجسمهٔ عظیم
۵۱ متری با میان هزاره جات (غرجستان) را هدف توپ گرفتند و هم نوشته‌های تاریخی رستم در ولایت
منگان را. از جمله کسانی که روی این تعصبات دلایل تاریخی جعل می‌کرد عبدالحی حبیبی بود .....

هم اکنون که تمام ملیتهای مختلف هزاره، ازبک، تاجیک و فارسی زبانان شیعه و سنی خراسان
استان سرگردان در ایران و پاکستانند بازماندگان ارتجاع دیروز با حفظ تعصبات گذشته برای اطفال سه و نیم
لیون مهاجر کتابهای درسی شاگردان را به پشتو طبع کرده‌اند تا زبان فارسی درین اوضاع توفانی برای ابد
راموش و پشتو زبانهای وطن ما گردد و فردا روز نسل آیندهٔ این مهاجرین اگر در کشور کابل زمین مراجعت
مایند از ادبیات شیرین فارسی محروم‌اند.

در تمام پاکستان صرف یک مرجع «شورای فرهنگی اسلامی افغانستان» هزاره‌ها، ازبکها، تجیکها و
رکمنها را بزبان فارسی در کمپ محمد خیل پنجپای و سرخاب پاکستان تعلیم می‌دهند و بس که کدام مرجع
م ما را کمک نمیکند. زمانی که به ملل متحد در رابطه صحبت کردیم بما جواب منفی دادند که شما یک
رجع هستید که مخصوص فارسی زبانها را تعلیم می‌دهید و سیاسی هستید ما به شما کمک نمی‌کنیم ....
وستان بمن مشوره دادند که موضوع را همرای مسئولین مجله محترم «آینده» بصورت پیشنهاد چند ماده
قدیم نمایم:

اول: شما نویسندگان مجلهٔ پر ارج آینده به دانشمندان، محققین و مورخین ایران، نظرات ما را
گوش آنان برسانید و گوشزد نمائید تا زبان فارسی را در افغانستان دریابند.

دوم: همرای ما باید مورخین ایران در رابطه شوند و دربارهٔ ملتهای محروم هزاره و تاجیک و ازبک
سایر پارسی گویان مقاله و کتب و رسالات بنگارند و از ما حمایت فرهنگی نمایند و حالا بهترین فرصت است.

سوم: ملیتهای هزاره، ازبک، تاجیک و ترکمن را بنام خودشان بنگارند. افغان کلمهٔ مخصوص پشتون
را در افغانستان معنی میدهد دولتها بخاطر بی‌هویت کردن دیگر ملیتها آن را ترویج میکردند.

چهارم: متأسفانه نویسندگان ایران در موارد ملیتهای افغانستان هیچ مطالعه و بررسی نکرده و شناخت
سطحی و حسی هم در باب هزاره جات و غور غرجستان ندارند.

ما نویسندگان هزاره به دانشمندان ایران تفهیم نمائیم که بر علاوه شیعیان افغانستان هفتاد و پنج
درصد مردم افغانستان بزبان شیرین فارسی صحبت مینمایند و زبان دری زبان مادری‌شان است و بدان پیوند
تاریخی دارد و از ایرانیها کرده بیشتر بزبان فارسی علاقه‌مندند. نویسندگان و محققین فارسی دوست ایران و

ِ شناسان باید ازین بی‌خبری بدر آیند و ازین موضوع بسیار بزرگ و سرنوشت وجهی مشترک فرهنگی
ِه جات و غور غرجستان و هرات و مردم ایران و کابل زمین مطلع باشند. هر دو ملت به یک زبان گپ
ِند و دانشمندان ایران مطلع باشند که عبدالواسع جبلی غرجستانی، امیرخسرو دهلوی، صاحب کتاب
ِه و ملافیض محمد هزاره پدر تاریخ افغانستان همگی هزاره بوده‌اند و دانشمندان ایران و مقامات ایران
ِتی آگاهی خویش را از تاریخ حقیقی افغانستان بلند ببرند ....

محمد عیسی غرجستانی

زبان فارسی و تاجیکستان

جمهوری تاجیکستان شوروی یکی از ناحیه‌های فارسی زبان جهان است. در تاجیکستان حاضره و
ِیه‌های سمرقند، بخارا، سرآسیا و شهر سبز و دیگر ناحیه‌های ازبکستان شوروی خلق‌های ایران‌نژاد زیست و
ِدگانی دارند، و به زبان فارسی تاجیکی گفت و گذار می‌کنند. سالهای زیادی کرختی پایهٔ زبان فارسی
ِجیکی را در این دیار به خرابی آورد. قسم زیادی از جوانان از خواندن گنجینه‌های پربهای کلاسیکی محروم
ِردند. سبب از آن بود که اثرهای نادرهٔ سعدی و حافظ، سینا، جامی، خیام و سعیدا با حروف کلاسیکی عربی
ِرشته شده‌اند، ولی جوانان تاجیک در مکتب و دارالفنون‌ها حروفات عربی را نمی‌آموختند. این به آن آورده
ِساند که قسم زیادی مردم تاجیک (باستثنای عدد کم‌شمار که حروفات عربی را خودآموزی می‌کردند) از
ِتاریخ و فرهنگ خویش بی‌خبر ماندند. سالهای آخر، بعد از برآمدن حاکمیت مرد نیرومند میخائیل گورباچف
ِوضعیت آموزش زبان و فرهنگ ملی رنگ نوینی گرفت. با توسط بازسازی و دمکراتیک کنانی امکان پیدا
ِشد، که ماه ژوئیه سال ۱۹۸۹ شورای عالی جمهوری تاجیکستان زبان تاجیکی را زبان دولتی اعلام نمود و دایر
به آن قانون قبول کرد. در قانون مذکور داثر بر زبان بسیار پاراپلوم‌های بحث طلب حل شدند. مهمترین آن به
مکتب‌های دهسالهٔ ملی تاجیکستان جاری نمودن آموزش حرفهای کلاسیکی فارسی می‌باشد. حالا خوشبختانه،
روزنامه‌هـای هر روزه " آموزگار " و هفتگی " ادبیات و صنعت " در هر شماره‌شان درس آموزشی متن
کلاسیکی با حروفات عربی معریال گرد آورده‌اند. از اول سال ۱۹۹۲ روزنامهٔ " ادبیات و صنعت " هفته‌ای
یکبار با الفبای عربی از چاپ می‌براید. نشریات " معارف " به چاپ کتابهای " زبان فارسی " در اساس
الفبای عربی شروع نمود. این چاره بینی‌ها اهمیت بغایت بزرگ دارند. حالا امکان پیداشد که هر یک فرد
تاجیک به گنجینهٔ پربار فرهنگ خویش، به کتاب و نوشتجاتهای فارسی که تا حالا در کتابخانه‌های
تاجیکستان فقط دسترس گروهی نه چندان زیادی زبان‌شناس بود، شناس شود و خود مطالعه نماید. اهمیت
دیگر در آن است که ملت فارس تاجیک از دست‌آورده‌های هم زبانان و هم‌خونان خویش که در ایران و
افغانستان و پاکستان و هندوستان و دیگر ناحیه‌های جهان زیست و زندگانی دارند، خبردار شوند. بدین منوال
علم و فرهنگ فارس تاجیک باز هم بای و غنی‌تر خواهد شد.

پروانه جان جمشید اوف

آینده: در ماه ژوئیه ۱۹۸۹ زبان رودکی (فارسی) یعنی به گویش واره‌گی تاجیکی زبان رسمی تاجیکستان
تعهد شده اند. نامه به مناسبت اهمیت آن از ایران نامه (سال ۷ ش ۴) نقل شد.

سلیم‌شاه حلیم‌شاه (شغنان ـ بدخشان)

نقش ازل

آید عصری که در آن هیچ زمستان نشود
از خزان زرد و گر برگ گلستان نشود

خوش هوایی که نه سرما و نه گرما دارد
شام بی اختر اقبال درخشان نشود

ماه بر طفل سیه چرده‌ی شب بدهد شیر
شیر از سینه‌ی بی مهر به پستان نشود

آب گردد به دمی از اثر بادِ نسیم
سنگ هر کوه اگر لایق درمان نشود

نامه‌ی جنگ بیارند و در آب اندازند
کاین سیه‌نامه دوای دل انسان نشود

حسد و کین و عداوت برود از دل خلق
دل گریزد ز حسد، فتنه نگهبان نشود

بر سر خوان برسد می ز درخت جاوید
مست بی آب بقا مردم دهقان نشود

به زمین و به زمانی که نه درد است و نه مرگ
غنچه بی خنده‌ی مستانه شکوفان نشود

عالمی را به نوای نی ما بگشایند
تیر و شمشیر جگرسوز جهانبان نشود

رنگ سوزان بیابان رود از یاد فلک
ابر بی طبع گهربار به کیوان نشود

از سر تخت جهان حکم کند مسلک عشق
کار بی عشق در این دایره سامان نشود

اول کار چنین بود جهان‌داری ما
کار بی نقش ازل هیچ به پایان نشود.

رحمت نذری (ختلان)

تا بازدید ای آفتاب!

امروز هم آمد به سر تا بازدید ای آفتاب!
هستیم یا نی؟ تا سحر، تا بازدید ای آفتاب!

از دامن چرخ برین، داری نگاه آخرین
بر دامن کوه و کمر، تا بازدید ای آفتاب!

با مهر یک بار دیگر، از روزن چشمم نگر!
بین، هستمت لخت جگر، تا بازدید ای آفتاب!

من پاره‌ای از سوز تو، از سوز جان افروز تو
دارم در عمق چشم تر، تا بازدید ای آفتاب!

چشمان چارم سوی تو، من زار زار روی تو
همچون به دیدار پدر، تا بازدید ای آفتاب!

باشم اگر فرزند تو، از آتش پیوند تو،
آتش مرا کن از دگر، تا بازدید ای آفتاب!

تا باشی از عمر عزیز، تا روز دور رستخیز
در جان من همچون شرر، تا بازدید ای آفتاب!

دوبیتی ها

دریغ رود از مغز آبه سوزد
گیهش با فغان و لابه سوزد
به حال ماهیان تشنه جانش،
دلم چون ماهیی در تابه سوزد.

جوانی شهسرود خویش خوانده
ز باغ دل چو مرغی پر فشانده
از آن پرواز دور عاشقانه
فقط شهبال ابروی تو مانده.

خسی چون سوخت سوزد یاسمین هم
کسی چون سوخت در گرد زمین هم
چه سوزد لانه‌ی مرغ دل ما
[illegible]

(عینی - زرافشان)

*

سمرقند شهر آرمانها
شعر و سرود و داستانها
رنگین تو نمی‌میرد
نقش منار و ایوان ها

نشیده مناره‌های بلند
خهٔ گردن دلیران است
همه زینه‌های بی‌خانم
شهرت‌نه سهل و آسان است

چه ناچار بودی از قسمت
ها در لباس بیگانه
شناسم تو را چو درد خویش
شناسی مرا تو یارانه

هنوز از زبان هرچشمه
می‌رسد شیوه‌های کوهستان
می‌دمد سبزه‌های شعر دری
از دل قیرپوش ریگستان

نیابی تا برون از قالب خویش
نیابی قالبی در مطلب خویش
چه پایی تو لب مردان دیگر
اگر مردی تو هم بگشا لب خویش
تواند هرکسی بیتی سرودن
ولی سخت است شاعرپیشه بودن
فقط یک ره بروید کشت گندم
علف را می‌توان صدره درودن

از موی سفید مادرم یاد کنم
چون مرغ به وقت صبح فریاد کنم
بیچاره بودم پیش دل ویرانش
اکنون بروم مزارش آباد کنم

از یار کهن بریدن آسان نبود
با یار نوی رسیدن آسان نبود
مانند سمرقند و بخارای قدیم
طرح دگری کشیدن آسان نبود

از باغ جهان برگ توام بس باشد
از ملک جهان کوی توام بس باشد
گر شعر دری مرا شود پشت و پناه
تضمین دو ابروی تویم بس باشد

دو بیتی

ین خاک مراد دوستداران بوده،
امید دل امیدواران بوده،
خونی که به شریان من و تو جاریست،
یک قطرهٔ خون سربداران بوده.

پایم نرود به کوی و مأوای دگر،
جان را نکنم فدای سودای دگر.
گرچه بنهند نام سینا به پسر،
نه پسری به رنگ سینای دگر.

جان و جگر دیار ما مانده کجا؟
باغ و ثمر دیار ما مانده کجا؟
پرواز بلند آرزو باشد و بس،
آن بال و پر دیار ما مانده کجا؟

اشعار نقل از سیمرغ

سیمرغ

ویژه‌نامهٔ فرهنگ و ادب در جمهوریهای تاجیکستان و ازبکستان

تاکنون دربارهٔ فرهنگ و ادبیات فارسی در ماوراءالنهر، مجموعه‌ای بدین خوبی به زبان فارسی نداشتیم و آقای مهراب اکبریان بیرم آباد درین شمارهٔ «سیمرغ» مقاله‌های محققانه و گزارشهای تازه‌ای عرضه کرده است که برای همهٔ علاقه‌مندان موضوع تازگی دارد. مخصوصاً مصاحبه‌های متعددی که با چندتن از مسؤولان مجامع فرهنگی و ادبا و محققان آن دیار شده است همه حاوی مطالب تازه‌ای برای ماست و از همین رسته است اشعاری که از چندین شاعر تازه نام درین مجموعه به چاپ رسانیده شده- ما با اجازهٔ مدیر محترم این مجله از آن میان چند پاره شعر را نقل می کنیم که خوانندگان آینده هم از آنها بهره‌وری یابند.

سفرنامهٔ مفصل آقای اکبریان شرح سفر ایشان است به شهرهای سمرقند و بخارا و دوشنبه خجند و شهر حصار و پنج کنت و کوه‌مغ و دربارهٔ هرجا ضمن معرفی تاریخی و جغرافیائی، اطلاعات فرهنگی خوبی به دست داده شده است.
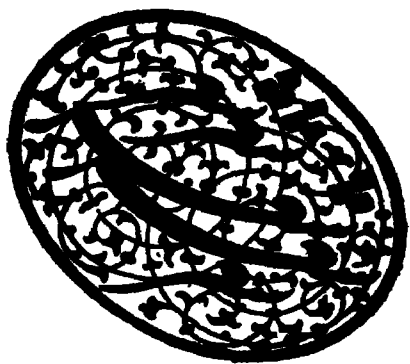
گلگشت در گلبن

ل به گلبن جلوهٔ روی نگاری بوده است — سرو بستان قامت موزون یاری بوده است

بنم شب اشک چشم عاشق دلداده‌ای — غنچهٔ گل خندهٔ شیرین یاری بوده است

ـدان بوده مگر آئینهٔ رخسار دوست — سرو بر طرف چمن آئینه‌داری بوده است

ـده گلبن مسند و اورنگ شاهی نامدار — گل بر آن مسند همایون شهریاری بوده است

گر آن باد وزان خاک افشان را به‌دشت — او درین صحرا شکارافکن سواری بوده است

ن نسیم بامدادی نرم وآرام ولطیف — گفتگوی و صحبت یاری به یاری بوده است

وی گل می‌آید . از دامان کهساران هنوز — عاشق ومعشوق را آنجا قراری بوده است

وده چون مشاطه‌ای آن قدقد شانه بسر — سنبل تر از زلفکان تابداری بوده است

آن خمارآلود نرگس در کنار جویبار — عاشق دلدادهٔ چشم انتظاری بوده است

آن چنار سایه‌افکن، سخت عزمی پایدار — بید مجنون خسته‌جان بیقراری بوده است

بوده گویا دوزخی مردی گل آتش‌فروز — بر تن او آتش و بر سر شراری بوده است

گویا در جای آن گلهای بپیچیده بهم — عاشق ومعشوق را بوس و کناری بوده است

در لباس پارسایان آن گل اخضر بمن — زاهد وارستهٔ شب‌زنده‌داری بوده است

بوده بستان بارگاه شهریاری تاجدار — باد در آن بارگه چون پرده‌داری بوده است

صبحدم زی بوستان شو تا فروشوید نسیم — گر ترا بر دامن خاطر غباری بوده است

یاد گیرد [illegible] — [illegible] یاری روزگاری بوده است

[illegible] — [illegible] پاکی و بهاری بوده است

آنچه ازاین پیش بود و آنچه آید زین سپس
یادگاری در قفای یادگاری بوده است

بستم از خامی به دنیا دل ندانستم جهان
سست بنیان‌خانه نا پایداری بوده است

بیقراری چون کنی دنیا نماند برقرار
کی مگر دنیای فانی را قراری بوده است

ای مؤید دره‌جانان‌خودبی‌هیچ‌امید
داده‌ای‌دین‌ودل‌وجان‌این‌چه‌کاری‌بوده‌است

علی مؤید ثابتی

گلچین

گفت خونین شداززخم کدامین خارای گلچین؟
که چون گل بخیه‌افتادت به‌روی کارای گلچین

سرو برگ نوشتن نیست با من از غم دستت
قلم در دست می‌آید مرا دشوارای گلچین

چه زخم است‌این که‌سوهان‌می‌زند برتن‌ترا‌داثم
چه درداست‌این‌جانت‌رادهد آزارای گلچین

کسی گرشب‌نیاساید ،چوروز آید بردخوابش
ترااین‌درددارد روزوشب‌بیدارای گلچین

زغم‌چون‌غنچه‌می‌خواهم که‌برتن‌پوست‌بشکافم
چومی‌بینم‌تنت‌راخسته‌وبیمارای گلچین

به حسرت برگ‌برگ دفتر ننوشته‌ات گوید
که من سر بر خطت دارم، قلم بردارای گلچین

قلم را سالها در وادی تحقیق می‌راندی
زجا برخیز و مگذارش چنین بیکارای گلچین

نفس تا هست باید رشتهٔ امید تابیدن
به نومیدی چنین یکباره دل مسپارای گلچین

لبت کزهر تبسم‌صد چمن گل‌داشت‌بهرمن
مباداخالی‌ازرنگینی گفتار ای گلچین

ز گلزار وجودت زود باشد بشکفد از نو
گل صحت به لطف ایزد دادارای گلچین

محمد قهرمانی

حریق تب

به حجت‌الله اصیل

ربود رهزن ایام ماه نیمشبم
چراغ روشن ظلمت سرای بی‌طربم

چو ابرهای خزانی چرا نگریم زار
ستارهٔ سحرم برد و چلچراغ شبم

چو مار گرزه ز بیداد آسمان و زمین
ز زهر کینهٔ دیرینه سال لب بلبم

اضطراب عدالت که جسم و جانم سوخت
همان گیاهک زردم که در حریق تبم

گاه خشم، خود آتشفشان شعله ورم
که می گدازد هستی، شرارهٔ غضبم

رهائی‌ام ای مرگ ای امید نجات!
رگم ببر و طبیبانهٔ بگسلان عصبم

ولی‌الله درودیان

ابر بهمنی

برآمد بر سر البرز ابر بهمنی — شد دماوند دمان آلوده‌تر دامنی

ودینی باغها، اردیبهشتی راغها — از دم سرمای دی افسرد و باد بهمنی

ل جان اوبار همچون لشکر چنگیزخان — خان و مان کوب آمد و برکند بیخ ایمنی

ش پیش سیل خاراکن دوان زی دشتها — همچو مغلوبان خسته صخره‌های صدمنی

شهٔ فرهاد کوه‌افکن کجا باشد کنون — تا بیاموزد ز طوفان شیوهٔ کوه‌افکنی

یداری پیش سرما کس نیارد کرد هیچ — ورنماید پیرهن بر تن بسختی جوشنی

غ سرما سینه‌ها بدرید و بردلها نشست — دل بفریاد آمد از این حملهٔ اهریمنی

کسان را گاه سرما نیست دردی صعبتر — از بلای بینوایی وزغم بی‌مسکنی

م گری ای ابر ای ابر همه تن اشک وآه — بر فراز خانه‌ام این خانهٔ پرویز نی

جها انگیخت ساحل کوب دریا کوه کوه — تا بلرزاند تنم زین حملهٔ شیر اوژنی

ون فرامرزم پس مردن درآویزد بدار — روزگار کینه‌جو با راه و رسم بهمنی

ٔ گردون تا چنین بارد مرا پیکان غم — گوییا می‌جوید از من طاقت رویین تنی

ی بس کن ای زمستانی سحاب اشگ‌ریز — بیم آن باشد که امشب کلبهٔ ما برکنی

ا توام با تو الا فرزند دریاهای دور — ای که سرتا پا فغانی پای تا سرشیونی

ن بدین آه فلک پیما همانند توام — تو بدان اشک توانفرسا همانند منی

شتاب عمر اگر نالی چو من ای همسفر — شکوه بیهوده است باید شد به راه رفتنی

* * *

وردا بهشتی صورتا نازک تنا — ای که مهر و ماه دارد از فروغت روشنی

مان دور از توام در چاه محنت پای‌بند — چند خواهی آخر از من ای منیژه بیژنی

بجای تو نکردم جز وفا و دوستی — تو بجان من نکردی جز جفا و دشمنی

نویی تنها تو کز حسن جهان‌افروز خود — گربخواهی می‌توانی پشت سرما بشکنی

نوروز آید و عطر بهار از طرف باغ — زلف مشکین گر بدوش خویشتن بپراکنی

خواهم کرد با شعری چنین آخر دلت — گربدل سختی چوخارایی و گرخود آهنی

زمستان ۱۳۴۸

عزت‌الله فولادوند

بهشت آزادی

بچه، گر دختر است و گر پسر است
نور چشمان مادر و پدر است

آن جمالی که بی‌مثال بود
روی فرزند خردسال بود

سوی او چون که روی می‌آری
رود از دل هر آنچه غم داری

صبح کز خواب ناز برخیزد
از دو لب تا به شب نمک ریزد

گرچه لب را درست وا نکنند
به درستی سخن ادا نکنند

هرچه گوید، صحیح و غیرصحیح
از دهان ملیح اوست، ملیح

خوب و خندان و خوش‌دل و شاد است
چون ز هر قید و بند آزاد است

نه غم جسم و بیم جان دارد
نه به سر فکر آب و نان دارد

دل شاد است و روی خندانش
کز گناه است پاک دامانش

نسپرده است راه شیطانی
نیست در دوزخ پشیمانی

تا که آدم نکرده بود گناه
بهره‌ی او بهشت بود و رفاه

چون گرفتار دام شیطان ماند
کردگار از بهشت او را راند

کودکی هم که عالم شادی است
در حقیقت بهشت آزادی است

اول عمر جای ما آن جاست
ز آن که پاک از گناه دامن ماست

شد چو کم کم گناه ما افزودن
آخر افتیم از آن بهشت برون

رو نهیم از بهشت خوش‌بختی
در بیابان محنت و سختی

ابوالقاسم حالت

شبهۀ طامات

این پارۀ تن در خور هر پیرهنی نیست
زخمی است که بی‌معجزه درمان‌شدنی نیست

آن زخمۀ جاری جنون، ساز کن ای دوست
در خلوت ما سوختگان زخمه‌زنی نیست

گر آتش نمرود کشد سر به ثریا
پشمینه ردای من و تو سوختنی نیست

مرغان همه خاموش و چمن عرصۀ تاراج
افسوس دراین حادثه مرغ چمنی نیست

افسانۀ شیرین و غم هجر رها کن
فرهادوشی- تیشه‌زنی-کوهکنی نیست

ما شبهۀ طامات چو خورشید دریدیم
دیدیم که جز سایۀ زاغ و زغنی نیست!

رحمانیان حقیقی

خار دامنگیر

نیست گلها را وفائی خار دامنگیر کو
مهربانی کز وصالش دل نگردد سیر کو

ست اکسیری‌که هر قلب‌سیه را زر کند
من مرا قلب سیاهی هست، آن اکسیر کو

مت پیران روشندل بود مشکل گشای
همتی در کار می‌باید مرا، آن پیر کو

بود تصویری برؤیایم ز دنیائی دگر
کز نظر دیریست‌ناپیداست آن تصویرکو

ای بسا اندیشه کان‌مرکز نگنجد در بیان
گفتنی بسیار دارم، قدرت تقریر کو

بهم از این دیوخو مردم زبس دیوانگی
دل ببر زین ماجرا دیوانه شد زنجیر کو

ا همه تدبیر، تقدیرم بناکامی کشاند
وآنکه با تدبیر، رست از پنجهٔ تقدیر کو

ر نفس، اشکم برخ‌ریزد ولی‌بی‌حاصل‌است
هر سحر آهم ز دل خیزد ولی تأثیر کو

رچه‌بد‌بینم ز خودبینم، که‌را تهمت‌نهم؟
وای‌من، ای‌وای‌من، خودکرده‌را تدبیر کو

ندگی‌آشفته‌خوابی بود کش نه سر نه‌بن
غیر مرگ‌و نیستی این‌خواب را تعبیرکو

لی بر آن درگه بود تقصیر بسیارم نسیم
آنکه آمد در جهان و نیستش تقصیر کو

مردادماه ۱۳۶۱

علی صدارت (نسیم)

من همان من نیست

چه راست آینه این گفت: من همان من نیست!
همیشه حرفِ رفیقان، کلام دشمن نیست

چنان ز حسرتِ آدم، گریزم از همه خلق
که گرچه زان، همه دورم، دریغ رفتن نیست!

ز تنگ حوصلگی، غنچه زود جامه درید:
-دَمی نیامده پَرپَر شدن، شکفتن نیست

شراب خانگی‌ام، دَردِ دیرسال من است!
از آن زلالِ طرب‌زا، نصیبهٔ من نیست

به شب رسیده غریبم، به شهر خواب زده
دریچه‌ای به چراغِ نگاه، روشن نیست!

کجاست نعرهٔ مستانِ کوچهٔ بیدار؟
که عُمر بر جهد از خواب: گاهِ خفتن نیست

نه مردی است که، همراهِ نیمه ره بودن!
طریقِ همسفری، همدلی، گسستن نیست

هزار خاطره دارم ز خار دامنگیر،
به زخم تجربه خوشتر، گُل ار به دامن نیست

هنوز اشکو ستاره است روی گونهٔ شب
شتابِ رفتن اگر کاسته است، ماندن نیست!

شکن‌شکن، همه گیسو، گِره‌گره پیوند
مُرادبین که شکن هست و دل شکستن نیست

به تن اگر چه صبوریم خود گرانباریست،
به مِهر مرهمِ جان باشی، دَردِ من، تن نیست

پرویز خائفی

شیراز تیرماه ۱۳۷۰

صفای صبح صفاهان

ز شکوه گرچه به لب یک جهان سخن دارم
همیشه آرزوی دیدن وطن دارم

چگونه شرح دهم صبح و شام غربت را
نصیب خصم شود حالتی که من دارم

حجاب تن شده فانوس جان پرشورم
شرار و شعله نهان زیر پیرهن دارم

صفای صبح صفاهان گرفته دامن دل
هوای گریه بر آن خاک و آن چمن دارم

از اینکه نیستم اینک میان یارانم
چه شرمها که من از روی مردوزن دارم

چو زنده رود مرا گریه در گلو پیچد
هزار نکتهٔ ناگفته در دهن دارم

به یاد «صائب» و یاران انجمن گوئی
کنار تربت پاک وی، انجمن دارم

محمد سیاسی

آیینهٔ اندیشه

به دکتر محمد سیاسی

باز، ای شاعر آزاده غزلها گفتی
چه سخنهای فروزندهٔ زیبا گفتی

حرف حرف تو مرا برد به‌دنیای دگر
حرفهای دگر از آن سوی دنیا گفتی

گاه با مرغ سحرخیز هم آوا گشتی
گاه با اختر شبگرد سخنها گفتی

در سخنهای تو رازیست که من می‌دانم
راز دل با من شوریدهٔ شیدا گفتی

گاه از یاد وطن اشک به دامن کردی
گاه در وصف چمن قصه به صحرا گفتی

شمع سان سوختی و شرح غم هجران را
تا دل شب به دل سوخته تنها گفتی

شعر آیینهٔ اندیشهٔ شاعر باشد
بازتاب غم دل آینه آسا گفتی

بوی خون می‌دمد از شعر دل انگیزترت
بس که خونین سخنان چون گل حمرا گفتی

اصفهان نصف جهان نیست که صائب دارد
از چه رو نیمهٔ دنیا، همه دنیا گفتی

صائب آن خامه به‌دست تو نهاده هش‌دار
که چنین نغز و دلاویز و فریبا گفتی

خلیل‌الله خلیلی

مجمر آتش

وطنا، کشتهٔ افتاده به غربت وطنا
از چه آغشته به خون گشت ترا جان و تنا

قصهٔ رنج و عذاب تو به هر برزن و کوی
ذکر نام تو به هر محفل و هر انجمنا

درد هجران تو بر سینه درختی است شگفت
سربه‌سر شاخ و کهن بیخ و ستبر و گشنا

یاد تو خنجر بران، تن من صید اسیر
دل من مرغ مسمّن، غم تو با بزنا

از چه ویرانه سراگشت همه شهر و دهت
از چه اطلال و دمن شد همه باغ و چمنا

سرزمینی که تماشاگه عالم بودی
شده امروز دگر باره چو بیت الحزنا

پشته‌ها بینی از کشته همه مالامال
کشته‌ها بینی افتاده همه بی کفنا

سر هر کوچه فتاده است بسی بی‌پدرا — پای هر دخمه به‌خون خفته بسی بیوه‌زنا

من ز غرناطه همی تا به لب قلزم هند — وز ختن تا به بخارا و خلیج عدنا

نشنیدم که رود این همه بیداد به خلق — یا به ملکی رسد این گونه عذاب و محنا

آن گزندیت که از لشکر سقلاب رسید — کس نخوانده است به‌تاریخ نوین یا کهنا

که شنیده است ز خاقان مغل این بیداد — یا از آن پادشه لنگ چنین تاختنا

آن‌چنان باغ و گلستان تو خارستان شد — که سزد هرزن و مرد تو شود خارکنا

اسفا خاتم پر فیض سلیمانی تو — دیرگاهی است در انگشت کند اهرمنا

نه گهر ماند و هنر ماند و نه آیین قدیم — نه ادب ماند و نه فرهنگ و نه شعر و سخنا

خزف نظم زبس بر سر بازار شده است — گهر شعر فرورفته به قعر لجنا

نیست از عالم و دانشور پیشینه خبر — کیمیا گشته و سیمرغ یکی علم و فنا

هر کجا مکتب و دانشکده‌ای گرد آلود — هر کجا مدرسه‌ای بسته به قفل و رسنا

من ندیدم که شود مسجد دارالاشراف — یا که دارالفن یک شهر چو دارالفتنا

چه توان کرد به این خیل منافق یارب — لفظ قرآن به لب و زندقه اندر یخنا

سفر کعبه، ولی راه به ترکستانا — رخ به محراب و دل اندر گرو برهمنا

سنگها جمله به زنجیر و سگان جمله رها — چشمها باز ولی بسته زبان و دهنا

شده آوارهٔ پیشاور و طوس و دهلی — رفته تا شهر فرنگ از بر تو مردوزنا

وطن غیر بدادند و بگفتند «لکُم» — وطن ما بگرفتند و بگفتند «لَنا»

من چه گویم که چسان می گذرد بر سر من — زندگی نیست بجز مرگ چو نبود وطنا

وطنا خانهٔ خونین جفا دیدهٔ من — ای تو شیرین منا، منت همان کوهکنا

خبرت هست از آن شهر بلا دیدهٔ من — هیچ می‌دانی از آن زادگه شعر منا

مایهٔ فخر خراسان و جهان شهر هری — سرزمینی که بدی غیرت پاریس و بنا

باغ او جلوه‌گه سنبل و ریحان و گلاب — زاغ او جایگه سبزه و سرو سمنا

ارغوان زارش چون دکهٔ عطار بدی — خجل از بوی خوشش نافهٔ مشک ختنا

دیگر امروز چو ماتمکدهٔ ویرانی است — لانهٔ جغد و نواخانهٔ زاغ و زغنا

باره و حوض و مصلی شده با خاک یکی — مسجد و مدرسه مرداب سیاه جگنا

نه دگر سایهٔ شمشاد و سپیدارانی — نه دگر جلوه‌ای از سروبن و نارونا

نه جوانی به کمند سر زلفی دربند — نه کهنسالی افتاده به چاه ذقنا

باد شب بوی تن سوختگان می‌آرد — جای عطر سمن و سنبلی و نسترنا

از دل خرمن باروت گون روییده است — جای آن باغچه و سبزهٔ همچون پرنا

ای خدا کور شود دیده که نظاره کند — سوی پروانه و خاکستر و خون و گونا

نظری کن تو بدین مجمر آتش ملکا — رحمتی کن تو بدین ورطهٔ خون، ذوالمننا

لطیف ناظمی (افغانی) (باشندهٔ آلمان)

باران

شعر «باز باران با ترانه...» از فخرالدین گلچین گیلانی که نخستین بار در مجلهٔ سخن (حدود چهل و پنج سال پیش) چاپ شد تعبیرهایی تازه را از باران در ذهن تازه‌جویان جلوه‌گر کرد.

چند روز پیش از همایون صنعتی قطعهٔ کوتاهی که به تازگی دربارهٔ باران سروده است شنیدم و آن این است:

«ابر دریا به کوهسار ضمیر
گاه گاهی شود سبکباران
شعر تر را اگر چشی گویی
مزهٔ ابر می‌دهد باران»

بدین مناسبت ابیاتی از سه غزل سبک هندی از کلیم و طغرای مشهدی و ظفرخان متخلص به احسن که در دیوان کلیم همدانی (کاشانی) به تصحیح محمد قهرمان به چاپ رسیده است برای سنجش و مقایسه به چاپ می‌رسد.

نگسسته عهد صحبت، می از هوای باران
آری همیشه باشد، برق آشنای باران
در روز ابر باید، ساغر شمرده خوردن
یعنی بود برابر با قطره‌های باران
افکنده‌اند برابر مستان سر برهنه
همچون حباب، دستار در رونمای باران
در گلستان کشمیر هر روز کامیاب است
چشم از جمال ساقی گوش از صدای باران
کلیم کاشانی

خواهند وقت مستی، مستان هوای باران
در بزم میگساران خالی است جای باران
در گوش می‌پرستان هنگام باده‌خوردن
خوشتر ز صوت بلبل آید صدای باران
ما را ز شوق مستی در سر هوای ابرست
خورشید اگر نهان شد بادا بقای باران
با آن که عالم خاک گردید عالم آب
باشد هنوز در سر ما را هوای باران
ظفرخان احسن

چون باده می‌کند مست ما را هوای باران
دریای نشاهٔ خیزد از قطره‌های باران
پیداست عکس خوبی از چارسوی عالم
آیینه خانه‌ای شد دهر از صفای باران
دارند بر سر دست جامهای تلخ و شیرین
باران برای ساغر، ساغر برای باران
طغرا مشهدی

طغیان ۱۲۷۱ قمری (۲) در رشت

دکتر ژولیوس سزار هنچه — ترجمهٔ دکتر رضا مدنی[۱]

پزشکی آلمانی که سالیانی چند در رشت مطب داشت یکی از خیزشهای[۳] گیلانیان را در دورهٔ قاجاریه، که خود شاهد بوده، به نگارش درآورد. این مرد دانشمند گذشته از پزشکی نوشته‌های فراوانی دربارهٔ گیلان و ایران دارد پیش از آنکه ترجمهٔ نوشته‌اش را بیاوریم، او را می شناسانیم.

از سرگذشت زندگی وی نوشته‌ای در دست نیست. پس از کوششهای فراوان، تنها فهرست آثار او که از یک صفحه در نمی‌گذرد، در فرهنگ نویسندگان ساکسونی[۴] به دست آمد.

ظاهراً می‌باید آقای دکتر محمود نجم‌آبادی در جلد سوم «تاریخ طب ایران»[۵] یا در کتاب

۱ـ خوانندگان به یاد دارند که این پزشک ایرانی علاقه‌مند به تاریخ گیلان در آلمان درگذشته است (نگاه کنید به آینده صفحهٔ ۵۳۴ سال سیزدهم)

۲ـ تبدیل سال، ماه و روز میلادی به هجری و قمری و مطالب داخل کمانک گوشه‌دار [...] همه جا از مترجم است.

۳ـ مترجم مرحوم کلمهٔ خیزش را معادل **Aufstand** آورده‌اند و در لغتنامه‌های آلمانی به فارسی معمولاً طغیان‌وشورش مصطلح شده‌است. کلمهٔ «خیزش» بدین‌معانی در متون و مآخذ نیست و معنی و مفهوم زمانی واقعه را در بر ندارد. البته مردم در قبال غارت حکومتی و ظلم و ستم عمال دولت طغیان و شورش می‌کرده‌اند و در چنین موارد این کلمات معنای ناباب و بی‌وجهی ندارد که احتیاج به استعمال کلمهٔ تازه‌ای باشد. مترجم مرحوم خود در پایان مقدمه‌اش کلمهٔ «شورش» را آورده است. (آینده)

4. Haan, Wilhelm (Herausgeber): Saechsisches Schriftsteller - Lexicon, 1875

۵ـ کیهان فرهنگی، شمارهٔ چهارم، سال دوم، ۱۳۶٤ / صفحهٔ ۱۰

دیگری، به پزشکان آلمانی در ایران پرداخته باشد که با همه کوشش این آثار ایشان به دست نیامد و بر نگارنده معلوم نشد که آیا اصولاً این کتابها به چاپ رسیدند یا نه. در ضمن کتاب مؤسسات تمدنی جدید در ایران اثر شادروان دکتر حسین محبوبی اردکانی نیز در آلمان به دست نیامد تا شاید احتمالاً ردپائی از دکتر هنچه در آنجا به دست آید.

* * *

در سال ۱۸۵۸ میلادی در جلد دوازدهم مجلهٔ انجمن خاورشناسان آلمان ZDMG گفتاری به نام «خیزش در رشت...۶» به چاپ رسید. به جای نام نویسندهٔ گفتار، تنها به این عبارت «فرستاده شده توسط... D » بسنده گردید. پردازندگان مجله در پانویس گفتار یادآور شدند که فرستندهٔ گفتار، نویسندهٔ آن نیست. چهار سال بعد در ۱۸۶۲ میلادی در جلد شانزدهم همین مجله گفتاری به نام «مباحثی در جغرافیا و باستانشناسی شمال ایران۷» به قلم دکتر هنچه چاپ شد. اینبار پردازندگان مجله در پانویس آوردند: «دکتر هنچه که پس از اقامت دهساله در ترکیه و ایران، اکنون در شهر درسدن[آلمان] مقیم است، نویسنده گفتار «خیزش در رشت...» میباشد از فهرست یک صفحهای آثار دکتر هنچه روشن گردید که فرستندهٔ مقاله «خیزش...» ایرانشناس مشهور برنهارد درن بود.

به یاری فهرست آثار و برخی نوشتههای هنچه آگاهیهای زیر به دست آمد:

وی در ۱۵ ژوئن ۱۸۲٤ میلادیدردرسدنزادهشد. در سال ۱۸٤۸ م. دکترای فلسفه از دانشگاه لایپزیک دریافت نمود و در سال ۱۸۵۰ دکترای پزشکی را در همین شهر به پایان رسانید. او به زبان ترکی و فارسی آشنا بود. از زبانهای غربی فرانسوی و لاتین را میدانست. از لابلای نوشتهای از او بنام «حرام و حرم۸» روشن میشود که وی در سال ۱۸۵۳ م. وارد استانبول شد و مدتی پزشک رسمی و استخدامی ارتش عثمانی به شمار میرفت.

در ژوئن سال ۱۸۵٤ م. در خوی از شهرهای ایران بود. در همین نوشته به اقامت خویش باتفاق دکتر پولاک اتریشی در سراپرده شاهی در ییلاق نیاوران بسال ۱۸۵٦ م. اشارهای دارد. دکتر پولاک پزشک ویژه ناصرالدین شاه در سفر اول از ۱۸۵۱ تا ۱۸٦۰ م. در ایران بسر میبرد. دکتر

6- Haentzsches, Julius Caesar: Der Aufstand in Rescht im J.1855, Zeitschrift deutscher morgenlaendlichen Gesellschaft, Bd. 12, 1858, S. 309-314.

7- Haentzsche, J.C. :Beitraege zur Geographie und Alterthumskunde Nordpersiens, ZDMG,Bd. 16, 1862, S. 525-532.

8- Haentzsche, J.C.:Haram und Harem, Koners Zeitschrift fuer Allgemenie Erdkunde, Neue Folge 17.Bd., Berlin, 1864.S. 384, 385, 386, 389.

هنچه در جای دیگر نوشته «حرام و جرم» میگوید که در پایان سال ۱۸۹۱ به آلمان برگشته است.

با این حساب، وی از اقامت دهسالهاش در عثمانی و ایران، شش الی هفت سالش را در ایران به سر برد و آنچنانکه آثارش گواهی می‌دهند، به جز چند ماه، بقیه اوقات را در رشت به سر می‌برد.

بسیاری از پژوهندگان، جهانگردان، کارگزاران و مأمورین سیاسی اروپائی که به ایران می‌آمدند و یا از رشت دیدن می‌کردند، با دکتر هنچه آشنائی به هم زدند و از تجربیات علمی و عملی و کمکهای مادی و معنوی وی برخوردار شدند و اکثراً در آثارشان از دکتر هنچه یاد کردند.

ناگفته نماند، به علت نادر و دشوار بودن نام دکتر هنچه، بیشتر افراد نام وی را به غلط آوانویسی کردند و مترجمین نیز اشتباه بفارسی برگرداندند. برای نمونه نویسنده فرانسوی که از گیلان دیدن کرده و نامش «گی لی نی» است، در نوشتهاش[۹] نام دکتر هنچه را به صورت (Haentschie) آورده یا چارلز فرانسیس مکنزی به صورت (Howitzsche درترجمهٔ فارسی[۱۰] هویزش)، رابینو[۱۱] به صورت (هنتش، در ترجمه فارسی) یاد کرده است.

برخی از نویسندگان در آثارشان از دکتر هنچه تنها به اسم «پزشکی ساکسونی» یا «حکیم صاحب اروپائی» یاد کردند. از جمله مسیو بهلر فرانسوی که در سال ۱۲۶۹ قمری به ایران آمده، در سفرنامهاش که به فارسی در همان زمان ترجمه شده، می‌نویسد[۱۲]:

«میرزا آقاخان [نوری صدراعظم] سابقاً به حکیم صاحب اروپائی که نوکر دولت علیه و مأمور خدمت آنجا [انزلی] شد قدغن کرده که به هیچ وجه به عمل مداوای اهل نظام مداخله ننماید و همیشه در رشت باشد. و اهل نظام آنجا را به یک نفر طبیب ایرانی که بدتر از حیوان است رجوع نمود... حکیم مذکور [اروپائی] در معالجه ناخوشی‌های گیلان ربط و سررشته کلی دارد. حیف است چنین حکیم قابلی در گیلان با صدتومان مواجب بیکار بماند....»

شناسائی این حکیم اروپائی که همان دکتر هنچه باشد، دشوار نیست. زیرا بهلر در سفرنامهٔ خود از حاکم گیلان به نام مجدالدوله و از حاکم لاهیجان بنام میرزا محمدعلی خان نام می‌برد. دکتر

9- Guilliny, M.E. :Essai sur Ghilan, Bulletin de la Societé de Geographie, 1866, P.81 - 104.

۱۰- مکنزی، چارلز فرانسیس: سفرنامهٔ شمال، ترجمه منصورهٔ اتحادیه، نشر گستره تهران، ۱۳۵۹ ، صفحه ۱۳

۱۱- نگاه شود به: ولایات دارالمرز ایران - گیلان، تهران ۱۳۵۰ - صفات ۵۵۰-۵۹۱

۱۲- بوهلر : سفرنامه و جغرافیای گیلان و مازندران، بکوشش م.پ. جکتاجی انتشارات گیل، لاهیجان، ۱۳۵۷ ، صفحهٔ ۳۱ ، ۲۲ ، ۱۳۰

هنچه نیز از امیرزا اصلان‌خان [مجدالدوله] عمیدالملک در زمان اقامت خود در رشت نام می‌برد و در گفتار «خیزش رشت...» حکومت وی را در آوریل ۱۸۵۶ م./ شعبان ۱۲۷۲ هـ.ق. ذکر می‌کند. در نوشته دیگرش «مباحثی در جغرافیا و باستانشناسی...» از میرزا محمدعلی خان[13] نام برد که باو در دادن اطلاعاتی دربارهٔ آثار باستانی لاهیجان کمک کرده بود. بدین ترتیب سال نگارش سفرنامه یا گزارش بهلر که معلوم نبود و نام حکیم صاحب اروپائی، روشن می‌شود.

چون‌پس از مجدالدوله،اردشیرمیرزای‌قاجار ازسال ۱۲۷۶ تا ۱۲۷۸ هـ.ق حاکم گیلان بود و ملگونف که بهمراه درن در این زمان در گیلان بسر می‌بردند، از این حاکم دیدار کردند و تاریخ آنرا سوم جمادی‌الاول ۱۲۷۷ برابر با ۱۷ نوامبر ۱۸۶۰ میلادی نام بردند[14]. «گی لی‌نی» فرانسوی نیز که در ژوئن ۱۸۵۸ برشت آمده بود[15] در نوشته‌اش از دکتر هنچه و یاوریهایش نام می‌برد.

کاپیتان چارلز فرانسیس مکنزی کنسول انگلیس در رشت نیز در سفری که به استرآباد در پیش داشت، همسفرش را دکتر هنچه معرفی می‌کند[16]. درن در کتاب پرارج خود «کاسپیا[17]» یادآور می‌شود که دکتر هنچه در اول ماه مارس ۱۸۵۸ م. در استرآباد از کاپیتان مکنزی جدا گردید و به رشت بازگشت. درن و ملگونف با دکتر هنچه و کاپیتان مکنزی در رشت آشنا می‌شوند. دکتر هنچه در مقاله پیشگفته «مباحثی در جغرافیا...» یادآور می‌شود که درن برای فراهم کردن سکه‌های تاریخی در گیلان[18] بود و همینطور سکه‌شناس نامی روسی ژنرال مهندس و. بارتلمه‌ای که در سال ۱۸۵۸ میلادی در سفرش از تفلیس به تهران می‌رفت و سری نیز به گیلان برای یافتن و خریدن سکه‌های تاریخی زده، در رشت به دکتر هنچه مراجعه کرده است[19]. در سفرنامه ملگونف چاپ آلمانی[20]، نه روسی و نه سفرنامه‌ای که به کوشش آقای مسعود گلزاری نشر یافت، نکته‌ای در رابطه با دکتر هنچه آمده که نقل آن بی‌فایده نیست. ملگونف می‌نویسد، گیلانیان نام بیگانگان مقیم

۱۳- نگاه شود به شمارهٔ ۶ صفحهٔ ۵۲۸ و ترجمهٔ حاضر

۱٤- ملگونف، گ: سفرنامهٔ ملگونف به سواحل جنوبی دریای خزر، به تصحیح، تکمیل و ترجمه مسعود گلزاری، انتشارات دادجو، تهران ۱۳٦٤ ، صفحه سی و یک از مقدمه

۱۵- نگاه شود به شمارهٔ ۸ صفحهٔ ۸۵ و ۸٦

۱٦- نگاه شود به شمارهٔ ۹ صفحهٔ ۱۳

17- Dorn, B. :Caspia, Memoires de l'Akademie imp. des Sciences de St. - Pet. Tome23, St. - Pet., 1877, S. 150.

۱۸- ۱۹- نگاه شود به شمارهٔ ٦ صفحهٔ ۵۲۵

20- Melgunov, G. :Das suedlische ufer des Kaspischen Meeres, Leipzig, 1868, S. 288.

رشت را به ذوق خود تبدیل به نامهای ویژه ایرانی می‌کنند. برای نمونه تاجر یونانی بنام Anargerus را در رشت، صاحب انار و دکتر هنچه آلمانی را «حکیم صاحب رشتی» و مرا (ملگونف را) «صاحب کمپانیه» می‌خواندند (ملگونف پیش از سفر به شمال بهمراه درن، چندسالی در شمال ایران در شرکت تجاری ماوراء قفقاز به کار اشتغال داشت - مقدمه چاپ آلمانی سفرنامه). پس از برگشت دکتر هنچه به اروپا، از اطلاعات وی به عنوان پزشک پرتجربه و آشنا به خلقیات مردم ایران، همچنان استفاده معنوی می‌شد. برای نمونه مصرشناس برجسته آلمانی هاینریش بروگش‌که رئیس هیئت آلمانی به ایران بود، در کتابش[۲۱] بخاطر اطلاعات دست اول پزشکی که دکتر هنچه دربارهٔ گیلان در اختیارش گذاشته بود، از او با احترام زائدالوصفی نام می‌برد.

همینطور دکتر پولاک اتریشی در کتاب خود که به فارسی نیز ترجمه شده، از اطلاعات پزشکی دکتر هنچه مربوط به گیلان بهره‌گیری می‌کند[۲۲]، بدون اینکه کمی بیشتر دربارهٔ این همکار و همزبان خود که در ایران با وی نشست و برخاست داشته، سخن بگوید.

دربارهٔ نوشته‌های دکتر هنچه به اشارات کوتاهی بسنده می‌کنیم، زیرا نام و نشان دقیق و کتابشناختی آنها در نوشتهٔ دیگری از نگارنده آمده که روزی چاپ می‌شود.

بطورکلی، وی دربارهٔ شمال ایران نوشته، دربارهٔ بیماری‌های متداول در گیلان به زبانهای لاتین، فرانسوی و آلمانی نوشته‌هائی دارد. دربارهٔ بیماری جذام در ایران، دربارهٔ جغرافیای تالش، آثار باستانی شمال، در زمینهٔ آب و هوای گیلان، باد گرم گیلان، کشت پنبه در ماورای قفقاز و شمال ایران، قبایل ترکمن، قصر شاه عباس در مازندران و صد نوشته دیگر که در متن از آنها یاد شده، نیز گفتارهای کوتاه و بلند از وی به چاپ رسیدند[۲۳].

آخرین تاریخی که دکتر هنچه هنوز زنده بود و ردپائی از او در دست است، تاریخ ۱۸۷۵ میلادی است، سالی که کتاب «فرهنگ نویسندگان ساکسونی»، دربردارندهٔ فهرست آثار دکتر هنچه، به چاپ رسیده است.

□□□

بی‌گمان در تاریخ‌های مربوط به دورهٔ قاجاریه از این رویداد سخن رفته، دوست دانشمند آقای ابراهیم فخرائی در کتاب «گیلان در جنبش مشروطیت» در این مورد نکاتی به نقل از

21- Burgsch, Heinrich :Reise der Kaiserlischpreussischen Gesantschaft nach Persien, 1860-61, 2Bde. Leipzig, 1862-63, S. 483-484.

۲۲- پولاک، ادوارد: سفرنامه پولاک (ایران و ایرانیان)، ترجمه کیکاووس جهانداری، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۶۱ ، صفحات ۴۸۶ / ۴۸۱ / ۴۵۱

۲۳- نگاه شود به شمارهٔ ۴

ناسخ‌التواریخ (مربوط به سلاطین قاجار)، آورده است[۲۴]. به علت عدم وجود این کتاب در تمام کتابخانه‌های آلمان، امکان سنجش نکات مشترک و افتراق آن با نوشته دکتر هنچه دست نداد و روشن نشد که آیا در کتاب مذکور، این خیزش به چنین تفصیلی آمده یا نه. دکتر پولاک اتریشی در سفرنامه‌اش نکاتی در ارتباط با این خیزش آورده است که برای پرداختگی کار نقل می‌کنیم. وی در صفحه ۳۵۳ (ترجمهٔ فارسی پیشگفته) می‌آورد:

«برای پی بردن به مبالغ و ارقام سرسام‌آوری که حکام مردم را سرکیسه می‌کنند، کافی است به این حقیقت توجه کنیم که دوتن از دائیهای شاه به نام عیسی خان و امیراصلان‌خان در طول سالیان متمادی حکومت خود پس از وضع [?!] مخارج هنگفتی که کردند باز قاعدتاً باید هرکدام حدود یک میلیون تومانی هم کنار گذارده باشند. شاه از همه چیز آگاه است ولی حیال میکند قدرت تغییر آن را ندارد. در حضور من به جانشین عیسی خان که در حال عزیمت به خمسه بود، چنین دستور داد: «دائی من این ولایت را خوب غارت کرده است. توجه داشته باش و کاری کن که مردم بتوانند زندگی کنند، چون فقیر آدم اند و بردبار».

باوجوداین پازکمی بعد، حکومت ولایت‌دیگری، بهمین عیسی‌خان سپرده‌شدوحکم‌وی که‌در روزنامه رسمی مملکت درج شد، بدین قرار بود: «نظر به این که عیسی خان با رعیت پرستی و عنایت به فلاحت خود را از اقران ممتاز کرده است وی را به حکومت اصفهان منصوب می‌کنیم تا او به شیوه مرضیه این ولایت را آباد و رفاه مردم را تأمین...»

دکتر پولاک در جای دیگر دربارهٔ اخاذی حکام و وزیر از مردم می‌نویسد (صفحه ۳۵۳ ترجمه فارسی پیشگفته):

«واقعاً جای حیرت است که چرا اهالی صدمه دیده و غارت شده بیشتر از این برای معارضه با سوء ادارهٔ حکام به قیام علنی دست نمی‌زنند. در مدتی که من در ایران مقیم بودم [۱۸۶۰-۱۸۵۱ م.] فقط دوبار چنین شورش و طغیانی رخ داد. یک بار در گیلان و یک بار در تبریز (آذربایجان)»» شورش گیلان را دکتر هنچه با جزئیاتش از دیدگاه خود ثبت نمود که در اینجا پس از این مقدمه دراز آورده می‌شود.

□ □ □

هنگامی که در ۱۰ مارس ۱۸۵۵/ ۱۹ جمادی‌الاخر ۱۲۷۱، عیسی خان والی گیلان، دائی بزرگ شاه کنونی، ناصرالدین شاه (دائی و مادر شاه هم پدر و نامادر بودند) از رشت رهسپار تهران، پایتخت ایران شد، در تمام گیلان تمایل و امیدواری مردم مبنی بر عزل عیسی خان و گماشتن والی جدید به چشم می‌خورد.

۲۴- نگاه شود به گیلان در جنبش مشروطیت، ابراهیم فخرائی، صفحهٔ ۲۱

در رشت دهن به دهن میگشت که این سفر عیسی خان باید سفر آخر وی از گیلان به تهران باشد.

حدود میانهٔ ماه مه / اواخر شعبان که خبری مبنی به رسمیت شناختن مجدد عیسی خان به سمت والی گیلان، از پایتخت به رشت رسید. در همین زمان ابراز نارضایتی مردم آرام آرام آغاز گشت. مردم بدون پرده‌پوشی می‌گفتند، اگر ناگزیر گردیم، حتی با زور هم که شده، از بازگشت والی جلوگیری کرده و او را به شهری راه نخواهیم داد. اعیان و اشراف، تجار و ملایان (علمای دینی) و خان‌ها و دیگران، نه تنها با بروز نارضایتی تهی‌دستان کاملاً همنوائی میکردند، بلکه کوشش داشتند، به هر وسیله ممکن، با پول و تلقین، مردم را بیدار نگهداشته و آنها را برانگیزانند.

این خبر که عیسی خان در تهران برای مقام والیگری، تمام رقیبانش را با صرف مقادیر زیادی پول به کنار زده، که البته وصول دو تا سه برابر آنرا، بعداً از ایالت تحت حکومتش در سر می‌پروراند، بیش از بیش به نگرانی گیلانیان دامن زد.

والی نامبرده سالیان درازی، به هر طریقی که می‌توانست، به طرز وحشتناکی ایالت گیلان را ستم‌کوب کرده بود، تا آن حد که چندین بار علیه وی شورش‌هائی برخاسته بود.

پسر بزرگتر عیسی خان بنام حسینقلی خان که تقریباً بیست و یک سال داشت، در رشت بیشتر با پیشنام (لقب) آقاجان شناخته می‌شد. او از سوی پدر، به هنگام حضور وی در تهران، موقتاً به حکومت رشت گماشته شد. گفته می‌شود، او از سوی پدر دستور مؤکد داشت، به هر صورت که شده، از مردم گیلان و تالش ایران که جزء گیلان است، تا حد امکان برای روز مبادا پول وصول نماید (زیرا خود عیسی‌خان پیش ازنوروز - در ۲۱ مارس برپایه سالشماری کهن خورشیدی - به بازگشتش به شدت تردید داشت).

حسینقلی‌خان نیز در اثر پول‌پرستی خود عملاً ثابت نمود که فرزند شایسته آن چنان پدری می‌باشد، او همچنین بر اثر ابراز حماقت، ستمگری و شهوت حیوانیش، مصداق بتمام معنی و تجسم واقعی یک آسیائی خشن و بی‌فرهنگ است.

خشم تودهٔ مردم نیز طبیعتاً علیه او که هیچگاه مورد علاقه مردم نبود، رو بفزونی می‌رفت؛ در بین مردم این اندیشه نمود می‌گرفت که با [illegible] پسر منفور حاکم از رشت، از بازگشت پدرش نیز جلوگیری می‌شود [illegible]
بزرگان گیلان که با [illegible] به دوستان خود در رشت [illegible]

لیف نمودند، به مدت ده روز بازار را تعطیل نمایند و بوسیله کمبود خواربار، پسر
ں را با صلح و آرامش مجبور به ترک رشت نمایند.

در روزهای آخر ماه مه / میانهٔ رمضان، چندین نفر [از کسبه] دکانهایشان را
نکردند، با این کار آشوبی نه چندان مهم روی داد که تا شب بین اول و دوم ژوئن /
ن پانزدهم و شانزدهم رمضان به طول کشید. زیرا بخاطر ماه رمضان (ماه روزه گیری
لمانان) شبها در خیابان بیشتر از هر وقت دیگر رفت و آمد می‌شود.

در روز پنجشنبه هفتم ماه ژوئن ۱۸۵۵ / بیست و یکم ماه رمضان ۱۲۷۱ ، که
ردم بنا به شیوهٔ سنتی سالیانه از بیست و یکم تا بیست و سوم ماه رمضان، شهادت
ضرت علی علیه‌السلام را با دسته‌های سوگواری و مانندش به سوگ می‌نشینند،
سینقلی خان خود قصد داشت، اجازهٔ بستن دکانها را در این روز مقدس دینی ندهد.
ن موضوع باعث شد که مردم علیه وی خشمگین‌تر شوند.

در اثنای دسته‌بری، صدای گرفتهٔ بوق (متداول در ایران) مردم را برای
گردآمدن درنقاط مختلف، به ویژه در مسجدها (نمازگاهها)، جائیکه در سوگ حضرت
لی علیه‌السلام مرثیه خوانده می‌شود، فراخواند ؛ در آنجا اغلب علمای دینی ضد والی و
کی از دو عالم و مجتهد [رشت] یعنی حاجی ملا رفیع، مردم را بیش از پیش
رمی‌انگیختند.

بعدازظهر همانروز به بهانه روز تعطیل، رهبران [خیزش] در زیر چادری که در
کنار رودخانه‌ای برافراشته بودند، گرد آمدند. آنها با تقسیم پول و صحبت با مردم،
آتش عصبانیت آنها را که با رسیدن عده‌ای مردم به‌طور اتفاقی یا عمدی از ایالت
تعصب دیگر، بیشتر اوج گرفته بود، دامن می‌زدند. آماج خشم تودهٔ مردم، والی و
سرش آقاجان بودند. پاسی از شب گذشته، بخشی از مردم فریادکنان به سوی خانه
والی رهسپار شدند. در همین هنگام بخش دیگری در گمرکخانه و عده‌ای نیز، شش در،
ساختمان عمومی یا بهتر بگوئیم شش کلبهٔ واقع در کنار رودخانه‌ای را که غذای روزانه
حاکم از آنجا تأمین می‌شد، همچنین سه کلبهٔ نئین دیگر که متعلق به افغانیهای
کوچنده [کولی = کاولی = کابلی] بود و در کنار Gulgiwer [شناسائی مقدور نشد،
باید نام رودخانه‌ای باشد] قرار داشت، به آتش کشیدند.

مردمی که در جلوی خانه والی اجتماع کرده بودند، خواستار عزیمت فوری
حسینقلی خان بودند. چون او از این کار امتناع میکرد، لحظه به لحظه خشم مردم
برافروخته‌تر می‌شد.

در این هنگام حسینقلی‌خان در نهایت خشک مغزی احمقانه، به توپچی‌هائی که سمت نگهبانی خانه‌اش را داشتند، دستور می‌دهد، تا با توپ شش پوندی و آمادهٔ شلیک، به سوی مردم آتش کنند. این توپ را به خاطر ماه رمضان از انزلی به رشت آورده بودند، تا هر عصر با خالی‌کردن تیر هوائی، غروب آفتاب را [وقت افطار] اعلام دارند.

از آنجائیکه گلوله‌ای موجود نبود، ظاهراً باروت نیز باندازه کافی پیدا نمی‌شد، حسینقلی خان کیسه‌ای پر از پول مسین [پول سیاه] ایرانی به توپچی می‌دهد. توپچی‌ها که ۵ نفر بودنداز شلیک کردن به سوی مردم خودداری نمودند، زیرا تنها سرکردهٔ نظامی آنها می‌توانست ایشان را به چنین کاری مجبور سازد. با وجود این دو نفر از توپچی‌ها، حدود یکساعت از نیمه‌شب گذشته، دست به بی احتیاطی می‌زنند و توپ را آماده ولی بدون گلوله را بروی مردم آتش می‌کنند. این کار مردم را خشمگین‌تر ساخت و بهانه‌ای برای اعمال زور به دستشان داد.

آنها به دو نفر توپچی حمله می‌کنند و توپ را در اختیار خود می‌گیرند و آنرا با سنگ پر می‌کنند و دو توپچی را مضروب می‌نمایند که یکی از آنها جانش را از دست می‌دهد. توپچی دیگر توانست در این میان به همراه سایر همکارانش راه گریز پیش گیرد و خود را از خشم مردم برهاند.

حتی آقاجان نیز راه نجات خویش را در فرار سریع دید و به خانه میرزا سمیع خان پناه برد، تا دم‌دمای صبح در آنجا ماند.

در این اثناء تودهٔ برافروخته مردم همه جا، بدون نتیجه، به دنبال پسر والی می‌گشتند. در این بین مردم زندانیان [در متن آلمانی جنایتکاران] را آزاد ساختند ولی با گوشزد مجتهد اول حاجی ملاصادق، مجدداً آنها را به زندان برگرداندند. شورشیان سپس در و پنجره‌های خانه والی را در هم شکستند و کهنه اثاثی که هنوز در خانهٔ کثیف والی پیدا می‌شد، نابود نمودند. در این بین چیزهائی نیز به باد غارت رفت. آنها همچنین وارد حرم والی گشته و در برابر زنان حرم از دست زدن به شوخیهای ناهنجار و اعمال جبر و عنف خودداری نکردند.

دربارهٔ این اعمال و مرتکبین آن هیچگاه مطالب دقیقی شنیده نشد. زنان و کودکان و زنان خدمتکار شبانه راهی منزل مجتهد اول و کهنسال حاجی ملا صادق شدند. دو ساعت از شب گذشته، مجدداً در خیابانها آرامش برقرار گردید.

در بامداد آدینه هشتم ژوئن/ بیست و دوم رمضان حسینقلی خان به عمارت

ویران گشتهٔ حکومتی بازگشت. او ازهر دو عالم مجتهد کتباً تقاضای حفاظت [جان خود را] نمود، آن دو [حاجی ملا صادق و حاجی ملا رفیع] در آغاز امتناع کردند ولی سرانجام مجتهد کهنسال حاجی ملا صادق، حسینقلی خان را پذیرفت. او شخصاً با مجتهد دیگر، در حالیکه پسر والی را در میان گرفته بودند، پای پیاده به سوی منزل وی به حرکت افتادند. حسینقلی خان که بین دو مجتهد در حال حرکت بود، با دست به لباس آنها چسبیده بود.

مردم از پشت سر فریادکنان و سوت زنان و ریشخند کنان پسر والی را تعقیب می‌کردند و دسته‌هائی از بچه‌های ولگرد در جلویش می‌دویدند و تقلید و ادای فریاد فراش‌های والی را درمی‌آوردند! و می‌گفتند: راه بده، برخیز [دور شو، کور شو]، درست آنطوری که فراشها، وقتی که حاکم سواره بیرون می‌رفت، عمل می‌کردند.

در عرض این روزها مردم با خشم طبیعی به شکار فراشها، خدمتکاران و برخی هواداران والی که شمارشان اندک بود، می‌پرداختند. حتی در همان‌شب،تودهٔ برافروخته خانهٔ حاج ملاصادق را محاصره نمودند و خواستار اخراج حسینقلی خان [از خانهٔ مجتهد] گشتند و تهدید نمودند، در صورت امتناع، بر سرخانهٔ مجتهد روحانی همان خواهد رفت که در شب پیش بر سر خانهٔ حاکم دنیوی [غیر روحانی] رفته است. دو مجتهد با زحمت زیاد، با تمنا و پند و اندرز، سرانجام موفق به گرفتن مهلت شدند.

شنبه نهم ژوئن/ ۲۳ رمضان صدای بوق‌ها مجدداً و خیلی زود شنیده شد و انبوه مردم گروه به گروه به سوی خانه مجتهد پیر، حاجی ملا صادق به حرکت درآمدند. آنطور که گفته می‌شود در عرض ۲۴ ساعت، پیکی سواره از تهران وارد می‌شود که حامل فرمان شاه و چهار تعلیق (فرمانی از مأمور عالیرتبه به پائین رتبه) از صدر اعظم (نخست وزیر) میرزا آقاخان [نوری] است.

مجتهدین فرمان را از کنار پنجرهٔ [خانه] برای مردم می‌خوانند ولی گوش مردم گرد آمده در آنجا، بدان بدهکار نبود، توده با ریشخند و اظهارات ناشی از بی‌اعتمادی نسبت به خوانندگان فرمان واکنش نشان می‌داد.

سرانجام پسر والی، از آنجائیکه تهدیدها علیه وی و حتی علیه مجتهد پیر لحظه به لحظه شدیدتر می‌شد، خود را مجبور دید، شهر رشت را، حدود ساعت یک بعدازظهر، با برخورداری از حفاظت دو مجتهد، ترک نماید. وی سواره، در حالی که می‌لرزید و رنگ رویش پریده بود، در میان لعن و تمسخر زنان و کودکان از شهر خارج شد.

حسن نامی، که قبلاً فراشباشی عیسی خان والی بود، عصر همانروز خود را حاکم خواند و نام حسن خان بر خویش نهاد. وی میرآقای نامی را که دوستش و قبلاً خدمتکار عیسی خان بود، به سمت نایب خویش تعیین کرد. حسن خان به تشکیل جلسات عمومی در سبزه میدان[1] دست زد و بهای نان و برنج را دلبخواه کاهش داد. او عمداً و حتی بیش از آن، دست به کارهای مضحک میزد. کارهای وی از سوی گروه حفظ امنیت که بیدرنگ از سوی مردم شهر تشکیل یافته بود، محدود گشت.

در تمام این مدت به مسیحیان کمی که در شهر رشت بودند، آسیبی نرسید، بالعکس شاید با آنها دوستانه‌تر از برخی مواقع دیگر در گذشته، رفتار می‌شد.

در همین روزها آشوب‌های کم دامنه‌ای در انزلی و لاهیجان نیز رخ داد که بی تأثیر ماند. چیزی نگذشت که در رشت نیز مردم مجدداً به خود آمدند. گرچه به جز مجتهد پیر* که تنها در شهر مانده بود، بزرگان همه از رشت دوری گزیدند، با وجود این آرامش شهر وخیم‌تر نشد. کارهای مسخره حسن و رفیقانش از توجه مردم محترم بی‌بهره ماند. ایرانیان غیربومی یکی پس از دیگری کم‌کم دور شدند. گیلانیان که بنا به اصل خویش** قهرمان نیستند، دچار ترس گردیدند و یکی پس از دیگری در رفتند و برخی به استانهای همسایه گریختند.

پیش از ظهر روز بیست و یکم ژوئن / پنجم شوال بود که نمایندهٔ شاهی، بنام سرتیپ آقاخان از تهران به رشت وارد شد. او از قبایل کوچندهٔ قزوین بنام داودی، پنجاه الی شصت غلام سواره را با خود همراه کرد.

حاج ملا رفیع با جمعی دیگر از علما او را از منجیل به رشت همراهی می‌کردند. حسینقلی خان بدون جلب توجه، ساکت و آرام با همراهان اندکی در بیست و چهارم ژوئن / هشتم شوال، پاسی از بعدازظهر گذشته از منجیل به رشت بازگشت و مجدداً در سرای حکومتی که در این میان به خرج شهرداری مرمت شده بود، جای گرفت. رفتارش در این زمان کاملاً توأم با آرامش بود.

در سوم ژوئیه / هفدهم شوال، پدرش، با بخشش صدقات زیادی که تا آن زمان از وی سر نزده بود، از تهران به رشت بازگشت.

سرهنگ میرزاعلی اکبرخان وی را از تهران همراهی کرده بود.

سرهنگ نامبرده صد نفر سرباز پیاده از هنگ خلخال با خود به رشت آورده بود. به زودی از پی این سربازان بخش بزرگتری برای تعویض پست سربازان رشت به

---

۱ - «پارک» شهر آن زمان رشت که هنوز موجود است. م.

انزلی وارد شدند.

رفتار عیسی خان والی پس از بازگشتش، در آغاز آرام و در برابر اشخاص دوستانه بود. پس از آنکه تا اندازه‌ای جای پایش را محکم کرد، به یاری هواداران اندکش، برای انتقامجوئی، شروع به پیگرد افراد نمود.

افرادی را که وی با قسم به قرآن به حیله از بست نشستن درآورده بود، همه را دستگیر ساخت. افراد بیگناه که براثر اشتباه و سوء نیت از آنان شکایات بیجا شده بود و نیز افراد گناهکار همه، مورد ضرب و شتم، شکنجه، نقص عضو و انواع اعمال سوء قرار می‌گرفتند.

اخاذی پول و دیگر اموال با تحت فشار قرار دادن مردم، بدون مانع و رادعی، بهتر و بیشرمانه‌تر از پیش صورت می‌گرفت. حسن، میرآقا و نادر محمد که وی نیز قبلاً فراشباشی والی بود و عیسی خان پس از بازگشت خود، آنان را بخشوده بود، همگی با کنده و زنجیر به تهران اعزام شدند و در آنجا به فرمان شاه اعدام گردیدند.

از بزرگان گیلان مقیم تهران، آنهائی که در ماجرا دخالت داشتند چوب و فلک شدند.

والی، محمد رضاخان کلانتر پیشین و کنونی را از کار برکنار ساخت و مبلغ ۱۵۰۰ تومان از او و برادر دومش، مهدی خان اخاذی نمود.

آنها که خیال می‌کردند، با پرداخت این مبلغ هنگفت آزادی خود را باز خریده‌اند، ناگهان از سوی والی دوباره دستگیر و دربند و زنجیر به تهران فرستاده شدند. والی چنین وانمود کرد که وی حسب‌الامر شاهانه مجبور به انجام چنین کاری گردید و به آنان قول داد، برای رهائی‌شان مایه بگذارد؛ درحالیکه نهانی برای حکم اعدامشان، در تهران پافشاری می‌نمود.

با این وجود والی نتوانست انتقام ننگین خود را عملی سازد. دو برابر پس از زمانی طولانی و فداکردن مبلغی هنگفت موفق شدند، بار دیگر آزادی خود را در تهران بازیابند. والی دیگر شرکت کنندگان خیزش رشت را نیز تحت فشار گذاشت و پول زیادی اخاذی نمود. مبلغ کل اخاذی در این زمان که تنها سهم والی شده بود، آنطور که از اطرافیان نزدیک والی و افراد مورد اصابت شنیده شده، بالغ بر ۶۷۱۰ تومان می‌گردد.

از این گذشته از دیگر گیلانیان چه در ماجرا شرکت داشته یا نداشته بودند، مبلغ ۱۳۰۰۰ [سیزده هزار] تومان وصول گردید. قسمتی از آن سهم نمایندهٔ شاهی

[سرتیپ آقاخان] و قسمتی سهم عالیرتبه‌گان تهران [دربار] و دیگر افراد گردید.

- مبالغ کلانی نیز قبلاً فراشان والی جهت خود اخاذی نمودند. سرتیپ آقاخان در روز بیست و یکم اوت / هفتم ذیحجه با غلامانش شهر رشت را ترک گفت. وی به جز کسانی که در بالا نام بردیم، ملامیرزا حسن را نیز در بند و زنجیر، با خود به تهران برد.

ولی سرهنگ [علی اکبر خان] و سربازان هنگ خلخال در رشت و انزلی ماندند.

از قرار معلوم، ره آورد آقاخان[نماینده شاهی] به تهران، آنچنان افکاری نبود که مناسب شخص عیسی خان و پسرش باشد.

برخی از سرشناسان که در این خیزش دست داشتند، به دخالت خود رنگ سیاسی زدند و برخی دیگر نیز بخاطر مقام و ارتباطشان و برخی اوضاع و احوال دیگر زمان، آنچنان مصونیتی داشتند که والی و پسرش توانستند در زمانی دیرتر و مقتضی که در خاور زمین بکرات و آسانی پیش می‌آید، حس انتقامجوئی و مال‌پرستی‌شان را نسبت به برخی از آنان و یا بستگانشان، ارضاء نمایند.

ولی مجتهد دیگر حاجی ملا رفیع ترجیح داد پس از اقامت کوتاهی در رشت، در بیست و دوم اوت / هشتم ذیحجه شخصاً راهی تهران شود. علمای دیگری نیز که در شورش شرکت داشتند، از او پیروی نمودند. در آغاز گفته میشد که همگی می‌بایست به کربلا تبعید شده باشند. ولی فقط ملا طاهر رهسپار کربلا گردید. از آنجائیکه او احتمالاً از مناسبات دگرگون گشتهٔ بعدی آگاهی دریافت کرده بود، در کربلا از این فرصت برای رفتن به مکه استفاده کرد و از آنجا با عنوان حاجی ملا طاهر در آغاز سال ۱۸۵۷ میلادی / ۱۲۷۳ هجری قمری به رشت بازگشت.

مجتهد باهوش، حاجی ملا رفیع، سرانجام در تهران آشکارا و شجاعانه نه فقط به شرکت خویش در انقلاب گیلان اعتراف نمود ، بلکه بعنوان موجد این انقلاب تمام مسئولیت آن را به گردن گرفت. او از این راه نظر شاه و هیأت‌حاکمهٔ ایران را نسبت به گیلانیان ملایمتر ساخت. او بخوبی و مهارت توانست کم‌کم نزد شاه و صدر اعظم برای خود جا بازکند. آنچنانکه سرانجام شاه در منزل حاج ملا رفیع به دیدارش رفت. او با زیرکی ویژه‌ای که خاص روحانیان خاور زمین است، به تشریح اعمال زشت عیسی خان و بی‌اعتبار ساختن وی و اعتماد اندکی که به او داشت، پرداخت. میزان تأثیر این کار

چنان بود که اثر تمام شکایات چندین سالهٔ گیلانیان ستم دیده به پایش نمی‌رسند.
اگرچه پس از گذشت چند ماه برای حاج ملا رفیع، چنانچه می‌خواست، بازگشت به رشت امکان پذیر بود، ولی او هنوز زمان را مناسب این کار نمی‌دید. چون میوه هنوز کاملاً نرسیده بود.

پایان فبروآر ۱۸۵۶ / بیست و دوم جمادی الاخر ۱۲۷۲ بخش عظیمی از ثروت هنگفت عیسی خان والی که از راه دزدی و اخاذی رویهم انباشته بود، توسط شاه غارت گردید. در پایان مارس همان سال / ۲۴ رجب ۱۲۷۲ شاه وی را از مقامش معزول کرد و به تهران فرا خوانده شد که در آنجا با خانواده‌اش زندگی می‌کند.

به پاداش کارهای ناشایست حسینقلی خان در گیلان، قرار بود او را چوب و فلک کنند ؛ ولی اینکار به مرحلهٔ عمل نرسید. در تهران، به حق، بیشتر از آنچه که باید به یک جوانک احمق و دنی ارج گذاشت، به او ارجی گذاشته نمی‌شود.

پس از گذشت تقریباً یکماه، امیر اصلان خان عمیدالملک جانشین عیسی خان والی در گیلان شد. او برادر کوچکتر عیسی خان والی قبلی است و مردم تاکنون به حق از او راضی هستند.

درست میانه ماه مه/ دهم رمضان ۱۲۷۲ بود که حاج ملا رفیع مجتهد در میان هلهله و شادی اهالی از تهران به رشت وارد شد. او اکنون از نفوذ زیادتری در گیلان و تهران برخوردار است. همچنین دیگر شرکت کنندگان انقلاب گیلان ژوئن ۱۸۵۵ / رمضان ۱۲۷۱ ، نیز دوباره به گیلان و مناسبات پیشین خود را بازگشتند. به جزء مستوفی سابق (بازرس مالیاتی ایالت گیلان) میرزا عبدالوهاب. * * وی ظاهراً در تهران، امیدواری دارد که به مقام پیشین خود نائل و گماشته گردد.

□□□

یادداشتهای مترجم:

* ـ هنگامیکه درن و ملگونف با هم در شمال ایران به بررسی علمی مشغول بودند (سوم جمادی‌الاول ۱۲۷۷)، حاج ملا صادق مجتهد اول گیلان چشم از دنیا فروبست، صفحه ۱۱۱ سفرنامه ملگونف - گلزاری پیشگفته

* * ـ مترجم چون خود گیلانی است ممکن است پاسخش به ادعای بی‌اساس دکتر هنچه سوء تعبیر گردد. از سوی دیگر چون نظر این نویسنده را دیگر اروپائیان تحقیق نکرده، در آثارشان آورده‌اند، پاسخی برای توجه آیندگان ضروری است. پس چه بهتر این پاسخ را از زبان همزبان آلمانی و همولایتی وی بشنویم که در اروپا بخاطر کتابش به‌واقع‌بینی و اصابت رأی شهره است یعنی از آدام اولئاریوس.

نویسندهٔ اخیر در صفحهٔ ۵۴۵ کتابش می‌نویسد[۲۵]: «گیلکان عموماً مردمانی مقاوم و بیباکند.... اغلبشان به شاهان ایرانی توجه زیادی ندارند.»

یا پس از شرح عدم موفقیت قیام غریب شاه گیلانی که علیه شاه صفی بپا خاسته بود، و این ماجرا اندکی پیش از ورود اولئاریوس به گیلان رخ داده بود، می‌نویسد که به فرمان شاه صفی برخلاف دیگر ایرانیان «گیلکانی که مابین مازندران و گسکر زندگی می کنند... اجازهٔ حمل شمشیر، نیزه و تیر و کمان و حتی حلقه زهگیر [برای کمان] ندارند...». صفحه ۵۴۷ همانجا (از این سفرنامه پرارزش بعلت قطوریش، تلخیصی فراهم آوردند و در آلمان به چاپ رسید. که اخیراً ترجمهٔ این تلخیص بفارسی در ایران انتشار یافت. ناگفته نماند که غنای مطالب و ارزش واقعی سفرنامهٔ اصلی هیچگاه در این تلخیص بازتاب نیافته است و جای ترجمهٔ اصل کتاب هنوز خالی است. نقل‌قول نگارنده از کتاب اصلی است).

* * ـ دربارهٔ اختلاف بین میرزا عبدالوهاب مستوفی گیلان و حاج ملا رفیع نگاه شود به صفحهٔ ۱۳۶ ، گیلان رابینو ـ خمامی زاده پیشگفته.

25- Olearius, Adam :Vermehrte neue Beschreibung der muscowitischen und persischen Reyse, Schleswig, 1656, S. 545, 547

گل باغ

گل باغ بهارانم، چرا مرد؟ * تب باران صبح، آیاش افسرد؟
به دریا مرغ ماهیخوار مرده است * مگر خواب فراموشیش برده است؟
هوا سنگین و پر دود و غبار است * نمی‌دانم چه ابری زهربار است؟
چرا در شهر برگ و برگریز است * خزان مرگ با ما در ستیز است؟
به بزم روزگاران نیست سازی * نوائی نی ز کبکی، نی ز بازی
به شالیزار شالی زود ساقه است * دریغا سرومن ازپا فتاده است

سیاوش پرواز

مصطفی مقربی

چند پسوند فارسی (۲)

اون ـ ن ـ نگ

۶) اون (ه ـ ک) ـ un (a ـ ak)

این پسوند به بن مضارع فعل می‌پیوندد و از آن: صفت فاعلی، صفت مفعولی، اسم مصدر، اسم مکان، و نام افزار می‌سازد.

این پسوند در چند فعل که پیش از پسوند مصدر به U ختم می‌شوند، پس از بن مضارع آنها با حذف a از بن مضارع، و یا به سخن دیگر، به هستهٔ فعل پیش از U می‌پیوندد:

۱ ـ آزمون و آزمونه (اسم مصدر = آزمایش) از آزمودن:

ای خواجه مرا به تو قصد هجا نبود. جز طبع خویش را به توبرگردم آزمون (؟)

چون لوح آزمونه که نقاش چربدست الوان گونه گـون را بر آن بیازمود (بهار)

۲ـ افزون ـ (صفت مفعولی) = (افزوده) از افزودن حافظ:

مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند هر آن‌قسمت که آنجاشد کم‌وافزودن‌نخواهدشد

ـ اسم مصدر (افزایش) فرخی:

جاوید زیادی بـه شادکـامی شادیت بر افزون و غم به نقصان

۳ ـ افسون (صفت فاعلی از افسودن، که افساییدن به جای آن به کار می‌رود = افساینده) = سخنانی که به جادویی یا به دعا برکسی یا چیزی خوانند ودمند.

مولانا:

فسون قل اعوذ و قل هو الله چرا در عشق همدیگر نخوانیم

۴ ـ پالون و پالونه (صفت فاعلی (نام افزار)، از پالودن = صاف کردن) = صافی، آبکش یا آبگیری سوراخ که ترشی یا چیزهای دیگر را با آن بپالایند. در ترکیب: سماق پالون = ترشی پالا ؛ و پالونه در این شعر از سیدحسن غزنوی:

برآنم که امروز چون دادخواهی نهم قصه‌ای در چنین بارگاهی
ببارم ز پالونهٔ دیده آبی برآرم ز آیینهٔ سینه آهی

۵ ـ تافتون و تفتون (صفت مفعولی) از تافتیدن و تفتیدن (صورتی از تافتن و تفتن(نظیر: خفتن و خفتیدن) = نان کلفتی که از تف دیوارهٔ تنور پخته شود.

۶ ـ گردون (ارابه ، گاری ؛ سپهر، چرخ؛ وگردونه (ارابه، گاری) صفت فاعلی ازگرد (بن مضارع گردیدن) + ون (ه):

۱ـ در معنی ارابه: فردوسی (لغتنامهٔ دهخدا):

یکی نغزگردون چوبین بساخت به گرد اندرش تیغها در نشاخت

۲ ـ در معنی سپهر و چرخ، منوچهری :

من و تو غافلیم و ماه و خورشید بر این گردون گردان نیست غافل

۷ ـ نمون و نمونه، از نمودن:

۱ ـ صفت فاعلی = نماینده، نشان دهنده: حافظ (در ترکیب رهنمون):

کاغذین جامه به خونابه بشویم که فلک رهنمونیم به پای علم داد نکرد

ـ مشت نمونهٔ خروار است.

۲ ـ اسم مصدر: نما ـ نمایش. مولانا:

بر زنخ سه چار مو بهر نمون بهتر از سی خشت گرداگرد...

* * *

۸ـ آمون (صفت فاعلی) = پُر، ظ. از آمودن = آماده ساختن و تهیه کردن، و در معنیی توسعی از آن است.

۹ـ تون (گلخن حمام، آتشخانه). آیا از تو tow (صورتی از تاو، بن مضارع تاویدن = گرم کردن) نیست که پس از پیوستن پسوند «ون» بدان، اندک اندک صورت tun یافته است؟

«ونه» پس از نام آواهای زیر درگفتار عامه:

۱ ـ چ ونه ـ که در ترکیب خر چ ونه (نوعی سوسک ـ وظ . سرگین گردانک ـ که چون دست بر وی زنند، بوی بد از خود میپراکند) نیز دیده می‌شود. ۲ ـ و ریغونه (اسهالی، و مجازاً نزار و لاغر). ۳ ـ وگو. و ننه پسوند پس از این

ـ اسمهاست و این اسمها بن مضارع فعلهایی نیز که از آنها + یدن ساخت یافته‌اند.

۱۰ـ سیخونک ـ در گفتار مردم (صفت فاعلی) = چوب یا آهنی با نوک نسبتاً یز که ستور را با زدن آن به تن وی، به رفتن، یا در حرکت به تندتر رفتن برانگیزند.

ونک unak در این واژه نیز پسوند نسبت پس از واژه سیخ ـ همچون اسم ـ ونیز به نوان بن مضارع سیخیدن (سیخ + یدن) می‌تواند بود.

۱۱ـ کلون (صفت فاعلی = بندنده) = چوبی دراز و مستطیل که پشت دولنگهٔ در رای بستن آن (در دو کاواک که هر کدام بر یک در ساخته شده است) کار می گذارند.

این کلون ظ. بن مضارع از فعل کلیدن به دو معنی است:

۱ ـ کندن زمین که کلنگ (← پسوند نگ) وکلند به همان معنی از آن است. ناصرخسرو:

ای بخرد با جهان مکن ستد و داد   کو بستاند ز تو کلند به سوزن

۲ ـ بستن (در، خاصتاً) که در فرهنگها نیامده است وکلند به معنی کلون یا قفل از آن است. در معنی کلون، ناصر خسرو:

شده چاکر آن درگه انبوه بلند   وز طمع مانده شب و روز بر آن در چو کلند

و در معنی قفل (که همان کلون ـ که با چوبی نوک تیز به عنوان کلید باز می‌شود نیز می‌تواند بود) مولانا:

چون همان یار درآید در دولت بگشاید
زانکه آن یار کلید است و شما همچو کلندید

این پسوند با بن مضارع ـ وگاه با هستهٔ فعل ـ صفت فاعلی، صفت مفعولی، اسم مصدر، اسم مکان، و نام افزار می‌سازد. (و نادراً پس از اسم نیز آمده است).

۷ ـ ن (ﻫ ـ ک ـ ا) ـ AN (a - ak - ā)

۱ ـ آژنه ـ از آژ (بن مضارع آژدن و آژیدن) + ن + ﻫ (صفت فاعلی) = آهنی که بدان سنگ آسیا را ـ که صاف شده است ـ آژده یا آجدار کشد تا دانه را بهتر خرد کند. آژن، صفت مفعولی و در معنی آژنیده در ترکیب با اسم نیز به کار رفته است.

سیدذوالفقار شیروانی (لغتنامهٔ دهخدا):

کشف کردلز هرکو پرکشید ازطوق امرت‌سر به‌سان خار پشتش کرد شست چرخ تیر

(آژن به هر دو معنی، بن مضارع آژندن نیز هست).

۲ ـ آگن و آگنه (صفت فاعلی، از هستهٔ آگدن* (صورتی از آگندن) = آ

بالش و لحاف و میانهٔ رویه و آستر را از آن پر کنند، مانند پشم و پنبه و پر و جز

ناصر خسرو:

چون راست بود و خوب بماند سخن در خوب جامه خوب شود آگنـ

و سوزنی (لغتنامهٔ دهخدا):

شد زمستان وز جودت بنه‌ای می‌خواهم ابره و آستر و آگنه‌ای می‌خوا

صاحب برهان قاطع آگده را به عنوان صفت مفعولی (از آگدن)، و مخف

آگنده، به دست داده است.

شکل اصلی این فعل گدن* ـ صورتی از گندن* ـ (ریشهٔ سانسکریت

ghaha = ضخیم و پر ← هرن شمارهٔ ٤١ زیر آگندن ۲/۲) است که جز با پیش

خود به تنهایی در فارسی کاربرد ندارد.

از ag (āga) = هستهٔ فعل با حذف a) + بن صفت مفعولی گین به صو

پسوند در فارسی به کار می‌رود که معنی پر، آلوده، دارنده، به اسم می‌افزاید = خشمگ

اندوهگین، شرمگین.

(نظیر این دو صورت در فارسی فعلهای: تدن و تندن یا تنیدن ؛ کدن و کندن

زدن (ریشهٔ آن جن) است. و به سخن دیگر، از آن رو که ن در ریشهٔ این فعلها هست،

وکدن و گدن و زدن را باید صورتهای بعدی و برآمده از تندن وکندن وگندن و ز

ـ این زندن را به قیاس سه فعل دیگر ـ باید شمرد. و واضح است که گندن و زندن

فارسی به کار نرفته است.

زبان فارسی ازگدن با پیشوندهای «آ» و «ن» فعلهای آگدن* و نگد

(صورتهای دیگر آنها آگندن و نگندن) را ساخته است که از مشتقات آنهاست:

الف ـ از آگدن: ۱ ـ آگنج و آگنگ (← پسوند نگ).

۲) آگن و آگنه که از بن مضارع آگندن نیز می‌تواند بود ـ و ذ

آنها گذشت.

۳) آگین (صفت فاعلی) = آگنه خاقانی:

بهر آگین چاربالش اوست   هر پری کاین کبوتر افشانده‌ست

ـ و همچون پسوند در معنی دارندگی و اتصاف، پر، آلوده، و در نشانده: زهرآگین، مشک آگین، گوهرآگین و...

بـ از نگدن = در نشاندن و پر کردن:

نگین (نگ، بن مضارع نگدن + ین) = آنچه از سنگهای قیمتی در کاواک آماده کرده در زر و سیم، در نشانند و آن را پر کنند.

* توجه شود که پسوند «ین» ـ که پس از بن مضارع چندین فعل در فارسی آمده است[۳]. اگر به بن مضارع آگندن و نگندن افزوده شده بود، بایست صورتهای آگنین و نگنین را داده باشد که چنین نیست.

۳ ـ بریزن berizan و (بریجن) و مخفف آن برزن: صفت فاعلی و نام‌افزار = تا به از گل که بر آن نان پزند، و نیز تنور ـ از بریز (بن مضارع برشتن) + ـَن، و مخفف آن برزن berezan و berzan است قریع‌الدهر (آنندراج):

برسفرهٔ سخای توخورشید ومه دونان   درمطبخ نوال تو افلاک برزن است

۴ ـ بندنه (از بند، بن مضارع بستن، نام‌افزار) = بسته وبغچهٔ کوچک که جامه و چیزهای دیگر در آن گذارند و بندند.

۵ـ بیزن ـ صفت فاعلی از بیز (بن مضارع بیختن) = غربال کردن، پراکندن) در ترکیب بادبیزن ـ که مخفف آن بادبزن است.

۶ ـ پالاون ـ صفت فاعلی از پالاویدن = پالودن (صاف کردن)، ابوشعیب (لغتنامه):

افشرهٔ خون دل از چشم او   ریخته پالاون مژگان فرو

۷ ـ پرویزن ـ بن مضارع پرویختن (الک کردن ـ غربال کردن) صفت فاعلی و نام‌افزار = غربال و الک.

و نیز در معنی سوراخ سوراخ همچون پرویزن. ناصر خسرو:

چرخ پنداری بخواهد شیفتن (یا بیختن)   ز آن همی پوشد لباس پروزن

۸ ـ پوشن ـ صفت فاعلی از بن مضارع پوشیدن = آنچه بپوشاند = لباس،

جامه ـ (صفت مفعولی = آنچه پوشیده شود، نیز می‌تواند بود)

۹ ـ جاون ـ صفت فاعلی و نام‌افزار از جاو ـ بن مضارع جاویدن = خرد و ریز کردن، در معنی هاون ؛ نیز جَوَن (از جویدن، مخفف جاویدن) که در اهواز و شوشتر به کار می‌رود.

جاون در لارستان فارس به صورت جاغن؟ و جون (jāqan یا jovan) ، ودر شیراز به صورت جوغن به کار می‌رود.

۱۰ ـ چرم (ـ chara) = چرن ـ با تبدیل ن به م ـ صفت مفعولی و بن مضارع چریدن = خوردن) = خوردنی، غذا و خوراک که در ترکیب چرمدان مانده است، و آن کیسه‌ای ـ غالباً چرمین ـ است که غذا و خوراک، و سپس چیزهای دیگر چون زر و سیم و کاغذ و دفتر و جز آن، در آن می‌ریختند و آن را به کمر می‌بستند یا به دست می‌بردند.

۱۱ ـ چمن chaman از چم ـ بن مضارع چمیدن ـ در دو معنی:

۱ ـ صفت فاعلی (چمنده) = اسب خوشرفتار

۲ ـ اسم مکان = راه و گردشگاه در میان گل و گلزار و درختان، و نیز خود این گلزار مولانا:

چمنی که تا قیامت گل او به بار بادا　　　صنمی که بر جمالش دو جهان نثار بادا

و حافظ :

با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم　　　که شهیدان کهاند این‌همه خونین کفنان

ز تندباد حوادث نمی‌توان دیدن　　　دراین چمن که گلی بوده است یاسمنی

۱۲ ـ خورن = از خور ـ بن مضارع خوردن = خورش (اسم مصدر) در ترکیب خورنگاه = جای غذا خوردن ؛ و نیز (صفت مفعولی) آنچه خورده شود.

خورن بدین معنی با تبدیل ن به م در عربی مستعمل است، و دُزی خرمدان (- xoram) راکه ترکیبی از خرم (خورم = خورن) + دان است ؛ ذیل حرمدان (-Hor) (تصحیف، یا صورتی از تعریب، یا تلفظی از خرمدان) به دست داده است.

۱۳ ـ دارِم ـ صورتی از دارن ـ با تبدیل ن به م ـ از دار (بن مضارع داشتن) + ن در معنی دارنده، دارا و متمول در فارسی تاجیکی: «اینها فرزندان آدمان دارِم بودند»

۱۴ - درزن - از درز، بن مضارع درزیدن = دوختن - در معنی صفت فاعلی و
م افزار = آنچه می‌دوزد = سوزن

۱۵ - دگنک Daganak از دگ - بن مضارع فعل نام آوایی دگیدن = دقیدن صدای دق برآوردن) + ن + ک = چوبی کلفت و چماق گونه که کسی را با آن رنند. (در این مورد پسوند ن + ک به دنبال اسم دگ (دق) نیز می‌تواند بود).

۱۶ - دوشن Dushan و دوشنه از بن مضارع دوختن یا دوشیدن - صفت مفعولی نام‌افزار = ظرفی که در آن شیر دوشند. و نیز اسم مصدر، که با «ی» نسبت، دوشنی = دوشیدنی، در معنی گاو و گوسفند شیرده، از آن به کار می‌رود.

۱۷ - رسن (Rasan) یا رسن (- Res) از رس مخفف ریس صفت مفعولی و بن مضارع ریسیدن و رشتن = ریسمان، که بنایان آن را رسمون (رسمان -Res) تلفظ می‌کنند.

در مَثَل: زین حسن تا آن حسن صد گز رسن

۱۸ - روزن و روزنه - از روز (با ō کشیده) بن مضارع روزیدن (صورتهای دیگر آن: روژیدن و روجیدن) = روشن شدن و کردن، تابیدن، و ظاهر شدن، در معنی اسم مکان از این فعل = سوراخ و شکاف یا دریچه‌ای که از آن نور به درون بتابد و روشن کند. مولانا:

دل من خانهٔ عشق است و خورشید است عشق او　　که گر من در ببندم او همی درتابد از روزن

۱۹ - رون - از رو (بن مضارع رفتن) در دو معنی:

۱۹/۱ - اسم مصدر در معنی ۱ - گذر، گذار در فارسی کرنیل آباد ملایر[۶]: چطور شد که رون شما به اینجا افتاد؟ ۲ - روش، راه و رسم در فارسی ایلام[۷] (← رونگ) رون در معنی آزمایش و امتحان آیا از همین ماده رفتن نیست؟ رودکی (لغت فرس):

کــرد بـبـایـد مــرمــرا و او را رون　　شــیــر تــا تــیــمــار دارد خــویــشــتــن

۱۹/۲ - ریخن - از ریخ (= ریغ = سرگین شل و آبکی) + ن = آن که به‌رانش مبتلا شده است. رودکی (لغت فرس):

یکی آلوده‌کسی باشد که شهری را بیالاید　　چو از گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن

۲۰ - سوزنک - از سوز (بن مضارع سوختن) + ن + ک، صفت فاعلی) =

سوزاک (بیماریی که در شرم مرد یا زن پدید می‌آید). خود واژهٔ سوزن (افزار دوختن) آیا درفارسی از همین فعل سوختن نیست از آن رو که چون به تن فرو رود، احساس سوختن به آدمی دست می‌دهد؟

۲۱ ـ شخن ـ اسم مصدر (از ماده یا هستهٔ شخودن = با چیزی نوک تیز، یا با ناخن خراشیدن و ریش کردن) = خراش، زخم و جراحت، قطران:

تا به بوی نسترن گیرد دل مردم قرار   تا ز زخم خاربن یابد تن مردم شخن

۲۲ ـ بشخشم (اسم مصدر) از شخش Shaxsh ، بن مضارع شخشیدن = لغزیدن و فروافتادن. بوشکور (لغت فرس):

گلیمی که خواهد ربودنش باد   زگردن بشخشد هم از بامداد

بشخشم = لغزش،از بِ تأکید + شخش + م (به جای ن) ساخته شده است. و بِ در اسم مصدر (و در صفت فاعلی نیز) در فارسی به کار رفته است، مانند: بده بستان = داد و ستد ؛ بگیر و ببند ؛ بروبرو ؛ بکوب بکوب ؛ بگو بخند ؛ و...[۸]

۲۳ ـ شکن (اسم مصدر) از شک بن مضارع شکیدن* (صورتی ازچکیدن = شکافتن) = شکستن، نیزشکنج در پسوند نگ)= چین و تاب و شکستگی و تاخوردگی.

۲۴ ـ غرن qaran ـ (بن مضارع غریدن، صورتی از گریدن = گریستن) صفت فاعلی، در معنی اشکبار، آبریز، ابوالعباس عباسی (لغت فرس):

دو دستم به سستی چو پوده پیاز   دو پایم معطل، دو دیده غرن

(در لغت فرس غرن به معنی بانگ گریه آمده است که درست نیست، زیرا چشم بانگ ندارد).

۲۵ـ غلتنک (صفت مفعولی) از غلت (بن مضارع غلتیدن) + ن + ک = استوانه‌ای سنگی یا آهنی که بر زمین برای محکم و استوار کردن خاک غلتانند.

۲۶ ـ فارم Fāram = فارن (صفت مفعولی) از فار (بن مضارع فاریدن = خوردن، صورت دیگر آن با پیشوند: او باردن و اوباریدن) + مُ (به جای ن) = خوردنی، و توسعاً مطبوع و خوش در فارسی تاجیکی: «هوا نه سرد بود و نه گرم و بغایت فارم بود[۹]»

۲۷ ـ کارم Kāram = کارن (صفت مفعولی، ازکار بن مضارع کاشتن + م

، جای ن) = کشتی و کاشتنی در فارسی تاجیکی: «بنابراین آن سالها دهقانان ینهای املاک را نمیکشتگی [نکاشتنی] شدند، و زمینهای کارم خارزار شده ماندند[۱۰]»، نیز: «قسم کلان زمینهای ریگ پخش کرده راگشاده آبیاری کرده»از سر نو به قطار ینهای کارم درآوردند[۱۱]».

۲۸ - کوبن - (صفت فاعلی و نام‌افزار - از کوب (بن مضارع کوبیدن) + ن = پکش آهنگران و مسگران .

۲۹ - گزن - از گز(بن مضارع گزیدن = گازگرفتن و توسعاً بریدن) = وعی کارد کفشگران و صحافان که چرم را بدان بتراشند و ببرند. گزن را در گویش عامیانهٔ آشتیان به صورت گازن به کار می‌برند.[۱۲]

۳۰ - گزنه Gazana از گزیدن، نوعی گیاه که چون به برگهای آن دست کشند، دست را می‌سوزاند.

۳۱ - نازنین = صفت فاعلی از ناز (بن مضارع نازیدن) + ن + ین = دارای ناز؛ لطیف و ظریف و مجازاً خوب و دوست داشتنی.

۳۲ - نشیمن - اسم مکان، از نشین، بن مضارع فعل بیقاعدهٔ نشستن(باو«م»به جای «ن») + ن = جای نشست، مسکن.

حافظ :

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است

۳۳ - نوردن - از نورد (بن مضارع نوردیدن، و نام‌افزار) = چوبی استوانه‌ای تراشیده، که پارچهٔ بافته بر آن پیچیده می شود.

۳۴ - نهنبن (- Nahon یا Nehon) از نهنبب بن مضارع نهنبیدن = نهفتن)، صفت فاعلی = پوشاننده و پنهان کننده، سرپوش. ناصر خسرو:

دوستی این جهان نهنبن دلهاست از دل خود بفکن این سیاه نهنبن

و سنائی:

بگشای راز عشق و نهفته مدار عشق از می چه فایده که به زیر نهنبن است

گردنا - ۱ - از گردن (از گرد، بن مضارع فعل لازم گردیدن + ن همچون اسم مصدر) + ا (پسوند فاعلی، مخفف اک āk): صفت فاعلی ظ = گردنده.

کسائی (لغت‌نامهٔ دهخدا):

دلی را کز هوا جستن چومرغ اندر هوا بینی به‌حاصل، مرغوار او را بر آتش گردنا بینی

۲ ـ از همان فعل در معنی متعدی آن = گرداننده = سیخ کباب. مسعود سعد (لغتنامهٔ دهخدا):

گر دشمنت ز ترس برآرد چو مرغ پر آخر چو مرغ گردد گردان به گردنا

و معزی:

ریگ اندرو چوآتش و، گرد اندروچو دود مردم چو مرغ و، باد مخالف چوگردنا

← ← دوشن + ی نسبت، و نازن + ین نسبت).

یادآوری ۱ ـ در فارسی گاه فعلی اصلاً لازم در معنی متعدی به کار رفته است، مانند خوابیدن در معنی خواباندن. اسدی (لغتنامهٔ دهخدا):

بخوابم تنش خوار بر خاک بر سرش بسته آرم به فتراک بر

و خاقانی:

ز بر تخت بخوابید سهی سرو مرا پیش نظارگیان پرده ز در باز کنید

۲ ـ وگاه فعلی اصلاً متعدی در معنی لازم و مطاوع خود، مانند کشتن در معنی کشته شدن

فردوسی:

بدو گفت رستم که گر او (اسفندیار) زبند نگفتی، نگشتی دل من نژند

مرا کشتن آسانتر آید ز ننگ اگر باز مانم به سختی ز جنگ

(و این غیر از مواردی است که فعلی داری دو معنی لازم و متعدی ـ هر دو ـ است مانند: سوختن، شکستن، دریدن و...)

در پهلوی ورداناگ[۱۳] به همین معنی سیخ کباب است که ظ . از وردان، بن مضارع وردندان = گرداندن)+ آگ فاعلی است، وگردنا در این معنی می‌تواند مخفف گردانا با تعویض a به ā) = گرداننده ـ نیزباشد.

۸ ـ نگ ـ ang

این پسوند پس از برخی اسمها و صفتها: ۱ ـ در معنی نسبت و شباهت، و تصغیر

در می‌آید. ۲ - و پس از بن مضارع برخی فعلها - و گاه پس از هستهٔ یا مادهٔ فعل - معنی صفت فاعلی، صفت مفعولی اسم مکان و نام افزار بدانها می‌افزاید. ۳ - و همچون بن مضارع بیقاعدهٔ برخی فعلهای مختوم به «خ» پیش از پسوند مصدر، و به جای «خ» آمده است. و چون دوست دانشمند من دکتر یحیی ماهیار نوابی، پیش از من در مقالهٔ محققانه‌ای به زبان انگلیسی در «بولتن بنیاد فرهنگ ایران[14]» از این پسوند بحث کرده است، من سخن از تحلیل «نگ» خاصه نمونه‌های ترکیب آن با اسم و صفت را به اختصار هرچه تمامتر از گفتار او می‌آورم، تا هم چیزی دربارهٔ «نگ» ناگفته نمانده باشد، و هم حق تقدم او را در طرح و نشر آن به رعایت رسانیده باشم[15]

سخن او در بخش اول آن مقاله چنین است:

«نگ در پایان (وندرتاً درمیان) برخی واژه‌ها در پاره‌ای از گویشها (مثلاً گویشهای جنوب غرب) برابر «اخ» ax یا اق aq یا اغ ag در بعضی گویشهای دیگر (مثلاً گویشهای شمال غرب) است. در فارسی دری در نوشتار رسمی فارسی، و در گفتار نیز، همهٔ این صورتها ممکن است به کار رفته باشد، مانند ۱ - فرسخ (یا فرسغ ا > فرسنگ ؛ فرهختن > فرهنگ ؛ الفختن یا الفغدن > الفنج ؛ شغ [یا شخ] > شنگ.»

۲ - و در چند نام آوا: «دق > دنگ ؛ ترق > ترنگ ؛ جرق > جرنگ ؛ لغ > لنگ» [و من چون در کتاب «نام‌آواهای فارسی» خود از چگونگی و معنی این شکل سخن گفته‌ام آن را در اینجا تکرار نمی‌کنم.].

۳ - و به عنوان بن مضارع در چند فعل: «آژنگ از آژدن [که آزغده، مصحف آرغده (= خشمگین) را با بن مضارع این فعل آورده است که درست نمی‌نماید.] ؛ خفنگ (خفه کن سماور) از خفیدن ؛ خلنگ (در خار و خلنگ) از خلیدن ؛ و غرنگ [که آن را بی‌هیچ توضیحی تنها مترادف غریو داده است] ؛ و جنگ از چخیدن [که نیزدرست نمی‌نماید]. »

در بخش دوم از «نگ» به عنوان پسوند نسبت، برابر: ی، ین، وینه نسبت که پس از اسم و صفت، و گاه بن مضارع برخی فعلها می‌آید، سخن گفته است.

من نمونه‌های اسم و صفت را که دکتر نوابی درهم و به دنبال یکدیگر آورده است، جدا از هم، و هر دسته را در گروه خاص خود می‌آورم:

۱ ـ اسم + نگ [= اسم]: «سلر ـ سارنگ (پرندهٔ سیاه رنگ کوچکی همچون سار) ؛ لوله ـ لولنگ (ابریق لوله‌دار) ؛ شل (از بیخ ران تا نوک پا) ـ شلنگ (گام بلند) ؛ باجه (دریچه) ـ باجنگ (دریچه، باجهٔ کوچک) [که در لغت فرس به صورت پاچنگ آمده است. ابوعاصم:

مـال بـه دسـت آر و نـگـاه‌ـداری تـا بـبـرنـد از درو دریـچـه و پـاچـنـگ

فلرز = غذا [و آنچه مهمان، از خوان به عنوان نواله بردارد و با خود ببرد] فلرزنگ = پارچه‌ای که این غذا در آن گذاشته می‌شود، و آن را می‌پیچند و می‌برند.»

۲ ـ اسم + نک [صفت]:

«آذرنک = آتشی ـ خشمگین و سرکش ؛ اسفرنگ = اسفراینی ؛ کارنگ = کاری، پرکار [و نیز جنگی و جنگاور، ازکار = جنگ] ؛ کنارنگ = مرزدار ؛ لیلنگ (صورتی از نیلنگ) = آبی، نیلی ؛ مُفنگ = آن که همواره مفش + (آب بینیش) روان است، و مجازاً نزار و لاغر و ضعیف.

(این مفنگ، با«ی» نسبت، و به صورت مفنگی در گفتار مردم به کار می‌رود.) ؛

ملنگ = مست، سرحال و با نشاط [از مُل (شراب) + نگ] در ترکیب مست و ملنگ [که o در مل با a در مست تجانس یافته و صورت malang پیدا کرده است.]

[دکتر نوابی ملنگ را از mal + نگ داده است، در حالی که مل mol در فارسی معنیِ شراب دارد نه mal]

۳ ـ صفت + نگ [صفت]: x^v ash خوشنگ، که اندک اندک درگفتار مردم صورت قشنگ یافته است».

پس از نقل گفتار دکتر نوابی، اکنون سخن خود را دنبال می‌کنم.

الف ـ نگ پس از بن مضارع فعل، وگاهی پس از هستهٔ آن: * *

۱- آژنگ ـ از آژ (بن مضارع آژدن و آژیدن = به سوزن یا چیز نوک تیزی دیگر، خلاندن) ـ اسم مصدر، و توسعاً در معنی چین و شکن که بر روی و اندام افتد. ناصرخسرو:

تـرا چـشـم درد اسـت و مـن آفـتـابـم ازیـرا ز مـن رخ پـر آژنـگ و چـیـنـی

۲-آگنگ و آگنج ـ از آگدن (← آگن و آگنه زیر پسوند «ن»)، صفت

مفعولی = پر شده؟

آگنج = رودهٔ گوسفند که از گوشت و چیزهایی دیگر پر کرده و پخته باشند.

ـ آگنگ در ترکیب قزآگنگ = قزآگند (جامه‌ای که از ابریشم آگنده باشند و در زیر زره پوشند) که در برهان قاطع آمده است.

۳ـ پشنگ و پشنگه ـ از پش (بن مضارع فعل نام آوایی پشیدن = پاشیدن لازم و متعدی) صفت مفعولی = ترشح آب که با دست یا دهان یا چیزی دیگر، با فشار برچیزی افشانده شود. صورت دیگر از این پشنگ، افشنگ است از همین فعل با افزایش «ا» در آغاز، و تبدیل پ به ف) در معنی شبنم که از هوا بر برگ یا گل افشانده می‌شود. از فعل فشیدن: فشه (Feshsha)، اسم مصدر، در فشه زدن = پاشیده شدن آب با فشار خاصه با قطره‌های ریز در گفتار عامه به کار می‌رود.

از پشنگ + یدن، فعل پشنگیدن ساخته شده است که با تبدیل گ به ج در این بیت لبیبی دیده می‌شود:

به‌خنجر همه‌تنش انجیده‌اند(ریزریزکرده‌اند)   بر آن خاک خونش پشنجیده‌اند[۱۶]

٤ ـ تپنگ ـ از تپ (بن مضارع فعل نام‌آوایی تپیدن): ۱ ـ اسم مصدر در معنی تپش. ۲ ـ صفت فاعلی = طبل یا دف کوچک که صدای تپ کند. سوزنی (صحاح الفرس):

در جد قرینشانم لیکن به‌گاه هزل   من کوس خسروانی و، ایشان دف و تپنگ

۵ ـ تلنگ (Tal, tel) از تلیدن (←تلاج زیر پسوند آژ) در گفتار عامه : سر و صدا و بانگ که از چیزی برآید ؛ و خراب شدن و ازکار افتادن آن در ترکیب: تلنگ (چیزی) در رفتن.

٦ ـ خلنگ ـ (-Xal) از خل، بن مضارع خلیدن = خراشیدن و ریش کردن: ۱ (صفت فاعلی) = خارشتر ۲ ـ (اسم مصدر = نیشگون، به دو ناخن گوشت تن را گرفتن و ریش کردن.

۷ـ رونگ ـ از رو (بن مضارع رفتن): که با تلفظ Raveng در نقوسان تفرش اسم مکان، و به معنی راه ویژهٔ عبور گله از ده برای رفتن به چراو بازگشت به ده است تا از میان باغها و مزارع نگذرد و بدانها آسیب نرساند[۱۷].

۸ـ غرنگ ـ از غر (بن مضارع غریدن، شکلی از گریدن = گریستن، ← غرن) + نگ ـ اسم مصدر در معنی بانگ گریه که در گلو پیچد.

لبیبی (لغت فرس)*

به خروش اندرش گرفته غریو به گلو اندرش بمانده غرنگ

۹ـ فرنگ (Ferang) از فر (بن مضارع فعل نام‌آوایی فریدن = صدای فر بر - آوردن) = فرفره، چوبی مخروطی شکل و نوک تیزکه آن را با دو انگشت بگیرند و بچرخانند و بر زمین رها کنند تا بچرخد.

۱۰ـ شکنج ـ (نیز ← شکن) از شک (بن مضارع شکیدن) + نج = چین و شکن و تاب در موی یا جامه و جز آن. و نیز شکنجه که در معنی آزار بدنی به‌کار می‌رود.

۱۱ـ کدنگ وکدنگه (Kod) ـ ظ از فعل نام آوایی و از میان رفته کدیدن* = کوفتن: چوبی که گازران جامه‌های چرک را در شستن با آن بکوبند. مشتقهای دیگر از این فعل کدین و کدینه به معنی کدنگ است.

۱۲ـ کلنگ (Kol) ازکل (بن مضارع کلیدن یاکولیدن = کندن زمین)، صفت فاعلی و نام‌افزار = افزاری آهنی با دسته چوبین،که زمین را با آن بکنند. (مشتق دیگری از این فعل و به همین معنی کلند است. (← کلون)

۱۳ـ مزنگ (Maz - Mez) از مز (بن مضارع مزیدن) + نگ،اسم‌مصدر = شوخی، خوش سخنی، سخنان با مزه گفتن، و به اصطلاح امروزه مزه ریختن، مزه آمدن. «زن و شوهر مسنّی جلوم نشسته با هم درکمال گرمی حرف می‌زنند، و بقدری باهم مهربانند که مثل تازه عروس و دامادها، مرتب با هم مزنگ می‌آیند. آن این را نیشگون می‌گیرد، و این لپ آن را می‌کند[۱۸].

ـ و ابوالقاسم حالت، شاعر طنزپرداز معاصر:

خویش را خسته مکن در ره دانش کامروز نپسندند بجز عشوه و اطوار و مزنگ

۱۴ـ نشکنج ـ از پیشوند «ن» + ← شکنج، به معنی نیشگون.

* * *

یک ـ واژه‌های: پشنگ، تنپگ، فرنگ وکدنگ در ساخت، از نام آواهای پش و

تب و فر و که همچون اسم + نگ نیز می‌توانند برد.

دو ـ تزنگ Tazang که نام جویبار بزرگی میان راه شیراز به فسا در حوالی سروستان است، و از چشمه‌ای می‌جوشد و به شهرکی به همین نام تزنگ می‌رود، آیا از «تز» (بن مضارع تزیدن ـ مخفف تازیدن) + پسوند نگ نیست که لابد به مناسبت تندی و سرعت جریان آب بدان داده شده است؟

خورنق ـ Xovarnaq ـ ناهارخوری یا قصری بدین منظور که گویند نعمان بن امروالقیس، از ملوک لحمی حیره، برای بهرام گور ساسانی ساخت) را.

۱ ـ فرهنگها معرب خورنگه (←خورن + گه) مخفف خورنگاه دانسته‌اند.

۲ ـ و دائرةالمعارف فارسی مصاحب «... ظاهراً ایرانی‌الاصل... و از هوورنه Hu - Varna (دارای بام زیبا) یا خورنر Xavarnar (جای سور و ضیافت) » پنداشته است. اما هیچ‌یک از این صورتها درست نیست؛ زیرا خورنق نه می‌تواند معرّب خورنگه باشد، و نه معرب خورنه یا خورنر، از آنرو که:

۱ ـ اگر گ در عربی به ق یا ج (گلپادگان > جرفاذقان) تبدیل می‌شود، «ه» که در عربی نیز هست نه به چیزی دیگر تبدیل می‌شود، و نه حذف می‌گردد. و خورنگه و خورنگاه هر دو به صورت خورنقه و خورنقاه معرب شده‌اند. (← المعرب جرالیقی ـ چاپ قاهره، ۱۳۶۱ هـ . ص ۱۲۶)

۲ ـ نه در Hu - Varna گ هست که به ق معرب شود، و نه «ر» در خورنر به «ق» مبدل می‌گردد. این خورنق، خورنگ $X^{v}arang$ است از خود $X^{v}ar$ (بن مضارع $X^{v}ardan$ صورت کهن خوردن Xordan) + نگ، و اسم مکان به معنی جای (غذا) خوردن ، و خفاجی اصل آن را درست و به همین صورت خورنگ به دست داده است: «خورنق، قصر معرب خورنک، بناه‌النعمان‌الاکبر»[۱۱]. تازیان در تعریب خورنگ دو ساکن (دو همخوان یا صامت) آخر واژه، و واکه یا مصوت پیش از آن را از ang به naq بدل ساخته‌اند.

رونق ـ در معنی روایی و گرمی بازار و پیشرفت کار، حسن و طراوت و... نیز از رونگ (از رو، بن مضارع رفتن + نگ) معرب شده است. یعنی از صورت Rao(w)ang یا Ro(w)ang به Rao(w)naq بدل شده است. این رونق را فرهنگهای

عربی زیر ریشهٔ وَنَق که معنی آن تیره و کدر شدن آب است، داهمانده و این معنی تیرگی و معانی توسعی دیگری متناسب با همین تیرگی و کدورت در همهٔ مشتقات این ریشه هست. اما ناگهان رونق درمیان این مشتقات معنی طراوت و حسن و نیکویی پیدا می‌کند که هیچ گونه مناسبتی با معنی ریشه فعل و مشتقات گوناگون آن ندارد.

-کرنگ - (Kor) را فرهنگها، اسم و در معنی: صف کارزار، میدان جنگ، و جای فراهم آمدن سپاه آورده‌اند. کاتبی (فرهنگ رشیدی):

هم مهچهٔ لوای ترا آسمان غلاف   هم لشکر علوّ ترا لامکان کرنگ

آیا این کرنگ اصلاً کرنگ - Kar) از کر (بن مضارع کریدن)، ازکر مخفف «کار» = جنگ + یدن، یا خود «کر» همچون اسم + نگ نیست که کم کم Ka در آن با Ko در واژه‌های دیگر همصورت با آن، تجانس یافته، روی هم افتاده و تلفظ Korang یافته است؟

-نهنج Neahanj در معنی جوال که آرد و گندم و چیزهای دیگر در آن ریزند، آیا از «نه» بن مضارع نهادن - با اندک توسعی در معنی آن - نیست که پسوند نگ بدان افزوده شده است؟

-ولنگ - در ترکیب ولنگ و واز (باز) با توسعی دو معنی = سست، از هم گشاده درگفتار عامه ظ. از ول (بل) صورتی از بهل، بن مضارع هشتن یا هلیدن، با «ب» تاکید فعل در آغاز و شکل تخفیف یافتهٔ آن است.

ول (بن مضارع و مخفف بهل) صفت مفعولی و در معنی: رها، هرز، واگذاشته در ترکیب ولنگار (ول + انگار)، وبل در ترکیب بلبشو (بهل و برو ظ.؟) = هرج و مرج درگفتار عامه به کار می‌رود.

صورتی تخفیف یافته‌تر از «بل» و «ول»، «به» در معنی بهل و بگذار است: سعدی:

بِه (بهل بگذار تا) هلاک شود دوست درمحبت دوست   که زندگانی او در هلاک بودن اوست.

- جنگ - دکتر نوابی این واژه را با چخ (بن مضارع چخیدن = ستیز کردن) آورده، و نگ را در آن ظ. تبدیل خ مصدر در بن مضارع شمرده، در حالی که چخیدن فعلی با قاعده است و جنگ از زدن (ریشهٔ آن جن) ساخته یافته است.

- تنگ - نوار یا دوالی که زین یا بار را بر پشت اسب یا ستور - با گذراندن آن از زیر شکم وی - محکم می‌کنند. این تنگ‌مانند جنگ از زدن - از تدن (= تندن و تنیدن، که یک معنی آن سخت کشیدن و استوارکردن ریسمان یا دوال است، و تان و تانه به معنی تار در مقابل پود از آن است) ساخت پیدا کرده است.[۲۰]

این تنگ و جنگ ظ. از همخوان هستهٔ فعل + نگ (و در جنگ، با تبدیل ز به ج، که خود در جن ریشه زدن هست،) ساخت یافته‌اند.

دو واژهٔ دیگر نظیر جنگ و تنگ در فارسی هست که معلوم نیست بسیط هستند، یاازفعلی (کدام فعل و چگونه؟) ساخته شده‌اند:

۱ - شنگ و شنگه در ترکیبهای: شنگ و شیون = بانگ گریه و زاری؛ و شنگه در الم شنگه «غوغا و آشوب»؛ و چنگ = کج و خمیده در ترکیبهای چنگ و چروک، و چلاق و چنگک در گفتار عامه (و نیز نام ساز معروف زهی، تنها چنگ با فعل چفتن (کج شدن و خمیدن) در معنی - که

چفته از آن در فارسی به کار رفته است - بی‌مناسبت نیست. مولانا:

لوک و لنگ و چفته شکل و بی‌ادب سوی او می غیژ و، او را می‌طلب

ب - نگ - به جای خ در بن مضارع فعلهای بیقاعدهٔ زیر آمده است:

- آونگ avang بن مضارع فعل آوختن. ۱ - صفت مفعولی = آویخته. مولانا: -

زان شده‌ام بستهٔ و آونگ تو کز تو شود چون شکر آونگ من

آه سردم هر دم از نوک مژه صدهزار آونگ اشک آویخته

و در مَثَل: خانهٔ خرس و انگور آونگ؟

۲ - و نام‌افزار = ریسمان که بر آن انگور و سیب و جز آن آویزند. از آونگ + یدن، فعل آونگیدن ساخت یافته است که از آن: آونگان در معنی آویزان و آویخته کاربرد دارد.

آونگ به صورت مخفف: آون نیز در فارسی به کار رفته است. از یوسف و زلیخا منسوب به فردوسی (لغتنامهٔ دهخدا):

همه مردم از دانه خرمن کنند ز انگور نوشاب و آون کنند

- آهنگ - صفت فاعلی، از آهختن = کشیدن در ترکیب: دود آهنگ =

دودکش؛ و اسم مصدر در ترکیب وصفی دراز آهنگ.

- الفنج - بن مضارع الفختن = اندوختن؛ و سنج = بن مضارع فعل سختن = اندازه گرفتن، کشیدن؛ فرهنگ وفرهنج - بن مضارع فرهختن = ادب کردن و تربیت کردن.

* * *

- فلنگ Felang یا Feleng (گریز، فرار) درگفتار عامه، آیا از بن مضارع بیقاعدهٔ فلختن - Felex ، صورتی از ورختن - Verex (مخفف وریختن = گریختن) + نگ نیست که «و» و «ر» در آن به «ف» و «ل» تبدیل شده است؟ این تبدیل واجها و صورت دیگر ساختن از فعل - به همان معنی یا با اندک اختلاف در معنی - در چند فعل دیگر فارسی نظیر دارد مانند: شریدن و شراندن > چلیدن و چلاندن (← پسوند اوک)؛ لغزیدن > لخشیدن؛ ژکیدن > چخیدن و چغیدن؛ شوریدن > ژولیدن؛ خفیدن و خبیدن > کپیدن.

یادداشتها

۱ - دیوان سیدحسن غزنوی، [چاپ دانشگاه تهران] ۱۳۲۸ ص ۱۹۷.

۲ - آگن، در صورت با بن مضارع آگندن - صورت دیگرو اصلی آگدن - مشترک است.

2-Horn, *Grundriss der neupersischen Etymologie* - New York, 1947.

(این مشخصات، زیرگواژ وگواژه در بخش اول مقاله از قلم افتاده است).

۳ - سه ترکیب در زبان فارسی، از نگارنده بخش ۲ [طوس] تهران ۱۳۷۰.

۴ - احمد اقتداری، فرهنگ لارستانی [ایران زمین]، تهران ۱۳۳۴.

۵ - یادداشتهای مینوی، بکوشش سعیدی سیرجانی [آگاه]، تهران ۱۳۶۲ - ص ۹.

یادآوری - m به جای n در شماری از واژه‌های فارسی به‌کار رفته است مانند: م جای ن در هشت اشارهای دایره (با [illegible] کشیده [illegible] - پیش از ن) در امروزه و امشب، و امسال؛ بام و بان؛ آسمین و آسمیم [illegible] (نیز سه ترکیب زبان فارسی، بخش ۲) و عکس آن مانند [illegible] و دهاء به جای m در فارسی کهن، به کار میرود.

۶ - یادآوری آقای ولی‌الله درودیان.

۷ - فرهنگ لغات منصوریان، لغات زبان محلی ایلام - ایلامی به فارسی - کتاب اول. از حاج حبیب‌الله منصوریان [انتشارات آسیا] تهران ۱۳۶۹.

۸ - ترکیب در زبان فارسی - بخش ۲.

۹ - یادداشتهای عینی ص ۲۴.

۱۰ - یادداشتها... ص ۱۴۸.

۱۱ - یادداشتها... ص ۶۹.

۱۲ - یادآور ی آقای ابوالقاسم نجفی آشتیانی.

13 - D.N. Mackenzie / a concise Pahlavi Dictionary, Oxford, 1971.

14 - Bulletin of The Iranian Culture Foundation , Volume 1 Part 1. 1969

۱۵ - پیش از دکتر نوابی، شادروان عبدالرحیم همایونفرخ نیز در «دستور جامع زبان فارسی» خود (چاپ علی‌اکبر علمی - تهران، ۱۳۳۷) در صفحات ۱۹۱ - ۱۹۶ از این پسوند بحث کرده، ۳۹ واژه مختوم به نگ ang ، و چهار واژه مختوم به ن - گ ng (که آن را نیز پسوند شمرده) در واژه‌های: تنگ - جنگ (واژه‌ای ظ. چینی = کشتی) - گنگ و لنگ (هر چهار به ضم اول) در تالیف خود آورده است. اما آیا to و go و lo پیش از ng ، و بسیاری از آن ۳۹ واژه پیش از الحاق ang (مثلاً پل و نه در پلنگ و نهنگ) معنیی داشته‌اند یا دارند؟ و از کدام مقولهٔ دستوری هستند؟

سخن مولف دربارهٔ انگ ang چنین است: «این پساوند بیشتر معنی دارنده و باشنده و کننده به مدخول خود می‌دهد، و بیشتر ترکیبات آن برای اسم است، و فقط چندکلمهٔ آن با صفت مشترک است که زرنگ و تنگ و لنگ و منگ باشد که حرکات آنها با زبراست، و چندکلمه اسم ابزار و آلت است چون دنگ و کدنگ و کلنگ، و معدودی از آنها اصل افعال میباشد از قبیل درنگ و جنگ، و بقیه همه اسم عام می‌باشد چون پلنگ و نهنگ و بالنگ و بادرنگ».

* * - در این مورد خاص، قابل مقایسه با پسوند ung در آلمانی و ing در انگلیسی به دنبال بن مضارع فعل = که در آلمانی اسم مصدر (Achtung = توجه - دقت ؛ و Übung = تمرین)، و در انگلیسی اسم مصدر و صفت فاعلی (Shining , writing) می‌سازد.

۱۶ - دکتر محمد دبیر سیاقی، گنج باز یافته، چاپ دوم - تهران ۱۳۵۵ ص ۲۲.

۱۷ - یادآوری آقای ولی‌الله درودیان.

۱۸ - جعفر شهری - حاجی در فرنگ. [پیام] تهران ۱۳۴۴ ص ۱۶۸.

۱۹ - احمد خفاجی - شفاءالغلیل فیما فی‌کلام‌العرب من‌الدخیل چاپ مصر ۱۳۲۵ ه . ص ۷۷.

۲۰ ـ شادروان دکتر محمود صناعی، پیش از من از تنگ و اشتقاق آن از تنیدن در مقاله‌ای
ش کرده است، که جای چاپ آن را اکنون به یاد ندارم.

وست

بیشتر این پسوندهای هفتگانه‌گاه با پسوندهای نسبت (ه ـ ک ـ ی ـ ین ـ اوک) می
یزند، یعنی دو پسوند با هم به اسم می‌پیوندند چنانکه در واژه‌های زیر (و نمونه‌های دیگر) دیده
: خرناسه (خرناس) ـ جنغولک (جنگولک) ـ زنگوله ـ چنگولی ـ کوچولو ـ خپله ـ فسقلی ـ
شه (لیش) ـ آزمونه (آزمون) ـ سیخونک ـ آژنه ـ نازنین، و مفنگی، و این صورتها را باید ـ
ر نه پسوندهای مرکب ـ پسوندهای دوگانه به شمار آورد. (نیز ← پیوست بخش یک ترکیب در
ان فارسی).

د آوری

مطلب شمارهٔ ٤ در صفحهٔ ٦٥ در بخش اول این مقاله به صورت زیر تغییر یابد:

٤ـ دارو ـ (صفت فاعلی) از دار (بن مضارع داشتن در معنی: نگاه داشتن، مراقبت و
اظبت کردن، بازداشتن) + و = آنچه تن را دربرابر بیماری حفظ می‌کند ؛ یا بیماری را متوقف
سازد و باز می‌دارد.

درمان که در فارس به معنی علاج به‌کار می‌رود ـ و در پهلوی (پارسیک) هم به
ین صورت و معنی (و در معنی دارو نیز) به‌کار می‌رفته ـ از همین فعل داشتن است.

«در فارسی قاعدتاً بایست دارمان از فعل داشتن، به معنی علاج به‌کار رفته باشد. اما چنین
ورتی هیچگاه کاربرد نیافته است[۱۰]».

آیا می‌توان درمان را در فارسی مخفف دارمان کار برد نیافته به‌شمار آورد؟

طبیعت بی‌جان

از عمر ز دست رفتهٔ دیروز،
آن نقد که مانده در کف امروز،
این شیشه خالی از شراب است

□

این سوخته شمع مانده اند که،
این برف نشسته سره مشرسکه
این عکس جوانی عشاپاسته

همایون صنعتی

دکتر تقی بهرامی

قابوسنامه و گوته

در شمارهٔ ۹-۱۲ (سال ۱۳۶۸) مقالهٔ آقای دکتر جهانگیر فکری ارشاد دربارهٔ قابوسنامه و گوته چاپ شد. چون پس از چندی در میان اوراق گذشتهٔ خود بریدهٔ مقاله‌ای را یافتم که مرحوم دکتر تقی بهرامی در مجلهٔ تهران مصور (بیست و چند سال پیش) چاپ کرده است برای آنکه پژوهش آن مرحوم در اختیار علاقمندان قرار گیرد و حق تقدم مطالعات او گذاشته شده باشد به‌درج خلاصهٔ آن اقدام شد ا.ا.

پیش‌آمدی برآنم داشت که به نوشتن تاریخ کشاورزی ایران پردازم. چون به بررسی و نوشتن آن پرداختم به کشف نکته‌ای رسیدم که خستگی بررسیها و نوشتن کتاب را از تنم ببرد، معلومم شد که ترجمهٔ آلمانی قابوس‌نامه به دست گوته، شاعر و دانشمند بزرگ آلمانی افتاده و شیفته و دلباختهٔ آن گردیده است. دریغ آمدم که این نکتهٔ بسیار مهم را به اطلاع همه نرسانم و همه را بر آن آگاه نسازم.

* * *

در سال ۱۹۲۹ جزوهٔ بیستم نشریهٔ تاریخ دامپزشکی که در آلمان (لایپ‌تسیک) منتشر می‌شود اختصاص داده شده به مطالعات دکتر فرونر مشاور دامپزشکی دربارهٔ اسب شناسی و ناخوشیهای اسب در ایران در قرن یازدهم. در این رساله چنانکه از عنوانش پیداست تنها در اطراف بخش اسب شناسی و ناخوشیهای اسب کتاب قابوس‌نامه بحث شده است. در این رساله علاوه بر آنکه به ترجمهٔ آلمانی قابوس‌نامه پی می‌بریم معلوم می‌شود که قابوس‌نامه سه بار به زبان ترکی ترجمه شده است. فن دیتس که سفیر و وزیر مختار شاه آلمان در دربار قسطنطنیه بوده و از سال ۱۷۸٤ تا ۱۷۹۰ در آنجا می‌زیسته ترجمهٔ سوم را در قسطنطنیه به دست آورده و دربارهٔ این سه ترجمه چنین گوید: «هر سه نسخه اشتباهاتی دارد که جز این هم نمی‌تواند باشد، تنها وقتی می‌توان آنها بهره‌مند شد که همه در یکجا باشند زیرا در این صورت مکمل یکدیگر می‌شوند ر جائیکه یکی از آنها ناقص است دیگری کامل است.»

فن دیتس این سه نسخهٔ ترکی را مطالعه کرده و همان‌طوری که خود می‌گوید از ی آنها یک [illegible] نسخه و آن را به آلمانی ترجمه کرده است.

دکتر فرونر (صفحهٔ ۱) می‌نویسد: عنوان این کتاب این است:«کتاب قابوس یا تعلیمات کیکاوس پادشاه ایران به پسر خود گیلانشاه». کتابی است که همیشه و هر عصری به کار آید.

باری فن دیتس یک نسخهٔ قابوس‌نامهٔ آلمانیِ خود را برای گوته فرستاد و دربارهٔ آن نامه‌هائی میان این دو ردوبدل شد که با مرگ فن دیتس خاتمه یافته است.

این نامه‌ها که در جلد یازدهم دیوان گوته سال ۱۸۹۰ انتشار یافته از تاریخ ۲۰-۵ - ۱۸۱۵ تا ۱۳-۱۱ - ۱۸۱۶ نوشته شده است. در یادداشتها و تفسیرهای خود، گوته اظهار تأسف می‌کند که «چرا کتاب گرانبهای بی‌نظیری چون قابوس‌نامه بیش از این معروف نشده است» و بروز نامه‌ها اشاره می‌کند که این کتاب را به مردم بشناسانند.

گوته در «یادداشتها و تفسیرها برای خوب فهمیدن دیوان غربی شرقی می‌گوید هنگامیکه به ادبیات شرقی پرداخته است فن دیتس نفوذ مهمی در وی داشته، کتاب قابوس فن دیتس مدتها گوته را به خود مشغول داشته است. چنانکه گوید: «قابوس‌نامه من و دوستانم را مدتها به طور خوش و دلچسبی سرگرم می‌کند و در آن به بهترین وجهی سرنوشتها و پیشه‌ها و چیزهای دوست داشتنی انسان تنظیم یافته است».

گوته در دیوان غربی شرقی خود بخشی را اختصاص به فن دیتس و کیکاوس و قابوس‌نامه‌اش داده چنین می‌نویسد: فن دیتس نفوذ بسیار بزرگی در بررسیهای من داشته من از آن سپاسگزارم. هنگامیکه من بیشتر به ادبیات خاور زمین پرداخته بودم کتاب قابوس به دستم افتاد و آن قدر این کتاب را بزرگ داشتم که نه تنها خود مدت مدیدی بدان پرداختم بلکه خواندن آن را به بسیاری از دوستانم توصیه کردم و بوسیلهٔ مسافری سلام صمیمانهٔ خود را برای آن مرد گرامی که این تعلیمات گرانبها را مدیون او می‌باشم، فرستادم. او هم برای من از روی مهربانی کتاب کوچک لاله‌ها را فرستاد. من هم دادم روی یک کاغذ ابریشمی جای کوچکی را با یک حاشیهٔ زیبای مذهب گلدار آراستند و در آن این شعرها را نوشتم:

چگونه مردم با احتیاط روی زمین سیر می‌کنند خواه به سوی بالا خواه پائین از تخت.
و چگونه با مردم چگونه با اسبان تجارت می‌کنند اینها همه را شاه به پسرش می‌آموزد.
ما اکنون آن را از تو داریم که تو به مایش دادی. حالا لالهزار را بدان می‌افزائی.
و اگر حاشیهٔ مذهب محدودم نمی‌ساخت به کجا می‌انجامید آنچه که تو برای ما کرده‌ای.
و بدینسان نامه نویسی سرگرم کننده‌ای میان ما برقرار شد که این مرد شایسته

وز مرگ و با دست و خط لرزان در رنج و درد هم بدان باوفا ماند .

چون من دربارهٔ آداب و تاریخ خاور زمین تا کنون کلیاتی می‌دانستم و با زبان
ن اندک آشنائی داشتم این گونه مهربانی برایم گرانبها بود. زیرا من از تجربیات
رمایه و منظمی بهره‌ور می‌شدم که آناً مرا روشن می‌ساخت که اگر می‌خواستم برای
افتن آن کتاب بخوانم وقت و نیروی بسیار به کار می‌رفت. از این جهت همینکه به
شکلی می‌رسیدم به وی می‌نوشتم و پیوسته در برابر پرسش‌هایم پاسخ‌های کافی ووافی
ی‌گرفتم. او بسیار خوشدل و بساز بود و همینکه من از وی خواستم احوال و روش
صرالدین خوجه (منظور ملا نصرالدین معروف است) ندیم تیمور جهان گشارا برایم
بنویسد با اینکه این کار با فکر او دمساز نبود پاره‌ای از مطایبات ازو برایم ترجمه کرد. از
ین مطایبات چنین فهمیده می‌شد که قصه‌های غربی که فرنگیان به ذوق خود دربارهٔ
خاور ساخته‌اند رنگ اصلی و آهنگ مخصوص خاوری خود را از دست داده است. هر
گاه مؤلف کتاب قابوس یعنی کیکاوس پادشاه دیلمان را که در کوهستان گیلان
می‌زیسته‌اند بیشتر بشناسیم، مهر او در دلمان دو چندان خواهد شد. هنگام ولیعهدی برای
آنکه تواناشود و برای زندگانی پر کاری پرورش یابد از خاک خود بیرون رفت. کمی
پس از مرگ محمود (سلطان محمود غزنوی) به غزنه رسید و از طرف پسر وی مسعود با
مهربانی هر چه بیشتر پذیرفته شد و بر اثر هنرنمائی که در جنگ و صلح ظاهر ساخت
توانست خواهر مسعود را به همسری خود برگزیند. در درباری که چند سال پیش از آن
فردوسی شاهنامهٔ خود را به رشتهٔ تنظیم آورده بود و در جائیکه انجمن شاعران و
هنرمندان هنوز پابرجا بود و فرمانفرمای آن مانند پدر دانشمندان را می‌نواخت، کیکاوس
توانست شایسته‌ترین جا را برای کسب دانش بیابد. در این جا باید نخست از پرورش
اولیهٔ او سخن گوئیم. پدرش برای پرورش جان و ورزش تن آنچه می‌توانست دربارهٔ وی
انجام داد و به آموزگاری شایسته‌اش سپرد. آموزگار وی را در سواری و سواره کاری
ورزیده کرد، فن تیراندازی، اسب‌سواری، تیراندازی در حال سواری و نیزه‌پرانی و
چوگان‌بازی را به خوبی به وی آموخت.

پس از آنکه این همه به خوبی انجام یافت شاه آموزگار را ستود ولی یادآور شد
با همهٔ اینها نکته‌ای فراموش گردیده است. تو پسر مرا در همهٔ هنرها که ابزار کار
می‌خواهد ورزیدی، بدون اسب نمی‌تواند سواری کند، بی‌کمان تیراندازی نمی‌تواند
بازوی او بچه کار آید وقتیکه نیزه برای پراندن نباشد و بازی چه سان می‌شود هر گاه
چوگان و گوی نباشد. تنها چیزیکه بی‌ابزار کار او خود تواند انجام داد به وی
نیاموخته‌ای یا آنکه سخت به کار آید و در پیش‌آمدها جز خود او کس دیگر نتواند

باریش خیزد. آموزگار شرمگین شد و دانست که فن شنا را به شاهزاد نیاموخته است،
ن شنا هم به وی یاد داد، اگر چه در فرا گرفتن آن اشتیاقی نشان نمی‌داد. هنگامیکه به
که می‌رفت با گروهی از حاجیان به رود فرات زده جمعی غرق شدند. لیکن شاهزاده و
بند نفر دیگر که شناگر بودند رهائی یافتند. شاهزاده در دانش هم به پایهٔ هنرهای خود
رسد و این خود از پذیرائی دربار غزنوی پیداست. زیرا وی ندیم شاه شد و بایستی
واند آنچه شاه می‌گوید و می‌خواهد دریابد و با شاه نشست و برخاست کند، با هر
ش آمدی روبرو شود.

پادشاهی و نگاهداری گیلان پابرجا نبود زیرا همسایگان نیرومند و جنگجو
شت و پس از مرگ پدر یکبار از پادشاهی افتاد و دوباره با کاردانی و شایستگی به
ت پدر نشست و در زمان پیری چون پیش‌بینی می‌کرد که پسرش گیلانشاه روزگاری
تر از او هم خواهد، این کتاب گرانبها را برایش نوشت.

UNIVERSITÄTSBIBLIOTHEK TÜBINGEN

ORIENTABTEILUNG

UB T

Neuerwerbungen Vorderer Orient

Abadan and Southwestern Iran / ed. by Ludwig W. Adamec. - Graz : Akad. Druck- u. Verl.-Anst., 1989. - X, 789 S. : zahlr. Kt. - (Historical gazetteer of Iran ; 3)

Flattery, David S.: Haoma and Harmaline : the botanical identity of the Indo-Iranian sacred hallucinogen "soma" and its legacy in religion, language, and Middle Eastern folklore / David Stophlet Flattery and Martin Schwartz. - Berkeley [u. a.] : Univ. of California Pr., 1989. - VII, 215 S. : Ill. - (University of California publications : Near Eastern studies ; 21)

[illegible], Dorothea: [illegible] und Geschichte : 5 Studien / [illegible]. - 1. Aufl. - Beirut : Verl. für Islamkunde, [illegible]. - 182 S.

Pourhassanb, Hooshang [illegible] Infra. Unter und [illegible] ler Führung im [illegible] Hooshang Shahbeh Pourhassanb. - [illegible] Würzburg, Univ., Diss., 1989

Rawlinson, George: A memoir of Major-General Sir Henry Creswicke Rawlinson / by George Rawlinson. - New York [u. a.] : Longmans, Green, 1898. - XXXII, 358 S. : Ill., Kt.

Russell, James R.: Zoroastrianism in Armenia / by James R. Russell. - Cambridge, Mass. [u. a.] : Harvard Univ. Pr., 1987. - VI, 578 S. : 2 Kt. - (Harvard Iranian Series ; 5)
London, School of Oriental Studies, Diss., 1982

[illegible], Klaus D.: Die Männer der Ars [illegible] : d. [illegible] d. Dīn 'Alī Ibn Mu'ayyir al-Mamālik / Klaus Dieter [illegible]. - Frankfurt am Main ; Bern ; New York ; Paris : Lang, 1989. - 128 S. - (Heidelberger orientalistische Studien ; 13)

محمد عثمان صدقی(افغانی)
. . (نیویورک)

اسکندر در ادبیات فارسی

سوال این است که چرا در روایات مردم و آثار بزرگان زبان فارسی از اسکندری که خط بطلان بر سابقه و کلتور پرافتخار مردم فارسی‌زبان کشیده بود بمانند قهرمان ملی، سلطان دانشمند و حتی پیغمبریادشده است؟

سالها پیش وقتی که لشکرکشی سکندر مقدونی را در افغانستان می‌نوشتم فکرم به دور این موضوع دور می‌خورد که فرق اسکندر مقدونی با سکندر رومی در ادبیات فارسی چیست؟ اما فرصتی دست نداد که به آن پرداخته شود.

چنانی که می‌دانیم اسکندر مقدونی سرلشکر جوانی بود که پس از مرگ پدر صاحب قدرت نظامی گردید و ازآن به نحو اعلی استفاده کرد. چون خود جوان بود و پرشور و احساساتی، عسکر مقدونیه را روح بخشید و به سوی مشرق بحرکت انداخت. تصادف هم با او کمک کرد و عسکر پرجوش او را با عساکر بطی‌الحرکت و خسته از جنگ مقابل ساخت. دسته‌های پیش‌آهنگ سپاه یونانی قدرت خارقه و مهارت بی‌نظیر سکندر را در جنگ بگوش‌ها رسانیدند و پروپاگند آمدآمد لشکر اسکندری را مهم‌آورتر از آنچه بود کردند.

اسکندر از پادشاهی مقدونیه آغاز کرد، مالک‌الرقاب یونان شد، فرعون مصر و شاه آسیا گردید. دوبار با لشکر عظیم فارس مقابل شد و در هر دو بار موفق برآمد و فارس بسختی شکست یافت. داریوش سوم که مرد ضعیف‌النفس و سست عنصر با وجود لشکر فراوان و مجهز با اسلحه آن شهانه زوجاً خود را باخته بود. وی بعد از

نویسنده از [illegible] است و سالها مقام سفارت در کشورها داشته است. ایشان مقاله را به [illegible] بگشته که هم در مجلهٔ آینده و هم در ناموارهٔ چاپ‌شود. چون فارسی [illegible] آور پیوندهای مشترک است خوانندگان بیشتر در آن غور فرمایند.

دو جنگ رخ بسوی فلات ایران (افغانستان امروزی) یعنی مشرق پارس آورد.

سکندر به تحریک یک زن هرجایی موسوم به تائیس یونانی که از یونان تا پرسی‌پولیس جوانان عسکر را تسکین می‌داد، قصر شاهی پرسی‌پولیس را آتش زد. سکندر در حال مستی مشعل را بدست آن زن داد و خود او را بلند کرد تا شعلهٔ مشعل بدامن سراپرده‌های شاهی برسد. شعله‌های آتش که بسرعت طوفانی قصر شاهی را می‌بلعید، اسکندر مست از شراب را بیشتر بهیجان می‌آورد، ولی فردای آن شب که تأثیر شراب زائل شده بود از عمل خود نادم و شرمنده بود.

داریوش که نظام سلطنت را از دست داده بود خواست خود را به هرات و بلخ برساند و با قوای نظامی ساتراپهای شرقی جلو لشکر حمله‌آور یونانی را بگیرد. اما دو تن از ساتراپهای خائن وجود دارا را فاقد تأثیر دانسته و خواستند خود نظام گسیخته را بدست گیرند. بجای آن که پادشاه را مدد کنند بی‌شرمانه او را پهلو دریدند و کار را برای سرلشکر مست و مغرور از فتح یونانی هموار کردند. اسکندر از واقعه خبر یافت و به تعقیب‌شان لشکر فرستاد و مجال نداد که ایشان عسکر فراهم کنند و به مقابله بپردازند. ایشان فرار اختیار کردند. نام این دو ساتراپ در تاریخ غربی بسوس و ساتی برزان و در ادبیات فارسی " ماهیار " و " جانوسیار " است. اسکندر می‌خواست پادشاه فراری را زنده اسیر کند و بدست او تاج شاهی هخامنشی را بر سر بگذارد و به این صورت پادشاه بی‌عدیل آسیا گردد. از خبر خیانت ساتراپها بسیار تأسف کرد، و بسرعت خود را بر سر داریوش که هنوز رمقی داشت رسانید. در ادبیات فارسی واقعه بدین قرار است: " دو سرهنگ غدار چون پیل مست " دارا را پهلو دریدند و خود نزد سکندر رفتند تا خدمت خود را بر او عرضه دارند و گفتند که:

ز دارا سر تخت پرداختیم　　با قبال شه خون او ریختیم

درینجا از شه مراد اسکندرست. این بود از نگاه فردوسی، ولی واقعه طوری که داستان‌نویس فارسی یعنی نظامی گنجوی به شعر بسته است طور دیگرست.

بسوس و ساتی برزن میخواستند لشکر فراهم کنند و کار سپاه یونانی را در کوهستانهای صعب‌العبور خراسان بسازند و به این سبب به سرزمین شرقی یعنی فلات ایران رفتند. نظامی استاد بزرگ زبان دری و یگانهٔ دوران در حماسه سرایی در قرن شش و هفت هجری (قرن ۱۲ م) داستان سکندر را در سکندرنامهٔ خود به نظم درآورده است. اسکندرنامه از جمله آثار برگزیدهٔ ادب فارسی است. واقعات در سکندرنامه با آنچه تاریخ ثبت کرده است گاهی همنوا و زمانی از هم جداست. همچنان داستان شاه سکندر در شاهنامهٔ فردوسی با سکندر در تاریخ غرب روش جداگانه دارد. آیینهٔ سکندری

منظومهٔ امیرخسرو دهلوی تقلیدی است از نظامی وخردنامه. فردوسی می‌گوید: همین که سکندر به دارا رسید از اسپ فرود آمد

سکندر ز اسپ اندر آمد چو باد — سر مرد خسته بران برنهاد
نگه کرد تا خسته گوینده هست — بمالید بر چهر او هر دو دست
ز سر برگرفت افسر خسرویش — گشاد از بر آن جوشن پهلویش
ز دیده ببارید چندی سرشک — تن خسته را دید دور از پزشک

هنوز دارا نیمه جان بود که سکندر به او رسید و وقتی سر او را بر زانو نهاد با شاه ایران از نسب خود سخن گفت که:

چنان چون ز پیران شنیدیم دوش — دلم گشت پرخون و لب پرخروش
ز یک شاخ و یک بیخ و پیراهنیم — به بیشی چرا تخمها بر کنیم

سرایندهٔ شاهنامه خواسته است سلسلهٔ هخامنشی را با شجرهٔ نسب سکندر بز یک بیخ بچسپاند، و در آن دو بیت سکندر به دارا می‌گوید که دیشب از پیران شنیدم که من و تو برادریم، پس برای بیشی جستن و کشورگشایی چرا نژاد خود را ازمیان برداریم.

دارا از گفتار سکندر خوشحال می‌شود و سکندر را به پرهیزگاری و دادگستری و نیکی به فرزندان خود و ایرانیان اندرز می‌دهد و درخواست می‌کند که روشنک دختر وی را به زنی بگیرد، مگر فرزندی ازو آید که آیین زردشت را نگهبان باشد. اسکندر پذیرفت و دارا جان سپرد.

درینجا هم واقعهٔ درخواست دارا از سکندر که روشنک را به زنی بگیرد با واقعهٔ تاریخی همنوا نیست. روشنک یا روشانه یا رخسانه دختر والی بلخ بود نه دختر دارا.

سکندر امر داد تا مردهٔ دارا با عزت تمام برداشته شود و به فامیل شاهی احترام بگذارند. بدینصورت از مردهٔ دارا استفادهٔ سیاسی کرد و خواست خود را در دل مردم ایران محبوب بسازد. لشکرکشی سکندر ازآن به بعد آسان شد، زیرا قوای منظمی که بتواند سد راه او شود وجود نداشت. معهذا از جمله دهساله لشکرکشی او چهار سال در مقابله با مردم سرزمین فلات ایران یعنی کوهستانهای افغانستان سپری شد. اسکندر بعد از آن که پارهٔ از سرزمین هند را دید امر عودت داد و راه بلوچستان را اختیار کرد. در بلوچستان مصاب به تب لرزه شد و در بابل به عمر سی و سه جهان را بدرود گفت. بعد از سکندر سرزمین مفتوحهٔ او به سه سلطنت جداگانه تقسیم گردید و در هر حصه یکی از سرهاران بزرگ لوای سلطنت برافراشت.

نفوذ مدنیت یونانی تا پنج قرن در نواحی ماوراءالنهر دوام کرد و با مدنیت محلی درآمیخت و ازآن کلتورهای یونانی- باختری و یونانی بودایی بوجود آمد. دولت یونان

باختری که مرکز آن در بلخ بود در چوکات کلتور جدید عرض اندام نمود. در ضمن این تحولات و مزج مدنیت شرق و غرب که کریدت آن متوجهٔ اسکندرست، زبان پهلوی کم‌کم جای خود را به شعبهٔ دیگر زبان آریائی که زبان "دری" باشد خالی کرد و زبانی که در دره‌ها و کوهستانهای فلات ایران هنوز زنده بود پرورش یافت و ازآن زبان دری امروز که مخلوطی از زبان دری باستانی و زبان عربی است به میان آمد که تا امروز به همان صلابت و قدرت باقی است.

جای تأسف است که در مدت بین مرگ داریوش یعنی ۳۳۰ ق م تا عروج ساسانیان (قرن سوم میلادی) مدارک زبان فارسی و مراتب تحول آن خوب روشن نیست، ولی آنچه بما رسیده زبان کامل انکشاف کرده یعنی زبان دری است.

واقعات جهانگیری سکندر و جریانات بعد ازآن به صورت مرموزی شکل گرفت. جای تعجب درین است که چرا در روایات مردم و آثار بزرگان زبان فارسی از اسکندری که خط بطلان بر سابقهٔ پرافتخار و کلتور مردم فارسی زبان پارس و فلات ایران کشیده بود بمانند قهرمان ملی و حتی سلطان دانشمند و پیغمبر یاد شده است؟

بعد ازآن با نام اسکندر و حشمت و جلال دوران او بازیهای ادبی شده رفت و ازین نام یک آبدهٔ قدرت و سلطنت و عدالت آفریده شد، و افسانه‌ها در لباس حقیقت جلوه کرد. حضرت مولوی رومی فرماید:

خضر نیستی آب حیوان مجوی سکندر نیی پیشوایی مکن

مولوی رومی از بلخ بود. مقارن حملهٔ مغول به آسیای صغیر رفت و با خاندانش در قونیه مستقر گردید (۶۲۸ ﻫ = ۱۲۳۰ م). ازین مرد بزرگ علم و عرفان و اندیشه آثار زیاد و بی‌نظیر مانده است و مثنوی او که قرآن در زبان پهلوی است از بهترین نتایج اندیشه و ذوق فرزندان آدم و چراغ فروزان راه عرفان است.

مولوی وقتی اشاره به سکندر پیشوا می‌کند منظورش سکندریست که با مرام و عقیدهٔ مولوی موافق است، یعنی سکندری غیر از سکندر مقدونی.

وقتی سرگذشت سکندر مقدونی را مطالعه می‌کنیم و بعد در آثار فارسی داستان اسکندر و دولت او را می‌خوانیم، درمی‌یابیم که این سکندرها از هم جدا هستند، ولی در عین حال بعض واقعات دال بر یکی بودن هر دو نیز موجودست. مثلاً رسیدن سکندر بر سر پیکر بخون غلتیدهٔ دارا. علاوه برآن در آثار فارسی افسانه‌های دیگری هم دیده می‌شود که قطعاً از اسکندر مقدونی نمی‌باشد. مورخین اسلامی او را سکندر یا سکندر رومی یا سکندر ذوالقرنین نامیده‌اند و بعضی هم سکندر مقدونی گفته‌اند. با رعایت

تاریخ سکندر فاتح سکندر سوم است که در مقدونیه به پادشاهی رسید. لقبی که ایرانیان به او دادهاند سکندر گنجستک یعنی ملعون است. اما پس از اسلام لقب ذوالقرنین را به غلط به او بستهاند، زیرا ذوالقرنین هر که بوده موحد بوده که نامش در کلام‌الله مجید ذکر شده، حال آن که اسکندر مقدونی خدایان متعدد را می‌پرستید و گاهی هم خیال می‌کرد که او خود خداست و مالک الرقاب جهان.

وقتی سعدی می‌گوید:

فرمان بر خدا و نگهبان خلق باش　　این هر دو قرن اگر بگرفتی سکندری

سعدی از بزرگان ادب فارسی است، سکندر او فرمان بر خدا و عادل است و از خلق نگهبانی می‌کند، نه سکندر مقدونی که گاهی خود را می‌پرستید و گاهی ارباب انواع را. شاعر خودپرستی سکندر را در ملاقات با فیلسوف عزلت گزیده چنین بیان می‌کند:

دریـــا دل و آفـــتـــاب رایـــم　　فـرق فـلـک است زیـرپـایـم

فیلسوف او را متوجه می‌سازد که:

نه پشت و نه روی عالمی تو　　یکدانه ز کشت آدمی تو

اکنون نامهایی را که با نام سکندر پیوند همیشگی دارد مختصراً از نظر می‌گذرانیم.

آینهٔ سکندر

گویند سکندر فاتح جهان نظم و ادارهٔ بی‌نظیر داشت. برای اطلاع گرفتن از اوضاع کشور آیینه‌هایی را در سکندریه طوری نصب کرده بود که او را از اوضاع مملکت باخبر می‌ساخت. حافظ گوید:

آیینهٔ سکندر جام‌جم است بنگر　　تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

حافظ شاعر بزرگ و غزل سرای بی نظیر قرن سیزدهٔ میلادی (قرن هفتم هجری) است که تا سال ۱۲۹٤ میلادی زنده بود. در عصر او آیینهٔ سکندر علائم باخبری دولت بود از امور مملکت. سکندر توسط این آیینه از اوضاع فرنگ و رفت و آمد کشتی‌شان از مسافهٔ صدمیلی آگهی می‌یافت. حافظ با سابقه از قدرت آیینهٔ سکندری نشان می‌دهد که او با استفاده از آیینه‌های خود از احوال ملک دارا یعنی سرزمین مفتوحه مطلع می‌شد.

صائب رقم نام سکندر را بر آیینه کمال آگهی می‌داند و می‌گوید:

رقم نام تو بر صفحهٔ آیینه بس است　　ای سکندر به‌خدا چشمهٔ حیوان مطلب

جام جم: جام جهان‌نما

منظور حافظ اینست که جام‌جم و آیینهٔ سکندر هر دو برای یک مطلب بوده، یعنی آگهی از احوال کشور. صائب گوید:

هزار خار این گلستان انگشت رهنمایی است هر شبنمی درین باغ جام جهان‌نمایی است

جم یا جمشید پادشاه بزرگ باختر جامی داشت که آن را از آب انگور پر می‌کرد و درآن نظاره می‌نمود و از حال مملکت آگهی می‌یافت. جم شبانی بود در بلخ که قدرت ازلی او را برگزید تا پادشاه باشد. به پادشاهی رسیدن او داستان دلانگیزی دارد. در قدیم الایام مردمان معروف به آرین به سرزمین باختر وارد شدند و آنجا را مناسب حال خود یافتند و سکنی گزین شدند. زراعت کردند، گاو و گوسفند پروریدند و امور اجتماعی را پیش بردند. چون نظام ملک بدون رهبر و پادشاه ناممکن می‌نمود به فکر انتخاب پادشاه شدند تا ادارهٔ جمیع امور مملکت را به دوش بگیرد. بنابراین چند روز در بیرون شهر بلخ اجتماع کردند، ولی نتوانستند به فیصله‌ای برسند چه هر قبیله این مقام را برای خودخواهان بود. چند روز گذشت و موضوع حل نشد. یکروز که همه نمی‌دانستند چه بکنند متوجه آسمان شدند و دیدند که یک شیء درخشنده به سوی ایشان در حرکت است. چون نزدیک شد مردم باز سفیدی را دیدند که تاج زرینی را در منقار داشت. باز از اوج خود می‌کاست و خود را به جمعیت نزدیک می‌کرد. همه دانستند که تاج بشانهٔ عالم بالاست و بر تارک هر که گذاشته شود پادشاه مملکت خواهد شد. سرها بلند شده رفت. باز دور می‌زد، ولی سری که مستحق تاج باشد نمی‌یافت. جم جوان دور از جمعیت عصا بدست از گوسفندان خود دیده‌بانی داشت. باز دورهای خود را کوتاه‌تر کرده رفت و بالاخره تاج را بر تارک جم جوان بگذاشت. همه حیرت زده بودند و دانستند که پادشاه ایشان از عالم بالا برگزیده شده است و همه به یک صدا کلمهٔ شید را که مخفف خورشید (آفتاب) است به نام جم افزودند و او را جمشید خواندند. جمشید پادشاه معظم شد. صنایع، زراعت و حرفه را به مردم یاد داد. این جم جامی داشت که وقتی از شراب پر بود بر آن خیره می‌شد و از آنچه در کشور رخ می‌داد مطلع می‌گشت.

فردوسی در داستان بیژن و منیژه پس از شرح زندانی شدن بیژن بامر افراسیاب در چاه و جستجوی مأیوسانه گیو گوید که کیخسرو در جام نگریست

پس آن جام بر کف نهاد و بدید درو هفت کشور همی بنگرید

زکار و نشان سپهر بلند | همه کرد پیدا زچون و زچند
زماهی بجام اندرون تا بره | نگاریده پیکر بدو یکسره
چه‌کیوان‌چه‌هرمز چه‌بهرام و تیر | چه‌مهر و چه‌ماه و چه‌ناهید و تیر
همه بودنی‌ها بدو اندرا | بدیدی جهاندار افسونگرا

و او را در بن چاهی در توران زمین دید و رستم را برای نجات او فرستاد. حافظ گوید:

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد | و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

جام‌جم جهان گیتی‌نماست که واقعات عالم را از کوچک و بزرگ در آن می‌دیدند بدست آوردن آن کاری بود بس مشکل. حافظ خوانندهٔ خود را متوجه قابلیت طبع انسان می‌کند و بشر را برای یافتن جام‌جم مژده می‌دهد که آن هدف عالی در وجود شخص انسان مضمرست نه بیرون از آن.

عطار فرماید:

آب حیوان چون به تاریکی در است | جام‌جم در دست جان خواهم نهاد

در ادب فارسی جام‌جم و آیینهٔ سکندر مترادف هم شمرده شده است و هر دو دستگاه خبررسانی بوده. حافظ گوید:

خیال آب خضر بست و جام اسکندر | بجرعه نوشی سلطان ابوالفوارس

درین جابجای جام‌جم، جام اسکندر گفته است. معزی بجای سکندر کیخسرو و جام کیخسرو گوید. اسکندر هیروی داستان سرایان زبان فارسی است. شعرا در قصاید و غزلیات و مثنویات خود او را نمونهٔ کامل رأفت، عدالت، قدرت و دانش می‌دانند و عظمت سکندر را نمونهٔ کامل عظمت سلطنت می‌شمارند. مثلاً رشید و طواط در تعریف از ممدوح گفته:

اسلام را زفتنهٔ یأجوج حادثات | سدیست حشمت تو ولیکن سکندری

شاعر حادثات ناگوار را به یأجوج تشبیه کرده که سد سکندر مضرت ایشان را از مردم دور داشته است و حشمت پادشاه را چنان عظیم دانسته. اکنون ملاحظه کنیم که یأجوج چه طائفه‌ای بوده و سد سکندر چگونه سدی.

در توضیح یأجوج و یا بنام کاملتر یأجوج و مأجوج در اساطیر زبان فارسی چنین آمده است که ایشان دو گروه و از فرزندان یافث بن‌نوح بوده‌اند و هر گروه چهار صد هزار نفرست. هیچ فردی از ایشان نمی‌میرد تا هزار فرزند نرینه که سلاح بردارد و کارزار کند بوجود نیارد. فساد ایشان درزمین آن بوده که آدم می‌خورند، دندان و چنگال دارند و بدنشان مانند حیوانات پر از موی است. مردهٔ خود را نیز می‌خورند و مقاربت ایشان

بسان حیوانات است. یأجوج و مأجوج که مقدمه‌شان بشام، ساقهٔ ایشان به خراسان است پیوسته موجب آزار و قتل و تباهی بودند. اسکندر کاری کرد که ایشان به عقب کوههای بلند رفتند. وی در دهانهٔ دره که کوهها را به‌هم پیوند می‌داد سدی از هفت جوش یعنی آهن و فولاد و مس و غیره بست تا ایشان نتوانند سبب آزار طائفهٔ آدمی شوند. گویند چون سد ساخته شد یأجوج و مأجوج بر آن حمله کردند و با لیسیدن سد را پاک بخوردند که بجز ورقهٔ نازک ازآن باقی نماند. چون شب شده بود خاتمهٔ کار را بفردا گذاشتند. اما بقدرت خداوندی سد دوباره ساخته شد و یأجوج و مأجوج باز به لیسیدن پرداختند و کار ناتمام بفردا محول شد و چنین است پروگرام زندگی ایشان تا به قاف قیامت. معزی امیرالشعرای سلجوقی گوید:

همیشه رأی‌تو روشن همیشه عزم‌تو محکم　　یکی‌چون جام‌کیخسرو یکی‌چون سداسکندر

درینجا شاعر رأی ممدوح را روشن بمانند شراب جام جم کیخسرو می‌داند و عزمش را چون سد اسکندر مستحکم وصف می‌کند:

آب حیات یا آب حیوان موضوع دیگری است که به اسکندر ربط دارد. چشمهٔ این آب در ظلمات است هر که از آن بنوشد زندهٔ جاوید گردد. در ادب فارسی اسکندر نه اسکندر مقدونی برای یافتن آب حیات به سرزمین ظلمات که در تاریکی محض است قدم گذاشت، ولی هر چه جستجو کرد کمتر یافت. خضر و الیاس دو تن از برگزیدگان خداوند به چشمه راه یافتند و زندهٔ ابدی شدند. حافظ گوید:

قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن　　ظلمات است بترس از خطر گمراهی

ازآن به بعد خضر به صفت رهبر و راهنما دیده شد. مردم در هنگام یأس و درماندگی او را یاد می‌کنند و همت می‌جویند:

تو خضر راه شو ای پیر پی خجسته که من　　پیاده می‌روم و همرهان سوارانند

وقتی شاعر می‌گوید:

بی پیر مرو تو در خرابات　　هر چند سکندر زمانی

اشاره به سفر سکندر به ظلمات است که راه جدا از خضر گرفت و لب تشنه بماند. در رفتن بخرابات هم به راهبر و رهنما احتیاج می‌افتد. که حتی سکندر با آن قدرت نتوانست بی‌پیر به آب حیوان برسد. سعدی گوید:

شنیده‌یی که سکندر برفت تا ظلمات　　بچند محنت و خورد آنکه‌خورد آب‌حیات

آب حیوان در آثار زبان دری مخصوصاً در اشعار بکثرت دیده می‌شود. علت آنهم این است که زندگی جاویدان و یافتن آب حیات از آرزوهای بشرست از قدیم تا حال.

شعرا از یکطرف آن را در ظلمات که تاریکستان محض است قرار می‌دهند که رسیدن به آن و گمراه نشدن آسان نیست و از طرفی رسیدن به آنرا ناممکن نمی‌دانند، زیرا مطابق اساطیر خضر والیاس که هر دو به مرتبهٔ پیغمبری نائل آمدند بشر بودند و برچشمهٔ حیوان رسیدند. مولوی رومی نسبت آب حیوان را به خضر و پیشوایی رابه سکندر چنین افاده می‌کند.

خضر نیستی آب حیوان مجوی　　سکندر نیی پیشوایی مکن

خضر را ازآن خضر گفتند که "هر گاهی که بر زمین بیضا نشستی فی‌الحال سبزه از اطراف او می‌رست و آن زمین رشک سپهر خضرا می‌گشت." نقل است که ذوالقرنین (سکندر) در اوقات سیر بلاد و امصار حدیث چشمهٔ حیات را استماع نمود و بجانب ظلمات نهضت فرمود. خضر که به قول صاحب مدارک وزیر و پسرخاله‌اش بود در مقدمهٔ او روان شد و به روایت صاحب متون الاخبار، الیاس علیه سلام نیز در آن سفر با او مرافقت فرمود و ایشان به آب حیات رسیده و با آشامیدن آن فائز گشته آن صورت سبب طول حیات اوقات شریفش شد.

حافظ با اتکا به خضر و ظلمات اخطار می‌دهد:

گذار بر ظلمات است خضر راهی کو　　مباد کآتش محرومی آب ما ببرد

درینجا منظور از ظلمات زندگی بشرست که باید رهنمایی چون خضر داشته باشد، زیرا خضر راهبر درماندگان است، ورنه آتش محرومی آب و عزت ما را از بین خواهد برد. حضرت خضر عصایی دارد که گمگشتگان وادی نومیدی را راهبر می‌شود. آنانی که در وادی یأس و بیکسی تنها و بی‌چاره می‌مانند، خضر بسر وقت‌شان می‌رسد و طوری که می‌گویند خضر بدرمانده می‌گوید پای بر پشت پای من بگذار، از عصایم محکم بگیر، چشم بر بند و نام خدا بر زبان آر. او چنان کند و در یک لحظه به مقصد برسد.

خضر همچنان به معنی پیر طریقت و پیشوا و معلم نیز هست. صائب گوید:

از خال توان راه به آن کنج دهان برد　　بی‌خضر بسر چشمهٔ جان پی نتوان برد

در مقایسه با واقعات و خیال‌آفرینی شاعران پارسی‌زبان چون فردوسی، نظامی، جامی و امیرخسرو و غیره مشاهده می‌توان کرد که تفاوت عظیمی بین اسکندر مقدونی و سکندر ذوالقرنین است. ذوالقرنین به معنی صاحب دو شاخ، یا آنکه زندگیش در بین دو قرن تصادف کند، زیرا قرن هم شاخ است و هم دورهٔ مدت سی سال یا صد سال. درینجا افسانه‌ای است حاکی برین که سکندر دو شاخ داشت که در زیر موی پنهان می‌کرد. یگانه کسی که از آن خبر داشت سلمانی سکندر بود. او می‌دانست که کلهٔ

سکندر با سایر کله‌ها فرق دارد. او شاخ دارد و دو شاخ دارد و دیگر افراد شاخ ندارند. سکندر سلمانی را اکیداً منع کرده بود که این راز را به کسی نگوید. سلمانی مدتها مقاومت کرد و به کسی نگفت، تا بالاخره حوصلهٔ او تنگ آمد و نگهداری راز بر طاقت او گرانی کرد. چاره‌ای ندید به صحرا رفت و چاهی یافت که از آبادانی و مردم دور بود، آنرا محفوظ دانست و فریاد کرد که "سلطان سکندر شاخ دارد." با اظهار آن در چاه سنگینی راز از سینهٔ او برداشته شد و فارغ البال به شهر برگشت. پس از مدتی شبان پسری ازآن حوالی گذر کرد و برای آب به چاه نزدیک شد دید که نیی در چاه روییده که برای نی‌زنی بسیار مناسب بوده، آنرا بکند و ازآن نی‌لبکی بساخت و در آن دمید. ازآن آوازی برآمد که "سلطان سکندر شاخ دارد" نتیجهٔ حکایت اینکه سّر اگر اظهار شد ابدی سّر نمی‌ماند و آشکار می‌شود. همچنان ذوالقرنین آنست که حکمدار یا پادشاهی در بین دوسایکل زمانی تولد یافته و تسلط داشته باشد. اسکندر ذوالقرنین از جمله پیغمبران است و اوست که سد یأجوج و مأجوج را بساخت و با خضر در طلب آب حیات شتافت. کلمهٔ ذوالقرنین در قرآن مجید ذکر شده است. بعضی از مفسرین آنرا با سکندر مقدونی تطبیق کرده‌اند که اشتباه بزرگ است. سعدی ذوالقرنین را بدینگونه افاده می‌کند:

این هر دو قرن اگر بگرفتی سکندری / فرمانبر خدای و نگهبان خلق باش

سکندر سلطان است. یک شاخ سلطنت او فرمانبری خدا و شاخ دیگر نگهبانی از خلق است. چون فرمانبری خدا شرط است سکندر مقدونی سکندر ذوالقرنین نمی‌باشد.

زمانه

ما جلوهٔ بهار به پاییز دیده‌ایم / فصل خزان بهار دل‌انگیز دیده‌ایم

با وصل دوست در شب یلدا نشسته‌ایم / یعنی شبی بلند و طربخیز دیده‌ایم

با نغمه‌های یار به معراج رفته‌ایم / نایی هنر فزای و گهر ریز دیده‌ایم

دامن به باده از غم ایام شسته‌ایم / پر طرف باد دامن گل بیز دیده‌ایم

دل را به طاق ابروی دلدار بسته‌ایم / در زیر طاق ناوک خونریز دیده‌ایم

از فتنهٔ زمانه و غمهای روزگار / پس کاسه‌های صبر که لبریز دیده‌ایم

خوارزم را زکجروی دور چرخ دون / چندی به زیر چکمهٔ چنگیز دیده‌ایم

چون یزدگرد طعم تغافل چشیده‌ایم / پرویز را پیاله ز شبدیز دیده‌ایم

محمودرضا احمدی

هانیبال گورگیز*

کلیله و دمنه در زبان آشوری

گرانبهاترین نسخه‌ای که از کلیله و دمنه در دست است نسخه منحصر بفردی است بزبان سریانی، که دست نویسی از آن در بخش کتب‌السنهٔ شرقی کتابخانهٔ دانشگاه گوتینگن آلمان نگهداری و محافظت می‌شود.[1]

تهیه و ترجمهٔ این نسخهٔ نفیس توسط یک اسقف آشوری ایرانی به نام " پریودوت بود " که گفته می‌شود سرپرست مسیحیان امپراطوری ایران و هند بوده انجام گرفته و دانشمندان و محققین اروپایی از روی نوشته‌های عبدایشوع[2] نام، که خود وی از اساقفهٔ متعلق به کلیسای شرق آشوری و از مولفین و مترجمین بنام در قرون وسطی است به وجود ترجمهٔ سریانی کلیله و دمنه و مترجم آن " پریودوت بود " پی بردند.[3]

گوستاو بیکل دانشمند آلمانی[4] همراه با تئودور بنفی[5] دوست و همکار هم وطنش، از مدتها پیش مطالعاتی بر کلیله و دمنه داشتند و چون بر فهرست مجموعهٔ[6] کتب سریانی عبدایشوع، همچون دانشمند بزرگ فرانسوی بارون سیلوستر دوساسی دسترسی یافته بودند لذا آنان نیز با نام " پریودوت بود " و آثار قلمی‌اش آشنایی داشتند و برای یافتن ترجمهٔ سریانی از کتاب هندی کلیله‌ودمنه به جستجو برخاستند ولی کمتر یافتند تا اینکه بر سبیل اتفاق موضوعی پیش آمد که ماکس مولر انگلیسی؛ طی مقاله‌ای آنرا شرح داده است. ماجرا که منجر به کشف و دستیابی بر تنها نسخهٔ ترجمهٔ سریانی موجود در جهان گردیده داستانی شیرین و شنیدنی دارد که اینک به نقل آن می‌پردازیم: * *

آقای تئودور بنفی اطلاع یافت، دوست و شاگرد قدیمی‌اش آلبرت سوسین[7] سویسی بقصد مطالعه و دستیابی بر کتب و آثار قدیمه عازم سفر خاورمیانه است. بنفی طی نامه‌های متعددی که برای سوسین نوشت از وی تقاضا نمود چنانچه حین مأموریت، نسخی از کلیله و دمنهٔ زبان سریانی مشاهده نماید به هر قیمتی در بدست آوردن آن دریغ نورزد. محجوب، م. ج. " دربارهٔ کلیله و دمنه " انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۴۹ ص ۶۹

بدین منظور در بهار سال ۱۸۶۸ سوسین به شهرهای محل سکونت آشوریها سر زد، از جمله به شهر ماردین[8] که در ترکیه قرار دارد رسید. به کتابخانه دیرالزعفران که کلیسائی است در میان کوهستانهای حوالی شهر، رفت. صدها مجلد از کتب خطی

---

۱ - *Wrisht,W. " A Short History of Syriac Literature ", 1966. p. 124*

۲ - *Assemanus, J.S. " Bibliotheca Orientalis " vol.3 Part 1 p.219*

نایابی را مشاهده نمود که جملگی در بارهٔ مسیحیت و مسیح برشتهٔ تحریر کشیده شده بودند. چون سوسین مطلوب خود را نیافت لذا به کلیسای کاتولیک‌های همان شهر مراجعه نمود و از کشیشان مقیم آنجا سئوال کرد که آیا کتب غیر دینی و فلسفی و غیره در کتابخانهٔ کلیسا یافت می‌شود؟

کشیشی که آنجا حضور داشت بعلامت تصدیق سر خود را پایین آورد و آرام و بیصدا به خزانه رفت و تنها کتاب غیر دینی موجود در آن کتابخانه را آورده در مقابل سوسین نهاد. سوسین با اولین نگاه دریافت که هر آنچه را می‌خواسته یافته است، زیرا کلمات کلیله و دمنه با قلم قرمز و بطور مشخصی تحریر شده بود. هیجانی عظیم بر وجود سوسین مستولی گشت اما خیلی زود بر احساسات درونی خود غلبه کرد، بی آنکه مطلبی گوید به محل سکونت خود که در تأسیسات میسیونرهای مذهبی آمریکایی قرار داشت مراجعت نمود. بکمک همین میسیونرها و توسط یکی از محترمین شهر، آن کتاب را به عاریت گرفت و با فراغ بال به بررسی و مطالعهٔ آن پرداخت، سوسین ضمناً خطاط ماهری را نیز استخدام نمود تا از آن نسخهٔ نفیس رونویسی کند. طولی نکشید نسخه جدید آماده گردید و پس از مدتی در اختیار پروفسور بنفی قرار گرفت. خواهیم دید که چگونه بنفی باتفاق آقای بیکل دست به انتشار آن زده است.

ترجمهٔ کلیله و دمنه به زبان پهلوی

چنین گویند: انوشیروان پادشاه ایران را اطلاع دادند که در خزاین امرای هند کتابی هست در باب تعلیم شاهزادگان و درباریان و آموختن سیاست به آنان. مطالب حکمت آمیز آن، از زبان جانوران و مرغان جمع‌آوری شده که خواندن آنها خالی از لطف و صفا نبوده و شخص را به وجد و شعف در می‌آورد. به همین سبب انوشیروان دستور داد تا در سرتاسر ممالکی که در تحت فرمان روائی‌اش قرار داشتند بگردند و مردی را که زبان هندی و پهلوی پارسی را بهتر از دیگران می‌داند بیابند. آخرالامر برزویه طبیب که از همهٔ اطباء و فضلای دربار و دانشمندان مملکت برتری داشت یافتند و بحضورش آوردند. شاه به برزویه چنین گفت که در مملکت هند کتابی هست از زبان جانوران وحشی و مرغان که می‌خواهیم آن را باین دیار آورده سپس بزبان پهلوی برگردانی و برای انجام این منظور هر مقدار زر و مال لازم باشد در اختیار تو نهاده خواهد شد. برزویه این مأموریت را پذیرفت و شاه نیز به خزانه‌دار خود دستور داد پنجاه کیسه و هر کیسه محتوی ده هزار دینار در اختیار وی بگذارند.

برزویه به هند رفته، پس از تحمل مشقات و رنج فراوان کتاب مورد نظر را بیافت و به ترجمهٔ آن مشغول گردید. بدین طریق بود که کلیله و دمنه از زبان هندی به زبان پهلوی برگردانیده شد. *

* * * *

امروزه کتاب کلیله و دمنه مشتمل بر شانزده باب گردیده که نسخه اصل هندی آن باب بوده است (پنج باب از پنجه تنتره و پنج باب از مهابهارته و مآخذ دیگر) و انیان با مهارت خاصی شش باب بر آن افزوده‌اند که سه باب به نظر می‌آید در عهد شیروان بآن اضافه شده باشد) ولی نسخهٔ سریانی شامل همان ده باب است. قدر مسلم ست که از متنی به مراتب کاملتر و قدیم تر از نسخهٔ سانسکریتی که امروزه موجود ست ترجمه گردیده و همین موضوع اعتبار نسخهٔ سریانی را دو چندان کرده و آنرا تابی منحصر بفرد و بسیار پر ارزش و معتبر نموده است. داستانهای کلیله و دمنه را ک فیلسوف هندی بنام بیدپای یا پیل پای که در زبان عربی ویرا اصطلاحاً بیداوا ی‌گویند برای پادشاهی دبشرم یا دبشلیم نام « رای و برهمن » نقل کرده است و عقیده بنین است که ابتدا از زبان هندی به زبان پهلوی پارسی ترجمه شده و نسخهٔ سریانی رگردان نسخه پهلوی است و سپس دو قرن بعد ابن مقفع آنرا از زبان پهلوی، به زبان ازی برگردانیده ** و توسط نصرالله منشی نیز از عربی به فارسی امروزی ترجمه شده ست.

* * *

\- سر دنیسن راس **Sir Denison Ross** خاورشناس معروف انگلیسی داستان رفتن برزویه به هند و آوردن کتاب کلیله و دمنه و ترجمه آنرا ساخته و پرداخته ابن مقفع دانسته چنین اظهار نظر ی‌کند: ابن مقفع که خود ایرانی الاصل بوده خواسته است با جعل این داستان اعتبار و افتخاری ای هموطنان ایرانی خود کسب نماید.

و اما آقای دکتر فتح الله مجتبایی محقق پرارج طی مقاله‌ای « ملاحظاتی دربارهٔ اعلام لیله و دمنه » در مجلهٔ زبان شناسی شماره دوم سال ۱۳۶۳، که توسط مرکز نشر دانشگاهی انتشار نه است در رد نظرات سر دنیسن راس می‌نویسد: « در اواسط قرن ششم میلادی داستانهای کلیله و منه به دست برزویه طبیب از یکی از زبانهای هندی به زبان پهلوی در آمد و در همان روزگار نیز به بان سریانی ترجمه شد و دوقرن بعد در اواسط قرن دوم هجری نخست عبدالله بن مقفع، سپس دالله به هلال الاهوازی آنرا از زبان پهلوی به زبان تازی درآورند.

گرچه متن پهلوی در نخستین سده‌های اسلامی از میان رفت، لیکن ترجمه سریانی و ترجمه زی ابن مقفع اینک در دست است و از روی همین ترجمه‌ها و مقایسه آنها با روایات موجود پنجه تره می‌توان [illegible] چگونگی ترجمه پهلوی پی برد. »

** سر [illegible] ابن مقفع ترجمه را از نسخه زبان سریانی انجام داده و ←

کتاب کلیله و دمنه بخاطر شیرینی مطالب و مضامین حکمت آموزش علاقمندان فراوانی دارد و طی قرون متمادی یکی از پرخوانندهترین و مقبول‌ترین کتاب عالم شناخته شده و علاوه بر زبانهای فارسی، آشوری، عربی به زبانهای دیگری نیز برگردانیده شده از آن جمله یک روحانی یهودی به نام رابی‌یوئیل[۹] و بعدها دانشمندی بنام یعقوب‌بن الیازار آنرا به زبان عبری درآوردند. علمای دیگری چون ژان دوکاپو[۱۰] در سال ۱۲۶۳ میلادی و فونبوگ[۱۱] آنرا به زبان لاتینی ترجمه کردند و ترجمهٔ دیگری توسط ریموند دوبزیه[۱۲] نیز به لاتینی صورت گرفت. منتها این ترجمه از روی متن قدیمی نسخه‌ای که به زبان اسپانیولی بوده صورت گرفته است.

دوبزیه بنا به دستور ملکهٔ اسپانیا اقدام به ترجمهٔ کلیله نموده است. یک ترجمهٔ لاتین بانضمام متن یونانی، کار سیمون‌ست[۱۳] که در سال ۱۶۹۷ صورت گرفته و در برلین به چاپ رسیده نیز مشاهده گردیده است.

در سال ۱۷۲٤ گالاندو[۱٤] آنرا به زبان فرانسه ترجمه نمود، در سال ۱۸۲٦ اسقفی به نام دوبوآ[۱۵] مستقیماً آنرا از نسخ زبان اصلی یعنی سانسکریت به زبان فرانسوی درآورده است. بطور کلی کلیله تا به امروز به دهها زبان دیگر نیز ترجمه شده که ذکر همهٔ آنها از حوصله این مقاله خارج است و ما در اینجا به نسخی اشاره خواهیم کرد که به زبان سریانی و یا متن سریانی همراه با ترجمه آن به چاپ رسیده باشد.

• • • •

اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، دانشمندان آلمانی به زبان، ادبیات و تار[یخ] آشوریها تمایل فوق‌العاده نشان دادند و اکثر شرق‌شناسان آلمانی که شهرت جها[نی] دارند، در این زمینه تحقیقات و مطالعاتی داشته‌اند و تعدادی از آنان کتاب کلیله و [دمنه] را مستقیماً از زبان آشوری به زبان آلمانی ترجمه کرده و منتشر ساختند که ذیلاً به [...] اقدامات آنها میپردازیم: مستشرق معروف آلمانی گوستاو بیکل پس از آنکه رونو[یس] شده کلیله سریانی را دریافت نموده، آن را ترجمه و همراه با متن، بانضمام مقدمهٔ ما[...] تئودور بنفی در سال ۱۸۷٦ در لیپزیک منتشر ساخته. این کتاب که حاصل -

تا آن تاریخ ترجمه‌ای از کلیله و دمنه به زبان پهلوی وجود [...] لیتماً دکتر ذبیح الله [...] کتاب «تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی» [...] تهران ۱۳۳۱ صفحات ٥٦ دربارهٔ ابن مقفع چنین می‌نویسد:

... وی لیجه پهلوی را بخوبی می‌دانست و [...] که از مرا[...] ادبی عراق بود فراگرفت و در هردو زبان [...] ابن‌مقفع غیر از [...] عربی زبانی دیگر نمی‌دانسته. بنابراین [...] درآورده باشد.

کوشش و نتیجه همکاری مشترک این دو خاورشناس نامدار آلمانی است در ۴۰۶ صفحه و تحت عنوان *Kalilag Und Dimnag* بچاپ رسیده است.[۱۶]

ادوارد زاخو[۱۷] در کتابخانه سلطنتی برلین نسخ خطی دیگری کشف نمود و ثابت کرد که « پریودوت بود » ترجمه خود را مستقیماً از زبان اصلی هندی یعنی سانسکریت بعمل آورده است.

لوئی بلومنتال[۱۸] در *Zeitschrift Der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft* که در سال ۱۸۹۰ منتشر شده مطالب بسیار جالب در بارهٔ کلیله و دمنه اثر آقایان بیکل و بنفی نوشته است.

یوهانس هرتل[۱۹] در بارهٔ نسخهٔ سریانی کلیله و دمنه در بیستمین شمارهٔ مجله: *Vienna Oriental Journal* که در سال ۱۹۰۶ در پایتخت اطریش منتشر شده مفصلاً انتقاد بعمل آورده است.

یکی از علمای شهیر آلمان بنام فردریک شولتس[۲۰] پس از سالها مطالعه و تحقیق یله را در دو جلد تحت عنوان *Kalila und Dimna-Syrisch und Deutsch* در وین به پ رسانید ولی در برلن به سال ۱۹۱۱ توزیع و منتشر نمود. جلد اول این کتاب ۲۱۴ جلد دوم ۲۷۲ صفحه دارد و چون مستقیماً از ترجمه قدیمی سریانی « بود » گردانده شده و در متن آن تصحیحاتی بعمل آورده، علی‌الخصوص در روشن شدن های بکار رفته در کتاب، اظهار نظرهای مفید جالب انجام گرفته لذا این کتاب، در نام مقایسه با کتب مشابه، مقام ممتازی را دارا می‌باشد.

شولتس می‌نویسد در نسخ ترجمه شده به عربی و فارسی نام گاوی که بدست شیر شته می‌شود شتر به[۲۱] نوشته شده ولی در کلیله سریانی شنزبه[۲۲] صحیح‌تر است بکار رفته نام مرغ دریایی طیطوی بصورت طیطوس ترجمه شده است.

یوهان شلیفر[۲۳] در یک مقالهٔ تحقیقی که به سال ۱۹۱۵ در وین منتشر ساخته به رسی و مطالعه دقیق و عمیق کلیله و دمنه شولتس پرداخته و مطالب تاریک آن را ضح و روشن ساخته است.

و اما تئودور نولدکه[۲۴] خاورشناس شهیر و آسورشناس برجستهٔ آلمانی مستقلاً اقدام ، انتشار متن و ترجمه دو باب بسیار معروف ــ شاه موشان و وزرایش و دیگری کبوتر و ویاه، نمود که در شهر گوتینگن به سال ۱۸۷۹ در ۶۸ صفحه منتشر ساخته است.

* * * *

[illegible] ویلیام رایت[۲۵] مولف معروف کتاب « تاریخ ادبیات

آشوری » قرار دارد. نامبرده یک نمونه از کلیله و دمنهٔ زبان سریانی‌را که از نسخهٔ عربی ابن مقفع ترجمه شده بود عیناً به زبان انگلیسی برگردانیده و منتشر نموده است. این اثر در مجلهٔ سلطنتی آسیایی شمارهٔ ۷ سال ۱۸۷۵ در لندن منتشر شد.[26] مجدداً همین دانشمند در سال ۱۸۸٤ اقدام بانتشار کلیله و دمنهٔ آشوری در شهر دانشگاهی آکسفورد نموده است تحت عنوان:

The book of Kalilah and Dimnah, Translated From Arabic into Syriac.

داستانهای بیدپای کتابی است از دانشمند دیگر انگلیسی به نام کیت فالکونر[27] که در سال ۱۸۸۵ در کمبریج دست به انتشار آن زده است شامل متن کلیله و دمنه زبان سریانی با ترجمهٔ انگلیسی آن تحت عنوان:

Kalilah and Dimnah: or the Fables of Bidpai

* * * *

نسخهٔ سریانی کلیله و دمنه پس از مدتی از کتابخانهٔ کلیسای کاتولیک‌های شهر ماردین به موصل انتقال یافت اما مدت طولانی در موصل باقی نماند زیرا توسط یک کشیش فرانسوی به نام منسنیور رنه گرافین[28] به پاریس برده شد.

دانشمند بزرگ و بلند آوازهٔ فرانسوی، بنام فرانسوا نو[29] در بارهٔ همین نسخهٔ دست‌نویس و بی همتا، تحت عنوان « نسخهٔ قدیمی سریانی کلیله و دمنه » مطالبی نوشته که در ششمین شماره از سری دوم « مجلهٔ مسیحیان مشرق زمین » بچاپ رسیده است که حاوی نکات جالبی است.

نسخ سریانی کلیله و دمنه

دقیقاً نمی‌توان گفت داستانهای کلیله و دمنه در چه تاریخی سروده شده[30] و آشو[...] از چه تاریخی باین داستانها راغب گردیده و آنها را بزبان آشوری ترجمه کرد[...] قدیمی‌ترین نسخه‌ای که اینک در دست است همان ترجمهٔ « پریودوت بود » است اواسط قرن ششم میلادی صورت گرفته است. به عقیدهٔ آرسناس[32] « بود » در پادشاهی خسرو انوشیروان و در تحت سرپرستی اسقف اعظم « حزقیل[33] » نام می[...] در سال ۵۷۰ میلادی موفق باتمام ترجمه سریانی کلیله [illegible] گردیده است.

[illegible] یکی از اساقفه به نام [illegible] که در [illegible] ترجمهٔ [illegible] نپسندیده و بر آن ایراداتی وارد [illegible] که خود هم [illegible] با نسخهٔ مط[...]

[illegible]

در دست داشته آن را مطابقت داده است.

در قرون دهم یا یازدهم میلادی یک کشیش آشوری، نسخهٔ عربی ابن‌مقفع را به زبان آشوری ترجمه کرد. این همان‌نسخه‌ای است که توسط ویلیام رایت انگلیسی در کتابخانهٔ کالج ترینیتی شهر دوبلین[۳۴] کشف و در سال ۱۸۸٤ منتشر گردید.

یک نسخهٔ خطی دیگر که مربوط به قرن دهم یا یازدهم می‌باشد و در دو سه قرن بعد (گویا در قرن سیزدهم) قسمتهایی به آن اضافه شده کشف گردید که اصالت فوق‌العاده‌ای دارد. سائیدگی بیش از حد اوراق صفحات آن نشان میدهد که در طول سالیان دراز، توسط عدهٔ کثیری مورد استفاده قرار گرفته، و بنظر خبرگان این نسخه از نسخ مشابه دیگری که از زبان عربی ترجمه شده‌اند در درجات بالاتری قرار دارد. حتی می‌توان گفت معتبرتر از نسخه‌ای است که در مورد استنساخ دانشمند فرانسوی بارون سیلوستر دو ساسی[۳۵] قرار گرفته بخاطر اینکه مطالبی که در نسخ ارائه شده توسط مستشرق معروف ایتالیایی بنام گیدی[۳۶] و هم چنین دوساسی دیده نمیشوند، در نسخه زبان آشوری فوق‌الذکر وجود دارند.

* * * *

هنگامیکه ماریوسف اودو[۳۷] اسقف کاتولیکهای ناحیهٔ القوشی جهت شرکت در جلسات مجمع کلیسائی به رم سفر کرد آقایان بنفی و بیکل بملاقاتش رفتند و در مورد نسخ احتمالی کلیله و دمنه سریانی در ناحیهٔ القوشی بمذاکره پرداختند. ماریوسف اودو چون از شدت علاقهٔ این دو دانشمند به نسخ کلیله زبان آشوری باخبر گردید تحت تأثیر قرار گرفت و با اطلاعات جامع و سودمندی که نامبردگان در مورد کلیله به وی دادند شیفتهٔ کلیله و دمنه گردید و چون به مسقط‌الرأس خود عودت نمود برادرزادهٔ خود را که در سلک روحانیون مذهب کاتولیک قرار داشت به ترجمهٔ کلیله و دمنه ترغیب نمود. برادرزادهٔ وی توما اودو[۳۸] نامبرده بعلت صداقت و مهارتی که در زبان سریانی قدیم و (آشوری قدیم و جدید) داشت بدون کمترین مشکلی دست به ترجمهٔ آن زد و آن سال ۱۸۹۵ میلادی در چاپخانه فرقه مذهبی دومینیکن‌های[۳۹] شهر موصل به چاپ رسید. بعلت استقبالی که از این کتاب بعمل آمد اسقف توما اودو اقدام به چاپ مجدد گرفت. در این زمان " اودو " اسقف شهر ارومیه و توابع آن بود لذا کتابش در مطبعه بست‌های[۴۰] کاتولیک شهر مزبور به سال ۱۹۰۸ بچاپ رسید.

در اینجا عین نوشتهٔ استاد بزرگوار و کلیله و دمنه‌شناس معروف ایران، محمد جعفر نوبه، استاد [illegible] تهران را که از صفحهٔ ۷۸ کتاب بسیار معروفش " در

بارهٔ کلیله و دمنه » انتشارات خوارزمی، تهران، چاپ دوم دیماه ۱۳۴۹ گرفته شده نقل می‌گردد:

« علاوه بر ترجمه‌های قدیم و جدید سریانی کلیله و دمنه، یک ترجمهٔ دیگر از این کتاب به زبان سریانی صورت گرفته است که آخرین ترجمه به شمار می‌رود.

این ترجمه در قرن نوزدهم میلادی به عمل آمده و کشیش عالی مقام آسوری توما اودو، که اسقف کلدانیان ارومیه (رضائیه) بود، آن را از روی ترجمه کلیله و دمنه عربی ابن مقفع به سریانی جدید یا زبان آسوری درآورده و در ۱۸۹۵ میلادی در شهر موصل به طبع رسانیده است.

این کتاب در پانزده باب است و به رسم‌الخط نسطوری یا سریانی شرقی و به چاپ سنگی در مطبعهٔ آباء دمی‌نیکن به قطع جیبی چاپ شده است.»

ایضاً در صفحهٔ ۷۹، زبان این نسخه و این ترجمه با زبان نسخه‌های دوگانهٔ قبلی کاملاً متفاوت است و این زبان که آن را زبان سریانی جدید می‌نامند، در واقع زبان زندهٔ آسوری است که اقلیت کلدانیان و آشوریان ایران بدان سخن میگویند.

کشیش یوسف بیت قلیتا یکی دیگر از علماء و فضلای بنام کلیسای شرق آشوری به مجموعه داستانهای کلیله و دمنه علاقمند گردید، در سال ۱۹۳۵ مقدمه‌ای در ۱۳۵ صفحه برای کلیله و دمنه نوشت و منتشر ساخت و سال بعد یعنی ۱۹۳۶ کلیله را به زبان آشوری جدید (زبان محاوره‌ای) ترجمه و در چاپخانهٔ شخصی خود واقع در شهر موصل عراق بچاپ رسانید.

. علاوه بر آنچه گذشت ذکر این مطلب ضروری است گفته شود که نسخ دیگری کلیله و دمنه ترجمه شده به زبان آشوری با وجود داشته که در طول زمان از بین رفته و وجود دارند که در گوشه‌ای از کتابخانه‌های معظم جهان قرار گرفته که هنوز اقدامی جهت شناسایی و معرفی آنها نگردیده معذلک اینک اکثریت قریب باتفاق دانشمند اروپا، داستانهای شیرین بیدپای هندی را مستقیماً از روی نسخ خطی زبان آشوری ترج کرده‌اند جز از اصالت ترجمه و رعایت امانت در انتقال مطالب که غالب مترجمین ز سریانی آن را بطور کامل مراعات ننموده‌اند به چیز دیگری نمی‌توان استناد نمود.

منابع و مآخذ

۲ - بیت القیاه کشیش یوسف. " مقدمه‌ای نشرده در بارهٔ کلیلگ و دمنگ " موصل، ۱۹۳۵.

ب- منابع فارسی

۱ - ابن ندیم، محمدبن اسحاق. " کتاب الفهرست " ترجمه و تحقیق: محمد رضا تجدد. انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶.

۲ - الگود، دکتر سیریل. " تاریخ پزشکی ایران " ترجمه محسن جاویدان. انتشارات شرکت نسبی اقبال و شرکاء تهران، ۱۳۵۲.

۳ - الگود، دکتر سیریل. " تاریخ پزشکی ایران و سرزمین‌های خلافت شرقی " ترجمه: دکتر باهر فرقانی. انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶.

٤ - اولیری، دلیسی. " انتقال علوم یونانی بعالم اسلامی " ترجمه: احمد آرام. انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۸۹۰، تهران، ۱۳٤۲

۵ - بیدپای. " داستانهای بیدپای " ترجمه محمدبن عبدالله البخاری. تصحیح: پرویز ناتل خانلری و محمد روشن. انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳٦۱

٦ - شیکهر، دکتر ایندو. « پنچا تنترا » انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۷۱۰ تهران، ۱۳٤۱. (مقاله دکتر محمد جواد مشکور مقایسه اجمالی پنچاتنترا، با ترجمه‌های سریانی، عربی، پارسی.)

۷ - صفا، دکتر ذبیح‌الله. « تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی » انتشارات دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱۵۷، ۱۳۳۱.

۸ - قریب، استاد عبدالعظیم. « متن کامل کلیله و دمنه » کانون انتشارات علمی، تهران، ۱۳٦

۹ - مجتبایی، دکتر فتح‌الله. « ملاحظاتی در بارهٔ اعلام کلیله و دمنه » در مجله زبان شناسی، [illegible] اول، شماره دوم، پائیز و زمستان ۱۳٦۳. مرکز نشر دانشگاهی، تهران، صفحات ۲۳ تا ٦۳.

۱۰ - محجوب، دکتر محمد جعفر. « در بارهٔ کلیله و دمنه » انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، [illegible]ان، ۱۳٤۹.

[illegible] منابع خارجی

(1)- *Assemanus, Joseph Simonius " Bibliotheca Orientalis Clementin[illegible] Vaticana*

" Tomi Tretii, Pars Prima.PP.219-223,Roma,1725.

(2)- *Blumenthal,Louis. Zeitschrift der Deutschen M[illegible] Gesellschaft,Vol.44.1890.*

(3)- *Encyclopaedia Americana. Vol.3, P.687,1965,* " [illegible]

(4) - Encyclopaedia Britanaca. Vol.XXII,1887." Syriac Literature " an article by William Wright

(5)- Encyclope, die De L Islam. Tom II," Kalila Wa Dimna.

(6)- Hertel,Johanes. " Viena Oriental Journal." Vol.20,1906.

(7)- Moss,Cyril. Catalogue of Syriac Printed Book And Related Literature In The British Museum. PP.198-9, London,1962.

(8)- Nau,Francois. Revue De L Orient Chretien.Deuxieme Serie,Tom 6.(16). Paris,1911.PP.200-204.

(9)- Wright,William. Journal of The Royal Asiatic Society. on artacle ," Q speciman of a Syriac Version of the Kalilah wa Diminae " Vol.7 1875.

(10)- Wright William. " A Short History Of Syriac Literature. " Amsterdam, 1966. PP.124,239-241.

(11)- Revue De Deux Mondes.No.107,Paris,1878.

یادداشتها

1- Gottingen University
2. Periodeutes bodh.
3- Abd -Isho.
4- Gustav Bickell.
5- Theodore Benfey.
6- Max Muller.
7- Albert Socin.
8- Mardin.
9. Rabi Joel.
10. Jean De Capoue.
11. Derenbourg.
12. Raymond De Beziers.
13.Simeon Seth.
14. Galando.
15. Abbe Du Bois.
16. Bickell,G.
" Kalilas Und Dimnag, Altistrische Ubersetzung.... Mit Einer Einleitung Von Theddore Benfey , Liepzig,1876.
17. Carl Eduard Sachau.
18. Louis Blumenthal.
19. Johanes Hertel.
20. Friedrich Schulthess.
21. Shatrabeh
22. Shanzabeh
23. Schleifer, J.
" Studien in Kalila Wa Dimna, " Wiener Zeitschrift Fur Die Kunde

Des Morgenlandes. Bd,29 PP.339-419. Wien,1915.

24. Theodore Noldeke.

25. William Wright.

26. Journal of The Royal Asiatic Society. Vol.7 London,1875.
" A Specimen of A Syriac Version of The Kalilah Wa Dimnah. "

27. I.G.N. Keith- Falkoner.

28. Rene Leger Marie Grafin.

29. Francois Nau.
" Revue De L Orient Chretien. " Deuxieme Serie. Tom 6. (16). Paris, 1911. PP. 200-204.

(۳۰) ـ در دائرة المعارف آمریکانا چاپ سال ۱۹۶۳ جلد سوم صفحه ۱۸۷ می‌نویسد: اصل کتاب به زبان سانسکریت که احتمالاً در قرن سوم میلادی نوشته شده امروزه در دست نیست اما کتب دیگری که متأخرترند بنامهای پنچه‌تنترا و هیتو پادسا موجود می‌باشد.

۳۱- در کتاب " انتقال علوم یونانی بعالم اسلامی " تألیف دلیسی اولیری، ترجمه احمد آرام، دانشگاه تهران ۱۳٤۲ ص ۹- ۱۰۸ چنین آمده است: پزشکان یونانی برای بعضی از گیاهان که تنها از هند بدست می‌آمد، اهمیت و خواص فراوان قائل بودند، و به همین جهت خسرو اول مردی را به نام " بذ " که طبیب سیاح مسیحی یا کشیش دهستانها بود، مأمور کرد برای جمع‌آوری گیاهان طبی به هند سفر کند. به این " بذ Bodh " کتابی منسوب است به نام الف میگن که آن را تفسیری از کتاب اول طبیعی ارسطو دانسته‌اند و نسخه آن در دست نیست و نیز نسخه سریانی مجموعه‌ای از داستانهای هندی (بودایی) به نام کلیلگ و دمنگ باو منسوب است و چنانکه عبدایشوع گفته است هیچ احتمال آن نمی‌رود که " بذ " این کتاب را از اصل هندی آن به سریانی ترجمه کرده باشد، و بی شک ترجمه وی از روی نسخه پهلوی یا فارسی آن بوده است.

32. Arsenami.

33. Hezghiel. (Ezechiel) (567-580)

34. Library Of Trinity College, Dublin

35. Antoine Lsaac Silvester (Baron) De Sacy.

36. Lgnazio, Guidi.

37. Joussouf Audo.

38. Mgr.Thomas Audo.

39. Domincains.

40. Lazirist.

بقلم پروفیسر نذیر احمد

و پروفیسر کبیر احمد جائسی

عبداللطیف عباسی گجراتی*
و
نسخهٔ انتقادی مثنوی معنویش

عبداللطیف بن عبدالله عباسی احمدآبادی یکی از نویسندگان و محققان فارسی دورهٔ جهانگیر (۱۰۱٤ - ۱۰۳۷) و اوائل دورهٔ شاهجهان (۱۰۳۷ - ۱۰٦۷) بوده است . عبداللطیف از خانوادهای نسبت داشته که در پیشرفت فرهنگ و علوم در خطهٔ گجرات کارهای نمایان انجام داده، اما دربارهٔ این دانشمند اطلاعات کافی در دست نیست. هر چه دربارهٔ زندگانی او در تذکرهها و تاریخها این قدر کم است که سلسلهٔ واقعات حیات و آثارش را نمی‌توان ربط داد. بهر حال مآخذی که از روی آنها مقالهٔ حاضر تهیه شده بقرار زیر است:

۱ — خلاصةالشعراء تألیف خود عبداللطیف که تذکرهٔ شعرائی است که کلام‌شان در بت‌خانهٔ صوفی مازندرانی جمع آوری شده و این تذکره در بتخانه شامل شده.

۲ — سیر منازل و بلاد و امصار که خود عبداللطیف به عنوان روزنامچه نوشته و این روزنامچه دربارهٔ سیاحت نویسنده است از احمدآباد تا بنگال.

۳ — عمل صالح تألیف محمد صالح کنبوه.

٤ — پادشاه نامهٔ عبدالمجید لاهوری.

۵ — منتخب اللباب خافی خان.

٦ — توزک جهانگیری.

۷ — چند مطالعات جدید مانند *C.A.Storey: Persian Literature* و فهرست‌های کتب خطی کتابخانههای خدابخش پتنه (هند)، ایتهی، ریو و غیرانها.

۸ — دو سه مقاله سودمند و محققانه چاپ در اسلامک کلچر و Punjab University Bulletin از دکتر ترمذی و دکتر آموجه.

---

* این مقاله مفصل است و در دو یا سه شماره دیگر پایان می‌گیرد. فارسی آن بهاسلوب نگارش شیرین و لیکن متن نویسندگان نگاه داشته شده که خوانندگان از [illegible] (آینده)

در عمل صالح[1] ذیل طبقهٔ ارباب انشا عبداللطیف بدین طور معرفی شده:

«عبداللطیف گجراتی لشکرخانی: فکر تیز گردش مرحله پیمای جادهٔ سخن است و در پیرایش استعارات و آرایش عبارات دستی تمام داشت، بر آئین نثر طرازان پیشین در شیوهٔ سخن داد نکته سنجی میدهد و در باریکهای سخن نازک و رنگین طبع روانش مانند آب در ریشههای گل فرو رفته آن باریکیها بر روی آب میآورد و اگر چه معنی غریب در کلامش کمتر است اما سخنانش آئنهوار صاف و ساده و خیالاتش که اندیشیده بیتوجه بوجه احسن از آن روی مینماید،سابق صاحب مدار معاملات لشکرخان مشهدی بود، بعد از آن ترک منصب آن والا مکان در سرکار جهانمداربخدمت دیوانی تن وخطاب عقیدت خان و منصب هزاری چهارصد سوار سرفرازی یافت، چندین به تحریر ایام دولت ابد طراز میپرداخت آخر از نکتهگیری ارباب حسد از خدمت مذکور معاف و مرفوعالقلم گشت. بر مثنوی مولوی روم شرحی متین نوشته و دیباچهٔ رنگین بقلم آورده، بعد از مطالعهٔ آن معلوم میگردد که پای قلمش در آشوب گاه سخن نه لغزیده و بدقایق معانی خوب وارسیده.»

دربارهٔ این قول باید علاوه نمود که محمد صالح کنبوه دربارهٔ انتقاد از کلام عبداللطیف یک بار گفته که معانی غریب در کلامش کمتر دیده میشود، و در آخر نوشته که بدقایق معنی خوب وارسیده، درین دو بیان از جهاتی تضاد است، نکتهٔ دیگر که قابل توجه است اینست که عبداللطیف بنا بگفتهٔ صاحب پادشاهنامه در ۱۰۴۲ بخدمت دیوانی تن در آمده و خطاب عقیدت خان در ۱۰۴۷ یعنی پس از پنج سال یافته، از قول کنبوه میتوان چنان نتیجه گرفت که خدمت دیوانی تن و خطاب عقیدت خان و منصب هزاری چهارصد سوار در یک موقع باو مرحمت شده، اما واضحاً چنان نیست.

عبداللطیف گجراتی در احمدآباد چشم بجهان گشود و همان جانشو و نما یافت و تحصیلات خود را در همین مرکز علمی بپایان رسانید، از محضر محمد صوفی مازندارنی که در آن ایام در احمدآباد اقامت داشت، استفاده نمود، و بعد از آن در کار علمی و ادبی باو همکاری نموده. در کتاب معروف بتخانه که صوفی در ۱۰۱۰ هـ در احمدآباد باتمام رسانیده بود عبداللطیف نیز دستی داشته چنانچه در مقدمهٔ[2] این کتاب که خود موخرالذکر افزوده، آمده است.

---

۱ - ج ۳ ص ۳۳۹

۲ - مقدمه بتخانه نسخهٔ آکسفورد، بادلیان

«بندهٔ نحیف خاک‌نشین مسکین و ضعیف عبداللطیف‌بن عبدالله عباسی که از باریافتگان بساط آن عارف یقینی بود خود را از زمرهٔ ریزه‌چینان خوان آن نعمت بیدریغ می‌شمرد و در استکتاب و مقابله آن کتاب میمنت نصاب بقدر دخلی داشت و در اصل ترتیب این نسخه در بلدهٔ احمدآباد گجرات صانهاالله عن الافات که وطن مجازی این اقل‌العباد است، صورت انعقاد پذیرفته»

از رسالهٔ سیر منازل و بلاد و امصار واضح می‌شود که در احمدآباد گجرات عبداللطیف با اسبق‌الوزراء ابوالحسن معتقدخان وابستگی داشت و همین امیر بود که عبداللطیف در اول ماه رمضان ۱۰۱۶ ه در همراهی‌اش بطرف بنگاله ره سپار شد ؛ در راه، در اگره یک ماه اقامت داشتند و همین جا ابوالحسن بعهدهٔ بخشی نامزد شد. عبداللطیف با معتقدخان تا دیری روابط داشته، چنانچه بظاهر در سنوات تا ۱۰۲۵-۱۰۲۶ همراه این امیر دانشمند در نواحی کابل و تیراه[۳] و بنکش، و در پولم گذر[۴] نزدیک پیشاور زندگی بسر کرد.

۳ - اینجا از جلال‌آباد بمسافت هشت‌کروه است و افغانان تیراه و بنگش چندین بار علیه سلاطین مغول بغاوت نمودند، از آنجمله بود قیام امداد در دورهٔ جهانگیر رک: توزک ج ۱ ص ۴۲۷ (ترجمه)، این واقعه در ۱۰۲۳ رونما شده بود، و لشکرشاهی به سر براهی معتقد خان فرستاده شده بود، آخرکار آن تیره‌بخت در سال ۱۰۳۵ بدست افتخار خان پسر احمدبیگ کابلی بقتل رسیده و سرش از تن جدا ساخته بحکم جهانگیر در لاهور بدروازهٔ قلعه آویخته شد، امداد نوهٔ پیر بایزید (پیر روشنان یا پیر تاریک) بود و پس از وفات جلال‌الدین جلاله پسر بایزید (۱۰۰۹ ه) بر جای رشد و هدایتْ نشست، پدر امداد عمر نام داشت که برادر جلاله بود، در ۱۰۲۰ ه او یورش نموده کابل را تحت تصرف خود آورد، اما دیری نگذشت که اوازسپاه‌مغول شکست خورد. آخر در فرمانروائی ظفرخان پسر خواجه ابوالحسن در ۱۰۳۵ بدست افتخار خان‌کشته شد، (توزک ج ۱ ص ۳۳۶ - ۳۳۷ ، ۴۲۷ ، ج ۲ ص ۴۶۳ - ۴۶۴) ؛ در عهد شاه جهان سال دوم جلوس این فرقه در تیراه فتنه و فساد برپاکرده و از عقاید باطله خود افغانان را بگمراهی می‌انداختند، چنانچه لشکرخان استاندارکابل در عرضداشت خود این امر را مورد توجه قرار داده، در سال سوم در ۱۰۳۰ این شورش قوت گرفت بنابرین لشکر شاهی برای دفع این فتنه فرستاده شد و بکشش وکوشش سپاه مغول بر افغانان که در سرکردگی عبدالقادر ولد امداد وکریم داد پسر جلاله و محمد زمان پسر پیرداد آتش فساد برافروخته بودند، غلبه نمود و ایشان را از میان برد (عمل صالح ج ۱ ، ص ۳۰۱-۳۰۲ ، ۳۱۳-۳۱۷) .

۴ - پولم گذر از پیشاور بمسافت هفت‌کروه است (عمل صالح ا: ۳۱۵) این خطه نیز در تحت تأثیر فرقهٔ ضاله روشنان بود، در توزک جهانگیری ا: ۴۲۷ پولم گذر اشتباه است، درین جا عبداللطیف عباسی در ۱۰۲۵ اقامت داشت و در تصحیح متن مثنوی اشتغال داشت (رک: دیباچهٔ نسخهٔ ناسخهٔ مثنویات سقیمه)

چنانکه معلوم است عبداللطیف با لشکرخان مشهدی * روابط محکمی داشته و این روابط تا دیری برقرار بوده چنانچه شرح حدیقةالحقیقه که در حدود ۱۰۴۱ - ۱۰۴۲ نوشته شامل دو قصیده است ساختهٔ میرالهی * * در مدح شاه جهان و لشکرخان، اما معلوم نیست که این روابط کی شروع شده فقط این قدر معلوم است که پیش از ۱۰۲۱ عبداللطیف با لشکرخان روابط داشته، از مقدمه نوشتهٔ عبداللطیف و شامل در بت‌خانه معلوم می‌شود که محمد صوفی[5] مجموعه‌ای بنام بت‌خانه[6] مشتمل بر چهل و پنج[7] هزار بیت از دیوانهای سی و شش گویندگان فارسی که صاحب دیوان بودند، و از اشعار نود شاعر دیگر، در ۱۰۱۰ [8]هـ ترتیب داده اما مقدمه بر آن نه نوشته، عبداللطیف که از وابستگان محمد صوفی بوده و در ترتیب این مجموعه با ملاصوفی همکاری نموده،

* - نام او ابوالحسن مشهدی بود، ابتداً با سلطان مراد وابسته بود، بعد از وفاتش از دکن آمده بخدمت سلطان سلیم درآمده، چون سلطان سلیم (جهانگیر) بر تخت نشست او را به لقب لشکرخان ملقب ساخت، و بمهده بخشی گیری استان‌کابل نامزد فرمود، در اوائل عهد شاه جهانی استاندار کابل مقرر شد و در ششم سال جلوس عازم حج شده و از آن جا به وطن خود برگشت و همان جا وفات یافت (رک: مآثرالامرا ج ۳ ص ۱۶۳-۱۶۸)

* * - میرالهی همدانی یکی از شاعران دورهٔ شاه جهانی بود، محمد صالح کنبوه در عمل صالح (۳ : ۳۲۱) شعر او را بسیار مورد ستایش قرار داشته، در هجونگاری شهره‌ی زیاد پیدا نموده، چنانچه یک رباعی در هجو حکیم حاذق درین تاریخ درجست. ملا شیدا نیز اشعاری در هجو او دارد از آن جمله یک قطعه در عمل صالح ۳ : ۳۱٤ نقل شده.

۵ - محمد صوفی مازندرانی در عهد جهانگیر بهندوستان وارد شد و چندی درکشمیر بسر برد، بعد از آن در احمدآباد مقیم شد و همان جاکتاب بتخانه در ۱۰۱۰ ه باتمام رسانید، در تاریخ وفات او اختلاف است بعضی ۱۰۳۲ و بعضی ۱۰۳۵ می‌نگارند، نسخهٔ دیوانش درکتابخانه خدابخش پتنه نگاهداری می‌شود و از روی آن یک بار آقای دکتر رضوی در راهنمائی بنده تصحیح دیوان نموده و بعدش یک دانشجوی دانشگاه پتنه آنرا دوباره مورد مطالعه قرار داشته ؛ این دیوان در تهران چاپ شده ؛ رک: میخانه عبدالنبی ص ۳٤۵ ببعد.

٦ - بت‌خانه شامل اشعار قدماست که در حدود شصت هزار بیت می‌باشد (میخانه ۳٤۷)، اما در دیباچهٔ آن تعداد اشعارکم است ؛ خود صوفی این انتخاب را معتبر دانسته و آنرا شاهد شعر فهمی خود قرار می‌دهد (میخانه ص ۳٤۸) تقی اوحدی انتخابی از بتخانه نموده (حواشی میخانه ص ٦۸)

۷ - در حواشی میخانه تعداد اشعارش از گفته عبداللطیف در دیباچه ٤۸ هزار قرار داده (حواشی ص ٦۸)

۸ - در فهرست بادلی‌یان اینهی نوشته که حسن خاکی در انتخاب اشعار همکاری نموده بود (عمود ص ۱۹٦)

تصمیم گرفته که او مقدمه بر آن کتاب خواهد افزود و ترجمهٔ زندگانی شعرائی که اشعارشان شامل کتاب است نیز علاوه خواهد بود، و بعضی جایها که مجموعهٔ یتذکرالصدر ترتیب محکم نه داشت، آنرا ترتیب نو خواهد داد اما این پیشنهاد تا دیری در تعویق افتاده بود بالاخر مخدومش، لشکرخان عبداللطیف را برای کار محاسبات در ادیسه گذاشته خود عازم درگاه شد، عبداللطیف ازین فرصت استفاده نموده *، در تکمیل بتخانه اشتغال ورزید و در سال ۱۰۲۱ هـ در نوشتن مقدمه و تراجم شعرا بنام خلاصه‌الشعرا و ترتیب اشعار مجموعه موفق شده «فهرست لطیف بس عجیب» تاریخ (۱۰۲۱ هـ) تنظیم و ترتیب این اثر است.

چنان معلوم میشود که عبداللطیف تا اواخر ۱۰۲۰ هـ همراه مخدوم خود معتقدخان بخشی و دیوان در بنگال می‌ماند، وقتی که مؤخرالذکر در اوایل ۱۰۲۱ از این عهده برطرف شده عازم درگاه شد، عبداللطیف در خدمت لشکرخان درآمده و به ادیسه بکار محاسبات بپرداخته.

در هنگامی که عباسی در تحقیق حدیقهٔ سنائی در سنوات ۱۰۳۸-۱۰۴۰، ۱۰۴۲ مشغول بود، روابط او با لکشرخان بدستور سابق برقرار بود. بعبارت اخری تا لشکر خان در هند بود (تا ۱۰۴۳) عبداللطیف با او وابستگی داشته اگرچه معلوم است که در سال ۱۰۴۲ موخرالذکر در دربار شاه جهان بار یافته و بعنوان دفتردار دیوان تن نامزد شده بود.

عبداللطیف و ابوالحسن معتقدخان

چنان معلوم می‌شود که نخستین امیر که عبدالطیف با او روابط پیدا کرد، ابوالحسن معتقدخان بود، وتنها مأخذی که این رابطه راتوضیح می‌دهد رساله سیرمنازل تألیف خود عبداللطیف است ازاین کتاب[۹] برمی‌آید که عبداللطیف در احمدآباد با ابوالحسن معتقدخان وابستگی داشت و وقتی که معتقدخان عازم بنگال بود، عبداللطیف نیز همراه او براین سفر روانه‌شد، این‌سفر در غرهٔ رمضان ۱۰۱۶ شروع‌شد، و چون این قافله بماگره رسید یک ماه اینجا مقیم بود، و در این ایام معتقدخان بعهدهٔ بخشی سرافراز شد، و عبداللطیف بوسیلهٔ کشتی همراه مخدوم خود به بنگال رسید و معلوم است در اگره یک

---

* - رک. مقدمه بتخانه بقلم عبداللطیف در نسخهٔ بادلی (آکسفورد)

۹- ص ۱۴۹

مالکہ تراب اقدام ساقی کوثر

امین عبدالله حیدر

ثم انتقل الی ... الست الترز

... الحسن ...

... الله ...

ثم انتقل الی کتب الستة

... الله ...

... الذین ...

... مع اختلاف ...

... زمان و مکان

ماه ماندند، این قافله در اوائل ۱۰۱۷ ه به بنگال رسیده باشد و این شاید همان موقع باشد که جهانگیر قلی[۱۰] فوت شده باشد و بجایش اسلام خان استاندار بنگاله مأمور شده باشد. از توزک جهانگیری بوضوح می‌پیوندد که معتقدخان[۱۱] به عهده دیوان بنگال سرفراز شده بود و در جنگ با عثمان لوهانی[۱۲] که در ماه محرم ۱۰۲۱ واقع شده کارهای نمایان انجام داده، عثمان شکست یافته و از بین برده شده، پسرش ولی همراه برادرانش و هم قومش پیش اسلام خان حاکم بنگاله پناه بردند، شجاعت خان[۱۳] و معتقدخان که در جنگ خدمات پسندیده انجام داده بودند تصمیم گرفتند که سرداران افغان را پناه باید داد، چنانچه در ماه صفر ۱۰۲۱ ایشان در دهاکا در پناه اسلام خان[۱۴] درآمدند. در همین ایام معتقدخان از دیوانی بنگال برطرف شده و با پسران و برادران عثمان خان لوهانی افغان و دیگر خدمت‌گزاران بموجب فرمان اسلام خان بدرگاه جهانگیر بدارالخلافه در (شهریور) ماه رجب ۱۰۳۰ ه[۱۵] رسید و از تحایفی که بخدمت جهانگیرشاه اهدا نموده بیست و پنج زنجیر فیل، دو قطعه لعل، یک پهلکتارهٔ مرصع، چند خواجه‌سرا و پارچه‌های بیش ارزش بود، و در ماه مهر[۱۶] (شعبان) همین سال بخدمت بخشی گری سرفرازی یافت و منصبش هزاری ذات و سی صد سوار مقرر گشت. دراردی‌بهشت[۱۷] در منصب او اضافه شده، به هزار و پانصد ذات و سیصدوپنجاه سوار سرفراز شده به عهده

۱۰ - برای آگاهی بیشتر رجوع کنید: توزک جهانگیری صفحات مختلفه، نامش لاله بیگ بود، چون جهانگیر به تخت نشست او را بخطاب جهانگیر قلی و منصب پنج هزاری بخشیده استاندار بهار گردانید و پس از قتل قطب‌الدین در ۱۰۱۶، حاکم بنگاله مقرر شد، در ۱۰۱۷ فوت شد (رک مآثرالامرا ص ۵۱۲ - ۵۱۴)

۱۱ - ج ۱ ص ۳۷۴ (ترجمه) معتقدخان دیوان بنگال نوشته.

۱۲ - برای تفصیل رک توزک جهانگیری جشن سوم ذیل حالات بنگال.

۱۳ - جلد ۱ ص ۳۵۷ (ترجمه)

۱۴ - اسلام خان که نامش علاءالدین بود، با سلطان سلیم بزرگ شده بود، جهانگیر او را بخطاب اسلام خان و منصب دو هزاری سرفراز نمود، بعد از آن بصوبه داری بهار فرستاده شد در ۱۰۱۷ پس از درگذشت جهانگیرقلی در ۱۰۱۷ استاندار بنگال نامزد شد در ۱۰۲۲ منصبش شش هزاری شده، در ۱۰۲۲ در بنگال فوت شده، نعش او را به فتح پورسیکری آوردند و همین جا دفن نمودند (رک: مآثرالامرا ۱ : ۱۱۸-۱۱۹ و توزک جهانگیری صفحات مختلفه.)

۱۵ - ج ۱ ص ۳۷۴

۱۶ - ایضاً

۱۷ - ایضاً ص ۳۹۵

بخشی فوج که برای دفع افغانان بنگش مأمور بود، نامزد شد.

معتقدخان در ربیع‌الاول ۱۰۲۳ هـ برای دفع فتنه امداد بحدود پیشاور و جلال‌آباد فرستاده شد که تفصیلات آن مهم در تزوک جهانگیری ذیل[۱۸] جلوس نهم درجست که خلاصهٔ آن بقرار ذیل است:

«معتقدخان همراه افواج شاهی در پولم گذر[۱۹] که در نواح پیشاور واقع است، و خان دوران نیز درکابل و نواح آن رسیده بر امداد فشار آورد، درین ضمن پیش معتقدخان اطلاعی از پیش بولاغ رسید که امداد به تیراه که بفاصله هشت کروه از جلال‌آباد است، رسیده بر بهی‌خواه سلطنت حمله‌آور شد، و نظرش برین بود که ایشان را به قتل رساند و بعضی در اواخر ماه ربیع‌الاول ۱۰۲۵ بر دشمن رسیده، امداد غافل بود، و او را گمان نبود که درین جا لشکری غیر از لشکرخان دوران موجود باشد، امداد شکست خورد و گریخت، سپاه معتقد در تعاقب آن رفته، و هزار و پانصد سوار و پیاده را بقتل رسانیده، از آنجمله سرهای پانصد سپاه را از تن جدا کرده به پیشاور آوردند و همان جا از آن مناره ساختند.»

از دیباچهٔ نسخهٔ ناسخه معلوم می‌شود که عبداللطیف عباسی در سال ۱۰۲٤ هـ در تیراه بوده و در مقابله و مقایسه نسخه‌های مثنوی مشغول بوده، همین جا عباسی نسخه‌ای از مثنوی دیده که از مقابلهٔ شصت نسخه تهیه شده بود. بظن قوی معتقدخان برای سیاحت آن دانشمند در آن خطه‌ها وسایل فراهم آورده باشد، و ممکن است که همراه خود برده باشد، خلاصه این که فوراً پس از رفع فتنهٔ امداد افغان عبداللطیف در افغانستان درکابل و تیراه دیده می‌شود. بعد از یک سال در ۱۰۲۵ هـ همین دانشمند در پولم گذر نزدیکی پیشاور می‌رود ؛ در آن جاکار تصحیح مثنوی معنوی ادامه می‌دارد. نظر ما این است که درین نواحی مسافرت او به تشویق معتقدخان بوده باشد.

عبداللطیف در همین ایام در اطراف لاهور موجود باشد، بظاهر وقتی که او از کابل، تیراه یا پیشاور برمی‌گشت، از لاهور گذشته باشد، و از تزوک جهانگیری روشن می‌شود که در سال ۱۰۲٦ که جهانگیر به سیاحت استان گجرات و نواحی آن رفته بود، معتقدخان همراه او بود، ممکن است که عبداللطیف نیز همراه مخدوم خود به وطن مألوف رفته باشد اما اطلاع دقیقی در این مورد بدست نیست - معتقدخان در دورهٔ شاه‌جهانی به عهده‌های جلیله فائز شده، در ۱۰۳۷ ابوالحسن ملقب معتقدخان به

۱۸- ج ۱ ص ٤۲۷-٤۲۸

۱۹- تزوک: پولم گذر، اما پولم گذر صحیح است. ر.ک: عمل صالح ج ۱ ص ۳۱۵

بخشی‌گری سپاه کابل نامزد شده بود، در ۱۰۴۰ صوبه‌دار مالوه منتخب شده و چندی پس بر فوجداری پرگنات اکبرآباد مأمور شد، در سال بعد صوبه‌دار اریسه مقرر شد، و بمنصب چهار هزاری ذات و سه هزار سوار فائز شد، در سال بیست و دویم جلوس شاه جهانی ناظم صوبه اوده شد و دیری نگذشت که به فوجداری صوبهٔ جونپور مأمور شد و همان جا در شوال ۱۰۶۱ فوت شد، در تعلیقات توزک اسم پدرش افتخار خان است، و نیز در سال اول جلوس منصب چهار هزار ذات و دویست هزار سوار یافته و به احمدآباد فرستاده شد، پس از آن استاندار اریسه، در آخر حاکم جونپور و در ۱۰۶۱ در جونپور درگذشت.

آقای دکتر آهوجه در مقالهٔ خود در پنجاب یونیورسیتی بولیتین راجع‌به شخصیت ابوالحسن معتقدخان دوچار اشتباه شدیدی شده، بدین طور که او ابوالحسن را با میرزا ابوالحسن اعتقادخان که بعداً به لقب آصف‌خان[۲۰] در تارخ هند تأثیر فوق‌العاده داشته التباس نموده است، چنانچه او می‌نویسد:

" Latif had accompanied his patron اسبق الوزرا (the first amongst ministers i.e. prime* minister) Abul Hasan Mutaqid Khan from Gujarat which he calls the Gateway of Mecca (دروازهٔ مکهٔ معظمه) This Abul Hasan later on became the famous Asaf Khan who played a great role in the history of India. He started on the Ghurrat (i.e. the first) of the month of Ramazan, A.H.1016 or Bahman of the Elahi era) 11nd in the second year of Jahangirs accession. "

اما چنانکه در فوق اشاره شده ابوالحسن معتقدخان که دربارهٔ زندگانی وکارنامه‌های او در فوق یادداشت مختصری اضافه شده، از میرزا ابوالحسن اعتقادخان برادر بزرگ نورجهان که بلقب آصف‌خان ملقب شده، شخصیت جداگانه است. بظاهر این اشتباه ناشی شده است از نام و لقب هر دو، هر دو ابوالحسن بودند، و یکی لقب معتقدخان و دیگر اعتقاد خان می‌داشت، آقای دکتر آهوجه هیچ متوجه نشد که هر دو،

---

۲۰ - او برادر بزرگ نورجهان بود، چون جهانگیر نورجهان را بزنی گرفته او را به لقب اعتقادخان و بخطاب خان سامان سرفراز نموده در ۱۰۲۰ دختر خود ارجمندبانو مخاطب به ممتاز محل را بزنی خرّم داده، در ۱۰۳۵ بدرجهٔ وکالت کشور رسیده و در ۱۰۵۱ ه در لاهور درگذشت - لقب خان در ۱۰۲۰ ، خطاب آصف خان در ۱۰۲۳ ، در ۱۰۳۵ استاندار استان پنجاب و منصب وکالت یافت (توزک: ترجمه)

* - توزک ج ۱ ص ۲۲۹

دو لقب داشتند، با وجود آنکه اعتقاد خان و معتقد خان پیش از ۱۰۱۶ بدین لقب سرفراز شده بود، و ابوالحسن اعتقادخان در سال ۱۰۲۰ این لقب را یافته بود، مزید بر آن جزئیات زندگانی هر دو جداگانه است، و با هم هیچ ارتباط ندارد مثلاً در شعبان ۱۰۱۶ آصف خان در لاهور بود، و جهانگیر بخانهٔ او مهمان بوده.

خلاصه این که ابوالحسن معتقدخان را نباید به اعتقادخان، آصف‌خان التباس نمود و برای رفع این التباس ما دچار زحمات شدیدی شده بودیم، و بعد از مطالعه دقیق توزک جهانگیری هویت هر دو امیر روشن شد.

دنباله دارد

فهرست مندرجات مجله‌های فارسی

کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه اهواز چنین نشریه‌ای را منتشر کرده است تا استادان و دانشجویان از مضامین مندرج در مجله‌هایی که به آن کتابخانه می‌رسد آگاه شوند. نخستین شمارهٔ آن در ۱۰۵ ورق رحلی یعنی ۲۱۰ صفحه که نمایه‌های ٤٤ نشریه را در بر دارد به دست ما رسیده است. کوششها و دلبستگی‌های کتابداران آنجا در سرانجام یافتن این کار را باید ارج گذاشت ولی دو نکته ضرورت دارد که بی‌پرده‌پوشی گفته شود:

۱- نمایه سازی مجلات و نشریات باید بطور عمومی و یکجا و یکدست توسط کتابخانهٔ ملی یا مرکز ... علمی انجام شود تا دوباره کاری نشود. اگر بنا باشد هر کتابخانه‌ای چنین کاری را بکند باید حساب ... تلف خواهد شد. هم اکنون کتابخانهٔ آستان قدس هم چنین کاری را

... صحیح نیست که چنین نشریات بر یک روی کاغذ ... سفیدی زیاد به چاپ برسد.

... ست مندرجات مجله‌های جاری» از سوی «مرکز ... بدستمان رسید. با انتشار این مجله که دبیرخانه هیأت ... از چندکارگی ودوبارگی پیشگیری بشود. اما این مجلهٔ ... ست مقالات بنماید تا حتی‌المقدور در صفحات کمتر و ... مقداری هم از فهرست مندرجات مجله‌های خارجی را ... له برپه‌اساس و مبنائی انتخاب شده.

کابل ... می‌شود که ... معتقدخان هم ... مالوف رفته باشد ... شاه‌جهانی به عهده ...

۱۸- ج ۱ ص ۲۷ ...

۱۹- توزک: پولم گذره ...
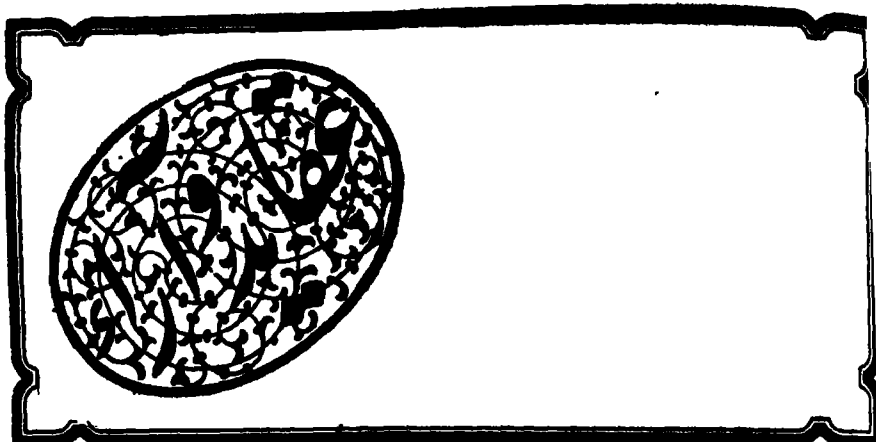
ایرج وامقی

نسخه بدل و ابیات الحاقی در شاهنامه

نسخه بدل چیست؟ نسخه ـ یا نسخه‌هائی ـ است از یک متن کهنسال که با نسخهٔ دیگری از همان متن که اساس کار چاپ کتاب قرار گرفته است تفاوت‌های جزئی ـ یا گاهی کلی ـ دارد. نسخهٔ اساس کار را اصلی و سایر نسخه‌ها را بدل آن قرار می‌دهند و اختلاف‌های بین اصلی و بدل ـ یا بدلها ـ را در حاشیه متذکر می‌شوند. معمولاً اساس کار قدیم‌ترین نسخهٔ موجود است. اما این عنوان یا صفت اصلی، بهیچوجه نشان دهندهٔ ارزش و اهمیت یا صحت و دقت نسخهٔ اساس نیست. چه بسا در بسیاری موارد نسخهٔ بدل صحیح‌تر و دقیق‌تر از اصل است.

فرض می‌کنیم در زمان زندگی شخص فردوسی سه نسخه از شاهنامهٔ او به رشتهٔ تحریر در آمده بود و خود فردوسی هر سه نسخه را مورد بازدید قرار داده باشد ـ فوراً باید تذکر داد اینکه هر سه را بدقت خوانده و بیت به بیت مطابقت کرده باشد بکلی مردود است ـ هم اکنون می‌شود بلافاصله این ادعا را مطرح کرد که آن سه نسخه هم اختلافاتی ـ ولو جزئی ـ با یکدیگر داشته‌اند. که فردوسی با سن زیاد و حوصلهٔ کم و احیاناً چشمهائی که کم‌کمک فروغ خود را از دست داده بود نتوانسته متوجه آنها شود. اشتباه جزء خصوصیات وجودی بشر و اساساً در شأن انسان است. هیچ آدمی‌زاده‌ای را نمی‌توان مصون از اشتباه دانست. حال با آن سه نسخهٔ فرضی را با علائم الف، ب و ج از یکدیگر مشخص می‌کنیم با تاریخ تحریرهای ۴۰۱ و ۴۰۲ و ۴۰۳ هـق. نسخه‌های سه‌گانه، از روی نسخه‌ای که فردوسی به خط خود نوشته بود استنساخ شده است و نیز تصور ما بر

مبنای آن فرض کاملاً طبیعی است که تمامی نسخه‌های موجود در کتابخانه
در اصل از آن سه نسخه گرفته شده‌اند.

اکنون، اجازه می‌خواهیم که دامنهٔ تخیلاتمان را وسعت دهیم.

نسخهٔ الف پس از آنکه چند بار از آن، رونویسی شد در سال ۴۴۰ در
آتش‌سوزی بدبختانه از میان رفت، اما تا آن هنگام از روی آن ده نسخه تازه
بود، به ترتیب، الف /۱/، الف /۲/، الف /۳/ الی آخر.

نسخهٔ ب تا مرگ صاحب اصلیش در سال ۴۳۵ هـ.ق در تملک او بود، و
او و نداشتن وارث ـ یا وارثان شایسته و فرهنگدوست ـ آنقدر در صندوق
ماند که تا چهل سال بعد که به سبب رخنهٔ موریانه و رطوبت، طوری غیر ق
شد که وارثان بعدی اصلاً آنرا محل اعتنا قرار ندادند ـ یک نکته که باید مور
گیرد که به احتمال بسیار زیاد یک یا دو یا هر سهٔ این نسخه‌ها فاقد تصاویر
نقاشی و تذهیب کاری بودند که ممکن بود وارثان بی‌اعتنا به ادب را ترغیب
آنها کند. باری نسخهٔ ب هم از میان رفت، ولی آنهم پیش از نابودی پنج
بوجود آورده بود ب ۱ / و ب ۲ / و ب ۳... الی آخر

و اما، نسخهٔ ج را یک کتابفروش اهل نیشابور ـ که مردمش از سایر مر
کتابخوان‌تر، و کتابدوست‌تر بودند و بازار کتابفروشانش مشهور بود از صاح
به نیشابور برد و به تمام اهل ادب و دوستداران شاهنامه خبرداد و آگه
سفارش استنساخ می‌پذیرد و عده‌ای خوشنویس با ذوق را هم به خدمت گرف
روز از روی آن یکی می‌خواند و آنها می‌نوشتند. این کار تا آنجا ادامه یاف
اشباع شد و ناچار کار متوقف گردید. اگر فرض کنیم ـ با توجه به گرا
کتابی که به این وسیله تکثیر می‌شود و حتی از امروز هم گران‌تر تمام می
باب دندان بزرگان بوده است و بس، آنهم کتابی در پنجاه و اندی هزار ب
نسخه از شاهنامه تا سال ۴۳۵ در این کتابخانه بفروش رفت، ج ۱ تا ج ۵
پایان سال ۴۳۵ هـ.ق دارای شصت و پنج نسخهٔ تازه و دو نسخهٔ قدیمی از شا
که می‌شود ۶۷ نسخه. باز نکته‌ای اضافه کنیم، ممکن است مثلاً از روی ن
عرض یکسال صد نسخه نوشته شده باشد، ولی البته نه مستقیم، بلکه از ر
الف ۱ / و الف ۲ / ... تا آخر و صد البته هر یک با دیگری قدری اختلا
است و بعد از سال ۴۳۵ و احیاناً حدود سال ۴۵۰ ـ یعنی تقریباً زمان
سلاطین سلجوقی ـ دهها نسخه از شاهنامه در اختیار مردم قرار داشت

.یگر تطبیق نمی‌گرفته‌اند. چرا؟ به دلایل مختلف و گاه بسیار ساده مثلاً:

۱) کاتب اشتباه کرده و بجای واژه‌ای، واژهٔ دیگر نشانده ـ هر کس در این امر ـ دارد می‌تواند آزمایش کند، و فقط ۳۰ صفحه از کتابی رونویسی کند و بعد آن دو یکدیگر مطابقت دهد. محال است یک یا چند بار مرتکب اشتباه نشده باشد.

۲) کاتب مثل مورد بالا، اشتباه کرده و چند سطر بعد متوجه اشتباه خود شده. اما سفانه کاری نمی‌توانسته است بکند، چون کار خراب‌تر می‌شده و لیسیدن واژهٔ غلط مقدور نبوده ـ این لیسیدن حتی تا زمانی که ما به مدرسه می‌رفتیم و مشق خط از تبار نیفتاده بود رواج داشت ـ بنابراین همینطور آنرا گذاشته و رد شده است. سفارش ننده که نمی‌آید مو به مو و کلمه به کلمه شاهنامهٔ به آن عظمت را تحویل بگیرد.

۳) کاتب سهو کرده و یک یا چند بیت را اصلاً ننوشته و خودش هم متوجه شده یا ،، بهر تقدیر آن بیت یا ابیات حذف شده و بعدها هم در نسخه‌هائی که از روی این سخه نوشته شده نیامده است.

۴) کاتب سهو کرده و یک بیت را ننوشته ولی پس از چند بیت متوجهٔ اشتباه خود شده و آن بیت فراموش شده را بعد از پنج شش بیت دیگر نوشته است.

۵) کاتب اشتباه کرده و چند بیت ـ مثلاً پنج بیت را ننوشته. علت هم آن بوده که بیت اول فراموش شده‌ها با واژه‌ای شروع می‌شده که پنج بیت بعد نیز آن واژه در آغاز بیت قرار داشته است.

۶) گاهی نسخه نویس، بعمد، چنین کاری کرده، یعنی واژه‌ای را دیده و به دلایلی تصور کرده که کاتب قبلی مرتکب اشتباه شده، بنابراین اشتباه کاتب پیشین را تصحیح کرده.

۷) گاهی واژه‌ای را دیده که در زمان فارسی کاربرد داشته و برای مردم شناخته بوده ولی دویست و پنجاه سال بعد، کاربردش را از دست داده و برای کاتب نسخه مفهوم نبوده، او واژهٔ تازه‌ای بجای آن نشانده.

۸ و ۹ و ...) از این موارد بفراوانی می‌توان یافت و ردیف کرد که به چه سبب تا این حد اختلاف نسخه‌های خطی در میان است. اما یک مورد بسیار وسیع‌تر هم می‌توان یافت و آن وضعیت خود رسم‌الخط ماست. «و» و «د» اکثراً با هم اشتباه می‌شوند. اگر کاتب کمی نقطه‌ها را پس و پیش بگذارد بعد المشرقین بوجود آید. اگر کاتب فراموش کند نقطه‌ای را بگذارد، دیگر واویلا لازم دارد. اگر سر کش ک و گ اشتباه شوند (که در اول هر دو را یک جور می‌نوشته‌اند) اگر ج و چ، مثل هم نوشته شوند(که تا چند قرن

می‌شدند) همینطور ب و پ و ... که واقعاً حتی تصور تعداد اشتباه سرگیجه آور است. مورد دیگر، توجه بفرمائید، دو حرف ن و ی ظاهراً به هم شبیه نیستند همچنین این دو حروف با حرف‌های ب، پ، ت، ث، س، ش و همزه هم شباهت ندارند. اما وقتی ک این حرف‌ها در وسط کلمه قرار می‌گیرند، بدون در نظر گرفتن نقطه‌ها، همه به هم شباهت کامل دارند. واژه‌های سینه، شنبه، سنبه و شبیه اگر بی‌نقطه باشند همه یکنوع نوشته می‌شوند و این رشته سر دراز دارد. این موضوع را به همین جا پایان می‌دهم بدلیل اینکه تقریباً برای اکثر خوانندگان فاضل تکرار مکررات است و ملال‌آور.

بیت‌های الحاقی بیشتر در مثنوی‌ها پیدا می‌شود و هر مثنوی که بیشتر مورد توجه بوده و بیشتر مورد استنساخ قرار گرفته از این اختلافات بیشتر دارد. اصولاً اختلاف نسخه‌ها در هر شکل آن نشان دهندهٔ این واقعیت است که آن دیوان یا آن کتاب نثر یا آن مثنوی بیشتر در مرکز توجه مردم قرار داشته است، مثل بوستان سعدی و همین شاهنامهٔ فردوسی.

شاهنامه را از این حیث و از نظر دستخوردگی باید در صدر همه قرار داد. چنانکه در آخرین چاپهای انتقادی آن - مثل چاپ مسکو - کمتر بیتی را می‌توان یافت که یک یا چند نسخه بدل نداشته باشد. هم اکنون یکی از مجلدات همین چاپ مسکو را برداشتم - جلد پنجم بود - یک صفحهٔ آنرا باز کردم (ص ۶۲ آمد) بیست بیت در این صفحه آمده است و درست در زیرنویس‌ها ۲۰ (بیست) نسخهٔ بدل، ص ۶۳ (مقابل آن) پانزده بیت دارد و بیست نسخهٔ بدل و دو بیت که از بن و بیخ متفاوتند.

لیکن، هنوز اختلافات در حدود واژه‌ها، ترکیبات، بخشی از یک مصراع یا تمامی یک مصراع و حتی تمامی یک بیت است. اما آنچه ما در این مقاله در جستجوی آنیم هیچیک از این‌ها نیست، بیت یا ابیات الحاقی است. مثلاً، مطابق آماری که مجتبی مینوی داده است داستان رستم و سهراب در نسخه‌های مختلف، تا چند صد بیت در شمارش با یکدیگر اختلاف دارند. آنهائی که ابیاتی کمتر دارند بهتر می‌شود کمبودشان را توجیه کرد تا معکوس آن. در مثل، می‌توانیم بگوئیم کاتبی، داستان را که در اصل - بفرض - یکهزار بیت بوده، بصورت خلاصه و حذف ابیاتی که نبودشان به استمرار داستان لطمه‌ای وارد نمی‌آورده، به ششصد بیت رسانده است ولی عکس این را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ یعنی داستان ششصد بیتی، چرا و بچه دلیل و چگونه شده است هزار بیت؟ چرا چهارصد بیت به آن اضافه کرده‌اند؟ اساس بحث ما اینست. اما در همین جا نیز یادآوری می‌کنیم، که احتمالاً خود فردوسی هم بهنگام بازبینی یا بازنویسی

تاب ممکن است مقداری بر اصل افزوده باشد ولی مقصود ما از ابیات الحاقی این‌ها هم ستند، بلکه کلیتاً آنها را می‌گوئیم که مصححان شاهنامه، بطور قطع از دیگران ـ غیر فردوسی ـ دانسته‌اند.

دلایل ما برای الحاقی بودن این ابیات چیست؟

۱) بیت یا ابیاتی در کهن‌ترین نسخه‌ها نیست ولی در نسخه‌های جدیدتر هست.

پیشاپیش باید گفت که این دلیل چندان قوی و قابل اعتماد نیست.

۲) نخستین ترجمه از روی شاهنامه، ترجمهٔ عربی بنداری رازی است که با زبان نود فردوسی تفاوت زیادی ندارد و این بیت‌ها ـ یعنی الحاقی‌ها ـ در آن نیست.

این دلیل هم زیاد محکم واستوار نیست و در مقابل یک حملهٔ منطقی تاب مقاومت دارد. مثلاً می‌شود گفت: مترجم عربی کمی شعر را خلاصه کرده است.

۳) بیت یا ابیات الحاقی، نسبت به کل شاهنامه ارزش ادبی و حماسی کمتری دارند بطور کلی به شاهنامهٔ فردوسی نمی‌خورند. این دلیل، اگر همراه با بررسی علمی بانشناسی باشد تا اندازه‌ای پذیرفتنی است اما باید دانست که ذوق و سلیقهٔ امروز را لاک ذوق و سلیقهٔ هزار سال گرفتن نه منصفانه است نه عالمانه! آنچه امروز سست می‌پنداریم آیا هزار سال پیش هم سست پنداشته می‌شده است؟

ثانیاً بفرض سست بودن برخی از ابیات. مگر وجود چند بیت سست در میان پنجاه شصت هزار بیت سخته و استوار، چیز غریبی است؟ خود بزرگمرد طوسی فرموده است که اگر بشماری بیش از پانصد بیت سست ندارد. البته که شکسته نفسی کرده ولی بهرحال محال نیست. شاهنامه وقتی بپایان رسیده ـ شاید در حدود سال ۳۹۰ با کمی پس و پیش ـ تا سال ۴۰۰، فردوسی به یک بازبینی کلی و نوشتن نهایی آن سرگرم بوده. برای کسانی که هرگز شعر نگفته‌اند احتمال دارد این مدت طولانی بنظر آید. اما هر کس غزلی گفته نیک می‌داند که اگر یکی از مصراع‌های غزل خود را نپسندید، برای تعویض یا تصحیح آن چند برابر سرودن تمام غزل صرف وقت لازم است و آخر سر هم خشنودی کامل حاصل نمی‌آید، وای به اینکه شاهنامه شصت‌هزار بیتی را بخواند، یا بر او بخوانند ـ چون شاعر، در این هنگام در حدود هفتاد سالگی است و بینائی چشمانش به احتمال رو بکاهش رفته ـ و نقادانه در آن نظر کند ـ ثقل سامعه را بر ضعف باصره علاوه کنیم ـ مقصود از این حرف‌ها اینست که باید وجود چند صد بیت سست را در شاهنامه پذیرفت. اگر برخی از کاتبانی بعدها نپسندیده و حذف کرده‌اند یا مترجم عربی هم بسیاری را ترجمه نکرده، دلیل قطعی الحاقی بودن آنها نباید شمرد.

٤) گاهی بیت‌های الحاقی مربوطند به آداب و رسوم و قواعد زندگی اجتماعی، سیاسی مذهبی عصری که منشی در آن زندگی می‌کرده، یعنی نفوذ عقاید در دوره‌ای بعد که عموماً اسلامی هستند در کتابی که ترجمه‌ای است از زبان پهلوی، آنهم متعلق به دینی غیراز اسلام. این نظر گاهی درست است و البته ناظر به کار کاتب نیست و اگر باشد ضعیف است. آن تأثیر روی گوینده، یعنی مترجم ـ شاعر یا شاعر ـ مترجم بیشتر است. بهترین نمونهٔ این مطلب کتاب ویس و رامین است. پیش از آنکه در بارهٔ کتار اخیر توضیحی بیاوریم باید بگوئیم ملاحظه کاری یا بقول امروزی‌ها، محافظه‌کاری بیشتر شاعر می‌کند تا کاتب. زیرا شاعر خود را در برابر کل جامعه و قدرت حاکم قرار می‌دهد، بنابراین اگر چیزی خلاف عقیدهٔ حکام و سلاطین زمان در ترجمه‌اش ر یابد، می‌تواند برایش تولید مخاطره نماید، اما کاتب نه! زیرا چنانکه گفتیم کاتبان کتاب را به سفارش این و آن می‌نوشتند و مزد کارشان را می‌گرفتند و مانند شاعران و نویسندگان در بند بهشت و دوزخ قضیه نبودند. اما می‌بینیم در شاهنامه مطالبی هست که برای یک مسلمان قرن چهارم و پنجم و ششم و حتی امروز قابل تصور نیست و هضمش دشوار است. نه تنها شاعر بلکه هیچ کاتبی هم آنها را از قلم نینداخته، مانند عروسی خواهر و برادر، پدر و دختر، دائی و خواهر زاده و بصراحت هم فرموده که آنها در آنوقت دینشان اینطوری بوده ـ و بمن هم مربوط نیست!

پدر در پذیرفتنش از نیکوی　　بدان دین که خوانی ورا پهلوی

می‌بینیم که هیچیک از نسخه نویسان این‌ها را عوض نکرده‌اند، خراب نکرده‌اند، تحریف و تصحیف نکرده‌اند، پس دیگر چه داعی دارد که بیایند و برای رستم و تهمینه، نیمه شبی ـ مجلس عقدکنان راه بیندازند که مبادا به تریج قبای کسی بربخورد. در جامعه‌ای که طبق سنن پذیرفته شده، خواهر و برادر عروسی می‌کنند و این عادی‌ترین ازدواج ممکن است بطوریکه:

به نامه مهر موبد هم نباید　　گوا گر کس نباشد نیز شاید

نباید گوهر و چیزی دگر رای　　برادر را و خواهر را به یک جا

رفتن دختری به بالین پهلوانی و اظهار این مطلب بدو که تنها می‌خواهد از نسل پسری داشته باشد و برای حفظ نفس نهاده نباید آنقدرها باعث شگفتی شود و مجل عقدکنان نصف شب را درست کند! رودابه و منیژه و تهمینه و شیرین و ویس و زنانی هستند بتمام معنی عاشق و از ابراز عشق خود هم تنگی ندارند. مردوار حرف را می‌زنند و پای حرفشان هم می‌ایستند. در داستان ویس و رامین مضامین و مطا

هست که قرنها بعد، رند عالم سوزی مثل عبید زاکانی برداشت و در رسالهٔ صد پندش نوشت که «از خاتونی که قصهٔ ویس و رامین‌خوانده‌باشدتوقع درستی نداشته باشید» و نسخه‌های موجود ویس و رامین گواهی می‌دهند که هیچ کاتبی اینها را حذف نکرده است، بنابراین براحتی می‌توان گفت در مجلس عقدکنان نیمه شبی رستم و تهمینه را نه فردوسی ساخته و نه کاتبان شاهنامه، بلکه در منبع اصلی او وجود داشته است و همینطور بدست او رسیده است.

۵) البته نفوذ عقاید زمان بدون اینکه شاعر توجهی داشته باشد در کتابهائی از این دست دیده می‌شود. برای مثال در همان ویس و رامین که ذکرش گذشت که اصل و منشأ پهلوی داشته، موارد نسبتاً متعددی را می‌شود ذکر کرد که نفوذ عقاید اسلامی در آن کاملاً آشکار است از آن جمله:

الف: پیش از اسلام، در باورهای دینی ایرانیان نامی از «آدم و حوا» نیست، اما در ویس و رامین می‌خوانیم:

ز تخمه تا به آدم شاه و مهتر   به گوهرشاه موبد را برادر

ب: شیطان ـ و بویژه با این نام ـ بیش از اسلام در ادیان ایرانی مطرح نیست.

ج: پیش از اسلام سگ پلید و نجس نیست:

بدو گفت ای زسگ بوده نژادت   زسگ رسواتر و زوسی بهاتر

د: در یک نوشتهٔ ایرانی پیش از اسلام وجود نام فرقان ـ قرآن ـ و اشاره به آیه‌ای از آن ـ ولو به ترجمه غریب می‌نماید:

چنان چون یاذ کرد ایزد به فرقان   چو گفتش حال بلقیس و سلیمان

که شاهان چون به شهر نو درآیند   خرابی‌ها و زشتی‌ها نمایند

ه: پیدایش و آفرینش آدم از خاک ؛ که در باورهای ایرانی انسان منشاء گیاهی دارد:

چرا تو آشتی در دل نداری   مگر چون ماسرشت از گل نداری؟

و اشاره به بهشت ودوزخ اسلامی و رضوان و حور عین:

چنان بایسته کرد آن بافرین را   که در فردوس رضوان حور عین را

و نظایر این موارد. اما فردوسی، شخصاً در چنین مسائلی خود را کمتر درگیر کرده و شرط امانت را در برگرداندن متن بجا آورده است.

با این حرفها، هر چه جلوتر می‌رویم درک مسئلهٔ ابیات الحاقی مشکل‌تر می‌شود. اگر چنین ابیاتی وجود داشته باشد نخست باید علت وجودی آنرا پیدا کرد، بدون علت وجودی این ادعاها پایهٔ مستحکمی ندارد. یک مثال روشن و واضح می‌توان آورد. ابیاتی

به فردوسی منسوب است بنام «هجو نامهٔ محمود» و گفته‌اند که چون صله‌ای که محمود وعده داده بود به فردوسی نداد و کمتر از آن داد، شاعر این مطلب را اهانتی بخود دانست و در صدد تلافی برآمد و این ابیات را در هجو محمود سرود. دربارهٔ این هجونامه سخن بسیار گفته‌اند. عده‌ای آنرا از فردوسی می‌دانند و عده‌ای نه. بندهٔ ناچیز جزء این گروه اخیر است. چه دلایل اثبات این ادعا را بسیار ضعیف می‌بیند و برای روش قوی، قوی‌تر از این چه؟ که مگر شاهنامه را فردوسی برای محمود ساخته بود که از عهد شکنی او بنالد. او می‌خواسته ملتش را زنده نگهدارد و این کار را هم کرده است: «عجم زنده کردم بدین پارسی». گویا کلمانسوی فرانسوی گفته است که اگر از ملتی دو چیزش را بگیری آن ملت را نابود کرده‌ای، تاریخ و زبانش را، و هزار سال پیش از کلمانسو، فردوسی بزرگ ما این حقیقت را به روشنی می‌دانست و در اثر جاودانه‌اش این هر دو چیز را یک جا به مردم خود داد و فرمود: «نمیرم از این پس که من زنده‌ام». چنین انسان والائی، صحبت از «لبی نان» می‌کند؟ شرمتان باد از چنین نسبتی! آیا چنین مرد بزرگواری شاهنامه را برای و بخاطر کسی می‌سراید که اصلاً ایرانی نیست تا افتخارات ملی ایرانیان را ارج بنهد؟ از همهٔ این‌ها گذشته، شاهنامه‌ای که باحتمال قریب به یقین از سال ۳۶۵ سرودنش شروع شده، در حالیکه محمود بیست و چهار سال پس از این تاریخ، یعنی در سال ۳۸۹ تاجگذاری کرده است. پس اگر ادعا کنیم که این صد بیت را دیگران بنام فردوسی ساخته‌اند و به شاهنامهٔ او افزوده‌اند، دلیلی در دست درایم و آن اینکه یک نفر که سخت تحت تأثیر بی‌اعتنائی محمود نسبت به شاهنامه بوده پنجاه شصت سال بعد، و داستانهای فراوانی هم در این باره شنیده، از روی کمال حسن نیت، انتقام فردوسی را از سلطان محمود غزنوی گرفته و داستانهای بعدی مربوط به هجونامه را دیگران پس از آن ساخته‌اند. اما بیطرفانه بگوئیم دلیل اضافه شدن بیتی که در زیر خواهد آمد چیست؟

داستان اینست که وقتی دو مار از شانه‌های ضحاک می‌روید، ابلیس، «بسان پزشکی» می‌آید و به ضحاک توصیه می‌کند که باید مارها را با خوراک آرام کرد و بهترین خوراک برای آنان مغز سر انسان است. شاید این خورش سبب مرگ آنها بشود.

بجز مغز مردم مده‌شان خورش مگر خود بمیرند از این پرورش

دو بیت بعد از این، در چاپ بروخیم، از نسخه‌ای بعلامت C، آشکارا زائد تشخیص داده شده است (چاپ مسکو که اصلاً متعرض آن نشده)

و جز مغز آدم چو نیست   براین درد و درمان بباید گریست

. دو کس بایدت کشت زود   پس از مغزسرشان بباید درود

کدام کاتب که کاری را صرفاً برای مزد می‌کند کار اضافی بی‌مزد و حتی
، انجام می‌دهد. از نظر کاتب یا هر خواننده‌ای اگر این دو بیت نمی‌بود، چه
؟ عکس این موضوع صد بار درست‌تر است. اساساً گویا سعی نکرده‌اند کاتب را
د، روحیهٔ او را درک کنند. اگر بگوئیم کاتبان، همین حروف‌چین‌های چاپخانه‌ها
ن حال هستند پر بیراه نرفته‌ایم آنقدر نوشته‌اند که دیگر نسبت به نوشته‌ها احساس
ندارند که به‌هیجان درآیند - که اصلاً در این دو بیت هیجان مطرح نیست - پس
، می‌توان ادعا کرد که دو بیت بالا را کاتب اضافه کرده است؟ (بعکس می‌توان
کاتبی دیگر این دو بیت را حذف کرده است) اصلاً، به چه منظوری؟ بویژه آنکه
وم با داشتن واژهٔ درود بمعنی سلامت از اصالت خاصی برخوردار است و بسیار
هم می‌نماید[1]. و فعلاً این بیت تنها شاهدی است برای معنی حقیقی درود یعنی
ی و سلامت و بنظر می‌رسد که در چاپ بروخیم - از روی چاپ وولرس - متوجه
این واژه نشده‌اند و بهمین دلیل کل بیت را رد کرده‌اند، با اینحال چگونه می‌توان
کرد این بیت زیادی، یعنی الحاقی است.
بته صفحات چاپ بروخیم را - که من اساس این مقاله قرار داده‌ام - اگر ورق بزنیم
، بسیاری در پا صفحه آمده است با قید «این بیت یا ابیات را فلان نسخه اضافه
من فعلاً با آنها کاری ندارم، چه به صراحت ادعا نشده که الحاقی است. ولی یک
، برای هر خواننده‌ای مطرح می‌شود، اگر تشخیص داده‌اند الحاقی نیست چرا آن را
ن منتقل نکرده‌اند؟ اجازه بدهید کمی به حاشیه برویم. ما این نوع تصحیح متون را
نگیان یاد گرفته‌ایم که متنی را اساس کار قرار دهیم - و معمولاً قدیم‌تر از همه را - و

ین معنی، که معنی اصلی درود است از فرهنگها فوت شده. در فرهنگ دهخدا مطلقاً به معنی
اره نشده و همه جا آنرا به معنی سلام و صلوات گرفته است. معین در حواشی برهان توجه
بدان کرده و آنرا صحت و سلامتی هم - البته به نقل از دیگران - دانسته ولی بزودی گذشته
. شاهدی نیاورده. اما در مادهٔ بدرود و پدرود گویا ابداً متوجه ارتباط دو واژه نشده است. واژه
بمعنی سلامت از ایرانی باستان: druvatās *، و اوستائی: drvatat از ریشه: drva.
ریت: dhruva ، پهلوی: drot ، پازند: drūd (نگا: ایرج وامقی هوویدگمان ص ۸۵٤)
د در اصل چنین باشد: درود بر شما= سلامت بر شما و اما بدرود. پهلوی: pas drūd ،
یعنی: بسلامت. در واقع بطرز شگفت‌آوری بنظر می‌آید که سلام، ترجمه دقیق واژهٔ درود
این ضرب‌المثل فارسی را هم، همه شنیده‌ایم، که سلام سلامتی است.

ضافات نسخه‌های دیگر را ببریم به حاشیه ولو اینکه شبهه‌ای در دست بودن آنها نداشت
اشیم. اما آنها نگفته‌اند و ما هم کنجکاوی نکرده‌ایم که این کار چه خاصیتی دارد؟ ولی
حالا دیگر سخت متداول شده است و بالاخره آدم به فکر می‌افتد که خودش کشف
کند که آنها چرا چنین کاری کرده‌اند؟ بنده به خود حق و اجازه می‌دهد که دستک
ظهار نظری بکند. بگمان من آنها از اینجهت چنین کاری کرده‌اند که نتوانسته‌اند و
می‌توانسته‌اند تشخیص دهند کدام اصلی و کدام بدل است. چون آنها با زبان فارسی
آشنایی و برخوردشان علمی بوده، نه عاطفی و احساسی، اینست که گذاشته‌اند خواننده ـ
لبته خوانندهٔ ایرانی ـ خودش قضاوت کند. اما خود ما چرا این کار را بکنیم؟ چه باعث
می‌شود که ما اینهمه شعر را از متن خارج کنیم و از حیز انتفاع بیندازیم در حالیکه
کمترین شبهه‌ای هم در بسیاری از موارد در اصلی بودن ـ تقریبی ـ آن نداریم؟ از صفحهٔ
ول تا صفحهٔ ۵۰ (گفتیم اساس کار ما چاپ بروخیم است) سی بیت به حاشیه رفته که
هیچ ادعائی هم بر الحاقی بودن آنها نیست. و اگر این معدلی باشد برای تمام شاهنامه،
بنابراین ما در ۹ جلد این چاپ که رویهمرفته ۳۰۲۰ صفحه است نزدیک به دو هزار
بیت صحیح و سالم را از رده خارج کرده‌ایم. چرا؟ آیا اینها از زن پدر هستند؟ بگذریم
که جلد دهم اصلاً بنام ملحقات است و ۳۳۶۵ بیت دارد و بدون هیچگونه توضیحی
خارج از متن است و فعلاً ما از آن سخنی نمی‌گوئیم، برای اینکه مصحح هم چیزی
نگفته است در حالیکه از نظر زبان و شعر، کمتر بیتی از آن ملحقات را می‌توان سست و
کم مایه شمرد و لایق شأن فردوسی ندانست. یوسف و زلیخا از فردوسی نیست. بیت
بیت این منظومه فریاد می‌زند که نه تنها فردوسی آن‌ها را نسروده بلکه همزمان فردوسی
هم سروده نشده‌اند. اما این ابیات سه هزار و سیصد گانه چنین نیستند.

برای اینکه بحث بیش از این به درازا نکشد نقل قولی می‌کنیم از مینوی
پژوهشگر ستیهنده که گاهی (یا بقول تلویزیونی، گاهاً !!) نسخه‌نویس چنان غرق در
مطالب شیرین شاهنامه می‌شود و چنان فضای معرکه او را در بر می‌گیرد که آنچه را
فردوسی فرموده ناکافی می‌یابد و از خود نیز چند بیت بر آن می‌افزاید و این چند بیت
مثل نخود داخل شیربرنج بدون هیچگونه پرده پوشی خود را به خوانندهٔ اصلی نشان
می‌دهد. اما آیا ابیات زیر که در چاپ بروخیم (ص ۱۰۱ ـ ۱۰۰) هست و در چاپ
مسکو نیست از آن گونه است؟ قبل از نقل ابیات دو مطلب ولو تکراری باشد، باید
یادآوری شود. نخست آنکه نسخهٔ اصلی چاپ مسکو از نسخهٔ اصلی چاپ وولرس ـ
بروخیم، قدیم‌تر است ولی این ابیات را ندارد. دوم آنکه مباشران چاپ مسکو از آن

بدأ استفاده نکرده‌اند و این بیت‌ها- که نقل می‌کنیم - در نسخهٔ بدل‌های آنان دیده
د. اما بیت‌ها مربوط است به داستان کشته شدن ایرج بدست برادارن و هنگامی
ج و تخت به منوچهر نوادهٔ ایرج می‌رسد و او آمادهٔ نبرد با سلم و تور، به
اهی نیای خود می‌گردد. در این هنگام فرستاده‌ای از دو برادر ایرج به نزد فریدون
، با پیشنهاد صلح و همراه با هدایای فراوان. فریدون همهٔ سخنان فرستاده را در
شکیبائی می‌شنود:

ستاده گفت و سپهبد شنید	سر آن بند را پاسخ آمد کلید
شنید شاه جهان کدخدای	پیغام دو فرزند ناپاک رای

هائی زد. بروشنی و تندی، پیشنهاد آن دو را رد کرد و مخصوصاً مطلبی گفت که
ظ شناخت آداب و رسوم و سنت‌های اخلاقی خانوادگی و اجتماعی نیاکانمان حائز
ت است. او گفت که انتقام ایرج باید گرفته شود، ولی درست نبود که من - یعنی
ر سه - انتقام یکی را از دو فرزند دیگر بگیرم. اگر اینکار تا کنون به تعویق افتاده
سبب بوده نه بسبب ناتوانی:

سوب آمدی با دو فرزند خویش	که من جنگ را کردمی دست پیش

، نه اینکه کاری که امروز منوچهر - فرزندزادهٔ ایرج - باید بکند از عهدهٔ خودم بر
آمد، ولی از نظر آداب و رسوم زمان کاری پسندیده شناخته نمی‌شد. بلکه این وظیفه
زند، حتماً باید انجام دهد:

ون زان درختی که دشمن بکند	برومند شاخی برآمد بلند
اید کنون چون هژبر ژیان	به کین پدر تنگ بسته میان

از این بیت، در چاپ وولرس - بروخیم، هیجده بیت موجه و استوار و زیبا و محکم
تردید از جنس ابیات بلند شاهنامه و نیز دنبالهٔ طبیعی و عادی مطلب آمده که در
پ مسکو، ابداً نیست و اشاره‌ای هم به آن نشده و این است آن ابیات (البته نسخه
ها را ندیده گرفته‌ایم و تنها بنقل متن می‌پردازیم).

با نامداران لشکر بهم	چو سام نریمان وگرشاسپ جم
پاهی که از کوه تا کوه جای	بگیرند و کوبند گیتی به پای
بگر[۱] که گفتند باید که شاه	ز کین دل بشوید، ببخشد گناه

۱- در چاپ بروخیم، همه جا " و دیگر " آمده که صریحاً نادرست است و یکبار هم تصحیح
...) در پشت سر آنان گواه د دیگر بودن اولی است.

که بر ما چنین گفت گردان سپهر / خرد خیره شد تیره شد جای مهر
شنیدم همه پوزش نابکار / چه گفت آن جهانجوی نابردبار
که هر کس که تخم وفا را نکشت / نه خوش روز بیند، نه خرم بهشت
گر آمرزش آید ز یزدان پاک / شما را ز خون برادر چه باک؟
هر آنکس که دارد روانش خرد / گناه آن سگالد که پوزش برد
ز روشن جهاندارتان نیست شرم / سیه دل، زبان پر ز گفتار نرم
مکافات این بد به هر دو سرای / بیابید از دادگر یک خدای
دیگر فرستادن تخت عاج / بدین ژنده پیلان و پیروزه تاج
بدین بدره‌های گهر گونه‌گون / نجوئیم کین و بشوئیم خون
سر تاجداری فروشم به زر؟ / که مه تاج باد و مه تخت و مه فر
سر بی‌بها را ستانند بها / مگر بدتر از بچهٔ اژدها
که گوید که جان گرامی پسر / بها می‌کنند پیر گشته، پدر
بدین خواسته نیست ما را نیاز / سخن چند گوئیم چندین دراز
پدر تا بود زنده با پیر سر / از این کین نخواهد گشاده کمر
پیامت شنیدم تو پاسخ شنو / یکایک بگیر و بزودی برو

فرستاده کان هول گفتار دید - - - - - - - - - - - - - - - -

کدامیک از این بیت را می‌شود از فردوسی ندانست؟ از اینجا بعد را چاپ مسکو دارد.

* * *

در همین چاپ وولرس ـ بروخیم، ضمن همین داستان، نه سطر دیگر رفته است به حاشیه که بدون کوچکترین گمانی باید در متن باشد و آن مربوط است به بازگشت همین فرستاده و وضعی که او، از دم و دستگاه و بارگاه فریدون می‌کند:

منوچهر چون زاد سرو بلند / بکردار تهمورث دیو بند
نشسته بر شاه بر دست راست / تو گفتی روان و دل پادشاست
ز آهنگر آن کاوهٔ پر هنر / به پیشش یکی رزم دیده پسر
کجا نام او قارن رزم زن / سپهدار بیدار لشکر شکن
چو شاه یمن، سرو، دستور شاه / چو پیروز گرشاسپ[1] گنجور شاه

---

۱ - گرچه می‌شود که دو گرشاسب در آن واحد وجود داشته باشد ولی باحتمال زیاد یکی از این دو، سهو کاتب است و ظاهراً گشتاسپ یا نامی شبیه به آن باید باشد.

این «عده» در سمت راست فریدون قرار گرفته‌اند، اما دیگر، در متن اثری از کسانی که در سمت چپ استقرار یافته‌اند نیست، در حالیکه در یک نسخهٔ دیگر - با علامت C - در حاشیه آمده و آن چنین است:

دو فرزند گرشاسپ کشور گشای	به چپ برش گرشاسپ پرمایه پیشش بپای
هم از پیل و شیران برآرند کام	نریمان جنگی و فرخنده سام
همه پاک، با طوق و با گوشوار	غلامان رومی و چینی هزار
بنزدیک گرشاسپ بر پای بر	همه بسته دامن، یک اندر دگر

تردیدی نیست که کاتب نسخهٔ اصلی وولرس - بروخیم این چند بیت را فراموش کرده بنویسد. هیچ کاتبی نمی‌توانسته این بیت‌ها را اضافه کند.

داستان سهراب، که اشاره‌ای بدان کردیم، محک خوبی است. این داستان را مجتبی مینوی از روی نه نسخه تدارک دیده است که قدیمترین آنها، نسخهٔ موزهٔ بریتانیا و مورخ به سال ۶۷۵ هـق و جدیدترین آن‌ها متعلق به سال ۸۴۱ است. ساده‌تر بگوئیم اولی ۲۷۵ سال بعد از اتمام شاهنامه نوشته شده و دومی ۴۴۱ سال. مینوی، در متن ابیاتی را که الحاقی تشخیص داده حذف نکرده، اما با علامت ستاره مشخص نموده است. از جمله ابیاتی که بنظر او مسلماً الحاقی است مربوط به همان مجلس عقد کنان کذایی نیم شبی است که ما پیش از این توضیح دادیم و به دلایلی الحاقی بودن آن و دلایل الحاقی بودن آنرا مردود شمردیم. اما این دو بیت اصلاً از آن مقوله نیست و هیچ دلیلی که واقعاً، قانع کننده باشد، برای حذف آن موجود نه! توجه بفرمائید: سهراب در لشکر کشی به ایران می‌رسد به جائی که:

بدان دژ بد ایرانیان را امید	دژی بود کش خواندندی سپید
که با زور و دل بود و با دار و گیر	نگهبان دژ رزم دیده هجیر

این هژیر، یک پسر داشته بنام گستهم و یک دختر بنام گردآفرید. گستهم خردسال بوده و با خردسالی دلاور. با همهٔ دلاوری، هنوز شایستهٔ نبرد بحساب نمی‌آمده است. اما خواهری داشته «گرد و سوار» و این مطلب در دو بیت زیر آمده است:

به خردی گراینده و گرد بود	هنوز آن زمان گستهم خرد بود
بد اندیش و گردنکش و نامدار	یکی خواهرش بود گرد و سوار

این دو بیت از نظر مینوی الحاقی تشخیص داده شد، بدان حد که در حاشیه نوشته است: «من شکی ندارم که هر دو الحاقی است» (سهراب و رستم. چاپ بنیاد شاهنامه، ص ۳۴ ح) اما چرا؟ خود مینوی می گوید که بیت دوم در ترجمهٔ بنداری

بوده. پس می‌ماند بیت اول. اگر بیت اول حذف شود گردآفرید می‌شود خواهر هجیر و اگر نشود می‌شود دختر هجیر. امااشکال اینجاست که هیچیک از این دو درست نیست. چه چند سطر بعد می‌بینیم که او دختر گژدهم نامی است.

پس از گرفتاری هجیر بدست سهراب:

چو آگاه شد دختر گژدهم   که سالار آن انجمن گشت کم ...

دلیل مینوی را برای الحاقی بودن این ابیات از حاشیهٔ همان صفحه، عیناً نقل می‌کنیم:

«بیت ۱۷۰ و ۱۷۱ [دو بیتی که نقل کردیم] در «قا» نیست و من شکی ندارم که هر دو الحاقی است. ب ۱۷۱ گویا (!؟) در نسخهٔ بنداری هم بوده است و بدین ترتیب، گردآفرید خواهر هجیر می‌شده است که اینهم قطعاً غلط است. گستهم در اواخر همین داستان جزء بزرگان نامبرده شده است و نیز پیش از این در پادشاهی نوذر و زو و رزم هاماوران، از او یاد شده است. اما آن کس که این دو بیت را به متن الحاق کرد لابد گستهم دیگری را تصور کرده است.

از آخر شروع کنیم: آنکس که این دو بیت را به متن الحاق نموده منظورش چه بوده است؟ هیچکس نمی‌تواند پاسخ روشنی به این پرسش بدهد. این که دیگر از آن مطالب بحث‌انگیز نیست که برای رفع و رجوع کردنش مجلس عقدکنان نیم‌شبان لازم آید. هیچ علت معقولی برای ساختگی بودن این دو بیت وجود ندارد. چرا یک تصور دیگر نکنیم؟ نویسندهٔ آن نسخه چند بیت را از قلم انداخته. درست همین است و جز [...] هم نمی‌تواند باشد. این چند بیت ـ شاید سه چهار بیت ـ راجع به گژدهم و فرزندان [...] گستهم ودختر گژدهم است نه خواهر هجیر، از سوی [...]اشد. آنهم گستهمی که از زمان نوذر و زو و [...] سهراب کودک بوده تا در اواخر این داستان [...]رما این دو گستهم یکی نیستند. گژدهم نامی [...] «گستهم». چقدر هم به هم می‌آیند. گژدهم و [...]رم انوشزاد وقتی بدنیا آمده که پدرش، خسرو [...]نده است. این علاقه‌ای است که ایرانیان هنوز هم [...]شان نسبت و تجانسی داشته باشد، یا با نام [...]خودشان و بچه‌هاشان رباعی و مخمس و مسمط [...]ه تصادفاً نام هر دو به حرف «گ» آغاز می‌شود.

[...]
ز آهن [...]
کجا [...]
چو شاه یمن [...]

۱ – گرچه می‌شود که دو [...]
دو، سهو کاتب است و ظاهراً [...]

حالا سرآغاز نام همهٔ بچه‌هاشان حرف «ف» است. بهرحال مقصود اینست که اگر هر کاری باید دلیل و منطقی داشته باشد، اضافه شدن این دو بیت توسط کاتب، یا کاتبان یا خوانندگان دارای هیچ منطقی نیست. نه وجودش نفعی به کسی می‌رساند و نه عدمش ضرری و از سیاق سخن شاهنامه هم بیرون نیست.

حالا، عکس این موضوع: وقتی رستم متوجه می‌شود که پسر خود ـ سهراب ـ را کشته است با ناله و زاری می‌گوید:

کرا آمد این پیش کامد مرا بکشتم جوانی به پیران سرا؟

چنین است در نسخهٔ چاپ مینوی. پاسخ این پرسش رستم بسیار ساده است. برای خیلی‌ها، خیلی از پهلوانان ، پیش آمده است که به پیرانه سر جوانی و حتی جوانانی را در جنگ کشته باشند. از جمله برای خود رستم! هم پیش آمده است و هم پس از این پیش خواهد آمد. کشته شدن جوانی در جنگ بدست یک پهلوان پیر تعجبی ندارد. مگر خود رستم، در سر پیری، حتی پس از کشتن سهراب، اسفندیار جوان را نکشت؟ نه خودش اینقدر تعجب کرد و نه دیگران! جالب است که این بیت نسخه بدل هم ندارد و از نقطه نظر مینوی، حرف همین است که همین است، ولی در بعضی نسخه‌ها، بیت چنین است:

کرا آمد این پیش کامد مرا که فرزند کشتم به پیران سرا

همین درست است. همین است که شگفت است و شایستهٔ دریغ و افسوس و ناله و زاری جهان پهلوان. برای چه کسی چنین پیشامد غم‌انگیزی کرده که فرزند جوان خود را، سر پیری بخاک و خون بکشد؟ بله! این تعجب دارد و درست هم همین است، اما مینوی مطلقاً متعرض آن نشده و بفکرش هم نرسیده. لابد عذرش این بوده که در نسخه مورد استفادهٔ او نبوده است ـ و بعد هم برای رفع و رجوع کردن این نقص، پنج بیت پس از این را که مؤید و مکمل آن بیت است. بدون هیچگونه توضیحی الحاقی دانسته و روانهٔ سبد باطله کرده است:

کدامین پدر هرگز این کار کرد سزاوارم اکنون به گفتار سرد

به گیتی که کشته است فرزند را دلیر و جوان و خردمند را

نکوهش فراوان کند زال زر همان نیز رودابهٔ پر هنر

بدین کار پوزش چه پیش آورم که دلشان به گفتار خویش آورم

چه گویند گردان و گردنکشان چو زینسان شود سوی ایشان نشان

و بعد:

چه گویم چو آگه شود مادرش چگونه فرستم کسی را برش

تأثر و تأسف شدید رستم و اینکه جامه می‌درد و خاک بر سر می‌ریزد نه بخاطر اینست که جوانی را در جنگ کشته، بخاطر آن است که این جوان فرزند خود اوست. زاری دلاور جهان پهلوان از این بابت است. مگر پیش از آنکه بفهمد این جوان فرزند اوست جزع و فزعی کرد؟ با این دلایل روشن است که «بکشتم جوانی به پیران سرا» که مینوی آورده غلط و «که فرزند کشتم به پیران سرا» درست است و آن پنج بیت هم الحاق نیست، بلکه سرودهٔ شخص شخیص فردوسی است.

* * *

سخن دربارهٔ ابیات الحاقی فراوان است و اگر بخواهیم، حتی مثال‌های مختصری بیاوریم، در این باره کتابی فراهم خواهد آمد. این بنده عقیده دارد برای تدوین یک شاهنامهٔ جامع از فردوسی ـ که البته نزدیکترین شباهت ممکن را به آنچه فردوسی سروده است، داشته باشد ـ باید دربارهٔ این بیت‌ها تصمیم جدی گرفته شود. همه می‌دانیم وقتی کسی شاهنامه را بقصد خواندن ـ نه بقصد تحقیق و بررسی و نه برای خودش تنها، بلکه برای گروهی علاقمند که این روزها فراوانند ـ بدست می‌گیرد، دیگر توجهی به حواشی و آنچه با علامت‌ها و رمزها در آنجا آمده ندارد. بنابراین ما در عمل چند هزار بیت را از شاهنامه و فردوسی گرفته‌ایم و ملت ایران و این کاری است که عقل سلیم آنرا نمی‌پسندد و روان جاودان فردوسی بزرگ هم!

چند کتاب ایرانشناسی

[illegible]by, Sheila R. (ed.)
Persian masters. Five centuries of painting. Bombay 1990. 152 p., numerous illustrations (several in colour)

[illegible]ntz, Thomas W. and G.D. Lowry.
Timur and the princely vision. Persian art and culture in the 15th century. Washington, [illegible] and Los Angeles 1989. 396 p. including numerous colour plates.

[illegible]enzie, [illegible]
[illegible] Khwarezmian element in the [illegible] [illegible] Arabic text translated by [illegible] [illegible] and [illegible] Mackenzie. London 1990. 200 p.

[illegible]

Rechinger, Karl Heinz. (Herausgeber.)
Flora Iranica. Flora des iranischen Hochlandes und der umrahmenden Gebirge. Persien, Afghanistan, Teile von West-Pakistan, Nord-Iraq, Azerbaidjan, Turkmenistan. Lieferung 1--167. Graz 1964--1990.
DM [illegible]

Tietzel, Brigitte.
Persische Seiden des 16.--19. Jahrhunderts aus dem Besitz des Deutschen Textilmuseum Krefeld. Ausstellung von 19. Juni bis zum 28. August 1988. Krefeld 1988. 158 S.

[illegible]
Essays on [illegible] [illegible]

اشم رجب زاده
اکا - ژاپون

چهل سالگی عمر

چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت
تـدبیر ما بـدست شراب دوسـاله بـود
(حافظ)

میانسالی و چهل سالگی سن شادی و اندوه است: بالای فراز زندگی است و نگامی که مرد به بارآمدگی و پختگی می‌رسد و تن و اندیشه‌اش آنچه را که از این بهان بهره داشته، برگرفته است. از سویی هم آدمی سراشیب حیات و پایان این زندگی پایه‌ار را در پیش رو می‌بیند، مرد دنیابین را هراس نیستی و هول مرگ فرا می‌گیرد و سان دل‌آگاه به اندیشه بیشتر در فرجام کار خود برمی‌آید و می‌کوشد تا بهره‌ی مانده این زندگی را بشایستگی بسر برد و به چیزی فرای خور و خواب بیندیشد و بر آرامش بان بیفزاید: مانند ناصرخسرو به خود نهیب می‌زند که:

بیدار شو از خواب خوش ای خفتهٔ چل سال　　　بنگر که زیارانت نماندند کس ایدر

دوره بندی عمر و احساس و پندار ما ایرانیها در کار زندگی از چیزهایی است که با عقیده و سنت ژاپنیان بسیار نزدیک است. بینش ما از چهل سالگی که اوج برآمدن و رسیده شدن و نیز سرآغاز نشیب راه زندگی است، و هم گرامیداشت این شمار از هستی گذرایمان برای از سر گذراندن روزگار تلاش و شاید که نزدیک شدن به سرچشمهٔ کمال، بهترین نمونهٔ این پندار همسوی است.

در بارآمدگی مرد در چهل سالگی، سخن عنصرالمعالی در قابوسنامه گویا و استوار ست: "در کتابی خواندم که: مردم تا سی و چهار ساله هر روز بر زیادت باشد بقوت و رکیب، و پس از سی و چهار ساله تا به چهل همچنان بیاید، زیادت و نقصان نکند، چنانکه آفتاب میان آسمان رسد بطیءالسیر بود تا فرو گشتن[1]."

انه‌یشمندان و سخن‌سرایان ما از اوج و بارآمدگی آدمی در چهل سالگی بسیار گفته‌اند. حافظ این سال را هنگام رسیدن به کمال نفسانی می‌بیند:

علم و فضلی که بچهل سال دلم جمع آورد　　　ترسم آن نرگس مستانه بیغما ببرد

تا برتبه شدن سالهای گرانبهای زندگی دریغ می‌بارد:

گرنه موشی دزد در انبان ماست　　　گندم طاعات چل ساله کجاست؟
(ب ۳۸۳ / د ۱)

بازه در شعر و مثل فارسی آمده است که "چهل ساله با آزمایش بوده"

در همین سالها است که خاقانی به حقیقت درویشی می‌رسد:

پس از سی سال روشن گشت بر خاقانی این معنی
که سلطانیست درویشی و درویشی است سلطانی[۲]

چینیان، مرد را تا چهل ساله نشده است، دانا و آزموده نمی‌شناسند. گفته‌اند: " در چین تا پادشاه به چهل سالگی نرسد نمی‌تواند به تخت شاهی نشیند، چون چینیا معتقدند که در این سن آدمی در آزمایش‌های زندگی پخته و آزموده شده است.[۳] "

نیز، در کتاب الفهرست در سخن از چین و آنسوی آن می‌خوانیم: " پادشاه کسی را بامارت یا کاری نمی‌گمارد، مگر آنکه چهل سال داشته باشد و از آن کمتر نباشد، و بیشتر از هر جایی عدالت در آنجا گسترش دارد.[۴] ".

در ژاپن، از دیرباز سالهای چهل، پنجاه، شصت، هفتاد، هشتاد و نود زندگی را جشن می‌گرفتند. این رسم که ننگا (بکسر نون اول، بمعنی جشن سالگرد) نامیده می‌شود، از چین آمد و از دورهٔ تاریخی نارا (سدهٔ هشتم میلادی) در سرزمین آفتاب جا افتاد، اما از دورهٔ تاریخی آشی کاگا (سده‌های چهارده تا شانزده میلادی) شصت و یکسالگی، هفتاد و هفت سالگی و هشتاد و هشت سالگی را جشن گرفتند. امروزه این هر دو رسم کم و بیش بازمانده است و در گوشه و کنار این سرزمین مردم هنوز سالگردهای زندگی را گرامی می‌دارند. نخستین " ننگا " هنگامی است که کسی به چهل سالگی می‌رسد. ژاپنی‌ها چهل سالگی را سرآغاز پیری می‌دانستند و آنرا " شورو " (آغاز پیر سالی) می‌خواندند[۵]. چنین اندیشه شاید از اینجا آمد که در روزگار گذشته، دختران و پسران در همان سالهای نوجوانی کانون خانوادگی برپا می‌ساختند و تا چهل سالگی دارای فرزندان و شاید نوادگان بودند و در کار و زندگی به آنجا که باید رسیده و " آرد خود را بیخته والک خویش را آویخته " بودند. چنین بود که مرد در این هنگام " اینکیو " می‌شد، یعنی که از دنیا دست می‌شست. در تاریخ ژاپن می‌بینیم که بسیاری از امپراتوران در این سالها از کار کناره گرفته و به زندگی رهبانی روی آورده‌اند.

این پندار در تاریخ اندیشه و ادب ایران هم بیگانه نیست، چنانکه نظامی گوید:

نشاط عمر باشد تا بسی سال چو چل آمد فرو ریزد پر و بال

و فردوسی هراس مرگ را با این هنگامه زندگی همراه می‌بیند:

چو سال جوان بر کشد بر چهل غم روز مرگ اندر آید بدل .

اما چینی‌ها بینش دیگری داشتند که در اندیشهٔ کنفوسیوس (۵۵۲ تا ۴۷۹ پیش از میلاد) نمایان است. او می‌گوید: " در چهل سالگی، آدمی دیگر از راه بدر نمی‌شود. "

هم او گفته است: " جوانان را ارجمند دار. از کجا دانی که آنها روزی بپایهٔ تو نخواهند رسید؟ اما، اگر مردی به چهل یا پنجاه سالگی رسیده و هنوز نامی بهم نرسانده باشد، بگمان من شایستهٔ ارج داشتن نیست.[۶] " این سخن را سعدی هم گفته است:

اگر چل ساله را عقل و ادب نیست بتحقیقش نشاید آدمی خواند

(حکایت ۱۱ از باب هفتم گلستان)

یافتن این " عقل و ادب " کاری آسان نیست. بسخن غزالی در نصیحة الملوک : "مردی بچهل سال‌مرد گردد و از صد یکی شایسته آید. " پس از این سالها، دیگر کسی را امید باروری نمی‌توان داشت. هم غزالی گوید: " اسبی را که در چهل سالگی رسم علوفه نهند براق میدان قیامت خوب باشد. " یا، " اسبی را که در چهل سالگی سوغان گیرند، میدان قیامت را شاید. " (امثال و حکم دهخدا) باز، بسخن سعدی:

چو دوران عمر از چهل درگذشت مزن دست و پا کابت از سر گذشت

(بوستان)

حافظ اشاره‌ای لطیف به این معنی دارد:

چل سال بیش رفت که من لاف می‌زنم کز ساکنان دیر مغان کمترین منم

در فرهنگ اسلامی و ادب پارسی، چهل از شماره‌های رمزی است. چهل بامداد، چهل صبح، چهل صباح یا چهل صبوح اشاره دارد که خداوند خاک آدم را در چهل روز سرشت.[۷] نیز، چهل سال ماتم و بخشایش خواستن آدم پس از رانده شدن از بهشت[۸] و چهل سال سعی موسی در بیابان طلب[۹] نمونه‌هایی از معنی رمزی چهل است.

در اندیشهٔ ژاپنی‌ها نیز دانش و تجربه‌اندوزی بنیادین تا چهل سالگی برازنده و بایسته است. کنکو (بکسر کاف اول)، فرزانه مرد ژاپنی، در کتابش بنام " چوره زوره گوسا " نوشتهٔ حدود سال ۱۳۳۰ میلادی، که از برگهای جاویدان ادب ژاپن است و آنرا "کتاب گلستان ژاپنی " دانسته‌اند، می‌گوید: " اگر مردی پس از چهل سالگی پنهانی با دلداری باشد، او را نمی‌توان سرزنش کرد. اما آشکارا سخن گفتن او از آن یا فاش گفتن داستان بوس و کنارش یا دیگران با زیبارویان، ناشایست است و نه برازندهٔ او.

چیزی ناخوشایندتر از دیدن یا شنیدن این نیست که مرد میانسالی با جوانها درآمیزد و بخواهد که در بازی و سبکسری آنها همراه شود و با سخن گفتن از این چیزها به شور و شادی درآید...[۱۰] "

این مثل فارسی هم که گوید: " مرد چهل ساله تازه اول چل چلیش است، " به ناپسندی جوانی کردن در میانسالی و پیری اشاره دارد.[۱۱]

گفتنی است که کنکو، که نام اصلیش اورابه (یوشیدا)—نو— کانه یوشی بود، خود در چهل سالگی از هایهوی زندگی کناره گرفت و به دیری بودایی پناه برد و ماندهٔ عمر را به اندیشیدن و نوشتن بگذراند.

در نگونسار شدن کار آدمی در روزگار پیری، سخن عنصرالمعالی گویا است: "و چنان دان که ترا نگذارند که همی باشی، چون حواسهای تو از کار بیفتد در بینایی و در گویایی و در شنوایی و در بویایی و در لمس و ذوق همه بر تو بسته گردد؛ نه تو از زندگانی خویش شاد باشی و نه مردم از زندگانی تو [و] بر مردمان وبالی گردی، پس مرگ از چنان زندگانی به. اما چون پیر شدی از محال جوانی دور باش که هر که بمرگ نزدیک‌تر بود باید که از محال جوانی دورتر بود. مثال عمر مردمان چون آفتابست و آفتاب جوانان در افق مشرق بود و آفتاب پیران در افق مغرب، و آفتاب که در افق مغرب بود فرو رفته دان...[۱۲] " نیز گفته است که مرد "از چهل سالگی تا پنجاه سال هر سالی در خویشتن نقصانی بیند که پار ندیده باشد. و از پنجاه سال تا به شصت سال هر ماه در خویشتن نقصانی بیند که در ماه دیگر ندیده باشد. و از شصت سال تا هفتاد سال هر هفته در خویشتن نقصانی بیند که هفتهٔ دیگر ندیده‌باشد. وز هفتاد سال تا هشتاد سال هر روز در خود نقصانی بیند که دی ندیده‌باشد و اگر از هشتاد برگذرد هر ساعتی دردی و رنجی بیند که در ساعت دیگر ندیده‌باشد. و حد عمر چهل سالست چون چهل سال تمام شد بر نردبان پایه دیگر راه نیست همچنانکه بر رفتی فرود آیی.[۱۳] "

اندیشمندان شرق نهایت طبیعی عمر آدمی را کم و بیش هفتاد سال می‌دانستند و می‌گفتند که چون کسی از هفتاد سالگی بگذرد، فرتوتی و بیماری و درد و رنج با او همراه خواهد بود. راوندی در راحةالصدور می‌نویسد: " هر بنی آدمی را غایت عمریست که بدان اجل فراز آید و صحیفهٔ عملش در آن برسد...

ز هفتاد بر بگذرد بس کسی — ز دوران چرخ آزمودم بسی
وگر بگذرد، آن همه بدتریست — بر آن زندگانی بباید گریست[۱۴]

در طوطی نامه از آثار قرن هشتم هجری دربارهٔ مراحل عمر چنین آمده است :
"چون عمر من به چهل و پنجاه رسد، پس از آن دولت چه فایده کند و از آن مملکت چه بهره توان ستد که حکما فرموده‌اند: بهار عمر و زندگانی تا چهل سال بیش نیست و موسم عیش و کامرانی تا بدین غایت بیش نه، و هر چه ازین تجاوز کند، و ازین مقام بگذرد، گلشنی باشد بی‌جوی و گلزاریست بی‌بوی، چنانکه گفته‌اند؛ نظم:

پس پنجه نباشد تندرستی — بصر کندی پذیرد، عقل سستی

چو شست آمد، نشست آمد پدیدار | چو شد هفتاد، افتاد آلت از کار
به هشتاد و نود گر در رسیدی | بسا سختی که از گیتی کشیدی
وز آنجا گر به صد منزل رسانی | بود مرگی بصورت زندگانی[۱۵]

(نظامی)

عنصرالمعالی در اندوه پیری گوید: " جوانان را امید پیری بود و پیر را جز مرگ امید نباشد... غله چون سپید گشت اگر ندروند ناچار خود بریزد... کان میوه که پخته شد بیفتد زدرخت.[۱۶] "

در سالهای پیشرفتهٔ زندگی، ژاپنی‌ها سالگرد شصت، هفتاد و هفتاد و هفت سالگی را ارجمند می‌دارند. در تقویم ژاپنی، بالگوی چینی، هر سال روی یکی از دوازده حیوان می‌گردد، و سال سیزدهم دوباره همان حیوان می‌آید. در هر دوره دوازده ساله هم سالها روی یکی از پنج عنصر -گیاه یا چوب، آتش، خاک، فلز و آب- (که چینی‌ها و ژاپنی‌ها بجای چهار عنصر دارند) می‌گردد. اینچنین، دورهٔ شصت ساله‌ای ساخته می‌شود، و سال شصت و یکم باز سال همان حیوان و همان عنصر است. ازینجاست که هنگامی که کسی به شصت سالگی می‌رسد، جشن می‌گیرند و اینرا کان رکی (بکسر " ر ") یا سالگرد می‌گویند. قدیمی‌ها بر این باور بودند که کسی که به " کان رکی " می‌رسد، از نوپای به کودکی می‌گذارد، یا تولدی تازه دارد، پس، فرزندان و نوادگان برای او جشن بزرگی می‌گیرند. سالها پیش رسم بود که شصت سالگان در این روز جامهٔ قرمز دربر می‌کردند و کلاه قرمز می‌گذاشتند، همچنانکه نوزاد را با پارچه‌ای قرمز می‌پوشاندند.

امروزه هفتاد سالگی را بیشتر ارج می‌نهند. هفتاد سالگی در ژاپن معنی و اهمیت خاص دارد و به آن " کوکی " می‌گویند، و فرزندان و نوادگان زن یا مرد هفتاد ساله برایش جشن بزرگی برپا می‌دارند که " کوکی-نو-ایوای " نامیده می‌شود. در این روزگار که میانگین عمر ژاپنی‌ها به هشتاد سال نزدیک شده است، مردم هنوز یاد قدیم را دارند که کمتر کسی به هفتاد سالگی می‌رسید، در شعری منسوب به فردوسی هم آمده است.

چو عمرم بنزدیک هفتاد شد | امیدم بیکباره بر باد شد

" توه - فوو " شاعر نامدار چین در سدهٔ هشتم گفته که " از دیرباز ، هفتاد سالگی برای آدمی سن نادری بوده است. " این بود که در چین، هفتاد سالگی را " سن نادر از دیرباز " نامیدند. ژاپنی‌ها با گرفتن این اصطلاح چینی ، هفتاد سالگی را " کوکی " خواندند، که با دو نشانهٔ نگارشی چینی، یکی بمعنی " دیرباز " و دیگری بمعنی " نادر "

نوشته می‌شود:

جشن هفتاد و هفت سالگی که ژاپنی‌ها آنرا " کی نو چی نو ایوای " می‌گویند، برایشان معنی و اهمیتی بیشتر از هفتاد سالگی هم دارد.

شاید که در اندیشه و ادب شرق دور، حقیقت و طبیعت زندگی و پیری را آسانتر می‌پذیرند. در سوی دیگر شرق، در دیار ما، بسیارند کسانی که با از دست رفتن جوانی بر عمر رفته و زندگی بیهوده دریغ آورده‌اند. کسانی در پنجاه سالگی خود را گرفتار بندهای زندگی می‌بینند:

ستور وار بدینسان گذاشتم همه عمر — که برده گشتهٔ فرزندم و اسیر عیال

به کف چه دارم ازین پنجه شمرده تمام؟ — شمارنامهٔ با صدهزار گونه وبال

دریغ فر جوانی، دریغ عمر لطیف — دریغ صورت نیکو، دریغ حسن و جمال

کجاشد آنهمه خوبی، کجاشد آنهمه‌عشق — کجاشد آنهمه نیرو، کجاشد آنهمه حال

گذاشتیم و گذشتیم و بودنی همه بود — شدیم و شد سخن ما فسانهٔ اطفال

آیا کسانی پنجاه بر تو پنجه کشید — بکند بال ترا زخم پنجه و چنگال

بازگردیم به نیمه راه زندگی. ژاپنی‌ها مرد میانسال را جدا از سرآمدن جوانی و رویه کاستن و سستی نهادن نیروی تن و جان، بیش از همیشه و هر کس نشانهٔ تیر قضا و آسیب روزگار هم می‌بینند، و چهل و دو سالگی را از بدشگون‌ترین سالهای زندگی می‌دانند.

برای ژاپنی‌ها، از زن و مرد، سالهایی از زندگی‌شان پر بیم و نامبارک است، و گمان دارند که در این هنگامه اگر پرهیز و مدارا و آهسته‌کاری در زندگی پیشه نسازند و بلا و بدبختی و بیچارگی، و بسا که مرگ، بسراغشان آید. این کمینگاههای بد روزگاربرای مردها در بیست و پنج سالگی، چهل و دو سالگی و شصت و یک سالگی، و برای زنها در نوزده سالگی و سی و سه سالگی آنهاست . این سالها از زندگی مرد یا زن را " یاکودوشی " می‌گویند . " یاکو " بمعنی بلا و بدبختی و " دوشی " یا "توشی" بمعنی سن است. این سالها برابر تقویم کهنه (قمری) ژاپن شمرده شده و در شمار سال خورشیدی یکی دو سال کمتر است.

اینجا هم بار مردها سنگین‌تر است و بیچاره آنها سه هنگامهٔ بدبیاری دارند و زنها دوبار. از همهٔ این " یاکودوشی " ها، ۴۲ سالگی برای مردها و ۳۳ سالگی برای زنها پربیم‌ترین است. به آنهایی که به این سالها می‌رسند، سفارش می‌شود که هوای کار خود را خوب داشته باشند، خود را تندرست نگهدارند و بویژه از دست زدن به هر کار تازه یا

روانه شدن به سفر بپرهیزند. این سالها را " هون-یاکو " یا سالهای براستی پرخطر می‌دانند. بارها از دوستان ژاپنی شنیده‌ام که گرفتاریها یا پیشامدهای ناخوش زندگی را از " یاکودوشی " دانسته و نگرانی و بیتابی نشان داده، یا که با از سرگذراندن این سال آسوده گشته و شادی نموده‌اند. در سالهای پیش و پس از " یاکودوشی " هم که " مائه یاکو " (پیش از خطر) و " اتویاکو " (پس از خطر) خوانده می‌شود، بلا و بدبختی را کم و بیش مقدر می‌دانند.

مانند عقیده و عادت ما ایرانیها که اگر چشم زخم اندکی به کس یا خانواده برسد، چنانکه یکی زخم کوچکی بردارد یا چیز گرانبهایی در خانه بشکند، می‌گوییم که " رفع قضا و بلا بود "، ژاپنی‌ها هم اگر کسی در سال " یاکودوشی " خود آسیب اندکی ببیند یا یکی دو هفته بیمار و بستری شود و بهبود پیدا کند، همه خوشحال می‌شوند که بدبختی باین مایه از سر او گذشته است، و بشادمانی رفع قضا و بلا جشنی می‌گیرند.

بیشتر ژاپنی‌ها هنگام " یاکودوشی " به معبد بودایی یا زیارتگاه شینتو (آیین باستانی ژاپن) در محلهٔ خود یا به یکی از نیایشگاههای بزرگ و معروف، مانند زیارتگاه " ایسه "، که وقف نیاکان خاندان امپراتور ژاپن است، می‌روند و دعا یا تعویذی هم از آنجا برای جلو گرفتن از پیشامد بد در اینسال می‌گیرند. گاه، دوستانشان نیز به زیارتگاه می‌روند و تندرستی و نیکروزی او را به نیایش می‌خواهند، و برایش دعا و طلسم می‌گیرند. نیز رسم است که خانواده در اینسال غذای نذری که " زینزای " نامیده می‌شود، می‌پزند و از آن به دوستان و همسایه‌ها می‌دهند و عقیده دارند که اگر بدبختی و شکست و ناخوشی‌ای در " یاکو دوشی " مقدر باشد، میان همهٔ این مردم بخش شود و بدینسان بدبیاری هر کدام از آنها اندک باشد. در سالهای پیش رسم بود که کسی که در سن " یاکو " یا خطر است، چند تکه از لباسها یا چیزهایش را در دشت و کوهستان دور بیندازد تا اینها بدبختی را با خود ببرند. دور انداختن دانه‌های سبز شده برای سال نو در روز سیزده نوروز، که می‌گفتند باید بیرون شهر و آبادی و در آب روان انداخت، برای ما ایرانیها هم چنین زمینه‌ای داشت.

هراس از بدآوردن و گرفتاری سخت پیدا کردن در این گذرگاههای عمر بی پایه و مایه‌ای هم نیست، زیرا که این سالها چه برای مرد و چه برای زن، دورهٔ مهمی از زندگی است و احوال فردی و اجتماعی آنها در این هنگام رو به دگرگونی می‌رود. امروزه بیشتر مردها در ۲۵ سالگی آمادهٔ کار و زندگی می‌شوند، درس خواندن را به

پایان می‌رسانند و یا به اجتماعی می‌گذرانند، و سپس در چهل یا چهل و دو سالگی هم به اوج رشد و بارآمدگی خود می‌رسند. در سن ۶۰ نیز فرود و سراشیب آنها آغاز می‌شود. برای زنها نیز ۱۹ سالگی هنگامی است که حالت زنانه پیدا می‌کنند و آمادهٔ زناشویی می‌شوند، و در ۳۳ سالگی هم کمال شکفتگی خود را می‌یابند. چنین است که رسم "یاکو دوشی" به اینان هشدار می‌دهد که آگاهانه و سنجیده کار کنند و از شتابزدگی و بی‌بند و باری بپرهیزند تا مگر از کمینگاه حادثه بسلامت بگذرند، که بسخن حافظ

گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان
بلا بگردد و کام هزار ساله برآید

یادداشتها

۱ - قابوسنامه، باهتمام و تصحیح غلامحسین یوسفی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶٤ (چاپ سوم)، ص ۶۰.

۲ - بسحق اطعمه (شکمباره) هم چنین دریافته است:

پس از چهل سال روشن گشت بر بسحق این معنی
که بورانی است بادنجان و بادنجانست بورانی

۳ - از دریای چین تا دریای پارس، احمد اقتداری، نشر تحقیق و انتشار مسایل حمل و نقل ایران، تهران، ۱۳۶٤، ص. ۳۲.

٤ - الفهرست، ابن‌الندیم، ترجمهٔ محمدرضا تجدد، نشر امیرکبیر، ۱۳۶۶ (چاپ سوم)، ص ۶۲۸. از روال سخن ابن‌الندیم برمی‌آید که شاید این شرح او دربارهٔ " سیلا " (شیلا) یا کرهٔ امروز است.

5- Mock Joya's Things Japanese,Tokyo News Service, 1958 , pp. 112-13

۶ - مکالمات کنفوسیوس، کتاب نهم، اندرز ۲۲. از کتاب زیر ترجمه شد:

-Analects, Arthur Valey(tr.), George Allen & Unwin, London, 1938.

۷ - اشاره است به حدیث: " خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً ، سرشتم گل آدم را با دو ست خود در چهل بامداد:

خاک ما گل کرد در چل بامداد — بعد از آن جان را در او آرام داد
(منطق‌الطیر عطار)

گل پیکرت را چهل بامداد — به دست خود از راه حکمت سرشت
(ابن یمین)

خاک چهل صباح سرشتی به دست صنع — خود بر زبان لطف براندی ثنای خاک
(خاقانی)

از یک صبح آن به من رسیده — کادم به چهل صباح دیده
(تحفه‌العراقین)

بسرشت به چل صباح ایزد گل تو — کز صبر خمیر مایه گیرد دل تو
(اهلی شیرازی)

کز برای پخته گشتن کرد آدم را اله — در چهل صبح الهی طینت پاکش خمیر
(سنایی)

ساقی بی کردی بشر را چل صبوح — زان خمیر اندر خمارم روز و شب
(مثنوی مولوی)

(بنقل از فرهنگ تلمیحات، سیروس شمیسا، انتشارات فردوس، تهران، ۱۳۶۶)
۸ – چل سال چشم آدم در عذر داشت ماتم... (مولوی) (بنقل از همانجا)
۹ – " موسی کلیم در تیهٔ مجاهدت می‌رفت در چهل فرسنگ چهل سال بماند. " (مقامات حمیدی) (بنقل از همانجا)
۱۰ – چوره زوره گوسا، قطعهٔ ۱۱۴، ترجمه شده از متن زیر:
Essaya in Idleness, The Tsurezuregusa of Kenko, Donald Keene(tr.), Columbia Univ. Press, NY, 1967.
۱۱ – " چلچلی خلی و دیوانگی باشد و مراد این مثل آن که مرد در چهل سالگی هنوز جوان و مایل به زنان باشد. " (امثال و حکم دهخدا)
۱۲ – قابوسنامه، پیشین، ص. ۶۰ .
۱۳ – همانجا، ص. ۶۱ .
۱٤ و ۱۵ – نقل از: تاریخ اجتماعی ایران. مرتضی راوندی، جلد ششم، بخش اول، نشر ناشر، تهران، ۱۳۶۳، ص. ۳۰۸ .
۱٦ – قابوسنامه، پیشین، ص ۶۰ .

گل غربت

تا گل غرب نرویاند بهار از خاک جانم — با غزلت نیز، خواهم ساخته خاک بی‌خزانم
گرچه خشتی از تو را، حتیٰ به رؤیا هم ندارم — زیر سقف آشنائیهات، می‌خوام بمانم
بی گمان زیباست آزادی، ولی من چون قناری — دوست دارم در قفس باشم، که زیباتر بخوانم
درهمین ویرانه خواهم ماندواز خاک سیاهش — شعرهایم را به آبیهای دنیامی‌رسانم
گر تو مجذوب کجاآباد دنیایی، من امّا — جذبه‌ای دارم که دنیا را بدینجا می کشانم
نیستی شاعر که تا معنای حافظ را بدانی — ورنه بیهوده نمی‌خواندی بسوی عاقلانم
عقل یااحساس، حق باچیست؟ پیش ازرفتن ای خوب — کاش میشد باین حقیقت رابدانی یابدانم

محمّد علی بهمنی
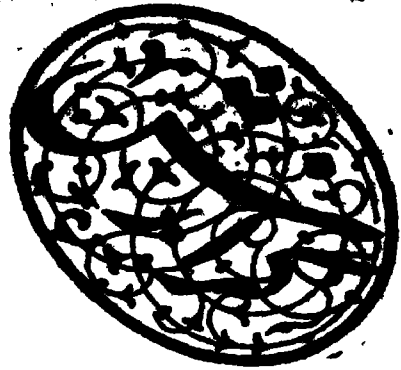
آنجلومیکله پیه مونتسه

تاریخچهٔ ایرانشناسی در ایتالیا

۱ - پیش گفتار

سرآغاز مطالعات ایرانشناسی در ایتالیا، به نیمهٔ سدهٔ شانزدهم برابر با نخستین دوران حکومت صفویان، باز می‌گردد، یعنی به آن زمان که در جرگهٔ افاضل ایتالیا یک آشنائی علمی تحقیقاتی دربارهٔ ایران بر پایهٔ درک واقعیت زبان و ادبیات فارسی رشد پیدا کرد.

پیش از این دوران، ادباء و دانشمندان در اروپا، تنها یک زبان جهان اسلام، یعنی زبان عربی را می‌شناختند، و به موجودیت زبانی ادبی همچون فارسی، توجهی مبذول ننموده بودند.

تکامل نوین درک علمی دانشمندان ایتالیا از واقعیت فرهنگی ایران، در پی یک روند آشنائی جغرافیائی، و ملاحظات تاریخی صورت گرفت. چنین روندی دقیقاً یک سده پیش از آن آغاز شد. با به قدرت رسیدن اوزون حسن آق قویونلو (م. ۱۴۷۸ - ۱۴۵۷)، ایران چون یک مملکت متحد سربرآورده بود که در مرزهای باختری خود با امپراتوری نیرومند عثمانی تحت حکومت سلطان محمد، فاتح قسطنطنیه، (۱۴۵۳ م.) در نبرد بود. امپراتوری عثمانی، در عرصهٔ کنترل رفت و آمد و بازرگانی میان آسیا و

مدیترانه، هم رقیب بزرگ ایران بوده و هم دشمن ترسناک جمهوری ونیز. بدین ترتیب جمهوری ونیز، یعنی قدرت دریائی مسلط آنزمان در مدیترانهٔ خاوری، و حکومت پاپ نشین رم، پیوندهای بسیار نزدیک دیپلماتیک، و نیز پیمان‌های مودت با اوزون حسن و سپس با صفویان بستند.

سفیران، سیاحان و بازرگانان ونیزی، گزارشات و خاطراتی با ماهیت جغرافیائی - سیاسی (ژئوپلیتیک) ایران نگاشتند. نوشته‌های مزبور که مسائل جغرافیائی، تاریخی، مذهبی، سیاسی، اقتصادی، مردم شناسی را در برمی‌گرفت، به عرصهٔ ملاحظاتی تعلق داشت که امروزه می‌توان به روزنامه‌نگاری نسبت داد، به این معنا که این نوشته‌ها در دایرهٔ بررسی‌ها و پژوهش‌هائی که دارای روش و هدف علمی است نمی‌گنجد. با اینهمه، این آثار که بیش از همه کتابهای سیاحان را دربرمی‌گیرد، در باز شناختن جغرافیائی و مردم‌شناسی ایران از سوی اروپا اهمیت بارزی داشته است، و امروزه نیز به منزلهٔ منبع تاریخی همواره سودمند است. در میان این آثار، سفرنامه‌های باربارو[1] وکنتارینی[2] دربارهٔ دوران اوزون حسن، و سفرنامهٔ نویسندهٔ گمنام «بازرگان»، دربارهٔ نخستین دوران صفویان پرآوازه‌اند. یک اثر ویژه، عبارت از خاطرات مارین سانودو[3] است که دربرگیرندهٔ یادداشت‌های روزانه و بازنویسی گزارشات و مدارکی است دربارهٔ روی‌کار آمدن و تثبیت قدرت صفویان در ایران (م. ۱۵۲٤ - ۱۵۰۱). در اینجا بایست یادآوری نمود که به حکومت رسیدن شاه اسماعیل صفوی، در ایتالیا، یعنی جائی که او را «صوفی»[4] می‌خواندند و عوام به او به چشم یک «پیامبر نو» می‌نگریستند، بازتاب گسترده‌ئی داشته است.

لئوناردو داوینچی نیز دربارهٔ این شخصیت، که آئین شیعه را در حد آئین رسمی ایران استوار ساخت، یادداشتی نگاشت. سفرنامهٔ نمایندهٔ ونیز میکله ممبره[5] به سال ۱۵٤۲ میلادی، یک منبع غنی اطلاعاتی است دربارهٔ بافت حکومت صفوی در خلال پادشاهی شاه طهماسب اول.

۰ - آشنائی با ادب فارسی

آشنائی علمی، به عکس عبارت بود از شناخت لاینقطع و هرچه افزون‌تر

ریشه‌های فرهنگی و ادبی ایران اسلامی. آنچه که نخست از دوران قرون وسطی از حرکت جهان اسلام و عمدتاً از زبان و علم عربی، و بعداً به میانجیگری جهان ترک عثمانی - بیرون تراویده بود، در حدود نیمهٔ سدهٔ شانزدهم هرچه عیان‌تر تمیز داده شد. برای نخستین بار معلوم شد که ایران دارای زبانی از آن خویش است که از زبان عربی و ترکی جداست و افزون بر آن دارای یک میراث درخشان ادبی است.

حال، این واقعیت بزرگ فرهنگی چگونه پدید آمده است، هنوز قابل مطالعه و بررسی است. لیکن بیگمان آن دوران تاریخ اروپا هم که به نام مدرن خوانده می‌شود همراه با آگاهی از موجودیت یک زبان و ادبیات بزرگ دوم در جهان اسلام، آغاز می‌گردد. افزون بر این، بسی پرمعناست که چندین کشفی ثمرهٔ تجدید پژوهش هومانیست‌ها و بیداری هنرها و علوم است که با رنسانس، ایتالیا را به تسلط فرهنگی در اروپا برافراشت. اشاره به این نکته حائز اهمیت است که کشف زیبائی زبان پارسی و ادراک اهمیت ادبیات ایران، بدور از منافع قدرت‌های سیاسی و بدور از عرصهٔ منافع اقتصادی، مرهون تلاش و زحمات پژوهشی اهل علم و ادب بوده است. همچنین با رنسانس ایتالیا یک جریان فکری استوار گشت که راه پژوهش را بخاطر عشق به دانش هموار می‌ساخت، یعنی بدون داشتن اهداف دیگر، در جستجوی شناخت و پیشترفت دانش گام برمی‌داشت. از سوی دیگر، این، آن تعالیم فلسفی زاده در روند فرهنگی سدهٔ پانزدهم است که در ایتالیا و اروپا، نام «هومانیسم» بخود گرفته است: مطالعهٔ انسان در رابطه با بشریت. و همواره پژوهشگران و دانشمندانی وجود داشته‌اند که به این اصل وفادار مانده و بیغرض کار نموده‌اند.

دیباچهٔ دوران مدرن هنگامی نگاشته شد که استفان پنجم اسقف اعظم ایالت مسیحی ارمنستان بزرگ که پایتخت سیاسی آن (در اثناء سلطنت شاه طهماسب اول) تبریز بود، در روم یک دستنوشتهٔ غیرعادی به پاپ پائولوی سوم هدیه کرد (۱۵۴۸ م.).

این، یک «الانجیل‌المعظم» بود بزبان فارسی. این دستنوشته که اکنون در فلورانس نگهداری می‌شود نسخه‌ئی از چهار انجیل بیمانند در جهان است، و بایست به کفایت مورد بررسی قرار گیرد. شگفت تر از این، انتشار اثری است در ونیز (۱۵۵۷ م.). به نام «سفر زیارتی سه شاهزادهٔ سرانديب»^۶ که به همت یکی بنام «کریستوفر

ارمنی» و بعضی ایتالیائی نیز از فارسی به ایتالیائی ترجمه شده است. این کتاب نخستین اثر ادبی فارسی است که به یک زبان اروپائی بر گردانده شد. برای نقطهٔ عطفی دیگر، یادآوری می‌شود که دومین اثر، ترجمهٔ کتاب گلستان سعدی به زبان فرانسه است به کوشش دوریر (۱۶۳۴ م.) اینجانب بر پایهٔ سندی که در بایگانی واتیکان نگاهداری می‌شود، توانستم نشان بدهم که کریستوفر به احتمال بسیار یک ارمنی است بنام «مسیحی» که اصلیتش تبریزی است.

هویت این اثر فارسی که در ونیز ترجمه و انتشار یافته است اسرارآمیز بود. در واقع این کتاب که مجموعه‌ئی از داستان‌های کوتاه را در برمی‌گیرد، که سرآغاز آن حکایت سه شهزادهٔ سراندیب و پرولوگ آن داستان بهرام گور و دلارام است. بیش از آنکه یک ترجمه باشد یک اقتباس است، یعنی، همان‌گونه که زمانی متداول بود، آمیخته‌ئی است از یک متن اصلی همراه با عناصر اخذ شده از متون دیگر. این کتاب، در اروپا، بویژه در فرانسه و انگلستان معروف شد و بار دیگر ترجمه و مورد تقلید قرار گرفت، چراکه حاوی داستان‌هائی با ماهیت رمز و راز و اشاراتی هوشمندانه میباشد. بدین جهت این کتاب از آغاز سدهٔ هفدهم بمنزلهٔ مدل تکامل نوول نوع پلیسی بکار برده شد. با تحقیقی تازه توانستم به یقین ثابت نمایم که اثر ترجمه شدهٔ پارسی به ایتالیائی در ونیز به سال ۱۵۵۷ م هشت بهشت امیر خسرو دهلوی است. بر این متن اصلی، عناصر ناهمگن که از هفت پیکر نظامی، سبعهٔ سیارهٔ میرعلیشیر نوائی، مثنوی به زبان ترکی، و شاید حتی از هفت منظر هاتفی - تا آنجا که به داستان بهرام گور و دلارام، یا به عبارتی آزاده در فردوسی و فتنه در نظامی مربوط است - اخذ و بر آن افزوده شده است.

گزینش هشت بهشت امیر خسرو دهلوی به منزلهٔ نخستین اثر ادبی فارسی وارده به اروپا، شگفت‌انگیز است. این یک مثنوی است که تقریباً هنوز هم برای خود ایرانشناسان امروز ناشناخته مانده است. همانا از این شگفت‌تر این واقعیت است که برای چاپ مجدد کتاب، گروه ادباء و نیز، میان مثنوی‌های فارسی و ترکی، که زمینهٔ اصلی آن ماجرای بهرام گور است، مقایسه‌ئی به‌عمل آورده، و با این مقایسه کاری را به ثمر رسانده است که در دایرهٔ ایرانشناسی هنوز هیچیک از محققین به تحلیل یا تعمق آن نپرداخته است.

در این میان، در ونیز و دیگر شهرهای ایتالیا، اقدام چشمگیر دیگری آغاز شده بود: چاپ آثار کشورهای شرقی و متون عربی برای نخستین بار در اروپا. برای نمونه میدانیم که نخستین چاپ قرآن مجید به دست حروفچینی که در جمهوری ونیز فعالیت داشت در حدود (م. ۱۵۳۸ - ۱۵۱۸) انجام گرفت. این فعالیت، تفهیم متون و بررسی خطوط شرقی (الفباها)، یعنی تجزیه و تحلیل دستنوشته‌ها را در پی داشت.

در سال ۱۵۸٤ م. یعنی بیش از چهارقرن پیش، یک «چاپخانهٔ شرقی مدیچی» در رم پایه‌گذاری شد تا متون شرقی را به شکل کتاب‌های چاپی، چه در اروپا و چه در مشرق زمین پخش نماید. این اقدام سپس به شکست انجامید زیرا که در آن زمان کتاب چاپ شده، در جهان اسلامی پذیرفته نبود، وکتاب‌های خطی را بر آن برتری می‌دادند. به هر جهت، شمار بسیاری از کتاب‌های خطی عربی، فارسی، و ترکی گردآوری، مطالعه، رونویسی، برگردانده، و برای چاپ در رم آماده شد.

وانگهی نخستین چاپ القانون فی‌الطب بقلم ابن سینا (رم ۱۵۹۳ م.) و چاپ نخست کتاب تحریرالاصول اقلیدس به تصحیح نصیرالدین طوسی (رم ۱۵۹٤ م.) پایان گرفت. چاپ این کتاب‌ها، گواه بر علاقه‌ئی است که بیش از همه به متون علمی عربی نشان داده می‌شد که به همت مؤلفان ایرانی تدوین شده و در اروپا از قرون وسطی به بعد از والاترین حیثیت برخوردار بود.

ولی امر نوین در این دورهٔ رنسانس آنست که برای نخستین‌بار متون علمی فارسی نیز مورد مطالعه قرارگرفت. برخی از مردان علم و ادب ایتالیا به وجود و اهمیت ادبیات علمی در زبان فارسی پی برده بودند. همچنین مطالعهٔ متون علمی فارسی، پیش از مطالعهٔ متون علمی عربی، دارای هدف باستانشناسی بود: به این امید هم که در این متون اثری از آثار یونان باستان بیابند که به زبان عربی یا فارسی برگردانده شده، و نوشتهٔ اصلی یونانی آن از دست رفته باشد. جستجوی متون علمی کهن از دست رفتهٔ یونانی، از طریق ترجمه‌های کهن شرقی هیچگاه متوقف نشده است.

نخستین محققی که ادبیات علمی فارسی راکشف می‌نماید جووان باتیستا رایموندی، (ناپل ۱۵۳٦ - رم ۱٦۱٤)، استاد ریاضیات و فلسفهٔ دانشگاه رم، و مدیر «چاپخانهٔ شرقی» بود. رایموندی، یک شخصیت برجستهٔ تحقیق است که زحمات او

مجامع علمی دوران خود علاقهٔ بسیاری برانگیخته، و نیز از سوی دانشمند برجسته‌ئی همچون گالیله مورد تقدیر قرارگرفته است. رایموندی، انتشار و ترجمهٔ شماری از متون فارسی علمی را (چون ریاضی، اخترشناسی، پزشکی و غیره) و زبانشناسی (چون دستور زبان و فرهنگ لغات) در برنامهٔ خود گنجانده بود. برای نمونه، وی کتاب‌های سی فصل در تقویم و زیج ایلخانی نوشتهٔ نصیرالدین طوسی، رساله فی‌الطریق‌المسائل العددیه‌ی شرف‌الدین سمرقندی (۶۳۲ هـ.ق.)، مقدمه‌الادب زمخشری، وسیله‌المقاصد خطیب رستم مولوی، قوانین فرس سید احمدبن مصطفی، معروف به لآلی را مطالعه کرد.

بسیاری از کتب خطی فارسی به همت دو تن از همکاران رایموندی، یعنی برادران جروان باتیستا و جرولامو وکیتی، برای کلکسیون «چاپخانهٔ شرقی» فراهم آورده شد. آنان به جستجوی کتب، به مصر، خاور میانه، ایران و هند مسافرت می‌کردند (۱۶۰۷ - ۱۵۹۱ م.) و آنان را به ایتالیا می‌آوردند، که امروزه در کتابخانه‌های ناپل، رم، فلورانس، و پاریس نگهداری می‌شوند. جروان باتیستا وکیتی، متون تورانی را به زبان یهودی ـ فارسی گردآوری و روی آن تحقیق نمود، و نخستین اروپائی بود که این گونه ادبیات را کشف کرد. جرولامو وکیتی با خود یک دستنوشتهٔ ارزشمند فارسی از قاهره آورد که امروزه در کتابخانهٔ ملی فلورانس نگهداری می‌شود و ده سال پیش از سوی اینجانب چون نخستین جلد شاهنامهٔ فردوسی شناسائی شد.

این دستنوشتهٔ درخشان، و به قطع با عظمت (۳۲ × ٤۸ سانتیمتر)، شاید در محفل طریقهٔ اخیان در آناتولی نوشته شده است. هر صفحهٔ این کتاب با یک، دو یا سه سرلوحه به تذهیب آراسته گشته (مجموعاً بیش از ۷۰۰ سرلوحه) که در درون‌شان جملات طلب خیر، به زبان عربی و به خط کوفی زرنگار (۲٦ × ۵/۵ سانتیمتر) آمده است.

برای نمونه: «العز والمال والدوله والسعادة والسلامة والرفعه والنصرة الصداقة البهجة لصاحبه». پیشگفتار منثور بر متن کتاب به خط نسخ زرنگار است که دارای اهمیت است زیرا که سندی است دال برآنکه پیشگفتار مشهور بایسنغر میرزا برپایهٔ پیشگفتار کهنی چون این دیباچه نوشته شده است. آقای ارجمند ایرج افشار در مجلهٔ «آینده» (سال ششم، ۱۳۵۹ [illegible] ۲۰۷ - ۲۱۲) خبری دربارهٔ یافتن این شاهنامهٔ از اینجانب،

درج کرد و در همان شماره، آن پیشگفتار را به چاپ رسانید.

امروز بمناسب این سمینار ایرانشناسی، برای نخستین بار در ایران، تعدادی از اسلایدهای رنگی برخی از صفحات این دستنوشته را که دارای ارزشی غیرقابل تخمین است، نشان میدهم. کاتب در پایان دستنوشتهٔ چنین آورده است: «تمام شد مجلد اول از شاه نامه پیروزی و خرمی روز سه‌شنبه سیئم ماه مبارک محرم سال ششصد و چهارده بحمدالله تعالی و حسن توفیقه و صلی‌الله خیرخلقه محمد و آله الطاهرین الطیبین».

و لهذا این نسخه که به تاریخ ۳۰ محرم سال ٦١٤ هجری قمری پرداخته شده است، کهن‌ترین شاهنامهٔ فردوسی موجود در جهان است. بررسی‌های واپسین دکتر جلال خالقی مطلق نشان داده‌اند که این دستنوشتهٔ فلورانس همچنین از دیدگاه متن ادبی آن مهمترین دستنوشتهٔ است. این کتاب در حقیقت تعدادی از اشکال زبانی و شعری و بیانی ناب یا اصیل عصر کهن را در خود حفظ کرده است که در هیچیک از دستنوشته‌های متن مشابه دیده نمی‌شود. تصحیح نقادانهٔ جدید شاهنامه به‌کوشش خود دکتر خالقی مطلق، دفتر یکم آن در سال گذشته (۱۹۸۸) به چاپ رسید، عمدتاً بر پایهٔ نسخهٔ فلورانس است.

۳ - آشنائی با زبان فارسی

برنامه‌های گستردهٔ رایموندی به آخر نرسید. بخش اعظم رونویسی‌ها و ترجمه‌هایش از متون علمی و دستوری به زبان ایتالیائی یا به لاتین، نیمه‌کاره یا بصورت چرکنویس باقی ماند. مشکلات مالی، که «چاپخانهٔ شرقی» را در نوردید، حتی زندگی خود او و مطالعاتش را دشوار ساخت. دهها دستنوشتهٔ بازمانده از رایموندی که بیشترشان در کتابخانه‌های فلورانس نگهداری می‌شود و با خطی واضح و زیبا نوشته شده است، نشانگر کار بس عظیمی از رونویسی و ترجمه است. در برنامهٔ وی، افزون بر آثار پیشگفتهٔ ابن سینا و اثر اقلیدس، چاپ متون و ترجمهٔ دهها کتاب دیگر فارسی و عربی قرار داشت. او همچنین به مطالعهٔ تفسیر قرآن، و متون شعری آغاز کرده بود. نمونهٔ چاپی یک غزل از شاعری معروف متخلص به شاهی سبزواری (درگذشته در ۸۵۷ ه .ق.)، که به همت اوست، در فلورانس نگهداری می‌شود. هرچند که این متن منتشر نشد، لیکن این نخستین متن فارسی بچاپ رسیده است. این غزل چنین آغاز می‌شود:

ای در درون خسته نشان خدنگ تو
جانم جراحت از مژهٔ تیز چنگ تو

رایموندی ویژه گی اساسی زبان و خصوصیت عمدهٔ ادبیات فارسی، یعنی طبیعت جهانشمول شعر فارسی را کاملاً درک کرد. وی، در این باره یادداشتی نگاشته است که در میان برگ‌های دستنویس او در فلورانس یافته و بتازگی منتشر کرده‌ام. شاید این یادداشت که نشانگر باریک بینی، تجربهٔ ژرف او در زمینهٔ تحقیقات زبانی، و نیز حساسیت وی در زمینهٔ ادبی است، قابل ذکر در پیشگفتار هر کتاب تاریخ ادبیات ایران میباشد. و این، متن نوشتهٔ اوست حدوداً به سال ۱۵۸۰ میلادی:

«بی عیب و نیکو سخن گفتی به هر زبانی بهر انسان میسر نیست. انسانی به زبان نیکو و بی عیب سخن گفتن تواند که زیباترین، شیرین‌ترین و کامل‌ترین زبان‌هاست. این زبان کامل‌ترین همهٔ زبان‌هائی است که امروزه دانسته میشود. بنظر می‌رسد که هم شرقیان و هم آنانی که بیش از همه به مطالعهٔ زبان‌های جهان پرداخته‌اند به ستودن این سه زبان نشسته‌اند: یونانی، عربی و پارسی. با اینهمه، هم آنانی که طبعی بس لطیف در شناخت زبان‌ها دارند بحق به داوری بنشسته‌اند که زبان فارسی را بایست زیباترین، فاخرترین و شیرین‌ترین زبان موجود در جهان دانست. زیرا که به زبان پارسی کتاب‌هائی از هر فن و دانش، و بویژه چندان کتب شعر نگاشته‌اند که انگار خداوند عمداً آن را به آدمی اعطاء فرموده است تا او را به ابراز معانی به شعر وا دارد. بنابراین هر کس باید نخست زبان پارسی را بطور کامل بیاموزد.»

۴ - دو قرن تحول

برخی از نکات این یادداشت، چنان بنظر می‌رسد که گوئی اقتباسی از مقدمهٔ قوانین فرس نوشتهٔ لالی دانشمند ترک ـ عثمانی (متوفی حدود ۹۷۱ ﻫ.ق.) زبان فارسی است. کتابی در مورد دستور زبان فارسی که رایموندی آن را تهیه کرده بود، بعدها دیگر به چاپ نرسید.

اولین کتاب [illegible] فارسی را که توسط محققی ایتالیائی نگاشته شده و در رم به سال ۱۶۵۴ م. [illegible] می‌بایست مرهون زحمات اینیا زیو دی جسو[10] دانست.

این مبلغ مسیحی فرهنگ لغت لاتین ـ فارسی را که قابل توجه است، تهیه نمود. و روش بسیار جالب استنساخ از خط زبان عربی ـ فارسی با حروف لاتین ارائه نمود.

خانم دکتر پائولا اورسانی[۱۱] یکی از شاگردان بنده که در ضمن دستیار تدریس زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه رم می‌باشد اخیراً به تشریح اهمیت این اثر پرداخته است. در اینجا می‌توان یادآور شد که مبلغ مسیحی دیگری بنام ماثوریزیو گارزونی[۱۲] در رم به سال ۱۷۸۷ م. اولین کتاب دستور زبان کردی را که توسط یکی از ادیبان اروپائی نوشته شده بود، انتشار کرد.

شایسته است که آثار مبلغین مذهبی کاتولیک که صرفاً مطالعات ایران شناسی بوده، مانند آثاری که در فوق نام برده شده، تفکیک شود. فعالیت تبلیغات دینی و مناظرات دین شناسی که مبلغین مسیحی در ایران و در سایر کشورها انجام داده‌اند، مربوط به تاریخ ادیان و روابط سیاسی و مذهبی بین شرق و غرب می‌شود. بطور مثال این مور مناظرهٔ دینی است که بین مبلغین دینی کاتولیک و فیلسوف شیعه سید احمدبن زین‌العابدین علی عاملی اصفهانی (متوفی به سال حدود ۱۰۶۰ هـ. ق.) صورت گرفته و به مبادلهٔ نوشته‌های متعددی از مبانی اصول دین مسیحی و مذهب شیعه، دفاع کرده است.

در این مناظرات که در اصفهان صورت گرفته، سیاح و دانشمند برگزیدهٔ رومی پیترو دلاواله[۱۳] نیز شرکت داشته است. دلاواله که بین سالهای ۱۶۵۲ - ۱۵۸۶ م. زندگی کرده است، شعر و ادبیات و اخترشناسی فارسی را مطالعه و بررسی کرده است، حاصل مطالعات او دست نوشته‌هایش می‌باشد که هم اکنون در کتابخانهٔ واتیکان و در کتابخانهٔ ملی مودنا حفظ و نگهداری می‌شود. علائق فرهنگی گوناگون دلاواله در رابطه با ایران، هنوز موضوع پژوهش و تجزیه و تحلیل قرار نگرفته است. و نیز انتشار انتقادی، کامل و مدرن ازگزارش سفرنامهٔ او نیز در دسترس هنوز قرار نگرفت.

دلاواله همچنین فرهنگی وسیع و طبع خاصی در زمینهٔ موسیقی و شعر داشت است. او در میان اولین اروپائیانی بود که اشعاری به زبان فارسی نگاشته است و محتملاً هم او بوده که نخستین بار نام و شهرت شعر حافظ را در محافل ادبای ایتالیا و ارو گستراند. صحت موضوع فوق را شاگرد بنده دکتر فیلیپو برتونی[۱۴] با گزارشی در کنگرهٔ بین‌المللی بزرگداشت حافظ (شیراز آبانماه ۱۳۶۷)، ارائه نمود، نشان دا

است.

اما، علیرغم تقدمهای ذکر شده، پس از نیمهٔ قرن هفده، و در پایان نیمهٔ قرن نوزدهم میلادی، مطالعات ایران شناسی در ایتالیا از رونق افتاد، در حالیکه در سایر کشورهای اروپائی، این مطالعات به روش علمی، پیشرفت کرده و توسعه یافتند. این از رونق افتادگی بدلائل متعدد و پیچیده‌ای صورت گرفته است که از میان آنها، انحطاط سیاسی و اقتصادی دولت‌های ایتالیا، به انضمام جمهوری ونیز می‌باشد، که هیچکدام آنها روابط دیپلماتیک مستحکمی را با ایران حفظ نکردند.

در عوض، در طول این دوران، در ایتالیا مجموعه‌هائی از دست‌نویس‌های فارسی جمع آوری شد. و این خود گواه ارائهٔ علاقه و توجه نسبت به فرهنگ ایرانی است. در این رابطه می‌توان به ویژگی ساختاری فرهنگ ایتالیائی توجه کرد که پیوسته غیرمتمرکز و بصورت پراکنده در پایتخت‌ها و مراکز استان‌ها توزیع شده است.

در واقع، بر اساس فهرستی از دست‌نویس‌های فارسی که در ایتالیا حفظ می‌گردد، و اینجانب آنها را تهیه کرده‌ام، و در حدود ماه ژوئن سال ۱۹۸۹ بچاپ خواهد رسید، امروزه بیش از ۴۰۰ دست نویس فارسی درسی کتابخانهٔ عمومی واقع در ۱۵ شهر مختلف ایتالیا یافت میشود. براین تعداد، میشود تعداد ۲۳۰ دست نویس و ۱۰۳۳ جزوه مربوط به تعزیه را اضافه نمود. در اروپا، تنها در آلمان همچنین به میزان وسیعی از دست نوشته‌های فارسی در سطح مملکت یافت می‌شود، در حالیکه در فرانسه و یا در انگلستان، این دست نویس‌ها در پایتختها و در یکی دو شهر دیگر کشور متمرکز شده است.

در طول قرن هفده م.، تعداد قابل توجهی ازدست نویس‌های ایرانی در کتابخانهٔ واتیکان در رم و در کتابخانهٔ «آمبروسیانا» (میلان)، در بلونیا، مزین به مجموعهٔ جمع آوری شده توسط عالم و سیاح لوئیجی فردیناندومارسیلی[۱۵] (۱۷۳۰ - ۱۶۵۸ م.) و در کتابخانهٔ فلورانس، در طول قرن هیجده م. در کابخانهٔ «کاساناتسنه» (رم) و در ونیز مزین به مجموعه یاکوپو نانی[۱۶] (۱۷۹۷ - ۱۷۲۵ م.)، جمع آوری و حفظ گردیده است.

سپس، بخصوص به همت سیاستمدار و دانشمند روموالدو تکو[۱۷] (۱۸۶۷ - ۱۸۰۲ م.) مجموعهٔ کوچک اما پربهای دست نویس‌های فارسی کتابخانهٔ سلطنتی تورن نیز بوجود آورده شد. در این کتابخانه اثر بی‌نظیر منطق‌الطیر نوشتهٔ سال ۸۵۷ ه. ق. به

قلم خطاط نصیربن حسن المکی را، که به خطی بسیار خوش، مزین به شش تصویر زیبای مینیاتور ، پیدا کردم. بدین مناسبت اسلایدهائی را از این دست‌نوشتهٔ هم به نمایش میگذارم که خود نمونهٔ قدیمی‌ترین اثر مصور مثنوی مشهور عطار می‌باشد.

این اثر از هر نظر شاهکاری است، که در دورهٔ تیموریه نگاشته شده است، و در واقع اوج هنر کتاب در ایران اسلامی است.

۵ - دورهٔ جدید

در دورهٔ نکو، تورن پایتخت پیه‌مون و ساردینا بود. این قدرت بعدها دولت ایتالیا را تشکیل داد. (۱۸۶۱). ایتالیا که پس از قرنها متحد شد، زندگی خود را بصورت کشوری مدرن آغاز کرد. عزیمت هیئت عالی نمایندگی ایتالیا به ایران (۱۸۶۲ م.) فرصت خوبی بود تا روابط سیاسی ماندگار بین دو کشور تجدید شده و به بازیابی کشفیات علمی تمدن ایرانی، از سوی دانشمندان و پژوهشگران ایتالیائی کمک نماید. ایتالیا و ایران دلائلی یافتند تا روابط دوستی و صلاح آمیز گذشتهٔ خود را دوباره از سر گیرند. در همین فرصت، گروهی از طبیعت گرایان و دانشمندان، هیئت نمایندگی ایتالیا را در سفر به ایران همراهی کردند. آنها گزارشاتی در مورد زمین‌شناسی، گیاههای بومی، حیوانات و بخصوص راجع به ماهی و پرندگان ایران نوشتند.

فیلیپوده فیلیپی[۱۸] دانشمند ایتالیائی کتاب سفرنامهٔ مهمی چاپ کرد (میلان ۱۸۶۳ م.) سیاستمدار و پژوهشگر، کریستوفورونگری[۱۹] به گولیئلموبرچه[۲۰]، وظیفه داد تا کتاب مشهور، که مجموعه‌ای از مدارک راجع به تاریخ روابط بین جمهوری ونیز و ایران بود، بسط دهد. در آن دوران در تهران گروهی از افسران ایتالیائی مأمور دارالفنون در تهران به ارتش ایران تعلیم می‌دادند، از میان آنها انریکو اندره‌ئینی[۲۱] (لوکا ۱۸۲۸ م. - تهران ۱۸۹۴ م.) تعدادی گزارش سیاسی و تاریخی راجع به ایران نوشته است (۱۸۸۶ - ۱۸۷۱ م.).

جاکومولینیانا[۲۲] که اصلیت او از پیه‌مون (۱۸۹۱ - ۱۸۲۷ م.) بود، و در بن پیش ایران‌شناسان مشهوری چون اشپیگل ولاسن درس خوانده بود، پس از بازگشت از ایران در مؤسسهٔ دانشگاهی شرق شناسی ناپل، تدریس زبان و ادبیات ایرانی را

نیان گذاشت (۱۸۷۴ م.)، تدریس زبان فارسی سپس در ناپل توسط گراردو ونیچنتیس[۲۳] (۱۹۰۷ - ۱۸۴۵ م.) دانشمند زبانشناس و ادبیات، و لوئیجی بونلی[۲۴]، رک و اسلام شناس (۱۹۰۷ - ۱۸۴۵ م.) ادامه داشت. پژوهشگران ایتالیائی بدین‌سان، ا پیشرفته‌ترین مدارس تحقیق ایران شناسی اروپا، ارتباط برقرار کردند.

بهرجهت، انتالو پیزی[۲۵] (۱۹۲۰ - ۱۸۴۹ م.) بزرگترین ایران شناس ایتالیائی آن دوره، که در دانشگاه تورن تدریس می‌کرد، مخالف مدرسهٔ زبان شناسی آلمانی بود و به تعقیب «فلسفهٔ ادبیاتی» مخصوص خود پرداخت. پیزی با بلندپروازی که داشت، به مدت نیم‌قرن کوشا، در مقام ادیب، مدرس و مترجم و شاعر فعال بود. زمینه‌های ترجیحی مطالعات او، ادبیات کلاسیک فارسی، ادبیات تطبیقی و حماسه‌سرائی ایرانی بود، که او زمینه‌های فوق‌الذکر را طرز بیان روح ملی کشور ایران باستان می‌دانست که درست نقطهٔ مقابل ایران اسلامی بود.

ترجمهٔ کامل ۸ جلدی او از شاهنامهٔ فردوسی (تورن ۱۸۸۹ - ۱۸۸۶ م.) مشهور است.

آثار مهم دیگر پیزی تاریخی است بر شعر فارسی، تا دورهٔ جامی که بنظر پیزی آخرین شاعر کلاسیک ایران زمین به حساب می‌آید. این کتاب در دو جلد است که ادبیات کلاسیک فارسی را شامل می‌شود. پیزی گلستان سعدی و اوستا را نیز ترجمه کرده است. شاگرد و دامادش ویتوریو روگالی[۲۶] (۱۹۰۰ - ۱۸۶۰ م.) در نظمی زیبا ککنامه و قسمتهائی از برزونامه و گرشاسب‌نامه را ترجمه کرده است. شاگرد دیگر پیزی، که اهل تورن بود، کارلو آلفونسونالینو نام داشت و اگرچه به ایران شناسی علاقهٔ وافر داشت لیکن بعدها عرب شناس برجسته‌ای شد.

مدتهای مدیدهٔ از ابتداء تا اواسط قرن بیستم میلادی مطالعات ایران شناسی توسط پژوهشگران ایتالیائی اسلام شناسان، عرب‌شناسان، ترک‌شناسان، تاریخ‌شناسان ادیان، زبان‌شناسان و سایرین انجام گرفت. تقریباً هیچیک از آنها امروز نمی‌تواند آنچه را که یک متخصص به تنهائی ارائه می‌دهد، ارائه نماید. دلیل این موضوع، بخشی به مناسبت طبیعت مطالعات خاص ایران‌شناسی است که مربوط به ادوار، انضباط، تمدن، زبان‌هائی که بسیار با یکدیگر متفاوتند، می‌شود و بنابراین پژوهشگران زمینه‌های مختلف

را به خود جلب می‌کنند. از طرفی این موضوع به سنت مخصوص پژوهشگران ایتالیائی نیز باز میگردد، که در مطالعات تخصصی بیشتر مطالعات خاص مربوط به تمدن‌های مختلف را ترجیح می‌دهند. تخصص گرائی خود، پدیدهٔ بسیار جدید بین‌المللی است که مضار و منافع مخصوص بخود را دارا است.

از میان بیشمار پژوهشگران دورهٔ فوق‌الذکر که سهمی در مطالعات ایران‌شناسی دارند در اینجا مقدور ماست که تنها نام عده‌ای از مهم‌ترین آنها را یادآور شویم.

اسلام‌شناس مشهور لئونه کائتانی[۲۷] (۱۹۳۵ - ۱۸۶۹ م.) که انحطاط شاهنشاهی ساسانیان و تاریخ تصوف ایران توسط اعراب مسلمان را مطالعه کرده است. او در سفرهایش به هند و ایران و در تماس خود با ایران‌شناسان اروپائی یک کلکسیون معتبر دست‌نوشته‌های فارسی اعم از متون شعری و تاریخی جمع‌آوری نمود که امروزه در آکادمی ملی لینچه‌ای رم حفظ می‌گردد. رفائله پتازونی[۲۸] (۱۹۶۳ ۱۸۵۳ م.) مطالعات مهمی از خود در مورد مذهب زرتشت واله میترا به چاپ رساند. جوسپه مسینا[۲۹] (۱۹۵۱ - ۱۸۹۳ م.) جزوه‌های دورهٔ پهلوی و اساس مغ‌ها در روایات زرتشت و توسعهٔ مانی‌گری در آسیای مرکزی تا عصر مغول، شعر صوفیان ایران اسلامی را مطالعه و بررسی کرده است.

آنتونیوپالیارو[۳۰] (۱۹۷۳ - ۱۸۹۸ م.) که زبان‌شناسی ایران را در دانشگاه رم تدریس کرد، زبانهای باستان ایران بخصوص متون ادبی پهلوی، قوانین شاهنشاهی ساسانی در مقایسه با حقوق و قوانین رم باستان، تصرف شاهنشاهی ایران از سوی اسکندر مقدونیه‌ای را مطالعه کرد. اوگو مونره دوویلارد[۳۱] (۱۹۵٤ - ۱۸۸۱ م.) کارشناس برجستهٔ تاریخ معماری اسلامی و هنر ایرانی، تاریخ و اشاعهٔ مانی‌گری را در حومه‌ها و نقاط دور افتاده و تأثیر فرهنگ ایرانی در افریقای شرقی را مطالعه کرد. کتاب او که اقتباسی است از ریشه‌های شرقی ایرانی سه پادشاه مجوسی و انتشار آن در محیطهای مسیحیان، مشهور می‌باشد.

اتوره روسی[۳۲] ترک شناس (۱۹۵۵ - ۱۸۹٤ م.)، زبان و ادبیات فارسی را در دانشگاه رم (۱۹٤۸ - ۱۹۳۸ م.) تدریس کرد. او کتاب دستور زبانی از زبان فارسی و فهرستی از دست‌نویس‌های فارسی کتابخانهٔ واتیکان به چاپ رساند و نوشته‌های

زبان‌شناسی دلاواله، ونیز منابع شرقی و فارسی راهنمای توراندخت و برخی از اشکال تاریخ سیاسی و ادبی معدن ایران زمین را مطالعه کرد. او نگارش فهرست جزوه‌های تعزیه راکه هم‌اکنون در کتابخانهٔ واتیکان نگهداری می‌شود، را شروع کرد. این کلکسیون معروف عبارت است از تعداد ۱۰۵۵ دست‌نویس، که ۳۰ شمار آن به ترکی و ۳ عدد به زبان عربی و نیز ۱۷ کتاب چاپ سنگی، فهرست آن توسط المسیو بونباچی[۳۳] به اتمام رسیده و چاپ گردیده. او ترک‌شناسی مشهور دیگری بود که مطالعات وسیعی به مورد ادبیات فارسی نمود و کتابی مهم در مورد کتیبات به خط کوفی و حاوی از ابیات فارسی قصر سلطان مسعود سوم غزنی بچاپ رساند. مجموعه تعزیه، که بزرگترین مجموعهٔ موجود در دنیاست، توسط دیپلمات و اسلام‌شناس و حبشه‌شناس انریکوچرولی[۳۴] (۱۹۸۸ - ۱۸۹۸ م.) در طول اقامتش در تهران زمانی که سفیر ایتالیا در ایران بود (۱۹۵٤ - ۱۹۵۰ م.) جمع‌آوری شده است. چرولی مقالات متفاوتی در مورد تأثیر مذهبی شیعه نوشته است که به نظر او اصالت این تعزیه‌ها به نیاز تبلیغاتی اولین شاهان صفوی برمی‌گردد و یا شاید توسط خود شاه اسماعیل پایه‌ریزی شده است. بر اساس مدارک و حقایق تاریخی، انتظار میرود که تز فوق‌الذکر تائید گردد. به نظر سایر نویسندگان اصلیت تعزیه جدیدتر از آنست. در حالیکه چرولی معاونت ریاست آکادمی ملی لینه‌چه‌ای را بعهده داشت چندبار مجمعی بین‌المللی دربارهٔ شاعران کلاسیک ایران ترتیب داد، بشرح زیر:

جلال‌الدین رومی (۱۹۷٤ م.) - نظامی (۱۹۷۵ م.) - حافظ (۱۹۷٦ م.) - عطار (۱۹۷۷ م.) - سنائی (۱۹۷۸ م.).

عرب‌شناس و اسلام‌شناس مشهور فرانچسکو گابریئلی[۳۵] (متولد ۱۹۰٤ م. و اکنون نیز در حیات فعال است) در طول بیش از نیم‌قرن، تعداد بیشماری جزوه‌های مربوط به تاریخ ادبیات فارسی را به چاپ رساند. به خصوص مقالاتی دربارهٔ نویسندگان و شاعران ایران و از تاریخ ادبیات فارسی، به منظور درج در دائرةالمعارف ایتالیائی (۱۹۳۸ - ۱۹۲۹ م.) نوشت. رباعیات عمرخیام را ترجمه و سفرنامهٔ ناصرخسرو را مطالعه و بررسی کرد. اشکال ادبیاتی عرب و فارسی را به مقایسه گرفت. اثر بیزی را بازآفرینی کرد، و برخی از دوره‌های تاریخ سیاسی سلسلهٔ پهلوی را تفسیر نمود.

۹ ـ دورهٔ معاصر

جوسپه توچی[۳۶]، شرق‌شناس بزرگ و مشهور، سیاح و باستان‌شناس (۱۹۸۴ ـ ۱۸۹۴ م.) سهم به‌سزائی در زمینهٔ مطالعات ایران‌شناسی داشته است.

در مقام ریاست ایسمئو[۳۷] (رم) از سال ۱۹۵۷ م. فعالیت حفر و مرمت آثار باستانی در افغانستان (منطقهٔ غزنی) و در ایران (سیستان و تخت‌جمشید و اصفهان)، بعهدهٔ سرپرستی او بود و نتایج علمی کارهای مربوطه درهمهٔ دنیا مشهور است، به علاوه تعدادی از انتشارات مربوط به تاریخ و ادبیات ایران را به عهده داشته است. از میان تعداد بسیار باستان شناسان، تاریخ شناسان هنر و معماری، مرمت گران که مأموریت و یا گزارش‌ها و انتشاراتی در این رابطه داشته‌اند، لازم است لااقل اسامی زیر را نام بریم:

ائوجنیو گالدیری[۳۸]، اومبرتوشراتو[۳۹]، بریت تلیا[۴۰]، مانوریزیو توسی[۴۱]، جوسپه زاندر[۴۲]، همچنین فعالیت‌ها و انتشارات مختلف هیأت‌های اعزامی باستان‌شناسان، که بعدها توسط گروههای منفرد محققین، انجام شده، قابل توجه می‌باشد. در این مورد، میبایستی گزارشی از سوی متخصصان باستان شناسی و تاریخ هنر، تهیه شود.

گسترش مطالعات ایران‌شناسی در ایتالیا در زمینهٔ باستان‌شناسی، نشانهٔ تغییرات عمیق در اعصار است. ایتالیا خود، از ابتدای سالهای پنجاه، با انقلابی اقتصادی ـ اجتماعی، تغییری بنیادین یافت، زیراکه در دوره‌ای بس کوتاه، ایتالیا که کشوری بر پایهٔ کشاورزی بود به کشوری صنعتی تبدیل شد. به این ترتیب با روندی که روزبروز، در طول ۲۰ سال اخیر سریع‌تر می‌شد، در زمینه‌های تحقیق، تغییر شکل می‌یافت. پژوهشگران ایران شناس نیز در بخش‌های متعدد و مراکز متعدد تدریس و تحقیق، رشدی بی‌سابقه یافتند. به تدریج گروههای مختلف مطالعاتی و محققین منفرد تشکیل شد که هریک در منشأ گرایش‌ها و در روش علمی با یکدیگر متفاوت می‌باشند.

رسم تابلوئی از ایران شناسان در ایتالیای معاصر، همچنین اشاره به نام کلیهٔ ایران شناسان و محققین فعال در زمینه‌های مختلف مطالعاتی در اینجا مقدور نمی‌باشد. از سوی دیگر، در این رابطه باکتاب شناسی معین و مطالعات مخصوص به آن در دسترس می‌باشد. در اینجا تنها به برخی اصول اشاره می‌نمائیم.

اما ناگفته نماند که علی‌رغم رشد، عظیم مطالعاتی و افزایش شمار محققین، هیچ

مؤسسهٔ دانشگاهی و یا مرکز تحقیقاتی بطور مشخص و معین به ایرانشناسی تخصیص داده نشده است» و این خود باعث ایجاد مسائلی است. مطالعاتی که مربوط به بخش‌های مختلف ایرانشناسی می‌گردد علاوه بر شهرهای متعدد، ساختارهای متفاوت دانشگاهی داشته و در مؤسسات مستقل، بطور پراکنده، توزیع شده است. در هرحال می‌توان گفت که مؤسسهٔ دانشگاهی شرق شناسی ناپل، همانند گذشته، تقدم و برتری کیفیت خود را در مقام مکانی جهت مطالعات ایران شناسی در سطح بین‌المللی به ثبوت رسانده است.

در ۱۹۵۷ م.، برای نخستین بار، در همانجا بود که کرسی استادی زبان و ادبیات فارسی تشکیل شد و ریاست آن به عهدهٔ الساندو روبائوزانی[۴] ایران شناس و اسلام شناس و زبان شناس مشهور (۱۹۸۸ - ۱۹۲۱ م.) بود. او مؤلف جزوات و گزارشات مطالعاتی مهم و متعددی چه در مورد ایران اسلامی، چه در زمینهٔ زبان شناسی ادبیاتی، علمی - فلسفی، مذهبی و چه در مورد تاریخ ادیان در ایران باستان بود. در زمینهٔ تاریخ ادبیات کلاسیک و مدرن ایران متخصص بود و بویژه، خصوصیات زیباشناسی، تأثیر ادبیات فارسی در ادبیاتهای شبهٔ قارهٔ هند همچون اردو، پنجاب و بنگالی را مطالعه و بررسی کرد. به ترجمه و تفسیر آثار شعر عمرخیام، رومی، نظامی، بیدل و اقبال پرداخت. از ۱۹۷۱ م. به تدریس اسلام شناسی در دانشگاه رم مشغول بود. و نیز اوقات خود را وقف مطالعهٔ تاریخ علوم چون اخترشناسی و ریاضی در جهان اسلام کرد.

در ۱۹۶۷ م.، برای نخستین بار نیز در ناپل کرسی استادی فیلولوژی ایرانی تأسیس شد و ریاست آن با پروفسور گرادونیولی[۵] بود. او متخصص مشهوری در تاریخ زرتشت و مانی گری و تاریخ ادیان، فرهنگ و سیاست ایران باستان است. در این زمینه‌ها آثار متعددی به چاپ رساند، از آن میان کتاب جدید او دربارهٔ دوره و سرزمین زرتشت می‌باشد. نیولی یکی از اصلی‌ترین ایران شناسان اروپائی در رابطه با ایران باستان بشمار میرود. در زمینهٔ مطالعاتش تعدادی از شاگردان و محققین ایتالیائی را جلب کرده است. او هم‌اکنون ریاست ایسمئو را به عهده دارد.

از سال ۱۹۸۰ م. کرسی استادی زبان و ادبیات در مؤسسهٔ شرق شناسی ناپل، به پروفسور جیووانی در مه[۶]، تعلق دارد. او متخصص در دستور زبان فارسی است و در این

مورد کتاب با ارزشی نیز به چاپ رسانیده است. همچنین روش نگارش خط میخی ایران باستان را نیز مطالعه کرده است. اثر عبید زاکانی را ترجمه کرده و مقالههائی هم در مبحث زبان و ادبیات نوشته است. هم‌اکنون او مدیر سمینار مطالعات آسیاشناسی در ناپل می‌باشد. از سال ۱۹۸۰ م. پروفسور آدریانو والریو روسی[۴۷] از شاگردان بنده صاحب کرسی استادی زبان شناسی ایران است. او متخصص خط میخی پارسی باستان، پهلوی و زبان و فرهنگ بلوچ است. در این زمینه‌ها کتب و مقالات بسیاری به چاپ رسانده است. وی از سال ۱۹۸۲ م. مدیر یک مجلهٔ تحقیقات بلوچی می‌باشد و هم‌اکنون نیز معاونت ریاست مؤسسهٔ دانشگاهی شرق شناسی ناپل به‌عهدهٔ اوست.

در این مؤسسهٔ دانشگاهی از گذشته تاکنون پیوسته دانشمندانی تدریس کرده‌اند که در زمینهٔ مطالعات ایران شناسی بسیار نمونه و برجسته بوده‌اند. از این میان باید از پروفسور پیوفیلیپانی رونکونی[۴۸] هند و ایران شناس مشهور نام برد که ایده‌ئولوژی شاهنشاهی ایران باستان و تاریخ شیعهٔ اسماعیلیان را مطالعه و کتاب گشایش و رهایش ناصرخسرو و همچنین متن ام‌الکتاب را ترجمه کره است.

چند سالی است که در مؤسسهٔ دانشگاهی شرق شناسی ناپل، دوره‌های تخصصی آمادگی پژوهشگران جدید در زمینهٔ ایرانشناسی، تأسیس شده است. این دوره مطالعات که نام آن «دکترای تحقیق» است، مخصوص فارغ‌التحصیلان می‌باشد. آنها پس از قبولی در کنکور، بورس تحصیلی دریافت می‌کنند و می‌بایست در طی دورهٔ سه سالهٔ تحصیل رساله‌ای از تحقیقی خاص ارائه دهند که در پایان آن عنوان دکتر در تحقیقات و در این مورد، دکتر در تحقیقات ایران شناسی دریافت می‌نمایند. اخیراً ۹ نفر متخصص مشغول تهیهٔ این رساله‌های تحقیقاتی می‌باشند، که تازه نیز مقاله‌های تحقیقاتی خاص خود را در بخش‌های مطالعاتی خویش به چاپ رسانده‌اند. نامبردگان به شرح زیر می‌باشند:

میکله برناردینی[۴۹]، شاگرد بنده، که رساله‌ای در مبحث مثنوی هفت منظر از هاتفی آماده میکند، کارلوچرتی[۵۰]، متخصص زبان سغدی، خانم فلیچتا فرارو[۵۱] متخصص مردمشناسی بلوچ، خام‌الیانافیلیپونه[۵۲]، متخصص زبان پارتی. پاسکواله جونتا[۵۳]، متخصص زبان کردی. مائورو ماچی[۵۴]، متخصص زبان سکائی و ختائی. دانیلا منگینی[۵۵]،

س دیوان حافظ. آنتونیو پانائینو ۵۶، متخصص زبان اوستائی، ماریو ویتالونه[۵۷]،
س جزوات روایات دین زرتشتی.

در سال ۱۹۷۵ م. برای نخستین بار کرسی استادی زبان و ادبیات فارسی که
ب صاحب آن می‌باشم، در دانشکدهٔ ادبیات و فلسفه دانشگاه رم تأسیس شد. از
۱۹٦۰ اینجانب در این دانشکده تدریس میکردهام و سنت زورخانه را مطالعه کرده،
روابط ایتالیا و ایران دورهٔ قاجار و تاریخ مطالعات ایران شناسی در ایتالیا و تاریخ
ربی و هنر ایرانی کتاب، مبحث ترسیم موضوعات و قهرمانان ایرانی در متون ادبی
نی، بخصوص در تأتر و آثار موسیقی را مطالعه و بررسی کرده‌ام. اینجانب همچنین
ی از جزوه‌های کلاسیک ایرانی را در قالب شعر کلاسیک ترجمه کرده و کتاب تاریخ
قیق و مطالعهٔ ادبیات فارسی، کتاب شناسی ایتالیائی ایران، در رابطه با سالهای
۱ - ۱۴٦۲ م. و فهرست دست نویس‌های فارسی در کتابخانه‌های ایتالیا را به چاپ
ده‌ام.

در همین دانشگاه رم، در گذشته و حال تعداد بسیاری دانشمند تدریس کرده‌اند.
یان زبان شناسان پروفسور والتربلاردی[۵۸] را نام می‌بریم، متخصص زبان اوستا و
یات پهلوی و پروفسور جورجو رایموندو کاردونا[۵۹] (۱۹۸۸ - ۱۹۴۳ م.) که مقالات
اری در مورد زبان ایرانی به چاپ رسانده و کتاب سفرنامه اثر ممبره را به اهتمام او
پ گردیده است. پروفسور او گوبیانکی[۶۰] کتابهای بسیاری در مورد تاریخ ادیان در
ن باستان به چاپ رسانده است. پروفسور شراتو که از او قبلاً در میان باستان شناسان
بردهایم گونه‌های مختلف معماری و هنر ایرانی در عصر اسلام را مطالعه و بررسی کرده
ت. خانم پروفسور جوانا کالاسو[۶۱] که شاگرد بنده نیز بوده، متخصص در اسلام شناسی
دبیات فارسی کلاسیک است، و لیلی و مجنون نظامی را ترجمه کرده و خاورنامهٔ ابن
سام را مطالعه و بررسی کرده است. خانم پروفسور بیانکاماریا اسکارچیا آمورتی[۶۲]
احب کرسی استادی اسلام‌شناسی و شاگرد پروفسور بائوزانی مقالات زیادی به چاپ
سانده و به علاوه جزواتی در مورد تیپولوژی مذهبی، و آئین مذهبی و در مورد تاریخ
بعهٔ اثنی‌عشری در ایران از ابتداء تا دورهٔ صفویه و نیز در مورد سیاست سلسلهٔ پهلوی، و
مورد وقایع سیاسی و ایده‌ئولوژی انقلاب اسلامی به چاپ رسانده است.

در دانشکدهٔ زبان و ادبیات خارجی دانشگاه ونیز در سال ۱۹۷۹ م. برای
ستین‌بار کرسی زبان و ادبیات فارسی تأسیس شد که پروفسور جانروبرتواسکارچیا[۶۳]
ست آن را بعهده داشت. او نیز متخصص برجستهٔ تاریخ شیعهٔ اثنی‌عشری در ایران
یباشد. بعدها به کرسی استادی تاریخ ادیان ایران و آسیای مرکزی منتقل شد. تاریخ
یات فارسی را نوشت و قطعاتی در مورد شعر غنائی ایران، افغان و تاجیک، کلاسیک و
رن و معاصر ترجمه کرده است و مقالات مختلفی دربارهٔ تاریخ هنر ایرانی به چاپ
انده. پروفسور جورجو ورچلین[۶۴] از ۱۹۸۰ م. صاحب کرسی استادی زبان و ادبیات
انی است، او متخصص در تاریخ افغانستان معاصر است. از سال ۱۹۸۷ م. پروفسور
کاردو زیپولی[۶۵] متخصص معروف شعر غنائی فارسی و سبک هندی صاحب کرسی در
یات «ایرانی» یعنی پارسی است. در همان دانشگاه ترک‌شناسی مارینو گرینیاسکی[۶۶]
ریس کرده است که کتابها و مطالعات مهمی بر تاریخ انتقال جزوات اداری ساسانیان به
لافت اسلام، و در مورد تأثیر آئین نامه‌ها در تاریخ ادبی عرب، و تاریخ اقتصاد ایران
رهٔ ساسانی، به چاپ رسانده است.

از ۱۹۸۷ م. در دانشگاه بلونیا کرسی استادی زبان و ادبیات فارسی تأسیس شده
ست که پروفسور مائوریزیوپیستوسو[۶۷] متخصص مطالعات تاجیکی عنوان آن را بعهداراست.
در دانشگاه کاتولیک میلان خانم پروفسور والریا فیورانی پیاجنتینی[۶۸] تاریخ و سیاست
ن‌المللی را تدریس می‌کند که کارهای مختلفی دربارهٔ تاریخ منطقهٔ هرمز و منطقهٔ خلیج
رس به چاپ رسانده است.

در دانشگاه پیزا پروفسور الیوپرواسی[۶۹]، از شاگردان پروفسور نیولی و متخصص
بان اوستا و پهلوی، زبان شناسی ایرانی را تدریس می‌کند.

در مجموع، هم‌اکنون در ایتالیا چهار کرسی زبان و ادبیات فارسی وجود دارد و
ن واقعیت است که سابقه نداشته و همانند آن در اروپا وجود ندارد.

در سال ۱۹۸۳ م. پیش ایسمئو در رم، جامعهٔ اروپائی ایرانشناسی[۷۰] تشکیل شد. و
همین مناسبت سمیناری نیز در مورد تاریخ مطالعات ایران شناسی در اروپا در زمینه‌ها و
خش‌های مختلف، برگزار شد. در سپتامبر ۱۹۸۷ م. در تورن اولین کنگرهٔ اروپائی
طالعات ایران شناسی، توسط همین جامعه برگزار گردید، که برخی از دانشمندان ایرانی

در آن شرکت کردند و یکی از آنها استاد ارجمند باستانی پاریزی بوده است.
جهت اطلاعات بیشتر و با جزئیات، در مورد مباحث فوق‌الذکر به آثار
بانب که در ذیل می‌آید، مراجعه فرمائید:

Bibliografia dell' Iran (1462 - 1982), Napoli, Istituto Universitario Orientale, 1982.

Italian Scholarship on Iran (An Outline, 1557 - 1987)", in **Iranian Studies**, vol. xx, 1987, pp. 99 - 130.

یادداشتها

۱- Giosafat Barbaro

۲- Ambrogio Contarini

۳- Marin Sanudo Il Giovane

٤- Sofi

۵- Michele Membre

٦- Il Peregrinaggio Di tre Giovani Figliuoli Del Re Di Serendippo, Venezia, Michele Tramezzino, 1557.

۷- Stamperia Orientale Medicea

۸- Giovan Battista Raimondi

۹ - Giovan Battista Vecchietti, Gerolamo Vecchietti

۱۰- Ignazio di Gesu (Ignatiuds a Jesu)

۱۱- Paola Orsatti

۱۲- Maurizio Garzoni

۱۳- Pietro Della Valle

۱٤- Filippo Bertotti

۱۵- Luigi Ferdinando Marsili

۱۶- Jacopo Nani

۱۷- Romualdo Tecco

۱۸- Filippo De Filippi

۱۹- Cristoforo Negri

۲۰- Guglielmo Berchet

۲۱- Enrico Andreini

۲۲- Giacomo Lignana

۲۳- Gherardo De Vincentiis

۲۴- Luigi Bonelli

۲۵- Italo Pizzi

۲۶- Vittorio Rugarli

۲۷- Leone Caetani

۲۸- Raffaele Pettazzoni

۲۹- Giuseppe Messina

۳۰- Antonino Pagliaro

۳۱- Ugo Monneret de Villard

۳۲- Ettore Rossi

۳۳- Alessio Bombaci

۳۴- Enrico Cerulli

۳۵- Francesco Gabrieli

۳۶- Giuseppe Tucci

۳۷- Is. M.E.O : Istituto Italiano per il Medio ed Estremo Oriente

۳۸- Eugenio Galdieri

۳۹- Umberto Scerrato

۴۰- Britt Tilia

۴۱- Maurizio Tosi

۴۲- Giuseppe Zander

۴۳- Istituto Universitario Orientale di Napoli

۴۴- Alessandro Bausani

۴۵- Gherardo Gnoli

۴۶- Giovanni M. D'Erme

۴۷- Adriano Valerio Rossi

۴۸- Pio Filippani Ronconi

۴۹- Michele Bernardini

۵۰- Carlo Cereti

۵۱- Felicetta Ferraro

۵۲- Eliana Filippone

۵۳- Pasquale Gionta

۵۴- Mauro Maggi

۵۵- Daniela Meneghini

۵۶- Antonio Panaino

۵۷- Mario Vitalone

۵۸- Walter Belardi

۵۹- Giorgio Raimondo Cardona

۶۰- Ugo Bianchi

۶۱- Giovanna Calasso

۶۲- Biancamaria Scarcia Amoretti

۶۳- Gianroberto Scarcia

۶۴- Giorgio Vercellin

۶۵- Riccardo Zipoli

۶۶- Mario Grignaschi

۶۷- Maurizio Pistoso

۶۸- Valeria Fiorani Piacentini

۶۹- Elio Provasi

۷۰- Societas Iranologica Europaea (S.I.E.)

عکسی تازه از محمدعلی جمالزاده

گزارش اهداء جایزهٔ ادبی و تاریخی دکتر محمود افشار به دکتر عبدالمجید بدوی در قاهره

روز شنبه ۲۷ مهرماه ورود خود را به قاهره به اطلاع استادان بخش فارسی دانشگاه قاهره و عین شمس رساندم. روز یکشنبه برای دیدن رئیس دانشکده به دانشگاه رفتم. از اینکه پس از گذشت پانزده سال استادی از ایران به مصر آمده خوشحال بودند. مخصوصاً استادان بخش فارسی که جـز ایران و دانشگاه تهران تکیه‌گاهی ندارند. همان روز به دیدن رئیس دانشگاه رفتیم. رئیس دانشکده از او خواست برای تسلیم جایزه به آقای دکتر امین عبدالمجید بدوی مجلسی ترتیب دهد، با خوشرویی استقبال کرد و قرار شد مجلس بعد از ظهر روز چهارشنبه سی‌ویکم مهر در قصر زعفران دانشگاه عین شمس تشکیل شود. دعوت‌نامه بامضای رئیس دانشگاه به همه استادان بخش فارسی دانشگاههای قاهره فرستاده شد و تأکید کردم از دانشجویان نیز خواسته شود در مجلس حاضر شوند. ساعت سه بعد از ظهر روز چهارشنبه مجلس تشکیل شد. آقایان محمودیان قائم‌مقام کاردار سفارت و عارف‌نیا هم حضور داشتند.

ابتدا آقای دکتر سعید رئیس بخش فارسی غرض از تشکیل جلسه و برنامهٔ مجلس را به اطلاع حاضران رساند. آقای رئیس دانشگاه طی سخنرانی کوتاهی از دانشگاه تهران و شورای تولیت موقوفات دکتر محمود افشار تشکر کرد و سهمی را که ایران در گسترش فرهنگ اسلامی دارد متذکر شد.

سپس من ضمن تشکر از حاضران به معرفی مختصری از مرحوم دکتر افشار و کیفیت موقوفات او پرداختم و گفتم کلیهٔ درآمد این موقوفات طبق وقف‌نامه باید در راه ترویج زبان فارسی و تحکیم وحدت ایران مصرف شود و یکی از مصرفهای آن دادن جایزه به یک یا دو تن از استادان زبان فارسی در هر سال است که در این زمینه مستمراً به کوششهای علمی، تدریس و تحقیقی پرداخته و دارای تألیفات و آثاری مفید در معرفی زبان و ادبیات و تاریخ ایران باشند. دو سال پیش نخستین جایزه به آقای دکتر نذیر احمد از هند تعلق گرفت که طی تشریفاتی در تهران به ایشان داده شد. سال گذشته کمیسیون ناظر بر اعطای جایزه دو تن از استادان ـ یک ایرانی و یک خارجی ـ را نامزد کرد: از ایران آقای دکتر غلامحسین یوسفی که متأسفانه امروز در قید حیات نیست و دیگر آقای دکتر امین عبدالمجید بدوی و کمیسیون بهتر دید جایزهٔ ایشان در قاهره و در حضور استادان و علاقه‌مندان زبان و ادبیات فارسی داده شود، تا آنان بدانند پیوند استادان فارسی دانشگاههای ایران با دانشگاههای مصر همچنان استوار است. پس از پایان جلسه از مهمانان پذیرایی شد.

دکتر جعفر شهیدی
رئیس هیأت مدیرهٔ موقوفات

نصرت‌الله نوح

یاد محمود غنی‌زاده

یکی از چهره‌های بناحق گمنام مرحوم میرزا محمود غنی‌زادهٔ سلماسی است. مردی که منشی مخصوص ستارخان بود و در انتشار روزنامه‌های مشروطه خواهان در ایران و خارج از کشور نقش مهمی ایفا کرد و در شعر نیز مایهٔ اعجاب مردانی مانند ملک‌الشعرا بهار بود. غنی‌زاده با سرودن مثنوی « هذیان » در آلمان، در ایران به اوج شهرت رسید و بسیاری از مردم که او را نمی‌شناختند تصور می‌کردند این شعر از میرزادهٔ عشقی است. اما او پس از ورود به ایران و انتشار کامل شعر هذیان به این گفتگوها پایان داد. خلاصه همانگونه که نیما را با شعر « افسانه » شناختند، غنی‌زاده هم با شعر هذیان به شهرت رسید.

مجموعهٔ کوچک اشعار مرحوم غنی‌زاده در سال ۱۳۳۲ شمسی بوسیلهٔ فرزندش در تهران به چاپ رسید. این مجموعه فقط ۷۶ صفحه دارد، مسلماً اگر اشعار و مقالاتی را که این شاعر و نویسندهٔ توانا سروده و تدوین کرده جمع‌آوری شود کتاب قطوری خواهد بود که برای همگان قابل استفاده است.

غنی‌زاده در جمادی‌الثانی ۱۲۹۶ هجری قمری در شهر سلماس چشم به جهان گشود و در سی بهمن ماه سال ۱۳۱۲ چشم از جهان پوشید (۵۷ سال زیست). او در ابتدای جوانی به سابقه آشنایی و دوستی که با سید جلال‌الدین کاشانی مدیر روزنامهٔ معروف « حبل المتین » داشت گاهی مقدمه‌ای که فرزندش مهندس فضل‌الله غنی‌زاده بر [illegible] نوشته است زندگی پر فراز و نشیب پدر را بررسی و تشریح کرده است.

آشنایی با "طالب اف"

مهندس فضل‌الله غنی‌زاده در این مقدمه می‌نویسد: در مسافرتی که مرحوم غنی‌زاده به قفقاز کرد با "میرزا عبدالرحیم طالبوف" نویسندهٔ معروف آشنا شد و پس از بازگشت به ایران در سال ۱۳۲۵ هجری قمری روزنامه "فریاد" را در شهر "ارومی" منتشر ساخت، غنی‌زاده در اوایل سال ۱۴۲۶ هجری قمری، دو ماه مانده به کودتای محمدعلی میرزا و توپ بستن مجلس، بدعوت دوستانش به تبریز آمد و در روزنامهٔ (شورای ایران) مقالاتی نوشت. پس از چندی ستارخان سردار ملی، غنی‌زاده را که منشی مخصوصش نیز بود به نمایندگی انجمن ایالتی تعیین کرد و با تصویب انجمن روزنامه‌ای بنام انجمن تأسیس شد که دو سال دوام یافت و ادارهٔ آنرا مرحوم غنی‌زاده عهده‌دار بود. سپس روزنامهٔ (بوقلمون) را انتشار داد و نیز روزنامه شفق را که دارندهٔ آن میرزا حاجی آقا رضازاده (دکتر شفق) بود دو سال اداره کرد. در سال ۱۳۲۸ هجری نیز روزنامهٔ محاکمات را تأسیس کرد. مرحوم غنی‌زاده در اواسط سال ۱۳۲۹ هجری قمری (۷۰ سال قبل) مأمور تشکیل عدلیهٔ سلماس شد و از نشر روزنامهٔ محاکمات و همکاری با روزنامه شفق دست کشید.

با ورود سپاهیان روس تزاری به تبریز، که منجر به فاجعهٔ محرم خونین ۱۳۳۰ هجری، اعدام و کشتار آزادیخواهان و روحانیون تبریز شد، غنی‌زاده با گروهی از آزادیخواهان آذربایجان، به استانبول مهاجرت کرد و در این کشور ضمن اشتغال به کار تجارت، با ادبیات ترک نیز آشنا شد و گاهگاهی با روزنامهٔ (اختر) که ایرانیان مقیم استانبول آنرا منتشر میکردند همکاری می‌کرد و شعر و مقاله می‌داد.

غنی‌زاده در اواخر سال ۱۹۱۵ میلادی (۱۳۳۴ هجری قمری) مقارن با بحبوحهٔ جنگ بین‌الملل اول به برلن رفت و در انتشار مجلهٔ کاوه با تقی‌زاده و دیگر ایرانیان مقیم برلن به همکاری پرداخت. او در همین زمان تصحیح کتابهای سفرنامه، زادالمسافرین و وجه دین از ناصر خسرو قبادیانی، رباعیات حکیم عمرخیام و سایر کتابهایی را که در چاپخانهٔ کاویانی برلن چاپ می‌شد بعهده گرفت.

مرحوم غنی‌زاده، مدتها در کتابخانهٔ ملی برلن مشغول به کار بود و در آنجا از روی منابع و مآخذ موثقی که وجود داشت در بارهٔ تاریخ آذربایجان مطالعه و تتبع کرد و یادداشتهای فراوان و گرانبهایی برداشت ولی متأسفانه فرصت و امکان تنظیم و چاپ آنها را نیافت.

بازگشت به وطن

غنی‌زاده پس از ۱۴ سال دوری از وطن در بهار سال ۱۳۰۵ شمسی به ایران بازگشت و روزنامهٔ (سهند) را در تبریز منتشر کرد.

این روزنامه نوزده سال منتشر شد، البته پس از درگذشت غنی‌زاده فرزندش مهندس غنی‌زاده راه پدر را ادامه داد و از تعطیل روزنامه جلوگیری کرد، غنی‌زاده بزبان آلمانی نیز مسلط بود و کتابهای (پالتو) اثر گوگول، (آدم نامرئی) اثر فوندر گابلنتس، (دوره هیپنوزه) اثر وانئوسکی و چند کتاب دیگر از آلمانی ترجمه کرد که در روزنامهٔ سهند بصورت پاورقی منتشر شد.

اما شاهکار غنی‌زاده مثنوی زیبای (هذیان) است که آنرا در آلمان سرود و قبل از اینکه او به ایران بیاید این شعر بصورت ابیات پراکنده، در دست مردم شعر دوست بود و آنرا سینه به سینه نقل می‌کردند. انگیزهٔ سرایش این مثنوی، ادامهٔ جنگ بین‌الملل اول و کشتار مردم در اروپا بود که باعث کمی خواربار و موادغذایی در شهرهای آلمان شده بود و مهاجران ایرانی نیز که در برلن و سایر شهرهای آلمان بودند بناچار برای تهیهٔ آذوقه دچار زحمت می‌شدند:

پیرامون اثر این شعر، در شعرای ایران آقای « یحیی آرین پور » نویسندهٔ محقق در کتاب از « صبا تا نیما » می‌نویسد. « از استاد فقید هادی سینا (استاد کرسی فلسفه و ادب عرب در دانشگاه تهران) شنیدیم که گفت: «شبی با احمد اشتری، اسماعیل امیر خیزی، احمد بهمنیار، محمد حسین شهریار و دوستان دیگر در « پس قلعه » بودیم. ملک‌الشعرای بهارهم حضور داشت.

شبی بود صاف و آرام و روشنایی مهتاب از خلال برگها به همه جا گرد نقره پاشید و آب در زیر درختان غلغله‌ای برپا کرده بود. من جوان بودم و حالی داشتم. در آن عالم شور و نشاط ابیاتی از مثنوی « هذیان » را با خود زمزمه می‌کردم. بهار که تا آن روز این شعر را نشنیده بود پرسید : این شعر از کیست؟ توضیح دادم از میرزا محمود غنی‌زاده شاعر سلماسی و آذربایجانی است. بهار، خواهش کرد یکبار دیگر آنرا بخوانم. خواندم به تقاضای او ابیاتی را تکرار کردم، بهار سراپا گوش بود و آنرا تا آخر شنید و گفت: «به آفرینندهٔ این شب و این مهتاب سوگند، که در عمرم شعری به این شیوایی و گیرایی نشنیده بودم و هیچ شعری در من چنین اثر نکرده بود»

شعر هذیان در واقع فریاد اعتراض عصبی و زهر خندآمیز انسان قرن بیستم است، که در میان آتش و خون بدنیا آمده عمری اسیر ماشین است و سرانجام در میان

آواری از آهن و آتش و پولاد چشم از جهان فرو می‌بندد، فریاد انسان استعمارزده‌ایست که عمری استثمار شده و فریادش را خداوندان زمین و آسمان نشنیده گرفته‌اند و راهی بجز دیار عدم نمی‌شناسد و در انتظار رهایی از این زندان بزرگ به تلاش عبثی دست زده است.

این مثنوی در حدود شصت و پنج بیت است که ابیاتی از آن را می‌خوانید.

مثنوی «هذیان»

اینکه بینم عجبا حال تب است؟ — یا تصاویر هیولای شب است؟
اختراند سوی من نگران — بهر جان دادن من منتظران
شمع تابوت من مسکین است؟ — اینکه می‌بینم یا پروین است؟
از چه آفاق چنین مانده خموش — پای تا سر شده گویی همه گوش
مرگ یک شاعر پندار پرست — مگر این پایه تماشایی هست؟
ناید این بار، چه بر ماه افتاد — راه گم کرده مگر چاه افتاد؟
وز چه رو مانده عوالم مبهوت؟ — زیر و بالا همه یک صمت و سکوت
باز این صحنهٔ خوناب اندود — باز یک فاجعهٔ خون آلود
نیست در کون صدایی مطلق — بجز از نالهٔ مرغ یاحق
که فرو می‌رود اندر جگرم — سخت برنده چو یک نیشترم
می‌رباید ز من آرام و قرار — خواب از دیده قرار از دل زار
برو ای مرغ چنین داد مکن — این همه بیهده فریاد مکن
که ندارد سر مویی تأثیر — مرغ احمق پی کار خود گیر
کاندرین ساخت گیتی حق نیست — آنچه تو می‌طلبی مطلق نیست

* * *

حق زویرانهٔ ما بیرون است — بلکه در چاه عدم وارون است
حق کجا؟ گوش فرادار و ببین — روی گیتی همه آه است و انین
آتش قهر بر افروخته‌اند — خانمان ضعفا سوخته‌اند
آنچه بر تودهٔ غبری گذرد — دودش از طارم اعلی گذرد
آتش و خون بزمین حکمرواست — قدرت قاهر حق تو کجاست؟
حق کجا؟ رو در افسانه مزن — آتشم بر دل دیوانه مزن
مپسند این همه آزار مرا — بس کن ای مرغک بیهوده سرا

من بحال سکرات آمده‌ام
بسر راه ممات آمده‌ام

میروم عالم بالا پویم
ساحت ملک تجلی جویم

* * *

آه ای جلوه گه ذات قدم
ساعتی باش که تا من برسم!

ای بسا ناله که آنجا نرسید
دردی از تو بمداوا نرسید

من کنون میرسمت خویش بپا
ای معلا وطن کذب و ریا

بسکه در دل زتو آتش دارم
بر حذر باش که آتش بارم

اگرم پای به افلاک رسد
ذره‌ای بر تو از این خاک رسد

آتشی در ملکوت افروزم
که حجابات سراسر سوزم

رخنه بر طاق سپهر اندازم
راست برخالق اعظم تازم

چنگ بر پردهٔ اسرار زنم
تاروپودش درم و باز کنم

بنمایم بجهان موجود
که پس پرده بجز هیچ نبود

* * *

آه آتش ز سرم می‌خیزد
دوزخی از شررم می‌خیزد

این چه عمریست که بر من بگذشت
همه با ناله و شیون بگذشت

روز و شب سوز دل و خون جگر
گریهٔ بیهدهٔ شام و سحر

شمع خلوتگهٔ مستان بودم
دمی از گریه نمی‌آسودم

کس دلش بر من بیچاره نسوخت
شعلهٔ من پر پروانه نسوخت

اشک خونین که ستردی تن من
می‌فشردی همه در دامن من

شعله گر سوختن جان می‌شد
باعث خندهٔ رندان می‌شد

طالع سوخته گمشو ز برم
بخت آشفته برو از نظرم

* * *

دست بی مایهٔ قدرت به ازل
غالباً خواست کند مسئله حل

سم انیاب افاعی جحیم
بهم آغشته و با ماء حمیم

دودهٔ دود جهنم بسرشت
سرنوشت من آواره نوشت

می‌غنودم به خفاگاه عدم
فارغ از دغدغهٔ درد و الم

سرم آزادهٔ سودای جنون
دلم آسودهٔ غوغای شئون

نه مکدر دلم از بود و نبود
نه لبالب تنم از زهر وجود

نه مرا دیده، که عالم دیدی
وین همه منظرهٔ غم دیدی

نه مرا دل که بسی [illegible] زخون
واندر او درد زاندازه برون

بی خبر زآفت هستی بودم
فارغ از نفس پرستی بودم
ناگهان تاخت قضا بر سر من
شد بهانه پدر و مادر من
صورت بوالعجبی ساخت مرا
سخت بر مخمصه انداخت مرا
بود، من گر زجهان کم بودی
چه کم از جملهٔ عالم بودی
ز ازل تا ابداز ملک وجود
چه همی کاست گر این ذره نبود؟
خوشترین دم که در عالم دیدم
بهمین بازپسین دم دیدم
من به حال سکرات آمده‌ام
بسر راه ممات آمده‌ام
میروم عالم بالا پویم
ساحت ملک تجلی جویم
زانکه دارم زجهان می‌گذرم
از سر کون و مکان می‌گذرم
بحیات این قدرم زهر در است
که ممات و سکراتم شکر است
ای خوشا بار دگر گنج عدم
ای خوش آن عالم بی رنج و الم
ای خوش آن جایگه خواب ابد
که تن از محنت جان بازرهد
بستر راحت و آغوش وفا
آخرین جای امید ضعفاء

• • •

سر راه ابدای تیرهٔ خاک
آستان عدم ای تودهٔ خاک
بوی تو راحت جان می‌بخشد
عطر گلزار جنان می‌بخشد
ای مرا مادر با مهر و وفا
آمدم سوی تو بازو بگشا
آمدم داغ بدل، خون به جگر
از سینه کاری فرزند بشر
سایهٔ بال تو خرم جایی است
بهترین منزل و خوش مأوائیست
قدرت ظلم بدانجا نرسد
بکسی دست تعدی نرسد
ذلت و ضعف بهم توأم نیست
ستم و طالع وارون هم نیست
مرحبا از منت ای طرفه مقام
برتو ای حفرهٔ تاریک سلام

برای کم شدن غلط

۱ـ مقاله‌ها به صورت ماشین شده باشد. این مقاله‌ها حتماً زودتر به چاپ خواهد رسید.

۲ـ درصورتی که ماشین کردن «مقاله» و قاعدهٔ «نامه» امکان نداشته باشد ضرورت دارد که به خط خوش خوانا (حتی‌المقدور نسخ) و درشت و خط ناخورده و بر یک روی کاغذ باشد.

شعری از حسن قائمیان

این اشعار را سرکار خانم دکتر شمس‌الملوک مصاحب مرحمت کرده‌اند چون از حسن قائمیان، نویسنده و مترجم تا آنجا که شنیده‌ایم شعری چاپ نشده است به چاپ رسانیده می‌شود.
آینده

چندی است که به علت کسالت و برای دوری از جنجال تهران به مازندران نزد خواهر مهربانم آمده‌ام. شمارهٔ اخیر خواندنیها بدستم رسید. شعر پرمغز و زیبای «ارمغان شکوه ورشک» شما را خواندم. برای سرگرمی خود چند بیتی در تأیید آن فراهم کردم پنداشتم با فرستادن آن برای شما شاید چند دقیقه‌ای باعث سرگرمی شما هم بشوم.

بابلسر - حسن قائمیان

ضمناً معذرت می‌خواهم که حوصله و فرصت تجدیدنظر و یا پس و پیش کردن این اشعار را نداشتم و مرا خواهید بخشید.

ای «آفتاب پادشهان» شعر نغز تو — در شهر گشته دست به‌دست این ترا سزاست
شعری به وزن قطعهٔ «پروین» که گفته است — «این اشک دیدهٔ من و خون دل شماست»
از نرخ بوسه شکوه نمودی و بس عجب — درد بهای عشق و هماغوشیت کجاست؟[1]
گفتی مخاطب سخنت صدراعظم است — آن کو پی مقام و سخنهای پرصداست
آن کو به عمر خویش نجسته است غیر زر — وز بهر حفظ آن قد مردی نموده راست
جانا به وعده‌اش نتوان داشتن امید — کاین نیست وعده‌ای که سرانجام آن وفاست
اکنون بجای نان و دوا سهم بیکسان — یک مشت حرفهای دوپهلو و بی‌بهاست
قول «عمارت همه ویرانه‌های ملک» — باور مکن که گفتهٔ گوینده ادعاست
از دادگستری سخنی بیش از این مگوی — کانصاف و داد قصهٔ سیمرغ و کیمیاست
آزادی زبان و قلم [illegible] کسان مجوی — کاین کوشش است باطل و جهدی که نابجاست
دم از فساد [illegible] مزن — کاین گفته‌ای است روشن و کاری که برملاست
گویند همرهان حکومت منزهند — «ای من غلام آنکه دلش با زبان دوتاست»[2]
روزی که پرده [illegible] پاد [illegible] — آنگه شود پدید که مردانگی کراست.

تنها نه قلب تنگ من از غصه گشته خون
بر هر که بنگری بهمین قلب مبتلاست
شاید معاندان و حریفان گمان برند
ما را هوای پُست و مقام است و ارتقاست
امّا اگر به دیدهٔ تحقیق بنگرند
در چشم ما بهشت همین کنج انزواست

* * *

با این همه رطوبت بحر خزر نشد
شعر من آبدار چو شعری که از شماست
تو شاعر شهیری و من فرد عامیم
زین رو حساب کار من از کار تو جداست
بیتی اگر ز گفتهٔ «پروین» بیار مت
هرگز گمان مبر سخنی تند و نارواست
جانا «به کجروان سخن از راستی چه سود
کو آنچنان کسی که نرنجد ز حرف راست»

بابلسر - ۲۳ مهرماه ۱۳۴۰

حسن قائمیان

(۱) شعر خودتان:

تنها نه نرخ آب فزون گشته است و نان
شد نرخ بوسه نیز گران این چه ماجراست

(۲) از شعر خودتان

آینده ــ قصیدهٔ خانم مصاحب در شمارهٔ دیگر چاپ می‌شود.

از فخرالدین مزارعی به مهدی حمیدی

به شرق، قصهٔ زخمی، به صفحه، خون بچکاند
به غرب، دیدهٔ خواننده، خون‌دل بفشاند
سر بیان غمی سینه‌سوز دارم و خواهم
که هم نگفته بماند و هم نگفته نماند!
زشست غصه، دلم را، برای تست، پیامی
ولی چگونه رسانم که صدمه‌ای نرساند؟
برای تو که بجان، جاودانه مهر منیری
قلم، تفوه آن لفظ جانگزا، نتواند
ز«روز آخر» خویشم مگوی وگر بتوانی،
چنان بگو که به رخ، سیل گریه‌ام ندواند
زسوز آنچه نوشتی، چگونه گریه کنم سر
که خامه خون دل و دیده، بر ورق، نچکاند
حدیث رفتن جانسوز خویش گفتی و گویم:
مرو که نغمه نمیرد، بمان، که شعر بماند
اگر تو شعر نگوئی برای من، که بگوید
وگر تو نغمه نخوانی برای من، که بخواند؟
ترا بدانم و دانی، مرا بدانی و دانم
بزرگ باید، تا پایهٔ بزرگ، بداند
ورق، به پاسخ شیرین خویش، تنگ شکرکن
غریب نیست که کژدم گزیده، شهد چشاند
مرا به جان تو ایچان، دعای روز و شب اینست:
خدا وجود تو از شعر پارسی، نستاند

(۲۹ ـ ماه مه ـ ۸۶ لس آنجلس ـ کالیفرنیا)

حسن شاهگان

بیست و پنجمین سالمرگ روح الله خالقی

(گزیده‌ای است از نوشته- آینده)

ای مطرب دردپرده بنواز هان از سر درود در ده آواز
تا سوخته‌ای دمی بناله تا شیفته‌ای شود سرافراز

استاد خالقی فرزند مستقیم و مشروع انقلاب کبیر مشروطه ایران است. او پرورش یافته شرایطی مثلی از نظر سیاسی و اجتماعی بود. از پدری فرهنگمند و مادری پیشرو در طبقه‌ای میانه حال که محیطی مناسب برای استعدادهای نهفته‌اش بشمار می‌رفت. لذا برای نیل به چنان ستیغ رفیعی سه شرط فطری، خانوادگی و اجتماعی همه جمع بودند.[1] خالقی جثه‌ای تکیده داشت اما سرشار از انرژی بود بطوری که همه‌ی اش وقف امور هنری و فرهنگی می‌شد و از خود غافل می‌ماند.[2] این خصیصه تمامی نوادر و نوابغ است که از خود برون می‌شوند و مسحور و مغروق در بحر دانش و هنر می‌گردند. آنها مصداق کامل این بیت مولانا هستند که وجودشان در عشق و کار خلاصه می‌شود:

آب کم جو تشنگی آور به است تا بجوشد آبت از بالا و پست

خانم خالقی می‌گفت صبحها ساعت هفت خانه را ترک می‌کرد و چند تا بیسکویت جلوی داشبورد اتومبیلش می‌گذاشت و تا ساعت ۳ یا ٤ بعداظهر که به خانه باز می‌گشت همان خوراکش بود و با توجه به کار شدید و پیکر نحیفش، بالاخره به زخم معده دچار آمد و عمل جراحی که در ایران انجام شد به علت عدم کارآئی و اشتباه پزشکی توفیق آمیز نبوده و منجر به وخامت وضع صحی او گشت و در نتیجه برای جراحی مجددی در اطریش رهسپار آن کشور شد. اما دیگر دیر شده و کار از کار گذشته بود و اطبای آن دیار نتوانستند آن گوهر یکتا را زنده به‌ایران بازگردانند، بلکه کالبدش به وطن بازگشت. آری خالقی در ۲۱ آبان ۱۳۴۴ چشم از جهان فرو بست و ایران یکی از پرفروغ ترین فرزندانش را از دست داد. اما هر روز که می‌گذرد اهل ذوق و ادب و هنر بیش از پیش به عظمت و نقش او و آثارش آگاهی می‌یابند. آثاری که همچون شعر حافظ و مولانا هر بار که بر آنها می‌گذری اثری و ثمری نو دارد، و همواره جاودان و تازه است.

هنگامی که صبا درگذشت (۱۳۳۵) مهدی خالدی و علی تجویدی هر یک آهنگی در سوک او ساختند که با صدای بنان و مرضیه اجرا شد. اما وقتی خالقی رفت، در مراسم ترحیمش در خانقاه صفی علیشاه چون آفرین اثرش خاموش بودند. چه کسی را توان آن بود که در سوک آن بزرگمرد نغمه‌ای سراید و کدام حنجره‌ای از بغض بسته نشده بود تا نوائی سردهد ! همه چون آرامگاه ظهیرالدوله که او را در بر گرفته بود در سکوت سنگینی فرو رفته بودند. تنها در مراسم بزرگداشت او در تالار فرهنگ، حسین دهلوی رهبری گستر وزارت فرهنگ و هنرهای زیبا را در اجرای «خاموش» عهده‌دار شد که پاره‌ای از بزرگان با شنیدن آن گفتند که شاید بتواند در شما و سنفونی‌های جهانی ضبط و ثبت گردد. البته این پنداری مبالغه‌آمیز است. هارمونی در موسیقی ما باید با دوران رنسانس مقایسه شود.

در آخرین روزی که دردمند و مجروح در بستر بیمارستان در سالزبورگ بسر می‌برد همسرش از او پرسید دیگر اثری نمی‌سازی؟ خالقی پاسخ داد که «خاموش» آخرین اثر منست و دیدگانش که به پنجره دوخته شده بود از فروغ تهی ماند.

خالقی از آن دسته هنرمندانی بود که وجودشان از عشق به کار، عشق به طبیعت، عشق به زندگی، عشق به میهن، عشق به مردم و عشق به انسان لبریز است. آنها که بویژه از بطن انقلاب مشروطه زاده شده و در متن دستاوردهای آن رشد کردند و از آفرینش سرشار گشتند. آنها که تار و پود وجودشان لبریز از عطوفت و عذوبت بود و پیوندی ناگسستنی با شعر پارسی و موسیقی ملی خلق کردند و آب و گل آثارشان از این دو عنصر فراهم آمده تا موسیقی عرفان و عروج را مترنّم سازند. پس تصادفی نبود که وزیری، خالقی، معروفی، صبا، محجوبی، رهی معیری، بنان و دیگران همه دریک زمان و یک مکان در کنار هم قرار گیرند.

آری ما از آمیزهٔ حماسه و عرفان سخن می‌گوئیم، از معجون شور و شعر و شوق و شیدائی، مردی که موسیقی‌اش سرشته از وجد و حال و معناست، که خلسه‌اش خمودی نمی‌آورد و هپروتی نیست، که موسیقی‌اش صفای روح و تزکیهٔ نفس است، که آمیزه‌ای از آرامش و اندیشگی است، هم فردی است و هم اجتماعی. از کسی که چون شمع سوخت تا روشنی و فیض بخشد به فرهنگ و ملت خویش. او از جمله کسانی است که زندگی اجتماعی و تعهدات ملی خویش را بر زندگی شخصی و منافع مادی خود ترجیح می‌دهند و از ایثار هیچ چیز در این مسیر دریغ نمی‌دارند. جرثومهٔ زندگی این نوادر عشق است و خالقی عشق بود. او عاشق ایران بود در کمال پاکباختگی و از خود گذشتگی و مصداق این دو بیت حافظ بود که:

ناز پرورد تنّعم نبَرد راه به دوست — عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد

یا

عشقبازی کاربازی نیست، ای دل سرببار — ز انکه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس

به همین دلیل زندگی و عمرش بی‌شباهت به زندگی بسیاری از مردان بزرگ هنر و فرهنگ نیست، آنها که در عشق خود استحاله می‌شوند، از خود بیخود می‌شوند و از خویش می‌گذرند تا فرهنگ بشری و ملّی را غنی‌تر و بارورتر سازند، همچون زندگی بتهوون، شوبرت، وانگوگ، مارکس و بسیاری دیگر که از رنج و فداکاری لبریز است. او نیز از همان آغاز تصمیمش را گرفته و راهش را گزیده بود: «هم درس می‌خوانم، هم هنر می‌آموزم، اگر نشد، درس را فدای موسیقی می‌کنم.»[۳]

ساز مورد علاقه و تخصصی خالقی ویلن بود، اما او طبیعت و گل و گیاه را نیز بسیار دوست می‌داشت و یکروز که در باغچهٔ خانه‌اش سرگرم قلمه‌زدن شمعدانی‌ها بود ناگهان انگشت سبابهٔ دست چپش را مصدوم کرد و از آن پس دیگر نتوانست خوب آرشه بکشد. اما در این میانه چندان خسرانی پدید نیامد زیرا ما ویلونیست که نداشتیم، آنچه نایاب بود رهروی در راستای نوینی بود که وزیری گشوده، ولی پایان نیافته بود.

انقلاب مشروطه و دگرگونی اجتماعی و فرهنگی

موسیقی نیز همچون دیگر مقالات هنری و ادبی تابع تحولات تاریخی است و در بستر حوادث همچون دیگر پدیده‌های اجتماعی تطور و بازگونگی می‌پذیرد. موسیقی ما قرنها بود که تحت شرایط سخت و بویژه به سبب انحطاط و فساد دوران قاجار و جنگهای مخرّب و خانمان برانداز ایران و روس و عدم ثبات سیاسی و اقتصادی از فتنهٔ افاغنه به بعد و نفوذ بیگانگان و یورش استعمار، همانند دیگر بخشهای جامعه ضربات و صدمات مهلک و جبران ناپذیری را تحمّل می‌کرد. این انقلاب مشروطه بود که آب و هوای تازه‌ای به نیروهای اجتماعی که از خشکی افسرده و پژمرده بودند رساند. بطوری که در فاصله‌ای کوتاه گلزار ادب و هنر ملّی شکوفائی یافت و موسیقی ملّی نیز از آبشخور این تحولات لبی تر کرد. اما هنوز محدودیتها و عصبیّتها بسیار بود. برای موسیقی دشواری بیشتر از شعر بود اما کمتر از نقاشی، پیکر تراشی و مجسمّه سازی. این سه هنر اخیر خود را در قوالب مینیاتور، معرّق سازی، کاشی کاری و معماری تمرکز دادند. موسیقی در دوران معاصر عمدةً با دو مانع مواجه می‌شد. یکی از بیرون و دیگری درونی بود. نخست تضییقات و تحریماتی بود که آنرا ناروا دانسته و با اهل ساز و آواز امزقان چی و عملهٔ طرب و اهل غِنا خوانده ارج نمی‌نهادند، بلکه تحریم، و تقبیح می‌کردند. اینان چه سازها که بر موسیقی دانها و نوازگان نشکستند.

خالقی نقل می‌کند که مجبور بوده ویلونش را زیر عبا پنهان کند و به کلاس استاد وزیری بشتابد. اما چه تارها و کمانچه‌ها و سه تارها را که از زیر عبا بدر نیاوردند و بر سر صاحبانشان خرد نکردند یا با عصا آن سازها را نشکستند. مانع دوم از سوی اهل موسیقی که با مکتب نو و تجدّد و تحول مخالف بودند فراهم می‌شد. آنها با بدعت و نوآوری در موسیقی که کلنل وزیری پیشاهنگ آن بود ناسازگاری می‌کردند. حتی خود عارف که در شعر و موسیقی و تفکر سیاسی مترقی و از فرزندان مشروطه بشمار می‌آمد نیز روش کلنل را خوش نداشت و طی نامه‌ای به او که استاد محمد ابراهیم باستانی پاریزی در «نای هفت بند» نقل کرده ناخشنودی خویش را بازگو می‌کند. شگفتا! ایرج میرزا که در تفکر انقلابی از عارف عقب تر است در منظومهٔ «زهره و منوچهر» از کلنل یاد کرده و او را بر می‌کشد و ابوالموسقی می‌خواند. اما عارف چندان با سازها و شگردهای فرنگی باختر زمین در موسیقی سنّتی سازش ندارد و آنرا نکوهش می‌کند، در حالی که تفکر مشروطه و کنستیطوسیون و جمهوریّت و دیگر مقولات چون آزادی زنان و مطبوعات را که همه از باختر آمده بودند ستایش می‌کند.

روش و منش خالقی، و سبک، پیام و آرمان در موسیقی او

از دیگر فعالیتهای خالقی سردبیری مجلهٔ پیام نو ارگان انجمن فرهنگی ایران و شوروی را باید نام برد که بدنبال سفرش به مسکو آغاز شد. در دوران طولانی ویراستاری او این نشریه بارورترین دوران را گذراند. دانش، سلیقه و قابلیّت او بهترین نویسندگان، دانشوران و مترجمان را به همکاری با آن مجله سوق

داد. اما درست در کنار این کار فرهنگی اثری چون سرود «آذربیجان» را نیز تصنیف می‌کرد که در آن موضع ملی‌اش را می‌شود عیان دید.[۳] یک روحیهٔ مترقی آمیخته به علائق عمیق میهنی را نیز می‌توان در سرود «ای ایران، ای مرز پر گهر» که سرودهٔ زنده یاد استاد حسین گل گلاب است و با آوای حماسی و جاودانهٔ انوشه یاد استاد غلامحسین بنان اجرا شده سراغ گرفت. چنین سلوکی یادآور دوران پر شکوه ملی شدن نفت که طی آن خالقی سرود یا «سنفونی نفت» را تصنیف و به ملت و رهبر آن تقدیم کرد که چنین آغاز می‌شد: «صبح دولت از خاوران دمید» همچنین «سرود کارگر» را همراه شعری از اسماعیل نواب صفا به مردم پیشکش نمود. بی‌دلیل نیست که در پاره‌ای از آثارش نوعی غم پنهانی را می‌توان جستجو کرد. گوئی تنهامصدق و سوگ و غربت امیر کبیر و خون دکتر فاطمی در آنها موج می‌زند. دریغ و درد که کشمکش‌های سیاسی و کابوس سانسور به و فرصت نداد که بیشتر احساسات وطن خواهانه و میهن پرستانه‌اش را بیان کند.

خالقی از حیث مکارم انسانی و محاسن اخلاقی مردی نمونه و زبانزد بود. مثلاً کمتر موردی مشهود می‌افتاد که کسی بتواند بر او تقدم سلام جوید. از دربان و مستخدم گرفته تا سران و دستوران، او در کرنش از هر رده و رسته‌ای گوی سبقت را ربوده بود. همچنانکه از عکسهایش بر می‌آید در چهرهٔ آرام و محجوبش می‌توان جدیت، اهتمام، رأفت، عطوفت، دقت، ممارست، وسواس و تمرکز را نشانه زد. او خصایص اخلاقی را با شایستگی حرفه‌ای بهم آمیخته بود. خانم خالقی سالها پیش به نگارنده می‌گفت که در فصل تابستان، غالب آثارش را در حمام کوچک خانه تصنیف می‌کرد، چون می‌گفت آنجا خنک‌تر است. همچنین خانم خالقی تعریف می‌کرد که شبی به کاخ دعوت شده بود و فراکش را به تن کرده منتظر صبا در حیاط خانه قدم می‌زد. وقتی صبا آمد از او پرسید مناسبت برنامهٔ امشب چیست؟ صبا گفت جشن عروسی فلان کس است‌لا با شنیدن این پاسخ خالقی سخت متغیّر شد و فراکش را در آورد و گفت من نمی‌آیم، ما که مطرب نیستیم، صبا گفت تو با این کار همه را به دردسر می‌اندازی. اما خالقی نپذیرفت و گفت شما بروید من نمی‌آیم، و نرفت.

همچنین خالقی در برنامهٔ «ساز و سخن» که هر هفته از رادیو پخش می‌شد. ارتباط و پیوند عمیق شعر و موسیقی با معرفی نوازندگان موسیقی ملی و ساز آنها و پخش قطعاتی از آنها، دست‌اندرکاران موسیقی را به مردم می‌شناساند.[۴] او در برنامه‌ای مشابه دستگاهها را معرفی می‌کرد و تکه‌هائی را در هر یک از مایه‌ها و گوشه به سمع می‌رسانید و پس از بازنشسته کردن خویش از وزارت فرهنگ و تحویل هنرستان به دیگران در ۱۳۳۸، وقت بیشتری را وقف برنامهٔ گلها و مشتقات آن (یک شاخه گل، گلهای جاویدان، برگ سبز و گلهای صحرائی) کرد. تحت ابتکار و اهتمام او و سرپرستی مردی مدیر و با ذوق و خوشنام و ادب‌پرور چون داود پیرنیا بود که به همکاری گروه کثیری از هنرمندان کشید، بطوری که ارکستر گلها از یک گروه محدود و معدود با دستیاری استاد جواد معروفی و دیگر نوازندگان به ارکستر چهل و چند نفره تبدیل شد. آنها ارکستر بزرگ گلها را چنان تا ستیغ برکشیدند و با جدیتی بی‌نظیر و تمارینی خستگی‌ناپذیر و مداوم آثاری جاودانی را طی مدتی کوتاه آفریدند که میراثی باور نکردنی است. بویژه با توجه به بودجه و امکانات محدود و تسهیلات فنی و اداری اندک. این آمیزهٔ عشق و خلاقیت و حس همکاری و میهن‌پرستی بود که با بودجه سالانهٔ شصت هزار تومانی چنان آثار فناناپذیری خلق گردید.

بیشک این دورهٔ طلائی خلاقیت و مخصوصاً دههٔ سی را باید نتیجهٔ مستقیم و بلافصل انقلاب اساسی مشروطه دانست که در یک مقطع خاص تاریخی نادره مردانی چون خالقی، محجوبی، رهی معیری، معروفی، بنان، صبا، پیرنیا و دیگر مفاخر را در کنار هم قرار داد و با نوادری چون نصرالله زرین پنجه، اکبر محسنی، حسین یاحقی، رضا محجوبی، علی تجویدی، حبیب‌الله بدیعی، حبیب سماعی، محمود تاج‌بخش، سلیمان روح‌افزا، شیرخدائی، احمد مستان، علیرضا ایزدی، شاهپور حاتمی، میرنقیبی، ناصر افتتاح، احمد عبادی، رضا ورزنده، حسینعلی وزیری تبار، سلیم فرزان، علی محمد خادم میثاق، کیومرث حقیقی، همایون خرّم، پرویز یاحقی، حسین قوامی، حسین تهرانی، لطف‌الله مجد، بزرگ لشکری، مجید وفادار، جلیل شهناز، اسماعیل نواب صفا، بهادر یگانه، نورعلی برومند، اسماعیل مهرتاش و بسیاری کسان دیگر مجموعه‌ای تاریخی ایجاد کردند.

زندگی هنری و اجتماعی خالقی دارای سه بعد شاخص و عمده است: نخست به عنوان یک مؤلف و اهل قلم؛ دوم به عنوان یک بنیانگذار و مجری؛ و سوم که از همه برجسته‌تر است به عنوان یک موسیقی‌دان و موسیقی‌شناس و رهبر ارکستر. در این بعد خالقی در موسیقی ملی ما مکانی چون بتهوون در موسیقی کلاسیک دارد. او نیز چون بتهوون هنرفروشی را خوش نمی‌داشت و آثارش را نه مطابق سفارش اشراف بلکه برپایهٔ ارزشها و معیارهای والای هنری می‌آفرید.

خالقی را دردها و رنجهای جگرسوز و استخوان گداز فراوان بود. از همان سنخ دردها و رنجهائی که به قول هدایت مثل خوره آدمی را از درون می‌خورد و فرو می‌پاشد. پس از خانه‌نشین کردن کلنل، سردار معزّز موسیقی کشور را عهده‌دار شد و این دومین ضربهٔ کاری بر پیکر موسیقی کشور بود. در ۱۳۲۵ باز موجبات برکناری وزیری از کار موسیقی کشور فراهم آمد و پرویز محمود صاحب منصب شد و خالقی را که معاون وزیری بود به کارگزینی سپرد. خالقی که علیرغم کارشکنیها و خصومتها انجمن موسیقی ملی را در ۱۳۲۳ و هنرستان موسیقی ملی را در بعداً ۱۳۲۸ بنیان می‌گذارد با این ناملایمات و ناهنجاریها ستیزه می‌کرد. به قول خودش: «کسی به حرفهای من گوش نمی‌دهد و هر پیشنهادی میدادم در کشوی میزها بایگانی می‌شد. هنرستان بصورت یک اداره درآمد و خود من هم از شور و شوق اولیه افتادم و فقط مثل یک کارمند انجام وظیفه می‌کردم.» [5]

در آثار خالقی نوعی ظرافت مینیاتور گونه را با یک ضربان کوبنده و موّاج می‌توان درآمیزش یافت. این نیز مرا همیشه به یاد بتهوون و کوبندگی او می‌اندازد که بخاطر آن هایدن او را «مغول بزرگ» نامید و بتهوون نیز وی را «کلاه گیس کهنه» خطاب کرد. نوعی ظرافت موشکافانه را نیز می‌توان در آثارش یافت که در هر مومان متفاوت است. خالقی نیز گاهی پیشدرآمد را با نوعی تمپوی بزرگ یا کوبش آغاز می‌کند و بعد به مانورهای دیگری دست می‌یازد و در این میانه، استادانه و باسلیقه‌ای استثنائی از سازها و تجانس آنها با آواز و شعر سود می‌جوید. به همین دلیل موسیقی او سیراب کننده است، خلجان و فیضان می‌آفریند، در همهٔ تار و پود آدمی رسوخ می‌کند و اشباع می‌سازد. کمتر اتّفاق افتاد که موسیقی او بر من بگذرد و اشک بدرقه‌اش نکند.

چنان پر شد فضای سینه از دوست   که فکر خویشتن رفت از ضمیرم

یک موسیقی‌دان بزرگ باید واجد شرایط و عناصر بسیاری باشد. قوهٔ تخیّل عمیق، توان آفرینش و تبدیل آن تخیّل و انتقال احساس به سازها و ایجاد ملودی‌ها، آشنائی با سازها و اثر هر یک و ترکیب آنها در ارکستر با سازهای دیگر، ارتباط ساز و آواز و شعر، آمیزش سازها و خلق حداکثر اثر روی شنوندهٔ نواها با نهایت کیفیّت، تسلط بر دستگاهها و گوشه‌ها و ردیف‌های موسیقی ملی، و سنّت ریشه‌دار و تاریخی این میراث کهنسال جهت استفاده در آهنگسازی و نغمه‌پردازی، قوهٔ الهام‌گیری از طبیعت، اصوات، وزش نسیم، نوای بلبلان و قمریان، صدای آبشار، خروش رود، تموّج دریا، ترنّم باران، آواز صیادان، آوای زنجره‌ها در کشتزارها، آشنائی بانی چوپان و آواز ساربان و زنگ کاروان و غیره. گوش و روح حسّاس خالقی واجد تمامی این خصائص بود، تمام وجودش حسّ بود، حس پنجگانه‌ای نیرومند و ژرف و به درجات ظریف‌تر از حد تصور داشت تا بتواند تمامی این اثرات و پژواک‌ها را از طیف ویژه‌ای بگذراند. او آنها را فرو می‌بلعید و در تخیل خویش جذب و هضم می‌کرد و از آنها سن تزی می‌تراوانید که وقتی روی سازها و با ارکستر پیاده می‌شد این شاهکارهائی که ما اکنون می‌شنویم آفریده می‌شدند. او به حق روحی خلاق بود و همچون علی‌اکبرخان شیدا تصنیف‌ساز گرانقدر اواخر قاجاریه از افتادن ریگی در آب الهام می‌گرفت.[۶]

خالقی به تصنیف آثار بیشمار توجّهی نداشت، بلکه به کیفیّت و عمق آثاری که می‌آفرید اهمیّت می‌داد، و در این رهگذر کلنل وزیری، مرشد و استادش الگو و مقتدای او بود. به همین دلیل است که اثری سست یا کم مایه در کارهای او نمی‌توان یافت. دلیل دیگر البتّه فعالیّتهای گوناگون هنری و اداری بود که وقت او را بسیار می‌گرفت. همچنین کارهای جنبی چون ارکستره و هارمونیزه کردن کارهای دیگران و تنظیم چند اثر در موسیقی محلی که بعداً به آنها اشاره خواهم کرد او را سخت گرفتار می‌ساخت.

خالقی را مِن‌حیث‌المجموع باید هنرمندی با رسالت و متعهد شناخت، هم از نقطه نظر ارزشهای فرهنگی و هنری کارش و هم از لحاظ نگرش اجتماعی و ملی‌اش. موسیقی او پیوندی ناگسستنی و عمیق با شعر و ادبیات پارسی دارد. از این جهت نیز، او از کلنل وزیری الهام و تأثیر پذیرفته بود. زیرا استاد وزیری به ارتباط ارگانیک و پویای میان شعر و موسیقی ایرانی به شدّت معتقد بود. به همین سبب فصل مشترک دیگری را می‌توان میان استاد و شاگرد سراغ گرفت، یعنی ساختن آهنگهائی روی اشعار و غزلیات شعرای بزرگ ملی که کمتر تا این حد وجود داشت و بدعتی است که پیوند میان شعر و موسیقی را مستحکم‌تر ساخت. اما موسیقی او تکرار و تقلید استاد نیست، موسیقی ابداع و ابتکار است. پیش از کلنل وزیری، علی‌اکبرخان شیدا دست کم دو تصنیف روی اشعار متقدّمین ساخته بود و چون بیش از یک پنجم آثار شیدا برای ما باقی نمانده، نمی‌توان به درستی و ضرس قاطع گفت که شیدا به واقع چند تصنیف روی اشعار بزرگان ادب ایران زمین خلق کرده. آنچه در دست داریم یکی تصنیفی در ماهور است بر روی غزلی از سعدی با این مطلع:

من ندانستم از اوّل که تو بی‌مهر و وفائی　　　عهد نابستن از آن به که ببندی ونپائی[۷]

و اثر دیگر در مایهٔ بیان زندناست بر روی غزلی از هاتف اصفهانی با این مطلع:

چه‌شودبه‌چهرهٔ زردمن نظری برای‌خدا کنی　　　که‌اگرکنی همه‌دردمن به‌یک کرشمه‌دواکنی[۸]

اهل فن می‌دانند که این به مراتب دشوارتر است که آهنگ بر روی شعری که قبلاً سروده شده

ساخته و سوار شود و این تنها از اساتید بزرگ موسیقی بر می‌آید که اثر ارزشمندی از آب درآورند. مثلاً استاد وزیری آهنگ «خریدار تو» رابر روی دو غزل از سعدی ساخته است.
اولی با مطلع:

من بی‌مایه که باشم که خریدار تو باشم   حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم

و دوّمی با مطلع:

نه تو گفتی که بجا آرم و گفتم که نیاری   عهد و پیمان وفاداری و دلداری و یاری [9]

یا آهنگ «مشتاق و پریشان» بر روی غزلی دیگر از سعدی با مطلع:

آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم   تا برفتی ز بَرَم صورت بی‌جان بودم

یا آهنگ دیگری باز بر روی غزلی از سعدی با مطلع:

دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن   در کوی او گدائی، بر خسروی گزیدن [10]

یا آهنگ «نیمشب» بر روی غزلی از حافظ با مطلع:

زلف‌آشفته‌وخوی‌کرده‌وخندان لب‌ومست   پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست

استاد وزیری آهنگ «دو عاشق» را نیز روی غزلی از حافظ ساخته یا «غمگین» را روی غزلی از رودکی با این مطلع تصنیف کرده:

ای آنکه غمگنی و سزاواری   وندر نهان سرشک همی باری

یا «تاب بنفشه» را روی غزل دیگری از حافظ با این مطلع تصنیف کرده است:

تاب بنفشه می‌دهد طرّهٔ مشک سای تو   پردهٔ غنچه می‌درد خندهٔ دلگشای تو

خالقی نیز در این راه نبوغ خود را به ثبوت رسانده‌مثلاً در آهنگ «چنگ» رودکی با مطلع:

«بوی جوی مولیان آید همی   یاد یار مهربان آید همی» [11]

یا در جام جهان بین که روی غزلی از حافظ با این مطلع تصنیف شده است:

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد   وآنچه خود داشت ز بیگانه تمنّا می‌کرد

یا در«آه سحر» روی غزلی کم نظیر و طولانی از فروغی بسطامی با مطلع:

یکشب آخر دامن آه سحر خواهم گرفت   داد خود را زآن مه بیدادگر خواهم گرفت

ساخته شده یا شاهکار تکان دهنده‌اش «می ناب» روی غزلی شگفتی‌آور از حافظ ساخته شده با مطلع:

دیشب به سیل اشک ره خواب می‌زدم   نقشی به یاد خطّ تو بر آب می‌زدم

همچنین «حالا چرا» که روی غزل معروف شهریار ساخته شده بامطلع:

آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا   بی وفا حالا که من افتاده‌ام از پاچرا [12]

یا «وعده وصال» در شور روی غزلی از نزاری قهستانی ساخته شده با این مطلع:

نه قرار داده بودی که شبی به خلوت آئی   بگذشت روزگاری و نیامدی کجائی

او در زمینهٔ آهنگهای محلی نیز کارهای ارزشمندی ارائه داده چون آهنگهای قوچانی، ورسانی، نوای عروسی، رقص چوبی و زیباتر از همه دو ترانهٔ محلی شلیل و «دست به دستمالم نزن» هستند که همه را برای

ارکستر بزرگ تنظیم و هارمونی کرده است. او همچنین پس از بازگشت از سفر هندوستان چند آهنگ ساخت که به رنگهای شرقی مشهور هستند که مثل اتودهای ویلن او برای تدریس به چاپ رسیدند.

از میان آهنگهای محلی، آهنگ بختیاری با صدای شهیدی از اهمیت عمده‌ای برخوردار است. خالقی باور داشت که یک موسیقی دان باید با موسیقی کلاسیک نیز آشنا باشد و نه تنها ارکستر و هارمونی باید در خدمت موسیقی ایرانی گرفته شود، بلکه از سازهای فرنگی هم به نحو نیکوئی باید سود جست. پس باید به هنر آموزان موسیقی کلاسیک را نیز آموخت و از دستاوردهای مغرب زمین برای بارورتر ساختن موسیقی ملی توشه گرفت. البته تا آنجا که موسیقی ما تحت‌الشعاع موسیقی غرب قرار نگیرد، بلکه بعکس موسیقی ما هدف باشد، اما از همهٔ وسائل و تجارب در جهت پروردن و بهسازی آن باید بهره جست. حتی در این میانه باید گفت که اندکی در سبک خود متعال‌تر از استاد وزیری بود و سعی در تعدیل داشت تا مبادا وفاداری به موازین خدشه بردارد. مثلاً پس از اتمام «می ناب» نگران بود که شاید از موازین عدول و انحراف جسته باشد و تا حدودی تردید برداشته بود. لذا اگر پاره‌ای از آثار این دو را مقایسه کنیم، گاهی استاد وزیری رادیکال‌تر می‌نماید، ولی گاه به هم بسیار نزدیک هستند. در مثلاً همین «می ناب» سبک خالقی خیلی به استاد وزیری نزدیک می‌شود. اگرچه خالقی مضامین غنائی lyric با مضامین حماسی هماهنگی بیشتری نسبت به آثار وزیری دارند.

بهرحال کالبد شکافی عمودی (در کیفیّت و محتوا) و افقی (در فرم و قالب) روی آثار خالقی خطوط مشترک بسیاری را باآثار استاد وزیری می‌نمایاند و همچنین نشان می‌دهد که خالقی سنّت یا بدعت وزیری را همچون حوالتی تاریخی و رسالتی ملی به دوش می‌گیرد و بیش از یک نسل به پیش می‌راند. او انقلاب کلنل وزیری را بارور کرده و به ثمر می‌رساند که باهمّت جواد معروفی دنبال و تکمیل گردید. زیرا استاد وزیری یک بت شکن بود و به همین دلیل سبک انقلابی او بسیار کوبنده و گاهی انتزاعی به نظر می‌رسد و با رسم زمانه در ستیز.

قالب و محتوا در موسیقی خالقی

محتوای موسیقی خالقی، رشد و بینش بخشیدن است تا انسانی بهتر بپرورد، آدمی را به اندیشه بیندازد، عواطفش را تلطیف کند، جان و روحش را نوازش دهد و تسلّی بخشد، خستگیها، شتابها، دلتنگیها، نقارها و کدورتها را تصفیه کند و از آئینه دل بزداید و با مهر و عطوفت صفا و صیقل دهد. مارا از تندیها و تنشها پاکیزه سازد. از ما موجودی فکورتر، صبورتر، غیورترو شکورتر بیافریند. قناعت، سخاوت، مناعت، خویشتن‌داری، بردباری، نوعدوستی و آموزه‌هائی از این دست را به ما تلقین کند. همان کاری که شعر فردوسی، مولوی، حافظ و نظامی با ما می‌کند: موسیقی خالقی از این سنّت سنگین و دیرین مشحون است. موسیقی او شیفتگی می‌آورد، زیرا موسیقی حال است نه موسیقی قال و چون از دل بر می‌آید لاجرم بر دل می‌نشیند. موسیقی او در ما ایجاد تغییر می‌کند، نافذ و موثّر است. موسیقی او جیغ بنفش یا زنجموره و فسناله نیست، موسیقی مادیات و هواجس نفسانی و حوائج شهوانی نیست. از مادیت فراتر و در جستجوی معنویت

است.

روح حساس و خلاق او و قرایح غنی و دل دردمندش، زخمه‌هائی ایجاد می‌کند که ما را از عداوتها و شقاوتها بدور دارد و بر دل جریحه‌دار ما از اینهمه خصومت و خشونت مرهمی باشد. در جهانی که از آز و کین و خودخواهی انباشته است، موسیقی او پیام آرامش و رأفت است. آنگاه که در برابر ددان و فرومایگان کاری نتوان کرد، از چشمهٔ موسیقی او باید جرعه‌ای نوشید و اندوه دل را با سرشکی باید شستشو کرد. اینک که آن نسل منقرض گشته و جای او و هیچکدام از همقطاران و همکارانش پر نشده می‌توان خلاء و فاصلهٔ عجیب نسل آنها را از نسل بعدی جدا کرد و سنّت و خلاقیت غنی آنها را که سخت از میراث‌دار خالی مانده بهتر درک کرد. آنها چگونه مردانی و چگونه نسلی بودند؟

خالقی موسیقی‌دانی جامع بود، به هر کاری که دست می‌یازید، در آن روح می‌دمید. از میان کارهای او تنظیم ارکستراسیون آثار دیگران از جمله عارف است و اگر این آثار را با نمونه‌های پیشین آنها که با گرومنوازی روی صفحه ضبط شده مقایسه کنیم می‌توان به وضوح دید چسان از خمیر مایهٔ اوّلیه، بدست توانای خالقی یک اثر به ابعاد عظیمی نائل می‌گردد که ذیلاً مواردی اشارت رفته است. اما در آغاز، غالب آثار خودش در چهارچوب سنّتی و به شکل unison تصنیف و اجرا شده‌اند. نیل به هارمونی تدریجاً در کار او و بیشتر در آثار متأخرش رایج گردید و به نحوی متعادل.

همین نکته را می‌توان در تنظیم آثار زنده‌یاد مرتضی محجوبی و استاد مرتضی نی‌داود نیز یافت.[۱۳] با اینکه میان خالقی و استاد نی‌داود روی ربع پرده در ترومپت و فلوت اختلاف سلیقه وجود داشت و هر یک به مکتب دیگری تعلق داشتند (نی‌داود پروردهٔ درویش خان بود و خالقی نوچهٔ پیشکسوتی چون وزیری)، اما این مانع همکاری و دوستی بنیادی میان آنها نمی‌شد.[۱۴] بطوری که استاد خالقی به تنظیم و اجرای تازه‌ای از شاهکار نی‌داود «مرغ سحر» دست یازید.[۱۵]

به این معنا که چون در رژیم گذشته هیچ اثر اصیل هنری و ملّی با مضامین انقلابی و مترقی، محلّی از إعراب نداشت، آن اثر مشروطه‌طلبانه و ضد ارتجاعی که شعرش از خامه هنرآفرین مشروطه‌خواهی چون ملک‌الشعرا تراویده بود، دهها سال پس از انقلاب مشروطه حق اجرا و پخش نداشت. لذا پیرنیا و خالقی از رهی معیری خواستند که ترانه‌ای تازه برای آن آهنگ بسازد که با این مطلع ساخته شد:

گوشهٔ چشمی به ما کن، درد اسیران دوا کن، شمع سحرگه چون فشاند، قطرهٔ اشکی یاد ما کن[۱۶]

همچنین باید از تنظیم آهنگ «سنگ خارا» اثر استاد علی تجویدی یاد کرد که در گوشهٔ کرد بیات ساخته شده و خالقی هارمونی و ارکستره کرده و گوئی که اثری نو با پیشدرآمد ظرفیتی گسترده‌تر و ژرفتر آفریده. پنداری که دست کیمیاگر او مس را طلا کرده است.[۱۷]

خالقی در غالب مایه‌ها و گوشه‌ها کار کرده و با تسلط شگرفی که به ردیفها و دستگاهها داشته در همهٔ آنها از ماهور گرفته که آخرین و شاید بزرگترین اثرش «خاموش» در آن ساخته شده[۱۸] تا بوسلیک که [illegible] در آن ریخته شده، تا بیات اصفهان که «رنگارنگ یک»[۱۹] در آن است و سه‌گاه که «جام جهان [illegible]» را در برداره، و «آه سحر» که در دشتی سامان یافته همراه دیگر آثار او مثل «لالائی» «آتشین» «هر» افشاری

یا «پار رمیده» در همایون هر دو با اشعار رهی، نبوغ او را محک می‌زند. تمام این چهار اثر اخیر همراه «نغمهٔ نوروزی» و بقیهٔ کارهای اوّلیه در قوالب سنّتی ساخته شده‌اند.

ویژگی دیگر خالقی که شاید او را اندکی با استاد وزیری متمایز می‌کند، استفاده از تار و تنبک در غالب آثار اوست و این دو تنها سازهای ایرانی هستند که در ارکستر بزرگ مورد استفاده قرار می‌داد. زیرا همانطور که در آغاز جلد اول سرگذشت موسیقی ایران اشاره می‌کند پاره‌ای سازهای ملی برای ارکستر شایسته نیستند یا سنتور مشکل کوک کردن دارد. مثلاً بجای نی، قرهنی را مناسب می‌داند و در آثارش بکار می‌برد. اگر چه او استفاده از سازهای ملی و محلی را در مواردی چون ارکستر سازهای ملی سفارش می‌کند. یا در تنظیم آهنگهای فولکلوریک مثل آهنگ بختیاری که خود تنظیم کرده به ترکیب متفاوتی از سازها را روا می‌دارد. کماینکه تدریجاً این رویّه متداول‌تر گشت و استفاده از سنتور، دَف، تنبور، سورنا، چنگ، دُهل، سِنج و آلات دیگر در آثار بعدی‌ها رایج گردید. [۲۰]

****

یکی دیگر از رویدادهای ثمربخش در مورد این دورهٔ خاص تاریخی همکاری و تأثیر متقابلی است که در میان این نسل دوران ساز می‌توان یافت. خالقی از سوئی همکلاس مردی چون موسی خان معروفی (پدر جواد معروفی) است که بهترین و کاملترین مجموعهٔ ردیفهای موسیقی ملی گردآوردهٔ اوست [۲۱] (بیش از چهارصدو هفتاد و خرده‌ای از دستگاهها، گوشه و مایه‌های موسیقی ایرانی که همه به نت درآمده و توسط وزارت فرهنگ به چاپ رسیده و سندی پر افتخار و ملی است) و از سوئی اثری از عارف را که جواد معروفی تنظیم می‌کند، خالقی رهبری ارکستر را به عهده می‌گیرد. [۲۲] یا اثری از جواد معروفی را که خالقی رهبری می‌کند [۲۳]

همکاری و تقسیم کاری میان این مفاخر ملی که خود بدعتی است برای نسل نو را می‌توان در تمرینهای طولانی و خسته کننده، در تنظیم‌ها و رهبری‌های آنها دید که با از خودگذشتگی، عشق و شور و بدور از هرگونه رقابت در کمال اخلاص و جدّیت و تشریک مساعی باهم کار می‌کردند. این دلیل عمده‌ای است که توانستند در مدتی کوتاه آثاری تاریخی بجای گذارند که از حیث کمیّت و کیفیّت باورکردنی نیست. حتی با وجود مضایق فنّی و مالی و سیاسی اجازه نمی‌دادند که موانع مختلف در کارشان خللی وارد آورد، و گاهی علیرغم میل باطنی خود باید تساهل می‌کردند. مثلاً خالقی در تنظیم و رهبری اثری انقلابی از عارف که با این بیت آغاز می‌شود:

نــکنم اگــر چـاره دل هـرجائی را نتوانم و تــن نــدهم رسوائی را [۲۴]

و با صدای الهه ضبط و اجرا شده، مجبور بوده که بیت بسیار مهمی را از این تصنیف سانسور کند آنجا که عارف می‌گوید:

مـلت ار بدانــد ثــمـر آزادی را برکند از بــن ریشــهٔ استبدادی را

پس در شرایطی که ضربات کاری به مبانی حکومت مستبده و دستگاه ارتجاعی قاجاریه وارد آمده بود شعر و موسیقی نه تنها می‌بایست در این جنبش نقش خلاقی ایفا کند بلکه همچنین باید از آن تحولات تأثیر

می‌پذیرفت. بهمین دلیل در آثار گلچین گیلانی، نسیم شمال، ملک الشعرای بهار، عارف، عشقی، و دیگران می‌توان تحولی عمیق را در شعر یافت. لذا آنچه که نیما آغاز کرد به نوعی زمینه‌اش چیده شده بود. اما در موسیقی اگر چه تصانیف عارف از محتوای متفاوتی برخوردار بود. لیکن در فرم یا قالب هنوز موسیقی ما در چهارچوب تنگ فئودالی دست و پا می‌زد و به همین جهت قالب شکنی و انقلاب وزیری در موسیقی ملّی به مراتب ضروری تر و مهمتر از کار نیما بشمار می‌آمد. پس گروه نوازی به ارکستر تبدیل شد و Unison به Harmony. در میانه البته سنّت پیشدرآمد، رِنگ، آهنگ، بداهه نوازی و چهار مضراب مخدوش نگردید.

خالقی خود اشاره می‌کند که هماهنگی لازم میان فرم و محتوا در کارهای عارف وجود ندارد و خمودگی و کندی فئودالی در فرم موسیقی او قادر نیست که کشش روزگار نو را بازگو و حمل کند و لذا ظرف و مظروف یکنواختی و توازن نداشتند. بهمین دلیل در اجرای کارهای عارف در گلهای رنگارنگ، به کمک خالقی و معروفی ما شاهد اجرای متکامل و پویائی از تصانیف عارف هستیم که نقش هارمونی و ارکستر در آنها کاملاً مشهود است.

اینک با انقلاب مشروطه، موسیقی از چهارچوب دربار قاجار و خانهٔ اشراف و وسیلهٔ طرب و عیاشی و بزم مشتی شازدهٔ وافوری و فاسد بیرون آمده و به یک سلاح ملّی و مردمی تبدیل شده بود. هنرمندان شعارشان این بود که موسیقی یک ضرورت است نه یک تفنّن، ضرورتی همگانی و مردمی یعنی:

نظام تازهٔ ما خصم شیوهٔ کهن است — که پورآذر بتگر خلیل بت شکن است

به عبارت دیگر موسیقی بزمی به موسیقی رزمی بَدل شده و موسیقی در فرم و محتوا باژگون گردیده و احساسات هنرمند مبتنی بود بر مقولات و مفاهیم ملی و میهنی، استقلال طلبانه، اجتماعی و آزادی خواهانه که در کوران انقلاب مشروطه متداول شده بود. البته در این میانه موزیک قشون که طبعاً باید جنبهٔ حماسی داشته باشد به کمک ابراهیم خان آژنگ، حسین رادمرد و مین باشیان که از پیشقراولان و طلیعه داران تحولات اجتماعی و سیاسی زمانه بشمار می‌گرفتند تکان خورده بود، اما چاووش خوان اصلی و پیشاهنگ عمدهٔ این فرایند، کلنل وزیری بود که با ساختن «سنفونی شوم» ، «مارش بهجت» ، «مارش ظفر» ، «مارش مهرگان» ، «مارش ورزشکاران» ، که بیشتر جنبهٔ اجتماعی و به مناسبت تحولات فرهنگی ساخته می‌شد دگرگونی منسجم و یکپارچه‌ای در موسیقی ملی ایجاد کرده بود. او با کارهای دیگری چون «عاشق ساز» ، «دخترک ژولیده» ، «گوشه‌نشین» ، «بشنو از نی» ، «دوست» ، «دل زار» ، «تصنیف ماهور» و دیگر آثار که غالباً با اشعار استاد حسین گل گلاب همراه بود نشان داد که موسیقی ما دارای ظرفیتهای بیکران نهفته‌ای است که با کمک سازهای فرنگی، هارمونی و ارکستر می‌تواند ارزش‌های والاتری را نشان دهد و احساسات عمیق شخصی و اجتماعی را متبلور و منعکس سازد که چنین کاری تأثیر عمیق‌تری در مردم تواند داشت که شاید از تأثیر شعر نیز برتر باشد و همین بدعت است که در موسیقی خالقی تکامل می‌یابد و به مرزهای تازه‌ای گسترده شده و دروازه دیگری بر روی موسیقی ملّی گشوده می‌شود. کما اینکه کمال الملک نیز همین نقش را با تأسیس هنرستان نقاشی ایفا کرد.

بی شک نباید فراموش کرد که سیر تکامل مشهودی را در آثار خالقی می‌توان نشانه زد. در شرایطی

که دوران سی تا چهل سالگی را می‌گذراند مضامین غنائی و رمانتیک مثلاً در «رنگارنگ یکم» و «رنگارنگ دو» ولی فرم سنتی را بیشتر در کارهای قبلی مثلاً در «بهار عاشق» ، «مستی عاشقان» با ترانهٔ نواب صفا و «نغمهٔ نوروزی» با شعر دکتر خانلری می‌توان دید یا در «گل من کجائی» ، «رقص مستانه» و نیز «امید زندگانی» که همه ترانه‌هایش سرودهٔ رهی معیری است، و یا «چشم مست» روی غزل حافظ . جنبه‌های تغزّلی عاشقانه و شاعرانه می‌چربند. اما اندک اندک در کار او عمق و پختگی بیشتری قوام می‌یابد و همراه آن ارکستر گلها نیز تشکیل شده و در کمیّت و کیفیّت همچون خود خالقی در هارمونی و ارکستراسیون گامهای استواری بر می‌دارد تا به آثار دوران پنجاه سالگی برسد که جنبه‌های حماسی و تراژیک در کارهایش غلبه می‌کند. اما او برای رسیدن به اوج یعنی به «می ناب» و «خاموش» و «حالا چرا» و «رنگارنگ» ها باید از رهگذر چون «شب جوانی» [۲۵] «جام جهان بین» «آه سحر» ، و «شب هجران» [۲۶] عبور کند تا به بلوغ و ستیغ دست یابد. این نیز ما را به یاد بتهوون و دیگر نوابغ موسیقی می‌اندازد که شاهکارهایشان را در واپسین سالهای عمر آفریدند.

افسوس که او در میان ما نیست تا الهامات و احساسات خود را در ساختن این آثار عمیق و جاودانه برای ما تشریح نماید. با چه اندیشه‌ها و تأملات و دلشوره‌ها و غلیانهائی داشته که در این آثار تخمیر و تزریق کرده. آثاری که از صافی دلتنگی، شوریدگی، شیدائی، رنج و حرمان، سرنوشت و تنهائی بشری گذرانده شده و به همین دلیل اینقدر تکان دهنده و موثر هستند. کما اینکه ترانهٔ رهی در آغاز «خاموش» نیز کاملاً با آهنگ در فرم و محتوا هماهنگی دارد:

نه‌دل‌مفتون‌دلبندی،نه‌جان‌مدهوش‌دلخواهی　　　　نه بر مژگان من اشکی، نه بر لبهای من آهی.

در پیشدرآمد «سنگ خارا» نیز خالقی همین عمق و تأثیر را القاء می‌کند. به گمان من تِم اصلی این واپسین اثر خالقی آینده‌ای است از سرنوشت. مرگ و تنهائی بشر بر این مدعا دو دلیل می‌توان اقامه کرد:

نخست اینکه خالقی این اثر را در سال ۱۳۳۹ تصنیف می‌کند و تا سال ۱۳۴۴ که در می‌گذرد به فاصلهٔ پنج سال اثر دیگری خلق نمی‌کند و «خاموش» را عمداً چنین می‌نامد. زیرا مصمّم بوده که آنرا اثر نهائی خویش بداند. چرا که نام این غزل در مجموعهٔ شعر رهی معیری سایهٔ عمر ، «غباری در بیابانی» نامیده شده است.

دوم اینکه این غزل که در سال ۱۳۳۲ یعنی هفت سال پیش از خلق «خاموش» سروده شده در هفت بیت است و خالقی عمداً یکی از ابیات آنرا در آهنگش جای نداده و آن بیت چنین است:

به دیدارِاَجل باشد، اگر شادی کنم روزی　　　　به بخت واژگون باشد، اگر خندان شوم گاهی

البته در خلال سالهای ۱۳۳۹ تا۱۳۴۴ وضع صحّی خالقی تدریجاً به وخامت می‌گذارد که منجر به چند عمل جراحی می‌شود. این تعجّبی ندارد که هنرمندان بزرگ شاهکارهای کلاسیک خود را در تراژدی خلق کرده‌اند نه در کمدی. ما در تراژدی با فلسفه روبروئیم نه در کمدی و فکاهی.

تنها نکته ابهامی که در مورد کلنل و خالقی باید یادآور شد اینست که کلنل به مدت یکسال به عنوان مباشر برای شوکت‌الملک علم که زمیندار بزرگ خراسان در صفحات قائنات بود کار کـــرد.

اتفاقاً محرومیت علینقی به کلنل را شوکت‌الملک به او داد. شگفتی آنست که علینقی وزیری که در عنفوان جوانی تفنگ بدست روی پشت بامهای مسجد سپهسالار علیه مستبدین و استبداد صغیر در کنار مشروطه چیان جنگیده چگونه با شوکت الملک هم کاسه شده است. حتی به مناسبت نودمین سالگرد تولد کلنل اسدالله علم جشنی برگزار کرد که هویدا و شریف امامی هم در آن حضور داشتند (۱۳۵٤).

خالقی نیز در سال ۱۳۲٦ کنسرتی در حضور قوام السلطنه نخست وزیر وقت و اعضای کابینه‌اش در انجمن موسیقی ملی برگزار می‌کند که شخصیّت و مقام او را نمی‌زیبد. در آن شب «لالهٔ آتشین» از جملهٔ آهنگهائی است که اجرا می‌شود.
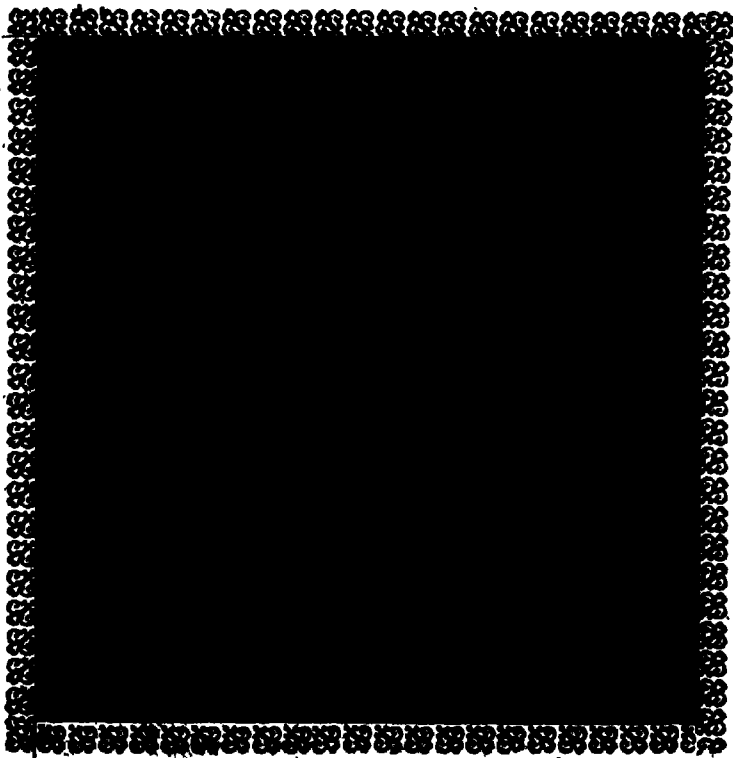
میراث خالقی و انحطاط فرهنگی

موسیقی وزیری و خالقی یک بعدی نیست، بلکه با مفاهیم حماسی، غنائی و تغزلی درهم آمیخته است، زیرا موسیقی تنها رسالت اجتماعی ندارد بلکه تعهّد فردی نیز دارد. آنجا که کلام می‌ایستد، تازه موسیقی مجال خیزش و پرواز می‌یابد، چرا که موسیقی انتزاعی‌ترین و ظریف‌ترین هنرهاست، بازگوی رنج و تنهائی آدمی است، غمخوار ماست به هنگام اندوه و خستگی، تلطیف و دلداری است. به همین دلیل وقتی ما به «می ناب» ،

«خاموش» «شب جوانی» ، «شب هجران» گوش می‌دهیم به عرش و به جبروت می‌رسیم. موسیقی او می‌تواند ما را از این دنیای مادّه به معنویت و به روحانیّت بکشاند، تصفیه و تزکیه کند، از بهیمیّت و مادّیت به شقایق، به دریا و به طبیعت پیوند دهد، رنج و سرمستی را به هم آمیزد و ما‌را تا رفعت احساس هنرمند در کهکشان به پرواز درآورد. به ما انگیزهٔ زیستن و بهزیستن القاء کند، در رگهایمان عطوفت و رأفت تزریق نماید تا انسانی بهتر از ما بسازد. اینجا موسیقی نوعی آموزش می‌شود که به مرزهای جهانی تواند رسید، یعنی از مرزهای ملّی و صبغهٔ محلّی درمی‌گذرد تا ما بتوانیم میان خالقی و شوبرت شباهت بیابیم، تا ما به کلیّت و وحدت انسانی نائل شویم، اینجاست که موسیقی او جهانی، انسانی و تاریخی می‌شود.

سخن درباب خالقی باز بسیار است که «این هنوز از نتایج سحر است» و «ما در اول وصف تو مانده‌ایم» . استاد بنان که پس از مرگ خالقی دست از خواندن کشید، می‌گفت چون مرغی که او را از بستان کیش کنند، پر کشیدم و از خواندن فروماندم. [۲۷] باغ از باغبان و گل تهی مانده و «شب هجران» فرا رسیده و «شب جوانی» طی شده‌بود. موسیقی عشق و زندگی، اشک و خشم، اندوه و شادی، خلوت و جَلوت، راز و رمز پایان یافته بود. «تا کجا مادر دهر چو تو فرزند زاید» . پس موسیقی او را عزیز داریم که به قول مولانا:

«چون که گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که جوئیم از گلاب» [۲۸]

بویژه که پس از درگذشت او و دیگر فحول موسیقی ملی از دههٔ چهل و پس از آن شاهد زوال موسیقی بوده‌ایم و اکنون با دریغ و درد به آثار آنها گوش می‌دهیم و سرشک حسرت از دیده فرو می‌ریزیم. آنگاه که قلب حبیب بدیعی به زیر تیغ جرّاح می‌رود، قلب هنر نیز مجروح می‌گردد. گوئی کسی قلب موسیقی را نشانه رفته‌است. آنگاه که می‌شنوی جلیل شهناز سکته خفیفی کرده و کمتر آن مضراب سحّار بر سیم‌های تارش زخمه نمی‌کوبد، زخمه‌ها بر دلت کوبیده می‌شود. با رفتن حبیب سماعی، رضا ورزنده، رضا محجوبی، پیکر موسیقی ضربات کاری و جبران ناپذیری می‌خورد و اگر می‌اندیشی که دیگر بار مادر دهر فرزندانی چنین خواهدآورد، بدان می‌ماند که پنداری باز سنائی و نظامی زاده خواهند شد.

ما چگونه می‌توانیم به آنها ادای دین کنیم که همچون غذای روح از اشعار و موسیقی آنها تغذیه می‌کنیم. آنها که خود می‌سوزند تا به ما روشنی دهند. پس آنها را و آثارشان را ارج نهیم، زنده نگاه داریم و ترویج دهیم و گهوارهٔ کودکانمان را از آنها پرسازیم.

خالقی تو را گرامی می‌داریم که حافظ را، تو در میان ما زنده‌ای چونان سعدی، جاویدی چونان مولانا، پاینده باد پژواک نواهایت، نغمه‌هایت نمی‌میرند که دلت زنده شد به عشق، مترنّم می‌سازیم موسیقی‌ات را در هر کوی و هر سرا. تو ناقوس امید و نویدی، نوشداروی زخمها و شهدی بر تلخکامیها، تو پادزهر هر شوکرانی، سنگری که کنده بودی خالی مباد و پر طنین باد آهنگهای انوشه‌ات. در حفظ میراث عظیمت می‌کوشیم. مشعلی را که برافروختی همواره پرفروغ نگاه خواهیم داشت. تاریخ ایران نامت را در کنار باربد و نکیسا واسحاق موصلی جاوید نگاه خواهد داشت. آری تو بخشی از تاریخ و هویت ملی شده‌ای. این وجیزه را بخاطر عشق به تو و دین به تو نگاشتم. اما هیهات تا کنون چه کسی توانسته دین عشق را ادا کند؟ دریغ و افسوس که تنها سعادت یافتم در برابر مزارت کرنش کنم که در کنار مرتضی محجوبی آرام خفته بودی. اینک

نها می‌توان موسیقی‌ات را در شریانهایمان روان ساخت. چرا که پیمان تو پیمان با عشق بود. دین عشق را نها با ایثار جان می‌توان برپاخیزی و تو جان خود را بر سر عشقت نهادی. از موسیقی تو بوی خاک نبدار و تفته کهنسالی به مشام می‌رسد. بوی ستیز ملی که برای رهائی از یوغ اسارت، استبداد، استعمار و ارتجاع زمانه و جهت پایان بخشیدن به استیلای بیگانه دست به انقلاب مشروطه زد. موسیقی تو بخشی از تاریخ و شناسنامه آن ملک است. مهر ورزیدن به موسیقی تو، عشق ورزیدن به ایران است.

گر برگیرم دل از تو و بردارم از تو مهر　　　این مهر برکه افکنم، این دل کجابرم؟

ری،

اخلاص به چاک پیرهن نیست　　　اینجا دل پساره می‌پسندند

به قول امام محمد غزالی:

من ندانستم که عشق این رنگ داشت　　　در جهان باجان هم آهنگ داشت

دسته‌ای گل بود از دورم نمود　　　چون بدیدم، آتش اندر چنگ داشت

اشارات و توضیحات

۱. نگاه کنید به نوشته‌های نگارنده در باب استاد خالقی:

الف. نقدی بر **سرگذشت موسیقی ایران** تألیف خالقی در دو جلد، روزنامهٔ **آیندگان** ، چهارشنبه ۱۳ اردیبهشت و پنجشنبه ۱۴ اردیبهشت ۱۳۵۷.

ب. مصاحبه با خانم ایران الملوک خالقی همسرش و گلنوش خالقی دختر آن فرهیخته، روزنامهٔ «**آیندگان**» چهارشنبه ۲۵ مرداد و پنجشنبه ۲۶ مرداد ۱۳۵۷.

پ. «بوی ایران یا بوی رضاخان؟ مسأله اینست !» ماهنامهٔ **«تلاش»** شمارهٔ ۱۹۹ مرداد ۱۳۵۸.

برای آشنائی بیشتر با خالقی رجوع کنید به شمارهٔ مخصوص مجلهٔ **موزیک ایران**، شمارهٔ ۵ ، سال هشتم، و نیز مقالهٔ ساسان سپنتا در شمارهٔ ۸ سال دوازدهم همین مجله (آذر ۱۳۴۴)، و نوشتهٔ علیمحمد رشیدی در همان شماره. همچنین برای اطلاعات جامع‌تر و شرح حال استاد خالقی نگاه کنید به: **چهره‌های موسیقی ایران** ، گردآوری و نگارش شاپور بهروزی، شرکت کتاب سرا، تهران، ۱۳۶۷ و مقالهٔ نگارنده در همین کتاب ص ۴۲- ص ۵۰.

۲. همانجا، ص ۳۱۲

۳. گوش کنید به گلهای رنگارنگ شمارهٔ ۳۱۹ (آذربایجان) اثر روح الله خالقی، ترانه از رهی معیری با صدای بنان.

۴. ساسان سپنتا، «روح الله خالقی و آثار و تألیفات او» مجله **موزیک ایران** شمارهٔ ۸ سال دوازدهم آذرماه ۱۳۴۴.

۵. از مصاحبهٔ نگارنده با استاد حسینعلی ملاح شاگرد و داماد کلنل وزیری در مرداد ۱۳۶۵ (دستنوشته)

۶. برای آشنائی بیشتر با شیدا رجوع کنید به از صبا تا نیما، نگارش استاد یحیی آرین‌پور، تهران، انتشارات آگاه، جلد دوم.

۷. گوش به گلهای رنگارنگ شمارهٔ ۳۷۰ با تنظیم و رهبری استاد [illegible]

۲۶۵ با تنظیم پرویز یاحقی به ترتیب با صدای بوران و مرضیه.

۸. گوش کنید به شاخه گل شمارهٔ ۲۹۵ با تنظیم و رهبری استاد معروفی و صدای شهیدی.

۹. گلهای رنگارنگ شمارهٔ ۲۱۵ و با تنظیم و رهبری استاد خالقی و صدای استاد بنان.

۱۰. گلهای رنگارنگ شماره ۲۵۲، ارکستر به رهبری استاد خالقی با صدای بنان.

۱۱. گلهای رنگارنگ شمارهٔ ۲۵٤، آهنگ و رهبری از استاد خالقی با صدای بنان و مرضیه.

۱۲. گلهای رنگارنگ شمارهٔ ۲۱۰ و شمارهٔ ۲۱۰ ب با صدای بنان.

۱۳. گلهای رنگارنگ شمارهٔ ۲٤۲، آهنگ از محجوبی با صدای بنان و تنظیم و رهبری خالقی.

۱٤. نگاه کنید به مصاحبهٔ نگارنده با استاد فقید جواد بدیع‌زاده در **آیندگان** ، چهارشنبه ۱۱ مرداد و پنجشنبه مرداد ۱۳۵۷.

۱۵. نگاه کنید به مصاحبهٔ نگارنده با استاد مرتضی نی‌داود، **آیندگان**، چهارشنبه ۸ شهریور ۱۳۵۷.

۱٦. گلهای رنگارنگ شمارهٔ مخصوص، که این آهنگ را با هارمونی و رهبری خالقی و صدای مشترک شه و بوران در بر دارد.

۱۷. گلهای رنگارنگ شمارهٔ ۲٦۱، آهنگ از علی تجویدی، تنظیم برای ارکستر و رهبری از خالقی با ■ مرضیه (سنگ خارا).

۱۸. گلهای رنگارنگ شمارهٔ ۲۳۷ (خاموش) با ترانه‌ای از محمدحسین رهی معیری و صدای بنان.

۱۹. گلهای رنگارنگ شمارهٔ ۲۲٤ و شمارهٔ ۲۲٤ ت با ترانهٔ بیژن ترقی و صدای بنان.

۲۰. فریدون شهبازی در گلهای تازهٔ شمارهٔ ۷۷، «پرکن پیاله را بر روی شعری از فریدون مشیری» و روی رباعیاتی از خیام با صدای شجریان از سنتور در ارکستر به نیکی سود جسته است. همچنین هو کامکار در تم‌هائی روی اشعار سهراب سپهری به مناسبت شصتمین سال تولد او (دهمین سال فوتش سازهای ملی و محلی آمیزه‌ای نیکو فراهم آورده.

۲۱. از مصاحبهٔ نگارنده با استاد جواد معروفی در شهریور ۱۳٦۵ (دستنوشته)

۲۲. گلهای رنگارنگ شمارهٔ ۲٤۹ با همکاری محجوبی، معروفی، خالقی و بنان روی اثری از عارف.

۲۳. گلهای رنگارنگ شمارهٔ ۲۲۲ با آهنگی از جواد معروفی در همایون و ترانه‌ای از رهی، ارکستر به [illegible] خالقی.

۲٤. گلهای رنگارنگ شمارهٔ ۲۵۰ آهنگ از عارف با هارمونی و رهبری خالقی و صدای [illegible]

۲۵. گلهای رنگارنگ شمارهٔ ۲٤۵ از خالقی با ترانهٔ رهی معیری و صدای بنان [illegible]

۲٦. گلهای رنگارنگ شمارهٔ ۲۲۸ و ۲۲۸ ب از خالقی با همکاری [illegible] و بنان [illegible] ترانه از غلامعلی رعدی آذرخشی.

۲۷. نگاه کنید به مصاحبهٔ نگارنده با استاد [illegible] ۱۳۵۷.

۲۸. در [illegible] مقاله با [illegible] خالقی در واشنگتن [illegible]

رالفضل قاسمی

سیاستمداران ایران در اسناد محرمانهٔ وزارت خارجهٔ بریتانیا

بخش ششم

۷- فرخـــی، محمـــد

محـمـد فرخـی (یزدی) در حـدود سـال ۱۸۸۵/ ۱۲۶۴ خ. در یزد دیده به گیتی
شود. سواد و دانش را نزد خود آموخت. مردی پرکشیده از یک خاندان طبقه سوم
د. از هنگام وقوع انقلاب ۱۹۱۷ روسیه مجذوب کمونیسم شد و از سال ۱۹۲۲ دست
نشر و نگارش روزنامه‌ای به نام طوفان زد. این روزنامه هشت سال ادامه یافته‌در
مدت هشت بار به محاق توقیف و تعطیل کشانده شد، خود فرخی چند بار از تهران
ید شد یکبار نیز به سفارت روسیه تحصن اختیار کرد.

در دورهٔ ۷ قانونگذاری به نمایندگی مجلس انتخاب شد و شدیداً به انتقاد از
کومت پرداخت. بدون در دست داشتن گذرنامه در سال ۱۹۳۰ به روسیه رفت. بعد از
قف کوتاه در آن کشور به آلمان رهسپار شد و در آلمان به نگارش روزنامه‌ای به زبان
رسی به نام نهضت (ترقی) دست زد. در سال ۱۹۳۲ از سوی حکومت آلمان این
زنامه توقیف شد. او تصمیم گرفت در آلمان به زندگی خود ادامه دهد و شروع به
ودن اشعار انقلابی کرد.

۹- فرزین، محمد علی

محمد علی فرزین تقریباً به سال ۱۸۸۲ / ۱۲۶۱ خ. تولد یافت. او دبیر کلوپ
پایی در تهران می‌بود که کار خود را در ادارهٔ گمرک شروع کرد. در ۱۹۱۳ به
ب دموکرات ایران پیوست. شخصیت ممتازی بدست آورد. در دورهٔ سوم قانون‌گذاری
اینده مجلس شد و به همراه گروه طرفداران آلمان در ۱۹۱۵ تهران را ترک گفت.
د از پایان جنگ جهانی به تهران بازگشت. به معاونت وزارت دارایی رسید.

در سال ۱۹۲٤ وزیر مختار ایران در آلمان شد، این پست را تا ۱۹۲۸ حفظ کرد. در
۱۹۲ سفیر ایران در کابل گردید، ولی بعلت آشوب سیاسی در افغانستان به تهران

بازگشت. در فوریه ۱۹۳۹ وزیر امور خارجه و در سپتامبر ۱۹۲۹ وزیر مالیه شد؛ اما در نوامبر ۱۹۳۰ بعنوان وزیر خارجه دگربار به این وزارتخانه انتقال یافت. در مه ۱۹۳۰ وزیر مختار ایران در آلمان شد در ۲۵ ژوئن برلن را ترک گفت.

وی نه در مقام وزارت مالیه نه وزارت خارجه ابتکاری از خود نشان نداد. او در پست‌های خود مجری دربار است و کوچکترین وزنی ندارد. احتمالاً آدمی کم علاقه بکار است. فرزین در پست وزارت خارجه همیشه مؤدبانه در کارها اشکالتراشی کرده است؛ بنظر می‌رسد هیچ نوع فعالیت فکری در او دیده نمی‌شود.

در دسامبر ۱۹۳۱ بعلت درج مقالاتی انتقادی در روزنامهٔ مونیخ علیه شاه با همه نزدیکی به تیمورتاش به ایران احضار شد.

او در سقوط تیمور تاش از هر گزند در امان ماند. بعنوان عضو هیأت مدیرهٔ بانک ملی در آغاز سال ۱۹۳۳ بکار ادامه داد.

فرزین به زبانهای فرانسه و آلمانی حرف می‌زند.

۸۰- فاطمی، مهدی (عمادالسلطنه)

مهدی فاطمی، (عمادالسلطنه) تقریباً در ۱۸۸۶ / ۱۲۶۵ خ. دیده به گیتی گشود.

او دارای کاریر وزارت مالیه است و در سال ۱۹۱۸ پیشکار مالیه در شهر بومی خویش اصفهان شد؛ در این شهر به جهت خانواده خود و خاندان زنش دارای نفوذ زیادیست. زن او دختر پرنس ظل‌السلطان است. در سالهای ۲۳ – ۱۹۲۲ نمایندهٔ دولت در فارس شد، و در دوره‌های پنجم و ششم بعنوان نمایندهٔ مجلس تعیین گردید. در اگوست ۱۹۲۵ وزیر معارف شد و در دسامبر به وزارت داخله رسید.

سابقاً فاطمی به تریاک اعتیاد داشت و قمار بازی می‌کرد، ولی وقتی دارای مقامات عالیه شد او از این کارها به جهت بهم خوردن سلامتیش دوری گزید، او بعنوان وزیر و وکیل به موفقیتهایی نایل آمده است.

در سال ۱۹۲۸ مورد بی‌مهری دربار قرار گرفت، از اینرو به نمایندگی دورهٔ ۷ انتخاب شد. اما به سال ۱۹۳۰ در دورهٔ ۸ دگربار نمایندهٔ مجلس شد. او موقعیت اجتماعی و دوستانه با سفارت پادشاهی دارد.

در دسامبر ۱۹۳۳ حکمران گیلان شد او به هیچ زبان خارجی آشنائی ندارد.

۸۲- فروغی، محمد علی (ذکاءالملک)

محمد علی فروغی (ذکاءالملک) تقریباً در ۱۸۷۳/ ۲۲۵۲ خ. متولد شده وی پسر

میرزا محمدحسین است. اصلاً از شهر اصفهان و از خانوادهٔ یهودی است.
او خود را یک حقوقدان می‌داند، مدتی پست ریاست دیوانعالی تمیز را عهده‌دار بود، در میان همشهریانش از شهرت خوبی برخوردار است. او به سال ۱۹۰۹ معلم خصوصی احمدشاه بود و در سال ۱۹۱۰ به ریاست مجلس شوری برگزیده شد، اما در سالهای بعد از اینکار کنار گرفت وزیر مالیه شد. او در کابینه‌های گوناگون در سالهای ۱۹۱۵ — ۱۹۱۱ وزیر عدلیه گردید و همین که از کار دولتی فراغت می‌یافت به قضاوت در استیناف می‌پرداخت. به سال ۱۹۱۹ به عضویت هیأت اعزامی جهت شرکت در جلسهٔ جامعهٔ ملل تعیین شد، ولی اینکار انجام نگرفت. در بازگشت از اروپا به سالهای ۲٤ — ۱۹۲۳ وزیر امور خارجه شد و سپس عهده‌دار وزارت مالیه گردید. از اول نوامبر تا ۲۰ دسامبر ۱۹۲۵ عملاً کار ریاست وزرائی را انجام می‌داد، سپس رئیس الوزراء گردید و آئین تاجگذاری رضاشاه را تدارک دید. در کابینهٔ مستوفی از ژوئن ۱۹۲۶ تا مه ۱۹۲۷ وزیر جنگ شد. در ژوئن ۱۹۲۷ او سفر کوتاهی به اروپا کرد و پس از بازگشت در پایان تابستان همین سال او بعنوان سفیر ویژه جهت مذاکره در مسایل مرزی به آنکارا مأموریت یافت و متعاقباً بعنوان سفیر ایران در بهار ۱۹۲۸ در آنکارا گمارده شد. او در سپتامبر ۱۹۲۸ جهت شرکت در جلسهٔ جامعهٔ ملل از سوی ایران به (لوکارنو) فرستاده شد. پس از آن مدتی با حفظ سمت قبلی در پست سفارت ایران در ترکیه باقی ماند. او در مارس ۱۹۳۰ به تهران فراخوانده شد، در آوریل عهده‌دار پست وزارت اقتصاد ملی گردید. ماه بعد وزیر امور خارجه شد. در سپتامبر ۱۹۳۳ بدنبال کناره‌گیری مهدیقلی خان هدایت (مخبرالسلطنه) مأمور تشکیل دولت شد.
فروغی ناگهان بعلل بیماری در سوم دسامبر ۱۹۳۵ از کار کنار گرفت. اما علت حقیقی آن احتمالاً بجهت وابستگی او با ولی اسدی (نایب‌التولیهٔ آستانقدس) می‌بود. دختر فروغی عروس اسدی بود. اسدی تحت تعقیب قرار گرفته بود. فروغی قربانی اسدی که اعدام گردید، شد.
همچنین گفته می‌شود فروغی از کار برداشتن حجاب زنان ناراضی بود از اینرو از نخست وزیری کناره گرفت.
فروغی زبانهای انگلیسی و فرانسه به روانی صحبت می‌کند.

۸۲- فروغی، ابوالحسن

ابوالحسن فروغی تقریباً در ۱۸۷۸ / ۱۲۵۷ خ. پا به جهان نهاد، وی برادر بزرگ محمد علی فروغی است. کار خود را بعنوان استاد فلسفه در وزارت معارف شروع کرد.

بعنوان یک معلم در تصوف افراطی شناخته شده است. وی چندین سال عضو شورای عالی معارف خدمت می کرد. مدتی نیز بعنوان رئیس مدرسهٔ معمولی بکار پرداخت. بعنوان وزیر مختار در سال ۱۹۳۳ رهسپار پاریس شد. احتمالاً بمنظور سرپرستی دو کار تحصیل ولیعهد به این مأموریت اعزام شده بود. استاد در این مأموریت بعنوان یک سیاستمدار نتوانست جا باز کند و در سال ۱۹۳٤ به تهران فرا خوانده شد.

۸۳- فروهر، ابوالقاسم

ابوالقاسم فروهر تقریباً در سال ۱۸۸۳ / ۱۲۶۲ خ. در تهران متولد شد. وی نوادهٔ میرزا عباس‌خان قوام‌الدوله است که مدتی وزیر محاسبات بود. فروهر تحصیلات خود را در رشتهٔ حقوق در سویس به پایان برده است. در سالهای ۲۱ — ۱۹۱۵ بعنوان قاضی در وزارت خارجه بکار مشغول شد و در سالهای ۱۹۲۰ — ۱۹۲٤ رئیس ادارهٔ ساختمان شهرداری، و در سالهای ۱۹۲۷ — ۱۹۲۶ به ریاست ادارهٔ محاکمات ارتقاء می‌یابد، و در سالهای ۱۹۲۸ — ۱۹۲۷ معاون مدیر کل ادارهٔ ثبت آثار در وزارت داخله انجام وظیفه می‌نماید. در سال ۱۹۲۹ معاون مدیر کل ادارهٔ ثبت آمار و احوال شد. بهنگام وزارت دوستش داور معاون وزارت مالیه گردید. در سال ۱۹۳٤ در التزام رکاب رضاشاه از ترکیه دیدن کرد. در ژوئن ۱۹۳۶ وزیر مختار ایران در پاریس شد، ولی بعلت انتقاد مطبوعات فرانسه از اوضاع ایران در ژانویه ۱۹۳۷ به ایران احضار گردید.

زن او یک دختر بلغاری است که از او صاحب سه فرزند می‌باشد.

ابوالقاسم فروهر مردی باهوش و احساساتی است به زبان فرانسه حرف می‌زند، انگلیسی نیز قدری بلد است.

۸٤- فیروز، فیروز (نصرت‌الدوله)

نصرت‌الدوله فیروز تقریباً در ۱۸۸۸ / ۱۲۶۷ خ. پا به جهان گذاشت. وی فرزند بزرگ پرنس فرمانفرمائیان و از اجداد فتحعلیشاه، تحصیلات خود را در بیروت و سپس فرانسه به پایان رسانیده است. عضو انجمن وکلای عدلیه پاریس می‌باشد. بهمراه پدرش در ۷-۱۹۰٦ به کرمان رفت، مدتی در این استان حکمران بود. در سال ۱۹۱۲ برای ادامهٔ تحصیل در رشته حقوق به اروپا برگشت. در سال ۱۹۱۵ به ایران مراجعت کرد و به معاونت وزارت عدلیه گماشته شد، در سال بعد مقام وزارت را احراز کرد و همچنین در سال ۱۹۱۸ دگرباره وزیر عدلیه و در سال ۱۹۱۹ وزیر امور خارجه شد. به همراه احمدشاه در سال ۱۹۱۹ به اروپا رفت. از طرف پادشاه انگلیس به دریافت نشان (

(G.C.M.G) نایل آمد.

در جنگ بین‌الملل تمایلات او بسوی متفقین بود. وی یکی از سه تن از کسانی بشمار میرفت که در انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ شرکت داشت. او در پایان سال ۱۹۲۰ به ایران بازگشت و به همراه پدرش فرمانفرما در بهار ۱۹۲۰ به زندان سیدضیاءالدین طباطبائی افتاد. بعد از سقوط سید ضیاء به فاصلهٔ چند هفته از زندان رها شد.

او از پادشاه گله داشت که چرا اجازه داد او بازداشت شود. نصرت‌الدوله بعد از این توقیف دارای احساسات شدید ضد انگلیسی شد.

در دورهٔ ٤ و ٥ و ٦ قانونگذاری بنمایندگی مجلس تعیین گردید. سوءتفاهمات بین او و سفارت در ۱۹۲۳ برطرف گردید. در همان سال به حکومت فارس منصوب شد. در سال ۱۹۲٤ با موفقیت در این پست انجام وظیفه کرد. در اگوست و دسامبر ۱۹۲۵ وزیر عدلیه و در فوریه ۱۹۲۷ وزیر مالیه شد، تا ژوئن ۱۹۲۹ در این پست باقی ماند. دراین سال به جهت سوءظن در دسیسه علیه حکومت مرکزی از سوی رضاشاه در منزلش تحت نظر قرار گرفت. در این جریان او بعلت فساد اداری تحت تعقیب قرار گرفت. معلوم شد وی در کار غله سوء استفاده کرده است و ۱۹۳۶ تومان دریافت کرده است. از اینرو در اول ماه مه او زندانی شد. چهار ماه در توقیف بود. از هر گونه حقوق شخصی محروم گردید. در ۱۲ ژوئن او آزاد شد. علت رهایی او از زندان ظاهراً به جهت بیماری بود، که اجازه داده شد در منزل خودش زندانی شود.

فیروز میرزا ظاهراً آدم بسیار باهوش و توانا در میان دولتمردان جوان دیده می‌شود. او یک سیاستمدار زیرکی است. او به هر حال بی اندازه بی مرام بود و از بیشتر هموطنانش نفرت دارد. گرچه روابط او با سفارت در سال ۱۹۲۳ به صلح و آشتی کشید، او در موقعیتهای سیاسی کمتر از رنجاندن انگلیسها پرهیز می‌کند. از این جهت کمتر مورد اعتماد ماست. در حقیقت او همه خصوصیات یک سیاستمدار نابکار را دارد و کمتر صفت خوبی در او می‌توان یافت.

محرومیت و محکومیت او از هرگونه حقوق اجتماعی او را از سیاست دور کرده از این رو کمتر پیش‌بینی می‌شود، او حتی مثل گذشته بتواند نقشی در صحنهٔ سیاست ایران ایفا کند.

نصرت‌الدوله در ۱۹۳۷ زندانی شد. علت این زندانی ظاهراً به اینجهت می‌بود که روابط ایران با فرانسه بعلت درج مقالاتی از سوی او علیه شاه به تیرگی گراییده بود. وی با کاردار سفارت فرانسه قرار ناهاری داشته است. شایع است وی اعدام شده، ولی این خبر تأیید نشده است. فیروز میرزا نصرت‌الدوله به زبان فرانسه بروانی صحبت می‌کند و

کمی نیز انگلیسی بلد است.

۸۵- فیروز ، محمد حسین

محمد حسین (میرزا) فیروز تقریباً در سال ۱۸۹۳ / ۱۲۷۲ خ. متولد شد. وی چهارمین پسر فرمانفرما است. در مدرسهٔ نظامی پتروگراد (لنین گراد) تحصیل کرده است. در جنگ جهانی اول بعلت مورد توجه بودن اوضاع جهانی داخل ارتش شد. در ۱۹۲۵ به ریاست ستاد دیویزیون جنوب منصوب شد. کاردانی و کارآیی خود را در سازماندهی و آموزش گروههای نظامی نشان داد. در همین سال بعنوان نمایندهٔ ارتش ایران به دهلی و مانور ارتش اعزام شد. در سال ۱۹۲۹ بعلت سوءظن پیدا کردن به وی از کار کنار گرفت. از آن به بعد او دیگر در تهران جرأت نداشت با سفارت پادشاهی تماس گیرد.

او به زبانهای انگلیسی و فرانسوی کاملاً آشناست. مردی روشنگر و باهوش است. بی شک وابستگی وی به خاندان قاجار در موقعیت وی نقش مهمی ایفا می‌کند. با برادرش نصرت‌الدوله فیروز روابطش بسیار صمیمانه است. اما با پدرش میانهٔ خوبی ندارد. با دختر نمازی[1] که تحصیلکردهٔ هنگ کنگ است و زبان انگلیسی خوب می‌داند ازدواج کرده است.

۸۶- فیروز ، محمد ولی

محمد ولی فیروز[2] سومین پسر فرمانفرماست که به سال ۱۸۹۵ /۱۲۷٤ خ. دیده به جهان گشود. تحصیلات خود را در بیروت و پاریس به پایان برده است. در سال ۱۹۱۵ به عنوان رئیس ادارهٔ مالیه به تبریز فرستاده شد. گفته می‌شود وی در این مأموریت سوء استفاده‌های مالی زیادی کرده است. گویا شخص معتقدیست. ثروت زیادی در تبریز دارد.

در ادوار ٤ و ۵ و ٦ به نمایندگی مجلس تعیین گردید. پس از رسوایی سال ۱۹۳۱ برادرش نصرت‌الدوله از او اسم زیادی در میان نیست.

او مردی کوچک اندام و بسیار باهوش است ولی رژیم فعلی را نمی‌پسندد. اخیراً با روحیهٔ خوب در اروپا دیده شده است.

---

۱ - صفیه نمازی ... (الیگارشی یا خاندانهای حکومتگر ایران) جلد ۱ صفحه ۱۰۰

۲ - محمدولی فیروز بیشتر به (محمدولی فرمانفرمائیان) معروف است.

آینده: آقای قاسمی فتوکپی اوراقی از اصل انگلیسی این مجموعه را داده‌اند که در این شماره چاپ می‌شود.

No. 118 (291/4/37).

BRITISH LEGATION,
TEHRAN.
199
26th March, 1937.

Sir,

With reference to Sir John Simon's circular despatch No. W 1861/1331/50 of the 30th May 1935, I have the honour to transmit to you herewith a revised Report on Leading Personalities in Iran.

2. I am indebted for the preparation of this Report to the Oriental Secretary to His Majesty's Legation. It will be observed that the Report has been considerably expanded, from 70 to 208 personalities. Its compilation has involved much labour and Mr. Trott is, I think, to be congratulated on the production of a Report which will preserve something of that wide knowledge of personalities in Iran, which has been so valuable an asset to His Majesty's Legation during his tenure of the post of Oriental Secretary.

I have the honour to be with the highest respect,

Sir,

Your most obedient,

humble Servant,

H. Seymour

The Right Honourable,
Anthony Eden M.C., M.P.,
etc., etc., etc.,
The Foreign Office,
[illegible]

133

PERSIA. April 12, 1937.

CONFIDENTIAL. SECTION 4.

[E 1972/1732/34] Copy No. 8

Mr. Seymour to Mr. Eden.—(Received April 12.)

(No. 112.)

Sir, *Tehran, March 26, 1937.*

WITH reference to Sir John Simon's circular despatch of the 28th May, 1935, I have the honour to transmit to you herewith a revised report on leading personalities in Iran.

2. I am indebted for the preparation of this report to the oriental secretary to His Majesty's Legation. It will be observed that the report has been considerably expanded, from seventy to 208 personalities. Its compilation has involved much labour, and Mr. Trott is, I think, to be congratulated on the production of a report which will preserve something of that wide knowledge of personalities in Iran, which has been so valuable an asset to His Majesty's Legation during his tenure of the post of oriental secretary.

I have, &c.
H. J. SEYMOUR.

18

69. *Esfandiari, Colonel Abbas Quli.*—Born about 1897. Third son of Hassan Esfandiary. Graduated at Saint Cyr in France, and joined the French army during the war; was wounded and captured by the Germans. Was a captain in the French army and received the Légion d'Honneur and the Croix de Guerre. Returned to Persia in 1919 and joined the gendarmerie with the rank of major. Married a daughter of Farman Farma in 1931. On special duty with the Haardt Citroen Trans-Asiatic expedition in 1931. Acting head of the 4th Bureau at army headquarters in 1932.

70. *Esfandiary, Abdul Hussein (Sadiq-ul-Mulk).*—Born in Tehran about 1895. Educated in Tehran. Joined the Ministry for Foreign Affairs 1917. First secretary at Brussels 1926. Recalled in 1931. Counsellor at Kabul 1933. Consul at Karachi 1934–36.

A relation of Haji Muhtashim-es-Saltaneh (Hassan Esfandiary). Rather a stupid individual, the inefficiency of whose methods caused travellers from Karachi to Iran a good deal of trouble in 1936.

Returned to Tehran 1936.

71. *Esfandiari, Asadullah Yamin (Yamin-ul-Mamalik).*—Son of the late Yamin-ul-Mamalik and a nephew of Hassan Esfandiary. Born in Tehran 1885. Educated in Tehran and Tiflis. Entered the service of the Ministry for Foreign Affairs in 1901; in 1908 had reached the rank of deputy chief of the Foreign Office Tribunal. Karguzar in Isfahan 1917. Governor of the Gulf Ports 1921–23. Consul-general at Baku 1924–29. Governor of Mazanderan 1930–32. Recalled from that post and under a cloud for some time.

Rather wooden and stupid. Has progressive ideas, as his wife was one of the first Iranian women to discard the veil, about the year 1925.

154. *Qaragozlou, Taghi.*—Born in Hamadan about 1891. The youngest brother of Ali Reza Qaragozlou. Educated in France. Owns large properties round Hamadan. Employed in the A.P.O.C. office at Paris 1924–29. Entered the service of the Ministry for Foreign Affairs in 1920 and sent to Rome as secretary. Returned two years later. Deputy Master of Ceremonies at the Court in 1934.

Speaks French and English. A handsome man with charming manners and two *marriageable* daughters.

155. *Qaragozlu, Yahya (Itimad-us-Saltaneh).*—Born about 1890, son of the late Beha-ul-Mulk Qaragozlu. Educated in France, where he spent many years. Was once an Under-Secretary in the Ministry of Interior. Appointed in 1927 a counsellor in the Court of Appeal under the reorganised judiciary. In January 1928 appointed Minister of Public Instruction, but showed little aptitude in the affairs of his Ministry, to judge from the press attacks on the educational system. Qaragozlu was very friendly with Teymourtache and Firuz Mirza, and it was by reason of that friendship that he was appointed Minister of Education. Chosen as special representative at the Persian National Art Exhibition held in London in January 1931. Resigned his post as Minister of Education in June 1933 as the result of complaints made against him concerning some examinations.

Is a landowner in the Hamadan district and is well off. He has a reputation for honesty and is conceited. Speaks French fluently.

203. *Yezdan Penah, General Murteza.*—Born about 1891; son of Mirza Ali Akbar, a small shopkeeper in the village of Serdasht. In 1907 Murteza Khan entered the Cossack Cadet School. Received his commission in 1912, showed strong pro-Russian sympathies, and consequently gained rapid promotion. Made lieutenant-colonel in 1919 and colonel in 1920. During the whole of his service he was intimate with Reza Khan, and accompanied him on the march to Tehran in February 1921 which culminated in the *coup d'Etat*. Was promoted general and given command of the Central Division. In July 1927 he fell from favour, and was put under arrest for a short time for an unknown reason. Whatever the suspicions against him were, they appear to have been unsubstantiated, for he was released very soon. In the autumn of 1928 he was appointed inspector of the army, and in the following year he was placed in command of the gendarmerie, but was superseded in 1930 and left without any active command.

Murteza Khan was always regarded until 1927 as a very loyal supporter of Reza Shah, but since his arrest in 1927, for no apparent reason, he appears to have lost confidence in the Shah. He is active, intelligent, ambitious, and a strict disciplinarian. His military ideas and his general education are very limited, but he has shown anxiety to learn. He is not popular amongst the troops, but is feared and respected. Holds aloof from foreigners, and is a strong opponent of foreign interference in Persia. In the event of anything happening to Reza Shah, Murteza Khan might again come to the fore. Speaks Russian.

Proceeded to Europe in 1933, but returned in December of that year, without receiving any employment at Tehran.

سیدهاشم قندی

درکتابهای مربوط به انقلاب مشروطیت ایران از سید هاشم قندی که علاءالدوله
حاکم تهران پای او و پسرش را به فلک بست و شلاق زد، ذکر شده است اما چون در
هیچ‌یک از این آثار عکسی از آن مرحوم تاکنون چاپ نشده و در مجلهٔ آینده بخشی به
چاپ عکس‌های تاریخی اختصاص دارد چند قطعه عکس ازو برای شما میفرستم و
توضیح مختصری هم دربارهٔ آن مرد نیکنام می‌نویسم.

در این عکس شمارهٔ ۱ شانزده تن دیده می‌شوند که اینک دو تن قید حیات نیستند.
آخرین آنها که در عکس حدود پنج ساله می‌نماید (نفر اول از سمت راست) نشسته روی
زمین پدرم مرحوم حاج سید مصطفی هاشمی بود که در هفتاد و چهار سالگی به سال
۱۳۶ درگذشت. این عکس تقریباً مربوط به هشتاد سال قبل است و مهر «ابوالقاسم»
عکاس دارد.

مرحوم حاج سید هاشم قندی (در میان صف فرزندان و داماد خود نشسته) در
سال ۱۳۳۶ قمری فوت شد.

او اهل کاشان بود که با سرمایهٔ اندکی به تهران آمد و تجارت قند می‌کرد و بر
اثر پشتکار و تلاش وکوشش فراوان سرمایه‌ای به دست آورد و اگرچه اهل منبر و
روحانی نبود ولی شخصی بود با دیانت و ایمان قوی. او سه پسر داشت. اولین حاج
میرعلینقی هاشمی (پدر بزرگم) بود که در دست راست پدرش نشسته و در سال ۱۳۲۹
درگذشته است، دومی در سمت راست او بنام حاج سیدعلی اصغر هاشمی معروف به
حاج آقا رئیس که داماد آقا لاجوردی معروف به حاج سیدحسینی آبگوشتی بود که هر
دو تاجر عمده بودند و در ۱۳۲۲ درگذشت. پسر سوم حاج سید جعفر هاشمی سالها
قبل از برادران در مکه درگذشت. بعدی پسر ارشد حاج میرعلینقی به نام حاج سید
جواد هاشمی است.

نفر دوم از دست راست حاج سیدهاشم قندی (پس از پسر ارشد) مرحوم حاج
آقا حسین هاشمی داماد حاج سیدهاشم قندی است. نفر بعدی پسر ارشد حاج آقا

حسین هاشمی یعنی نوهٔ دختری حاج سیدهاشم است. ردیف‌های ایستاده و نشسته همگی نوه‌های پسری و دختری آن مرحومند. در واقع این عکس سه نسل است.

برادر مرحوم حاج سیدهاشم قندی، حاج سیدحسین هاشمی قاسانی (کاشانی) اهل علم و روحانی و صاحب کتاب و تألیفات بود و مرحوم مهندس رضا مشایخی مترجم معروف به «فرهاد» نوهٔ دختری اوست یعنی برادر زادهٔ حاج سیدهاشم قندی.

قندی سه مسجد در تهران بنا کرده است که همگی به مسجد قندی معروف است (در خیابان خانی‌آباد، در خیابان مهدی خان، در خیابان خندق‌آباد یا اسمعیل بزاز)

علی هاشمی

آینده

عباراتی از «تاریخ بیداری ایرانیان» که مربوط به جریان چوب خوردن قندی است نقل می‌شود.

روز دوشنبهٔ چهاردهم شهر شوال‌المکرم سال ئیلان ئیل ترکی سنهٔ هزار و سیصد و بیست و سه هجری قمری و ۱۲۸٤ هجری شمسی مطابق با یازدهم دسامبر ماه فرانسه ۱۹۰۵ میلادی، قیمت قند در تهران بلکه در ایران گران شد، چه تا این روز قند در یک من پنج قران فروخته می‌شد، در این تاریخ قیمت قند به هفت قران و هشت قران رسید. (من، ششصد و چهل مثقال است) علاءالدوله حاکم تهران، شخص سفاک و بی‌باکی بود. در هرجا حکومت کرده چشم رعایا را ترسانیده، قهاریت و جباریت او گوشزد مردم شده، خصوص در این ایام که حاکم تهران بود. و صدارت ایران با عین‌الدوله بود. گویا از طرف عین‌الدوله به او سفارش شده بود که قسمی رفتار کند که ملاها از او بترسند و تجار را که قبل از مسافرت اعلیحضرت مظفرالدین‌شاه به فرنگستان، به زاویهٔ مقدسهٔ حضرت عبدالعظیم (ع) پناهنده شده بودند و بر ضد مسیو نوز رئیس گمرک برخاسته بودند، نیز گوشمالی بدهد. چه اقدامات تجار تهران در هشت ماه قبل از این به عین‌الدوله برخورده بود. بعد از مراجعت از سفر فرنگستان، در خیال تلافی بود، موقعی نیافت، پس از برای ملاها که بر ضد او قیام کرده بودند و از برای تجار نیز پی موقع می‌گشت. این گرانی قند بهانه دست آنها داد، علیهذا علاءالدوله حاکم تهران امروز هفده نفر از

تجار که چهارنفر از آنها تجارت قند را کسب خود قرار داده بودند به دارالحکومه احضار نمود. جمعی از تجار جواب دادند که ما نه قند می‌خریم و نه می‌فروشیم، ما تاجر هستیم نه تاجر قند. تجارت قند در تهران با چهار نفر است که یکی از آنها آقا سیدهاشم معروف به قندی و دیگری حاج سید اسمعیل خان سرهنگ توپخانه است. علاءالدوله حکم داد چند نفر از تجار را به فلکه بستند و آنها را مشلق نمودند. در این اثناء آقا سیدهاشم را آوردند. حاج سید هاشم از سادات قندی و از سادات محترم و تجار معتبر تهران، در حدود شصت و هفت سال داشت. سه سفر به مکهٔ معظمه و چهار سفر به عتبات عالیات و چهار سفر به مشهد رضوی علیه‌الصلوات و السلام مشرف شده و سه مسجد در تهران بنا کرده و برای تعمیر پلها و راهها ساعی و جاهد بود. صورهٔ سیدی پیر با ریش قرمز بلند و ظاهرالصلاح وارد مجلس حاکم شد. پس از سلام نشست، علاءالدوله به او گفت: چرا قند را گران کردید؟ حاج سید هاشم جواب داد: به واسطهٔ جنگ روس و ژاپون قند کمتر از سابق وارد ایران می‌شود چند تلگراف همین امروز برای من مخابره شده است که در همدان و رشت هم گران است، بلکه قیمت در تهران ارزانتر از رشت و همدان و عراق است. علاءالدوله گفت: می‌گویند شما قند را کنترات کردید. سید جواب داد: اولاً، ما قند را کنترات نکرده‌ایم بلکه از تاجر مخصوص می‌خریم. ثانیاً، آن که در کنترات هم زمان جنگ و مرگ عمومی اجراء قانون را اجازه نمی‌دهد. این ایام قند از روسیه کمتر وارد می‌شود. علاءالدوله گفت: باید التزام بدهید که قند را مثل سابق بفروشید. سید جواب داد: من التزام نمی‌دهم لکن صد صندوق قند دارم آنها را پیشکش جنابعالی می‌کنم و دست از تجارت برمی‌دارم. در این اثناء منشی وزیر تجارت وارد شد و به طریق نجوی به علاءالدوله گفت: سیدهاشم تاجری است معتبر و مقدس، سعدالدوله وزیر تجارت مخصوصاً مرا فرستاده است که عرض کنم بی‌احترامی او بی‌مخاطره نیست.

علاءالدوله از این پیغام وزیر تجارت متغیر شده و رو به فراشها کرد که: کی رفته است نزد وزیر تجارت؟ فراشها عرض کردند: پسر آقاسیدهاشم حاج میرعلینقی از بین راه رفت منزل وزیر تجارت. علاءالدوله رو کرد به آقاسیدهاشم و گفت: حالا معلوم شد که نزد وزیر تجارت هم رفتید. در این اثنا حاج سیداسمعیل خان که یکی از اهل نظام و خرنده و فروشندهٔ قند بود وارد شد و در عوض سلام نظامی و یا تعظیم حکومتی گفت:

علیکم! علاءالدوله بر او متغیر شد که: تو چه داخل آدمی هستی که به من سلام
نی و تعظیم نمی‌کنی؟ آها! بچه‌ها بیائید یک پای این سید پیر و یک پای این
گ را به فلکه ببندید، فراشها ریختند سید بیچاره و حاج سیداسمعیل خان را بیرون
آنها را خوابانیدند، کفش و جوراب را از پای آنها بیرون آورده پای آنها را به فلکه
.. پنج نفر فراش دست به شلاق و مشغول زدن شدند. در این بین حاج میرعلینقی
آقا سیدهاشم وارد شده، خود را انداخت روی پای پدرش و گفت: چوب را به من
تا من زنده باشم نمی‌توانم دید پدرم را چوب بزنید. فراشها او را عقب کردند. ثانیاً
را از دست فراشها نجات داده و خود را انداخت روی پای پدر و فلکه.
دوله گفت: پدر را رها کنید و چوب او را به پسر بزنید، پای آن دو نفر را از فلکه
ده پسر را به فلکه بستند متجاوز از پانصد شلاق به پای پسر زدند. حاج میرعلینقی
بزرگ آقا سیدهاشم، در این وقت سنش به بیست و هفت سال رسیده بود طاقت
، خوردن را داشت. در این وقت پیشخدمت وارد شد، که ناهار حاضر است،
دوله گفت: سایرین را بعد از ناهار بزنید. بسم‌الله آقایان بیائید ناهار بخورید و از آن اطاق
سته به اطاق ناهارخوری رفت، آقا سیدهاشم را نیز با جمعی دیگر احضار کرد و گفت: آقا وقت
، باید چوب خورد و وقت ناهار باید ناهار خورد، فعلاً مشغول ناهار شوید. پس از
، ناهار باز به اطاق اول مراجعت کرد و روکرد به سیدهاشم و گفت: یک التزام
سید که قند را مثل سابق در یک من پنجهزار بفروشید، سید امتناع کرد و گفت:
، کردم ممکن است ترک تجارت قند کنم، ولی ممکن نیست قند را در یک من
هزار بخرم و پنج هزار بفروشم. علاءالدوله روکرد به جناب امین‌التجار کردستانی که
ادات و تجار معتبر و حاضر در آن مجلس بود و گفت: آقا شما این آقا را
، کنید و التزام از او بگیرید. در این وقت یک نفر وارد شد و سر گذارد در گوش
دوله و گفت: شهر بهم خورد، دکاکین بسته شد، مشیرالدوله وزیر امور خارجه گفته
: تجار را بفرستید نزد من، بلکه آنها را بخوشی راضی کنم، امین‌التجار هم به
یدهاشم رسانید که التزامی بدهید و از این مجلس بروید، بعد من نوشتهٔ شما را پس
یرم. آقاسیدهاشم التزام نامه را نوشته و مهر کرد و داد به امین‌التجار و با مأمور وزیر
جه رفتند منزل مشیرالدوله. (میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله اگر چه وزیر امور خارجه

بود، لکن در امور داخله و خارجه هردو مداخله می‌کرد و در واقع معاون صدراعظم بود).
مشارالیه در مقام استرضاء خاطر تجار برآمده، از آنها معذرت می‌خواست و خطای علاءالدوله را تصدیق می‌نمود. سعدالدوله وزیر تجارت از وقوع این واقعه، رفت منزل عین‌الدوله صدراعظم و گفت علاءالدوله حاکم تهران را چه‌کار به امر تجارت و این چوب زدن بی‌موقع به تجار محترم، خصوص یک سید پیر مقدس منتج نتایج بده و بی‌مخاطره نخواهد بود. (ص ۹۱ - ۹۳ جلد دوم)

چهارم نشسته از سمت راست سیدهاشم قندی است.
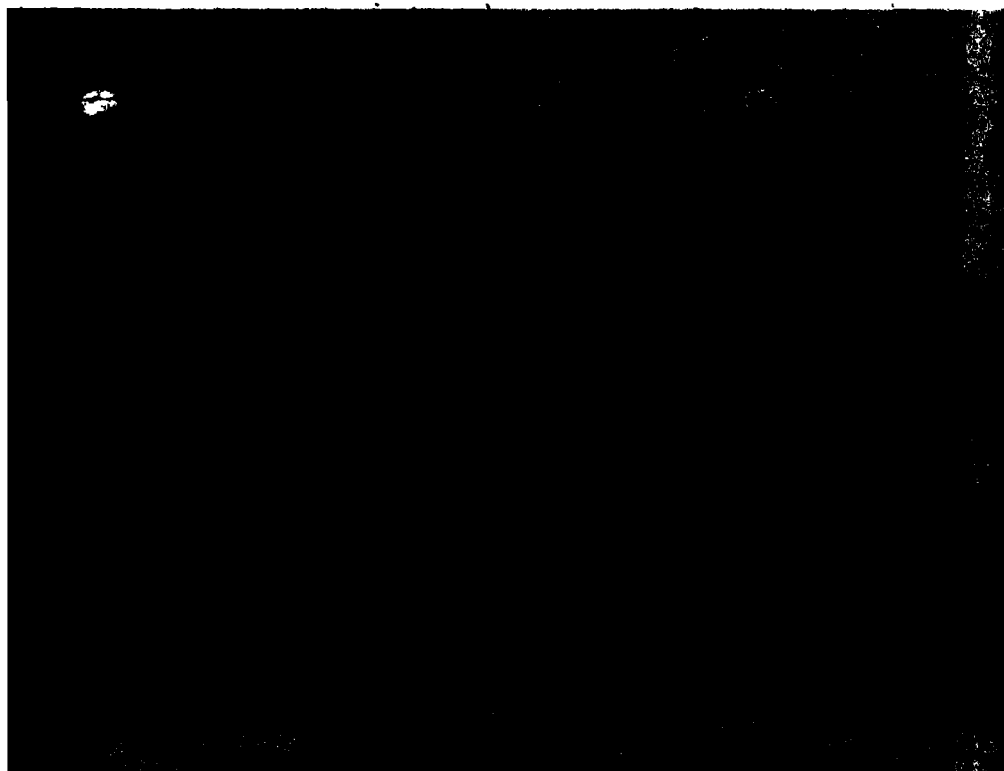
در وسط نشسته سیدهاشم لندی(هاشمی) و دست راست دو فرزندش حاج میرعلینقی هاشمی است.

کمیسیون معارف

پس از تشکیلاتی که برای تألیف و ترجمه در دورهٔ ناصری به اهتمام علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه و سپس محمدحسن خان اعتمادالسلطنه ایجاد شد و البته دستگاه دولتی بود ولی منشأ اقدامات مهمی در نشر کتابهای اساسی و مفید بود نخستین مؤسسه ملی که برای نشر آثار فرهنگی و علمی تأسیس شده «شرکت طبع کتب» بود که میرزا محمدخان قزوینی و حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی و محمدباقر خان اعتمادالسلطنه و محمدحسین ذکاءالملک و حسین امین‌الضرب آن را بنیاد گذاردند و چند کتاب هم به سعی آن شرکت چاپ شد.

پس از آن مهمترین تأسیسی که درین زمینه‌ها به وجود آمد کمیسیون معارف نام داشت که سرمایه‌اش از راه گردآوری اعانه تأمین شده بود و وزارت معارف بانی و موجد آن بود و عده‌ای از رجال فرهنگخواه به عضویت آن تعیین شدند. کمیسیون معارف چند ماهی پس از انجمن آثار ملی تأسیس شد و هدفشان از یکدیگر متغایر بود.

کمیسیون معارف تا سالهای حدود ۱۳۱۵ به فعالیت اصلی خود که ترجمه و نشر کتب سودمند و اساسی بود ادامه داد و چندی از کار متوقف ماند تااینکه مجدداً با سرمایه مختصری که از پیش مانده بود از سال ۱۳۴۰ تجدید حیات کرد و به چاپ دو یا سه کتاب موفق شد. در تمام این دوره‌ها مرحوم احمد سعیدی مسؤولیت عمدهٔ کار را برعهده داشت.

گوشه‌ای از آنچه احمد سعیدی نایب رئیس انجمن در مرداد ۱۳۰۹ در مقدمهٔ «سخن و سخنوران» تألیف بدیع‌الزمان فروزانفر نوشته چنین است:

در اواخر سال ۱۳۰۲ موقعی که... آقای سلیمان میرزا وزیر معاف بودند برای مساعدت با نشر معارف به امر و اشاره مقام ریاست وزراء هیئتی مرکب از ده نفر به اسم «کمیسیون معارف» از آقایانی‌که اسامی آنها ذکر میشود معین و منتخب شد تا در امر مزبور تبادل نظر نموده اقدامی را که مفید و لازم می‌داند بکنند و هیئت مزبور پس از مطالعات لازمه نظامنامه‌ای نوشت که به امضاء مقام ریاست وزراء رسید و اجرا شد.

برای مقصود سابق‌الذکر کمیسیون مقتضی دانست بطوری که در نظامنامه مقرر است اعانه‌هائی جمع‌آوری کند و آن را در امور معارفی عام‌المنفعه بطور الاهم فالاهم به

ت وجوه جمع‌آوری شده به ترتیبی که مصلحت بداند صرف نماید.

در ابتدای کار مبلغ هشت هزار و نهصد و هفتاد و سه تومان و ده شاهی اعانه ع‌آوری گردید و مطابق نظامنامه در بانک گذاشته شد تا در موقع لازم بترتیب مقرر صرف برسد.

کمیسیون قبلا در نظر گرفت وسایل تألیف و ترجمهٔ بعضی از کتب مفید که استفادهٔ محصلین مدارس باشد فراهم ساخته و از محل اعانه جمع‌آوری شده بطبع نیده منتشر نماید.

کتبی که تاکنون از طرف کمیسیون تألیف یا ترجمه شده و به طبع رسیده به ذیل است:

۱- کتاب الفباء تألیف آقای حاج مهدیقلی خان هدایت.

۲- کتاب قرائت برای سال اول مدارس تألیف آقای حاج مهدیقلی خان هدایت.

۳- کتاب رهنمای آموزگاران تألیف آقای حاج مهدیقلی خان هدایت

۴- کتاب اصل تعلیم و تربیت، ترجمه و تألیف آقای میرزا عیسی خان صدیق

۵- کتاب تاریخ ملل شرق و یونان، ترجمهٔ آقای میرزا عبدالحسین خان هژیر.

۶- کتاب سخن و سخنوران، تألیف آقای بدیع‌الزمان.

می اعضاء اولیهٔ کمیسیون معارف بترتیب حروف تهجی نام خانوادگی آقایان

سلیمان میرزا اسکندری

میرزا احمدخان بدر (نصیرالدوله)

میرزا حسین خان پیرنیا (مشیرالدوله)

میرزا حسین خان پیرنیا (مؤتمن‌الملک)

میرزاسید محمد خان تدین

حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی

میرزا محمود خان علامیر (احتشام‌السلطنه)

دکتر محمد خان مصدق (مصدق‌السلطنه)

مرتضی خان مرتضائی (ممتازالملک)

حاج مهدیقلی خان هدایت (مخبرالسلطنه)

اسامی اعضاء فعلی کمیسیون معارف بترتیب حروف تهجی نام خانوادگی آقایان

سلیمان میرزا اسکندری

میرزا یوسف خان اعتصامی (اعتصام‌الملک)

میرزا احمد خان بدر (نصیرالدوله)

میرزا حسن خان پیرنیا (مشیرالدوله)

سید حسن تقی‌زاده

میرزا ابراهیم خان حکیمی (حکیم‌الملک)

میرزا احمد خان سعیدی

ارباب کیخسرو شاهرخ

میرزا محمود خان علامیر (احتشام‌السلطنه)

حاج مهدیقلی خان هدایت (مخبرالسلطنه)

پس از آنکه وزارت معارف (فرهنگ بعدی) ادارهٔ نگارش را تأسیس کرده و رأساً و موظفاً چاپ کتابهای جدی را عهده‌دار شده بود کار کمیسیون معارف به کندی و توقف دچار شد.

کمیسیون پس از سالهای ۱۳۲۵ به‌بعد مجدداً به فعالیت پرداخت و چند کتاب منتشر کرد.

دکتر رضازاده شفق که در سال ۱۳۴۶ رئیس کمیسیون بود طی مقدمه‌ای که به کتاب «تشکیل دولت ملی در ایران» نوشت توضیحاتی دربارهٔ انجمن داده است که بخشی از آن نقل می‌شود.

...بطوریکه در نظامنامه مقرر شده بود کمیسیون مقتضی دانست اعاناتی جمع‌آوری و آنرا در امور فرهنگی عام‌المنفعه بطور الاهم فالاهم به ترتیبی که کمیسیون بنسبت وجوه جمع‌آوری شده لازم بداند صرف کند برای مقاصد مزبور در ابتدای کار (یعنی ۱۳۰۲) با حضور نخست وزیر مبلغ هشت هزار و نهصد و هفتاد و سه تومان و ده شاهی اعانه جمع‌آوری و مطابق نظامنامه در بانک گذاشته شد تا در موقع لازم به ترتیب

قرر به مصرف برسد. کمیسیون در نظر گرفت وسائل تألیف و ترجمهٔ بعضی از کتب
زم را که قابل استفادهٔ دانشجویان مدارس و سایر طبقات باشد فراهم کند و از محل
انه جمع‌آوری شده به طبع برساند و منتشر سازد. کتبی که تا این تاریخ توسط
کمیسیون معارف تألیف یا ترجمه شده و به طبع رسیده بقرار ذیل است:

۱- کتاب الفبا: تألیف مهدیقلی هدایت. (مخبرالسلطنه)

۲- قرائت برای سال اول مدارس: تألیف مهدیقلی هدایت

۳- رهنمای آموزگاران: تألیف مهدیقلی هدایت.

٤- اصول تعلیم و تربیت: ترجمه و تألیف دکتر عیسی صدیق‌اعلم

۵- تاریخ ملل شرق و یونان: تألیف آلبرماله، ترجمهٔ عبدالحسین هژیر.

٦- تاریخ روم: تألیف آلبرماله، ترجمهٔ غلامحسین زیرک‌زاده

۷- تاریخ قرون وسطی: تألیف آلبرماله ترجمهٔ عبدالحسین هژیر

۸- تاریخ قرون جدید: تألیف آلبرماله ترجمهٔ دکتر فخرالدین شادمان

۹- تاریخ قرن هجدهم و انقلاب کبیر فرانسه و امپراطوری ناپلئون: تألیف آلبرماله ترجمهٔ رشید یاسمی

۱۰- تاریخ قرن نوزدهم (معاصر) قسمت اول: تألیف آلبرماله ترجمهٔ حسین فرهودی

۱۱- تاریخ قرن نوزدهم (معاصر) قسمت دوم: تألیف آلبرماله ترجمهٔ حسین فرهودی

۱۲- تاریخچهٔ نادرشاه افشار: تألیف مینورسکی، ترجمهٔ غلامرضا رشید یاسمی

۱۳- تاریخچهٔ چنگیزخان: تألیف هارولد لمب، ترجمهٔ غلامرضا رشید یاسمی

١٤- سیاحتنامهٔ فیثاغورث: ترجمهٔ یوسف اعتصامی (اعتصام‌الملک)

۱۵- تاریخ مختصر ایران بعد از اسلام: تألیف پاول هرن، ترجمهٔ دکتر رضازاده شفق

۱٦- یک روز از زندگانی داریوش: تألیف [illegible] ترجمهٔ دکتر صادق رضازاده شفق

۱۸ـ تاریخ سیاسی اروپا: ترجمهٔ محمود هدایت

۱۹ـ تاریخ هند: تألیف دولافور، ترجمهٔ فخرداعی گیلانی

۲۰ـ تاریخ شاهنشاهی ساسانیان: تألیف آرتور کریستنسن، ترجمهٔ مجتبی مینوی

۲۱ـ تاریخ عرب و اسلام: تألیف سید امیرعلی، ترجمهٔ فخرداعی گیلانی

۲۲ـ تاج: تألیف جاحظ، ترجمهٔ حبیب‌الله نوبخت

۲۳ـ تاریخ روسیه: تألیف کلنل والتر فرانسوی، ترجمهٔ نجفقلی معزی (حسام‌الدوله)

۲۴ـ حفظ بدن: ترجمهٔ احمد سعیدی

۲۵ـ تشکیل دولت ملی در ایران: تألیف والتر هینتس، ترجمهٔ آقای کیکاوس جهانداری

طبق صورتی که از اعضا درین کتاب چاپ شده است بعدها دکتر اسمعیل مرزبان (امین‌الملک) و رضاقلی هدایت (نیرالملک) و نصرالله خلعت‌بری (اعتلاءالملک) به جای رفتگان به عضویت انتخاب شده بودند و در زمان چاپ کتاب «تشکیل دولت ... یعنی سال ۱۳٤٦ اسامی اعضا چنین بود: سیدحسن تقی‌زاده ـ محمد حجازی ...ع‌الدوله) ـ دکتر علی‌اکبر سیاسی ـ احمد سعیدی (نایب رئیس) ـ دکتر صادق ...اده شفق (رئیس) ـ ابراهیم شریفی ـ مهربان مهر (خزانه‌دار)

ا. ا.

Adresse télégraphique et postale
Docteur Nadir - Téhéran
Constantinople,
à l'Ambassade de Pe...

D^r H. Nadir Khan

Docteur en médecine de la Faculté de Médecine et Pharmacie de Lyon (France)
Diplômé de la Faculté des Sciences de Grenoble. Physique. Chimie et Histoire natu...
Ancien élève de l'Ecole ... à Beyrouth (Syrie)
... aux cliniques chirurgicales des Hôpitaux de Lyon
Médecin-Spécialiste pour la chirurgie générale, les maladies des femmes,
les maladies des voies urinaires, des yeux et de la peau.

عنایت‌الله مجیدی

نامهٔ شمس‌العلما دربارهٔ فروزانفر

در پروندهٔ استخدامی استاد بدیع‌الزمان فروزانفر که هم‌اکنون در بایگانی راکد کوی دانشگاه تهران نگاهداری می‌شود این بنده به نامه‌ای برخورد کردم به خط دست مرحوم شمس‌العلمای گرکانی (قریب) در معرفی مرحوم شمس‌العلماء. اجمالاً خاطرنشان می‌سازم که حاج میرزا محمدحسین قریب ملقب به شمس‌العلماء و متخلص به ربانی (۱۲۲۲ - ۱۳۰۵ ه.ش) عالم و روحانی گرانقدر علوم دینی و ادب فارسی و عربی است. او از شاگردان میرزای شیرازی است که سالها در مدارس عالیه و معتبر آن زمان هم چون مدرسه علمیه، مدرسه نظام، مدرسه علوم سیاسی، دارالفنون به تدریس و تحقیق اشتغال داشته و مدتی ریاست مدرسه علمیه و عضویت دیوان عالی تمیز (دیوان کشور) را داشته است. از آثار چاپ شدهٔ او کتاب ابداع‌البدایع را می‌توان نام برد.

نامهٔ مذکور در فوق در آخرین سال زندگانی این عالم به دست او، به رشتهٔ تحریر درآمده و موضوع آن توصیهٔ تدریس فروزانفر است به جای خودش. درس شمس‌العلمای گرکانی در دارالفنون، فقه، عربی، ادبیات فارسی و عربی بوده است. فروزانفر در شرح حالی که از خود نوشته به این موضوع اشاره دارد: «در آغاز ورود به طهران معاشرت و ارتباط علمی و ادبی با ادیب پیشاوری و شمس‌العلمای گرکانی (که تدریس فقه و عربی من در دارالفنون از سال ۱۳۰۵ شمسی به توصیه و به جای ایشان بود)... داشتم»[۱]. اما از مضمون نامهٔ شمس‌العلما چنین برمی‌آید که شاگردان از قبول این استاد جوان تن زده‌اند و شمس‌العلما با اطمینان و به صراحت به اولیا و شاگردان مدرسه توصیه می‌کند که «آقای بدیع‌الزمان را برای حال و استقبال شما اصلح از خودش می‌داند». علت اهمیت این نامه این است که زمان تحریر آن وقتی است که از ورود فروزانفر به تهران دو سه سالی بیش نگذشته و او در سنین جوانی بوده است. جالب است بدانیم که فروزانفر در آن ایام برای آنکه تاحدی مقبول شاگردان واقع شود، از کوتاه کردن ریش خود خودداری می‌ورزید تا قیافهٔ جوان خود را در پشت آن پنهان کند باوجود این ملاحظه می‌شود که او را جوانکی بیش به حساب نمی‌آوردند و از پذیرفتن او به عنوان معلم و مدرس خودداری می‌نمودند، و همین فروزانفر در سالهای بعد کلاسهایش از چنان حسن استقبالی برخوردار بود که به اقرار شاگردانش، نظیری برای کلاسهای درس او یافت نمی‌شد.

استاد دکتر شفیعی کدکنی دربارهٔ کلاسهای فروزانفر می‌گوید: «من در دورهٔ طلبگی و دانشجویی خود استادان بسیاری را دیده‌ام... تنها و تنها فروزانفر بود (و شاید پس از او چندتن از شاگردانش) که هم محقق بی‌همتایی بود و هم معلم بی‌مانندی. در طول قریب پنج سال شاگردی او، که هرگز درسش را ترک نگفتم، یک مطلب مکرر یا مبتذل که از همگنان دیگران شنیده، نشنیدم

بدیع‌الزمان فروزانفر

حتی شوخی‌های او، احوال‌پرسی‌های او چیزی به دانشجو می‌آموخت...»[۲]. پس از این توضیح مختصر، متن نامهٔ شمس‌العلمای گرکانی را از نظر گرامی شما می‌گذرانم:

«به عرض آن مقام منیع محترم می‌رساند چندی قبل با کمال قدرت برآمدن و درس گفتن از اولیای امور مستدعی شدم که آقای بدیع‌الزمان خراسانی را به جای حقیر دعوت فرمایند، به جهاتی که هنوز صحیحاً علتِ آن را نمی‌دانم آقایان متعلمین زیر بار نرفتند. اخیراً به خیال اینکه مرض و کسالت یک ماه بیشتر طول نمی‌کشد، به بعضی

نیابت دادم که در مدت کنترات بنده تحمل زحمات بفرمایند،لکن فعلاً معلوم می‌شود افاقه ازین ناخوشی طولی خواهد کشید،لهذا محض نیکخواهی و علاقه‌مندی به ترقی و تعالی مدرسهٔ مبارکه و خصوص این دو کلاس تصور می‌کنم ایشان برای مصلحتی قبول کفالت فرمایند و به شاگردان هم از طرف اولیای امور ابلاغ شود که فلانی بهرجهت نیکخواه شماهاست و آقای بدیع‌الزمان را برای حال و استقبال شما اصلح از خودش می‌داند و اگر رضاجوئی او را منظور دارید ازین شخص فاضل به کمال خوبی استفاضه فرمائید. الحاج میرزا محمدحسین (قریب) شمس‌العلماء.

آینده

چون این نامه مربوط است به روزگاری که فروزانفر جوان بود،مناسب دانست عکسی از او را که در همان اوقات برداشته شده و به یادگار به دکتر محمود افشار داده است به چاپ برساند.

از مرحوم فروزانفر در سالهای ۱۳۰۴ ـ ۱۳۰۶ سه شعر معروف در مجلهٔ آینده چاپ شده است.

یادداشتها

۰۱ مباحثی از تاریخ ادبیات ایران، فروزانفر، تهران، دهخدا، ۱۳۵۴: ۳۶۹

۰۲ بدیع‌الزمان فروزانفر، مجموعهٔ اشعار، تهران، طهوری، ۱۳۶۸: ۱۸

* * *

مشکوة و مرعشی

کتابخانهٔ آیة الله‌العظمی مرعشی در شهر قم اکنون نزدیک بهبیست و پنج هزار نسخه خطی و سه هزار میکرو فیلم از نسخه‌های خطی کتابخانه‌های دیگر جهان دارد و نوزده جلد از فهرست نسخ مذکور بهتألیف آقای سیداحمدحسینی اشکوری و به اشراف و مراقبت آقای دکترسیدمحمودمرعشی بچاپ رسیده است.

کتابخانهٔ تأسیس مرحوم آیةالله سیدشهاب‌الدین مرعشی مشهور به آقا نجفی و حاصل در مدت پنجاه شصت سال کوشش او و سپس فرزندایشان به‌گسترش و اهمیت امروزی رسیده و حقاً بصیرت و شوقمندی مرحوم مرعشی موجب گردآمدن چنین مجموعه شده است. خوشبختانه مرحوم مرعشی با وقف‌کردن کتابها و محل و رقباتی چند این تأسیس علمی را پایدار ساخت. آیةالله‌العظمی مرعشی متولد سال ۱۳۱۸ قمری بود و در سال ۱۳۶۹ درگذشت.

برای نشان دادن علاقمندی آن دانشمند به گردآوری میکروفیلم از نسخ خطی نامه‌ای راکه نزدیک به سال ۱۳۴۵ خطاب به یادداشت‌کنندهٔ این سطور نوشته و موجب تجدید یادی از مرحوم سید محمد مشکوة (اهداکنندهٔ بیش از یکهزار جلدکتاب خطی به دانشگاه تهران) نیز می‌باشد در صفحهٔ روبرو به چاپ رسانیده می‌شود.

.ا.ا

صالح علی یف

ترجمهٔ ابوالفضل آزموده

مرامنامهٔ حزب اجتماعیون عامیون *

در سالهای اخیر اسناد و مدارک جدیدی در بارهٔ مناسبات فی مابین حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه، بخصوص بلشویکها، با انقلابیون ایران و همچنین با حزب اجتماعیون عامیون کشف شده است. مثلاً در گزارش کلانتر محلهٔ دادستانی دادگاه منطقه‌ای باکو، بتاریخ ٤ دسامبر سال ١٩٠٦، که در آرشیو مرکزی تاریخ آذربایجان شوروی نگهداری می‌شود، گفته شده است: « سرایدار چاپخانه واقع در نبش خیابان " پراچچنایا " و " آزیاتسکایا " اظهار داشته است که در ساعت ۹ صبح روز ٤ دسامبر هشت مرد مسلح به رولور وارد چاپخانه شدند، تمامی افراد را زندانی نمودند و شروع به چاپ اوراقی که در دست داشتند کردند (حروف چینی آماده شده با خود داشتند و کاغذ نیز با خود آورده بودند). اوراقی که چاپ کرده بودند ٣٠٠٠ برگ بود. پس از رفتن آنها چند برگ از بروشور چاپ شده در آنجا باقی ماند.»[1]

هشت صفحه از بروشور چاپ شده به زبان فارسی (صفحات ٦ الی ١٣) که در پرونده‌های دادستانی دادگاه منطقه‌ای باکو نگهداری می‌شود ارزش به سزایی در بررسی و مطالعهٔ تاریخ سازمانهای انقلابی ایران در دوران انقلاب ١٩٠٥ — ١٩١١ دارد[2]. در این صفحات هدف حزب انقلابی ایران، هر چند که نام آن ذکر نشده است، بیان می‌شود. بر اساس مفاد و مطالب مندرج در این سند، و همچنین نظر به اینکه در سال ١٩٠٦ فقط یک حزب ایرانی در باکو فعالیت داشته است ما به این نتیجه رسیده‌ایم که صفحات کشف شده قسمتی از مرامنامهٔ حزب اجتماعیون عامیون می‌باشد. آنچه که در این باره نظریات ما را تأیید می‌نماید تأثیر مرامنامهٔ حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه در این صفحات یافته شدهٔ چاپی است که تاریخ نگاران ایرانی نیز بدان اشاره دارند. متن

* ـ اصل مقاله به روسی در ١٩٦٥ انتشار یافته است. دفتر مجله منحصراً قسمت مربوط به مرامنامه را که جنبهٔ سندی دارد در متن مترجم آورده است.

۱ـ بایگانی مرکزی دولتی آذربایجان شوروی ـ آرشیو تاریخ.

p. 185, on. 34 , 49 - , 1330 400.

۲ـ اسناد مذکور را ن. یا. ماکی یف محبت نموده و در اختیارم گذارده‌اند که از این بابت از ایشان بسیار ممنون و سپاسگزارم.

کشف شده در باکو اولین نسخهٔ اصلی فارسی، هرچند ناقص، مرامنامهٔ حزب اجتماعیون عامیون است، زیرا تا قبل از این فقط متن روسی مرامنامهٔ حزب مجاهد مصوبهٔ ماه سپتامبر سال ۱۹۰۷ مشهد را در دست داشتیم. نسخهٔ اصلی مرامنامهٔ مذکور این امکان را به دست می‌دهد که در نظریهٔ ن. ک. بلووا در بارهٔ اینکه حزب مجاهد تا سپتامبر سال ۱۹۰۷ فاقد مرامنامه بوده است، شک کنیم و آن را مورد تردید قرار دهیم.[۳]

مقایسه و تطبیق مرامنامهٔ کشف شده در باکو با ترجمهٔ روسی مرامنامهٔ حزب مجاهد که توسط بور- رامنسکی منتشر شده است، یکبار دیگر این عقیده را تأیید می‌نماید که اجتماعیون عامیون فاقد یک مرامنامهٔ واحد که تمامی سازمان از آن تبعیت نماید بوده است. گهگاه سازمانهای مختلف، مثلاً سازمان تبریز، خود مستقلاً مرامنامه را می‌پذیرفته‌اند (نوشته‌های احمد کسروی مؤید این گفتار است). کلیهٔ سازمانهای اجتماعیون عامیون ضمن تنظیم مرامنامه از محتوای مرامنامهٔ حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه مطالب زیادی را گرفته‌اند. بطوری که از روزنامه " فریاد " مشهود می‌باشد در این مرامنامه عمدتاً از قسمتهای مهم مرامنامهٔ قفقاز (باکو) استفاده شده است.[۴] به نظر می‌رسد که بدلیل خواسته‌های مندرج در آن در سال ۱۹۰۶، اعضاء حزب که از باکو آمده بودند به انجمن ایالتی تبریز پیشنهاد نمودند تا دارائیهای ثروتمندان بزرگ را در میان دهقانان تقسیم نمایند (در اسناد تفکیک و تقسیم گفته شده است). علت فقدان مرامنامهٔ واحد حزب اجتماعیون عامیون را چنین می‌توان توضیح داد که صرف‌نظراز فعالیتهای زیاد اعضاء آن در انقلاب ۱۹۰۵ - ۱۹۱۱، رهبران سازمانهای مختلف آن در مواضع طبقاتی مختلفی قرار داشته‌اند که ترکیب نامتجانس اجتماعی حزب بوده است.

کمیتهٔ باکو که کمیتهٔ مرکزی به حساب می‌آمد و با سازمانهای خود در تبریز، گیلان، تهران و سایر نقاط ارتباط داشت از نفوذ و اعتبار بسیاری در سالهای ۱۹۰۶ - ۱۹۰۷ برخوردار بود.

مرامنامهٔ حزب مجاهد که در سال ۱۹۰۷ در مشهد نشر شده، در مورد بعضی مسائل مهم با مرامنامهٔ اجتماعیون عامیون کشف شده در باکو تفاوت دارد. در مرامنامهٔ مشهد

۳- ن. ک. بلووا. دربارهٔ حزب سوسیال دموکرات ایران، «مسائل تاریخ و ادبیات کشورهای مشـ زمین» مسکو، ۱۹۶۰، صفحهٔ ۱۲٤

۴- ن. ک. بلووا، در همین کتاب، صفحهٔ ۱۲۳

در مورد مسئلهٔ زمین گفته می‌شود که زمینهای شاه باید مصادره و در میان خانواده‌های روستایی بطور بلاعوض تقسیم شود و زمینهای دیگر مالکان توسط بانک خریداری و در بین دهقانان تقسیم گردد. در مرامنامهٔ باکو ذکر شده است زمین به آن کسی تعلق دارد که روی آن کار می‌کند. این نظریه آن شعاری را به خاطر می‌آورد که بلشویکهای روسی در دوران انقلاب ۱۹۰۵ — ۱۹۰۷ مطرح کرده بودند.

در مرامنامهٔ باکو این خواسته مطرح می‌شود که برای سالخوردگان و کودکان بی سرپرست و بیوه زنان مقرری تعیین شود. در مرامنامهٔ مجاهد (مادهٔ ۹) ذکر می‌شود که برای فقرا و بی‌نوایان مأوا و برای بیماران مریضخانه بوجود آورند. هر دو برنامه هشت ساعت کار روزانه را تقاضا دارند.

در مرامنامهٔ باکو مادهٔ مهمی‌گنجانیده شده است مبنی بر بهبودی شرایط زندگی توده‌های زحمتکش بطریق احداث خانه‌های سازمانی توسط دولت. هم در مرامنامهٔ باکو و هم در مرامنامهٔ مشهد احداث و برپائی مدارس در تمامی روستاها و شهرها و لغو باج و خراج و مالیات از افراد بی بضاعت و مستمندان درخواست شده است. در مرامنامهٔ باکو، در تفاوت با مرامنامهٔ مشهد، باز هم تقاضای دیگری نیز مطرح می‌شود و آن عبارتست از کاهش میزان عوارض گمرکی برای مایحتاج روزانهٔ مردم (مانند قند و چای و نفت و همانند آنها).

قسمت خاص مرامنامهٔ باکو مربوط به درخواست آزادی توده‌های زحمتکش در برابر زورگویی عمال دولت و برقراری آزادیهای دموکراتیک، آزادی اجتماعات، عقیده، بیان، مطبوعات، اتحادیه‌های کارگری و عقاید مذهبی می‌باشد. مادهٔ ۵ مرامنامهٔ مشهد نیز شامل خواستهٔ آزادی میان مطبوعات، اجتماعات، انجمن‌ها و غیره است، ولی فاقد مادهٔ مربوط به آزادی عقاید مذهبی می‌باشد. علاوه بر این، در اساسنامهٔ مجاهد مصوبهٔ سال ۱۹۰۷ مشهد در بارهٔ اختیارات خاص دادگاههای حزب سخن به میان آمده است که حق دارند اعضاء خود را در قبال « خیانت به دین » مجازات نمایند.

در سرآغاز مرامنامهٔ باکو ذکر شده است که برقراری تساوی کامل بین اعضاء انجمن‌ها، صرف نظر از اختلاف ملی و عقاید مذهبی شهروندان مختلف هدف نهایی می‌باشد.

[ای]ن ترتیب، می‌توان نتیجه گرفت که مرامنامهٔ اجتماعیون عامیون باکو در میان دو [...]ه، در مقایسه با مرامنامهٔ مشهد، انقلابی‌تر است. در این مرامنامه بوضوح تأثیر [...]ٔ حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه و شعارهای انقلابی بلشویکها در مورد

مسائل ارضی در دوران انقلاب ۱۹۰۵ – ۱۹۰۷ کاملاً مشهود است.

به نظر ما، مجاهد و اجتماعیون عامیون از نظر ماهیت اسمی یک حزب می‌باشند. اجتماعیون عامیون در سال ۱۹۰۴ و ۱۹۰۵ (در اوایل دورهٔ ۱۹۰۵ – ۱۹۰۶) تشکیل شد و نام حزب سوسیال دموکراتهای ایران (اجتماعیون عامیون فرقهٔ ایران) بخود گرفت و این امر از سند ذکر شده در کتاب ناظم‌الاسلام مشهود است[۱]. مع‌الوصف در اسناد منتشره در سال ۱۹۰۷ این حزب خود را حزب مجاهد سوسیال دموکراتهای ایران می‌نامد و گهگاه بسادگی " مجاهد " نام می‌برد. همانطوری که حزب سوسیال دموکرات مسلمان نیز بسادگی خود را « امت » می‌نامید. با این حال نباید مفهوم " مجاهد " را که در بارهٔ تمامی انقلابیون به کار برده می‌شود با سازمانهای انقلابی بورژوازی ایرانیان در آسیای میانه و سایر نقاط، با مفهوم ثانویهٔ " اجتماعیون عامیون " یعنی مجاهد ادغام و اشتباه کرد.

در اینجا صفحه‌ای از مرامنامهٔ حزب اجتماعیون عامیون را که به زبان فارسی در باکو کشف شده است عیناً نقل می‌نماییم.

که بتواند زراعت بکند باید به‌او زمین داده شودکه اخرجات سالیانه کلفت اولاد همان زمین بکذرد وفسرعلی هذلقیاس عمل زمین رابایذ بهمین ترکیب تقسیم کرد. چون کار بهاین طور بکذرد دیگر رعایا ازاول احتیاج مردمان جبار بیرون خواهند آمد وهمه غنی خواهند شد کینه وکدورت برطرف شده ودیگر خون ناحق درزمین ریخته نمیشود و دیگر این فرقه اصلاح مفتنه و فسادرا خواهانند. کرور کرور جانهاکه در راه دعاوی ملت تلف می‌نمایند و جوان های سروقد هدف گلولههای توپ و تفنگ

میشود و چه‌بسیار شهر هاو قصبه ها دراین جنگها خراب وزنان ما بی‌شوهرواطفال مایتیم میمانند. مقصود این فرقه تمام برضد این عمل بیشوه است که‌یکی از میانه مرتفع گردیده منسوخ شود و راضی نیستند که خون احدی در روی زمین ریخته شود خواه ازهرفرقه و هرملت باشد تفاوت ندارد (بنی آدم اعضای یکدیگرند)

منظورا یشان اینست که بلافرق هرمذهب و ملت درتحت مساوات و عدالت باشند دراین صورت معلوم است یکمرتبه به این مقصود عالی نمیتوان نایل گردید وبهاین درجه اعلا فورا نمیتوان عروج کرد چونکه ملت مقدمه ما حالیه دروادی جهالت زبون شده وبنادانی گرفتارند و خیر خودرا ازشرتمیز نمیدهند. لهذا باید مطلب را متدرجا اظهار کرد و چیزیکه امروز برمالازم است وباید درتدارک او باشیم ازقرار ذیل است.

اول) جمیع ملک و زمین باید در تحت اختیار آن کس باشد که بارنج دست خود میکارد نه بااستقلالت عمله و فعله

دوم) اربابان صنایع چه شاگرد و چه‌مزدور بااشخاص فعله و عمله و چه نوکر از قبیل میرزا و دفتر دار وسرشته‌دار و غیره که از کسب یومیه نان خود را تحصیل میکنند باید در شب و روز بیشتر از هشت ساعت کار نکنند یعنی مجبور نباشند بیشتر کار کنند مگر بمیل خودشان ها بطمع زیادی اجرت و مواجب و اجرت یومیه آنها باید افزوده شود

سوم) باید زنهای بیوه و اطفال بی‌پرستار یا پیرمردان که بواسطه سالخوردگی قادر بر کار کردن نیستند از طرف دولت پرستاری ومراعات شود یعنی درحق ایشان اعانه برقرارشود

۱ ـ ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، تهران، سال ۱۹۵۳ م. صفحات ۵۱۹ الی ۵۲۲

چهارم) اشخاصیکه از شدت فقر در خرابه‌ها و در زیرزمین های نمناک و منزلهای متعفن مسکن نموده که مورث بعضی امراض مزمنه و افنج و غیره میگردند باید ازجهت ایشان از طرف دولت منزلهای ارزان ساخته شود و مخارج این منزلها ازجانب دولت باشد بعد بقیمت ارزان کرایه بدهند.

پنجم) از جهته اطفال یتیم و فقیر در هرشهر و قریه مکاتب ومدارس تاسیس شود

ششم) مالیات دیوانی باید کم شود (عوارض) بهاین ترکیب اشخاصیکه بی‌بضاعت و مفلسند نباید عوارض یا مالیات مواخذه شود مگراشخاص دارنده کهازقدر گذران سالیانه خود زیادتر داشته باشد هرچه ازگذران سالیانه بیشتر بماند مالیات باو تعلق خواهد گرفت به مناسب مال از کم کم و از زیاد زیاد خواه نقد باشد یا جنس چه در شهر و چه دهات چنانچه شرح او خواهد آمد

هفتم) تخفیف گمرک است اشیائیکه ازخارجه میاید که فقرا محتاج باو هستند از قبیل قند و چای و نفت و غیره باید از گمرک آنها کاسته تا ارزان شود.

این فرقه آزادی طلب مقصودشان این است آن کسانیکه خون ملت میخورند از قبیل حکومت و سرتیپ و سرهنگ سایر صاحب منصب و تابعین حکومت مثل فراشی و غیره ملت بیچاره را از دست این ستمکاران آزادی بدهند، آیا ملت را چگونه باید خلاص کرد.

اول) باید ازحکومت درخواست کرد آزادی مشورت را یعنی جماعت در کمال آزادی دریک جامجمع شده در کارهای خود مشورت نمایند.

دویم) آزادی لسان یعنی جماعت با حکومت و دولت بتوانند گفتگو نمایند و هرچیزی را که مضر بحال ملت است رفع نمایند.

سوم آزادی مطبوعات یعنی کتابها و روزنامه ها که جماعت بتوانند بهذریعهٔ روزنامه‌جات احتیاجات خودشان‌را نوشته منتشر نمایند ازطرف دولت ممنوع نباشند.

۴) آزادی اتفاق اربابان صنایع و حرفت در خصوص احتیاجات نسبت به صنعت خودشان اتفاق نموده هرچه لازم باشد ازدولت طلب نمایند چونکه درهرکاری جمعیت واتفاق شد میتواند کاری راکه پیش ببرد که‌یک یکنفر یا دو نفر.

۵) آزادی مذهب یعنی ازروی قانون شریعت مطهره هرکس بهردین و بهرمذهب که هست نباید اورا مجبور کرد که ترک مذهب خود شرا بگوید و بدین دیگر گرویده بشود مگر بمیل خودش و حکومت هم مختار نباشد که کسی راجبرا بدین دیگری دعوت نماید تا اینکه تمام ملل با یکدیگر برادروار رفتار نمایند.

قید این فصل نه در خصوص ایران است چونکه درایران مثل سایر دول متعرض مذهب و ملت دیگری نمی‌شوند نه‌از طرف حکومت و نه از طرف رعیت. مثلا روس از زمان پطر کبیر تاحال همیشه مذاهب متفرقه که درروسیه سکنا دارند مثل مسلمان و یهودی و ارمنی و پاپاک خیلی ازاین مذاهب را جبرا روس کرده ولی درایران اگر هم‌کسی را بدین اسلام دعوت کرده‌اند ازروی دلایل عقلیه و براهین قاطع بوده.

۶) آزادی تعطیل یعنی عمله و مزدور هرگاه خواسته باشند متفقا جمع‌شده محض پیشرفت مطالب خود در خصوص

« مرامنامه‌ها و نظامنامه‌های احزاب سیاسی ایران در دورهٔ دوم مجلس شورای ملی»، به کوشش منصورهٔ اتحادیه (نظام‌مافی) چاپ تهران ۱۳۶۱ دیـده شودکه در آن مرامنامهٔ حزب دموکرات بچاپ رسیده‌است. دونظامنامهٔ حزب دموکرات مربوط به‌تهران و تبریز هم در کتاب « اوراق تازه‌یاب مشروطیت» به‌کوشش ایرج افشار، تهران ۱۳۵۹، چاپ شده است.

غلامرضا طباطبایی مجد

تقی‌زاده و تقی‌اف

چاپ و انتشار خاطرات سید حسن تقی زاده[1]— که نشر آن جهت آگاهی و دقت
نظر « معتقدین و منتقدین » در مراحل مختلف زندگی سیاسی، علمی و اجتماعی وی از
کارهای مفید و لازم بوده است— نگارندهٔ این سطور را به صرافت چاپ نامه‌ای از طرف
تقی‌زاده به حاجی زین‌العابدین تقی‌اف انداخت، تا باشد که چاپ این نامه— که تقی‌زاده
در این نامه تقاضای دریافت کمک مالی جهت تحصیل در بیروت از تقی‌اف کرده
است— گوشه‌ای از نیات و نظریات علمی تقی‌زادهٔ بیست و پنج ساله را در دسترس طبقهٔ
پژوهشگر تاریخ معاصر ایران قرار دهد. قبل از طرح نامهٔ مزبور، نگارنده ناگزیر است
شمه‌ای از خصوصیات تقی‌اف را جهت روشنگری خوانندگان، ذیلاً تقدیم دارد.

حاجی زین‌العابدین تقی‌اف (۱۸۲۳ م = ۱۲۳۹ ق. باکو— ۱۹۲٤ م. = ۱۳٤۳
ق. مردکان) یکی از مردان بزرگ، خود ساخته و فرهنگ‌پرور ایران زمین بوده که تاسن
ده سالگی با روزانه شش کپیک دستمزد، شاگرد پدر پینه‌دوز خویش بوده است.
زین‌العابدین، دو سال بعد یعنی در ۱۲ سالگی بعنوان کارگر ساختمانی مشغول به کار
می‌شود و از ۱۵ سالگی با شغل بنایی مدت ۳۵ سال بانی بسیاری از ساختمانهای شهر
باکو می‌گردد. در این سال (۱۸۷۳ م. = ۱۲۹۰ ق.) حاجی همراه دو نفر از
همکارانش در بابیل[2] شرکت خاکبرداری را راه می‌اندازد و در جریان همین کار و حفر
چاه، ناگهان به چاههای نفت می‌رسد که این نعمت خداداد وی را چندین سال بعنوان
سلطان نفت آذربایجان معرفی می‌کند؛ و بعد از این زمان است که وی در سواحل
رودخانهٔ کر و دریاچهٔ خزر اقدام به ایجاد شیلات، کارخانه‌های ریسندگی و کشتیهای
باربری می‌کند و بعنوان مرد ثروتمند و صاحب مکنت در باکو مطرح می‌شود.

نقش حاجی در رشد و تسریع روند فرهنگی آذربایجان تعیین کننده و سازنده
است. وی در اواخر سال ۱۸۸۳ م. (= ۱۳۰۱ ق.) یکه و تنها با پول خود اقدام به بنای
ساختمان تئاتر باکو می‌نماید.[3] در سال ۱۸۹۶ م. (= [illegible] ق.) [illegible] و جمعیت
خیریهٔ مسلمانان پطرزبورگ » را بنا می‌کند و [illegible] تئاتر کانونی را از
صاحبان قبلی‌اش خریداری و در اختیار [illegible] پیروان آن
روزگار یعنی علیمردان بیگ باشوف [illegible] آغاییوف

(۱۹۳۹ – ۱۸٦۹) می‌گذارد.

در اواخر قرن نوزدهم با کمکهای مالی حاجی، مدارس پسرانهٔ " رشدیه " و " سعادت " درتهران و مدرسهٔ دخترانه‌ای در گنجه شروع به کار می‌کنند و در هفتم اکتبر اولین سال قرن بیستم، کمکهای مالی شایان در تأسیس ساختمان مجلل اولین مدرسهٔ دخترانهٔ باکو می‌نماید.[۴] انتشار مجلهٔ " حیات " در سال ۱۹۰۵ (= ۱۳۲۳ ق.) به مدیریت علی بیگ حسین‌زاده و احمد بیگ آغایوف، و انتشار روزنامهٔ هفتگی ادبی، علمی، اجتماعی و سیاسی " فیوضات " به همان مدیریت، از جمله آثار ادب‌پروری وی بوده است. کمکهای بی دریغ مالی وی در فاصلهٔ بین سالهای ۱۹۱۱ – ۱۹۰۸ به ستارخان، باعث تقویت نیروی مقاوت این قهرمان ملی جهت پیروزی انقلاب مشروطیت ایران گشت.[۵]

در کتاب " شرح حال حاجی زین‌العابدین تقی اف[٦] " ، در جریان میهمان نوازی حاجی از اشراف‌زادهٔ انگلیسی– که در دههٔ آخر قرن نوزده از هندوستان عازم انگلیس بوده و چند روزی میهمان حاجی بوده– می‌بینیم که اشراف‌زادهٔ انگلیسی بقدری محو فرهنگدوستی و علم پروری حاجی قرار می‌گیرد که پس از مراجعت به وطن خویش شهر ادینبورگ– مرکز اسکاتلند– مجسمهٔ حاجی را در یکی از میادین بزرگ شهر برپا می‌کند، بدین ترتیب حاجی اولین آذربایجانی است که در زمان حیاتش مجسمه‌اش در [illegible] سوی دنیا برپا شده است.[۷]

[illegible]نیات خیرخواهانه و انسانی حاجی زین‌العابدین منحصر به آذربایجان و شهرهای [illegible]کو و گنجه و تبریز نمی‌شود، بلکه وی بعنوان مردی فرهنگ‌پرور و حامی و یاریگر [illegible]کات فرهنگی و علمی مطرح است. محمد اسماعیل رضوانی ضمن بحث و بررسی و [illegible] اولین روزنامه‌های صدر مشروطیت در روشنگری ملت می‌نویسد: " ... نخستین تأثیر [illegible] را روزنامهٔ « حبل‌المتین[۸]» به جای گذاشت. این روزنامه پس از انتشار به عللی که [illegible] پوشیده است توسط یک سرمایه‌دار بزرگ ایرانی به نام تقی‌اوف– که مستأجر [illegible] قفقاز بود، یعنی چاههای نفت را از دولت روسیه تزاری اجاره کرده و سرمایه‌ای [illegible]های بهم زده بود– ششصد شماره‌اش خریداری و جهت علما ارسال می‌کرد و به این [illegible] علما با روزنامه آشنا می‌شوند و چنان مطبوع طبع‌شان قرار می‌گیرد که عده‌ای [illegible]هم می‌نویسند.[۹] "

مرحوم میرزا محمد [illegible] – در [illegible]

[illegible]

بنده زنده ماندم و یاوان را چنانکه باید روزنامه خوان دیدم، یک نفر انسان دوست دیگر مثل حاجی زین‌العابدین تقی‌یف پیدا می‌کنم و به همت و معاونت او قیمت روزنامه را نمره‌ای صد دینار قرار می‌دهم.[۱۱] »

خلاصه اینکه هیچ کار فرهنگی و عام‌المنفعه‌ای در آذربایجان و باکو و شهرهای دیگر ایران بخصوص تهران و تبریز به انجام نمی‌رسید، مگر این که همت والای این مرد بزرگ در آن شرکت فعال نداشته باشد؛ بالاخره این چنین مرد بزرگی در اول سپتامبر ۱۹۲٤ م. (= ۱۳٤۳ هـ.ق.) در ۱۰۱ سالگی چشم از جهان فرو بست و دنیای ادب و فرهنگ را از داشتن یکی از حامیان جدی و صمیمی خویش بی نصیب گذاشت، رحمةالله علیه.

بزرگوارا

قربان وجود مبارکت گردم

پس از تقدیم مراسم تحیة و جان نثاری
و اظهار مراتب ارادت و خاکساری و
عرض سلام خالصانه و شرح ارادت غایبانه
معروض میدارد که این بنده پسر آقا سید تقی
پیشنماز مشهور اوردوبادی طاب ثراه مقیم
تبریز هستم مولدم شهر تبریز است و اکنون
بیست سال تمام است که مشغول تحصیلم یعنی
۲۵ سال دارم و از پنج سالگی به تحصیل
علوم دینیه و عربیه اشتغال ورزیده‌ام و پانزده
سال تمام در این علوم کوشیده‌ام و صرف نموده‌ام
و پس از آنکه علوم فقه و اصول را بپایان رسانیده‌ام یعنی باصطلاح ملائی فارغ التحصیل شده
و از عالم تقلید رها گشتم و در آن اوقات

عکس از اول صفحهٔ

نامهٔ تقی‌زاده به تقی اوف

بزرگوارا، قربان وجود مبارکت گردم.

پس از تقدیم مراسم تحیت و جان نثاری و اظهار مراتب ارادت و خاکساری و عرض سلام خالصانه و شرح ارادت غایبانه، معروض می‌دارد که: این بنده، پسر آقا سید تقی[۱۲] پیشنماز مشهور اوردوبادی– طاب ثراه– مقیم تبریز هستم. مولدم شهر تبریز است و اکنون بیست سال تمام است که مشغول تحصیلم، یعنی ۲۵ سال دارم و از پنج سالگی به تحصیل علوم دینیه و عربیه اشتغال ورزیدم و پانزده سال تمام در این علوم کوشیدم و صرف نمودم، و پس از آنکه علوم فقه و اصول را به پایان رساندم– یعنی باصطلاح ملایی فارغ‌التحصیل شده و از عالم تقلید رها گشتم– و در آن اوانی که پدرم خواست مرا برای تحصیل به عتبات بفرستند و من اظهار استغنا می‌نمودم، شوق و شوری دیگر بر سرم افتاد و عالم دیگر در جلو نظرم باز شد که یک باره خط * نسخ را بر عوالم سابق کشید و تاریخ حیات مرا تقسیم و از ما سلف فصل نمود. و آن عالم چنانکه معلوم حضرت عالی است نه به حیطهٔ تقریر آید نه به رشتهٔ تحریر گنجد، بعضی عوالم تمدنش گویند و برخی تربیتش خوانند ؛ همانا باز شدن چشم نابینا * * از هر نقطه مناسب‌تر است.

به هر حال گوشهٔ چشم من نیز بدین روشنایی باز شد و اندکی اطراف خود را دیدم، لذا دایرهٔ تاریک سابق– که مانند اسب کج پالان به حکم جبر روسا بایستی در آن کورکورانه سیر بکنیم– یک قدم بیرون گذاشتیم، آنگاه محیط کرهٔ ما از حدود بوشهر تبریز گذشته و کمی وسعت یافت. عالمی دیدم پر از حرکت و اضطراب و گویی دیدم غلغله و انقلاب که هر ملتی با کمال عجله و شتاب راه ترقی می‌پویند و با زبان حال گویند: «ولیس للانسان الا ماسعی»[۱۳] از نردبانی * * * که من [و] هموطنان تن سنگین و خواب آلوده پایین می‌آمدیم و با تمام کسالت زیر پا را می‌پاییدیم، اتفاقاً بالا کردم، که بناگاه دیدم همهٔ اهل عالم دارند بالا [می]روند و بعضی از هموطنان دیدم که در میان این سیل ریزان تنها تنها خودداری کرده و ایستاده و به جریان تبعیت نکرده و رو به پایین داد می‌زنند و به هموطنان خود فریاد می‌کشند و لابه کنند که " برگردید به سوی بالا که این بالای سلم سعادت و زندگی است و پایینش

---

* [illegible]: بخطا.
* * [illegible]: بالنه.
* * * [illegible]

چاه اضمحلال و انقراض است و بئس‌المصیر " و هموطنان نیز به این خیرخواهان اعتنایی نکرده ایشان را مرتد می‌نامند و از کج‌بینی ایشان را کج پالان نامند.

بهر حال، یا از حسن اتفاق و یا از استعداد مدرک، بنده رو به بالا نمودم و با هزاران هزار زحمات و صدمات و مصائب و با رنج و محنت و سختی و صعوبت فوق‌العاده و موانع و عوایق بیرون از شمار و عسرت و کلفت فزون از قیاس به تحصیل علوم مدنی و کسب تربیت و مردی آغاز کردم تا بالاخره با وجود این همه موانع — که شرحش اگر وقتی در ترجمهٔ حیات بنده طبع شود کتابی چون مثنوی خواهد گشت — به اعجاز طلسم شکن شوق باز پیش اساتید تحصیل نمودم و زبان عثمانی، فرانسه و انگلیسی یاد گرفتم و علم حساب، هندسه، جبر، مقابله، هیئت، جغرافی، فیزیک، فیزیولوژی، تشریح و مقداری از طب را فرا گرفتم[۱۲] و غافل از این بودم که این شوق طبیعی باروتی است و علم آتش. هر چه بیشتر * نزدیک گردد شعله‌اش زیاد خواهد گردید. این بود که علوم موجوده در ایران را که تحصیلش به یک استعداد فوق‌العاده ممکن است برای خاموش کردن آتش عطش استعداد خود و تسکین حرارت کامنه‌ای که خداوند در سرشت من هشته غیر کافی دانسته یک مرتبه شور و عشق ترقی در سینه زبانه کشید و دیگ دماغ جوشی زد، آرزوی تکمیل تحصیل و ترقی و مشغول کردن یا به در [؟] عالم انسانیت در ضمیرم راسخ گشت.

چون استعداد خود را قابل ترقی دیدم، دریغم آمد که این آتش را مدفون خاکستر یأس نمایم و موهبت الهیه را معطل گذارم. فقط چیزی که حیرت من بود و مانع شوق من همانا خالی بودن دست بود و بی چیزی مطلق، زیرا که پدرم در هفت ** سالگی بنده وفات کرد در حالتی که از وی چیزی که سرمایهٔ جزیی برای ما باشد نماند. در همان سال مادر و اقارب دیگر نیز یک یک بتوالی مردند. برادرم برای تحصیل به نجف اشرف [رفت] و من از شغل پدری استعفا دادم که باید [با] جهد خویش بدون احتیاج به غیر زندگانی کنم و بدین مسئله چنان مصمم شده بودم که بر شوق علم نیز غلبه کرد و گفتم باید به رنج دست هم قوت یومی تحصیل کنم و هم مبلغی برای تحصیل در ممالک خارجه بیندوزم.

خلاصه بدین امید که بلکه تا سن تحصیل نگذشته دست و پایی بکنم، چنان بشدت

*- متن: بیشت.

**- متن: هفته.

مشغول و گرم کار شدم که در این هفت سال محنت هفتاد سال کشیدم. البته چه می‌تواند کسی که بدون سرمایه و با وجود استنکاف از ذل سؤال صغر سن و عدم معاون و طعن و تکفیر خلایق و مردم جاهل بخواهد در جایی مثل تبریز خوفی به دست آرد. این بود که در اوایل با وجود ملامت مردم در عدم رعایت شأن به بعضی صنایع راجع به معارف اقدام کردم. اول به تأسیس مطبعهٔ سنگی تلاش کردم بلکه قسمی از آرزوهای خود را در خصوص خدمت به ملت بدان واسطه به عمل آورم. بدبختانه صحیح موفق نشدم. بعد به تأسیس مدرسهٔ تربیت[۱۵] بدبخت — که اولین مدرسهٔ ملی بود در تبریز و فاتحةالباب مدارس شد — همت گماشتم. در تأسیس و تربیت آن چه زحمتها کشیدم و چه رنجها بردم — که آن هم یک ماه پس از تأسیس و اشتهار بواسطهٔ اغراض جاهلانهٔ بعضی از رؤساء و اقدامات وحشیانهٔ مردم جاهل به باد فنا رفت و شد آنچه شد — تفصیلش را در روزنامهٔ ثریا[۱۶] مطبعهٔ مصر ملاحظه فرمودماید که آن نور مقدس بواسطهٔ همت وحشیانهٔ حاجی سید محمد یزدی[۱۷] در اطفاء نور تربیت و معرفت خاموش شد.

ولی باز به این واسطه تسلی یافتم که این مدرسهٔ مرحوم به موت خود چندین مدارس متعدده در تبریز احیا کرد، یعنی پس از آنکه بواسطهٔ دادخواهی آنجانب در روزنـامهٔ «حکمت»[۱۸] که عیناً مکتوب بنده را درج کرده بود و ناله و فریادهای ثریا آن ناسید را به حکم تلگرافی اعلیحضرت شاهنشاهی از تبریز اخراج و نفی کردند — خوفی مجبون [؟] مردم جاری گشته و حرکتی از تأثیر روزنامه‌ها پدید آمد و متوالیاً مدارس کمال[۱۹]، لقمانیه[۲۰]، معرفت، ثریا، بصیرت و غیره و غیره افتتاح شد. ولی این بنده را دیگر دوباره پس آن همه خسارت حالت تجدید همت نمانده بود. فقط در مدرسهٔ لقمانیه مدتی [به] تدریس و تعلیم هیئت، جغرافی و عربی و غیره مشغول بودم، ولی برای محو نشدن اثر این اقدام مقدس که عرض در آن جز وطن دوستی و معارف‌پرستی نبود، کتابخانه‌ای به همان اسم در سال ۱۳۱۶ [هـ.ق.] تأسیس کردم و آنچه قوه داشتم در راه آن صرف کردم.

و اکنون مدت شش سال است که آنچه از همرهای دیگر دستگیرم شد علاوه بر قوت یومی در پیشرفت آن گذاشتم، بلی بالاخره کتابخانه‌ای شد در جامعیت بر نهایت کمال و در نشر معارف در وطن نخستین وسیله ولی بدبختانه از کسادی بازار معارف در ایران چیزی علاوه بر مأخذ از آن عاید نگردید، یعنی به جهت عدم رواج کتب و ترغیب مردم به خواندن که مقصود اصلی این اقدامات بود به منفعت بسیار جزیی فروخته می‌شود آنچه امید داشتم تا حال میسر نگردید و به حصول نیامده یعنی در این مدت زحمت و

کوشش برای دو مقصود تلاش می‌کردم: یکی خدمت به وطن محبوب و مقد
دیگری اندوختن جزیی مخارج تکمیل تحصیل که این همه رنج را برای آن در ع
گرفته. اولی به اندازه [ای] میسر گشت و دویمی که واسطهٔ تکمیل خدمت به وطن بو
دلم از آتش شوق آن بسوخت، حاصل نگشته.

الغرض زحمات فوق‌الطاقه این مدت مرا پیر کرد ولی شوق تحصیل بهمان قرار
بود. در این اواخر بر تألیف و نشر روزنامهٔ «گنجینهٔ فنون»[۲۱] - که خدمت عالی
ارسال می‌شد - اقدام کردم. بعد از ابتدا به عمل معلوم شد که چون روزنامهٔ علمی ا
و از مدح و قدح مردم و اخبار و سیاست سخن نمی‌راند، رواج مطلوب نخواهد یا
روزنامهٔ سیاسی هم که در داخلهٔ ایران چنانکه معلوم عالی است به طور دلخواه نمی‌ش
چون وجوه اشتراک از مردم پیشکی دریافت شده بود، طبع و نشر آن را اقلاً تا
سال که حقوق مردم رد بشود فریضهٔ ذمهٔ خود شمرده با وجود صعوبت فوق‌التصور و
طبع در تبریز با زحمات فوق‌الطاقه و ثبات و تحمل خارق‌العاده و رنجهای بسیار و
دل و اشتغال یک سال شب و روز به امور مطبعه و غیره، سال اول را به پایان رسانیده
نمرهٔ آخری نشر کردم و با وجود اقبال بعضی معارف پرستان در تبریز، طهران، ش
بوشهر، اسلامبول و غیره چیزی از آن عاید اداره نگردید، مگر خسارت وقتی و
خسارت مالی.

بالاخره خوف انقضای سن تحصیل بر من غلبه کرده و کانون سینهٔ سوختن
چه کارهای ایران بر وفق مرام نیاید و راهی هم جز کوشش و اندوختن نمی‌دان
اول عمر تا حال به جرعه آبی به احدی زبان نگشودهام و بواسطهٔ تمام شدن بد
مبلغی جزیی که در مدت چهار سال برای مخارج راه اندوخته بودم یک مرتبه
و ناچار بواسطهٔ سابقه همان شوق از تبریز حیران و سرگردان بیرون آمدم و
شوق مرا به آنچه باعث خجلت و موجب ذلت من است سوق کرد.

و آن چنان است که بعد از بیرون آمدن از تبریز، بعد از چند شبانه روز
به خاطرم رسید که چون حالا قریب ده سال است که صیت کرم و معار
احسان دوستی جناب مستطاب اجل عالی را می‌شنوم و همواره آوازهٔ
اسلامیت آن حضرت مسموع می‌گردد و در روزنامه‌ها ثبت و نشر می‌شو
کرم آن جناب توسل جسته عریضه‌ای به حضور مبارک انفاذ و عرض
تمنای ذیل را عرضه می‌دارم.

فکری که در خصوص تحصیل کرده‌ام این است که بواسطهٔ اینکه ب

مد
اش
غی
گذ
خار

فرانسه و انگلیسی را می‌دانم، یا باید در لندن و آمریکا به زبان انگلیسی و یا باید در پاریس به زبان فرانسه تحصیل علوم کنم و این هر سه برای من دشوار می‌آید زیرا که علاوه بر اینکه در این بلاد انسان مشرق زمین را عموماً و وطن را خصوصاً فراموش می‌کند، مخارجش هم بسیار و برای امثال بنده لایطاق است. بالاخره پس از چند سال تحصیل اطلاعات معلومم شد که آمریکاییها در بیروت مدرسه‌ای بزرگ و معتبری دارند از صنف مدارس آمریکا که در آن با زبان عربی و انگلیسی تدریس می‌شود و این مدرسه به حدی معتبر و عالی است که بنا به قول روزنامه ها و فهرست خود مدرسه گذشته از ممالک ژاپون اولی مدرسه است درتمام مشرق زمین از آسیا و آفریقا. در آن قریب پنج و شش هزار از محصلین از اطراف عالم تحصیل می‌کنند و هر کس که از آن مدرسه بیرون آمده و طبیب یا مهندس و غیره شده، به شهادتنامهٔ همان مدرسه در خود آمریکا طبابت و مهندس و غیره نماید. در هر ساله از مصر و سایر ممالک چند صد شاگردان به آن مدرسه می‌روند.

و چون محض برای انسانیت و تعلیم اطفال مشرق زمین تأسیس نموده‌اند اجرت تحصیل را خیلی جزیی قرار داده‌اند، یعنی فقط ده لیره حق تدریس سالیانه می‌گیرند و بیست و پنج لیره برای منزل و خوراک و غیره که جمعاً سی و پنج باشد. در این صورت برای امثال بنده ممکن است که هر ساله با شصت * لیره در بیروت در مدرسهٔ آمریکایی تحصیل نماید، یعنی سی‌و پنج لیره برای اجرت تحصیل و بیست و پنج لیره برای لوازم مدرسه از قبیل کتاب و لباس و غیره.

اگر آن حضرت برای تکمیل تحصیل بنده بنام انسانیت این شصت لیره را هر ساله لطف فرمایید باقی عمر من از آن شما خواهد بود و هر خدمتی که به عالم علم و انسانیت یا وطن و ملت نمایم در حساب شما خواهد بود. خیال داشتم به حضور جناب در بادکوبه شرفیاب شوم، دو چیز مرا مانع آمد: یکی خبر ناخوشی که از طرف بادکوبه، دیگری شرم حضور * * ، که آنچه کتباً ممکن است موجب خجالت است، اگر چه خجلت من در مقابل کرم و بزرگواری حق تعالی

...جامندم که مرا نگران و مأیوس نگذارید، زیرا که آیهٔ قرآنی است «ان الله

لایضیع عمل عامل منکم » بنده نیز چون دو ساعت بدین عریضه صرف اوقات کرده‌ام، اقلاً به یک دستخط شریف — ولو جواب رد باشد — مستحقم. در صورتی که مسئول بنده به اجابت برسد ممکن است که به دستبوس عالی مشرف گشته و از آنجا به منزل مقصود مرخص شوم. فهرست مدرسهٔ بیروت و شرایط تحصیل در آن را اگر خواسته باشید تقدیم حضور می‌کنم. اگر عرض و استدعای بنده شرف قبول یابد، اجرت مجبور و مبلغ مذکور را هر ساله به مستر هانری حسب در مدرسهٔ آمریکاییها در بیروت برات می‌فرمایید. عجالتاً بنده دو روز است وارد تفلیس شده‌ام و در محلهٔ بیلکی در مهمانخانهٔ تبریز منزل دارم. منتظر تعلیقهٔ جوابی حضرتعالی خواهم بود.

بندهٔ ارادت کیش شما

سید حسن تقی‌زاده

توضیحات

۱ – این کتاب با عنوان " زندگی طوفانی " به کوشش ایرج افشار، در انتشارات علمی چاپ شده است.

۲ – بایبل محلی است در شهر باکو.

۳ – اوپرای " لیلی و مجنون " ساختهٔ عزیر حاجی بیگوف (۱۹٤۸ – ۱۸۸۵) برای اولین بار در ۱۲ یانوار سال ۱۹۰۸ م. (= ۱۳۲۶ ق.) در این سالن برگزار شد.

٤ – این ساختمان اکنون با نام " انستیتوی کتب دستنویس آذربایجان " مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۵ – نقل به اختصار: دایرةالمعارف آذربایجان، چاپ باکو، جلد ۹ ؛ روزنامهٔ اودلار یوردی، چاپ باکو، مقالهٔ " حاجی زین‌العابدین " به قلم معصوم علی یف.

٦ – این کتاب در سال ۱۹۰۳، در چاپخانهٔ " برادران اوروج اف " به زبان فارسی چاپ شده است.

۷ – از قرار مسموع به دنبال پیاده شدن طرح پروستاریکا در جامعهٔ شوروی، حدوداً بعد از هفتاد سال اظهار نظر منصفانه‌ای در حق یکی از مغضوبین بلشویکها به عمل آمده و بعد از اعادهٔ حیثیت از حاجی زین‌العابدین، اقدام به برپایی مجدد از تندیس وی به عمل آمده است.

۸ – اولین شمارهٔ این روزنامه به مدیریت سید جلال‌الدین الحسینی ملقب به مؤید الاسلام در تاریخ دهم جمادی‌الثانی سال ۱۳۱۱ قمری در شهر کلکته به زبان فارسی چاپ و توزیع گردد.

۹ – کیهان فرهنگی، سال ٦۷، شمارهٔ ۱۰.

۱۰ – اولین شمارهٔ این مجلهٔ هفتگی در روز پنج شنبه یازدهم رجب سال ۱۳۱٤ قمری مطابق ۱۷ دسامبر سال ۱۸۹٦ میلادی منتشر شد و آخرین شمارهٔ آن در تاریخ پنجشنبه ۲۹ شهر محرم الحرام ۱۳۲۵ قمری با شماره ٤۳٤ توزیع و خاتمه یافت. بدین صورت در عرض ۱۰ سال ٤۳٤ شماره از آن چاپ و منتشر شده است. (تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۲، ص ۱۱٦ به بعد)

۱۱ – مجلهٔ تربیت، نمرهٔ ۳٦٦.

۱۲ – وی در حدود سال ۱۲۵۱ قمری در قریهٔ ونند از توابع قصبهٔ اردوباد از نواحی ماوراء رود ارس متولد، و پس از سپری کردن دوران کودکی و نوجوانی در [illegible] و مدرسهٔ حاج صفر علی،

مدت هفده سال در نجف اشرف در محضر درس شیخ مرتضی انصاری استفاضه نموده در شوال ۱۳۱٤ هـ . ق به مرض حصبه فوت کرد. (زندگی طوفانی، صفحه ۱۲ به بعد)
۱۳ - قرآن، النجم/ ۳۹.
۱٤ - تقی‌زاده تحصیل تمامی این علوم را تا بیست سالگی تمام کرده بود. (مأخذ قبلی، ص ۲۵)
۱۵ - تأسیس این مدرسه در سال ۱۳۱۹ قمری به همکاری و همیاری سه نفر از دوستان تقی‌زاده به اسامی میرزا محمد علی خان تربیت، آقا سید محمد شبستری ملقب به ابوالضیاء و صاحب امتیاز روزنامهٔ یومیهٔ ایران نو- و میرزا سید حسین خان مشهور به عدالت- صورت پذیرفت. (همان مأخذ)
۱٦ - این روزنامه در قاهره به مدیریت میرزا علیمحمدخان کاشانی به زبان فارسی به صورت هفتگی منتشر می‌شد. اولین شمارهٔ آن روز شنبه ۱٤ جمادی‌الاخر سال ۱۳۱٦ قمری مطابق ۲۹ اکتبر سال ۱۸۹۸ میلادی، و آخرین شمارهٔ آن ظاهراً در ۲۰ جمادی‌الاول سال ۱۳۱۸ منتشر گردیده است، یعنی در مدت سه سال ۳٦ شماره. این روزنامه بعداً در تهران و سپس در کاشان منتشر شد. (تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۲، ص ۱۵۱ به بعد)
۱۷ - وی پسر حاج سید باقر یزدی و برادرزادهٔ آقا سید علی آقای یزدی (پدر سید ضیاءالدین طباطبایی) بود. وی بر ضد تأسیس مدرسهٔ تربیت در مساجد و تنابر سخنرانیها کرد که باعث عدم شروع به کار مدرسه گردید، تا بالاخره به دستور حسینقلی خان نظام‌السلطنه والی و پیشکار تبریز، از تبریز تبعید گردید. (زندگانی طوفانی، ص ۲۸)
۱۸ - این روزنامه به مدیریت میرزا مهدی خان زعیم‌الدوله در سال ۱۳۱۰ به زبان فارسی در شهر قاهره منتشر می‌شد. روزنامهٔ حکمت مدت بیست سال در خارج از ایران منتشر شده است. (تاریخ جراید... ۲، ۲۲۸)
۱۹ - مدرسهٔ کمال که با اصول جدید به وجود آمده بود، توسط میرزا حسین معروف به کمال در محلهٔ دوردستی دایر و بی سرو صدا مشغول به تدریس علوم ابتدایی بود. (زندگانی طوفانی، ص ۲۸)
۲۰- مدرسهٔ لقمانیه در حدود سال ۱۳۱۷ قمری به همت لقمان الممالک طبیب شخصی ولیعهد محمدعلی میرزا تأسیس یافت. خود لقمان‌الممالک رییس و میرزا صادق فراهانی معروف به ادیب الممالک نایب رییس بود. (مأخذ مذکور).
۲۱- مجلهٔ " گنجینهٔ فنون " که به همت تقی زاده و سه نفر دیگر به اسامی محمد علی خان تربیت، میرزا سید حسین خان عدالت و میرزا یوسف خان آشتیانی اعتصام دفتر، در سال ۱۳۲۰ قمری در تبریز تأسیس یافت، هر پانزده روز یک بار منتشر می‌شد. انتشار این مجله مدت یک سال دوام آورد و فقط ۲٤ شماره از آن منتشر گردید. (همان مأخذ، ص ۳۵ به بعد)
۲۲- صورت صحیح آیه به این ترتیب است: ان الله لایضیع اجرالمحسنین. توبه/ ۱۲۰.

آینده: این نامه را آقای طباطبایی از کتاب چاپ قفقاز که حاوی نامه‌هایی به‌حاجی زین‌العابدین تقی اف است و نسخه‌ای از آن را در کتابخانهٔ ملی تبریز یافته‌اند نقل کرده‌اند.

در صفحهٔ روبرو تلگرافی از تقی‌زاده (موقعی که سفیر ایران در لندن و سهیلی نخست وزیر بود) عیناً چاپ می‌شود چون خط او بخوبی خوانا شدنی است.

جناب آقای سهیلی رئیس الوزراء، طهران

وقتیکه جناب آقای [illegible] به اینجا رسیدند در ملاقاتهائی که با مقامات دولتی انگلیس بعمل آمد ایشان پس
از آنکه اظهار داشتند مسافرت ایشان غیررسمی بوده، توضیح دادند که منظور مسافرت روشن کردن خاطرها و دادن اطلاعات کامل
به اینجانب و مبادلهٔ نظر بوده. علاوه نمودند که ضمناً منظور این هم بوده که اگر اولیای دولت انگلیس مایل باشند و اقبال نمایند از این
بعد استفاده کنند، بعنوان تماس شخصی که حالا بین وزرای دول دوست و رجال مسئول آنها با همدیگر معمول شده، اگر اشکالات
حلی و آتیهٔ دولت را ممکن است بحضرات تشریح نمود، و چون ایشان از مرکز می‌آیند و احاطه و بصیرت کامل به موارد دارند
حاضرند مسائل را درست توضیح به هند و مقاصد دولت را بیان نمایند تا بلکه سعی شود عقاید و خیالات رجال انگلیسی
هم درباب این مسائل بر ما کاملاً معلوم شود، و ضمناً [illegible] راه حلی برای آنها متفقاً جسته شود. چون حضرات این منظور را
استقبال کردند و پیشنهاد نمودند که بهتر است خلاصهٔ آنچه باید مورد مطالعه واقع شود تحریر بیاید جناب آقای [illegible] شرحی
بسیار کامل و مبسوط و وافی و مجهز بدلایل قاطعه و اعداد و ارقام تهیه نمودند و بانگلیسی ترجمه شده و در ۱۷ سپتامبر بوزیر
امور خارجه که تا آن موقع از آمریکا برگشته بود فرستاده شد. اگرچه برای تنظیم این یادداشت و ترجمه و ماشین
کردن خود دو هفته یا بیشتر وقت لازم شد لکن چون وزیر خارجه غایب بود و در هر حال بایستی انتظار عودت او را کشیده باشیم
وقتی تلف نشد. وزیر امور خارجه وعده کرد که آن را بدقت بخواند و البته خواند، و همچنین ادارات مربوطه آن را با تأمل و تحقیق
وافی چندی مورد دقت و مطالعه قرار دادند لکن در دادن جواب اقدام نکردند. مطالب تأخیر معتذر شده گفتند برای تکمیل اطلاعات
خود به وزیر مقیم [illegible] قاهره و هم چنین بطهران مراجعه کرده سؤالاتی کرده‌اند و منتظر وصول جواب آنها هستند. در این بین حرکت وزیر خارجه به
مسکو پیش آمد و مشارالیه در مراسله‌ای که قبل از حرکت نوشت [illegible] عذرخواهی کرده اظهار تأسف از این
تأخیر اضطراری نمود، و وعده داد در عودت از مسکو جواب [illegible] با [illegible] آمریکا [illegible]

-۲-

هم در باب بعضی مسائل مربوطه مذاکراتی بکنند لذا چاره جز صبر نبود. در این بین جناب آقای [illegible] بواسطهٔ علت مزمنی که داشتند
با اطبا مراجعه نموده و آنها پس از مشاورات و معاینات زیاد حکم قطعی به لزوم عمل جراحی و درآوردن آپاندیسیت دادند و لذا ایشان
پنج روز قبل به مریضخانه رفتند و در ۲۳ مهر عمل شد و الحمدالله بخوبی گذشت لکن ایشان اقلاً دو سه هفته باید در آنجا بخوابند
و بعد از بیرون آمدن از مریضخانه هم قطعاً ضعیف خواهند بود و شاید اقلاً دو هفته دیگر هم استراحت و تقویت لازم داشته
باشند تا قادر به مسافرت گردند. از تلگرافی که دو روز قبل خطاب بجناب آقای [illegible] مخابره نموده بودید و فردای روز عمل رسید و
چون اطبا اجازهٔ ملاقات نمیدادند فقط امروز ممکن شد به ایشان رسانیده شود معلوم شد تسریع در حرکت معزی‌الیه فرموده
و ایشان محض انجام فرمایش عالی حاضر شده‌اند در اولین موقع امکان حرکت نمایند لکن بنده بنابر وظیفه و صرف مصلحت کار
لازم دانستم عرض کنم که اگر باید مقاصد و منظورات دولت بنحو کامل انجام یابد بلاشک ختم این مذاکره که از طرف ایشان شروع و
با اتفاق اینجانب تعقیب شده با حضور خود ایشان مناسب‌تر و سهل‌تر است و شاید شایسته نباشد در وسط کار خود
اظهار کنند. پس خوانده شود و البته تأثیر خوبی نمی‌کند چون مطالب همه طرح شده. بسیار مطلوب است که نتیجه اعم از نفی و
اثبات و امیدبخش یا یأس‌انگیز زودتر معلوم شود و لب مطالب بدست آید و خود ایشان حامل مطالب بشوند و محتاج مخابرهٔ
چند هزار کلمه تلگراف برای بیان ناقص مطلب نباشیم بعلاوه توضیح مطلب بمخابرات سهل نخواهد بود که چه شد که یک مطلب با عنوان
از ناقص گذشته پیش از دریافت جواب ختم مذاکرات بنقطهٔ [illegible] برگشت. بنابراین با آنکه از احتیاجی که بوجود جناب آقای [illegible]
در طهران حاصل است و اینکه او مورد اعتماد خاص خودتان است مطلعم میخواهم خواهش کنم که در صورت امکان اجازه
اقامهٔ ایشان تا انجام این مذاکره و ختم مطلب که گمان نمیکنم خیلی طول بکشد بمانند و بمجرد حصول نتیجه حرکت کنند. البته مذاکرات
ملاقاتهای ایشان بی‌ثمر نبوده و در هر حال متضمن فوایدی بوده است. مأمور نمودن ایشان باین مسافرت یکی از خیالات
لطیفهٔ جنابعالی بوده و بنده بالخصوص از این بابت بی‌اندازه متشکرم. در اصل مطالب البته لازمست عرض شود که بحصول نتیجهٔ مثبت
هرگز نمی‌توان اطمینان داشت ولی مجموع منویات و لو نتیجه منفی باکی ندارد باشد یکی از دو راحت است ۲۶ مهر ۲۲۷ تقی‌زاده

ملک‌الشعرای بهار در «کنک» مشهد - ۱۳۲۴

ایستاده از راست به چپ: مهندس محسن شهیدی - ابوالقاسم حبیب‌اللهی (نوید) - دکتر حسن شهیدی - ملک‌الشعرای بهار - نظام شهیدی - ۶ - باقر شهیدی

نشسته از راست به چپ: مهدی شهیدی - رضا حبیب - مهندس رضا شهیدی - حسن حبیب - عبدالله حبیب. (خاندان میرزا حبیب شاعر مشهور خراسانی)

عکس مراسم افتتاح نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران در انجمن فرهنگی ایران و شوروی

ردیف اول: قوام‌السلطنه ـ سادچیکف سفیر شوروی ـ ردیف دوم از راست: دکتر علی شایگان ـ مظفر فیروز ـ اللهیار صالح ـ سرلشکر فیروز ـ محمدتقی ملک‌الشعرای بهار ـ دکتر منوچهر اقبال ـ ذکاءالدوله غفاری ـ ناشناس ـ دکتر شمس‌الدین امیرعلائی ـ پشت سر مظفر فیروز: علی اکبر دهخدا
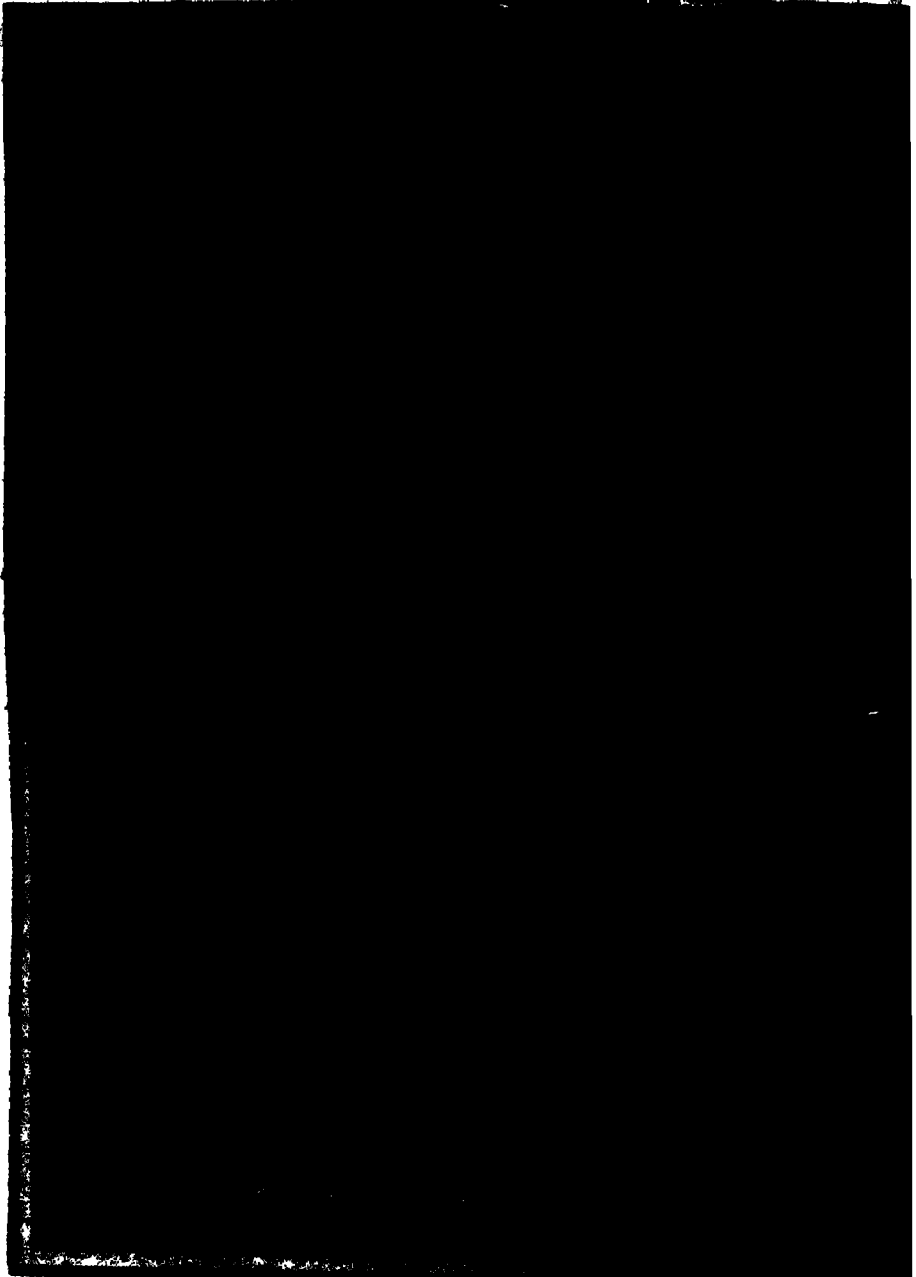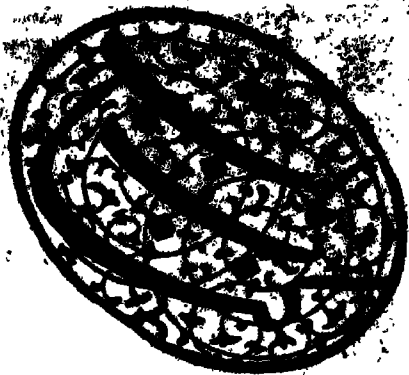
مهدی برهانی

روشن‌تر از خاموشی

گردآوری مرتضی کاخی- تهران- ۱۳۶۸.

از هنگامی که «نیما» افسانه را سرود تا «تولد دیگر» فروغ فرخزاد شعر امروز * ایران سه دوره یا سه دههٔ چشمگیر و موثر داشته است. تا سال ۱۳۲۰ خورشیدی که نوزاد شعر معاصر در زهدان تکوین بود، نشانهٔ بارزی از تحول و تجدد در آثار گوینده‌گان فارسی زبان بازتاب ندارد. در دههٔ ۳۰- ۱۳۲۰ با آثار گلچین گیلانی - فریدون توللی - پرویز ناتل خانلری نسیمی وزیدن گرفت تا عطر شعر نیما را به مشام جان فارسی زبانان برساند. در همین دهه بود که «سایه» و نادرپور و سهراب سپهری و اسمعیل شاهرودی آینده و... پایه میدان نهادند و شعر معاصر پیام خود را توانست بگوش بخش نه چندان وسیعی از مردم کتابخوان و شعر دوست برساند.

دههٔ ۴۰ - ۱۳۳۰ اگر از نظر اوضاع سیاسی و اجتماعی دورهٔ پیروزی و شکست

آینده: گزینش شعر خوب از شاعران در اختیار گردآورنده و مرتبط با سلیقهٔ اوست، اما هنوز مرز و معنـای «شعر معاصر» و «شعر امروز» معین نیست. انتخاب اشعار منحصراً از شاعرانی که نوپردازی گزیده‌اند سبک و تمایل نیمایی را مناط کار خود ساخته‌اند با اصطلاح «شعر معاصر» درست نیست. در دورهٔ معاصر شاعران بسیاری هستند که به اسلوب قدیم شعر می‌سرایند و شاعرند اگرچه قدیمی سرا باشند. علیهذا شاید برای اینکه حق اینگونه شاعران پامال نشود بهتر است از کلمهٔ شعر معاصر یا شعر امروز خودداری شود و برای بیان و وصف مجموعهٔ اشعاری که از نوپردازان است نامی و اصطلاحی دیگر اختیار کرد. آقای برهانی درصفحهٔ ماقبل آخر مقاله خود به همین عقیده است.

بود، اما از نظر شعر و ادب دوران پر سخاوتی است. دو ستارهٔ قدر اول شعر معاصر یعنی شاملو و اخوان در این دهه درخشیدند (و در دههٔ بعد هم). در همین دهه بود که سیاوش کسرایی، فریدون مشیری، نصرت رحمانی هر کدام با طرز تفکر خاص آثار ارزشمندی عرضه کردند و بازار دو بیتی‌های پیوسته همراه شعر شکستهٔ نیمایی گل کرد و بر تیراژ نشریات می‌افزود.

دههٔ بعد که درخشانترین دوره و اوج شکوفایی شعر معاصر بشمار می‌رود گذشته از غالب کسانی که نامشان را بردیم، دوران ظهور فروغ در فرم مطلوب بود، دوران منوچهر آتشی بود و منوچهر نیستانی و شفیعی کدکنی.

بر این تعداد اگر نام حداکثر سه تا چهار شاعر دیگر را بیفزاییم کارنامهٔ شعرمعاصر تکمیل می‌شود. البته بازار نقد شعر هم رواج یافت که چون خارج از بحث ماست از آن در می‌گذریم. نقدی که از لجاج و عناد و فحاشی شروع شد و عاقبت به تعادل انجامید.

در تمام طول این مدت تلاش‌های زیادی برای جمع‌آوری و انتشار نمونه‌ها و گزیده‌های شعر معاصر انجام شد. تنها به این نکته بسنده می‌کنیم همه تلاش‌ها از سر صدق و در جای خود ارزنده بود، ولی همراه یک اعمال سلیقهٔ انتقادی و گزینش از سر آگاهی کامل نبود. غالباً سعهٔ صدر و گذشت مؤلفان این مجموعه‌ها را از اسامی غیر متجانسی می‌انباشت، و نام هر مدعی شاعری یا هر کس که در جراید آن زمانها دستی داشت و شعری به چاپ رسانده بود، بدون در نظر گرفتن ملاکی ارزشی در کنار شعرای بزرگ خودنمایی می‌کرد.

اخیراً مجموعه‌ای انتشار یافته است با نام «روشن‌تر از خاموشی» به همت مرتضی کاخی که خود شاعر است و از آن مهمتر شعرشناس. تنها شاید نام سه چهار نفر من غیر حق در این مجموعه آمده و نام یکی دو نفر از قلم افتاده باشد. بواقع با این سخن می‌خواهم از کار «کاخی» تجلیل کنم و خودم نیز این سخن را بدان روی خدشه‌دار می‌خوانم که ممکن است روحیهٔ من بیش از «کاخی» تحت تأثیر جاذبهٔ دوستی و آشنایی و الفت و حتی عادت به سخن شعرایی باشد و یا بر اثر عواملی اخلاقی از پاره‌ای شعرا که «کاخی» برگزیده (نه به مدد محک زدن بی غرضانهٔ شعر بلکه بر اثر تباعد فکری و عوامل روحی) دلزده شده باشم. خواه نظر من پذیرفته شود یا تشخیص مرتضی کاخی مصاب باشد. برای داوری در بارهٔ انبوه معاصران این درصد ناچیز میزان قابل قبولی است. کمتر معاصری است که بتواند بدور از هر گونه حب و بغض و نیروی جاذبه و دافعه نظری دقیق بدهد، زیرا هنوز هم مقررات نقد شعر مدون و مشخص نیست

و به نظر من «هنر» هنوز هم به آراء صاحبنظران بیش از مقررات مدون نیازمند و متکی است. قلمرو پرواز هنر از علم بسیار وسیعتر است، هر چند پایهٔ نقد علمی شعر را آثار شفیعی کدکنی ریخته است؟ اما تا حصول به موازین منجز هنوز راهی طولانی در پیش داریم.

نکتهٔ دیگری که در گزینش شعرای این مجموعه قابل یادآوری است نکته‌ای ظریف است، و آن هم نمی‌تواند از ارزش کار مطلوب و جامع «کاخی» بکاهد. مردم همیشه در مقابل کسانی که تلاش می‌کردند از بلندگوهای قدرت غالب خود را مطرح ساخته و هنرشان را تبلیغ کنند ایستادگی روانی می‌کردند.

مثلاً شاعری مانند صادق سرمد ولو آنکه شعر خوب هم می‌گفت با مقاومت منفی مردم روبرو بود، چون مردم حس و قدرت تشخیص داشتند. می‌توانستند بفهمند شعرایی برجسته‌تر و با آثار قابل قبول‌تر از امکانات بی انتهای «سرمد» محروم هستند و تنها او و معدودی وابستگان به قدرت براحتی می‌توانستند از بلندگوهای عمومی که در دست و انحصار قدرت غالب بود استفاده ببرند. این امر عامه را از آنان بری می‌کرد و نتیجهٔ معکوس می‌گرفتند. تنها ارضای روحی خودشان مهم بود. شاید هم بی مدد و آن امکانات پامال بودند. پاره‌ای شعرا هستند که هر چه بکنند قابل توجیه است. بدین معنی که قدرت شاعری و ارزش شعرشان مسائل زودگذر را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. شاعری مانند شهریار دو جنبهٔ شخصیت شعری دارد. بخشی از اشعار او را نیاز روحی‌اش پدید آورده و بخش دیگرش را پاره‌ای الزام‌ها و خوب و بدی‌های روز و روزگار. با گذشت زمان حساسیت جامعه روی شعرهای بخش دوم کاهش می‌یابد و سرانجام از باقی مانده اشعار او می‌توان به شاهکارهایی برخورد که برای همیشه می‌تواند شعر دوستان را به خود جذب کند و برای شهریار مقامی در خور استعداد شاعرانه‌اش فراهم سازد. *

در بررسی شعر فارسی و چگونگی پیمودن راه تکامل نامهایی از قلم افتاده است که چون مغایر هدف اصلی گردآورنده بوده است نامی و شعری از آنان نمی‌بینیم. مثلاً لاهوتی، عارف، عشقی، اگر شعرای قوی و طراز اولی نبودند اما نو اندیشی آنان نمی‌باید فراموش شود. نقش بهار را در تحول شعر فارسی نمی‌توان نادیده گرفت. او بهاری در

* شاید همین استدلال، در مورد امثال سرمد هم صادق باشد. صادق سرمد چون طرفداری از سید ضیاء می‌کرد (در ابتدای سیاست بازی) و بعد به دستگاه دولت تمایل شدید پیدا کرده به قدرت تبلیغ شدید و استادانهٔ مخالفان به چنان حالتی افتاد که آقای برهانی اشاره کرده است ورنه در میان شعرهای اجتماعی و سیاسی او (به اسلوب قدیم) اشعاری هست که باید [illegible]

غروب شعر کلاسیک و طلوع شعر مدرن بود. استعداد و انعطاف و واقع بینی‌اش سبب شد راه تعادلی در پیش گیرد.نه چشم بسته و تعصب‌آمیز به فکرهای نو می‌تاخت و نه بلا تأمل همه چیز را می‌پذیرفت. در میان بنیان گذاران شعر سبک نیمایی منوچهر شیبانی تنها از لحاظ سابقه و قدمت می‌تواند مطرح باشد وگرنه فضای شعر او تجانسی با ادب فارسی ندارد. گونه‌ای بیگانگی با جامعه و محیط و زندگی در شعر او موج می‌زند. من از روی مطالعه و استنباط خود سه تن شاعر دیگر را سزاوار آن نمی‌دانم در کنار دیگران قرار گیرند و چند شاعر دیگر را اگر به تدوین تاریخ ادب قرن چهاردهم پرداخته شود باید جایگزین آنان کرد.

این مجموعه بهترین منبع و مآخذ برای کسانی است که می‌خواهند چهره‌ای از شعر معاصر ترسیم کنند. این گام نخست و گامی مهم و ارزشمند است در زمانی که افرادی می‌خواهند با حمله به شاملو و اخوان برای خود شهرتی دست و پا کنند.این گونه کارهای متین و خارج از جار و جنجال و صبغهٔ خودنمایی مغتنم است.

در کتاب «روشن‌تر از خاموشی» نام شعرا بر حسب تاریخ تولدشان آمده است مگر دو شاعر انتهایی کتاب که تاریخ تولدشان هم مشخص نیست.

در مورد یکی از آنان که بانویی است شاید این نزاکت پذیرفتنی باشد، ولی در مورد دیگری نمی‌دانم سبب چه بوده است.

حال به اصل کتاب بپردازیم که حاوی مقدمه‌ای بسیار خواندنی و جذاب است. هر چند بیشتر آراء ابراز شده بازتاب عقاید خود مؤلف است. اما همان گونه که در پیش هم اشاره کردم ادبیات و هنر به رأی صاحبنظران هنوز هم نیاز مبرم دارد و این سنتی است از گذشته‌های دور که محققین و منتقدین بزرگ گذشته هم تنها به ستایش و نکوهش آثار اکتفا می‌کردند یا یکی دو خصیصه شعر شاعری را که برای همه قابل درک بود تذکر می‌دادند. اینگونه داوریها به دل خوانندگان بیشتر می‌چسبد. در همان مقدمه اشاره‌ای به کارهای فریدون توللی - نادر نادرپور- سیاوش کسرایی - میمنت میرصادقی - شفیعی کدکنی - سایه - شاملو- سپهری - خویی - اخوان - نیما- فروغ شده است.

اگر این مجموعه مثلاً همان دو سه نفر را هم نمی‌داشت باز می‌توانست نشان دهندهٔ آن باشد که در نیمهٔ اول قرن چهاردهم شعر فارسی از چه تعداد شعرای اندیشمند و قابل ملاحظه‌ای برخورداری داشته و پس از یک خواب طولانی چگونه وحشت زده و شتابناک سر از خواب برداشته است و با گامهای سریع و دویدنی شگفت‌آور خواسته است گذشته‌ها و عقب ماندگیها را جبران کند. البته اگر من بخواهم چهره‌ای واقعی‌تر از شعر معاصر ترسیم کنم، نام چند شاعر دیگر را که به سبک کلاسیک پای‌بند بوده‌اند بر این

تعداد می‌افزودم، ولی نیت «کاخی» چیز دیگری بوده است. او از بین شعرای معروف و مشهوری که به سبک نیمایی و شعر مدرن رو کردند بهترین‌ها را برگزیده و از میان آثار آنان نیز ولو آنکه شعری به سبک کلاسیک داشته‌اند بهترین‌ها را انتخاب کرده است. لازم نیست آشنای شعر معاصر همه این مجموعه را بخواند تا ببیند مؤلف چه حوصله و دقتی برای گزینش اشعار خوب بخرج داده است، تنها خواندن فهرست اشعار نشان می‌دهد. از هر شاعر گونه‌های مختلف آثار او جمع‌آوری شده است تا بدان حد که یک منتقد بتواند با خواندن همین میزان شعر، راجع به کل آثار آن شاعر داوری کند. مثلاً شاملو که همراه دو سه شاعر دیگر بیشترین جای را در این مجموعه اشغال کرده است از اشعار — بی‌وزن عروضی و نیمایی - استاد وزن نیمایی - دو بیتی‌های پیوسته — اشعار بزبان عامیانه - و حتی اشعار موزونش نمونه‌هایی آمده است. یا از «سایه» غزلیاتی ناب همراه دو بیتی‌های پیوسته و حتی اشعاری با وزن شکسته (و البته تعداد غزلیات بیشتر است).

در این تنگنا که غالب مجموعه‌های شعر شعرای معاصر نایاب است، انتشار این کتاب فرصت مغتنمی است. تا کنون به حق هیچکس تا بدین حد با دید باز و سلیقهٔ ستودنی و قدرت تشخیص به شعر معاصر نپرداخته است و من که حداکثر چهار شاعر را در این مجموعه مردود می‌شمارم باید اقرار کنم بعلل روحی حتی در همین مجموعه نیز حاضرنشدم آثار آنان را بخوانم و این را دلیلی می‌دانم بر بی حقی خودم و محق بودن «کاخی». چه می‌توان کرد؟ شاید هم من حق داشته باشم که می‌پندارم شاعر آن است که شخصیتی نیز شاعرانه داشته باشد. کسی که در رفتار و هنجار اجتماعیش راستگو و صادق باشد. کسی که با مردم و جامعه ریا بورزد و به همراه او چهره عوض کند بی‌گمان در سخنش آن تأثیر شگرف شاعرانه نمی‌تواند وجود داشته باشد. یا حداقل برای کسانی که او را می‌شناسند.

کار ارزشمند دیگری که در این مجموعه انجام شده است آوردن نظریه‌ها و آراء شعرا در بارهٔ شعر است. نظریهٔ هر شاعری را بعنوان مقدمهٔ مجموعه اشعار آن شاعر با استفاده از جراید و کتابها و نوشته‌های آنان آورده است. حتی اگر شاعری نوشتهٔ چاپ شده‌ای نداشته است نظریهٔ او پرسش شده و درج شده است.

«آینده» اگر چه دیر می‌آید، دیر
تاریخ مجله است آذر امسا

انصاف بده که شهر می‌آید، شهر
در سال دگر به تیر می‌آید، تیرا

محمد جواد بهروزی

رحمت‌الله نجاتی
(گنبد قابوس)

تافتهٔ جدا بافته

نویسنده خسرو شاهانی - تهران - نشر تهران - ۱۳۶۹

طنزنویسی شهیر و شیرین کار که نیاز به معرفی ندارد با سختانی بس دلپذیر در انتهای کتاب خود را چنین معرفی نموده است:

«نام خسرو، نام فامیل شاهانی شرق، قد ۱۶۲ سانتیمتر، وزن ۶۲ کیلوگرم با استخوان!، نام پدر علی اصغر (مرحوم)، نام مادر علویه بیگم (مرحومه)، علامت مشخصه اثر سالک روی گونهٔ چپ، متاهل، دارای سبیل، در دهم دی ۱۳۰۸ شمسی مطابق اول ژانویهٔ ۱۹۲۹ میلادی در نیشابور متولد شدم و اینکه می‌بینید مردم مختلف جهان و کشورهای اروپائی و دنیای مسیحیت شب اول ژانویه را جشن می‌گیرند، قسمت اعظمش بخاطر تولد بنده است.

کار رسمی مطبوعاتی‌ام را از اول سال ۱۳۳٤ شمسی با روزنامهٔ خراسان چاپ مشهد شروع کردم. در سال ۱۳۳۸ شمسی بدعوت رادیو ایران مطالبی برای رادیو تهیه می‌کردم و از جمله روزهای یکشنبه هرهفته برنامهٔ «گفتنی‌ها» را و در سالهای ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۵ شمسی برنامه‌ای زیر عنوان «سیر و سفر مینوشتم».

برنامهٔ «گفتنی‌ها» که کلیهٔ نقش‌های داستانهای آن به آهنگ کلام و لهجه‌های مختلف با هنرمندی خاص «کمال‌الدین مستجاب‌الدعوه» اجراء می‌شد، طرفداران فراوانی داشت و مخلص نیز از شیفتگان آن برنامه بودم و از همان سالها با نام خسرو شاهانی آشنا شدم و ارادتی قلبی نسبت به جناب ایشان در خود احساس نمودم. بعدها که با مجلات هفتگی «سپید و سیاه» و «خواندنیها» الفت گرفتم، با نوشته‌های پر از کنایهٔ این نویسندهٔ پر آوازه مأنوس گردیدم. مقالات خسرو شاهانی تحت عنوان «در کارگاه نمدمالی» بعقیدهٔ اینجانب شاید بیش از هر مقاله‌ای در مجلهٔ خواندنیها، طرفدار داشت. او در این کارگاه با قلمی شیرین و کوبنده نابسامانیهائی که در جامعه و امور مختلف وجود داشت به باد انتقاد می‌گرفت. مخصوصاً در زمینهٔ دفاع از ادبیات و شعر اصیل و قدیم

فارسی. مثلاً در همین سلسله نوشته‌ها است که در سال ۱۳۵۰ وقتی تعطیلی مجلهٔ «یغما» بعنوان یک ضایعه در مجلهٔ سپید و سیاه عنوان و مسئلهٔ روز مطبوعات گردید. خطاب به شادروان حبیب یغمائی نامه‌ای سرگشاده نوشت و در آن نامه علل گوناگونی که مجلاتی چون یغما را به تعطیل می‌کشاند، بیان داشت. (مجلهٔ یغما سال ۲۴ شمارهٔ اردیبهشت ۱۳۵۰ صفحه ۱۰۹ الی ۱۱۳ به نقل از خواندنیها).

بهرحال آقای شاهانی به دنبال شرح حال، سوابق خدمات خویش در مطبوعات مختلف را یادداشت و می‌نویسد: «همکاری‌ام با روزنامهٔ کیهان ادامه داشت تا خرداد (۱۳۵۸ شمسی) که باتفاق عدهٔ دیگر از اعضاء تحریریهٔ کیهان و خبرنگاران باز خرید شدم و بکلی (ما از مدارسه بیرون میرویم!)... از اول مهر ماه ۱۳۴۱ در هر شماره «خواندنیها» سه چهار صفحه تحت عنوان «در کارگاه نمدمالی» مینوشتم که تا اوایل خرداد ماه ۱۳۵۸ شمسی ادامه داشت و بعد از تعطیل خواندنیها بیکار شدم».

می‌نویسد: «آخرین کتابی که از بنده در شوروی چاپ شده و بدستم رسیده و بوسیلهٔ انتشاراتی «پراودا» منتشر گردیده، در اردیبهشت ۱۳۶۷ بود بنام «داستانهای فکاهی و طنزآمیز فارسی» ترجمهٔ آقای دکتر جهانگیر دری در ۵۰۰ صفحه و با تیراژ چهارصد هزار جلد که در این کتاب شش داستان هم از آقای سیدمحمدعلی جمال‌زاده نویسندهٔ معروف و نوزده داستان از فریدون تنکابنی آمده است».

یکی از هنرهای بسیار قابل توجه جناب شاهانی که تاکنون برای حقیر و بلکه برای بسیاری از خوانندگان و علاقمندان آثار ایشان، مکتوم بوده و با انتشار این کتاب از آن آگاهی یافته‌ایم، اینست که شاهانی در سرودن اشعار فکاهی دستی قوی دارد: در این باره طی آخرین سطور کتاب با شکسته نفسی مینویسد:

«چون خودم را شاعر نمیدانم و گویندهٔ این خرمن «گاو نر میخواهد و مرد کهن» و معتقدم شاعری علاوه بر طبع روان و قدرت بیان خیلی چیزهای دیگر هم لازم دارد که بنده خوشبختانه یا متأسفانه فاقد آن هستم بخودم اجازه نمیدهم وارد سینهٔ گود بشوم و چنین لاف و بی‌پشت بندهٔ [illegible] میتوانم بگویم (ناظم) بدی نباشم».

«از اوایل سال ۱۳۳٤ به مدت سه سال در روزنامهٔ خراسان که یک روزنامهٔ یومیه صبح بود ستونی را مینوشتم تحت عنوان «شوخی و خنده» یا «فکاهیات» که در این ستون مسائل روز را به نظم درمی‌آوردم...

چندی پیش که حوصله‌ام از بیکاری در خانه سر رفته بود شروع کردم به خواندن مطالبی که سی و چهار پنج سال قبل در شر و شور جوانی نوشته بودم و با خاطرات گذشته‌ام تجدید عهد کردم. دیدم بعضی از اشعارش بی‌نمک و خالی از لطف نیست. سبک و سنگین‌شان کردم و به نظر و به فکر خودم به درد بخورهایش را جدا کردم که ملاحظه خواهید فرمود. تقریباً بیانگر اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی حدود سی و چهار پنج سال پیش است... وقتی کتاب را برای چاپ آماده کردم برای انتخاب اسمش به فکر فرو رفتم که نام این مجموعه را چه بگذارم؟ دیوان شعر که اصلاً صلاح نیست... نصیحت‌نامه و پندنامه هم که نیست تا اسم کلی روی آن بگذارم، به شعر شعرای متقدم و متأخر و صاحب نام و نظم آدمهای حسابی هم که نرفته، خلقم تنگی کرد، گفتم اسمش را می‌گذارم «تافته جدا بافته...»».

در پایان مقاله بعنوان «مشت نمونهٔ خروار»، دو قطعه از اشعار کتاب را که یک قطعهٔ آن به لهجهٔ مشهدی است نقل می‌کند و برای تجدید خاطره اتفاقاتی که طی سالها پیش در این سرزمین رخ داده و هر یک موضوع و شکل روز بوده و در حال حاضر نیز نظایر آنها گریبانگیر جامعه است و در قالب طنز و بصورت نظم و نثر مطرح گردیده، خوانندگان ارجمند را به مطالعهٔ متن کتاب دعوت نموده و قضاوت در مورد اشعار شاهانی را به خبرگان سخن وا می‌گذارم:

معجزهٔ دستمال

مردکی دیدم بسی خوشحال بود	صاحب پول و زر و اموال بود
خانهٔ شخصی و جاه و ملک و مال	آدمی خوشبخت و خوش احوال بود
سابقاً من دیده بودم خانه‌اش	مردکی بیچاره و حمال بود
گفتمش این ثروت و جاه و جلال	شایدت از برکت اقبال بود؟
دستمالی را نشانم داد و گفت	هرچه دارم از همین دستمال بود

درد دل (به لهجهٔ مشهدی)

زن همسایهٔ ما بچه مگه خیلی دری[1] — غیر سیزده تا بچه جون تو بیشتر ندرم

هم مگای همه بچه تو مخی[2] چکار کنی؟ — جزهمی بچه سزی[3] مو کار دیگر ندرم

صب[4] خنه غرمزنه، پول کرایش رمخده[5] — در جوابش مومو گوم بجون اکبر ندرم

رجب و مریم مو تنبون و پیرهن ندرن — مرضیه داد مزنه مو چادر سر ندرم

مدرسه از سکینه شهریه به برجه مخد — او یکی داد مزنه یک دنه دفتر ندرم

رقیه ناله دره که دختر کلب رجب — عروسی کرده و مو پیرم و شوهر ندرم

پیش هر کی که موروم بی‌پدرارام نمدن — حق درن چونکه مو هم کلفت و نوکر ندرم

آخ که باد کرده دلم از غم ای ملت و قوم — چکنم؟ چاره چیه؟ کیسهٔ پر زر ندرم

یادداشتها

۱- داری ۲- میخواهی ۳- سازی ٤- صاحبخانه ۵- میخواهد

چند کتاب تازه دربارهٔ ایران

Bullard, Reader.
Letters from Tehran. A British ambassador in World War II Persia. London 1991. 317 p., 6 illustrations.

Canby, Sheila R. (ed.)
Persian masters. Five centuries of painting. Bombay 1990. 152 p., numerous illustrations (several in colour). 4to.
Contributions by B.W. Robinson, J.M. Rogers, T.W. Lentz, P. Soucek, S.R. Canby, A. Welch, M.S. Simpson, M. Farhad, M. Ekhtiar.

Canfield, Robert L. (ed.)
Turko-Persia in historical perspective. Cambridge 1991. 270 p., 4 maps.

Majidi, Mohammad-Reza.
Strukturelle Grammatik des Neupersischen (Farsi).
Bd. 1: Phonologie. Paradigmatisch-syntagmatische Darstellung. Hamburg 1986. 376 S., zahlreiche Abbildungen. --- Forum Phoneticum, 34, I.
Bd. 2: Morphologie. Hamburg 1990. 598 S. --- Forum Phoneticum, 34, II.
Morphonologie, grammatische und lexikalische Wortbildung, Abriss der Syntax.
Bd. 3 (Schluss): Rückläufiges persisches Wörterbuch mit Transliteration und Transkription. Hamburg 199 . --- Forum Phoneticum, 34, III.

Schön, Dorit.
Laristan, eine südpersische Küstenprovinz. Ein Beitrag zu seiner Geschichte. Wien 1990. 94 S., 4 Abbildungen. --- Österreichische Akademie der Wissenschaften, Phil.-hist. Klasse, Sitzungsberichte, 553. --- Veröffentlichungen der Kommission für Iranistik, 24.

Shafiei-Nasab, Djafar.
Les mouvements revolutionnaires et la constitution de 1906 en Iran. Berlin 1991. 702 p. --- Islamkundliche Untersuchungen, 142.

ای ایرج عزیز کـه دانشوران دهـر   نـام تو زیب نامه و دفتر نموده‌اند
بـر آسمـان دانش ازمنتهـای فضل   کروبیـان کـلام تو از بر نموده‌انـد
دارم ز تو سئوالی و دانی که‌مفلسان   از مقبـلان سئوال مکـرر نمـوده‌اند
آخـر چرا مقـال مـرا منشیان تـو   از هـم فرو گسستـه و ابتر نموده‌اند
یك جـا محیط را بنوشتند لحظه‌ئـی   بد بود اگر مقالم، بدتـر نموده‌اند
دادند جـا مقال مـرا در صف نعـال   شخص حقیـر را زچه احقر نموده‌اند
ای کاشکی بما فکنند از کـرم نظـر   آنان کـه خاك را بنظـر زر نموده‌اند

علی مؤید ثابتی

وی گفت به من ظریفی از صدق عمل   «آینـده» بـه مـن نـشـان تـو دادی اول
اکنـون شـده‌ام اسیـرش و ساختـه‌ام   بـا خـواب و خوراک خویـش در حدِ اقل
این نـامـه که ماهنامه باشد نـامش   شد از چه اساس انتشارش مختل؟
سی روز، به شصت‌ونود و یکصدوبیست   کم کم شده تبدیل به انواع علل
بیم است که شش‌ماهه شود، بیش ازپیش   من زانـوی انتظار گیـرم به بغل
گفتم که مترس می کنم پیشنهاد   تـا آنـکه بـعونِ خـالقِ عـزوجل
تبدیل به سالنامه‌اش گردانند   شاهد همه مشکلات تو، گردد حل!

عبدالحسین فرزین (بیرجند).

گذشت سالی و آینده یاد ما ننمود   پیام دادیم امـا کـلام مـا نشنود
شکایتی ننمودیم لیک با نرمی   گلایه کردیم اما تغافلی فرمود
زما کجا به چنوبی سزد عتاب؛ کنیم   خطاب کردیم و عنایتی ننمود
خطای پست بود یا جفای «آینده»؟   کسی جواب نداد و دری بمانگشود!
نکرد اگر چه بما هیچ لطف «آینده»   خدایرا که بماناد شاد و «پاینده»

دکتر شمس‌الملوك مصاحب

از شوخیهای جدی ابوالقاسم حالت

به نقل از «گل آقا»

هیس... !

خوش است کر شدن ازبیخ و، کور گردیدن
دروغگوی ندیدن، دروغ نشنیدن
ره نجات زچنگال شیر، دانی چیست ؟
به جنگ شیر نرفتن، ز شیر ترسیدن
برای اینکه گرفتار درد سر نشوی
بفهم، لیک مکن ادعای فهمیدن
به زیر چشم ببین دزد را، ولیك مگوی
که او چرا پی قاپیدن است و چاپیدن
مخند، گر چه در این بیشه مایهٔ خنده است
شغال بودن و چون شیر شرزه غرّیدن
به پیر میکده گفتم که رسم دو نان چیست ؟
بگفت : بر سر مخلوق شیره مالیدن
بگفتمش : بزن از لاف زن مثالی، گفت :
چو کوه بودن و هر روز موش زائیدن
بگفتمش که در این جا وظیفهٔ ما چیست ؟
بگفته رنج و تعب دیدن و نرنجیدن
سؤال کردم از آقا که ساده لوحی چیست ؟
جواب داد : ز گمراه، راه پرسیدن
بگفتمش : چه بود معنی تملق ؟ گفت :
عجوزه را صنم گلعذار نامیدن
بگفتمش که چه رمزی است [illegible] گفت :
به گرد سفرهٔ هر نانجیب گردیدن
[illegible] و بخور
[illegible]یدن
[illegible] است
[illegible]یدن

[illegible]

تلویزیون و کتاب
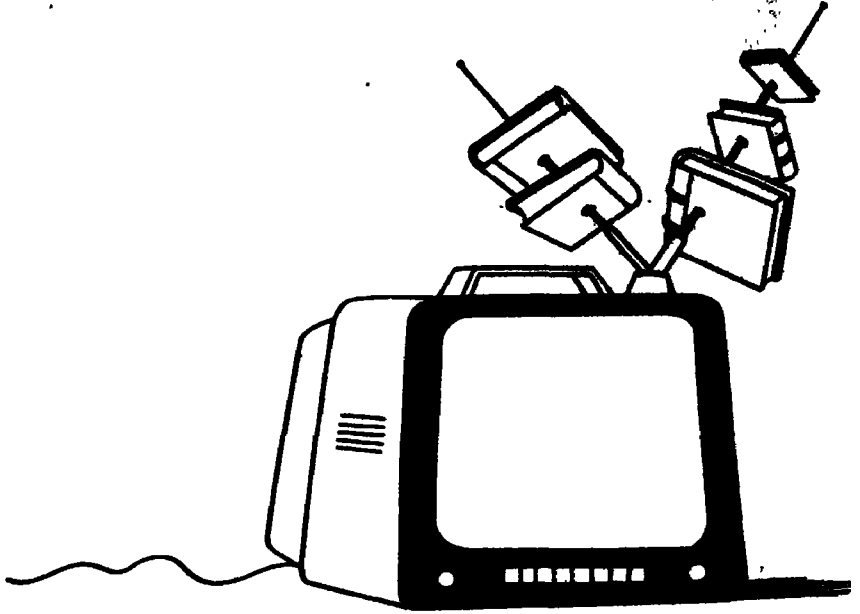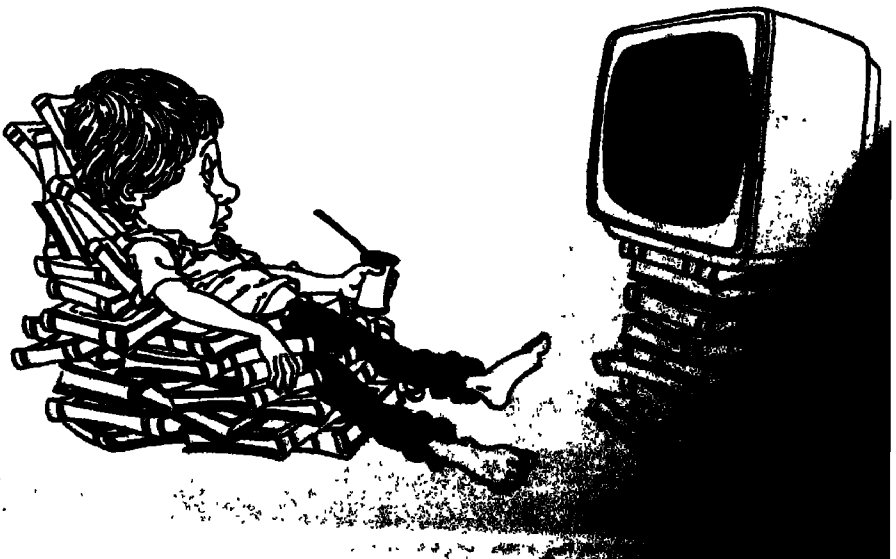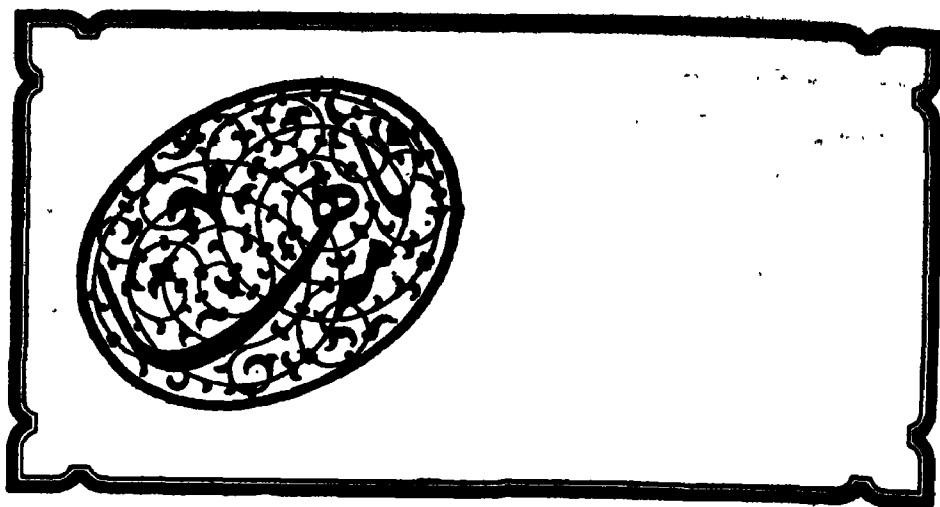
مشاورالملک و وکالت سیرجان

در شمارهٔ آذر- اسفند/ ۱۳۶۹ مجلهٔ محترم آینده آقای علی‌مشار که ظاهراً قرابتی با مرحوم میرزا حسن‌خان مشارالملک دارد مطالبی در ردّ اظهارات مرحوم مهندس محسن فروغی (مندرج در کتاب سیمای احمدشاه قاجار) نوشته و با قاطعیت تمام اظهارنظر فرموده‌اند که...

«... این روایت (روایت نقل شده از مرحوم مهندس محسن‌فروغی) به هیچ‌وجه صحیح نیست زیرا احمدشاه چند روزی پس از صدور فرمان ریاست وزرای سردارسپه (آبان ۱۳۰۲ هجری شمسی) برای همیشه ایران را ترک گفت و ذکاءالملک در شهریور ۱۳۰۳ به عنوان وزیر مالیه کابینه سردار سپه شروع به کار کرد. در این ایام احمدشاه در اروپا بود. حتماً آقای شیخ‌الاسلامی در جلد دوم کتاب مزبور باید این اشتباه را تصحیح نمایند...»

مرحوم مهندس‌فروغی مطالب موردا استناد آقای مشار را موقعی که در کابینهٔ شریف‌امامی وزیر فرهنگ و هنر بودند برای نگارنده تقریر فرمودندکه همانجا یادداشت کردم و بعد هم عین یادداشتها را در ملاقات بعدی به نظرشان رساندم که چون جرح و اصلاحی پیشنهاد نفرمودند عیناً به همان صورت در کتاب سیمای احمدشاه قاجار آورده شد. فراموش نشود که مهندس فروغی در سال ۱۳۵۷ حوادث پنجاه‌وپنج‌سال قبل را برای نگارنده تقریر می‌فرمود و اگر اشتباه مختصری در ذکر نام نخست‌وزیر وقت رخ داده باشد الحق نمی‌توان ایرادی براو گرفت. مسئلهٔ مهم این است که اصل روایت مرحوم مهندس فروغی صحیح است و اشتباه کنندهٔ حقیقی خود آقای مشار است که دورهٔ اول وزارت مالیهٔ مرحوم فروغی را (در کابینهٔ مشیرالدوله) با دورهٔ دوم وزارت آن مرحوم (در کابینهٔ سردارسپه) خلط کرده است.

آقای مشار مژده داده‌اند که به زودی کتابی از ایشان منتشر خواهد شد و برای اینکه نخستین اثر ایشان در تاریخ معاصر، خدا نکرده جنبه فکاهی به خود نگیرد به اطلاعشان می‌رسد

که: مرحوم میرزا حسن خان مشیرالدوله در بیست چهارم خرداد ۱۳۰۲ کابینهٔ خود را به مجلس معرفی کرد. در این کابینه ذکاءالملک وزیر مالیه بود. مشیرالدوله در سی‌ام مرداد مهرماه ۱۳۰۲ از مقام ریاست وزراء استعفا کرد و سردار سپه رئیس الوزراء شد.

واقعه‌ای که مرحوم مهندس فروغی برای نگارنده نقل فرمودند مربوط به روز بیست‌وهفتم مهرماه همین سال (سال ۱۳۰۲) است وعین اظهارات ایشان دوباره نقل می‌شود:

«...روزی تلفن منزلمان زنگ زد. پدرم در آن تاریخ در کابینه سردارسپه وزیر مالیه بود (حقش بود بگویید پدرم در آن تاریخ در کابینهٔ مشیرالدوله وزیر مالیه بود). من گوشی را برداشتم. از آن طرف سیم شخصی که صحبت می کرد اسم مرا پرسید. جواب دادم محسن پسر ذکاءالملک. فرمودند من احمدشاه هستم به پدرت از قول من بگو به دکتر میلسپو (مستشار تام‌الاختیار وزارت مالیه) دستور بدهد که حقوق مرا زود پرداخت کند چون عازم اروپا هستم. روزی که شاه این تلفن را می کرد بیست‌وششم یا بیست‌وهفتم برج بود. موقعی که پیغام اعلی‌حضرت را به پدرم رساندم خیلی عصبانی شد و گفت بهتر بود اعلی‌حضرت خود مرا به پای تلفن احضار و منظور خود را بیان می‌فرمودند نه اینکه آن را توسط بچه‌ای خردسال (ولو اینکه آن بچه پسر خودم باشد) به من ابلاغ کنند. سپس خودش آمد پای تلفن و با شاه صحبت کرد و قهراً همین تقاضا را دوباره شنید. موقعی که خواستهٔ شاه به اطلاع میلسپو رسید با کمال خونسردی جواب داد بهتر است اعلی‌حضرت صبر کنند. یکی دو روز بیشتر به آخر برج نمانده و هروقت حقوق کارمندان دولت پرداخت شد حقوق ایشان نیز پرداخت می‌شود...»

دو هفته بعد، یعنی در یازدهم آبان ۱۳۰۲، احمدشاه به اروپا رفت و این سومین سفر او به اروپا بود که تقدیر چنین خواسته بود دیگر بازگشتی به ایران نداشته باشد.

اما وزارت مالیهٔ دوم مرحوم فروغی (که آقای مشار آن را اشتباهاً به جای وزارت مالیهٔ اول ایشان گرفته‌اند) مربوط می‌شود به سومین کابینهٔ سردارسپه. وی این کابینه را در شهریورماه ۱۳۰۳ به محمدحسن میرزا قاجار (ولیعهد و نایب‌السلطنه ایران در غیاب احمدشاه) معرفی کرد.

پس در نقل مجموع مطلب مرحوم مهندس فروغی فقط مرتکب یک اشتباه جزئی شده است به این معنی که نام سردارسپه را به جای مشیرالدوله ذکر کرده‌است که آن هم چون واقعه‌ای را پس از گذشت پنجاه‌وپنج سال از روی حافظه نقل می کرده‌اند نباید مورد ایراد شدید قرار گیرد.

اما خلاصه قسمت دوم ایراد ایشان ([illegible] [illegible] مربوط نمی‌شود بلکه متوجه شخصی است که قول ایشان در کتاب [illegible] که مرحوم عبدالله مستوفی غرض شخصی با خانوادهٔ [illegible] جلد سوم کتاب

«سرگذشت من یا تاریخ اجتماعی دوره قاجار» راجع به انتخابات سیرجان نوشته شده صحیح نیست. بنده برعکس فکر می کنم این روایت کاملاً صحت داشته باشد وگرنه نقلش نمی کردم. دلایل خودرا هم اکنون ذکر خواهم کرد اما بهتر است اول نوشته خود آقای مشار را نقل کنیم:

« ...مرحوم عبدالله مستوفی به علت آنکه مشاورالملک او را به بازی نمی گرفت کینه و عداوت خاصی با مرحوم مشارالملک داشت زیرا وقتی مرحوم مشارالملک وزیر مالیه شد بلافاصله او را برکنار کرد.

...مرحوم مشارالملک بلافاصله پس از آنکه متوجه شد که قرار است مذاکراتی در زمینهٔ قرارداد ۱۹۱۹ با دولت انگلستان انجام شود از وزارت مالیه استعفا کرد ...»

در پژوهشهای تاریخی یک سلسه قراین محکم وجود دارند که گاهی از دلایل عینی هم قوی‌تر و محکمترند و مسئله انتخاب مشارالملک به نماینده گی مجلس (از سیرجان) یکی از همان قراین است.

وثوق‌الدوله قراردادی با انگلیسیها بسته، حق‌العملی گرفته، و قول داده بود آن قرارداد را به تصویب مجلس چهارم که انتخاباتش هنوز شروع نشده بود برساند. اما اگر مبتدیان سیاست نمی‌دانستند خود وثوق‌الدوله که گرگی باران دیده بود می‌دانست که اگر نماینده گان حقیقی ملت به مجلس آینده (مجلس چهارم) راه یابند قرار داد کوچکترین شانس تصویب را ندارد. پس منطق قضیّه ایجاب می کرد که کاندیداهای دورهٔ چهارم جملگی از بین عناصری انتخاب و به ملت تحمیل شوند که وقتی به مجلس راه یافتند از قرارداد حمایت کنند. در نتیجه به قول مرحوم دولت آبادی:

« ...پس از عقد قرارداد و مسلم شدن این موضوع که رسمیّت یافتن آن موکول به تصویب شدنش در مجلس شورای ملی است رئیس الوزراء (وثوق‌الدوله) بیش از پیش در امر انتخابات مداخله کرد و کار را به جایی رسانید که دادن قول قبلی موافقت با قرارداد تقریباً به منزلهٔ یکی از شرایط قانونی برای احراز حق نماینده گی در مجلس چهارم درآمد! انگلیسیها هم در این باره به او کمک می کردند و به مأموران سیاسی و قنسولهای خود در ولایات محرمانه دستور می‌دادند که در کار انتخابات اعمال‌نظر کنند و اجرای این دستور گاهی به دخالت صریح آنها در رد و یا قبول کاندیدهای انتخاباتی می‌انجامید. با این همه حکومت وثوق‌الدوله موفق نشد بیش از سی نماینده مقطوع یا مشکوک به طرفداری خود تهیه کند و تازه این عده هم معلوم نبود که پس از افتتاح مجلس و تصویب شدن اعتبارنامه‌ها تا چه اندازه نسبت به انگلیسیها وفادار بمانند [illegible] تاریخ شتر هیچ بیگانه‌ای را تا ظهر نمی‌چرانیم...»

[illegible] (که به تحقیق ظاهراً سی‌ونه است) همین آقای حسن مشار وزیر سابق مالیه

بود که وثوق‌الدوله او را بر مردم سیرجان تحمیل کرد. اکنون می‌رسیم به جان مطلب:

اگر مشارالملک آن‌طوری که خویشاوند محترمشان می‌نویسند، به علت مخالفت با قرارداد از کابینهٔ وثوق‌الدوله بیرون رفت چطور شد که رئیس‌الوزرای عاقد قرارداد اجازه داد او سر از حوزهٔ انتخاباتی سیرجان درآورد؟ آیا وثوق‌الدوله آن‌قدر احمق بود که در اوج قدرت سیاسی‌اش بگذارد یکی از مخالفان سرشناس قرارداد که از قوهٔ مجریه کنار رفته بود (یا اینکه کنارش گذاشته بودند) سر از قوهٔ مقننه درآورد؟ اگر آقای مشارالملک (که املاکش در مازندران بود و اگر شانسی برای نمایندگی داشت از آنجا بود) بر مردم سیرجان تحمیل شد فقط به این دلیل بود که قول موافقت قبلی با قرارداد را داده بود و وثوق‌الدوله ترسی از رفتنش به مجلس چهارم نداشت.

از بی‌اطلاعی نسل جوان مملکت نسبت به تاریخ کشورشان (که متأسفانه در زمان ما، به کمال خود رسیده) نباید سوءاستفاده کرد و هر روز با طل تازه‌ای در ذهن معصوم آنها جای داد. دفاع از قوم‌وخویش یک مسئله است و مخدوش کردن تاریخ معاصر ایران مسئله‌ای دیگر. هر محقق، هر تاریخ‌نگار بی‌غرض، که از پیشداوریهای شخصی و خانوادگی مبرا باشد آناً تشخیص می‌دهد که نوشتهٔ مرحوم مستوفی با اوضاع و احوال آن زمان بیشتر تطبیق می‌کند تا ادعای آقای علی‌مشار مستوفی می‌نویسد پس از ختم انتخابات سیرجان تلگرافی از اهالی محل رسید به این مضمون:

مقام منیع حضرت اشرف رئیس الوزراء

حاکم سیرجان پس از نشر اعلان انتخابات اعلام کرد که هر کس تعرفه نگیرد ده تومان جریمه می‌شود. (ده تومان به‌پول آن زمان ـ هفتاد سال پیش ـ مبلغ مهمی بوده که همه کس استطاعت پرداخت آن را نداشته) ما هم ازترس تعرفه گرفته نزدحاکم بردیم. او تعرفه‌ها را از ما گرفت و پیش خود نگاهداشت. ولی در روز اخذ آراء کلیه صاحبان تعرفه را احضار و ورقه‌هایی راکه خودش قبلاً نوشته و لوله کرده بود با تعرفه بدست ما داد و برای اینکه ورقه‌ها در بین راه عوض نشود با نظارت مأمور و مفتش لوله‌های رأی را به‌صندوق انتخابات ریختیم. پس از استخراج و شمارش آراء مشارالملک نامی انتخاب شد. خدا شاهد است تا آنروز چنین اسمی را نشنیده بودیم تا امروز هم او را نمی‌شناسیم. اگر خوبی و بدی شد برعهدهٔ خود حضرت اشرف است. امضای جمعی از علماء، مالکان، تجار، و سایر اصناف سیرجان.

اینها حقایق تاریخی هستند که با نامه‌نوشتن، کسانی را کم‌سواد [illegible] و قدرت دفاع از نوشته‌های خود را ندارند محکوم کردن، محفوظات و [illegible] تر از ادلهٔ تاریخی شمردن، با هیچ کدام از این حربه‌ها و ابزارها [illegible] یک چنین اسناد و

قراین مسلم است که تاریخ قضاوت خود را دربارهٔ وثوق‌الدوله، مشارالملک، نصرت‌الدوله، و امثالهم می کند و خواهد کرد. به قول شاعرهٔ فقید (پروین اعتصامی) :

حدیث نیک و بد ما نوشته خواهد شد زمانه را سندی، دفتری، و دیوانی است!

جواد شیخ‌الاسلامی

نامه‌های انستاس کرملی و شولنبرگ

در سال ۱۹۲۷ میلادی (۱۳۰۵ شمسی) که پروفسور ارنست هرتسفلد باستان‌شناس معروف و استاد دانشگاه برلن مشغول انجام حفاریهای علمی و کاوشهای تاریخی در ایران بود، اب‌انستاس ماری کرملی شرق‌شناس نامی و مدیر مجلهٔ معروف «لغة العرب» بغداد (که با ابوعبدالله زنجانی دوستی نزدیک و مکاتبهٔ علمی داشت و هرد و عضو فرهنگستان دمشق بودماند) در یکی از نامه‌های خود به مرحوم زنجانی ضمن اشاره به خدمات پروفسور هرتسفلد در کشف و قرائت‌الواح تاریخی و شناساندن تمدن و فرهنگ باستانی ایران از آن مرحوم خواسته است با پروفسور هرتسفلد مکاتبه کرده نامه‌های خود را هم وسیلهٔ سفارت آلمان در تهران برای پروفسور مزبور ارسال دارد. آن مرحوم نامه‌ای به پروفسور هرتسفلد و نامه‌ای به وزیر مختار آلمان در ایران نوشته است که ظاهراً چون در نامهٔ اخیر اشاراتی به تمدن و فرهنگ ملت آلمان وجود داشته است وزیر مختار آلمان در جواب این نامه‌ها دو نامه به مرحوم زنجانی نوشته و در یکی از نامه ها وصول نامهٔ مربوط به پروفسور هرتسفلد و ارسال آن را به برلن اعلام داشته است. در نامهٔ دیگر با عبارات و کلمات تحسین‌آمیزی خدمات ایرانیان را به علم و فرهنگ جهان ستوده است. امضاء کنندهٔ این نامه‌ها کنت شولنبرگ از سیاستمداران و شخصیتهای برجستهٔ آلمان در جنگ بین‌المللی دوم و همان شخصی است که در زمان جنگ سفیر آلمان در مسکو بود و اعلان جنگ دولت آلمان را شخصاً به مولوتف وزیر امور خارجهٔ شوروی تسلیم کرد، او در توطئه سوءقصد نافرجام علیه جان هیتلر مورد اتهام واقع شد و با عده‌ای از فرماندهان نظامی و دیپلماتهای برجستهٔ آلمان محکوم به اعدام گردید. نامهٔ کرملی را از عربی به فارسی ترجمه کرده‌ام.

صادق ضیایی

بغداد ۱۳ نیسان ۱۹۲۷

سرور دانشمند و شیخ بزرگوارم

تصادف عجیبی است چند ساعت بعد از اینکه من نامهٔ خود را فرستادم نامهٔ شما را با سه نسخه از (طهارهٔ اهل کتاب) دریافت داشتم و دیدم یکی از باارزش‌ترین نوشته‌ها در این موضوع است که ناگزیر باید به فضل و دانش نویسنده آن در شمارهٔ اول یا دوم سال پنجم اشاره گردد، زیرا شماره‌های سال چهارم تمام شده و اکنون ده تا فهرست برای آن تهیه می‌کنیم تا پیدا کردن مواد در هنگام نیاز آسان باشد. اگر شما نسخه‌ای از کتابهای کمیاب (یعنی فهرست آنها را در تهران) داشته باشید دوست دارم بر فهرست آنها آگاهی پیدا کنم، (ولی اگر این کار موجب زحمت برای شما باشد در این مورد به خودتان زحمت ندهید.

دربارهٔ دو نسخهٔ باقیمانده چه نظری دارید؟ آیا می‌خواهید آنها را به ادارات دو روزنامه از روزنامه‌های بغداد هدیه کنم، یا برای دو مجلهٔ اروپایی که به مسائل اسلامی علاقه دارند. این دو مجله نام شما را ذکر خواهند کرد تا گواه فضل و دانش شما باشند.

منتظر اشارهٔ شما هستم تا طبق آن عمل کنم. بنابراین تا وصول جواب شما ارسال نسخه‌ها را به تعویق انداخته‌ام.

دکتر ارنست هرتسفلد یکی از بزرگترین مستشرقین آلمان است. مستشرقین مزبور خدمات بزرگی به اهالی کشورهای عرب زبان کرده‌اند ولی خدمت وی به ملت ایران بزرگتر است، زیرا وی در پیکولی کتیبه‌های نفیسی کشف کرده و با معانی آنها انتشار داده که الان قیمت هر جلد آن ۲۵ لیره انگلیسی است او هم اکنون در اطراف تهران مشغول حفریاتی است و اذعان دارد خدماتی که ایرانیان به تمدن معاصر ملتها کرده‌اند بسیار قابل ذکر است. بهمین علت من دوست دارم شما با ایشان وارد مکاتبه شوید، گرچه او در این روزها بعلت کارهای زیاد خود با هیچکس مکاتبه نمی‌کند. من چهار تا نامه برای وی نوشته‌ام برخلاف عادت وی جواب یکی از آن نامه‌ها را هم دریافت نداشته‌ام. طی این نامه کاغذ دیگری به زبان فرانسوی است که روی آن آدرس وی قید شده و معنای آن چنین است: بوسیلهٔ سفارت آلمان در تهران-ایران-حضرت استاد دکتر ارنست هرتسفلد.

آدرس او را برای موقع احتیاج پیش خود نگاهدارید و نامه‌ای بزبان فارسی برای او بنویسید و اگر الان جوابی به شما ندهد علتش اینست که کارهایش زیاد است و سرگرم حفریاتی به هزینهٔ دولت ایران است و برای من نوشته بود که اشیاء سودمند زیادی کشف کرده که قیافهٔ تاریخ ایران را عوض می‌کند و اشتباهات عدیده‌ای را که بدست افراد بی‌اطلاع کشورها و ساکنین آنجا وارد تاریخ ایران شده است تصحیح می‌نماید. من منتظر پاسخ شما هستم تا بر طبق نظر شما عمل نمایم.

انستاس ماری کرملی

گله از دیرشدن آینده

غم نان نمی‌گذارد که بپرسم از تو حالی / چه شکست روزگاری؟ چه سیاه ماه و سالی
نه نوشتمت کلامی، نه گر ای مثال خوبی / تو به دل مگیر جانا که نباشدم مجالی
به سلامتم نشستی که به جان ملولی از ما / ز خدای خواهم اما که نباشدت ملالی
تو ز حال ما چه دانی به چنین شبان دوران / «که شبی به سخت باشی به دراز نای سالی»
«به کجا برم شکایت» ؟ «گل باغ آشنائی» / به تو می‌نویسم این را که به لطف بی‌مثالی
نه عجب اگر که شعرم همه عطر غصه دارد / که نمانده ذوق مستی و نه در سبو زلالی
«طرب آشیان بلبل و چه بانگ زاغ دارد» / که ز خیل شادخواران نمانده قیل و قالی؟
شب و روز برشماری همه گشته گشته / بسم از ترانه‌خوانی که نمانده شور و حالی
به چه ملجایی گریزم که به درد چاره سازد؟ / «شده‌ام ز مویه مویی شده‌ام ز ناله نالی»
به چنین سرای وحشت که نمانده بهجت ای دل / نه کجاست جاه دوران که در آن دمی سالی

شعر از منصور اوجی است.

حضرت آقای افشار: برای مشترکین محترم‌تا اخیراً مرتب اولتیماتوم می‌دهید و نامه می‌فرستید که اگر وجه اشتراک را نفرستید چنین و چنان می‌شود و شمارهٔ آیندهٔ مجله را برایتان نمی‌فرستیم و غیره. ماههاست که مجلهٔ آینده برای ما فرستاده نشده است و ما بی‌خبریم و نمیدانیم آیا واقعاً منتشر نشده است یا جزو آنهائی هستیم که شمارهٔ آینده برایمان فرستاده نمی‌شود. خیلی وقت است نامه‌ای نفرستادم. چون تن فرتوت و رنجور و بیمار حال و حوصله را از آدم گرفته است و جوانی رفیق نیمه‌راه است و عمر هم دست به همه کوتاهی می‌کند. همه جوانان رفته‌اند رحمهم الله و امثال ما مار و کرکسها پافشاری می‌کنیم.

دکتر فریدون اسدزاده

دو سند از نوروز در مصر باستان*

(۱) در سند اول آمده است که در شب «نوروزالله»، زنان مصری، یک رشته آیین‌ها را به‌جا می‌آورند که در پیوند با رود و آب است. یادآوری می‌شود که یکی از مراسم نوروز در ایران، جشن آبریزگان بوده و در این باره، نوشته‌هایی چند از ابوریحان بیرونی دربارهٔ غسل و شست و شوی مردم درگاه نوروز به جا مانده است. آشکار می‌باشد که این آیین‌های آب، ریشه در آیین‌های مهر پرستی و ناهید پرستی دارد. در انجام آیین‌های آب ورزانهٔ مصری، شمار و عدد ۹ به چشم می‌خورد، مانند ۹ بار غسل ۹ بار آشامیدن آب. با نگرش به اینکه شمارهٔ ۹، خود، پیامد ضرب شمار مقدس ۳ می‌باشد، در جهان‌بینی ایرانی با این بینش‌ها روبرو هستیم.

الف) برآیند هزاره‌های آفرینش در برخی از جهان‌بینی‌های ایرانی، برابر با ۹ هزار سال است.

ب) در دریای مقدس کیانسه، ۹۹۹ / ۹۹ فروهر، از آفریده‌های اهورایی، نگاهبانی می‌کنند.

(۲) در سند دوم، با این آیین ویژه روبرو می‌شویم: پادشاه که کاهن بزرگ نیز بوده، در زمانی معین، کشته می‌شد و دوشیزگان خاندان شاهی، با جانشین شاه پیشین، پیوند می‌یافتند. در اسطورهٔ جمشید نیز، این شاه ـ موبد، به دست ضحاک از پای درمی‌آید و خواهرانش ـ شهرناز و ارنواز ـ از آن ضحاک می‌شوند و دگربار، پس از کشته شدن ضحاک به دست فریدون، به پیوند فریدون درمی‌آیند. افزون بر این، از ایزدی با سرپوش شغال‌نما، یاد شده که رهنمای پادشاه مرده به سوی جهان دیگر بود. نماد شغال را می‌توان برابر با نماد سگ‌های یم (جم) در وداها دانست که در آستان جایگاه مردگان، قرار داشته‌اند. و اما دربارهٔ ابونوروز که همان میرنوروزی است:

راز ابونوروز که با اوزیریس ـ سلطان مردگان ـ پیوند می‌داشت، بانگرش به سیمای جم، گشوده می‌شود. اوزیریس و جم (یم) نماد سیارهٔ کیوان بودند؛ هفتمین گردندهٔ شناخته شده در روزگار باستان، واپسین خوان و جایگاه در آیین مهرپرستی. در نوشته‌های باستانی ایران مانند «بندهش»، کیوان ستارهٔ مرگ، یاد شده و جم یا یم در نوشته‌های ودایی بسان اوزیریس، خداوندگار درگذشتگان به شمار می‌رفت. در آیین مهر، والاترین درجه (خوان هفتم) از آن کیوان بوده که «پیر» شناخته می‌شده و از نشانه‌هایش، حلقه‌وداس بوده است. جم نیز دارای حلقه و عصای زرین بود و سرانجام می‌بینیم که میرنوروزی مصری را به گونهٔ پیرمردی می‌آراستند که تاج (= حلقه) بر سر، و برسم (= عصا) در دست داشت.

از سوی دیگر می‌دانیم که جم، پایه‌گزار نوروز است. در یک نگرش فراگیر، جم دارای دو ویژگی رودرروی زیندگی و میرندگی می‌باشد و آیین نوروز نیز در میان بسیاری از مردم آسیای غربی، در بر دارندهٔ این دو ویژگی بود. برای نمونه «جشن بهاری آدونیس که در آسیای مقدم و در یونان بر پا می‌شده، در ابتدا آیین عزا بوده که ضمن آن، مرگ آدونیس، خدای گیاهان را یادآوری می‌کردند. اما در عین حال، جشن شادی نیز بود، زیرا خدا دوباره زنده می‌شد».

دربارهٔ ابونوروز مصری که همان میرنوروزی ایرانی است، نوشته‌هایی چند، به‌ مانده که بررسی آنها در این گونه نوشته نمی‌گنجد و [illegible] جداگانه دارد.

در پایان، جای درنگ است که [illegible] و ایرانی، هم

ایران را وام گیرندهٔ فرهنگ و تمدن بابل و مصر و یونان دانسته‌اند، در حالی‌که با اندکی پژوهش و کاوش، می‌توان پرده‌های دروغ را به‌کنار زد و نشان داد که ایران زمین، خاستگاه راستین فرهنگ و تمدن بشری بوده است.

امیر عطائی

یادداشتها.

* نوشتهٔ همایون صنعتی، فروردین در مجلهٔ شماره تیر ۶۹، برگ ۳۴ تا ۳۹.

۱- ۲- ۳- ٤- بخشهای چهارگانه زابل

۵- مخزن آب چاه نیمه را برای ذخیره آب شرب شهر در فصل تابستان‌که رودخانه هیرمند دچار بی‌آبی تعبیه کرده‌اند.

٦- کانال‌گلمیر یکی از رودخانه‌هائی است‌که از هیرمند سرچشمه می‌گیرد بخشی به افغانستان و قسمتی به «میان‌کنگی» جریان می‌یابد.

۷- نهراب رودخانه بزرگی است‌که از زهک جریان دارد.

۸- سد زهک بر روی هیرمند بنا شده و آب را به بخشهای پشت آب، شیب آب و شهرکی - نارویی تقسیم می‌کند.

زوازو- زوانو

در بارهٔ تأثیرات زبان مادری (کردی) و یا آثار زبان کهن آذری در اشعار نظامی، حکیم بلند پایهٔ گنجه تحقیق و مطالعهٔ لازم صورت نپذیرفته است.

امید است صاحبنظری در این وادی صعب‌العبور و ناهموار قدم نهد و لغات و تعبیرات کردی و آذری کهن را در آثار و گنجینه‌های گنجه‌ای مشخص سازد.

اما در بارهٔ این بیت از مخزن‌الاسرار (بند ٤۷ بیت ١٤):

هر چه کهن‌تر بترند این گروه   هیچ نه جز بانگ زبازوی کوه

نظر ارباب فضل را به نکات ذیل معطوف می‌دارد:

" زو " در فرهنگ خیام چنین معنی شده است: صدای ممتد که از دهان آید. این ریشه در کلمهٔ زوفان = زووان، زوبان یعنی " زبان " (فرهنگ پهلوی، بهرام فره وشی) باقی مانده است. [illegible]

هم اکنون در محاورات روزانهٔ مردم تبریز و سایر نقاط آذربایجان کلمهٔ زوو زووا zuwa zuv بمعنی صدا و آواز حزن‌انگیزی که از فاصلهٔ دورتری به گوش رسد متداول است و این همان کلمه‌ای است که در برهان قاطع و برهان جامع به شکل " زوزه " و در غیاث اللغات " زوزا " و به معنی مویه و نوحه و گریه قید شده است.

" زوار " این کلمه در برهان جامع، صدا و آواز تند و تیز و در فرهنگ ناظم الاطبا بانگ و غرش شیر معنی شده است در لغتنامهٔ دهخدا این کلمه (عربی) و به شکل زوار، یا زئار قید شده است.

زخار، زغار، زغار هم در فرهنگها به معنی آواز بلند و فریاد سهمناک قید شده است که در زبان ارمنی به شکل ژیخور مصطلح است و ظاهراً چیغیر (تی) در ترکی هم از همان ریشه است.

زو در لری به معنی زبان آمده است (فرهنگ لغات باز یافته)

زوی در فن موسیقی تکرار آهنگ را گویند (فرهنگ آذربایجانی - فارسی)

زوزک = zavzak حراف، وراج، نقال (همان مأخذ) و همین کلمه در زبان کنونی آذربایجان به شکل سو وسک Soosak مصطلح، و آذری بودن آن محرز است.

چو chu در بختیار به معنی سخن، مستعمل است (فرهنگ لغات بازیافته)

چوو chow در لارستان به معنی سخن بی مأخذ و گزافه و در خراسان به مفهوم شایعه پراکنی آمده است.

جی در نائین به معنی جیغ و فریاد بکار می‌رود (همان مأخذ)

*

نو-امر از نویدن که معنی آن نالیدن است (مجمع‌الفرس):

کنون زود پیرایه بگشا و رو به پیش پدر، پس به زاری بنو

نویین - به بانگ بلند گریه کردن و زاریدن (فرهنگ شاهنامه)

نوید - بر وزن گوید یعنی نوحه کند و نالد. مولوی گوید:

کسی که کان عسل شد چرا ترش باشد کسی که مرده ندارد بگو چرا نوید

(فرهنگ جهانگیری)

با در نظر گرفتن معانی و مراتب مذکور و با توجه به تبدیل (و) به (ب) که در زبان فارسی و آذری متداول در ترکیب زوازوی کوه (= زبا زوی کوه) نباید حرف (ز) اول کلمه را حرف اضافه دانست، بلکه بنظر اینجانب این حرف جزو جوهر کلمه است واگر آنرا به ضم (زو) قرائت کنیم معنی صدا و پژواک از آن حاصل می‌شود.

همچنین است زوانوی کوه (= زبانوی کوه) که (نو) مرادف (زو) و معنی آن

پژواک می‌شود. بنابر این در نوشتهٔ مرحوم وحید دستگردی که بانوی کوه را بانوی افسانه‌یی و همانند بی بی شهربانوی تهران تصور کرده‌اند، و یا در توضیح و تبیین مفصل آقای دکتر بهروز ثروتیان در مقدمه بر مخزن‌الاسرار صفحهٔ ۱۸ الی ۲۲ و حاشیه صفحهٔ ۲۱۶ و تعلیقات صفحهٔ ۳۱۴ که نظر شادروان وحید را مردود و (بازوی کوه) را صحیح‌تر از (بانوی کوه) تشخیص داده و آن را ترکیبی از قبیل دامن کوه، کمر کوه، سینهٔ کوه و مخصوصاً آستین کوه معنی کرده‌اند باید تأمل کرد!

بنا به نوشتهٔ ثروتیان (مخزن‌الاسرار ص ۲۰) در نسخهٔ انستیتوی زبان و ادبیات فرهنگستان شوروی که از دستنویسهای سدهٔ ۱۶ میلادی است، زیر کلمهٔ "بانوی" کلمهٔ "آبای" افزوده شده است. و این زیرنویس هم مؤید مدعاست چه "آبا" صورت دیگری از "آوا" بمعنی آواز و صداست. همچنین است چوانو (= چوبانو) که شکل محرفی است از "زوانو" مترادف "زوازو" یعنی پژواک.

عزیز دولت آبادی (تبریز)

دربارهٔ سخنانی از مانی

مقالهٔ آقای ابوالقاسم اسمعیل‌پور مطلق را دربارهٔ «ترجمه‌ای از نوشته‌های مانوی» از این بنده که در آن مجلهٔ گرامی بچاپ رسیده بود خواندم (شمارهٔ ۱۰ ـ ۱۲ جلد پانزدهم). با تشکر فراوان از ایشان، که مطلب مورد توجه و عنایتشان قرار گرفته و در کمال انصاف سعی فرموده‌اند اشتباهات این بنده را تذکر دهند، حتی در مقدمه این حقیر را مورد محبت قرار داده سپس مرقوم فرموده‌اند که نکات در خور یادآوری «برخی ناشی از تفاوت برداشت واژگانی است و اندکی نیز نتیجهٔ سهو است که از پژوهندهٔ گرامی‌ای چون دکتر وامقی انتظار نمی‌رفت». در واقع من از خواندن مقالهٔ ایشان بیشتر از اینجهت خوشحال شدم که اشتباهم تا این حد کم بوده است، چه خودم، بیش از اینها از خود انتظار سهو و خطا داشتم. چه خوش گفته است:

که ای نفس من در خور آتشم | ز خاکستری روی درهم کشم

بهر حال تذکرات ایشان را با دقت ـ و حتی سه بار ـ خواندم. برای آنچه مربوط به «تفاوت برداشت واژگانی» است طبعاً پاسخی ندارم. برخی هم، که ایشان متوجه نشده‌اند ـ یا شده‌اند! ـ غلط چاپی است که مظلمه‌اش بگردن من است و بنظر خودم درست است، چون آخرین غلط گیری را خود انجام داده‌ام ـ (مثل ایراد شمارهٔ ۱۳ ایشان) که یک سطر و نیم کامل در چاپ افتاده است و ایشان مرقوم داشته‌اند «عبارت زیر حذف شده است!» یا شمارهٔ ۲۵ که واژهٔ فرمان افتاده یا شماره‌های ۲۸ ـ ۳۰ ـ ۳٤ ـ ٤۱ و چند تای دیگر که همهٔ اینها در دستنویسی که نزد خود من است وجود دارد، غلط چاپی ناگزیر است، چنانکه مثلاً در نوشتهٔ خود ایشان: parĝamišn شده است: parmāmišn .

اما البته قسمتی را باید پاسخ داد:

۱ ـ (شمارهٔ ۷) نظر ایشان کاملاً درست است. خود من‌هم ابتدا «به همه تن» نوشته بودم ولی از ترس اینکه «به همهٔ تن» بخوانند عوضش کردم.

۲ـ (شمارهٔ ۱٤) نظر ایشان درست است اما بقدر شایسته هم بی وجه نیست.

۳ـ (شمارهٔ ۱٦) با نظر ایشان موافق نیستم، بعقیدهٔ من آفرین بیشتر بمعنی دعاست. قرائن فراوانی در شاهنامه بر این معنی میتوان یافت. بخصوص به قرینهٔ مقابل آن یعنی نفرین.

٤ـ (شمارهٔ ۱۷) ایراد وارد نیست، چه من در یادداشت شمارهٔ ۱۳ نظر خود را داده‌ام که نمی‌توانم بپذیرم، مانی زبان فارسی میانه نمی‌دانسته و به مترجم احتیاج داشته، بنابراین، ترکمان را جزئی از نام «نوح زادک» یا لقبی برای او می‌دانم.

۵ـ (شمارهٔ ۲۲) «راه ستون نورانی افتخار»، مرقوم داشته‌اند «واژهٔ افتخار کجای دستنوشته است؟». اگر برابر نهادهٔ : šybh است باید آن را راه معنی کرد» البته من، همین کار را کرده‌ام و در جمله هست. بنابراین این قسمت اخیر زاید است اصل جمله چنین است: ʾw bʾmystwn šybh

یعنی به راه روشن (یا نورانی) بامستون. و این بامستون است که من به ستون افتخار گردانده‌ام

٦ـ (شمارهٔ ۳۲) نظر ایشان درست است. من نقل به مفهوم کرده‌ام.

یکبار دیگر، از ایشان بخاطر تذکرات سودمندشان سپاسگزارم.

ایرج وامقی

غزلی از اخوان ثالث

آقای منوچهر خوشکلام، غزلی از مرحوم اخوان ثالث به خط خود او را فرستاده‌اند که آن مرحوم برای ایشان نوشته بوده است. به یادگار چاپ می‌شود.

نای دلم آوایِ* جنون می‌زند امشب / بی پرده رهِ آتش و خون می‌زند امشب

گر گاه برون می‌زند از پرده، ببخشای / زیرا ز سرِ سوزِ درون می‌زند امشب

عمری قدم صبر و سکون می‌زد و ناگاه / بی صبر و سکون کوسِ جنون می‌زند امشب

این سنگِ صبوری است که می‌ترکد و چون سنگ / تیپا بسرِ صبر و سکون می‌زند امشب

یکپارچه آتش شده یکپارچه خون، دل / کاین راز درون شعله برون می‌زند امشب

می داد می از جامِ جفا هر شبم ایام / بالای خطِ جور، و فزون می‌زند امشب

---

* در غزل [illegible]

چند «هایکو» دربارهٔ ایران و افغانستان

از پرفسور تاکه‌شی کاتسوفوجی- ترجمهٔ هاشم رجب‌زاده

たたなわる灯しとなりて山沿いの泥の家々昏れてしまいぬ

Tatanawaru tomoshi to narite yama-zoino doro no ieie kurete
shimainu.
(Free Translation)

Night has covered the mud-huts,

Crowded lights climb up the hills. (Kabul)

بر گِلین کُلبه‌ی کوهستان،

سایه‌ی شب گسترد.

خیلِ خورشید دوان تا نوک کوه. (کابل)

* * *

由緒あるイスラム廃寺めぐりゆく教徒も我も夕もやの中

Yuisho-aru Islam haiji meguri yuku kyoto mo ware mo yū- moya
no naka.
Around the ruined mosque of old glory

Moslems and I walking in the evening mist. (Balkh)

در گذر با به نماز آمدگان،

گویی این مسجدِ ویران رازی در جان می‌گوید.

شامگاهی تیره. (کابل)

雨あとの風かがやきて吹きわたり廃都の土に麦豊かなり

Ame-ato no kaze kagayakite fukiwatari haito no tsuchi ni mugi
yutaka nari.

After the rainfal on the wheat-fields,

Brilliant wind blows,at the site of ancient city.

از پس باران،

در گندم زاران،

شهر یاران را خوش نسیمی بنوازش برخاسته است. (قندهار)

* * *

坂なせるテヘランの街朝あさを篠懸並木の根に水流す

Saka naseru Teheran no machi asaasa o suzukake-namiki no ne ni
mizu nagasu.

Down the sloping Tehran avenues,every morning

Runs water along the rows of plane-tree. (Tehran)

در سراشیبی هر کوی و گذر،

در تهران،

می‌خروشد جوی بر بستر دامان چناران. (تهران)

* * *

絶えるなく「命はぐくむ」名の川が古都イスファハンの眞中を流る

Taeru-naku "inochi-hagukummu" na no kawa ga koto Isufahan no
manakao nagaru.

All the seasons,"life-giving" river,

Flows in the midst of former capital of Isfahan. (Isfahan)

"زنده رود"،

همه فصلی پر آب،

همچنان می‌دود از سینه صفاهان کهن را. (اصفهان، زاینده رود)

امیرحسین جهانبگلو

۱۳۰۴ - سی خرداد ۱۳۷۰

اقتصادشناس و محقق علوم اجتماعی و مترجم کتابهای خوب و دقیق سیاسی بود. سالها در دانشکدهٔ اقتصاد درس گفت و بی‌تردید یکی از خواص آن دانشکده بود. چه بجز ولع خاص که به خواندن کتاب و رشتهٔ خود داشت با شوقی بیشتر کتب ادبی و تاریخی و سیاسی و فلسفی را می‌خواند و در میان اقتصاددانان جامعیتی کم‌مانند داشت.

ایران تیمورتاش

ایران تیمورتاش، دختر عبدالحسین تیمورتاش (سردار معظم خراسانی)، در پاریس درگذشت (شهریور ۱۳۷۰). بیش از سی سال بود که در پاریس مقیم شده بود. او چون پدرش در دورهٔ رضاشاه کشته شده بود پس از شهریور ۱۳۲۰ فرصت یافت که داخل امور سیاسی بشود. چندی روزنامهٔ «رستاخیز ایران» را منتشر کرد. روزنامه‌ای بود سیاسی و چون تا حدی جنجالی بود خوانندگان علاقه‌مند داشت. نظرش در انتشار روزنامه این بود که کشته شدن پدرش را به مناسبت اقداماتی معرفی کند که پدرش در مذاکرات مربوط به نفت انجام داده بود. چندی پس از آن بود که عنوان مشاور مطبوعاتی سفارت ایران در پاریس به او داده شد و به آنجا رفت و مدتها این سمت را داشت.

خانم ایران تیمورتاش خوش‌سخن و آداب‌دان و از ذوق نویسندگی بهره‌ور بود و از زمرهٔ نخستین زنان علاقه‌مند به ادبیات و فرهنگ جدید بود.

نیرهٔ میرفخرائی (سعیدی)

همسر مرحوم محمد سعیدی بود. ذوق ادبی داشت و شعر می‌سرود و از نویسندگان دوره‌های نخستین مجلهٔ اطلاعات هفتگی بود. او از سال ۱۳۲۳ مجلهٔ «بانو» را منتشر کرد و چند سال به این خدمت اشتغال داشت. نمونه‌ای از شعرش قطعه‌ای است که چندی پیش برای درج در مجله فرستاده بود:

شاعران ای ناصدلران زنده ایران ازشماست — زنده نام پهلوانان وبزرگان از شماست
می‌دمد روحی بهتاریخ زمان شعرشما — روح هردوران اگرشد ثبت دیوان از شماست
جاودان‌گرمانده درعالم زبان پارسی — یا سخنها مانده همچون دُرّومرجان ازشماست
همچوفردوسی نزایدمادرگیتی‌دگر — طوس‌گرشدشهره درملک خراسان ازشماست
از سرکلک نظامی شور شیرین شد بهپا — کوهکن گرشد رقیب عشق سلطان ازشماست
همچو سعدی تا گلی روید به بستان ادب — خاک ایران گرشود رشک‌گلستان از شماست
پند سعدی مانده در گوشم ز روز کودکی — گر نکردم لانهٔ موری پریشان از شماست
داده حافظ درس بیزاری ز سالوس و ریا — از ریاها دور شد گر هر مسلمان از شماست
فالی از حافظ گشاید هرکه درها بسته دید — کوفتن ناگه در امیدواران از شماست

ایرج جهانشاهی

[۱۳۷۰ - ۱۳۰۶]

دارای لیسانس تاریخ و جغرافیا و فوق لیسانس علوم اجتماعی از دانشگاه تهران.

چند سال آموزگاری و سپس دبیری و ریاست دبیرستان و چند مقام مهم در فرهنگ.

شایسته‌ترین خدمت او مرکز تهیه خواندنیهای نوسوادان بود که بعدها به «مرکز انتشارات آموزشی» تبدیل نام یافت.

نشر مجله‌های خوب و نامور پیک کودک، پیک معلم و خانواده از ابتکارات او بود. چندی هم مدیریت مجلهٔ آموزش و پرورش را به عهده داشت. کتابهای «بخوانیم و بنویسیم» هم یادگار اوست.

نام تألیفات او عبارت است از گلهای وحشی (۱۳۲۵)، شاخهای ملوس (۱۳۴۵) ازوپ در کلاس درس (۱۳۶۱)، قلم‌موی جادو (۱۳۶۲)، چشم چشم دو ابرو (۱۳۶۳)، بازیهای ورزشی (۱۳۶۳)، قصه‌های من و بابام.

فریبرز نسیمی

فریبرز نسیمی، سالهای دراز در دبیرستان کیخسروی یزد تدریس می‌کرد و از

فضلای زردشتیان یزد و دوستدار ادبیات فارسی بود. در روزگار بازنشستگی و پیری داستانهای شاهنامه را به زبانی زیبا و ساده در آورده بود که بخشهایی از آن در مجلهٔ «فروهر» به چاپ رسیده است. سنش از هشتاد درگذشته بود که درگذشت. (شهریور ۱۳۷۰)

محمد مستوفی‌الممالکی

دوست مهربان و خوش‌سخن و ادیبمان، محمد مستوفی‌الممالکی که از حیث خصائل انسانی و وقار شباهت تام به پدر بزرگوارش یعنی رجل ایراندوست و ملت‌خواه مرحوم خلدآشیان میرزاحسن خان مستوفی‌الممالک داشت و از حیث صورت و شکل هم شبیه‌ترین فرزند به آن مرد خجسته‌نام بود در سن نزدیک به هفتاد در پاریس درگذشت.

محمد مستوفی‌الممالکی تحصیلات عالیه را در رشتهٔ دکتری ادبیات فارسی به پایان برده بود و از دوستان و نزدیکان به مرحوم دکتر غلامحسین یوسفی بود که ظاهراً مدتی با هم هم‌صحبت درس بوده‌اند.

مرحوم مستوفی ذوقی خاص در گردآوری پروانه‌های ایران داشت و مجموعه‌ای کم‌نظیر طی گردشها و سفرهای بسیار خود گرد آورده بود و به همین ملاحظه اطلاعی که دراین‌باره پیدا کرده بود با مراجع علمی خارج و موزه‌های علوم طبیعی مکاتبه داشت و مرجع ایرانی بنام در پروانه‌شناسی بود.

خدایش بیامرزد که در نیک‌نفسی و انسان دوستی و خدمت به خلق و دستگیری درماندگان در شهر شهره و زبده بود.

ا.ا.

محمدحسین اسدی

دوست کتابدوست کتابشناس کتابفروشم محمدحسین اسدی، صاحب کتابفروشی اسدی (میدان بهارستان) ۳۱ تیرماه ۱۳۷۰ درگذشت. سنش از هفتاد درگذشته بود.

نزدیک به چهل سال است که او را می‌شناختم، ازوقتی که کتابدار دانشکدهٔ حقوق شدم (۱۳۲۹) به معرفی خدایگان کتاب، محمدتقی دانش‌پژوه، با او آشنا شدم. آن روزگار حجرهٔ کثیفی در طبقهٔ دوم پاساژی نزدیک به گذر نوروزخان داشت و در آنجا کتاب می‌فروخت و کتابهای چاپ مصر و لبنان و هند...

مزیت کار او در کتابفروشی و سبب جذب ما به او به این مناسبت بود که هر چند ماه یکبار سفری به یکی از اقطار آسیا (مصر، شامات، بغداد، هندوستان و پاکستان) می‌رفت و کتابهای تازه و کهنه از آن بلاد می‌آورد. همیشه به محض آن که بارخانه‌اش می‌رسید به دانش‌پژوه و من خبر می‌داد تا زود برویم و گل کتابها را برای کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق بخریم. در آن روزگار، این کتابخانه به ارشاد و ذوق دکتر محسن صبا (مدیر کتابخانه) بیش از هر کتابخانه‌ای کتاب می‌خرید و بزرگترین تعداد کتاب را داشت و اصلاً مقید نبود که کتابها در زمینهٔ حقوق باشد. تقریباً بهترین کتابخانهٔ علوم انسانی شده بود.

کتابهای کهنهٔ چاپ هندوستان که در مجموعهٔ دانشکده حقوق گردآمده بود، تقریباً همه‌اش حاصل زحمات محمدحسین اسدی است که از اکناف بلاد هندوستان می‌خرید و به ایران می‌آورد.

نزدیک به سال ۱۳۳۶ بنگاه ترجمه و نشر کتاب دکانی در میدان بهارستان برای کتابفروشی خرید، ولی چون اداره کردن آن دردسر برای بنگاه شده بود و محلش چندان مناسب برای فروش کتابهای چاپ بنگاه نبود دو سالی نگذشت که آن دکه به محمدحسین اسدی فروخته شد. اسدی در این محل جدید سر و وضعی به کتابفروشی خود داد و کتابها را در قفسه‌ها چید و تابلویی بر سردر آن نصب کرد.

در این محل جدید به صرافت آن افتاد که بعضی از کتب نایاب اعم از فارسی و عربی را به چاپ افست تجدید طبع کند و من مفتخرم که در این کار گاهی مورد شور

بودم. معجم‌البلدان یاقوت (چاپ وستنفیلد) ـ تذکرهٔ لباب‌الالباب (چاپ براون) ـ
ر ملوک اخبار فرس ثعالبی، چاپ زتنبرگ) ستینی امام فخر رازی (چاپ هند) و...
زمره و نمونهٔ آنهاست که به سرمایهٔ او به چاپ رسید.

جزاین طبع چند کتاب جدید هم به سرمایهٔ او انجام شد که از آن جمله است
رست مجموع (تصحیح علینقی منزوی)، جامع مفیدی در تاریخ یزد که به لطف او
، آمادهٔ چاپ ساختم و در دو جلد به چاپ رسید.

خدایش بیامرزد که بسیاری از کتابخانه‌های علمی و تخصصی این کشور از ثمرهٔ
ممات و سفرهای او، در گسترش مجموعه‌های خود سود بسیار برده‌اند.

شاعر و فاضل، آقای محمد حسین تسبیحی که چند سال است به پاکستان رفته
سیده‌ای در رثای مرحوم اسدی سروده است که چند بیت آن این است:

ـشروشناسان ایران وجهان همراز او	صادق‌القول و امین نسخه‌داران درگذشت
فروش هر کتاب ونشر آن استادکار	شهر میدان کتاب و خط شناسان درگذشت
ـسخه‌های خطی و طبع کُتُب را اوستاد	حافظ افسانه‌های علم و عرفان درگذشت
ی‌نوازعاشقان هر کتاب وهرسند	عندلیب خوش‌نوازازاین نیستان درگذشت
ال تاریخ وفاتش گُفته شاعراین چُنین	درحروف جُمّل و اَبجَل بدینسان درگذشت
ـوطنی‌طـغرانویس» لفظ و شعر تازیان	هجری شمسی بود تاریخ خوبان درگذشت

درگذشتگان موسیقی ایران

روبیک ـ گریگوریان

به‌جرأت می‌توان گفت که برجسته‌ترین ویولونیست ایرانی‌تبار در موسیقی
کلاسیک، میان نسل اوّل موسیقیدانان فرنگ رفته، او بود. گریگوریان که موسیقی را
رد پدر و بعد از آن از اساتید روسی و بلژیکی فراگرفته بود، تنها ویولونیستی برجسته
که رهبر ارکستر و استادی شایسته در تدریس بود و اگر زمانه مساعد می‌بود، سه نسل
ی‌توانستند از قابلیت‌های شایان توجهٔ او در موسیقی استفاده کنند. امّا چنین نشد و او،
ز اواخر مارس ۱۹۹۱ (اوایل فروردین ۱۳۷۰) در آمریکا فوت کرد.

در سال ۱۳۱۷، گریگوریان به‌همراه تحصیل کردگان هنرستان موسیقی غلامحسین
مین‌باشیان (که او نیز خود ویولونیست و موسیقیدانی بسیار چیره‌دستی بود)، به ادارهٔ
وسیقی کشور وارد شد و به همراه پرویز محمود، فریدون فرزانه و بزرگانی چون
دایت، فرزاد، نیما و... در مجلهٔ موسیقی به نگارش مقالات مفید پرداخت. شغل وی

گذشته از نوازندگی و تدریس، سرپرستی ارکستر سمفونیک و کفالت ادارهٔ موسیقی کشور بود و نوازندگی درخشان او در مجامع پرورش افکار و کنسرتهای ارکستر سمفونی بلدیه جلوهٔ خاص داشت. با این تفاوت که بر خلاف دوست و همکارش پرویز محمود، از گرایشات سیاسی بکلی دور بود و تنها به موسیقی دل سپرده بود. بعد از مهاجرت پرویز محمود به آمریکا، او دومین رهبر ارکستر سمفونی ایران شد و یکی دو کتاب هم توسط سازمان پرورش افکار سابق (بخش ارامنه) به چاپ رسانید، امّا محیط هنری را فقیر و نامساعد می‌دید و از طرفی قابلیت‌های خود را در آن محیطه رو به اتلاف درک کرده بود، نتوانست بماند و راهی آمریکا شد. در آمریکا، کنسرت ماسیتر (نوازندهٔ ویولون اوّل) در ارکستر سمفونیک بوستون شد و سالها به توانایی بسیار در آنجا کار کرد. او دیگر به ایران برنگشت مگر در سفر کوتاهی که به مدّت شش ماه در سال ۱۳۵۶ داشت و احترام و تجلیل شایسته از او به عمل آمد. وی در همان مدّت اقامت در دانشگاه به تدریس پرداخت.

دانشجویان بخش موسیقی دانشکدهٔ هنرهای زیبای دانشگاه تهران بسیار میل داشتند که روبیک گریگوریان مقیم وطن باشد و در دانشگاه تدریس کند. امّا او، با تمام خوش‌رویی و علاقه‌ای که ته قلبش به ایران داشت، ماندن را صلاح نمی‌دید و دوباره به آنجا بازگشت. از او دیگر خبری در دست نبود و بیش از سی سال، کسی از فعالیّت‌ها و آثار او در آمریکا اطلاعی نداشت، تا این که خبر فوتش رسید. در آمریکا، بنیاد فرهنگی «پر» به کوشش محمود گودرزی از هنرمندان بزرگی چون خانم نوین‌افروز (پیانو) و علی فروغ (ویولون) دعوت به اجرای برنامه برای مراسم بزرگداشت وی کرد امّا هنوز خبری از چگونگی اجرای این برنامه و کیفیت آنها نرسیده است.

از روبیک گریگوریان آثاری که پخش و تکثیر عام داشته باشند در دست نیست. امّا کتاب خوب «ترانه‌های روستایی ایران» در دست است که چاپ دوبارهٔ آن خالی از فایده و لطف نخواهد بود. روبیک گریگوریان نه تنها هنرمندی خوب و شایسته بلکه مردی خوشخو و سالم و مهربان بود. دریغ که حافظهٔ سه نسل استعداد ایرانی در موسیقی، از یاد او خالی ماند.

محسن بی‌آزار

محسن بی‌آزار، سنتورنواز و آهنگساز قدیمی رادیو تهران، روز سه‌شنبه ۲۷ فروردین ۱۳۷۰ درگذشت. بی‌آزار از موسیقیدانانی بود که به شیرین‌نوازی و لطیف‌سازی گرایش داشت و نام او برای دوستداران موسیقی جدید ایرانی و علاقمندان برنامه‌های موسیقی

رادیو در سالهای ۴۰ - ۱۳۲۵ خاطره‌انگیز است.

بی‌آزار در سال ۱۳۰۹ در تهران متولد شد. پدرش محمدحسین بی‌آزار از شاگردان کلنل علینقی وزیری بود و تار (و «ویولون») را می‌نواخت. منزلشان محل تجمع دوستداران موسیقی بود. بی‌آزار، پس از این که صدای ساز «میرزا رجاء» (از شاگردان استاد حبیب‌الله سماع حضور نوازندهٔ عهد ناصری) را شنید به این ساز علاقمند شد و به فراگیری این ساز پرداخت. او در اثر معاشرت با نوازندگان و موسیقیدانان همدورهٔ خود، از هر کسی مطالبی آموخت و در ساز خود به‌کار گرفت. پس از ترک ادارهٔ رادیو توسط اساتید بزرگ موسیقی که تا آن زمان به اجرای برنامه اشتغال داشتند (مانند حبیب سماعی، علی‌اکبر شهنازی، رضا روانبخش، مرتضی نی‌داود، ارسلان درگاهی و....) بی‌آزار با توصیهٔ روح‌الله خالقی به رادیو وارد شد و در آنجا به اجرای ساز تنها پرداخت.

چند سال بعد، بی‌آزار با داریوش رفیعی خوانندهٔ جوان برخورد کرد و با تشکیل ارکستری به راهنمایی ابراهیم منصوری (موسیقیدان و نوازندهٔ ویولن) نخستین آهنگ را برای داریوش رفیعی ساخت. یکسال نیز عضو شورای موسیقی رادیو بود امّا مشاغل اداری به او فرصت نداد وکناره گرفت. بی‌آزار از حدود سالهای ۱۳۴۰ کم‌کم از رسانه‌ها و مجامع عمومی کناره گرفت و ساز را برای شاگردان و کنج خلوت خود نگهداشت.

محسن بی‌آزار سالها در لاله‌زار و دیگر نقاط آن حوالی (که در آن زمان مرکز تجمع متجدّدین وکلاسهای موسیقی بود) تدریس سنتور می‌کرد.

حسن واله

او در مشهد در سال ۱۳۴۶ در خانواده‌ای سرشناس متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را گذرانید و سپس به آموختن علوم قدیمه در حوزه‌های علمیه مشهد و قم پرداخت. پس از آن به تهران آمد و باگشایش فضای موسیقی (سالهای ۱۳۶۶ - ۱۳۶۷)، به این هنر سرسپرد با جهد تمام به آموختنش پرداخت. به همراه فراگیری موسیقی، با همان جهد به خواندن فلسفه، تحقیق در متون کهن و بررسی موسیقی مقامی مناطق مختلف ایران مشغول بود. او درکار نسخه‌شناسی و مقابلهٔ آنها، به نسبت سن و تجربه شایستگی داشت. (در سال ۱۳۷۰ درگذشت)

حسن واله در بخش موسیقی حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی به‌کار مشغول بود. از اوکار مستقلی به طبع نرسیده امّا مقالات متعدّد سنگین و وزین در مجلات

مختلف - از جمله کیهان فرهنگی - نوشته است. جا دارد خانوادهٔ معظم ایشان و دوستانشان در واحد موسیقی به جمع و تدوین آثار او اهتمام ورزند. بنده او را یک‌بار بیشتر ملاقات نکردم و در همان یک‌بارو به بضاعت وسیع علمی و شخصیت نجیب و انسانی وی متوجه شدم. قرار بود در سال جدید فصلی تازه برای امور تحقیقاتی با ایشان آغاز کنیم که موکول به بعد از امتحان کنکور شد. از مشهد به تهران آمد و ناگهان مفقود گردید تا این که پیکر درهم شکسته‌اش را در ارتفاعات شمال تهران پیدا کردند.

یادی دیگر از محمود هدایت

در یکی از شماره‌های پیشین (۵ - ۸ سال شانزدهم) خبر درگذشت محمود هدایت را که از ادب شناسان شایسته بود دیده و به یاد قطعه‌ای افتادم که ایشان سالها قبل سروده بود. قطعه فوق به نام «غنا» (با کسر یا فتح «غ» هر دو واجد معنی و جالب توجه است) که ذیلاً از ماهنامهٔ «ادبی گوهر» (به مدیریت دکتر کاسمی)، دورهٔ ۱، س ۲ (اسفند ۱۳۵۱) صفحهٔ ۷۲ نقل می‌شود:

خرده‌گیری ز عالمی پرسید — که غنا چیست؟ وان چراست حرام؟
استماع نوای خوش ز چه رو — منع شد در شریعت اسلام؟
چون جوابش نگفت، بار دگر، — نظرش را نبود استعلام
سربرآورد و گفت: می‌دانی؟ — که غنا چیست؟ ای نکوفرجام
گر رسد بانگ دیگ و کفگیرت — به فقیر گرسنه موقع شام

سید علیرضا میرعلی‌نقی

علی زیبا کناری

۱۳۲۲ - ۱۳۷۰

سیدعلی زیباکناری خواننده و آهنگساز گیلانی عصر روز یازدهم تیر به‌سکتهٔ قلبی در سن چهل و هشت سالگی بدورود زندگی گفت و در گورستان تاریخی «سلیمان داراب» رشت در جوار مقبرهٔ میرزا کوچک‌خان جنگلی به‌خاک سپرده شد. وی از کودکی علاقه‌ای سرشار به موسیقی داشت و در شالیزاران، دریاکناران و بیشه‌زاران روستای زادگاه خود «زیباکنار» نخستین زمزمه‌های هنری را تمرین می‌کرد. در سال ۱۳۴۴ از آزمون خوانندگی که در تهران زیر نظر اساتید آواز زمان برگزار شد موفق در همان سال نخستین ترانه‌اش از رادیو پخش گردید. پس از آن به استخدام فرهنگ و هنر

گیلان درآمد و با گروههای موسیقی این اداره و همچنین رادیو تلویزیون مرکز رشت همکاری مستمر داشت. زنده‌یاد زیباکناری در طول عمر کوتاه خود بیش از سی ترانه اجرا کرده است، و برای برخی خوانندگان دیگر آهنگ ساخته است.

وی علاوه بر موسیقی، در شعر گیلکی نیز دست داشت. زندگی ادبی علی زیباکناری از روزنامهٔ گیلکی زبان «دامون» شروع شد که در سالهای ۵۹ و ۶۰ در رشت چاپ و منتشر می‌گردید. اشعار گیلکی او اغلب در شماره‌های دامون به چاپ رسیده است.

زیباکناری سالها کتابدار کتابخانه‌های رشت و این اواخر سرپرست موزهٔ رشت بود. برای پاگرفتن واحد مردم‌شناسی در سازمان میراث فرهنگی گیلان قدمهای مؤثر برداشت. حدود چند ماه بود که به تأسیس یک آموزشکدهٔ موسیقی به نام «فارابی» دست زده بود و در آن به تعلیم هنرآموزان مشغول بود.

م.پ. جکتاجی (رشت)

محمدصادق فقیری

از دبیران فاضل و کتابشناسان خطهٔ فارس، مردی گشاده‌رو و خاضع، علاقه‌مند به امر تعلیم و تعلّم بود. همکار در تألیف فهرست کتب خطی کتابخانه ملی فارس (شیراز: انجمن کتابخانه‌های عمومی شیراز، ۱۳۵۱. دو مجلد) با مرحوم علینقی بهروزی. سالها در ضبط «فهرست کتب چاپی شیراز» و آثار مطبوعهٔ این سامان همّت کرد و بر این کار عشق می‌ورزید.

احمد شعبانی (شیراز)

رثای افغانی برای خانلری

خزان رسید و نشانی ز نوبهار نماند ‌‌‌‌‌ رمید بلبل و نامی ز مرغزار نماند
چو بست بار سفر نغمه‌سنج باغ ادب ‌‌‌‌‌ بباغ علم و ادب شاخ و برگ و بار نماند
زبس‌که دیده زغم اشک بی‌قراری ریخت ‌‌‌‌‌ به دیده اشک و به دل طاقت و قرار نماند
سپهر مرتبه مرد جهان شکوه برفت ‌‌‌‌‌ بلند پایه ادیب بزرگوار نماند
به سوگ پیرخرد، پیشوای پیشروان ‌‌‌‌‌ دلی نماند که پر سوگ و داغدار نماند
دگر به‌کس نکند افتخار لفظ دری ‌‌‌‌‌ چو مظهر هنر و فضل و افتخار نماند

بر آسمان ادب سپهر و مشتری نبود
چو اوستاد گرانمایه خانلری نبود

دگر که راز بگوید ز حافظ شیراز | دگر که قصهٔ شهر سمک کند آغاز
به لاقتلاد که ره نشد را کند روشن | به شاعران که در شاعری نماید باز
دگر که علم زبان را بما دهد تعلیم | دگر ز ملک سخن کی شود سخن پرداز
دگر چو خالق گردون عقاب دریا دل | بر آسمان مناعت که می‌کنند پرواز
دگر چگونه توان دید در ادب گامش | کتاب گشته یتیم و کتابخانه فراز
خدای را چه کنم کان سفیر ملک سخن | سفر نمود بجایی که می‌نیاید باز

گر او نماند، بماند خجسته آثارش
بجاست حاصل اندیشهٔ گهربارش

دریغ و درد که رفت ازجهان، جهان ادب | بخاک خفت فرو قلـّه‌گران ادب
دریغ و درد که گذشت از روان تهی جانی | که بود جایگهش چون روان بجان ادب
دریغ و درد که کلکش شکست و بست زبان | کسی که کلک و زبان داشت ترجمان ادب
دریغ و درد که دربحرمرگ غوطه‌ور است | ستوده گوهر دریای بیکران ادب
چسان ز راز ادب بعد ازاین شویم آگه | که در حریم ادب نیست راز دان ادب
هزار قافله دل از پیش روان باشد | به هرکجا که رود میر کاروان ادب

مصیبتی که ز مرگش فتاد در ایران
بود مصیبت عظمی به ملت ایران

عبدالکریم تمنا (افغانستانی)

یاد دکتر خانلری

تجلیل از استاد یگانه زنده‌یاد «خانلری» که بر زبان پارسی حق بزرگی دارد بسیار عالی و با حسن نظر بود (بیشتر از بسیار).

دکتر خانلری اگر هیچ کار نکرده باشد همانکه سرایندهٔ (عقاب) است نامش جاودان و شایستهٔ احترام است تا چه رسد با این همه اثر و آثار ماندنی و خواندنی و کم‌نظیر و بعضاً بی‌نظیر...

مقالهٔ جناب نادرپور و حضرتعالی را که در باب دکتر خانلری مرقوم شده بود دوبار خواندم. چیزی فوق لذّت همراه با اندوه مرا درکوفتکی سُکر فرو برد.... آیا ایران امروز می‌تواند خانلری بپروراند؟

مهدی آستانه‌ای
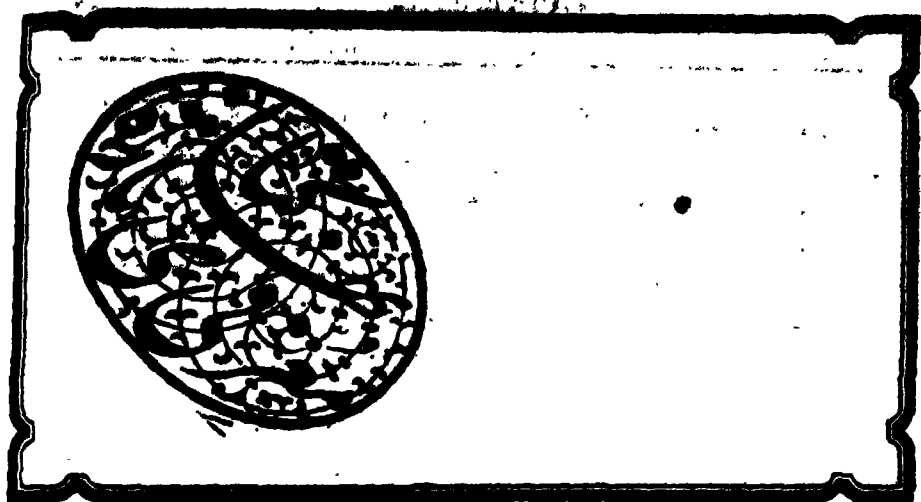
شاهنامهٔ فردوسی

چاپ عکسی از روی نسخهٔ کتابخانهٔ ملی فلورانس مورخ ۶۱۴ ه‍.ق.
مرکز انتشار نسخ خطی و مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
۱۳۶۹. رحلی بلند. ۵۲۳ ص.

در سال ۱۹۷۶ میلادی آقای آنجللو پیه‌مونتسه ایرانشناس خبیر و پرکار ایتالیایی ضمن فهرست نگاری نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی فلورانس به نسخه‌ای از شاهنامه دست یافت که از سال ۱۵۹۴ میلادی در ایتالیا بوده و پس از سال ۱۷۱۴ به کتابخانهٔ مذکور وارد شده است.

پس از این که پیه‌مونتسه بدان دست یافت مقاله‌ای در بارهٔ اهمیت نسخه که مورخ ۶۱۴ هجری و قدیمترین دستنویس شاهنامه است منتشر ساخت و بانگی سزاوار دیرینگی نسخه در جهان ایرانشناسی در انداخت.

همان موقع عکسی از آن به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه رسید و به‌مناسبت هزارهٔ شاهنامه است که از روی آن این چاپ منتشر شده.

آقای محمد روشن در درستی تاریخ کتابت نسخه تردید کرده و مقاله‌ای نوشته است، ولی آقای رواقی دراین مقاله ضمن اشاره بدان مقاله و مقالهٔ آقای جلال خالقی‌مطلق که نسخه را مطلقاً نادرست نمی‌داند از ابراز نظر قاطع و صریح خودداری کرده و مطلب را که جنبهٔ فنی و نسخه‌شناسی دارد به‌مرحله‌های دیگر مرتبط ساخته و خواسته است خود را از اظهار نظر به‌دور بدارد. البته از روی این چاپ معمولی و حتی از روی عکس نسخه نمی‌توان به‌دست‌خوردگی یا نخوردگی نسخه پی‌برد. آنچه هست این است که ترتیبات قدیمی و شیوهٔ کتابت نسخه دلالت بر قدمت دارد و نکات

ایراد شده برای مخدوش بودن آن کفایت ندارد براین که نسخه از اعتبار بیفتد.

کار دو مؤسسه‌ای که این نسخه را چاپ کرده‌اند در خور قدردانی است. اما چون در چاپ آن نخستین صفحه را که دست راست بوده در دست چپ قرار داده‌اند و ترتیب اوراق این چاپ عین نسخه خطی نیست. صفحه اول نسخه‌های خطی همیشه از دست راست شروع می‌شود و همین ترتیب باید در چاپ عکس رعایت شود.

چون مرکز انتشار نسخ خطی دو کتاب دیگر هم اخیراً منتشر ساخته است در همین جا به‌معرفی آنها می‌پردازیم.

۱) صدکلمهٔ منظوم از سخنان گزیدهٔ حضرت علی علیه‌السلام. به قلم محقق علیقلی شیرازی (متوفی ۹۷۷). با مقدمهٔ جمال‌الدین شیرازیان. عکس رنگی براساس نسخهٔ کتابخانهٔ گلستان. تهران ۱۳۶۸.

۲) بستان‌الاطباء و روضة‌الالباء: تصنیف ابونصراسعدبن‌الیاس‌بن‌مطران متوفی ۵۸۷ هجری. چاپ عکسی از روی نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملک. با مقدمهٔ مهدی محقق. تهران ۱۳۶۸ وزیری. ۱۱۲ و ۳۷۷ ص.

متنی است عربی در پزشکی. مهدی محقق در مقدمه ۳۵۳ نکته‌ای را که در تاریخ پزشکی اهمیت دارد از مطاوی کتاب استخراج کرده است.

نام فیروزباد (ص ۳۷) از فهرست اعلام جاها افتاده است.

فرهنگ ده‌های ایران ـ جلد اول

تألیف علی معماریان

شناسائی عمومی ــ استان همدان ــ تهران ــ وزارت جهاد سازندگی ــ
۱۳۶۸. رحلی بلند ــ ۲۲۱ ص + نقشه‌های متعدد.

پس از کتابهای «اسامی دهات کشور از انتشارات ادارهٔ کل آمار و ثبت احوال» در سه جلد به سال ۱۳۲۳ و چاپ دوم آن به‌نام «کتاب جغرافیا و اسامی دهات کشور» آمار و ثبت احوال وزارت کشور در سه جلد (۱۳۲۹) و «فرهنگ جغرافیایی ایران» از انتشارات دائرهٔ جغرافیایی ستاد ارتش در ده جلد (۱۳۲۸ - ۱۳۳۲) که به‌چاپ دوم رسیده (ناگفته نماند که دکتر لطف‌الله مفخم‌پایان براساس آن فرهنگ آبادیهای ایران را در سال ۱۳۳۹ منتشر کرد و جلد یازدهم فرهنگ جغرافیایی ایران در چاپ دوم محسوب شد) و «فرهنگ آبادیهای کشور» از انتشارات مرکز آمار ایران (سازمان

برنامه و بودجه) در بیست و هفت جلد (سرشماری ۱۳۴۵) و تجدید آن با همان ؛ براساس سرشماری ۱۳۵۵ در بیست و چهار جلد و «فرهنگ آبادیها و مکانها مذهبی کشور» از انتشارات بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی (۱۳۶۷) ک دکتر محمدحسین پاپلی‌یزدی مبتکر تهیه آن بود «فرهنگ دهنهای ایران» که وزارت جهادسازندگی آغاز بانتشار آن کرده و نخستین جلدش که مربوط بهمدان است طلایه‌ای است از یک کار مفید که محققان رشته‌های جغرافیایی و مردمشناسی و حتی تاریخی را به کار می‌آید.

این فرهنگ الفبائی و جدولی و این اطلاعات در جداول آن مندرج است: نام آبادی ـ نام دیگر آبادی ـ جمعیت ـ نوع آبادی (شهر ـ ده ـ قصبه ـ مزرعه ـ مکان مستقل) ـ نام دهستان ـ نام بخش ـ نام شهرستان ـ نام استان.

مزیت کتاب بهاین است که آوانویسی لاتینی نامهای جغرافیایی را آورده‌اند و اگر اشتباهی در شنیدن نام و ضبط نشده باشد خوانندگان بی‌اطلاع از طرز تلفظ نامهای محلی می‌توانند آن را چنان که باید تلفظ کنند.

درکنار هر نام سالهای سرشماریها (۱۳۲۹ - ۱۳۳۵ - ۱۳۴۵ - ۱۳۵۵ - ۱۳۶۰ - ۱۳۶۵) آورده شده و طبعاً تغییرات جمعیتی هر آبادی روشن است.

این کار پر اهمیت نتیجهٔ همت و تألیف آقای علی معماریان است.

افزایش نفوذ روس و انگلیس در ایران عصر قاجار

مجموعهٔ مقالات نوشتهٔ دکتر جواد شیخ‌الاسلامی. تهران.
انتشارات کیهان. ۱۳۷۰ وزیری ۴۲۴ ص (۲۲۰ تومان)

مجموعهٔ بیست مقاله است از نوشته‌های تاریخی ـ سیاسی دکتر شیخ‌الاسلامی. این مقاله‌ها در پنج بخش تنظیم شده است: تاریخی و سیاسی ـ شیوهٔ کاربرد اسناد ـ نحوهٔ تمدیدشدن امتیاز نفت جنوب ـ نقد و بررسی کتاب ـ بهیاد درگذشتگان.

رئوس عناوین مقالات چنین است:

- افزایش نفوذ روس و انگلیس در ایران عصر قاجار
- انگلستان تنها حامی رجال سرسپردهٔ ایرانی بعد از انقلاب اکتبر
- جنگ، صلح، غرامت
- میرزا کوچک‌خان

یادداشتها

مجموعهٔ مقالات از دکتر غلامحسین یوسفی. تهران.
انتشارات سخن. ۱۳۷۰ رقعی. ۲٦۲ ص (۱۲۰۰ ریال)

بیست و پنج مقاله وگفتار و نوشته است از دکتر یوسفی - یادش گرامی و پاینده و به‌خیر باد - که در مجله‌ها و مجموعه‌هایی پراکنده به‌چاپ رسیده و اینک به‌مانند مجموعه‌های دیگر از او به‌نامهای نامهٔ اهل خراسان - برگهایی در آغوش باد - کاغذ زر در دسترس علاقه‌مندان تحقیقات ادبی می‌رسد. خواندن نوشته‌های تحقیقی و خطابی یوسفی این لذت را دارد که خواننده با نثر زیبا و روان و استواری که از بی تعصبی و ذوق سلیم چاشنی گرفته است برخوردار می‌شود.

جان جانان

برگزیدهٔ آثار جلیل رسولی. تهران. ۱۳٦۹ ــ رحلی ۲۲۰ ص

محمدجلیل رسولی هنرمندی است (متولد ۱۳۲٦) و از استادان مسلّم خوشنویسی امروز ایران. مانند غالب خطاطان نامور به‌اغلب خطوط مشق می‌کند و می‌کوشد که «اصول و قواعد سنتی خوشنویسی را پاس» دارد.

جان جانان [illegible] است که خوشنویس بر آن دارد که بالهای جستجوگر

شیفتگانش را در پرواز بەسوی فردایی تازه رهنمون سازد. «... اصول اصیل خوشنویسی مستمد آن است که دو زوایای دیگری خود را بنمایانند.» (از پیشگفتار)

فردای تازه و زوایای دیگر دراین کتاب عبارت است از تفنن‌های هنرآفرین رسولی و آن مجموعه‌ای است از نقش‌خطهای بسیار چشمگیر و بهذاب، حاوی شعرهای خوب که بەرنگها و قلمهای گوناگون و ترکیبهای تناسب‌پذیر در ابوابی چند بخش‌بندی شده است.

خوشنویس در این نقشخطها خطوط مختلف را بەآزمایش گرفته و با رنگ جلوه‌های چشم‌فریبی را بەوجود آورده است.

آیا اصطلاح نقاشیخط که خوشنویس و دیگران می‌گویند از «نقشخط» بهتر نیست؟

این مجموعه را باید دید و دریافت که چیست؟ هزارها کلمه از این گونه که براین صفحه آورده شد گویای هنر ولای رسولی است.

مرآت‌الاحوال جهان نما

از بهبانی، احمدبن‌محمدعلی. بخش یکم بەانضمام انساب خاندان مجلسی از حیدرعلی مجلسی. با مقدمه و تصحیح و حواشی بەا هتمام علی دوانی. تهران. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۷۰. وزیری. ۳۱۱ ص (۲۱۰۰ ریال)

سرگذشت‌نامهٔ سفر مؤلف در شهرهای ایران و هندوستان است. مؤلف می‌خواسته اطلاعاتی را که در بارهٔ ممالک اروپا در سفر هند بەدست آورده بوده است دراین کتاب مندرج کند. ولی چون نسخه‌ای از آن بخش نیست نمی‌دانیم بەتألیف آن موفق شده است یا نه؟

در بخش موجود، اطلاعات زیادی در بارهٔ علمایی که در شهرها دیده بود درج کرده و از این حیث کتاب رجالی از قرن سیزدهم هجری است. متن براساس دو نسخهٔ کتابخانهٔ ملی به چاپ رسیده، مشخصات نسخه‌های خطی شناخته شدهٔ آن گفته می‌شود تا مگر شاید بخش دیگر در یکی از آنها بازیافته شود و مصحح دانشمند را به کار آید. نسخه‌های موجود آن چنین است:

- مجلس شورای ملی (سابق)، جلد ۱۷ : ۶ شمارهٔ ۵۵۵۱ (خط فیض‌علی اثنی‌عشری در ۱۲۲۶ در عظیم‌آباد هند - ۹۹ ورق)

- خانقاه نعمت‌اللهی تهران، جلد ۲ : ۱۱۹ شمارهٔ ۱۳/۱ ٤ (خط محمدمهدی‌بن سیدجعفر موسوی کاشانی در ۱۳۰۸، صفحات ۲ - ۷٤ مجموعه)
- هادی ارفع، میکروفیلم کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۱٦ : جلد ۱: ۱۹۰ شمارهٔ ۲۸۸٦.
- سعید نفیسی رسیده به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۱٦: ۷۵ میکروفیلم. ۲۱۷٤، جلد ۱ : ۱۹ (خط آقابابا شهمیرزادی در شعبان ۱۲۷٤، ۲٦۲ ورق)
- کتابخانهٔ مرعشی آقانجفی، قم، جلد ۱۱ : ۱۹ (خط عبدالحمید در صفر ۱۲۹۸، ٦۱ ورق)

خارج از ایران

- نجف، کتابخانهٔ محمدرضا آل کاشف‌الغطا (احمد منزوی، فهرست ص ٤۰٤۹)
- تونک راجستان، فهرست جلد اول ۱ : ۲۱۰ (۳٤۳ ورق)
- معرفی در جرنل کتابخانه خدابخش (پتنه)، ۱۹۷۷/۲ : ص ٦۷.
- موزهٔ بریتانیا. فهرست جلد اول : ۳۸۵ آو ضمیمه ۱۳۱
- کتابخانهٔ بانکی‌پور. فهرست جلد هفتم. نسخه‌های ٦۲۸، ٦۲۹
- کتابخانهٔ بهار. ۹٦
- دیوان هند. D.P.748
- دیوان هند. شمارهٔ ۳۹٤۱
- کلکته. انجمن آسیایی. فهرست ایوانف ۲۷۸ و نیز جلد دوم ضمیمه ۹۳۵
- آصفیهٔ حیدرآباد، جلد اول صفحهٔ ۲۵۲ شمارهٔ ۱۹۵
- مجموعهٔ معرفی نذیراحمد [اول] صفحهٔ ۷۱

برای اطلاعات دقیق‌تر به‌فهرست انگلیسی استوری صفحات ۱۱۳۰ - ۱۱۳۲ و تذکره‌نویسی فارسی در هند از شهریار نقوی صفحهٔ ۷٦٦ و فهرست احمدمنزوی صفحات ٤۰٤۹ - ٤۰۵۰ مراجعه شود.

● ● ●

Persian Literature

A Bio - bibliographical Survey By C.A. storey . volume III و part 2. London, The royal Asiatic Society, 1990.

دومین بخش از مجلد سوم «نوشته‌های فارسی» تألیف ایران شناس مشهور انگلیسی

کارل استوری در معرفی کتابهای عروض و قافیه و ادبیات منثور انشائی یعنی ترسّلات است.

می‌دانیم استوری وصیت کرد تا بقایای یادداشتهای بازمانده از او به‌اختیار انجمن پادشاهی آسیایی انگلیس گذارده شود و مردیت اونس کتابدار سابق موزهٔ بریتانیا توانست به‌تنظیم و ترتیب نخستین قسمت از آن بپردازد و مقداری را منتشر سازد. دراین‌باره به گزارش De Blois در مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی (سال ۱۹۹۰) مراجعه شود.

ـ در بخش کنونی ذکر پانصد و بیست و چهار مؤلف صاحب کتاب دراین مباحث و کتبی که نام مؤلف ندارد آمده است.

اهمیت این مجلد به‌مناسبت احتوا بر توصیف منشآت که غالباً نزد ما مجهول است نیک مشهوداست و کمک بزرگی به گستردگی منابع تاریخی عهد هر مکتوب می‌باشد.

انتشار ادامهٔ کار بزرگ استوری توفیقی است برای انجمن پادشاهی آسیایی انگلیس و امیدواریم هر چه زودتر بتوانند مجلدی دیگر را منتشر کنند و مجلّدات بعدی با فاصله‌های کوتاهتری به‌دسترس علاقه‌مندان برسد.

دورهٔ سوم مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی

انجمن پادشاهی آسیایی انگلستان از سال ۱۸٤٤ به‌انتشار مجله‌ای که مقالات آن مربوط به‌تاریخ و فرهنگ آسیاست آغاز کرد و همیشه از مهمترین نشریه‌ها دراین رشته‌ها به‌شمار می‌آمد. از آن سال تا سال ۱۹۹۰ دو تحول در جریان نشر مجله پیش آمد و به‌دو دوره تقسیم شده بود.

از سال ۱۹۹۱ سومین دورهٔ انتشار آن آغاز شده و در هر سال سه‌شماره نشر خواهد شد. مدیریت آن اکنون بر عهدهٔ دکتر د. مورگن استاد ایرانشناسی دانشگاه لندن (بخش مدرسهٔ زبانهای شرقی و آفریقایی) است. قسمت عمده‌ای از مجله به‌نقد کتابهای خاورشناسی اختصاص خواهد داشت.

در شمارهٔ دوم دورهٔ جدید که به‌دفتر مجله رسیده است مقالهٔ عبدالرحمن خان (افغان) و کتاب مرض‌الملوک نوشتهٔ جوناتان لی برای ما ایرانیان خواندنی است.

چند کتاب از هندوستان و پاکستان

عابدی‌نامه

به‌پاس خدمات ارزندهٔ علمی وادبی و فرهنگی استاد بزرگوار جناب پرفسور سیدامیرحسن عابدی (به‌مناسبت هفتادمین سالروز تولدآن دانشمندگرامی) ترتیب نورالحسن انصاری و ع. و. اظهردهلوی و شریف‌حسین قاسمی. دهلی. گروه زبان وادبیات فارسی دانشگاه دهلی وانجمن فارسی‌دهلی. ۱۹۹۰. رقعی. ۳۸۹ +۱۱۸ص.

دراین مجموعه سی و سه مقاله به‌زبانهای فارسی واردو و شش مقاله به‌زبان انگلیسی مندرج است. امیرحسین عابدی استاد دلسوز و ایراندوست و فارسی‌شناس هند قسمتی از تحصیلات عالی خود را در دانشگاه تهران به پایان برده و سالها در دهلی تدریس کرده است و اینک دوران بازنشستگی را می‌گذراند.

مقالات ازاین نویسندگان است: آصفه زمانی (دهلی) ـ محمدعلوی مقدم (مشهد) ـ عطاکریم برق (کلکته) ـ سیدمحمداکرم (لاهور) ـ دکتر جعفر شهیدی (تهران) ـ اسمعیل حاکمی (تهران) ـ ایرج افشار (تهران) ـ دکتر حکیمه دبیران (تهران) ـ نجیب مایل هروی (مشهد) ـ محمدسلیم اختر (اسلام‌آباد) ـ احمد جاوید (لندن) ـ دکتر نسرین‌اختر (لاهور) ـ میرحسین شاه (کابل) ـ دکتر شریف‌حسین قاسمی (دهلی) ـ دکتر قمرغفار ـ دکتر پرویز ناتل‌خانلری (تهران) ـ دکتررضا مصطفوی (تهران) ـ دکتر محمداسلم‌خان (دهلی) ـ سیدحسن (پتنه) ـ نذیراحمد (علیگره) ـ دکتر بهمن سرکاراتی (تبریز) ـ دکتر روان فرهادی (آمریکا) ـ نثاراحمد فاروقی ـ پرفسور قریشی

فرهنگ زفان‌گویان و جهان پویا

تالیف بدرابراهیم. تصحیح و تعلیق و ترتیب نذیراحمد. پتنه، خدابخش پبلیک لایبرری. ۱۹۸۹. رقعی. ۳۶۶ + ۲۸ + ۲۶ ص.

این فرهنگ پیش از سال ۸۳۷ هجری تالیف و تاکنون دو نسخه آن شناخته شده است. یکی نسخهٔ کتابخانهٔ خدابخش است و دیگر نسخهٔ دانشگاه تاشکند که ازاین نسخهٔ دوم چند سال پیش چاپ عکسی از مسکو انتشار یافت.

نذیر احمدکه در چاپ فرهنگهای فارسی سابقه‌ای ممتد دارد (فرهنگ قواس ـ دستورالافاضل ـ قاطع برهان از جمله کارهای اوست) این کتاب را براساس دو نسخهٔ موجود و با استفاده از فرهنگ [illegible] تصحیح کرده است و برای آسان‌یابی لغتها،

فهرست الفبایی واژه‌ها را در پایان بدست ...

اکبر پادشاه و دین •

Akbar and Religion. By Khaliq Ahmad Nizami. Delhi, Idarah - i Adabivati- Delhi. 1989. 469 P.

نسخه‌ای ازاین کتاب محققانه را مؤلف دانشمند، استاد بازنشستهٔ تاریخ دانشگاه علیگره به‌لطف دوستی به‌مدیر مجله فرستاده و بر پشت آن به‌خط خوش فارسی نوشته است «که گل به‌دست تو از شاخ تازه‌تر ماند.» این سطر هدیه نامه از آن باب نقل شد که خوانندهٔ این سطور به‌میزان ذوق ادبی و اطلاع عمیق مؤلف به شعر فارسی آگاه شود.

مباحث این کتاب عبارت است از: نشو و نمای فکری و شخصیت اکبر و ازاین مبحث از تأثیرات خانوادگی ـ تحصیلات و افق فکری او ـ حرکات و جنبشهای فکری دورهٔ او (حاوی اطلاعاتی در بارهٔ بکتاشیه ـ شطاریه ـ مهدویه ـ حروفیه ـ نقطویه ـ روشنیه ـ ذکریه ـ اخوان‌الصفا ـ اشراقیه ـ نوربخشیه) ـ علما و صوفیه آن دوره ـ سه جریان و دورهٔ فعالیت مذهبی اکبر ـ که بدین الهی منجر شد صحبت شده است.

در بخش دوم اصول عقاید مذهبی اکبر و عوامل و مایه‌های آن مورد بحث است و بالاخره بخش سوم به‌مقاومتها و مخالفتهایی که با او شد اختصاص دارد.

کتاب کاملاً جنبهٔ تحقیقی دارد و مبتنی از مآخذ دست اول و تقریباً همه منابعی است که در تألیف چنین کتابی می‌باید دیده می‌شد.

انتشارات بخش فارسی دانشگاه دهلی

تحفة‌الهند (واژه‌نامهٔ هندی به فارسی)

تألیف میرزاخان‌بن فخرالدین احمد. تصحیح نورالحسن انصاری. دهلی ۱۹۸۳. جزء اول و دوم. ۱۴۴ و ۲۵۵ ص. (مجلهٔ تحقیقات عربی، شمارهٔ مخصوص)

راگ درپن

از فقیرالله سیف‌خان. (و) صوت‌النقوس از محمد [illegible] انصاری. و دکتر شتروگهن شکلا. دهلی. ۱۹۸۱. [illegible] مخصوص).

این دو رسالهٔ فارسی که در موسیقی [illegible] عمری

است و دومی مأخوذ است از کتب مختلف چون تحفةالهند و اصول نغمات

A History of the Nawabs of Broach. Based on the Persian Manuscript Majmua-e Danish. By Magbool Ahmad. Delhi: 1985. 169 p

طبقات شاهجهانی (طبقهٔ عاشره)

تألیف محمدصادق‌کشمیری همدانی. ترتیب و تصحیح محمد اسلم‌خان. دهلی. بخش فارسی. ۱۹۹۰. رقعی. ۸۰ ص.

طبقات شاهجهانی از تألیفات قرن یازدهم هجری است و این بخش از آن که ذکر مشایخ و اولیا و علما و حکماء و فضلا و شعرای عصر شاه‌جهان است از روی چهار نسخهٔ خطی توسط محمد اسلم‌خان رئیس بخش فارسی دانشگاه دهلی که از فضلای ایرانشناس و دوستداران ایران و متبحر در ادبیات فارسی است به چاپ رسیده است.

واقعهٔ خرابی دهلی

مقدمه وترتیب دکتر شریف‌حسین قاسمی. دهلی. انجمن فارسی. ۱۹۹۰. رقعی. ۵۰ ص[

تاریخ اجمالی حملهٔ نادرشاه افشار بهندوستان و خرابی شهر دهلی است. این متن کوچک رساله‌ای است فارسی که یگانه نسخه‌اش در کتابخانهٔ آصفیه (حیدرآباد) وجود دارد و طبعاً طبع آن ضرورت داشت که در دسترس محققان تاریخ بیفتد.

انتشارات مؤسسهٔ تحقیقات عربی و فارسی راجستان

A Descriptive Catalogue of the Persian Manuscripts. By Shaukat Ali Khan. Vol.1 Rajasthan. Tonk. Arabic and Persian Research Institute. 1987. 275 P.

دراین جلد از فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ تونک (راجستان) ٤٤٤ نسخهٔ کتاب تاریخی و جغرافیایی و سفرنامه معرفی شده است. شوکت علی‌خان مدیر این مؤسسهٔ مهم است که هم دارای کتابخانهٔ قدیمی خطی است و هم آن که در سالهای اخیر پایهٔ کارهای تحقیقی برای آن گذارده شده است.

Historical Heritage. A Bibliographical Survey of [illegible] Manuscripts in the Arabic and Persian [illegible] Rajasthan Tonk. Edited by Shaukat Ali Khan. [illegible]

در این فهرست کتابشناختی مقداری از نسخه‌های مهم عربی و فارسی کتابخانه معرفی شده است.

● ● ● ●

Journal. Arabic and Persian Research Institute Rajasthan Tonk.
vol. vI(1987)

مجله‌ای است تحقیقی که سالی یک‌بار انتشار می‌یابد.

تذکرهٔ اشارات بینش

مؤلفهٔ سیدمرتضی بینش. ترتیب و تحشیهٔ دکتر شریف‌حسین قاسمی. دهلی.
اندوپرشین سوسایتی. دهلی. ۱۹۷۳. رقعی. ۱۷۲ ص.

پدر مؤلف از سادات حسینی مقیم مدراس (هند) بود و مؤلف در سال ۱۲۲۶ قمری متولد شد.

تذکرهٔ او یک‌بار در سال ۱۸۵۱ در مدراس چاپ سنگی شده است و اینک از روی یگانه نسخهٔ خطی موجود در انجمن آسیایی کلکته توسط دکتر شریف قاسمی استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه دهلی با تعلیقات مفید او به چاپ رسیده است.

شعرای این تذکرهٔ فارسی‌گویان معاصر مؤلف در هندند. دو شاعر ایرانی هم ذکرش در آن هست: میرزا حسنعلی وفا شیرازی که سفری به‌انگلستان رفته بوده و بالاخره به‌مدراس رسیده. دیگری وصال شیرازی است.

تصویر محبت (مثنوی)

تصنیف میرشمس‌الدین فقیر. به‌کوشش ی. د. آهوجه. دهلی.
۱۹۹۰. رقعی. ۱۴+۸۵ ص.

تصویر محبت از داستانهای هندی به‌نظم فارسی است که برای نخستین‌بار توسط دکتر آهوجه فارسی‌شناس و استاد در دانشگاه متروپولیتن دینور (آمریکا) به‌چاپ می‌رسد. شاعر متولد ۱۱۱۵ بود و در سال ۱۱۸۳ در دریا غرق شد و از تألیفات او حدایق‌البلاغه است.

آهوجه این منظومه را از روی چهار نسخهٔ خطی تصحیح کرده است. آغاز این مثنوی چنین است.

خداوندا دلی ده شعله‌سانم / که از سوزش [illegible]
شبم را از فروغ عشق کن روز / [illegible]

مفتاح الخزاین

احوال و ملفوظات شیخ کبیر خواجه شاه عبدالهادی چشتی امر و هوی. متوفی، سال ۱۱۹۰. تألیف سیدشاه نثار علی بخاری بریلوی. ترتیب نثاراحمد فاروقی. دهلی. بخش عربی دانشگاه دهلی. ۱۹۸۹. رقعی. ۵ + ۲۰۹ ص.

این متن فارسی از روی یک نسخه خطی چاپ سنگی آن (۱۹۶۲) تصحیح شده است. شیخ کبیر از متصوفهٔ معروف سلسلهٔ چشتیهٔ هندوستان در قرن یازدهم هجری بوده است.

خاطرات اردشیر خاضع

تصحیح رشید شهمردان. بمبئی. کتابفروشی خاضع. ۱۹۸۴. رقعی. ۱۷۷ ص.

اردشیر خاضع از زردشتیان یزدی بود که از روزگار جوانی به هند رفت و کتابفروشی کرد و به خدمت زبان فارسی و فرهنگ ایرانی پرداخت. از تألیفات او کتاب «تذکرهٔ سخنوران یزد» است که در دو جلد در بمبئی به طبع رسانیده.

اردشیر خاضع خاطراتش را در سن هشتاد و سه سالگی در نهایت سادگی و بی‌پیراگی نوشته و از سختیهای زندگی در اله آباد یزد و سپس رنجهایی که در راه سفر هند دیده بوده است سخن گفته و لا به‌لای آن آگاهیهای خوبی از سنتهای زردشتی آورده. این خاطرات به سالهای جنگ جهانی دوم خاتمه می‌یابد.

خاضع در دهۀ ۱۳۵۰ درگذشت و بنابراین امیداست دنبالهٔ خاطراتش هم نوشته شده باشد و فرزند برومندش که همان کار پدر را ادامه می‌دهد و اکنون خادم خوب فرهنگ و کتاب ایرانی در بمبئی است به‌چاپ آن بپردازد.

ادارۂ تحقیقات پاکستان ـ دانشگاه پنجاب

در انتشارات این مؤسسه چند متن فارسی به‌چاپ رسیده است که بیش ازاین ما «انشای ماهرو» و «اسرارصمدی» و «کلیات فیضی» و «رقعات حکیم‌ابوالفتح گیلانی» را معرفی کرده‌ایم و اینک کتابهای تازه‌ای راکه مدیر دانشمند کنونی آن آقای دکتر *عبدالشکور احسن استاد بازنشستهٔ دانشگاه پنجاب برای معرفی فرستاده‌اند می‌شناسانیم و* امید می‌دهیم که این مؤسسه بیش از پیش موفق به‌نشر متون فارسی بشود.

مکتوبات سعدالله‌خان

با تصحیح دکتر ناصرحسن زیدی، با نظرثانی و تعلیقات مولانا غلام رسول مهر. لاهور. ۱۹۶۸. وزیری. ۱۴۴ ص. (شمارهٔ ۹)

متن چهل و پنج نامه است به‌شاه صفی اول و شاه عباس ثانی و اورنگ زیب و شاهجهان و داراشکوه و امرای دیگر هندوستان. اغلب نامه‌ها جنبهٔ تاریخی دارد.

دیوان داراشکوه

به‌تصحیح احمد نبی‌خان، لاهور. ۱۹۶۹. وزیری. ۱۷۲ + ۱۲ ص (شمارهٔ ۱۵)
حاوی ۲۱۶ غزل و ۱۴۸ رباعی است.

آنچه بی‌توگذشت شاد گذشت　　عمر با تو مرا چو بادگذشت

—

بحر در قطره‌ها نهان گشته　　لیک در چشم ما عیان گشته
قطره‌ها را نشان زبحر دهم　　گر درآیند بی‌نشان گشته
قطره را در نظر حقیر مبین　　قطرهٔ خرد بس کلان گشته

گل رعنا

تألیف میرزا اسدالله‌خان غالب، به‌تصحیح و تحقیق سید وزیرالحسن عابدی. لاهور. ۱۹۶۹. وزیری. ۲۷۲ ص (شمارهٔ ۱۷۰)
مجموعه‌ای است از اشعار اردو و فارسی غالب.

بیا و جوش تمنای دیدنم بنگر　　چو اشک از سر مژگان چکیدنم بنگر
اگر هوای تماشای گلستان داری　　بیا و عالم در خون تپیدنم بنگر
بهار من شو وگل‌گل شگفتنم دریاب　　به‌خلوتم برو ساغر کشیدنم بنگر

دیوان دلشاد پسروری

به‌تصحیح ربانی عزیز. لاهور. ۱۹۷۰. وزیری. ۳۱۲ + ۲۶ ص (شمارهٔ ۱۹)
از این شاعر پارسی‌سرای قرن دوازدهم هجری لاهوراست که به‌غزل‌گفتن علاقه‌مند بود.

تاریخ ارادت‌خان

تألیف مبارک‌الله واضح. به‌تصحیح و تهذیب غلام رسول مهر. لاهور ۱۹۷۱. وزیری. ۳۱۴ ص. (ش ۲۲)
میرمبارک‌الله مخاطب به‌ارادت خان عالمگیری و متخلص به‌واضح بود و کتابش از

تواریخ مجملی هندوستان است. در سی و هشت باب و قسمتی از آن به‌احوال مؤلف اختصاص دارد.

خانخانان‌نامه

سوانح عمری خانخانان عبدالرحیم‌خان. مؤلفهٔ منشی دیبی پرشاد. تصحیح، مقدمه و حواشی حسن علی بیگ. کراچی. انستیتوت اوف سنترل ایندویست ایشین استدیز. ۱۹۹۰. رقعی. ٦٦ ص.

رساله‌ای است به‌اردو در احوال شاهزادهٔ فاضل وادیب هندی عبدالرحیم‌خان که نخستین بار در ۱۸۷۹ به‌چاپ رسیده بود و تجدید چاپ آن ضرورت داشت.

گل و بلبل (مثنوی)

اثر شیخ شرف‌الدین ابوعلی قلندر پانی‌پتی. به‌تصحیح و تحشیه و مقدمهٔ دکتر ساجدالله تفهیمی. لاهور. مقبول اکیدمی. ۱۹۷۹. رقعی. ۱٦۷ ص.

سراینده از صوفیان بسیار مشهور هند و متوفی در ۷۲٤ قمری است و تصحیح‌کننده استادی پاکستانی است که رسالهٔ دکتری خود را در احوال این صوفی شاعر پارسی‌گو نوشته است.

مثنوی گل و بلبل را آقای تفهیمی از روی هفت نسخهٔ خطی و چاپی تصحیح کرده است.

تاریخ هزاره و هزارستان

نوشتهٔ محمدعیسی غرجستانی. کویته (پاکستان). ۱۹۸۹. رقعی. ۲۳٦ ص.

در یازده فصل است و بجز فصل یازدهم که در احوال کنونی هزاره‌ها و مبارزات آنها با حکومت فعلی افغانستان است، بقیهٔ کتاب به‌تاریخ و قوم‌شناسی و اساس طوایف هزاره اختصاص دارد.

ACTA IRANICA

26-30
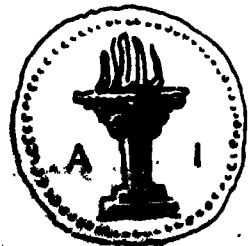
آکتا [illegible] سی مجلد رسید. این مجموعهٔ گرانقدر علمی یادگاری است از

تجمع ایرانشناسی در سال ۱۳۴۵ در تهران، در آن سال «مرکز بین‌المللی مطالعا هند و ایرانی» پا گرفت و پرفسور دوشن گیلمن استاد زبانهای ایرانی و دانشگاه لیژ (اکنون بازنشسته است) دبیری و مدیریت آنجا را یافت و توانست سلسلهٔ «آکتاایرانیک» را بنیادگذاری کند.

میان سالهای ۱۹۸۷ - ۱۹۹۰ پنج جلد از آن انتشار یافته است که سزاوار است خوانندگان مجله را از نشر آنها آگاه سازیم.

- 26 -

IROISIEME SERIE, VOLUME XIII

Monument art of the porthian period in Iran. By Trudys Kawami. Leiden- Brill, 1987. 272 p/72

کوامی ژاپونی از متخصصان تاریخ و هنر دورهٔ پارتی ایران است. او دراین کتاب محققانه که به دوازده فصل تقسیم شده بمطالب زیر پرداخته است.

۱ - تاریخ کوتاه دورهٔ پارتیان در ایران
۲ - میراث هنری پارتیان
۳ - پیکرتراشیهای شاهانه
۴ - پیکرههای بازیافته در ایذه (خوزستان) و اشیاء وابسته
۵ - بعضی پیکرههای خوزستان (بخش ۱)
۶ - بعضی پیکرههای خوزستان (بخش ۲)
۷ - سنگ نگارهٔ تنگ سروک و آثار وابسته
۸ - پیکرههای هراکلوسی
۹ - پیکرتراشیهای درمایذه
۱۰ - پیکرتراشیهای گوناگون
۱۱ - شکل لباسهای ایرانی در دورهٔ پارتی
۱۲ - نتیجه.
ضمیمهٔ ۱ - پادشاهان
ضمیمهٔ ۲ - گروه خواجه
فهرست تفصیلی و تحلیلی مجسمهها پیکرهها سنگ [illegible] و اشیاء پارتی (۱۴ فقره)

هفتاد و دو تصویر پایان کتاب [illegible] که ارائه شده است [illegible]

-27-

Iroisieme Serie, volume XIV

Bahâi Walad. Grundzuge seines Lebens und Seiner Mystik.
Von Fritz Meier. Leiden, Brill, 1989. 484p.

فریتز مایر استاد بازنشسته سویسی از بزرگان تحقیق در رشتهٔ عرفان ایرانی است. نخستین کار او تصحیح فردوس‌المرشدیه در حالات و سخنان شیخ‌ابوالحسن کازرونی بود و پس از آن چه به‌صورت کتاب و چه مقاله و چه گفتارهایی برای دائرةالمعارف اسلامی این رشته را دنبال و کتابهای متنوع و درجه اول منتشر کرد که از آن جمله کتاب مفصلی بود در بارهٔ شیخ‌ابوسعید ابوالخیر که چند سال پیش در همین سلسله از او به‌چاپ رسید.

اینک کتاب مفصلش در احوال و عقاید و سخنان بهاء ولد (پدرمولانا) به‌زبان آلمانی منتشر می‌شود. مؤلف دراین تحقیق شگرف و پرمایه از جمله به‌این مطالب پرداخته است.

معارف بهاءولد ـ بهاءولد و خوارزمشاه ـ سفر به‌سوی غرب ـ بهاءولد و خانواده‌اش ـ آیا بهاء ولد یک صوفی است ـ بهاء ولد و معتزله ـ ثنویت و سلسله مراتب مشایخ ـ فردوس و حوریان

کارهای مایر به‌شیوهٔ محققان و مکتب شرقشناسان آلمانی مملواست از حواشی و یادداشتهای بسیار و مبتنی بر مآخذ و منابع اصیل و دست اول.

-28-

Deuxiame Serie, volume XIII

A Green Leaf. Papers in honor of Professor Jes P. Asmussen.
Edited by W.Sunderman, J.Duchesne - Guillemin, F.Vahman.
Leiden, Brill. 1988. 547 p.

[illegible] مقاله است به‌افتخار آسموسن ایرانشناس نامور دانمارکی. این مقالات [illegible] باستان ـ فارسی میانه ـ دیگر زبانهای ایرانی میانه و ایرانی آرامی [illegible] ـ مانویت و گنوس گرائی مسیحیت و اسلام ـ بودائی [illegible] تقسیم شده است:

-29-

Iroineme Serie. Volume XV

Worter aus Xurasan und i hre Herkunft. Von Dawud Monchi - Zadeh. Leiden, Brill. 1990. 300 p.

داود منشی‌زاده ۶۱۲ واژهٔ خراسانی را در این کتاب توضیح لغوی و تحلیل زبانشناسی کرده و هر جا توانسته شواهدی از متون گذشته آورده است.

-30-

Iroiseme Serie. Volume XVI

Iranica Varia: Papers in honor of Professor Ehsan Yarshater. ***Leiden, Brill. 1990. 291 p.***

مجموعهٔ مقالاتی است اهدا شده به احسان یارشاطر به‌مناسبت خدمات فرهنگی و ایرانشناسی او. شرحی که در احوال او نگاشته شده به‌قلم مشترک مری بویس و گ. ویندفوهرست.

● ● ●

مجموعهٔ فرمانهای فارسی در تفلیس

The Collection of Persian Firmans of Tbilisi. Volume II. Compilers M.A. Todua and I.K.Shams. Tbilisi, 1989. 1173 p.

مجموعهٔ ۲۱۰ فرمان است که در تفلیس نگاهداری می‌شود و دراین کتاب متن خوانده شده (فارسی) و ترجمهٔ روسی آنها و عکس اسناد چاپ شده است. قدیمی‌ترین فرمان از دورهٔ شاه طهماسب صفوی است.

فهرست ـ کتابشناسی

سلطانی، پوری؛ رضا اقتدار
راهنمای مجله‌های ایران ۱۳۴۷ تا ۱۳۶۸. تهران. کتابخانهٔ ملی ایران. ۱۳۶۹ وزیری ۲۱ + ۵۱۳ + ۶ ص.

کتابخانهٔ مرعشی، قم
فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ عمومی حضرت آیة‌الله‌العظمی مرعشی نجفی. زیر نظر سید محمود مرعشی. نگارش سیداحمد حسینی (اشکوری). قم. ۱۳۶۹. وزیری. ۴۳۲ ص + تصاویر نسخ.

درین جلد نسخه‌های شمارهٔ ۷۲۰۱ تا ۷۶۰۰ معرفی شده و نخستین جلدی است که پس از درگذشت بنیانگذار و واقف دانشمند کتابخانه انتشار می‌یابد.

مرحوم آیةالله مرعشی مشتهر به آقا نجفی، از علمای بصیر در کتابشناسی در قرن اخیر بود.

کتابخانهٔ ملی ملک
فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی ملک. جلد هفتم: مجموعه‌ها و جنگها. زیر نظر و تألیف ایرج افشار و محمدتقی دانش پژوه با همکاری محمدباقر حجتی و احمد منزوی. تهران. ۱۳۶۹. وزیری ۶۹۳ ص.

[illegible] جلد اجزاء ۳۷۶ مجموعه معرفی شده [illegible]

کتابداری [illegible]

[illegible] اسناد

دانشگ[illegible]

[illegible] ۱۳۷۰.

انتش[illegible]

مجموعه

دانشنامهٔ جهان اسلام
حرف ب. جزوهٔ اول زیر نظر احمد طاهری عراقی، سید مصطفی میرسلیم، نصرالله پورجوادی. تهران. بنیاد دائرةالمعارف اسلامی. ۱۳۶۹. رحلی کوتاه. ۱۹۰ ص.

درپاگشت، محمد رسول (گردآورنده)
کرمان در قلمرو تحقیقات ایرانی. مجموعه‌ای از مقالات پژوهشی در بارهٔ تاریخ و فرهنگ استان کرمان. کرمان. مرکز کرمانشناسی. ۱۳۷۰. وزیری. ۳۸۴ ص. (۲۴۰۰ ریال)

این مجموعه به مناسبت کنگرهٔ جهانی بزرگداشت خواجوی کرمانی منتشر شده است و مقالاتی است که فضلا و دانشمندان موقع تشکیل هشتمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی در کرمان خوانده بودند.

چاپ تازه حروف چینی نو شده و بیست و هفت مقاله است به انضمام یک پیوست نو از آقای کرامت‌الله افسر که ترجمه مقالهٔ هاینس گوبه (گاوبه درست است) است در بارهٔ ارگ بم.

دزکام، محمود
پنج مقاله. تهران - ۱۳۶۹. رقعی. ۱۴۰ ص (۱۰۰۰ ریال)

محمود دزکام از نویسندگان و روزنامه نگارانی است که بعد از شهریور ۱۳۲۰ در جریانهای سیاسی به مبارزه و نویسندگی پرداخت و روزنامهٔ «رگبار امروز» را منتشر ساخت. چند کتاب هم از او به نامهای «سیصد ضربه شلاق»، «خاطرات یک دزد»، «مشق اشرافیت»،

«جنگ و زندگی» منتشر شده است.

کتاب اخیر ایشان پنج مقاله است و یک پیوست. پیوست مقاله‌ای است در تحلیل افکار و شخصیت دکتر مصدق.

اما پنج مقاله عبارت است از: مشکلهای حافظ - امان ازاین تاریخ - تحولات جهان - فرهنگ و ادبیات ایران - روانشناسی را جدی بگیرید. در اغلب این نوشته‌ها نظر نویسنده جنبهٔ اجتماعی دارد.

محیط طباطبائی، محمد

خیامی یا خیام. تهران. انتشارات ققنوس. ۱۳۷۰. وزیری. ۲۱۸ ص.

مجموعهٔ بیست مقاله است که استاد شهیر محیط طباطبائی در مدت شصت سال در موضوع عدم صحت انتساب نوروزنامه به خیام شاعر و توضیحات مفصل و متناوب در بارهٔ این که خیامی داشته‌ایم و خیام طی مقاله‌ای مختلف و در مجله‌ها و مجموعه‌های متنوع نوشته‌اند و اینک آقای احمد طباطبائی آنها را در کنار هم گذارده و بدین صورت مجموع درآورده است.

انگیزهٔ نخستین این تحقیقات انتشار نوروز نامه به اهتمام مرحوم مجتبی مینوی در سال ۱۳۱۲ بوده است.

مرکز کرمان شناسی

کرمانشناسی. مجموعهٔ مقالات. به‌کوشش محمدعلی گلاب‌زاده. کرمان ۱۳۶۹. وزیری. ۴۰۴ ص.

مجموعهٔ بیست و پنج مقاله است از ادبا و کرمان‌شناسان در زمینه‌های تاریخی، باستانشناسی، ادبی و اجتماعی.

دوام چنین مجموعه‌ای را خواستاریم و امیدواریم کرمان‌شناسی در کارهای تحقیقی صرف توفیق حاصل کند.

دین وکلام

بلاغی، محمدجواد

التوحید و التثلیث. قم. دار قائم آل محمد (عج). ۱۴۱۱. رقعی. ۲۲۰ ص.

مؤلف در ۱۲۸۲ تا ۱۳۵۲ در حیات بود. پس از تمام رسالهٔ بلاغی فهرستی از کتب مسلمانان در رد مبشرین ادیان دیگر جمع‌آوری شده است. نام و مشخصات هفتصد و سیزده کتاب عربی و فارسی دراین کتابشناسی آمده است.

میردیلمی، سید ضیاء

ره‌آورد دیدار از حوزه‌های دینی اهل سنت منطقهٔ گرگان - گنبد. گرگان. ۱۳۶۹. رقعی - ۱۵٤ ص.

حاوی اطلاعات جغرافیایی و تاریخی و بعضی اسناد محلی از مناطقی است که مؤلف به آنجاها سفر کرده است. دراین رساله مدارس علمیهٔ اهل سنت یکایک معرفی شده است.

ادبیات ایران

باقری، عباس

ایوب دریاد. تهران. انتشارات برگ. ۱۳۶۹. رقعی ۸۶ ص. (۲۵۰ ریال)

منظومه‌ای است بلند در بارهٔ سیستان و سرگذشت غم‌انگیز آن در جریانهای تاریخ. برای خوانندگان اعلام و اصطلاحات خاص توضیح داده شده است.

زارعی، ابراهیم

در حرم دوست. یادبودنامهٔ استاد سادات ناصری. تهران. دانشگاه علامه طباطبائی. ۱۳۷۰. رحلی. ۳۰۸ ص (۳۸۰۰ ریال)

در هفت فصل است: مقدمه‌ها - یادها و خاطره‌ها - دیدگاهها (مقاله‌ها) - سخنها و نظرها (گفتگوها) - رسانه‌های خبری و درگذشت استاد - سوگواره‌ها (شعر) - عکسها.

سرامی، قدمعلی

از خاک تا افلاک [با گزینه‌ای از رباعیات مولانا]. تهران. ۱۳۶۹. وزیری. ۳۱۸

سرکوهی، فرج

نقشی از روزگار، مجموعهٔ مقالات. تهران. نشر شیوا. ۱۳۶۹. رقعی. ۲۱۸ ص.

این مجموعه در سه بخش و دو پیوست است: شعر (پنج مقاله) - داستان (شش مقاله) - روایت انحصاری تاریخ (پنج مقاله) - دو چهره (گل گلاب - احسان طبری) - شهادتی بر دو واقعه (دو مقاله).

فرج سرکوهی از نویسندگان و منتقدان ادبی روزگار است.

شیخ‌الرئیس قاجار

گزیده‌ای از سروده‌های شیخ‌الرئیس قاجار. ویراستار میرجلال‌الدین کزازی. تهران. نشر مرکز. ۱۳۶۹. رقعی. ۱۹۰ ص. (۱۷۰)

کار بسیار خوبی است که کزازی در احیای اشعار و افکار یکی از منوران ایران انجام داده است. شیخ‌الرئیس قاجار (ابوالحسن میرزا حیرت) شاهزاده‌ای روحانی بود و در شعر و نثر اسلوبی خاص داشت. چندی هم وکیل مجلس بود. مدتی هم در زندان بود. سرگذشتی که از خود نوشته است چندی پیش (سال ۱۳۶۹) در مجله درج شد.

عظیمی، محمد

از پنجره‌های زندگانی. برگزیدهٔ غزل امروز ایران. تهران. انتشارات آگاه. ۱۳۶۹. رقعی. ۸۰۲ ص (۳۵۰ تومان)

هرگزیده‌ای طبعاً به سلیقهٔ گردآورنده آن است و این گزیده زیبا و خوب تهیه شده است.

نیازکرمانی، سعید

حافظ شناسی. جلد چهاردهم. تهران. پاژنگ. ۱۳۷۰. وزیری. ۲۴۴ ص.

حاوی سیزده مقاله و کتابشناسی است.

متون کهن

مایل هروی، نجیب (گردآورنده و مصحح)

در شبستان عرفان. مجموعهٔ رسائل فارسی از پیران ایران. تهران. نشر گفتار. ۱۳۶۹. وزیری. ۳۵۸ ص. (۳۲۰ تومان)

۱ - مناقب حاتمی جوینی، ۲ - تحفةالفقیر، ۳ - رباعیّات خواجه ابوالوفا خوارزمی، ٤ - رموزالعاشقین، ۵ - شرح شعر خواجه حافظ - ۶ تعلیقات و یادداشتها.

مختارنامه

متن کهن ادبی تاریخی - قیام مختار ثقفی. به‌کوشش محمد چنگیزی. تهران. انتشارات رجاء. ۱۳۶۸. وزیری. ٢٤ + ٤٩٠ ص. (۱۷۰۰ ریال)

جغرافیا

حسینی ابری، حسن

بشاگرد. گذری بر جهات محرومیت منطقه. اصفهان. دانشگاه اصفهان. ۱۳۶۹. وزیری. ۱۴۷ ص.

رساله‌ای است مفید برای شناخت منطقه بشاگرد در بلوچستان. مؤلف اطلاعات خوب از وضع اجتماعی آنجا عرضه کرده است.

شهری، جعفر

گوشه‌ای از تاریخ اجتماعی طهران قدیم. جلد اول. تهران. انتشارات معین. ۱۳۷۰. وزیری. ۵۵۲ ص. (۵۰۰ تومان)

منوری، مسعود

تالاب انزلی. [بررسی اکولوژیک]. رشت. نشر گیلکان. ۱۳۶۹. رقعی - ۲۲۷ ص. (۸۵ تومان)

کتاب علمی است در بارهٔ مسائل و مباحث خاص مرداب انزلی از نظر اکولوژی (محیط زیست).

نجفی، یدالله

جغرافیای عمومی استان کردستان. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۶۹. وزیری. ۶۵۸ ص. (۴۵۰ تومان)

تاریخ و سرگذشت

بیرشک، احمد (زیر نظر او)

زندگینامهٔ علمی دانشوران. ترجمه و تألیف. جلد اول. تهران. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۳۶۹. رحلی کوتاه. ۱۰۰۴ ص و ضمائم بی‌نمره (۹۰۰ تومان)

این زندگی‌نامه جزوه جزوه نشر می‌شود و پس از هزار صفحه که شد به صورت مجلد در می‌آید. مطالب ترجمه است بی و کم و کاست و بی حشو و زاید از Dictionnary of Scientific Biographics چاپ آمریکا که در شانزده جلد میان سالهای ۱۹۷۰ - ۱۹۸۱ انتشار یافت.

بنابراین کار با ارزش و بزرگ و دقیق و دشواری است که زیر نظر آقای بیرشک با همکاری سی مترجم و چند همکار ویراستاری در دست انجام شدن است.

رابینو، هـ. ل.

فرمانروایان گیلان. مجموعهٔ چهارگفتار پیرامون تاریخ و جغرافیای گیلان. ترجمهٔ م.پ. جکتاجی و دکتر رضا مدنی - چاپ دوم. رشت. نشر گیلکان. ۱۳۶۹. رقعی ۲۳۸ ص. (۸۰۰ ریال)

کتابی است تحقیقی که با حواشی پر فایدهٔ مترجمان برکمال آن افزوده شده است.

این چاپ به حق به پیشوای غیرگیلانی گیلان‌شناسی منوچهر ستوده تقدیم شده است.

عاقلی، باقر (گردآورنده)

مشاهیر رجال. تهران. نشر گفتار. ۱۳۷۰. وزیری. ۳۸۹ ص.

کتابی خواندنی است و ابتکاری خوبی که ترجمه احوال پراکندهٔ رجال مشهور به قلم افراد مختلف از این جا و آنجا گردآوری و نشر شود. هم صاحبان

ترجمه شناخته می‌شوند و هم نویسندگان شرح احوالها.

دراین مجموعه شرح احوال بیست و دو تن از رجال عصر مشروطیت و دورهٔ رضاشاه آمده و انتخابها اغلب صالحانه است و شاید اگر شرح حالهایی هم به قلم حسین محبوبی اردکانی و عبدالحسین نوائی و حسین ثقفی اعزاز و... نقل شده بود و برکمال مجموعه افزوده شده بود.

آنچه جای تعجب است این است که مأخذ و سال نگارش شرح حالها را نیاوردماند. در حالی که هم سال نگارش اهمیت دارد و همین این‌که محل درج شرح حال می‌بایست گفته می‌شد. علاقه‌مندی به نشان‌دادن مأخذ از قدیم‌الایام در نوشته‌های ایرانیان امری زائد دانسته شده است. چرا؟

یغمائی، حسن

تاریخ دولت صفاریان. تهران. دنیای کتاب. ۱۳۷۰. وزیری. ۳۱۷ ص. (۲۵۰ تومان)

هنر

صانع، منصور

پیدایش عکاسی در شیراز. تهران. نشارات سروش. ۱۳۶۹. رحلی کوتاه. خشتی. ۱۸ ص. (۵۲۵۰ ریال)

از اسناد و عکسهای خاندان میرزا حسن عکاس کازرونی است که نخستین بار کرامت رعنا حسینی آن مرد فرهنگی هنرمند را در مجلهٔ یغما شناساند و دراین کتاب شوربختانه بدان اشاره نشده است.

صبور، داریوش

از نور تا نوا. غلامحسین بنان استاد آواز ایران. تهران. کتابفروشی تاریخ و دنیای کتاب. ۱۳۶۹. وزیری. ۳۳۰ ص. (۳۸۵ تومان)

مجموعه‌ای‌است دلپذیر در چهار بخش حاوی نوشته‌ها و یادبودها و نامه‌ها و شعرها و ترانه‌ها و آهنگها به‌یاد و برای غلامحسین بنان خوانندهٔ بسیار نامور ایران در چهل سال اخیر.

خواجو کرمانی

خواجو کرمانی

خمسهٔ خواجوی کرمانی. به تصحیح سعید نیازکرمانی. کرمان. دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی. ۱۳۷۰. وزیری. ۳۸ + ۷۶۰ ص. (۷,۰۰۰ ریال)

اغلب مثنویهای خواجو به چاپ رسیده بود و اینک نخستین باراست که به‌صورت مجموعه انتشار می‌یابد. مصحح چهار نسخه را معرفی کرده به سالهای ۷۵۰ و ۸۰۸ و ۹۷۰و۱۳۴۴. به گمان ما نسخهٔ ۱۳۴۴ که مصحح خود گفته‌اند دارای غلطهای فاحشی است نمی‌بایست اصلاً مورد اعتبار باشد و نسخه بدلهایی از آن نقل شود و فایده‌ای از آوردن نسخه بدل غلط نسخهٔ جدیدنویس متصور نیست.

کاش در ابتدای هر منظومه گفته شده بودکه نسخهٔ اساس کدام بوده است تا مراجعه کننده می‌توانست نسخه بدلها را بهتر سبک سنگین کند. به‌طور مثال صفحهٔ اول نسخه ۹۷۰ گوهرنامه راکه چاپ‌کرده‌اند معیاری است برای نقل نسخه بدلها.

در بیت هشتم «بر» است به جای «در». در بیت یازدهم «ذکر» است به جای «نام»، دربیت هجدم «فیروزه» است به‌جای

«پیروزه» که طبعاً ضبطهای نسخهٔ دیگری است ونمی‌دانیم از ۷۵۰ است یا از ۸۰۸ ؟
کوشش عاشقانهٔ آقای نیاز در نشر این چاپ قابل قدردانی است.

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

□ **اسناد معاهدات دو جانبهٔ ایران با سایر دول**

واحد نشر اسناد. جلدهای ۱ و ۲ و ۳. وزیری. ۶۵۴ ص

حاوی معاهدات ایران است با کشورهای دیگر در دوران پهلوی و به ترتیب الفبائی نام کشورها به چاپ رسیده است. متن‌های فارسی معاهدات است و عکس بعضی از نامه‌ها و پروتکلهای مربوط به آنها.

نام افرادی که در تنظیم این مجلّدات کوشش کرده‌اند در مقدمهٔ هر جلد آمده است. در این سه جلد اسناد کشورهایی که نامشان با حرف الف آغاز می‌شود به چاپ رسیده و به این حساب تعداد مجلّدات این مجموعه به بیست سی جلد خواهد رسید.

□ **گزیدهٔ اسناد مرزی ایران و عراق**

واحد نشر اسناد. تهران. ۱۳۶۸. وزیری. ۲۵۴ ص.

/ اسناد مندرج از این مجموعه بدین طرز فصل بندی و متن هر سند نقل شده است.

تأسیس کشور عراق و مسئلهٔ موصل - ارجاع اختلاف به جامعهٔ ملل - عهدنامهٔ سرحدی ۱۹۳۷ - خودداری عراق از اجرای عهدنامهٔ سرحدی ۱۹۳۷ - نقض عهدنامهٔ ۱۹۳۷ توسط دولت عراق - مناسبات ایران و عراق در سالهای ۶۸ - ۱۹۶۳ - بحران اروندرود در سال ۱۳۶۹ - عهدنامهٔ مرزی و حسن همجواری ۱۹۷۵ - نمونهٔ اسناد.

□ **گزیدهٔ اسناد سیاسی ایران و عثمانی.**

واحد نشر اسناد. تهران. جلدهای اول و دوم. ۱۳۶۹. ۸۷۹ و ۷۵۳ ص

جلد اول مربوط است به سالهای ۱۲۱۱ تا ۱۲۷۰ و جلد دوم به سالهای ۱۲۷۱ - ۱۳۱۳ هـ.ق یعنی از پایان روزگار پادشاهی آقامحمدخان قاجار تا پایان سلطنت ناصرالدین‌شاه (نزدیک به یکصد سال شمسی.)

مجموعه‌ای است بسیار مهم برای پژوهش در تاریخ روابط میان دوکشور. موجب کمال خوشوقتی است که عکس اسناد را به چاپ رسانیده‌اند ور نه اگر بنا بود متنهای خوانده شده مورد استناد باشد متأسفانه نمونه‌های بد خوانی موجب سلب اعتماد مراجعه کننده است. ازاین قبیل که به‌طور مثال چند تا آورده می‌شود. (اول صورت مکتوب در کتاب که غلط است و پشت آن صورت صحیح مندرج در سند)

خصوصیات / خصومات (ص ۴۴۵) - زهاب / از بابت (ص ۸۱۲) - سنجاع / سنجاق (۸۱۶) - خلفمرحمت / خلف مرحمت (۸۴۴) - جناب حاجی میرزا آقاسی... (باید مشخص می‌شد که مربوط به سطر ۱۴ پس از کلمهٔ الالقاب است) (ص ۸۴۴) - قطاعاً لکشوله / نظاما للشکوکة - (ص ۸۴۷) - بلادالاسلام / ملاذالاسلام (ص ۸۴۷) - حالنا / خالیاً [illegible] (ص ۸۵۴) -

المرتسین / المرتبعین (ص ۸۵٤) ـ الیان / البیان (ص ۸۵٤) ـ شری / مشتری (ص ۸۵٤) ـ جامعه مانقه / جامعهٔ مانه (ص ۸۵٤) ـ المالی جاه / آن عالیجاه (ص ۸۵۷ دوبار) ـ قریهٔ حرام لودا باطی ؟ (نامی است که قطعاً غلط نقل شده است) (ص ۸۵۷) ـ جوی / خوی (ص ۸۵۷) ـ بنای علیه / بناء‌علیه (ص ۸۲۷) ـ ثمیق‌ابن‌ثمیقه / ثنمیق‌ابن نمیقه (ص ۸۲۹)٠

▢ گزیدهٔ اسناد خلیج فارس.

واحد نشر اسناد. تهران، ۱۳۶۸ ـ ۱۳۶۹. های ۱ و ۲. وزیری. ۵۷۶ و ۸۸۵ ص.

در جلد اول اسناد سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۶۰ قمری و در جلد دوم اسناد روابط ایران با کشورهای حوزهٔ خلیج فارس و تحولات داخلی آنها آورده شده است. مجموعه‌ای است مهم و اساسی برای تحقیقات تاریخی و سیاسی.

▢ نهضتهای اسلامی افغانستان

نگارش سیدهادی خسروشاهی. تهران ۱۳. رقعی ـ ۲۲۹ ص (حرکتهای اسلامی سره ش ۱).

رئوس مطالب مندرج در آن عبارت ست از: تاریخ حرکت اسلامی افغانستان بر شمردن وضع هر یک از دسته‌ها و حزبها ـ قبایل و مذاهب در افغانستان معرفی ده قبیله) ـ احزاب شیعی نانستان.

ـیر تحول در اندیشهٔ نظامی و سیاست

الی چین

محمدجواد امیدوارنیا [illegible]

۲۲۰ [illegible]

▢ مثلث سرنوشت‌ساز فلسطین، آمریکا و اسرائیل (متن کامل).

نگارش نعام چامسکی. ترجمهٔ عزت‌الله شهیدا. تهران، ۱۳۶۹. وزیری. ٦١٤ ص. (مباحث استراتژیک، ش ۱۲)

▢ ریشه‌های دگرگونی دراتحاد جماهیرشوروی

(با نگاهی مقایسه‌ای به چین). نگارش محمدجواد امیدوارنیا. تهران، ۱۳۷۰. رقعی. ۲۳۹ ص (۹۰۰۰ ریال) (مباحث سیاسی، ۹)

نام کتاب گویای مطالب آن است. مؤلف هم اطلاعات شخصی از دوران توقف در چین دارد و هم به مآخذ بسیار زیاد خارجی مراجعه کرده است.

▢ سازمان ملل متحد، مسؤولیت حفظ صلح و امنیت بین‌المللی

نگارش ناصر ثقفی عامری. تهران، ۱۳۷۰. وزیری. ۲۵۹ ص. (۱۲۰۰ ریال)

آستان قدس رضوی

الف ـ مؤسسهٔ چاپ و انتشارات

▢ نظامهای آبیاری سنتی در ایران: از جواد صفی‌نژاد. جلد دوم. مشهد، ۱۳۶۸. وزیری. ۲۷۷ ص (شمارهٔ ۸۹). ۱۱۰۰ ریال

حاوی: تغییر مدارگردش آب و پدیده‌های ناشی از آن ـ نوسان مدارهای گردش آب ـ فصول سال و تغییر مدارگردش آب ـ صحرا و مدارگردش آب در تربت حیدریه ـ نظام اجتماعی حاصل از مدارگردش آب در روستای گناباد ـ مدارهای متغیر گردش آب در مناطق کویری ـ تغییرات پایی مدار آب

در سمرقاوه - هماهنگی مدار گردش آب در نقاط مختلف نطنز - نظامهای زراعتی سنتی جمعی در آبیاری رودخانه‌ای - اختلاف سطح در رابطه با قدرت و کشش آب در گلپایگان - مدارگردش آب نامنظم از نهر مشترک در کرج - آبهای مشترک چاه و قنات تفت - سه نوع مدارگردش مختلف در زارچ یزد - بندهای دیمی و دیم یک آب - دوگانگی سطح زیرکشت - ذخیرهٔ آب زراعی در خندق.

☐ بختیاریها. عشایر کوهنشین ایرانی در پویهٔ ریخ: از دیترامان. ترجمه سیدمحسن محسنیان اپ دوم. مشهد. ۱۳۶۹. وزیری. ۳۰۴ ص ئ ۱۱۵). ۷۰۰ ریال.

☐ ادبیات ایتالیائی: از پل آریگی. ترجمهٔ کتر عباس آگاهی. مشهد. ۱۳۶۹. رقعی. ۱۴۴ ص. (۶۸۰ ریال)

☐ ادبیات کبک: از لوران مایو. ترجمهٔ دکتر سل وثوقی. مشهد. ۱۳۶۹. رقعی. ۱۳۴ ص. ۶۵۰ ریال)

☐ تاریخ برزیل: از فردریک مورو. ترجمهٔ کتر اسدالله علوی. مشهد. ۱۳۶۹. رقعی. ۱۳۰ ص.

☐ آموزش رفتار خلاق و استعدادهای درخشان ر دانش‌آموزان: از دوریس جی. شل‌کراس. ‌جمهٔ مجتبی جوادیان. مشهد ۱۳۶۹. وزیری. ۱۶۲ ص. (۹۸۰ ریال)

☐ شناخت و تحلیل سیاسی: از جواد منصوری. شهد. ۱۳۷۰. وزیری. ۱۳۶ ص. (۷۹۰ ریال).

ب ــ بنیاد پژوهشهای اسلامی

☐ نظام حکومتی و اداری در اسلام: از باقر شریف‌القرشی. ترجمهٔ عباسعلی سلطانی. مشهد. ۱۳۶۹. وزیری. ۴۶۴ ص. (۱۹۰۰ ریال)

حاوی: تعریف دولت و ارگان آن - انواع حکومت - حقیقت حکومت و منابع آن در اسلام - خلافت اسلامی - تشکیلات دولت اسلامی - تشکیلات اداری اسلام.

☐ گسترش اسلام در غرب آفریقا: از مروین هیسکت. ترجمهٔ احمد نمایی و محمدتقی اکبری. مشهد. ۱۳۶۹. وزیری. ۵۰۴ ص (۱۹۵۰ ریال)

☐ تصوف و تشیع: از هاشم معروف‌الحسینی. ترجمهٔ سیدمحمد صادق عارف. مشهد. ۱۳۶۹. وزیری. ۵۵۵ ص. (۲۱۵۰ ریال)

☐ نگرشی نو بر اندیشهٔ اسلامی: از سیدمحمد تقی مدرسی. ترجمهٔ حمیدرضا آژیر. مشهد. ۱۳۷۰. وزیری. ۴۵۶ ص. (۱۷۵۰ ریال)

ج ــ معاونت فرهنگی

☐ بررسی گویش قاین: از دکتر رضا زمردیان. مشهد. ۱۳۶۸. وزیری. ۲۱۱ ص. (۹۰۰ ریال)

بخش نخست: توصیف واجی - بخش دوم: مقایسهٔ آوایی میان فارسی رسمی و گویش قائنی - بخش سوم: صرف (ساخت شناسی) - بخش چهارم: دستگاه فعل - بخش پنجم: نحو - بخش ششم: ساختمان واژه - بخش هفتم: واژگان - به انضمام نمونهٔ گفتار قائنی و مکالمه‌ای میان دوگویشور و چند حکایت.

☐ آکام‌المرجان فی‌ذکر المدائن‌المشهورة فی‌کلّ مکان: از اسحق‌بن حسین منجم. ترجمهٔ محمد آصف فکرت. مشهد. ۱۳۷۰. رقعی. ۱۵۲ ص. (۷۰۰ ریال)

متن عربی از قرن چهارم هجری است در توصیف شهرهای مهم عالم در آن روزگار. مترجم کوشیده زبان ترجمه

را تا حدودی مطابق زبان فارسی قرن چهارم نزدیک سازد.

□ تاریخ روابط بین‌الملل در قرن نوزدهم: از پییر رنوون. ترجمهٔ قاسم صنعوی. جلد اول. مشهد. ۱۳۶۹. وزیری. ۴۸۸ ص.

کتاب معتبر و مترجم از مبرزان در کار ترجمه است. این جلد مربوط می‌شود به سالهای ۱۸۱۵ تا ۱۸۷۱.

د ــ کتابخانه آستان قدس.

□ ترمیم و نگهداری اسناد و مواد کاغذی. تألیف آر. سی. گوپتا (و دیگران). ترجمهٔ عباسعلی عابدی استاد. مشهد. ۱۳۶۹. وزیری. ۱۴۶ ص.

شرکت انتشار

□ چند خاطرهٔ سیاسی

از دکتر شمس‌الدین امیرعلائی. تهران. بهار ۱۳۷۰. وزیری. ۴۹۱ ص. (۳۵۰ تومان)

خاطرات مندرج درین کتاب در دو قسمت است. قسمتی مربوط است به سالهای همکاری با دکتر مصدق و جریانهایی از وقایع آن دوران و در آن اطلاعات تازه‌ای هست از جمله نوشته‌هایی که از علی‌پاشا صالح در بارهٔ لایحه دفاعیه برای دادگاه لاهه نقل شده است.

قسمت دوم بیشتر مربوط می‌شود به دوره‌ای که نویسنده سفیر ایران در پاریس بود (پس از انقلاب)

□ یادنامهٔ خلیل ملکی

به‌کوشش امیر پیشداد و همایون کاتوزیان. تهران. بهار ۱۳۷۰. وزیری ۲۸۸ ص. (۲۲۰ تومان)

مجموعه‌ای است از بیست مقاله که یاران و پیروان و معاشران خلیل ملکی در احوال او نوشته و گفته‌ها و خاطره‌هایی را از او نقل کرده‌اند تا شخصیت سیاسی او را بشناسانند و طرز تفکر او را بنمایانند.

□ ایدئولوژی چیست؟

نقدی بر ایدئولوژی‌های غربی. نویسنده: ژان بشلر. ترجمهٔ علی اسدی. تهران. بهار ۱۳۷۰. رقعی. ۳۶۴ ص. (۲۵۰ تومان)

□ امام صادق (ع) و مذاهب چهارگانه

تألیف استاد اسد حیدر. ترجمهٔ حسن یوسفی اشکوری. جلد اول. چاپ دوم. تهران. ۱۳۶۰. وزیری. ۴۵۴ ص (۳۰۰ تومان).

□ اقتصاد بدون نفت:

نوشتهٔ انور خامه‌ای. تهران. ۱۳۶۹. وزیری. ۱۸۲ ص

بخش اول وضع اقتصادی ایران پیش از ملی‌کردن نفت. بخش دوم وضع اقتصاد در دوران حکومت مصدق (فصل اول ملی‌کردن نفت و واکنش انگلیس و آمریکا ـ فصل دوم پی‌ریزی اقتصاد بی نفت ـ فصل سوم تحول قیمتها و هزینهٔ زندگی در زمان مصدق ـ فصل چهارم بازرگانی خارجی ـ فصل پنجم وضع کشاورزی ـ فصل ششم آیا از سرمایه‌گذاری و تولید صنعتی کاسته شده؟ ـ فصل هفتم ساختمان و بهای مسکن ـ فصل هشتم ـ کارهای زیربنایی و حمل و نقل ـ فصل نهم بیلان مالی و پولی دولت مصدق).

□ سخنها را بشنویم.

از محمدعلی اسلامی ندوشن. تهران ۱۳۶۹. رقعی. ۲۴۸ ص

انتشارات توس

□ **هفتاد سخن**

از گوشه و کنار ادبیات فارسی. نگارش دکتر پرویز ناتل خانلری. جلد سوم. تهران ۱۳۶۹. وزیری. ۴۲۷ ص (۳۵۰ تومان)

در سومین مجلّد هفتاد سخن سی و هفت مقاله در زمینه‌های ادبیات قدیم، نثر فارسی معاصر، خاطرات و نوشته‌های تفننی آمده است. هفتاد سخن جلد چهارمی هم در پی دارد.

□ **دین و دولت در ایران**

نقش علماء در دورهٔ قاجار. نگارش حمید الگار. ترجمهٔ ابوالقاسم سری. چاپ دوم. تهران ۱۳۶۹. وزیری. ۴۵۵ ص. (۳۵۰۰ ریال)

چاپ دوم با تجدید حروفچینی و اصلاحات انجام شده است. گاهی در برگرداندن نامهای خارجی مسامحه‌هایی هست از جمله Afschar (= افشار) که به خط آلمانی است و در ترجمهٔ «افسچر» آمده (ص ۱۴۵)

□ **زریری، عباس**

داستان رستم و سهراب (روایت نقالان). به کوشش جلیل دوستخواه. تهران ۱۳۷۰. رحلی کوتاه. ۴۳۶ ص. (۸۰۰ تومان).

مرشد عباس زریری (متولد ۱۳۲۷ قمری) در اصفهان به سال ۱۳۵۰ درگذشت و تا آخر عمر نقال طراز اول ایران بود و روایتی که از صحنه‌های داستان رستم و سهراب نگاشته و نقل می‌کرده یادگار بزرگی است از هنری که جنبهٔ حماسی و ملی و بومی دارد. کوشش جلیل دوستخواه در پیراستن و آراستن این متن خدمتی است بسیار گرانقدر و درخور احترام.

□ **شرح سی قصیده**

از حکیم ناصرخسرو قبادیانی. به اهتمام دکتر مهدی محقق. تهران ۱۳۶۹. وزیری. ۳۴۴ ص (۲۲۰ تومان)

□ **داستانهای کوتاه ایران و جهان**

به کوشش مهدی قریب. جلد دوم. تهران ۱۳۶۹. رقعی. ۲۹۲ ص (۱۳۰ تومان)

□ **فردوسی و سروده‌هایش.**

از یوگنی ادواردویچ برتلس. ترجمهٔ سیروس ایزدی. تهران. انتشارات هیرمند. ۱۳۷۰. رقعی. ۱۶۶ ص. (۷۶۰ ریال)

انتشارات علمی ـ سخن

□ **در قلمرو وجدان**

سیری در عقاید، ادیان و اساطیر. نگارش دکتر عبدالحسین زرین‌کوب. تهران ۱۳۷۰. وزیری. ۶۱۱ ص (۵۰۰ تومان).

«زمینهٔ اصلی این جستجو درسهایی» است که مؤلف دانشمند در دانشگاه می‌گفته است. «در تحریر حاضر بخش قابل ملاحظه‌ای از یادداشتهای اصل را به اجمال برگذار کرده یا بکلی کنارگذاشته است (مقدمه). مانند کارهای دیگر مؤلف هم مبتنی بر مآخذ اساسی است و هم مبتنی بر حسن انشاء و ذوق.

□ **[illegible]**

تألیف محمدکاظم مروی وزیر مرو. به

تصحیح دکتر محمدامین ریاحی، چاپ دوم تهران، ۱۳۶۹، وزیری، ۱۳۱۰ صفحه در سه جلد (دوره ۱۱۰۰ تومان)

بی‌تردید مهمترین سند مربوط به عهد نادرشاه افشارست که به صورتی منقح، با مقدمه‌ای دلپذیر و آرام‌بخش و مبتنی بر مآخذ و مدارک صحیح انتشار یافته و بر چاپ دوم رسیده است. مصحح دانشمند بعضی یافته‌های تازهٔ خود را در پایان جلد سوم عرضه کرده است.

☐ **دیوان امیری فیروزکوهی**

به‌کوشش امیربانوی امیری فیروزکوهی (مصفا)، دو جلد. چاپ جدید. تهران ۱۳۶۹. وزیری. ۲۵ + ۱۵۰۲ صفحه (هر دو جلد) دوره ۱۱۰۰ تومان.

تجدید طبع دیوان امیری حکایت از آن دارد که هنوز شعر اصیل فارسی خوانندگان بسیاری دارد، و به‌راستی بسیاری از اشعار امیری به‌خواندن چندباره می‌ارزد.

☐ **سالهای نهضت ملی.**

جلد پنجم و ششم کتاب سیاه. تألیف حسین مکی. تهران ۱۳۷۰. وزیری. ۴۸۷ و ۴۸۰ ص

طبعاً از مدارک مورد سنجش و پژوهش برای مورخان در آینده خواهد بود.

انتشارات هما

☐ **دیوان سحاب اصفهانی**

به‌کوشش احمد کرمی [illegible]

وزیری [illegible]

سید محمد سحاب پسر هاتف اصفهانی شاعرست که در سال ۱۲۲۲ درگذشت. دیوانش از روی نسخه‌های موجود در کتابخانه‌های ملک و مجلس گردآوری شده است.

☐ **دیوان صفی چرکس**

به کوشش احمد کرمی. تهران ۱۳۶۹. وزیری. ۲۰۳ ص. (۱۵۰ تومان)

صفی قلی‌بیک‌بن قراخان چرکس از شاعران قرن یازدهم هجری است و دیوانش اول بار است که به چاپ می‌رسد.

موقوفات دکتر افشار

☐ **فلسفه اشراق به‌زبان فارسی (حیات‌النفوس)**

از اسمعیل‌بن محمد ریزی. به‌کوشش محمدتقی دانش‌پژوه. تهران ۱۳۶۹. وزیری. ۵۷۸ ص (۴۰۰ تومان)

☐ **عین‌الوقایع**

تاریخ افغانستان در سالهای ۱۲۰۷ - ۱۳۲۴ قمری. نوشتهٔ محمدیوسف ریاضی هروی. به‌کوشش محمدآصف فکرت هروی. تهران ۱۳۶۹. وزیری. ۲۸۶ ص

کتابسرا

☐ **محاکمه**

از فرانس کافکا. ترجمهٔ امیرجلال‌الدین اعلم. تهران ۱۳۷۰. وزیری. ۳۶۲ ص (۴۰۰ [illegible]

نقل و با ترجمهٔ فرانسوی سنجش شده است.

□ زندگی و آثار کامیل پیسارو

از شارل کنستلر. ترجمهٔ محسن ابراهیم. تهران. ۱۳۷۰. رقعی. ۶۴ ص (۱۳۵۰ ریال)

نمونه‌هایی از نقاشیهای پیسارو بطور رنگی در پایان کتاب آورده شده است.

□ ماهی کوچولو

نوشتهٔ مینا هنربخش. چاپ سوم. تهران. ۱۳۶۹. رقعی. ۴۰ ص

بنیاد نیشابور

□ عرفان ایرانی و جهان‌بینی سیستمی
از دکتر مهدی فرشاد. تهران. ۱۳۶۸. وزیری. ۲۰۰ ص (ش ۲۰)

□ پژوهشی در تبار مشترک ایرانیان و تورانیان
از دکتر محمدعلی سجادیه. تهران. ۱۳۶۸. رقعی. ۳۱۶ ص. (ش ۲۳)

□ داستانهای رستم پهلوان (۲)
رستم و سهراب. برگردان از شاهنامهٔ فردوسی: فریدون جنیدی. تهران. ۱۳۶۸. وزیری. ۹۴ ص (ش ۲۴)

□ نقش جانوران در سخن سعدی
گزارش فریدون جنیدی. تهران. ۱۳۶۸. وزیری. ۱۱۵ ص (ش ۲۵)

سه کتاب از محمود طلوعی

□ نسیم آزادی
از محمود طلوعی. تهران. پیک ترجمه و نشر. ۱۳۶۹. رقعی. ۳۱۱ ص. (۱۳۰۰ ریال)

تحلیلی است از چگونگی درهم شکستن اروپای شرقی و قدرت شوروی و سرنوشت ممالک آن ناحیه.

□ ترس از انگلیس

از محمود طلوعی. تهران. سازمان انتشارات هفته - ۱۳۶۹. رحلی. ۳۳۴ ص. (۱۲۵ تومان)

کتاب در بارهٔ سیاست انگلیس در ایران است و بحثی در این‌که چگونه آن دولت توانست سیطره‌ای در ایران بوجود آورد که همه کارها را ناشی از سیاست او بدانند و اعمال همه رجال موثر مملکت را مطابق امیال انگلیس معرفی کنند.

□ از لنین تا گورباچف

از محمود طلوعی. تهران. انتشارات تهران. ۱۳۶۹. وزیری. ۴۸۱ ص (۱۸۰۰ ریال)

کتاب پرکشش و خواندنی است. در بارهٔ شوروی به انضمام تاریخچهٔ مختصر روابط ایران و شوروی.

خواهش - خواهش - خواهش - خواهش - خواهش - خواهش - خواهش

خواهشمندیم وجه اشتراک سال ۱۳۷۰ را (ایران: ۶۰۰۰ ریال و خارجه: ۱۲۰۰۰ ریال) هرچه زودتر بفرستید. کمک بزرگی است به ما.

Abstracta Iranica

چکیده‌های ایرانشناسی

نشریهٔ کتابشناسی در زمینهٔ تمدن و فرهنگ
ایران . افغانستان . کردستان . آسیای مرکزی

بنیان گذار:
پروفسور شارل هانری دوفوشکور

مدیر: دکتر برنار هورکاد
دبیر: مارتین ژیله

- نشریهٔ چکیده‌های ایرانشناسی به همّت انجمن ایرانشناسی فرانسه در تهران به عنوان ضمیمهٔ سالیانهٔ Studia Iranica در پاریس منتشر می شود.
- این نشریه به کتابشناسی گزیده و انتقادی پرداخته و از پژوهشهای مربوط به همهٔ زمینه‌های فرهنگ و تمدّن ایرانی از آغاز تا امروز خوانندگان را آگاه می سازد. این آثار از میان انتشارات سال پیش انتخاب شده و پس از بررسی توسط پژوهشگران مورد نقد قرار می گیرد.
- از کلیه نویسندگان و ناشران دعوت می شود تا آثار و مقالات خودرا جهت معرّفی و بررسی در چکیده‌های ایرانشناسی به دبیرخانهٔ نشریه ارسال نمایند.
- این شماره (۱۲ – ۱۹۸۹/۱۳۶۸) به بررسی آثاری می پردازد که دربال (۱۹۸۸/۱۳۶۷) بچاپ رسیده، و یا تاریخ چاپ آن به پیش از این سال باز می گردد ولی پیش از این فرصت بررسی آن دست نداده است.
- کتابها ومقالات داخل کروشه [ ] موضوع بررسی شمارهٔ بعدی چکیده‌های ایرانشناسی خواهد بود.

نامه‌های مربوط به دبیرخانه و اشتراک را به نشانی زیر ارسال فرمائید:

119. Masashi H[illegible]: Le Chāh et les Qizilbāš. Le système militaire safavide. 1987. ii, 258 S. DM [illegible]

120. Heidi ZIRKE: Ein hagiographisches Zeugnis zur persischen Geschichte aus der Mitte des 14. Jahrhunderts. Das achte Kapitel des *Ṣafwat aṣ-ṣafā* in kritischer Bearbeitung. 1987. iv, 212 S. DM 78.00

124. Sakina BERENGIAN: Azeri and Persian Literary Works in Twentieth Century Iranian Azerbaijan. 1988. x, 238 S. DM 86.00

126. Krisztina KEHL-BODROGI: Die Kızılbaş/Aleviten. Untersuchungen über eine esoterische Glaubensgemeinschaft in Anatolien. 1988. 279 S. DM 76.00

128. Sultan TULU: Chorasantürkische Materialien aus Kalat bei Esfarayen. 1989. vii, 367 S. DM 88.00

138. M. Reza HAMZEH'EE: The Yaresan: A Sociological, Historical and Religio-Historical Study of a Kurdish Community. 1990. viii, 308 S. DM 84.00

139. Heinz-Georg MIGEOD: Die persische Gesellschaft unter Nāṣiru 'd-Dīn Šāh. Mit einem Vorwort von Bert Fragner. 1990. xiii, 432 S. DM 86.00

142. Djafar SHAFIEI-NASAB: Les mouvements *révolutionnaires* et la constitution de 1906 en Iran. 682 S. (in preparation, will be published probably in March 1991)

Islamwissenschaftliche Quellen und Texte aus deutschen Bibliotheken

4. Birgitt HOFFMANN: Persische Geschichte 1694-1835 erlebt, erinnert und erfunden. Der *Rustam at-tawārīḫ* in deutscher Bearbeitung. 1986. 909 S. DM 136.00

Islamkundliche Materialien

4. Bert FRAGNER: Repertorium persischer Herrscherurkunden aus der Zeit vor 1848. Publizierte Originalurkunden. 1980. 390 S. DM 76.00

9. Ayatollah CHOMEINI: Der islamische Staat. Ins Deutsche übersetzt von Ilse Itscherenska und Nader Hassan. 1983. 188 S. DM 36.00

Sprachwissenschaftliche Ergebnisse der deutschen Turfanforschung

Faksimiles der Fragmente zu den von F.W.K. Müller und A.v. Gabain herausgegebenen Uigurica I-IV. Zusammengestellt und mit Einführung sowie vergleichenden Tabellen herausgegeben von Georg Hazai und Peter Zieme. *Leipzig 1982. Quer-4°. 1983. 195 S. DM 294.00*

KLAUS SCHWARZ VERLAG • BERLIN

41. Hani SROUR: Die Staats- und Gesellschaftstheorie des Sayyid Ǧamāladdīn "Al-Afghānī". Als Beitrag zur Reform der islamischen Gesellschaft in der zweiten Hälfte des 19. Jahrhunderts. 1977. 310 S. DM 76.00

42. Eberhard KRÜGER: Zum Verhältnis von Autor und Werk bei dem modernen persischen Erzähler Ṣādeq Hedāyat. 1977. 158 S. (out of print)

43. Kamran EKBAL: Der Briefwechsel Abbas Mirzas mit dem britischen Gesandten MacDonald Kinneir, im Zeichen des zweiten russisch-persischen Krieges ([illegible]-1928). Ein Beitrag zur Geschichte der persisch-englischen Beziehungen in der frühen Kadscharenzeit. 290 S. (out of print)

47. Mahroo HATAMI: Untersuchungen zum persischen Papageienbuch des Naḫšabī. 1977. v, 195 S.

53. Susanne ENDERWITZ: Gesellschaftlicher Rang und ethnische Legitimation. Der arabische Schriftsteller Abū 'Uṯmān al-Ǧāḥiẓ über die Afrikaner, Perser und Araber in der islamischen Gesellschaft. 1979. 290 S. DM 76.00

54. Rosemarie QUIRING-ZOCHE: Isfahan im 15. und 16. Jahrhundert. Ein Beitrag zur persischen Stadtgeschichte. 1980. 456 S. DM 88.00

57. Hans MÜLLER: Die Kunst des Sklavenkaufs. Nach arabischen, persischen und türkischen Ratgebern vom 10. bis zum 18. Jahrhundert. 1980. 246 S. DM 78.00

58. Bernd RADTKE: Al-Ḥakīm at-Tirmiḏī. Ein islamischer Theosoph des 3./9. Jahrhunderts. 1980. 192 S. DM 44.00

68. Renate SCHIMKOREIT: Regesten publizierter safawidischer Herrscherurkunden. Erlasse und Staatsschreiben der frühen Neuzeit Irans. 1982. 552 S. DM 96.00

72. Monika GRONKE: Arabische und persische Privaturkunden des 12. und 13. Jahrhunderts aus Ardabil. 1982. 560 S. DM 94.00

91. Adel ALLOUCHE: The Origins and Development of the Ottman-Safavid Conflict (906-962/1500-1555). 1983. viii, 202 S. DM 74.00

92. Roxane HAAG-HIGUCHI: Untersuchungen zu einer Sammlung persischer Erzählungen. *Čihil wa-šiš ḥikāyat yā ǧāmi' al-ḥikāyāt*. 1984. vi, 229 S. DM 68.00

93. Andreas RIECK: Unsere Wirtschaft. Eine gekürzte kommentierte Übersetzung des Buches *Iqtiṣādunā* von Muḥammad Bāqir aṣ-Ṣadr. 1984. iv, 747 S. DM 104.00

97. Martin STROHMEIER: Seldschukische Geschichte und türkische Geschichtswissenschaft. Die Seldschuken im Urteil moderner türkischer Historiker. 1984. iv, 273 S. DM 76.00

104. Silvia TELLENBACH: Untersuchungen zur Verfassung der Islamischen Republik Iran vom 15. November 1979. 1985. iv, 344 S. DM 74.00

110. Rainer FREITAG: Seelenwanderung in der islamischen Häresie. 1985. viii, 299 S. DM 76.00

114. Shams ANWARI-ALHOSSEYNI: Loġaz und Mo'ammā. Eine Quellenstudie zur Kunstform des persischen Rätsels. 1986. xv, 292 S. DM [illegible]

K S

Klaus Schwarz Verlag
Inh.: G. Winkelhane
Bergstraße 2
1000 Berlin 41

Islamkundliche Untersuchungen

founded by Klaus Schwarz; published by Gerd Winkelhane

3. Elke EBERHARD: Osmanische Polemik gegen die Safawiden im 16. Jahrhundert nach arabischen Handschriften. 1970. 257 S. (mit 10 S. arab. Text) (out of print)

4. Dariusch BAYAT-SARMADI: Erziehung und Bildung im Schahname von Firdousi. Eine Studie zur Geschichte der Erziehung im alten Iran. 1970. 240 S. (out of print)

5. Erika GLASSEN: Die frühen Safawiden nach Qāżī Aḥmad Qumī. 1970. 246, 127 S. pers. Text. (out of print)

6. Marianne SCHMIDT-DUMONT: Turkmenische Herrscher des 15. Jahrhunderts in Persien und Mesopotamien - nach dem Tārīḫ al-Ġiyāṯī. 1970. 250 , 57 S. arab. Text. (out of print)

11. Manutschehr AMIRPUR-AHRANDJANI: Der aserbeidschanische Dialekt von Schahpur. Phonologie und Morphologie. 1971. 148 S. (out of print)

12. Djalal KHALEGHI MOTLAGH: Die Frauen im Schahname. Ihre Geschichte und Stellung unter gleichzeitiger Berücksichtigung vor- und nachislamischer Quellen. 1971. 235 S. (out of print)

14. Dorothea KRAWULSKY: Briefe und Reden des Abū Ḥāmid Muḥammad al-Ġazzālī, übersetzt und erläutert. 1971. 255 S. (out of print)

16. Peter ANTES: Zur Theologie der Schi'a. Eine Untersuchung des Ǧāmiʿ al- asrār wa-manbaʿ al-anwār von Saiyid Haidar Āmolī. 1971. 142 S. (out of print)

25. Ursula OTT: Transoxanien und Turkestan zu Beginn des 16. Jahrhunderts. Das Mihmān-nāma-yi Buḫārā des Faḍlallāh b. Rūzbihān Ḫunǧī. Übersetzung und Kommentar. 1974. 362 S. (out of print)

29. Mehmet Şefik KIÇIK: Briefe und Urkunden aus der Kanzlei Uzun Hassans. Ein Beitrag zur Geschichte Ost-Anatoliens im 15. Jahrhundert. 1975. 276 S. und 60 S. Urkundenfaksimilies (out of print)

مجلهٔ فرهنگ و پژوهشهای ایرانی (تاریخ، ادبیات، کتاب)
بنیاد گرفته در ۱۳۰۳ به صاحب امتیازی دکتر محمود افشار

هیچگونه پیوستگی و بستگی اجتماعی، مالی و غیر آن به
هیچ بنیاد و مؤسسه و سازمانی ندارد.

صاحب امتیاز و مدیر مسئول

(از سال پنجم ـ ۱۳۵۸)

ایرج افشار

سال هفدهم
شمارهٔ ۹ـ۱۲

آذر ـ اسفند
۱۳۷۰

خواننده گرامی

چون بنسازگی چشمهایم دچار بیماری شده است و ناچارم از گرانباری آن بکاهم . از اینکه مجله را نمیتوانم چاپ بکنم پوزش میخواهم. دفتر مجله اشتراکهایی را که برای سال ۱۳۷۱ رسیده است پس خواهد داد . ضمناً انتظار میرود کسانیکه وجه‌اشتراک سال ۱۳۷۰ را نپرداخته‌اند هرچه زودتر مرحمت کنند .
باسپاسگزاری از همه نویسندگان ویاران همکار و خوانندگان

ایرج افشار

* * *

کمکهای موقوفات دکتر محمود افشار

۱) واقف متولی، محل دفتر مجلهٔ آینده را ـ که رقبه‌ای است از موقوفات دکتر محمود افشار یزدی ـ از سال ۱۳۵۸ برای کمک به امکان انتشار مجله به رایگان در اختیار دفتر مجله قرار داده است.

۲) موقوفات مذکور مطابق وقفنامه و بنا بر نیت و عمل واقف هر سال سیصد و پنجاه دوره ازمجله را خریداری کرده و به دانشمندان و مراکز ایرانشناسی و کتابخانه‌هایی که وسیلهٔ ترویج و تعمیم زبان فارسی هستند فرستاده است.

□ پخش تکفروشی توسط «به‌نگار»، تلفن ۸۹۰۹۳۷
□ حروف‌چینی: میثاق □ لیتوگرافی: بزرگمهر
□ چاپ و صحافی: بهمن
سه هزاروهشتصد نسخه ازین دفتر در خرداد ۱۳۷۱ انتشار یافت

* * *

مادرهمکار گرامی ما (محمدرسول دریاگشت) در اردیبهشت درگذشت. بدین روی همکاران آینده به آقای دریاگشت صمیمانه تسلیت می‌گویند.

زبان فارسی

دکتر محمود افشار

قلمرو زبان فارسی

افغانستان ـ ایران ـ تاجیکستان

در شمارهٔ پیش به مناسبت پیشامدهای روسیهٔ شوروی که منجر به بروز تمایلاتِ مردم همزبانمان ـ تاجیکان ـ شده است چند نوشته به چاپ رسید و بسیاری از علاقه‌مندان ما را تشویق کرده‌اند که موضوع را دنبال کنیم.

دکتر محمود افشار در سال ۱۳۲۴ مقاله‌ای به عنوان «قلمرو زبانِ فارسی» نوشته است که بخشی از آن نقل می‌شود.

خوشبختانه موقوفهٔ دکتر محمود افشار بدین مناسبات مجموعه‌ای به نام قلمرو زبان فارسی دربارهٔ همین مباحث و مسائل در دست تهیه و نشر دارد.

آینده

افغانستان برادر عزیز ایران است

هر مرد سیاسی «ایده‌آل» یا آرزوئی دارد. یکی از مهم‌ترین آرزوهای سیاسی من هم پس ازحفظ تمامیت ایران مستقل امروز این است که در قلمرو زبان فارسی همیشه یگانگی و حسن تفاهم حکفرما باشد. قلمرو زبان فارسی کجاست و خود زبان فارسی چیست که من اینقدر دلباختهٔ این و پای

بند آنم؟

بیست و چند سال پیش* که باکشتی از اروپا به ایران می‌آمدم یک نفر تاجیک اهل ماوراءالنهر با من همسفر شد. همینکه لب به سخن گشود و دانستم پارسی گوی است سفر دراز دریا راکوتاه گرفتم و حقیقتاً لذتی که از مصاحبت او بردم فراموش نشدنی است. مثل اینکه در زمان سامانیان می‌زیستم وبا یکی از فرزندان رودکی مکالمه می‌کردم و اشعار نغز آن شاعر فصیح را با لهجهٔ بخارائی می‌شنیدم که می‌فرمود:

یاد جوی مولیان آید همی　　یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای آن　　زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون با همه پهناوری　　خنگ ما را تا میان آید همی

همچنین وقتی سعادت ملاقات یک نفر برادر افغانی مرا دست می‌دهد گذشتهٔ پرافتخار و با عظمت دربار محمود سبکتکین در غزنه در نظرم می‌آید... ملک‌الشعرا عنصری را می‌بینم که سر صف شاعران در جلو بارگاه یمین‌الدوله ایستاده این اشعار آبدار را می‌خواند:

چنین نمایدشمشیر خسروان آثار　　چنین‌کنند بزرگان چوکردباید کار
چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد　　رود بدیدهٔ دشمن بجستن پیکار
نه رهنمای بکار آیدش نه اخترگر　　نه فالگیر بکار آیدش نه کارگزار
رودچنانکه‌خداوندشرق‌رفت‌برزم　　زمانه گشت‌مراورادلیل‌وایزدیار

حس می‌کنم که مابا افغانها و تاجیکها همیشه از یک اصل و نسب و دارای یک زبان و تاریخ و ادبیات مشترک بوده و مهمترین چیزی که ما را تاکنون به یک رشتهٔ یگانگی استوار داشته است همانا زبان فارسی است که شیرین‌ترین زبانهای جهان می‌باشد.

من اگر «امپراطوری» ایران امروز را در دو شمارهٔ گذشته از لحاظ لفظ مورد گفتگو قرار دادم و بی‌مورد دانستم، اکنون می‌خواهم از جهت سیاست هم مخالفت خودرا صراحتاً با آن اظهار کنم، به این معنی که معتقدم باید از دلهای خود این هوس و آرزو را، به فرض اینکه وجود داشته بیرون کنیم که باز حکومت ایران چنان شاهنشاهی را ایجاد کند که ایران و افغانستان و هندوستان و ترکستان و قفقاز و آسیای صغیر و عراق و غیره را فرضاً شامل باشد، زیرا به عقیدهٔ من این آرزوی سیاسی هوس است که دیگر بامقتضیات زمان وفق نمی‌دهد....

اما من به یک امپراطوری دیگر علاقه دارم و آن «امپراطوری ادبی» یعنی «قلمرو زبان یا ادبیات فارسی» است که شامل افغانستان و تاجیکستان و ایران و بلوچستان و کردستان می‌باشد ـ که بعضی از آنها ادبیات با عظمت کم‌نظیر فارسی را در قرون متمادیه مشترکاً به وجود آورده ـ ادبیاتی که فقط اشتراک مساعی آنها توانسته است آنرا بدین زیبائی بیاراید ـ اشتراک مساعی که باید پایدار بماند تابتواند چنین آثار بزرگ و جاویدانی را حفظ کند و باز به وجود آورد. سران و تاجداران و صاحب منصبان این «آمپیر» Empire نویسندگان و شعرا و دانشمندان و کلیهٔ زبان آوران این لسان شیرین بیان ازاقوام و طوایف گوناگونند که هریک با لهجه یا لحن با نمک محلی خود سخن می‌گویند یاشعر می‌سرایند و می‌خوانند. قرنهاست در مجالس بزم به ساز آوازان «پای کوبان» و در میدانهای رزم «کین جویانه» از دوست و دشمن کام گرفته‌اند. این زبان دیگر شهرستان یا کشور خاص یا وطن مخصوص کسی نیست که ایجاد اختلاف کند... اگر وطنی نیست، نوعی از وطن است، زیرا هریک از ما چون وطن آن را دوست می‌داریم.

این وطن مصر و عراق و شام نیست　　این وطن شهریست کورا نام نیست!

چرا نام هم دارد و چه زیبا اسمی!

«قلمرو زبان فارسی» نام این «وطن» مشترک عمومی تمام فارسی

گویان است...

«قلمرو زبان فارسی» اسم این «امپراطوری ادبی» با عظمت است.

«قلمرو زبان فارسی» عنوان این «جامعهٔ اخلاقی» مشترک ما می‌باشد. همه ما به یک نسبت به آن افتخار می‌کنیم. عنصری و سنائی، فردوسی و سعدی، یا رودکی و معزی، به همه ما تعلق دارند و به یک اندازه از اشعار آبدار آنان بهره می‌بریم. در ایران قصاید غرّای عنصری را کمتر نمی‌خوانند چون سُراینده افغانست، یا در افغانستان از غزلیات فصیح سعدی کمتر لذت نمی‌برند چون گوینده ایرانی می‌باشد.....
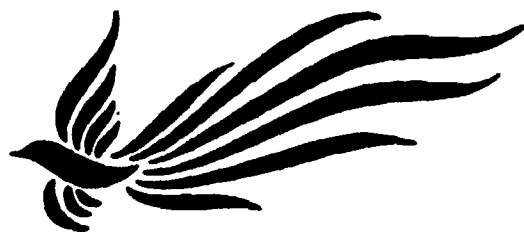
ایران، سرزمین شعر

سفرنامه واری خانم جانگ جین، دانشجوی مستعد و علاقه‌مند به زبان و فرهنگ ایران، بعد از دیدار دانشجویان بخش فارسی دانشگاه پکن از ایران نوشته که خدمتتان تقدیم می‌شود. از آنجاکه برای تشویق فارسی دانان از این دست مطالب درآینده چاپ می‌فرمائید اگر تمایل داشتید چاپ شود.

مظفر بختیار

هیچ شادی نیست اندر این جهان — برتر از دیدار روی دوستان
هیچ تلخی نیست بر دل تلختر — از فراق دوستان پر هنر

وقتی که هواپیمای روی باند فرودگاه شروع به پرواز کرد و منظرهٔ شب تهران با چراغ‌های چون ستاره از چشم اندازم بتدریج دور می‌شد، این شعر رودکی به یادم آمد. در مدت سه هفته اقامت در ایران دوستان صمیمی پیدا کردم. غریزهٔ شاعرانه و پرمهر و بی‌آلایش ایرانیان برمن اثر کرد. فهمیدم که چرا در این سرزمین فرهنگ‌خیز شاعران زیاد پدید آمده و چنین گنجینه‌ای سرشار به ادبیات جهان عرضه داشته.

نخست آنکه ایران مناظر زیبای طبیعی دارد. طلوع آفتاب در صحرا، گل‌های خود روی زیر آسمان فیروزه فام. گردش در خیابان شلوغ، قایق رانی در دریاچه، همه اینها انگیزه‌های شاعرانه پدید می‌آورد. و از طبیعت باشکوه شاعران برای بیان احساسات و اندیشه‌های عرفانی کمک گرفتند.

هرجا که گلی و لاله زاری بوده‌ست — از سرخی خون شهریاری بوده ست
هرجا که بنفشه رسته بر روی زمین — خالی است‌که برروی نگاری بوده‌ست

منظره‌ای که در رشت دیدم خاطرهٔ دلپذیری در قلبم باقی گذارده است. بر روی دریای خزر کرجی‌بان ناگهان مسیر خود را تغییر داد و قایق را به یک نیزار میان مرداب راند که منظره‌ای بهشتی در جلو ما آشکار شد. خیزران‌ها راست ایستاده بودند و قامت بلند و استوار خود را نشان می‌دادند. نیلوفرها در میان آنها روئیده بودند. بی‌پیرایه و معصوم مانند نیلوفر شعر شین‌پی‌جی شاعر چینی. پرندگان گرد هم آمده بودند و در گوش یکدیگر نجوا می‌کردند و در جزیرهٔ خود از قیل و قال جهان فارغ بودند. در آنجا معنای این اصطلاح چینی را «بی توجه به خواب و بیدار دنیا» حس کردم. می‌خواستم به گیاهی یا پرنده‌ای تبدیل شوم و دنیای انسان‌ها را رها کنم. در همانجا بمانم و بمیرم. فکر می‌کردم که شاعران بیزار از جهان حتماً دوست داشته باشند درجائی مانند آنجا گوشه نشین بشوند و اشعار پاک و روح نواز بسرایند. ایران برای شاعران سرزمین مطلوب است نه فقط به خاطر مناظر و دیدنی‌های زیبا و آداب و رسوم باستانی، بلکه به خاطر خلق و خوی ایرانیان، هم برای آنکه ایرانیان خیلی مهمان نواز و مهربان هستند. یک وقت به خانهٔ همسایهٔ دوستِ دوستم مهمان شدم. صاحب خانه چایی آورد و از من پذیرایی کرد. درست مثل اینکه از سال‌های قبل مرا می‌شناخت: خجالت نکش، تعارف نکن. هرچه می‌خواهی بگوئی بگو. خانهٔ خودتان است! آنها سؤالات مختلف از شما می‌پرسند و بعضی وقت‌ها هم با شما بحث خواهند کرد. اما هرگز شما را ناراحت و دست پاچه نخواهند کرد. من در خیابان‌های شلوغ همیشه راه را گم می‌کردم. اما فقط یک «سلام» می‌گفتم و هرکسی مائل بود به من کمک کند. یکبار در خیابان نتوانستم ایستگاه اتوبوس را پیدا کنم. وقت عابران را که با شتاب می‌گذشتند نمی‌خواستم بگیرم. خانم جوانی حالت ناگوارم را حس کرد و از من پرسید که آیا کمک می‌خواهید؟ سپس ده دقیقه همراه من آمد و ایستگاه را پیدا کرد و از من پرسید که آیا بلیط دارید؟ پس از آنکه مطمئن شد بلیط دارم و دید سوار اتوبوس شدم به طرف دیگر رفت. هنگامی که به شهر اصفهان رسیدیم شب بود. در خیابان توریست‌ها و کسانی که برای کار یا گردش آمده بودند زیاد بود. حدس زدم که در چنان شهر جهانگردی مردم حتماً می‌خواهند کیسه‌های توریست‌ها را تهی کنند. اما در حقیقت اشتباه کرده بودم. وقتی تازه وارد اصفهان شدیم نمی‌توانستیم هتلی را که قبلاً سفارش کرده بودیم پیدا کنیم. عابری بیدرنگ ما را راهنمایی کرد. پس از آنکه شنید اطاق‌های ما کافی نیست از ما

دعوت کرد به خانهٔ بزرگ خودش برویم. ما را دوستان قدیمی خود داشت. فکر کردم این روابط صمیمانه در بین مردم در تمام دنیا خیلی کمیاب است. راهنمایی اصفهان هم خیلی زحمت کشید که در تمام مدت دیدنی‌های شهر خود برای ما توضیح می‌داد. به ایشان گفتم ما زحمت زیاد به شما دادیم. کار شما خیلی سخت است. اما ایشان با تبسم گفت که عادت کرده‌ام. ده سال آزگار این کار را کرده‌ام و هنوز آن را دوست دارم. می‌خواهم بیشتر از مردم جهان با فرهنگ و هنر ملی ما آشنا شوند.

در جهان امروز، روابط بین مردم روز بروز گسسته‌تر می‌شود. اما زندگی مدرن غریزهٔ مهمان نواز و مهربان ایرانیان را تغییر نداده است. در اینجا با مردمی که تازه آشنا می‌شوند مهربان هستند. به هرجایی می‌روم، می‌خواهم با مردم رفت و آمد کنم. زیرا مناظر تقریباً همه جا یکسان است. فقط رفتار مردم آن را زنده می‌کند. اگر محیط زیبا اما چهرهٔ انسان‌ها سرد باشد، به جهانگرد خوش نخواهد گذشت. می‌خواهم بگویم که ایران برای مسافرت مناسبترین جایی است. پذیرایی مردم از دانشجوئی کفش کتابی برپا و لباس ساده دربر با ثروتمندی صاحب زر فرق ندارد. ایرانیان کوتاه نظر نیستند و به پول شما توجه ندارند. وقتی که در اطاق پاک و تمیز با صاحب خانه روی فرش می‌نشینید و چایی پررنگ می‌نوشید، سخنان لطیف و دلنواز در اطاق می‌پیچد. در کشور ما چین ضرب‌المثلی است که «از دوری وطن دلتنگی مکن، جائی که به شما محبت شود خانهٔ خود شماست». ایران برای انسان بی‌خانه هم راحت است. دل شما همیشه مثل آسمان صاف و پهناور اینجا خواهد بود و هرگز احساس تنهایی نخواهید کرد. زیرا هرکسی که خانواده دارد می‌خواهد شما از گرمی کانون خانواده‌اش سهمی ببرید. شاید بهمین علت سعدی شاعر خوش‌بین نمی‌خواست درجای ثابت بماند و مایل بود در جهان وسیع گردش کند:

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار — که برّ و بحر فراخست و آدمی بسیار
چو ماکیان بدرخانه چندبینی جور — چرا سفر نکنی چون کبوتر طیّار

روح شاعرانهٔ مردم ایران شاعرانی خوش قلب مثل سعدی پرورش داد تا اشعاری مورد تحسین همه مردم جهان سرایند:

بنی آدم اعضای یک پیکرند — که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی — نشاید که نامت نهند آدمی

دلیل دیگر که ایران شاعران بزرگ دارد این است که کشور ایران محیط فرهنگی خوبی دارد. همه مردم از مرد و زن و پیر و جوان به فرهنگ کهن خود افتخار می‌کنند. اگر یک خارجی در بازار بتواند برای فروشنده شعری از حافظ و سعدی بخواند، هرچیزی که می‌خواهد بخرد رایگان به او خواهند داد. در اصفهان با پسر چهارده سالهٔ راهنمای خودمان دوست شدم. در باغ چشم‌نواز چهل ستون، کنار پل باشکوه سی و سه پل وقتی که پدرش برای ما توضیح می‌داد این پسر دوست داشتی آجرها و سنگ‌ها را نوازش می‌کرد و احساس غرور می‌نمود. در ورامین با هنرشناس یازده ساله آشنا شدم دیدم که هرچند که خردسال است [illegible] و هم صاحب نظر است. در تهران در جلسه [illegible] است. دیدیم عامه مردم به شام شعرخوانی شرکت کردیم [illegible] کسی را از حفظ بخواند. بنابر خیلی تحت تأثیر قرار گرفتند [illegible] هم این سرزمین شاعرا در ایران [illegible] خواهید کرد که شاعر خو وطن خود [illegible] در ایران [illegible] آورید این ثروت بی‌نظ

احترام و محبت مردم است. در قهوه‌خانه‌ای کوچک این شعر را خواندم:

خوشدلم زانکه به کاشانهٔ ما آمده‌ای — از بـرای دل دیـوانـهٔ مـا آمـده‌ای
سالها دیـدهٔ مـا در طـلـب رویت بـود — عجب آن است که درکلبهٔ ما آمده‌ای

این شعر کوتاه به زیبایی محیط سنتی قهوه‌خانه رنگی از صمیمیت و معنویت زده بود. در این سرزمین فرهنگی شاعر احترام و تفاهم مردم را جلب می‌کند. این برای هنرشناسی ارزنده‌ترین چیز است.

* * *

هواپیما به سوی آسمان بال گشود. تهران قشنگ در چشم اندازم تار شد. اما محبت دوستان تازه آشنای ایرانی در دلم بیشتر نمایان شد. گذشت زمان ممکن است تصویری محو از سیمای این دوستان در من باقی بگذارد. اما محبت‌های‌شان همیشه مثل نور خورشید تابناک ایران زمین در طول زندگی بر دلم پرتو می‌افکند:

خداحافظ...
ای دوست خداحافظ! — با «گوهر شعری»
دیگر این بار تنها نخواهم بود — که به من دادی تو*
کوله باری دارم، انباشته از «مهر»

جانگ جین
۱۹۹۱/۲۰/۱۰

اظهار تمنّا

شود آیا که من یک‌بار روی اصفهان بینم — یکی ازشهرها بینم‌که من نصف‌جهان بینم
تـصورکرده‌ام دردل چها ازکشـور ایـران — زچشمان خودم لطف فضـای‌گلستان بـینم
زنادر، بهره می‌جویم ز ایرج، حوصله یابم — هریک‌گوید‌مرا هردم‌که روی دوستان بینم
جهانی‌درجهان‌شیراز، شهر حافظ و سعدی — اگر ممکن شود رعنای نـقش جهـان بـینم
«که‌سیر معنوی اینجاست وکنج‌خانقاه‌اینجا» — زچشم شوق می‌خواهـم در پیرمغان بـینم
گل ولاله بهم آید چو بلبل درچمن گوید — نشان دوستی، مـهرو وفـا دربوستـان بـینم
چراغ لاله باشد درچـمن روشـن بزیبـائی — دلم خواهد کرشمه سازی یک باغبان بینم
ببوسم چون نظر دوزم درو بام شکسـته را — گذشته شوکت ایـران ز شهرباسـتان بـینم
هوای جانفزا گویا چـو دریـای خـزر دارد — نشـینم سـاحل دریـا و ابردرفشـان بـینم
ارس امروز هم گوید فسانه ازکـهن ایـران — نما یک‌جلوه ازماضی‌که درموج روان بینم
بـه اظهـار تمنـا بـیقرارم، شـعر مـی‌گویم — بود آیا که من یک لحظه چهر دلستان بینم

محمد صدیق
استاد بازنشسته زبان و ادب فارسی
دانشگاه پاتنه بهار (هند)

[illegible] ـ چه خوب عقیده‌ای داشت مرحوم حبیب یغمائی که می‌گفت، هرگونه شعری که به [illegible]به قارهٔ سروده می‌شود باید درمطبوعات ایران چاپ شود تا فارسی زبانان از طرز سخن [illegible] آگاه شویم.
[illegible] جین

...شعرش از دنیا نرفت
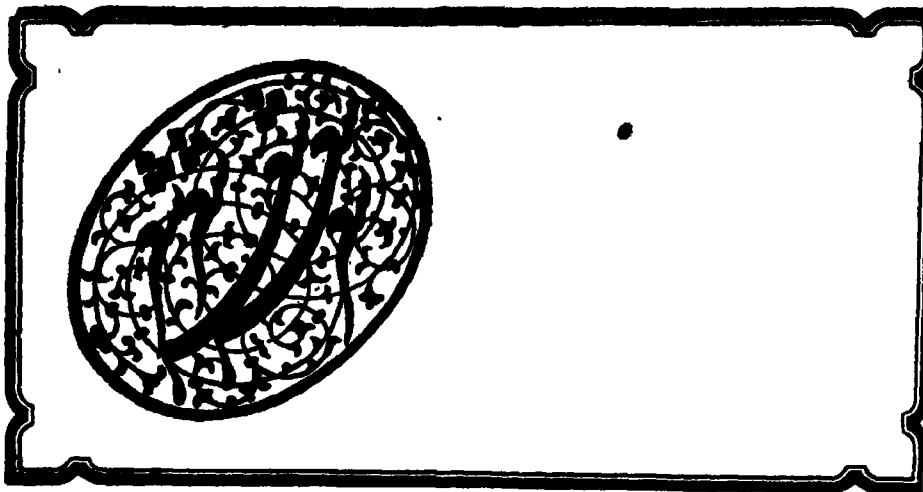
برگریزِ باغ، از یادِ چمن پیرا نرفت — شب نشد ما را بلب فریاد واویلا نرفت!
گرچه صد میدانِ خون، با یک قلم بگشود، لیک — پرچمی جز پرچمِ آزادگی بالا نرفت
در کمینگاهِ محیط آشوب، صیّادانِ عمر — دام گستردند، لیکن، ماهی از دریا نرفت
جاده توفانی عطش در ذرّه، مقصدِ مرز وبوم — گردبادی آمد آنشب لیک تا صحرا نرفت!
ننگ در پی داشت نان و نام این توکیسگان — سفره رنگین بود امّا، هیچکس از ما نرفت
هرکه آمد همجلیسِ خویش را، رونق فزود — آستینی، بهرِ نام آوارگان، بالا نرفت
نازم آن شمشاد پرور دشت را، کز بیکسی — بیدِ مجنونش، بدنبالِ نوازشها نرفت
دست شستم از اُمیدِ نارسایِ شُت گام — یکقدم با آرزو، پایِ توانفرسا نرفت
صد بیابان شرم دارم در بروزِ عاشقی — هست مجنونی مرا، یک کوچه با لیلا نرفت!
اینقدر در بهره از فرصت، تعلّل تا بچند؟ — خانه آبادان! که امروز آمد و فردا نرفت؟
بازمی‌گویم به خود ای بر خرده آغشته جان — اهلِ معنا، در پیِ مضمونِ بی معنا نرفت

همچو برگ افتاده‌ام در گوشه‌ای، حیرت مکن — آب اگر عکسِ مسیرِ خویشتن بالا نرفت
نیست تنها شکوه از عهدِ شبابم، بیش وکم — تا کدامین دوره از عمرم شهاب آسا نرفت؟
کهرُبا رُخ گشتم از پیری، ولی شوقم بجاست — رنگ رفت از شیشه امّا هستی از مینا نرفت
آفرین بادا بر آنکس (رحمت) از اهل سخن — رفت از دنیا، ولیکن شعرش از دنیا نرفت

رحمت موسوی گیلانی

پیری

به مقامی رسیده‌ام که مرا　　عینک و سمعک و عصا باید
در سرم دستگاه حافظه‌ای　　که ز نسیان کند رها باید
دستگاه جهاز هاضمه‌ای　　بهر تحریک اشتها باید
از پی راه رفتن اسبابی　　که دهد قوتم به پا باید
لیک از بهر سایر اعضاء　　می‌ندانم مرا چه‌ها باید
چو بدین سان نمی‌توانم زیست　　هوس ماندنم چرا باید

جلال بقائی نائینی

زاد بوم

...آدمی بی‌وطن نیارد زیست　　مرغ اگر هست، بی‌نشیمن نیست
نکنم زاد بوم خویش رها　　که گرامی ترم ز میهن نیست
گو بمان و به نام نیک بمیر　　چندگوئی که جای ماندن نیست

یدالله بهزاد

پاسدار زبان پارسی

برای استاد بزرگوارم یدالله بهزاد کرمانشاهی

ستیغِ سرفرازِ اوجِ خُورَ تابِ دماوندی　　بلوغِ باورِ انسانی ما را فَرایندی
تو،اززرفای‌تاریخ‌آمدی تا عصرِ نوسنگی　　که بُتهابشکنی، دستِ توانمندخداوندی
حماسی‌شیوهٔ شعر تو را، شاگردِ بی‌تایم،　　که بازویِ غرور اندیشه راکلکِ توانمندی
غزل‌پردازِ اُمّیدم در این ناباوری ـ آری　　به‌شورشِکوَه‌ام‌دروسعتِ‌اندیشه‌خُرسندی
زخود بیگانه بودم، آشنایا با لبْ‌آوازی　　تهیگاهِ وجودم را، زشورِعشق آکندی
سری برآستانت سودم وازغم رهاگشتم　　که هرگزدربه‌رویِ‌کمترین‌ها،هم نمی‌بندیْ
چه جایِ شِکوه ازاین ناسپاسانِ هُنر-کانجا　　پَی ازکاخِ حکیم‌توس باردیگرافکندی
به‌شعرخویش‌می‌نازم‌که‌دراین‌قَحطِ‌همدردی　　غزلِ آوازِنابم را،تو تاروپُود و پیوندی
دراین فقر عطشناکِ محبّت، تاکِ هستی را　　زُلال راهیابِ تشنه‌کامِ چشمِ آوندی
به کرمانشاه شهرِ پاک نام مردمی پَروَر　　زبانِ پارسی را، پاسداری پاک سوگندی
حضورِ اوجِ نابِ پُرتوانِ شعرِ امروزی　　تو، آن پامردِ مرداندیشه «بهزاد» خردمندی
مگر از قصرشیرینِ قومِ تازی را بتارانی　　زفریادِ غزل، موجِ خروشِ رود اروندی
تو، استاد «وفا»، اوجِ آفرین شکوه فریادی　　هنوز آن شهسوارِ پاک جانِ بی‌همانندی

جلیل وفا کرمانشاهی

سراب

به شام زندگیم، مهتاب گم شده است
به چشم خستگیم شوق خواب گم شده است

کجاست انجم رخشنده تا بتابد نور
شهاب نورفشان در سحاب گم شده است

کدام باور و ایمان، کدام روزن نور؟
خدای را صدای آفتاب گم شده است

به جستجوی تو ای چشمهٔ زلال حیات
امید یافتنم در سراب گم شده است

بهار گمشده از فصل زندگانی ما
حدیث عشق تو از این کتاب گم شده است

نه اشتیاق نگاهی نه شوق دیداری
شکوه و شادی هر التهاب گم شده است

شکفتن گل یادی به دشت خاطره‌ها
حکایتی است که در اضطراب گم شده است

زُخم که قصهٔ اندوه جاودانیهاست
ز بیم پرده دری در حجاب گم شده است

سرود معرفت «افسر» کجا کنی آغاز
قلم شکسته و گفتار ناب گم شده است

افسر معرفت

صدای جوز

گرسنه رهروی گفتا به دهقان.
مرا کن سیر، بی عذر و بهانه

به نزدش هشت دهقان یک طبق جوز
که نی‌خور مغز آن را دانه‌دانه

شکست و خورد یک‌یک را به تعجیل
زجا برخاست تا گردد روانه

بگفتش. شکر احسان را برایم
دعایی کن، دعایی صادقانه

نظر بر آسمان افگند و گفتا
به پاسخ این کلام عارفانه

چه حاجت بر دعا؟ نقش نکوئی
نگردد محو از لوح زمانه

یقین دان چون شکستم جوز، بشنید.
صدایش را خداوند یگانه

علی باقرزاده (بقا)

خزان زندگی

تانثار مقدم جانان کنم ، جانی نماند
حاصلی از عمر ،حزرنج‌فراوانی نماند
آرزوهای نخستین کم‌کمک پایان گرفت
دردها بسیار شد ،امیددرمانی نماند
اجتماع دوستان کم‌کم رهم‌پاشیده شد
بهر مازآن‌جمع ،جرفکر پریشانی‌نماند
نوبهار عمر رفت و شد خزان زندگی
در بساط ماگل شاداب‌خندانی نماند

ابراهیم صهبا

پیاده خواهم رفت

این منظومهٔ شیوا و زیبای پر از تأثر و احساس که حکایتی است از شور عشق نسبت به‌خانه‌وکاشانه و نمونه‌ای است از تازگی مضامین، زادهٔ طبع شاعری جوان است از کشور افغانستان که سالهایی چند اززندگی را در شهر مشهد، با همزبانان و همدلان وخویشان تاریخی خود گذارنیده و شعر را در همان شهر چنانکه بدان تلویحاً اشارت کرده است سروده.

شاعر گرامی درین منظومه مضمونهایی راتصویر کرده است که ما همزبانان وهمفرهنگهای او هم به هنگامی که می‌خواهیم در خانهٔ دوستی که چندی با او زندگی کرده‌ایم به پوزش خواهی می‌گوئیم، پس موجب سپاسگزاری است که این شاعر حساس به همان آداب رفتار کرده و دوستان خود راکه همهٔ مردم ایران‌اند، مورد التفات قرار داده است.

اما ای دوست و همزبان همدل که در پاسداری زبان فارسی و فرهنگ همسان با ما مشترکی، بدان که ما هم اگر نتوانستیم کاری آنچنان که سزاوار پذیرایی شما بوده است بکنیم آرزوی چشم‌پوشی داریم. بدان که این خانه همیشه خانهٔ خود شماست. نه من در غزنین و بدخشان غریبم و نه تو در مشهد و شیراز.

آینده

غروب درنفس گرم جاده خواهم رفت — پیاده آمده بودم، پیاده خواهم رفت
طلسم غربتم امشب شکسته خواهدشد — وسفره‌ام ـ که تهی‌بود ـ بسته خواهد شد
و درحوالی شبهای عید، همسایه — صدای گریه نخواهی شنید، همسایه
همان غریبه که قلک نداشت خواهدرفت — وکودکی که عروسک نداشت خواهد رفت

* * *

منم تمام افق را به رنج گردیده — منم که هرکه مرا دیده، در گذر دیده
منم که نانی اگرداشتم زآجر بود — و سفره‌ام ـ که نبود ـ ازگرسنگی پربود
به هرچه آینه تصویری ازشکست من است — به سنگ‌سنگ بناها نشان دست من است
اگربه لطف واگر قهر می‌شناسندم — تمام مردم این شهر می‌شناسندم
من ایستادم اگر پشت آسمان خم شد — نماز خواندم اگر شهر ابن ملجم شد

* * *

طلسم غربتم امشب شکسته خواهدشد — و سفره‌ام ـ که تهی بود ـ بسته خواهد شد
غروب در نفس گرم جاده خواهم رفت — پیاده آمده بودم پیاده خواهم رفت

* * *

چگونه بازنگردم؟ که سنگرم آنجاست — چگونه؟ آه! مزار برادرم آنجاست
چگونه باز نگردم؟ که مسجد و محراب — و تیغ منتظر بوسه بر سرم آنجاست
اقامه بود و اذان بود آنچه اینجا بود — قیام بستن والله اکبرم آنجاست
شکسته بالی‌ام اینجا، شکست طاقت نیست — کرانه‌ای که در آن خوب می‌پرم، آنجاست
مگیر خرده که یک پا و یک عصا دارم — مگیر خرده که آن پای دیگرم آنجاست

* * *

شکسته می‌گذرم امشب ازکنار شما — و شرمسارم از الطاف بیشمار شما
من از سکوت شب سردتان خبر دارم — شهید داده‌ام از دردتان خبر دارم

تو هم بسان من از یک ستاره سر دیدی — پدر ندیدی و خاکستر پدر دیدی
تویی که کوچهٔ غربت سپرده‌ای با من — و نعش سوخته برشانه برده‌ای با من
تو زخم دیدی اگر تازیانه من خوردم — تو سنگ خوردی اگر آب و دانه من خوردم

* * *

اگرچه مزرع ما دانه‌های جو هم داشت — و چند بوتهٔ مستوجب درو هم داشت
اگر چه تلخ شد آرامش همیشهٔ تان — اگرچه کودک من سنگ زد به شیشهٔ تان
اگرچه سیبی از این شاخه ناگهان گم شد — ـ و مایهٔ نگرانی برای مردم شد
اگرچه متهم جرم مستند بودم — اگرچه لایق سنگینی لحد بودم
دم سفر مپسندید نا امید مرا — ـ ولو دروغ ـ عزیزان بحل کنید مرا
به این امام قسم چیز دیگری نبرم — به غیر خاک حرم چیز دیگری نبرم
خدا زیادکند اجر دین ودنیا تان — ومستجاب شود باقی دعاها تان
همیشه قلک فرزندهایتان پر باد — و نان دشمنتان ـ هر که هست ـ آجر باد

محمدکاظم کاظمی
مشهد مقدس ـ بهار ۱۳۷۰

عقل و عشق

ایزدم داد گرانمایه دو گوهر به جهان — مادری پاک سرشت و پدری پاک روان
پدرم گفت بجز عشق مجوی از هرچیز — مادرم گفت که از عقل مشو رو گردان
مرمرا سود فراوانی ازین هر دو رسید — ورنه سرمایهٔ هستیم برفتی به زیان
عشق تا خواست بسوزد همه خشک وترمن — عقل مادر برهانید مرا زآتش آن
نیز تا خواست کند عقل گرانجانیها — اشهب عشق پدرتاخت سبک در میدان
زین میان من هم با دو لب لرزندهٔ عقل — عشق را بوسه ربودم ز لبان سوزان

حسینعلی سلطانزادهٔ پسیاز

طول و عرض شعر

از همایون صنعتی چند «قطعهٔ شعری» در مجله چاپ شده است.
پیش از این هم مجموعه‌ای از اشعارش به نام «قالی عمر» منتشر شده بود.
اخیراً مجموعه‌ای از اشعارش بنام «شورگل» نشر شده و این است نظر او
دربارهٔ شعر.

(آینده)

درصنعت ظریف و دشوار «شعر» ساختن تخصص ندارم و بی‌تجربه هستم. از روی تفنن شعر می‌سازم. مانند آنهاکه به قصد مشغولیت خاطر نقاشی، باغبانی عکاسی، یانجاری و صحافی می‌کنند.

اگر از شعر و نقاشی در چهارچوب صنعت و حرفه یاد می‌کنم ونه زیر عنوان «هنر» بی‌سبب نیست. لازمهٔ «هنر» نبوغ والهام وخبرویّت است. مقولاتی که می‌دانم ازآنها بی‌بهره‌ام. ساختن هریک از قطعات یا تابلوهائی که در این مجموعه آمده‌اند مدتها طول کشید. بعبارت دیگر هیچکدام آنها بالبداهه بوجود نیآمدند و حاصل «حال» و یا میوهٔ «ذوق» و یا نتیجه «طبع» نیستند. روی بعضی آنها ماهها و حتی سالها کار کردم. نه دایم ویکنواخت بلکه متناوب. آنگاه که فراغتی پیش می‌آمد.

بیان شاعرانهٔ دیدهایم- چون تجربه و تخصص نداشتم- سهل و آسان نبود. زبان وقلم من نتوانسته‌اند حق خیال و چشمم را اداکنند. قافیه و وزن کمک کارم بودند، مانند مسافری که بخواهد از رودخانهٔ سیلابی و بی‌پل کوهستانی گذر کند. قافیه سنگهائی است که در فواصل کم و بیش مساوی سر از آب بیرو، آورده باشند. مسافر از این سنگ بدان یکی می‌جهد تا عرض رودخانه راطی نماید. وزن طنابی است بر پهنای رود تامسافر بدان تکیه کند. آنقدرکه روابط منطقی و مکانیسم مجاز عناصر تابلو هستم، نگران تناسب رنگها و یکدستی سایه روشن‌ها نیستم. کوشیدم مناظر چشمگیر را با لحنی دلپذیر ابراز کنم. اما مواظب بودم تا امانت در نقل، قربانی خوش آمد لفظ نشود.

طبیعت و بافت مناظری که ترسیم شده‌اند، رعایت قواعد علم مرائی و مناظر را اجباری کرد. بقول اروپائی‌ها نوعی «پرسپکتیو» را رعایت کرده‌ام، یا لااقل سعی کرده‌ام که بکنم.

غزل بمعنی رایج آن در ادب فارسی به نظرم نوعی نقاشی به سبک میناتور است، فارغ از زمان و مکان. نقاشی است که از زاویهٔ دید مشخصی تصویر نشده است. آنچه در این مجموعه آمده است، نقاشی در مکتب میناتور نیست. تصور می‌کنم بیشتر شباهت به نقاشی کلاسیک غربی دارد. تماشا از پنجرهٔ چشم نقاش صورت می‌پذیرد.

آنچه سروده شده خلاصه‌ایست از تجارب شخصی و مشاهدات سیاحت زندگی. احتمال می‌دهم برای کسانی ممکن است مطبوع و مأنوس باشند که در سیر و سیاحت تنهای خویش از همان مرز و بوم و عوالم گذشته‌اند. در غیر این صورت، حس و استدراک آنها نمی‌تواند سریع و فوری باشد.

بایستی از مرحوم حبیب یغمائی استاد هنرمند و قلندر زمان یادکنم که همیشه به آنچه در دست ساختن داشتم نگاه می‌کرد واصلاح می‌نمود و گاهی تشویق. هم چنین از خانم پروین دولت‌آبادی که یکی دوبار دستم بگرفت و پا به پا برد.

همایون صنعتی‌زاده

دکتر جسرو خسروی

«ده» در شاهنامه

ده ار کلمهٔ فارسیِ باستان دَهْیو، به معنای کشور و منطقه و ایالت (ولایت) به کار می‌رفته است وفرمانروای کشور رانیز دهیوپَت می‌نامیدند، اما در دورهٔ ساسانی پادشاهان مناطق (ملوک طوایف)[1] کدک خدای[2] خوانده شده‌اند. در شاهنامه ده همچنان به مفهوم «منطقهٔ روستایی» بکار می‌رفته است.

دربارهٔ دهیو و دهیوپَت باید افزود که تقسیمات اجتماعی ایران در دورهٔ باستان، از کوچکترین تا بزرگترین آنها، در زمان مادها و هخامنشیان و حتی پیش از آن به صورت زیر بوده است:

۱ـ نمانَه (-Nmana) یا دمانَه (-damana) یا دَمْ (-dam)

دَمْ یا دَمانَه یا نَمانَه (در اوستا) به مفهوم خانه و خانوادهٔ گسترده (بر پایه‌های پدرسالاری) استعمال می‌شده، و در ردهٔ پایین تقسیمات اجتماعی قرار می‌گرفته است. رئیس نمانا در اوستا نمانوپَتی(در پهلوی مان بِد) می‌گفتند.نمانا امروز به صورت مان در اصطلاح «خان و مان» در زبان فارسی به کار می‌رود، احتمالاً واژهٔ مال در گویش لُری و کُردی به معنی خانه، باید همان مان باشد. امروز مال در بین لرها و کردها به کوچکترین واحد سکونت یعنی دهکدهٔ متحرک با خانه‌های چادری با مردمی که با ساختار قبیله‌ای در آن زندگی می‌کنند. گفته می‌شود.

۲ـ ویس (-Vis)[3]

ویس نوعی دهکده بود و واحد اقتصادی- اجتماعی به شمار می‌آمد. مردم آن اغلب ساختار عشیره‌ای (یا قبیله‌ای) داشتند و دارای نیای مشترک واقعی بودند و در نظام پدر سالاری به سر می‌بردند و نخست در زیر چادرها زندگی می‌کردند سپس آبادی نشین شدند. در زمانهای بعدی گاهی ویس دارای بارو (حصار) بود. در تقسیمات اجتماعی در ایران باستان ویس بالاتر از نماها قرار داشت.

ویس بیشتر نام جایی است که خانواده‌های آریایی در آغاز آبادی نشینی در آنها ساکن

شده‌اند. طبق اوستا هر ویسی رئیسی به نام ویس‌پتی (در پهلوی ویس بذ) داشت که تنها رئیس عشیره نامیده نمی‌شد، بلکه به رئیس دهکدهٔ هم گفته می‌شد و درست به مفهوم دهگان[۴] در دورهٔ ساسانی به کار می‌رفته است. ویس با اصطلاح «کلان» درمیان مردم شناسان و جامعه‌شناسان کمابیش مطابق است. کلان‌ها «توتم» هم داشته‌اند. اما از توتم ویس‌ها اطلاعی در دست نداریم. در بین مغولها و ترکها چنین اصطلاحی را اُوبا (یا اُوبه) و رئیس آنها را اوبه باشی می‌گفتند. (از مولانا: ای رئیس اوبه و کیخای ده ـ دبه آوردم بیا روغن بده).

امروز بین کردها به چنین دهکده‌هایی در برخی از مناطق سردسیر زُومه (یا زوما) گفته می‌شود و رؤسای آنها را سر زومه می‌گویند. ظاهراً واژهٔ زَم (زموم) در جغرافیای تاریخی فارس به همین زومه ارتباط دارد، واژهٔ ویس هنوز در نام بعضی از آبادی‌ها در ایران دیده می‌شود. چنانکه از کتیبهٔ بیستون برمی‌آید هنگام شکل‌گیری امپراطوری هخامنشی و برقراری مرکزیت در ایران بویژه در دورهٔ پادشاهی داریوش، شورش‌ها و مقاومت‌هایی در ویس‌ها صورت گرفت که لشکریان داریوش آنها را سرکوب کردند. ظاهراً بدنبال درهم شکستن قیام‌ها وسقوط رژیم‌های ویث (ویس)ها بتدریج واژهٔ ویس بمفهوم دهکدهٔ عشیره‌نشین مستقل نیز از میان رفته است.

۳ـ زنتو (-Zantu)

زنتو به مفهوم قبیله به کار می‌رفته است و در مرتبهٔ بالاتر از ویس قرار می‌گرفت. رئیس زنتو، زنتومه یا زنتوپتی ـ (در پهلوی زند بد) نامیده می‌شده. طبق مآخذی زنتو ۳۰ خانواده، و ویس ۱۵ خانواده جمعیت داشته است.[۵]

۴ـ دهیو (-Dehyu)[۶]

دهیو (در گاتها) در خرده اوستا (دَنگهو) به مفهوم کشور، سرزمین، ایالت (و ولایت) و منطقه استعمال می‌شده است. ظاهراً مردمی که در آن زندگی می‌کرده‌اند منشاء اجتماعی مشترک داشته‌اند. به دیگر سخن قبیله‌های متحد بودند. دهیو در بالاترین تقسیمات اجتماعی و اراضی ایران قدیم قرار داشت. فرمانده دهیوها، دهیوپت (در پهلوی دِه بِذ)[۷] نامیده می‌شد. ظاهراً کلمهٔ «دِسْ پُتْ» یونانی باید از دهیوپت گرفته شده باشد.[۸] در دورهٔ پادشاهی ساسانیان به تدریج با گسترش آبادی نشینی و با سستی گرفتن و سرانجام با فروریزی نظام قبیله‌ای و ازسوی دیگر با برقراری مرکزیت شدید در نظام اداری که در زمان انوشیروان به اوج خود رسیده، دِه بِدها از رؤسای ایالات و ولایات به رؤسای مناطق کوچک روستایی (= ده) تنزل مقام پیدا کرده‌اند، به دیگر سخن قلمرو آنهاکوچکتر شد و نام ده بت هم به دهگان تبدیل گشت. بنابراین دهگان چنانکه از واژهٔ آن برمی‌آید به مهتر یا کدیور یک ده بمفهوم قدیمی آن یعنی رئیس یک منطقهٔ کوچک روستایی گفته می‌شد.

مفهوم دهیو در اوایل دورهٔ ساسانی بمفهوم مملکت همچنان بکار برده می‌شد. در کتیبه پایکولی، در بند ۳۱، در دورهٔ پادشاهی نرسی ۲۹۳-۳۰۲ م دهیو آمده است و بصورت دهیو بذ پادشاه ایرانشهر وغیر ایرانشهر ضبط شده است.[۹]

* * *

مفهوم و تعریف ده در سراسر شاهنامه مورد توجه است. دربارهٔ زندگی اندرونی ده تنها آنرا در دورهٔ بهرام گور در نظر گرفته‌ایم. در تفاوت شهر با ده در شاهنامهٔ بروخیم در «ویران کردن موبد بهرام گور دهی را» چنین آمده است:

شما را همه یکسره کرده مه
بدان تاکند شهر این خوب ده[۱۰]

در شاهنامهٔ چاپ مسکو بیت مذکور به صورت زیر است:

شما را همه یکسره کرده مه
بدان تاکند شهره این خوب ده[۱۱]

به نظر می‌رسد شهره درست‌تر باشد، چون هیچگاه در دورهٔ ساسانیان ده در برابر شهر قرار نمی‌گرفت و شهرها نخست در دهیوها عمدتاً باوظایف اداری پدیدار می‌گشت، و نخستین علایم آن هم احداث شارسان (برج و بارو)، و ساکن شدن شاه یا نمایندهٔ شاه در آن بود.

همچنین در آمدن کیقباد به اصطخر در شاهنامهٔ چاپ بروخیم آمده است:

بسی شهر خرم بناکرده کی
چو صد ده بناکرد برگرد ری[۱۲]

بیت مذکور در چاپ مسکو و چاپ‌های معتبر دیگر دیده نشد.

درکارنامهٔ اردشیر بابکان آمده است: که اردشیر هنگام ساختن شهرستانی (شارستانی) در فارس که اردشیر خوره خوانده شد در پیرامون آن نیز بسیار دهها ودستکردهای آباد برپا کرد.[۱۳] در دورهٔ ساسانیان در اراضی دیه‌ها دستکردها (= دستجردها) که گاهی دارای بارو و برج هم بود برپا می‌شد. این امر نشان دهندهٔ این است که دستجرد کوچکترین واحد تقسیمات کشور بوده است. فردوسی در شاهنامه به جای دستجرد، به کاخ و به جای ده، روستا آورده است. ظاهراً فردوسی در دیها، هنگامی که از کاخ و باغ و میدان سخن می‌گوید، قصدش «دستکرد» است، آنچنانکه در سرودهای وی دربارهٔ ساختن اردشیر خوره که بعداً شهر گور خوانده شد بروشنی دیده می‌شود.

اردشیر:

سوی پارس آمد ز ری نامجوی — برآسوده از رزم وازگفت وگوی
یکی شارستان کرد پُر کاخ و باغ — بدو اندرون چشمه و دشت و راغ
که اکنون گرانمایه دهقان پیر — همی خواندش خورهٔ اردشیر
یکی چشمه بد بی‌کران اندروی — فراوان از او رود بگشاد و جوی
برآورد زان چشمه آتشکده — بدو تازه شد مهر و جشن سده
بگرد اندرش باغ و میدان وکاخ — برآورده شد جایگاه فراخ
چو شد شاه با دانش و فرّ و زور — همی خواندش مرزبان شهر گور
بگرد اندرش روستاها بساخت — چو آبادکردش‌کس ایدرنشاخت[۱۴]

ریخت شناسی ده

چنانکه از شاهنامه برمی‌آید، ده در دورهٔ بهرام گور مشتمل می‌شد، نخست بر شارستان[۱۵] (= شارستان یا شهرستان)، با برج وباروکه در مرکز ده قرار داشت، و در آن دهقانان (= دهگانان) روسای ده زندگی می‌کردند.

هنگامی که بهرام گور در دشت و نخجیرگاه به دهی وارد می‌شود بنا به گفتهٔ فردوسی:

یکی شارستان پیشش آمد براه — پــر از بــرزن و بــازارگــاه
بفرمود تا لشکرش با بُنه — گذارند و ماند خود او یک تنه

یا:

بدوگفت موبدکه از یک سخن — بپای آمد این شارستان کهن

سپس در پیرامون شارستان در باغها کاخها (یا ایوانها) قرار می‌گرفت.

بـــــرآورده زو کـــــاخهای بـــلند	هـمه راغ و هـامون پـر از گـوسفند
یکـی بـاغ پـیش انـدر آمـد فـراخ	بـــرآورده از گـوشهٔ بـاغ کـاخ

پس از آن دو برزن‌ها و کوی‌ها و بازارها (بازارگاها) و آسیاها و باغها و بیشه قرار داشت و در برزن‌ها جوی‌ها جاری می‌شد بطوری که بهرام گور در دهی:

یکـــی آسیـــا دیـــد در پـیش ده	نشـســتـه پـــراگـــنده مــردان مــه

یا:

یکـــایک ســـوی ده نهـــادند روی	بـــهر بـــرزن آبـــاد کـــردند جـــوی
هـــمه راغ آب و هـــمه دشت جـــوی	هـــمه ده پـــر از مـــردم خـــوب روی

هنگامی که بهرام گور به دهی می‌آید، دهقانی بنام مهربنداد دربارهٔ بیشه‌ای به بهرام گور می‌گوید:

زمـــانی دریـــن بـیشه آیـی چـنین	بـبـــاشی بـه شـیر و مـی و انگـبین
بـــره هست چـــندانک بـــاید بکـــار	درختـــــــان بـــارآور و ســـایه‌دار
فـــرود آمـــد از بـــاره بـــهرامشـــاه	هـــمی‌کرد زان بـــیشه جـــایی نگـــاه
کـــه بـــاشد زمـــین ســـبز و آب روان	چنـــان چـــون بـــود جـــای مـــرد جـــوان
بشـــــد مـــــهربنداد و رامشگـــــران	بیـــــاورد چـــــندی زده مـــــهتران
بـــــــی گـــوسفند فـــربه بکشت	بیـــامد یکـــی جـــام زریـــن بـــه مشت

چنین می‌نماید هر ده یا دیهای بزرگ آتشکده (یا درست‌تر آتش خانه‌ای) داشته و مـردم روزهـای جشن در آنجا اجتماع می‌کردند.

چـــو شـــد ســـاخته کـــار آتشکـــده	همـــان جـــای نـــوروز و جشـــن ســـده
بـــیفتد هـــمه رســـم آتشکـــده	نـــه نـــوروز مـــاند نـــه جشـــن ســـده
بـــرفتند یکســـر بـــه آتشکـــده	بـــایوان نـــوروز و جشـــن ســـده

رؤسای ده

رئیس ده که فردوسی از ارتباط اداری او با شاه سخنی نمی‌گوید بنامهای دهقان، خدا، مهتر، کدخدا، و حتی پیر خوانده می‌شد.

یکـــی مـــرد دهقـــان یـــزدان پـــرست
بـــدان بـــیشه بـــودیش جـــای نشست

به بهرام:

یکـــی مـــرد دهقـــانم ای پـــاک رای
خـــداونـــد ایـــن جـــا و کشت و ســـرای

بهرام:

بـــپرسید تـــا مـــهتر ده کجـــاست
ســـر انـــدر کشـــید وهـــمی رفت راست

نمایندهٔ شاه:

چـــو شـب روز شـــد مـهتر آمـد بـه ده	بـــدین پـــیر گفتـــا کـــه ای روزبـــه
بـــرفتم بگـــفتم بـــه پـــیران ده	کـــه ای مردمـــان بـر شمـــا نیست مـــه
بـــدین مـــرز دهقـــانم و کـــدخدای	خـــدای بـــر و بـــوم و روز و ســـرای

ظاهراً بنابر شاهنامه مفهوم روستا[۱۶] در دورهٔ ساسانیان تفاوتی با ده ندارد.

چـو برخـاست زان روستـا رستخیز
گـرفتند نـاگـاه از آن ده گـریز

از بـررسی مطـالب شـاهنامه دربارهٔ ده بـدین نـتیجه مـی‌توان رسید کـه انـدرون شناسی (فیزیولوژی) ده، بیش از ریخت شناسی آن قابل بررسی است.

اندرون شناسی ده

دیها در زمان ساسانیان، حداقل هنگام پادشاهی بهرام گور یکدست نبود، آنچنانکه برخی دیها توانگر و پاره‌ای از ده‌ها مردم تنگدست داشته است.

دارایی، ثروت و تمول در ده

روزی بهرام گور در نخجیر شیر با مردی به نام لُنبک آبکش که بکار سقایی اشتغال داشت، و مرد دیگری به نام براهام که جهود بود برخورد می‌کند. براهام مردی خسیس و لنبک آبکش تهیدست و مهمان نواز بود.

فردوسی دربارهٔ دارایی براهام که با دارایی پادشاه برابری می‌کرد چنین می‌گوید:

بشـد پـاک دل تـا بخـان جـهود — هـمه خـانه دیبـا و دینـار بـود
ز پـوشیدنی هـم ز گـستردنی — ز افگـندنی و پـراکـندنی
یکـی کـاروان خـانه بـودو سـرای — کـزان خـانه بـیرون نـبودیش جـای
ز دُر و ز یـاقوت وهـر گـوهری — زهـر بـدره‌یی بـر سـرش افسـری
کـه دانـنده مـوبد شُـر آنـرا شمـار — نـدانست کـردن بـه بس روزگـار
فرستـاد مـوبد بـدانجـا سـوار — شـتر خـواست از دشت جـهرم هـزار
چـو بـانگ درای آمـد از بـارگاه — بشـد مـرد بینـا بگـفت آن بـه شـاه
که گوهر فزون زین به گنج تو نیست — همـان مـانده خـروار بـاشد دویست

هنگامی که دهقانی به نام برزین با بهرام سخن می‌گوید: دارایی و تمول خـود را چـنین بیـان می‌کند:

ز پـوشیدنی هـم ز گـستردنی — ز افگـندنی و پـراکـندنی
همـانا شـتر بـار بـاشد دویست — بـه ایـوان مـن بنده‌گر بیش نیست
همـان یاره وطوق هم تـاج و تـخت — کـزان دخـتران را بـودنیک بـخت

و یا دربارهٔ قیمت کشتزار فرشیدورد یکی از مهتران ده آمده است:

چـنین داد پـاسخ کـه فـرشید ورد — بمـاند هـمه سـاله بـی‌خواب و خـورد
اگـر کشـتمندش فـرو شـد بـه زر — یکـی خـانه بـوش کـند پـر گـهر

جواهرات یک مهتر ساکن ده (منطقهٔ روستایی) به نام ماهیار که گوهر فروش هم بوده و به

بازرگانی سنگهای گرانبها نیز اشتغال داشته، از جواهرات شاهی هم بیشتر بود.

اگــر بشــمری گــوهر مــاهیار
فــزون آیــد از بــدرهٔ شهریــار

و در مرغزارها نیز گوسفندان بی‌شمار وی مشغول چرا بودند. هنگامی که بهرام به نخجیر می‌رود

یکی بیشه دیدند پُر گوسفند — شبــانان گــریزان ز بیم گــزند
یکی سرشبان گفت کای شهریار — ز گیتی مــی‌آیم بــدین مــرغزار
همین گوسفندان گــوهر فــروش — به دشت انــدر آوردم از کــوه دوش
تــوانگــر خــداونــد این گوسفند — بـپیچد هــمی از نــهیب گــزند
بــخروار بــا نــامور گــوهر است — همان زر وسیمست و هم زیور است

دهقانان غیر از زمین و شغل بازرگانی، صاحب دام و پرندگان نیز بودند

همــان مــرغ و گــاو و خــر و گــوسفند
یکــایک بــر افــروزه بــر کشــتمند

بهرام گور هنگام نخجیر به ده بی‌نوایی فرود مــی‌آید، در آنجــا خــانوادهٔ تــهیدستی از وی پذیرایی می‌کنند و فردا از ده بیرون می‌آید:

بشــــد زان ده بــــی‌نوا شهریــــار
بیــــامد بــــایوان گــــوهر نگــــار

ستمگری بر اهالی ده

هنگام گذراندن بهرام شبی در ده، زنی وضع ده را و دلایل تنگدستی اهــالی را چــنین بیــان می‌کند.

زن پــر مــنش گــفت ای پــاک رای — بــرین ده فــراوان کس است وســرای
هــمیشه گــذار ســواران بــود — ز دیــوان و از کــارداران بــود
یکــی نــام دزدی نــهند بــر کســی — کــه فــرجــام زان رنــج یــابد بســی
ز بــــهر درم گــــرددش کــینه کش — کــه نــاخوش کــند بر دلش روز خــوش
زن پــــاک تــن را بــه آلودگــی — بــرد نــام و آرد بــه بــیهودگی

در همین ده بی‌نوا هنگام پذیرایی از بهرام گور، شوهر به زن خود چنین می‌گوید:

نداری نمک سود وهیزم، نــه نــان
چه سازی تو برگ چنین میهمــان

سرانجام خانوادهٔ روستایی از شاه با غذای اندکی پذیرایی می‌کند.

بیــاورد خــوانــی و بنهاد راست
برو تره و سرکه و نــان و مــاست

همچنین بنا بر مطالب شاهنامه روزی که بهرام گور در دهی مورد بی‌احترامی قــرار مــی‌گیرد دستور ویران کردن ده را صادر می‌کند:

به پیش اندر آمد یکی سبز جای — بســی انــدر و مــردم و چــارپای
از آن ده فــراوان بــراه آمــدند — نظــاره بــه پــیش سپــاه آمــدند
جهــاندار پر خشــم و پرتــاب بود — همی‌خواست کــاید بــدان ده فــرود
نکــــردند زیشــان کســی آفــرین — تــوگفتی ببست آن خــران را زمــین

از آن مردمان تنگ دل گشت شاه | بسخوبی نگسرهٔ انـدر ایشان نگاه
به موبد چنین گفت کاین سبز جای | پسر از خسانه و مسردم و چهارپای
کنسام دد و دام گو نسخجیر باد | بجوی انـدرون آب چـون قـیر باد
بـدانست مـوبد کـه فرمان شاه | چه بود اندرون سوی ده شد ز راه

گروههای اجتماعی

تقسیم کار سبب پیدایی گروههای اجتماعی در دهها در دورهٔ ساسانیان شده بود. چنانچه در دهها مردم تهیدست از ساربان و شبان و مزدور گرفته تا برده و کنیز مشاهده می‌شود. در مرغزارها شبانان و سرشبانان گوسفندان را به چرا می‌بردند و کنیز و برده‌ها در خانه بکار اشتغال داشتند. هنگامی بهرام گور در دهی به مرغزاری می‌رسد در کشتمندان و خانه‌ها مزدور و کنیز و برده و خار زن بکار اشتغال داشتند:

بـدان مـرغزار انـدرون رانـد شـاه | ز لشکر هر آنکس کـه بـد نیکخواه
یکـی بـیشه دیـدند پـر گـوسفند | شبـــانان گـــریزان ز بـیم گـــزند
بدو سر شبـان گـفت کـای شهریـار | ز گـیتی مـن آیـم بـدین مـرغزار
بدین ده چه مزدور و چه کدخدای | بـیک راه بـاید کـه دارنـد جـای

آسیابان وضع خود را به بهرام چنین بیان می‌کند:

نه جا هست ما را نـه بـوم و نـه بـر | نه سیم و سرای و نه گاو و نـه خـر
بیـامد کـنیزک بـه دهقـان بگـفت | که مردی همی خواهد از ما نـهفت
دلفـــروز بدنـــام آن خـــار زن | گـــرازنـده مـردی بـه نـیروی تـن

از سوی دیگر فرشیدورد در ده صاحب ثروت و اموال و دارایی فراوانی بود:

مگـر گـوسفندش بـوه صـد هـزار | همان اسب و استر بود زین شمـار
زمـــین پـــر ز آگـنده دیـنار اوست | که مه مغز بادش به تنبر مـه‌پوست

یکی اموال دهقانی:

شـــتر بـــود بـــر کـــوه ده کـــاروان | بـهر کـــاروان بـــر یکـــی ساروان
ز گـــاوان ورزو ز گـــاوان شـــیر | ز پشـم و ز روغـن ز کشک و پـنیر
ز شیراز و ز ترف[17] سیصد هزار | شـــتروار بـــد بـــر لب جـویبـار

ازدواج در ده

به طوری که از مطالب شاهنامه برمی‌آید، چند زنی در دورهٔ ساسانیان، حداقل بین اشراف رایج بود و ازدواج با چند خواهر را نیز حقوق ساسانی می‌پذیرفت. بهرام گور از شاهان ساسانی بیش از خسرو پرویز در این باره افراط می‌کند به طوری که وزیر بهرام گور، روزبه، نگران زن بارگی شاه و هزینهٔ سرسام‌آور دربار است که بر اثر خراج از مردم باید آن هزینه تأمین شود.

همی باژ خواهـد ز هـر مـرز و بـوم
بـــسالی پریشـــان روه بـــاژ روم

روزبه در انتقاد از بهرام گور با موبدان به گفتگو می‌نشیند و فردوسی با زیبایی هرچه بیشتر این گفتگو را چنین بیان می‌کند:

چنین گفت با موبدان روزبه | که اکنون شود شاه ایران به ده
نشیند بدان خاک گوهر فروش | همه سوی گفتار دارید گوش
بخواهد همان دخترش از پدر | نهد بی‌گمان بر سرش تاج زر
نیابد همه سیری از خفت و خیز | شب تیره زو جفت گیره گریز
شبستان مراو را فزون از صد است | شهنشاه زین سان که باشد بد است
کنون نهصد و سی زن از مهتران | همه بر سران افسر از گوهران
ابا یاره و تاج با تخت و زر | در افشان ز دیبای رومی گوهر
شمر دست خادم به مشکوی شاه | کز ایشان یکی نیست بی دستگاه

ازدواج با چند خواهر

بهرام گور که شبی را در دهی می‌گذراند، از چهار دختر آسیابان پیری خواستگاری می‌کند و پدر می‌پذیرد:

شهنشاه بر روشنی بنگرید | بیکسو دهی خرم آمد پدید
یکی آسیا دید در پیش ده | نشسته پراکنده مردان مه

بهرام:

بدو گفت بهرام کاین هر چهار | بمن ده و زین بیش دختر مکار

پدر:

بدو گفت هر چار جفت تواند | پرستارگان نهفت تواند

بهرام گور در ده دیگری از سه دختر دهقانی به نام برزین خواستگاری می‌کند

بدو گفت شاه ای سرافراز مرد | چشیده ز گیتی بسی گرم و سرد
نیابی تو داماد بهتر ز من | گو شهریاران سر انجمن
بمن ده تو این هر سه دخترت را | بکیوان برافرازم اخترت را

شادی و جشن در ده

بهرام گور در دهی با جشن و شادی دختران روبرو می‌شود، که هر سه دختران آسیابان پیری بودند:

یکی آتشی دید رخشان ز دور | بر آن سان که بهمن کند شاه سور
وز آن سوی آتش همه دختران | یکی جشن گه ساخته بر کران
ز گل هر یکی بر سرش افسری | نشسته بهر جای رامشگری
همی جامهٔ رزم خسرو زدند | وز آنجایگه هر زمان نو زدند
همه ماهروی و همه جعد موی | همه جامه گوهر همه مشک موی
به نزدیکه پیش در آسیا | برامش کشیده نخی[18] برگیا
وزان هر یکی دستهٔ گل به دست | ز شادی و از می شده نیم مست

بهرام گور با دختران در ده سخن می‌گوید:

که ای گل رخان دختران که اید | وزین آتش افروختن بر چه اید
یکی گفت کای سرو بالا سوار | بهر چیز مانندهٔ شهریار

پدرمان یکی آسیابان پیر بدین کوه نخجیر گیرد به تیر

همچنین فردوسی دربارهٔ دختران خواننده و نوازنده و پایکوب برزین (دهقان) در دهی چنین می‌گوید:

یکی چامه گوی و یکی چنگ زن سیم پای کوبد شکن بر شکن
چهارم به کردار خرم بهار بدین سان که بیند همی شهریار
بتان چامه و چنگ بر ساختند یکایک دل از غم بپرداختند

بهرام گور هنگامی که سراغ دهقانی را که گوهر فروش هم بوده می‌گیرد:

کجا باشد ایوان گوهر فروش پدیدار کن راه بر ما مپوش

سرشبان پاسخ می‌دهد:

بدو سرشبان گفت از ایدر برو دهی تازه پیش اندر آیدت نو
بشهر آید آواز زان جایگاه به نزدیکی کاخ بهرامشاه
چو گردون بپوشد حریر سیاه بجشن آید آن مرد با دستگاه
گراید ونک با شدت لختی درنگ بگوش آیدت نوش و آواز چنگ

بهرام گور در خانه به دهقان می‌گوید:

من ایدر به آواز چنگ آمدم نه از بهر جای درنگ آمدم

دختر دهقان:

دلارام را آرزو نام بود هم میگسار و دلارام بود

پدر:

بسرو سهی گفت بر دار چنگ به پیش گشسب آی با بوی و رنگ
زن چنگ زن، چنگ در بر گرفت نخستین خروش مغان[19] درگرفت
دگر چامه را باب خود ماهیار تو گفتی بناله همی چنگ زار
چو رود بریشم[20] سخن گوی گشت همه خانه وی سمن بوی گشت

هنر، ادب (چامه‌گویی)

هنگامی که بهرام گور در خانه‌ای دهگانی به سر می‌برد، پدر خانواده با دختران خود برای بهرام گور به سرودخوانی و چنگ نوازی و چامه گویی می‌پردازند، دختری بدون آمادگی قبلی با دیگر اعضای خانواده به سرودخوانی و چنگ نوازی می‌پردازد:

بدان چامه زن گفت کای ماه روی بپرداز دل چامه شاه گوی
بتان چامه و چنگ بر ساختند یکایک دل از غم بپرداختند
نخستین شهنشاه را چامه گوی چنین گفت کای خسرو ماه روی
نمانی مگر بر فلک ماه را بشادی همان خسرو گاه را
بدیدار ماهی و بالای ساج بنازد بتو تخت شاهی و تاج
خنک آنکه شبگیر بیندت روی خنک آنک یابد ز موی تو بوی
میان تنگ چون شیر و بازو ستبر همی فر تاجت برآید با بر
بگلنار ماند همی چهر تو بشادی بخندد دل از مهر تو
دلت همچو دریا و رایت چو ابر شکارت نه بینم همی جز هژبر
همی موشکافی به پیکان تیر همی آب گیرد ز داد تو شیر

سپاهی که پیوند کیمند ترا | همان بسازیی زورمند ترا
بدرد دل و مغز جنگاوران | وگر چند باشد سپاهی گران
چو آن چامه بشنید بهرام گور | بخورد آن گران سنگ جام بلور

نتیجه[۲۱]

بررسی ده در شاهنامهٔ فردوسی ما را به نتیجه‌گیری زیر رسانده است:

ده در تقسیمات کشوری در دورهٔ ساسانیان و حتی مدتی پس از آن، در برخی از مناطق ایران نه اینکه کوچکترین واحد تقسیمات کشوری نبوده، بلکه به منطقهٔ روستایی گفته می‌شده، به دیگر سخن ده قسمتی از کشور به شمار می‌آمد و مرکز آن شارستان خوانده می‌شده است، تصادفی نیست که در دوره‌های بعدی نیز مرکز منطقهٔ روستایی (= ده) را قصبه (به معنی مرکز) ترجمه کرده‌اند و حتی در ترجمه‌های قدما به زبان عربی قریه را مترادف آن آورده‌اند. زیرا قریه هم در زبان عربی به معنی مرکز بزرگ (شهر) یک منطقه به شمار می‌آمد.[۲۲] همچنین باید افزود که ده در دورهٔ ساسانیان در یک نظام (سیستم) اقتصادی ـ اجتماعی مستقل بسر می‌برد، و نیازی به شهرها نداشت.

ریخت‌شناسی ده در آن دوره مشخص بود. هر ده یک شارستان (شارسان، شهرستان) داشت و دارای برج و بارو بود و در پیرامون آن برزن‌ها وباغها و کوی‌ها و بازار و آسیا و گاهی کاخها (دستکرد) قرار می‌گرفت که در آن مهتران ده زندگی می‌کردند. احتمالاً در هر دهیو کنار شارستان، آتشخانه‌ای (آتشکده‌ای) هم بود. کشتزارها (= کشتمندها) و چراگاه‌ها در پیرامون شارستان‌ها قرار می‌گرفت که در آن برزگران به کشت، و شبانان با سر شبانان گوسفندان دهگانان را می‌چرانـدند. شارستان، نوعی دژ روستایی، محصور بود. ظاهراً دیه‌ها (مناطق روستایی) بر اثر جنگها مانند جامعه شهری با کاهش جمعیت روبرو بوده است. رئیس ده یعنی رئیس منطقهٔ روستایی، دهگان یا مهتر یا کدیور یا کدخدا یا خداوند خوانده می‌شد، و گاهی دهگانان به غیر از کشتزارها (= کشتمندها) صاحب دارایی‌های دیگر مانند گوهرهای گرانبها بودند و به بازرگانی هم مشغول می‌شدند و دارایی آنان جنبهٔ افسانه‌ای داشت به طوری که گاهی با موجودی خزائن شاهی برابری می‌کرد. دهگانان ثروتمند (= صاحبان کشتزارها) و متموّل (= گوسفند داران وشترداران و...) دارای اراضی بزرگ مزروعی و صاحب هزاران رأس دام بودند. بی‌شک انباشت ثروت در دیها (مناطق روستایی) در دورهٔ ساسانیان باعث گسترش یافتگی آن شده بود، آنچنانکه ده با شهر که تنها جای بازرگانان و مرکز اداری منطقه بود از لحاظ ثروت و تموّل قابل مقایسه نبود، شهر تنها وظیفهٔ اداری و تجاری به عهده داشت و از تولید کشاورزی به دور بود و در برخی از شهرها که نمایندهٔ شاه (دولت مرکزی) ساکن می‌شد شهر به دژ و بارو آراسته می‌شد. چنین شهرهای اداری گاهی نظامی با شهرهای تجاری تفاوت داشت. ظاهراً به تدریج با از میان رفتن استقلال اقتصادی ده (منطقهٔ روستایی) و ادغام شدن آن در شهرها و به لحاظ وابستگی به اقتصاد شهری و رونق اقتصادی در شهرها و افزایش سهم اداری شهرها و ادارهٔ مناطق کشور و سرانجام انباشت ثروت در شهرها به لحاظ سرازیر شدن خراج به آن، مفهوم ده هم دگرگون شد و ده تنها به شارسان (مرکز آن) گفته شد.

دربارهٔ مالکیت مرغزارهای پیرامون شارسانها هیچگونه اطلاعی در دست نیست، ولی مالکیت کشتمندان و به احتمال زیاد و مالکیت آسیاها به دهگانان تعلق می‌گرفت، ظاهراً مالکیت مرغزارها به جامعهٔ روستایی تعلق داشته است. در شارسانها و به طور کلی در منطقهٔ روستایی (= ده) اختلافاتی بین گروه‌های اجتماعی از لحاظ توزیع ثروت دیده می‌شد، به طوری که مزدور و کدخدا در ده مقابل یکدیگر قرار داشتند و تهیدست و توانگر در دیه‌های ساسانی مشاهده می‌شد. دهگانان

بنابر گفتهٔ شاهنامه صاحب برده و کنیز هم بودند. بنابراین دیه‌های بینوا هم که مردم آن با تنگدستی زندگی می‌کردند در جامعهٔ ساسانی دیده می‌شد. در دورهٔ ساسانی شادی و شادخواری در هر ده به لحاظ رفاه اجتماعی حداقل درمیان برخی از گروههای اجتماع رواج داشت، و مذهب زرتشت نیز مدافع آن بود، سود بردن از موسیقی هنگام جشنها و نواختن چنگ و رباب در دیه‌ها رایج بوده، از آوازهای آن دوره متأسفانه آهنگی به جای نمانده است. در دورهٔ ساسانی زنان گروههای پایین اجتماع از مردان روی می‌گرفتند، ولی زنان بزرگان پای‌بند آن پوشش نبودند و بدون حجاب بسر می‌بردند، ظاهراً هنگام نوروز و جشن سده و مراسم دیگر مردم در آتشکده‌ها (آتشخانه‌ها) اجتماع می‌کردند.[۲۳]

همچنین باید افزود که خانواده در جامعهٔ دهگانی، به دیگر سخن در میان دهگانان ومهتران و کدیوران ده کانون فرهنگ ایرانی و انتقال آن از نسلی به نسل دیگر بوده است.

تقسیمات کشور در زمان ساسانیان
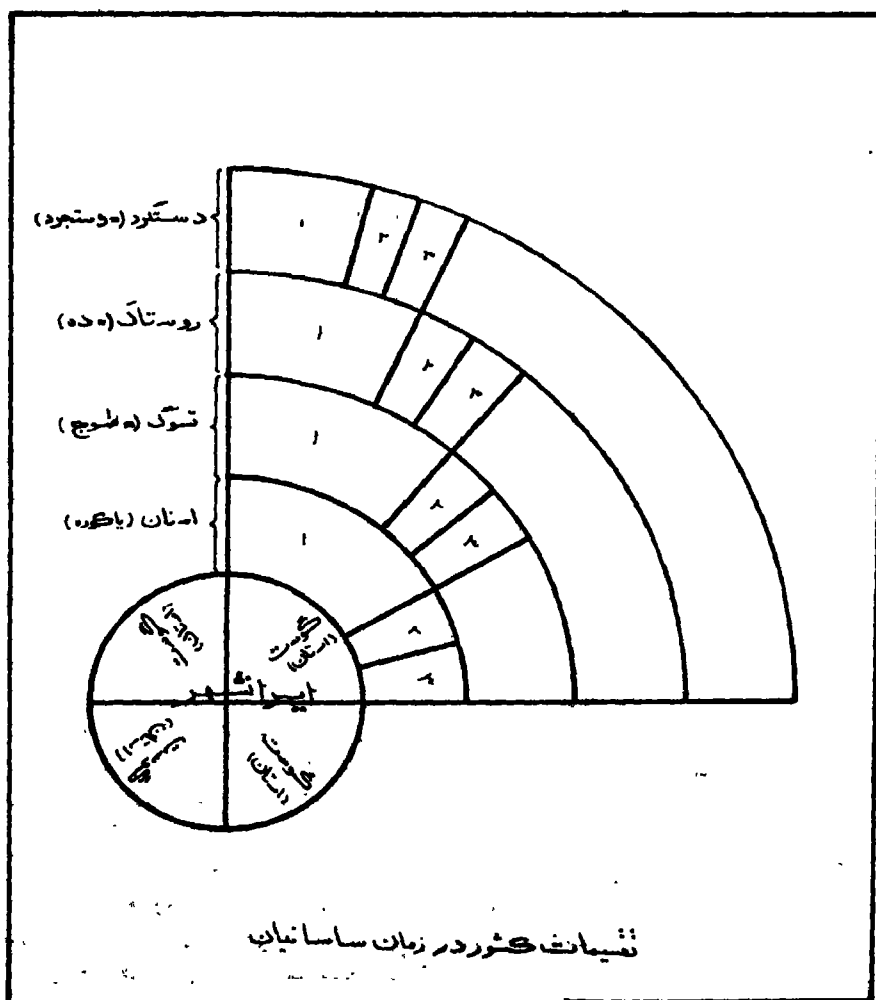
یادداشتها

۱ـ اسکندر... ایرانشهر بر ابنای ملوک ایشان قسمت کرد و ملوک طوایف نام نهادند (نامهٔ تنسر، تصحیح مجتبی مینوی، ص ۴۸).

۲ـ به کارنامهٔ اردشیر پاپکان ایدون نوشته بود که: پس از مرگ الاسکندر ارومی ایرانشهر را دو صد و چهل کدخدای بود (کارنامهٔ اردشیر پاپکان ـ صادق هدایت، ص ٦).

۳ـ برطبق مطالب کتیبهٔ بیستون ویس واحد اقتصادی بود و نمان یا خانوادهٔ محدوده جزیی از ویس به شمار می‌رفت (دیاکونوف، تاریخ ماد ترجمهٔ کریم کشاورز، ص ۱۷۵، پورداود، یشت‌ها ص ۴۳۵).

۴ـ منوچهر پادشاه افسانه‌ای ایران نخستین کسی بود که رسم دهقانی پدید آورد، بهر دهکده‌ای دهقانی گماشت و مردم آنجا را بنده کرد و لباس پوشاند (طبری، جلد ۱، ص ۲۸۹، ترجمهٔ پاینده).

۵ـ یک روایت قدیم زرتشتی که در تفسیر یسنه‌ی XII منعکس شده (نقل از تاریخ ماد، دیاکونوف ترجمهٔ کریم کشاورز، ص ۵۰۲).

٦ـ داریوش بزرگ، در کتیبهٔ بیستون خود را شاه دهیوها مانند پارس، ماد، ارمنستان و مصر و غیره می‌نامید.

۷ـ بیرونی در آثارالباقیه معرب دهیوپت را دهوفذیه ضبط کرده، وی تنها کسی است که اصطلاح دهیوپت را در دورهٔ هوشنگ پادشاه افسانه‌ای درست ضبط کرده است. طبری اصطلاح دهیوپت را دردورهٔ منوچهر، شاه افسانه‌ای دهگان که اصطلاح دورهٔ ساسانی بوده نوشته است.

8- Benveniste, E. le vocabularie des institutions indo - europeènnes. pp 292- 319

9- Hertzfeld: Paikuli, 2 vols. Berlin 1924

۱۰ـ بروخیم، شاهنامهٔ فردوسی، جلد ۷ و ۸، ص ۲۱۳۷.

۱۱ـ شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ۷، ص ۳۲٦.

۱۲ـ بروخیم، جلد ۱ و ۲، ص ۳۱۴.

۱۳ـ درکارنامهٔ اردشیر پاپکان، ص ۱٦. صادق هدایت دستکرت را به ورز ترجمه کرده است. آقای قاسم هاشمی نژاد دستکرد را به کشتورز ترجمه کرده است (۴) ص ۴۴.

۱۴ـ شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ۷، ص ۱۳٦.

۱۵ـ درکارنامهٔ اردشیر پاپکان شارستان به مفهوم دژ آمده است: «اردشیر دخت اردوان را به زنی گرفت، و باز به پارس آمد و شهرستانی (فردوسی شارستانی) که اردشیر خوره خوانند برپاکرده (صادق هدایت ص ۱٦).

۱٦ـ درکارنامهٔ اردشیر پاپکان روستا و ده یک مفهوم دارد: ایشان گفتند که: «از اینجا سه فرهنگ روستایی هست بسیار آبادان اردشیر به آن ده شد» (صادق هدایت، ص ۱۷).

۱۷ـ تَرفْ به معنی کشک. شیراز به معنی مواد شیر (لبنی).

۱۸ـ نخ: به معنی جرگه، صف، لشکر و مردم هم آمده است. (برهان قاطع، محمد معین).

۱۹ـ خروش مغان: آهنگی از موسیقی (دهخدا).

۲۰ـ بریشم زن: چنگ زن، نوازنده (دهخدا).

بجای 21- Conclusion

۲۲ـ قریه در قدیم در زبان عربی به معنی شهر (مصر جامع) به کار می‌رفته است. (ابن‌فارس معجم‌المقاییس اللغة، جلد ۵، ص ۷۸ و ابن منظور، لسان العرب، جلد ۱۵، ص ۱۷۷).

۲۳ـ نَرسی ۴ دیه بنا کرد، به هر دیهی آتشخانه‌ای بنا کرد... به هر دیهی ۴ باغ بنا کرد بزرگ، به هر باغی هزار سرو بنشاند و هزار بن درخت زیتون و هزار بن درخت خرما، و هر باغی به آتشخانه وقف کرد. (تاریخ بلعمی، ص ۹۴۹ و ۹۵۰).

مهران افشاری

ذوق الخیال در آیین قلندری

(گزارش گفتاری از شمس تبریزی)

شمس‌الدین تبریزی، عارف ناشناخته‌ی قرن هفتم، گوید: «یاران ما به سبزک گرم می‌شوند. آن خیال دیوست. خیال فریشته اینجا خود چیزی نیست، خاصه، خیال دیو. عین فریشته را خود راضی نباشیم، خاصه، خیال فریشته. دیو خود چه باشد تا خیال دیو بود؟! چرا خود یاران ما را ذوق نباشد از عالم پاک بی‌نهایت ما؟ آن مردم را چنان کند که هیچ فهم نکند، دنگ باشد...».[1]

مقصود او از «سبزک»، همان «بنگ» است.[2] «بنگ» که در متون کهن فارسی به صورت «منگ» نیز به کار رفته است، نوشیدنی‌ای سخت سکرآور و مخدر بوده است، چنانکه «تاورنیه»، ایرانگرد عهد صفوی، در سفرنامه‌ی خودگوید: «... مشروب دیگری دارند، خیلی بدمزه و تلخ است، آن را بنگ می‌گویند که از برگ شاهدانه می‌گیرند و ادویه‌ی دیگری هم داخل آن می‌کنند که از همه‌ی مشروبات قویتر می‌شود. هرکس بخورد، به حال جنون می‌افتد و حرکات غریب از او سر می‌زند، به همین جهت در مذهب اسلام بنگ حرام است.»[3]

آنگاه که منتقدان، احوال صوفیه را نقد می‌کنند، خرده می‌گیرند که برخی از صوفیان «بنگ» استعمال می‌کرده‌اند.[4] مطابق با گفته‌ی بیشتر محققین «قلندریه»، از میان فرقه‌های متصوّفه، بنگ را به کار می‌برده‌اند،[5] طرفه آنست که دنباله‌ی گفتار «شمس تبریزی» نیز در برخی از نسخه‌های کتاب «مقالات» به این گونه آمده است: «این سبزک را عجم در قلندریان افکندند.»[6] داستان ذیل هم از «تاریخ فرشته» ظاهراً انتساب بنگ را به قلندران تأیید می‌کند و شاید از آن بتوان دریافت که قلندران چگونه بنگ را استعمال می‌کرده‌اند:

«در کتاب خیرالمجالس ملفوظ شیخ نصیرالدین محمود اودهی مسطور است که روزی شیخ (فریدالدین گنج شکر) در حجره‌ی خود به شغلی مشغول بود، قلندری آمده برگلیمی که شیخ می‌نشست جلوس نموده، مولانا اسحق قدری طعام حاضر ساخت و او بعد اکل به مولانا گفت: می‌خواهم که شیخ را ببینم. جواب داد که: شیخ به حق مشغول است و کس را درینوقت به خدمت شیخ راه نیست. قلندر انبانی که داشت، سرش بگشود و گیاه سبز ـ که آن قوم بدو منسوبند ـ به درآورده، در کچکول انداخت و به خمیر کردن مشغول گشت چنانکه قدری از آن بر گلیم افتاد. مولانا بدرالدین گفت: ای درویش! بی‌ادبی از حد نباید برد. (...) شیخ متوجه مولانا بدرالدین اسحق شده، گفت که: در لباس عام، خاصّی هم می‌باشد و گیاهی که او خمیر می‌ساخت، می‌تواند بود که آن نباشد که قلندران به کار می‌برند.»[7]

غور و بررسی در سخنانی که از «شمس» در آغاز مقاله نقل شد، ما را به این نتیجه خواهد رساند که «قلندران» بنگ را نه از روی بی‌قیدی و نه از بهر عیش، بلکه به سبب عقیده‌ای بس کهن به مصرف می‌رسانده‌اند.

سعی بر آن است تا این عقیده و ریشه‌های آن درمقاله‌ی حاضر شناسانده شود.

۱. خیال و بنگ

در تصوف اسلامی مانند مکتبهای عرفانی دیگر، یکی از کارهای واجب هر سالک، «ریاضت»

بوده است. ریاضت صوفیان که «مراقبه»[8] نام داشته است، آنان را به «خلسه»[9] فرو می‌برده است. صوفیان «واقعه»[10] هائی را درخلسه می‌دیده‌اند که معتقد بوده‌اند آنها رمزهایی از حقایق عالم غیب و پیامهایی را برای آنان دربردارند.[11] «شمس»، واقعه‌های مذکور را «خیال»[12] نامیده است. سخنان وی درباره‌ی «سبزک»، یا بنگ و «خیال فرشته و دیو»، به پیوند اینها با هم دلالت می‌کند واز آنچه که او گفته است می‌توان دریافت که «قلندران»، برای آنکه بی‌خود شوند وعالم خیال را دریابند از «بنگ» استفاده‌می‌کرده‌اند[13] و شاید از بهر این است که آن را «ورق‌الخیال»[14] می‌گفته‌اند.

۲. منگ گشتاسپی

از سخنان «شمس تبریزی» درمی‌یابیم که قلندران می‌پنداشته‌اند، آنچه که در حالت و هم آلود مستی از بنگ می‌دیده‌اند، صورتهایی از عالم بالا بوده است. این پندار که «بنگ» انسان را با اسرار جهان فراسوی زمین می‌تواند آشنا کند، قرنها پیش از پدید آمدن قلندریه، در ایران وجود داشته است و نمونه‌ای از آن را در «ارداویراف نامه» نیز ـ که یکی از داستانهای کهن و مذهبی زرتشتیان است ـ می‌توان دید. در «ارداویراف نامه» می‌خوانیم که:

پس از یورش اسکندر به ایران، مردمان این بوم و بر سالیانی دراز در آشفتگی به سر می‌بردند. بزرگان دین زرتشتی بر آن شدند که کسی رابه «عالم مینوی»، یا عالم غیب و معنی، بفرستند تا وی از آن جهان برای ایرانیان پیام آورد وآنان را به نیکی و راستی رهنمون گردد. هفت تن از بزرگان زرتشتیان در آتشکده‌ی «آذر فرنبغ» گرد آمدند و به رای خود «ویراف» نامی را سرگزیدند و او را فراخواندند،[15] «پس آن ویراف چون آن سخن را شنود، برپای ایستاد ودست برکش کرد وگفت که: اگر شما را پسند افتد، پس بی‌میل من مرا منگ مدهید تا شما مزدیسنان نیزه افکنید، و اگر نیزه بر من رسد، با میل بدان جای پرهیزگاران و دروندان روم و این پیغام را به درستی برم و به راستی آورم. پس آن مزدیسنان به همان گونه نیزه افکندند، نخستین بار به اندیشه‌ی نیک و دیگر بار به گفتار نیک وسدیگر بار به کردار نیک، هر سه بار نیزه به ویراف آمد... پس آن ویراف پیش مزدیسنان دست به کش کرد و بدیشان گفت که: دستوری است تا روانگان را نیایش کنم و خورش خورم و وصیت کنم، ازآن پس می ومنگ بدهید. دستوران فرمودند که همچنان کن!... پس آن دستوران دین می و منگ گشتاسپی در سه جام زرین پرکردند و یک جام را به اندیشه‌ی نیک و دیگر جام را به گفتار نیک و سدیگر جام را به کردار نیک فراز به ویراف دادند. او آن می و منگ را بخورد و با طهارت باژ بگفت[16] و به بستر بخفت... روان آن ویراف از تن به چگاد دائیتی[17] چینودپل[18] رفت و هفتم شبانه روز باز آمد و در تن رفت. ویراف برخاست، گوئی که از آن خواب خوش برخیزد با اندیشه‌ای بهمن گونه و خرم...[19]»، سپس آنچه راکه در معراج خود دیده بود، برای مردم باز گفت تا راستی و درستی را دریابند.

«منگ» در این داستان همان سکر بسیار قوی و مردافکن است که «تاورنیه» از آن سخن گفته است و از آن است که هفت خواهر ویراف هنگامی که درمی‌یابند برادرشان «منگ» باید بنوشد، بسی بی‌تاب و نگران می‌شوند که مبادا ویراف از معراج سالم بازنگردد.[20]

همانگونه که قلندران برای درک «واقعه» از «بنگ» استفاده می‌کرده‌اند، آنچه که سبب گردیده است که ویراف عالم مینوی را ببیند، «بنگ» است و چنین به نظر می‌رسد که دیده‌های او در خواب و سرمستی با «واقعه»‌های صوفیان مطابق است و جهان مینوی‌ای که به آن عروج کرده بوده است نیز به «عالم خیال» صوفیان در حال «خلسه» شبیه است.

تو گفتی، «شمس تبریزی» از پیشینه‌ی مذهبی بنگ در ایران باستان آگاه بوده است که گفته است: «این سبزک (= بنگ) را عجم در قلندریان افکندند.»[21]

در روایات زرتشتی نخستین کسی که با نوشیدن «بنگ» به عالم مینوی عروج کرده است، «گشتاسپ» پادشاه کیانی، است. داستان عروج «گشتاسپ» به عالم مینوی در «زراتشت نامه» آمده است اما در این کتاب به بنگ نوشیدن او هیچ اشاره نشده است. مطابق با آنچه که درکتاب مذکور آمده است، «زرتشت» پیامبر در سالهای آغازین پیامبری خود به «بلخ» نزد «گشتاسپ» می‌رود و پس از آنکه در مجادله و مباحثه با حکیمان دربار «گشتاسپ» پیروز می‌گردد، اودین زرتشت را می‌پذیرد. «گشتاسپ» پس از آنکه دین بهی را می‌پذیرد، چهار خواسته‌ی خویش را به «زرتشت» بازمی‌گوید تا وی برآورده شدن آنها را از یزدان بخواهد، سه خواست به «اسفندیار»، «پشوتن» و «جاماسب» مربوط بوده و یکی به خود او که می‌خواسته است جایگاهش را در جهان مینوی بنگرد. «زرتشت» «گشتاسپ» را «می»ای می‌نوشاند و او سه روز در خواب به سر می‌برد و جایگاه خود را در مینو می‌بیند:[۲۲]

از آن، پشته می، خورده‌ی شاه گشت	ز خوردن همانگاه آگساه گشت
تنش خفته سه روز برسان مست	روانش به مینو شد ایزد پرست
بدید اندر آن مینوی کردگار	روانش همه نیکوی آشکار
به مینو در، آن جای خود بنگرید	هم آن جای نیکان و پاکان بدید
بدید اندرو پایه‌ی هر کسی	همیدون بدید از عجایب بسی (...)
پس آنگاه گشتاسپ بیدار گشت	از آن خواب مستی هشیوار گشت
بمالید رخسارگان بر زمین	همی کرد بر کردگار آفرین
همی گفت کای ایزد رهنمای!	تو فریادرس مان به هر دو سرای![۲۳]

۳. منگ و گاو یکتا آفریده

نام «بنگ» یا «منگ» در «اوستا» بصراحت نیامده است تنها واژه‌ی «بنگهه» در وندیداد ویشتها به کار رفته است که برخی از مستشرقان آن را همان بنگ دانسته‌اند اما «هنینگ» معنای آن را «تباهی» دانسته است.[۲۴] گذشته از «ارداویراف نامه» «منگ»، یا همان «بنگ»، در «گزیده‌های زاد سپرم» و «بندهشن» نیز به کار بسته شده است. در این دو کتاب «منگ» حافظ «گاو یکتا آفریده» از گزند اهریمن، دانسته شده است؛ این گاو پنجمین آفریده‌ی «هرمزد» بوده و با «کیومرث» - یعنی نخستین انسان- شباهت بسیار داشته، قد آن دو مانند هم بوده است، هر دو از زمین آفریده شده بودند و...،[۲۵] هنگامی که اهریمن از جهان تاریک فرودین به جهان روشن فرازین تاخته است تا آفریده‌های هرمزد را به گناه و غم و رنج گرفتار کند، هرمزد برای رهانیدن گاو یکتا آفریده از «منگ» و برای رهانیدن کیومرث از «خواب» بهره جسته است:

«اورمزد منگ را- که بنگ نیز خوانده شود- برای خوردن به گاو داد و پیش چشم او نیز بمالید تا او را (= گاو را) از نابودی و بزه (= گناه)، ناشادی کم باشد. گاو نزار و بیمار شد و به سمت راست افتاده و درگذشت. پیش از فراز آمدن [اهریمن] به سوی کیومرث- که آن هنگام مانند مردی به بالای (= قد) زرتشت بود و چون خورشید روشن بود- اورمزد خواب را- به اندازه‌ی یثاهو ویریو[۲۶] که گفته شود- بر او برد (= بر او چیره گردانید). هنگامی که از خواب برخاست و چشم برداشت، آنگاه جهان را دید که چون شب تاریک بود...».[۲۷]

با عنایت به این داستان شاید بتوان گفت که «بنگ» و «خواب» نزد برخی از ایرانیان باستان مقدس بوده است از جهت اینکه آنها را یاریگر آفریده‌های هرمزد در برابر تازش اهریمن می‌دانسته‌اند؛ و ظاهراً به سبب همین، معتقد بوده‌اند که با نوشیدن بنگ و فرو رفتن به عالم خواب مستی از بنگ می‌توان از غم و رنج زندگی دوری گزید و به جهان مینوی سفر کرد و آنچه را در عالم بالا است،

مشاهده کرد. قلندران نیز بر اساس چنین عقیده‌ای، نه تنها بنگ را برانگیزنده‌ی فساد نمی‌دانسته‌اند، بلکه آن را وسیله‌ای برای عروج به عالم بالا می‌شمارده‌اند؛ هرچند که عارفانی روشن ضمیر چون «شمس تبریزی» اینگونه اندیشه‌ها را باطل می‌دانسته‌اند.

یادداشتها

۱. تبریزی، شمس‌الدین محمد: مقالات شمس تبریزی، با تصحیح و تعلیقات محمدعلی موحد، مؤسسه‌ی علمی دانشگاه صنعتی، ۱۳۵۶ـ ص ۷۵

۲. سبزک: «مصغر سبز باشد و به معنی صراحی شراب از آبگینه‌ی سبز و مرغ عقعق ـ که زاغ دشتی گویند ـ و به معنی بنگ نیز گفته‌اند.».
محمد پادشاه [متخلص به شاد]: فرهنگ آنندراج، زیر نظر محمد دبیرسیاقی، تهران، انتشارات کتابخانه‌ی خیام، ۷ مجلد، ۱۳۳۶.

۳. تاورنیه، ژان باتیست: سفرنامه‌ی تاورنیه، ترجمه‌ی ابوتراب نوری، با تجدید نظر و تصحیح از حمید شیروانی. تهران، کتابخانه‌ی سنائی (با همکاری کتابفروشی تأیید اصفهان)، ۱۳۳۶ـ ص ۶۴۰

۴. زرین‌کوب، عبدالحسین: ارزش میراث صوفیه، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲ـ ص ۱۷۱ و همچنین زرین‌کوب، عبدالحسین: جستجو در تصوف ایران، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳ـ ص ۳۶۹ـ ۳۶۵

۵. ← فروزانفر، بدیع‌الزمان: شرح مثنوی شریف، ج ۲، تهران، چاپ دانشگاه تهران، ۳ مجلد، ۱۳۴۷ـ ص ۷۳۴ و نیز جستجو در تصوف ایران ـ ص ۳۶۶ـ ۳۶۵

۶. مقالات شمس ـ ص ۲۲۱. این گفتار شمس تبریزی، ارزشی دیگر نیز برای پژوهشگران عرفان و تصوف اسلامی دارد، و آن شناساندن طریقت شمس است؛ مرحوم استاد «عبدالباقی گلپینارلی» با استناد به این سخن شمس ـ که قلندریان را یاران خویش گفته است ـ وی را از قلندریه دانسته است. گولپینارلی، عبدالباقی: مولانا جلال‌الدین، ترجمه و توضیحات از توفیق سبحانی، تهران، مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳ـ ص ۱۱۹ـ ۱۱۸

۷. فرشته، ابوالقاسم: تاریخ فرشته، ج ۲، هندوستان، ۱۲۴۷ ق (چاپ سنگی، قطع رحلی) ـ ص ۷۲۲

۸. درباره‌ی «مراقبه» ← قشیری، ابوالقاسم: ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریه (ترجمه از ابوعلی حسن بن احمد عثمانی)، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵ـ ص ۲۸۹ و نیز کاشانی، عزالدین محمود: مصباح‌الهدایة و مفتاح الکفایة، به تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران، کتابخانه‌ی سنائی، تاریخ مقدمه‌ی مصحح ۱۳۲۵ـ ص ۱۷۱. واژه‌ی «مراقبه» یعنی نگاهبانی کردن (فرهنگ فارسی) چون صوفیان خلوت می‌گزیدند و آنگاه مراقبت می‌کردند که تنها یاد خدا را در ضمیر خود نگهدارند، ریاضت آنان «مراقبه» نام داشته است.

۹. خلسه: «حالتی است صوفی را بین خواب و بیداری که در آن حقایقی بر وی مکشوف گردد.». (فرهنگ فارسی/ ذیل خلسه)

۱۰. درباره‌ی اصطلاح صوفیانه‌ی «واقعه» ← مصباح‌الهدایة ـ ص ۱۷۱ و همچنین رازی، نجم: مرصاد العباد، به تصحیح محمد امین ریاحی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵ـ ص ۲۸۹ و نیز ص ۲۹۴ـ۲۹۲

۱۱. مرصاد العباد ـ ص ۲۹۴

۱۲. خیال: «صورتی که در خواب دیده شود.» (فرهنگ فارسی/ ذیل خیال)

۱۳. گفتنی است که بسیاری از قلندران دوره‌گرد عهد قاجاریه به استعمال بنگ و چرس شهره بوده‌اند و آنها را اسرار می‌گفته‌اند. نویسنده‌ی «بستان السیاحه» درباره‌ی قلندری به نام «گلشاه» گوید:
«مدت سی سال پابرهنه سیاحت کرده، اکثر بلاد هند و سند و دکن و پورب و کشمیر و کابل را دیده و در عالم بسیار گردیده بود و در موسم تابستان و زمستان برهنه بودی و به جز لنگوته نداشتی و بنگ بسیار خوردی و حشیش بی‌حد کشیدی و به چیزی مقید نبودی. روزی فقیر از وی پرسید که چرس چیست؟ گفت: خاموش که اسرار است و هرکه فاش کند، مستوجب دار».
شیروانی، زین‌العابدین: بستان السیاحه، تهران، چاپ سنگی، کتابخانه‌ی سنائی، بی‌تا ـ ص ۱۸۰. گویا چون بنگ و چرس را وسیله‌ی آشنا شدن با اسرار عالم بالا می‌دانسته‌اند، آنها را «اسرار» می‌گفته‌اند. هنوز نیز برخی از درویشان عصر ما بنگ و حشیش را «اسرار» می‌گویند.

۱۴. ورق‌الخیال: «برگ شاهدانه‌ی هندی را گویند که از جوشانده‌ی آن مشروبی سکرآور و نشأه دهنده به دست می‌آید که آن را برخی از دراویش به کار می‌برند و گاهی از کوبیده‌ی برگهای آن به صورت تدخین نیز استفاده می‌شود. در حقیقت کوبیده‌ی برگهایش نوعی بنگ است.». (فرهنگ فارسی/ ذیل ورق‌الخیال) (با سخنان تاورنیه درباره‌ی بنگ مقایسه شود.)

۱۵. بهار، مهرداد: پژوهشی در اساطیر ایران، پارهٔ نخست، (ارداویراف نامه)، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۲، ص ۲۵۱-۲۵۰

۱۶. باژ گفتن: «باج گفتن» سپاسگزاری از نعمتهای ایزدی است که پیش از آغاز به صرف غذا، انجام می‌پذیرد و طی آن بخشی از اوستا خوانده می‌شود.» (پژوهشی در اساطیر ایران، پارهٔ نخست. ص ۲۸۴)

۱۷. چگاد دائیتی: «چگادی هست، یک هزار مرد بالای، میان جهان که چگاد دائیتی خوانند.» (پژوهشی در اساطیر ایران، پارهٔ نخست. ص ۲۸۸)

۱۸. چینود پل، پلی است در چگاد دائیتی همانند پل صراط در اعتقادات مسلمانان ← پژوهشی در اساطیر ایران، پارهٔ نخست. ص ۲۸۸

۱۹. پژوهشی در اساطیر ایران. ارداویراف نامه. ص ۲۵۳-۲۵۲

۲۰. همان. ص ۲۵۲

۲۱. مقالات شمس تبریزی. ص ۲۲۱

۲۳ و ۲۲. زراتشت بهرام پژدو: زراتشت نامه، به تصحیح فردریک روزنبرگ، با تصحیح مجدد محمد دبیر سیاقی، تهران، کتابخانهٔ طهوری، ۱۳۳۸. ص ۷۷-۷۶

در برخی از روایات زرتشتی نام «منگ گشتاسپی» آمده است و در برخی دیگر از «می گشتاسپی» یاد شده است. در «ارداویراف نامه» می و منگ به همراه هم ذکر شده است. ظاهراً کسانی که بنگ می‌نوشیده‌اند، آن را به «می» می آمیخته‌اند. (مقایسه شود با پژوهشی در اساطیر ایران، پارهٔ نخست. ص ۲۸۴). «حافظ» هم به ریختن «افیونی» در «می» اشاره کرده است، شاید مقصود او از افیون «منگ» باشد:

از این افیون که ساقی در می افکند　　　حریفان را نه سر ماند و نه دستار

خواجه شمس‌الدین محمد: دیوان حافظ، ج ۱، به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری، تهران، انتشارات خوارزمی، ۲ مجلد، ۱۳۶۲. ۶/۲۴۰.

۲۴. هنینگ، والتر برونو: زرتشت سیاستمدار یا جادوگر، ترجمهٔ کامران فانی، تهران، ۱۳۶۵. ص ۷۲-۶۹. از استاد مینوی خوی خود، جناب آقای دکتر محمدتقی راشدمحصل صمیمانه سپاسگزارم که مرا به منگ در اسطوره‌های آفرینش راهنمایی کردند. همچنین از استاد مهربانم سرکار خانم دکتر مزداپور برای راهنمائیهایشان سپاسگزارم.

۲۵. پژوهشی در اساطیر ایران، پارهٔ نخست. ص ۱۵ و گزیده‌های زاد سپرم، ترجمه و توضیحات از محمدتقی راشد محصل، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶. ص ۵.

۲۶. یثا اهو وئیرو: «سرود و نیایشی که در آغاز و پایان همهٔ سرودهای اوستایی می‌آید.» (پژوهشی در اساطیر ایران، پارهٔ نخست. ص ۱۲۵)

۲۷. گزیده‌های زاد سپرم. ص ۶-۵

* * *

دکتر سید محمد دبیرسیاقی

پدید آمد از فرّ او کانِ زر

در مُقدّمهٔ شاهنامهٔ فردوسی (پس از آمدنِ ابیاتی ذیلِ عناوینِ «ستایشِ خِرَد»، «آفرینش عالم»، «آفرینشِ مردمان»، «آفرینش آفتاب»، «آفرینش ماه» «ستایش پیغمبر ویارانش»، فراهم آوردن شاهنامهٔ «داستان دقیقی شاعر»، «بنیاد نهادنِ کتاب»، و «ستایش ابومنصور» و پیش از پادشاهی کیومرث، در ستایشِ سلطان محمود غزنوی ابیاتی آمده است که چنین آغاز می‌شود:

جهـان آفـرین تـا جهـان آفـرید   چُـنو شهریـاری نیـامد پـدید

و بعد از دو بیت آمده است:

ابـوالقـاسم آن شـاهِ پـیروز بـخت   نهـاد از بَـرِ تـاجِ خـورشید تـخت

ز خـاور بیـاراست تـا بـاختر   پـدید آمـد از فـرّ او کـانِ زر

شاهد بر سر مصراعِ اخیر است که به پدیدار شدنِ مَعدنِ زری اشاره دارد که به نظر شاعر: بختِ بلند و فرّهٔ شاهی و طالعِ مُساعدِ محمود، عاملِ آشکار شدنِ آن است. و این واقعه‌ای است که حقیقت دارد و واقعاً در آغازِ سلطنتِ امیرِ غزنوی چنین معدن زری پیدا آمده است و غیر از فردوسی، شاعری از معاصرانِ محمود و مورّخی در دورانِ بعد از آن یاد کرده‌اند، اما بُنداری، فتح بن علی بن محمّد اصفهانی که شاهنامه را در فاصلهٔ سالهای ۶۲۰ تا ۶۲۴ هجری به عربی برگردانده است با اینکه تذکر مدیحهٔ فردوسی در حق امیرِ محمود شده، آن مدیحه و تمام مقدمهٔ شاهنامه را ترجمه نکرده است و مرحوم دکتر عبدالوهاب عزّام مصحح کتاب که آن مدیحه و مقدمه را خود در آغاز ترجمهٔ بنداری جای داده است، متوجه این واقعه نشده و دو بیت اخیر را چنین ترجمه کرده است:

«فَأبوالقاسِمُ المَلِكُ المُظَفَّر قَدْ وَضَعَ عَلی تاجِ الشَّمْسِ عَرْشَهُ فَأشْرَقَتِ الأرْضُ مِنَ المَشْرِقِ إلَی المَغْرِبِ وَ فَتَحَتْ كُنوزَها لِمَجْدِهِ»، یعنی پس ابوالقـاسم شاه فیروز و مظفر، پایهٔ تخت خود بر تاج ماه نهاد و از خاور تا باختر زمین درخشان شد و گنجهای خود را به فرّ و بزرگواریِ او گشود. وی فاعلِ فعل هر دو مصراعِ بیت دوم را زمین دانسته است و حال آنکه در مصراع اول فاعل محمود است و در مصراع دوم مَعدنِ زر.

اما مورّخی که از گنج مورد اشاره یاد کرده است حَمْدالله (یا حُمَد) مستوفی قزوینی است. وی در تاریخ گزیده که به سال ۷۳۰ هجری تألیف کرده است چنین می‌نویسد:

«... در اول سال حکومتش در سیستان معدنِ زرِ سرخ به شکل درختی در زمین پدید آمد، چندانکه به شیب می‌رفتند قویتر بود و زرِ خالص برمی‌آمد تا چنان شد که دورش سه گز گشت. در زمان سلطان مسعود[۲] از زلزلهٔ کوه ناپدید شد...»[۳].

چند نکته دربارهٔ این عبارت تاریخ گزیده گفتنی است:

یکی سال اول حکومت محمود غزنوی است که ظاهراً باید ۳۸۹ هجری را محسوب داشت، هرچند به حسابی سال ۳۸۷ را نیز می‌توان دانست که آغاز امارت او باشد به جلوی پدرش، بدین توضیح که پدرش سبکتکین که امارت غزنه را داشت در شعبان ۳۸۷ در راه بلخ به غزنه درگذشت. محمود که سپهسالار خراسان و این هنگام در نیشابور بود به هرات آمد. چه برادر کهترش اسماعیل بنا به وصیت پدر در غزنین به امارت نشسته بود و محمود به یاری عَمّش بُغراجُق و برادر دیگرش نصر بر اسماعیل در محرم ۳۸۸ غلبه کرد و امارت غزنین را به دست آورد. در ذی قعدهٔ سال ۳۸۹ هجری است که خلیفهٔ عباسی القادرُ بِالله محمود را با لقب یَمینُ‌الدّوله و أمینُ المِلّه رسماً به جای سامانیان والی

خراسان کرده است، و البته مقارن این احوال لقب «سلطان» را گویندگان و نویسندگان به وی داده بودند، عنوانی که نخستین بار برای پادشاهی به کار رفته است.[۴]

نکتهٔ دوم محلّ پیداشدن این معدن است که در تاریخ گزیدهٔ سیستان ذکر شده است، اما چنانکه خواهیم دید معاصران محمود کوه غزنین را محل آن دانسته‌اند.

نکتهٔ سوم آنکه معدوم شدنِ معدنِ مذکور در نسخهٔ چاپ لندنِ تاریخ گزیده در زمانِ محمودِ غزنوی نوشته شده است و حال آنکه در چاپ طهران، چنانکه نقل شد، به دوران سلطنت مسعود برمی‌گردد و ظاهراً ضبط چاپ طهران درست باشد. با مؤیّدی که بر آن از شعرِ فرخیِ سیستانی نقل خواهد شد.

اما شاعرِ معاصرِ محمود غزنوی و پسرش مسعود که از این معدن یاد کرده است فرخی سیستانی (متوفی به سال ۴۲۹ هجری) است. این گویندهٔ بزرگ فارسی در پنج قصیده، این معدن را با صفاتی از قبیل «زر رونده»، «زرکانی» و «زرِ رویان» ذکر کرده و محل آن را کوه غزنین دانسته است بدین تفصیل:

یک‌ـ در قصیده‌ای به مدح محمود غزنوی با مطلع:

تا گرفتم صنما وصلِ تو فرخنده به فال	جز به شادی نسپردم شب‌و روز ومه و سال

پس از ابیاتی در نشیب و ورود به مدح گوید:

کیست آنکس که سر از طاعتِ تو بازکشد	که نه چون ایلک آید شُتُه و چون چیپال
چون خداوند، سخا در کفِ راد تو بُدید	گفت با بخششِ تو بس نبود بیتُ المال
کوه غزنین ز پیِ آنکه ببخشی به مراد	زر رونده پدید آورد از سنگِ جبال...۵

«زر رونده» در این قصیده و «زر رویان» که در قصیدهٔ دیگر فرخی آمده است با عبارتِ تارخی گزیده که گفت معدن زر به شکل درختی پدید آمد تناسبی دارد.

اشارهٔ به چیپال که محمود او را در ۳۹۲ مغلوب کرده است و ایلکِ خان نصر که به سال ۳۹۸ در دشتِ کَتَر نزدیکِ پُلِ چرخمیان، چهار فرسنگی بلخ به اتفاق قدرخان از محمود شکست سختی خورد[۶] تاریخ سرودن قصیده راپس از واقعهٔ اخیر قرار می‌دهد.

دوـ در قصیدهٔ دیگر به مدح سلطان محمود، با مطلع:

بزرگی و شرف و قدر و جاه و بختِ جوان	نیابد ایچ کسی جز به مدحتِ سلطان

در ورود به مدح آرد:

برآب جیحون پُل بستن و گذاره شدن	بزرگ معجزه‌ای باشد و قوی برهان...

و بعد از هفت بیت:

بر آب جیحون در هفته‌ای یکی پُل بست	چنانکه گفتی کز دیر باز بود چنان...

و باز پس از نه بیت:

علیِ تگین راکز پیشِ تو مَلکِ بگریخت	هزار غزو همان بود و صد هزار همان...

و پس از شش بیت:

به هر شمار قدر خان ازو فزونتر بود	درین سخن نه همانا که کس بُوَد به گمان...

و پس از ده بیت:

خدای داند و تو کآنچه هم بدو دادی	ز پیل وفرش و زر وسیم وجامهٔ الوان...

و آنگاه پس از دو بیت:

ولیکن ارچه فراوان عطا بدو دادی	پدید نامد در هیچ گنج تو نقصان
به گنجت اندر نقصان کجا پدید آید	که باشد او را همسایه کوهِ زر رویان...۷

اولاً گنج محمود و گنج خانهٔ او در غزنین بوده است و کوه زر رویان که در همسایگی آن قرار داشته، ناگزیر در کوهِ غزنین خواهد بود، نه سیستان. ثانیاً پل بستن محمود بر جیحون برای تعقیب علی تگین که به دستیاری بگتکین چوگاندار محمودی صورت گرفته در ۴۱۵ هجری بوده است و در همین سال است که محمود با یوسف قدرخان دیدار کرده و بدو هدایای بسیار و گوناگون داده است که شرح آن در تاریخ زین‌الاخبار گردیزی به تفصیل آمده است.[۸]

سه ـ در قصیده‌ای به مدح محمود و اشاره به فتوحات او با مطلع:

چه‌روزافزون‌وعالی‌دولتست‌این‌دولتِ‌سلطان	که روزافزون بدوگشته‌ست ملک وملّت ایران

پس از مقدمات گوید:

تو داری از کنارِ گنگ تا دریای آبسکون	تو داری از درِگرگانج تا قُز دار و تامُکران
نه مالِ ماوَراءالنَّهر در گنجت بیفزاید	نه در مُلکِ تو افزونی پدید آید ز صد چندان
به‌دَه‌چندان‌که‌درده‌سال‌ازآن‌کشورخراج‌آید	به یک هفته برآید مرترا ازکوهِ زر رویان...۹

از این قصیده بر مشتابه بودنِ آنچه از معدنِ زرِ غزنین استخراج می‌شده است می‌توان پی برد و تاریخ سرودن قصیده نیز ناگزیر پس از بازگشت محمود از ماوراءالنهر (۴۱۵ هجری) است.

چهار ـ در قصیده‌ای به مدح ابویعقوب عضدالدوله یوسف بن ناصرالدین برادر سلطان محمود با مطلع:

روزخوش گشت وهوا عالی وگیتی خرّم	آبها جاری و می روشن و دلها بیغم...

پس از پنج بیت گوید:

برکشیدند به کهسارهٔ غزنین دیبا	در نَوَشتند ز کهپایهٔ غزنین مُلحَم
کوه غزنین ز پیِ خسرو زر زاد همی	زاید امروز همی زُمرُد و یاقوت به هم... ۱۰

این قصیده تصریح بیشتری به محل معدن که کهسارهٔ غزنین بوده است دارد.

پنج ـ در قصیدهٔ دیگر به مدح سلطان مسعود غزنوی با مطلع:

خوشا عاشقی خاصه فصل جوانی	خوشا با پریچهرگان زندگانی

پس از تشبیب و تغزل و ورودِ به مدح در سخن از انبوهیِ لشکریانِ سلطان گوید:

سپاهیست او را که از دخلِ گیتی	به سختی توان داد شان بیستگانی
اگر نیستی کوهِ غزنین توانگر	بدین سیمِ روینده و زرِّ کانی،
به اندازهٔ لشکرِ او نبودی	گرازخاک و ازگِل زدندی شیانی...۱۱

سلطان محمود در ۲۳ ربیع‌الاول سال ۴۲۱ هجری در گذشته است و مسعود پسر بزرگتر وی، پس از آنکه برادر کهترش محمد هفت ماه در غزنین به جای پدر و به خواستِ او بر تخت سلطنت نشست، او را برکنار کرد و خود مستقلاً پادشاه شد، چون اولاً فرخی شاعر در ۴۲۹ هجری در گذشته است و ثانیاً پس از جنگ دندانقان و شکست خوردن مسعود در همین سال سلجوقیان بر خراسان مسلط شده‌اند، لذا قصیدهٔ اخیر باید در فاصلهٔ ۴۲۲ تا ۴۲۹ سروده شده باشد آن هم در اوج اقتدار مسعود و انبوهی سپاهیانِ او و معدنِ زر مورد اشاره هم تا این سوات دایر بوده است. معدوم شدن آن بر اثر زلزلهٔ کوه نیز باید تا پیش از قتل مسعود، یعنی ۴۳۲ هجری رخ داده باشد.

در مورد محل معدن این تلفیق را احتمالاً می‌توان داد که شاید کوهی که این معدن در آن واقع بوده در مشرق غزنین، به جانب سیستان، یا بر سر راه سیستان قرار داشته و از این جهت مستوفی، یا منبعی که مستوفی از آن نقل مطلب کرده است به مسامحه سیستان نوشته باشند و به هر حال سخن فرخی از هر جهت یعنی هم از جهت محل و هم از جهت دوم معدن تا عهد مسعود ومعدوم شدنش به روزگار وی نه ایام محمود غزنوی به واقعیت نزدیکتر است.

یادداشتها

۱ـ الشاهنامه، با مقدمه و تصحیح دکتر عبدالوهاب عزام، چاپ مصر ۱۳۵۰ قمری (ص ۱۱).
۲ـ در چاپ لندن: محمود.
۳ـ تاریخ گزیده به تصحیح ادوارد براون، چاپ عکسی لندن ۱۳۲۸ قمری، ۱۹۱۰ میلادی (ص ۳۹۵) و چاپ طهران به تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی. ۱۳۳۹ شمسی (ص ۳۹۲).
۴ـ تاریخ ایران عباس اقبال آشتیانی، به کوشش دکتر دبیرسیاقی، چاپ کتابفروشی خیام. طهران ۱۳۴۶ شمسی (ص ۲۵۶).
۵ـ دیوان فرخی سیستانی به تصحیح دکتر دبیرسیاقی. طهران ۱۳۶۳ شمسی (ص ۲۱۳ تا ۲۱۵).
۶ـ تاریخ ایران تألیف اقبال آشتیانی (ص ۲۵۸)
۷ـ دیوان فرخی سیستانی (ص ۲۴۹ تا ۲۵۲).
۸ـ زین‌الاخبار گردیزی چاپ بنیاد فرهنگ ایران به تصحیح عبدالحی حبیبی. طهران ۱۳۴۷ شمسی (ص ۱۸۷ و ۱۸۸).
۹ـ دیوان فرخی سیستانی (ص ۲۵۴ تا ۲۵۸).
۱۰ـ دیوان فرخی سیستانی (ص ۲۳۳).
۱۱ـ دیوان فرخی سیستانی (ص ۴۳۳).

چند کتاب تازهٔ ایرانشناسی

[ʿAlī Ibn-Ḥāmid Kūfī] ʿAlī Ibn-Ḥāmid Ibn-Abī-Bakr al-Kūfī: Fathnāma-i-Sind maʿrūf ba-Čačnāma. [Hrsg.:] Nabī Baḫš Ḫān Balūč. ([Engl. Nebent.:] Fathnamah-i Sind. Being the orig. record of the Arab conquest of Sind known later by such other names as "History of Dāhar son of Chach", "Tārikh-i-Hind wa Sind", "Tārikh-i-Fath-i Sind alias Chachnāma", "Minhāj al-masālik alias Chachnāma", "Tārikh-i Qāsimi", of simply as "Chach-nama". Persian text. Ed. with introd., notes and comm. by N. A. Baloch.
(Islāmābād: Idāra-i-Tārīḫ va Ṯaqāfat va Tamaddun-i-Islāmī 1403 h.q. = 1983. Getr. Seitenz. [Pers.]

Anwari-Alhosseyni, Shams: Logaz und Moʿammā : e. Quellenstudie zur Kunstform d. pers. Rätsels / von Shams Anwari-Alhosseyni. - 1984. - XV, 291 S.
Auch als: Islamkundliche Untersuchungen ; 116. - Köln, Univ., Diss., 1983

Balcer, Jack M.: Herodotus & [and] Bisitun : problems in ancient Persian historiography / Jack Martin Balcer Stuttgart : Steiner-Verlag-Wiesbaden-GmbH, 1987. - 166 S. : Ill.

Götz, Lothar: Gilan, Iran : traditionelle Architektur u. Konsequenzen für d. Stadtentwicklung ; Forschungsbericht / Lothar Götz ; Issa Madani. Inst. für Baustofflehre, Bauphysik, Techn. Ausbau u. Entwerfen, Univ. Stuttgart
Stuttgart : Inst. für Baustofflehre, Bauphysik, Techn. Ausbau u. Entwerfen, 1986. - VI, 283 S. : 146 Ill., graph. Darst. u. Kt.
Literaturverz. S. 272 -

دکتر هاشم رجب‌زاده

شاهنامه‌شناسی در ژاپن

از سدهٔ نوزده که ژاپن جهانی دیگر فراسوی خود دید انگیزه‌ای تازه برای خودشناسی از راه جهان‌بینی یافت. از همان آغازِ سدهٔ کنونی که خاورشناسی اندیشه‌ها را به خود گرفت، دنیای پر مایه و رمز ایرانِ باستان هرچه بیشتر ارج نهاده شد. شاهنامه از نخستین گنجینه‌های دانش ایرانی بود که در چشم خاورشناسان و ایراندوستان ژاپنِ نوین جلوه کرد. از سخن فردوسی، داستان رستم وسهراب بیشتر در جان و دل ژاپونیان نشست.

گزیده‌هایی از شاهنامه، بویژه رستم و سهراب، پیشاهنگ گلچین ادب پارسی بود که به ژاپنی درآمد.

شاهنامه نشان و پیامی از پیوندهای دیرین ایران و ژاپن دارد. بنیاد کشور باستانی ژاپن با پادشاهی جمشید همزمان است. شماری از پژوهندگان، بگواهی نشانه‌های تاریخی، پیوندی بس نزدیک‌تر میان ایندو می‌شناسند.

داستانها و قهرمانهای شاهنامه برای مردم ژاپن بیگانه نیستند. دلیران و آزادگانی که در پی نامند در تاریخ و افسانه‌های ژاپن همان والایی را دارند که در شاهنامه. قهرمانان ناکام هم در ژاپن بیشتر دوست داشته وستایش می‌شوند، چنانکه سیاوش و سهراب نزد ایرانیان.

ژاپنی‌ها در افسانه و سرگذشت به چند چیز بیشتر شیفته می‌شوند: یکی سرشت و سرنوشت قهرمانان است، دیگر، پیوندهای دیرین تاریخی و نمودِ آن در اثر ادبی، سوم، همسانی‌ها در تاریخ و فرهنگ، و هرآنچه که در گنجینهٔ ادب ژاپن مانند دارد. چهارم، رویدادهای شگفت. کاخِ بلند سخن فردوسی از همه این مایه‌ها و گیراییها سرشار است.

پیوندهای تاریخی و مایه‌های همسان در اندیشه‌ی مردم و میراث ادبی دو سرزمین، زمینه‌ای آماده برای آشنا یافتن وارج نهادن حماسه‌های ایرانی نزد ژاپنیان ساخته است.

سرنوشت غم‌انگیز قهرمانان ناکام برای مردم ژاپن گیرایی دارد. چنین است سرانجام کار سهراب دلیر و جوان که دلش به دشنه‌ی کین پدر از هم می‌درد. ادب دوستان ژاپن پایان غم‌انگیز او را با بهره‌ای از داستان حماسی محبوب مردم سرزمین آفتاب بنام «هِی‌که مونوگاتاری» برابر می‌نهند. در این داستان که در سال ۱۱۸۳ م. می‌گذرد، کانه یاسوُ، رزمنده‌ی بیباک سالخورده، از نامداران خاندان هِی‌که، که بدست خاندان دشمن، گِن‌جی، اسیر افتاده بود، بتدبیر می‌گریزد و در برج و بارویی گران در سرزمین آشنای خود، بیزِن، پناه می‌گیرد. اما در نبردی سهمگین بسیاری از یارانش را از دست می‌دهد و پس از دلیریهای بسیار بسوی کوه میدُوروُ می‌تازد. کانه یاسو در میان راه و در میانه‌ی تاختن و جان بدر بردن از دشمن، پسرش موُنه یاسو را که از تنومندی بسیار ناتوان شده و از پا افتاده بود، می‌یابد و چون او را پشت سر می‌گذارد، به نهیب یکی از دو همراهش به خود می‌آید و بازمی‌گردد و بر بالین پسر می‌نشیند تا فرزند را دلداری دهد.

موُنه یاسوُ می‌نالد و از پدر می‌خواهد که او را بگذارد و بگریزد، مبادا که در اینجا گزندی از دشمن به پدر رسد و فرزند مایه‌ی مرگ پدر، که آزردنش یکی از پنج گناه بزرگ در آئین بوداست، شده باشد. کانه یاسو می‌گوید که فرزند را تنها نمی‌گذارد، و می‌خواهد در کنارش بنشیند که کانِه هیرا سردار دشمن با سواری پنجاه از راه می‌رسد. کانه یاسوُ با هشت تیر که در ترکش دارد، پنج-شش سوار را از پا می‌اندازد و سپس با شمشیر آخته نخست سر از تن پسر جدا می‌کند و آنگاه به دشمن می‌تازد و

بسیاری را می‌افکند تا که خود نیز از پا درمی‌آید. سرش را که نزد یوُشی‌ناکا سردار گِن‌جی می‌برند، می‌گوید: راستی را که اوشایسته‌ی نام مرد هزار مرد است.

داستانهای هِی‌که را مانند نقالی و سرگذشت قهرمانان شاهنامه، در انجمن می‌خوانده‌اند و می‌خوانند. خواندن آهنگین داستانهای هِی‌که با نوای بیُوا (بربط ژاپنی) همراهی می‌شود، که آنرا هِی‌که بیوا می‌گویند و آهنگ آن یادآور نقالی و شاهنامه خوانی است.

* * *

احساس و سخن رزمندگان و سرداران در افسانه و تاریخ ژاپن به بینش قهرمانان شاهامه نزدیک است، چنانکه توُیوُتوُمی هیدِه‌یوُشی (۱۵۹۸-۱۵۳۶) سردار بزرگ ژاپن که به‌یاسوُ توُکوُگاوا با شکست دادن او سپهسالاری حاکم سه سده‌ی پیش از تجدد ژاپن را بنیاد گذاشت، پنداری که سرنوشت و سرانجام خود را پیش از مرگ به چشم دل می‌دید که چنین سرود:

چونان ژاله‌ای آمدم
و بسان ژاله‌ای می‌روم.
زندگیم،
و همه‌ی کارها که در اوساکا کردم،
چون خوابی اندر خواب بود.
«چو باد آمدی، رفت خواهی چو گرده (فردوسی)

* * *

از آن هنگام که دانش دوستان ژاپن شاهنامه را شناختند و در نوشته‌هاشان از آن یاد کردند، بیش از صد سال می‌گذرد. ماساهاروُ یوُشیدا نخستین فرستاده‌ی دولت ژاپن که در سال ۱۸۸۰ همراه با گروهی به ایران آمد، در سفرنامه‌اش نگاهی به تاریخ ایران کرده و از شاهنامه و فردوسی هم یاد آورده است. اما نگارش شاهنامه به ژاپنی از سده‌ی بیستم آغاز شد.

در سال ۱۹۱۶ «پرشیا شینوا» (افسانه‌های ایرانی)، نگارش دلنشین و ستایش برانگیز «بونِمی تسوُچیا» شاعر ژاپنی، ازداستانهای شاهنامه منتشر شد. «پرشیا شینوا» از برگردان انگلیسی «جیمز اتکینسون» (James Atkinson) از شاهنامه گرفته شده و بهره‌ای از وندیداد، زند اوستا، نیز به پایان کتاب افزوده شده است. این کتاب، در بیش از پانصد صفحه، داستانهای گوناگون شاهنامه را در بر دارد و جا به جا به پرده‌ها و چهره‌نگاریهایی ازشاهنامه آراسته است. تسوُچیا در پیشدرآمد کتاب می‌گوید که فردوسی «همِر» ایران است و شاهنامه «ایلیاد» وی، که این هر دواثر در زیبایی سخن و برآوردن مفاهیم بلند، والا و پربارند. او می‌افزاید: آنچه که ما ژاپنی‌ها در حماسه و افسانه‌های باستانی شاهنامه می‌ستاییم و ارج می‌نهیم، همانندی آن با تاریخ ژاپن است، و سرآغاز شاهنامه رنگ و نمادی ازافسانه‌ی «سان- کوُ- گوُتی» چینی دارد که در ادب ژاپن آشناست. زندگی بسیاری از قهرمانان شاهنامه، داستان رزم و دلدادگی است. رستم و سهراب راباید شاهکار شاهنامه دانست و کشته شدن سهراب بدست پدر نقطه‌ی اوج این داستان و حماسه است. تسوُچیا، در پایان، آئین ایران باستان را که حماسه و افسانه و تاریخ ایران را سرشار ساخته است، می‌ستاید.

بونِمی تسوُچیا که با نگارشی زیبا از داستانهای شاهنامه به ژاپنی درکتابی پانصد و چند صفحه‌ای بسال ۱۹۱۶ شاید بزرگترین گام پیشاهنگ را در شناساندن شاهنامه در ژاپن برداشت و شاعری نامور شد، و بسا که پرتو الهام و بهره‌گیری از کار و اندیشه‌ی بزرگ و روح والای استاد طوس به این سراینده‌ی سرزمین آفتاب جان و توان داد تا در آسمان ادب ژاپن بیشتر بدرخشد.

تسوُچیا در خانواده‌ای کشاورز در استان گوُنما بار آمد، و در نوجوانی راهی توکیو شد و نزد

«ائیتو ساچیوُ» که شاعری نامور بود، ماند و از ابزراه استعدادش پرورده شد. خود می‌گفت که از پانزده سالگی شعر ساخته و سروده‌هایش با گذشت زمان واقع‌گراتر شده است. درباره‌ی شعر گفت: «هرجا که زندگی‌ست، سخن هست؛ و هرجا که سخن هست، شعر هست.»

کتاب شعر «فوُیوُکوُساه» از او در سال ۱۹۲۵ منتشر شد. شعر «نیلوفر آبی» آن زیباست:

«نیلوفر زیبای آبی! گلبرگهای صورتیت چه دل‌انگیز است.

شوق دیدنت را دیرگاه در دل داشته‌ام».

اما این زیبایی چندان نمی‌پاید. بهره‌ی زندگی ما چه کوتاهست. سروده‌های او پیرامون سال ۱۹۳۰ و در هنگامه‌ی بالاگرفتن موج نظامیگری در ژاپن بازتابی از احوال زمانه و احساس مردم بود. در سالهای جنگ جهانی خاموش ماند. گفته بود:

«شاعران به این قضیه که می‌رسند، حالی چون بازیگران پیدا می‌کنند. یک چند خواهم آسود».

بونمی تسوچیا در آغاز همین ماه (۸ دسامبر ۱۹۹۰) درگذشت. صد سال داشت و تا سال پایان زندگی همچنان می‌سرود و می‌نوشت؛ گفت:

«در صحبت بسیاری یاران یکدل بس دراز زیستم.»

«افسانه و تاریخ ایران» (پرشیاـ نوـ دِنسه‌چوُ تو رِکیشی) ترجمه‌ای بو که «سوءما آکی‌جیرو» از روی گزیده‌ی شاهنامه‌ی بنجامین (Benjamin) امریکایی با افزوده‌هایی از خود، به ژاپنی پرداخت. این کتاب در سال ۱۹۲۲ فرا آمد، که شور جوش میهنی بالا می‌گرفت و بسوی نظامیگری و سودای کشورگیری دهه ۱۹۳۰ می‌رفت. حال و هوای حماسی و رزمی شاهنامه در این هنگامه به کار می‌آمد.

کِنگوُ موُراکاوا در سرآغازی بر برگردان «سوءما» می‌نویسد: «... ایران تاریخی بس دراز و سرشار دارد. اکنون ایران میدان رودررویی نیروها (رقابت روس و انگلیس) است اما در آینده کشوری والا و وزین خواهد شد؛ پس این کتاب دریچه‌ای است بسوی دانش تاریخ ایران... نداشتن کتابی درباره‌ی ایران برای روزگاران پست و بلند داشته است، با جنگهای فراوان... وتاریخی گیرا دارد... شیوه‌ی ادبی این کتاب روان و زیباست.»

سوءما، نگارنده‌ی این کتاب، انگیزه‌ی کارخود را چنین می‌گوید: «ایران به گذشته‌ای پر فرّ و شکوه سرافراز است، و ایرانیان امید بزرگ برای آینده دارند. امپراتوری روم اروپا را گرفت اما نتوانست با ایران برآید، چنانکه ناپلئون هم به اینجا راه نیافت.» سوءما با مروری به تاریخ ایران، پایداری این سرزمین را در گذر تندباد رویدادهای سهمگین می‌ستاید و ایران را برای نویسندگان و سرایندگان و اندیشمندان بزرگش ارج می‌نهد، و می‌گوید که سخنوران نامور ایران از اراده‌ی آسمان گفته‌اند و در ستایش یزدان و از عشق. پرچم‌های ایران و ژاپن همانندی این دو را نشان می‌دهد. ایران به تاریخ دیرین و سرشار خود می‌بالد وایرانیان روح میهن‌پرستی والا دارند. ما ژاپنی‌ها باید از ایران یاد بگیریم، تا در میان مردم آسیا به داشتن روح داد و مردمی ممتاز باشیم.

«شیگه‌رو آراکی» نیز در کتاب خود در تاریخ ادبیات ایران بنام «بوُنگاکوُ شیگوُ» که در همان سال ۱۹۲۲ منتشر شد به معرفی شاهنامه پرداخته است. کتاب او بیشتر پژوهشی است در زبانهای ایرانی، و بهره‌ای نیز در تاریخ ادب فارسی دارد.

«ماساهاروُ هیگوُچی» در میانه‌ی سالهای جنگ، بسال ۱۹۴۱، رستم و سهراب را بزبان رزمی ژاپن درآورد و نمایشنامه‌ای برای کابوُکی از آن ساخت. «کابوُکی» هنر نمایش چند صدساله‌ی ژاپن است که مایه و بیانی رزمی وآیینی دارد. در نگارش ژاپنی هیگوُچی، گفتگو میان قهرمانان داستان رستم وسهراب بزبان نمایش کابوکی و بشیوه‌ی سخن سامورایی است که شیوه‌ای قدیم است اما پر طنین و سرشار از شکوه و گیرایی، چنانکه اگر امروز هم بر صحنه بیاید بسیاری را شیفته خواهد کرد.

ترجمه‌ی هیگوُچی بر کاغذ ژاپنی «واشی» و با طرح و نقش لطیف و زیبا چاپ شده است.
هیگوُچی خود از خلبانهای پیشتاز ژاپن و نخستین کسی بود که با هواپیمای ساخت ژاپن در آسمان چین پرواز کرده و با این کار خود نامور گشت و وابسته‌ی نظامی سفارت ژاپن در پاریس شد وهمانجا بود که قریحه‌ی ادبی خود را پرورده با ادب فارسی آشنا شد وشاهنامه را شناخت و رستم و سهراب را بژاپنی درآورد.
سابوُروُ ناگافوُجی در پیشدرآمدی بر کار هیگوُچی، داستان بدرود تهمینه را با سهراب به وداع مادری با پسر خلبانش که روانه‌ی پرواز جنگی است، مانند می‌کنند. در این سالهای پیشروی ژاپن در چین، نخستین خلبانان ژاپنی را که پرواز جنگی می‌کردند، «آراواشی» یا «عقاب دورپرواز» نام داده بودند، و آخرین سخنان مادر را که نگران فرزند دلبندش بود «آراواشی ـ نوهاها ـ نوتگامی» می‌گفتند.
ناگا فوُجی می‌گوید که شاهنامه به نمایشِ کابوُکی ژاپن نزدیک است و از چند نمایش معروف کابوُکی، مانند «ایچی ـ نوْتانی فوُتاباگوُن کی» نام می‌برد. کابوُکی نمایش محبوب «ساموُرائی» یا نیساریان ژاپن بوده است. با همه‌ی دوگانگی فرهنگ و الگوهای رفتار مردم ایران و ژاپن، اگر شاهنامه در اینجا بر صحنه بیاید، مردم ژاپن آنرا بیگانه نمی‌یابند.
«موتوُئوری نوبوُناگا» دانشمند ادب قدیم ژاپن که شعر کوتاهِ «واکا» بسیار سرود، در یکی از سروده‌هایش می‌پرسد که روح ژاپنی چیست؛ و خودآنرا چنین وصف می‌کند: «آساهی ـ نی نیوْ ـ یوُیاما زاکوُرا» (گلهای گیلاس وحشی رایحه‌ای بس لطیف دارند و در آفتاب می‌درخشند). (شکوفه‌ی گیلاس در ژاپن نشانه‌ی روح «بوُشی» یا سامورایی است.) در ایران هم گلهای سرخ زیبا عطری بس دل‌انگیز دارند ونمادی از روح دلیر ایرانیند.
شاهنامه سرشار از دانش رزمی است، و همان «سِن جین کوُن» یا آیین رزمندگان برای ژاپنیها (توُجوْ هیدِه‌کی سردار بزرگ ژاپن، بسال ۱۹۴۱ فرمان «سن جین کوُن» داد تا ژاپنیان دانش رزمی بیابند. سربازان و رزمندگان باید این فرمان را بیاد می‌سپردند و به آن رفتار می‌کردند. این فرمان هم سرشار از روح بوُشی بود).
پیشدرآمد ناگافوُجی بر ترجمه‌ی هیگوُچی با این سخن پایان می‌یابد که «کتاب شاهنامه از مایه‌ها و ارزشهای والای سامورایی، مانند «نین جوْ» (مهر و دلنازکی) و «گیری» (غیرت) آگنده است. شاهنامه همان احساسی را به ژاپنی می‌دهد که خواندن نوشته‌های «چیکاماتسوُ» و «موکوُآمی» (نمایشنامه‌نویسان کابوُکی).
ناگافوُجی سرانجام می‌نویسد که «روح شاهنامه در برابر اندیشه‌ی مارکسیست است.» اینهم نمونه‌ایست از بهره‌گیری از شاهنامه در سوی هدف اجتماعی در حال و هوای آنروزگار ژاپن که هراس از مکتب اشتراکی و مرام گرایان مقام‌پرست روز افزون بود.
در همین سال، ۱۹۴۱، در مجموعه‌ای با نام «ایسرامو ـ نو جیجوه (موقع اسلام)»، چاپ وزارت خارجهٔ ژاپن، نیز مقاله‌ای درباره‌ی فردوسی و شاهنامه آمد.

* * *

استاد تسوُنه‌توُ کوُروُیاناگی در سال ۱۹۶۹ ترجمه‌ای از داستانهای شاهنامه، با نام «اوْ شوْ» انتشار داد. ژاپنی این کتاب ساده و روشن است، و برای بهره‌مندی همگان. استاد کوروُیاناگی در مقدمه‌ی این کتاب مایه‌ی اندیشه‌ی نبرد اهورامزدا و اهریمن را در زندگی ایرانیان باستان بازمی‌نماید، و میان باور آنان به فرّهٔ ایزدی با دلبستگی و احترامشان به تشیع و امامت پیوندی می‌شناسد و می‌افزاید که شاهنامه آدمی را در برابر چرخ یا سرنوشت ناتوان می‌داند. نیز، شاهنامه از مایه‌ی دانش و خرد سرشار است و ژاپنیان می‌توانند ارزش ادبی آنرا دریابند و ارج نهند و با شاهنامه روح ایرانی را بشناسند. شاهنامه برای

مردم ایران چنانست که «کوجیکی» و «نیهون شوکی» (دو اثر افسانه‌ای و تاریخی ژاپن) برای ژاپنی‌ها.

* * *

ایرانشناسان ژاپن پژوهشهایی هم درباره‌ی شاهنامه فرا آورده‌اند.

استاد «ایچی ایموتو» در نوشته‌ای خواندنی درباره‌ی جمشید که در شمارهٔ سال ۱۹۶۸ مجلهٔ «اورینت» (سالنامه‌ی انجمن خاورشناسی ژاپن) آمده، به بررسی این چهره‌ی تاریخ باستان در افسانه‌های اوستایی و پس از آن پرداخته، و پیوند جمشید را با نوروز ایرانی از یکسو، و با چهره‌ی افسانه‌ای ژاپن بنام «بی‌ماه یا «ایتا»، که او را همان جمشید دانسته‌اند، از سوی دیگر، بررسیده است.

«اوگیو سورای» (۱۷۲۸ـ ۱۶۶۷)، اندیشمند بزرگ ژاپن و دنباله‌رو آئین کنفوسیوس، این فرزانه‌ی چین را می‌ستاید که همان رسم و راه رهبران نخستین را داشته است، رسم و راهی که صلح و سعادت برای همه آفریدگان آورد. فضیلتی که متفکر ژاپنی در این رهبران می‌یابد همان است که در ایران باستان برای جمشید یا کیومرث شناخته‌اند. به سخن او، این رسم و راه مفهومی گسترده دارد، که مراسم آئینی، موسیقی، قانونگذاری و کشورداری را فرامی‌گیرد. رهبران باستان نمایه‌ی دلِ بیدار و خرد والای خود فرمان آسمان را دریافتند و بر جهان فرمان راندند. این رهبران، و از آنمیان، در چین، «فوهسی» که حیوانها را رام ساخت و دام پرورد، «شن نونگ» که کشاورزی را بنیاد کرد، و دیگری که نوشتن را به مردم یاد داد، همه ازایزدیان بودند.

* * *

در سال ۱۹۶۶ استاد کوروياناگی در مقاله‌ای در مجله‌ی دانشگاه مطالعات خارجی توکیو به معرفی شاهنامه‌های پیش از فردوسی پرداخت.

در سال ۱۹۷۴ هم نوشته‌ای پژوهشی از استاد کوروياناگی درباره‌ی «جام جم در ادب فارسی» در مجلهٔ «اورینت» منتشر شد.

پژوهش مقایسه‌ای خانم استاد امیکو اوکادا درباره‌ی «سیمای زن در حماسه‌ی ایرانی شاهنامه» که چکیده‌ی آن در شمارهٔ سال ۱۹۸۴ همان سالنامه «اورینت» منتشر شد نیز از کارهای یادکردنی است. برگردانی از متن تازه‌ی این نوشته بقلم نگارنده در شمارهٔ ۱۱-۱۲ سال دوازدهم (۱۳۶۵) مجله آینده بفارسی آمده است.

دریغ است که در این سالهای نزدیک، کار تازه و گسترده‌ای درباره‌ی شاهنامه در این دیار رخ ننموده است. بسیاری از پژوهندگان که اندیشه‌ی باز و پویا دارند و ادیب و ادب‌شناس توانند شد، به افسون رویدادهای روز درافتاده و بهوای نام در چنبر ترفند بازیگران سرگردان مانده‌اند، که:

«جهان پرشگفت است چون بنگری»

افسانهٔ دلکش

چو افسانه خواهد به پایان رسید / اگر چند ناخوش بود خوش شود
بود زندگانی هم افسانه‌ای / سرانجام شاید که دلکش شود

اسدالله آل‌بویه

صفحہ عنوان ترجمہ دوئی لسوکا

صفحہ عنوان ترجمہ شیگیرو آراکی

صفحه عنوان کتاب شاهنامه ژاپنی

波斯の傳說と歷史

文學士
相馬明次郎著

صفحه عنوان ترجمه آگهی [illegible]

هاشم رضی
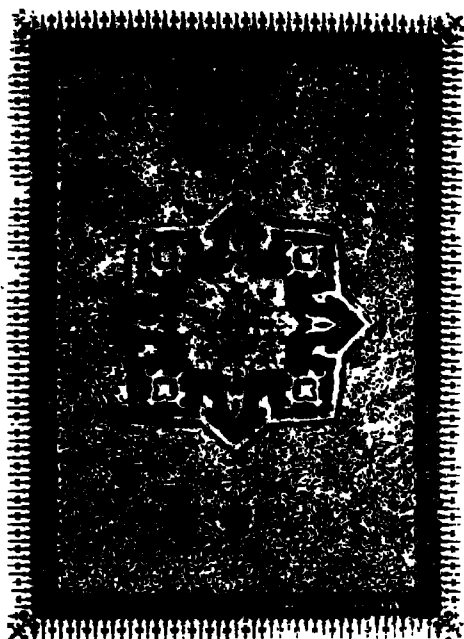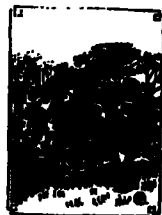
مرگ در دیانت زرتشتی

در آغاز باید به این نکتهٔ اساسی اشاره کرد که اغلب مسایل مورد اشاره، مستند است به «وندیداد» و منابع و مآخذ پهلویِ ساسانی که مأخوذ است از وندیداد و اندیشه‌ها و برداشت‌های متأثر از وندیداد. جز در مورد بحث از روح و روان و بخش‌های متفاوت آن که در سایر بخش‌های اوستا کم وبیش آمده است، سایر مواردِ مورد اشاره در وندیداد و آثار پهلوی ساسانی نقل است و در اوستای جدا از وَندیداد، و به ویژه «گاثا» هیچ اثر و نشانی از چنین معتقدات و رسومی نیست.

برابر با متن وَندیداد و به شکلی متفاوت، اوستای متأخر، مرگ عبارت است از جدایی روح از بدن، آن چنان که تجزیه وتفکیک دو جزء اصلی از یک دیگر است.[1] جزئی که فاسد شدنی و فناشدنی است، جسم یا تن می‌باشد. جزئی که باقی و جاودان است، روح نام‌گذاری شده است.

روح بر اثر برخورد و رویارویی با رویدادهای گوناگون و مکان‌های مختلف از خود عکس‌العمل‌های متفاوتی ظاهر می‌کند. این عکس‌العمل‌ها در واقع نشانگر فعالیت و انعطاف و قدرت وی محسوب می‌شود. بر اساس همین فلسفهٔ اوستایی، روح دارای نیروهایی چندگانه و عکس‌العمل‌هایی گوناگون است که از هیچ جنبه‌ای با یکدیگر همانندی و یکسانی ندارند. برای شناخت و درک بهتری از این مسایل و آشنایی با شیوهٔ فکری و برداشتِ اصولی مَزدَیَسْنانی دربارهٔ روح طی مباحث و مستنداتی، روح و چگونگی نقش آن را در دوران زندگی و پس از مرگ مورد کَندوکاو قرار می‌دهیم. نخست باید به این نکتهٔ اساسی متوجه بود که روح و نیروی حیوانی، دو چیز متفاوت و متمایز از هم هستند. قوهٔ حیوانی را غذا تأمین و برقرار می‌دارد، بر اثر زوالِ نیروی حیوانی است که روح اجباراً بدن را ترک کرده و آن جدایی و انفکاک که اشاره شد، میان روح و تن روی می‌دهد.

زمانی که مرگ حادث می‌شود، روح در دم و فوری کالبدی را که در آن بوده و بدان وابسته بوده است ترک نمی‌کند، بلکه به مدت سه روز و سه شب در جوار جسم باقی می‌ماند.[2] بنابراین مرگ نوعی جابه جا شدن و جدا شدن روح از بدن است که طیّ آن روح از آینده‌ای که در انتظارش می‌باشد، آگاه می‌گردد. در طول این مدت است که ارواح پارسایان و نیکوکاران از سرنوشت خویش آگاهی می‌یابند. سرنوشتی که مشحون است ازلذات و خوشی‌ها و سعادت و کامیابی‌هایی که در فردوس برین بر آنها می‌گذرد. به همین نسبت ارواح اشخاصِ پلید وگناهکار از سرنوشتِ دردناک خود که همراه با زجر و شکنجه دردوزخ است آشنا می‌شوند.

چنین تصوری نباید پیش آید که جسم مزداپرستان پس از آن که روح آن را تودیع کرد به تسخیر قوای اهریمنی درآمده و مورد آزار و شکنجه واقع می‌شود. جسمی که درمعرض مرگ واقع می‌شود و قوای حیاتی از آن زایل شده یا به عبارت دیگر آن راترک می‌گوید، فاقد هرگونه آثار زندگی است و اَنگرَمینو (= اهریمن) توانایی هیچ‌گونه دخل و تصرّف و استفاده‌ای از آن را ندارد. اما پس از وقوع مرگ، کار دیو پلیدی و ناپاکی (نَسو Nasu) آغاز می‌شود. این دیو یکی از شریرترین دیوان معرفی شده است. هر آن گاه که یک مزداپرست به دام مرگ درافتد، دیوان شریر و بدکار بر مرگش شادی‌ها کنند.

از نواحی شمالی است که این دیوان به بدکاری و دخالت می‌پردازند. بنابر پندار ایرانیان خاوری، نواحی شمالی جایگاه و خاستگاه شیاطین و عناصر شر است.[3] جاهایی که سراسر پوشیده از بیابان‌های خشک و بی‌آب است: جایی که در تابستان جولانگاه بادهای سوزان و در زمستان عرصهٔ توفان‌های

شدید برف و یخبندان‌های سخت و جایگاه قبایل شریر و بدکار است.[۴]

دیو سهم‌گین و ترس‌ناک و حمله کنند: «دروج ـ نَسوش» Druj- Nasush به صورت و ریخت مگس از نواحی شمالی به پرواز درآمده و جسد را مورد حمله قرار می‌دهد. با سرعت و تندی، مگس با تخم‌ریزی، جسد را به سوی فساد، تباهی و گندیدگی سوق می‌دهد. و به همین علت است که مگس را ازجملهٔ کثیف‌ترین حشرات دانسته و به کنایه بزرگ‌ترین دیوِ عامل اهریمن معرفی می‌کنند. بینی، چشم، دهان و گوش ـ کانون‌های نخستینِ حمله از سوی این حشرهٔ بسیار پلید است و از همین سوراخ‌های مورد اشاره است که پلیدی و فساد با سرعت به بخش‌های درونی بدن راه می‌یابد.[۵]

از بدن مرده، یعنی از لاشه ـ پلیدی و آلودگی به محیط اطراف ـ در خانه و گذرگاهِ حملِ لاشه و همهٔ کسانی که به نحوی با جسد برخورد داشته باشند سرایت می‌کند. سرایت این پلیدی وکثافت کم‌کم تبدیل به سرایت بیماری به ساکنان خانه و خانه‌های هم جوار و همسایه گردیده و آنان را نیز به سوی بیماری مرگ سوق می‌دهد. برای جلوگیری از این گسترشِ آلودگی و توسعهٔ بیماری یک رشته مراسم ویژه برای تطهیر و پُلشت زدایی وجود دارد که باید بلافاصله پس از مرگ انجام پذیرد.

مهم‌ترین و ضروری‌ترین این مراسم که لازم است روی جسد، پس از مرگ و رویداد هر نوع عفونت و پاشیدگی انجام پذیرد، مراسم «سَگدید» است. از لحاظ اهمیت ویژهٔ موضوع و درک درست آن، ناچار به شرحی کافی در این زمینه می‌باشیم.[۶]

در سراسر این مراسم، مهم‌ترین نکتهٔ درخور تأمل، آوردن سگی است بر سر جسد. این کار باید گونه‌ای انجام پذیرد که چشم‌های سگ بر جسد افتد، یا سگ جسد را ببیند. دلیلی که برای توجیه این رسم نقل شده آن است‌مبر اثر نگاه سگ که جانوری بسیار مقدس است موجودات اهریمنی متواری و دور می‌شوند. بنابر همین عقیده و رسوم سگ مزبور هرگاه از راهی که جسد را حمل کرده‌اند نیز عبور نماید، آن راه تطهیر می‌شود و پلیدی‌ها و آلودگی‌هایی راکه بر اثر عبور جسد به وجود آمده از بین می‌برد و بدین وسیله عبور و رفت و آمد از آن جاده برای مردم و حیوانات مجاز می‌شود.

سگی که در مراسم سگدید از وجودش استفاده می‌شود، باید از ویژگی‌های متمایزی بهره‌مند باشد. این ویژگی‌ها به طور خلاصه عبارتند از: نخست باید دارای چهار چشم باشد (طبیعی است که سگ چهار چشم وجود ندارد. باید مقصود دو سگ باشد که با چهار چشم به جسد بنگرند). یا درست‌تر از نوع سگ‌هایی باشد که دارای دو خال مشخص بالای چشم‌های باشند که وقتی بدانها بنگرند به نظر چهارچشم می‌آیند و هنوز در ایران «سگ چهارچشم» اصطلاحی شناخته شده است که دارای نگاهی نافذ و جویا بوده و به کسی اطلاق می‌شود که با نفوذ و جویایی و دقت بنگرد. دو دیگر آن که باید این گونه سگ‌ها سفید یا زرد و با گوش‌هایی به همین رنگ باشند.[۷]

بی‌گمان این رسم شگفت و جالب توجه، در روزگار گذشته و نخستین ایام پیدایش، توجیهی قانع کننده و دلیل یا دلایلی شایان توجه داشته است که در روزگاران بعد، آن دلایل و حکمت از یادها رفته و خود رسم، چون بسیاری از سنن دیگر باقی مانده است.[۸] چنان که اشاره شد، شامهٔ تیز و تند سگ، به ویژه سگ‌هایی که از نژادی خاص بوده و تربیت می‌شوند، مرگ قطعی یا مرگ کاذب را درست تشخیص می‌دهد و با عکس‌العمل نشان می‌داده است که آیا سکته و مرگی به وجود آمده که جسم در حالت تعلیق ویا برزخی میان مرگ و زندگی حادث شده یا مرگ قطعاً رویِ داده است. و بدین ترتیب کسی را که قطعاً هنوز نمرده بود، با تمهیداتی نگاه می‌داشتند تا شاید این تعلیق برطرف شود.

اما آن چه که از روایات هند باستان و ورایی برمی‌آید، «یِمَه ـ یَمَه» Yama (= جمشید) خدای مرگ،[۹] دارای دو سگ بوده که وی را مدرقه می‌کرده‌اند و در معیّت وی بودند. وظیفهٔ اصلی این

سگ‌ها حفاظت و نگهبانی گذرگاه میانِ دو دنیا بوده است. مراقبت و راهنمایی ارواح، پس از مرگ، با این دو سگ بوده و ارواح سرگردان و ره گم کرده و شریر را از این گذرگاه می‌راندند. این سگ‌ها در شمار شکارچیان و پیام‌آورانِ «یَمَه» محسوب می‌شدند که برای آوردن و راهنمایی ارواحی که در دام خدای مرگ گرفتار شده بودند، اقدام می‌کردند.

در یکی از سرودهای شایان توجهی که در «ریگ وِدا» نقل است و دربارهٔ مرده و رثای متوفا خوانده می‌شود، چنین آمده است:

بــه پــیش رو، و از دو سگِ «سَرَمـا»[10] که چهارچشم و سپیدرنگ است پیشی جوی

در یک سرود دیگرِ ودایی، ارواح درگذشتگان از یَـمَه درخواست مـی‌کنند تـا از راهنمـایی سگ‌های نگهبان برای رسیدن به جایگاهِ ویژهٔ ارواح بهره‌مند شوند:

ای یَمَه، به آن دو سگی که کارگزار نگهبانان تو هستند،
به آن دو سگ چهارچشم که نگهبان جاده می‌باشند،
ای شاه، مرده را به آنان واگذار؛
و به مردگان امنیت رهایی از درد را به بخشای.

پس ارواح درگذشتگان به درخواست خود از خدای مرگ ادامه داده و می‌خواهند تا خود نیز در شمار همراهان باشند و در معیت راهنمایی سگ‌ها راه یابند وتنها یک بار دیگر از یک زندگی شاد بهره‌مند شوند:

به ما تنها یک بار دیگر زندگی سرشار از شادی به بخشای.[11]

برای اثبات کهن بودن سرود یاد شده و قدمت چنین معتقداتی، تنها به ذکر نام نگهبان دروازهٔ دوزخ «هادس»،[12] سگِ شکاریِ دوزخ سِرْبِرُس[13] Cerberos- یا سگِ گَرْم Garm، سگی که مطابق با روایت اِدّه Edda زوزهٔ خویش را برای شکستن سکوتِ شفق خدایان در ژرفایِ گِنوپا- هولُو Genupa-Hollow رها می‌کند، اکتفا می‌شود.

بنابراین اشاره می‌شود که در ایران کهن،رسم بر این جاری بود که سگی را پس از وقوع مرگ، به نزدیک جسدِ متوفا می‌بردند. این مراسم، اجرای یک اصل بنیادی و تمثیلی و کنایت‌آمیز بوده است به منظور راهنمایی و در اختیار قرار دادن روح درگذشته به خدای مرگ و همراهانِ وی.

مقایسهٔ متنِ روایتیِ «ریگ وِ دایی» یاد شده با متن دگرگون نشده واصیلِ ایرانی، بنابر آنچه در اوستای متأخر (= وندیداد) و منابع پهلوی آمده و در ایرانِ کهن روزگار، تحت شرایطی مرسوم بوده است، نشانگر یک ریشهٔ قومی واشتراکِ بسیار استوار و نزدیک میان مـرم هـند و ایـرانـی است.[14] هرچند امروزه چنین رسمی، چون بسیاری دیگری از رسوم به فراموشی و یاد رفتگی مـانده است و اثرات آن تنها در کتاب‌ها باقی است، اما همین اواخر، میان خانواده‌های سنت‌گرای و پارسیان انجام می‌شد.[15]

موضوع مهمی که جلب توجه می‌کند و در توصیف دو سگ یاد شده است، اشاره به این مورد است که از سگ چهار چشم (= چَثْرو- چَشْمَنْ chathru- chashman) یاد شده که ابهامی دربی دارد. اصولاً زبان شعر، خود در بردارندهٔ تزایدگویی و اغراق است. به ویژه آن که در این جا اشاره به روایتی است عمیق و بسیار کهن که در شعرِ ودایی منعکس است. توجه به دو نکـته در ایـن جـا لازم است. نخست صفت چهار چشم بودن، دو دیگر جنبهٔ مراقبت و نگهبانی. ایندو مکمّل هم بوده و به طـور اصولی مطلب پیرامونِ اثر مضاعف چشم است که حاصل آن دیدن دقیق و مراقبت تمام است. چون عملاً در جهان سگی که چهارچشم داشته باشد، وجود ندارد، اصـطلاح «چهـارچشـم» یک صـنعت شعری و اغراق جهت رسانیدنِ مفهومِ دقیق دیدن چیزی نیست. هـنوز در زبـان فـارسی «مثلِ سگِ

چهارچشم دیدن که کنایه است از دقت در دیدبانی و نگهبانی مشهور است. اجراکنندگان و کارگزاران این رسم تطهیر، مبادرت به یافتن و تربیت سگ‌هایی می‌کردند که دو خال سیاه در بالای چشم‌ها داشتند و تا همین اواخر نیز به ویژه پارسیان چنین می‌کردند تا هم طبق دستور و سنت رفتار شده باشد و هم تأثیری افزون را شامل شود.[۱۶]

پس از مراسم و پایان کارِ تطهیر (= سگدید)، جهت دست یافتن به بهترین شیوهٔ مطلوب، جسد را از بین می‌بردند. این عمل، یعنی از بین بردن جسد، راه و روش ویژه‌یی دارد. به این مفهوم که جسورانه دفن می‌کردند و نه می‌سوزاندند. بلکه طبق یک روش کهن که در بخشی از ایران و میان قبایلی مرسوم بود، برفراز یک بلندی خارج از محدودهٔ زندگی قرار می‌دادند تا طعمهٔ لاشه‌خواران گردد.

هرودوت واگذاری جسم و قرار دادن جسد را در معرض هوای آزاد، رسم و سنتی ویژهٔ مغان مادی دانسته است و می‌گوید پارسی‌ها چنین رسمی را معمول ندارند. استرابو Strabo گذاردن جسد را بر بلندیهای دور از آبادی برای آن که طعمهٔ لاشه‌خواران شود، رسمی معرفی کرده که هیرکانایینان (مردم ساکن در خطهٔ مازندران) بدان عمل می‌کردند و میان سایر مردم ایران رواجی نداشته است. چی‌چهرو Cicero (= سیسرو) با روشنی و وضوح، مطالب دیگران را تکرار می‌کند که روش واگذاری جسم و قرار دادن جسد مردگان بر بلندیها، برای آنکه طعمهٔ لاشه‌خواران شود فقط رسمی محدود میان پیشوایان دینی ایران بوده است و تودهٔ مردم ملزم به اجرای آن نبودند.[۱۷]

دستورها و احکام جالب توجهی که در مورد رفتار با اجساد مردگان در وندیداد، و منابع فارسی میانه (= پهلوی) آمده است، هرچند در ابتدای امر و مطالعه شگفت و عجیب به نظر می‌رسد، اما برای مردم مغرب زمین رسومی آشنا و معمولی است. آن چه که محقق و آشکار است، احکام یاد شده در همه جای ایران جاری و معمول نبوده است، و منحصر به نواحیِ بیابان‌های شمال شرقی وخانواده‌های موبدان بوده است. به موجب وندیداد که مأخذ و منبع است برای استناد به این رسوم، خود به تصریح آمده است که در چخرَ Chakhra مردم مردگان خود را می‌سوزانند.[۱۸]

هم چنین از سرزمینی دیگر از شهرهای آریائیِ اهورا آفریده یاد شده است به نام هَرَدُئی‌تی[۱۹] (= هرات) که ساکنان آن جامردگان خود را نه می‌سوزانیده‌اند و نه در معرض هوای آزاد قرار می‌دادند، بلکه مردگان را دفن می‌کردند. چنانکه دریافت می‌شود، روش‌های دفن کردن، سوزانیدن و در معرض هوای آزاد در بلندیها قرار دادنِ اجساد مردگان رواج داشته است. اما این روش اخیر، ویژهٔ مغان و روحانیان بوده که به احتمال خود بدان عمل می‌کردند ومی‌خواستند آن را عمومیت بخشند.

آن طور که از شواهد دریافت می‌شود، در شرق ایران تأکید و اصرار بر آن بود که جسد را به شکلی کاملاً عادی در بلندیهای متروک، در معرض هوای آزاد قرار دهند که احکامی در مورد تشریفات و چگونگی انجام آن وجود داشته است. اما ایرانیان ساکن در باختر ایران، مردگان را با وضعی ویژه در آرامگاههایی بزرگ و متصل، به موازات هم دفن می‌کرده‌اند. اینان دلایل زیادی جهت این گونه تدفین داشتند. جسد با تشریفات و اشیایی به همراه به آرامگاه ویژه حمل می‌شد. جهت مراسم پس از مرگ و مجلس یادبود و سوگ، از عموم وابستگان و آشنایان دعوت به عمل می‌آمد. دراین گونه مجالس و نشست‌ها به طور معمول از دعوت‌شدگان با خوراک‌های گوناگون (شام یا ناهار) پذیرایی می‌شد. آن چه که مسلم است، شرایط اقلیمی و منطقه‌ای و آب و هوا نیز تأثیر به سزایی در این امر دانسته است. گروههایی دیگر ازایرانیان، مردگان خود را درون ریگ‌زار یا نمکزارها، بدون تشریفات دفن می‌کردند.

باتوجه به شواهد و اسناد مکتوب، چون وندیداد و بعضی کتابهای پهلوی یا فارسی میانه نه

باتوجه به رسوم متداول و آثار باستانی بر دو نوع واگذاری جسم مردگان به صورت دفن کردن و سوزانیدن، از دیدگاه واضعان آن احکام، کاملاً مردود بوده و عمل کنندگان بدان مرتد ومرتکب گناه بدون توبه می‌شده‌اند. چون در هر دو شیوهٔ یاد شده، جسد که آلوده و ناپاک است دراختیار حشرات وجانوران خزندهٔ ناقل بیماری قرار گرفته و هم چنین با عناصر مقدسی چون آتش وزمین (= خاک) تماس پیداکرده و موجب آلودگی و ناپاکی می‌شود.

با این که در کهن بودنِ واگذاری جسم به صورتِ در معرضِ هوا نهادن شک وگمانی نیست، با این حال جز در مواقع ضروری که فرصت دفن کردن یا آتش زدن وسوزاندنِ جسد فراهم نبود، هیچ قوم وگروهی مبادرت به این گونه واگذاریِ جسم ورفتار با جسد نمی‌کرده است. هرگاه نظر به رسمی کهن که ریشهٔ آریایی (هند و ایرانی ـ هند و اروپایی) داشته باشد، چنین رسمی غریب و بدون مستندات و شواهد باقی می‌ماند.[۲۱] در مجموعهٔ وِداها، در اَتَرْوَـ ودا که از آثار کهن هندوان است اشاره و نمونه‌ای یافت نمی‌شود. در این ودایِ کهن، مسألهٔ واگذاری جسم به صورتِ قرار دادن جسد در یک گودال، که همانندی با دفن و چگونگیِ تدفین دارد توصیه شده است. در واقع در این ودا ـ نمونه‌هایِ متفاوتِ واگذاریِ جسم، چون سوزندان، در گودال قرار دادن، رهاکردن به صورت آزاد را یاد کرده و دربارهٔ هر یک توضیحاتی نقل شده است و در پایان روش درست و صوابِ واگذاریِ جسم را مشخص کرده است.[۲۲]

مبحث یاد شده آداب و رسوم و عقاید اقوام «کافر» kafirs راتداعی می‌کند. قوم کافر از دیدگاه اجتماعی بسیار قابل ملاحظه‌اند. اینان در دره‌های غیرقابل عبور کوه هندوکش واقع در شمال کابل در افغانستان زندگی می‌کنند. واگذاری جسم میان این قوم، بدین صورت است که جسد را داخل صندوقی چوبی قرار داده و بر بلندی کوهها رها می‌کردند.[۲۳] این قوم از لحاظ این که در افغانستان از دیدگاه دینی در اقلیت و فشار بسیاری هستند، با این حال تاکنون آداب و رسوم و معتقدات خود را حفظ کرده‌اند. هرگاه بررسی دقیقی در مورد آداب و رسوم این قوم که هم‌چنان مثل ایام گذشته و روزگار کهن، آداب و رسوم و فرهنگ و معتقدات خود را حفظ کرده‌اند انجام شود، خواهیم توانست موارد بسیاری از رسوم همانند و مشابه راکه میان روحانیان و موبدان ایران قدیم برقرار بوده دریابیم.

مطابق پژوهش‌ها وکندوکاوهای ترومپ Trumpp، کافرها مطلقاً به زبان هندی سخن می‌گویند و این عمده‌ترین و قطعی‌ترین دلیل جهت شناخت آنان و منشأ نژادی و چگونگی مراسم و عقایدشان می‌تواندباشد.

در مورد چگونگی واگذاری جسم، وقرار دادن اجساد در ارتفاعاتِ دور از شهر وجایگاهِ زندگی، باید اشاره کرد که این رسمی است بسیار کهن، و پیش از رستاخیز دینیِ زرتشت در ایران ومناطقی دیگر معمول بوده است. هم چنین سوزاندن اجساد نیز رسمی متعارف بوده است، چنانکه این رسم اخیر میان هندی‌ها باقی ماند وآن یک در ایران در شمار شرایع واحکام درآمد. البته به شکلی طبیعی، سوزاندن، دفن کردن و در معرض هوا قرار دادن اجساد در آغاز وابستگی مستقیمی داشته است با شرایط اقلیمی و چگونگی منطقه و آب و هوا. به موجب وندیداد، زمانی که اقوامی از ایرانی‌ها در سرزمین‌های شمالی که بسیار سردسیر بود و ده ماه از سال یخبندان بود و زمین بسیار سرد وپوشیده از یخ و سخت بود و سرما و باد و بوران برف درگیر بود، امکان دفن اجساد امکان نداشت؛ پس در هوای آزاد قرار می‌دادند.[۲۴] در هند همان اقوام یا دفنِ اجساد می‌کردند یا با وفور چوب و چگونگی وضع اقلیمی می‌سوزاندند. چنانکه معمول بودن هرسه نوع در فرگرد نخست از وندیداد مورد اشاره است و شرح آن گذشت.

جایگاهی که ویژگی برای نهادن اجساد داشت، دخمه Dakhma نامیده می‌شد که هنوز تا همین

اواخر معمول بود. این واژه در اوستا باتوجه به ریشه و کاربرد، و نیز در سانسکریت به معنی جای سوختن می‌باشد و به محلی اطلاق می‌شد که اجساد را در آن جا می‌سوزانیدند.[۲۵]

دخمه به طور معمول یا در قله‌ها و بلندی‌های کوهها و یا در دامنه‌های آن ساخته می‌شد. بدین گونه گرگ‌ها و سگ‌ها و سایر درندگان و لاشه‌خواران باتوجه به احساس بویایی و بوی جسد، به لاشه‌ها رسیده و کار خود را به انجام می‌رسانیدند. «برج خاموشان» Silence که در خدمت پارسیان بمبئی واقع است برای قرار دادن اجساد بنا شده است. این برج یا دخمه بر فراز کوه Malabar قرار دارد. منظرهٔ عمومی این برج‌ها بسیار دلتنگ کننده و ملال‌آور است. به طور معمول کرکس‌ها (= kahrkasa) برفراز این گونه برج‌ها با سروصدایی فراوان در پروازند و یا خاموش نشسته و در انتظار طعمه می‌باشند، چنان که اشاره شد هرگاه جسد و یا اجسادی به این برج نهاده شوند، در اندک زمانی، لاشه‌خواران اعم از پرنده و چارپا، کار خود را انجام داده و از اجساد جز توده‌ای استخوان چیزی برجا نمی‌ماند. امروزه حتی در جوامع پارسیان که سنت گرایانی سخت پای‌بند هستند، این شیوه رو به امحاو متروک شدن است.

از نظر اصولی، دخمه چیزی جز غارهای طبیعی ویا فرورفتگی‌های به نسبت بزرگی در دل سنگ‌های کوه نیست که به شکل شکاف‌های بزرگ قرار دارد. در عصر ما اکتشاف ویافتن چنین غارها و اشگفت‌هایی که دارای مشخصات دخمه‌های طبیعی آن مردم کهن باشد بسیار دشوار می‌باشد، زیرا یکی ازمشخصات بارز این گونه دخمه‌ها، آن بوده است که روباز بوده و به گونه‌ای بوده باشد که درندگان و پرندگان لاشه‌خوار به آسانی بتوانند بدانها راه یافته، و نیز نور خورشید بتواند بدان جاها بتابد وباران بر آن ببارد.[۲۶]

آشکار است که باتوجه به دشوار بودنِ تهیه و دست‌یابی به چنین دخمه‌هایی طبیعی که مناسب باشد، مردم آن روزگار کهن که می‌خواستند چنین روشی را عملی کرده و به کار گیرند، اقدام به ساختن وبناءِ چنین جایگاههایی می‌کردند. یکی از شرایط اصلی این دخمه‌ها، آن بود که از سنگ ساخته شده باشد. چون خاک از عناصر مقدسی بود و هست که مردم ایران زمین از آلوده کردن و ناپاک ساختن آن به هر عنوانی که بود پرهیز می‌کردند. مزداپرستان این جایگاه‌ها را بسیار منفور و کراهت‌آور دانسته و معتقد بودند محل سکونت و تردد دیوان و شیاطین است، چون به هیچ وجه از چنین زمین‌هایِ سنگی، استفادهٔ زراعی و کشاورزی نمی‌شد. مزداپرستان و ایرانیان روزگار کهن در یک مبارزهٔ دائمی و پی‌گیر به منظور استفاده از زمین جهت امور کشت و زرع بودند و تبدیل زمین‌های بایر به مزارع و کشت‌زارهای سرسبز با بازدهی محصول، یکی از عبارات وفرایض‌شان محسوب می‌شد. به همین دلیل است که کویرها و جاهایی را که غیرقابل کشت بودند جایگاه دیوان و شیاطین می‌دانستند. در این مبارزهٔ پی‌گیر و دامنه‌دار، جنگ افزار مَزدیَسْنان، بیل و خیش بوده است و هر قطعه زمینی را که آباد می‌کردند، غلبه‌ای بود بر اهریمن وعوامل وی. به همین دلیل است که امروزه دست یافتن به آن چنان دخمه‌هایی بسیار مشکل و بلکه نامکن است.[۲۷] پس برای اجرای سنت و رسوم در مورد مسألهٔ «خورشید نگرشی» اغلب نیاز به احداث دخمه بود، چون مزداپرستان با آن عقاید راسخ درمورد آبادانی، حتی دامنه‌های نیمه سنگی کوهها را نیز با ابزارهای چون بیل و خیش به زمین‌هایِ زراعی تبدیل می‌کردند. و چنانکه اشاره شد، پرهیزگارانی که مبادرت به تبدیل سنگ‌لاخ‌ها به کشت‌زار می‌کردند، نه تنها بر سطح و مقدار درآمد خود می‌افزودند، بلکه بر اساس عقاید دینی خود، از سطح قرارگاهها و جایگاههای دیوان و شیاطین نیز می‌کاستند.

اصولاً دخمه‌ها منحصر به این نبود که مأمن و جایگاه دیوان و شیاطین باشد، بلکه جانوران وحشی و موذی نیز در آن جاها کنام می‌گزیدند و پرندگان لاشه‌خوار بر فراز آن لانه می‌ساختند. چنین

دخمه‌هایی چنان که ایرانیان به خوبی آگاهی داشتند محل تولید و پرورش انواع پلیدی‌هایی بود که موجب شیوع بیماری‌های مُسری را فراهم می‌کرد. به همین جهت است که از شروط اصلی بنای دخمه، آن بود که اشعهٔ خورشید به طور مستقیم بر سطح آن بتابد و ریزش مستقیم باران بر آن امکان‌پذیر باشد. از این جاست که درمی‌یابیم آنان به تأثیر نور خورشید در از بین بردن میکروب‌ها آگاهی خوبی داشتند،[۲۸] چون اجسادی که بدین ترتیب دخمه‌گذاری می‌شدند و به روی سنگ یا ساروج قرار می‌گرفتند، به زودی به وسیلهٔ لاشه‌خواران و آفتاب و باران نابود شده و تنها استخوان باقی می‌ماند.[۲۹]

برابر با این احکام، تا هنگامی که در همهٔ امعاء و احشاء و زواید بدن ناپدید و نیست نشود و جز اسکلت چیزی باقی نماند، لازم است هم چنان جسد بر جای باقی باشد.[۳۰] پرندگان و جانوران لاشه‌خوار قسمت‌های تازه و قابل اکل جسد را از استخوان‌ها جدا کرده و با سرعت می‌خورند. اما جهت آن که جسد از جا کنده نشود و به اطراف، تکه‌های آن پخش نشود، جسد را به روی سطح بلندی یا برجی که اشاره شد و روی آن با سنگ یا ساروج پوشانده می‌شد، با زنجیر (یا ریسمان) بسته می‌شد تا بدین ترتیب از پراکندگی و انتقالِ احتمالیِ کثافات به اطراف جلوگیری شود.[۳۱]

همهٔ این موارد، و آن چه که می‌آید، در ایران و روزگار کهن این سرزمین، برابر با شواهدی که از سدهٔ چهارم پیش از میلاد در دست است و بدان‌ها اندکی اشاره شد، ویژهٔ گروهی اندک و معدود از روحانیان مادی بود که پس از کسب قدرت در زمان ساسانیان در صدد برآمدند آن را همگانی کنند، اما در این امر موفق نشدند و پس از سقوط ساسانیان، آن هم سده‌هایی چند پس از آن، تا اندازه‌ای به سان یک سنتِ مقدس به اجرا درآمد که در همین اواخر به کلی منسوخ گشت.

باری، پس از زمان معینی که می‌گذشت، استخوان‌ها یا اسکلت را از دخمه بیرون برده و درجایی که از دست رسیِ جیوانات محفوظ بود و باران و آفتاب بدان نمی‌بارید ونمی‌تابید (= اَستودان) قرار می‌دادند.[۳۲] در وندیداد که آن همه مسایل واحکام دربارهٔ واگذاری جسد نقل است، شرحی در مورد چگونگی دخمهٔ استخوان مردگان یا «اَستودان» نیامده است. پارسیان جدید هر سال دوبار مبادرت به نظافت دخمه یا برج خاموشان و جمع‌آوری استخوان مردگان و حمل آن به اَستودان یا استخوان دان می‌کنند که به طور معمول چاهی است در میان برج.[۳۳] ممکن است که در زمان‌های دور، جاها یا مخازنی به منظور نگهداری استخوان مردگان درست می‌کردند، و چه بسا که این استودان‌ها به طور کلی از دخمه‌ها جدا بوده و در جایگاهی دور از دخمه‌ها ساخته می‌شده است و در آن جاها بنا بر شئون مردگان و مقام یا استطاعتِ بازماندگان، استخوان‌ها را در پوشش‌هایی گران‌بها بر برج‌های کوچکی می‌نهادند.

بدبینی شدید نسبت به جسد، شاید سرچشمهٔ اندیشه‌های عارفانه‌ای باشد که بعدها به تبع نوعی دیگر از جهان‌بینی به وجود آمده است. جسم آدمی شریف است به جان و روان او. کاملاً مفهوم «تن آدمی شریف، است به جان آدمیت» شاید از این نوع بینش به وجود آمده باشد. روح و روان جنبه‌ای ایزدی و الهی دارد، اما ماده و جسم منشأ اهریمنی داراست. هنگامی که برای انتقالِ زندگیِ مادی و جسمانی ـ از جهان مثالی به جهان جسمانی، روح الزاماً با جسم پیوند می‌یابد، جسم نیز بنا بر این پیوستگی شرافت و اصالتی می‌یابد. همهٔ دوران زندگیِ جسمانی و مادی یک مبارزهٔ بی‌امان و توقف ناپافتنی است. در این دوران، وظیفهٔ روح و روان است تا برای پالودگی خود از ماده و جسم پیکار کند. یک پیکار در راه تعالی بخشیدنِ به خود که تدریجاً و پیوسته رو به شکوه و بزرگیِ معنوی و آشویی و آشایی (پاکی و پارسایی) سیر کند. روح و روان آدمی در قفس تن محبوس می‌شود. کلید این محبس و زندان را به دست خود وی می‌دهند. روح و فْرَوَشی Fravashi (در مقالهٔ بعدی در زمینهٔ ساخت وجود آدمی و عناصر متشکله مباحثی هست) که بخشش ایزدی است با نیکی کردن، پویایی در راه پارسایی،

لحاظ خویشاوندی متفاوت است نقل شده است. باری، پس از مرگ، روح از بند جسم خاکی و قالب مادی رها شده و به جهان فرازین پرواز می‌کند.

یادداشتها

۱ـ Astacha.baodh ghaecha. Vi- urvishti. جدایی روح از استخوان یا اسکلت یا جسم. وندیداد ۸۲ـ ۸/۸۱ و ۱۹/۸.
در اوستا برای تن، واژهٔ «تَنو» Tanu آمده است. اما در برابر تن و بدن، چون مورد مذکور واژهٔ «اَستی» Asti کاربُرد دارد به معنی ماده، استخوان (= اَسته، هسته) و اَستومَنْد Astumant به معنی مادی، استخوانی و هسته‌مند از همین واژه است. صورت دیگر «اَستی» در اوستا «اَزدِبیش» Azdebish (= اسکلت) می‌باشد که در اوستا «اوشتانَه» Ushtana نیز معنی یی نزدیک به همین مفهوم را دارد:
گلدنر، روزنامهٔ کوهن، جلد ۲۵ صفحهٔ ۳۰۹ یادداشت یک. Geldner, K.Z. XXV,P. 309, Note 1.
در چند مورد از وندیداد، که در بالا اشاره شد، وعبارت اوستایی آن نقل شد، «جدایی روح از تن» تصریح شده است. در اوستا، یسنا ۵۵/۱ از عناصر متشکّله وجود آدمی یاد شده است، که به ترتیب چنین است:
الف ـ تَنو Tanu = تن که در فارسی باقی است. در پهلوی «تَن».
ب ـ اَزدی Azdi = استخوان. که «اَستی» نیز در اوستا آمده است و به صورت «هسته» در فارسی باقی است. در پهلوی = Ast استخوان.
پ ـ اوشْتانَه Ushtana = جان یا تن. در این زمینه، در مقالهٔ بعدی که با تفصیل از نام‌های بدن واعضای آدمی برابر با اوستا مبحثی هست یاد شده است. در پهلوی «اوشْتان» Ushtan = روح، روان.
ت ـ کِهرْپ Kehrp = کالبد، پیکر. که به صورت تحریف در فارسی باقی است و به صورت «کَرْپْ-کالپَتْ» Karp- kalpat در پهلوی ملاحظه می‌شود.
ث ـ تویشی Tevishi = توش، توان، نیرو. Tukhsha.
ج ـ بَئوذَ Baodha = بوی. در پهلوی «بوده» Budh.
چ ـ اورْوَن Urvan = روان. در پهلوی Ruwan.
ح ـ فْرَوَشی Fravashi = در پهلوی فْرَوَهْرْ Fravart, Fravahr.
۲ـ «اورْوَن» Urvan شامل قدرت اخلاقی و عقلانی آدمی است (= روان). «اورْوَن» و «بَئوذَنگَه» Baodhangh و «فْرَوَشی» روح محافظ آدمی در طول زندگی به شمار می‌رود.
برای آگاهی‌های گسترده دربارهٔ روح و روان و سرنوشت پس از مرگ جهان پسین، به یشت ۲۱ و ۲۲ نگاه کنید. نگارنده ترجمهٔ این دو یشت را که موسوم است به «هادخت نَسْک» Hadokht- Nask در ترجمهٔ وندیداد نقل کرده است. گِلدْنِر در اوستای خود که بیست و یک یشت بیشتر نقل کرده، هادُخت نَسک را نیاورده است. اما «وِسْتِرگارد» در متن مصحّح اوستای خود، سه فرگرد هادخت نَسک را در شمار یشت‌های ۲۱ و ۲۲ نقل کرده است:
Westergaard: Zend Avesta. vol.I, Texts Yasht. Fragment. XXL-XXII.
در کتاب‌های هشتم و نهم «دینکرد» که شرح بیست و یک نَسکِ اوستای ساسانی به تفصیل نقل شده است. هادُخت نَسک، بیستمین نَسکِ اوستای ساسانی معرفی شده است.
«هوگ»، متن اوستایی این نَسک را از روی نسخه‌هایی قدیمی تصحیح و ترجمه کرده و همراه با آوانویسِ ترجمهٔ پهلویِ آن در پایان «اَرْداویراف نامه» به چاپ رسانیده است:
Hoshang and Haug: The Books of Arda viraf, with Gosht- Fryano, and Hadokht- Nask texts and Translations. London. Bombay 1872.
نیز در این زمینه نگاه کنید به «رساله‌هایی دربارهٔ پارسیان» اثر هوگ ـ وِست. صفحهٔ ۲۱۹
HAUG and WEST. Essays, P. 219
استاد «پورداود» شرحی دربارهٔ «هادُخت نَسک» و ترجمهٔ فرگرد دوم را در جلد دوم یشت‌ها، صفحات ۱۷۳ـ ۱۵۷ نقل کرده است.
۳ـ چنین اندیشهٔ ناصوابی هیچ‌گاه نباید پدید آید که قصد توهین و یا انکاری در بین بوده و هست. اما قابل توضیح است که چون زرتشت رستاخیز دینی خود را شروع کرد، پس از مدتها، برخی از نواحی و سرزمین‌ها، مردمش دین تازه واصلاحات زرتشت را نپذیرفته و به دین قدیم باقی ماندند و پرستندگان خدایان و ارباب انواع (= دیوان، دَئِوَ daeva خدا) بودند و مزدای زرتشتی را چون یک خدای واحد نپذیرفتند. به همین جهت مَزدَیَسْنان، یعنی مزداپرستان مقابل دیویَسْنان، یعنی پرستندگان خدایان عصر قدیم

آریایی قرار گرفتند. سرزمین‌های شمالی ایران، نواحی زیر دریای خزر به دین قدیم باقی ماندند. نیز اقوام دیگر آریائی که در شمال شرق ایران زندگی شبانی و شکار ورزی و آذوقه گردآوری را رها نکرده و به شیوهٔ اقتصاد کشاورزی نگرویده بودند نیز دین زرتشتی را قبول نکردند. یک رشته جنگ‌هایی که متأثر از تضادهای دینی و روش اقتصادی حاصل از اصلاحات زرتشت بود میان این دو گروه در گرفت و مزداپرستان، چنان نواحی سرزمین‌هایی را، جایگاه دیوان و دیویسنان و خاستگاه دشمنان خود معرفی کردند.

۴ـ «... روز بعد از مرگ آدمی... هم چون که روان کالبد را ترک کند، از سوی شمال، آن دیو ناپاک جسد را مورد حمله قرار دهد، دیوی به شکل مگسی با بوی گند را...» وندیداد ۷/۲

۵ـ «هرگاه‌کسی مرده را به تنهایی حمل کند، ناپاکی و پلیدی از منافذ یاد شدهٔ مرده به او نیز سرایت می‌کند و برای همیشه ناپاک و نجس خواهد ماند». وندیداد ۳/۱۴.

هم چنین مورد همانندی در وندیداد. ۹/۴ آمده است که تحت شرایطی «دروج ـ نسوش» از منافذ بدن وارد تن آدمی می‌شود.

نیز نگاه کنید به کتاب یاد شدهٔ «هوگ ـ وست» ص ۸۲. Haug- West: Essays, P. 82

۶ـ واژهٔ «سگدید» اسم مرکب است. Sagdid جزء نخست سگ امروزه نیز مصطلح است و یک نام اصیل ایرانی است. جزء دوم «دید» که مصدر آن «دیدن» و از ریشهٔ اوستایی di (= دیدن) درآمده است.

برای آگاهی‌های دقیق دربارهٔ رسوم و سنن وابسته، می‌توان به وندیداد ۳/۴۸ و «شایست ناشایست» بخش دوم بندهای ۳ـ۱ نگاه کرد:

E.W.West: Pahlavi Texts. Part I,PP. 245- 246

نیز وندیداد ۷/۴ و ۵/۱۰۰ در کتاب یاد شده از «وست» از صفحهٔ ۲۳۸ تا پایان کتاب، ترجمهٔ کتاب پهلوی «شایست ناشایست» آمده است. نیز نگاه کنید به اثر عظیم «شپیگل»:

F.Spiegel: Eranische Alterthumskunde. vol II. P XXXII

و «تمدن ایرانیان خاوری» جلد سوم ـ ص ۷۰۱

F.Geiger: Ostiranische kultur im Altertkum, miteiner uebersichts- karte von ostrian. vol III, P. 701

هم چنین کتاب «پارسیان» اثر «دوسابهای فرامجی» صفحهٔ ۹۳.

Dossabhoy. Framjee: The parsees, P. 93

7- Spanem. Zairitem. Chathru. chashmem. Spaetem. Zairi- Gaoshem.

سپانِم. زَئیری تِم. چَثرو. چَشمِم. سْپَه ئِتِم. زَئیری ـ گَئوشِم. وندیداد ۸/۱۶

سگِ زرد چهار چشم ـ یا سگ سفید زرد گوش.

۸ـ به شکلی اصولی و قابل دفاع، آگاه نیستیم که چگونه مردم آن روزگار دیرین در ایران، از این عقیدهٔ رایج در خاور زمین به دور مانده بودند. یعنی از نیرو و توان و درک سگ‌های پل چینوَت Chinuat آگاه نبودند. یا از آن چه که به روشنی در بند نهم از فرگرد سیزدهم وندیداد مندرج است درک درستی نداشتند. در آیهٔ مورد اشاره نقل است که: روان urvan کسی که مرده، همانند یک موجود زنده (در آغاز روز چهارم مرگ) در حالی که اکردارهای خویش (چه خوب و چه بد) و دو سگ روحانی و مقدس (یعنی اعتماد روحانی و اعتماد بر خویشتن) پشو ـ پانَه pashu- pana که نگهبان پل «چینوت»، هستند بدرقه می‌شود. آن گاه روان به آغاز پل می‌رسد. دو سگ یاد شده که جنبه‌ای از کنایه و تمثیل دارند، موظف هستند که روان به هنگام عبور از «پل چینوت» از هرگونه عکس‌العمل دیوان و شیاطین شریر که در کمین شکار روان‌ها هنگام عبور از پل هستند محفوظ و در امان باشند که مبادا روانان نیکوکار و پرهیزگار توسط آن عاملان اهریمن به زیر کشیده شده و در دوزخ سقوط کنند.

این مراسم و سنت‌ها، و هم چنین مراسم سگدید و وجود سگ‌های «پشو ـ پانه» که نگهبان پل چینوت هستند، بسیار کهن بوده و به عقاید آریاهای نخستین برمی‌گردد. در «ریگ ودا» Rig- veda که از کتب مقدسه و بسیار کهن هندوان است نیز از سگ‌های زرد رنگ و چهارچشم یاد شده است. باتوجه به متن‌های ودایی با مطالب مندرج در وندیداد و منابع پهلوی و فارسی پس از آن، و تطبیق و مقایسه با روایات همانندی در یونان باستان، خواه ناخواه متوجه می‌شویم که این‌گونه عقاید و رسوم، از سرچشمه و آبشخور واحدی نشأت گرفته‌اند.

آن چه که از رسوم کهن سگدید می‌توان دریافت، آن که ثابت می‌کند آن مردمان کهن، اعتقاد به وجود نیرویی شگرف که زایل کنندهٔ بیماریها و آلودگی است در سگ بوده‌اند. هم چنین از حس بویایی و شامّهٔ تیز سگ در تشخیص قطعی مرگ آگاه بوده‌اند: رساله‌هایی دربارهٔ پارسیان. ص ۲۴۰، یادداشت:

Haug and West: Essays... P. 240 Note 1.

۹ـ نگاه کنید به «فرهنگ نام‌های اوستا» جلد سوم، ص ۱۵۳۴. و برای همهٔ شواهد مطالب تطبیقی در مورد سگ‌های نگاهبان، به همین مأخذ، صفحات بعدی آن نگاه کنید.

۱۰ـ سَرَما Sarama

۱۱ـ ریگ ودا ۱۲، ۱۰، ۱۴/ X. نیز نگاه کنید به «تحقیقاتی دربارهٔ علم و زبان» از ماکس مولر، جلد دوم، صفحه ۴۳۵.

Max Muller: lectures on the science of language. vol II,P. 435

همچنین، به ویژه نگاه کنید به کتاب «ریگ ودا» صفحات ۶۰ـ ۵۹ یادداشت ۳۳۷. ترجمهٔ kaegi:

Kaegi: Der Rig Veda, PP. 59-60 Note 337

۱۲ـ هادِس Hades در اساطیر یونانی برادر زئوس خدای خدایان است. هنگامی که زئوس بنابر حوادثی حکومتِ جهان را میان خود، خواهران و برادرانش تقسیم کرد، خود خدای آسمان‌ها شد و حکومت دنیای زیرزمینی، یعنی اقامتگاه ارواح Enfers بهرهٔ هادس شد. این نام به معنی نادیدنی و نامرئی است. نام وی «تابو» بود و کسی یارای آن را نداشت که خداوند جهان ارواح و مرگ را به نام یاد کند و خداوند دوزخ Tartare «تارتار» در اساطیر یونانی، یعنی هادس دارای سرگذشتی جالب توجه می‌باشد.

۱۳ـ Cereber یا سربرُس نام سگ هادس و نگهبان و هادی ارواح است که حفاظت دنیای مردگان را به عهده دارد. ورود مردم زنده به این جهان ترسناک ممنوع است و خروج از آن غیرممکن. اما به موجب اساطیر یونانی، پهلوانی بی‌بدیل با این سگ نبرد کرده و پس از ورود، از آن بیرون می‌رود. این سگ دارای سه سرودُمی است که چون ماری مهیب است (برای آگاهی‌های مشابه و تطبیقی، نگاه کنید به «تاریخ تحلیلی ادیان» جلد سوم. اثر نگارنده).

۱۴ـ برای همهٔ آگاهی‌های مربوط به ریشه‌های مشترکِ مراسم و عقاید میان هندو ایرانی‌ها، نگاه کنید به مقالات نگارنده در «ماهنامهٔ فَرَوَهَر» سال ۱۳۶۴ شماره‌های ۱۲ـ۷ با عنوان «ایران و هند».

۱۵ـ وندیداد ۲۲ـ ۸/۱۵

۱۶ـ وندیداد ۱۲/۹. این دو سگ در وَندیداد، به طوری که گذشت پِشوُـ پانَه peshu- pana نامیده شده‌اند، یعنی نگهبان پلِ چینوَت chinvat که معبر و پلِ واسط میان دو جهان است. این نام یادآور اصطلاح و نامی است که در «ریگ ودا» برای مورد همانند آمده است: chvanau- pathirakshim باید اشاره کرد که chathur- aksha یا chathru- chashma دارای مفهومی یکسان است. نگاه کنید به:

Kuhn, in *Haupt's Zeitchrift fur deutsches Alterthum*, vol VI, P. 125 Weber's. *Indische studien*, vol II, P. 296; vide Justi, Hdb. S.V.

17- Spiegel: Eranische Alterthumskunde. vol II, PP. 703. 709

نیز برای آگاهی‌های گسترده نگاه کنید به «تاریخ مطالعات دین‌های ایرانی» و «ترجمهٔ وندیداد» از نگارنده.

۱۸ـ وندیداد ۱/۱۷: «من که اهورامزدا هستم، سیزدهمین سرزمینی که آفریدم چَخرَ chakhra شهر دلیران است که مقدس می‌باشد. اما اهریمن پر مرگ در آن‌جا گناه بدون توبهٔ سوزاندن مردگان را پدید آورده».

در فرگرد نخست از بیست و دو فرگرد اوستا، از شانزده کشور اهورا آفریده یاد شده است که سرزمین‌ها و شهرهای مورد سکونت آریایی‌ها بوده است و از شمال شرق ایران باستان تاری ادامه پیدا می‌کرده است.

۱۹ـ وندیداد ۱/۱۳: «من که اهورا مزدا هستم، دهمین سرزمینی را که آفریدم هَرَئی تی (= هرات) زیباست، که اهریمن پر مرگ بر ضد آن، گناه بدون توبهٔ دفن مردگان را پدید آورده».

۲۰ـ در دو مورد یاد شده، به موجب وندیداد، فرگرد نخست، دو اصطلاح «نَسوش پَچیَه» Nasush- pachya به معنی سوزانیدن جسد، و «نَسوش پَیَه» Nasush- paya به معنی دفن مرده آمده است.

۲۱ـ برای آگاهی از چنین رسمی، به دورهٔ دوم مجموعهٔ «تاریخ تحلیلی ادیان» با عنوان «دیانت و فرهنگ اقوام ابتدائی» جلدهای چهارم تا ششم، از نگارنده نگاه کنید.

۲۲ـ وِداها vedas چهار کتاب کهن و باستانی هندوان است. کهن‌ترین و مقدس‌ترین این چهار کتاب، ریگ وِدا Rig- veda محسوب می‌شود. اَثَرْوَـ وِدا Atharva- veda در بردارندهٔ احکام و شرایع است که بخشی دیگر از وِداها به شمار می‌رود. برای مطالب یاد شده به بخش هجدهم بندهای ۲ و ۳۴ نگاه کنید.

دو مأخذ یاد شده اشاره به ترکیب *Nikhata- paropta* می‌شود (از ریشهٔ (vpa- para و dagdha, uddhita نگاه کنید به *Zimmer*, Ail.P. 402 که دربارهٔ هندوان و رسوم آنان است. واژه و اصطلاح همانند در اوستا Uzdhana می‌باشد که مفهوم آن چوب بستی است که جسد را به روی آن قرار می‌دادند.

23- Masson: Narrative, vol. I,P, 224

میان مردم یاد شده، سیاپوش‌ها siaposh اجساد را در جعبه‌هایی ساخته شده از چوب صنوبر قرار داده و بدون آن که در آن را ببندند برفراز ارتفاعات قرار می‌دهند.

Elphinstone: Kabul, vol. II,PP. 336- 337.

Spiegel.F: Eranische Alterthumskund. vol. I,P. 398.

۲۴ـ وندیداد ۱۵ـ ۵/۱۰

۲۵ـ دخمَه از ریشهٔ dah, day سانسکریت درآمده است که در اوستا دَغ، دخ dagh, dakh می‌باشد به معنی سوزانیدن. البته بعضی نظر به ریشهٔ dak در سانسکریت دارند که به همین معنی است. این واژه در برابر damç ژرمنی است که به معنی گاز گرفتن است. شاید این نیز اشاره به در معرض هوای آزاد قرار دادن اجساد باشد که طعمهٔ لاشه‌خواران شوند و بدن و جسم به وسیله گاز گرفتن و دریدن جانوران لاشه‌خوار از استخوان پاک می‌شود.

۲۶ـ اصطلاح Hvare- daresim- tar به معنی «خورشید نگرشنی» یا جسد را تحت نظارهٔ خورشید قرار دادن است که همان مفهوم دخمه کردن یاواگذاری جسم است.

۲۷ـ سراسر فرگرد سوم وَندیداد راجع است به چنین مسایلی و احکام و شرایع وابسته به آن. بهترین زمین‌ها جاهایی است که در آن جاها بیشترین کشت و زرع انجام پذیرد. بدترین زمین‌ها جاهایی است که کوششی برای آبادانی آن‌جاها و تبدیلشان به کشت‌زار و باغ و بوستان نشود. وظیفهٔ مزداپرستان آن است که دخمه‌هایی رادر زمین‌های قابل کشت ساخته‌اند ویران سازند. بدترین زمین‌ها جاهایی هستند که لاشهٔ انسان و سگ در آن مدفون باشد که این گودال‌هایی اهریمنی است و جایگاه دیوان...

در فرگرد ۷/۵۱ نقل است که اگر کسی از مزداپرستان گوری را که مرده‌ای در آن نهاده‌اند ویران کند آن چنان ثواب و کرفه‌ای کرده است که همهٔ گناهان وی که ناشی از اندیشه و گفتار و کردار است بخشوده می‌شود. در بندهای بعد، یعنی از بند ۵۱ به بعد در مورد همین مسأله است.

۲۸ـ سن‌جانا D.P. Sanjana دستور بزرگ پارسی و مترجم کتاب خـوب گیگر (= تمدن ایرانیان خاوری) با گونه‌ای شگفتی می‌پرسد که ما نمی‌دانیم ستایش دکتر گیگر، از رسم «خورشید نگرشنی» این همه از چیست، وبرای چه در مبحث دخمه و دخمه گذاری و مباحث وابسته چرا به تفصیل قایل شده است. در «وَندیداد» نه سایر بخش‌های اوستا، بارها به «دَخمَه»، یا جایی که باید مردگان را نهاد اشاره شده است:

«بدترین جای زمین، آن جاست که دخمه بسیار ساخته شده باشد برای نهادن اجساد». ۳/۹

«آن کس موجب شادمانی زمین می‌شود که دخمه‌های ساخته شده را بیشتر ویران سازد». ۳/۱۳

از دقت در دو مورد یاد شده، که همانندهایی نیز دارد، آشکار می‌شود که این یادکردها به ویژه اشاره به گور یا نوعی گودال است که جسد را در آن قرار می‌دادند و به روشنی گور یا قبر منظور است، چون دستور است که مردگان را در ارتفاعات و قله‌های کوه قرار دهند که طعمهٔ لاشه‌خواران شوند و این خراب کردنی و ویران ساختنی نیست. چون در روی زمین و زیر خاک نمی‌باشد تا مانع کشاورزی شود.

درجایی دیگر از «کَتَه» kata (= کَدَه) یاد شده. درفصل زمستان که هوا سرد است و یخ‌بندان، مزداپرستان لازم است در خانه یا ده، دور از محل زندگی، برای نگهداری اجساد مردگان، کَتَه بنا کنند ـ و آن جایگاهی مسقّف با اندازه‌هایی معین در طول و عرض و بلندی است که باید به طور موقت مردگان را در آن جا به امانت نهاد. چون زمستان سپری شده و بهار فرا رسد و زمین از زیر برف و یخ پیدا و خشک گردد و پرندگان به پرواز درآیند و گیاه و درخت بروید، آن‌گاه مزداپرستان باید تحت شرایط و احکامی مرده را بردخمه یا بلندی و ارتفاع کوه و دو سنگ قرار دهند تا لاشه‌خواران وآفتاب و باران کار خود را انجام دهند. ۱۸ـ۵/۱۰

اصولاً در اوستا (= وَندیداد) منظور از دخمه، گور یا قبر است. در بند پنجاه و یکم از فرگرد پنجم، از زِهدان زن (= گَرِوَ gareva) به کنایه و تمثیل دخمه یاد شده است.

در جایی دیگر از دخمه و «کَتَه» یکسان یاد شده است. یا این که دخمه را با روشنی با گور یکی دانسته است. پرسیده می‌شود که هرگاه مرده‌ای را در دخمه نهند (= گور، دفن کنند) آن زمین که ناپاک و آلوده شده، پس از گذشت چه مدت زمان پاک و قابل کشت می‌شود؟. پاسخ آن است که آن زمین پاک نمی‌شود، مگر آن که دخمه‌ها را ویران کنند و مدت زمانی که در شرایط متفاوت کم وبیش است بر آن بگذرد. فرگرد ۵۱ـ ۷/۴۸.

به طور مشخص از دخمه که به طور قطع در بلندی باشد و جسد در معرض هوای آزاد قرار گیرد یاد نشده است. اما آن چه که مسلّم است از دخمه به عنوان گور و قبر یاد شده است. نیز فرگرد ۸/۲.

اما اشاره می‌شود که جسد را باید در بلندی کوه، جایی که سنگ باشد نهاد که دور از مسکن مردم باشد. تا گوشت وخون و چربی و مایعاتی که موجب بروز عفونت و بیماری می‌شود، توسط لاشه‌خواران و آفتاب و باران از بین رفته، آن‌گاه استخوان‌های باقی مانده رابه اَستودانه Astodana (آستودان، استخوان دان. asti- asta = استخوان؛ و دان dana که پسوند است بر جا و مکان) حمل کرد.

بجاست که مطلبی را در این زمینه از «پروفسور مونیه» که درکتاب «هند جدید و هندیان» آورده است نقل کنیم. «چنان که شایسته و لازم است، هنگامی که من به توضیح و دفاع ازروش واگذاری اجساد در «برج خاموشان» که توسط پارسیان اجرا می‌شد پرداختم، به اهمیت و فواید آن پی نبرده بودم. اروپائیان هنگامی به اثرات نیکو و شایان توجه آن پی می‌برند که موقعیت وضرورت وفواید آن را بررسی کنند. هرگاه موقعیت زندگی ما باایرانیان آن زمان موافق بوده، ما نیز چون آنان نسبت به عناصری چون آب و خاک، احترام لازم را رعایت کرده و چنین رسمی را اجرا می‌کردیم. آنان خواهان آن بودند تا با این روش در حداقل زمان مورد نیاز اجساد را گونه‌ای منهدم کنند تا موجبات انتشار و بروز بیماری‌ها و آلودگی نشوند و حداقل زمین به گورستان اختصاص داده شود:

Monier, Williams: Modern India and the Indians. PP, 88.89.

۲۹ـ چون زمستان سپری شده و برف و یخ آب شود و زمین خشک گردد و شرایط برای حمل جسد از «کَتَه» فراهم شود، دو مرد نیرومند باید مرده را از کَتَه بیرون آورده و برهنه به روی بلندی و برجی که سطح آن از سنگ و ساروج پوشانده شده است قرار دهند. فرگرد ۸/۱۰

۳۰ـ در بند ۴۹ از فرگرد هفتم این امر مؤکداً مورد اشاره است.

۳۱ـ این مورد، در فرگرد ۹/۴۶ اشاره شده است. در این بنداشاره شده که مزداپرستان، مرده را بدان جا برده و دو پایش را ببندند به گیره‌هایی تعبیه شده در زمین، نیز موهایش را به زمین یا سطح آن برج و بلندی ببندند. چون هرگاه نکنند، جانوران و پرندگان لاشه‌خوار، استخوان رابه آب یاگیاه می‌پراکنند و آب وگیاه آلوده می‌شود.

در فرگرد ۵/۳،۴ آمده است که آن قسمت‌هایی از مرده که به وسیلهٔ سگ یا پرنده راگرگ یا باد یا مگس جا به جا شود، نجسی و ناپاکی آن آدمی را آلوده می‌کنند. چون هرگاه چنین باشد به سرعت سراسر هستی مادی ناپاک و نجس خواهد شد.

در این موارد اشاره به این است که دراثر جا به جا شدن جسد و تکه‌هایی از آن ـ آب وگیاه است که آلوده و ناپاک می‌شود و این ناپاکی به انسان سرایت نمی‌کند.

۳۲ـ چنین آداب و احکامی در فرگرد هشتم آمده است. نیز فرگرد ۴۶، ۶/۴۴ و بندهای ۵۰ـ۴۹. در این دو بند اخیر پرسیده می‌شود که کالبد یا اسکلت مرده را پس از پاک شدن از گوشت وکثافات کجا قرار دهیم؟ پاسخ آن که در آستودان، یا استخوان دان که از دسترس جانوران و باران و آفتاب محفوظ ماند. در بند ۵۱ آمده که اگر مزداپرستان نتوانند برج دستور داده شده را بناکنند چه نمایندو احکامی دراین زمینه آمده است.

33- Spiegel. F: Commentar über das Avesta. vol. II,P.LVI.

34- Justin, 41,3

Spiegel.F: Eranische Alterthumskunde. vol. III,P. 704.

۳۵ـ جهت آگاهی دربارهٔ مراسم دخمه گذاری، در همین اواخر در ایران، به مقالهٔ نگارنده در «مجلهٔ چیستا» سال سوم، شمارهٔ ۱۰ و سال چهارم شمارهٔ یک نگاه کنید.

۳۶ـ کَتّه kata واژه‌ای است که از آن روزگار کهن تاکنون برجای مانده است. هنوز در خانه‌های قدیمی ساز، ومردم کهن سال این واژه و کاربُرد آن آشناست. در خانه‌های قدیم، دور از جایگاه مورد سکنا، جایگاهی می‌ساختند که به اندازهٔ یک پادر زمین، محیطی را می‌کندند و دو برابر آن عمق را بالا آورده و چون اتاقکی مسقف می‌کردند با یک ورودی کوچک. تا این اواخر در این کَتّه‌ها برای نگاهداری ذغال و سوخت و یا بعضی اقلام غذایی استفاده می‌شد، چون کاربُرد اولیه فراموش و متروک شده بود. واژهٔ کَتّه که در وندیداد (۱۰، ۸/۴) نیز (۱۳، ۵/۱۰) شرح بنای آن آمده است، امروزه هم خودواژه شناخته است و هم به صورت پسوند جا و مکان در پس اسم‌هایی باقی است؛ چون: بت کده، دانش کده و...

۳۷ـ فرگرد ۱۰ـ ۸/۴ فرگرد ۱۳ـ ۵/۱۰. احکام یاد شده در بالا، در هر دو فرگرد تکرار شده است. تفاوتی که در این دو فرگرد به نظر می‌رسد این است که در فرگرد هشتم تنها شرطِ تغییر آب و هوا در انتقال جسد ازکَتّه به دخمه قید شده، در حالی که در فرگرد پنجم، شرط سپری شدن زمستان و تغییر فصل در میان است. در فرگردهای دیگر در این زمینه، تکرار بسیار است، اما در همه زمینهٔ مسأله یکی است.

۳۸ـ در متن وندیداد نَسو ـ کَشَه Nasu- kasha = مرده کَش، و امروزه «نِساسالار» نامیده می‌شوند.

۳۹ـ فرگرد ۲۱ـ ۳/۱۴ـ نیز فرگرد ۸/۱۰ نیز نگاه کنید به مجلهٔ انجمن شرقی آلمان، جلد ۳۴ صفحات ۴۲۰ـ ۴۱۹.

ZDMG. vol XXXIV, PP. 419- 420.

Spiegel.F: Avesta die Heiligen Schiften der parsen. vol. II,P. XXXIV.

Dossabhoy. Framjee: The parsees, P. 92.

شناسائی چند نام در اسناد

در شمارهٔ ۲ سال ۱ گنجینهٔ اسناد [سازمان اسناد ملی ایران] صفحهٔ ۷۵ سوادنامهٔ وزارت عدلیه دربارهٔ متهمین به قتل علی محمدخان تربیت و سید عبدالرزاق چاپ شده است. گمان دارم مقصود از آقامیرزا احمد خان در آن مرحوم احمد اشتری و از رئیس پارکهٔ هدایت علی اکبر، مرحوم علی اکبر داور است.

سوادنامهٔ همراهان سردار ملی به مجلس که در صفحهٔ ۸۵ چاپ شده و خط تمجید السلطان است مراد سید احمد حسینی پدر گرامی آقای خسرو بهرون است. آن مرحوم سید احمد تفرشی نویسندهٔ روزنامهٔ خاطرات مشروطیت است که چاپ کرده‌ام، و زمان چاپ آن لقبش و هویتش را نمی‌شناختم. بعدها در مجلهٔ راهنمای کتاب متذکر این مطلب شدم.
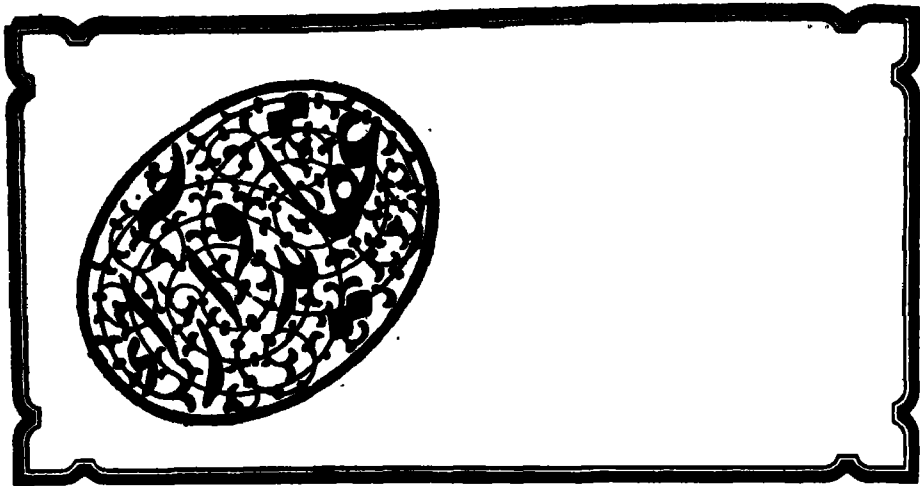
دکتر ابراهیم تیموری

نگاهبانی اسناد و تاریخ‌نویسی میان ایرانیان

روضةالصفای ناصری تألیف رضا قلی خان هدایت معروف به لله‌باشی (پیشکار عباس میرزا ملک آراء برادر ناتنی ناصرالدین شاه و سپس پیشکار مظفرالدین میرزا) که در سال ۱۲۷۴ هـ.ق در تهران بچاپ رسیده از جمله کتب مهم تاریخ دورهٔ قاجاریه است که به دستور مقامات دولتی و یا زیر نظر و با تصویب آنها تنظیم و چاپ و به نوشتهٔ کنت دوگوبینو نمایندهٔ فرانسه در تهران به دستور و با پول ناصرالدین شاه تهیه شده[1] و به گفتهٔ مخبرالسلطنهٔ هدایت، میرزا آقاخان نوری صدراعظم وقت آن را کم و زیاد کرده است.[2] پس به همین ملاحظات می‌توان، آن را نوعی از اسناد و مدارک دولتی تلقی کرد.

اسناد و مدارک دولتی مانند گزارشهای سیاسی و بازرگانی مأموران رسمی اعم از خودی و بیگانه، بیانیه‌ها، نطق‌ها و دستورهای رسمی مقامات مختلف، عهدنامه‌ها، موافقت‌نامه‌ها، یادداشت‌ها و خاطرات و امثال آن می‌تواند از منابع مهم برای تهیهٔ تاریخ هر کشور باشد.

امروزه مجموعه‌هائی مانند بایگانی واتیکان، ادارهٔ بایگانی اسناد عمومی لندن، بایگانی دیوان هند در لندن و بایگانی ملیٔ فرانسه در پاریس و بایگانی ملی هلند منحصر به خود آنهاست و در کشورهای دیگر همانند آنها نیست. در بین کشورهای دیگر شاید امپراطوری عثمانی استثناء باشد که لااقل قسمتی از اسناد و مدارک آن در «باش وکالت آرشیوی» استانبول حفظ گردیده اما تا این اواخر استفاده از این بایگانی نیز برای همه آسان نبوده است.

در ایران متأسفانه درگذشته هیچوقت سازمانی یا اداره برای بایگانی و حفظ اسناد و مدارک دولتی تأسیس نشده* و یا اگر هم بایگانی‌های کوچکی به وجود آمد پس از مدتی از بین می‌رفت تا اینکه سازمان اسناد ملی طبق قانون مجلس در سال ۱۳۴۵ تشکیل شد.

در دورهٔ قاجاریه بخصوص در اوایل آن دوران وزیران و دیگر مقامات غالباً اسناد و مدارک دولتی را نزد خود نگاهداری می‌کردند و با مرگ آنها این اسناد در اختیار وراث قرار می‌گرفت و بتدریج در گوشه و کنار به دست این و آن می‌افتاد و یا از بین می‌رفت، شاید هنوز قسمت عمدهٔ آنها را

می‌توان در نزد اشخاص مختلف یافت.

در ایران خوشبختانه از قدیم که به تاریخ نویسی تا حدی علاقه نشان داده می‌شد مورخین خاصهٔ آنها که بواسطهٔ شغل و مقام خود باسناد دولتی دسترسی داشته‌اند و یا با مقامات حکومتی مربوط بوده‌اند، با منعکس ساختن محتوای اسناد و یا اطلاعات بدست آمده در تاریخ خود تا حدی این نقیصه را جبران کرده‌اند. بعضی از این قبیل مؤلفین حتی گاهی متن سند را درکتاب خود نقل نموده‌اند.**

گذشته از آنکه نبودن بایگانی و یا مرکز ثابت برای حفظ و نگاهداری اسناد و مدارک، موجب از بین رفتن آنها می‌شد، بعضی مواقع خود مقامات درباری و حکومتی و یا متنفذین محلی اگر سندی را به ضرر خود می‌دانستند آن را محو می‌کرده‌اند. بیهقی مورخ اواسط قرن پنجم هجری می‌گوید مقادیری از یادداشتهائی را که برای تهیهٔ تاریخش جمع‌آوری کرده بود به تحریک گروهی از قدرتمندان از بیم افشاگریهای او از بین بردند.

یادداشتی از محمدشاه

سرهنری رالینسون وزیر مختار انگلیس در دربار ناصرالدین شاه در یکی از گزارشهای خود در سال ۱۸۶۰ ضمن اشاره به سوءظن ناصرالدین شاه نسبت به عباس میرزا ملک آراء برادرش و اینکه اگر محمد شاه کمی بیشتر زنده می‌ماند عباس میرزا را به جای ناصرالدین میرزا ولیعهد می‌کرد می‌گوید: «دفتر یادداشتی از محمدشاه مرحوم در دست است که یادداشتهای مختلفی به خط او در آن ثبت شده و محبت او را نسبت به پسر جوانتر وعلاقه و میل او را برای انتخاب کردن عباس میرزا به جانشینی خود بر تخت سلطنت نشان می‌دهد». یکی از این یادداشتهای ثبت شده به این شرح است: «امروز مرشد من حاجی (حاجی میرزا آقاسی) مرا بشارت داد که دریافته است (یعنی با تفکر و اندیشه) پسر کوچک من عباس روزی شاه ایران می‌شود و از آن وقت قلب من روشن گردید.»

این دفتر یادداشتها یا دفتر خاطرات کجاست؟ هیچ معلوم نیست.

احتمال زیاد این است که چون رابطهٔ محمد شاه با همسرش مهد علیا (ملک جهان خانم) حسنه نبود و در این دفتر مطالبی علیه این خانم و پسرش ناصرالدین میرزا نوشته شده بود آن را از میان برده‌اند. در حالی که اگر این دفتر و دفترهائی مانند آن مانده بود بروشن شدن خیلی از مسائل کمک می‌کرد.

ترجمهٔ تاریخ ایران سرجان ملکم

بطور کلی از هنگامی که چاپ کتاب در ایران مرسوم شده، همیشه نویسندگان و مؤلفین و حتی مترجمین مجبور بوده‌اند نوشته‌های خویش را با آنکه خوانندگان آنها معدود بوده‌اند خود یا توسط مأمورین دولت تحت نوعی سانسور قرار بدهند، یاگاهی به تحریف دست بزنند تا مورد خشم و غضب مقامات هیئت حاکمه یا دیگر مقامات قرار نگیرند. این «خود سانسوری» طبعاً ترجمهٔ کتب تاریخ را هم دربرمی‌گرفت، چنانکه مثلاً ترجمهٔ تاریخ ایران تألیف سرجان ملکم باین سرنوشت دچار شده است. سرجان ملکم بعد از سه سفر و مأموریتی که در اوایل سلطنت فتحعلی شاه در ایران داشت کتاب «تاریخ ایران» را تألیف کرد و در سال ۱۸۱۵ میلادی آن را در لندن بچاپ رساند. جیمز موریه نویسندهٔ کتاب حاجی بابای اصفهانی نیز پس از خاتمهٔ مأموریتش در ایران دو سفرنامهٔ خود را در سالهای ۱۸۱۲ و ۱۸۱۸ در لندن بچاپ رسانید. قسمتهائی از این دو سفرنامه و همچنین تاریخ ایران

جان ملکم کمی پس از چاپ برای اطلاع فتحعلی شاه و عباس میرزا به فارسی ترجمه گردید. مطالب سفرنامهٔ جیمز موریه موجب نارضائی و ناخرسندی فتحعلی شاه شد، بطوریکه بعدها که ظاهراً دولت انگلیس تصمیم گرفته بود دوباره او را به تهران اعزام دارد با مخالفت مقامات دولت ایران روبرو شد.

نامهٔ میرزا صالح شیرازی و جیمز موریه

عباس میرزا نایب‌السلطنه در سال ۱۸۲۲ محمد صالح (میرزا صالح شیرازی) منشی و مترجم خود را که از تحصیل کردگان انگلستان بود و زبان انگلیسی را خوب می‌دانست به مأموریتی از جمله درخواست احضار هنری ویلاک کاردار وقت سفارت انگلیس به لندن اعزام کرد. محمد صالح در بازگشت مدتی در پاریس توقف کرد و در آنجا اطلاع یافت که وزارت خارجهٔ انگلیس در نظر دارد جیمز موریه را با عنوان وزیر مختار در دربار فتحعلی شاه مجدداً به ایران بفرستد. محمد صالح در روی کاغذی با مارک

Hotel D'Artois

Rue D'Artois

PARIS

نامه‌ای بتاریخ ۳۰ ژانویه ۱۸۲۳ به عنوان جرج کنینگ وزیر امور خارجهٔ انگلیس نوشته که ترجمهٔ فارسی آن بشرح زیر می‌باشد:

«اطلاع یافته‌ام برای اموری که دربارهٔ آن با آنجناب مکاتبه کرده‌ام ترتیباتی داده شده و ضمناً نام مستر جیمز موریه نیز برده می‌شود که احتمالاً برای نمایندگی دولت انگلیس در دربار ایران در نظر گرفته شده است. هرچند مجاز نیستم در این باره رسماً چیزی بگویم، بلکه برعکس باید این موضوع را به تشخیص و نظر صایب خود شما واگذار کنم، اما چون از آنچه که واقع شده یقین دارم اگر تمام جریان به نظر جنابعالی برسد شما در استحکام مبانی دوستی دو کشور راسختر اقدام خواهید کرد وظیفهٔ خود می‌دانم به اطلاع برسانم که مستر موریه شرح سفرهای خود را در ایران نوشته و منتشر کرده است که قسمتهای سیاری از آن ترجمه گردیده و برای پادشاه، شاهزاده (ولیعهد) و صدر اعظم قرائت و موجب ناخرسندی زیاد آنها شده است. همچنین بعضی قسمتهای تاریخ ایران سرجان ملکم نیز برای شخصیتهای مزبور خوانده شده و موجب نهایت رضایت آنها بوده و باعث مزید حسن نظر آنها شده است برآنچه قبلاً نسبت به سرجان ملکم در سه بار سفرش به ایران داشته‌اند. جان ملکم در آن سفرها چنان خود را مورد توجه تمام ملت قرار داده بود که حتی امروز نیز همان روستائیان او را می‌ستایند.

با توجه به این حقایق و با علم و اطلاعی که خودم دارم مطمئن هستم که سرجان ملکم در سرتاسر ایران با نهایت صمیمیت مورد استقبال قرار خواهد گرفت. امید است دربارهٔ این موضوع بیشتر احتیاج به گفتن نباشد. جز این تقاضا که این نامه را فقط یک نامهٔ خصوصی تلقی نمائید که از طرف کسی که صمیمانه علاقه‌مند به خیر و سعادت واقعی کشورش می‌باشد و کسی که قویاً طرفدار مصالح انگلستان است یعنی کشوری که در آنجا با چنان محبت و مهمان نوازی با او رفتار شده است که هیچوقت فراموش نخواهد کرد.»[۳]

شاید همین نامه موجب شد که از اعزام دوبارهٔ جیمز موریه که رویهمرفته ایرانیان از رفتار سابق

او در تهران دلخوشی نداشتند جلوگیری بشود و باز شاید بتوان گفت که همین موضوع باعث ناخشنودی بیشتر او از ایرانیان شد و در نتیجه چاپ کتاب حاجی بابای اصفهانی را جلو انداخت و سال بعد یعنی در سال ۱۸۲۴ چاپ اول آن را منتشر کرد.

تاریخ ایران سرجان ملکم با آنکه به گفتهٔ محمد صالح برخلاف سفرنامه‌های جیمز موریه مورد پسند فتحعلی شاه و عباس میرزا قرار گرفته بود و از او و تاریخش نهایت رضایت را داشتند، معهذا مدت نیم قرن یعنی تا سال ۱۸۶۵ طول کشید تا به فکر ترجمهٔ آن افتادند و مدت شانزده سال ترجمهٔ آن توسط میرزا حیرت و سپس چاپ آن بطول انجامید و سرانجام در سال ۱۸۷۶ انتشار یافت. این کتاب با آنکه در بمبئی چاپ شده، اما ترجمهٔ کاملی از متن اصلی نیست و میرزا حیرت گذشته از آنکه حواشی را با متن در آمیخته، بنا بهمان ملاحظاتی که اشاره شد قسمتهائی از آنرا حذف کرده است چنانکه مثلاً صفحات ۲۷۲ و ۲۷۳ متن انگلیسی چون مطالبی دربارهٔ شقاوتهای آقا محمد خان دارد و یا صفحات ۲۹۶ و ۲۹۷ که مربوط به کاترین امپراطریس روسیه و تصمیم او مبنی بر اینکه می‌خواسته است بجای آقا محمد خان برادرش مرتضی قلی خان را به سلطنت برساند بکلی حذف شده است.

روضة‌الصفای ناصری

اما در بارهٔ تاریخ روضة‌الصفای ناصری که در بالا به چگونگی تهیه و چاپ آن اشاره‌ای گردید چارلز مری[4] که بهنگام اختلاف و جنگ بین ایران و انگلیس بر سر هرات وزیر مختار دولت انگلستان در دربار ناصرالدین شاه بود، در همان سال انتشار روضة‌الصفا (سال ۱۲۷۴ هـ.ق) ضمن گزارشی به شمارهٔ ۹۰ مورخ ۳ ژوئن ۱۸۵۸ به عنوان لرد مامزبری[5] وزیر خارجهٔ انگلیس قسمتهائی از آن کتاب را که مربوط به اختلاف و جنگ بین دو کشور است مورد انتقاد قرار داده و ایرادهائی به آن گرفته و می‌گوید در آن تحریفاتی شده است. چارلز مری که یک نسخه از کتاب روضة‌الصفا را نیز ضمیمهٔ گزارش خود کرده و می‌نویسد:

«این کتاب اخیراً در چاپخانهٔ دولتی تهران به چاپ رسیده و ظاهراً تاریخ جدید ایران می‌باشد که از طرف مقامات دولتی منتشر شده است. این کتاب متمم کتاب تاریخ ایران است که روضة‌الصفا یا «باغ سرور»[6] نامیده می‌شود و در واقع شامل سه جلد هشت و نه و ده است که در یک مجلد صحافی شده است.

جلد آخر توسط رضا قلی خان رئیس مدرسهٔ دولتی تهران (دارالفنون) تهیه شده و توسط خود صدراعظم (میرزا آقاخان نوری) تجدید نظر و اصلاح شده است. اطمینان ندارم که این کتاب برای فروش همگان عرضه شود و نسخ آن را برای حکام تمام ایالات فرستاده باشند تا مطالب آن در تمام کشور منتشر گردد.

من فقط مجال کردم بطور سطحی قسمت آخر این تألیف را مطالعه کنم و از آنچه خوانده‌ام عقیده پیدا کردم دولت انگلیس می‌تواند به انتشار کتابی که با اجازه و دستور دولت ایران صورت گرفته (بعد از معاهدهٔ صلح و برقراری روابط دوستانه بین دو کشور) شکایت و اظهار عدم رضایت کند، زیرا بنظر می‌رسد هدف عمدهٔ آن منتشر کردن یک رشته تهمت و افتراهای خفت‌آور به ملت و دولت و نمایندگی انگلیس در خارج است که برای همیشه باقی بماند. در مقابل عباراتی که مربوط به علت قطع رابطه، حوادث بعدی آن و جنگهای بوشهر و محمره (اگر بتوان آنها را جنگ نامید) است علامت گذارده‌ام. دربارهٔ شروع قطع رابطه به چند دروغ بزرگ

مکرر برخورده‌ام که دربارهٔ زن میرزا هاشم خان از طرف دولت ایران علیه من منتشر شده است. از جمله اینکه من «خواسته‌ام که آن زن باید از خانهٔ پدرش به محل نمایندگی انگلیس منتقل شود» در حالیکه گزارشهای رسمی در بایگانی وزارت خارجه در لندن و تهران حاکی است که من فقط یکبار دربارهٔ خانم مورد بحث درخواست کردم که او بایستی از توقیف به ناحق آزاد شود و تحویل شوهرش گردد.

شخصیت و رفتار آقای چارلز مری (نویسندهٔ این گزارش و وزیر مختار انگلیس در تهران) در این مورد از لحاظ افکار عمومی چه در ایران و چه در انگلستان ممکن است اهمیتی نداشته باشد، اما جنابعالی شاید با نظر من در این عقیده موافق باشید که انتشار چنین تهمت و افترا از طرف مقامات ایران علیه وزیر مختار انگلیس که اقدامش از طرف دولت متبوعش مورد تصویب قرار گرفته و درخواستش مورد تأیید واقع شده، عملی چنان اهانت‌آمیز است که دولت انگلیس حق دارد قویاً بخواهد تا این جملات تهمت‌آمیز را از مجلدی که می‌خواهند آنرا یک تاریخ معمول معاصر بدانند حذف نمایند»

چارلز مری سپس ضمن اشاره به اینکه پس از ملاحظهٔ قسمتهای آخر مجلّد مورد بحث که توسط مستر رد هوس[7] یا محقق صلاحیتدار دیگر در زبان فارسی ترجمه شده باشد، اتخاذ تصمیمی دربارهٔ آن با وزیر خارجه انگلیس است می‌نویسد:

«لازم نیست که اضافه کنم امور مربوط به خوشاب، محمره و غیر آن نیز همه به همان طریق بکلی تحریف شده است، تعداد افراد طرف انگلیسها سه برابر و از آن ایرانیان نصف گردیده و شکست‌هایشان را پیروزی جلوه داده است. اگر این تألیف از طرف شخص غیر مسئولی نوشته شده و در یک کشوری که آزادی مطبوعات رایج است منتشر گردیده بود فقط مایهٔ خنده می‌شد و قابل اعتنا نبود، اما چون یک نشریهٔ رسمی است و به دستور دولتی منتشر گردیده است که مدعی است می‌خواهد روابط دوستانه با انگلیس داشته باشد موضوعی است که دولت انگلیس باید تصمیم بگیرد که آیا عبارات توهین آمیز آن باید مورد توجه قرار بگیرد یا نه.»[8]

این نمونه‌هائی از وضع تألیف و ترجمه در ایران قرن نوزدهم میباشد. روزنامه و روزنامه‌نگاری نیز وضعی بهتر ازین نداشته است. نامه‌ای از میرزا آقاخان صدراعظم بعنوان فرخ خان امین‌الملک سفیر ایران در پاریس که سه چهار ماه پس از انعقاد عهدنامهٔ پاریس (سال ۱۸۵۷) بین ایران و انگلیس نوشته شده در دست است که متن آن در اینجا نقل میشود.و از روی آن نیز میتوان به چگونگی مطالب روزنامهٔ آن دوره پی برد:

«از جمله گله‌گزاریهای مسیو لنج[9] که از جانب دولت انگلیس بشما می‌کرد یکی این بوده است که دولت ایران در ایام جنگ در ضمن روزنامجات خود اسناد شکست بقشون انگلیس و نسبت غلبه و قوت بلشکر خود داده است و باین واسطه خلاف شان نسبت بدولت انگلیس شده است، اولاً آنچه روزنامه درین دولت چاپ شده جمیعاً از نزد شما نمره بنمره موجود است، کدام روزنامه در استخفاف شان آن دولت چاپ شده است که باین شدت مایهٔ حرف و شکایت باشد، ثانیاً در زمان جنگ مگر تکلیفی بر دولت ایران وارد بود که ملاحظهٔ این قیدها را نمایند، یا اینکه دولت ایران بایستی اسناد ضعف و شکست بقشون خودشان بدهند، بدیهی است که هر دولتی در زمان جنگ لابد است که اگر هم شکست خورده باشد در داخلهٔ مملکت بجهت قوت قلب رعیت و قشون خودش اشتهار بدهد که ما فلان کار را از پیش بردیم و فلان فتح را نمودیم. روزنامجات انگلیس که در ایام صلح قبل از افتتاح

تقی بینش

ویرایش

بحث دربارهٔ عواملی که موجب پیدایش مفاهیم تازه و درنتیجه ورود یا ظهور لغات و اصطلاحات جدید در طی سالهای اخیر، در زبان فارسی شده به قدری پیچیده و مفصّل است که فرصت کافی و موقعیت مناسبتری لازم دارد، ولی می‌توان این قبیل لغات و اصطلاحات را به دو دسته کلی تقسیم کرد: یکی مثل رادیو و تلویزیون و تلگراف و پ‌هاش و اسید و انسولین و ددت که از زبانهای بیگانه اخذ یا اقتباس شده و گاه نظیر تمبر (به فتح اوّل یا کسر باء) یا لیزر و لایزر با دو تلفظ مختلف یعنی از دو زبان بیگانه، رواج یافته است.

دستهٔ دیگر مانند: نالخت، چاکتای، تروه، نوفه‌کامی، اهنجار (به فتح اوّل)، بسخور و بتاهیدی که باید آنها را فارسی ساختگی نامید و به علّت نامأنوس یا نامفهوم بودن احتیاج به توضیح و تفسیر دارند.

یادم می‌آید چندین سال قبل یکی از استادان دانشکدهٔ ادبیات مشهد دربارهٔ زبان فارسی سخن‌رانی کرد و می‌خواست ثابت کند که فارسی یکی از بهترین زبانهای زندهٔ دنیاست. بعد از آن که سخن رانی تمام شد عده‌ای برای رفع خستگی به دفتر رئیس دانشکده رفتیم و در اطراف موضوع آن سخن رانی بحث شد. یکی از دوستان که متخصص گیاه شناسی بود سؤال کرد تکلیف امثال من که مجبور به پیروی از قواعد علمی نام‌گذاری گیاهان هستند چیست؟ و توضیح داد که معمولاً اسم هرگیاه از دوکلمهٔ لاتین که نوع و جنس آن را معرفی می‌کند، تشکیل می‌شود. مثلاً به بنفشهٔ سه رنگ و عطری که هر دو از یک نوع، ولی دوجنس مختلف هستند Viola tricolor و Viola odoroda می‌گویند. آن استاد سخن ران گفت اگر بخواهید می‌شود کما این که وقتی گرامافون به ایران آمد به آن جعبهٔ ساز و آواز گفتند.

اکنون که چندین سال از آن تاریخ می‌گذرد هنوز اشکال به قوّت خود باقی است و روش ثابت و متقنی اتخاذ نشده است. از یک طرف همین مردمی که به قول آن استاد به گرامافون جعبهٔ ساز و آواز می‌گفته‌اند رادیو و ویتامین و گاز و سمینار و نظایر متعدد آن را پذیرفته و نخواسته یا نتوانسته‌اند برای آنها معادل فارسی بسازند. و از طرف دیگر می‌بینیم که به جای Notation نماد و در عوض Overtone اَبَرتن (دورگه نیمه فارسی) در کتابهای درسی راه پیدا کرده است. بدیهی است به حکم «حبّ الوطن» و علاقه‌ای که هر ایرانی به آب و خاک و زبان خود دارد باید از به کار بردن لغات خارجی و به تعبیری بیگانه پرستی اجتناب کند، ولی به طوری که تاریخ زبان نشان می‌دهد هیچ زبانی تاکنون نتوانسته است از نفوذ زبانهای دیگر مصون بماند. در زبان انگلیسی چندین هزار لغت فرانسه وجود دارد، ولی به جای این که لطمه‌ای به استقلال آن بزند، به غنای آن افزوده است. همین حال را دارد عربی نسبت به فارسی، زیرا گذشته از آن که عرب به قول شادروان بهار «داد یکی دین گرامی به ما»، نفوذ زبان عربی موجب کمال زبان و خط دری و شکوفا شدن استعداد فرهنگی نژاد آریا شده است. بنابراین تعصب در سره‌نویسی بی‌معنی است و نباید به جای لغات عربی وارد در زبان فارسی که از دیر باز همچون شیر و شکر امتزاج یافته و در آثار منظوم و منثور بزرگان ادب به کار رفته است به فکر لغت‌سازی افتاد. کسانی که به تقلید از دساتیر و از دیرباز تاکنون در صدد واژه آفرینی برآمده‌اند از این نکتهٔ دقیق غافل مانده‌اند که فارسی زبانی سماعی است، یعنی ممکن است لغتی یا ترکیبی به‌ظاهر صحیح و منطبق بر قواعد زبان فارسی و از لحاظ قیاس درست باشد، ولی به‌دلیل نداشتن سابقه و بودن در متون معتبر و آثار بزرگان ادب فارسی، نظیر سکهٔ قلب و شهروا قابل استفاده نخواهد بود. به‌عنوان مثال به شهادت کتابهای لغت و متون ادبی درودگر و برزگر و زرگر و آهنگر و خنیاگر و کارگر یا کاربگر (در شاهنامهٔ

فردوسی البته به‌شرط صحّت ضبط) و رویگر و خوالیگر (یعنی طبّاخ) و مویه‌گر و کوزه‌گر و کاسه‌گر و دانشگر (کوره‌پز یا کوزه‌گر) و آهنگر و کفشگر و دادگر و فیروزه‌گر و دوانگر و بزه‌گر (معادل اثیم عربی و لقب، یزدگرد) و حتی دعاگر (در شعر سوزنی) داشته‌ایم و می‌دانیم گر که ظاهراً در پهلوی با کاف بوده پسوند فاعلی است، ولی ارتعاشگر معادل Vibrator که درکتاب مبانی آکوستیک دیده می‌شود یا چاپگر و فلزگری که به طور قیاسی ساخته شده است اصیل و سماعی نیست.

همین حال را دارد «آوای خلف الحنکی اسم» در مقدمهٔ کتاب حق الحقایق یا شاهنامهٔ حقیقت و «دمای جوشش هنجاری» در فیزیک که مفردات آنها بامعنی و خوب، ولی ترکیبشان به قول معروف بی‌ربط است.

ویراستن یا ویرایش و همخانوادهٔ آنها از قبیل ویراسته و ویراستار یا ویراستکار (و به قول بعضی: ویراستگر) که این روزها تداول شده وحتی درآثار بعضی از تحصیل‌کرده‌ها و در پشت جلد کتابها دیده می‌شود به قول قدما خالی از «انْ قُلت»، نیست. اشکال اساسی نبودن این نوع لغات در فرهنگهای معتبر وقدیم فارسی است. به عنوان مثال ویراستن در لغت فرس اسدی و فرهنگ سروری و جعفری و قوّاس و برهان قاطع و آنندراج و غیاث‌اللغات و صحاح الفرس وجود ندارد: در فرنودسار یا فرهنگ نفیسی هم که از فرهنگهای جدید محسوب می‌شود ویراستن نیست، ولی بودن آن در لغت‌نامهٔ دهخدا و فرهنگ فارسی دکتر معین قابل بحث و تأمّل به نظر می‌رسد. علت این است که می‌دانیم لغت‌نامه بعد از فوت دهخدا بوسیله دکتر معین اداره و به طوری که شهرت دارد و ظواهر امر نشان می‌دهد فرهنگ فارسی بعضی از شماره‌های لغت‌نامه با سلیقهٔ واحدی تنظیم شده است. از طرف دیگر در لغت‌نامه ویراستن به معنی پیراستن و با رجوع به پیراستن ضبط شده، به طوری که جزوهٔ شمارهٔ ۱۷۹ لغت‌نامه که ویراستن در آن ذکر شده است نشان می‌دهد ظاهراً بعد از فوت دکتر معین بوسیله دکتر علیرضا فیض صورت تدوین و تنظیم گرفته است و در فرهنگ فارسی هم که ویراستن با تلفظ Verastan نیز به معنی پیراستن دیده می‌شود فقط شاهدی از هدایة المتعلّمین دارد که به فرض صحیح بودن مشمول حکم خبر واحد و مَثَل «النادر کالمعدوم» واقع خواهد شد. عبارت مورد بحث که در فرهنگ فارسی دکتر معین با تغییری در رسم‌الخط نقل شده در چاپ دانشگاه مشهد به این شکل است: «وان بیخ کبوست کران بوست ویرایند بوی»، ولی مصحّح فاضل کتاب در زیر صفحه توضیح داده که در نسخهٔ مورّخ ۴۷۸ هجری بادلیان که اقدم نسخ هدایة المتعلّمین محسوب می‌شود به این صورت بوده است: «وان بیخ کبوست‌کران بدو بیرایند» که با توجه به رسم‌الخط قدیم و یکسان نوشتن پ باب و ک باگ باید چنین خواند: «و آن بیخ که پوست گران پوست بدو پیرایند». بدین ترتیب شاهد منحصر به فرهنگ معین قابل اعتماد و استناد کامل نیست و معلوم نیست مصحح فاضل هدایة المتعلّمین چرا برخلاف قواعد تصحیح متون و روش علمی انتقادی ضبط نسخه جدیدتر را بر اقدم ترجیح داده است و معلوم می‌شود پیراستن یا ویراستن را مؤلف هدایةالمتعلّمین مانند برهان به معنی «دباغت دادن چرم» به کار برده است.

پیراستن اگرچه به قول برهان ارباب توسّع در معنی می‌تواند به معنی مرتب کردن باشد در اصل با کاهش و کاستن ملازمه داشته است. رباعی معروف و زیبای عنصری که به روایت نظامی عروضی دربارهٔ کوتاه کردن زلف ایاز در مجلس محمود غزنوی سروده شده بوده است به خوبی نشان می‌دهد. در مواردی مانند بریدن شاخهٔ درخت، یا کوتاه کردن موی سر و به طور کلی در مواقعی که چیزی را برای زیباتر شدن کم کرده یا می‌بریده‌اند، پیراستن می‌گفته‌اند و به همین دلیل است همان طور که مرحوم دکتر معین در حواشی برهان قاطع متذکّر شده پیراستن در ادبیات قدیم فارسی معنی کاستی را حفظ کرده بوده است.

در عین حال ویراستن در زبان پهلوی وجود داشته و ظاهراً چنان که از یادداشت شادروان دکتر

معین در برهان قاطع برمی‌آید با یاء مجهول و به شکل وِراستن تلفّظ می‌شده است. دکتر بهرام فره‌وشی در فرهنگ پهلوی تعدادی از مشتقات یا کلمات همخانوادهٔ مصدر ویراستن مانند ویراستک و ویراسته که و ویراستاریه و ویراست خمیه و ویرای و ویرایشن را ضبط و نقل کرده است، ولی به قول استاد معین دو مصدر پیراستن و وِراستن پهلوی که به ترتیب در اصل به معنی زینت دادن و تراشیدن مو و غیره بر اثر تطوّر و مرور زمان در زبان دری به پیراستن تبدیل شده است.

بودن یا نبودن ویراستن در فرهنگهای دو زبانی نظیر فرهنگهای فارسی به تاریخ تألیف آنها بستگی دارد، به این معنی که در فرهنگهای دو زبانی قدیم نظیر نیکولا و خیّام و حیّم وجود ندارد ولی در فرهنگهای جدید از قبیل آریان‌پور کاشانی و معلّم edit انگلیسی ویراستن ترجمه شده است. edit به طوری که فرهنگهای خارجی از جمله فرهنگ جدید قرن بیستم وبستر یا فرهنگ تعلیماتی و پیشرفتهٔ اکسفورد نشان می‌دهد مأخوذ از editus لاتین است و معانی متعددی نظیر آماده کردن برای چاپ و انتشار و اداره یا مدیریت روزنامه و مجله و کتاب و امثال آن دارد، بنابراین می‌توان آن را همان طور که در پشت جلد «داستان سیاووش» از انتشارات مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی ذکر شده است «نظارت در چاپ» ترجمه کرد.

تردید نیست توسعهٔ روزافزون صنعت چاپ و اصل تخصص ایجاب می‌کند کسانی که با فنّ چاپ آشنایی دارند در چاپ کتابها نظارت داشته باشند و با اعمال ذوق و سلیقه و تخصص مراحل مختلف چاپ کتاب را از حروف‌چینی یا تایپ گرفته تا فرم بندی و صفحه‌بندی و رفتن زیر ماشین وصحّافی و تجلید و انتخاب طرح پشت جلد و روکش جلد زیرنظر بگیرند. حتّی در مورد کتابهای علمی چون معمولاً متخصّصین علوم نمی‌توانند اطلاع ادبی و هنری زیاد داشته باشند ضرورت دارد که اگر کتابی تألیف یا ترجمه می‌کنند از لحاظ ادبی و دستور زبان فارسی بررسی شود، ولی هرکدام از این کارها باید با شرایط و ضوابط معین و صحیح انجام بگیرد ودر غیر این صورت نتیجه معکوس می‌دهد.

متأسفانه بر اثر عوامل گوناگونی مانند کمبود متخصّص و اختلاف سلیقه در رسم‌الخط، وضع شایسته‌ای وجود ندارد و محدود بودن سازمانهای نشر مزید بر علت شده است.

اشخاصی که به عنوان ویراستکار یا ویراستگر در این قبیل سازمانها کار می‌کنند یا تحصیلات علمی و کلاسی کامل و مرتّبی ندارند و یا اگر دارند ذو فنون نیستند که در هر موضوعی اظهار نظر کنند، در نتیجه چون به قول سعدی قلم در دست آنهاست و طرف ایجاب هستند مثل دایهٔ مهربانتر از مادر کارشان به خودکامی می‌کشد و به جای نظارت در چاپ و کیفیّت کار به ماهیّت می‌پردازند. به یاد دارم چندین سال پیش از این بین مرحوم عباس اقبال و شادروان بهار بر سر مصراع دوم بیت: «می آرد شرف مردمی پدید» مبحثی در گرفت وهر دو در عقیدهٔ خود پافشاری داشتند. مرحوم اقبال در ضمن مقاله‌ای این بیت را به نقل از المعجم شمس قیس رازی به صورت

می آرد شرف مردمی پدید　　　آزاده ترا از درم خرید

آورده و شادروان بهار آن را به شکل:

می آرد شرف مردمی پدید　　　و آزاده برون از درم خرید

تصحیح کرده بود و در چند شماره از مجلهٔ «دانشکده» بین آن دو هنری مرد بر سر این موضوع مباحثه و محاجّه روی داد. هرچند آن مباحثات و محاجات برای دوستداران شعر و ادب فارسی مغتنم بود و اکنون نیز پس از گذشت سالها سودمند و جالب توجه است، ولی حکایت از خودکامگی‌ها یا به قول روان شناسها «خود شیفتگی‌ها» را در مقاله‌ای به قلم یکی از این ویراستکارهای نوخاسته که در مجله‌ای درج شده بود دیدم و متوجه شدم که نویسندهٔ محترم آن مقاله تا چه حد خود را به نام ویراستکار در تغییر و تبدیل ودستکاری محصول زحمت دیگران مجاز می‌داند! بعضی از سازمانهای

نشر به تقلید بنگاه ترجمه و نشر کتاب و بنیاد فرهنگ سابق دستورالعملی تهیه و تکثیر کرده‌اند تا هرکس می‌خواهد چیزی بنویسد موظف به اجرای آن باشد و در حقیقت از آن پیروی کند. متصّل نوشتن کلماتی نظیر تاریخنگاری و داستانپردازی و باریتعالی و صاحبنظر و لغتنامه و آنجمله یا با دو سلیقهٔ مختلف مثل به صورت و بلحاظ و قدیمتر و قدیم‌ترین و بخش‌ها و داستانها و نام‌ها و دستگاهها که در کتابهایی نظیر داستان سیاوش و منوچهری دامغانی و موسیقی و حیات و هدفداری! دیده می‌شود احتمال دارد از نتایج دولت بی‌زوال ویرایش باشد.

نمی‌دانم چرا ما اصرار داریم که سلیقهٔ خود رابه دیگران تحمیل کنیم. آیا مثلاً به جای اول نوشتن اسم مؤلف و بعد کتاب که تقلید از خارجی‌هاست نمی‌شود برعکس ابتدا اسم کتاب و بعد مؤلف را نوشت! ماکه فارسی زبان هستیم می‌گوییم گلستان سعدی یا سعدی گلستان؟ یا وقتی سبک شناسی راجدا می‌نویسیم چرا زبانشناسی را سرهم بنویسیم؟ چراهای جمع راکه به تنهایی معنی ندارد و کار پسوند را انجام می‌دهد متصل به اسم ننویسیم! البته با بعضی موارد استثنایی!

مقداری از این آشفتگی‌ها محصول ماشین نویسها و چاپ است و خوشنویسها و خطاطها هم نیز که به منظور تسهیل و تسریع یا زیبایی بعضی کلمات راجدا و بعضی را متصل کرده‌اند در این کار سهم بسزایی داشته‌اند، ولی رسم‌الخط چنان که از اسمش پیداست فرع رسم یعنی سلیقه است و سلیقه باید آزاد باشد، بنابراین اصرار در متصل یا منفصل نوشتن منطقی به نظر نمی‌رسد و به طوری که نسخه‌های خطی قدیمی حکایت می‌کند حتی در یک دوره یا در یک نسخه رسم‌الخط کلمات شیوه و قاعدهٔ ثابتی نداشته است. به طور کلی شخصیت لغات ایجاب می‌کند که هر لغت یا کلمه به عنوان واحد مستقلی تلقی شود و شاید بدین دلیل است که درنسخه‌های قدیمی حتی ساده‌ترین و کوچکترین کلمات منفصل نوشته شده‌اند. از طرف دیگر در شعر که شکل ملفوظ و صوتی کلمات مورد نظر بوده است وشاید هم برای کمک به خواننده سعی در متصّل نوشتن مصروف می‌شده است وگرانی یا دیر یابی کاغذ لزوم صرفه‌جویی وکمتر جاگرفتن یعنی متصل نوشتن کلمات را، ایجاب می‌کرده است. این است که به عقیدهٔ این جانب باید رسم‌الخط آزاد مشروط باشد و مادام که ضابطهٔ متقن و جامعی به وجود نیامده است هرکس هر طور که می‌پسندد بنویسد.

با تمام این تفاصیل چنان که در معنی edit دیده شد نظارت یا دخالت شخص دیگری غیر از مؤلف و نویسندهٔ اصلی می‌تواند در بهتر چاپ شدن اثری بسیار مؤثر واقع شود. مخصوصاً در غلط گیری مطبعه تنظیم نمونه‌های چاپی می‌توان از دقت نظر و دخالت ویراستکار فاضل و بصیر کاملاً استفاده کرد، تا آنجاکه امکان دارد مؤلف و نویسنده چون سابقهٔ ذهنی دارد کلماتی راکه غلط ماشین یاحروف چینی شده است صحیح ببیند و متوجه به غلط بودن آنها نشود، به اضافه شباهت یا اختلاف بعضی از حروف در تعداد نقطه و ویژگی‌های خط فارسی وآداب غلط گیری و دقایق فنی چاپ همه و همه ضرورت edit یا ویرایش به معنی نظارت در چاپ را تائید می‌کند.

به خاطر دارم در فرهنگ خراسان یعنی ادارهٔ کل آموزش و پرورش خراسان به تعبیر امروز متصدی اموالی داشتیم که بسیار مقرراتی و خود شیفته بود و شهرت داشت حتی اثاث و لوازم خانه‌اش را شماره گذاری و ثبت کرده است و وقتی میهمان دارد از روی صورت منظمی ظرف و لوازمی که برای پذیرایی لازم است به همسرش تحویل می‌دهد و بعد که میهمان رفت تحویل می‌گیرد.

آری ممکن است عادت یا تصور به حدّی برسد که انسان فکر خودش را متقن‌ترین و سلیقه‌اش را بهترین بداند وفراموش کند که جایزالخطاست.

به این دلیل معتقدم سازمانهای نشر باید برای مؤلفین احترام و شخصیت بسزایی قائل شوند و درعین راهنمائی محبت‌آمیز و انتقاد عالمانه اجازه ندهند محصول عمر و فکر آنها را دیگران ملعبهٔ

سلیقه و ذوق خود قرار دهند.

حسن ختام روایتی را که از استاد فقید دکتر علی‌اکبر فیاض شنیده‌ام نقل می‌کنم: به براون یا علامه قزوینی رحمةالله گفته بودند چرا چاپ مجلدات جهانگشای جوینی این قدر طولانی شده است. جواب داده بود یا داده بودند ما فرم (به اصطلاح چاپخانه ۱۶ صفحه) که آماده می‌شد برای متخصصین مختلف می‌فرستادیم که ببینند و مثلاً در مورد عبارات عربی یا نکته‌های تاریخی و اسامی اشخاص واماکن اظهار نظر کنند و چون آنها هرکدام در کشوری و در گوشه‌ای از دنیا بودند جمع‌آوری اظهار نظر آنها مدتی مدید وقت می‌گرفت.

آینده

طبعاً نکته‌ای که فاضل محترم آقای بینش در باب آوردن اسم مؤلف و اسم کتاب نوشته‌اند مسئله‌ای است فنی در کتابداری و ارتباطی به سلیقه ندارد. نام مؤلف در کتابداری علمی جدید بدین لحاظ مقدم می‌آید که در یک رشتهٔ کوچک از علم ممکن است صدها کتاب به یک نام باشد (تاریخ اسلام ـ فیزیک ـ آبستنی و زایمان ـ دستور زبان فارسی و...) و تا نام مؤلف گفته نشود نمی‌توان آن کتاب را شناخت و یافت. بدین لحاظ است که نام مؤلف در فهرست نگاری نام مؤلف نخست و سپس نام کتاب آن مؤلف آورده می‌شود.

چون این مقاله در بخش «عقاید و آراء» چاپ شده است مجله از صاحب نظرانی که عقیدهٔ دیگر دارند درخواست می‌کند که نظر خود را بفرستند.

قصیدهٔ شکوه و اشک

از اینکه درشمارهٔ اخیر آن مجلهٔ نفیس به درج شعر مرحوم قائمیان و ضمناً یادآوری از بنده مبادرت فرموده‌اید ممنون وسپاسگزارم. ضمناً باین وسیله زحمت افزا می‌شوم که عنوان قصیدهٔ اینجانب «ارمغان شکوه و اشک» است که اشتباه چاپی در آن روی داده و ارمغان شکوه و رشک چاپ شده است.

همچنین برای روشن شدن بعضی اشارات وکنایه‌هایی که در آن قصیده آورده شده یادآور می‌شوم که این قصیده در زمان نخست وزیری آقای دکتر علی امینی سروده شده و متأسفانه فعلاً چون بستری هستم دسترسی به مدارک و اسناد و تاریخچه ندارم. در آن دوره برای کسانی که بیاد ندارند یا سنشان اقتضا نمی‌کند و یا وارد جریان نبوده‌اند یادآوری می‌شود که یک مرتبه بهای اجناس بطور فوق‌العاده‌ای بالا رفت. حقوق عدهٔ مخصوصی اضافه شد وضمناً آقای نخست وزیر در مسافرتهایی که به نقاط مختلف کشور می‌کرد در بازگشت در سخنرانیهای خود می‌گفت من به حال آن شهر و مردم آن گریه کردم و عنوان قصیدهٔ «ارمغان شکوه و اشک» از آن گرفته شده است. وقتی از کابینهٔ مشارٌالیه انتقاد می‌شد در دفاع از آنان از تقویٰ و پاکدامنی آنان سخن می‌گفت و یکی از وزرا اشاره می‌کرد که من لباس رسمی خود را عاریه کرده‌ام و دیگری بعد از چند روز وزارت می‌گفت پشت میز سکتهٔ ناقص کرده است (یعنی دیگران اظهار می‌داشتند)!

این مختصر توضیحی دربارهٔ بعضی مطالب آن قصیده بود که البته در هر مورد.در زیرنویسها توضیح داده شده است.

دکتر شمس‌الملوک مصاحب

عزت‌الله فولادوند
(کرج)

شعرهای اخوان ثالث در شیوه‌های نو

(بخش دوم)

(بخش اول- شماره‌های ۱-۴ سال هفدهم، صفحات ۲۸۲-۲۹۶)

آنچه گفته شد، دیباچه‌ای و یا مدخلی بود بر هنر اصلی اخوان، زیرا همچنانکه حافظ در غزل قلّه‌ای است تسخیر ناپذیر و مولوی در مثنویات عارفانه و نظامی در حکایات بزمی و عاشقانه و خیام با رباعیّات رندانه و فردوسی توسی در حماسه‌های شکوهمند، «امید» خراسانی ما، نیز در شیوهٔ نوآیین نیمایی با این همه حماسه و چاووشی و روایت و حکایت و گزارش، فرازی است سربلند و بهت‌انگیز، که راز و رمز ماندگاری او را باید در این دست از کارهایش جست و جو کرد، نه در قصیده‌ها و غزلها.

اخوان از بدو آشنایی با نیما و اندیشه‌های جوشان او و شناخت بدعتها، و راه و رسم تازه‌اش در امر شعر و شاعری، تا آخرین دقایق عمر نسبت به اسلوب کار و (باید و نبایدهایش) وفادار ماند وهمهٔ دقایق شیوهٔ پیرمرد یوش را در آثار ارزندهٔ خود به کار بست، و بعد از نیما بطور مداوم در تعریف و تبلیغ و ترویج شعر نیمایی با دل و جان کوشید و از این رهگذر دو اثر بسیار گرانقدر به نامهای «بدعتها و بدایع نیما» و «عطا و لقای نیما» به جای نهاد. در این کتاب دو کتاب فنّی و مدرسی اخوان با نثر پخته و دلنشین و گاه طنزآلود به خرده‌گیران شعر نیما، مستند به موارد مشابه در آثار بزرگان سخن، پاسخها می‌گوید. سنجیده و مستدل و معرضان را مجاب می‌سازد، و در مورد اوزان نیمایی و پیوندشان با عروض خلیل احمد و شمس قیس رازی به تحقیق و تطبیق می‌پردازد و پیرامون تفاوتها و کوتاه و بلندی مصرعها و پایان بندیشان به صورت مشروح سخن می‌گوید، و گاه خوانندهٔ دیر آشنا به فضاهای ناشناخته و مه‌آلود و پر از ابهام شعر نیمایی را گام به گام با خود می‌کشاند و غبار تردید او را فرو می‌نشاند. هرچند اخوان قدرت و مهارت خویش را در شعر سنّتی نشان داده بود و به ادب پیشین سرزمین خود سخت عشق و تعلّق خاطر داشت، با این همه به محض شنیدن صدای نیما و رسیدن به او به یکباره بدو دلباخت زیرا آنچه راکه سالها می‌جست و آرزو می‌کرد و نمی‌یافت، یکجا در او یافت. پس با اشتیاق و ولعی سیری ناپذیر به سرودن شعر نیمایی اشتغال ورزید و شب و روز به تلقین و تکرار و ممارست پرداخت و چندان در همآوایی و همسفری با نیما مداومت و استمرار و عشق ورزید که زندگی و آب و نان را فراموش کرد و کوکوسرایان و حق‌حق گویان شبها بیدار ماند تا در آن زمهریر استخوان سوز «زمستان» را سرود و «گرگ» را و «قاصدک» را و در موخره‌ای نوشت «تا وقتی از تاریکیهای خاموش آوایی شنیدم، گوش دادم، صدای خودم بود، آوای من رفته بود و صدا شده بود و حالا داشت برمی‌گشت بدینگونه، بی‌آنکه خود دانسته باشم دریافتم که پیشنهادی کرده‌ام و اینک میدیدم و میدانستم که این پیشنهاد را مردم شنیده‌اند و صدایم را می‌شناسند» (نقل از ص ۱۸۸) واز این اوستا، آری صدای خودش بود با سیاق و سبک و شأن و شمایل تازه.

در آن روزگار، کار اغلب شعرا و ادیبان، همان تقلید و تتبّع در لابه‌لای دیوانهای گرد گرفتهٔ قدما بود و بس. افرادی متأثّر از افسانهٔ نیما به سرودن اشعاری غنایی و رمانتیک پرداخته بودند از آن جمله فریدون توللی و استاد شهریار و... امّا کار هیچ یک از اینان- جز نیما- طبیعت نو جو و بدعت خواه اخوان را خرسند نمی‌ساخت چنانکه در مؤخرهٔ از این اوستا می‌گوید:

«این تنور و آفاق را تنگ و کوتاه و صفوف اوّل جبهه را خسته و ملول، کناره‌گیر، بلاتکلیف و

مستأصل و ناتوان دید... از یک گذشتهٔ غنی و بی‌انتها و عجیب بریده، در حال بلاتکلیف و دختر خانمی و محدود، و آینده نیز تاریک و غبارآلود، کم‌کم چشمها متوجّه فرنگ و مستفرنگ...» (ص ۱۸۸).

بلی این اخوان بود که نفس زنان از گرد راه رسید و به پیروی از نیما راه درست را نشان داد و ره گم کردگان را به نیما فراخواند و قبله را از رمانتیک غربی به خانهٔ پدری، به حافظ به مولوی به سعدی به خیام به فردوسی به هدایت و شاملو وفروغ و... باز گردانید، و بین خراسان و مازندران برای خودش کومه‌ای نه، که کاخی پی افکند وگفت: «ده دوازده سال پیش در روزهای سرد تنهایی و بیگانگی زمستان... کوشیده‌ام از راه میان بری از خراسان دیروز به مازندران امروز بروم...» و رفت، و در این راه عرقریزان و خونچکان بارویی به گردون برکرد، که از باد و باران نیابد گزند.

چنانکه پیشتر آمد، زبان اخوان تلفیقی است استادانه از زبان فخیم دری با لحن نویافتهٔ نیمایی و مصطلحات زنده و رایج و جاری در کوچه و بازار زندگی امروزین و در عین حال بسی آراسته به ظرافتهای لفظی و پیراستهٔ از معایب و مضایق و تعقیدات بیجای استاد مآبی و شسته رفته‌تر از زبان نیمای بنیان گزار، تا بدانجا که خرده‌گیران بر سخن نیما را، هرگز جسارت و قدرت عیب‌جویی بر کلام استوار و پر صلابت اخوان نبود و نخواهد بود.

نوآور غزل معاصر خانم سیمین بهبهانی که این قالب کهن را تازگی و ارج و اعتباری چشم‌گیر بخشیده است در مصاحبهٔ اخیر خود با دنیای سخن ۳۴ پیرامون شعر اخوان می‌فرماید: «بی‌تردید می‌توان او را پس از نیما با عنوان «بزرگ» مشخّص کرد. در شعر نو وجودش ستونی بود که یک گوشه از سقف این بنای تازه برپا شده را بر دوش خود نگاه میداشت...» و در بخش دیگری از مصاحبه می‌گوید: «در این تردید نیست که اخوان با تسلّط کم‌نظیری که در زبان فارسی داشت، توانست شعر نیمایی را با ویژگی روایی و در کلامی حماسی یا با سیلانی تغزّلی (وگاه با آمیزه‌ای از همهٔ این سه خصوصیت) ادامه دهد. او در این قالب محتوایی عرضه می‌کرد که پرشور بود و فاخر و در عین حال تصویرگر واقعیت خشنِ ایران معاصر...» در سبک متعیّن و متمایز و برجستهٔ او، بیشتر ویژگیهای کلامی شیوهٔ خراسانی به وضوح دیده می‌شود از قبیل به کارگیری واژه‌هایی نظیر: کِه‌م، که‌ت، که‌ش، نه‌ش، نه‌م. و استفادهٔ بسیارِ از مضاف و یا موصوفهای مختوم به (های) غیر ملفوظ ب سکون (ها) نظیر «من پیاده‌ی دور»، «لاشه‌ی جهد»، «فرسوده زیر پشتواره‌ی سرنوشتی شوم»، «ای درختان عقیم ریشه‌تان در خاکهای هرزگی مستور»، «یک جوانه‌ی ارجمند» و موارد دیگر، و گاه سکونهایی که به حروف متحرک میدهد:

«دمْتان و ناز قدمْتان گرامی» سکُون میم مورد نظر است، و یا «تو چشْنَفتی بجز بانگ خروس و خر» سکون «شین» و یا «جز پدرْم آیا نیای دیگری را می‌شناسم من» سکُون حرف «را» در پدرْم و استفادهٔ از حروف اضافه نظایر، اندر، «نبشته بر سر هر یک به سنگ اندر، حدیثی کش نمی‌خوانی بر آن دیگر» و به کارگیری واژه‌های درشت و خشن و پرصلابت مانند: چکاد، مِحبر، حبر، پرلیقه، ثلبه‌زار و...

محتوی و مظروف و پیام و رسالت شعر اخوان، همچنانکه خود او بارها گفته است و ناقدان شعرش نیز معتقدند، شکست‌ها و تجربه‌های همه تلخ است و چاووشی قوافل حیرت و خشم و خروش و نفرین و نفرت... حنجرهٔ زخمی او فریاد خونین نسلی را باز می‌گوید، شکسته و نومید و سرخورده، چراکه او واقعیت ملموس و تلخ روزگارش را چنانکه هست انعکاس می‌دهد، نه آن واقعیت دروغین رؤیایی و تخیّلی راکه سیاووش کسرایی و بعضی یارانش پیام‌آور و رسول و راوی آن پوچ و هیچ بودند و دیدیم که: «بر دروغ راویان بسیار خندیدند» .

آری، شعر او حماسه‌ای در شکست بود و نومیدی و در عین حال خشم و خروش و نفرت و نفرین:

فریبت می‌دهد بر آسمان این سرخی بعد از سحرگه نیست...
سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت،
سرها در گریبان است
نفس، کز گرمگاه سینه می‌آید برون، ابری شود تاریک...
شبی دزدان دریایی، به شهرش حمله آوردند،
و او مانند سردار دلیری نعره زد بر شهر:
زنان، مردان! جوانان! کودکان! پیران
و بسیاری دلیرانه سخنها گفت امّا پاسخی نشنفت
اگر تقدیر نفرین کرد، یا شیطان فسون، هر دست یا دستان،
صدایی برنیامد از سری زیرا همه ناگاه سنگ و سرد گردیدند.
از اینجا نام او شد شهریار شهر سنگستان

شهزادهٔ آوارهٔ کوه و کمر، پریشان خاطر ژولیدهٔ ژندهٔ پریشان روزگار از پس سالیان دربدری و درماندگی وپناه آورده زیر سایهٔ سدر کهن سالی، از جا برمی‌خیزد و بشارت‌های کبوتران مهربان را به کار می‌بندد. به کنار چشمه و چاه و غار معهود می‌رسد، غبار سالها دلمردگی را در آب چشمه می‌شوید، اهورا مزدا را نیایش می‌کند، آتشی برمی‌افروزد و نماز می‌گزارد، وهفت ریگ به نام هفت امشاسپند در دهان چاه می‌افکند، امّا آبی یا نه پاسخی به دلخواه از چاه نمی‌جوشد بلکه دودی به غمگینی آهی شکننده از گلوی چاه بیرون می‌آید، وچشمه می‌خشکد و باد آتش را فرو می‌نشاند! شهریار شهر سنگستان نومید و ناگزیر سردر غار می‌کند...

... تو پنداری مغی دلمرده در آتشگهی خاموش،
ز بیداد ایران شکوه‌ها می‌کرد،
ستم‌های فرنگ و ترک وتازی را،
شکایت با شکسته بازوان میترا می‌کرد،

و آن فرجام تلخ و نومید:

... غم دل با تو گویم غار،
بگو آیا مرا دیگر امید رستگاری نیست؟
صدا نالنده پاسخ داد:
«... آری نیست؟

در کتیبه نیز شعر با چنین سرنوشت شعری روبروست.

... و یا آوایی از جایی، کجا؟ هرگز نپرسیدیم.
چنین می‌گفت:
فتاده تخته سنگ آنسوی، وز پیشینیان پیری
بر او رازی نوشته است، هرکس طاق هرکس جفت...»

و آن راز فریبی و دروغی بیش نبود.

... کسی راز مرا داند، که از اینرو به آنرویم بگرداند.
و خیل زنجیریان که امید نجات دروغینی دست به کارشان کرده بود،
هرقریزان، عزا، دشنام، گاهی گریه هم کردند...

وقتی صخره را غلتاندند و آن اشتیاق و انتظار سوزان رهایی بی‌تابشان میداشت زنجیری فراز تخته سنگ را گفتند: «چه خواندی هان؟
مکید آب دهانش را و گفت آرام
نوشته بود، همان،
کسی راز مرا داند، که از اینرو به آنرویم بگرداند.

و شب که در میانه‌های شعر شط جلیلی بود، در پایان دردناک شعر، شط علیلی شد، این کتیبهٔ ارجمند صرف نظر از برد اجتماعی ـ سیاسی، بازی فلسفی نیز با خود دارد.

در «مرد و مرکب» هم با آن زهرخند طنز و غمآلود، امیدهای عبث و پوشالین و پهلوان پنبه‌ها و مترسکهایی به استهزا گرفته می‌شوند، که گروه کثیری از ناآگاهان محروم زمین چشم در راه ظهور آنانند تا بیایند و گره از کار فرو بستهٔ آنان بگشایند، با کر و فرّ و هارت و هورت می‌آیند ولی در راه از همه چیز دوروبر حتّی از سایهٔ نامبارک خودشان هم رم و در قعر درّه‌ای به عمق حمق ما مردم نه که در قعر خطّ گندمی سقوط می‌کنند.

در شعر «آنگاه پس از تندر» نیز:

... «آنجا اجاقی بود روشن، مرد، اینجا چراغ افسرد،
باران جرجر بود و ضجّه ناودانها
و سقف‌هایی که فرو می‌ریخت،
افسوس آن سقف بلند آرزوهای نجیب ما،

و آن باغ بیدار و برومندی که اشجارش، در هر کناری ناگهان می‌شد صلیب ما/ افسوس و سرانجام شعر: انگار در من گریه می‌کرد ابر
انگار بر من گریه می‌کرد ابر

این ابر نومیدی و شکست بر بام بسیاری از آثار اخوان سایه افکن و بارنده است، حتّی می‌توان سایه‌اش را در بعضی از کارهای قدمایی آخرین کتاب او نیز حسّ کرد، مثلاً:

«پروازها و قفس»

چه پرشور است این زیبا کبوتر	زند با شوق حتّی در قفس بال
همه پرهای او پاک و سپید است	سپید و پاکتر از برف توچال
ولی جفتش دورنگ است و زی شنگ	چنانچون روز وشب یا نیک وبد فال

پس از توصیف زیبایی‌های پروبال و طوق گردن، شاعر کبوترهای دست‌آموز و قفس زاد خود را برای پروازی آزاد در آسمان آبی درمی‌گشاید:

گذارم باز درهای قفس را	زنم سوت و کفی پر جار وجنجال
که آیند ازقفس بیرون وگیرند	ره آزادی افلاکِ آمال
سپید آید برون، آهسته پرّان	نشیند آن طرف بر روی دیفال
کنم جنجال افزون، تا پرد خوب	کشد جفتِ خودش را هم به دنبال
اَلا پروازتان خوش باد و آواز	...

به هر تقدیر پرواز می‌کنند و معلّق می‌زنند، و به گرد، بام و در و کوی و برزن می‌پرند و اوج می‌گیرند و شاعر از آزادی و پروازشان غرق لذت می‌شود، و:

زنم فریاد، آزادید و خوش باد	همه پروازتان هر جا به هرحال
مصون باد از خطر پروازهاتان	...

...

آلا دیگـــــر مبـــادا بـــاز گـــردید　　به این خاکی قفس، وین‌حـال و احـوال

شاعر سرخوش و خندان از آزادی و پرواز کبوترها به اطاقش بازمی‌گردد، تا پرواز آنـان را در دل خود اشتیاق تمام قاب بگیرد، ولی پس از چندی با افسوس و دریغ می‌بیند، کبوترها به قـفس بازگشته‌اند و پرو بال خود را بی‌خیال می‌کاوند.

قـــفس زاد و قـــفس پروردگـــانند　　اسیر خـوی و خـواهش، بـخت و اقبـال
چـومن دلبسـتهٔ ایـن خـاک بـی‌مهر　　گـرفته خو بـه ایـن غـمگین قفـچال
دریغـــا گـــویم و ســـودی نـدارد　　تـفو گـویم بـه روز و شب، مـه وسـال

مگر نه در شعر پیغام هم؟

چون درختی در صمیم سرد بی‌ابر زمستانی
هرچه برگم بود و بارم بود
هرچه از فرّ بلوغ گرم تابستان و میراث بهارم بود
هرچه یاد و یادگارم بود، ریخته است
...
ای بهار همچنان تا جاودان در راه،
همچنان تا جاودان بر شهرها و روستاهای دگر بگذر
هرگز و هرگز،
بر بیابان غریب من، / منگر و منگر،

شاعر بر اثر یأس سرمای زمهریر زمستانی، بهاران را هم از بیابان غریب خویش میرانـد و حتّی نمی‌خواهد از نسیم ساحر ابریشمین بهار تکمهٔ سبزی بر پیرآهن خشک او بروید.

و این، اندوه و یأس کوچکی نیست.

و در «قصیده»اش می‌گوید:

در شب قطبی،
در شب شوم سحر گم کردهٔ قطبی،
در شب جاوید، زی شبستان غریب من،
ـ نقبی از زندان بکشتنگاه- برگ زردی هم نیارد باد ولگردی،
از خزان جاودان بیشهٔ خورشید،

شب، قطبی است، باد ولگردی هم برگ زردی به جانب شبستان غریب شاعر ما نمی‌آرد چرا؟

به قول شهریار باید: «از محیط خفقان‌آور تهران پرسید».

و در «قاصدک» نیز:

... راستی آیا جایی خبری نیست هنوز؟
مانده خاکستر گرمی جایی؟
در اجاقی- طمع شعله نمی‌بندم- خردک شرری هست هنوز؟

و در «پیوندها و باغ» نیز...

... بعزای عاجلت ای بی نجابت باغ،
بعد از آنکه رفته باشی جاودان برباد. / هرچه، هرجا ابر خشم از اشک نفرت باد آبستن. /
همچو ابر حسرت خاموش بارِ من. /
ای درختان عقیم ریشه‌تان در خاکهای هرزگی مستور / یک جوانـه‌ی ارجـمند از هـیچ جـاتان رست نتواند. / ای گروهی برگِ چرکین تار چرکین پود. /

یادگار خشکسالیهای گردآلود./ هیچ بارانی شما را شست نتواند/...
هرچند نظارت بر شکست و گزارشِ یأس و نومیدیِ حاصل از آن برای او دردناک بود ولی چه می‌توانست کرد، واقعیت ملموس فاجعه جز این نبود. فردوسی بزرگ راوی آن همه حماسه فتح و پیروزی و سرافرازی و آرمانخواهی قهرمانان بلندآوازهٔ شهنامه نیز شکست ایرانیان را از ایران تازی به ناگزیر و از سردرد گزارش کرد و تلخ موید وزمانه را تفو گفت:

ز شـیر شـتر خـوردن و سوسمـار عـرب را بـه جایی رسیده است کـار
کـه تـاج کیـانی کـند آرزو تـفو بـر تـو ای چرخ گـردان تـفو!!

و در این حکایت و روایت ناکامی و شکست و سرخوردگی مقطعی از مقاطع تاریخ، حق با اخوان بود.ـ هرچند حقیقت تلخ است.ـ نه با دوست بزرگوار او استاد شفیعی کدکنی، که سخی پیش از سحرگه او را فریب می‌دهد تا به تعریض بگوید:
صبح آمده است، برخیز./ (بانگِ خروس گوید)./ وین خواب و خستگی را/ در شط شب رها کن./ مستان نیمشب را/ رندانِ تشنه لب را/ بار دگر به فریاد/ درکوچه‌ها صداکن/ .
خواب در بچه‌ها را با نعره سنگ بشکن/ بار دگر به شادی/ دروازه‌های شب را رو بر سپیده واکن/ بنگر جوانه‌ها را، آن ارجمندها را./ کان تار و پود چرکین، باغ عقیم دیروز/ اینک جوانه آورد/ بنگرید نسترنها بر شانه‌های دیوار/ خواب بنفشگان را با نغمه‌ها درآمیز/ و اشراق صبحدم را در شعر جویباران از بودن و سرودن/ تفسیری آشنا کن/، آیا آنچه را استاد شفیعی بشارت داد به وقوع پیوست یا آن حقیقت تلخی که عزیز به خاک خفتهٔ ما به ناگزیر روایت کرد؟!:

مسکین چه کند حنظل اگر تلخ نگوید پـروردهٔ ایـن بـاغ نـه پـروردهٔ خویشم

القصّه این بحث دراز دامن را بگذاریم و بگذریم.
همانطور که گفته شد، زبان اخوان تلفیق و ترکیب سبک فاخر و پرصلابت و شکوهمند ادب دری است با شیوهٔ یغمایی، حال می‌خواهیم به کیفیت موسیقایی شعر اخوان دل بسپاریم. اخوان به شعر سپید شاملو اعتقاد راسخ داشت و از سر تجربه و تفنن چند شعر سپید ناموفق هم سرود، با این همه وزن را یکی از امتیازات ضروری شعر میدانست. دیداری که با او داشتیم ضمن حرفهایش می‌گفت: شعر بدون وزن در یادها نمی‌ماند و فراموش خواهد گشت. پیرامون ارزش وزن و موسیقی در شعر اخوان بهتر آنست که خواننده به کتاب «بدعتها و بدایع نیما» مراجعه کند.
پیش از آنکه در آثار اخوان برای دریافت چند و چون موسیقی به جست و جو بپردازیم لازم است بدانیم که استاد شفیعی کدکنی درکتاب «ادوار شعر فارسی» آهنگ و موسیقی شعر را چنین برمی‌شمرد!

۱) موسیقی بیرونی، (یعنی وزن عروضی)
۲) موسیقی کناری، (یعنی قافیه)
۳) موسیقی داخلی یعنی (تناسب‌های صامت‌ها و مصوتها)
۴) موسیقی معنوی یعنی صناعات بدیعی از قبیل مراعات النظیر، طباق، تضاد و جناس...

از آنجا که اخوان پیش از روی آوردن به شعر، زخمه‌های ساز و تار جانش را نواخته بود و به قول شهریار: اعصابش را با ساز و نواکوک کرده بودند. گویی نغمه و صدا، آواز و زمزمه و ترنم و تغنّی با آب و گل وجودش عجین و مخمّر افتاده است. شاید قسمتی از راز دلبستگی و عشق او به اوزان عروضی و نیمایی و اعجاز در به کارگیری وزن‌های دلنشین و استفادهٔ به موقع از قافیه و دیگر لطائف و ظرائف موسیقایی در همین مسأله نهفته شده باشد، او چنان با مهارت و حسن ذوق از انواع برشمردهٔ موسیقی بهره می‌گیرد که هرگز تکلّف و تصنّع و تعمّدی محسوس نمی‌شود موسیقی شعر او بسیار

طبیعی و روان و روح نواز است، انگار شعر او همزاد موسیقی است.

باغ بود و درّه چشم‌اندازِ پرمهتاب./ ذاتها با سایه‌هایِ خود هم اندازه/ خیره در آفاق و اسرارِ عزیز شب/ چشم من بیدار و چشم عالمی در خواب/...

با تو دارد گفت و گو شوریدهٔ مستی/... مستم و دانم که هستم من-/ ای همه هستی ز تو، آیا تو هم هستی/ مهتاب و خواب در قسمت اوّل و مستی و هستی در قسمت دوّم که قافیه‌اند، موسیقی کناری را ساز کرده‌اند و امّا از نظر موسیقی بیرونی یا وزن، شعر در بحر رمل سروده شده است که یک مصراع آنرا با افاعیل عروضی تقطیع می‌کنیم:

با غ بو دو د رّه چشم انداز پر مهتاب

ـ ˘ ـ ـ ـ ˘ ـ ـ ـ ˘ ـ ـ ـ ـ

فا ع لا تُ فا ع لا تن فا ع لا تن فا ع

همانطوریکه ملاحظه می‌شود، همهٔ مصاریع شعر نماز به اندک زحاف با افاعیل عروضی بحر رمل قابل تقطیع است و مصراعها با زحاف فاع پایانبندی می‌شود.

بسیاری از شاهکارهای جاودان اخوان مثل: «قصّه شهرسنگستان»، «کتیبه»، «زمستان»، «چاووشی»، «آواز کرک»، «غزل»، «سعادت؟ آه...»، «مایا»، «دریغ و درد»، «پرنده‌ای در دوزخ»... و خیلی از شعرهای دیگرش در بحر هزج سروده شده‌اند.

نگفتندش، چو بیرون می کشاند از زا دگاهش سر،

˘ ـ ـ ـ ˘ ـ ـ ـ ˘ ـ ـ ـ ˘ ـ ـ ـ

مفا عی لن مفا عی لن مفا عی لن مفا عی لن

مصرع با چهار مفاعیلن تقطیع می‌شود یعنی در بحر هزج مثمن سالم.

و این قسمت از شهر سنگستان

دو تا کفتر،

مفاعیلن

نشسته‌اند روی شاخهٔ سدر کهن سالی

˘ ـ ـ ـ...

از «زمستان»

سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت

˘ ـ ـ ـ ˘ ـ ـ ـ ˘ ـ ـ ـ

مفا عی لن

که ارکان عروضی این اشعار از یک هجای کوتاه و سه هجای بلند مرکب است.

وزن چنان به وضوح در شعر اخوان مترنم و متغنّی است که نیازی به شواهد بیش از این ندارد. و امّا قافیه یا موسیقی کناری در شعر اخوان چنان است که خانم سیمین بهبهانی فرموده‌اند: «اخوان به پیروی از نیما، با بهره‌گیری از قافیه‌هایی که به طور دقیق و حساب شده و در هر بزنگاه، مطلب را تمام و آغاز مطلب دیگر را اعلام می‌کند، موسیقی دلنشینی ایجاد می‌کند، و این شگرد چنانکه اشاره کردم، از قواعدی است که نیما مدّتها پیش اعلام کرده...»

در تأیید گفتهٔ خانم سیمین بهبهانی یک بند از شعر دل‌انگیز «پیوندها و باغ» را نقل می‌کنیم:

.../ سبز و رنگین جامه‌ای گلبفت بر تن داشت.

دامن سیرابش از موج طراوت مثل دریا بود.

از شکوفه‌های گیلاس و هلو طوق خوش آهنگی به گردن داشت.

پرده‌ای طناز بود از مخملی ـ گه خواب، گه بیدار،
با حریری که بآرامی وزیدن داشت.
روح باغ شاد همسایه،
مست و شیرین می‌خرامید و سخن می‌گفت
و حدیث مهربانش روی با من داشت
فعلاً از این بگذریم که همین یک بند چه حلاوت و شادابی و شادی به همراه دارد.
نون ماقبل مفتوح در کلماتِ تن، گردن، وزیدن و مَن پیش از تکرار ردیف «داشت» قافیه است و در انتهای کوچه باغ مصرعها با ضرب آهنگ جان بخش خود پایان هر بیت را چه خوش اعلام میدارد و روح شنونده را به کوچهٔ دیگری از شهر رنگین شعر «راه» می‌نمایاند و او را لذّت دوچندان، می‌بخشد.
... امّا تو، ای بهترین، ای گرامی / ای نازنین تر مخاطب / امّا تویی شکّ عجیبی / مریم‌تر از مریم، آن زن که زایید طفل خدا را / پاکی تو، پاک و بزرگ و نجیبی / تو روح رویدنی، سحر سبز جوانه. / تو در خزانِ غم‌آلود زندان / چون صد سبو سبز نامژدهٔ صد بهاری / گم کرده‌های دلم را ـ آیینه‌ی روشن بی‌غباری /.
قافیه‌های شعر کاملاً روشن است
برای توضیح کاربرد موسیقی درونی یعنی تناسب صامتها و مصوتها در آثار اخوان نمونه‌ای را از کتاب «موسیقی شعر» استاد شفیعی کدکنی عیناً نقل می‌کنیم:
«ترکید تندر تُرق / بین جنوب و شَرق / زد آذرخشی بَرق / اکنون دگر باران جرجر بود... / گروه مصوتها و صامتهای (رَق) در قافیه به صورت مکرر و پی در پی این صدا را در شعر (آنگاه پس از تندر) نمایش می‌دهد.»
اخوان به برکت تسلّط بی‌چون و چرا بر ادب گذشتهٔ پارسی و آشنایی با ظرفیتها و قابلیت‌های واژه‌ها و شناخت زوایا ودقایق و راز و رمز آنها از موسیقی معنوی، یعنی استفادهٔ از صناعات بدیعی: مراعات النظیر، طباق، تضاد، جناس و... به بهترین وجه ممکن همنگراست. بدون آنکه از شعرش رایحهٔ تکلّف و تصنّع استشمام شود.
قبل از اینکه برای یکی از طرفه کاریهای اخوان شواهدی بیابیم ذکر مقدمه‌ای ضرورت دارد.
محقق گرانمایه استاد بهاءالدّین خرمشاهی درکتاب بسیار ارجمند و عمیق و دقیق خود حافظ‌نامه ذیل غزل ۱۲۲ حافظ می‌فرماید: «واج آرایی... کاربرد آگاهانه ـ وگاه ناآگاهانه یک حرف به تعدّد و تکرار در یک جمله یا یک مصراع یا یک بیت است... سابقهٔ این صفت یا ظرافت لفظی بس کهن است، هفت سین معروف نیز نباید با همین تناسب لفظی بی‌ارتباط باشد، به فردوسی منسوب است که گوید:
ازین پنج شین روی رغبت متاب　　　　شب و شاهد وشمع و شهد وشراب».
این واج آرایی و یا همآوایی و همخوانی حروف و در بعضی موارد جناس اشتقاق چاشنی شعر اخوان است، با هم مواردی را مرور کنیم:
با تو دیشب تاکجا رفتم. / تا خدا و آنسوی صحرای خدا رفتم. / تا ترازویی که یکسان بود در آفاق عدل او / عزّت و عزل و عزا رفتم /... تجانس و همخوانی حروف (ع) و (ز) مورد نظر ماست.
و: «حریفم خلوت و ساقی سکوتِ ساکتِ صحرا» «س» در ساقی، سکوت، ساکت و (ص) صحرا و یا: بازمانده، جاودان منقار او چون غار / اصوات مشترک در منقار و غار آبیاری می‌کنم اندو هزار خاطر خود را / ز آن زلال تلخ شورانگیز / تاکزاد پاک آتشناک / موسیقی حاصل از تلفّظ مصوت

(آ) در آبیاری، اندو هزار، خاطر، آن، زلال، تاگزاد، پاک، آتشناک چه حالت سبکی و نرمش و پروازی را القاء می‌کند و نیز همخوانی (اک) در سه واژه.

«... و ما اینسو نشسته، خسته، انبوهی / زن و مرد و جوان و پیر / همه با یکدیگر پیوسته، لیک از پای / (س) در نشسته، خسته و پیوسته.

اخوان از انواع تجنیس در شعر خود سود می‌برد:

منزلی در دور دستی هست بی‌شک هر مسافر را. / این چنین دانسته بودم، وین چنین دانم. / لیک / ای ندانم چون و چند! ای دور / تو بسا کآراسته باشی به آیینی که دلخواه‌ست. دانم این که بایدم سوی تو آمد، لیک / کاش این را نیز می‌دانستم، ای شناخته منزل / که ازین بیغوله تا آنجا کدامین راه / یاکدام است آنکه بیراه‌ست / ای، برایم، نه به رأیم ساخته منزل /...

در این شعر که اندوهی به سنگینی غربت مه‌آلودهٔ خیام در آن منزل گردیده است، و مرگ اندیشی خیّامپور اخوان را با زبانی دریغمند و معصوم بیان میدارد، تجنیسی بس لطیف دیده می‌شود:

ای «برایم» نه «به رأیم» ساخته منزل.

و در این مصرع از «کتیبهٔ» منقور بر پیشانی همیشهٔ ایام:

... و دیگر سیل و خیل خستگی بود و فراموشی، /، سیل و خیل

و این هم صنعت ردالصدر اِلی العَجْز و ردالعَجْزِ اِلی القدر، در این دو مصرع از «قصهٔ شهر سنگستان»

نوازشهای این، آن را تسلّی بخش

تسلیهای آن این را نوازشگر.

و یا تجنیس دو واژهٔ «ستان» و «دستان» باز هم از قصّهٔ شهر سنگستان.

... نگفتی جان خواهر، اینکه خوابیده است اینجا کیست؟ / ستان خفته‌ست و با دستان فرو پوشانده، ویا دمْتان و نارقدْمتان گرامی، سلام، اندر آیید، /...

«دمْتان» و «قدْمتان» از نوعی جناس برخوردارند.

و این هم یک جناس خطّ:... بنایی کوچک است و روستایی وار / و هر چیزی در آن ساده / ولی خالی ز حالی نیست /...

اختلافِ خالی و حالی فقط یک نقطه است. و درعین حال همآوایی، «لی» در ولی و خالی و حالی نیز بدون لذّتی نیست.

اخوان به برکت داشتن ذهنی خلاّق، کشّاف و جوشان و جست و جوگر و به علّت کار و کوشش مستمّر و بی‌وقفه در آفاق بیکران ادب پارسی به گنجینه‌ای رنج آورد نه باد آورد، دست یافت که به تعبیر خودش در «لحظات بی‌تابی» و غلیان «شعور نبوت» برای بازگفت سرّ و سرود و مکاشفات و اشراقات و راز و رمزهای پر ابهام و نه توی زندگی هنری و سیاسی ـ اجتماعی خود باکمبود و فقر واژه و تعبیر و ترکیب رو به رو نشد. چراکه از خردسالی ذهن او با واژه‌ها انس و الفتی باور نکردنی و ناگسستنی، گرفته بود و به کلمه‌ها با همهٔ وجود عشق می‌ورزید: «خدا را شاهد و گواه میگیرم که با آنکه عمری سرو کارم با «کلمه» بوده است و کلمه را نه تنها در آسمان، بلکه در زمین هم می‌دیدم و می‌شناختم و همهٔ زندگی و عمرم دمخور و مؤنس ویار و یاورم «کلمه» بوده است و کلمه را تجسّد ملفوظ و زمینی خدا می‌شناختم و کلمه ابتدا در آسمان بود و کلمه خدا بود و کلمه به زمین آمد... نقل از ص ۸ مقدمهٔ ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم»

و کلمه‌ها نیز مسحور و مفتون او بودند، همچنانکه کبوترها فرمان‌پذیر اشارت دست مردکبوتر باز. در لحظات بی‌خویشی و خلجان روح واژه‌ها از دورتر آفاق، پرپر زنان، آرام و رام بر فراز

گلدسته‌ها و برجها و کنگرهٔ اندیشه‌های اومی‌نشستند، تصویر و مصراع و شعر می‌شدند، کتیبه می‌نوشتند و قصّه شهزادهٔ شهر سنگستان می‌گفتند و مایای او می‌شدند و «بَده بَدبَد... می‌خواندند و قاصدک! هان چه خبر آوری...
راستی آیا رفتی با باد؟ با توام آی کجا رفتی؟ آی / راستی آیا جایی خبری هست هنوز؟...»

بی‌هیچ بوک و مگر، او یکی از تواناترین و غنی‌ترین گویندگان همهٔ تاریخ زبان دری است، به لحاظ در اختیار داشتن خزانهٔ لغات، تعابیر، تصاویر و ترکیبهای بدیع و شگرف و این خود شاید نیمی از ساز و برگ و لوازم و قابلیّت شاعری باشد.

واژه‌ها چنان گوش به فرمان اویند که چموشترین و توسن‌ترین و ناسازترینشان به سهلترین شکل ممکن در کنار کلمات مأنوس و دست‌آموز و صیقل خوردهٔ ادبی قرار می‌گیرند:

«... این دبیر گیج و گول و کوردل، تاریخ / تا مذّهب دفترش را گاه گه می‌خواست / با پریشان سرگذشتی از نیاکانم بیاراید / رعشه می‌افتادش اندر دست. /

در بیان درّ فشانش کلک شیرین سلک می‌لرزید / حبرش اندر محبر پرلیقه چون سنگ سیه می‌بست / واژه‌های، گیج و گول، رعشه، حبر، محبر، لیقه، همان لغاتِ ناسازگار و چموشند که دستی مقتدر و مسلّط آنانرا چنان سرجایشان نشانده است که در ساختمان کلّی شعر لطف و جلوه‌ای خاص به خودگرفته و هویتی جدید یافته‌اند.

و در جای دیگر همین شعر میراث: باز او ماند و سه پستان و گل زوفا /

باز او ماند و سکنگور و سیه دانه، / و آن به آیین حجره زارانی / کانچه بینی درکتاب تحفهٔ هندی واژه‌های، سه پستان، گل زوفا، سکنگور و... لغاتی نامألوفند که با ورود به شعر اخوان اهلیّت می‌یابند وصاحب شناسنامهٔ ادبی می‌شوند.

در شعر «طلوع»، «بالهاشان سرخ، / زیرا بر چکاد دورتر کوهی که بتوان دید / رسته لختی بیش / شعله‌ور خونبوتهٔ مرجانی خورشید /.». «چکاد» همان‌واژهٔ متروک و مدفون در قعر لغت‌نامه‌هاست که اخوان پس از هزار سال او را ازگور تاریخ بیرون آورده و به دم عیسوی خود به اوجان تازه بخشیده است.

از شعر خفتگان:

«من نمی‌گفتم کجایند آن همه بافندهٔ رنجور / روز را با چند پاس از شب به (خلط سینه‌یی در مزبل افتاده به نام، سکه‌ای مزدور)». «خلط».

و امّا واژهٔ چپق را در شعر کم نظیر: «یک بار دگر»، بنگرید:

مشرق چپق طلایی خود را	برداشت به لب گذاشت، روشن کرد
زرّین دودی گرفت عالم را	آفاق ردای روز بر تن کرد
و آن زلف گلابتون آبی پوش	باغی گل آتشی به دامن کرد

انگار «چپق» و «گلابتون» به یُمن نفسِ زندگی بخش او تشخّصی ممتاز و ابدی یافته‌اند. اینها که در این مقوله گفته شد به قول خود اخوان: برگی بود ازباغی و از بسیارها تایی، وگرنه سخن گفتن از سحرکاری و اعجاز او در امر احضار لغات و تلفیق و ترکیبشان مثنوی هفتاد من کاغذ می‌طلبد.

صور خیال یا «ایماژ» در شعر اخوان

پیش از اینکه در دفترهای شعر اخوان ثالث به جست و جوی تخییل و تصویر بپردازیم، برای ایجاد سابقهٔ ذهنی افراد ناآشنا با این مقوله، ضرورت دارد تعریفی هرچند نه فراگیر و کلیّت شمول

ازکتاب ارجمند «صور خیال» تألیف استاد شفیعی کدکنی بیاوریم.

«باتوجّه به این نکته‌هاست که ما خیال را به معنی مجموعهٔ تصرّفات بیانی و مجازی در شعر به کار می‌بریم و «تصویر» را با مفهومی اندک وسیعتر، که شامل هرگونه بیان برجسته و مشخص باشد، می‌آوریم. اگرچه از انواع مجاز و تشبیه در آن نشانی نباشد. مثلاً گاهی آوردن صفت، چنانکه در بسیاری از موارد در شاهنامه دیده می‌شود بدون کمک از مجاز و تشبیه بخودی خود جنبهٔ تخییلی دارد و همین صفت است که تصویر را به وجود می‌آورد...». وقتی که حافظ بزرگ می‌فرمایند:

تنور لاله چنان برفروخت بادبهار که غنچه غرق عرق گشت وگل بجوش آمد

صور خیال را به ملموسترین و زنده‌ترین شکل ممکن کلامی حس می‌کنیم، شاعر با رسوخ در، درون پدیده‌های اطراف خود، بین دو تصوّر منطقی «تنور» و «لاله» به کشف رابطه و پیوند نهانی تازه‌ای نائل می‌شود، و در کارگاه خلاّق ذهن و ذوق رنگین خویش تصویر بدیع «تنور لاله» را ـ که یک اضافه تشبیهی است ـ می‌آفریند، و به معرض تماشای جان و دل آدمی قرار می‌دهد، باد بهار به محض دیدن تنور لاله جان می‌گیرد، زیرا اوست که آتش تنور لاله را دامن می‌زند و فروزانتر میدارد، وبر اثر هرم محسوس این تنور شاعرانه، بر چهرهٔ لطیف و «نازک آرای» غنچه از شبنم سحرگاهی عرق می‌نشیند و گل نیز از تاب آتش مانند دیگی بجوش می‌آید و سرریز می‌کند، بیت لبریز است از تصویر و تخییل...

و این بیت سعدی فصیح و بلیغ:

ببند یک نفس ای آسمان دریچهٔ صبح برآفتاب که امشب خوش است باقمرم

بیت از تصاویر سکرآور و رنگین و حیرت‌انگیز لبالب است، آسمان به هنر تشخیص سعدی انسانی مورد خطاب تخیل می‌شود، و صبح، دریچه و پنجرهٔ بام خانهٔ شاعر که باید بروی آفتاب بسته بماند تا بعد از عمری فراق و هجران داد دل از نازنین ماه زمینی خویش بستاند.

و این هم تصاویری متناسب از استاد شفیعی کدکنی: در آینه دوباره نمایان شد/ با ابر گیسوانش در باد/ باز آن سرود سرخ اناالحق/ ورد زبان اوست/... شاعر گیسوان حسین منصور حلاّج را به گونهٔ ابری دیده است، و از تلفیق سرود که امری است موسیقایی و شنفتاری با «سرخ» که رنگ ذاتهای محسوس می‌باشد و با بینایی سروکار دارد به نیروی حسّ‌آمیزی تصویر دلنشین سرود سرخ را می‌آفریند.

سهراب سپهری همچون شاعران سبک هندی در بعضی از آثار خود به ویژه «صدای پای آب» تصاویری ارائه میدهد به سادگی و صداقت و تازگی گلهای وحشی دشتهای دور و زندگی روستا، من وضو با تپش پنجره‌ها می‌گیرم/... من نمازم را وقتی می‌خوانم/ که اذانش را باد گفته باشد سر گلدستهٔ سرو/... «تپش پنجره‌ها» و «گلدستهٔ سرو» دو ایماژ دلخواه ما هستند.

منوچهری دامغانی ستایشگر عشق، شراب، شادی، شکفتگی و سرزندگی و شادابی، در گزارش خود از لحظات حیات شادمانهٔ خویش نقاشی است کم‌نظیر که باکمک تصاویر زیبا، زمین و آسمان و ماه و خورشید و ستاره و شب و روز را و... در قصاید خوش آهنگ به توصیف می‌نشیند در قصاید:

شبی گیسو فرو هشته به دامن

و: اَلا یا خیمگی خیمه فرو هل

و: فغان ازین غراب بین و وای او

و: چو از زلف شب باز شد تابها

می‌توانیم خوشترین تصویرهای شعر قرن سوم و چهارم را بشنویم:

شب در شعر منوچهری زنی است باگیسوانی سیاه و فرو ریخته، و گاه چاه بیژن، ستارهٔ منیژه

است بر فراز چاه شب، خورشید وقتی از پس البرز آرام آرام برمی‌آید، به دزدی مانند می‌شود که با سرشکسته و خون‌آلوده از کمین‌گاه سرک می‌کشد، دم اسب شاعر ابریشم تابیده است و شمس هاون فولاد، شاعر، درشتناک‌بادیه‌ای را می‌خواهد در نوردد که خرد در انتهای راهش گم می‌شود، و آسمان فراز او به نیمه راه تمام می‌شود، و...

بعد از این مقدمات وقت آن رسیده است که صور خیال را در شعر اخوان در حدّ حال و حوصلهٔ این مقال بررسی کنیم و به ذکر شواهد و موارد مطلوب بپردازیم.

«گاهی سکوتی بود و گاهی گفت و گویی / با لحن محجوبانه قولی، یا قراری /

گاهی لبی گستاخ، یا دستی گنه کار / در شهر زلفی شبروی می‌کرد، آری / من بودم و توران و...

«لب گستاخ، و «دست گنه کار» تصویرند ولی گمشدهٔ ما، در «شهر زلف» روی نهفته است. این تصاویر آدمی را به عوالم جوانمردان و عیالواران و شبروان می‌برند، آن هم در شهر زلفی مخیّل و پر از کوچه باغهای مرموز و رازناک.

گاه تصاویر او مانند تصویرهای قرن سوّم و چهارم تفصیلی است و در فضای چند بیت جلوه می‌کند: «باز آئینهٔ خورشید از آن اوج بلند / راست بر سنگ غروب آمد و آهسته شکست / شب رسیده از ره و آن آینهٔ خرد شده / شد پراکنده و در دامن افلاک نشست / خورشید آینه‌ای است که از بلندای آسمان بر سنگ زمخت و بیرحم غروب فرومی‌آید و می‌شکند هنگامی که شب از راه می‌رسد، خرده‌های پراکنده بر دامن آسمان می‌نشیند و ستاره‌ها می‌شوند. «قصیده» از آغاز تا پایان با تصاویری ساخته و پرداخته شده است که غالباً چهار رکن تشبیه یعنی مشبه و مشبهٌ به و، وجه شبه، و ادات تشبیه را به همراه دارند.

همچو دیوی سهمگین در خواب / پیکرش نیمی به سایه، نیم در مهتاب / در کنار برکهٔ آرام / اوفتاده صخره‌ای پوشیده از گلسنگ /...

صخرهٔ پوشیده از گلسنگ، مشّبه، دیو (هرچند موجودی موهوم) مشبّهٌ به، همچو، ادات تشبیه، سهمگینی و درشتی وجه شبه.

بند دوم شعر توصیف بیشه است... سوی دیگر بیشهٔ انبوه / همچو روح عرصهٔ شطرنج / در همان لحظهٔ شکست، سخت، یا پیروزی دشوار / لحظهٔ ژرف نجیب دلکش بغرنج /... بیشهٔ محسوس و ملموس در این بند به روح نامحسوس عرصهٔ شطرنج تشبیه می‌شود.

عصر بود و آفتاب زرد کجتابی، / برکه بود و بیشه بود و آسمان باز / برکه چون عهدی که با انکار / در نهان چشمی آبی خفته باشد، بود / بیشه چون نقشی، کاندر آن نقّاش مرگ مادرش را گفته باشد بود / آسمان خاموش /، همچو پیغامی که کس نشنفته باشد، بود /... که تصاویر تفصیلی و مشروح را با بهترین اسلوب و توانمندی خاصّ خویش در شعر به کار گرفته است.

□ ... نگفتندش، چو بیرون می‌کشاند از زادگاهش سر / که آنجا آتش و دود است / نگفتندش زبان شعله می‌لیسد پرپاک جوانت را / همه درهای قصر قصّه‌های شاد مسدود است /... هرچند فضای کلّی بند، تخییل و تصویر لازم را با خود دارد، امّا «زبان شعله می‌لیسد، پرپاک «جوانت را، تصویر اندوهگینی است که بر دل و جان آدمی چنگ می‌اندازد و غم شاعر را از این همه خدعه و نیرنگ که بر سر راه پرندهٔ جوان به انتظار نشسته است. به مخاطب تسّری میدهد. در این شعر، شعله موجودی است زبانبخش و هولناک.

تصاویری از «باغ من»: آسمانش را گرفته تنگ در آغوش / ابر، با آن پوستین سرد نمناکش /... «پوستین سرد نمناکش» و «سکوت پاک غمناکش» ترصیعی زیبا آفریده‌اند و موسیقی کناری که از ضرب آهنگ دو واژهٔ نمناکش و غمناکش به وجود آمده است، شنوایی را نوازشی و لذّتی ناگفتنی

می‌بخشد، «پوستین سرد نمناک»، جامه تصویری است که راست بر بالای ابر دوخته شده است.

یکی ز طرفه کاریهای اخوان، استعمال «خلاف آمد عادت» صفتهاست. بدین صورت که صفت را جایی به کار می‌برد که دربرخورد اولیّه از آن غرابتی احساس می‌شود، و تصوّر می‌رود که این صفت هیچ سنخیّت و مؤآنستی با موصوفش ندارد، فی‌المثل:

باده‌ای هست و پناهی و شبی شسته و پاک/ جرعه‌ها نوشم و ته جرعه فشانم بر خاک/ نسم نمک زمزمه‌داری، رهش اندوه و ملال/ می‌زنم در غزلی باده صفت آتشناک/... صفات: «شسته و پاک» برای موصوفی همچون شب ظاهراً قدری دور از عرف و عادت رایج به کار رفته‌اند، ولی با اندکی تأمّل درمی‌یابیم که این موصوف و صفتها، انگار با هم الفتی دیرینه داشته‌اند. همچنانکه اِسناد جاری بوده، آن هم برای لحظه‌ها به همان اندازه که غرابت دارد، ترنّم وروحنوازی بهمراه می‌آورد. از تهی سرشار/ جویبار لحظه‌ها جاری است/...

و گاهی بی‌آنکه موصوف ومنظور و مراد خویش را نام برد، تنها به ذکر اوصاف و احوال آن بسنده می‌نماید و چه خوش می‌سراید:

... / آبیاری می‌کنم اندوه زار خاطر خود را/ ز آن زلال تلخ شورانگیز/ تاکزادِ پاکِ آتشناک/... شاعر ما که عمری «تهی جامش از بادهٔ خمیازه کش» بود، این بار به جای کشتزاران و باغهای سبز، بناچار اندوهزار خاطرش را ـ که صرفاً ذهنیتی است غمگین ـ با زلال تلخ آبیاری می‌کند. و با این بیان دردمند، آنچه را بر دل و جانِ او می‌گذرد به تصویر می‌کشد، و به جای تصریح به می صاف مروقِ صوفی افکنِ بیشه سوز، لوازم و اوصاف و متعلقّاتش را که «زلال» و «تلخ» و «شورانگیز» و «تاکزاد» و «پاک» و «آتشناک» باشد به کار می‌برد، صدالبتّه که این امر در ادب گذشته و حال ما سابقه‌های بسیار دارد.

صور خیال شعر امید، بدون کمترین تردید، صرفاً ساخته و پرداختهٔ کارگاه ذهن خلاّق خود اوست، نه استحالهٔ ته مانده و تفاله و نشخوار پیشینیان و یا معاصران، از این نظر وامدار هیچکس نیست، هرچند بسیاری از همعصرانش همواره مدیون و ممنون او خواهند ماند.

تصویری که از کِل زدن و هلهلهٔ لک‌لک با آن اطوار زیبا ترسیم می‌کند از خواننده دل می‌رباید،... پاییز جان، چه شوم، چه وحشتناک/ آنک بر آن چنار جوان آنک/ خالی فتاده لانهٔ آن لک‌لک/ او رفت و رفت غلغل غلیانش/ پوشیده پاک پیکر عریانش/ سرزی سپهر کردن غمگینش/ تن باوقار شستن شیرینش/... موسیقی کناری حاصل از همخوانی و همآوایی آنک و لک‌لک، غلیانش و عریانش غمگینش و شیرینش، مخاطب را به حیرت و حسد می‌کشاند.

همهٔ این مهارتها و لطائف و ظرائف گوناگون سرمشقی باد آنانرا که شعر و شاعری را از سرتفتن پیشه دارند و پاسخی نیز آنانرا که از شعر نیمایی فقط چیستان و معمّا آموخته‌اند «ای تکیه‌گاه و پناهِ/ زیباترین لحظه‌های/ پرعصمت و پرشکوهِ/ تنهایی خلوتِ من/ ای شطّ شیرین پرشوکتِ من/...»

معشوق اهورایی خود را به شطّ شیرین پرشوکت تشبیه می‌کند، هرچند معشوقِ موصوف او که همان مشبّه شعر باشد، محذوف است.

شاعر با شطّ شیرین خود، در کوچه‌های نجابت و استجابت، درکوچه‌های سرور و غم در کوچه باغ گل ساکت نازها به تفرّج می‌پردازد، و تا ساحل سیمگون سحرگاه رفتن/ درکوچه‌های مه‌آلود بس گفت و گوها/ بی‌هیچ از لذّتِ خواب گفتن/... سرخوش و سبکبال می‌خرامد. و با این همه تصویر و تخیل رؤیاگون ما را در عوالم خواب و بیداری به تماشای بهشت و غرفه‌ها و فرشتگان سبکروح می‌برد.

اگر رودکی با تصاویر ساده و تفصیلی، اندوه ریختن دندانهای خود را بر اثر پیری و ناتوانی

چنین می‌سراید: مرا بود و فرو ریخت هرچه دندان بود/ نبود دندان لابل چراغ تابان بود/ سپید سیم زده بود و درّ و مرجان بود/ ستارهٔ سحری بود و قطرهٔ باران بود/ یکی نماند کنون زان همه بسود و بریخت/ چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود/...

امید ما در ایّام میانسالی خویش، خود را و سرزمین دیرسالش را تک و تنها همچون درختی پژمرده و فرو ریخته برگ و بار می‌بیند و می‌گوید:

چون درختی در صمیم سرود و بی‌ابر زمستانی/ هرچه برگم بود و بارم بود/ هرچه از فرّ بلوغ گرم تابستان و میراث بهارم بود/ هرچه یاد و یادگارم بود/ ریخته است/...

این تنهایی را به اشکال متفاوت تصویر می‌کند. وقتی که گوش به زمزمهٔ دره‌آلود شاعر به کنارِ درخت می‌رسیم، گاه دل نمی‌کنیم که از کنار بعضی تصویرها بدون تأمّل بگذریم

... دیگر اکنون هیچ مرغ پیر، یاکوری/ در چنین عریانی انبوهم آیا لانه خواهد بست.

... بیم دارم کز نسیم ساحر ابریشمین تو/ تکمهٔ سبزی بروید باز بر پیراهن خشک و کبود من/ و «عریانی انبوه»، «نسیم ساحر ابریشمین»، «تکمهٔ سبزی»، و «پیراهن خشک کبود» از آن جمله‌اند.

و امّا ایماژ در شعر اخوان صرفاً به خاطر هنر برای هنر و تصویر برای تصویر و خوشآیند بیدردان ناز پرورد تنعّم به کار نرفته است. تصویر خشک و خالی و پوک و بی‌پیام نیست تا فروغ فرخزاد فریاد بزند که تصویر خشک و خالی را می‌خواهم چه کار کنم، تصاویر او مالامال از تعهّد و رسالت و مسؤولیّت زندگی است. گلولهٔ مشقی نیست، شلیک می‌شود، به هدف می‌نشیند منفجر می‌کند. خشم و خروش و نفرین است و نفرت، داغ و درد است و فریاد از بیداد، از سنخ تصاویر نادرپور و تولّلی و مشیری نیست.

او با خامهٔ تصاویر کم نظیرش سرگذشت نسلی را رقم زد که با عشقی حماسی به تلاشی رهایی بخش قد برافراشت: «تا مگر کاین پوستین را نو کند بنیاد» ولی:

«ناگهان توفان خشمی سرخگون برخاست»

... سرگذشت نسلی را که از جگر فریاد برکشید: «این مباد! آن باد!»

و «ناگهان توفان بیرحمی سیه برخاست».

سرگذشت نسلی را که به سرمای زمهریری استخوانسوز اسیر آمده که: نفس، کز گرمگاه سینه می‌آید برون، ابری شود تاریک./ چو دیوار ایستد در پیش چشمانت/...

هوا دلگیر، درها بسته، سرها در گریبان، دستها پنهان،/

نفسها ابر، دلها خسته و غمگین/ زمین دلمرده، سقفِ آسماز کوتاه،/ غبارآلوده مهر و ماه/

سرگذشت شهزادهٔ شهر سنگستان را

سرگذشت زنجیریان دردمند کنار آن صخره را

سرگذشت نومیدانی را که بدان مرد و مرکبِ پوشالی دلبسته بودند

سرگذشت آن چگوری پیر را

و گزارش باخت شطرنج را بدان دختر زردگون گیسو.

تصویر او داستان تلخ قبیله‌ای است همواره در معرض تهاجم دزدان دریایی

گزمه‌ها و گشتی‌ها و برون‌ها و برونها.

تصویر او زنهار و بیدار باش و هشدار و هان والا، در برابر این همه چاه و چاله و فریب و دانه و دام است.

بَده... بَدبَد...ره هر پیک و پیغام و خبر بسته است/ نه تنها بال و پر، بال نظر بسته است/ قفس تنگ است و در بسته است/... دروغین بود هم لبخند و هم سوگند/ دروغین است هر سوگند

و هر لبخند /...
فریبت می‌دهد بر آسمان این سرخی بعد از سحرگه نیست /...
... / هشدار ای سایه ره تیره‌تر شد / دیگر نه دست و نه دیوار / دیگر نه دیوار نه دوست /
دیگر بمن تکیه‌کن، ای من، ایدوست، امّا / هشدار کاینسو کمینگاه وحشت /
و آنسو هیولای هول است / وز هیچیک هیچ مهری نه بر ما / ای سایه ناگه دلم ریخت، افسرد
ایکاش می‌شد بدانیم / ناگه کدامین ستاره فرو مرد /.
قاصدک... / دست بردار ازین در وطن خویش غریب / قاصد تجربه‌های همه تلخ / با دلم
می‌گوید / که دروغی تو، دروغ / که فریبی تو فریب /...
تا خستگی اطالهٔ کلام را از یاد بریم با او به صبوحی پناه بریم

«صبوحی»

ـ «در این شبگیر،
کدامین جام و پیغام صبوحی مستتان کرده‌ست، ای مرغان
که چونین بر برهنه شاخه‌های این درخت برده خوابش دور
غریب افتاده از اقران بستانش در این بیغولهٔ مهجور،
قرار از دست داده، شاد می‌شنگید و می‌خوابید؟
خوشا، دیگر خوشا حال شما، اما
سپهر پیر بد عهد است و بی‌مهر است، می‌دانید؟»
ـ «کدامین جام و پیغام؟ اوه
بهار، آنجا نگه‌کن، با همین آفاق تنگ خانهٔ تو باز هم آن کوهها
[پیداست.
شنل برفینه‌شان دستار گردن گشته، جنبد، جنبش بدرود،
زمستان، گو بپوشد شهر را در سایه‌های تیره و سردش،
بهار آنجاست، ها، آنک طلایه‌ی روشنش، چون شعله‌ای در دود.
بهار اینجاست، در دلهای ما، آوازهای ما
و پرواز پرستوها در آن دامان ابرآلود.
هزاران کاروان از خوبتر پیغام و شیرین‌تر خبر پویان و گوش آشنا
[جویان.
تو چشنفتی بجز بانگ خروس و خر
در این دهکور دور افتاده ازمعبر؟»

□□□

ـ «چنین غمگین و هایاهای
کدامین سوگ می‌گریاندت ای ابر شبگیران اسفندی؟
اگر دوریم اگر نزدیک
بیا با هم بگرییم ای چو من تاریک».

ابوالقاسم کسمائی

خاطراتی دربارهٔ مشروطیت و قیام جنگل

میرزا ابوالقاسم کسمائی فرزند حسن در سالهای ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۰ نزدیک سردر سنگی در دربند دکتر افشار منزل داشت و همسایهٔ روبرو بودیم.

ابوالقاسم کسمائی پیرمرد کشیده قامت و باریک، خندان‌رو وخوش سخنی بود و چون یک تیره از خاندان کسمائی در یزد سکونت داشتند و یکی از افراد آن خاندان میانش از خاندان افشار یزد بود غالباً مرحوم میرزا ابوالقاسم از خویشی یاد می‌کرد.

علی کسمائی نویسنده و مترجم مشهور سینما فرزند اوکه دو سه سالی بزرگتر از من است با پدرش زندگی می‌کرد. علی جلسه‌ای هفتگی از جمعی شعرا و ادبای همسن و سال در همان خانه ترتیب داده بودکه محمد جعفر محجوب، مرتضی کیوان، سیروس ذکاء، مصطفی فرزانه و... از اصحاب و یاران آن جلسات بودند. علی کسمائی دورهٔ خدمتش دروزارت کار گذشت ولی دلبستهٔ فرهنگ بود و در سال ۱۳۳۰ (؟) مجلهٔ «عالم هنر» را می‌نوشت وگاهی از من هم نوشته‌ای می‌گرفت و چاپ می‌کرد تااینکه یکسره وقت و ذوق و همتش را مصروف فارسی کردن فیلم سینمایی کرد.

میرزا ابوالقاسم فرزند دیگری داردکه مهندس عبدالحمیدکسمائی است. چند سال پیش ایشان به من کتابچهٔ خاطرات پدرش راکه در همان سالهای اقامت در سردرسنگی می‌نوشته است نشان داد و اجازه فرمود آن را بگیرم و بخوانم، پس مناسب دیدم بعضی از بخشهای آن راکه (به ۲۲۴ بخش تقسیم شده است) باکمی ویراستاری عبارتی در آینده به

یادگارنامه را به آینده واگذارده‌اند. موجب افسوس بسیارست که مهندس عبدالحمید، اینک درمیان ما نیست و به جهان باقی رخت بربست. روانش شاد باد.

فصل ۷۸ـ گیلان و میرزاحسین خان کسمائی و خودم و انقلاب

رشت ۱۳۲۶ هجری ـ مرحوم آقا میرزا حسین خان کسمائی فرزند مرحوم آقا محمد ابراهیم ارباب کسمائی است. از مرحوم ارباب سه فرزند ذکور به وجود آمد بزرگتر آقا میرزا حسین خان معروف به کسمائی است. دوم آقای آقا محمد آقا، سوم آقای علی آقا. علی آقا درشباب جوانی مرحوم شده، معروف است که خودکشی کرده. کسمائی نوکری نکرد.

آقا محمد آقا در قونسولگری روس از بدو امر بعد از تحصیلات خود در روسیه که نقاش زبردست استادی بود و زبان روسی را هم خوب می‌دانست داخل شده تا اواخر حکومت امپراطوری روسیه (تزار) در قونسولگری رشت روس بود و متنفذ.

ابوالقاسم کسمائی

کسمائی مرحوم پس از تحصیلات ابتدائی در ایران زمان حیات پدر به عتبات رفته در نـ
اشرف به تحصیل عربی پرداخت. چندین سال متوقف بود و تحصیل عربی را ادامه داد. معروف ب
شیخ حسین گردید. عمامه و ریش بلندی داشت که با همان لباس روحانی عکس دارد. بعد از فـ
ارباب به روسیه رفته تحصیلات روس و نقاشی را کرد و سپس به پاریس فرانسه رفت و تحصیل نمو
نقاشی را هم در پاریس تکمیل کرد. چند زبان خارجی می‌دانست عربی، روسی، فرانسه، گرجـ
ارمنی. بعلاوه زبان مادری پارسی گیلکی و پارسی عادی طهرانی و ترکی. به این حساب هشت زبا
بخوبی حرف می‌زد. نویسندهٔ زبردست خوش خط شاعر، نطاق واعظ بود که در منابر یکک‌سا
متجاوز وعظ می‌فرمود.

تخصصات وجدانی معتقداتش- آزادیخواه، پاک، مجاهد، متهور، با شهامت، وطن پرسـ
رک گو، بذال و با عاطفه بود و از تملق و چاپلوسی بدش می‌آمد. در عین حال مؤدب بود. ثروتش
موروثی پدری سهمی که داشت قریهٔ سالکسر در فومن گیلان، بازدرجهٔ معروف سبزه میدان رشـ
خانهٔ پدری پشت بازارچه در سبزه میدان رشت. تا آخر عمر با محصول همان قریهٔ سالکسر آبرومند
محترم زندگانی کرد. سه اولاد از کسمائی مرحوم به وجود آمد که در قید حیات می‌باشند. یک پـ
جهانگیر و دو دختر خورشید و صنوبر.

نسبت من با مرحوم کسمائی- پسر خالهٔ پدرم بود و پسردائی خانم من. آنچه از تاریخ زندگانـ
نامبردهٔ مرحوم اطلاعات دارم (و مدتی هم با کسمائی در رشت و طهران محشور بودم) در این کتا
خود می‌نویسم.

کمیسیون جنگ جنگل

خلاصه بعد از ورود به رشت، از مراجعت سفر اولیهٔ خودم ازمسکو، تحقیق کرده و پرسیدم
کسمائی کجاست؟ گفتند درکمیسیون جنگ سبزه میدان. به کمیسیون جنگ رفته کسمائی را ملاقات و
از بازگشت خود ازمسکو مستحضرش ساختم. خوشوقت شده به ورود من تبریک گفت، کسمائی
مسلح بود. لباس مجاهدی پوشیده در کلیهٔ امور تشکیلات آن زمان دخالت داشت و از رؤسا بود. مرا
در کمیسیون جنگ به هیئت مجریه که عبارت بودند از «والیکو» گرجی و آقای امین‌الملک مرزبان و
انتصارالسلطان پسر عموی سپهسالار مرحوم تنکابنی و میرزا علی‌خان معروف به منتصرالدوله سرباز
ملی و آقای آقا سیدعلی تاجر تبریزی سر سلسلهٔ مجاهدین آذربایجانی تبریز، یکی هم خودش و آقا
سید اعرج گیلانی. عدهٔ هیئت کمیسیون جنگ می‌شود هفت نفر که معرفی نمود و تعهد نمود از هر
حیث تناسب ولیاقت ابوالقاسم کسمائی نوهٔ خالهٔ خودم را ضمانت می‌کنم. منشی کمیسیون جنگ باید
این جوان باشد که از وجودش استفاده کنیم. هیئت عضویت مرا پذیرفت و به دستور کسمائی مشغول
کار شدم.

افراد مهمتر جنگل

میرزا کوچک خان در جنگل گیلان یک عده گیلانی را دور خود جمع می‌کند و اسلحه تهیه
نمود. بعد هم حاجی احمد کسمائی (ولی حاجی احمد از طایفهٔ ما نبود فقط اهل کسمای فومن بود) به
کوچک خان پیوست شد.

خالو قربان لر که در گیلان جزو مردم عادی و سرگردان بود به جنگل رفته یک عده هم لر با
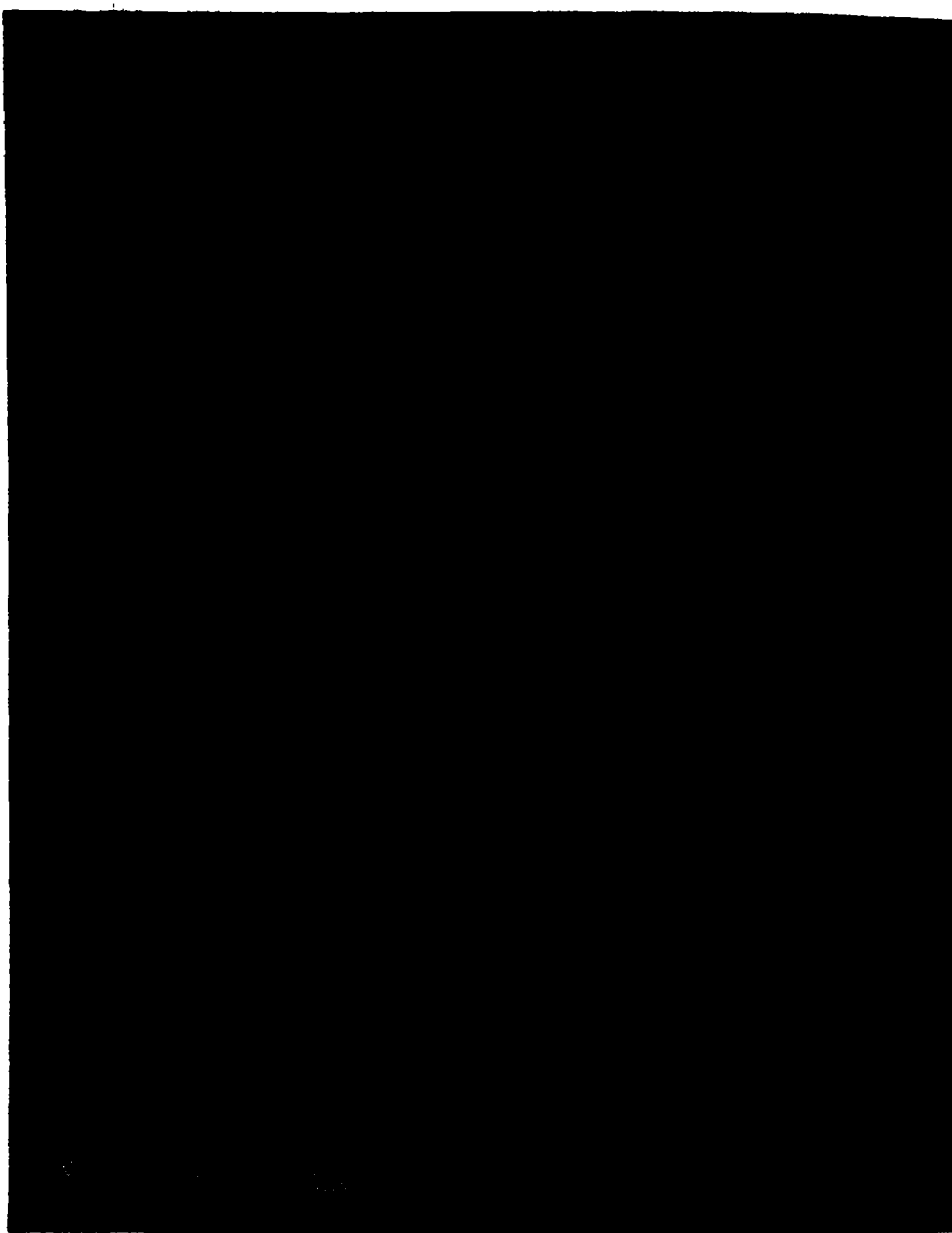
میرزا کوچک خان جنگلی
از عکسهای مرحمتی آقای عباس حیدری

خود می‌برد و ضمن سران مجاهدین جنگل بحساب میآید.
کوچک خان گوراب زرمق را مرکز نظامی خود قرار داده شروع به‌تشکیلات می‌نماید.
در کسمای فومن «هیئت اتحادیهٔ اسلام» که در رأس آنها حاجی سید محمود و حاجی احمد و آقای شیخ محمد حسن جنگلی و آقا شیخ محمود بوده‌اند مجلسی به نام «اتحاد اسلام» دائر می‌کنند.
آقای میرزا محمدی انشائی مرحوم هم مدیر روزنامهٔ جنگل معروف می‌شود و روزنامهٔ جنگل را طبع و نشر می‌دهد.
رشت و توابع آن تا بندر پهلوی الی منجیل، لاهیجان به همدستی مرحوم دکتر حشمت تا رودسر در تصرف مرحوم کوچک خان قرار می‌گیرد. این تشکیلات جنگل هفت سال تمام دوام یافت که بعد از طلوع پهلوی و حکومت پهلوی منحل شد که خود تاریخ علیحده دارد. من صرف نظر از نوشتن و بسط آن نموده، همینقدر در این کتاب خود تذکری دادم و پوشیده نیست مرحوم کسمائی با مرحوم کوچک خان همراه نبود و در تشکیلات جنگل اقدامی نکرده، ولی باکوچک خان دوست و با حاجی احمد کاملاً و قویاً مخالف بود.

فصل ۷۹ـ اقدامات مرحوم کسمائی در انقلاب گیلان

اوقاتی که آقا بالاخان سردار که یکی از رجال مستبد نامی دورهٔ ناصرالدین شاه بود از طرف محمدعلی شاه به حکومت گیلان با یک عده نظامی مأمور می‌شود، در رشت با نقراسوف قونسول خونخوار روس تزاری روی هم می‌ریزد، احرار و آزادیخواهان را گرفته بعضی را به دار می‌زند و بعضی را تبعید می‌کند. مرحوم کسمائی به تبدیل لباس از رشت فرار کرده، باکشتی از دریای بحر خزر به بادکوبه می‌رود و با اینکه نقراسوف به همه جا دستور داده بود کسمائی را دستگیر نمایند کسی نمی‌تواند کسمائی را بشناسد.
خلاصه از بادکوبه به تفلیس رفته با احرار گرجیان مخفیانه ملاقات و صحبت می‌نماید و قرار می‌گذارند چند نفر گرجی بمب‌ساز به کسمائی بدهند تا همراه خود به رشت بیاورد و از آنها محافظت نماید، تا در روز و ساعت معین طلوع و قیام به کشتن آقابالاخان (دست قوی محمدعلی شاه و نقراسوف تزاری) بشوند و گیلان را آزادکنند. باکمیتهٔ اجتماعیون عامیون قفقاز هم به هم بسته روابطی یافته قرار می‌گذارد اسلحه از قبیل موزر و فشنگ و بمب و نارنجک به رشت بدهند و پول آنها را بگیرند.

مجاهدین قفقازی

کسمائی مرحوم در روسیهٔ تزاری با آن قدرت و حکومت استبداد شدید نیکلا چند نفر گرجی را در تفلیس به نام «والیکو»، «دادیکو» و دو سه نفر دیگر که اسامی آنها را فراموش کرده‌ام همراه خود به رشت می‌آورد. چگونه آورده و چه نقشی به کار برده که با آن همه سانسور و مواظب بودن حکومت تزاری و دستورات نقراسوف قونسول رشت و با سعایت آقامحمد آقاکسمائی برادر خود در قونسولخانهٔ رشت که قویاً با برادر خود‌کسمائی مرحوم مخالف و ضد بود گیر نمی‌افتد نمی‌دانم. از مطلعین باید پرسید. این آدم چه هوشی داشته و چه رلی بازی کرده که چند نفر گرجی احرار بمب‌ساز تبعهٔ روس آن هم روس آن روز را از مرکز حکمرانی قفقاز و (تفلیس) به ایران و گیلان آورده فی‌الحقیقه از شاهکارهای مهم تاریخ عملیات کسمائی است.
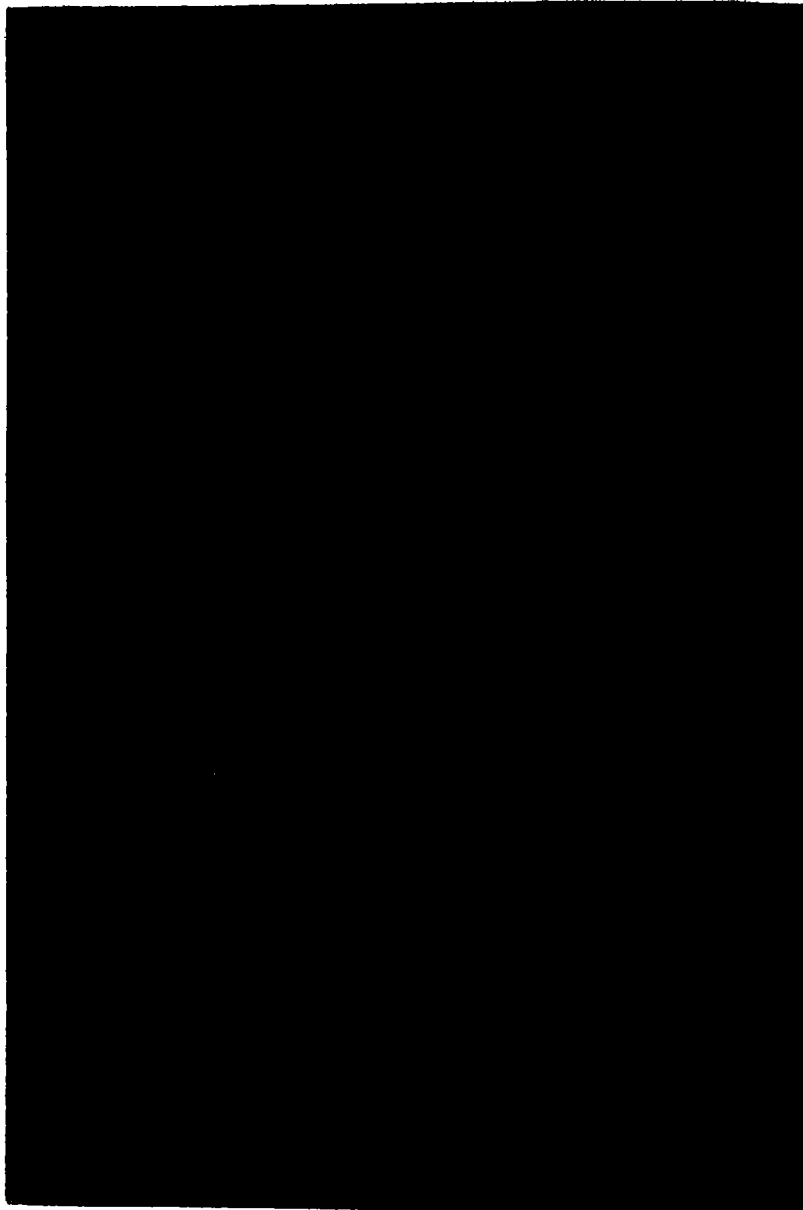
از عکسهای رکن الممالک است که مرحوم عبدالحمید کسمایی به من لطف کرد. آن مرحوم در فروردین ۱۳۷۱ در استرالیا درگذشت. درین عکس میرزا حسین خان کسمایی دیده می‌شود.

بالاخره گرجیها نامبرده را به رشت وارد نموده، در چه خانه‌ای جای داده کسی نمی‌داند. مرحوم سردار محیی، حاجی وکیلی و آقای میرزا کریم خان معروف به گیلانی با مرحوم کسمائی همدست و هم مسلک بوده‌اند. از قراری که خود مرحوم کسمائی برایم صحبت کرده است آن گرجیهای نامبرده را با یک عده احرار آذربایجانی تبریز و گیلان که بالغ بر شصت هفتاد نفر بودند سه ماه تمام مخفیانه نگاه‌داری می‌کنند. نان، گوشت، غذا می‌دهند تا در روز وساعت معین قیام کرده بالاخان را می‌کشند.

قتل آقابالاخان سردار

روزی که آقابالا خان سردار در باغ مدیریه میهمان مدیرالملک گیلانی ازاعیان برجسته و مشهور گیلان در اواخر فصل بهار مهمان بوده و نهار را خورده نشسته بامدیرالملک بازی تخته و قمار داشته و عده‌ای هم از نوکرهای مخصوص خودش در باغ بوده‌اند، کسمائی و سردار محیی مسلح با مجاهدین از محلهائی که داشته‌اند یک دفعه بیرون می‌آیند. والیکو و دادیکو (گرجیان) راکسمائی و سردار محیی همراه خودشان به باغ مدیرالملک می‌برند و با چند نفر مجاهد دیگر علی الغفله وارد اطاق شده، آقابالاخان سردار را به والیکو و دادیکو نشان می‌دهند. والیکو و دادیکو هریک تیری به سردار زده جابجا می‌میرد و نعشش را کشان کشان خون‌آلود از اطاق می‌آورند توی باغ می‌اندازند که همه ببینند. یکی دو نفر هم از نوکرهای سردار در باغ کشته می‌شوند.

فصل ۸۰ـ کسمائی و تصرف نظمیهٔ رشت

کسمائی با گرجیها و یک عده مجاهدین به سرعت از باغ به نظمیه آمده و نظمیه را تصرف و باسربازها و توپچی زد و خورد می‌کنند. کسمائی توپ را از توپچی می‌گیرد. روی توپ رفته ایستاده نطق می‌کند. تأثیری بسزا بخشیده سربازها تسلیم و خلع سلاح می‌شوند. چون تا آن روز کسی احتراق بمب را ندیده بود، وقتی که گرجیها بمبها را می‌اندازند و محترق می‌شود و عده‌ای راکشته، نظامیان را ترس برداشته بدون مقاومت تسلیم می‌شوند.

در هر صورت تا عصر آن روز تمام ادارات دولتی و شهر رشت به دست کسمائی و مجاهدین افتاده، نقشه راکه قبلاً کشیده بودند فوراً به تشکیلات داده، شب همه جا از مجاهدین پست گذاشته مشغول کار می‌شوند. از فردا بر تعداد مجاهدین افزوده شده، روز به روز به تکثیر و توسعهٔ نفوذ پرداخته، حدود گیلان همه جا را از قسمت راه طهران تا منجیل در دست داشتند.

محمدولی خان سپهسالار

مرحوم محمد ولی خان سپهسالار را از تنکابن با یک عده مجاهدین به تنکابن حرکت داده با تجلیل وارد رشت نمودند. من در کمیسیون جنگ با مرحوم کسمائی و هیئت‌مدیرگان کمیسیون جنگ، با حرارت و صمیمیت کار می‌کردم. منشی بودم. منزلی در حدود کمیسیون جنگ کوچهٔ افتخارالتجار به اتفاق حاج سید آقا ربیع‌زاده که آن اوقات مجاهد بود (نامش را در فصل ۴۹ برده‌ام) کرایه کرده بودیم. ربیع‌زاده جزو دسته وقسمت آقا میرزا غفارخان سالار بود که مأمور اردبیل شدند و من تنها شدم.
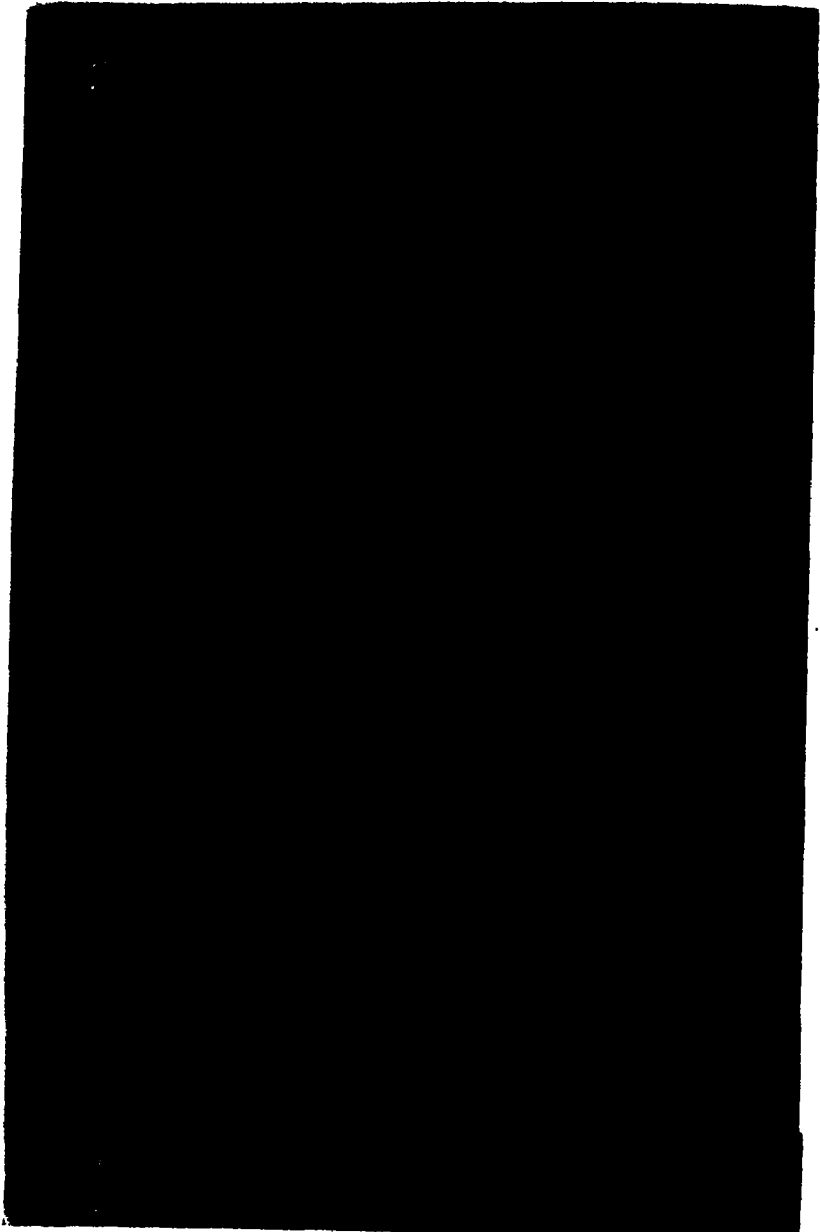
بنابه‌گفته مرحوم ابوالقاسم کسمایی به آقای علی کسمایی نفر چهارم از دست راست میرزاحسین خان کسمایی است.

سپهسالار مرحوم با سردار اسعد بختیاری با اصفهان ارتباط داشت و در رشت، کمیتهٔ ستار بر شد. تمام اوامر از طرف کمیتهٔ ستار صادر می‌شد. در رأس این کمیته مرحوم کسمائی و آقا میرزا کر خان و سردار محیی بودند و جمع دیگر. شعبات داشت. سپهسالار در کمیته نبود و از اختیارات کمی بی‌خبر بود و به کمیته راه نداشت. رابط کمیته با سپهسالار ملاقات می‌کرد و دستورات صادره می‌رساند.

کمیته قوهٔ مدهشه داشت. قوهٔ مدهشه عبارت بود از عده‌ای مجاهدین برگزیدهٔ رشید متهور وطن‌پرست ایرانی خالص که احکام صادرهٔ کمیته به دست مجاهدین مدهشه اجرا می‌گردید، از قبیل ترور و کشتن و مجازات. حتی اگر از مجاهدین قوهٔ مدهشه عضو فاسدی مشهود و معلوم می‌گردید که خودسرانه رفته باشد از کسی پول گرفته به نام کمیته یا آن شخص را تهدید کرده باشد یا دزدی نموده باشد یا مست شده بداخلاقی و شرارت از او بروز نموده باشد، به حکم کمیته می‌بایست در کمیسیون جنگ استنطاق و محاکمه شود. پروندهٔ او را رابط گرفته ببرد به کمیته برساند. مجدداً پس از صدور حکم از کمیته آن مجاهد مقصر را تبعید یا حبس یا ترور کرده به دست یک مجاهد دیگر مدهشه بدهند. رابط کمیته مرحوم میرزا محمدعلی خان مغازه بود که با من هم دوستی داشت.

این قانون به کمیسیون جنگ هم تسلط داشت واجرا می‌شد. بعلاوه قوهٔ مدهشه خود کمیته هم مجاهدین غیور متهور رشید وطن‌پرست داشت که قوهٔ مدهشه نیز از آن مجاهدین می‌رسید که مبادا به حکم کمیته کسی را مجازات بدهند. برای کمیته سید قرشی و سیاه حبشی فرق نداشت. خیانت را مجازات می‌داد و من از کمیسیون جنگ منتقل به قوهٔ مدهشه شده بودم و منشی مدهشه به کمیته معرفی کرده بودند. گزارشها، راپورتها و سایر تحریرات روزانه به خط من به توسط رابط کمیته فرستاده می‌شد و از جمیع امور من اطلاع داشتم که سایر مجاهدین مسبوق نبودند. روی همین اصل بود که همه از کمیته حساب می‌بردند و کارها صحیحاً بدون تأخیر جریان داشت.

کمیتهٔ ستار

کمیتهٔ ستار گیلان با تبریز هم ارتباط داشت. با طهران هم نیز کاملاً مربوط بود. همواره پست کمیته مطالب و نامه‌ها را بطور رمز حامل و در حرکت بود. این تشکیلات روز به روز توسعه می‌یافت و بر قدرت و نفوذش می‌افزود. تا اینکه سپهسالار با عدهٔ کافی مجاهدین و مهمات به حکم کمیته از رشت با شکوه و جلال شایانی حرکت کرد و مأمور تسخیر قزوین گردید.

یفرم و مجاهدین ارمنی

یفرم مجاهدارمنی و جمع دیگر مجاهدین ارمنی هم با سپهسالار به قزوین رفتند. پس از سقوط قزوین وتشکیلات در قزوین که اساس ارتباط باکمیتهٔ رشت بود، حکومت لاهیجان را به آقای امیر انتصارالسلطان دادند. نامبرده از عضویت کمیسیون جنگ بیرون آمده و از کمیته تقاضا کرد مرا هم از مدهشه خارج کنند و به نامبرده بدهند که رئیس دفتر حکومت لاهیجان ایشان شده بروم. کمیته هم پذیرفت و حکم داد.

فصل ۸۱ـ حکومت لاهیجان آقای انتصارالسلطان وهمراه بودن من

آقای انتصارالسلطان داماد سپهسالار بود. مرد فاضل خوش اخلاق و مهربان بود. با من هم خیلی مأنوس بود. از رشت به اتفاق به لاهیجان رفتیم. من رئیس دفتر بودم، آقا میرزا سید حسین‌خان معینی که بعداً چون پسرش سرتیپ بود نمایندهٔ مجلس گردید آن زمان پیشخدمت باشی بود. وارد اطاق می‌شد حق نشستن نداشت. به هرحال پنج روز بود من لاهیجان بودم ومشغول کار. از کمیته حکمی تلگرافی صادر شده مرا به رشت احضار کردند. آقای انتصارالسلطان ناچار روانه‌ام فرمود.

به ورود به رشت از کمیته حکم به نام من و آقای مشهدی آقا گل میخ فروش اسکندانی صادر شد به مفاد آنکه آنچه اسلحه از کمیسیون جنگ به شما می‌دهند تحویل گرفته با مخارج راه که خواهند داد مأموریت دارید ببرید درکرج، طهران به اردوی سپهسالار برسانید، رسید گرفته بیاورید. مجاهدانی هم همراه شما خواهند بود. بدون درنگ و تعلل حرکت نمائید و مفاد حکم را به موقع اجرای بگذ.رید.

فصل ۸۲ـ مأموریت رسانیدن اسلحه

یک گاری اسلحهٔ متفرقه از قبیل تفنگهای ورندل بلند وکوتاه سربازی و فشنگ و موزر و بمبهای گروانکه در رشت آقای حاجی حسین آقا تاجر اسکندانی ساکن سرای طاقی به من و آقا گل تحویل دادند. یک کالسکهٔ پست من و آقا گل نشستیم. چهار اسب بستند. گاری هم چهار اسب داشت و پست بود. روی بار سلاح مجاهدین پنج نفرنشستند. از طرف ارباب بهمن رئیس راه پست به همهٔ چاپار خانه‌ها نوشته شد به محض رسیدن ما اسب عوض کنند، معطل ننمایند. با یک عشق و حرارتی عزیمت شد. یک کالسکهٔ پست هم که مسافرش دو نفر مرد فرانسوی از منشیان سفارت فرانسهٔ طهران بودند و پارسی هم خوب حرف می‌زدند پشت سر ما می‌آمدند:

در رودبار که می‌بایست اسب عوض شود من دمر در زمین درازکشیده خاک را بغل کرده بودم. یک نفر از آن فرانسویهای نامبردهٔ بالا آمد از من پرسید چرا این کار را می‌کنید. گفتم ببینید درختهای زیتون کوه وسط سفید رود منجیل، آنطرف کوه رحمت آباد درختهای سروکاج طبیعی چه مناظر زیبا و قشنگی است. وطن ماست. از فرط علاقه که به وطن دارم خاکش را در بغل گرفته به سینهٔ خود فشار می‌دهم. یک، حرفی گفت که هیچوقت از یادم نخواهد رفت. گفت خاک وطن شما همه چیز دارد. و وطن راکه جز یک مشت خاک بیش نیست همین طور باید در آغوش گرفته دوست داشت.

کالسکهٔ ما جلوتر باگاری اسلحه حرکت کرد تا وارد قزوین شدیم.در آلاقاپی مرحوم میرزا ابراهیم خان منشی زاده که مجاهد و با من دوست بود مرا بوسید. مقداری هم ازکمیسیون جنگ قزوین اسلحه دادند، ضمیمهٔ اسلحهٔ رشت گردید. پوشیده نماند که میرزا ابراهیم خان منشی زاده در طهران جزو کمیتهٔ مجازات شده بود و وثوق‌الدوله این مرد آزادیخواه را با ابوالفتح زاده در راه سمنان داد کشتند.

یک گاری اسلحه را آورده در قره تپهٔ شهریار به مرحوم میرزا علی محمدخان پسر عموی تقی‌زاده* تحویل دادیم. مجاهدین همراه ما در قره تپه داخل دسته‌های مجاهدین شدند. من و آقا گل بعد از یک شبانه روز توقف در قره تپه به رشت مراجعت نمودیم.

---

* درست نیست. علی محمد تربیت برادر محمدعلی خان تربیت بود و این اخیر خویشی سببی با تقی‌زاده پیدا کرده بود (ا. ا.)

فصل ۸۳ـ قره تپهٔ شهریار و کسمائی و جنگ

مرحوم کسمائی از قره تپه با یفرم ارمنی و سردار محیی و جمعی از مجاهدین مسلمان و ارامنه به بادامک رفته جلو قزاق قشون محمدعلی شاه را گرفته جنگ می‌کردند. کرج دست اردوی ملی بود. شاه آباد قزاق دولت در قره تپهٔ مرحوم سپهسالار تشریف داشت، با اردوی ملی که جلو قزاقها را که از سمت شاه آباد به باد امک رفته می‌خواستند حمله نموده قره تپه را بگیرند و از آنجا به کرج حمله نموده، اردوی سپهسالار را در عزیمت به طهران مانع شوند نقشهٔ دولت به قرار مذکور بود.

سپهسالار هم چون می‌دانست قاصد آمده نامه آورده بود که سردار اسعد بختیاری با عدهٔ بختیاری از قم حرکت و به حسن آباد رسیده‌اند که به طهران بیایند در واقع دو اردوی سردار اسعد و سپهسالار از دو طرف طهران را تهدید می‌کردند. در خود تهران هم که مجاهدین مستعان الملک تبریزی و مجاهدین دیگر حاضر بودند و منتظر ورود آن دو اردوی نامبرده که دفعتاً واحده مطابق نقشه، مسلح از خانه‌های خود بیرون آمده به زد و خورد و جنگ با ماماقانیها و سیلاخوریها و قزاق و سرباز پرداخته، عرصه را به محمدعلی شاه تنگ نموده تا طهران سقوط کند و کار محمدعلی شاه تمام شود.

چنانچه همین نقشه هم عملی شد و محمدعلی شاه از صاحب قرانیهٔ شمیران به زرگنده رفت و در سفارت روس پناهنده شد و تخت و تاج را از دست داد.

آقای مرآت‌السلطان مجاهد صاحب منصب نظمیه مأمور شدند رفته از شمیران سلطان احمد شاه را که طفل بودندبه شهر آوردند. محمدعلی شاه را هم با ملکه مادر سلطان احمدشاه از کشور خارج نمودند. رفته در ادسای روسیه مقیم شد. همراهان محمدعی شاه که از نوکرهای مخصوص دربار و ملکه بودند صاحب جمع، آقای مختارالدوله، دکتر و دونفر هم خدمهٔ زن ایرانی را با خود بردند. آقای مرآت السلطان بعد از استعفای از نوکری دولت در همان سنوات در مریضخانهٔ امریکائی وارد شده حسابدار و تحویلدار شدند. هنوز هم تشریف دارند و از دوستان ارجمند من می‌باشند.

فصل ۸۴ـ تغییر رژیم و تشکیلات طهران

سلطان احمد شاه چون طفل و شمار سنین او بالغ نبود، جناب آقای ناصرالملک همدانی را نایب السلطنه قرار دادند. سپهسالار رئیس الوزراء و وزیر جنگ شد. سردار اسعد وزیر داخله، مستشارالدوله وزیر خارجه و سایر وزراء نیز تعیین شدند. یفرم ارمنی را رئیس نظمیهٔ کل کشور انتخاب کردند.

کسمائی و مشروطیت

مرحوم کسمائی شغل دولتی قبول نکرد. هرچه اصرار کردند جواب گفت من مجاهدت را برای آن اقدام ننمودم که پس از موفقیت وزیر یا دبیر شوم. من فلاحم و زارع. با همان ملک گیلان زندگی می‌کنم. بازارچهٔ سبزه میدان رشت خود را به شخص زین‌العابدین حاتم گیلانی رهن داده بود. دوازده هزار تومان قرض داشت که مصارف مجاهدین و مسافرتهای به روسیه و پاریس و گرجیها شده بود. همین که در رشت آقابالاخان سردار کشته شد، حاتم از ترس سند بیع شرطی بازارچه را نزد مرحوم کسمائی آورد اظهار کرد تقدیم می‌کنم. کسمائی خندید و گفت حاجی آقا حاتم ما مجاهد نشدیم که مال مردم یا مال شما را بخوریم. ما مجاهد شدیم که رفع ظلم نموده کشور خود را از خطر حفظ کنیم.

من پول ندارم به شما که طلب دارید بدهم. بازارچه را حاضرم قیمت کنید به بیع قطعی به شما برگزار به تصرف شما بدهم. آنچه حاتم تعارف کرد نپذیرفت. بازارچه را به بیع قطعی به حاتم فروخت و به تصرفش داد و بقیهٔ پول را گرفت.

فرق با یفرم

چقدر فرق دارد با مجاهدانی که مال مردم را غارت کردند مانند یفرم ارمنی و امثال او، که یفرم بعد از سقوط قزوین شبانه به خانهٔ سید جلیل شیخ‌الاسلام قزوینی سید معمر محترم رفت. شیخ الاسلام را کشت و جواهرات او را برد. کذلک در ریاست نظمیهٔ خود چه کارها که نکرد. عاقبت هم بحمدالله در قضیهٔ کرمانشاهان و آمدن سالارالدوله با جمعی از اکراد به جنگ رفت و در همدان با یک گلوله که به مغزش اصابت کرد به درک واصل شد.

کشته شدن یزید هاشم

خوب به خاطر دارم که در قره تپه نان و گوشت و خواروبار نبود. مجاهدین یونجهٔ تر می‌خوردند. دهقانی بار قیصی آورد پول داده خریدند خوردند. من و چند نفر مجاهد را که مأمور توپ شرپنل کرده بودند روی خاکریز گذاشته بودند. مجاهدی بود قفقازی که از قفقاز آمده بود به نام یزید هاشم. کت و شلوار ماهوت آبی در تنش، چکمهٔ تیماج نازک گلی رنگ در پایش، یک موزر و یک تفنگ سه تیر کوتاه به دوش و قطار فشنگ به کمر داشت، پهلوی من ایستاده بود، اظهار داشت اگر به طهران رسیدم رکاب اسب خود را از طلا خواهم کرد. دفعتاً واحده بعد از این حرف و آن عقیده تیر غیبی از سمت بادامک آمد و به پیشانیش اصابت کرد، مغز سرش متلاشی شد و جسدش به زمین افتاد و به خاک و خون غلطید. من نگاه کرده به نعش او گفتم برخیز برویم طهران رکاب اسبت را طلا کن! سپهسالار سواره رسید. چون نعش نامبرده را دید پرسید چه شد مرد. قضیه را گفتم. دستور داد در همان مکان دفن کردند.

والیکو و دادیکو

بالعکس خون پاک و مسلک مقدس والیکو و دادیکو گرجی. نامبردگان آن عمل را ظاهر ساخت. از قزوین به رشت مراجعت نموده در کمیسیون جنگ موزرهای خودشان را از دوش باز کردند و روی میز گذاشته گفتند: از تفلیس نیامدیم مردم ایران راغارت کنیم. اما احراریم دزدی و غارت را بد می‌دانیم. در قزوین یفرم شیخ الاسلام را کشت و جواهرات او را برد. در همچو کشوری با این اوضاع ما دیگر کار مجاهدت نداریم. ما را به تفلیس برگردانید. هرچه نصیحت کردند و گفتند می‌روید روسها شما را می‌گیرند و می‌کشند. گفتند: آن مرگ برای ما بهتر از این زندگی است که شریک دزد و رفیق قافله باشیم. این دوعنصر پاک رفتند. شنیدم روسها در باطوم آنها را گرفتند و به زندان بردند.

من هم شهدالله به سهم خودمجاهد پاک بودم. نه پول ملت را گرفته معاش خود نمودم و نه نوکری کردم.

چند ماه توقف خودم رشت ـ در کمیسیون جنگ که بودم بعد هم در قوهٔ مدهشه، خانم من پانصد

تومان پول نزد آقای حاجی میرزا محمود تاجر قزوینی عاصمی ساکن سرای حاجب‌الدولهٔ طهران داشتند که حالا هم در قید حیات است و در همان حجرهٔ خود هستند. به تدریج یکصد و بیست و پنج تومان در رشت از آقا سید مرتضی تاجر حسینی تبریزی ساکن سرای گلشن پول گرفته عهدهٔ آقای عاصمی برات دادم. چون آن برات را نزد مسیو اردشیر تاجر پارسی طرف خود فرستاد مسیو اردشیر در طهران از آقای عاصمی دریافت نمود. دفاتر آنها فعلاً حاضر و شاهد مدعای من است.

تربیت و تقی‌زاده

یفرم به من معاونت نظمیهٔ اصفهان را می‌داد نپذیرفتم و نوکری نکردم. در طهران آقا میرزاعلی محمدخان پسر عموی تقی‌زادهٔ معروف مرا نزد تقی‌زاده برد معرفی کرد و گفت تقی‌زاده برای تحریر و منشی بودن شما این کسمائی لایق است. یک ماه پیش آقای تقی‌زاده بودم. تحریرات ایشان را می‌نمودم. نه دیناری به من پول داد و نپرسید امر معاش تو از چه محل و راهی تأمین می‌شود. از آقا خوشم نیامد. صرف نظر کرده آقا را ول کردم.

روزی مرحوم سردار محیی را در عمارت و کاخ گلستان گریبان گرفتم. عصبانی گفتم آن همه مهمات و اسلحه در قره تپه رسانیدم همه در طهران اسلحه دارند جز من. یک قبضه تفنگ سه تیر با یکصد عدد فشنگ حواله داد. رفته در مدرسهٔ سپهسالار در پشت مجلس از آقا محمود تبریزی ضابط اسلحه گرفتم به خانهٔ خودم بردم. چند روزی مسلح بودم. بعداً دیگر اسلحه همراه خود نداشتم، بدم آمد. نخواستم تقلید کرده یامجاهد مسلح شناخته شوم.

کمک کسمائی به سید ضیاء

کسمائی مرحوم به گیلان رفت، به کارهای خود و ملک خود سروصورتی داد. باز به طهران آمد. اوقاتی که آقا سید ضیاءالدین طباطبائی در خیابان علاءالدوله ادارهٔ کوچک روزنامهٔ شرق بعد برق داشت، کسمائی سیصد تومان به طباطبائی به عنوان کمک مجانی پول داد و خود نیز روزنامهٔ «کنکاش» نوشت. ولی ادامه نداد و به گیلان رفت و از همه کنار گرفت. فقط مشغول فلاحت بود. کوچک خان هم در جنگل با تشکیلات جنگلی می‌زیست، ولی کسمائی دخالت به کارهای جنگلی نداشت، کسمائی در جنگ بین‌المللی هم در پاریس بود. برادرش آقا محمد آقا که محصول سالکسر را تصرف می‌نمود (از قراری که بعد از مراجعت به ایران منزل ما آمد صحبت کرد) پول نمی‌رسانید کسمائی در پاریس به سختی دچار می‌شود و روزنامه فروشی می‌کند. بعداً یک مادام فرانسوی کفالت زندگانی کسمائی را می‌نماید تا به ایران مراجعت کند.

کسمائی از رجال طبقهٔ اول آزادیخواه وطن‌پرست شریف در انقلاب خلع محمدعلی شاه چنانچه ذکر شده پیشقدم بود. در پایان عمر خود به شرافت در رشت مرحوم شد. کوچک خان جنازه‌اش را با تشریفات در سلیمان داراب به خاک می‌سپارد. قبرش معلوم و باقی است.

دکتر غلامحسین صدیقی

داوری امان‌ناپذیر تاریخ

عبدالحسین مفتاح که دورهٔ خدمات دولتی را در وزارت امور خارجه گذرانیده و در قسمتی از دورهٔ دکتر مصدق به معاونت وزارت امور خارجه رسیده بود و در دولت بعد با سمت کفیل وزارت امور خارجه با سپهبد فضل‌الله زاهدی همکاری کرده، کتابی از خاطرات خود به نام «راستی بیرنگ است» (خاطرات سیاسی عبدالحسین مفتاح) به سال ۱۳۶۳ در پاریس به‌چاپ‌رسانیده‌است. این خاطرات مربوط می‌شود به اول آبان ۱۳۳۱ تا پایان سال ۱۳۳۳.

در قسمتی از آن که «حملهٔ نظامی به عراق» عنوان دارد از مرحوم دکتر غلامحسین صدیقی وزیر وقت کشور نام رفته است و ایشان توضیحی در آن باره نوشته بودند که برای آگاهی علاقه‌مندان، به دقائق و جزئیات تاریخ معاصر سودمندست. مرحوم دکتر غلامحسین صدیقی نسخه‌ای از آن یادداشت خود را به من مرحمت کرده بود که روزگاری چاپ شود و چون قطعاً خوانندگان این نوشته را ندیده‌اند به نقل آن می‌پردازیم. صدیقی این مشروحه را ظاهراً در جراید اروپا چاپ کرده است.

درین موضوع که آقای مفتاح عنوان کرده‌اند آقای غلامرضا مصور رحمانی نمایندهٔ نظامی ایران، دربغداد هم درکتاب «کهنه سرباز» تفصیلی آورده است.

* * *

شرحی دربارهٔ کتاب آقای عبدالحسین مفتاح (معاون وزارت امور خارجه در سالهای ۱۳۳۱-۱۳۳۳ هـ ش) بنام: «خاطرات سیاسی عبدالحسین مفتاح»، وفتوکپی تکه‌ای از آن مربوط به تشکیل کمیسیونی مرکب از رئیس ستاد وقت (سرتیپ تقی ریاحی) و مفتاح و نگارنده در وزارت کشور، خوانده شد. چون مرقوم فرموده‌اید: ما وقع را... روشن بفرمائید، به حکم:

دوچیز طیرهٔ عقل است دم فروبستن　　به وقت‌گفتن وگفتن به وقت خاموشی

امتثال امر را معروض میدارد:

* * *

مؤلف راجع به تشکیل کمیسیون در وزارت کشور نوشته است: «حمله نظامی در عراق- روز جمعه پنجم تیر ماه [۱۳۳۲] نزدیک شش بعد ازظهر دکتر مصدق مرا احضار کرد و گفت: فردا ساعت ۱۴ در وزارت کشور کمیسیونی تشکیل خواهد شد که شما هم باید حتماً در این کمیسیون شرکت کنید! پرسیدم که موضوع کمیسیون چیست تا خود راآماده کنم. گفت: موضوع را در آنجا خواهید فهمید! گفتم: کاری است که وزارت خارجه در جریان است؟ باز گفت: در آنجا خواهید فهمید! به فکر فرو رفتم و دیدم دکتر مصدق طوری به من نگاه می‌کند که می‌خواهد بفهماند که کاری با من ندارد و بایدزحمت راکم کنم! گفتم: اشارهٔ کوچکی هم نمی‌توانید بکنید که در کمیسیون حاضرالذهن باشم؟ گفت: نه. ازاطاق ایشان خارج شدم...»

اوّلاً به گواهی تاریخ، از سلطنت فتحعلی شاه در رویدادهای شدید مرزی وسیاسی واقتصادی و مذهبی وقومی و تحریکات بین‌المللی چه در دورهٔ حکومت عثمانی و چه بعد از تجزیه قلمرو آن وتشکیل کشور عراق تا زمامداری زنده یاد دکتر مصدق، دولت ایران هیچگاه حالت حمله وتجاوز به سرزمین همسایهٔ غربی خود نگرفته و هرچه کرده در موضع دفاعی به رعایت تأمین حقوق داخلی و خارجی خودبوده است. پس ادعای مؤلف در عنوان «حمله نظامی به عراق» که از نظر سوابق، مؤیدی ندارد و از جهت مدارک موجود مربوط به زمان حکومت دکتر مصدق در وزارت دفاع (ستاد ارتش) و وزارت امور خارجه و وزارت کشور تأیید نمی‌شود و با روش سیاسی آن حکومت نیز که در مقام استیفای حقوق ملت ایران بود نه تقدم در جنگجوئی، سازگار نیست بی‌اساس و بدیهی البطلان است.

ثانیاً کمیسیون منظور راجع به روابط ایران وعراق سه بار تشکیل شد ـ نه یک بار ـ به این شرح: نخستین جلسهٔ آن در وزارت کشور در تاریخ پنجشنبه ۲۱ خرداد ۱۳۳۲ و دومین جلسه (موضوع بحث مؤلف) در تاریخ شنبه ششم تیر ۱۳۳۲ در وزارت کشور و سومین جلسه در ساعت ۱۸ روز سه‌شنبه نهم تیر ۱۳۳۲ در ستاد ارتش (برای مراجعه به پروندهٔ گزارشهای مربوط). با این حال احضار مؤلف «در روز جمعه پنجم تیرماه نزدیک شش بعد از ظهر» از طرف دکتر مصدق تنها برای اشاره به اینکه «شما باید حتماً» در این کمیسیون شرکت کنید و اصرار او در علت‌جویی (با آنکه موضوع کمیسیون به حکم سابقه معلوم بود) و پاسخ و برخورد سرد دکتر مصدق همراه با کتمان (غیرضروری) موضوع کمیسیون و گفتن اینکه «در آنجا خواهید فهمید» (برخلاف شیوهٔ معمول و معهود آداب دانی او) به دلایل خیال و از اصل باطل است.

مؤلف در دنبال سخن آورده است: «از اطاق ایشان خارج شدم و در حالی که آهسته ازپله‌ها پایین می‌رفتم کارهای چند روز اخیر وزارت خارجه را از نظر می‌گذراندم که ببینم کدامیک از آنها با وزارت کشور می‌تواند ارتباط داشته باشد، تصادفها و تجاوزات مرزی عراق را به یاد می‌آوردم و بعد پیش خود می‌گفتم که این کارها مسائلی است که در وزارت خارجه پیشینه دارد پس اگر باید کمیسیونی دربارهٔ آنها بشود باید در وزارت خارجه باشد».

حدس مؤلف دربارهٔ «تصادفها و تجاوزات مرزی عراق» نیز به حکم آگاهی حاصل از موضوع بحث در جلسهٔ پیشین، ازمطالب ساختگی است و مانند دیگر [illegible] او مطرود است.

مؤلف نوشته است: «گاه فکر می‌کردم که اینهم کاری است مانند کار [illegible] که دکتر مصدق نظر مرا خواست و مورد قبول واقع شد و در خارج وزارت [illegible]

معلوم است که امتیاز شرکت مختلط شیلات ایران و شوروی در سال ۱۳۳۱ هـ ش پایان یافت و دولت ایران در تاریخ شنبه ۱۱ بهمن ۱۳۳۱ انحلال شرکت مذکور را به سادچیکف سفیر اتحاد جماهیر شوروی خبر داد و شرکت شیلات بر پایهٔ سیاست موازنهٔ منفی ملی گردید و هرکس با فکر دکتر مصدق آشنا باشد می‌داند که او درکار شیلات بنابر اصول سیاسی مختار خود نیازمند نظرخواهی ازمؤلف نبوده است. منشاء ضعف فکر مؤلف این است که او خود را بی‌پروا محیط علم و فضل دانسته، مرجع قول «سلونی ما دون العرش» می‌شمرد! لکن «بسا طبیب که مایه نداشت درد فزود!».
سخنان مؤلف مانند اینکه «این کمیسیون بدجوری ذهن مرا به خود مشغول داشته بود... و لحظه‌ای از فکر کمیسیون مرموز غافل نمی‌شدم!» و «حضور رئیس ستاد مرا خیلی متعجب کرد و پیش خود گفتم بسم‌الله رحمن [چنین] الرحیم ایشان اینجا چه کار می‌کنند» و «دکتر صدیقی آغاز سخن کرد و... رویهمرفته این سخنان [یعنی سخنان صدیقی] بیش از یکساعت [!] بطول انجامید» و «بالاخره به این نتیجه رسید که»، «اکنون کاری باید کرد که لانه و کانون جاسوسان کوبیده ونابود شود»، «من دوگوش داشتم به اصطلاح دوگوش هم قرض کردم و با کمال دقت وتوجه آمادهٔ شنیدن بیانات ایشان شدم. در حالی که با خود نیز می‌گفتم: خدا به داد برسد این کانون جاسوسی کجاست که باید در هم کوبیده شود؟» و دنبالهٔ آنچه از قول نگارنده نقل کرده است و درجهٔ سستی و سخافت آن بر خواننده آشکار است تا آنجاکه صدیقی «گفت: اگر قطع رابطه کردیم و نشد چه؟ هنگامی که این جملهٔ آخری را ادا کرد من بی‌اختیار منظره‌ای وحشتناکتر و بدتر از کره نزد خود مجسم کردم وناگهان به فکر عراق افتادم! و بخاطرم رسید گذشته از اینکه مدرک مثبتی برای ادعای خود در دست نداشتند موضوع جاسوسان انگلیسی راکه مبتنی بر خبرهای جنجالی روزنامه‌ها بود بهانه قرار داده مکرر به سفیر عراق اعتراض کرده بودم [زه بر این سیاست دانی!]... ... خود را جمع و جورکرده دیدم اینجا جای عصبانی شدن نیست [!...] باید با منطق [!] نظر خود را به آنها [!] بفهمانم. گفتم پس طرف ما انگلستان است وکانون جاسوسی و فساد هم عراق است و حالا باید به زور نیروی ارتش رفت و این کانون جاسوسی را از بین برد. گفت: بلی...»

دنبالهٔ صحنه‌سازی مؤلف که «عنقا ندیده صورت عنقا کند همی» و نتیجه گیری او چنین است: «در نتیجه ایران می‌شود کرهٔ دوم. این فکر عجیب چیست که به سر دولت افتاده است؟ رئیس ستاد سخنان مرا یادداشت می‌کرد. دکتر صدیقی از حرفهای من سخت عصبانی شد [؟] و در حالی که دستهای خود را بلندکرده تکان می‌داد [؟] گفت: آقای مفتاح بالاخره باید برای مردم خوراک روحی تهیه کنیم [!] این حرف بیش از پیش مرا ناراحت‌کرد و پیش خودگفتم این خوراک روحی نیست این گلولهٔ گرم است که می‌خواهید به خورد مردم بدبخت بدهید. این حرفها کدام است؟ و به دنبال این حرف [که پیش خود گفته است] از جای خود برخاستم و با فکری بی‌اندازه ناراحت و حالتی عصبانی خارج شدم. هوای گرم بعد از ظهر تیرماه از یک طرف و این توطئهٔ خطرناک عجیب از طرف دیگر، پرده‌هایی بس وحشتناک و مرگبارتر از کره در نظر من مجسم می‌کرد. خود را به اتومبیل رسانده به راننده گفتم فوری به منزل بروا... در بین راه پیش خود فکر می‌کردم که بی‌درنگ استعفا داده یکی دو چمدان لباس برداشته دست زن و بچه‌های خود راگرفته پیش از آنکه این فکر ناپخته کشور را به سیل خون و آتش بکشد ایران را ترک کرده شریک یک چنین اشتباه عجیب غیرقابل تصوری نشوم!... همسرم... با حالتی نگران دنبال هم پی‌پرسید چه شده؟ باز دعوایت شده؟ باکی دعواکردی!... چه افکار وحشتناکی مرا احاطه نکرده بود!... حالا یک دوش سرد می‌گیرم درست می‌شود!».

[illegible] از مجموع این سخنان پریشیده و گزاف که وصف سبکی آن ورای حدّ تقریر است، انسان به یاد حکایت علوی دروغین سعدی می‌افتد و از خود می‌پرسد که مؤلف «چندین دروغ درهم

چرا؟ گفته است! و اگر ظاهراً بازپرس و بازخواست در کار نیست، باری در این میان وجدان مردی که نود سال از عمرش گذشته (عبدالحسین مفتاح فرزند داود مفتاح‌السلطنه در سه‌شنبه پستم ربیع‌الاول ۱۳۱۶ هـ ق تولد یافته است) چه نقش و مقامی دارد! آری «وقتی حقیقت زشت می‌شود دروغ باید زیبا بشود!»

مؤلف باز می‌نویسد: «ساعت نزدیک پنج بعد از ظهر بود که زنگ تلفن صدا کرد. همسرم گوشی را برداشت و گفت تلفنچی منزل نخست‌وزیر است می‌گوید آقای نخست‌وزیر فرمودند فوراً بیایید. با عجله لباس پوشیده خدا را یاد کردم و به راه افتادم و در راه خود را آماده می‌کردم که نه تنها مورد اعتراض قرار بگیرم، بلکه بگویند که من با این افکار نمی‌توانم به کار خود ادامه بدهم و اگر زحمت نباشد باید رفع زحمت کنم... باری سه ربع بعد خود را در کنار تختخواب دکتر مصدق یافتم. پرسید به این کمیسیون وزارت کشور که گفته بودم بروید رفتید؟ گفتم: بلی گفت: خوب چه شد؟ از این جمله «خوب چه شد» هیچ خوشم نیامد و پس از لحظه‌ای مکث که حواس خود را جمع و اعصاب خود واکنترل کردم گفتم: مگر آقای رئیس ستاد نیامدند و گزارش نکردند؟ دکتر مصدق در حالی که به من نگاه می‌کرد چند لحظه را به سکوت گذراند بعد گفت: من با شما هم عقیده هستم و نظر شما را پسندیدم!... فقط خواستم به شما بگویم که من نظر شما را پسندیدم نظر صحیحی است، دیگر عرضی ندارم!... خدا را سپاس بجا آوردم که به من توانایی این را داد که میهنم را از یک خطر نابودکننده نجات دهم... بعد بی‌آنکه بدانم مخاطبم کیست گفتم: اگر برای چنین روزی زنده ماندم نهایت سپاسگزار و مفتخرم!...»

پیش از این گذشت که جلسه‌های سه گانه کمیسیون که در هر سه آنها مفتاح شرکت داشت و جریان کار آن از جهات متعدد منطبق با نوشته او نیست، راجع به روابط ایران و عراق بوده است.

عکس‌العمل عراق در برابر ملی شدن صنایع نفت و گزارشها و تلگرامهای پر سروصدا و تحریک‌آمیز سرکنسول ایران در بصره مبنی بر توطئه در عراق بر ضد ایران و گزارشهای مأموران اطلاعاتی رکن دوم در قصر شیرین و کرمانشاه بر اساس اظهارات مسافران بغداد به ایران و گزارشهای استاندار استان پنجم (مرحوم دکتر عبدالحسین اردلان) و داستان محمد رشید (همه رشید) اقداماتی به منظور آگاهی به واقعیت امر و اخذ تصمیم مقتضی ایجاب می‌کرد. مأموریت افسر نیروی هوایی ایران سرهنگ غلامرضا مصور رحمانی با سمت رئیس هیئت وابستگی نظامی ایران در عراق دراواخر شهریور ۱۳۳۱ هـ ش و حرکت او به بغداد در اول مهر ۱۳۳۱ هم در تأمین این امر صورت گرفت. مطالعات و خبرگیری صحیح و پیشنهادهای سودمند و اقدامات مؤثر و گزارشهای سنجیدهٔ او در ماهیت امر و سازمان ارتش عراق و اوضاع مناطق و واحدهای نظامی آن و مؤسسات نفتی عراق و تحریک کردها و چگونگی کار و سطح نازل اطلاع و اثر وجودی سفارت ایران در بغداد و سرکنسولگری بصره (رش: سرهنگ غلامرضا مصور رحمانی، خاطرات سیاسی، بخش چهارم) اولیای امور را به چگونگی اوضاع و احوال آشنا ساخت و اقدامات بعدی نیز به دنبال همین امور و انعکاسات و پی‌آمدهای آن و تحریکات مراکز داخلی و خارجی و ایجاد غائله‌ها و خرابکاریهائی در غرب و مناطق ایلی اصفهان و خوزستان وفارس بوده است و ازاین همه ارزش نوشتهٔ رؤیاگونه و ساخته‌های ذهنی مؤلف پدید می‌آید. «یا سخن دانسته‌گوی ای مرد عاقل یا خموش!»

در صفحهٔ فتوکپی مقدمهٔ کتاب آمده است: «*اگر تاریخ شصت سال اخیر دشتی بیکران باشد، مفتاح بی‌شبهه از تک درختان تناور آن است... از آن سیاستمردانی که زنجیرهٔ عمرشان به تسلسل پایای تاریخ و سربلندی ایران بسته است. از آن تک نمونه‌هایی که ادا و اصول درنمی‌آورند، نوکر و حاجب و دربان نمی‌شوند، به سرسپردگی به این و آن افتخار نمی‌کنند و از صد رگشان هر رگ را به هر*

اسلوبی که بزنی ایران را جلای می‌سازد [!] و بس! از آن مردهای مردستان...»
نگارنده پس از خواندن این جملات که از مقولهٔ اقتصاد عمل و نمودار نوعی لاف‌زنی از حقل واحساسات پاک است، از طرفی بر غفلت مؤلف از این لطیفه که:

فعل آمد حصّهٔ مردان مرد   حصّهٔ «تو» گفت آمد، اینت درد

تأسف خورد، و از طرف دیگر با خیال پردازیها و بلندپروازیهای او به یاد شاهکار «سروانتس» نویسندهٔ «دن کیشوت» افتاد که به رغم ضعف و ناتوانی میخواهد تصاویر ذهنی خود را ازداستانهای دورهٔ شهسواری که خوانده است بکار آورد! حتی اگر خطر کنیم و دل به دریا زده، رویدادهای آشکار را نادیده بگیریم و بپذیریم که «سیاستمرد» ما در سراندیشه خدمت به ایران می‌پرورده است، باز باید بگوییم: بسیار فرق باشد از اندیشه تا حصول!
در مقدمهٔ کتاب چنین می‌خوانیم: «... ده ماه با مصدق کار کرد و ده ماه با سپهبد زاهدی و در هر بیست ماه عبدالحسین مفتاح باقی ماند و هر چه کرد برای ایران کرد و نه برای «این» یا «آن»...»
شگفتا! گویی مؤلف خودگزک به دست نقادان میدهد. انصاف! چگونه مردی مستقیم احوال و دل بیدار، یا دست‌کم دن‌کیشوت‌وار و داعیه‌دار می‌تواند ده ماه در مقام معاونت وزارت امور خارجه با مردی خیراندیش و پاکباز همچون دکتر محمد مصدق چنانکه باید و شاید کار کند و پس از واقعهٔ دردناک، ده ماه با سپهبد زاهدی آنچنانی! هم عنان باشد! «چه نسبت خاک را با عالم پاک»!
مؤلف چه بخواهد چه نخواهد، باید به داوری امان ناپذیر تاریخ گردن نهد و تسلیم شود و بداند که بسا پارگیهاست که رفو نمی‌توان کرد. شرح حال و پیشینهٔ اعمال مؤلف نامی و «سیاستمرد» سامی را جسته گریخته نوشته‌اند و باز هم چنانکه باید خواهند نوشت، نیازی به یادآوری ووصف تمام گفت نگارنده نیست.

بر «لبم» قفل است و دردل رازها   لب خموش و دل پر از آوازها

بهتر آنکه «از خدا جوییم توفیق ادب»!
با تجدید مراتب سپاس و پوزش خواهی از طولانی شدن نامه.

محمدعلی جمال‌زاده

خاطراتی از کمیتهٔ ملیون ایران در برلین

در صفحات آخرین جلد دوم «مقالات تقی‌زاده» قطعه عکسی آمده است (بدون آنکه شمارهٔ صفحات و یا این عکسهای دوازده گانه داده شده باشد) که برای تاریخ ایران در دورهٔ نخستین جنگ عمومی و تشکیل و فعالیت کمیتهٔ ملیّون ایرانی در برلن سودمند خواهد بود. بعضی از اشخاصی که در این ۱۲ قطعه عکس دیده می‌شوند معرّفی نشده‌اند و چند تن از آنها را که راقم این سطور در برلن شناخت اینک در اینجامعرّفی می‌کند:
در عکس دوم شخص اول طرف دست راست عزّت‌الله هدایت پسر صنیع‌الدوله است که در آن تاریخ در برلن تحصیل می‌کرد و منزل او ادارهٔ تحریر کمیتهٔ ملّی ایران و روزنامهٔ «کاوه» در کوچهٔ لایبنیز و مدّتی منزل آقای تقی‌زاده گردید، و کتابخانهٔ و انبار کمیته هم در همانجا بود. در عکس سوّم بنظر می‌آید (بدون اطمینان تمام) که شخص دوم از طرف دست راست ارباب کیخسرو معروف که مباشر مجلس شورای ملی هم بوده باشد، ولی این عکس معلوم است که در برلن انداخته نشده است.

در عکس پنجم شخصی که در طرف راست تقی‌زاده ایستاده است وحیدالملک است و شخص سوم قونسول ژنرال (آلمانی) ایران در برلن بود که چون یهودی بود در دورهٔ هیتلر فراری شد و دیگر خبری از او بمن نرسید.

در همین عکس پنجم در ردیف اول (نشسته) شخص دوم که از دست راست ناصرالاسلام گیلانی وکیل رشت در مجلس شورای ملّی و در طرف دست راست او حسینقلی نواب وزیر مختار ایران در آلمان و در سمت راست او آقای فون هنتیگ از رجال معروف وزارت امور خارجهٔ آلمان و رئیس «انجمن آلمان و ایران» هستند.

فون هنتیگ

فون هنتیگ مرد محترمی بود و به ایران علاقمند بود و پسرش در ابتدای جنگ عضو قونسولگری آلمان در اصفهان بود و برای شرکت درجنگ خود را به آلمان رسانید و مصدر خدمات عمده گردید که شرحش در کتابهائی مسطور است و بچاپ رسیده است و در بهار سال ۱۹۱۵ با راقم این سطور و یک تن از علماء و ملّت دولت هندوستان بنام پرفسور برکة‌الله (در ژاپن مجلّه‌ای در طرفداری از آزادی و استقلال هندوستان انتشار می‌داد و از آنجا به برلن آمده بود و در حال مراجعت نهانی به افغانستان وهندوستان بود) و همین آقای فون هنتیگ که الحق مظهر کاردانی و شجاعت بود و چند تن ایرانی از قبیل ابراهیم پورداود و امیر خیزی و سعدالله درویش و شیخ علینقی راوندی با هم در کشتی چوبی کوچکی بنام شخطور با هم از حلب تا نزدیکی بغداد همسفر بودیم. هنتیگ جوان مأمور بود از راه کویر از بغداد خود را به افغانستان برساند و بکوشد که افغانستان بر ضد روس و انگلیس به کمک آلمانها برخیزد، ولی توفیقی حاصل نکرد و از راه چین و ژاپن خود را با مشکلاتی که هفت خوان رستم را بخاطر میآورد به مکزیک رسانید و آلمانها یک تحت‌البحری فرستادند و برایشان مقدور گردید که قهرمان جوان خود را بآلمان برگردانند. هنتیگ شرح و تفصیل چنین مأموریتی را در دو کتاب به رشتهٔ تحریر در آورده است که بسیار خواندنی است و نشان می‌دهد که «نابرده رنج گنج میسّر نمی‌شود» بشرط آنکه عقل و درایت هم دلیل راه باشد.

داستانی بخاطرم آمد که بهتر است در جائی باقی بماند.

دروغ حکم فانوس دلالت را پیدا می‌نماید و کار بجائی می‌رسد که دیگر شنونده کمتر می‌تواند با اطمینان قسم یاد کند که حرفی شنیده است راست است ویا دروغ. مع‌التأسف حرفهای خودش هم چندان سکهٔ حقیقت و راستی ندارد. در سطور بالای همین گفتار صحبت از ارباب کیخسرو شاهرخ بمیان آمد که عکس دیگری هم از او با تقی زاده در یکی از کتابهائی که بجوانمردی ایرج افشار بچاپ رسیده است دیده می‌شود. پس از نخستین جنگ عمومی که عدهٔ نظامیان انگلیس و امریکا و روس در ایران زیاد شد و کمیابی آذوقه سخت محسوس گردید در میان مردم مشهور شد که همین ارباب کیخسرو از جانب مجلسیان و گروهی از مشروطه طلبان نامدار مأمور گردید که نزد احمدشاه قاجار که در آن تاریخ خیلی جوان بود برود و خواهش نماید که پادشاه قسمتی از گندم زیادی را که در انبارهای خود دارد بقیمت بازار بمردم بفروشد. میگفتند شاه درجواب گفته بود که قیمت گندم و آرد هر روز در ترقّی است و اگر امروز بفروشم ضرر عمده خواهم داشت و چون ارباب کیخسرو می‌بیند که اصرارش بلاثمر است می‌گوید، اعلیحضرتا قیمت بازار را خود خریدارها خواهند پرداخت و برای آنکه ضرری متوجه پادشاه نگردد ما به التفادت را اینجانب از جیب خوداز عهده برخواهد آمد. نگارنده وقتی بیاد این مطالب می‌افتد داستان پادشاه ساسانی قباد (پدر خسرو انوشیروان

عادل) را با مزدک بخاطر می‌آورد که شرح و تفصیل آن در «شاهنامه» آمده است و او نیز حاضر نمی‌شود که گندمی را که در انبار دارد بقیمت عادلانه بفروشد و نگذارد مردم طعمهٔ قحطی وهلاک بشوند. صدق این کلام آسمانی بر او مسلّم می‌گردد که
«فسیعلم الذین ظلموا ایّ منقلبٍ ینقلبون».

سیدحسین کزازی

پیش از آنکه این گفتار را به پایان برسانیم ذکر دو مطلب شاید خالی از فایدتی نباشد. اوّل آنکه نام وزیرمختار در آلمان را در موقع نخستین جنگ عمومی گاهی بجای حسینقلی خان نوّاب حسینعلی نوشته‌اند و ثانیاً در یکی از عکسهائی که از چند تن از ملیّون ایرانی در برلن (در دورهٔ همان جنگ جهانی اوّل) دریکی از مجلّدات مقالات تقی‌زاده به کوشش ایرج افشار آمده است عکس سیّد جوان سیاه چهره‌ای با عمّامه دیده می‌شود که هویّت او بر ناشر مجهول بوده است و باید دانست که آن عکس سید حسین کزازی وکیل مجلس شورای ملّی و از مشروطه خواهان بسیار صمیمی را نشان می‌دهد که دنیائی از صمیمیّت بود، هرچند از لحاظ علم و کمال بمقامات عالی نرسیده بود و راقم این سطور شرح یکی از گفت و شنودهای او را با علاّمهٔ بزرگ میرزا محمّد خان قزوینی در یکی از مقالاتم که چندین سال پیش در تهران بچاپ رسیده است آورده‌ام. سیّد حسین کزازی (کرمانشاهی) که نهایت لطف وعنایت رادرحق‌کمترین‌داشت، روزی برایم حکایت کرد که در نواحی مسکونی او در حوالی کرمانشاه ماری وجود دارد که از حیث قد و قامت کلفتی کاملاً بیک خیک شباهت دارد و بی‌باک وارد خانه‌ها می‌گردد تا شاید چیزی برای خوردن بدست بیابد و چون ضررش به کسی نمی‌رسد کسی هم باو ضرری نمی‌رساند. بسیاری ازین نوع سخنان را باید باصطلاح با یک گوش شنید و از گوش دیگر بیرون ریخت. در هر صورت سیّد حسین کزازی دموکرات صد در صد و از دوستان بسیار عزیز سیّد محمّد رضا مساوات (مدیر روزنامهٔ مساوات در اوایل مشروطیت) بود که اندک مدّتی هم وزیر عدلیّه شد و از تقی‌زاده شنیدم از بس به زیر دستان خود که مورد ایرادی (هر قدر هم بدون اهمیّت‌بسیار) واقع می‌گردیدند سختگیری میکرد دوستانش نتوانستند دوست‌و رفیق عزیز حزبی خود را مدّت مدیدی با سمت وزارت نگاه بدارند.

دربارهٔ همین سیّد پاک نژاد و واقعاً گرانقدر شنیده‌ام که در اوایل انقلاب مشروطیت که شاهزاده عین‌الدوله صدراعظم مظفرالدین شاه شده بود بامر همین صدراعظم چند تن قزّاق در روز روشن در تهران در صدد برآمده بودند که شیخ محمّد واعظ را که واعظ عظیم الشّأنی بود دستگیر نمایند و در موقعی که سوار بر استر خود از نزدیکی مدرسهٔ مروی[1] عبور میکرد در صدد توقیف او برمی‌آیند، ولی همین سیّد محمّد رضا طلاب مدرسهٔ مروی را خبردار می‌کند خودش با یک چاقو قلمتراش بدست جلو میافتد و شکم یک قزاق را پاره می‌کند و شیخ محمد را که گویا ملقّب به سلطان الواعظین بود مستخلص می‌سازد.

وقتی همه در برلن بودیم و سیّد محمدرضا مساوات نظر بدوستی با پدرم مرا مرهون الطاف خود می‌ساخت، روزی در مجلسی که حضّار همه از هموطنان‌بودند ازدهانش شنیدم (و هرگز فراموش نکرده‌ام) که میفرمود «من حاضرم که تمام مردم ایران به هلاکت برسند و از میان بروند، ولی یک وجب از خاک ایران کاسته نشود». از آن تاریخ ببعد بکرّات بیاد این کلام سیّد عزیز وعالی جناب افتاده‌ام و از اظهار عقیده و نظر (حتی در تنهایی) خودداری کرده‌ام.

۱ـ یا بلکه مدرسهٔ دیگری از مدارس نزدیک به محلهٔ بازار

سید حسین کزازی وکیل کرمانشاه
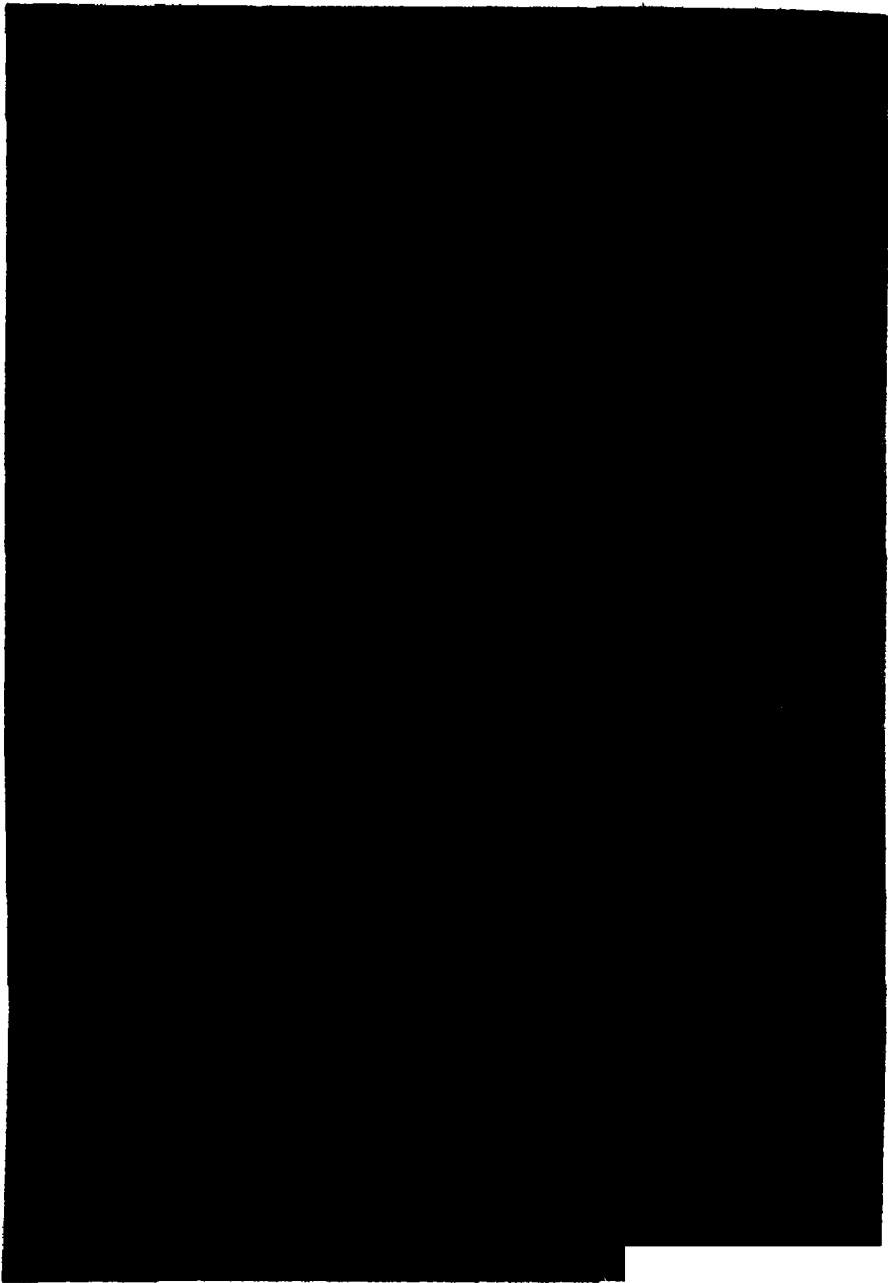
دیگر دردسر را کم می‌کنم و می‌گویم خداوند تمام رفتگان را بیامرزد و زندگان را توفیق ارزانی دارد که قوهٔ تشخیص داشته باشند و در راه فلاح و عافیت قدم بردارند و به حیّ علی خیرالعمل، عمل نمایند.

حسینقلی خان نواب

باز راجع به حسینقلی خان نوّاب داستانی بخاطر آمد که الحق حیف است که نگفته بگذاریم و بگذریم. از زبان خود او در مجلسی در برلن شنیدم که می‌گفت وقتی روسها از ما تقاضا کردند که شوستر مستشار مالی امریکا را از ایران بیرون کنیم و مردم سخت ناراضی شده بودند و نمی‌خواستند که زیر بار چنین ظلمی بروند، من وزیر امور خارجه بودم و می‌کوشیدم که روسها را بترتیب دیگری راضی بسازم، ولی آنها دو پا را در یک کفش کرده بودند و سماجت نشان می‌دادند و حتّی از لشکرکشی با ایران صحبت می‌داشتند و یک روز هم خبردار شدیم که عده‌ای از نظامیان روس به قزوین رسیده‌اند و تصمیم دارند که به تهران بیایند. چاره‌ای نبود جز اینکه به تقاضای آنها عمل کنیم و عمل کردیم، ولی باز هم راضی نبودند و گفتند وزیر امور خارجهٔ ایران باید با لباس تمام رسمی به سفارت روس در تهران بیاید و رسماً معذرت بطلبد. نواب می‌گفت چاره منحصر به فرد بود و در کف شیر نر خونخواره، غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای. از راه اجبار و اضطرار لباس تمام رسمی پوشیدم و برای معذرت خواهی رسمی به سفارت روس رفتم، ولی از میان آنها احدی متوجّه نگردید که هرچند لباس رسمی پوشیده بودم، ولی عبائی را هم روی آن انداخته بودم و لااقّل تا حدّ مقدور اعتبار و احترام را محفوظ داشته بودم.

چند سالی که مرحوم حسینقلی خان نوّاب با سمت وزیر مختاری ایران در برلن بود راقم این سطور (عموماً در مصاحبت شادروان تقی‌زاده) با او نشست و برخاست بسیار داشت و از او حرفهای شنیدنی بسیار شنیده و کارهای دیدنی بسیار دیده است. رویهمرفته از بسیاری مأمورین سیاسی دیگر ایران بهتر بود، ولی شاید بتوان گفت که میان ظاهر و باطنش تفاوت کم نبود. در ذیل چند نمونه از کارهایی را می‌نویسم و قسْ علی‌هذا برای کارهای دیگرش صدق می‌کند.

نوّاب از خانواده‌ای اصلاً ایرانی بود که به هندوستان رفته بود و سپس باز به ایران مراجعت کرده ساکن شیراز شده بودند. پدر حسینقلی خان پسر خود را با برادر بزرگتر او برای تحصیل به لندن می‌فرستد و دو برادر در آنجا با زبان انگلیسی آشنا می‌شوند، بطوری که از عهدهٔ خواندن و نوشتن مطالب آسان بآسانی بر می‌آمدند، ولی رویهمرفته از حدّ متوسّط تجاوز نمی‌کرد. برادر ارشد یعنی عباسقلی خان که شاید فارسی و انگلیسی را بهتر از برادر خود می‌دانست در سفارت انگلستان در تهران با سمت منشی سالهای بسیار مشغول خدمت بود و سرانجام هم با همین سمت در تهران برحمت ایزدی پیوست و چون زن و بچه نداشت دارائی او به برادرش حسینقلی خان رسید که علاقهٔ مخصوصی به جمع‌آوری ثروت و مکنت داشت و پس از وفاتش همه به عیالش که از اهالی ایرلند بود و به پسرش تیمور نام و به دو دخترش رسید. امروز بجز تیمور که گویا هنوز در قید حیات است دیگران همه رهسپار عدم شده‌اند.

حسینقلی خان به کتاب و دفتر و شعر و ادب هیچگونه علاقه‌ای نداشت و پنهان هم نمی‌داشت و وقتی سرزده بمنزل دوستانش در برلن (مثلاً تقی‌زاده و میرزا محمدخان قزوینی و یا به کلبهٔ درویشی این حقیر) میآمد و می‌دید که میزبانش مشغول مطالعه و قلمفرسائی است می‌گفت شما را بخدا این کتاب و کاغذ را دور بیندازید که عمل قرطاس را دوست نمی‌دارم و برای چند لحظه صحبت آمده‌ام که جنگ و دنیا را فراموش کنم.

از شعر فارسی چندبیتی از «شاهنامه» فردوسی از بر بود و چه بسا در موقع کار همان ابیات را زمزمه میکرد و هنوز گوئی صدایش در گوشم زنگ می‌زند: «به دنبال چشمش یکی خال داشت». مکرّر اتفاق افتاد که از سفارت به مرحوم تقی‌زاده تلفون می‌کردند تا املای فلان کلمهٔ فارسی را بدانند و بمحض آنکه تقی‌زاده املاء صحیح را می‌گفت اظهار می‌داشت که خودم هم می‌دانستم، ولی بخاطر محکم کاری بود. تا آنکه یک روز تقی‌زاده در اطاقی که دفتر ما در ادارهٔ کاوه بود گفت خیال دارم اگر باز تلفون کرد محض شوخی او را به ضلالت بیندازم. طولی نکشید که صدای زنگ تلفون بلند شد و معلوم شد که باز نوّاب است و سؤالی دارد: گوش را تیز کردم که چه می‌پرسد. دربارهٔ کلمهٔ «توسّل» بود و می‌پرسید آیا با حرف سین درست است یا با حرف صاد. تقی‌زاده گفت معلوم است با کلمهٔ «وصل» از یک ریشه است و «توصّل» با صاد درست است. نوّاب چنانکه معهود بود باز گفت خودم هم درست با صاد نوشته بودم، ولی برای محکم کاری بود.... خودش حکایت می‌کرد که وقتی وزیر مختار ایران در آلمان شدم مرا برای معرفی به حضور امپراطور آلمانی (ویلهلم دوّم) بردند. خیلی ملاطفت مبذول داشت و خودمانی با من صحبت داشت وپرسید چند فرزند داری. بعرض رسانیدم که یک پسر دارم و دو دختر. اسم پسرم را پرسید و چون شنید که پسرم تیمور نام دارد پرسید چرا نام تیمور را به پسرتان داده‌اید و گفتم چون تیمور لنگ از مشهورترین پادشاهان ایران بشمار میآید.

شبی دوستان جمع بودند و نوّاب هم حضور داشت وصحبت از ژان ژاک روسو فیلسوف سویسی بمیان آمد. نوّاب که عموماً در این نوع صحبتها شرکت نمی‌کرد بطور استثناء خواست خود را مطلّع و با خبر قلمداد کند و پرسید آیا مقصودتان ژان ژاک روسوی (پدر) است یا ژان ژاک روسوی فیس (پسر) و چون اسم آلکساندر دوما پدر و پسر که هر دو نویسنده و نمایشنامه نویس فرانسوی هستند بگوشش رسیده بود خواست اظهار فضلی کرده باشد و تیرش به سنگ خورد.

باز شب دیگری که یاران جمع بودند اخبار جنگی (جنگ جهانی اوّل) اعلام داشت که هواپیماهای جنگی فرانسه بروی شهر اشتوتگارت بمب انداخته‌اند. نوّاب گفت این فرانسویها عجب مردم نادانی هستند چرا به شهر خودشان بمب می‌اندازند و تصوّر کرده بود که شهر آلمانی معروف اشتوتگارت از شهرهای فرانسه است.

درباره نوّاب می‌توان خیلی داستانها حکایت کرد، ولی کم نمونهٔ بسیار است و مقصود ما هم این است که هموطنان بدانند مملکت ایران سرنوشت خود را بدست چه گونه اشخاصی سپرده بود. چیزی هست می‌توان گفت که حسینقلی خان نوّاب که خدمت به مشروطیت و به ملیّون ایرانی هم کرد. ایران را دوست میداشت و در صورتی که دربارهٔ گروهی از رجال ما نمی‌توان با اطمینان خاطر گفت که ایران را دوست می‌داشتند.

خیزش

در پانویس شمارهٔ ۳ مجلهٔ آینده شمارهٔ مرداد ـ آبان ۱۳۷۰ ص ۳۸۰ واژهٔ خیزش که ترجمهٔ Aufstand است نادرست دانسته شده، امّا به عقیدهٔ بنده مترجم واژهٔ خیزش را به جای قیام آورده است و Aufstand به معنی قیام است. گمان می‌رود چون قیام معنی دیگری هم می‌تواند داشته باشد مترجم واژهٔ صحیح خیزش را که درزبان افغانها نیز هنوز کاربرد دارد بجای قیام آورده است.

جلیل اخوان زنجانی

جهانگیر تفضلی

قوام السلطنه و «ایران ما»

مرحوم جهانگیر تفضلی در سالهای آخر عمر یادداشتهایی از خاطرات روزگاران زندگی روزنامه نگاری و سیاسی خود (در مقامهای وزارت و سفارت) می‌نوشت. روزی به سراغ من آمد و یکی از آنها را خواند. اما چون گوشه‌نشینی پیشه کرده بود تن درنداد که به چاپ برسد. اینک آن نوشته را منتشر می‌کنم.

حزب پیکار

در سال ۱۳۲۱ محمدعلی وفای شریعتی که با من دوست بود به من گفت: خسرو اقبال عده‌ای از دوستان خود را جمع کرده و حزبی تشکیل داده است. این عده مثل من دانشجوی حقوق و قاضی دادگستری‌اند وخسرو با آنها هم دانشکده و همکار است. از هرکدام از ما خواسته است که دوستان و آشنایان خود را به حزب دعوت کنیم و من اول ترا در نظر گرفته‌ام. با خویشاوندی نزدیکی که تو با او داری هم تو از همفکری با او خوشحال خواهی شد و هم او از همکاری با تو گمان می‌کنم خوشوقت باشد. هنوز اسم حزب هم بطور قطع معلوم نشده است.

هنگامی که من به دیدن خسرو رفتم محلی را در خیابان لاله‌زار در نظر گرفته بودند که بعددفتر روزنامهٔ نبرد و ایران ما هم در آنجا بود. ازکسانی که آن روز در آنجا بودند من اسم حسین دها و بخصوص جلال شادمان را بخاطر دارم و برای نخستین بار آنها را می‌دیدم. پس ازسخنانی که به میان آوردیم جلال شادمان که بعد از خسرو برجسته‌ترین عضوکمیتهٔ مرکزی حزب بود دربارهٔ من گفت: پیشنهاد می‌کنم این جوان بجای من عضو کمیتهٔ مرکزی باشد. از آن روز همکاری سیاسی شادمان و خسرو و من شروع شد.

نام حزب را پیکار گذاشتیم. خسرو اقبال با شیخ احمد بهار که روزنامه‌اش هم بهار نام داشت قرار گذاشته بود که آن روزنامه را در اختیار حزب گذارند. از این رو نخستین ارگان حزب پیکار روزنامهٔ بهار بود. اغلب وشاید همهٔ سرمقاله‌های آن نوشتهٔ من بود و کسانی که بخواهند دربارهٔ آغاز حزب پیکار مطالعهٔ بیشتری کنند از روی همان سرمقاله‌های روزنامه عقاید و افکار مرا یا ما را در آن روزگاران خواهند دانست. از سران آن حزب، بعد از چندی، فقط جلال شادمان با خسرو مانده بود و من. خسرو اقبال حتی پرده‌های روزنامه را نیزخودش می‌کوبید و همهٔ مخارج روزنامه و محل آن را او می‌پرداخت.

در آن وقت قوام‌السلطنه نخست‌وزیر بود و خسرو اقبال که تازه به سی سالگی رسیده بود توانست امتیاز نبرد را به نام خود بگیرد وامتیاز ایران ما را برای مخلص و امتیاز داریا را برای حسن ارسنجانی. چون ارسنجانی در آنوقت هنوز سی سال نداشت خسرو برایش کبر سن در دادگستری درست کرد. روزنامهٔ بهار توقیف شد و نبرد پس از آن منتشر گردید. من سردبیر رسمی آن بودم و از آن روز نام سردبیر که من بودم در روزنامه منتشر می‌شد و برای نخستین‌بار مخلص هم سری از زیر آب آسوده گر گمنامی درآوردم.

روزنامهٔ نبرد در روز ۱۳ عید به پیشنهاد محمود برادرم شمارهٔ مخصوصی منتشر کرد و چون روز ۱۳ نوروز با آوریل مصادف است ما هم به تقلید از روزنامه‌های اروپا و «دروغ آوریل» قرار شد دروغی بنویسیم. اما بجای یک دروغ تمام مطالب روزنامه دروغ بود و پس از نیم ساعت شماره‌های
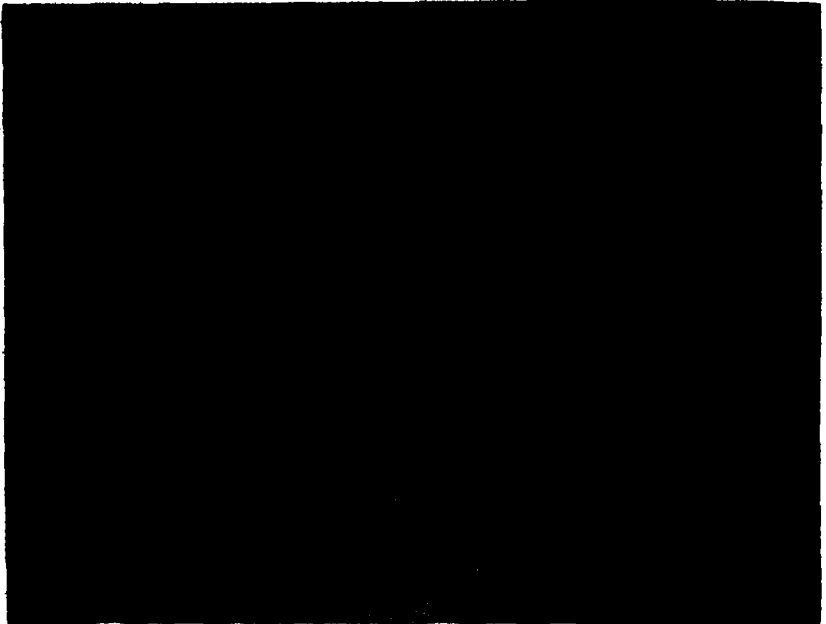
قوام‌السلطنه چند روز پیش از درگذشت و فرزندش حسین قوام

قوام‌السلطنه و وثوق‌الدوله هنگام ورود وثوق‌الدوله به تهران (۱۳۲۶)

آن تمام شد و گمان می‌کنم دو سه بار چاپ شد.

در این روزنامه حسن ارسنجانی و اسمعیل پوروالی و محمود تفضلی که در بهار و نبرد و بعدها در ایران ما از عوامل بسیار مؤثر بودند مطالبی نوشته بودند، برای نمونه: ارسنجانی مطالب مفصلی نوشت که ایران چگونه تقسیم شده است * و از آن به بعد دروغ سیزده را برخی روزنامه‌های دیگر هم تقلید کردند.

گروه نویسندگان نبرد و ایران ما

نویسندگان مؤثر نبرد و ایران ما ـ در ایران مای روزانه، نه هفتگی ـ حسن ارسنجانی و اسمعیل پوروالی و محمودتفضلی بودند. ترجمه‌های جواد فاضل از نهج‌البلاغه هم شهرتی یافت. داود نوروزی نیز از نویسندگان خوب یکی از نویسندگان ایران ما بود، فریدون توللی با اینکه عضو حزب توده بود اشعار و آثار خود را در ایران ما منتشر می‌ساخت.

هریک از ما نام مستعاری داشتیم. محمود تفضلی به نام «گرسنه» مقاله می‌نوشت. او انقلابی و چپی و تند و گزنده بود. اسمعیل پوروالی که نام مستعارش «بامشاد» بود نوشته‌هایش به عنوان «با من به مجلس بیائید» شیرین و جالب و از عوامل پیشرفت روزنامه‌های بهار و نبرد و ایران ما بود. حسن ارسنجانی سلسله مقالاتی به نام «دکتر داریا» می‌نوشت که باهمهٔ جوانی حسن، بسیار پخته و موجب پیشرفت نبرد ایران ما بود. مخلص اشعارش را به نام «آسمان» در گوشه‌ای از صفحه‌های وسط روزنامه چاپ می‌زد. سرمقاله‌ها تا وقتی که من بودم نوشتهٔ من بود واگر علاوه بر سرمقاله چیزی می‌نوشتم «مازیار» امضا می‌کردم.

از اوائل شهریور ۱۳۲۲ که خسرو اقبال و من در بند یا اسارت ارتش بریتانیا گرفتار آمدیم روزنامهٔ ایران ما بوسیلهٔ اسمعیل پوروالی و محمود تفضلی و جلال شادمان و رضا آذرخشی اداره می‌شد. در آن وقت حسن مهری و رضا آذرخشی هم جزء کمیتهٔ مرکزی حزب شده بودند. قسمت عمدهٔ کار روزنامه بوسیلهٔ اسمعیل پوروالی و محمود تفضلی اداره می‌شد. اسمعیل پوروالی سردبیر ایران ما بود و طبعاً کار و بار روزنامه بیشتر با او بود.

ایران مای هفتگی

باید یادآوری کنم که در ایران مای دورهٔ هفتگی هیچ یک از این عزیزان دخالتی نداشتند. در این دوران ایران ما مدتی با سردبیری ناصر خدایار اداره می‌شد و مهدی اخوان ثالث (امید) و هوشنگ ابتهاج (سایه) و نادر نادرپور در قسمتهای ادبی آن یاریهای مؤثر می‌دادند.

دوران کوتاهی هم، یعنی ازوقتی که من مأمور سرپرستی در اروپا شدم مدیریت روزنامهٔ هفتگی با دکتر تقی تفضلی برادرم بودو سردبیری آن با نصرالله شیفته. در این دوران روزنامه به اروپا فرستاده می‌شد و بیشتر برای دانشجویان بود. در داخل ایران و سیاست ایران دخالت چندانی نداشت.

در دوران رونق ایران مای هفتگی، ابوالحسن ورزی و غلامعلی توسلی و رسول پرویزی و ارسلان خلعتبری نیزجزء نویسندگان بی‌مزد و منت آن بودند.

در ایران مای روزانه دو بار من ازروزنامه دور ماندم. دفعهٔ اول که مدت نه ماه بود و من چهار ماه

---

* اگر اشتباه نکنم یکی از دروغهای هیجان‌انگیز برای آن روزگار ناآرامی این بود که «دیشب قوام السلطنه نخست‌وزیر مرد.» (ا.ا.)

را در بازداشت یا اسارت ارتش انگلیس و بقیه را در اسارت ارتش سرخ بودم روزنامهٔ ایران ما بوسیلهٔ محمود تفضلی و اسمعیل پوروالی اداره می‌شد که بنظر من بسیار خوب بود. چون خسرو از بازداشت انگلیسها زودتر از من آزاد شد وارتش سرخ با وی کاری نداشت امور مالی و پایه و مایهٔ انتشار ایران ما را فراهم می‌آورد.

بار دوم از دورهٔ مسافرت من با قوام‌السلطنه به مسکو و ازآنجا به اروپا آغاز شد و نزدیک به دو سال مرا از ایران مای روزانه دور کرد. پست هوائی به پاریس ازتهران هر پانزده روز یکبار می‌آمد و ماهی یکی دو بار شماره‌های آن را برای من می‌فرستادند. در این مدت، سیاستی را که ایران ما تعقیب می‌کرد با نظر سیاسی من هماهنگی نداشت. بعد شرح آن را خواهم نوشت.

سفر مسکو با قوام‌السلطنه

در مسافرت تاریخی، وبه نظر مخلص مهم قوام‌السلطنه چون چند نفری از همراهان به تفصیل مقاله‌ها و خاطره‌هایی در آن باره نوشته‌اند لزومی ندارد که نام همراهان را جز آنچه با نوشته‌ام ارتباط دارد به میان آورم. گذشته از همراهان اقتصادی و سیاسی سه روزنامه نویس هم بودند: عمیدی نوری مدیر روزنامهٔ داد و عباس مسعودی مدیر اطلاعات. از ایران ما قرار بود خسرواقبال برود، که در حقیقت مدیر آن به معنای کامل مدیریت، درآن روزگاران می‌بود. اما دو سه روز پیش از حرکت قوام‌السلطنه قرار بر آن شد که من بروم چون به معنای قانونی من مدیر ایران ما بودم. خسرو با اینکه خود را آمادهٔ سفر کرده بود و مقدار قابل ملاحظه‌ای دلار هم خریده بود نه تنها از این تغییر ناراحت نشد بلکه دلارهای خود را به رایگان به من داد.

در مسکو برای قوام‌السلطنه ویلائی در نظر گرفتند که برای چرچیل ساخته بودند. سایر همراهان درهتل ناسیونال که درهای قسمتی از آن رو به کاخهای کرملین باز می‌شد بسر می‌بردیم، منظرهٔ آن در آن وقت که زمستان و برف بود بسیار زیبا بود.

عبدالحسین نیکپور و جواد عامری و دکتر رضازادهٔ شفق و گاهی سلمان اسدی، ناهار و شام را اغلب به ویلای قوام‌السلطنه می‌رفتند. دیگران در همان هتل می‌ماندیم. چون ایران ما و داد از روزنامه‌های چپی بودند اغلب همراهان قوام‌السلطنه ترجیح می‌دادند ما در مشورتها ومذاکرات سیاسی راه نیابیم. من برخلاف سایر همسفران، دو سه روز اول به ویلای قوام‌السلطنه هم نمی‌رفتم.

برای هر یک از ما یک راهنما و اتومبیل جداگانه در نظر گرفته بودند. روز دوم یا سوم مولوتف وزیر خارجه همهٔ ما را به چای عصرانه دعوت کرده بود. من دیرتر از دیگران رفتم. در سالون اول، اسمیرنف (که سفیر کبیر اتحاد جماهیر شوروی، در هنگام اشغال ایران بود) را دیدم و به سراغ او رفتم. او با زبان فرانسوی آشنائی کافی داشت. خواستم پیغام سپهبد امیر احمدی را به او بدهم. اولین سخنی که با وی دربارهٔ سپهبد نامبرده به میان آوردیم دست مراگرفت و به کنار میز برد و به پذیرایی پراخت وحاضر نشد کلمه‌ای دربارهٔ سپهبد احمدی یامطالب مربوط به ایران بگوید یا بشنود. مرتب از خوراکیها و آشامیدنیها سخن گفت.

سخنان مولوتف

وارد سالن دوم که شدم قوام‌السلطنه ومولوتف و سایر همراهان را دیدم. به گوشه‌ای رفتم و به دیوار تکیه کردم. پس از دو سه دقیقه قوام‌السلطنه مرا دید، یا به او گفتند که من آمده‌ام. در هر صورت

به من اشاره کرد که پیش او بروم، زیرا قوام‌السلطنه طبق رسوم سایر همراهان را به مولوتف معرفی کرده بود و آنوقت من نبودم و می‌بایست همهٔ ما بوسیلهٔ رئیس هیئت معرفی می‌شدیم. خلاصه مرا هم معرفی کرد. مولوتف گفت او را می‌شناسم که نویسندهٔ ایران ما و مدیر آن است. تعریفی از من و روزنامهٔ ایران ما کرد، من مهم نبودم که مرا بشناسد. حتماً طبق معمول در همان روز مهمانی شرح حال همهٔ ما را به یقین دیده بود.

برای من بستنی آوردند و در آن وسط گیر کردم، زیرا صحبت مولوتف دربارهٔ «ایران ما» بود که بستنی آوردند.

قوام‌السلطنه به میز بزرگ خوراکیها تکیه کرده بود و بوسیلهٔ مترجم بامولوتف صحبت می‌کرد. در کنار آنها حمید سیاح و جواد عامری و دکتر رضازادهٔ شفق ایستاده بودند. سیاح که زبان روسی را مثل فارسی، بلکه بهتر می‌دانست مطلبی به روسی به مولوتف گفت. بجای اینکه مولوتف جواب به او بدهد رو به مترجم کرد و جواب او را داد و مترجم به فارسی برای سیاح گفت. منظورم این است که مولوتف جز با روسی‌دانها جز بوسیلهٔ مترجم صحبت نمی‌کرد. من در قسمت مهم صحبتهای مولوتف و قوام‌السلطنه در کنار آنها بودم و نیکپور هم در همان نزدیکیها به دیوار تکیه کرده بود.

پس از پایان این مهمانی و هنگامی که به هتل رسیدیم نیکپور به من گفت بیا یک قهوه در سالن هتل بخوریم. می‌خواهم نظر ترا دربارهٔ مذاکرات امشب قوام و مولوتف بدانم. سخنان من خلاصه‌اش این بود که من تعجب کردم ازین که قوام‌السلطنه از مذاکرات مولوتف اظهار خوشوقتی کرد. مطالب مهم این بود که:

مولوتف گفت «ما منافع مشترک اقتصادی با ایران داریم که باید آن را حفظ کنیم» و به نظر من مقصودش این است که نفت شمال ایران را می‌خواهند. مطلب دیگر این بود که گفت «ملتها را دیگر پس از این جنگ نمی‌توان مثل گذشته نگاه داشت» که به نظر من مقصودش متوجه آذربایجان بود ـ که کار عصیان پیشه‌وری ادامه یابد. مطلب مهم دیگر این بود که ما باید دولت شما را تقویت کنیم زیرا مخالفین شمامثل سید ضیاءالدین خیلی قوی هستند و در همه جا حتی در ارتش نفوذ دارند و از این سخن به نظر من مقصودش این است که: نیروی نظامی شوروی در ایران باقی بماند.

نیکپور گفت من هم تقریباً همین چیزها را استنباط کردم.

هنگامی که مولوتف نام سید ضیاءالدین را برد جواد عامری آمد جلوتر و رو به مترجم گفت: اگر در آن طرف سید ضیاءالدین هست دراین طرف هم ما هستیم.

عصر روز بعد اکبرخان، پیشخدمت شخصی و مخصوص قوام‌السلطنه به هتل تلفن کرد که «حضرت اشرف فرموده‌اند که شما ساعت هشت صبح فردا به اینجا بیائید». همان وقتی که قوام‌السلطنه خواسته بود به آنجا رفتم. قوام‌السلطنه با لباس شیک خود بر روی تختخواب نشسته بود و پس از سخنی چند محبت‌آمیز دربارهٔ پدرم (با پدر من و پدر خسرو هنگامی که والی خراسان بود دوست نزدیک بود) گفت مطالبی که شما استنباط کرده‌اید و نیکپور برای من گفت درست است.

چون در آغاز عصیان پیشه‌وری و تشکیل مجلس شورای آذربایجان، چند روزنامه نویس که مخلص هم یکی از آنان بود به دعوت پیشه‌وری به تبریز رفته بودیم اطلاعات و نظر خود را در آن باره برای قوام گفتم، قوام‌السلطنه گفت پیشه‌وری بزرگترین خائنی است که در ایران دیده‌ام و من امیدوارم بتوانم ایران را از شر این خائن نجات دهم.

من آن روز از قوام‌السلطنه اجازه خواستم پس از یکی دو هفته که در روسیه می‌مانم به پاریس بروم. از همان تهران و پیش از عزیمت به مسکو قرار بود من پس از مراجعت قوام‌السلطنه و هیئت ایرانی دو سه هفته در آنجا بمانم. این قرار با سفارت شوروی در تهران هم گذاشته بود.[*] از آن

روز قرار شد من همه روزه نزد قوام‌السلطنه بروم و می‌رفتم.

تخلیهٔ ایران از قشون خارجی

روزی که قرار بود نیروهای نظامی انگلستان و امریکا و شوروی ایران را ترک کنند، امریکا و انگلستان آغاز به تخلیهٔ ایران کردند، اما ارتش سرخ باقی ماند. کاردار سفارت انگلستان برای دادن این خبر نزد قوام‌السلطنه آمد و گزارش داد. قوام با معطل کردن چندین دقیقه او را پذیرفت. پس از رفتن کاردار قوام‌السلطنه نیکپور و عامری و مرا احضار کرد. سخنان کاردار، یعنی اعتراض امریکا و انگلستان به شوروی را گفت و اضافه کرد مظفر فیروز ما را در جریان نگذاشته است، به من دستور داد به خبرنگاران خارجی بگویم که دولت قوام‌السلطنه قبل از امریکا و انگلستان به دولت شوروی اعتراض کرده است. مخبرین امریکائی اغلب به همان ویلای قوام می‌آمدند و من این گزارش را در آن روز به خبرنگار یونایتدپرس که خوشبختانه بقدرکافی فرانسه می‌دانست گفتم و با اشتیاق آن را شنید.

برای تنظیم اعتراض‌نامه، عامری و نیکپور و سیاح با قوام‌السلطنه صحبت می‌کردند. با اینکه پیرنظر به عنوان کفیل وزارت خارجه همراه بود و روسی هم می‌دانست قوام‌السلطنه مطالب سیاسی خود را با نیکپور و عامری بیشتر به میان می‌گذاشت و مشورت می‌کرد. در این گونه کارها در روزهای آخر مسافرت، حتی با مخلص نیز بیش از پیرنظر به سخن می‌پرداخت.

قوام‌السلطنه و شعرخوانی

قوام‌السلطنه در آن روزهائی که من در ویلای او بودم وقتی بیکار می‌شد بیشتر دکتر شفق و مخلص را به اطاق خود می‌پذیرفت و سخن از شعر و شاعران به میان می‌آمد. قوام‌السلطنه با شعر وادب آشنائی زیادی داشت و دست کم از مخلص که لیسانسیهٔ ادبیات و در سال اول دکتری بودم، خیلی بیشتر با شعر و ادب مأنوس بود.

روزی از مخلص خواست شعری از ادیب نیشابوری برایش بخوانم و من دو سه قطعه از شعرهای او را خواندم. روز دیگری فرمود اگر از صید علی خان درجزی شعری به خاطر داری بخوان و من مستزادی را که از آن خان به خاطر داشتم با آب و تاب، که مثلاً شعر مهمی است، خواندم. قوام‌السلطنه گفت این که چیزی نبود. قوام خود دو سه بیت از او خواند که در هر صورت از مستزاد او انصافاً بهتر بود و سبک آن هم صددرصد خراسانی. شایستهٔ یادآوری است که صیدعلی خان درجزی خانی از خانهای مشهور و فئودال مانند خراسان بود و بازگشت شعرای ما به شعر خراسانی دست‌کم در خراسان مدیون وی است. ادیب نیشابوری هم برکشیده و در حمایت او بود.

مهمانی استالین

دو سه روز مانده به پایان کار هیئت ایرانی، از نیکپور شنیدم که قوام‌السلطنه در ملاقات آخرش به مولوتف به صورت قهر گفته است من به ایران بازمی‌گردم امااستالین شخصاً از قوام‌السلطنه دعوت کرده است که مهمان شام روز بعدباشد. قوام‌السلطنه پذیرفته است بشرط آنکه تمام هیئت ایرانی هم دعوت شوند. سرانجام همه به شام استالین دعوت شدیم. این مهمانی در داخل کرملین و در قصر ایوان مخوف بود که ظاهراً استالین هم در آنجا زندگی می‌کرد. درب کرملین که جایگاه کاخهای تزارها بود

بر روی مردم در آن روزگاران بسته بود تا جائی که هنگام ورود ما به کرملین اتومبیل قوام‌السلطنه و همهٔ ما را با چراغهای قوه‌ای قوی بازرسی کردند.

وارد کاخ مجللی شدیم که پله‌های آن با فرشهای زیبا پوشیده بود. در دو طرف پله‌ها تابلوهای نقاشی قدیمی و بزرگ مجللی بود. سالن اولی که وارد شدیم سالن بسیارعظیمی بود که از صندلی‌های آن معلوم بود محل اجتماعهای بزرگ بود. پس از این سالن وارد سالنی شدیم که میز پذیرائی شام آماده شده بود. از آنجا گذشتیم و وارد اطاق نسبتاً کوچکی شدیم که میزهای چند نفری در آن بود. بعد معلوم شد که آن اطاق برای قهوه و پذیرایی بعد از شام آماده شده است.

همه، در کنار قوام‌السلطنه به خط ایستادیم تا سروکلهٔ استالین از آن سالن ناهارخوری پیدا شد. میکویان و مارشال بودینی ومولوتف در دنبال او بودند. پس از معرفی هریک از ما به استالین، به سوی میز شام رفتیم. نزدیک به چهل نفر از ژنرالها به همراه سادچیکف ـ که در آن شب به عنوان سفیر آیندهٔ شوروی، در ایران به قوام‌السلطنه معرفی شد حضور داشتند. در دو طرف میزشام مولوتف و استالین روبروی هم نشسته بودند. قوام‌السلطنه در دست راست استالین وعامری در دست چپ او نشسته بودند. مترجم در کنار قوام‌السلطنه نشست.

همین قدر که هرکس به جای خویش نشست مولوتف از جای خود برخاست و پس از چند جمله‌ای البته بااحترام کامل گیلاس خود را به سلامتی قوام نوشید. ما هم بلند شدیم. بعد از چند لحظه باز مولوتف برخاست و به سلامتی یکی از اعضای هیئت چند کلمه‌ای می‌گفت و گیلاس خود را می‌نوشید. خلاصه این کار را برای هریک از ما می‌کرد و ما هم بلند می‌شدیم و می‌نشستیم. پس از پایان این کردار و گفتار مولوتف، قوام‌السلطنه از جای خود برخاست وگفت من ازطرف همهٔ همراهانم و خودم از آقای مولوتف سپاسگزاری می‌کنم اما بجاست بگویم که این محبت امشب آقای مولوتف تاکنون درمذاکرات سیاسی من وایشان مشهود نیفتاد و من این محبت گرم ایشان را چنین تعبیر می‌کنم که چون در روبروی ژنرالیسم استالین نشسته‌اند انعکاس محبت ژنرالیسم است در ایشان.

در اینجا شایستهٔ یادآوری است که عامری و دکتر شفق نطقی وادبی سیاسی، برای قوام‌السلطنه نوشته بوند ولی قوام‌السلطنه یک کلمه از آن را نگفت، تا استالین به پا خاست و گفت رفیق مولوتف چرا سخنی از شاه ایران نگفتی . رفیق استالین فقط شامپانی می‌خورد و اقلا دو بطری شامپانی خورد. مرتب سیگار می‌کشید (سیگار مشتیکه‌دار که ته آن را می‌جوید). بعد به سلامتی هریک از ژنرالهای خود گیلاس را برمی‌داشت و آن مارشال یا ژنرال وقتی نام خود را می‌شنید می‌آمد در کنار استالین و سپس شانهٔ خود را به شانهٔ استالین می‌گذاشت و گیلاس خود را به گیلاس او میزد و می‌نوشید. استالین پس از خوردن هرگیلاسی ته گیلاس خود را به سر بطری مشروبش می‌زد.

تعیین روش سیاسی روزنامه بوسیلهٔ قوام‌السلطنه

وقتی برای اجازهٔ خداحافظی خدمت قوام‌السلطنه رسیدم، مرا تنها احضار کرده بود. مطالبی در آن روز به من گفت که به اختصار در اینجا می‌آورم.

«کاغذی به خسروواقبال و نویسندگان ایران ما بنویسید که در هر صورت ازپیشه‌وری حمایت نکنند و اگر دولت هم با پیشه‌وری مدارا کرد ایران ما از دولت در این باره انتقادکند. البته به آنها ننویسید که من این مطلب راگفته‌ام».

پس دو نامهٔ لاک و مهر کرده برای خسرو و محمود نوشتم و به تفصیل مطلب را نوشتم. در آن

روزها روزنامهٔ روزانهٔ ایران ما هنوز رنگ ناسیونالیستی تند داشت. در کمیتهٔ مرکزی حزب پیکار حسن مهری و رضا آذرخشی تمایل زیاد به چپ داشتند. محمود تفضلی که در غیاب من در حقیقت و درعمل مدیر روزنامهٔ ایران ما بود نیز مانند آن چپ رو بود. خسرو اقبال و جلال شادمان در اقلیت بودند. به این ترتیب محمود به نامهٔ من توجهی نکرد. وقتی دکتر کشاورز در دولت قوام‌السلطنه وزیر فرهنگ شد محمود و خلیل ملکی ادارهٔ انتشارات وزارت فرهنگ را به عهده گرفتند.

در آن وقت پست هوائی برای پاریس ماهی دوبار بود و بعد از یک ماه شماره‌های روزنامه به من رسید. روزنامه با نظر من و خواهشهایم از محمود هماهنگ نبود. اما ازنظر روزنامه‌نگاری خوب بود تا آنجا قدرت یافته بود که وقتی قوام وزرای توده‌ای خود را کنار گذارده بود، درائتلافی که حزب ایران با حزب توده کرد ایران ما در آن ائتلاف که بر ضد قوام‌السلطنه بود همانند یک حزب، پایهٔ سوم آن ائتلاف گردید.

پس از برگشت اروپا از جملهٔ گله‌هائی که از محمود کردم گفتم چرا با حزب توده ائتلاف کردید؟ گفت که تو خودت به اسمعیل و من گفته بودی در غیابت هر سیاستی که مهندس غلامعلی فریور و اللهیار صالح در پیش گرفتند با آنها همفکری کنیم. ما هم با آن آقایان همکاری کردیم. راست می‌گفت، من این مطلب را به او و اسمعیل گفته بودم.

تقاضای توقیف روزنامه

در همان ایامی که وزرای توده‌ای در دولت قوام بودند و ایران ما پیش از روزنامه‌های حزب توده چپ روی می‌کرد یا دست کم چنین به نظر من می‌رسید نامه‌ای به قوام السلطنه نوشتم که چون فعلاً بیمارم و به این زودی به ایران نخواهم آمد و نظر من با روش ایران ما هماهنگ نیست اگر دستور توقیف آن را تا مراجعت من بدهند نه تنها ناراضی نخواهم شد بلکه سپاسگزار خواهم بود. این نامه را بوسیلهٔ مورخ‌الدوله برای قوام‌السلطنه فرستاده بودم ولی نه تنها به دست قوام نرسید بلکه به اطلاع یکی از سفیران رسید و او گفته بود آن را به اطلاع محمود تفضلی برسانند و رسیده بود.

پس از چند هفته در ایران ما خبری چاپ شد که چند نفر را در وزارت فرهنگ برکنار کرده‌اند. اسم مخلص هم در همان روزنامه‌ای که در بالای آن اسم مخلص به عنوان صاحب امتیاز و مدیر روزنامه بود، در میان آن عده بود.

قوام‌السلطنه که ازاین کار مطلع شده بود، در مدت اقامت من در پاریس که بیش از یک سالی بود، یک بار چهارهزار و بار دیگر شش هزار فرانک سویس که چندین برابر حقوق من می‌شد برایم فرستاد و هنگامی که به ایران برگشتم مرا برای عضویت هیئت مدیرهٔ شیلات در نظر گرفتند ولی با دخالت هژیر، قوام‌السلطنه مرا به سمت بازرس دولت در بانک صنعتی و معدنی آن وقت منصوب کرد. در آن زمان دکتر علی امینی در آنجا رئیس بود و به من ماهی دو هزار و پانصد تومان بااتومبیل و شوفر هم دادند و البته این باعث تعجب همه شده بود که به مدیر ایران ما، که با حزب توده ائتلاف کرده است، چند روز پس از برگشت وی از اروپا، چنین پستی بدهند. شایستهٔ یادآوری است که در آن زمان وزرا رسماً هزار تومان حقوق ماهیانه داشتند.

مصاحبه در پاریس

قضیه‌ای دیگر را که مرتبط به همان دوره است دراینجا یادآور می‌شوم و آن اینکه من در مصاحبهٔ

مطبوعاتی که در پاریس به کمک امیرعباس هویدا انجام دادم، از اعتراض قوام‌السلطنه به باقی ماندن ارتش سرخ، تخلیهٔ ایران از ارتشهای انگلستان و امریکا و خلاصه عهدشکنی شوروی در این باره، سخنانی به میان آورده بودم.

روز بعد از مصاحبه در پاریس، عتیقه‌چی که تاجر فرش معتبری بود و آن وقت نمایندهٔ حزب تودهٔ ایران در پاریس و حزب کمونیست فرانسه، به من تلفن کرد که چند نفر از نویسندگان «اومانیته» که نمایندهٔ مجلس فرانسه هم هستند می‌خواهند با من ملاقات کنند. همان روز عصر آقایان پیش من آمدند. نیکلا شاتول یا نقولا شاوی ـ مهمترین روزنامه‌نویس چپ آن دوران در کشورهای عرب ـ که خود از سران احزاب کمونیست کشورهای عرب بود نیز همراه این آقایان بود.

عتیقه‌چی چند سال بعد از همکاری با حزب تودهٔ ایران و حزب کمونیست فرانسه خود را جدا ساخت.

یکی از این آقایان چنین آغاز به سخن کرد که ما از مدیر روزنامهٔ مترقی ایران ما انتظار نداشتیم چنین مصاحبه‌ای بکند. زیرا ارتش سرخ در ایران باقی مانده است که مصالح و منافع ملی مردم ایران را در برابر تجاوزات کشورهای استعماری، که در ایران خیلی نفوذ دارند، حفظ کند. گفتم فرض کنید در کشور آلمان یک حکومت مارکسیستی وجود داشته باشد و سربازان آلمانی به فرانسه بیایند و در فرانسه بمانند و بخواهند منافع فرانسه را در برابر انگلستان که ارتش هم از فرانسه رفته است حفظ کنند شما خوشتان خواهد آمد؟

به من گفتند شما زیادی ناسیونالیست هستید.

از خاطرات رحیم صفاری

در بخش یادداشت، نکته و حاشیه شمارهٔ اخیر آینده حسن بقالی نائینی ضمن ایراد نکته‌ای بر یادداشتهای آقای دکتر مهدی آذر مطلبی را دربارهٔ شادروان سیّدجعفر بهبهانی نوشته‌اند که نیاز به توضیحی از سوی دوستان آن شادروان دارد، زیرا بهبهانی اکنون رخ در نقاب خاک کشیده و نمی‌تواند شخصاً توضیحی دهد و از خود دفاع بنماید. امّا اعتبار دوستیها ایجاب مینماید که اَحَد از شهود آن ایّام که خود در جمع معترضین به ملاحظات شرم‌آور حکومت در انتخابات بوده است حقیقت را برای عاشقان و جویندگان حقایق به استحضار خوانندگان مجلهٔ آینده برساند، زیرا در این روزگار تنها آینده است که همّتی میکند تا روشنگر زوایای تاریک رویدادهای سیاسی معاصر باشد.

* * *

ابتکار مبارزهٔ سختی که در انتخابات تابستانی سالهای ۴۰ـ ۱۳۳۹ بدوران نخست وزیری دکتر منوچهر اقبال آغاز شد با جعفر بهبهانی بود که با ارسلان خلعتبری در میان گذاشت و از آنجا که دکتر علی امینی به دلایل مختلف از دولت ناراضی بود و حمایت ایالات متّحده امریکا پشت سرش بود از لاک محافظه‌کاری بیرون آمد و به آن دو پیوست و چون امکانات مالی او بیش از دیگران بود جلسات کُمیتهٔ منفردین در خانهٔ او تشکیل میشد. بعداً آقای محمّد درخشش که ریاست جامعهٔ فرهنگیان کشور و باشگاه مهرگان را داشت به آن جمع پیوست و اینجانب نیزپس از برملاکردن رسوائی انتخابات شهرستان لاهیجان به دعوت همان دوستان به آنان پیوستم.

شادروان سیدجعفر بهبهانی حیثیت دودمانی خود را در احترام به مشروطیّت و حفظ سنّت آزادگی انصافاً بخوبی حفظ کرده بود و به خاطر کمکهای مستمر مادی و معنوی به نیازمندان و دفاع ازافرادی که مورد تجاوز و زورگوئی عمّال رژیم قرار گرفته بودند هم در جامعهٔ روحانیّت، هم درمیان مردم بازار هم درمیان کارمندان دولت و هم در میان تحصیلکردگان و آزادیخواهان محبوبیت داشت.

از آنجا که دکتر اقبال در آن انتخابات فرود و رشیدیان را که همیشه در لیستهای انتخابات تحمیلی جای داشتند در لیست خود نیاورده بود، آن دو هم به کمیتهٔ منفردین پیوستند. دکتر امینی هم آن دو را تقریباً بر یاران آنروز خود تحمیل کرد، چه جامعه به آنان نظر خوبی نداشت. امّا چون بعداً آن دو با جماعت «از ما بهتران» در لیست دولتی وارد شدند لاجَرَم به مشروطیت خود رسیدند. امّا مبارزهٔ ملّت با تقلبات انتخابات تابستانی پایان نپذیرفت.

نظر باینکه در رسانه‌ها خبری بین‌المللی نسبت به وضع سیاسی آنروز کشور ما اعلام خطر شده بود و دولت جان. اف. کندی رئیس جمهور وقت ایالات متحدهٔ امریکا نسبت به روش حکومت نظر مساعدی نداشت و رسوائی انتخابات هم عالمگیر شده بود، شاه پس از دو ماه و اندی که از گشایش مجلس میگذشت با یک مانوور ناشیانه عدم رضایت خود را از آن انتخابات در یک نمایش مصاحبهٔ مطبوعاتی اعلام داشت. لذا جمیع بردگانی که در مقام نمایندگی جا گرفته بودند ناچار از استعفا شدند و دولت دکتر اقبال ناگزیر کنار رفت و انتخابات مجدد بنام انتخابات زمستانی با نخست‌وزیری شریف امامی که بحکم عضویت و حضور در دولت دکتر اقبال شریک جرم در تجاوز به حقوق ملی بود

آغاز گردید. اگر در آن انتخابات تابستانی وزارت کشور در دست سپهبد مهدیقلی علوی مقدّم بود در انتخابات زمستانی، آن مقام به دست سپهبد نعمت‌الله نصیری سپرده شد تا در تجاوز به قانون اساسی و حقوق ملّی وقاحت بیشتری بکار رود.

منتهی چون طرفداران و فعالین گروه منفردین تلاش بسیار بکاربروند و صدها خبرنگار خارجی از سراسر جهان در تهران جمع شده بودند شاه نخواست یا نتوانست مانع انتخاب سید جعفر بهبهانی، ارسلان خلعتبری، اللهیار صالح و رحمت‌الله مقدّم مراغه‌ای شود. دکتر امینی هم با توجّه به سیاست جهانی دولت امریکا در انتخابات زمستانی کاندیدا شد. امّا خانه‌اش کماکان محل تجمع و سخنرانیهای انتخاباتی بود. عدم ادامهٔ مبارزات انتخاباتی شخص امینی در زمستان آن سال بخاطر اطمینانی بود که از موفقیت سیاسی بعدی خود یافته بود.

شبی که آقای دکتر امینی برای صبح فردا به دربار دعوت شد نخست آقای جعفر بهبهانی را از این دعوت با خبر ساخت و صبح زود هم نخست بدیدار بهبهانی رفت و قرار گذاشت پس از دیدار شاه و اخذ فرمان در بازگشت باز از بهبهانی دیدار کند. وقتی نزدیکی‌های ظهر به خانهٔ بهبهانی بازگشت بسیار شاد می‌نمود و بهبهانی را برای مذاکره به شام در خانهٔ خود دعوت کرد. در آن شب شادروانان ارسلان خلعتبری، هادی اشتری، نورالدین الموتی، نصرت‌الله مشکوتی، محمد درخشش و چند تن دیگر حضورداشتندکه مشارالیه از همه دوستان تقاضاکرد در تشکیل هیأت دولت و انتخاب وزرا او را آزاد بگذارند و دوستان آنروز این خواهش را پذیرفتند. اما شادروان بهبهانی به او گفت اکنون که فرمان شاه را بدست دارید و شاه با تقاضای انحلال مجلسی که با آن مبارزه کرده‌ایم موافقت خواهد کرد. لذا مصلحت اینست که از بیم و بُهت و وحشتی که عمّال حکومت را فراگرفته است استفاده کنید و انتخاباتی تازه براساس قانون راه بیاندازید. شاید ملاحظهٔ شاه از انتقادات محافل بین‌المللی و احساسات تحریک شدهٔ ملّت موجب شود لااقل ده درصد منتخبین واقعی مردم به بهارستان راه یابند. البتّه باید اعتراف کرد که مبارزات پیگیر سازمان نگهبانان آزادی به رهبری دکتر مظفر بقائی کرمانی و جبهه ملّی برهبری پیروان مصّدق برای حکومت صندوق ساز اعتباری باقی نگذاشته بود که نهایتاً به بازداشت و محاکمهٔ بقائی منجر گردید.

در چند ماه نخست زمامداری دکتر امینی، بهبهانی با او مخالفتی نداشت. از منفردین و همکاران کمیتهٔ منفردین محمد درخشش و هادی اشتری به وزارت رسیدند. ارسلان خلعتبری به دفتر وکالت حقوقی خویش رفت. بهبهانی هم بکارهای شخصی خود پرداخت و اینجانب هم بر گیلان بازگشتم. امّا روش امینی در نخست‌وزیری با جنجالی که وسیلهٔ ارسنجانی وزیر کشاورزی خود با ارعاب شاه آفرید جامعه را دچار آشوب درون و هیجان ساخت. امینی با اتکا به حمایت امریکا و جنجال ارسنجانی دست به صدور تصویب‌نامه‌ای زد که هم معارض قانون اساسی و اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر بود و هم مقامات روحانی کشور و معتقدین به قانون اساسی را به مقابله وادار کرد.

نویسنده در آن روزها در گیلان به کشاورزی اشتغال داشتم. امّا خبر اختلاف میان دوستان سابق به گوش می‌رسید تا آنکه روزی شادروان هادی اشتری که وزیر مشاور و از دوستان قدیمی بنده بود با اتومبیل وزارتی به خانه‌ام در لاهیجان وارد شد. غرض اشتری در آن سفر دعوتم به تهران بود که نخست وزیر را با من حاجتی است. دعوت امینی را قبول کردم امّا سفر با آن دوست شریف و در اتومبیل دولتی را به مصلحت ندانستم و یکروز بعد به تهران آمدم و با نخست وزیر ملاقات دست داد.

دکتر امینی بمحض دیدار و روبوسی بنای گله و شکایت از دوستان مشترک چند ماه پیش گذاشت. به او گفتم ما فقط پنج شش تن بیش نبودیم که دو تن یعنی آقایان اشتری و درخشش در دولت حضور دارند.میدانم گلهٔ شما از کیست. گفت از آقایان خلعتبری و بهبهانی که دایماً جلساتی تشکیل

می‌دهند و علیه من سخنپراکنی می‌کنند. متذکر شدم یقین دارم آقای ارسلان خلعتبری اهل این کارها نیست، امّا آقای بهبهانی هم شجاع و هم مبارز است. امینی گفت غرض از اعزام آقای اشتری و دعوت شما به تهران این بود که با آنها تماس بگیرید و ببینید چه می‌خواهند، چون آنها به نظر شما احترام می‌گذارند.

بنده براساس ادای تکلیف نخست به دیدار دوست سی ساله‌ام آقای خلعتبری رفتم و حقایق را از ایشان جویا شدم. ایشان ضمن انکار ادّعای امینی گفت همه می‌دانند که اصلاً اهل تحریک علیه دولت نمی‌باشد، ولی یادآوری کرد که یک شب از سوی آقای بهبهانی به ملکی که در اطراف رودهن داشته دعوت شده‌بود،آنها آقای دکتر جلال عبده را هم با خود به آن مهمانی بردند تا چنانچه بعدها بخواهند ذهن امینی را با خبرهای دروغ مشوب کنند شاهدی قابل اعتماد داشته باشد، امّا گویا روز بعد مأمورین خفیه به امینی خبر دادند که خلعتبری در آن محفل علیه امینی شعار داده است.

همانطور که حدس میزدم در دیدار با شادروان جعفر بهبهانی مشارالیه را نسبت به دکتر امینی سخت ناراضی دیدم. او معتقد بود که امینی بر اساس قانون موظف بوده است که پس از انحلال مجلس در ظرف مدّتی که قانون معین کرده است انتخابات را آغاز کند و مصلحت دولت نیز در همین بوده است، زیرا خود یکسال پیش برای همین مصلحت وارد مبارزهٔ انتخاباتی شد و چون مردم ایران سالها است از مشارکت در ادارهٔ امور سرزمین خود محروم می‌باشند چنانچه دکتر امینی از مرعوبیّت شاه استفاده ننمایند اشتباه بزرگی را مرتکب میشوند. امّا اگر بدون مداخله مبادرت به یک انتخابات آزاد و قانونی کند بر وجهه و اعتبار سیاسی و شخصی ایشان افزوده میشود و در تاریخ بنام یک نخست وزیر معتقد به دموکراسی جای خواهدگرفت، ولی اگر بخواهند با این وزیران که به همکاری با عنصر هتّاکی چون حسن ارسنجانی تن در داده‌اند کشور را اداره کنند و با تصویب‌نامهٔ هیئت وزیران قانون اساسی را زیر پا بگذارند باید با اومبارزه کرد.

گفتار شادروان بهبهانی انصافاً منطقی و اصولی بود. وقتی به نزد نخست‌وزیر بازگشتم آنچه را از بهبهانی شنیده بودم بازگفتم، امّا بدبختانه در آنروزها امینی چنان ازبادهٔ قدرت و حمایت ایالات متحده مست بود که یکباره با لهجه‌ای که هم میهنان بارها ازاو شنیده‌اند و با صدای او آشنا میباشند گفت: «آقا ما مجلس چه می‌خواهیم بکنیم. ما داریم کار می‌کنیم. مجلس چوب لای چرخ دولت میگذارد.».

از آن کلام بنده سخت آشفته شدم و به مشارالیه گفتم: «امینی! مگر جزوه‌ای را که بهنگام مبارزات انتخاباتی تابستانی با خط زیبای نستعلیق نوشته و چاپ و نشر کرده بودید و نام آن جزوه را گذاشته بودید: «علی امینی برنامهٔ کار خود را تقدیم می‌کند» فراموش کرده‌اید؟ مگر شما در آن جزوه استقرار حکومت قانون و دموکراسی را منوط به وجود یک مجلس ملّی مرکبّ از برگزیدگان واقعی ملّت در انتخابات آزادنساخته بودید؟ اکنون که به قدرت رسیده‌اید همه قولها و وعده‌ها را زیر پا گذاشته‌اید؟ امینی نتوانست پاسخ و توضیح قانع کننده‌ای به بنده بدهد، امّا شادروان اشتری را وادار کرد که به بنده یک پست معاونت‌وزیر را در دولت پیشنهاد نماید که معذرت خواستم.

جلال بقائی نائینی

پیش‌بینی سوم شهریور ۱۳۲۰

در سالِ ۱۳۱۶ که در گلپایگان شاغل بودم روزی رئیس دارائی آنجا- مهدی صدّیق وزیری- مرا بمنزلِ امامِ جمعه بُرد. پس از ورود خادم او بنام علی اصغر که پیرمردی بود ما را باطاق پذیرائی هدایت کَرد و خود بخدمتِ امام که در بالاخانه‌ای زندگی می‌کرد رفت و آقا را از رسیدن مهمان مُطلّع نمود. ایشان تشریف آورده پس از احوال پرسی و پذیرائی با میوه وشیرینی ما را با سخنان جالب و جاذب خود سرگرم کرد. این اوّلین ملاقات موجب آشنائی اینجانب با آن آقا شد که بعداً هم ادامه پیدا کرد و با لطف خاص که مبذول می‌فرمود کراراً بخدمتش می‌رسیدم و از فیض حضورش بهره‌مند می‌شدم. یکی از صفات او این بود که با هر کس مطابقِ ذوقش برخورد و حرف بزند. من هروقت نزد ایشان می‌رفتم سخن از شعر بود و حتّی شایدبرایِ تشویق روزی فرمود فلانی من هم سابقاً گاهی شعر می‌گفتم و این غزل راکه متأسفانه مطلع و مقطع آنرا فراموش کرده‌ام خواند:

خوش حالتِ آن رندِ خرابات که فکرش — یک‌جامه‌ویک‌قرص‌جو ویک‌کف‌آب‌است
بغداد به یک لقمهٔ نان شب‌کُند آباد — روزش به یکی جُرعهٔ می‌بصره خراب است
یک نکته‌ای ازعالم رندیت بگویم — گرآب جهان را ببرد رند بخواب است
ای شیخ ازاین شیشه مخورکآب دراونیست — رویم سیه ای شیخ دراین شیشه شراب است
ناید بهم ازخنده دولعل لبت ایدوست — ازچیست هماناکه میانشان شکر آب است

پس از اینکه از گلپایگان به خوانسار منتقل شدم هروقت به گلپایگان می‌رفتم خدمتِ آقا می‌رسیدم و غالباً ناهار را هم در منزلِ ایشان می‌خوردم. چون بیش از پنجاه سال از آنزمان میگذرد نام کوچکِ ایشان را فراموش کرده‌ام ولی فکر می‌کنم سید حسن بود.

اواخر سال ۱۳۱۹ روزی درخوانسار با یکی از محترمین بنام آقای فضل‌الله جعفری قدم می‌زدیم. ایشان گفتند فلانی من فردا به گلپایگان می‌روم شما فرمایش ندارید، گفتم نه سلامتی شما را از خدا می‌خواهم لکن چون می‌دانستم خدمت آقا هم می‌رسند خواهش کردم سلام مرا به ایشان برسانند.

آقای جعفری رفت و مراجعت کردند و یکی دو بار هم که مُلاقاتشان دست داد حرفی نشد تا در سومین یا چارمین مُلاقاتِ بعد از مسافرتشان موقعی که از سلامتی آقا سؤال کردم، آقای جعفری مثل اینکه از خواب عمیقی بیدار شده باشد فرمود فلانی خوب شد فرمودید! من بکلّی فراموش کرده بودم بگویم که این آقای ما گاهی معلوم نیست در چه عالمی میرود و حرفهای عجیبی می‌زند. من جمله گفته است فقط بشما بگویم و لاغیر که «در اواسطِ سال ۱۳۲۰- آن کسی که لفظ شاه به او اطلاق می‌شود نیست»، البته چون با وضع قُدرتِ مُطلقهٔ رضا شاه و پیشگویی چند ماهه این گفته پذیرفتنی نبود من مقصود را نمی‌فهمیدم و بهرحال بقول معروف از این گوش شنیده و از آن گوش بیرون کرده بفراموشی سپردم!

اواخر مرداد ماه ۱۳۱۹ حُکم انتقالم از خوانسار به یزد رسید و حریری نام برای جانشینیم از طهران آمد. لذا به حسابدار و تحویلدار دارائی دستور دادم دفاتر را بسته و طبق معمول صورت جلسات تحویل و تسلیم را حاضر کنند تا خود به گلپایگان بروم و با دوستان خداحافظی کُنم. روز اوّلِ شهریور ۱۳۲۰ بود که در گلپایگان با آشنایان خداحافظی کرده ناهار در خدمتِ آقا بودم و عصر که خواستم مرخص شوم آن مردِ بزرگ بطوری که معمولش بود و افراد را در هر موقعیت و مقامی که باشند تا دمِ دَرِ خروجی مُشایعت می‌کرد، مرا هم مُشایعت کرد و ضمنِ اظهارِ تأسّف که از آن صفحات

می‌روم. بمحض آنکه پا را روی پلهٔ درِ خروجی گذاردم فرمود «یک موقعی آقای فضل‌الله در اینجا تشریف داشتند و برای شما پیغامی دادم رسیده است یا خیر». بنده که موضوع را غیر مُهم فرض و بکلّی فراموش کرده بودم با قدری فکر کردن جریان به یادم آمد وعرض کردم بلی. آقا گفت «همین دو روزه اثرش ظاهر میشود». باز هم بنده که موضوع برایم قابل قبول و پذیرش نبود آنرا آنطوری که باید بچیزی نگرفتم و مُرخّص شدم.

در خوانسار روز سوم شهریور که صدای زنگِ تلفنِ رویِ میزم بلند شد و از تلفنخانه گفتند آقایِ جمالِ شهیدی از گلپایگان شما را خواسته‌اند. گوشی را گرفتم دیدم بلامُقدّمه آقای شهیدی گفت «شما هنوز نرفته‌اید؟ تو را به خدا هرچه زودتر حرکت کن و برو». چون نامبرده شوخ بود گفتم آقا چه اصراری داری مگر در مُدّتی که در خوانسار بودم با شما بدی کرده‌ام. گفت «موضوع شوخی نیست به ارواح مرحوم پدرم و به خدا وپیغمبر قسم این حرفها نیست. دیشب بفرماندار تلگراف کرده‌اند که از چند طرف روس و انگلیس به ایران حمله کرده‌اند و وضع مملکت معلوم نیست چه بشود؟ شما هم اینجا که با خاک بختیاری متصل است چون رئیس دارائی و انحصار بوده‌ای ممکن است به خطر بیفتی.»

چون موضوع شوخی نبود از طرفی من هم یک مینی‌بوس دربست تا اصفهان اجاره کرده بودم حرکت کردم. طرف عصر بود که باصفهان رسیدیم و چون با مرحوم میرزا آقا خان فریار* رئیس راه یزد و اصفهان دوست بودم بمنزل ایشان رفتیم. البتّه این خانواده هم مثل سایر خانواده‌ها ناراحت بودند و مرحوم فریار که پای رادیو نشسته بود و بدستورهای رادیو گوش می‌داد که چه کند و چه نکنند و چگونه کیسهٔ شن بگذارید و گاهی اشکی بروی چهره‌اش می‌دوید! خلاصه شب را ماندیم و روز بعد که بطرف یزد حرکت کردیم در دِه نصرت آباد نزدیک شهر یزد افسرهای ارتشی خراسان را در کاروانسرای آنجا دیدیم! به یزد هم که رسیدیم تا چندی پیش آمد جنگ و ناراحتیها نگذارده بود بموضوع پیش‌گوئی امام جُمعه توجّهی بکنم.

* مشهور به عصر انقلاب به مناسبت زمانی که روزنامهٔ عصر انقلاب را منتشر می‌کرد. (ا. ا.)

کم‌کم که اوضاع قدری عادی شد و به فکر حرف امام جمعه افتادم خیلی ناراحت شدم که چرا تا دسترسی داشتم درست او را نشناختم که عارفاً بحقّه از وجود آن بزرگ مرد استفاده کنم. لذا از اداره تقاضای مُرخصّی کردم که مخصوصاً به زیارتش بروم، امّا چون سمتم ریاست قسمت مالیات املاک مزروعی بود مُدّتی مرا به عنوان اینکه جزء جمع املاک حوزهٔ تفت و نائین باید تکمیل شود مُعطّل کردند تا بالاخره روزی ناراحت نزد پیشکار دارائی یزد (همان آقای صدیق وزیری بود که ابتدا به منزل مرا پیش او برده بود) رفتم و گفتم اگر بمن مُرخصّی بدهید یا ندهید میروم. پیشکار گفت هیچوقت شما را اینقدر ناراحت ندیده بودم و بالاخره یک یادداشت نوشت که برایم حکم مُرخصّی صادر شود. چون یادداشت را بدفتر بُردم و بمرحوم نوّاب فاضل یزدی رئیس دفتر داده خواهش کردم که زودتر کارهایش بشود و خود به قسمت حسابداری رفتم و پهلوی میز جوانی بنام جاوید که حسابدار بود نشستم بانتظار دریافت حُکم. شگفتا که در همان وقت روزنامهٔ اطلاعات را که روی میز جاوید بود برداشتم ضمن مطالعهٔ ستون متوفیّات دیدم خبر درگذشت امام جمعهٔ گلپایگان در آن چاپ شده بود.

عبدالحسین فرزین (بیرجند)

سید محمد فرزان

حدود یکصد سال پیش در سال ۱۳۱۲ هجری قمری در قریهٔ سندادان بیرجند و در خاندانی با تقویٰ و فضیلت کودکی پا به عرصهٔ وجود گذاشت که او را سیّد محمّد نام نهادند. پدرش بنام سیّد علی اکبر و مادرش موسوم به بی‌بی بزرگ بودند که هر دو سخت دیندار و باتقویٰ بودند. سیّد محمّد در نزد پدر و مادر و ملاّی ده خواندن قرآن مجید و کتابهای فارسی و تاریخی وجودی را بخوبی فراگرفت. پدرش که به زیارت عتبات عالیات رفته بود در کربلا به رحمت ایزدی پیوست. بی‌بی بزرگ که شوهرش را از دست داده بود و به تحصیل فرزندانش راغب و علاقه‌مند بود، سیّد محمّد را به اتّفاق برادر و خواهر کوچکترش از سندادان برای ادامهٔ تحصیل به بیرجند آورد. در این تاریخ بیش از دوازده سال از سنین عمر سیّد محمّد نمی‌گذشت. از قول خود استاد فرزان نقل کرده‌اند که: روزی مادرم دست من و برادرم را گرفت وبا خود به منزل مرحوم آیت‌الله حاج شیخ محمّد باقر گازاری که از علمای برجسته و طراز اوّل آن زمان در بیرجند بود،برد و شرح حال من و برادرم را به اختصار بیان کرد و گفت: می‌خواهم فرزندانم را برای ادامهٔ تحصیل و کسب علم و دانش به مدرسه بفرستم، به نظر جنابعالی آنان را به مدرسهٔ قدیمه روانه کنم یا به دبستان جدیدالتّأسیس شوکتیّه. حاج شیخ محمّد باقر فرمود بدون شکّ و تردید باید آنان را به مدرسهٔ طلاّب و قدیمه بفرستید. مادرم از حاج شیخ تشکّر کرد و به منزل برگشتیم. روز دیگر مجدداً مادر ما را با خود به منزل مرحوم آیت‌الله حاج شیخ محمّد هادی عالم و روحانی دیگر آن زمان برد و مطالب روز قبل را نزد ایشان نیز بیان کرد. مرحوم حاج شیخ محمّد هادی شرحی در تعریف و تمجید و روشن‌بینی و توجّه مادرم بیان فرمود و گفت بایدفرزندان خود را به مدرسهٔ جدید بفرستید، زیرا این مدرسه با زندگی امروز جهان سازگارتر است و نه تنها به دین فرزندان شما لطمه‌ای نخواهد خورد، بلکه علاوه بر آموختن علوم دینی و مذهبی در این مدرسه، دروس دیگری نیز خواهند آموخت که برای موفقیّت و سعادت آیندهٔ آنان مفید خواهد بود. مادرم از معظّمٌ له نیز تشکّر کرد و به خانه بازگشتیم. مادرم بعداً نیز نظریّهٔ ما دو برادر را جویا شد و تمایل ما را هم شرط دانست و بالاخره با صلاحدید بزرگان و توجّه به ذوق و شوق فرزندان مرا به دبستان جدید و
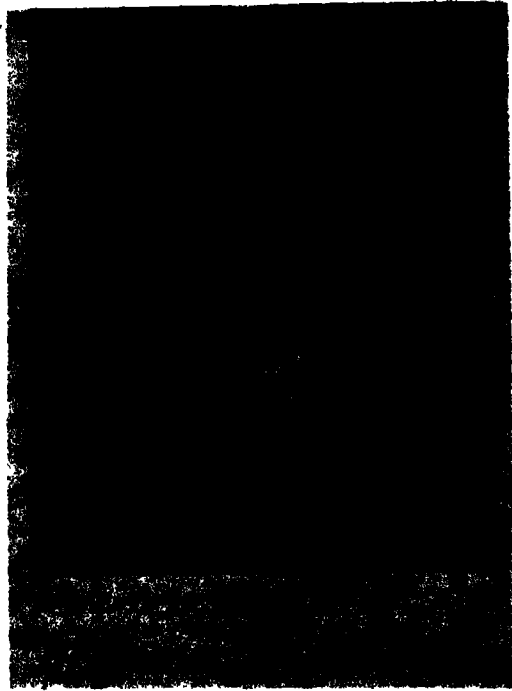
برادرم: [مرحوم آیت‌الله آقا سیدحسن تهامی رحمة‌الله علیه که پنج سال پیش از فوت استاد فرزان وفات یافته و برحمت ایزدی پیوسته است] را به مدرسهٔ قدیمهٔ طلاب بیرجند فرستاد تا هم فرمودهٔ هر دو عالم مجتهد را رعایت کرده باشد و هم تمایل و سعادت دنیوی و اخروی مارا مرعی و ملحوظ داشته باشد. بدین ترتیب سیّد محمّد به دبستان جدیدالتّأسیس شوکتیّه وارد می‌شود و تا سن هجده سالگی در آنجا به کسب کمال و دانش اشتغال می‌ورزد و در دروس مربوطه به پیشرفتهای قابل ملاحظه‌ای نائل می‌گردد. در این سال شادروان فرزان توفیق می‌یابد که به اتفاق مادر خود از طریق روسیّه وعثمانی ولبنان به قصد انجام فریضهٔ حجّ و زیارت خانهٔ خدا به مکّهٔ معظّمه مشرف گردد. در مراجعت از سفر حجّ که از راه شام صورت گرفته است، مادر استاد در «حلب» زندگی را بدرود می‌گوید و فرزان با دلی آکنده در غم واندوه به وطن باز می‌گردد و پس از سیزده ماه مسافرت در ورود به بیرجند ازدواج می‌کند. و چون تحصیل در مدرسهٔ جدید راکافی و وافی نمی‌داند راه مدرسهٔ قدیمه راپیش می‌گیرد و مدّتی در بیرجند و مدرسهٔ طلاّب آن و سپس در مدرسهٔ ابدالخان مشهد به ادامهٔ تحصیل می‌پردازد و از محضر اساتید بزرگ آنروز حوزهٔ علمیّه مانند ادیب پیشاوری و مرحوم آشتیانی و دیگران کسب فیض می‌کند و بمراتب عالیهٔ علمی و روحانی نایل می‌آید و نامش بر سرِ زبانها می‌افتد.

در این موقع به درخواست بزرگان سیستان ازطرف زعمای وقت مأمور تأسیس مدارس جدید در آنجا می‌گردد و عازم زابل می‌شود و شالودهٔ فرهنگ جدید سیستان را می‌ریزد و به قدری صمیمانه و صادقانه در آن صفحات خدمات فرهنگی خود را انجام می‌دهد که شاید هنوز هم معمّرین سیستان نام سیّد محمّد مدیر راکه زبانزد خاص و عام شده بر زبانها ساری و جاری بود، بخاطر داشته باشند.

مرحوم فرزان چند سال بعد به ریاست فرهنگ بنادر جنوب منصوب میشود و مدّت چهار سال در بوشهر اقامت میکند.

سپس به ریاست فرهنگ شهرستان شاهرود منتقل و منصوب میگردد و پس از یکسال خدمت در آنجا به شهرستان بیرجند انتقال مییابد و در سمتهای بازرس فرهنگ مکران [که مرکز آن در آنزمان در بیرجند بود] و ریاست دبیرستان شوکتی بیرجند و در پایان نیز به ریاست فرهنگ و اوقاف شهرستان بیرجند، زمانی نزدیک به شانزده سال به بهترین وجه انجام وظیفه مینماید و خدمات شایان توجّهی انجام میدهد که فرهنگیان این سامان هیچگاه آن خدمات و خاطرهها را فراموش نخواهند کرد و به یاد خواهند داشت.

شادروان فرزان در نظم و پشتکار و رعایت ترتیب اداری و به ویژه آموزشی بیاندازه جدّی و علاقهمند و کوشا بود و در پیشبرد اهداف فرهنگی ومقاصد آموزشی وگرامی داشت و تجلیل از مقام علم و دانش و بزرگداشت مقام معنوی معلّم در افکار و اجتماع وبالا بردن ارزش فرهنگیان و خدمتگزاران واقعی جامعه و اهل دانش و بینش و توسعه و ازدیاد مدارس و مجامع فرهنگی و علمی فعالیّتهای قابل تحسین و بسیاری داشت.

نزدیکترین دوستانش کسانی بودند که در انجام خدمات آموزشی و فرهنگی علاقه نشان میدادند و عملاً همکاری مینمودند. از بزرگان و متمکّنین شهرستان بیرجند برای ایجاد مدارس جدید و مراکز فرهنگی وکانونهای آموزشی، زمین مجّانی و رایگان و کمکهای پولی وبلاعوض میگرفت. ساختمانهای آموزشی بسیاری در زمان تصدّی آن فقید سعید در شهر و دهات اطراف آن ساخته شده است که هنوز هم مورد استفادهٔ کامل میباشد.

آن فقید سعید در سال ۱۳۳۱ هجری شمسی به تهران انتقال یافت و بر اثر آشنایی با رجال و معاریف علم و ادب و دانش، نبوغ ذاتی و جبلّی خویش را بروز داد، بطوریکه در اواخر عمر منزل او [یعنی منزل مسکونی داماد بزرگوارش] کانون بزرگی از دانشمندان و ادب دوستانی بود که برای استفاضه وبهرهوری از مراتب دانش او به منزلش روی میآوردند. با این حال چند ساعتی نیز به تدریس در دانشکدههای الهیّات وادبیّات مشغول بود و علاوه بر اینها تعدادی از کتب ادبی و تاریخی مشهور را نیز غلطگیری و تصحیح و انتقاد فرموده است و مقالاتی ارزنده در مجلّات ادبی کشور انتشار داده است. مرحوم فرزان در تفسیر آیات قرآن کریم و اخبار و احادیث و متون مشکل عربی و فارسی و درک معانی اشعار، یدی طولا و تسلّطی به سزا داشت. شاگردان فراوانی تربیت فرمود که تعدادی ازآنان به مدارج عالیه علم و دانش رسیدهاند وکم نیستند اطباء و مهندسین و کارشناسان و اساتید دانشگاهها که به جامعهٔ ایران عزیز تحویل داده است.

طومار زندگی این استاد بزرگ روز ۲۳ فروردین ۱۳۴۹ درهم نوردیده شد.

اشتباه در قانون قزوینی

در صفحهٔ سیزده کتاب «قانون قزوینی» که اخیراً نشر کردهام اشتباه واضحی روی داده است که حتماً باید تصحیح شود و آن آمدن نام میرزا جعفرخان مشیرالدوله به جای میرزا یوسف خان مستشارالدوله است برای مؤلف «یک کلمه» . البته ذکر « هنگام اشتغال خدمت شارژ دفری در فرانسه» و یادداشت شمارهٔ ۹ در صفحهٔ چهل و هفت دلالت دارد بر اینکه مؤلف کیست.

ازدارندگان کتاب مذکور خواهشمندم این اشتباه را اصلاح فرمایند و از آقای دکتر عباس امانت استاد دانشگاه ییل (امریکا) متشکرم که مرا به این سهوالقلم آگاه کردهاند. ا.ا.

گوشه‌ای از تاریخ چای

آقای مهدی آستانه‌ای که بیش از سی سال است در چایکاری گیلان صاحب تجربه است به مناسبت آزادکردن واردات چای خارجی که موجب اضرار حتمی به چایکاران گیلان خواهد بود رساله مانندی سالهای پیش خطاب به وزیر کشاورزی وقت نوشته است و در آن مختصری از سوابق را آورده و مضرات واردکردن بی‌رویهٔ چای خارجی را برشمرده و پیشنهاد کرده است وارد کردن چای خارجی زیر نظر سازمان واحد اداری باشد و «اطاق چای» به منظور رسیدگی به مسائل چای و ایجاد طرحهایی که موجب تقویت چایکاری داخلی بشود، تأسیس گردد.

بخشی از اوائل این نامه که جنبهٔ تاریخی دارد نقل می‌شود، زیرا فرصتی است تا اشاره شود به مطلبی که محمد شفیع قزوینی در کتابچهٔ انتقادی خود به نام «قانون» در عهد ناصرالدین شاه (حدود سال ۱۲۹۰) نوشته است و اخیراً آن را به چاپ رسانیده‌ام به همراه نوشته‌ای از «تفننات ثلاثه» نگارش میرزا سلیم ادیب‌الحکماء در تاریخچهٔ نوشیدن چای که برای آگاهی خوانندگان در اینجا نقل می‌کنم. (ایرج افشار)

مردم ایران در زمان سلطنت فتحعلیشاه قاجار بهنگام جنگهای ایران و روس با نوشیدن چای آشنا . در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه شخصی بنام حاج محمدحسین اصفهانی کشت چای را در باعث شد، ولی کشت چای در ایران ظهور و بروزی نیافت.

هفده سال بعد مرحوم میرزا محمدخان کاشف السلطنه چایکار در زمان سلطنت مظفرالدین شاه آوردن تخم و نهال چای و نیز انواع کاشتنی‌های مناسب مانند درخت گنه‌گنه وکافور... و وبه و بادام و بسیار چیزهای دیگر دست به اقدام و عملیات جدّی زد. آن مرحوم تقریباً زندگانی را وقف کشت چای کرد تا در سال ۱۳۰۸ شمسی بهنگام مسافرت بهند برای توسعه اطّلاعات ر گردنهٔ بوشهر از مرکب سقوط کرد و مُرد.

ملاحظه می‌فرمائید که آوردن نهال و تخم چای در ایران که بصورت قاچاق عمل شده بودخالی ع شائبه نبود.

حتّی خودکشی سپهسالار تنکابنی نخست‌وزیر ایران مشروطیت که از فئودالهای درجه اوّل ایران توسعه کشت چای در تنکابن که مورد علاقه آنمرد بود بی‌ارتباط نمی‌باشد.

باغهای چای پس از نهضت مشروطه، با توانائی مادی و معنوی کم، اندک‌اندک در لاهیجان ؛ شد و کشت تفننی چای به کشت زراعی تبدیل گردید. در زمان سلطنت احمد آخرین پادشاه بازگشت چای اندکی نضج گرفت.

از روز آوردن تخم چای در ایران تا روزگار پادشاهی پهلوی اوّل، صاحبان بازارهای بین‌المللی برای رفاه ملّت ایران چای را ببازرگانان جنوب می‌فروختند وبهای آنرا شش ماه اِلی نه ماه بطور ی گرفتند.

ولی با فراهم بودن همه امکانات شرکتهای بزرگ چایسازی و عدم امکان کشاورزان چایکار باغهای چای جان گرفتند و پادار شدند و کشت آن به لنگرود و رود سر و تنکابن ولاکان و فومنات توسعه یافت و هفت کارخانهٔ چایسازی به وسیلهٔ دولت وقت تأسیس گردید و یکدستگاه نیز با سرمایهٔ احمد قوام بنا نهاده شد.

پس از سال ۱۳۲۰ چای وتجارت آن دچار نوسانهای عجیب و غریب گردید. مُدام عدهای بیهوده و عبث ورشکست میشدند و عدهای نیز بیدلیل میلیونر میگردیدند. وضع اقتصادی ایران بد بود و وضع چای از همه بدتر...

تا اینکه روزگار نهضت ملّی کردن نفت در ایران فرا رسید. دولت وقت برای تقویت چای داخلی با صدور تصویب نامهای بهمه بازرگانان وارد کننده و تمام ملّت ایران فهماند که فقط میتوانند در ازای تولیدیک کیلو چای در ایران، یک کیلو چای از خارج واردکنند. این نخستین مقابلهٔ چای داخلی با چای خارجی بود.*

بازرگانان واردکننده که دولت را نفوذ ناپذیر و غیر قابل خرید تشخیص داده بودند، ناچار از سرمایهگذاری در شمال گردیدند. از آن روز باغهای چای جان تازهای یافتند و کارخانههای جدید بنیان نهاده شد. اکثر کارخانههای موجود یادگار آن ایام است.

وقتی دولت دکتر مصدّق بدست سپهبد زاهدی سقوط کرد. نخستوزیر کودتا با صدور تصویبنامهای شرمآور، با سرعتی شیطانی یکسر کار چای را وارونه کرد. او با گردش خامه آنچنان واردکنندگان را تقویت و چایکاران را تضعیف کرد که نزدیک بود چای گیلان پسا پس برود. دیدیم که بر اثر سوء نیّت و سیاست سپهبد زاهدی باغداران به روزگار سیاه نشستند و دهها و صدها خانوادهٔ محترم و محتشم و قدیم و قویم ورشکست شدند. ولی واردکنندگان روزگار زرّین خود را بازیافته بودند، زیرا زاهدی مردی زردوست و واردکنندگان مردمی زردار و دست باز بودند.
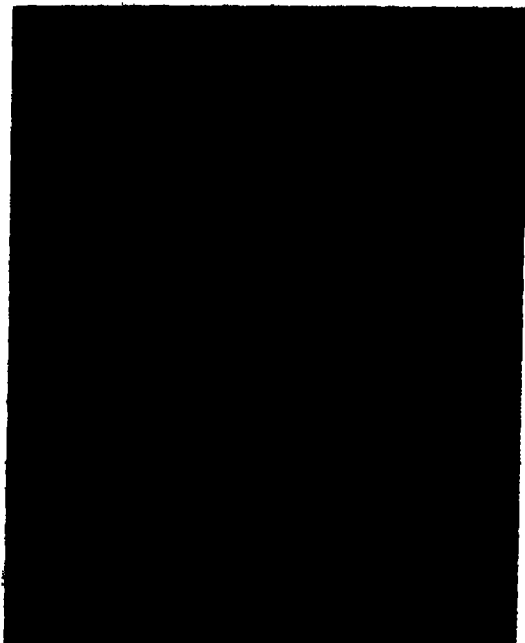
برای اینکه میزان پُشت گرمی و جسارت واردکنندگان چای را بدانید، تحقیق فرمائید که چه کسانی شرکت سهامی چای تشکیل دادند، تا همهٔ امور چای در آن شرکت تمرکز یابد و مدیران آن شرکت ناکام که از سرزمینهای پریان و دریان بودند می‌گفتند «تمام باغهای چای را خواهیم خرید و ویلاسازی خواهیم کرد و برای کارخانه‌ها هم فکری خواهد شد»...

در این میانه چایکاران که از شمار زحمتکش‌ترین و بهترین مردم این سرزمین‌اند بیکار ننشستند مدام نامه‌ها نوشتند و تلگرام‌ها مخابره کردند، تحصّن‌ها دیدِ و بازدیدها و مبارزه‌ها و... کردند تا دولت وقت مجبور شد در سال ۱۳۳۷ سازمانی را بوجود بیاورد که این سازمان چای داخلی را بخرد و بخورد مردم بدهد و کم‌کم ایران را از ورود چای خارجی بی‌نیاز گرداند. این سازمان هنوز وجود دارد و عملکرد آن مشخّص است.

مهدی آستانه‌ای

از جمله الحال طهرن مجسم شده از شمع گچی و قند اسلامبولی و چائی و سماوار و الباب چراغ که رعیت ایران را گدای فنا فی‌الله کرد و آنچه صدمه به رعیت و مملکت وارد بیاید از صدمهٔ اشیاء غیر ممالک [محروسه] است.

صفحهٔ ۹۵ قانون قزوینی

امیرکبیر و چای

چنانچه این رعیت به دستورالعمل امیرکبیر کمال دقت کرده که بلکه تخم آن سبز شود نشد. بعد تحقیق کرده به این واسطه که مبادا تخم او اگاره کنند چایی را می‌جوشانند بعد حمل ولایات می‌نمایند. با وجود این در ایران ممکن است زیاده از حد [کاشت.]

صفحهٔ ۵۶ قانون قزوینی

چای لاهیجان و منطق دکتر مصدق

غلامحسین مصدق گفت: مهدی ارباب وکیل مجلس وبازرگان که از واردکنندگان چای بود از اینکه دولت نمی‌گذاشت چای خارجی وارد بشود ناراحت بود و با همه تقلائی که کرده بود، وزیر اقتصاد وقت اجازه نداده بود که چای خارجی واردکنند. روزی به من مراجعه کرد وگفت وقتی از آقا بگیرید که شرفیاب شوم و توضیحاتی بدهم. مطلب را که به پدرم گفتم پرسید چه کار دارد؟ گفتم مثل اینکه می‌خواهد دربارهٔ واردات چای صحبت کند. پدرم پذیرفت و روزی که معین شده بود چند نفر از تجار سرشناس چای همراه ارباب به منزل آمدند. پدرم قبلاً به چایخانهٔ خود سپرده بود که چای اعلای لاهیجان که همه ساله از علی امینی لنگرودی می‌خریدیم در نهایت خوبی دم کنند و تجار مذکور پیش از اینکه آنها را بپذیرد با آن چای پذیرائی شوند. همین کار شده بود و پس از آن تجار به اطاق پدرم رفتند. پرسید چه گرفتاری دارید؟ گفتند دولت اجازهٔ ورود چای نمی‌دهد و مردم علاقه دارند که چای خوب بنوشند. مصدق گفت آیا چای خدمتتان آوردند؟ گفتند بلی. گفت چایش چطور بود؟ همه تعریف کردند. گفت به مردم هم از همین چای بدهید که چای لاهیجان است.

این اقدام دکتر مصدق درست همانندست با آنچه امیرکبیر با خانباباخان سردار کرد و قضیه این است که خانباباخان در مهمانی خود از امیرگفته بود قلیان بسیار عالی کار فرنگ آوردند. ابتدا از آن امیر تعریف کرد و پرسید که خان این کوزه قلیان را چند خریده‌ای. گفت دوازده تومان. امیر گفت قلیان را از مجلس بیرون بردند و دستور داد که برای او قلیانی بیاورند که کوزه‌اش کار تهران باشد. این مطلب در همان کتابچهٔ قانون محمد شفیع قزوینی که در عهد امیرکبیر از خبرگزاران بود، مندرج است.

چای در «تفننات ثلاثه»

تألیف سلیم‌الاطباء اصفیا مؤلف شب نشینی رمضان یا صحبت سنگه و سبو

«... اگرچه چائی دویست سال متجاوز است که بمملکت ایران داخل و اطبای ایرانی هم او را در جزء ادویه در تألیفات خود و لغویها در کتب لغت ذکر کرده‌اند، ولی شیوع آن بعنوان تغدیر و تفنن یک صد سال بیشتر نیست، بلکه معمول عمومی آن در واقع بعد از اختراع سموارسبت و تاریخ تشریف فرمائی آن بمملکت محروسه را یکی از شاهزادگان عظام که با بنده سر لطف داشتند چنین تقریر نمودند که مکرر از والد (یکی از پسران مغفور فتحعلی شاه بوده است) مرحومم شنیدم سالی (۱۲۳۶) که خاقان مغفور شاهزاده محمدرضا میرزا حاکم دارالمرز رشت کرده بودند از روسیه یکدستگاه سموار بجهت شاهزاده والی سوغات آورده بودند، شاهزادهٔ مرحوم هم وضع ترتیب جوش آوردن سموار و دم کردن چائی را بیکی از کنیزان خود یاد داده بعد دستگاه سموار را با خود آن کنیز بحضور خاقان مغفور تقدیم مینماید، لهذا خرج و مصارف علیحده و قهوه‌خانهٔ مخصوص بجهت ترتیب چائی معین نموده بدست همان کنیز می‌سپارند که هر وقت میل مبارک شاه (تفنناً و یا در صورت احساس بتصرف هوا) اقتضای چائی میفرمودند ابلاغ می‌کردند. کنیز چائی دم می‌کرد. حتی یکروز میل خاقان مغفور اقتضای چائی می‌کند اتفاقاً کنیز قهوه‌چی حاضر نبوده است. سایرین از خدمه‌ها هرچه خواستند که سموار را آب ریخته و آتش انداخته جوش آورده چائی دم کنند چون بلد نبودند نتوانستند. ایضاً شاهزاده می‌فرمود که پدرم می‌گفت که آنوقت من به تبریز ببرادرم مرحوم عباس میرزا (نایب السلطنه) نوشتم که بجهت شاه همچو اسبابی آورده‌اند می‌گویند در روسیه می‌سازند. مأمورین و تجاران روسی در تبریز خیلی هستند شما بتوسط آنها یکدستگاه سموار تحصیل نموده بجهت من بفرستید. نایب‌السلطنه مرحوم هم تحصیل نموده فرستادند و مدتی سموار اندرون شاهی منحصر بهمین دو دست بود که بعد وزراء و اعیان دولت وکم‌کم اواسط اهالی هم تدارک کردند و آنوقتها قند روس در مملکت محروسه به منزلهٔ نبات مصری چیز تحفه روائی بود. حالا میشنوم سال هفتاد هزار خروار قند درین مملکت بمصرف می‌رسد، ماشاءالله ببین این طفل یکشبه ره چندین ساله می‌رود.» (تفننات ثلاثه از سلیم‌المتطبب قراباغی)

قدیمی‌ترین منبع عربی و فارسی که ذکر چای در آن آمده (ولی برای استفادهٔ داروئی) در کتاب الصیدنهٔ بیرونی است. در ترجمهٔ فارسی هم آن بند هست. اطلاعات بیرونی قاعدةً از منابع هندی اخذ شده است.

پس از آن در کتاب آثار و احیاء خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی است که کتابی است در کشاورزی و چون خواجه تنی چند از حکما و علمای چینی را به ایران آورده بوده اطلاعات مندرج در کتابش دست اول است (صفحات ۸۶ـ ۸۸)

دربارهٔ چای منظومه‌ای هم از عبدالله اسلام‌آبادی هست که نسخه‌اش درکتابخانهٔ فرهنگستان شهر دوشنبه (تاجیکستان) موجود و آن سومین جزوست از مجموعهٔ شمارهٔ ۴۱۵ که در شمارهٔ ۲۳۷۰ درجلد ششم فهرست آنجا معرفی شده است. نسخهٔ کتابت سال ۱۳۰۷ قمری و دوازده ورق کوچک است و چنین آغاز می‌شود:

چه بیرنگ شاهی که با این نگار	زمین کرد چون چای سبز از بهار
به دل دانش ورای و فرهنگ داد	به گل نکهت و چای را رنگ داد
نه در طبع انسان که در چای ناب	به قدرت در آمیخت آتش به آب
الهی چه آبی عجب دلکش است	که از مستی‌اش عالمی سرخوش است
ز دریا تهی کاسه آمد حباب	همانا بود تشنه را این سراب
چه شادی است کاید به دلهای تنگ	ز یاقوتی چای یاقوت رنگ

ایرج افشار

انجمن اولیای
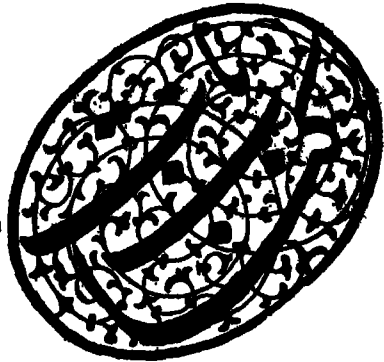
فیروز منصوری

زمین لرزه‌های تبریز

تألیف یحیی ذکاء- تهران- کتابسرا- ۱۳۶۸

نویسندهٔ محترم، ضمن توصیف زلزله‌های تبریز، میدان عمل و شعاع هریک از زمین‌لرزه‌ها و بروز آن همزمان در شهرهای مجاور را هم بیان داشته و از زلزلهٔ ویرانگر سال ۱۳۰۹ سلماس (زادگاه نگارنده) نیز شرحی مبسوط مرقوم فرموده‌اند. همین اشاره به زمین لرزهٔ سلماس، سبب شد از یادداشتهای خودچندی را بر آن نوشته‌ها افزوده و دربارهٔ منابع و مآخذ کتاب و نکات تاریخی بعضی از زلزله‌های تبریز، عرایضی را به حضور خوانندگان گرامی عرضه بدارم.

۱-زلزلهٔ ۲۴۲ هـ.ق

تقریباً همه محققین و نویسندگان ایرانی و خارجی را عقیده بر این است که افسانهٔ بنای تبریزبوسیلهٔ زبیده خاتون، خبر وقوع زلزلهٔ سال ۲۴۲ هـ.ق، پیش‌بینی ابوطاهر شیرازی قبل از زلزلهٔ ۴۳۴ هـ تبریز، نخستین بار در کتاب «نزهت القلوب» حمدالله مستوفی به آگاهی رسیده است، ولی صرف وقت به متون تاریخی نشان می‌دهد که این اخبار واهی بیست و سه سال قبل از حمدالله مستوفی، بوسیلهٔ ابوسلیمان داود ملقب به فخر بناکتی، بصورت زیر در «تاریخ بناکتی» ثبت و ضبط شده وانتشار یافته بود.

«الامین ابو عبدالله محمد بن هارون- ششم خلفای بنی‌العباس بود و بیست و پنجم به نسبت با نبی صلی‌الله علیه و آله، و او کریم الطرفین بود و مادرش زبیده دختر عم هرون الرشید جعفر بن المنصور بود، و شهر تبریز را زبیده خاتون بنیاد نهاد و شهر قزوین را. تبریز در سنهٔ احدی و ثمانین و مائه (۱۸۱) بعد از آن به زلزله خراب شد. پس امیرالمؤمنین المتوکل عمارت فرموده و در سنهٔ تسع و اربعین و مائتین (۲۴۹) باز به زلزله خراب شد. پس امیر و هسودان بن روادی که والی عراق و آذربایجان بود عمارت فرموده. بعد از آن ابوطاهر شیرازی منجم حکم کرد به حسب دلایل نجومی که تبریز وقت نماز خفتن به زلزله خراب خواهد شد. امیر و هسودان بفرمود تا منادی کردند و مردم بیرون رفتند و نظاره می‌کردند که شهر به زلزله خراب شد در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه (۴۳۴) بعد از آن امیر و هسودان بفرمود ابوطاهر را تا وقتی نیکو اختیار کرد جهته عمارت تبریز، چنانکه به زلزله خراب نگردد. ابوطاهر اختیار کرد، هم در آن سال به طالع

مغرب عمارت کردند، اما از سیل عهده نکرد.»[۱]

۲ـ زمین لرزهٔ ۲۴۴ هجری قمری

نخستین زلزلهٔ تبریز از قول حمدالله مستوفی چنین بیان شده است:

«... در سنهٔ اربع و اربعین و مأتین به عهد متوکّل خلیفه عباسی به زلزله خراب شد. خلیفه آن را بحال عمارت آورد.»

بدین نوشته، چه از مستوفی باشد چه از بناکتی، هیچ گونه اطمینانی نمی‌توان داشت. به دلایل زیر، خبر فوق مقرون به صحت نمی‌نماید:

الف: در تاریخ ابوالفرج ابن العبری می‌خوانیم:

«... در ماه شعبان سال دویست و چهل و دو زلزله‌های شدید وهولناک توأم با صداهای بی‌سابقه‌ای در قومس و اطراف آن رخ داد و موجب شد که خانه‌های زیادی خراب شود و تعداد کثیری از مردم زیر آوار بمیرند...»[۲]

وقتی که این نوشته‌ها را با سایر مدارک می‌سنجیم، صحت مراتب را درمی‌یابیم. زیرا این اطلاعیه مبنی بر نوشته‌های ابن فندق است که در تاریخ بیهق به شرح زیر به وصف آمده است:

«داود بن طهمان البیهقی از فحول علما و شعرا بوده است. و در عهد او در ولایت قومس زلزله افتاد در عهد امارت امیر طاهر بن عبدالله بن طاهر فی شعبان اثنین واربعین و ماءتین. داود بن طهمان درین باب قصیده گوید...»[۳]

حمدالله مستوفی یا فخر بناکتی زلزلهٔ ۲۴۴ هـ تبریز راکه پانصدسال پیش از تحریر کتاب آنان به وقوع پیوسته بود به استناد کدام نوشته و مدرک یاد کرده‌اند. آیا درکتاب و کتیبهٔ دیگری قبل از ایشان از ین زلزله بحث شده است یا نه؟

ب ـ زمانی که متوکل خلیفه عباسی بر مسند خلافت نشست هنوز ده سالی از سرکوبی قیام بابک خرم‌دین نگذشته بود و خاطرهٔ شکست سپاه اعراب و دلاوریهای قهرمان آذربایجان از یاد خلفا نرفته بود که در نخستین سالهای فرمانروائی متوکّل، عمّال خلیفه، محمد فرزند بعیث فرمانروای مرند را دستگیر ساخته و به بغداد می‌برند و زندانی می‌کند. کسروی به نقل از تاریخ طبری می‌نویسد:

«در سال ۲۳۴ متوکل خلیفه بیمار شد ولی به پسر بعیث خبر مرگ او را رساندند. او فرصت یافته به مرند شتاف و در آنجا بیرق شورش و نافرمانی برافراشت و فتنه جویان از هر سوی روی بدانجا آورد. دو هزار و دویست تن کمابیش بر او گرد آمدند. چون محمد بن حاتم والی آذربایگان در دفع او کوتاهی می‌کرد، متوکل حمدویه بن علی را والی آذربایگان ساخته با ده هزار سپاه بدانجا فرستاد. پسر بعیث ابزار محاصره نشینی را فراهم ساخته بود و چون چشمه‌های آب بسیار در مرند است مدت محاصره به درازا انجامید. متوکل زیرک ترکی را با دو هزار سوار به یاری حمدویه فرستاد، و چون بازکاری نتوانستند عمر نامی را با نهصد تن فرستاد و چون بازکاری پیش نرفت بغا سرکردهٔ معروف را با چهار هزار تن فرستاد. حمدویه و عمر وزیرک درختهای گرداگرد مرند را صد هزار درخت بریده وگرد شهر را فراگرفته در بیست جا منجنیق زده بودند...»[۴]

تاریخ مختصر الدول اشعار می‌دارد:

«... در سال دویست وسی و شش متوکل دستور داد که قبر حسین بن علی (ع) را خراب کنند و محل آن را زراعت کنند و آب بدهند و نگذارند مردم به زیارت آن قبر بیایند. در سال دویست و سی و هفت متوکل یوسف بن محمد را به حکومت ارمنستان و آذربایجان اعزام داشت. هنگامی که یوسف بن محمد به اخلاط رسید دستور داد بقراطین رشوط بطریق را دستگیر کردند و به زنجیر بستند و برای متوکل فرستادند. در نتیجهٔ این کار تمام بطریقهای ارمنستان جمع شدند و پسر برادر بقراط هم در میان آنها بود و هم قسم شدند که یوسف را بکشند و موسی بن زراده داماد بقراط نیز با آنها موافقت کرد و آنهاعلیه یوسف قیام کردند و در نیمه ماه رمضان در حدو قلعه موش جمع شدند و هوا بسیار سرد و سرمای زمستان بسیار شدید بود. یوسف بیرون آمد و جنگ درگرفت و یوسف کشته شد و همچنین

یاران او کشته شدند... خبر این واقعه به گوش متوکل رسید. بغای کبیر سردار خود را برای خونخواهی یوسف فرستاد و اورفت واجازه داد تا به خونخواهی یوسف کشتار دستجمعی نمایند و حدود سی هزار نفر از آن مردم راکشت و عده‌ای را اسیر کرد، آنگاه به شهر تفلیس رفت و آنجا را محاصره کرد و دستور داد به در و دیوار شهر نفت پاشیدند و آتش زدند وچون شهر ازچوب صنوبر بنا شده بود سوخت و حدود پنجاه هزار نفر نیز سوختند...»[5]

با چنین قیامهای مردم آذربایجان و ارمنستان بر علیه خلیفه، و لشکرکشی متوکل و کشتار دستجمعی مردم و مناسبات خصمانه طرفین، به چه دلیل و به چه دلخوشی متوکل سفّاک و ویرانگر، تبریز را که بقول آقای ذکاء (در آن روزگار شهرکی بیش نبوده و در شمارش شهرهای آذربایجان در آخرین پایه قرار می‌گرفت وچندان ارجی نداشت) به حال عمارت آورد؟ در صورتیکه در آن تاریخ (۲۴۲ هـ ق) دردامغان و شهرهای قومس، در شام، فارس، خراسان و یمن زلزله‌های وحشتناک اتفاق افتاده بود و خلیفه عباسی در بازسازی هیچ یک از آنها شرکت و همت نکرده بود.

به خاطر درج این گونه رویدادهای بی‌اساس و افسانه‌آمیز و بی‌ربط بوده است که: پانصد سال پیش، فضل‌الله بن زوربهان خنجی مورخ و منشی دربار سلطان یعقوب درکتاب گرانقدر «عالم آرای امینی» ضمن معرفی کتابهای تاریخ و منابع تحقیق، آورده است:

«... از متأخران مختصرات نوشته و زعم آن نموده که مجملات حوادث عالم را ذکر کرده‌اند، مثل صاحب تاریخ بناکتی وتاریخ گزیده، و اگرچه در هر دو فواید جلیل است اعتماد بر نقل ایشان قلیل است»[6]

۳ـ زلزلهٔ ۴۳۴ هـ ق

آقای ذکاء ضمن توصیف زمین لرزهٔ سال ۴۳۴ هـ ق تبریز ودرج مطالب بعضی از مآخذ، مرقوم می‌دارند: «... از میان این نوشته‌ها آنچه راست‌تر و از گزافه به دور می‌نماید نوشته ناصرخسرو است به ویژه که زمان او به زمان زمین لرزه نزدیکتر از نویسندگان دیگر است و آنچه چهار سال پس از آن (۲۰ صفر ۴۳۸ هـ ق) از مردم شهر شنیده ودیده بود نوشته است.»[7]

نظر به اینکه نوشتهٔ منسوب به ناصرخسرو دربارهٔ زلزله تبریز؛ با اطلاعیه دیگری بشرح زیر:

«... در تبریز قطران نام شاعری را دیدم شعری نیک می‌گفت، امّا زبان فارسی نیکو نمی‌دانست پیش من آمد، دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که اورا مشکل بود از من بپرسید، با اوبگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند.» همراه بوده،[8] جا دارد که به تفصیل در این باره بحث و فحص شود.

بدلایل زیر با استفاده از دیوان قطران تبریزی، ثابت خواهیم کرد که قطران بعد از زلزله ۴۳۴ هـ تبریز را ترک کرد. و در سالهای ۴۳۷ و ۴۳۸ و ۴۳۹ هجری قمری در ارّان بوده است.

قطران دو قصیده دربارهٔ زمین لرزهٔ تبریز سروده است. قصیدهٔ نخستین ایشان از وقوع زلزله، بروز خرابیها وکشتارها سخن می‌راند که همگی را شاعر به چشم خود دیده و ناظر قضایا بوده است.

فرازگشت نشیب و نشیب‌گشت فراز   رمال گشت رماد و رماد گشت رمال
دریده گشت زمین وخمیده‌گشت درخت   دمنده گشت بحار وروندگشت جبال
بسا سرای‌که بامش همی‌شدی به فلک   بسا درخت که شاخش همی‌بود هلال
کزآن درخت نماند کنون مگر آثار   وزان سرای نماند کنون مگر اطلال
همه بدیده بدیدم چو روز رستاخیز   ز پیش رایت مهدی و فتنه دجال

قطران پس از رهائی از بلای زلزله، باتفاق یکی از ممدوحان، همچون پرنده از محل حادثه فرار کرده و در دیار غربت به پریشان حالی و فراموشی می‌افتد و منظومهٔ زیر را به ممدوح و همسفرش ارسال می‌دارد:

«ای سبزه توگوی، دل دشمن انگله   خصم تو روبهست و حسام تو بنگله
باخوی تو نه مشک به‌کارونه غالیه   با روی تو نه شمع بکارو نه مشعله

شیرین حدیث شاهی و شیرین مناظره — نیکو خصال سیری و نیکو معامله
برکارهای شربه تغافل همی زنی — برکارهای خیر نداری تغافله
از بهرآنکه یکدله بخشی مرا عطا — گویم همه مدیح و ثنای تو یکدله
خشنود ازآن شدند همه مردمان زتو — کز دست تو همیشه درم را بود گله
از درد ورنج راه نپرداختی بمن — چون گسردیم پرندوش از زلزله یله
تا لاجرم چنان شدم از آرزوی تو — کز هم نمی‌دانم سنبل ز سنبله»

شاعر آذربایجان،بعد ازگریز ازکانون زلزله، قصیدهٔ دوم را در شهری دور از تبریز سروده و ضمن شرح مصیبت، دوری مکان حادثه را با ابیات زیر بیان کرده است:

«خواهی که بدانی همه را یکسره معنی — خواهی که به‌بینی همه را یکسره برهان»
«رو قصه تبریز همی‌خوان و همی‌بین — شو ساحت تبریز همی‌بین و همی‌خوان»

قطران بعد از ترک تبریز، مدت ده سال در شهرهای ارّان بسر می‌برد و در یکی از قصایدش چنین می‌گوید:

رهی سوار و جوان وتوانگر از ره دور — به خدمت آمدنیکو خصال ونیک اندیش
پسند باشد مرخواجه را پس از ده سال — که بازگردد پیر و پیاده و درویش

ازنوشته‌های شاعر معلوم می‌شود که قصد مراجعت به تبریز را داشته و در قصایدش[9] همواره از دوری وطن و سایر گرفتاریها نالیده است. در مدیحه‌ای خطاب به ابوالمعمر وزیر شاه ارّان، خاطر نشان می‌سازد:

سوی آذربایگان خواهم شدن کز هرکسی — بنده را بهتر نوازد شاه آذربایگان

سرانجام، قطران غربت زده و سالخورده به آذربایجان برگشته و در عید نوروز قصیده‌ای در مدح ابونصر مملان می‌سراید واز او درخواست عفو می‌کند:

خداوند جهان بو نصر مملان — سر شاهان و تاج شهریاران
زمانی مهر بر موران بیفکن — زمانی کین به ماران بیر گماران
مرا مردم همه چاکر شمارند — قدیمی‌تر ز من چاکر شماران
ترا بودم زگاه مشک ساری — کنون برگشتم از کافور ساران
گنه کردم توشاه آمرزگاری — مرا بخشای چون آمرزگاران
گنه کردم تو فرمودیم کردن — به فضل خود ز من اندر گذاران
خجسته باد نوروز و بهارت — چنین نوروز بگذاران هزاران

قطران در مدت ده سال بعد از زلزلهٔ تبریز، قصاید متعددی به مناسبت تهنیت وتبریک عید نوروز و اعیاد مذهبی در مدح شاهان و بزرگان اران و آذربایجان سروده و در قصایدش سال و ماه اعیاد را تصریح و تعیین کرده است. به نمونه‌هایی از آنها توجه فرمائید:

ماه رمضان سال ۴۳۶ هـ ق، دو روز بعد از عید نوروز (سوم فروردین، ۲۳ مارس ۱۰۴۵ م) فرا رسیده بود. قطران با مطلع:

منم غلام خداوند زلف غالیه گون — که هست چون دل من زلف‌اونوان و نگون

قصیده‌ای در مدح امیر وقت «ابونصره سروده»، عید نوروز آغاز ماه روزه داری را به او تهنیت گفته و بدین ابیات به پایان رسانیده است.

خجسته بادت نوروز و روزه، هموار — هزار روزه و نوروز بگذران ایدون
یکی به توبه و طاعت به عهد پیغمبر — یکی به رامش و رادی به رسم افریدون

در دیوان قطران، ضمن پانزده قصائد مربوط به جستان و فرزندش امیر شمس‌الدین، در صفحات ۳۶- ۱۱۱- ۲۷۰- ۳۸۰-۴۵۲ جستان با کُنیهٔ «بونصره به وصف آمده است. در قصیدهٔ فوق معلوم نیست منظور از «بونصره مملان بوده است یا جستان.

نخستین روز ماه رمضان سال ۴۳۷ هـ.ق با دوازدهم مارس و ۲۱ اسفند مطابق بوده و بدین سبب پادشاه گنجه دستور می‌دهد که مراسم عید نوروز را ده روز قبل از فروردین، در اواخر ماه شعبان برقرار نمایند، تا جشن و سرور وسایر آئین‌های نوروزی با روزهای عبادت و روزه‌داری درهم نیامیزد. قطران در قصیده‌ای با مطلع:

بـــاد نـــوروزی همی آرایش بستـــان کـنـد　　تـا نگـــارش چـــون نگـــارستان چینستـان کـنـد

امیر ابوالحسن علی لشکری را ستوده و برپائی مراسم نوروز در پایان شعبان (بیستم اسفند) را یاد کرده است:

زانکـه دانسـت اوکـه روزه پیش فروردین بـود　　دربهـــی‌ایـــن، مـلـک را نوروزدرشعبـان‌کند[۱۰]

سال بعد، اول فروردین و عید نوروز، درست مصادف با ۲۱ رمضان ۴۳۸ هجری قمری بوده که علاوه بر شبهای قدر، روز شهادت حضرت علی علیه‌السلام نیز بوده است که مطابق معمول مردم به مراسم دعا و عزا پرداخته و عید نوروز را جشن نگرفتند. قطران نیز در این سال قصیده تبریک و تهنیت نسروده است.

و امّا سال بعد (۴۳۹ هـ.ق) عید فطر و عید نوروز پست سر هم قرار می‌گیرند. روز ۲۸ اسفند ماه رمضان خاتمه می‌یابد و روز ۲۹ اسفند (اول شوال ۴۳۹ هـ) عید روزه‌گشا ـ و روز بعدش فروردین و نوروز فرا می‌رسد. قطران همین دو عید متوالی را به ابولیسر سپهدار اران تبریک گفته و قصیده‌اش را با این بیت به پایان می‌رساند.

خـجسته بـادت نـوروز و عـیـد روزه‌گشای　　بنـام تـو هـمه آفـاق راست‌کرده خـطب[۱۱]

قصیدهٔ دیگر شاعر که در مدح یکی از فرمانروایان ارّان و وقایع تاریخی آن سامان نگارش یافته، با این ابیات آغاز می‌شود:

ای کـــام دل دوست، بـــلای دل دشـــمن　　روزه شد و دی مه شد و عید آمـد وبـهمن

رسـم‌انـد ز پـیغمبر وبـهمن، تـو بجـای آر　　هـــم سـیرت پـیغمبر و هـم سـیرت بـهمن

در زمان قطران، ماه رمضان سالهای ۴۴۲ـ ۴۴۳ـ ۴۴۴ هجری قمری، مصادف با دی ماه بوده است.[۱۲]

این نوشته‌ها به صراحت می‌رساند که قطران در سالهای ۴۳۷، ۴۳۸ و ۴۳۹ هـ.ق در تبریز نبوده وملاقات وی با ناصرخسرو دروغ بوده و سفرنامه هم جعلی است.[۱۳*]

به نظر نگارنده درست‌ترین اطلاعات دربارهٔ زلزله ۴۳۴ هـ.تبریز، همان است که در منتظم ابن الجوزی درج شده است. ابوالفرج هم در وقایع نامه‌های سریانی عین همان مطالب را به قلم آورده و اعلام می‌دارد:

«... امیر ازترس غزها که خوارزم را بتصرف آورده بودند، در یکی از دژهای شهر مستقر گردید.»[۱۴]

۴ـ زلزلهٔ سال ٦٧١

آقای ذکاء برای زمین‌لرزهٔ سال ٦٧١ هـ.ق، کهن‌ترین آگاهی را از جامع‌التواریخ خواجه رشیداله بن فضل‌الله همدانی نقل فرموده‌اند، که در سال ۷۰۴ نگارش یافته است.

کهن‌ترین و جامع‌ترین اطلاعات مربوط به زلزلهٔ ٦٧١ هـ.تبریز را ابوالفرج ابن العبری در سال ٦٨٣ هجری نگاشته است. مورخ دانشمندی که خرابیهای زمین لرزه را به چشم خود دیده و با سمت اسقف اعظم، در تعمیر کلیسای قدیم تبریز وبنای کلیسای جدید و باشکوه مراغه و تبریز مساعی جمیل مبذول داشته و در مراغه عمرش را به پایان رسانیده است.

ابوالفرج در این باره چنین می‌نگارد:

«سال ۱۵۸۴ یونانی (۱۲۷۳ میلادی) در شب چهارشنبه ۱۸ کانون ثانی در شهرهای آذربایجان بویژه در تبریز زلزله شدیدی رخ داد. در این حادثه خانه‌ها و مساجد و مناره‌ها ویران شد. به خواست خداوند، به بنای کلیسای ما آسیبی نرسید و در اجرای آئین‌های مذهبی وقفه حاصل نشد. رومیان و ارمنیان ونسطوریان و تمام مسیحیان در آنجا گرد آمدند. دهها هزار از مردم در خارج شهر در باغچه‌ها چادر زده بودند. پس از دو ماه دوری از شهر، درباره به جایگاه خود بازگشتند. در این زلزله ۲۵۰ نفر جان خود را از دست دادند.»[۱۵]

بعد از جامع التواریخ رشیدی، نوشته‌های تاریخ بناکتی بشرح زیر:

«... و هم در آن سال (۶۷۱ هـ) در زمستان در تبریز زلزلهٔ عظیم حادث شد، چنانکه سر منارها بیفتاد و بسیار خانه‌ها خراب شد.»[۱۶] در منابع ایرانی تکرار و رونویسی گردیده و چنین وانمود شده است که زلزله تنها در تبریز واقع شده است. ولی همانطوری که ابوالفرج نوشته است این حادثه در شهرهای دیگر آذربایجان روی داده و خرابیها به بار آورده بود. در این باره از کتاب «تاریخ ملت و معابد سریانی» که با استفاده از اسناد و دست نبشته‌های کتابس نسطوریان وسیلهٔ پروفسور مالح تنظیم شده است، نمونه‌ای را عرضه می‌دارد:

«در زمان حمله بند قدار سلطان مصر به سوریه در سال ۱۲۶۸ میلادی، مسلمانان قصد ترور حاکم بغداد را داشتند. وی از حادثه رست و تمام سوءقصدکنندگان را دستگیر و هلاک کرد. به دروغ شایع کردند که تروریست‌ها از طرف مسیحیان تحریک شده و به تشویق بطریق قیام کرده بودند. بدین جهت به دستور حاکم همه رؤسای مذهبی مسیحیان را دستگیر ساختند، و در راس آنها دنکا Denkah اسقف اعظم، مدتی در زندان بود تا اینکه به کمک یارانش به آذربایجان فرار کرده و مدت سه سال درشهر اشنو سکونت کرد و در آنجامدرسه‌ای تأسیس و کلیسائی بنام: «مار آبراهام» بنا نموده و برای نگهداری آنها هزینه‌های فراوانی پرداخت.[۱۷]

در شب چهارشنبه ۲۸ کانون ثانی زلزله وحشتناکی شهرهای آذربایجان بویژه تبریز را ویران کرد. خانه‌ها و کلیساها و دکانها بکلی خراب شدند و عدهٔ زیادی به هلاکت رسیدند.»[۱۸]

۵ـ زمین‌لرزهٔ سال ۷۰۴ هـ.ق.

مؤلف و محقق ارجمند در صفحهٔ ۵۲ کتاب «زمین لرزه‌های تبریز» مرقوم می‌دارند:

«درکتاب تاریخ الجایتو، نوشتهٔ ابوالقاسم عبدالله بن محمد القاشانی تألیف ۷۱۸ هـ.ق آمده است: (و روز شنبه بیستم رمضان سال ۷۰۴ به آذربایجان زلزله قوی افتاد) ازاین زمین لرزه جز این عبارت کوتاه آگاهی بیشتری در دست نیست و از اثرات آن در شهر تبریز ناآگاهیم.»

تاریخ الجایتو، غیر از زمین‌لرزهٔ بیستم رمضان ۷۰۴ هـ.ق آذربایجان، از زلزلهٔ دیگری نیز در همین سال یاد می‌کند که شش ماه پیش، در هفتم ربیع‌الآخر ۷۰۴ در تبریز اتفاق افتاده وظاهراً در اثر این حادثه ساختمان‌های تبریز خسارت دیده بودند. تاریخ الجایتو چنین می‌نگارد:

«... شب آدینه هفتم ربیع الآخر (۷۰۴ هـ.ق) در شهر تبریز صاعقه و زلزله صعب مهیب واقع شد و برقی بیفتاد و خرابی بسیار کرد.»[۱۹]

عمارت شام غازان تبریز در سال ۷۰۳ هجری پایان یافته بود. از قرار معلوم، در اثر زمین‌لرزه‌های سال ۷۰۴ سقف و بنای آن صدمه دیده بود که در اوایل سال ۷۰۶ هـ برای ترمیم آن بنای باشکوه داربست بسته و مشغول تعمیر بودند که در اثر شکستن داربست، پنجاه نفر از کارگران و استادکاران به هلاکت می‌رسند.

مؤلف تاریخ الجایتو، این پیش‌آمد را چنین به وصف آورده است.

«... روز پنجشنبه دهم ربیع‌الآخر قُوبّه غازانی بیفتاد و از مزدوران پنجاه نفر مسلمان و ارمنی و گرجی در زیر آن هلاک شدند.»[۲۰]

۶ـ زمین لرزهٔ در سال ۹۰۸ هـ.ق

درکتاب «تاریخ زمین لرزه‌های ایران»، زلزله سال ۹۰۸ هـ.ق (۱۵۰۳ م) منطقه کوهستانی هکاری ثبت شده است، در این حادثه درناحیه موصل خیلی از خانه‌ها فرو ریخته و در آذربایجان تا تبریز زمین به لرزه درآمده و تا اخلاط (شمال دریاچه وان) تکان زمین ادامه داشته است.

۷ـ زمین لرزهٔ ۹۶۶ هـ ق

از میان جهانگردان و پژوهشگران متعدد خارجی که در نیمه اول قرن نوزدهم میلادی به تبریز آمده‌اند، دو نفر به زلزله وحشتناک ۱۵۵۹ م تبریز اشاره کرده‌اند که دراثر آن شهر ویران شده و آثار باستانی از بین رفته است. ولی در منابع ایرانی از همچو حادثه، هیچ گونه اطلاعی در دست نیست.

م. تانکوان یکی از همراهان ژنرال گاردان، در دفتر خاطرات خود که بعدها چاپ شده است، ورودش را به شهر خوی اعلام و ضمن نامه مورخ هشتم نوامبر ۱۸۰۷ می‌نویسند:

«چند سال پیش خوی به واسطهٔ زلزله خرابی و زیان فراوان دید. در آن هنگام چندین خیابان شهر بکلی ویران گردید.»[۲۱]

تانکوان پس از ورود به تبریز، در یادداشت مورخ ۱۵ نوامبر ۱۸۰۷ مرقوم می‌دارند:

«... در حومه واطراف شهر ویرانه‌های زیادی برجای مانده است. تبریز در سال ۱۵۵۹ در اثر زلزله مهیب ویران شد و مساجد و بناهای باشکوه آن واژگون شدند.»[۲۲]

جرج فولر، فصل نوزدهم سفرنامه «سه سال در ایران» را، به شرح و بسط شهر تبریز اختصاص داده و در قسمتی از نوشته‌هایش آورده است:

«... در میان ویرانه‌های شهر تبریز، آثار باقیمانده دو مسجد: علیشاه و سلطان غازان، از همه برجسته‌تر و نمایان‌تر بودند. بناهای باشکوه مزبور، دراثر زلزله بزرگ ۱۵۵۹ فرو ریخته‌اند.»[۲۳]

جهانگردان فوق، منبع این خبر رامرقوم نداشته‌اند و هیچ گونه آثار مکتوب از چگونگی زمین‌لرزه و میزان وخسارت و تاریخ وقوع این رویداد تاکنون بدست نیامده است. ولی دقت به سفرنامه‌های اوایل قرن یازدهم هجری نشان می‌دهد که همچو حادثه‌ای اتفاق افتاده وتبریز در اواخر قرن دهم هجری با زلزلهٔ ویرانگری مواجه شده و صدمه دیده است.

آقای ابوالقاسم طاهری در کتاب «جغرافیای تاریخی گیلان، مازندران، آذربایجان از نظر جهان گردان» زیر عنوان: تبریز در نظر سوداگر ونیزی» از کثرت مساجد و زیبائی آنها بویژه مسجد علیشاه در زمان شاه اسمعیل بحث کرده ونوشته‌های بازرگان ونیزی را نقل کرده‌اند.[۲۴]

در همین کتاب، مشاهدات وین چینتود السالدری که در سال ۱۵۷۱ در ایران سفری کرده است، دربارهٔ تبریز چنین نقل قول شده است:

«تبریز، پایتخت تمام امپراتوری ایران در میان دشتی قرار گرفته به غایت وسیع که چندان فاصله‌ای باکوههای بلند ندارد. در نزدیکی شهر بر روی تپه‌ای بقایای دژکهن سالی دیده می‌شود. به دور شهر حصاری نیست.»[۲۵] دالساندری ازمساجد و بناهای شکوهمند سخن نمی‌راند.

کارت رایت هم که در سال ۱۶۰۶ میلادی (۱۰۱۵ هـ ق) به ایران آمده است، نوشته‌هایش پر از شرح ویرانیهای تبریز و مصائب تبریزیان است.[۲۶]

همزمان با مسافرت کارت رایت در ایران، ژرژ تکتاندرفن فرستاده دولت آلمان در ۱۵ دسامبر ۱۶۰۶ به تبریز وارد و در گزارش خود از مساجد علیشاه و غازان خان یاد نمی‌کند و قسمت‌هائی از تبریز آن روز را ویران گزارش می‌دهد.[۲۷]

تاورنیه مسجد علیشاه را ندیده، شنب غازان را هم آثار مخروبه و نیمه ویرانه بقلم آورده است. شارون مسجد علیشاه را ویران معرفی کرده است.

۸ـ زمین لرزهٔ ۱۰۷۵ هـ ق.

آقای ذکاء مرقوم می‌فرمایند: ویلسون در فهرست خود آن را از زلزله‌های شدید تبریز و پیرامون قلمداد کرده

است، ولی در منابع ایرانی فاقد مدرک و مطلب می‌باشد.

از قرار معلوم، کانون این لرزه در غرب تبریز و در قراء و شهرهای نوار مرزی ایران و عثمانی بوده است. مؤلف «تاریخ راشد» در جلد ۱ صفحهٔ ۱۰۲، ضمن شرح وقایع سال ۱۰۷۵ می‌نویسد: «زلزله قسمتی از قلعه وان را ویران کرد».

از این گونه زمین لرزه‌های برون مرزی و نوار سرحدّی، زلزلهٔ ۴ آوریل ۱۶۹۶ (دهم رمضان ۱۱۰۷ هـ‌ق) حومه چالدران بود. که در دیوار کلیسای تادئوس (قراکلیسا) هم شکاف ایجاد کرده بود. همچنین زمین‌لرزه ۸ مارس ۱۷۱۵ (۱۳ ربیع‌الاول ۱۱۲۷ هـ‌ق) جنوب شرقی وان که در اکثر قراء مرزی باعث خسارات جانی و مالی شده بود.[28]

۹ـ زمین لرزهٔ ۱۱۴۰ هـ‌ق

در بعضی از منابع ایرانی و خارجی، زمین‌لرزه سال ۱۱۳۳ و (۱۷۲۱ م) تبریز به فراموشی سپرده شده و بجایش زلزله ۱۱۴۰ هـ (۱۷۲۷ م) به وصف آمده است. مثلاً در دایرةالمعارف فارسی مصاحب ذیل مادهٔ تبریز، عین مدرجات صفحهٔ ۴ تاریخ تبریز مینورسکی بشرح زیر ثبت شده است:

«... از مخرب‌ترین زلزله‌هائی که در آن روی داده زلزله‌های سال‌های ۲۴۴، ۴۳۴ (۱۰۴۲)، ۱۶۴۱، ۱۷۲۷، ۱۷۸۰. ۲۲ سپتامبر ۱۸۵۴ و ۱۳ اکتبر ۱۸۵۶ بوده است.»

جهانگرد و دانشمند آلمانی موریتس واگنر در تابستان ۱۸۴۳ در شهرهای خوی و سریز و ارومیه مسافرت کرده و گزارش‌های مفصل نوشته است. وی زلزله‌های مخرب ۸۵۸، ۱۰۴۲ میلادی، هجوم ویرانگرانه سلطان مراد چهارم را خاطر نشان ساخته و می‌نویسد:

«تبریز در اواخر قرن هیجدهم سخت رکود و تنزل کرده بود، دو زلزلهٔ وحشتناک باعث این امر شده بود که در سالهای ۱۷۲۷ و ۱۷۸۰ اتفاق افتاده است. بلای اولی ۷۰/۰۰۰ نفر و دومی ۴۰/۰۰۰ نفر کشتار داشت. زمین‌لرزه هنوز هم (جولای ۱۸۴۳) در تبریز به کرات بروز می‌کند.»[29]

دربارهٔ نقل منابع خبری زلزلهٔ ۱۱۴۰ هـ‌ق آرنولد ویلسون دچار اشتباهی شده‌اند. آقای ذکاء مرقوم می‌دارند:

«ویلسون در فهرست خود این زمین لرزه را در هیجدهم نوامبر سال (۱۷۲۷) یاد کرده و نوشته است: شهر ویران شد و شماره تلفات به ۱۷۰۰۰ تن رسید و ماله و حاجی خلیفه نیز به آن اشاره‌ای دارند.»

حاجی خلیفه تا سال ۱۰۶۷ هـ‌ق در قید حیا بودند. زلزلهٔ ۱۱۴۰ هـ‌ق هفتاد و سه سال بعد از مرگ حاجی خلیفه بروز کرده است.

زلزلهٔ ویرانگر ۱۱۹۴ هـ‌ق (۱۷۸۰ م) در اکثر شهرهای آذربایجان روی داده بود. به نوشته «تاریخ زمین لرزه‌های ایران» در مرند و خوی و سلماس و ارومیه و طسوج ساختمانها را خراب کرده ولی تلفات نداشته است.

۱۰ـ زمین لرزهٔ ۱۲۰۱ هـ‌ق

مؤلفین کتاب «تاریخ زمین لرزه‌های ایران» کانون زلزله ۱۲۰۱ هـ‌ق را مرند نوشته‌اند. در این حادثه ضمن اینکه دهات جنوب شرقی مرند ویران شده، به ساختمان نوساز تبریز هم صدمه رسیده، چندین خیابان نیز در خوی به ویرانه تبدیل شده بود.

۱۱ـ زمین لرزهٔ ۱۲۲۰ هـ‌ق

«... زلزله ۱۸۰۶ درهیچ یک از منابع ایرانی و خارجی به ثبت نرسیده و تنها از راه نوشته پ. م. ژوبر جهانگرد فرانسوی آگاهی داریم.»

اینکه ژوبر سفرنامه‌ای نوشته‌است، در آن شکّی نیست. ولی سفرنامه‌ای که ترجمه فارسی آن در دسترس ماست کتابیست ساختگی و تحریف شده و برای مقاصد خاصی تنظیم یافته است که فعلاً جای بحث آن نیست.

در سفرنامه ژوبر، در دو جا قطور جزو خاک عثمانی قلمداد شده با حاکم تُرک. مطلبی است کاملاً دروغ و بی‌اساس. در سفرنامه، از ملاقات ژوبر با فتحعلی خان نایب بیگلربگی تبریز سخن به میان آمده و گفتگوهای خصوصی آنها بشرح زیر در سفرنامه به ثبت رسیده است:

«فتحعلی خان دربارهٔ پیشرفت دانشها، هنرها، صنایع و تمدن غرب خیلی کنجکاوی از خود نشان می‌داد. او با من اغلب از طرز بکار بردن قطب‌نما، اختراع برقگیر، بالون و تلگراف، کشورهائی را که دریانوردان اروپائی کشف کرده‌اند. پدیده‌های برقی، مایه کوبی و آبله کوبی می‌پرسید و علاقه‌نشان می‌داد.»[۳۰]

خاصیت مغناطیسی جریان برق در سال ۱۸۱۹ بوسیله اورستد، و جریان القائی در سال ۱۸۳۱ وسیله فاراده کشف گردید، ازاین تاریخ به بعد برق‌گیر و پدیده‌های برقی اختراع شد. تلگراف نخستین بار در سال ۱۸۵۲ در اروپا بکار افتاد و در ۱۸۵۸ خبر اختراع آن به ناصرالدین شاه داده شد.

در زمان ژوبر این اختراعات وجود نداشتند تا فتحعلی خان دربارهٔ آنها با ژوبر صحبت کند. در سفرنامهٔ ژوبر، ازمیر را محمدرضا قزوینی که باتفاق ژوبر به پاریس رفته بود، اصلاً یادی نشده است.

۱۲ـ گفتهٔ جانسون

ج. جانسون، کارشناس نظامی کمپانی هند شرقی در ماه ژوئن ۱۸۱۷ استحکامات نظامی تبریز را بازدید می‌کرد. او در سفرنامه‌اش برج‌های دفاعی و حصارهای گلی تبریز را شرح می‌دهد و ضمن بحث از شکاف دیوارها و جزرهای برج‌ها، اعلام می‌دارد:

«این شکاف‌ها در اثر زلزله‌های متمادی تبریز به وجود آمده و زمین‌لرزه در این شهر یک واقعه معمول و متداول هر ساله است.»

او از دیوارهای بلند ارک و مسجد بزرگ یاد کرده و چنین می‌نگارد: «ساختمان آنها در اثر زلزله سه سال پیش شکاف برداشته و ویران شده‌اند. حالیه مردم در حال تعمیر و ایجاد ساختمانها هستند.»[۳۱]

۱۳ـ زمین لرزهٔ ۱۲۳۴ هـ ق

زمین لرزهٔ سوم ربیع‌الثانی ۱۲۳۴ هـ‌ق (۲۹ ژانویه ۱۸۱۹) که گویا در تبریز و طسوج روی داده و ویلسون از نخستین سفرنامه جیمز موریه آن را نقل کرده است. بفرمودهٔ آقای ذکاء فاقد مدرک و آگاهی‌های لازم می‌باشد.

آرنولد ویلسون دربارهٔ این خبر نیز اشتباه کرده و به منبع ناموثق و ناممکن استناد جسته است. جیمز موریه نخستین سفرش را در سالهای ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹ انجام داده و کتابش را در ۱۸۱۲ به چاپ رسانیده است. وی چگونه می‌توانست از زلزلهٔ ۱۸۱۹ خبر دهد و واقعه نویسد؟

مؤلفین «تاریخ زمین لرزه‌های ایران» از این زلزله یاد کرده و به نوشته‌های کرپورتر استناد کرده‌اند که آقای ذکاء متن آنرا درکتاب خود ترجمه فرموده‌اند که چندان صراحت به بروز حادثه ندارد. با این همه، ظاهراً چنین استنباط می‌شود که در سالهای ۱۸۱۹ یا ۱۸۲۰ زمین لرزهٔ سختی در خطه آذربایجان غربی وقوع یافته که یکی دیگر از محققان خارجی بنام روزیتا فوربز بدان اشاره کرده است:

فوربز یک روز پس از زلزلهٔ ۱۳۰۹ شمسی (۱۹۳۰ م) سلماس، به محل حادثه وارد شده، با تهیه ۸ فقره

...کس‌های جالب، جامع‌ترین گزارشها را تنظیم کرده است، چنین می‌نویسد:
«زمین‌لرزهٔ ویرانگر شب ششم مه ۱۹۳۰ سلماس که از زمان زلزله‌های ۱۸۲۰، ۱۸۷۰ تاکنون بدین شدت ...مانند نداشته، شهر سلماس را با ۱۲۰ دهکده زیر و رو کرد.»[۳۲]

۱۴- زمین لرزهٔ ۱۲۴۶ هـ.ق

دو نفر از مبلغین مسیحی امریکائی بنام‌های ای اسمیث، جی دویت در ۱۸ دسامبر ۱۸۳۰ (دوم رجب ۱۲۴۶ ...) به تبریز وارد و ضمن گشت و گذار و تهیه گزارش‌ها، اشاره‌ای هم به زلزله‌های تبریز کرده‌اند:
«...زمین لرزه‌های مکرّر تبریز رابارها منهدم و ویران کرده است و هنوز هم بدفعات رخ می‌دهد. بنابراین بهترین ...پارتمانها و خانه‌ها راکلاً از چوب و تخته می‌سازند تا از صدمه و لرزش مصون بمانند. زمانی که ما در آنجا بودیم ...مین لرزه‌ای روی داد و دیوار درازی را روی زمین خوابانید.»[۳۳]
کلنل استوارت در ۱۲ اکتبر ۱۸۳۵ در تبریز بسر می‌بردند. ایشان ضمن توصیف اوضاع سیاسی و نظامی تبریز، از ...سجد جهانشاه و بقایای آثار باستانی آن سخن رانده می‌نویسد: «چند سال قبل زلزله پایه‌های آن مسجد مخروبه را ...کان داد.»[۳۴]

۱۵- اطلاع ج، فولر

با اینکه در سفرنامه‌اش مفصلاً تبریز را به شرح و بسط کشیده، متأسفانه تاریخ ورود و خروج وی معین نشده است. ...خرین رویداد تاریخی که در سفرنامه وی درج شده، مرگ فتحعلی شاه بتاریخ ۲۴ اکتبر ۱۸۳۴ می‌باشد. درگذشت ...بباس میرزا را در ۱۱ اکتبر ۱۸۳۳ در تبریز امیرنظام شنیده است. فولر می‌نویسد:
«در سپیده‌دم نخستین روز اقامت موقت من در تبریز، صدای بلند و ناموزون بوق حمامچی به گوشم رسید و ...یدارم کرد. بانگ مؤذن و دعوت مؤمنان به ادای فرایض دینی، همهمه قاطرچیان و راه اندازی کاروان، عرعر الاغی ...واره و سرگردان، اختلاط این همه صداهای عجیب و غریب در محل جدید، مرا شگفت زده کرد. بویژه اینکه همه این ...صداها را زمانی می‌شنیدم که در نخستین ساعات شب گذشته، شاهد زلزله شدیدی بودم که شهر تبریز را سخت تکان داد.
بازار تبریز از دکانهائی تشکیل یافته که در یک خط ممتدّ تا وسط شهر بنا کرده‌اند. قسمتی از آنها مسقف هستند و ...بعضی را با بوریا و وسایل سست و کم مایه پوشانیده‌اند. همگی وسایل فرو پاشیده، از ضعف و زوال وصف حال ...می‌کردند. گوئی که ایرانیان با این تملک‌های کم مایه واستجاری، چنین وانمود می‌نمایند که هیچ امیدی به فردا ندارند ... همه آثار زندگی برای حفظ بقای موقت، و گذراندن دقایق و ساعات امروزاست.»[۳۵]

۱۶- گفته‌ای از یک آلمانی و یک انگلیسی

هراتیو سوتگات مبلغ مسیونرهای مذهبی آلمان و کاپیتان ریچارد ویل برام افسر انگلیسی در سال ۱۸۳۷ در تبریز ...ودند. سفرنامه‌های ارزشمند آنان یکی از منابع مهم تحقیق و تتبع به شمار می‌رود. ...ما به نوشتهٔ آنان در ژوئن ۱۸۳۷ ...ربیع‌الاول ۱۲۵۳ هـ.ق) در سلماس و تبریز زلزلهٔ شدیدی روی داده و خیلی از مردم تبریز خانه‌هایشان را رهاکرده و ...ر چادرها بسر بردند.[۳۶]

۱۷- زمین لرزهٔ ۱۲۵۹ هـ.ق

زلزلهٔ ۲۴ ربیع‌الثانی ۱۲۵۹ هـ.ق (بیست و ششم آوریل ۱۸۴۳) بنا به نوشتهٔ «تاریخ زمین لرزه‌های ایران» و مقاله

چالنکو[۳۷] در ۱۸ آوریل ۱۸۴۳ در خوی خرابیها ایجاد کرده و در حدود هزار نفر تلفات داشته و در شهرهای ماکو و تبریز زمین را تکان داده و هراس انگیخته است. همین زلزله درارومیه نیز اتفاق افتاده که میرزا رشید ادیب الشعرا در تاریخ افشار می‌نویسد:

«در همین سال (۱۲۵۹ هـ.ق) زلزلهٔ شدیدی در ارومیه و خوی اتفاق افتاد. در ارومیه بحمدالله تعالی صدمه وارد نیامد ولی در خوی بعضی عمارات و بیوتات رو بخرابی نهاد و بسیاری از مردم فوت و تلف شدند.»[۳۸]

فهرست منابع و مآخذ

۱ـ فخرالدین ابوسلیمان داود، تاریخ بناکتی. به کوشش: دکتر جعفر شعار، تهران. انتشارات انجمن آثار ملی. ۱۳۴۸. ص ۱۵۲، ۱۵۳.

۲ـ غریغور یوس ابوالفرج اهرون (ابن العبری). ترجمه تاریخ مختصر الدول. ترجمه: دکتر محمد علی تاج‌پور. دکتر حشمت‌الله ریاضی. تهران. انتشارات اطلاعات. ۱۳۶۴. ص ۲۰۶.

۳ـ ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق. تاریخ بیهق. تصحیح: احمد بهمنیار. تهران، کتابفروشی فروغی. چاپ سوم. ۱۳۶۱. ص ۱۳۸

۴ـ احمد کسروی. شهریاران گمنام. تهران، انتشارات امیرکبیر. چاپ سوم، ۱۳۵۳. ص ۱۵۹.

۵ـ ابوالفرج (ابن العبری). مآخذ پیشین. ص ۲۰۶.

۶ـ فضل‌الله بن روزبهان خنجی. عالم آرای امینی. نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. شماره ۲۶۴۰.

۷ـ یحیی ذکاء. زمین‌لرزه‌های ایران. تهران، کتاب‌سرا. ۱۳۶۸. ص ۲۶.

۸ـ دکتر محمد جواد مشکور. نظری به تاریخ آذربایجان، ص ۲۰۶. دکتر منوچهر مرتضوی. زبان دیرین آذربایجان، ص ۳۶. عنایت‌الله رضا. آذربایجان و اران، ص ۱۶۸. عبدالعلی کارنگ. تاتی و هرزنی، ص ۱۴ و ۱۵. دکتر محمد دبیرسیاقی. «جامع اللغات منظوم» پانزده گفتار (مجموعه گفتارهای نهمین کنگره تحقیقات ایرانی) ص ۷۷. غلامحسین مرزآبادی. «سابقه زبان دری در آذربایجان» چهرهٔ آذرآبادگان در آئینهٔ تاریخ ایران. ص ۲۴۷. و غیره و غیره.

۹ـ دیوان قطران تبریزی، به اهتمام حسین آهی. تهران، مؤسسهٔ مطبوعاتی خزر، بدون تاریخ ص ۴۸۵.

۱۰. همان. ص ۸۶

۱۱. همان. ص ۳۰

۱۲ـ استخراج و تطابق ماهها ازکتاب: «تقویم تطبیقی هزار و پانصد ساله هجری قمری و میلادی» نوشته فردیناندو ستنفلدو ادوارد ماهلر، ترجمه: دکتر حکیم‌الدین قریشی. صورت گرفته است.

۱۳ـ دربارهٔ نقد «سفرنامه ناصرخسرو» نگارنده کتابی تحت عنوان: «نگاهی نو به سفرنامه ناصرخسرو» نوشته و تسلیم ناشر کرده است.

* ـ آقای منصوری به اظهار این عقیده اصرار مکرر دارد و خرق اجماع را می‌پسندند. نقل آن در این‌جا دلیل بر موافقت مجله با آن نیست. (آینده)

14- Gregory Abül Faraga (Bar Hebraeus). Chronrocum Syriacum

ترجمه از سریانی به انگلیسی: Ernest A.Wallis Budge.

ترجمه ازانگلیسی به ترکی خط لاتین: Ömer-Rıza. Dogrul

Ankara: Turk Tarih Kurumu Basimevi 1945- S.298

15- ibid- 591

۱۶ـ فخرالدین ابوسلیمان داود. مآخذ پیشین. ص ۴۳۳

۱۷ـ درباره این کلیسا، به تحقیقات هـ. رالینسون که درکتاب زیر ترجمه شده است مراجعه نمایند: ابوالقاسم طاهری. جغرافیای تاریخی گیلان و مازندران و آذربایجان از نظر جهانگردان. تهران. ۱۳۴۷. ص ۱۵۲ تا ۱۵۵.

18- George David Malech- History of the syrian nation and the evangelical Apostolic church of the East.Minneapolis. Minn. U.S.A P. 302

۱۹ـ ابوالقاسم عبدالله بن محمد القاشانی ـ تاریخ اولجایتو. به اهتمام: مهین همبلی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸ـ ص ۴۱.
۲۰ـ همان مأخذ ـ ص ۵۳.
۲۱ـ ابوالقاسم طاهری ـ مأخذ پشین. ص ۱۱۲.
22- M. Tasgoigne. Narrative of a Journey into Persia. London. 1820. P. 78
23- George Fowler - Three years in Persia. London, 1841 vol 2- P. 260
۲۴ـ ابوالقاسم طاهری ـ مأخذ پشین. ص ۸۲ و ۸۳.
۲۵ـ ابوالقاسم طاهری ـ مأخذ پشین. ص ۸۷
۲۶ـ ابوالقاسم طاهری ـ مأخذ پشین. ص ۸۹
۲۷ـ ژرژ تکاندرفن دربابل ـ ایتر پرسیکوم. ترجمه: محمود تفضلی، تهران ـ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۵۱، ص ۵۴.
28- N.N. Ambraseys, and C.P. Melville. A History of Persian earthquakes. London. 1982 P. 52
29- Morits, Wagner- Travels in Persia. Georgia and Koordistan. London. 1856 vol:3- P. 118
۳۰ـ ب. امده. ژوبر ـ مسافرت در ارمنستان و ایران. ترجمه: علیقلی اعتماد مقدم. تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ـ ۱۳۴۷ـ ص ۱۲۵.
31- John, Jonson. Journey from India to England. London 1818 P. 212
32- Rosita, Forbes - Conflict Angora to Afganistan. London. P. 266
33- Eli Smith. and H.g.o. Dwight, Missionary researches in Armenia. London. 1834. P. 321
34- Charles Stuart- Journal of a Residence in Northern Persia. London. 1854. P.141
35- J. Fowler - op. cit. vol:2 p.260, 261
36- Horatio Southgate. Narrative of a tour through Armenia, Kurdistan, Persia and Mesopotamia. London. 1840. P. 58.
37- J.S. Thalenko- "a Reconnaissance of the Seismicity and Tectonics at the northern border of the Arabian plate" (Lake Van region)" Paris- R.G.P.D. vol.XIX,1977- pp. 189- 208.
۳۸ـ میرزا رشید ادیب شعراء تاریخ افشار ـ به اهتمام: پرویز شهریار افشار ـ محمود رامیان. تبریز. ۱۳۴۶ـ ص ۴۳۱
۳۹ـ کنت دوگوبینو ـ سه سال در آسیا. ترجمه: عبدالرضا هوشنگ مهدوی. تهران، کتاب سرا، ۱۳۶۷. ص ۴۷۱. ترجمهٔ ذبیح‌الله منصوری. ص ۱۳۸
40- A.C.Dolyell- "Memorandum earthquake of Erzrum."J.R.G.S.1865 P.234
۴۱ـ ن. ن. امبراسی ـ «زلزله‌های تاریخی در مناطق شمالی مرکز ایران» ترجمه: رضا رازانی. مجلهٔ خرد و کوشش شماره ۴ دوره دوم. بهمن ۱۳۴۹. ص ۵۱۴
42- Edvin M. Wright- "The eighth campaign of Sargan II of Assyria" J.N.E.S. vol: 2.1943 London. P. 185
۴۳ـ مانوئل بربریان ـ پژوهش و بررسی لرزه ـ زمین ساخت (سایز موتکتونیک) ایران، تهران، سازمان زمین‌شناسی کشور ـ ۱۳۵۵ـ ص ۲۷۱ تا ۳۴۲
۴۴ـ ابوالقاسم طاهری ـ مأخذ پیشین ـ از صفحه ۱۱۰ به بعد
45- Gerald Reitlinger - A tower of Skulls.London 1932. P. 188

نوشتهٔ چارلز ملویل (Ch. Melville)
ترجمهٔ محمدحسن گنجی

دائرةالمعارف بزرگ اسلامی *

دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد اول (آب- آل داوود)، سرویراستار: کاظم موسوی بجنوردی، ۲۴+۷۱۴ ص، مصوّر، بانقشه، تهران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۶۷ ش/ ۱۹۸۹ م، به زبان فارسی.

این کتاب طلایهٔ دائرةالمعارفی چند جلدی است همراه با صفحهٔ عنوان انگلیسی که کار Monty Python را به یاد می‌آورد و شاید موجب شود که کتابداران و محققان چند لحظه با نگرانی دربارهٔ ظرفیت پیش‌بینی شدهٔ کتابخانهٔ خود تأمل کنند و احتمالاً آرزو کنند که به آنها گفته شود که خریدن آن یا رجوع به آن لزومی ندارد، ولی چنین تصوری بی‌شک خطاست. جلد اول این دائرةالمعارف اسلامی از چندین جهت بسیار عالی است.

در مقدمهٔ این جلد سر ویراستار به نقایص چاپهای اوّل و دوم دائرةالمعارف اسلام چاپ اروپا (EI¹, EI²) که آن را پیشرو اثر فعلی می‌داند اشاره می‌کند [و می‌نویسد] : توجه کردن به این دائرةالمعارفها کاملاً موجه است، زیرا نتایج قرنها تحقیقات علمی و پیشرفتهای محققان غربی در مطالعات اسلامی را در بردارند، ولی با وجود این، نتیجه‌گیریهایی در بعضی موارد در آنها دیده می‌شود که عجیب (نادر)[1] و از نظر علمی ناقص و بی‌ارزش است. این نکته از اختلاف فاحش موجود بین چاپهای اول و دوم و نیز از اینکه پاره‌ای خطاهای موجود در چاپ اول در چاپ دوم هم به صورتی دیگر تکرار شده است تا حدی تأیید می‌شود. در عین اینکه محققان اروپایی کارهای ارزشمندی در تصحیح و تحلیل متون تاریخی انجام داده‌اند، برخی از آنان (بدون اینکه نامی از آنها برده شود) در اینکه وقایع تاریخ اسلام را با نظری ضد اسلامی تفسیر کنند، به ویژه در جاهایی که امکان چنین تفسیری وجود داشته است درنگ نکرده‌اند (ص هشت).

خوشبختانه حوادث اخیر درجهان اسلام فرصت مساعدی برای ارائه ثمرات کوششهای محققان مسلمان فراهم ساخته است (ص نه).

اگر از این سخن چنین استنباط شود که این دائرةالمعارف به حکم «اسلامی بودن» باید شامل تبلیغات ستیزه‌آمیز یا تحقیقات مرتجعانه باشد باید گفت که نشانی از این گونه برداشتها در مقالات آن به چشم نمی‌خورد. فرهنگ و تمدن اسلامی چنانکه شایسته است از دیدگاهی بسیار وسیع و جامع که تأثیرات خارجی و عناصر ذاتی را با هم دربرمی‌گیرد مورد نظر قرار گرفته است بی‌آنکه بخواهد آنها را مستقیماً با آیین اسلام یا با علوم سنتی اسلامی مربوط و وابسته گرداند.

برای اینکه بتوان مقالات این دائرةالمعارف را از لحاظ چگونگی برداشت و استنباط اسلامی مطالب و مقایسهٔ آن با خطوط و نظرگاههای متداول در جهان غرب مورد تجزیه و تحلیل قرار داد فرصت و فضای بیشتری مورد نیاز است. در بعضی موارد، مانند مقالهٔ آتش برداشت اسلامی مطلب از توجه به موضوع آتش در قرآن و معنا و اهمیت آن در عرفان و فلسفهٔ اسلامی به جای توجه به آن به گونه‌ای که معمولاً در دین زردشت دیده می‌شود کاملاً هویداست. به طور کلی تحقیقات موثق

---

* به نقل از مجلهٔ: Journal of the Royal Asiatic Society, 1990, II/ 383- 384.

۱- نویسندهٔ مقاله کلمهٔ «نادُرست» را «نادِر است» خوانده است.

رهٔ مسائل مربوط به معتقدات اسلامی و علوم دینی را باید از مؤلفین اسلامی انتظار داشت، ولی در ه‌های دیگر می‌توان جانبداری احتمالی را از سوی آنان نادیده گرفت.

این کتاب را به عنوان دائرةالمعارفی اسلامی می‌توان با چاپهای اول و دوم دائرةالمعارف اسلام با (EI[1], EI[2]) مقایسه کرد ولی گرایش به بحث دربارهٔ موضوعات ایرانی به صورتی گسترده‌تر در آشکار است، خصوصاً در مقالات مفصل (چون «آبیاری») و در اینگونه موارد کمال مطلوب این ود که بخشهای دیگر جهان اسلام را نیز شامل شود (نک: ص ده).

بدین سان عملاً زمینهٔ مقایسه‌ای سه جانبه میان مدخل‌های مشترک در این دائرةالمعارف و در پای اول و دوم دائرةالمعارف اسلام اروپا و در دائرةالمعارف ایرانیکا (EIr) که اخیراً به حرف C ده فراهم آمده است. اشاره به دائرةالمعارف ایرانیکا با اینکه در فهرست اختصارات این ةالمعارف (ص بیست) دیده می‌شود در «مقدمه» چندان مورد توجه قرار نمی‌گیرد و در مآخذ ات هم چنانکه شایسته است مورد نظر نیست و این امر با وجود شباهتهای موجود میان مقالات ممکن است اتفاقی هم باشد) گاهی سبب تعجب می‌شود (نک: مثلاً مقالهٔ «آخوند»). به طور کلی ع به آثار نویسندگان اروپایی (جز در شرح احوال محققان اروپایی) نسبتاً اندک است و بدون ید این امر تا حدی از آن روست که این قبیل آثار را به آسانی می‌توان از طریق کتابهای مرجع و ستها پیدا کرد. یک مورد استثنائی واضح مقالهٔ مفصل آق قویونلو (از رضا رضازادهٔ لنگرودی) ، که فهرست کاملی از مآخذ اروپایی به دست می‌دهد. برعکس در مقالهٔ مفیدی به همان تفصیل رهٔ آل بویه (از صادق سجادی) با اینکه فهرست جامعی از منابع تاریخی آن عصر داده شده از یقات مهم مادلونگ و متعدد ذکری به میان نیامده است، در حالی که از آثار بوسه، متز و رسکی که به زبان فارسی موجودند، یاد شده است. این قبیل از قلم افتادگیها ممکن است بر اسلام سان اروپایی ناگوار آید گرچه معلوم نیست که این دائرةالمعارف به طور خاص آنان را در نظر ه باشد.

صرف نظر از اینکه دائرةالمعارف بزرگ اسلامی این قبیل خوانندگان را در نظر گرفته باشد یا نه، مندان غربی از آن بهرهٔ فراوان خواهند برد (باید یادآور شویم که ترجمهٔ عربی این دائرةالمعارف ندگان بیشتری در جهان اسلام خواهد داشت). دانشمندان غربی خود می‌توانند دائرةالمعارفهایی ه در اختیار دارند با هم مقایسه کنند، اما مطمئناً این مجلد از دائرةالمعارف مکمل مفیدی برای ةالمعارفهای موجود خواهد بود. در اینجا مقالات بسیاری هست که بر مقالات مشابه در جاهای ر برتری دارد، مانند مقالهٔ ارزشمند آخورسالار (از هادی عالم‌زاده) یا مقالات دیگری که مشابهی ه در جای دیگر ندارند، مانند مقالهٔ صادق سجادی دربارهٔ آل بریدی از دشمنان سرسخت آل بویه جنوب عراق، من همچنین بسیار خوشوقت شدم که در این دائرةالمعارف مقاله‌ای هم دربارهٔ آق ی مورخ دیدم که در ایرانیکا نیامده است.

دائرةالمعارف بزرگ اسلامی بسیار خوب چاپ شده و تهیه و تنظیم آن نیز شایستهٔ توجه است. از ه مزایای فراوان آن، فهرست مدخلهاست (صص ۷۰۹ـ۷۱۴) که ارزش این کتاب را به عنوان ، مرجع چند برابر می‌کنند.

عارف نوشاهی

فهرست مقالات فارسی (در زمینهٔ تحقیقات ایرانی)

به کوشش ایرج افشار، جلد چهارم (۱۳۵۱ ـ ۱۳۶۰). تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹، ۶۹۷ ص.

کسانی که در زمینهٔ ادبیات فارسی و ایرانشناسی پژوهش می‌کنند از این فهرست راهنمایی خواهند گرفت. همین فهرست است که به ما نشان می‌دهد که پیشینیان و معاصران چه کارهایی انجام داده‌اند و آیندگان در یک زمینهٔ مخصوص رشتهٔ کار از کجا به دست بگیرند.

بنده در زمینهٔ تحقیقات شبه قارهٔ پاکستان و هند مروری به این فهرست کرده و یادداشتی تهیه نموده‌ام. اما پیش از ارائه نمودن یادداشت دو مطلب به طور کلی عرض می‌نمایم:

* در مقدمه (ص هفده) و پشت جلد سخن از تعداد مقالات رفته است. به نظر من این آمار و شمار از دو جهت استاندارد و ثابت نیست. یکی: بعضی مقالات به اقتضای تنوع موضوع در دو جا ثبت شده‌اند و در هر دو مورد شمارهٔ مستقل دارند. مثلاً ۴۱۲۳ و ۵۶۴۴/ ۸۳۹۷ و ۸۹۸۶/ ۸۴۲۸ و ۸۹۸۹/ اینگونه مقالات را می‌توان بادادن شمارهٔ صفر در محل تکراری ثبت نمود. دیگری: گاهی یک مقاله در چندین مجلّه چاپ شده و بعداً در یک مجموعهٔ مقالات هم جا گرفته است. اینگونه مقالات نیز با شماره‌های مستقل ثبت شده‌اند، حال آنکه مقاله یکی است. مثلاً ۸۱۸ و ۱۰۲۹۰ / ۹۰۸۵ و ۹۰۸۶/ ۱۰۳۷۳ و ۱۰۳۷۴. این قبیل مقالات را می‌توان به ترتیب تاریخ چاپ زیر یک شمارهٔ مستقل ثبت کرد.

* بعضی مقالات را با احتیاط باید زیر پوشش «در زمینهٔ تحقیقات ایرانی» قرار داد. مثلاً شمارهٔ ۱۰۵۰۱ که مربوط به منظومهٔ اُردوی است. شماره‌های ۱۰۸۲۷، ۱۰۸۳۹، ۱۰۸۷۳ که به مناسبت اقبال لاهوری ثبت شده است، شاید چندان به موضوع تخصصی ایرانشناسی متناسب نباشند وبه طور کلی هر مقاله در زمینهٔ اقبالشناسی به ایران و فارسی مربوط نمی‌شود.

* بنابر امکانات و ضرورت، در این فهرست فقط از چند مآخذ شبه قاره استفاده شده است. در هند و پاکستان هنوز جای یک فهرست مقالات فارسی و اردو در زمینهٔ ادبیات فارسی و ایرانشناسی خالی است*. اگر نمایندگیهای فرهنگی ایران در شبه قاره این کار با ارزش را برعهده بگیرند در آیندهٔ نزدیک چندین مجلّد سودمند درین موضوع تدوین خواهد شد. بلکه در خصوص کتابهای چاپی فارسی و اردو و انگلیسی در شبه قاره نیز باید کتابشناسی تهیه شود.

* * *

اکنون یادداشت بنده دربارهٔ این فهرست:

قسمت اول: ارجاع به شمارهٔ مسلسل است.

۷۲۲: فارسی تذکرون متن... باید: فارسی تذکرون مین... خوانده شود.

۷۲۶: سمعانی اور آن... باید: سمعانی اور اُن... خوانده شود.

۷۲۷: ظهورالاسرار نامی اور مطهر گره باید:... مطهر کره خوانده شود.

---

* مرحوم پیرحسام الدین راشدی به استدعای من زحمتی گران کشید و فهرستی از مجلاتی که خود دورهٔ آنها را در خانه داشت تهیه کرد و برایم فرستاد که می‌خواستم درمجموعهٔ «کتابشناسیهای موضوعی» از انتشارات انجمن کتاب به چاپ برسانم، ولی چون آن مؤسسه از دست رفت ناچار آن کتابشناسی که با همکاری آقای احمد شعبانی برای چاپ منظم شده است در جلد هفتم ناموارهٔ دکتر محمود افشار به چاپ خواهد رسید. (ایرج افشار)

صفحهٔ ۶۱۶ به ذیل مطهر نیز اصلاح شود.
فینة‌الاولیا... جو بخط مصنف یعنی محمد دارا شکوه، باید... جو بخط مصنف یعنی محمد
اشکوهی، خوانده شود.
طف‌الله مهندس... کهچه مزید معلومات... باید... کچهه... خوانده شود.
ن مقاله متعلق به شیخ سهروردی صاحبِ عوارف المعارف است و نه شیخ اشراق.
نوان مقاله از قلم افتاده است.
۱۱/۴: هرسه مقاله یکی‌اند که در سه جای مختلف چاپ شده‌اند.
ندهکی... باید: سندهـ‌کی... خوانده شود.
دیم عربی تصانیف میر... باید:... مین خوانده شود.
۸۲۷۷: این دومقاله بهتر است به بخش سرگذشتهای منفرد شعرا منتقل شود. اگرچه
شحال خان ختک سرایندهٔ پشتو زبان بوده، اما این دو مقاله متعلق به شعرگویی پارسی وی
ـ و ربطی به زبانشناسی پشتو ندارند.
ابوالفضل (فیضی)، باید: ابوالفضل (علامی) خوانده شود. فیضی برادرِ ابوالفضل بود.
مرز اغالب کی فارس، باید:... فارسی خوانده شود.
بوطی شاه: تاریخ پنجاب از بوطی شاه، باید بوٹی شاه (البته به زبان اردو با تای دسته‌دار) نوشته
د.
: مربوط به فهارس اعلام است و در این یادداشت ارجاع به شمارهٔ صفحه می‌باشد.
لفضل علامی ← فیضی
یضی، ابوالفضل علامی در صفحهٔ ۵۹۱ به ذیل «فیضی، ابوالفضل علامی» سه مقاله حوالت
شده است. مقالهٔ شمارهٔ ۵۴۵۰ متعلق به علامی است و دو شمارهٔ دیگر متعلق به فیضی.
ف (محمد) جهانگیر سمنانی،... ۸۲۷ که باید ۸۳۷ خوانده شود.
هدری، محمد حنیف. به چهار شماره حوالت داده شده است. از این چهار مقاله (شماره)
. شمارهٔ مقالهٔ اول متعلق به این مقاله نویس می‌باشد، سه دیگر متعلق به عنوان «چوهدری،
مد شریف» است که پس از محمد حنیف ضبط شده است و باید جلوی اسم آن یکی منتقل
د.
سای، ز. ا. باید دیسای، ض. ا. نوشته شود. اسم کامل مقاله نویس ضیاءالدین احمد دیسای
. در متن هم به ذیل شمارهٔ ۵۴۹۰... ز. ا. ضبط شده است. چون مقاله نویس مذکور
شه نام خود را به طور مخفف به انگلیسی .Z.A دیسای می‌نویسد، ممکن است این سهو ناشی
رف Z باشد.
خوش، باید با علامت ستاره نوشته شود.
ن اسفرنگ، سیف فرغانی، سیف‌الدین احمد تفتازانی هروی، باعلامت ستاره مشخص
د.
متری، دجای میترا. نام این نویسنده در متن (ش ۲۰۲۳)... اجای... ضبط شده است که
ست است. در فهرست اعلام باید تصحیح شود.
رفیع‌الدین لاهوری. نسبت مکانی این نویسنده به دهلی است نه به لاهور، چنان که در متن
۷۸۲) هم دهلوی ضبط شده است.
ف‌الدین قلندر پای بنی. باید... پانی پتی خوانده شود. پانی پت محلی است در هند.
یق، افتخار احمد. باید صدیقی ... خوانده شود. و در متن (ش ۱۰۸۲۷) هم اصلاح شود.

۵۷۸: عبدالله (سیّد) بین شماره‌های ۷۳۲۵ و ۷۳۲۷، ۸۶۵۸ و ۸۶۶۲ به جای ویرگول (،) باید علامت تیره (ـ) گذاشته شود.
۵۸۴: غلام مصطفی قاسمی باید با علامت ستاره مشخص شود.
۵۸۴: غلام نبی شاهد ۱۱۴۵۶ باید ۱۱۴۵۷ نوشته شود. نام این مقاله نویس قبلاً در صفحه ۵۶۲ به ذیل «شاهد، غلام نبی» هم ضبط شده است. در متن (ش ۱۰۸۰۵) به ذیل «چوهدری، شاهد» آمده است که این یکی در فهرست اعلام منعکس نشده است. این سه عنوان از یک نویسنده است و باید زیر یک عنوان (شاهد یا چودری) آورده شود.
۶۰۹: محمدحسین (مولوی) ۱۱۴۵۶ باید ۱۱۴۵۷ خوانده شود.
۶۰۹: محمد ریاض. شمارهٔ ۱۰۲۳۷ باید قبل از ۱۰۲۵۲ ضبط شود.
۶۲۹ نذیر احمد. شمارهٔ ۱۰۸۲۷ متعلق به نذیر احمد دهلوی (متوفی ۱۸۳۰-۱۹۱۲) می‌باشد و ربطی به نذیر احمد محقق معاصر هندی ندارد.
۶۳۱: نقوی، شهریار. شمارهٔ ۲۶۰ مربوط به نقوی دانسته شده است. این مقاله نوشتهٔ نقوی است و نه مربوط به او.

* * *

آینده ـ

چون خود متوجه اشکالات در مورد اسامی رایج در پاکستان و هند برای تشخیص مدخل بوده و در مقدمه گفته‌ام از یادآوریهای اصلاح کنندهٔ آقای عارف نوشاهی بسیار متشکرم و امیدوارم این موارد را دارندگان فهرست در نسخهٔ خود وارد کنند.

ابوالقاسم اسماعیل‌پور

اسناد کوه مغ[۱]

مجموعهٔ اسناد کوه مغ، که اکنون جز گنجینهٔ دستنوشته‌های آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی، انستیتوی خلق آسیا، شاخهٔ لنینگراد است، شامل اسنادی است که در ۱۹۳۳ کشف گردیده است. این اسناد را آ. پولوتی[۲] و آ. آی. واسیلیف[۳]، عضو فرهنگستان علوم شوروی، مرکز تاجیکستان و یک هیئت اکتشافی از همین مرکز به رهبری آ. آ. فریمان[۴]، آ. آی واسیلیف و و. آ. ورویوف فراهم آورده‌اند. این مجموعه دارای ۷۶ دستنوشته است، ۳۶ دستنوشتهٔ چرمی، ۱۷ دستنوشتهٔ کاغذی، و ۲۳ دستنوشتهٔ چوبی. در بین آنها ۷۱ سند سغدی، یک سند عربی، ۳ سند چینی و یک سند رونی[۵] می‌توان یافت.[۶]

اسناد کوه مغ مربوط به نخستین ربع قرن هشتم میلادی است. پژوهندگان اسناد مذکور را منبع مهم مطالعات تاریخ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مردمان آسیای مرکزی این دوره و آغاز فتوحات تازیان برمی‌شمارند. این مجموعه در برگیرندهٔ نخستین متن‌های سغدی است که در خود سرزمین سغد یافت کشف گردیده است.

پرفسور آ. آ. فریمان ۲۵ سال تمام سرگرم بررسی اسناد سغدی کوه مغ بوده است. او در فهرست دستنوشته‌های به دست آمده از ویرانه‌های ساختمانی در کوه مغ، واقع در ناحیهٔ زخمت‌آباد[۷] تاجیکستان، نزدیک روستای خیرآباد، گردآوری فرهنگستان علوم شوروی، مرکز تاجیکستان[۸] متن و ترجمهٔ سطوری چند از اسناد گوناگون سغدی را نقل کرده است. قرائت و ترجمه اسناد A_2، A_3، A_6

B12

(۴) سند عربی
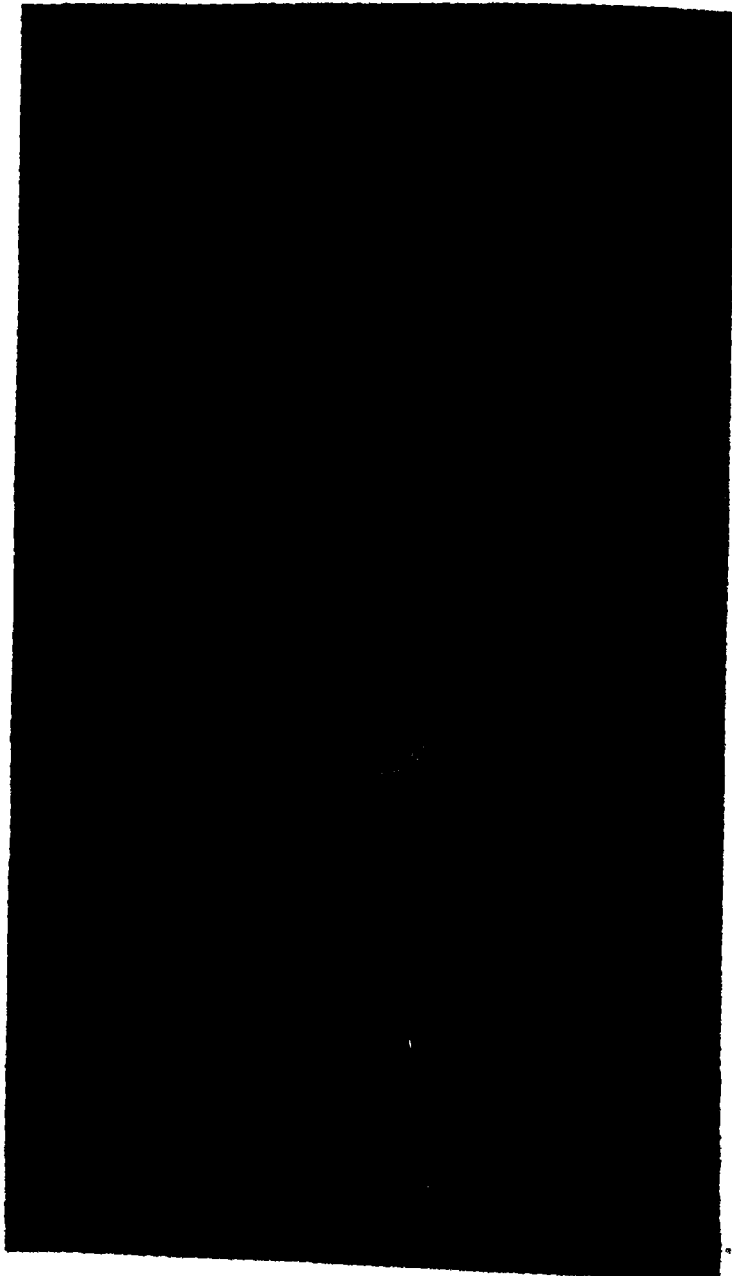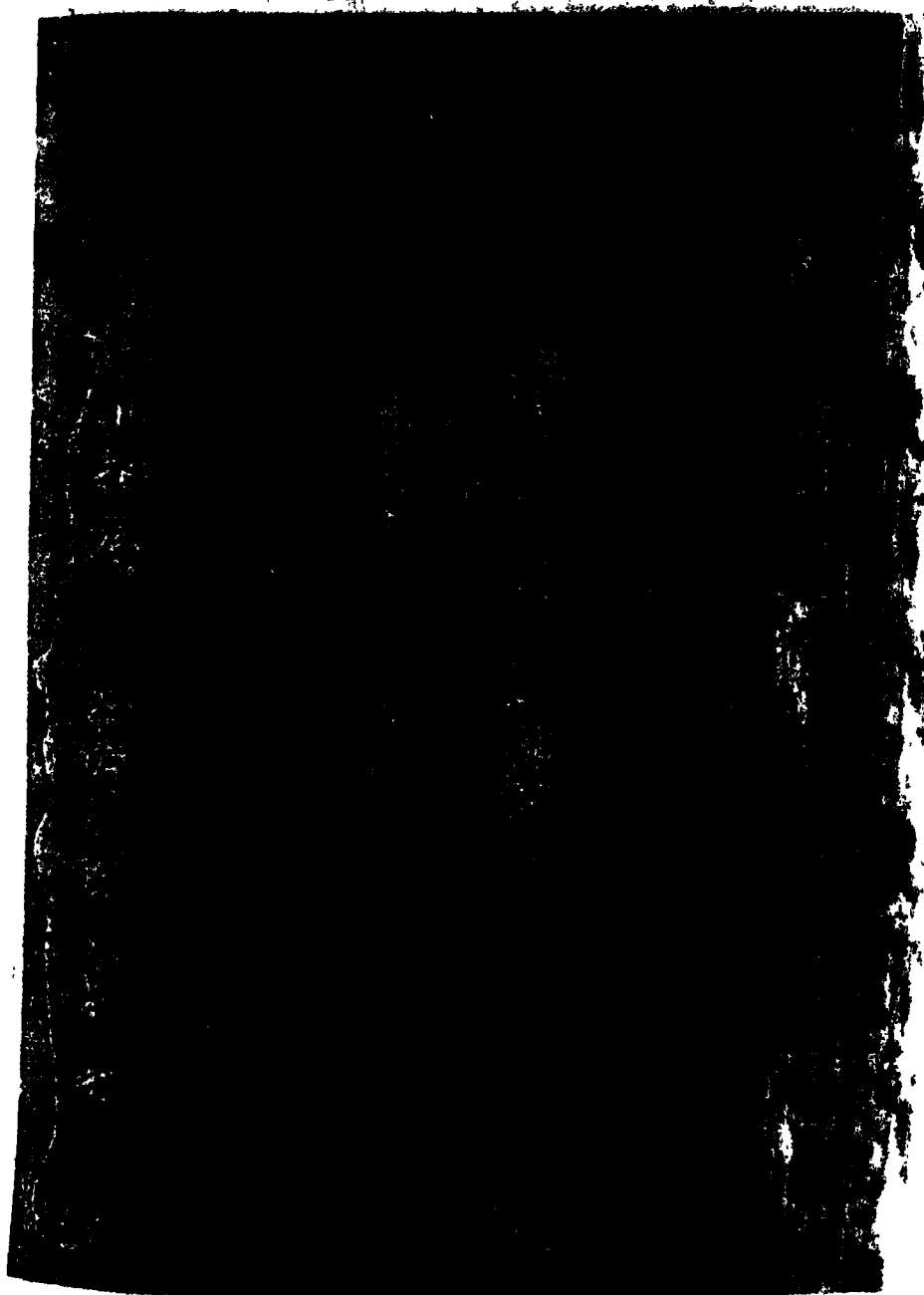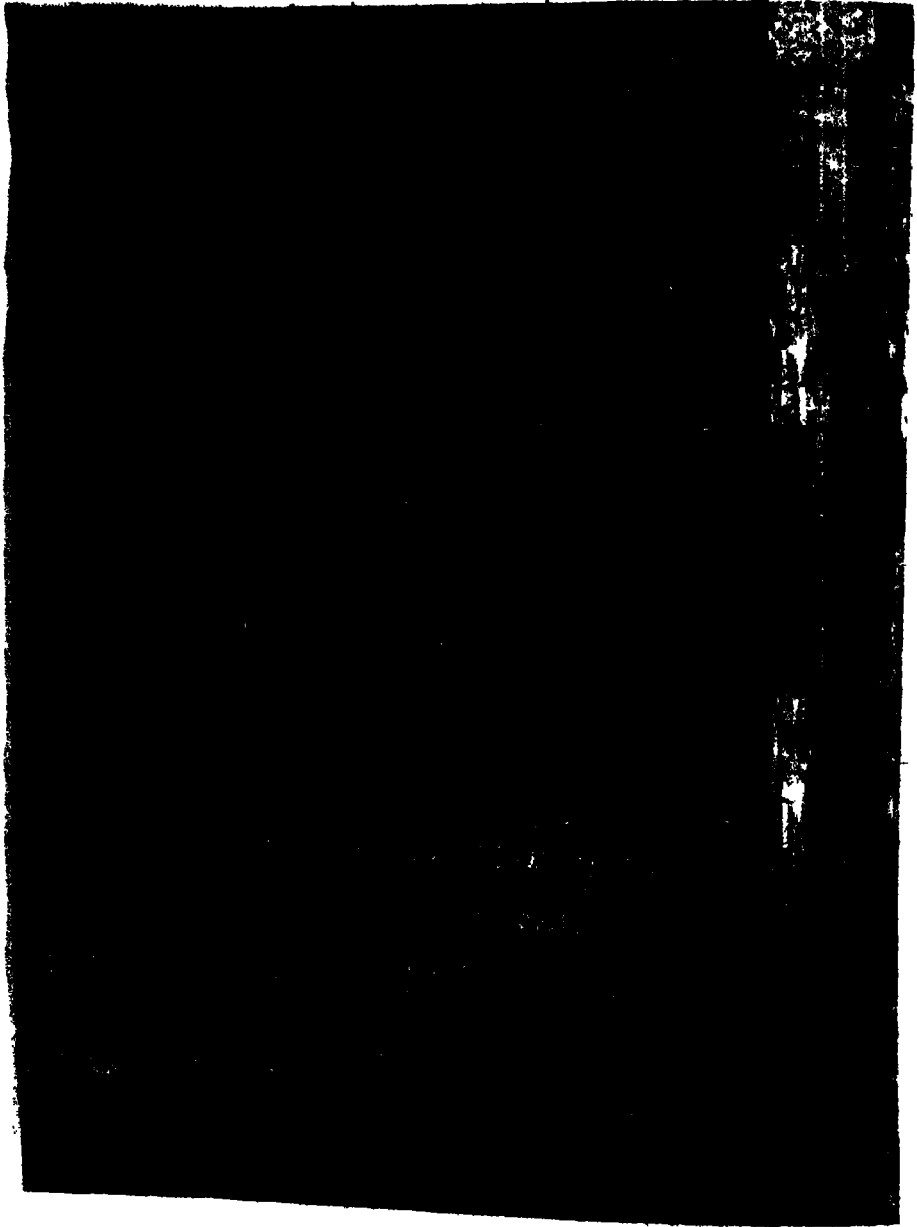
آزمایشی و پیشنهادی است. پرفسور فریمان در مقاله‌ای با عنوان «اسناد تاریخ‌دار از کوه مغ تاجیکستان»[۹] اسناد B_1، B_{11}، A_4، A_8 و A_{13} را منتشر نمود و اصطلاحات گاهشماری و چند قاعدهٔ تاریخ سنجی را که از اسناد B_3، B_4، B_5، B_8، A_{10}، A_{16}، b_2، b_4، b_{12} و Nov. 1,3,4,6 برگرفته بود، ضمیمهٔ آن کرد. سند A_{12} موضوع بررسی ویژه‌ای است از همین نویسنده که با عنوان «یک سند ستاره‌شناسی سغدی (گاهشماری)» منتشر شد[۱۰]. پرفسور فریمان اسناد B_5[۱۱]، A_2، A_3[۱۲]، b_2، A_{16}، Nov.1 و Nov.6[۱۳] را با ترجمه و تفسیر منتشر کرد.

در سال ۱۹۶۰ـ ۱۹۵۹ چندین سند توسط و. آ. لیف‌شیچ[۱۴] منتشر گردید.[۱۵] در سال ۱۹۶۲ چهار سند توسط ام. ان. بوگولیوبوف و ا. آی. اسمرنوا انتشار یافت[۱۶]. این پژوهندگان اسناد سغدی را در بیست و پنجمین همایش بین‌المللی خاورشناسان نیز ارائه کرده‌اند[۱۷].

سند عربی را و. آ و آی. یو. کراچکوسکی[۱۸] و متن چینی مجموعهٔ مذکور را آ. اس. بولیاکف بررسی و منتشر کرد[۱۹].

نخستین تلاش برای رمزگشایی سند رونی توسط آ. ان. برنشتام انجام گرفت[۲۰].

بررسی اسناد سغدی مجموعهٔ لنینگراد هنوز ادامه دارد و قرائت‌های پیشنهادی، ترجمه‌ها و تفسیرهای آن در جزوه‌های جداگانه‌ای منتشر گردیده است[۲۱].

در چاپ اسناد کوه مغ، عکسها به ترتیب فهرستی که آ. آ. فریمان در مجموعه‌ای آورده است، تنظیم گردیده‌اند[۲۲].

این اسناد را ام. ان. بوگولیوبوف، و. آ. لیف‌شیچ و ا. آی. اسمیرانوا به سرپرستی آکادمیسین آی. آ. اربلی[۲۳] فراهم کرده‌اند و عکس‌ها از ل. و. سیورسکوف[۲۴] می‌باشد.

یادداشت‌ها

1- *Corpus Inscriptionum Iranicarum*, part II, vol. III, "Documents from Mt. Mugh", Moscow. 1963.
متن حاضر دیباچهٔ همین مجموعه دستنوشته‌های ایرانی است که به نظر خوانندگان می‌رسد. تصاویر اسناد سغدی، چینی و عربی را نیز برای نمونه آورده‌ایم.

۲ـ A. Paloti

۳ـ A.I. Vasiliev

۴ـ A.A. Freiman

۵ـ Runic: منسوب به Rune. خطی است که قبایل توتن (Teutonic tribes) در شمال غربی اروپای عهد باستان به کار می‌بردند. سه طبقه رونی شناخته شده‌اند: آنگلوساکسون‌ـ‌ژرمنی و اسکاندیناویایی. نام «رونه» نخستین بار به دستنوشته‌های این قوم اطلاق گردید. در زبان آنگلوساکسون run به معنی «راز» و runa به معنی «جادوگر» است. نوشته‌های متعدد رونی روی سنگ قبرها، سکه‌ها و اشیاء تزئینی خصوصی، در دانمارک، نروژ، سوئد، آلمان و ایسلند و... پیدا شده است. خواستگاه رونها مشخص نیست، تنها می‌دانیم که الفبای رونی متعلق به خانوادهٔ یونانی‌ـ ایتالیایی است. برخی آن را دارای منشاء لاتینی برشمرده‌اند. دائرةالمعارف امریکانا، ج ۲۳، ۱۹۷۳، ص ۶ـ ۷۷۵.

۶ـ برای شرح مختصری دربارهٔ مجموعهٔ کوه مغ رک:
"Sogdijskij sbornik. sbornik statej o pamjatnikakh sogdijskogo jazyka i kul'tury, najdennykh na gore mugv Tadjikskoj SSR", Leningrad, 1934, p.p. 7-17, 13-51.

۷ـ Zarhmatabad

۸ـ رک. "Sogdijskij sbornik", pp. 31-51

۹ـ رک. "Doklady gruppy vostokovedov na sessii AN SSSR 20 marta 1935 g.". Leningrad, 1936 (Trudy Instituta Vostokovedenija, t.XVII). pp. 137- 165

۱۰ـ رک. "Vestnik drevnej istorii" ۱۹۳۸، شماره ۲ (۳)، ص ۴۹ـ ۳۴. همچنین رک. همان مأخذ، ۱۹۳۹، شماره ۴ (۹)، ص ۱۲۴ـ ۱۲۵.

۱۱ـ A.A.Freiman, Sogdijskij rukopisnyj dokument na kozhe 6Bs iz sobranija dokumentov S gory Mug."Vestnik drevnej istorii", 1940, N1, pp. 99- 186.
۱۲ـ A.A Freiman. Dva Sogdijskikh rukopisnykh dok umenta na kozhe S gory mug v tadjikistane, -"Vestnik drevenj istorii". 1952. N2, pp. 181- 186.
۱۳ـ آ. آ. فریمان، سه سند سغدی از کوه مغ:
"Problemy vostokovedenija", 1959, N1, p.p. 120- 134 Sogdijskij dokument na kozhe Nov 6. Ibid, 1960, N2. pp. 154- 155
همچنین رک، A.A. Freiman. Pechat pri dkumente 5B4, Ibid, 1960 N3. pp. 212- 214.
۱۴ـ V.A.Livshits
۱۵ـ سند سغدی B4 از کوه مغ:
Ibid. 1959, N6, pp. 123- 138; sogclijskij posol v Chache, "Sovetskaja etnografija", 1960, N2, pp. 92- 109 (doc. A14, A7, A15); Dva sogd, 1960, N2, pp. 76- 86, Ibid, 1960, N5, pp. 76- 9); Tri prisma s gory mug, Ibid, 1960, N6 pp. 116-132.
۱۶ـ ام. ان. بوگولیوبوف و ا. آی. اسمیرنوا، سند سغدی b1
"Vestnik Leningradskogo universiteta", No. 14, serija istorii, jazyka i literatury, pt3, 1962, pp. 121-128; sogd. dok. b11, b13 i b15.- Izvestija An SSSR. Otdelenije literatury i jazyka", vol. XXI, 1962, pt4, pp. 333-7
۱۷ـ ام. ان. بوگولیوبوف، اسناد سغدی از کوه مغ (بررسی زبان)، ا.ای. اسمیرنوا، نقشه مناطق مرتفع زرافشان در اسناد کوه مغ، و. آ. لیف‌شیچ، نامه‌های سغدی از کوه مغ؛ همایش بین‌المللی خاورشناسان، مقالات ارائه شده توسط نمایندگان اتحاد جماهیر شوروی، از انتشارات ادبیات خاور، مسکو، ۱۹۶۰.
۱۸ـ Cf. "sogd. Sb.", pp. 52-90; cf also I yu. Krachkov skij, Izbrannyje sochinenija, vol. I,M.- L, 1955. pp. 182- 212
۱۹ـ رک، همان مأخذ، ص ۱۱۷ـ ۹۱.
۲۰ـ A.N.Bernshtam, Drev. dok. soda (Predvarite l'noje soobshchenije),- "Epigrafika vostoka", v.m.- L.1951, pp. 65-75
۲۱ـ رک، اسناد سغدی کوه مغ، بخش ۱، ترجمه و تفسیر آ. آ. فریمان، ۱۹۶۲، بخش ۲، ترجمه و تفسیر لیف‌شیچ، ۱۹۶۳، بخش ۳، ترجمه و تفسیر بوگولیوبوف، ۱۹۶۳.
۲۲ـ رک، "Sogdijskij sbornik" ص ۵۱ـ ۳۳، و فهرست دستنویس شده مجموعه پرفسور فریمان (در گنجینهٔ دستنوشته‌های انستیتوی علق آسیا، شاخهٔ لنینگراد، فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی).
۲۳ـ I.A. Orbeli
۲۴ـ L.V. Siverskov

دکتر منوچهر ستوده

واژه‌های پزشکی پارسی

تألیف دکتر جامی شکیبی گیلانی ـ تهران، ۱۳۶۴ ـ وزیری ۹۰ ص

مؤلف در پیشگفتاری می‌نویسد: «پیش از اینکه از خود واژه بسازیم باید نوشته‌های کهن پارسی را خوانده و با باریک‌بینی آنها را واژه به واژه شکافته و برابر اروپائی آنها را بیابیم... در این نامه من کوشیده‌ام که آنچه را که در ذخیرهٔ خوارزمشاهی به کار پزشکی امروزی می‌آید بیرون آورده و با انگلیسی برابر کنم... امید است با کوشش دیگر دانش پژوهان زبان پزشکی پارسی از آشفتگی کنونی بیرون آمده و سامان پیدا کند.» پس از پیشگفتار مؤلف محترم شیوهٔ واژه‌سازی پزشکی و دانشیک را در زبان پارسی شرح می‌دهد و در آنجا می‌نویسد: «رشته‌های فنی زمان فارسی همه گونه مایه‌ها را دارد، و بسیار کم‌نیاز به آن پیدا می‌شود که واژهٔ نوین از خود بسازیم.»، «دست یابی به گنجینهٔ واژگان فنی پارسی، خواندن نوشته‌های کهن پارسی است با باریک‌بینی و ترجمهٔ آنها واژه به واژه و جمله به جمله به زبانهای اروپائی تا از این راه دیده شود که چگونه واژه‌های پارسی با واژه‌های

اروپائی برابری می‌کند. سپس نمونه‌هائی که با روش نادرست وضع شده نشان می‌دهد و ثابت می‌کند که تاکنون کوشش صحیح در این زمینه نشده است.

متن کتاب شامل ۶۲۳ اصطلاح پزشکی است که از ۷۳۲ صفحه ذخیرهٔ خوارزمشاهی استخراج شده است.

از ابتدای تشکیل فرهنگستان تا امروز مجامع مختلف دانشگاهی، دولتی، رسمی و شخصی برای وضع واژه‌های نوین برپا شده است. اما با لصراحه باید گفت که هیچیک کاری از پیش نبرده‌اند. فقط واژه‌های علمی و گیاه‌شناسی که مرحوم دکتر حسین گل‌گلاب وضع کرد تا امروز رواج دارد و در متون علمی به کار می‌رود. مرحوم گل‌گلاب خود اهل شعر وادب زبان پارسی بود و هنرهای دیگری نیز داشت. بنابراین می‌توان حکم کرد که برای وضع این گونه واژه‌ها افرادی باید باشند که در زمینهٔ رشتهٔ علمی خود مسلط باشند وسری‌هم‌به‌گلستان ادب زبان پارسی زده باشند. دکتر شکیبی گیلانی از این افراد معدود است. امید می‌رود که این بار گوشهای شنوائی از آتش بانگ نای ایشان گرم شوندو قدم در این وادی گذارندو این بیسروسامانی را سامان بخشند.

مجتبی مینوی
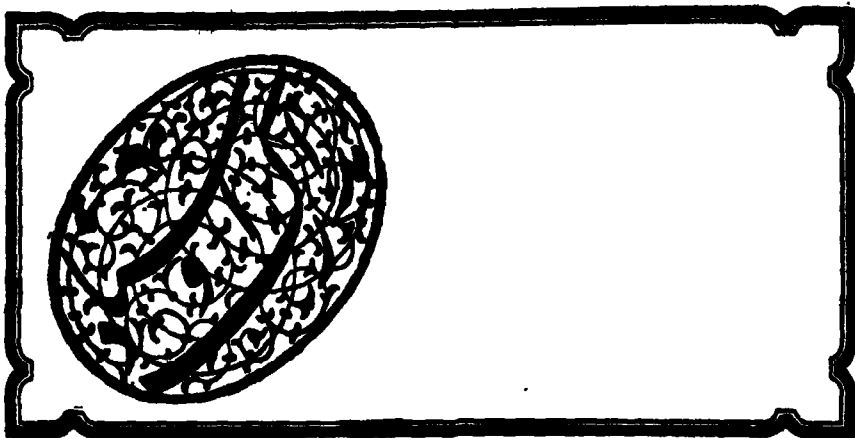
عنایت‌الله مجیدی

نامه‌های قزوینی به فروزانفر

(قسمت نخست)

در میان نوشته‌ها و یادداشتهایِ پراکندهٔ مرحوم بدیع‌الزّمان فروزانفر به نامه‌هایی برخوردم که از جانب علاّمه محمّد قزوینی خطاب به فروزانفر نوشته شده است. این نامه‌ها، باتوجّه به تاریخ کتابت آنها یعنی سالهایِ ۱۳۱۰ـ ۱۳۱۶، به ایّامی برمی‌گردد که علاّمهٔ قزوینی در پاریس اقامت داشت و همگی آنها در جواب به نامه‌هایِ فروزانفر تحریر شده است. ظاهراً عامل اصلی مکاتبات فروزانفر علاّمه قزوینی «نقدی» بود که فروزانفر بر چهار مقاله، به تصحیح قزوینی، نگاشت و در مجلهٔ آرمان[1] انتشار داد. این نقد بر چهارمقاله، مرحوم اقبال آشتیانی را، که از ارادتمندان محمّد قزوینی بود، بسیار
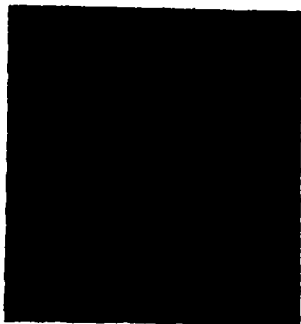
قزوینی

فروزانفر

خشمگین ساخت تا آنجا که ردّی بر انتقادات فروزانفر نوشت و در مجلهٔ شرق[2] منتشر ساخت. با آنکه فروزانفر در مقاله‌ای[3] دیگر اعتراضات اقبال آشتیانی را پاسخ داد، امّا نهایتاًـ و به لحاظ آنکه موضوع را تا حدّی از دائرهٔ یک نقد سالم خارج دیدـ ناگزیر شد داوری بین خود و اقبال آشتیانی را به علاّمه

قزوینی واگذارد، از اینرو نقد مورد نظر را به همراه نامه‌ای برای او به پاریس فرستاد و این نامه باب مکاتبات را میان فروزانفر و قزوینی گشود.

علامهٔ قزوینی به نامهٔ فروزانفر پاسخ داد. در این نامه، مطالعهٔ انتقادات فروزانفر بر چهار مقاله و پاسخ‌گویی به آنها به آینده موکول شده است. اگرچه وی هیچوقت پاسخ مستقیم به این نقد فروزانفر نداده اما شیوهٔ برخورد او با منتقد در نامهٔ ارسالی، چنان منصفانه و جذاب بود که فروزانفر را شیفتهٔ خود ساخت و این نکته سرآغاز دوستی و سبب ارتباط علمی آن دو استاد گرانقدر شد. از نوشته‌ها و آثار فروزانفر برمی‌آید که بعد از این تاریخ، او مکاتبات مستمری با علامهٔ قزوینی داشته و از نظرهای علمی وی در تحقیقات خود بهرهٔ بُرده و پس از مراجعت علامهٔ قزوینی به تهران این روابط محکم‌تر و استوارتر شده است. بطوری که به شهادت مدارک موجود فروزانفر، علامهٔ قزوینی و اقبال آشتیانی درکنار یکدیگر به تهیهٔ فهرست بعضی کتابهای کتابخانهٔ سلطنتی ایران پرداخته‌اند.

متأسفانه نگارندهٔ این سطور از متن نامه‌های فرزانفر به قزوینی اطلاعی ندارد، زیرا علی‌القاعده این نامه‌ها باید جزء میراث علمی مرحوم قزوینی باقی مانده باشد. اما پنج نامه از نامه‌های علامهٔ قزوینی به دست اینجانب رسیده است که اجمالاً در زیر به موضوع هریک اشاره می‌کند:

۱. نامهٔ مورخ ۹ شهریور ۱۳۱۰ که جواب علامهٔ قزوینی است در باب انتقادات چهارمقاله. این نامه توسط این بنده در مجلهٔ یغما، ۲۵ (۱۳۵۱): ۶۰۸ چاپ شده است.

۲. نامهٔ مورخ ۲۰ بهمن ۱۳۱۱ در خصوص دو قصیدهٔ فروزانفر که متأسفانه بخشی از این نامه به دست نیامد. بعد از این توضیحات متن این نامه از نظر گرامی شما می‌گذرد.

۳. نامهٔ مورخ ۲۸ دی ۱۳۱۲ دربارهٔ اسمعیلیه، کتاب معارف بهاءالدین ولد، مآخذ احوال مولوی.

۴. نامهٔ مورخ ۱۰ خرداد ۱۳۱۶ دربارهٔ رسالهٔ در احوال مولوی به قلم فروزانفر، شرح بیتی از مولانا، احوال دقوقی (احوال دقوقی درکتاب مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی ص ۱۰۷ چاپ شده).

۵. نامهٔ مورخ [؟] در احوال «ممدوح عمادی». این نامه نیز در بیست مقالهٔ علامهٔ قزوینی (ج ۲ چ ۲ ص ۳۴۳) چاپ شده است.

از آنجا که این نامه‌ها متضمن نکات تاریخی وادبی ارزشمندی است و بهرحال نوشتهٔ علامهٔ قزوینی است، انتشار آنها را لازم و مفید یافتم. اینک متن نامهٔ مورخ ۹ شهریور ۱۳۱۰ علامهٔ قزوینی را به فروزانفر، که به صورت ناقص به دست ما رسیده و در باب دو قصیدهٔ فروزانفر است، ملاحظه می‌فرمائید:

* * *

پاریس ۲۰ بهمن ۱۳۱۱

جناب مستطاب فاضل دانشمند معظم محترم آقای بدیع‌الزّمان خراسانی دامت افاضاته

مرقومهٔ شریفه محتوی بر دو قصیدهٔ بدیعه از انشاء طبع فیّاض حضرتعالی قریب دو ماه قبل زیارت گردید، چون مطلبی فوری نبود ودر آن موقع گرفتاریهای چند داشتم و میل داشتم که سر فرصت و خاطری آسوده جواب مرقومهٔ شریف را عرض کنم این است که قدری در عرض جواب تأخیر افتاد انشاءالله معذور خواهید داشت. از تصادفات عجیبه که مکتوب سابق اینجانب را روی داده و یکسال تمام درپردهٔ اختفاء بود و سپس پس از رفع کلّی نقاهت حضرتعالی و نقل مکان بنحو اتّفاق پیدا شد مستحضر شدم. این جزئیات هیچ اهمیّتی ندارد همینکه سلامتی مزاج شریف و شفای «گریپ» حاصل شد تأخیر در جواب این نوع مکاتبات که از قبیل مکاتبات تجارتی یا دولتی نیست که مطلبی فوتی و فوری را محتوی باشد بهیچوجه من‌الوجوه اسباب گله‌مندی مابین اشخاص امثال حضرتعالی از

فضلای طراز اوّل و این بنده که خود را از خدّام اهل علم می‌داند نخواهد شد.

از قرائت دو قصیدهٔ بدیعهٔ طنانهٔ حضرتعالی فی‌الواقع فوق‌العاده محظوظ شدم. فلا فضّ‌الله فاک و من کلّ شرو آفة و عاهة و قاکَ و مخصوصاً درقصیدهٔ رائیهٔ غراء بس شگفتیها که دیدم. از تجارب وزهیر[4] که داد سخن الحق داده‌اید و آنچه هنر و صنعت و اطّلاع از تاریخ و روح انتقادی و تعمّق دقیق در اوضاع تاریخی آن عصر مستلزم است بنحو اکمل در این قصیدهٔ فریده واضح و هویداست. علم‌الله درین عصر خودمان من بقول صاحب چهارمقاله «در عجم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم و در بسیاری از سخن عرب هم» از خداوند از صمیم القلب عمر طویل در صحت و سلامت برای حضرتعالی خواستارم تا انشاءالله رونق عندلیب را به سخن گفتن دری بل دُرّی بارها بشکنید[5] و بازار شعر وادب و فصاحت را با این اسلوب بدیع فاضلانه یکبار دیگر گرم نمائید والفال علی ماجری، قافیه بستن مستقر را (که اصل آن باین معنی گویا مستقِر بکسر قاف است) با نامور و نظر و اگر یعنی قوافی مفتوحة الروی لابد از باب مسامحهٔ ایرانیان است درامثال این موارد مثل قافیه بستن کافر بالاغر و نحوذلک یا آنکه شاید در سخن اساتید خود سرکار عالی دیده‌اید. اینرا برای این عرض می‌کنم که خود بنده تتبّع در این موضوع نکرده‌ام، فقط از حافظهٔ خود که بسیار خراب است فعلاً و بدون رجوع بکتب این فقره را عرض کردم. واضح است که مقصود سرکار عالی در اینجا اسم مکان[6]...

یادداشتها

۱ـ مجلهٔ آرمان، ۱ (۱۰ـ۱۳۰۹): ۱۳۷

۲ـ مجلهٔ شرق، ش ۷ (۱۳۱۰): ۴۰۶

۳ـ مجلهٔ آرمان، ۱ (۱۳۱۰): ۲۳۳

۴ـ این قصیده تحت عنوان «فتنهٔ مغول» در مجموعهٔ اشعار مرحوم فروزانفر (ص ٦٦) به چاپ رسیده است [م]

۵ـ مراد علامهٔ قزوینی در این عبارت اشاره به این بیت ازحافظ است:

چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ — تو قدر او بهسخن گفتن دری بشکن

٦ـ متأسفانه بقیّه این نامه بدست نیامد [م]

احمد شعبانی

کلوب ایران، هیئت وداد، جمعیت دانش پژوهان

دستیابی به عنوان و نام احزاب، انجمن‌ها، جمعیت‌های سیاسی و فرهنگی از پیش از دوران مشروطیت تا سقوط قاجاریه و تهیهٔ فهرستی از آنها به ضمیمهٔ سنوات فعالیت، کاری است ضروری و پیش درآمد تحقیقی اساسی جهت بررسی فعالیتهای انجمنهای سیاسی و غیرسیاسی ایام مزبور. خوشبختانه برخی از عناوین نظامنامه‌ها و مرامنامه‌های چاپی این انجمن‌ها، که به صورت جزوه قریب همان سنوات به نشر آمده توسط مرحوم خانبابا مشار درکتاب «فهرست کتابهای چاپی فارسی» به فهرست آمده است. اما همان فهرست نیازمند بازبینی‌های مجدد و ضبط برخی نامهای دیگر از جزواتی است که درکتابخانه‌ها، کتابفروشی‌های کتب نایاب و خانواده‌های قدیمی هست و از قلم او فوت شده است. راقم در این مقالهٔ مختصر به سه جمعیت و هیئت به جزوات ذیل اشاره دارد.

- نظامنامهٔ کلوب ایران. طهران. مطبعهٔ شاهنشاهی، ۱۳۲۸ ق، ۲۴ ص.
- هیئت وداد: موضوع نامه، دستور، طهران، ۱۳۳۴ ق، ۱۴ ص.
- مرامنامهٔ جمعیت دانش پژوهان ایران، طهران، مطبعهٔ فرهنگ، ۱۲۹۹ ش، ۷ ص.

کلوب ایران ـ ۱۳۲۸ هـ.ق

«کلوب ایران» مجمعی بود منعقده در طهران به سنهٔ ۱۳۲۸، مواد نظامنامهٔ آن در بیست وچهار صفحه در همان سال ۱۳۲۸ به طبع آمده است. در مقصد و مسلک کلوب گفته‌اند «برای تعمیم معارف و حفظ حقوق ابناء وطن خاصه ضعفا و استقرار کنستی توسیون (مشروطه)» (مادهٔ اول) هدف آن را «ایجاد اتحاد و اتفاق بین عموم طبقات مردم... می‌شمارد» (مادهٔ دوم) اعضاء کلوب بر سه قسم خواهند بود. «دائمی، افتخاری، موقتی» (مادهٔ سوم) و از جهت بسط کلوب، برای اعضاء موقتی مقرر می‌دارد» «آنهائی هستند که همیشه در طهران اقامت دارند، این قبیل اعضاء ورودیه و شهریه را مطابق اعضاء دائمی خواهند پرداخت.» (دنبالهٔ مادهٔ سوم) نظامنامه مشتمل بر پنجاه و هشت ماده است که در ابواب ذیل تنظیم یافته: در مقصد و مسلک کلوب ـ در اعضاء کلوب ـ در شرایط عضویت ـ در ترتیب پذیرفتن طالب ـ در ترتیب شام و ناهار و غیره ـ در هیئت مدیرهٔ کلوب ـ در اجلاسات عمومی ـ در مجازات ـ تنظیمات عمومی.

شاید شاخص‌ترین بخشی که سیاست جمع را می‌رساند، مواد ۵۱ و ۵ می‌باشند که می‌گوید: «در این کلوب و شعبات آن مذاکرات مذهبی جداً ممنوع است». (مادهٔ ۵۱) و در شرایط اعضاء مسطور می‌دارد» «(اول) وطن پرستی (دوم) شرف دوستی (سیم اجتناب از شورش طلبی... (پنجم) اقتضای سن که بالغ به بیست و یک سال باشد.» (مادهٔ ۵) در همین راستا است که تمکن اعضاء کلوب مشخص می‌شود و در هیأت مدیرهٔ کلوب می‌آید: «کلوب اداره می‌شود به واسطه هیئتی که مرکب از دوازده نفر خواهند بود که شش نفر آنها از صاحبان شرکت و شش نفر دیگر از اعضاء دائمی یا افتخاری باشند». (مادهٔ ۳۴)

واپسین نکتهٔ قابل، اطاق قرائت کلوب بوده که از فحوای این ماده مبین است: «هیئت مدیره باید حتماً یکی ازین نظامنامه را به هر یک از اعضاء بدهند و یک نسخه آن نیز در اطاق قرائت خواهند

گذارده. (مادهٔ ۵۶)

هیئت وداد ـ ۱۳۳۲ هـ.ق

کتابچهٔ «هیئت وداد» مشتمل بر سه بخش است؛ موضوع نامهٔ هیئت وداد (۱۸ اصل)، دستور هیئت وداد (۲۶ ماده) و صورت اظهاریهٔ اعضاء افتخاری و اعضاء هیئت وداد.

اصول متشکلهٔ هیئت بر این ترتیب بوده که «این هیئت طرفدار استقلال ایران است و به مقتضیات آن که با مصالح مملکت و هیئت جامعهٔ ایرانی موافقت داشته باشد رفتار می‌آید». (اصل چهارم) و دارای موادی متعدد از بیان روح همکاری است چنانچه می‌آورد؛ «اگر کسی از اعضاء هیئت دارای فن و صناعت و [حرفه‌ای] باشد باید عموم اعضاء در ترویج آن بکوشند». (اصل هفتم) در شرایط عضویت مقرر است؛ «اعضائی که انتخاب می‌شوند باید از اشخاص ستوده اخلاق و دارای نیکنامی و منزه از سوء سابقه و اقلاً تحصیل مقدمات کرده باشند». (مادهٔ دوم) و شرایط سنی را بر بیست و پنج سال با استثنائی محسوب داشته است.

شیوهٔ ادارهٔ آن هیئت از طریق حوزه‌ها بوده، چنانچه برای اعضاء مقرر می‌دارد؛ «هر یک از اعضاء این هیئت باید به شرایط مقرره هفت نفر برای تشکیل یک حوزه حاضر و به توسط حوزهٔ ماقبل به تسلسل به مرکز پیشنهاد نماید». (مادهٔ هشتم) موارد دستور نامه برای اعضاء هیئت و ایفای وظایف آنها تا حدودی دور از واقع‌بینی است. از آن باب مسافرت اعضاء ازسوی هیئت کنترل می‌شده (مادهٔ سیزدهم) و یا اعضاء جامعه هیئت نمی‌توانسته‌اند بدون شور و تصویب مرکز مطلبی را تصمیم گیرند که همه مبین نوعی کنترل از سوی مرکز هیئت است. (مادهٔ شانزدهم)

جمعیت دانش‌پژوهان محرم ۱۳۳۹

مرام نامهٔ جمعیت مزبور، چاپ مطبعهٔ فرهنگ واقع در خیابان ناصریهٔ طهران است. شامل یک مقدمه حاوی بیان تفکر فرهنگی و اصول جمعیت تحت عنوان «تعلیمات عمومی» و «معارف» در بیست و شش اصل است. در مقدمه آمده است: «اگر صلحا و منورالفکرهای ملت اندکی در تشخیص مرض که جهالت ملت است دقت می‌کردند و گامی‌چند برای اصلاح و توسعه و ترقی معارف برمی‌داشتند، بی‌شبهه راه رفتنی را رفته و هنوز در خم یک کوچه حیران و سرگردان نمانده بودیم.» (مقدمه، ص ۲) و در زیرمبنای اصول مرامنامه می‌نویسد: «این است که «جمعیت دانش پژوهان» برای اینکه ملت را از زیر کابوس جهالت و وادی هولناک حیرت مستخلص سازند راه سعادت را بدون مخالفت با هیچ یک از فرق سیاسی بر طبق مرامنامهٔ خویش... نشان داده در اجرای آن اصرار و از هیچگونه فداکاری مضایقه ندارد» (مقدمه، ص ۳)

تأکید اصول مرامنامه فرهنگی است و هیچگونه نکتهٔ سیاسی دربرندارد. هم چنانکه مشهور است کانون نوین پیشرفتهای غرب را دربردارد. نخستین اصل را «برقرار نمودن اصول تعطیلات: عمومی، اجبار، مجانی در تمام مملکت» (مادهٔ اول) قرار داده و به امری بسیار پیشرو اشاره دارد؛ «تأسیس مدارس ابتدائی مجانی ذکور و اناث در تمام شهرهای بزرگ و کوچک و بلوکات و قصبات به قدر کفایت به خرج دولت» (مادهٔ دوم)، که به قطع با شرایط اجتماعی و اقتصادی زمانهٔ مذکور وفق نمی‌داده است. از همین مواد است؛ «تأسیس دارالایتام‌های شبانه‌روزی مجانی»، «انضمام کلاسهای صنعتی به مدارس ابتدائی ذکور و اناث»، «تأسیس مدارس متوسطه، عالی، صنایع مستظرفه»، «تأسیس

مدارس فلاحتی، تجارتی، صنعتی در شهرهای بزرگ و کوچک»، «تأسیس دارالمعلمین» و «تأسیس کلاسهای اکابر» از مهمترین پیشنهادات مرامنامه در اصول تعلیمات عمومی می‌باشد. (مواد ۳ تا ۸)

اما اصول معارف که متعاقب تعلیمات عمومی مذکور است مبتنی بر «تشکیل وزارت معارف بر طبق قانون مصوبه مجلس شورای ملی»، «تشکیل شورای معارف در تمام شهرهای بزرگ و کوچک»، «تشکیل دایرهٔ علمی برای اصلاح زبان فارسی و ترویج آن» و نهایتاً «تأسیس... کتابخانه‌ها، قرائت‌خانه‌ها، موزه‌های عمومی، مجامع کنفرانس» و برخی اقدامات رفاهی از باب رتبه، حقوق و وضعیت استخدامی معلمین است. (مواد یازده تا ۲۵)

عبدالله عقیلی

اولین فرمان سانسور مطبوعات در ایران

فرمانی که تصویر آن به نظر خوانندگان می‌رسد باحتمال زیاد اولین فرمان سانسور مطبوعات در ایران است. پشت این فرمان که با خطی بسیار خوب و تذهیبی مرغوب تهیه شده و مهمور بمهر طغرائی ناصرالدین شاه است چنین نوشته شده:

«از خطوط ممتاز و تاریخی مرحوم حاج میرزا علی خان امین‌الدوله طاب ثراه است که دیگر بدست نخواهد آمد. انشاءالله تعالی نور چشم مکرّم یحیی میرزا قدر میداند و عزیز میدارد و از روی آن مشق می‌کند. ذی قعدهٔ ۱۳۲۴ ـ مشهد مقدس سلطان احمد یمن‌الدوله»

و اینک متن فرمان:

«العزة‌لله‌ـسلطان ناصرالدین شاه قاجار»

روزنامجات دولت علیه که در دارالخلافه بطبع می‌رسد مغایر سلیقهٔ ما و خالی از نتایج و فوایدی بود که در هر مملکت از روزنامه حاصل است. محمدحسن خان پیشخدمت و مترجم مخصوص را که از وضع روزنامجات خارجه و ترتیب اخبار و کیفیت انتشار آن اطلاعات کامل داشت باین خدمت مأمور فرمودیم که مطابق تعهدات خود از ابتدای سنهٔ قوی ئیل شروع بانتظام عمل دارالطباعه کرده بقسمی که مقصود خاطر ماست در ترتیب و تنظیم روزنامجات اهتمامات حسنه مرعی دارد»

شهر ذیحجة الحرام ۱۲۸۷

ظاهراً ناصرالدین شاه که از همهٔ روزنامه‌هائی که در اوان سلطنت او با اسامی و عناوین مختلف مانند روزنامه دولت علیه ایران، روزنامهٔ مصور دولت علیه ایران، روزنامه علمی دولت علیه ایران و روزنامه‌های ملّتی زیر نظارت وزارت علوم منتشر می‌شدند و تا اواخر سال ۱۲۸۷ هـ.ق. یکی پس ازدیگری به محاق تعطیل درآمدند، ناراضی بود، تصمیم گرفت تا امور مربوط به همهٔ مطبوعات کشور را در یک اداره متمرکز ساخته و مندرجات نشریات را با ضابطهٔ محکم‌تری کنترل کند و بموجب فرمان فوق‌الذکر این مهم را به عهدهٔ محمدحسن خان گذاشت.

اعتمادالسلطنه خود در منتظم ناصری به این مطلب اشاره کرده و در ضمن وقایع سال ۱۲۸۸
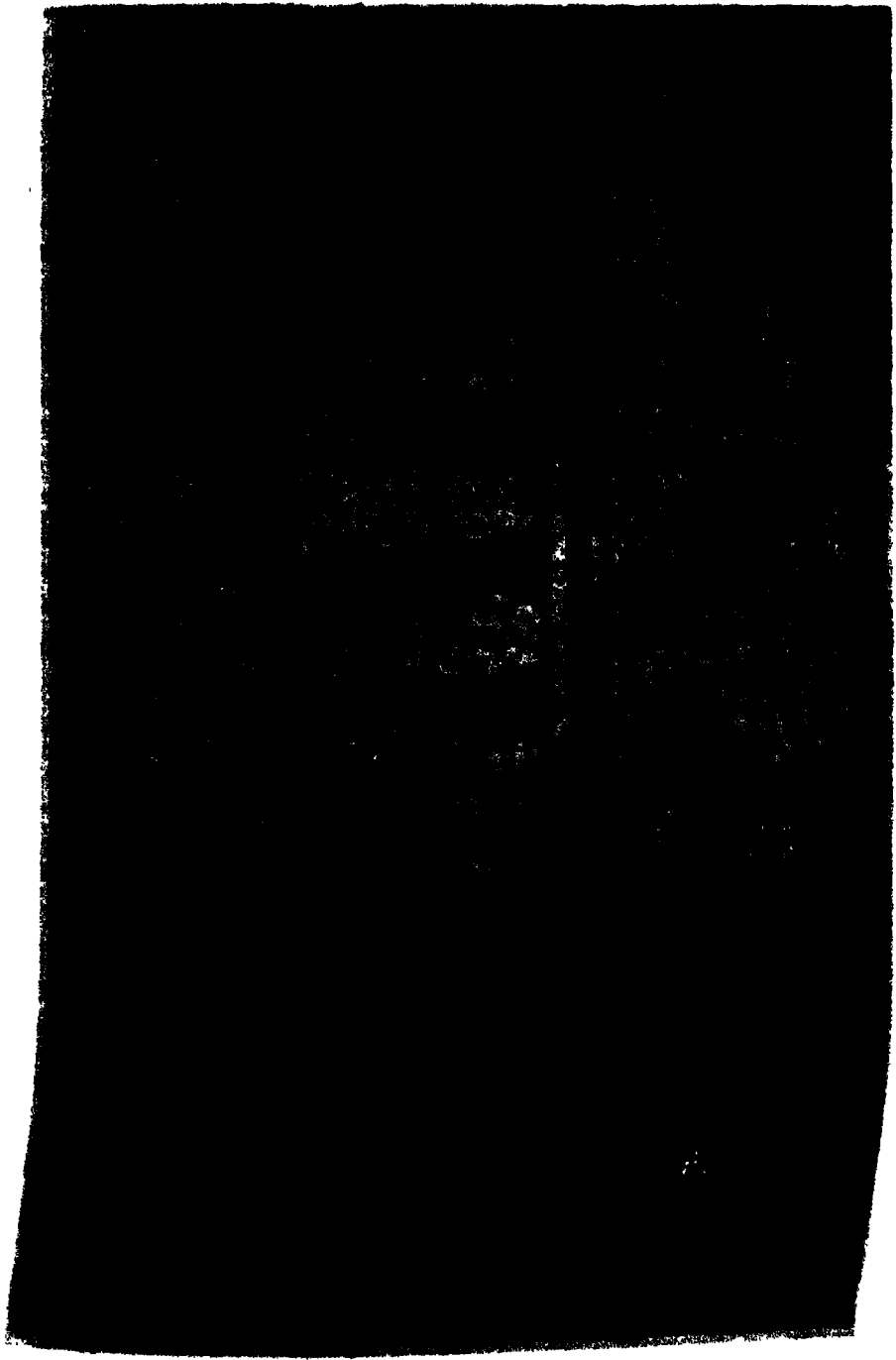
هجری قمری نوشته است«اداره روزنامجات دولت علیه و دارالطباعه‌های ممالک محروسه و دارالترجمهٔ دولتی را به بندهٔ مؤلف واگذار و روزنامه دولتی را باسم ایران موسوم فرمودند»* اما از عبارت«وباین خدمت مأمور فرمودیم که مطابق تعهدات خود... الخ» که در فرمان آمده چنین معلوم است که پیشنهاد دهندهٔ تنظیم امور مطبوعات و انتشار روزنامه‌ای مطابق سلیقه و مقصود خاطر شاه خود محمدحسن خان پیشخدمت بوده است.

آینده ـ در المآثر و الآثار هم مطالبی مبسوط دربارهٔ سانسور آمده است.

نوشته‌ای است که در پشت قطعهٔ فرمان سانسور نوشته شده.

* چاپ دکتر اسمعیل رضوانی، جلد سوم صفحهٔ ۱۹۲۳

قبالهٔ تاریخ

سال گذشته کتاب «قبالهٔ تاریخ» حاوی عکس اعلامیه‌ها و اوراق مختلف تاریخی و سیاسی که دورهٔ مشروطه تا آغاز سلطنت پهلوی را دربر می‌گیرد منتشر کردم. پس از آن دوستان علاقه‌مند اوراقی را برای تکمیل آن مجموعه مرحمت کرده‌اند. از آن جمله است ورقه‌ای که دوست کتابشناس فاضل آقای باقر باقی لطف کرده‌اند.

ایرج افشار
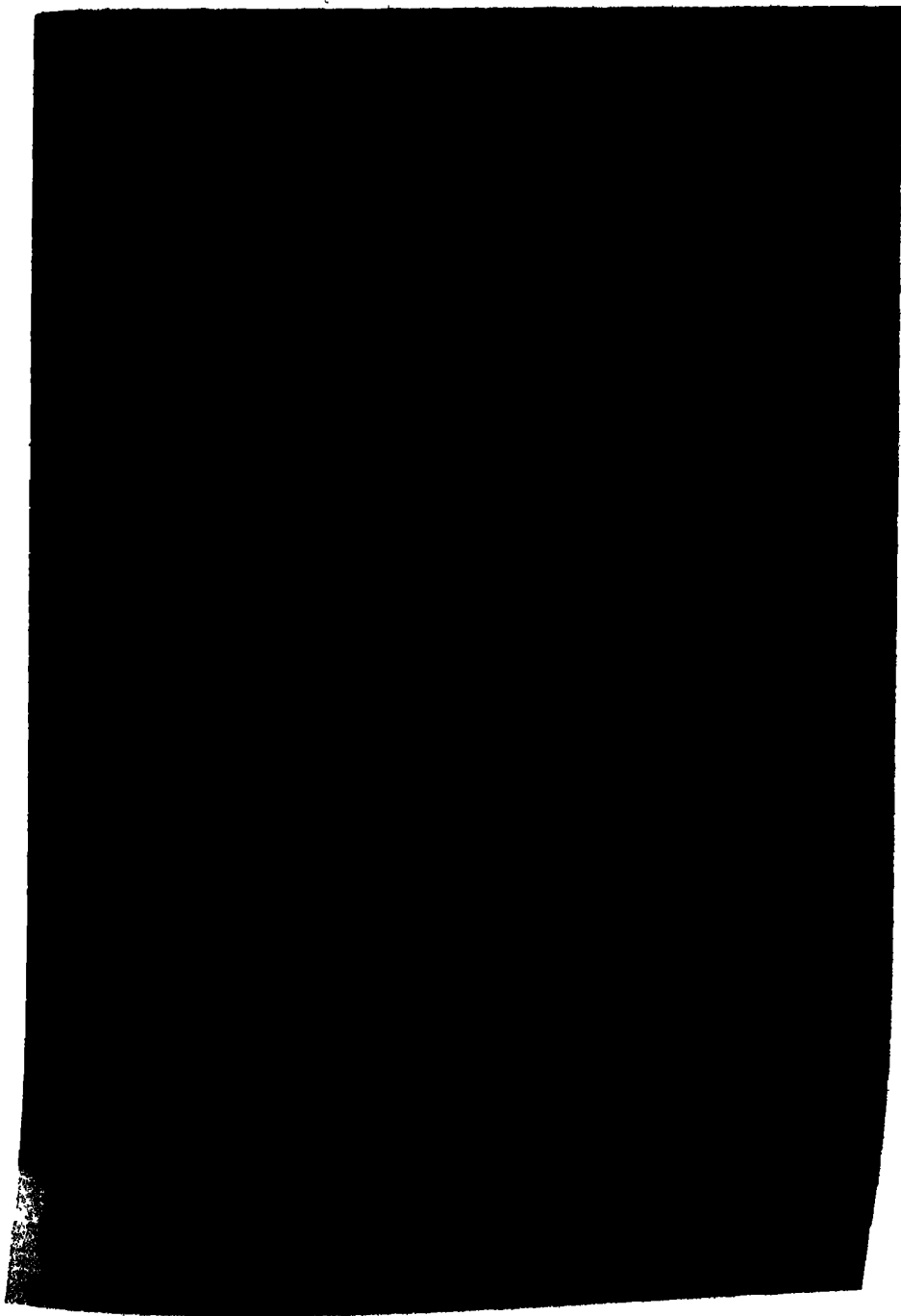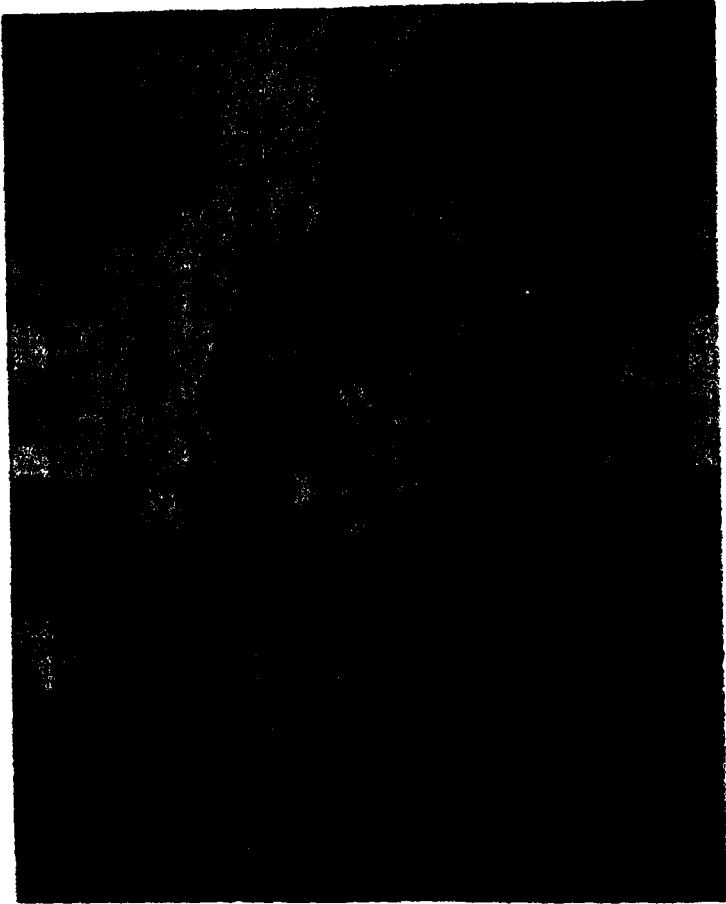
دو نقاشی از دوره قاجار

برگرفته از کتابی اروپایی
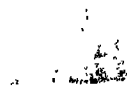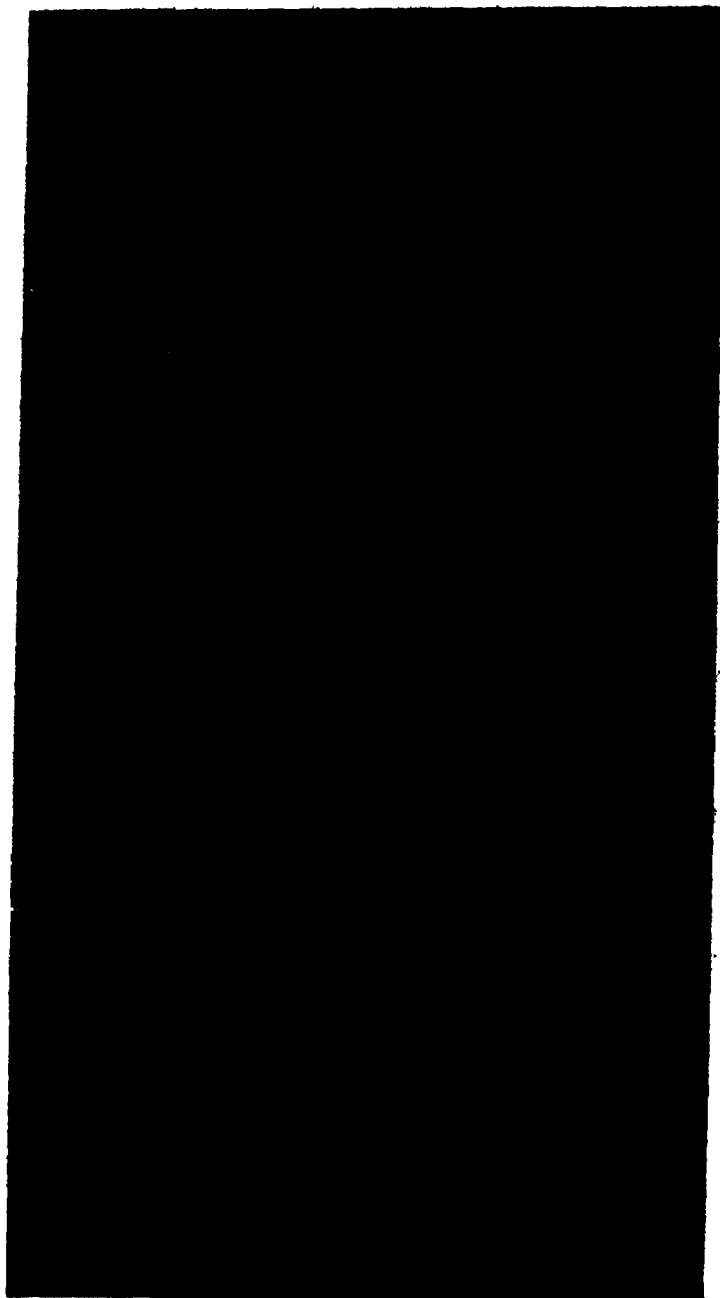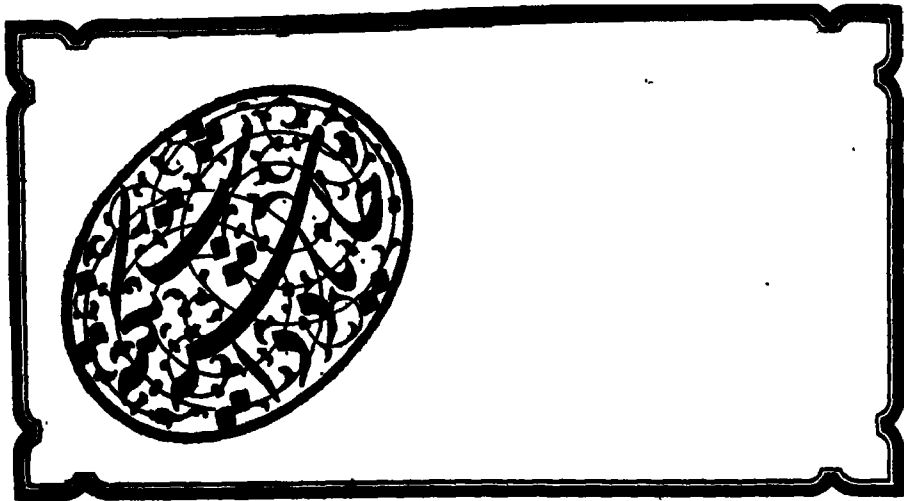
بستاناً للعارفین و گلستاناً للعابدین

بستاناً للعارفین و گلستاناً للعابدین از آثار عهد تیموریان است. شیوهٔ نگارش آن یادآور کتبی نظیر گلستان سعدی و تذکرة الاولیاء عطار است. از این کتاب ظاهراً دو نسخه موجود است. نسخه اول متعلق به ادوارد براون در انگلیس است که شامل ۱۱۴ برگ به اندازهٔ ۲۴/۴×۱۶/۸ سانتی‌متر مربع می‌باشد که با خطی از نوع تعلیق نگارش یافته است، اما متأسفانه قریب دو باب افتادگی دارد. دوّم نسخهٔ متعلق به مرحوم ملک مضبوط در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی به شمارهٔ ۴۹۳۱ است که نسخه‌ای است متأخّر و با نستعلیقی نسبتاً زیبا تحریر یافته است و از قرائن برمی‌آید که از روی نسخه‌ای کاملتر استنساخ شده است.

ادوارد براون در مختصری که بر نسخهٔ خود نوشته از مؤلف کتاب اظهار بی‌اطلاعی کرده است. جای تعّجب است که برخی از نسخه‌هایی که تاکنون با عنوان «بستان العارفین» پیدا شده است نظیر منتخب رونق‌المجالس و بستان‌العارفین و تحفة‌المریدین [1] هیچیک از نویسندگان آنها بدرستی روشن نیست [2] اما خوشبختانه باید گفت «بستان العارفین» مورد بحث ما در سه مورد اشارهٔ کوتاه به نام مؤلف کرده است که از آن جمله است:

خاک راه زمرهٔ اهل یقین
بندهٔ بیچاره زین‌العابدین

در فهرست نسخه‌های خطی فارسی تألیف آقای احمد منزوی ضمن شرح نسخهٔ ملک، مؤلف را زین‌العابدین شیروانی آورده است و این از آنجا ناشی شده است که بر روی جلد نسخه با خطوطی مختلف به این نام تصریح شده است و سبب این انتساب روشن نیست، زیرا در کتاب هیچ کجا مؤلف به شیروانی بودن خود اشاره نکرده است،چنین می‌نماید که مؤلف کتاب با مؤلف «بستان السیاحه»، که زین‌العابدین شیروانی است خلط شده است. تنها آنچه در این مورد می‌توانیم بگوییم این است که احتمال می‌رود زین‌العابدین شیروانی کاتب نسخه باشد نه مصنف آن.

از قرائن برمی‌آید زین‌العابدین عمری نسبتاً طولانی داشته (حدود ۷۵ سال) و از جهت اعتقادی مردی مسلمان و متدین بوده است و با آن که می‌نماید اهل تسنّن است، اما به خاندان عصمت و طهارت

ارادت داشته و در تألیف خود در موارد مختلف به فضیلت آنان اقرار کرده است.

همچنین اشعاری بسیار در زهد، ترک مال و شهوت، اخلاص، انجام فرائض، دوری از بخل و حسد و گرایش به تقوی و اتصال به ابدال و نیکان دارد و بخصوص مثنوی معنوی را خوب مطالعه کرده و قسمتهایی از آنرا از حفظ داشته و به تصریح خود در نوشته‌هایش کاملاً تحت تأثیر آن قرار داشته است

نیز وی از احوال و اقوال شمار فراوانی از زهاد، مفسرّین، عرفا و متکلمین آگاه بوده و به بسیاری از گفتار، رفتار، شطحات و زوایای زندگی آنان پرداخته است که گاه حاوی مطالب تازهٔ دیگر نیز هست.

بستان العارفین خود کتابی است در اخلاق و تزکیهٔ نفس در سه باب که هرباب خود به چندین فصل تقسیم می‌شود. هر فصل با کلمهٔ «مثنوی» یا «حکایت» آغاز گردیده و با ذکر چند جملهٔ مصنوع به بیان مطلب می‌پردازد نظیر:

«هم از آن درّ رسالت و شکوفهٔ حدیقهٔ بسالت روایت کنند که روزی با جمعی از سادات بنی‌هاشم نشسته بود...» یا «آن نگین معرفت را خاتم، حاتم اصم روزی دانگی سیم به شاگردی داد تا خرما آورد...» یا: «آن سبق گرفته در ایامی، بایزید بسطامی رحمةالله علیه وقتی درمیان جماعت مردی را دید نشسته...»

مجموع حکایات کتاب بنا به اظهار مؤلف: «و ترتیب این کتاب بر سه باب و صد و اند حکایت نظم و نثر نهاده آمد.» قریب یکصدودو حکایت است.

در سبب تألیف کتاب نیز گوید: «...و شب تأمل محاسبهٔ فکر معاد می‌کردم. بعد از فراغ ادای صلوة و تلاوت کلام محیی الاموات، مطالعهٔ سیر مشایخ و مثنوی حضرت مولوی قدّس سّره می‌نمودم، خاطر را رغبتی و دل را شعفی پدید آمد که از سیر اولیاء و احوال ایشان که زاهدان سجاده نشین و عابدان پاک دین و عارفان خدای شناس و صوفیان خفر لباس و پاکبازان فلک سوار و شاهبازان ملک شکارند... و چون مردم دیده از خویشتن بینی چشم بردوخته و چراغ روح را به آتش شوق برافروخته‌اند، حکایتی چند در سلک کتابت کشم که یادگار را ملحوظ نظر ارباب بصیرت گردد و طالبان سلوک این مسالک را در افزودن طاعت و ترک معصیت، رغبت زیادت شود...»

آغاز نسخه چنین است:

بسم الله الرحمن الرحیم

«حمد و ثنا خالق زمین و زمان را	صانع بی آلتی همین و هم آن را
حکمت او در نگار سبز گرفته	همچو عروسان تازه سرو چمان را
قدرتش از باد سست و نطفهٔ باران	حامل شش ماهه کرد شاخ جوان را
زین خم نیلی که صبغةالله ازآن خواست	رنگ بقم داد خاک لاله‌ستان را

حمد و ثنایی که اوراق اشجار بساتین قلوب عاشقان با شمار آن بی‌مقدار نماید و شکر و سپاسی که اطباق ازهار ریاحین چمن جان صادقان با مقدار آن روزشمار نیاید...»

و انجام آن چنین:

«فرغ من تحریره و تذهیبه و تجلیده علی یدالمؤلف یوم الاثنین ثالث عشرین شهر شوال لسنة احدی و تسعین و ثمان مایه‌الهجریّة و آخرما کتبه بعین زجاجیة فرنجیة علی سبیل الاستعجال بعدان صارالبصر کلیلاً و اشتعل الرأس شیباً و ضعف العظام و هنا ولم یزل من المصایب التی لا اعدّها وقدمة العمر الی خمس و سبعین مدّالا کلت بصارة الناظرین فیه والعالمین به و رحم‌الله لمن دعا لکاتبه و لعامة

المسلمین والمسلمات بعزتک و کرمک یا ارحم الراحمین.»

اینک دو نمونه از حکایات کتاب ذیلاً درج می‌گردد.

«گویند یحیی برمک یک روز در باغ نشسته بود، از باغبان پرسید که: درین باغ «سرخ مرده» هست؟ یعنی: گلی که او را سرخ‌مرد گویند. باغبان گفت: بلی. حرم خاصّ یحیی در خانه نشسته شنید که در باغ ایشان سرخ مرد هست. پنداشت که مگر شخصی است، از غایت عفت و صلاحیت تا چهل سال قدم در آن باغ ننهاد.»

«گویند که زبیده خواتون زن هارون‌الرشید روزی در خانه موی شانه همی‌کرد. ناگاه غلامکی از خدّام وی بی‌تحاشی درآمد. زبیده موی بپوشید و پرسید که: موی من دیدی؟ گفت: بلی. مقراض بستد و هر دو گیسوی خود ببرّید و بینداخت. جواری گفتند: ای مخدومه چرا چنین کردی؟! گفت: نخواهم چیزی که ملحوظ نامحرم شده باشد.»

غلامرضا زرین‌چیان (مشهد)

یادداشت‌ها

۱ـ تصحیح دکتر احمدعلی رجایی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۴.
۲ـ همان مأخذ، صفحهٔ نود و هفت و نود و هشت.

مؤلفِ «المستخلص»

جناب دکتر درخشان مصحّح «المستخلص» در «آینده» (ج ۱۵ ش ۶ـ۹ ص ۵۹۳) سطری چند دربارهٔ مؤلف المستخلص بچاپ رسانیده‌اند. اینک اطلاعات مزید دربارهٔ او:

وی حدیث و فقه وادب و سایر علوم را نزد شمس‌الائمه محمد بن عبدالستار کردری (۵۹۹ـ محرم ۶۴۲) آموخت و کتاب حدیث «جامع الصغیر» را بر ابوالفضل عبیدالله بن ابراهیم محبوبی (۵ جمادی الاول ۵۴۶ـ ۶۳۰) خواند. سند روایت حدیث او بسیار عالی بود و از جمله کسانی که از حافظ‌الدین کبیر محمد بخاری (مؤلفِ المستخلص) حدیث را روایت کرده‌اند یکی ابوالعلا بخاری می‌باشد که در معجم شیوخ از استاد خود یاد کرده است. ملاعلی قاری هروی (م ۱۰۱۴) نیز ازو با القاب بلند یاد می‌نماید. (ملخّص از الجواهر المضیة فی طبقات الحنفیة تألیف ابی محمد عبدالقادر قرشی، حیدرآباد دکن ۱۳۳۲ هـ، ۲/ ۲ـ ۱۲۱. الفواید البهیة فی تراجم الحنفیة از محمد عبدالحی لکهنوی، کراچی ۱۳۹۳ هـ، ص ۱۹۹ـ ۲۰۰).

عارف نوشاهی (تهران)

قبولی شاعر اهل کجاست؟

در صفحهٔ ۶۲۸ مجلهٔ* آیندهٔ سال ۱۳۶۴، زیر عنوان: «برف و اسکی در شعر فارسی» کوتاه شدهٔ چند قصیده از شعرای متقدم و معاصر ایران به چاپ رسیده است. در آن میان، پاره‌ای از قصیدهٔ برفیهٔ مولانا قبولی (۸۴۱ـ ۸۸۳ هـ.ق)، که در پاسخ به کمال‌الدین اسماعیل بن جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی، ملقب به خلاق‌المعانی، (۶۳۵ ـ ۶۶۸ هـ.ق) سروده است، دیده می‌شود. نویسندهٔ محترم، این قصیده را از آن قبولی ترشیزی دانسته‌اند.

در این که قبولی ترشیزی، شاعر قرن نهم هجری قمری است، تردید نداریم، زیرا امیرعلیشیر نوائی، (۸۴۴ ـ ۹۰۶ هـ.ق) ، وزیر فاضل و ادب پرور سلطان حسین بایقرا، در اثر معروف خود مجالس النفائس، نام چند قبولی را آورده است که یکی از آن‌ها قبولی ترشیزی، متعلق به قرن نهم هجری می‌باشد. امّا قصیدهٔ مزبور از آن او نیست! زیرا:

۱. در کتب تذکره که خبر از قبولی ترشیزی، می‌دهند، به عنوان نمونه‌ای از کار شاعر بیت زیر را شاهد آورده‌اند و لاغیر:

محتسب می‌گفت دی از روی حال بساده ارزان شد کجائی زر حلال[1]

از شاعری که قصیدهٔ برفیهٔ موضوع این مقاله را در جواب کمال‌الدین اسماعیل، با چنان صلابت و استحکام و زیبائی سروده است، بعید می‌نماید که تذکره نویسان، به بیتی اینچنین، استناد ورزند.

۲. حکیم شاه محمد قزوینی، مترجم مجالس النفائس، در ادامه شرح حال قبولی ترشیزی نوشته است: «مولانا با وجود حکمت و طبابت به دردپا مبتلاست و از آن لنگ و دلتنگ گشته و از لنگی از تردّد عاجز مانده است.»[2]، که از این اظهار نظر صریح، می‌توان نتیجه گرفت که اساساً قبولی ترشیزی قادر به تردّد و سیر و سفر نبوده است. در حالی که مولانا قبولی، صاحب دیوان و سرایندهٔ قصیدهٔ مزبور، بیشترین ایام عمر خود را در سیر و سیاحت و دور از موطن خویش بسر برده است. او همانند سایر همکارانش از مسیری که هنرمندان ایرانی؛ تهذیب کاران، نقّاشان، خطّاطان، نویسندگان و شعرائی چون، حامدی اصفهانی، واحدی، ساحلی، قوسی، نیازی و دیگران، به سرزمین عثمانی رفته‌اند، به خاک عثمانی رفته، چندی در دربار فرح یسار شیرانشاه معتکف گشته و سپس در طمع جاه و جلال و حکام دنیا روی سوی دربار سلطان محمّد آل عثمان آورده است. مدّتی کوتاه در آن جای شاهد مراد را در آغوش داشته:

تـا به ملک روم افکند آسمان از عجم داشت روز از روزم اندر روم خوشتر آسمان[3]

بعدها او از چشم درباریان می‌افتد، ستارهٔ اقبالش افول می‌کند، پژمان و پریشان به ترک دیار عثمانی گفته و به وطن مألوف باز می‌گردد:

رفتیم و گرانی ز سر کوی تو بردیم با خویش ز عالم هوس روی تو بردیم

کردیم از این شهر سفر همچو قبولی و ز خاک درت ننگ دعاگوی تو بردیم[4]

نگارندهٔ این سطور، هنگامی که برای تحقیق در احوال و آثار مولاناقبولی و در پی یافتن پاسخ مجهولات حیات این شاعر توانا، کتب تاریخ ادبیات ایران و عثمانی و تذکره‌های مختلف هر دو زبان را تصّفح می‌کرد، نام دوازده شاعر متخلّص به قبولی را احصاء کرده است. عجب که از میان اینان، دو قبولی در یک زمان در دربار سلطان محمد فاتح آل عثمان مدّاح و ثناخوان وی بوده‌اند. دیوان قبولی مورد بحث ما، در کتابخانهٔ ایاصوفیه با شمارهٔ ۳۹۵۸ و دیوان قبولی دیگر، در کتابخانه موزهٔ توپ قاپوسرای استانبول نگهداری می‌شوند.[5] آقای احمد منزوی و فهمی ادهم نیز در فهارس نسخه‌های

خطی، از نسخهٔ موجود دیوان مزبور در توپ قاپو، یاد کرده‌اند.

همانطور که می‌دانیم مولانا قبولی سخنوریست ناشناخته و افاضل فرهنگ و ادب ایران و عثمانی دربارهٔ او یالب به سکوت بسته‌اند و یا به اختصار سخن گفته‌اند که آنهم چندان گره گشا نیست و اندک اطلاعات به ما می‌دهد. چه بسا این اشارات موجز باعث بروز اختلاف نظر و تعابیر متضاد و مغایر بین صاحبنظران شده است. کماینکه زنده یاد سعید نفیسی در کتاب تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، او را قبولی سیروزی[6] فهرست نویسان کتابخانه ملی تبریز، او را قبولی شیروانی،[7] و بالاخره نویسندهٔ ، برف و اسکی در شعر فارسی، او را قبولی ترشیزی، نامیده‌اند.[8] دکتر ذبیح‌الله صفا در تاریخ ادبیات در ایران، با الهام از محتوای دیوان شاعر، دربارهٔ او به ذکر مطالب کلی اکتفا کرده است.[9]

پرفسور اسماعیل حکمت ارتایلان[10]، استاد کرسی زبان فارسی دانشگاه استانبول، چاپ عکسی کلیات دیوان مولانا قبولی را بمناسبت پانصدمین سال فتح استانبول، منتشر کرده است. در مقدمهٔ ممتع که در ۲۸ برگ به زبان ترکی استانبولی برای آن نوشته، به قسمتی از مجهولات متنوع حیات شاعر، با الهام از متن دیوانش، پاسخ داده است، پاسخی مفید امّا ناکافی.

هنوز حقایق فراوانی در درون دیوان نهفته است که برای دستیابی بدانها، بایسته است فرد فرد ابیاتش را مورد مطالعه و مداقه قرار دهیم، تا علاوه بر نویافته‌های مفید و ارزشمند، روشن شود که قبولی موضوع سخن ما، سرایندهٔ قصیدهٔ برفیه در جواب کمال اسماعیل اصفهانی، کدامیک از دوازده قبولی است که پیشتر نوشتیم. اوچرا و از کجا به روم رفته، در آن سرزمین چگونه بسر برده، آیا مورد مهر بوده یا قهر، سرانجام به کجا رفته و در کجا سر به زیر تراب تیره کشیده است؟

مسلّماً انجام این بررسی و انتشار نتایج حاصل به فرصتی فراخ و کتابی کامل نیاز دارد و ذکر یکایک آن‌ها در این مقال مختصر نمی‌گنجد. امّا همینقدر یادآور می‌شود که قبولی هروی، قبولی غزل فروش و مولانا قبولی، هر سه یکی است و به دیگر سخن، صاحب دیوان و سرایندهٔ قصیدهٔ برفیه است، نه قبولی ترشیزی.

یحیی خان محمدی آذری

اشاره‌ها

۱. مجالس النفائس، امیر علیشیر نوائی، باهتمام علی‌اصغر حکمت، چاپ اول، تهران، ص ۶۴
۲. همان، ترجمه حکیم شاه محمد قزوینی، ص ۲۳۷
۳. کلیات دیوان مولانا قبولی، باهتمام اسماعیل حکمت ارتایلان، استانبول، ۱۹۸۴، ص ۳۲
۴. همان، ص ۳۱۴
۵. فهرست نسخ خطی فارسی، موزهٔ توپ قاپوسرای، باهتمام فهمی ادهم، شماره ۱۲
۶. تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، ج ۲، انتشارات فروغی، تهران ۱۳۶۳، ص ۷۹۲
۷. فهرست کتابخانهٔ ملّی تبریز، کتب چاپی، اهدائی حاج محمد نخجوانی، ص ۳۳
۸. مجلهٔ آینده، سال یازدهم، آذر ـ دی ۱۳۶۴، ص ۶۳۰
۹. تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۴، گنجینهٔ تحقیقات ایرانی، شماره ۶۵/۴، ص ۳۴۲ـ ۳۴۷
10. Ismail Hikmet Ertaylan.

آینده

دربارهٔ قبولی اخیراً مقاله‌ای از M. Glünz به آلمانی چاپ شده است.

Dichter und Dichterisches "Ich" bei Qabuli. XXIV. Deutscher Orientalistentag. 1990. S. 400- 406

نکته‌های ادبی

۱ ـ یک حکایت با سه روایت

عطّار نیشابوری (۵۴۰ـ ۶۱۸) در کتاب مصیبت‌نامه قصّه‌ای طنزآمیز نقل می‌کند تا بی‌خبران عالم عشق را نقد کرده باشد. این حکایت که مقدمهٔ آن در دو بیت پایانی حکایت پیش آماده شده چنین آغاز می‌شود:

بود در غزنی امامی از کرام   نام بودش میرهٔ عبدالسلام
چون سخن گفتی امام نامدار   خلق آنجا جمع گشتی بی‌شمار
هرکه را درشهر چیزی گم شدی   روز مجلس پیش آن مردم شدی
بانگ کردی آنچه گم کردی براه   پس نشان جستی ز خلق آنجایگاه
روز مجلس بود مردی سوکوار   زانکه خرگم کرده بود آن بی‌قرار
بر سر آن مردم مجلس نیوش   مرد خرگم کرده آمد در خروش
کای مسلمانان خری با جُل‌که یافت   چه خر وچه اسب آن دلدل‌که یافت
چون نداد آنجاکسی از خر نشان   مرد شد برخاک از آن غم خون‌فشان
آن امام القصه حرف آغاز کرد   دفتر عشاق از هم باز کرد
وصف عشق وعاشقان گفتن گرفت   وز کمال عشق آشفتن گرفت
پس چنین گفت اوکه ذرات جهان   جمله در عشقند پیدا ونهان
درجهان کس بود کوعاشق نبود   یا کمال عشق را لایق نبود؟
هست درمجلس کسی این جایگاه   کو بسرّ عشق کم بُردست راه؟
غافلی برخاست پنداشت آن سلیم   کانکه عاشق نیست کاریست آن عظیم
گفت اگرچه یافتم عمری تمام   هرگزم عشقی نبودست ای امام
میره گفت آن مرد خر گم کرده را   روفساری آر و گیرایین مرده را
کانچه تو در جستنش بشتافتی   منت ایزد راکه اینجا یافتی...[1]

شیخ فخرالدین ابراهیم عراقی (۶۱۰ـ ۶۸۸) این حکایت را از عطار اقتباس کرده، ولی گرم‌تر و شورانگیزتر به نظم آورده است. عراقی در عشاق نامه یا ده نامهٔ خود ـ که سخن ازعوالم عشق و عاشقی است ـ این حکایت دلنشین را چنین بیان می‌کند:

آن شنیدی که عاشقی جانباز   وعظ گفتی به خطّهٔ شیراز؟
سخنش منبع حقایق بود   خاطرش کاشف دقایق بود
روزی آغاز کرد بر منبر   سخنی دلفریب و جان پرور
بود عاشق زد از نخست سخن   سکّهٔ عشق بر درست سخن
مستمع عاشقان گرم انفاس   همه مستان عشق بی می و کاس
گرم تازان عرصهٔ تجرید   پاکبازان عالم توحید
عارفی زان میان بپا برخاست   گفت: عشاق را مقام کجاست؟
پیر عاشق که درّ معنی سفت   از سر سوز عشق با او گفت،
نشنیدی که ایزد وهّاب   گفت: طوبی لهم و حسن مآب؟
این بگفت و برانداز سر شوق   سخن اندر میان بغایت ذوق
ناگهان روستایی نادان   خالی از نور دیدهٔ دل وجان

نـاتراشـیده هـیکلی نـاراست — همچو غولی از آن میان برخاست
لب شده خشک و دیده ترگشته — پـاز کـار اوفتـاده سـرگشته
گفت: کای مقتدای اهل سخن — غم کـارم بخور که امشب من،
خـرکی داشـتم چگونه خری — خـری آراسـته بـهر هـنری
خانه زاد و جوان و فربه و نغز — استخوانش ز فربهی همه مغز
مـن و او چـون برادران شفیق — روز و شب همنشین و یار و رفیق
یکـدم آوردم آن سبک رفتار — بـه تـفرّج میـانهٔ بـازار
نـاگهـانش ز مـن بـدزدیدند — از جمـاعت بپرس اگر دیدند
پـیر گفتـا بـدو کـای خر جو — بـنشین یک زمان و هیچ مگو
نطق دربند و گـوش بـاش دمی — بـنشین و خـموش بـاش دمی
پس ندا درکرد سوی مجلسیان — کاندرین طـایفه ز پیر و جوان،
هـرکه بـا عشـق در نیـامیزد — زیـن میـانه بپـای بـرخـیزد
ابـلهی هـمچو خـر کـریه لقا — چیست برجست از خری بر پا
پـیر گفتـا تـویی که در یاری — دل نبستی به عشـق؟ گـفت آری
بانگ بر زد بگفت کـای خردار — هان خرت یـافتم بیـار افسار...[۲]

و بالاخره نورالدین عبدالرحمن جامی (۸۱۷ـ ۸۹۸) در مقدمهٔ داستان معروف لیلی و مجنون همین حکایت را مختصرتر بازمی‌گوید و ظاهراً مأخذ وی در نظم این داستان باید یکی از دو داستان ذکر شده باشد. اینک کار جامی:

آرنـد کـه واعـظی سـخنور — بـر مـجلس وعـظ سایه‌گستر
از دفـتر عشـق نکـته می‌راند — و افسـانهٔ عـاشقان همی‌خوانـد
خر گشمده‌ای بر او گـذر کـرد — وز گـمشدهٔ خـودش خـبر کـرد
زد بانگ که کیست حاضر امروز — کـز عشـق نـبوده خـاطر افروز
نـی محنت عشـق دیـده هرگز — نـه داغ بتـان کشـیده هـرگز
بـرخاست ز جـای ساده مردی — هـرگز ز دلش نـزاده دردی
کـانکس مـنم ای ستودهٔ دهـر — کـز عشـق نـبود هرگزم بـهر
خـرگمشده رابـخوانـد کـای یـار — ایـنک خـر تـو بیـار افسـار...[۳]

در مقایسهٔ سه روایت بالا، کار جامی لطف چندانی ندارد و باتوجه به منظره نگاری و شور و حالی که در سخن عراقی هست، حق فضل تقدّم با عطارست، ولی تقدّم فضل در اینجا با عراقی است.

حواشی

۱ـ مصیبت‌نامه، باهتمام و تصحیح دکتر نورانی وصال: ۱۲۸ـ ۱۲۹.
۲ـ کلیات عراقی، به تصحیح سعید نفیسی: ۳۴۷ـ ۳۴۸.
۳ـ هفت اورنگ جامی: ۷۵۸ـ ۷۵۹.

۲ـ چهار واژه از تاریخ بیهقی

مرحوم دکتر رجائی استاد مبرّز متون نظم و نثر فارسی در دانشگاه مشهد بود. کلاسهای درس ایشان شورانگیز و شوق‌آفرین بود. امتحان دروس استاد دو مرحله‌ای صورت می‌گرفت: یکی کار

تحقیقی که مدخل امتحان بحساب می‌آید و دیگری آزمون مقرر که در فصل امتحانات هر نیمسال برگزار می‌شد.

دکتر رجایی تحقیقات دانشجویان را بدقت تمام می‌خواند و در کنار هر صفحه نواقص و نارساییها را برای هر دانشجو یادداشت می‌کرد. دانشجویان اهل کار و زحمت هم از تشویقهای کتبی و مرحمتهای همّت رسان او بی‌بهره نمی‌ماندند. اکنون که این سطور را می‌نویسم دلم می‌خواست قلم را در فقدان آن عزیز لختی بگریانم، ولی صفحات محدود آینده مجال این کار نمی‌دهد و فقط به این مصراع بسنده می‌کنم: یاد از گذشته می‌کنم و آه می‌کشم...

آن سال، استاد در درس تاریخ بیهقی برای هر کدام از ما مقداری ازکتاب را تعیین فرمود که دربارهٔ تمام موضوعات متن ـ اعم از تاریخ، لغاتْ و ترکیبات، آداب و رسوم، سبک نگارش و... تحقیق کافی بعمل آوریم. در آن بخش از تاریخ بیهقی که سهم من بنده شده بود لغاتی نظیر غوغا ـ میدان رسوله ـ شجگاو و دل‌انگیز را باید شرح می‌کردم. مآخذ موجود جوابگوی دقیق مسأله نبود به فکرم رسید نامه‌ای به آقای عبدالحی حبیبی دانشمند افغانی و رئیس انجمن تاریخ افغانستان ـ بنویسم و از ایشان استفاضه کنم. لطف کردند و به سؤالات من چنین پاسخ دادند که بیادگار آن دو بزرگ مرد اینجا نقل می‌شود.

غوغا ـ در بیهقی و دیگر متون دری تنها به معنی اراذل و اوباش نیست، بلکه جمعیت مردم است که بطور احتجاج فراهم آیند، و مراد گروه عوام‌اند که برای مطلبی جمع شوند و داد و فریاد کنند و یا به اصطلاح امروز بلوا کنند. این کلمه اکنون در افغانستان مستعمل نیست، ولی در پشتو از همین ماده، کلمهٔ غاو به معنی احتجاج و داد و فریاد کردن موجود و زنده است.

میدان رسوله ـ دربارهٔ میدان رسوله بیش از آنچه در متن بیهقی آمده معلوماتی ندارم. و ظاهراً میدانی بود نزد قصور شاهان غزنه که در آن رسولان را استقبال می‌کردند. و هم شاید که محل اقامت سفیران خارجی در حضرت غزنه بود. و من ذکری از آن در کتب دیگر ندیده‌ام. کلمه «رسوله» نیز خلاف قیاس ادبی و لسانی بنظر می‌آید، زیرا اصل آن باید میدان «رُسُل» یا «رسولان» باشد. و باید این را یک نوع تصحیف عامیانه پنداشت. در افغانستان تاکنون هم «رساله» یکدسته سپاهیان سوار راگویند و این کلمه در هند هم مروّج بود و گمان می‌رود که با «رسوله» بیهقی بی‌ربط نباشد، زیرا متصل دربار و اقامتگاه شاهان همین سپاهیان سوار می‌زیستند و با موکب شاهی با پرچمهای نیزه‌دار بیرون می‌آمدند. ولی این حدس تا وقتی که سند ادبی یا تاریخی بدست نیاید کاملاً مورد یقین نخواهد بود.

شجگاو ـ شجگاو که در بیهقی آمده در کتب البیرونی و آثار جغرافیا هم به اشکال مختلف: شجکا ـ ششکا و غیره دیده می‌شود و اکنون آن را «شش گاو» گویند. و دربارهٔ وجه این تسمیه داستانی دارند که گویا سه نفر مسافر از کابل و سه نفر از غزنه حرکت کردند و در منزل شش گاو بهم پیوستند و با یکدیگر سلام ندادند. گفتند ایشان مانند شش گاو از همدیگر گذشتند. این منزل نخستین است از غزنه بطرف کابل که سطح آن در حدود ۶۰۰۰ فیت بلندی دارد و نهایت سرد است. برف زیاد در آن می‌افتد. فاصله آن بطرف شرقی غزنه در حدود ۱۵ کیلومتر خواهد بود. جاده اسفالت کنونی هم از همین منزل از غزنه بطرف کابل می‌گذرد. و در آن قومی از افغانان «وَردَک» زندگی دارند. درّهٔ «شِنیز» در این سرزمین واقع است که مقبرهٔ خواجه اسماعیل، استاد سنائی هم در آن واقع و معروف است یزارو یتبرک. سنایی فرماید:

علم و عمل خواجه سماعیل‌شنیزی ما را زنه چیزی برسانید به چیزی

دل‌انگیز ـ در ادبیّات مستعمل، ولی در محاوره نشنیده‌ام. هر چیزی که برانگیزندهٔ دل باشد. مثلاً: از مطرب لحنی دل‌انگیز شنیده شد... منظری دید دل‌انگیز، و غیره. در صفحه ۴۳۱ بیهقی «پنجهزار

مرد دل‌انگیز» آمده. یعنی پنجهزار لشکری که در راه به معاونت و دل‌انگیز لشکریان حاجب بغداد آمدند. از صورت استعمال در این موقع چنین فهمیده می‌شود. ولی پدید نیست که این اصطلاح خاصی در لشکر بود یا نی؟ چون من جای دیگری نظیر آن را ندیده‌ام...

۱۴ جدی ۱۳۴۷، کابل. انجمن تاریخ — ابراهیم قیصری (گچساران)

نثار تابوت

در مجلّه آینده، سال ۱۵، شمارهٔ ۱۲ـ۱۰ صفحهٔ ۸۱۲ ازدکتر ابراهیم قیصری، مقاله‌ای مندرج است تحت عنوان «نثار تابوت». در تکمیل سخنان ایشان لازم دیدم نکاتی رابعرض برسانم: دکتر قیصری اشاره دارند به تفسیر آیه مبارکهٔ «وَ اِذْقالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ اِنّی جاعِلٌ فِی‌الأرْضِ خَلیفَةً...» (سورهٔ بقره ـ آیهٔ ۳۰) ازکشف‌الاسرار وعدة الابرار میبدی ج ۱ / ۱۶۰، که بنده معتقدم حتماً منظور ایشان تفسیر آیات مبارکهٔ ۳۴ و ۳۵ از سورهٔ بقره می‌باشد:

«وَ اِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اُسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلّا اِبْلیسَ...» (سورهٔ بقره ـ آیهٔ ۳۴)

«وَقُلْنا یاء آدَمَ اُسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّةَ...» (سورهٔ بقره ـ آیهٔ ۳۵) که البته معنای مندرج در مقالهٔ دکتر قیصری با معانی و تفسیر آیات فوق در کشف‌الاسرار میبدی، تفاوت چندانی ندارند.

موضوع دیگر اینکه دکتر اظهار می‌دارند: «ولی رسم نثار بر تابوت مردگان، نادر بنظر می‌رسد.» و سپس اشاره‌ای دارند به تفسیر میبدی در کشف‌الاسرار و نیز به اظهارات یکی از دانشجویان خود در مورد نثار «بادام» بر تابوت مردگان در نزد اهالی گراش لارستانِ فارس. برای تکمیل فرمایشات ایشان لازم دیدم به دو موضوع اشاره کنم:

الف: رسم نثار بر تابوت مردگان بطور اعم.

ب: رسم نثار «بادام» بر تابوت مردگان بطور اخص.

امّا قبل از پرداختن به موضوع فوق لازم به یادآوریست که کلمهٔ نثار طبق فرهنگ لغات منتهی‌الادب، ناظم الاطباء، اقرب الموارد، غیاث‌اللغات، معین و لغتنامه علامه دهخدا، دلالت می‌کند بر آنچه که بر سَر یا در پای کسی (عروس و غیره) بپاشند (از نقد و جنس) و نیز نثارِ به کسر، مصدر است بمعنی افشاندن و پاشیدن ازقسم نقد وجنس بر فرق کسی بسبیل تصدّق؛ و بالضّم آنچه از زر و گوهر که پاشیده شود و نیز آنچه که بریزند بر کسی از هر چیز.

الف: رسم نثار بر تابوت مردگان، نه تنها رسمی نادر نیست، بلکه در تواریخ، ادیان و آداب و رسوم مردم به دفعات مشاهده شده که ذیلاً به چند نمونه اشاره می‌کنیم:

ـ در لرستان هنگامی که سرپرست یا خان یا بزرگ طایفه‌ای می‌میرد «زنان دسته‌ای از گیسوان بافتهٔ خود را می‌برند و بر روی جسد می‌اندازند.» و گاهی گیسوان بریدهٔ خود را بصورت تاجی ازگل بافته و بر مقبرهٔ مرده می‌آویزند.

ـ در تورات، سفر لاویان باب شانزدهم، در درون قدس جائیکه کرسی رحمت بر تابوت عهد است، بخور بر آتش مینهند، تا ابرِ بخور، کرسی رحمت و تابوت را بپوشاند. آنگاه از خون هفت گاو ذبح شده گرفته و هفت بار در کرسی رحمت می‌افشانند. آنگاه با خون بز نیز همان می‌کنند که با خون گاو کردند.

ب: رسم نثار «بادام» بر تابوت مردگان: دکتر قیصری بدو نمونه از این رسم اشاره فرمودند که

اینمورد نیز نه تنها نادر نیست، بلکه نمونه‌ای جالب توجهی در این زمینه می‌توان یافت که بنده به چند نمونه اکتفا می‌کنم و مابقی را به عهدهٔ علاقمندان اینگونه تحقیقات واگذار می‌کنم:

ـ صاحب غیاث‌اللغات به رسم «سیه بادام افشاندن» اشاره دارد که رسمی است در ولایت که بر تابوت مرده بادام‌ها را سیاه کرده می‌افشاندند. امّا از آنجا که غیاث‌اللغات متعلق است به غیاث‌الدّین محمّد بن جلال‌الدین بن شرف‌الدین رامپوری از مردم مصطفی آباد هندوستان، معلوم نیست که منظور از «ولایت»، ایران است یا هندوستان.

ـ علامه دهخدا نیز اشاره به بادام سیاه دارند به نقل از فرهنگ آنند راج:

بادام سیاه: بادامهائیکه بر تابوت مرده اندازند. میرخسروی گوید:

دو بادام سیه هر سو میفکن در نظر بازی   نگهدارش که روزی بر سر تابوتم اندازی

حال مطلبی که بیش از موضوعات دیگر برای بنده اهمیّت دارد و به پاسخ آن توسط دکتر قیصری و دیگر عزیزان احتیاج دارم این است: «چرا بادام؟» البته بنده دربارهٔ حرمت و تقدّسی که بادام (و ایضاً گردو) در اینگونه آداب و آراء دارد به نمونه‌هائی برخوردم که با اجتناب از هرگونه پیشداوری، تلویحاً به برخی از آنها اشاره می‌کنم. باشد که علاقمندان را به کار آید:

ـ در خراسان عقیده بر این است که «اگر مسافر عصائی که از چوب درخت بادام تلخ ساخته شده باشد با خود همراه داشته باشد از بلاها و حوادث گوناگون مصون و در امان خواهد ماند.»

ـ نیز در خراسان برای دفع تب مالاریا سه عدد بادام را نزد یک نفر عالم که دم نوبه بستن داشته باشد می‌برند. آن عالم دعائی بر بادامها می‌خواند آنگاه صاحب مریض آن سه بادام را روزی یکعدد به بیمار می‌خوراند و اگر نفس آن عالم «گیرا» باشد مریض شفا خواهد یافت.

ـ محمد ابن سیرین معتقد است که بادام در خواب دیدن نعمت و روزی بود و بنقل از حضرت صادق (ع) می‌گوید که حضرت می‌فرمایند که دیدن بادام در خواب بر دو وجه است اول مال نهانی حاصل گردد و دوم از بیماری شفا یابد.

ـ در خراسان هنگامی که عروس را بخانهٔ بخت می‌برند قبل از ورود بخانهٔ داماد، پس از آنکه عروس کاسهٔ آبی را واژگون کند در هفت قدم بعدی باید یک بادام (یا گردو) را زیر پای خود که هرکدام روی یک سینی قرار دارد بشکند. (معتقدند که با اینکار عروس برکت به خانه می‌آورد).

ـ در یزد نیز دختران دم‌بخت روز جمع مقداری بادام (یا گردو) خریده و بالای منارهٔ مسجد جامع رفته بعد از نیّت کردن و دو رکعت نماز خواندن در موقع پائین آمدن از پلّه در هر پلّه یک بادام (یا گردو) را زیر پای خود می‌شکنند و عقیده دارند که به این طریق بختشان گشوده خواهد شد.

ـ ابوالفرج ابن جوزی گوید: «نقل است که کسی به او [شبلی] وارد شد دید شکّر و بادام پیش اوست و می‌سوزاند. سراج گفته است: «برای آنکه از یاد خُدا مشغولش ندارد.»

ـ در لرستان و ایلام معتقدند که بادام کوهی درختی مقدس است و نباید آنرا بُبرید. و نیز اعتقاددارند که عصای «خضر» از چوب درخت بادام است.

ـ محمّد بن محمود بن احمد طوسی در ذیل کلمهٔ «اللوزه» می‌نویسد: «لوز بادام است و این میوهٔ مبارک بود. بفال دارند و در ولایت ترک، عزیز بود تا حدّی که ملکی دختری را به شوهری دهد، سه بادام یا چهاردر حقهٔ زرین نهند با جهاز بَرَد. بسایند و به میل زرین در چشم کنند. سودها دارد و اگرچه بحد کوری رسیده بود. بادام را اگر بشکنند، چنانکه زخمی به مغز وی نیاید و آنرا بکارند بی‌استخوان؛ بار وی، پوستی تنک دارد، دست شکن همچون جوز دست‌شکن و این سخت شگفت اندیشا کرده‌اند.»

حال سؤال دیگری پیش می‌آید: آیا علل حرمت و اعتبار بادام [illegible] موارد زرین ریشا

داشته باشد؟

ـ علامه دهخدا در ذیل کلمهٔ «بادامی» اشاره به «تابوت عهد» می‌کنند: سه پیالهٔ بادامی با سیبی و گلی در یک شاخه و سه پیالهٔ بادامی با سیبی و گلی در شاخهٔ دیگر در دو طرف تابوت و چراغدان چهار پیالهٔ بادامی با سیبها و گلهای آنان...[۱]

ـ در تورات (عهد عتیق) سفر اعداد، باب هفدهم می‌خوانیم: خداوند موسی را خطاب کرده گفت به بنی‌اسرائیل سخن بگو و از ایشان عصاها بگیر. یک عصا از هر خاندانِ آبا. از جمیع سرورانِ ایشان دوازده عصا بر حسب خاندان آبای ایشان.[۲] و نام هرکس را بر عصای او بنویس. و اسم «هارون» را بر عصای لاوی بنویس... و آنها را خیمهٔ اجتماع پیش «تابوت عهد» (تابوت شهادت) جائیکه من با شما ملاقات می‌کنم بگذار. و شخصی را که من اراده می‌کنم عصای اوشکوفه خواهد آورد... و عصای «هارون» در میان عصاهای آنها بود. و در فردای آنروز چون موسی به خیمهٔ شهادت داخل شد، اینک عصای «هارون» شکفته بود و شکوفه آورده و گل داده وبادام رسانیده بود.[۳]

ـ در تورات، فصل صحیفهٔ اِرْمیاء نبی، باب اول، صحبت از درخت بادام است: پس کلام خداوند بر من نازل شده گفت: ای اِرْمیا چه می‌بینی؟ گفتم: شاخه‌ای از درخت بادام می‌بینم. خداوند مرا گفت: نیکو دیدی زیرا که من بر کلام خود دیده‌بانی می‌کنم[۴] تا آنرا به انجام رسانم».

در خاتمه ضمن ابراز تشکر صمیمانه از کلیهٔ گردانندگان آن نشریهٔ گرامی بویژه جناب افشار که با قبول رنجهای بسیار در اعتلای فرهنگ این مرز و بوم اهتمام می‌ورزند، پیش از پیش سپاسگزار خواهم بود اگر در زمینهٔ مطالب ارائه شده حقیر را راهنمایی فرمایند.

بهزاد بختیاری‌نیا (گچساران)

یادداشتها

۱. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به: تورات- سفر خروج- باب ۲۵ تا ۴۰.

۲. سورهٔ اعراف- آیهٔ مبارکه ۱۶۰ نیز اشاره به این موضوع دارد: «وَ قَطَّعْناهُمُ اثْنَتَیْ عَشْرَةَ... (و قوم موسیٰ را) به دوازده سبط منشعب کردیم که هر سبطی طایفه‌ای باشد».

۳. درکتاب عهد جدید، فصل رساله به عبرانیان، باب نهم نیز اشاره بهمین موضوع دارد.

۴. لفظ درخت بادام و لفظ دیده‌بانی می‌کنم در عبرانی تماماً یکی است، نهایت اینکه یکی اسم و دیگری فعل بمعنی شتاب و تعجیل می‌باشد. (لغتنامهٔ دهخدا).

دروازه‌ها و راهداری بندرعباس

شهر قدیم بندرعباس دارای پنج دروازه بودکه ورود کاروانها را زیر نظر داشت و از آنها عوارض می‌گرفت. نام و محل دروازه‌ها از این قرار بود.

۱ـ دروازهٔ قلاتی: این دروازه در شمال غرب شهر، روبروی جائیکه اکنون آنرا «پل خواجه» می‌نامند قرار داشت و آثار خرابه‌های آن روی تپه‌ای درضلع جنوبی خیابان کمربندی هنوز پابرجاست. ساختمان راهداری شامل دو اتاق و یک راهرو، رو به دریا بود و مأمور مالیه با اهل و عیال خود آنجا زندگی می‌کرد و از کالاهایی که از روستاهای قلات- تازیان- بنوبند- فین و غیره وارد شهر می‌شدند عوارض می‌گرفت. [illegible] کالاها معمولاً هیزم- زغال- علوفه- خرما و امثال آنها بود. برای هر بار الاغ

برحسب نظر مأمور ۲ تا ۵ ریال و برای هر بار شتر بین ۵ تا ۱۰ ریال عوارض دریافت می‌شد. قافله‌هائیکه از این دروازه وارد می‌شدند مسافتی حدود یک کیلومتر دیگر را در میان شن زار و بوته‌ها می‌پیمودند تا به اولین خانه‌های شمالی شهر می‌رسیدند. برکهٔ «ناظمی» که اکنون در میان خانه‌های کوچک و بزرگ از دیدها پنهان است در همین مسیر قرار داشت. آبهای باران که از تل و تپه‌های شمال شهر جاری می‌شد وارد این برکه می‌شد و ماهها مایهٔ امید و حیات مردم بود. ساختمان راهداری خشت و گلی و کف آنها با آجرهای ۴ گوش مفروش بود.

۲ـ دروازهٔ ایسینی: این دروازه در شمال شرقی شهر و غرب خور «گورنسوران» در ضلع جنوبی خیابان کمربندی روی تپه‌ای قرار داشت. در این دروازه از قافله‌هائیکه از روستاهای ایسین ـ هرمُودر ـ درگیر ـ سرخون ـ قادهار ـ گنو ـ رضوان ـ گهره و سیاهو و غیره وارد شهر می‌شدند عوارض می‌گرفتند. بار قافله‌ها هیزم ـ زغال ـ علوفه ـ نارنگی و امثال آنها بود. زیارتگاه مشهور «پنجهٔ علی» که بین سالهای ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۵ محل امنی برای عزاداری ایام محرّم و صفر بود در فاصلهٔ تقریبی ۶ کیلومتری راهداری در میان تل و تپه‌ها قرار داشت که هنوز هم هست و دامنهٔ شهر و شهرنشینی به آنجا کشیده شده است. در محل این دروازه یک واحد آموزشی بنا گردیده است و اثری از ساختمان آن باقی نمانده است.

۳ـ دروازهٔ نای‌بند ـ این دروازه در کنار جاده شوسهٔ بندرعباس ـ تهران جنب پادگان نظامی (گردان عبّاسی) قرار داشت. کار این دروازه از سایر دروازه‌ها حساس‌تر بود، زیرا علاوه بر قافله‌هائی که از حوزهٔ میناب و شمیل و قلعهٔ قاضی و رودان وارد می‌شدند کامیون‌هائیکه از تهران ـ کرمان ـ یزد وارد می‌شدند نیز در این دروازه عوارض می‌پرداختند. فاصلهٔ این دروازه تا شهر ۳ کیلومتر بود. نای‌بند که در نوشته‌های قدیمی «نی‌بند» نیز گفته شده امروز یکی از محله‌های آباد و پر جمعیت شهر بندرعباس است که ازهمه طرف به شهر وصل شده و درگذشته به سبب داشتن آب شیرین و وجود کارخانهٔ کنسرو ماهی وعوامل دیگر همواره مورد توجه بوده است. آب شیرین چاههای نای‌بند بوسیلهٔ مشک و حلبی بر سر و دوش زنان و مردان آب‌کش و یا برگردهٔ الاغ و شتر به شهر حمل می‌گردید وبه فروش می‌رسید. آب‌کش‌ها پشت بازار بزرگ (بازار خرما فروشان فعلی) تجمّع می‌کردند و آب را از آنجا به خانه‌های مشتریان می‌بردند. بعضی‌ها هم آب را در محله‌ها می‌گرداندند و مشتری می‌طلبیدند. بهای هر مشک بزرگ آب در سال ۱۳۲۵ هجری شمسی ۲ تا ۳ ریال بود.

۴ـ دروازهٔ حسین‌آباد ـ این دروازه در غرب شهر و در محلّهٔ «حسین‌آباد» و «پشت شهر» روبروی گل کنی مَحْسَین (محمدحسین) قرار داشت. قافله‌هائی که از خون سرخ ـ بستانو ـ گچین ـ بندر خمیر و پل و سایر روستاهای آن نواحی وارد شهر می‌شدند در این دروازه عوارض می‌پرداختند. گل کنی مَحسین که آثار آن هنوز باقی است در شمال این دروازه واقع بود. در حاشیهٔ گل کنی، حدود ۱۱ برکه از برکه‌های بندرعباس قرار داشتند که بخش عمدهٔ آب مشروب مردم را تأمین می‌کردند. گل مورد نیاز مردم برای کارهای بنّائی نیز از همینجا برداشته می‌شد و بوسیلهٔ الاغ و شتر و یاکارگر به داخل شهر حمل می‌گردید و چون محمدحسین نامی، گل را آمادهٔ فروش می‌کرد به گل کنی مَحسین که مخفّف محمدحسین است، شهرت یافت. اطراف گل کنی، تعدادی درختان بومی وجود داشت و روزهای تعطیلی مخصوصاً ۱۳ فروردین عده‌ای از مردم برای گردش و تفرج به آنجا می‌رفتند و در کنار آبهای باران که در گودالها جمع بود کام دل می‌گرفتند، چراکه آن روزها قطره‌ای آب، مایهٔ نشاط و امید بود چه رسد به انبوه آب! علاوه بر این گل کنی، در داخل شهر چند گل کنی دیگر وجود داشت که تمام آبهای باران در آنها جمع می‌شد ـ در محل آنها تدریجاً واحدهای اداری و آموزشی بنا شده واینک سالهاست که راه بر آبهای باران بسته شده و [illegible] کوچه‌ها سرگردان به

این سو و آن سو روان می‌شود وگه گاه، دیده شده که وارد خانه‌ها شده و موجب زحمت و خسارت گردیده است.

۵- دروازهٔ گمرک: دروازهٔ گمرک راکلاه فرنگی نیز می‌گفتند. در این دروازه که شامل اسکله و گمرک قدیم بود از مسافرانیکه از راه دریا وارد بندرعباس می‌شدند عوارض می‌گرفتند. بر روی اسکله از آخرین نقطه تا انبار گمرک دو خط کوچک راه‌آهن کشیده شده بود و کالاها بوسیلهٔ چند واگن کوچک دستی به داخل انبار حمل می‌گردید. طول اسکله حدود هفتاد متر بود. در قسمت ورودی آن دکل بسیار بلندی افراشته بود که برای کشتی‌ها و موتورلنج‌ها، جنبهٔ راهنما داشت. ساختمان گمرک دارای سه طبقه بود و چون شکل طبقهٔ سوم آن همانند کلاهی بود که در آن روزگاران خارجی‌ها (فرنگیها) بر سر می‌گذاشتند، تمام ساختمان به عمارت «کلاه فرنگی» شهرت یافت. تاریخ بنای اسکلهٔ قدیم بندرعباس را بسال ۱۳۰۱ هجری قمری برابر با سال ۱۸۸۳ میلادی و زمان حکومت حسین قلی خان مافی نظام‌السلطنه نوشته‌اند. در پایان این نوشتار بی‌مناسبت نیست که از مرحوم غلامعباس یکتاپور کارمند دارائی که سالها در دروازه‌های اول تاچهارم خدمت می‌کرد و مردی خلیق و مهربان و مردم دوست و بی آزار بود یادی کرده شود.

احمد سایبانی (بندرعباس)

طایفه‌های کتول

۱- سادات بالاچلی
۲- سادات پائین چلی
۳- سادات تاویر
۴- سادات ولیع‌سر
۵- سادات دیلم
۶- سادات برفتان
۷- سادات پیچک محلّه
۸- سادات مزرعه
۹- طایفهٔ کتول مشتمل بر سه تیره: تیرهٔ ایمانی- تیرهٔ اصلانی- تیرهٔ خسروی (خان‌های کتول از تیرهٔ ایمانی هستند)
۱۰- طایفهٔ علمشاهی مشتمل بر سه تیره: تیرهٔ باباکردی- تیرهٔ شگّی- تیرهٔ مزیدی.
۱۱- طایفهٔ دیلم مشتمل بر دو تیره: تیرهٔ دوستی- تیرهٔ بالاخلی.
۱۲- طایفهٔ پلنگ مشتمل بر دو تیره: تیرهٔ پلنگ- تیرهٔ اسفندیاری.
۱۳- طایفهٔ شیخ مشتمل بر سه تیره: تیرهٔ شیخ- تیرهٔ شیخ نظری- تیرهٔ عاشوری.
۱۴- طایفهٔ جافر مشتمل بر دو تیره: تیرهٔ جافر- تیرهٔ قره خانی.
۱۵- طایفهٔ تَجَری مشتمل بر دو تیره: تیرهٔ تجری- تیرهٔ صفرخانی.
۱۶- طایفهٔ ونکو
۱۷- طایفهٔ دوستی
۱۸- طایفهٔ [illegible]

۱۹- طایفهٔ تازیک (شکل تحریف شدهٔ تاجیک)
۲۰- طایفهٔ کردکتولی
۲۱- طایفهٔ گوکلانی
۲۲- طایفهٔ مهاجر بسطامی
۲۳- طایفهٔ الازمنی مشتمل بر دو تیره: تیرهٔ الازمنی- تیرهٔ ملک رخی.
۲۴- طایفهٔ گرایلی
۲۵- طایفهٔ باریک
۲۶- طایفهٔ کشیر
۲۷- طایفهٔ ندّاف
۲۸- طایفهٔ کُمشی‌کمر
۲۹- طایفهٔ بُرْزَلی
۳۰- طایفهٔ آهنگ
۳۱- طایفهٔ مزرعه‌ای
۳۲- طایفهٔ نعمتی
۳۳- طایفهٔ خلیل
۳۴- طایفهٔ خراسانی
۳۵- طایفهٔ خرس
۳۶- طایفهٔ روا (روباه)
۳۷- طایفهٔ شیرنگی
۳۸- طایفهٔ غریب شیرنگی
۳۹- طایفهٔ مانستانی
۴۰- طایفهٔ ساوری
۴۱- طایفهٔ ابری.

توضیح- خان‌های کتول با اغلب این طایفه‌ها بر اثر وصلت نسبت و خویشاوندی دارند طایفه‌های کتول شیعه و به زبان کتولی صحبت می‌کنند امّا از نظر خلق و خو و عادات تفاوت‌هائی دارند.

علی‌اصغر ...
(علی آباد ...

شهاب‌الدین نقاش

در مثنوی «کارنامه» از ابن یمین فریومدی که در آخر دیوان او به تصحیح علی باستا[نی]... چاپ شده ابیاتی در وصف نقاش و خطاطی است به نام شهاب‌الدین که از دوستان او بوده است... قطعات دیوان او هم دو قطعه شعر به نام شهاب‌الدین است که یکی را در طلب شراب از دوستی ... است، و دیگری در مدح خواجه‌ایست کریم.

اما چون به تحقیق احوال این هنرمند بر ما روشن نیست ... که هر سه در ...

کی است یا نه، پس بهتر دانسته شد که هر سه را در زیر نام همین شهاب‌الدین نقاش بیاوریم تا هم دوستداران تاریخ نقاشی ایرانی باین استاد ارزشمند آشنا شوند، و هم ایشان را انگیزه‌ای باشد در تحقیق شناخت بیشتر آن هنرمند.

دگر یک زان شهاب دین و دولت — بـه ذات او مبـاهی مـلک و مـلت
هـنرمندی کـه گـر صـورت نگـارد — به لطف خویش جانش در تـن آرد
گهی کاید زکلکش خـط چـون آب — خـــجل گـــردد روان ابـن بـوّاب

ص ۵۸۵

* * *

قـدوهٔ اهـل کـرم ای زبـدهٔ آزادگـان — اکرم‌الاخوان‌شهاب‌الدین‌که‌بادی دوستکام
از ره چـاکـرنوازی قـصه‌ای اصغا نمـای — کرده از بیم ملالت دروی‌ایجازی تمام
بنده با جمعی خـواص مـجلس روحـانیان — خـلوتی دارد مصفـا از کـدورات عـوام
مـوضعی ازخـرمی زیبـاتر از بـاغ ارم — وز ره امـن و فـراغت غیرت دارالسلام
لیک در وی‌پای‌بند صحت اصحاب نیست — این کنایت هیچ دانی از چه باشد از مـدام
همت گـر ضـامن اسبـاب جمعیت شـود — چون ثریا منخرط گردند در سـلک نظـام
ورنه ابنأ الکرام انـدر پـی بـنت الکـروم — چون بنات النعش بگریزند ازهم والسلام

ص ۴۷۴

* * *

پیـام مـن کـه رسـاند چنـانکه مـی‌گویم — به سمع خواجهٔ دنیا شهـاب دولت و دیـن
سـپهر مـهر فـتوت جهـان وجـان کـرم — نظام دینـی و دیـن مـفخر زمـان و زمـین
بـلند پـایه بـزرگی کـه نـقشبند قـضا — نگاشت صـورت قـدرش بـر اوج علیـین
بگـــوید ارچــه ز نـاسازگاری گـردون — بــه بـندگیت مشـرف نگشت ابـن یـمین
ولیک درگه و بیگه بـهر مقـام کـه هسـت — بــه جـز مـدایح جـاه تـو نیستش آئـین
هـمیشه اهـل کـرم راسـئل بـه جـود تـوباد — که در مکان کـرم جـود تست بـا تـمکین

ص ۴۷۴

کرامت رعنا حسینی (شیراز)

بحث در وزن شعر

در صفحهٔ ۳۳۶ سال سیزدهم مجلهٔ آینده (شمارهٔ ۴ـ۵، تیرـ مرداد ۱۳۶۶)، از آقای عزت‌الله فولادوند قصیده‌ای در سوگ مرحوم دکتر حمیدی شیرازی چاپ شد. آقای اکبر پیله‌وری نیز در صفحهٔ ۱۳۰ شمارهٔ ۱ و ۲ سال پانزدهم (فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۸)، دو مصراع از آن شعر را نقد کردند و آنها را خارج از وزن دانستند. گویندهٔ قصیده نیز در شمارهٔ ۵ـ۸ سال شانزدهم (مرداد ـ آبان ۱۳۶۹)، ص ۲۸۰ـ ۲۸۷)، پاسخی بر نقد ایشان نوشتند.

اینک آن دو مصراع مورد انتقاد:

«مرگ تو را [illegible] باور کردن» (بیت ۲۲)

[illegible] گفته» (بیت ۲۴)

[illegible] باید گفت که در پایان مصراع، یک هجای بلند (و بتعبیر دیگر یک هجای

متوسّط)[1] زاید است، چراکه وزن اصلی قصیده «مفعول فاعلاتُ مفاعیل / فعولن» است و شاعر این دو مصراع را بر وزن «مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلن» (مفعولُ فاعلاتن مفعولان) آورده است.

شادروان استاد دکتر خانلری، در فصل هفتم کتاب «وزن شعر فارسی»، دومثال در مورد حذف یک هجای بلند از آخر مصراع آورده‌اند: ایشان چنین نوشته‌اند: «این تغییر که در کُتب عروض ذکر شده، ظاهراً تا اواخر قرن ششم در بعضی از بحور و اوزان معمول بوده است، یعنی این زحاف را رَوامیداشته‌اند. مثال از بحر ترانه:

مـــا گـــبر قـــدیم نـــامسلمانیم — نـــام‌آورِ کـــفر و نـــنگ ایمـانیم
کی باشد و کـی کـه نـاگـهی مـا — این پرده ز کار خویش بـدرانیم
عطّـــار شکـــسته را بـــیک ذوق — از پـــردهٔ هـــر دو کـون برهـانیم

عطّار

در مثال فوق، مصراعهای سوم و پنجم، هرکدام یک هجای بلند از آخر کم دارد، یعنی این دو مصراع بر وزن فرعیِ دوم از بحر ترانه است و مصراعهای دیگر از وزن فرعیِ اوّل. مثال از بحر دیگر:

دور شـد ازمـن قرار و آرامـم — تـا شدم از پیشِ آن صـنم دور

المعجم

که تقطیع آن بر این وجهست:

—U | U— | —U | U— | ———

—U | U— | —U | U— | —— ، (ص ۲۶۷ ـ ۲۶۸).

و نگارندهٔ این سطور، بجز دو شاهد مذکورِ خانلری، در قالبهای سنّتی شعر فارسی نمونه‌ای دیگر از این مورد نیافته است.

دلیلِ عُدول آقای فولادوند از وزن اصلیِ این قصیده مسلّماً تشابهِ دو وزنِ «مفعولُ فاعلاتُ مفاعیل / فعولن» و «مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلن» است، باتوجّه باینکه این دو وزن (بخصوص اوّلی) کم استعمال نیز هستند.

علاوه بر این، وجود «سکته» هم می‌تواند عامل دیگری برای این مُسامحه باشد. جالب اینست که در کلّ پنجاه مصراع قصیده، تنها در آن دو مصراع مورد انتقاد سکته دیده می‌شود، یعنی وزنِ شعر بضرورت لفظ تغییر یافته است. در بخشِ آخر مقالهٔ «اختیارات شاعری در شعرِ نیما»[2] نوشتهٔ این جانب، سکته چنین تعریف شده است: «اگر در دو یا چند هجای کوتاهِ متوالی، هجایا هجاهای دوم و پس از آن را ساکن کنیم، هر هجای ساکن شده، با هجای متحرّک پیش از خود بهجای متوسّط بدل می‌گردد. این عارضه را سکتهٔ [وزنی] می‌نامیم».

حالِ وزنِ اصلیِ قصیده را با وزن آن دو مصراع مقایسه می‌کنیم:

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیل / فعولن: U—— | U—U— | —— U

مفعولُ فاعلاتن مفعولن / مفعولان: U—— | —U—— | ———

چنانکه ملاحظه می‌شود، هجاهای هفتم و هشتم (که کوتاهند) بیک هجای متوسّط بدل شده‌اند (مفعولُ فاعلاتُ مُ فاعیلن ← مفعولُ فاعلاتن فاعیلن ← مفعولُ فاعلاتن مفعولن). در پایان مصراع نیز، دومی یک هجای متوسّط اضافه دارد.

در اصل، سکتهٔ وزنی در «مفعولُ فاعلاتُ مفاعیل / [illegible]» چنین است: «مفعولُ فاعلاتن مفعول / مفعو» (مفعولُ فاعلاتُ مُ فاعیل، یا مفعولُ فاعلاتُ مَـ ...

برای آگاهی بیشتر می‌توانید بهمان مقالهٔ «اختیارات شاعری در شعر نیما» رجوع فرمائید.

و امّا دربارهٔ نوشتهٔ آقای «پیله‌وری» که: «دو کلمهٔ «عاشق» و «حافظ» باتوجّه باینکه حرف اوّلِ هر دو از حروف حلقی و ثقیل بوده و بدین لحاظ در آن موضع از مصراع، سلاست و سلامتِ شعر را یکی پس از دیگری مخدوش نموده‌اند، نتیجهٔ در این مصراع هم وزن شعر مغشوش و ناساز تنظیم گشته است».

باید گفت که این ناسازیِ حروف حلقی‌وثقیل‌مربوط‌به‌مبحث «آواشناسی» (phonetics) است و دلیل مغشوش و ناساز بودن وزن، همانست که پیشتر گفتم.

امّا در مورد «ع» در «عاشق»، لازم بیادآوریست که چون در فارسی، «ع» و «همزه» (بخصوص در فارسی امروز) یک «واج» (phoneme) واحد بحساب می‌آیند، گوینده طبق یکی از قواعد اختیارات شاعری بنام «حذف همزه»، «ع» را در مصراع «هرگز نمیرد عاشق، حافظ گفت» حذف کرده وبنابراین باید چنین خوانده شود:

"hargez namīrādāšeq hāfez goft"

مثالی دیگر از حذف «ع»:

در راه عشق دمبدم عذر وبهانه چیست	خوشتر زعشق وزمزمهٔ عاشقانه چیست

(حسن حسن‌زادهٔ آملی)

«ع» در «عُذر» طبق اختیارات شاعری حذف می‌شود و «م» دوم در «دمبدم» ضمّه می‌گیرد: "dambedamozru/ ćw".

سنائی نیز در بیت زیر «ع» را حذف کرده است:

دانستم عاقبت که بما ازقضا رسید ـ سد چشمه آن زمان ز دو چشمم روانه بود (بنقل از صفحهٔ صد و هشتادِ مقدّمهٔ دیوان حکیم سنائی، بکوشش [اُستاد دکتر] مُظاهر مصفّا؛ امیر کبیر، ۱۳۳۶: ص ۴۲۵)

پانویس‌ها

۱ـ نگاه کنید به تقسیم‌بندیِ اُستاد دکتر خسرو فرشیدورد از هجاهای زبان فارسی در مقالهٔ «وزن کلمه در فارسی» از شمارهٔ ۲ و ۳ سال ۲۱ مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیّات وعلوم انسانی، آذرماه ۱۳۵۳، ص ۶۱.

۲ـ فصلنامهٔ تحقیقاتی ـ ادبیِ واژه؛ شمارهٔ اوّل، تابستان ۱۳۷۰ (دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی دانشگاه تهران). نگارنده بر سر آنست که مقالهٔ مفصّلی دربارهٔ «سکه در شعر فارسی» در شمارهٔ دوم همان نشریّه (پائیز ۱۳۷۰) بچاپ برساند.

حمید حسنی
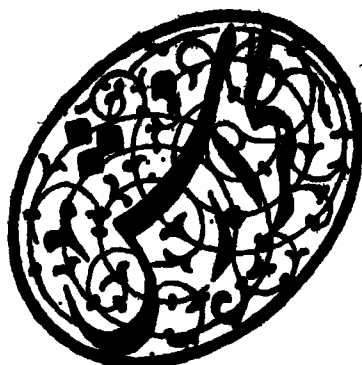
ایرج پارسی نژاد

توکیو

ایران شناسی در ژاپن *

مقدمه

واقعیت این است که محرک اصلی ژاپنیان در کار تحقیقات ایرانی اگر در آغاز با اغراض سیاسی و نظامی همراه بوده، در سالهای اخیر نیات سودجویانهٔ اقتصادی و بازرگانی داشته است. در همان قدم اول ایجاد رابطه، یعنی سال ۱۸۸۰، که دولت ژاپن نخستین هیأت سفارت خود را به ایران می‌فرستد تنها مأموریتی که به این هیأت واگذار می‌شود بررسی وضع اقتصاد و بازرگانی ایران برای بازاریابی محصولات ژاپنی است که در آن زمان چای رقم عمدهٔ صادراتشان شناخته می‌شد. بنابر این چندان غیرقابل انتظار نیست که در سالهای اخیر، بخصوص پس از بحران نفت در دههٔ ۱۹۷۰ و سفرنخست وزیر وقت ژاپن به خاورمیانه و از جمله ایران، تأسیس مؤسسات تحقیقاتی و علمی مربوط به این کشورها با حمایت مالی دولت ژاپن ضروری تشخیص داده می‌شود تا در حاشیه و تحقیق در امکانات گسترش همکاری‌های اقتصادی و فنی و غیره مطالعه‌ای هم در اوضاع گذشته و حال معلوم انسانی ایرانیان بشود که به هر حال حاصل غالب این مطالعات هم

---

* ـ خلاصهٔ انگلیسی این مقاله را نویسنده در جلسهٔ سی و سومین کنگرهٔ تحقیقات آسیا و شمال آفریقا در تورنتو (کانادا) در اوت ۱۹۹۰ ارائه کرده است.

می‌تواند در خدمت آن سودجوئی‌ها باشد.

از این رو عجیب نیست وقتی می‌بینیم انجمن یا مؤسسات پژوهشی زیادی درین سی سالهٔ اخیر در ژاپن با حمایت مالی دولت سربلند می‌کنند که البته بعضی از آنها هم به مطالعه در میراث تاریخی و فرهنگی و انسانی ایرانیان می‌پردازند، بخصوص درین ده سالهٔ پس از انقلاب ایران که کار تحقیق و تدریس مباحث ایران‌شناسی در بیشتر مؤسسات شرق‌شناسی جهان به علت سردی یا قطع روابط سیاسی و اقتصادی و فرهنگی با دولت ایران راکد است، ژاپنیان با خط مشی معروف خود، یعنی گریز از درگیری‌های سیاسی و توجه به منافع تجارتی، توانسته‌اند با ایجاد حسن روابط سیاسی با دولت ایران، از تسهیلات امکان تحقیق عملی و مستقیم در ایران نیز برخوردار باشند و به بازار مطالعات ایران‌شناسی خود رونق دهند.

اما گذشته ازین واقعیت، نمی‌توان انکار کرد که ژاپنیان در کار تحقیقات ایرانی خود به علت آگاهی از میراث تاریخی و فرهنگی قدیم و غنی ایرانیان و پیوند دو هزار سالهٔ آن، از طریق جادهٔ ابریشم، با تاریخ کهنسالشان برای ایرانیان احترام و آبرو و حیثیتی تاریخی قائلند و تلقی و تصورشان از ایران و ایرانیان با شناخت و داوری بسیاری از ملل تازه به دوران رسیدهٔ صنعتی امروز که منابع اطلاعاتشان را خبرهای رسانه‌های گروهی غرب می‌سازد متفاوت است. ژاپنیان می‌دانند زمانی که فرهنگ درخشان ایرانی در عصر ساسانیان به چین و کره راه یافت، ایشان که در آن زمان وام‌دار و میراث خوار فرهنگی این دو ملت بودند، توانستند با بخش ناچیزی از تمدن و فرهنگ ایرانی آشنا شوند. هم اکنون در گنجینهٔ شوسوین Shosoin ، در نزدیکی نارا پایتخت قدیم ژاپن، آثار تاریخی گرانبهای عصر ساسانی ایران از قبیل کاسه‌های شیشه‌ای، جام‌های بلورین و سفالین و فلزی، پارچه‌ها و جامه‌های زربفت و آلات موسیقی‌نگهداری می‌شود که گواه پیوند تاریخی دو ملت است. با این همه با چنین پیوند تاریخی درازی ژاپنیان به علت انزوای دویست و پنجاه سالهٔ خود تا سال ۱۸۶۸ تنها به تحقیقاتی در بارهٔ فرهنگ‌های چین و کره و مغولستان دست می‌زدند. از این سال به بعد بود که همزمان با آغاز اصلاحات میجی Meiji و ایجاد ارتباط با جهان خارج به مطالعه و پژوهش در فرهنگ کشورهای اروپائی آسیائی مانند ایران همچنان فرو گذاشته شد تا پایان جنگ جهانی دوم که پژوهش‌های ایران شناسی در ژاپن در تأثیر راه ورسم ایران شناسان اروپائی به تدریج پا گرفت و از آن جا که گذشته از علوم و فنون نمی‌خواستند در مطالعات علوم انسانی نیز از اروپائیان عقب بمانند، درین کار بسیار کوشیدند و با تأسیس مؤسسات و انجمن‌های [illegible] و انجام تحقیقات و نشر کتابها و مقالات به حاصل پربار امروزی

دست یافتند.

باری، اجازه می‌خواهم درین مقدمهٔ کوتاه چند کلمه‌ای هم در بارهٔ مؤسسات و انجمن‌های دانشگاهی و علمی دست اندرکار ایران شناسی در ژاپن بگویم تا بعد به سراغ کارنامهٔ تحقیقات ایرانی ژاپنیان برویم.

مؤسسات و انجمن‌های تحقیقات ایرانی

بخش زبان و ادبیات فارسی، به طور مستقل، در سال ۱۹۶۱ در دانشگاه مطالعات خارجی اوزاکا و در ۱۹۸۱ در دانشگاه مطالعات خارجی توکیو تأسیس شد. هر یک ازین دو دانشگاه هر سال بیست تن دانشجوی ژاپنی را برای دورهٔ لیسانس و داوطلبانی مشتاق و مستعد را برای دورهٔ فوق لیسانس می‌پذیرد. این دانشجویان در زمان تحصیل خود گذشته از آموختن زبان فارسی با ادبیات و تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران نیز آشنا می‌شوند. با آنکه بیشتر دانشجویان این بخش ازین دو دانشگاه پس از فراغت از تحصیل به کارهای مغایر با رشتهٔ تحصیلی خود می‌پردازند، با این همه در میان ایشان جوانان با استعدادی پیدا می‌شوند که مایلند به مطالعه و تحقیق خود در بارهٔ ایران ادامه دهند. معلمان و محققان ژاپنی بسیاری که امروز، در سراسر ژاپن یا کشورهای دیگر جهان به تدریس و تحقیق در مباحث مختلف ایران شناسی اشتغال دارند غالباً فارغ‌التحصیلان همین دانشگاهها هستند.

جزین دو دانشگاه دولتی و دانشگاه ملی دایتو بونکا *Dito Bunka* که دارای بخش مستقل زبان فارسی است، در دانشگاههای ملی واسدا *Vaseda*، کیو *Keio*، توکای *Tokai* در توکیو و بعضی دانشگاههای ملی دیگر در شهرهای ژاپن زبان فارسی به صورت جنبی تدریس می‌شود.

گذشته از دانشگاهها، که با آموزش زبان و ادبیات فارسی سر و کار دارند، مؤسسات و انجمن‌های علمی دیگری نیز در ژاپن به کار تحقیق در بارهٔ ایران می‌پردازند که مهمترین آنها انجمن مطالعات شرقی در ژاپن

Nihon Orient Gakki (Society of Near Eastern Studies in Japan)

است که در ۱۹۶۵ تأسیس شده و پرنس تاکاهیتو میکاسا *Takahito Mikasa* برادر امپراتور فقید ژاپن، که خود متخصص تاریخ قدیم ملل شرق است، سرپرستی افتخاری آن را بر عهده دارد و مقام و موقع او موجب تقویت این انجمن شده است.

با آغاز بحران نفت در دههٔ ۱۹۷۰ و انقلاب ایران در ۱۹۷۹ توجه ژاپنیان به ایران بیشتر شد، تا آنجا که آنها را به تأسیس مؤسسات [illegible] برانگیخت که

گذشته از اقتصاد ایران به رشته‌های دیگری برای شناخت بیشتر ایران بپردازد. از جملهٔ مهمترین آنها می‌توان از انجمن مطالعات خاورمیانه *Nihon Chuto Gakki* (*Japan Association For Middle Eastern*) مرکز فرهنگ خاورمیانه در ژاپن *Chukin to Bunka Center (The Middld Eastern Culture in Japan)* مؤسسهٔ فرهنگ شرق *Toyo Bunka Kenkyojo* ، وابسته به دانشگاه توکیو، و موسسهٔ زبانها و فرهنگ‌های آسیایی و افریقائی *Aja Africa Bunka Kenkyio (Institute for the study of languages and Cultures of Asia And Africa*

یاد کرد که تحقیقات مربوط به علوم انسانی و علوم اجتماعی ایران بخش مهمی از کار آنهاست. جزین‌ها مؤسسات تحقیقاتی دیگری وجود دارند که صرفاً به مسائل اقتصادی ایران می‌پردازند. از میان آنها مؤسسهٔ اقتصاد خاورمیانه *(Institute for the Middle Eastern Economy) Chuto Keizai Kenkyojo Institute of Economies planning Developing* ومؤسسهٔ اقتصاد کشورهای در حال توسعه *Economies* در خور یاد است که از حمایت مالی وزارت اقتصاد ژاپن برخوردار است.

پس ازین مقدمه شاید بهتر باشد گزارش خود را در موضوع ایران شناسی در ژاپن از مقولهٔ باستان شناسی آغاز کنم و درین زمینه به پژوهش‌های انجام شده در بارهٔ گذشتهٔ ایران اشاره کنم.

باستان شناسی

تحقیقات ژاپنیان در حوزهٔ باستان‌شناسی تا پیش از جنگ‌جهانی دوم، مانند حوزه‌های‌دیگر تحقیقاتی، تنها به ژاپن و چین و کره و مغولستان منحصربود، اما پس از جنگ به کاوش‌های باستان‌شناسی در سرزمین‌های‌دیگر، از جمله‌ایران نیز پرداختند. از مهم‌ترین آنها هیأت اعزامی‌وابسته به دانشگاه‌توکیو به سرپرستی نامیو آگامی *Namio Egami* چندین بار به ایران سفر کرد * و در کاوش‌های خود در دههٔ ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۵ در مناطق شمال و غرب و جنوب ایران دست به حفاری و اکتشاف زد. قدمت برخی از مقابر اکتشافی این هیأت در سال ۱۹۶۵ به تحقیق در تاریخ هنر در آثار طاق بستان (نزدیک کرمانشاه، شمال غربی ایران) پرداخت و مجموعهٔ حاصل تحقیقات خود را در یازده جلد مصور منتشر کرد. این هیأت در سالهای ۱۹۷۶ – ۱۹۷۸ بررسی‌های خود را در نقوش باستانی طاق بستان تکمیل کرد. حاصل این بررسی‌ها در مطالعات تطبیقی در

* [illegible] از *Katsumi Tanabe, Shinji Fukai* *,Sadayuki Watanabe, Akira hori, Toshio Matsutani Yoshi*[illegible]

زمانهای امپراتوری ساسانی، رومی، بیزانس، تانگ *Tang* و تاریخ روابط شرق و غرب سودمند است. پس از بازنشستگی اگامی، شین جی فوکائی *Shinji Fukai* به تحقیقات همکارخود ادامه داد وکتاب‌هایی در شناساندن هنرهای باستانی ایران انتشار داد. همچنین تسوگو میکامی *Tsuquo Mikmi* کارشناس آثار سفالین باستان در پی کاوش‌های خود در ایران کتاب " سفال ایران " را منتشر کرد.

حاصل مجموعهٔ این کاوش‌ها و پژوهش‌های ژاپنیان در آثار باستانی ایران، در پی مطالعات اروپائیان، سهم ایران را در تاریخ تمدن و فرهنگ بشری بیشتر نمایانده است.

ادبیات و علوم انسانی

زبان و تاریخ و فرهنگ ایران باستان

واقعیت این است که کنجکاوی در شناختن متون بودائی پژوهشگران ژاپنی را به تحقیق در تاریخ و زبان ایران باستان کشاند. آنها درین حوزه، از نظر روش تحقیق، درتأثیر پژوهشگران اروپائی بوده‌اند که سالها پیش از ایشان این راه را طی کرده‌اند.

آتسوجی آشیکاگا *Atsuji Ashkaga* بنیانگزار و پیشرو پژوهش در زبان و تاریخ و فرهنگ ایران باستان در ژاپن بوده است. او در پاریس نزد هانری ماسه *Henri Masse* ایران‌شناس فرانسوی با زبان و تاریخ و فرهنگ ایران آشنا شد و زبانها سنسکریت و اوستائی و فارسی باستان و فارسی میانه را نزد امیل بنونیست *Emile Benveniste* آموخت، پس از بازگشت به ژاپن کتاب‌هایی در معرفی زبان و تاریخ فرهنگ ایران باستان نوشت که «اندیشه‌های دینی ایرانی» از جمله آنهاست و به تدریس زبان‌های فارسی باستان و فارسی میانه پرداخت و شاگردانی پرورد که شایسته‌ترینشان گیکیوایتو *Gikyo Ito* بود. ایتو نیز به تدریس زبان‌های فارسی باستان و سنسکریت پرداخت و مشکلاتی را در شناختن متون کهن بودایی حل کرد. علاوه برین او در بارهٔ دین زرتشت نیز به پژوهش پرداخت و بخشی از کتاب اوستا را به ژاپنی ترجمه کرد. روش پژوهش او در کتاب اوستای زرتشت بر اساس تحقیق در متون بودایی بود.

این دو استاد دانشمند (آشیکاگا و ایتو) که در آموزش زبانهای باستانی ایران پیشرو بوده‌اند شاگردانی تربیت کرده‌اند که امروزه هریک از ایشان در رشتهٔ خود صاحب نظر شده است. از جمله ایشان ایچی ایموتو *Eichi Imoto* است که از دانش خود در زبان و فرهنگ ایران باستان در کار مطالعهٔ تطبیقی در اساطیر ایرانی سود جسته و کتابها و مقالات بسیاری در مقایسهٔ اساطیر ایرانی و [illegible] ژاپنی [illegible] است. دیگری کوبجی کامیوکا *Kouji Kamyoka* است [illegible] شناسی در

دانشگاههای پنسیلوانیا و هاروارد ادامه داد و در بازگشت به ژاپن به تدریس آموخته‌های خود پرداخت. از شاگردان ممتاز او یوتاکا یوشیدا *Yutak Yoshida* است که او نیز برای تکمیل تحصیل خود در زبان‌های قدیم ایرانی به مدرسهٔ مطالعات شرقی وافریقایی لندن (*School of Oriental & African Studies*) رفت و در آن جا زبان سغدی را نزد سیمز ویلیامز *Sims Williams* به خوبی آموخت تا آنجا که امروزه در میان متخصصان دیگر زبان‌های قدیم ایرانی در ژاپن باید از یوتاکا کوماموتو *Komamoto Yutaka* یاد کرد .که از شاگردان درسدن *Dresden* استاد فقید زبان‌های قدیم ایرانی در دانشگاه پنسیلوانیای امریکا است. او علاوه بر زبان کهن ختنی بر زبان‌های اوستا و پهلوی نیز احاطه دارد و همچنین از کایگو نودا *Kaigo Noda* زبان شناسی که در بازسازی نقش‌های *Engraving Reconstruction* زبان‌های سغدی و پهلوی مطالعه می‌کند.

.از محققان ژاپنی که در تحقیق در تاریخ و فرهنگ و دین قدیم ایران پرداخته‌اند جز *M.Ishida* و *E.Gamu* که پیش از جنگ جهانی دوم مقالات و کتاب‌هایی در معرفی و بررسی تاریخ و فرهنگ و دین‌های قدیم ایران نشر داده‌اند باید از سوسومو ساتو *Susumu Sato* و تویوکو کاواسه *Toyoko Kawase* یاد کرد که هر دو از متخصصان تاریخ ایران در عصر هخامنشیان هستند. همچنین یومیکو یاماموتو *Yomiko Yamamoto* که نزد مری بویس *Mary Boyce* در مدرسهٔ مطالعات شرقی و افریقایی لندن *(SOAS)* به مطالعه در دین زرتشت پرداخته و از صاحب نظران این رشته شده است.

تحقیق در زبان فارسی دری از دیدگاه زبان شناسی معلمی نیز از نظر پژوهشگران ژاپنی دور نمانده است. تتسوئو ناواتا *Tetsuo Navata* مؤلف فرهنگ فارسی به ژاپنی از پیشروان جستجوگر و پرکار این قلمرو است.

تاریخ قرون وسطی

اشتراک تاریخی ایران با ایلخانان مغول در قرون وسطی گروهی از محققان ژاپن تاریخ چین را به مطالعه درین دوره از تاریخ ایران کشانده است، زیرا آنها در مسیر پژوهش‌های خود در سرزمین‌های آسیایی مرکزی، به عنوان قلمرو چین، از مطالعهٔ تاریخ ایران، که در دوره‌ای از تاریخ قرون وسطی در تسلط مغولان بوده، ناگزیر بوده‌اند. درین زمینه تورو هانِدا *Toru Haneda* متخصص تاریخ و زبان وفرهنگ آسیای مرکزی و ترکستان و مغولستان از پیشروان است. او با بنیانگذاری «انجمن مطالعات تاریخ خاور دور» مورخان این رشته از تاریخ قرون وسطی را گرد هم آورد و راه مطالعه درین دوره از تاریخ ایران [illegible]. فرزند دانشمند او آکیرا هاندا *Akira Haneda* راه پدر را دنبال

کرد و پس از تحصیل تاریخ مشرق در دانشگاه توکیو به دانشگاه پاریس رفت و در آنجا تحصیلات خود را در تاریخ آسیای مرکزی و ترکستان ادامه داد و کتابها و مقالات بسیاری نوشت و درین آثار به تاریخ گذشتهٔ ایران نیز نظر داشت. فرزند او کوئیچی هاندا *Koichi Haneda* و برادر زادهٔ او ماساشی هاندا *Masashi Haneda* نیز هر دو متخصص تاریخ عصر صفویهٔ ایران هستند و در مطالعات ایرانی صاحبنظرند.

پس از خاندان هاندا باید از مینوبو هوندا *Minobu Honda* یاد کرد که او نیز در پی مطالعهٔ تاریخ چین و مغولستان به تحقیق در تاریخ قرون وسطی ایران، بخصوص دورهٔ ایلخانان مغول، علاقه‌مند شد و با تحصیل در دانشگاه کمبریج انگلستان نزد ولادیمیر مینورسکی، ایران شناس دانشمند، با تاریخ و فرهنگ ایران بیشتر آشنا شد و در بازگشت به ژاپن مطالعات خود را در تاریخ ایران ادامه داد و چند سفر پژوهشی به ایران کرد و هیأتی را برای تحقیق در قلعه‌های اسماعیلیان در درهٔ الموت و قهستان ایران سرپرستی کرد و حاصل پژوهش خود را انتشار داد.

از محققان دیگر ژاپنی در تاریخ قرون وسطی ایران می‌توان از ایجی مانو *Eiji Mano* متخصص تاریخ تیموری، کوسکه شیمیزو *Kosuke Shimizu* و کوزو ایتانی *Kozo Itani* در تاریخ سلجوقیان روم و هیروتوشی شیمو *Hirotoshi Shimo* در حکومت ایلخانیان مغول در ایران یاد کرد.

تاریخ معاصر

نسل جدید محققان ژاپنی نیز مانند محققان ایران شناسی کشورهای دیگر جهان، بر خلاف نسل پیشین اروپایی، به تاریخ جدید و معاصر ایران علاقهٔ بیشتری نشان می‌دهند ظاهراً کنجکاوی ایشان درین دوره از تاریخ ایران بیشتر از آن روست که مسائل تازه و حادی که این کشور کهنسال را در ده سالهٔ گذشته بر سر زبانها انداخته تحلیل کنند و زمینه‌های تاریخی این مسائل را در یک قرن پیش باز شناسند.

این رشته تحقیقات با کان کاگایا *Kan Kagaya* آغاز شد که با انتشار «تاریخ جدید ایران» در ۱۹۷۵ به تحلیل طبقات جامعهٔ ایرانی از انقلاب مشروطه به بعد پرداخت و از ظهور طبقهٔ جدید جوانان کم سواد روستایی خبر داد که در تاریخ گذشتهٔ ایران هیچ گونه نقشی نداشتند، اما از انقلاب مشروطه به بعد وارد کارهای سیاسی و اجتماعی شدند. نویسنده درین کتاب کوشیده است تا به جای شرح حوادث تاریخی به تحلیل جامعهٔ معاصر ایران بپردازد و بر نقش تاریخی مردم ایران تأکید کند.

در پی انتشار این کتاب و حوادث سیاسی و اجتماعی ایران محققان جوان ژاپنی به بررسی تمایلات طبقاتی مردم ایران پرداختند. ماکوتو هاچی اوشی *Makoto Hachiushi*

در مقالات تحقیقی خود به تحلیل تمایلات احزاب و نیروهای اجتماعی و مذهبی در جریان انقلاب مشروطه ایران دست زد و به بررسی روزنامه‌های سخنگوی جناح‌های عقیدتی همزمان با انقلاب مشروطه پرداخت و ماسایوکی یامائوچی *Masayoki Yamauchi* ضمن بررسی انقلاب روسیه و جهان اسلام نقش تاریخی احزاب کمونیست در ایران را مورد توجه قرار داد. همچنین این گروه از محققان برای تحلیل تمایلات سیاسی و اجتماعی تاریخ معاصر ایران مطالب و مقالات نخستین نشریات فارسی را، که سابقهٔ آن به یکصد و پنجاه سال پیش می‌رسد، منبع قابل دانستند. بسیاری ازین نشریات که در دورهٔ سلطنت استبدادی ناصرالدین شاه قاجار در خارج از ایران منتشر می‌شد مبلغ افکار تجدد خواهانه بوده‌اند و در جریان جنبش‌های آزادیخواهانهٔ مردم ایران تأثیر داشته‌اند. ماکوتو هاچی اوشی، شوهی کوماکی *Shohei Komaki* ، هیتوشی سوزوکی *Hitoshi Suzuki* ، و تاکو کورودا *Taku Kuroda* به ترتیب با تحلیل مقالات روزنامه‌های انجمن، قانون، اختر و جنگل اصول فکری و عقیدتی نهضت‌های سیاسی و اجتماعی ایرانیان را در قرن پیش نمایانده‌اند. تاکامیتسو شیماموتو *Takamitsu Shimamoto* متخصص تاریخ قاجار ایران نیز در تحلیل عقاید دینی مردم‌ایران درین دوره و دوره‌های بعد مقالاتی نوشته است.

تحلیل اندیشه‌های متفکران ایرانی در قرن نوزدهم، به قصد شناختن هویت فکری جامعهٔ معاصر ایران،از رشته‌های پژوهشی جدیدی است که توجه برخی از محققان جوان ژاپن را به خود جلب کرده است. در پی انتشار «تاریخ جدید ایران» از هیروشی کاگایا و همچنین بررسی اندیشه‌های احمد کسروی مورخ و متفکر معاصر ایرانی ازین نویسنده، بحث و نقد تمایلات فکری گوناگون تاریخ یکصد سالهٔ اخیر ایران موضوع مقالات پژوهشی این گروه شده است. موریو فوجی *Morio Fujii* در تحلیل اندیشه‌های اجتماعی میرزا فتحعلی آخوندزاده و طالبوف تبریزی مقالاتی نوشته است. شوهو کوماکی *Shoho Komaki* درمقالاتی افکار میرزا ملکم خان، معرف حقوق سیاسی و فلسفهٔ حکومت غربی در ایران را بررسی کرده و نظریات سیاسی و اجتماعی او را در روزنامهٔ قانون و همچنین بنیاد فراماسونری بر شمرده است.

ناگفته نماند که همو رسالهٔ «آشفتگی در فکر تاریخی» اثر دکتر فریدون آدمیت، را که بنیانگذار تحلیل اندیشه‌های متفکران ایرانی در قرن نوزدهم به روش علمی و انتقادی است، به ژاپنی ترجمه و منتشر کرده است. محقق تاریخ معاصر ایران شیناتارو یوشی مورا *Shintaro Yoshimura* مقالاتی در علل و سقوط سلسله پهلوی ایران نوشته است.

[illegible] اجتماعی ـ اقتصادی معاصر ایران نیز مورد توجه ایران شناسان

ژاپنی بوده است. درین زمینه شوکو اوکازاکی *Shoko Okazaki* مقالاتی در توضیح اوضاع اقتصادی ایران در قرن نوزدهم نوشته است.

از نظر محققان ژاپنی بازاریابی اقتصادی در ایران، گذشته از آگاهی از میزان و نوع درخواست کالا، نیازمند شناخت علمی از خصوصیات تاریخی، اجتماعی، فرهنگی و دینی شهرهای ایران است. این عامل در ایجاد رشتهٔ تحقیقات شهری *Urban Studies* در ایران موثر بوده است و تا کنون مقالاتی از تسوتومو ساکاموتو *Tsutomu Sakamoto* در بارهٔ تحولات اجتماعی شهر تهران در قرن نوزدهم و همچنین سلسله مقالاتی از او در بارهٔ بازار در اصفهان منتشر شده و رشد نظام بازرگانی را در این شهر بررسی کرده است. هیرو ماسا کانو *Hiromasa Kano* نیز در مقاله‌ای به رشد شهر تهران و تحولات اجتماعی این شهر در روزگار ما توجه کرده است و بر آنست که پدیده‌های صنایع جدید درین شهر فاصله‌های طبقاتی را بیشتر کرده است.

تاریخ اسلام

هر چند اسلام شناسی در ژاپن خود مقوله‌ای است که جدا از ایران شناسی باید به آن پرداخت، اما چون به هرحال فرهنگ اسلامی طی هزار و چهارصد سال گذشته با فرهنگ ایرانی درآمیخته است، درین جا می‌توان از تنی چند از مولفان تاریخ و معارف اسلامی و آثارشان در ژاپن یاد کرد: شینجی مائجیما *Shinji Maejima* مترجم داستانهای هزار و یکشب *Arabian Night* و سفرنامهٔ ابن بطوطه درین زمینه از پیشروان است. او با نوشتن کتاب‌هایی در زمینهٔ تاریخ اسلام و فرهنگ اسلامی در معرفی این دین به ژاپنیان کوشید. در پی او توشی هیکو ایزوتسو شاخص‌ترین دانشمند است. او که از استادان فلسفهٔ تطبیقی ژاپن است با مطالعهٔ فلسفهٔ آسیایی و فلسفهٔ یونان و به دنبال آن فلسفهٔ اروپایی با فرهنگ اسلامی آشنا شد و قرآن را به ژاپنی ترجمه کرد و تا کنون آثار بسیاری در مقایسه فلسفه‌های شرق دور و تصوف اسلامی در ایران نوشته است. جوهه شیمادا *Johe Shimada* مترجم کتاب سیرةالنبی نوشتهٔ ابن اسحاق نیز کتاب‌هایی در بارهٔ دین اسلام و حکومت و جامعهٔ اسلامی نوشته است.

جزاینان محققانی نیز به تحقیق در آثار وافکار متفکران اسلامی پرداخته‌اند که از میان ایشان می‌توان از یوزو ایتاگاکی *Yuzo Itagaki* در تاریخ و فرهنگ اسلام ـ کویچیرو ناکومورا *Shigero Kamada* آکیرو ماتسوموتو *Akiro Matsumoto* محققان ملاصدرا و همچنین ماساتالی تاکه شیتا *Masatalea Takeshita* در آثار ابن عربی یاد کرد.

گذشته از تحقیق در بارهٔ تاریخ و فرهنگ اسلامی و شرح افکار و آثار متفکران

اسلامی در سال‌های اخیر پژوهش‌هائی در بارهٔ سنت‌ها و آئین‌های اسلامی صورت می‌گیرد، درین پژوهش‌ها محققان ژاپنی می‌کوشند تا این سنت‌ها را از دیدگاه جامعه‌شناسی و اقتصادی و سیاسی بررسی کنند.

ادبیات فارسی

تا آنجا که من می‌دانم قدیم‌ترین اثر باقی مانده در تحقیقات ادبی ایران در ژاپن کتابی است از *A.Araki* با عنوان «تاریخ ادبیات ایران از عصر اوستا تا پایان قرن نوزدهم میلادی». اراکی که زبان و تاریخ و فرهنگ ایران را نزد ویلیام جکسون *William Jackson* (۱۸۹۵ - ۱۹۳۵) مستشرق امریکایی آموخت، پس از بازگشت به ژاپن مطالعات خود را در مباحث ایران شناسی دنبال کرد و کتاب یاد شده را در سال ۱۹۲۲ منتشر کرد. * ضمناً رباعیات خیام را برای نخستین بار از فارسی به ژاپنی ترجمه کرد.

پس از او رییچی گامو *Rieichi Gamou* (۱۹۷۷ - ۱۹۰۱) در تحقیق و تدریس و ترجمه ادبیات فارسی کوشش بسیار کرد و در حقیقت او درین کار بنیانگزار بود. گامو کتاب «تاریخ و فرهنگ ایران» را در سال ۱۹٤۱ انتشار داد و در آن برای نخستین بار به شرح احوال و آثار شاعران و نویسندگان کلاسیک ایرانی پرداخت. پس از آن گامو ترجمه‌هایی از گلستان سعدی، غزلیات حافظ (۱۹۵۵)، مجموعهٔ آثار ادب فارسی (۱۹٦٤) و خلاصه‌هایی از گلستان و بوستان سعدی و مثنوی مولوی را به ژاپن منتشر کرد.

ناگفته نماند که پیش از گامو، ایزو ساوا *Eizo Sowa* گلستان سعدی را به ژاپنی ترجمه کرده بود (۱۹۵۱) و در کتابی به نام دیوان شرقی منتخباتی از غزلیات حافظ و رباعیات خیام را به ژاپن فراهم آورده بود.

در پی اینان تسونئو کورو یاناگی *Tsuneo Kuroyanagi* پر کارترین و سرشناس‌ترین استاد و مترجم زبان و ادبیات فارسی در ژاپن است که بیشترین شاهکارهای ادبیات کلاسیک فارسی به همت او به ژاپن ترجمه شده است. او پس از همکاری با استادش گامو در انتشار مجموعهٔ آثاری از ادبیات کلاسیک ایران در ۱۹٦٤ تا به امروز گذشته از

---

* ـ پیش ازین کتب در سفرنامه‌های ژاپنیان به ایران از زبان و تاریخ و فرهنگ ایران به طور پراکنده یاد شده بود. از جمله در سفرنامهٔ آکیو کاساما *Akiyo Kasama* نخستین وزیر مختار ژاپن که خاطرت خودرا از ایران در کتاب «کشور بیابان» در ۱۹۳۵ انتشار داد. درین کتاب خلاصه‌ای از شاهنامهٔ فردوسی، گلستان و بوستان سعدی، غزلیات حافظ، مثنوی مولوی، رباعیات خیام و قابوسنامه کیکاووس بن اسکندر ترجمه شده و دوره‌ای از تاریخ ادبیات ایران (عصر صفاریان تا پایان تیموریان) نیز توصیف شده است.

ترجمهٔ متن کامل قابوسنامهٔ کیکاوس‌ابن اسکندر، چهار مقالهٔ نظامی عروضی، گلستان و بوستان سعدی، غزلیات حافظ، رباعیات خیام و هفت پیکر نظامی خلاصه‌ای از داستان‌های شاهنامه فردوسی را نیز از فارسی به ژاپنی برگردانده است، از جمله آثار دیگر این دانشمند سختکوش تألیف فرهنگ‌های فارسی به ژاپنی و ژاپنی به فارسی است که مرجع سودمندی برای محصلان و محققان زبان و ادبیات فارسی است.

کوروپاناگی طی سی سال تدریس زبان و ادبیات فارسی در ژاپن شاگردان بسیاری پرورده که برخی از ایشان امروزه در دانشگاه‌های ژاپن به مقام استادی رسیده‌اند، امیکو اکادا *Emiko Okada* از جملهٔ ایشان است که او نیز منظومه‌های غنایی خسرو و شیرین و لیلی و مجنون و اسکندرنامه از نظامی گنجوی و ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی را از فارسی به ژاپنی برگردانده است.

گذشته از ادبیات کلاسیک فارسی، ادبیات معاصر ایران نیز از کار ترجمه و تحقیق در ژاپن بر کنار نمانده است. کوشنده‌ترین مترجم آثار نویسندگان معاصر ایران کوسوکو ناکامورا *Kosoku Nakamura* است که برگزیده‌ای از داستان‌های محمدعلی جمالزاده، بوف کور صادق هدایت و دو مجموعه از داستان‌های کوتاه این نویسنده را به ژاپنی ترجمه کرده و مقالاتی در تحلیل افکار و آثار او انتشار داده است. مینورو یامادا *Minoru Yamada* نیز داستان‌های کوتاهی از بزرگ علوی، صادق چوبک و غلامحسین ساعدی و همچنین داستان بلند " نفرین زمین " از جلال آل احمد را به ژاپنی ترجمه کرده است.

مقالاتی در تحلیل و بررسی انتقادی از ادبیات معاصر ایران انتشار یافته است که از آن جمله به چند مقاله از موریو فوجی در تحقیق زبان عامیانه فارسی در «چرند و پرند» علی اکبر دهخدا و همچنین بررسی نظرگاه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده در بارهٔ ادبیات و صادق هدایت در بارهٔ فرهنگ توده می‌توان اشاره کرد.

شعر معاصر فارسی نیز از مطالعه پژوهندگان ادبیات ایران پنهان نمانده است و تا کنون مجموعه شعر " ابراهیم در آتش " از احمدشاملو راشوکو یاناگا *Shoko Yanaga* به ژاپنی برگردانده و آثاری از نیما یوشیج، نادر پور، اخوان ثالث و شفیعی کدکنی نیز به طور پراکنده ترجمه شده است.

علوم اجتماعی

اقتصاد کشاورزی-محققان ژاپنی در پژوهش‌های خود در حوزهٔ اقتصاد کشاورزی ایران با اقامت دراز مدت در روستاهای ایران و علاقه و کنجکاوی و پشتکار حاصل علم

درخشانی داشته‌اند که در کتاب‌ها و مقالات گوناگون انتشار داده‌اند.

پیشرو این محققان موریو اونو *Morio Ono* است که از سال ۱۹۶۳ به مدت بیست و پنج سال در روستاهای ایران به کار تحقیق محلی سرگرم بوده است و نتایج آن را در مجموعه مقالاتی با عنوان «پژوهش در ساختار اقتصادی روستاهای ایران» را منتشر کرده است. مهم‌ترین حوزهٔ پژوهشی او در روستای خیرآباد در نزدیکی شیراز بوده است که این پژوهشگر پرکار با اقامت دراز مدت خود درین روستا توانسته با ساختار اقتصادی آن در زمان نظام ارباب - رعیتی و پس از اصلاحات ارضی بخوبی آشنا شود و در عین حال رفتارهای اجتماعی مردم این روستا را نیز مطالعه و ثبت کند.

در پی او شوکو اکازاکی *Shouko Okazaki* از اواخر دههٔ ۱۹۶۰ پس از انجام تحقیق محلی در روستای طالب‌آباد در نزدیکی شهر ری طرح تحقیقاتی وسیعی را در بارهٔ نظام مالکیت ارضی و انواع کشت در ایران آغاز کرد و تأثیر اصلاحات ارضی را در اقتصاد روستاهای ایران بررسی کرد.

این سلسله تحقیقات را محققان ژاپنی دیگر ادامه دادند. ریوچی‌ها را *Ryuichi Hara* جز مسالهٔ نظام مالکیت کشاورزان و اقتصاد روستائی در مقاله‌ای تأثیر انقلاب را بر اقتصاد روستاهای ایران بررسی کرده است و آکیرا گوتو *Akira Goto* به بررسی ساختار مزرعه‌داری پس از اصلاحات ارضی و همچنین نظام آبیاری و کشاورزی در ایران پرداخته است.

قنات در ایران به عنوان قدیم‌ترین وسیله و شبکهٔ آبیاری کشاورزی توجه محققان ژاپنی را از دیرباز به خود جلب کرده است. در پی کوبوری *Kobori* که در تحقیق درین باره پیشرو بوده محققان ژاپنی دیگر درین باب دست به پژوهش گسترده زده‌اند. از جملهٔ آنها گزارشی با عنوان «کشاورزی و روستاهای زراعی در غرب آسیا» حاصل کار تحقیق گروهی اودا *Oda*، سوئه‌وو *Suewo* و اوچی *Ochi* بر اساس مطالعهٔ شیوهٔ آبیاری، و نظام کشت در یکصد و پنج روستای ایران است. همچنین در سالهای ۱۹۷۰ – ۱۹۷۵ یکی از انجمن‌های علمی ژاپن با حمایت مالی وزارت آموزش این کشوردر تحقیق شبکه‌های آبیاری در ایران با مؤسسهٔ خاکشناسی ایران همکاری داشته است.

مردم شناسی اجتماعی

پژوهشگران ژاپنی با اقامت خود در شهرها و روستاهای ایرانی و توجه به زندگی اجتماعی و رفتارهای جمعی ایرانیان درین حوزه نیز توفیق داشته‌اند.

[illegible] کشاورزی نه تنها در رشتهٔ تخصصی خود که در حوزهٔ مردم

شناسی اجتماعی نیز کتاب‌ها و مقاله‌های بسیار نوشته است. او در کتاب «سرگذشت بیست و پنج سالهٔ روستائیان ایرانی» حاصل مجموعهٔ مشاهدات خود را طی سالیان دراز اقامت در روستای خیرآباد فارس منعکس کرده است و همچنین در کتاب‌های روز شمار انقلاب ایران (۱۹۸۱) و یادداشت‌های ایران (۱۹۸۵) گزارش مستندی از جریان انقلاب ایران و کنش و واکنش روستاییان در انقلاب ایران به دست داده است.

*

بحث و بررسی بیشتر در بارهٔ دستاورد پژوهش محققان ژاپنی در مقولهٔ علوم اجتماعی و شعب متعدد آن از حوصلهٔ این گزارش بیرون است.

ما درین جا کوشیدیم بر حاصل کار ژاپنیان در تحقیقات مربوطه به ادبیات و علوم انسانی تأکید کنیم؛ حوزه‌ای که دیگران به آن نپرداخته بودند. *

استنتاج

کارنامهٔ ژاپنیان در پژوهش‌های ایران شناسی در قیاس با سابقهٔ صد و پنجاه سالهٔ ایران شناسان اروپائی البته چندان پر برگ و بار نیست. باید در نظر داشت که آنان چهل سالی بیش نیست که به تحقیقات ایرانی، به طور جدی، روی آورده‌اند و درین زمینه کارشان بیشتر در حد شناختن و شناساندن تاریخ و تمدن و ادبیات و فرهنگ قدیم و غنی ایرانی به جامعهٔ ژاپنی بوده است. از این روست که کمتراثری در تحقیقات ایرانی ژاپنیان می‌توان دید که در آن کشف تازه و اصیل و مستقلی باشد که بتواند برای صاحبنظران ایرانی نیز آموزنده باشد.

آینده

برای آگاهی از ایرانشناسی در ژاپون مقالات متعددی را که از آقای هاشم رجبزاده در مجلهٔ آینده (ده سال اخیر) چاپ شده است نباید از یاد برد. خدمت ایشان درین زمینه بسیار باارج بوده است. سلسله مقالاتی هم که با نام "قلم اندازیهای ایرانشناسی و ژاپون‌شناسی" در مجلهٔ یغما و سپس در کتاب "بیاض سفر" (از ایرج افشار، چاپ انتشارات توس، ۱۳۵۶) چاپ شد نیز در همین‌باره است.

---

* ـ علاقمندان برای اطلاع از جزئیات بیشتر از کار محققان علوم اجتماعی می‌توانند به گزارش خانم هیساته ناکانی شی مراجعه کنند:

Hisae Nakanishi, Iranian Studies, No. 3-4, 1988 pp. 131-156

دکتر سید جعفر شهیدی

زبان فارسی در مصر

گزارش سفر مصر با عنوان «اشکهایی بر ساحل نیل» برای اهدای جایزهٔ تاریخی ادبی دکتر محمود افشار به دکتر امین عبدالمجید بدوی

بر دیدهٔ من خندی کاینجا ز چه میگرید؟

قاهره را نخستین بار در بهار سال ۱۳۵۰ دیدم، و یادداشتهایم از آن دیدار در همان سال در مجلهٔ یغما به چاپ رسید. جمال عبدالناصر رئیس جمهور مصر مرده و انورسادات روی کار آمده و ایران با مصر رابطهٔ سیاسی برقرار کرده بود.

از رئیس دانشکدهٔ ادبیات برای شرکت در مجمع‌البحوث الاسلامیه دعوت کردند و او مرا معرفی کرد و من نخستین کس از دانشگاه تهران بودم که پس از چند سال قطع رابطه، از مصر دیدن کردم.

بیست سال گذشت و سیزده سال است ایران با مصر پیوند سیاسی ندارد. هرچند در این مدت با یک دو تن از علمای الازهر و چند تن از استادان دانشگاههای قاهره و اسیوط مکاتبه داشته‌ام، اما نمی‌دانستم وضع آنجا چطور است. در چنین شرایط باید به قاهره بروم، چرا؟ شاید برخی از آنان که این یادداشت را می‌خوانند شنیده باشند که مرحوم دکتر محمود افشار یزدی موقوفاتی دارد، و هیأتی از شخصیت‌های علمی و سیاسی بنام شورای تولیت متولیان آن هستند. برابر وصیت‌نامه درآمد این موقوفات باید صرف گسترش زبان فارسی و حفظ وحدت ملی ایران شود.

از جمله مصرفهای آن پرداخت دو جایزه در سال به دو استاد خارجی و ایرانی است که در راه نشر زبان فارسی مقاله‌ها نوشته و یا کتابهایی تألیف کرده باشند. نخستین جایزه به آقای دکتر نذیر احمد استاد دانشگاه علیگره هند تعلق گرفت. از او دعوت شد به ایران بیاید. در آذرماه سال هزار و سیصد و شصت و هشت در تالار علامه امینی دانشگاه تهران با حضور رئیس شورای تولیت، رئیس دانشگاه تهران و معاونان دانشگاه و شمار فراوانی از استادان و شخصیت‌های علمی و علاقمندان به زبان فارسی جایزه و منشور آن به ایشان داده شد.

در سال ۱۳۶۹ جایزهٔ استاد ایرانی به آقای دکتر غلامحسین یوسفی دانشمند محترم (که متأسفانه امروز در جمع ما نیستند) و جایزهٔ استاد خارجی به آقای دکتر امین عبدالمجید از مصر تعلق گرفت.

کمیسیون ناظر بر اعطای جایزه‌ها بهتر دید جایزهٔ استاد خارجی در محل اقامت وی و با حضور دیگر استادان و دانشجویان کشور او تسلیم شود. چه بدین ترتیب اثر آن بیشتر خواهد بود.

انجام این کار را به عهدهٔ این بنده واگذاردند. خوب، باید به مصر بروم. در سفر پیش گرفتن ویزا از کنسولگری لزومی نداشت و در فرودگاه رخصت درآمدن به کشور را می‌دادند، ولی این سال‌ها چنین نیست چراکه همه می‌دانند پس از برافتادن رژیم شاه و تأسیس جمهوری اسلامی، سادات رئیس جمهور وقت مصر با ایران روشی خصمانه پیش گرفت و در نتیجه رابطهٔ دو کشور قطع شد.

چه باید کرد؟ دکتر امین را استاد بازنشستهٔ دانشگاه قاهره می‌پنداشتم. پس چاره جز آن نبود که نامه‌ای به رئیس دانشگاه قاهره بنویسم تا هم نظر او را بخواهم و هم درخواست کنم در گرفتن ویزا اقدام کند. [illegible] این نامه چهار ماه طول کشید. باید در حاشیه بیفزایم که وضع رفت و برگشت نامه از تهران به [illegible] است. یکی از علمای الازهر نامه‌ای به من نوشت و پرسید آیا در مذهب شیعه [illegible] مسند احمد بن حنبل موجود است که سند همهٔ روایت‌ها را به پیغمبر (ص)

برساند؟ پاسخ اورا نوشتم، پس از هشت ماه نامهٔ دیگری از او رسید که جواب تو را امروز دریافت کردم و می‌پنداشتم نامهٔ من به تو نرسیده است و شگفت اینکه این نامه را ظرف پانزده روز پس از تاریخ نوشتن آن دریافت کردم.

سرانجام پس از چهار ماه انتظار نامه‌ای از رئیس دانشگاه قاهره رسید که دکتر امین عبدالمجید در دانشگاه قاهره سمتی نداشته و در دارالکتب المصریه کار می‌کرده است. دانستم پاسخ سربالا می‌دهند، و نمی‌خواهند برای خود دردسر درست کنند، ولی از پا ننشستم و نامه‌ای به دارالکتب نوشتم. متأسفانه آنها هم بقول معروف از سر خود باز کردند. در این میان از برکت مجلس بزرگداشت فردوسی دو تن از استادان دانشگاههای قاهره به تهران آمدند: آقای دکتر عبدالنعیم حسنین و آقای دکتر سباعی.

از جناب آقای دکتر رحیمیان رئیس دانشگاه تهران خواستم به آقای دکتر عبدالنعیم حسنین که تازه بازنشسته شده حرمتی بنهد. ایشان هم بزرگواری کردند و در حضور همه استادان خارجی و داخلی هدیه‌ای بدو داده شد و چنانکه دانستم این بزرگداشت اثری مطلوب در دانشگاههای قاهره نهاد.

دکتر سباعی رئیس مرکز دراسات شرقی که جزء دعوت شدگان بود گفت دکتر امین در دانشگاه عین شمس تدریس می‌کرد و استاد من بوده است. من بعهده می‌گیرم این مجلس را تشکیل بدهم. نامه‌ای به من و به رئیس دانشگاه عین شمس در این باره بنویس. نامه‌ها را نوشتم و فرستادم. در این میان شنیدم آقای نامق حافظ منافع مصر به ایران آمده و در مهمانخانهٔ استقلال اقامت دارد. به دیدن اورفتم و ماجرا را به وی گفتم. با خوشروئی پذیرفت وقول داد برای ما درخواست ویزا کنند. من ماه شوال را برای رفتن به قاهره تعیین کردم. نامه ازدانشگاه عین شمس و مرکز دراسات شرقی رسید که در ماه شوال آمادهٔ دیدار شما و تشکیل مجلس بزرگداشت دکتر امین هستیم. لیکن سفر مکه موجب شد نتوانم در ماه شوال به قاهره بروم. بار دیگر به آقای طلعت نصر نفر دوم سفارت مصر متوسل شدم. حالا دیگر حافظ منافع از مهمانخانه بیرون آمده و در خیابان شیراز جائی گرفته است. آقای نصر با خوشروئی از سفر من استقبال کرد، ولی گفت باید برای شما از وزارت خارجه ویزا بخواهم و مدتی طول می‌کشد. قرار بود با آقای دکتر جزایری معاون وزارت بهداشت و درمان و نائب رئیس شورای موقوفات دکتر افشار برویم. سه چهار هفته منتظر شدیم و آقای طلعت نصر پی در پی معذرت می‌خواست که هیچگونه مشکلی در کار نیست جز کندی کار در اداره‌های دولتی مصر، و راست می‌گفت چه از پیش با این کندکاری آشنا بودم. سرانجام ویزا رسید، ولی آقای دکتر جزایری به عللی از سفر منصرف شدند و بنده به تنهائی روانهٔ قاهره شدم.

از تهران آقای ملکی به آقای محمدی حافظ منافع کشور ما سفارش کرده بودند به فرودگاه بیایند تا اگر مشکلی پیش آمد بگشایند. پس از یکشب توقف در دبی به قاهره رسیدم، و آقای عارف‌نیا را در فرودگاه منتظر دیدم. انتظار داشتم مأموران گمرک مانند نخستین سفرم با من روبرو شوند. متأسفانه به محض رسیدن به سالن گمرک دانستم وضع غیر از آنست که می‌پنداشتم.

اگر کسی از خوانندگان این یادداشت، آنچه را بیست سال پیش در صفحهٔ ۲۰۹ شمارهٔ چهار مجلهٔ یغما سال ۱۳۵۰ نوشته‌ام، خوانده باشد و با آنچه می‌نویسم مقایسه کند می‌داند مقصودم از تغییر وضع چیست.

آنچه در آن مجله نوشتم این بود که: مأموران فرودگاه قاهره با مهربانی توأم با احترام با من روبرو شدند و سبب آن دو چیزبود: یکی شغل معلمی و دیگری ایرانی بودن. به محض اینکه دانستند ایرانی هستم گفتند خوش آمدید. امیدواریم قاهره را بپسندید و در این جا به شما خوش بگذرد.

ولی این بار که آقای محمدی و عارف‌نیا قبول زحمت کرده و به فرودگاه آمده بودند. حدود نیم ساعت بیشتر معطل شدیم. قیافه‌های پر از شک و تردید پاسبانان و مأموران فرودگاه را می‌دیدم

وتعجب می‌کردم. خدایا چه شده است. آقای عارف‌نیا از این میز به آن میز و از این اطاق به آن اطاق می‌رفت و من بقول معروف جوش آورده بودم که چرا آمدم و بهتر است از همین جا برگردم.

آقای محمدی مرا آرام می‌کردند که این معطلی ما برای همه است و معمولی است نگران مباش! البته پس از یکی دو روز توقف در قاهره و دیدار با استادان و دانشجویان و بعضی علما دانستم چنانکه ایشان گفتند این بدبینی برای مأموران دولتی زاییدهٔ وقت است و نظر مردم قاهره با من و دیگر ایرانیان همانست که بود؛ ما را دوست می‌دارند و حرمت می‌گذارند. در این چند سال که ما با مصر رابطه نداریم بخصوص در سالهای جنگ تحمیلی وسایل ارتباط جمعی بیگانگان از ما برای آنان چهرهٔ زشتی ترسیم کرده و از طریق رادیو و روزنامه‌ها به مردم نشان داده‌اند. اثر این تبلیغات خاص مردم مصر نیست. در دومین کنگرهٔ استادان فارسی هند یکی از استادان افغانی از اینکه مرا زنده می‌دید، تعجب کرد و گفت ما شنیدیم شما و بیشتر استادان را کشته‌اند.

در دیداری که با شیخ ازهر داشتم گفت: ما مردم ایران و فرهنگ ایران را محترم می‌شماریم. پس از انقلابی که در آن کشور رخ داد به شما چشم امید دوخته بودیم، اما شما در آغاز انقلابتان گفتید همه مذهب‌های اسلامی باید از میان برود و مذهب شیعه جای آنرا بگیرد. با تعجب پرسیدم چه کسی این مطلب را به شما گفته است. پاسخ داد: مگر معنی تصدیرالثورة (صدور انقلاب) جز اینست؟ مگر شما نمیگوئید همه مسلمانان باید مذهب ما را بپذیرند و شیعه شوند؟ گفتم شیخنا درست است که ما شیعه مذهب هستیم، اما هیچگاه نگفته‌ایم مقصود از انقلاب ما اینست که شما دست از مذهب خودبردارید و شیعه شوید. معنی صدور انقلاب یا «تصدیرالثورة» اینست که ملت‌های مسلمان باید به ما اقتدا کنند و برابر سلطهٔ اجنبی بایستند و آنان را از کشور خود برانند. گفت اگر «تصدیرالثورة» چنین معنائی دارد ما هم با آن موافقیم. اینست حاصل تبلیغ‌هایی که رادیوهای بیگانه شب و روز تکرار می‌کنند و ما نتوانسته‌ایم حقیقت را به درستی به این مردم بفهمانیم.

روز بعد از ورودم آقای دکتر سباعی رئیس مرکز دراسات شرقی و استاد دانشگاه عین شمس به دیدنم آمدند و قرار گذاشتیم با هم به دانشگاه عین شمس برویم تا ترتیب مجلس بزرگداشت آقای دکتر امین داده شود.

صبح روز دوم ورودم به قاهره به فکر دیدن کتابخانه‌ای که در آنجا داریم افتادیم. این کتابخانه سابقه‌ای طولانی دارد. تأسیس آن به بیش از شصت سال می‌رسد. بیست سال پیش که من آنرا دیدم چهار هزار مجلد کتاب داشت و در محلی خارج از سفارت‌خانه بود. استادان و دانشجویان دور از جنجال سیاسی می‌توانستند برای مطالعه به آنجا بروند. دو سال پیش از انقلاب دوست من آقای سید نورالدین آل‌علی به عنوان وابستهٔ فرهنگی و استاد زبان فارسی به قاهره رفت و در توسعهٔ کتابخانه کوشید و روزی به من گفت در حدود نه هزار جلد کتاب فراهم کرده‌ایم، ولی این بار که به دیدن کتابخانه رفتم، سخت متأثر شدم چه کتابخانه‌ای؟! در سالهائی که با مصر رابطه نداشته‌ایم محل کتابخانه که گویا اجاره‌ای بود به صاحبش واگذار شده و طبعاً او هم مفت خود دانسته که آنجا را چند برابر اجاره دهد، چنانکه شنیدم کتابها مدتی در کارتن وگونی در انبار گرد و خاک می‌خورده. مثلی است معروف «مال دیدار صاحب می‌خواهد» وقتی این کتابها یا محل سفارت و یا اموال سفارت بدست سرایه‌دار محلی باشد، بهتر از این محافظت نمی‌شود. باز خدا پدرش را بیامرزد کتابها را به عنوان کاغذ پاره نفروخته یادور نریخته است! اخیراً که یخ‌ها اندکی آب شده یا از ضخامت لایهٔ آن کاسته است و حافظ متافعی زبان‌دان و تحصیل کرده بدانجا رفته، اطاقی در زیرزمین سفارت برای کتابخانه معین کرده‌اند و آقای دکتر صادق را که ایرانی است و هفت هشت سال است در قاهره به سر می‌برد و از دانشگاه الازهر دکترا در ادبیات فارسی گرفته به نگهداری کتابها و مرتب کردن آن گمارده‌اند.

مجموع کتابهائی که دیدم به دو هزار و پانصد جلد می‌رسید، اما چه فایده که نه استاد و نه دانشجوی مصری به خود جرأت نمی‌دهند برای مطالعه به سفارت بیایند وباز این طبیعی است که مأموران محلی به چنین مراجعه کنندگان با شک و تردید بنگرند، آنچنانکه در فرودگاه به من می‌نگریستند. و باز طبیعی است که حافظ منافع ما از مراجعه مستقیم آنان به کتابخانه دریغ ورزد.

در یادداشتهای بیست سال پیش نوشتم ـ مردم مصر با ما دوست‌اند بلکه ما را از خود می‌دانند، در این سفر هم دانستم رفتار مردم همچنان است که بود و حساب مأموران دولتی از آنان جداست.

در همین سفر بدیدن آقای علی‌الدین هلال رئیس بخش سیاسی دانشگاه قاهره نائل شدم. هیچگاه او را ندیده بودم ولی چنان باگرمی با من برخورد کرد که گوئی سالهاست دوستیم و از هم جدا افتاده‌ایم. ضمن سخن گفت شما دانشگاهیان می‌آیید و میان خود و مردم رابطه برقرار می‌کنید و ما سیاستمدارها رشته‌های کار را پنبه می‌کنیم. چرا باید چنین باشد؟ ما با شما چه اختلافی داریم؟ گفتم از شما باید پرسید. بیاد سخن فرماندار جیزه در نخستین سفرم افتادم که می‌گفت مغز متفکر جهان عرب مصر و مغز متفکر شرق اسلام ایران است. دشمنان ما می‌دانند اگر ما با هم باشیم کشورهای اسلامی را نجات می‌دهیم بدین رو می‌کوشند میان ما اختلاف بیندازند. متأسفانه من بینش سیاسی ندارم و نمی‌دانم چه باید کرد. آن اندازه که به کار من مربوط است اینست که می‌دانم سالهای پیش از انقلاب، سالانه عده‌ای از استادان و دانشجویان مصری به ایران می‌آمدند و در مدت یکماه توقف یا بیشتر از یکماه، با استادان فارسی، نشریه‌های روز، کتابهای تازه منتشر شده، آشنا می‌شدند. هر یک از این مهمانان در بازگشت به مصر تحقیق در قسمتی از زبان وادب ما را عهده‌دار می‌شد و کتاب یا مقاله در این باره منتشر می‌کرد.

تقریباً از چهل و پنج سال پیش تا پیروزی انقلاب دانشجویان مصری به ایران می‌آمدند و در بخش فاسی مخصوص دانشجویان خارجی درس می‌خواندند و پس از گرفتن مدرک دکترا در دانشگاههای قاهره، عین شمس یا اسکندریه به تدریس می‌پرداختند. اینان به حقیقت سفیرهای فرهنگی و معنوی ما در آن کشورند.

سی سال بیشتر است که این بنده در کنار همکارانم این دانشجویان را می‌پروراتیم و حالا می‌بینیم مصداق شعر سرایندهٔ طوس شده‌ایم که:

چو بر باد دادند رنج مرا   نبد حاصلی سی و پنج مرا

در سال ۱۳۲۸ وزیر خارجه وقت می‌خواست استاد بزرگوار آقای محیط طباطبائی را به عنوان رایزن فرهنگی به هند بفرستد. برای بزرگداشت و معرفی ایشان به احراز این سمت، جلسه‌ای در تالار فرهنگستان مدرسهٔ سپهسالار (شهید مطهری) تشکیل شد. تصادفاً این بنده هم در آن مجلس بودم.

وزیر خارجه گفت همکاران من می‌گویند فلانی حالا که وزیر خارجه شده به جای دیپلمات معلم می‌فرستد. لابد اگر وزیر جنگ شود به جای توپ و تانگ کتاب وارد می‌کند. سپس افزود همینطور است. «آقایان! ما نه در صنعت می‌توانیم باکشورهای پیش رفته رقابت کنیم نه در سیاست. آنچه بدان مینازیم و دیگر کشورها بخاطر آن به ما حرمت می‌نهند فرهنگ و ادب ماست.» بنده نمی‌دانم آقایان سخن ایشان را درست می‌دانند یا نه؟، اینقدر می‌دانم در این سی سال که به برخی کشورهای آسیائی و اروپائی سفر کردم، پرورده‌های دانشگاه تهران را می‌دیدم که هریک در رشته‌ای از تمدن و فرهنگ ما مشغول تحقیق‌اند و آثاری ارزند منتشر کرده‌اند و همین موجب سربلندیم بود.

طبق قانون دانشگاههای کشورهای عربی، دانشجویان رشته زبان و ادبیات عرب باید علاوه بر زبان عربی یکی از سه زبان شرقی: فارسی، ترکی و یا عبری را فراگیرند. بیست سال پیش که برای نخستین بار از کشور مصر دیدن کردم دانشجویان عموماً فارسی را برمی‌گزیدند، چراکه با اسرائیل

دشمن بودند و محتوای زبان فارسی از ترکی غنی‌تر بود. لیکن برابر آماری که در این سفر بدست آوردم نسبت فراگیری زبان فارسی به عبری در دانشگاههای مصر چنین است:

	زبان عبری	زبان فارسی
دانشگاه قاهره	۶۰ درصد	۴۰ درصد
دانشگاه عین شمس	۹۰ درصد	۱۰ درصد
دانشگاه الازهر	۶۰ درصد	۴۰ درصد
دانشگاه اسکندریه	۸۰ درصد	۲۰ درصد

چرا رو به فراگرفتن عبری می‌آورند، چون از یکسو چنانکه نوشتم پس از به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی رابطهٔ ایران با مصر بریده شد و دانشجویان و استادان از آنچه در دانشکده‌های ادبیات ما می‌گذرد بی‌اطلاع مانده‌اند واز سوی دیگر اسرائیل فضائی آماده و خالی یافت و آنرا اشغال کرد.

کتابخانهٔ مرکز دراسات شرقی که آقای سباعی سرپرستی آنرا عهده‌دار است شش هزار مجلد کتاب دارد. از این رقم دو هزار مجلد آن عبری، سی وچهار مجلد فارسی و بقیه به زبان عربی یا زبان‌های دیگر است. کتابهای چاپ سال ۱۹۹۰ را دیدم که از اسرائیل برای آن کتابخانه فرستاده بودند. دعوت از استادان و دانشجویان هم که جای خود را دارد. با این در باغ سبز نشان دادن‌ها از یکسو و بی‌خبر ماندن ما از آنان و آنان از ما از سوی دیگر، اگر دانشجوئی زبان فارسی را بگزیند جای شگفتی است!

روز شنبه بیست و هفتم مهر به دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه عین شمس رفتم. نخست با مدیر گروه، آقای دکتر سعید دیداری داشتیم. سپس با رئیس دانشکده آقای دکتر محمد طه‌جاد و باتفاق او و دکتر سعید و دکتر صادق به دیدن رئیس دانشگاه رفتیم. رئیس دانشگاه عین شمس از اینکه استادی ازایران به مصر آمده است اظهار شادمانی کرد. لختی ازارتباط مصر و ایران از روزگاران پیش تا امروز و عظمت تمدن و فرهنگ کشور ما وسهمی را که در تمدن جهانی داریم سخن گفت و افزود ما از اینکه دراین چند سال از شما بی‌خبر مانده‌ایم متأسفیم و آمدن شما را به قاهره به فال نیک می‌گیریم. رئیس دانشکدهٔ ادبیات گفت ما آمده‌ایم تا از شما اجازهٔ برگزاری مجالس بزرگداشت دکتر امین را بخواهیم و منتظریم به ما چراغ سبزی نشان دهید. پاسخ داد به چراغ سبز نیازی نیست ازجانب من سراسر سبزی است بروید و هرکاری لازمست بکنید. و باز شرحی در عظمت تمدن و فرهنگ ایران و اینکه ایران کشور بزرگ اسلامی است بیان داشت. از آنجا به دفتر رئیس دانشکده برگشتیم، معلوم شد برای دیدارم با استادان مجلسی ترتیب داده است. به عنوان یادبود آرم دانشکده را به من داد. از استادان دکتر نوار رئیس سابق دانشکده، دکتر سعید عبدالمؤمن، دکتر ملکه استاد فارسی و دو سه تن از دیگر استادان بخش‌های گوناگون حضور داشتند.

روز یکشنبه بیست و هشتم مهر طبق قرار قبلی به دانشگاه عین شمس رفتم، تا با دانشجویان بخش فارسی گفتگوئی داشته باشم. در این مدت که رابطه ما با مصر قطع بود، دانشجویان مصری از آنچه در دانشکده‌های ما می‌گذرد بی‌اطلاع بودند. برخی از آنان ادبیات فارسی را با آغاز انقلاب پایان یافته

می‌دانند. گفتار من دربارهٔ شعر پس از انقلاب بود. بدانها گفتم در بیست سال اخیر شاعران تحولی در مضمون پدید آوردند. دیگر از شعرهای پر طنطنه و طمطراق پر لفظ کم‌معنی اثری نیست یا کمتر اثری است. بیشتر آنچه در شعر پس از انقلاب می‌بینید مردم‌اند و اسلام، و جهاد، و مبارزه با استعمار، و خون و شهادت. در این مجلس چند تن از استادان قدیمی چون دکتر عبدالنعیم حسنین، دکتر ضیاد، دکتر سباعی دکتر عفاف، دکتر سعید خانم ملکه و گروهی از دانشجویان بودند.

ساعت دوازده و نیم به دیدن رئیس دانشکدهٔ ادبیات قاهره رفتم تا بهمراهی او به ملاقات رئیس دانشگاه قاهره برویم. در آنجا مطلع شدم آقای دکتر شوقی ضیف در دانشکدهٔ ادبیات درس می‌دهند و در همان ساعت حضور دارند.

آقای دکتر ضیف را سال ۱۳۴۶ در دانشگاه عمان دیدم، استادی بزرگوار است و شناخته در جهان عرب و غیرعرب و صاحب تألیف‌های فراوان در عمان. بقدری به من محبت داشت که در سخنرانیهایم از آغاز تا پایان می‌نشست و مورد عنایتم قرار می‌داد. تا شنید من از ایران آمده‌ام، به دفتر رئیس دانشکده آمد. متأسفانه پیر و شکسته شده بود، یکدیگر را در آغوش گرفتیم. خاطرات عمان را همچنان در ذهن داشت. در این میان خبر دادند رئیس دانشگاه آمادهٔ ملاقات است. ایشان هم نهایت محبت را نشان دادند. گفتند شما باید در باشگاه دانشگاه اقامت کرده باشید حالا که اینجا نیامده‌اید برای شما دعوت نامه می‌فرستم تا بار دیگر بیایید و مهمان ما باشید. اینجا هم سخن از تمدن ایران و موقعیت کنونی آن در جهان اسلام بود.

ساعت چهار بعد از ظهر روز چهارشنبه اول آبان مجلس بزرگداشت آقای دکتر امین در قصر زعفران دانشگاه عین شمس تشکیل شد. خبرنگار و عکاس هم دعوت کرده بودند. استادان بخش فارسی دانشگاههای قاهره و گروهی از دانشجویان حاضر بودند. از سفارت ایران آقایان محمودیان و عارف‌نیا حضور داشتند. آقای محمدی برای شرکت در کنفرانس فلسطین به تهران رفته بود. نخست دکتر سعید رئیس بخش فارسی، سپس رئیس دانشگاه دربارهٔ دکتر امین و خدمات علمی او و سپاس از رئیس دانشگاه تهران که عضویت شورای تولیت موقوفات دکتر افشار را هم بعهده دارد، سخن گفتند یکی از استادان به معرفی بیشتری از دکتر امین پرداخت. و دیگری شعری در ستایش او گفت.

بنده هم سخنان کوتاهی دربارهٔ پیوند فرهنگی ایران و مصر، موقوفات دکتر افشار و مصرف آن و خدمات دکتر امین به زبان وادب فارسی ایراد کردم و جایزه و منشور را به رئیس دانشگاه دادم تا به آقای دکتر امین بدهند و بدین ترتیب دیدار من از دانشگاههای قاهره پایان یافت. دیداری آمیخته با شادی وغم و به تعبیر متداول یک چشم خندان و یک چشم دیگر گریان!

افسرده از اینکه می‌دیدم از شمار فراگیران زبان فارسی کاسته می‌شود. خرسند از اینکه دیدم هنوز هم گروهی بسیار (در حدود هشتصد تن) در دوره‌های لیسانس، فوق لیسانس و دکتری به فراگرفتن زبان فارسی مشغولند وامید می‌رود اینان در آینده مشعل زبان وادب فارسی را در سرزمین نیل روشن نگاهدارند.

در پایان این گزارش باید بیفزایم که آنچه نوشتم در دل معلمی بود که می‌بیند عمری رنج کشیده و با یاری همکارانش شاگردانی تربیت کرده و حالا ثمر کشتهٔ او را دیگران برمی‌دارند.

چند شب پیش در تلویزیون دیدم و شنیدم جناب آقای هاشمی رئیس جمهور محترم دربارهٔ گسترش زبان فارسی در خارج کشور توصیه فرمودند، خواستم به مسئولان محترم تذکر دهم تا آنجا که ممکن است مصر را هم از یادنبرند.

دکتر مهدی محقق

مجمع علمی نسخه‌های خطی اسلامی

در سفر خود به انگلستان برای ایراد سخنرانی در دانشگاه کمبریج، از طرف موسسهٔ الفرقان نیز دعوت شدم تا در سمینار بین‌المللی «اهمیت نسخه‌های خطی اسلامی» که در لندن تشکیل می‌شد شرکت و سخنرانی کنم. عنوان سخنرانی «اهمیت نسخه‌های خطی فلسفهٔ اسلامی» بود.

موضوع نسخه‌های خطی اسلامی که در حقیقت کارنامهٔ فعالیتهای دانشمندان بزرگ و نوابغ فکری عالم اسلام و هویت‌نامهٔ مسلمانان جهان است از چندی پیش توجه ملل مسلمان و دانشمندان اسلامی را به خود جلب کرده است، و به عبارت دیگر آنان می‌خواهند به جبران آنکه ملل استعمارگر در طی صد و پنجاه سال گذشته سرمایهٔ علمی و معنوی آنان را به یغما بردند، اکنون در صدد گردآوری و نشر آنها برآیند تا نسل امروزی مسلمان با اتکا و اعتماد به نیروی معنوی که از میراث گذشتگان بدست می‌آید هویت واقعی خود را بازیابد و بدین وسیله از غرب‌زدگی و غرب‌گرائی آنان جلوگیری شود. تمدن اسلامی در چهارده قرن گذشته در بلاد مختلف از چین و جنوب شرقی آسیا گرفته تا مغرب عربی و اندلس آثار علمی فراوان به زبان عربی و فارسی و ترکی و اردو و بنگالی و سواحلی به جای گذاشته که تعداد آن از دو ملیون افزون است و این آثار در علوم و فنون مختلف از تفسیر و قرآن و حدیث و فقه گرفته تا فلسفه و منطق و عرفان و کلام و از ریاضیات و موسیقی تا علوم جانورشناسی و گیاه شناسی و سنگ شناسی و علم‌الحیل و مکانیک نگارش یافته است.

نسخه‌های خطی آثار دانشمندان اسلامی نه تنها در بلاد اسلام و یا بلادی که اقلیت مسلمان در آن ساکن‌اند، بلکه در اروپا و آمریکا و ژاپن و استرالیا و حتی کشورهای آفریقای سیاه به حد وفور یافت می‌شود و به ندرت کشوری را می‌توان یافت که مجموعه‌ای از نسخه‌های خطی اسلامی در آن وجود نداشته باشد... احساس نیاز به این میراث علمی گرانبها برای استوار ساختن حیات معنوی حفظ و نگهداری آن برای آیندگان و آسان گردانیدن مراجعه و بحث در آن موجب ایجاد مؤسسه‌ای در لندن بنام «موسسهٔ الفرقان برای احیای میراث علمی اسلامی» شد که هدفهای زیر را وجهه همت خود قرار داده:

۱ـ آماده ساختن وسائل تحقیق در نسخه‌های خطی.

۲ـ کوشش در حفظ و ترمیم نسخه‌های خطی.

۳ـ تهیهٔ وسائل برای فهرست کردن مجموعه‌هائی که تاکنون فهرست نشده است.

۴ـ تهیهٔ میکروفیلم از مخطوطاتی که بطریق عادی دست یافتن به آن دشوار است و در اختیار دانشمندان قرار دادن برای تحقیق.

۵ـ ثبت کردن نسخه‌های خطی جهان در یک مرکز با وسائل تکنولوژی جدید.

۶ـ چاپ و انتشار نسخه‌های خطی که دارای اهمیت تاریخی و علمی است.

۷ـ برگزاری کنگره‌ها و سمینارها و سخنرانی‌های علمی به منظور ترغیب پژوهشگران برای شناسائی و تحقیق در نسخه‌های خطی.

۸ـ به وجود آوردن کتابخانه‌ای مجهز به وسائل تحقیق و دعوت از اهل علم برای انجام طرحهائی که باید از منابع خطی هم استفاده شود.

این مؤسسه از سال ۱۹۸۹ دو تن متخصص در شناسائی نسخهٔ خطی را به هشتاد کشور گسیل داشته که مشخصات مجموعه‌های نسخه‌های خطی اعم از آنهائی که فهرست شده و یا نشده ثبت و ضبط کنند. این تحقیق تا سال ۱۹۹۲ پایان می‌یابد و در خلال همین زمان مؤسسه برای تعداد بسیاری

از کتابخانه‌های خصوصی که تاکنون فهرست نشده فهرست تفصیلی آماده می‌سازد و شرکت انتشاراتی بریل واقع در لیدن از بلاد هلند عهده‌دار نشر این تحقیق شده است که در سه مجلد قرار می‌گیرد و جلد اول آن امسال چاپ شده است.

مؤسسه هر سال کنگره‌ای در سطح بین‌المللی تشکیل می‌دهد و متخصصان و آگاهان نسخ خطی را از اقطار عالم دعوت می‌کند تا نتیجهٔ تجربه‌ها و آگاهیهای خود را در آن کنگره در معرض شور و بحث وگفتگو بگذارند.

نخستین کنگره در سال جاری در روز شنبه و یکشنبه سی‌ام ماه نوامبر و اول ماه دسامبر ۱۹۹۱ مطابق با نهم و دهم آذر ۱۳۷۰ برگزار شد. برای مؤسسه عمارتی مجلل در یکی از نواحی لندن موسوم به ویمبل دون برگزیده شده که دارای کتابخانه‌ای منظم و مجهز به دستگاههای قرائت نسخ و سایر لوازم و ادوات تحقیقاتی می‌باشد. هزینهٔ مؤسسه از منبع مالی متعلق به آقای شیخ احمد زکی یمانی که برای این طرح وقف شده تأمین می‌شود و ادارهٔ آن بوسیلهٔ یک شورای بین‌المللی و یک کمیتهٔ تخصصی انجام می‌گیرد. در شورای مشورتی آقای دکتر اکمل‌الدین احسان اوغلو رئیس مرکز پژوهش تاریخ و فرهنگ و هنر استانبول، و دکتر جورج عطیه مدیر بخش کتابهای اسلامی کتابخانهٔ کنگره، و شیخ حمدجان بزرگ‌ترین لغوی مشهور جهان عرب و عضو مجمع‌اللغة العربیه قاهره، و خانم آن ماری شیمل استاد تصوف عرفان اسلامی دانشگاه هاروارد، و دکتر فوشکور رئیس بخش ایرانشناسی دانشگاه پاریس، و دکتر صلاح‌الدین المنجد کتاب شناس مشهور و مدیر سابق مجمع المخطوطات العربیة قاهره، و دکتر ناصرالدین الاسد رئیس فرهنگستان علوم اسلامی اردن، و دکتر عبدالهادی التازی مشاور عالی علمی سلطان مراکش، و پروفسور مونتگمری وات استاد اسلام شناسی دانشگاه ایدینبورو، و دکتر سید حسین نصر استاد اسلام شناسی دانشگاه جورج واشنگتن وچند تن دیگر شرکت دارند. در کمیتهٔ تخصصی پنج نفر شرکت دارند، از جمله آقایان دکتر هانین رئیس مؤسسهٔ مطالعات شرقی آلمانی در بیروت، و دکتر جان‌جاست ویتکام مدیر مجلهٔ نفیس «مخطوطات خاور میانه» که در هلند منتشر می‌شود، و ایرج افشار که علما او را بعنوان یکی از چهره‌های درخشان کتابشناسی در خاور میانه می‌دانند. خط مشی و سیاست گذاری علمی مؤسسه به دکتر سید حسین نصر واگذار شده است و آقای دکتر هادی شریفی در ادارهٔ مؤسسه ایشان را یاری می‌کنند.

تعداد دانشمندان و استادان و متخصصان این کنگره از شصت متجاوز بود که از کشورهای زیر بودند: هند و ایران و اردن و آمریکا و ترکیه و آلمان و لهستان و اسپانیا و فرانسه و لبنان و عربستان سعودی و افغانستان و یوگسلاوی و بلغارستان و فرانسه و کویت و فنلاند و ایتالیا و مصر و مراکش و سوئد و هلند. از انگلستان استادان اسلام شناسی دانشگاههای لندن و اکسفورد و کمبریج و منچستر و بیرمنگام و اکستر و چند مرکز علمی دیگر شرکت کرده بودند که مدیران بخش‌های اسلام شناسی کتابخانه‌های موزهٔ بریتانیا و دیوان هند از جمله آنان بودند.

برنامهٔ دو روزهٔ سمینار عبارت بود از: (روز اول):

۱ـ تلاوت قرآن کریم

۲ـ افتتاح سمینار، شیخ احمد زکی یمانی

۳ـ اهمیت و ارزش نسخ خطی اسلامی، دکتر سید حسین نصر

۴ـ شیخ حمدالجاسر، نسخ خطی دربارهٔ تاریخ مکه و مدینه

۵ـ پروفسور ویلفرد مادلونگ، نسخ خطی در مطالعات تاریخ و تصحیح متون

۶ـ دکتر صلاح‌الدین المنجد، مراکز نسخ‌های خطی در جهان عرب و اسلام

۷ـ استاد ایرج افشار، نسخه‌های خطی فارسی در ایران

۸ـ رمضان ششن، نسخه‌های خطی ترکی و نشر فهرست‌های آنها
۹ـ دکتر انجلو میشل پی مونتسه، نسخه‌های خطی اسلامی در غرب
۱۰ـ انیس خالداف، مجموعه‌های نسخه خطی اسلام در روسیه و فهرست آنها
۱۱ـ دکتر دیوید کینگ، نکته‌هائی چند دربارهٔ نسخه‌های خطی و ابزارهای علمی اسلامی، (روز دوم)
۱۲ـ استاد محمد شاکر، مشایخ تحقیق در نسخه‌های خطی کتب فتاوی اندلسی و مغرب از قرن پنجم تا قرن نهم هجری
۱۵ـ استاد عبدالعزیز الرفاعی، نسخه‌های خطی نادر در کتاب «خزانةالادب» بغدادی
۱۶ـ دکتر مهدی محقق، سخنی چند دربارهٔ نسخه‌های خطی فلسفهٔ اسلامی
۱۷ـ دکتر محمد صابرخان، نسخه‌های خطی در هند
۱۸ـ پروفسور جورج مقدسی، حفظ میراث خطی اسلامی و تشویق در تحقیق دربارهٔ آنها

زبان فارسی

ملتی که با زبان ملی مملکتش ناآشنا باشد و تاریخ و فرهنگ ملی میهنش را نشناسد، مانند فرزندی است که پدر و اجداد خود را نشناسد و زبان آنها را نفهمد. ایرانیان ارمنی، بیش از سیصد سال است که از زادگاه اصلی خود به ایران مهاجرت کرده ـ یا کوچ داده شده‌اند ـ ولی من تاکنون ندیده یا نشنیده‌ام که یک بچهٔ ارمنی، زبان ارمنی را نتواند بخواند یا بنویسد، اما در امریکا با اینکه تازه هنوز بیش از ده دوازده سال از مهاجرت ایرانیها نگذشته است، وقتی در مجلس میهمانی‌یی پدر و مادر پزشکی که هر دو ایرانی بودند و فرزندشان (که او نیز دانشجوی پزشکی است) قادر به صحبت کردن به زبان فارسی نبود، مادرش بمن گفت که دختر بیست و یکساله‌اش فارسی نمی‌تواند صحبت کند و خجالت می‌کشد، پاسخ دادم او نباید شرمنده باشد، بلکه شما باید خجالت بکشید!

دکتر محمد سیاسی

شعر فارسی در مجمع الآداب ابن فوطی

در مجمع الآداب ابن فوطی قسم ۲ جزء ۴ ص ۶۸۴ ذیل احوال امیرمحمدالعلی ابومحمد اسمعیل بن رضی‌الدین بابا بن نصرةالدین محمد افتخاری قزوینی آمده است که شعر خوب فارسی دارد واین بیت او آمده است:

زهی ضمیرتو برآفتاب خندید   مقام توزشرف همچونور ردند(؟)

ذیل احوال محمدالدین ابوالفدا اسمعیل بن احمد قهستانی (ص ۶۸۳ قسم ۲ ج ۴) متوفی ۶۶۶ این دو بیت که در دیوان او نگاشته بود آمده است:

زیرکوشه وایوان برافراشته   وین خواسهٔ خلق فی برداشته
چه فایده بد ترا چو نایا   فیه کابگذشتی و این بکذاشته

مصطفی جواد هر دو شعر را چنانکه در نسخه بوده آورده و مغلوط است.

ایرج افشار

دکتر شریف قاسمی (دهلی)

طوطیان هند

۱ـ کنگرهٔ شرق شناسان هند در دانشگاه گروکل، هری دوار (اترا پرادش)

سی و پنجمین کنگرهٔ شرق شناسان هند از ۱۶ نوامبر تا ۱۸ نوامبر ۱۹۹۰ در دانشگاه گروکل تشکیل گردید. بیشتر از یکهزار نفر دانشمند و استاد شرقشناس از سراسر هند و خارج از هند در این کنگرهٔ سه روزه‌ای شرکت کردند. مطالعات فارسی وعربی یکی از بخشهای این کنگره می‌باشد. در این کنفرانس علاوه بر تعداد زیادی استادان و دانشمندان فارسی از هند، دانشمند ایرانی دکتر رضا مصطفوی هم شرکت داشتند. اولین باری بود دانشمندی از ایران دراین کنگره شرکت می‌کرد. امیداست که در آینده هم دانشمندان و استادان فارسی از کشورهای دیگر در این کنفرانس که هر دوسال یکبار برپا می‌گردد شرکت خواهند کرد و به اثر آن اعتبار بخش فارسی این کنفرانس افزوده خواهد شد. مقالاتی که در بخش فارسی این کنگره ارائه شد عبارتند از: پرفسور سید امیرحسن عابدی: شاه فاتح، دکتر رضا مصطفوی: سهم ادبیات معاصر در تعلیم وتربیت، پرفسور سلیمان اشرف (عربی): ترجمه‌های عربی باگوت گیتا، دکتر شریف حسین قاسمی: احمد بهبهانی دانشمند ممتاز قرن نوزدهم، دکتر ادریس احمد: سعادت یارخان رنگین، خانم دکتر سیده بلقیس فاطمه حسینی: معرفی مثنوی صحن چمن از مفتی محمد عباس، خانم دکتر قمر غفار: نظامی گنجوی، خانم دکتر نرگس جهان: عدم خشونت در ادبیات فارسی، دکتر چندرا شیکر: مثنوی نه سپهر، خانم دکتر ریحانه خاتون: بررسی انتقادی سراج‌اللغات، دکتر محمود فیاض: اثری به چاپ نرسیدهٔ باقرخان نجم‌الثانی، دکتر زاهد علی: تاریخچهٔ سخنان مشایخ در هند، آقای سعید دهلوی: احوال و آثار ارادت خان واضح، بی.کی. سنها: نگاهی به ترجمهٔ راماین به فارسی.

دکتر شریف حسین قاسمی برای دو سال آینده رئیس بخش فارسی و عربی این کنگره انتخاب شده است.

۲ـ مراسم بزرگداشت استاد سید امیرحسن عابدی

مراسم مجللی برای بزرگداشت استادمعروف و محقق برجستهٔ هند پرفسور سید امیرحسن عابدی و به منظور تقدیر از خدمات شایستهٔ ایشان به زبان وادب فارسی در اوایل ماه دسامبر از طرف بخش فارسی دانشگاه دهلی و انجمن استادان فارسی هند برگزار گردید. جناب آقای دکتر شنکر ویال شرما معاون رئیس جمهوری هند در این مراسم شرکت فرمودند و «عابدی نامه» راکه مشتمل بر مقالاتی از دانشمندان هند وایران و افغانستان و پاکستان و بنگلادش می‌باشد و بخش فارسی دانشگاه دهلی آن را به چاپ رسانده است به استاد نامبرده تقدیم نمودند. بعضی از دوستان وهمکاران و شاگردان استاد عابدی دربارهٔ شخصیت و مقام والای ایشان درزمینهٔ تحقیقات دربارهٔ زبان وادب فارسی اظهار نظر کردند.

استاد عابدی نه تنها زندگی خود را برای پیشبرد تحقیقات زبان فارسی و ادب غنی این زبان در هند وقف کردند، بلکه سهم بزرگتر ایشان در این زمینه تربیت شاگردانی است که مثل خود ایشان با صمیمیت و بی‌غرضی مشغول پیشبرد هدفشان هستند. باید اقرار کنیم که بعد از استقلال هند استاد عابدی مطالعات فارسی را در دانشگاه‌های هند سروسامان مناسبی دادند و باکار و کوشش علمی و تحقیقی خود نشان دادند که زبان فارسی نه تنها برای ما هندیها زبان بیگانه‌ای نیست، بلکه زبانی است

که بافرهنگ غنی وارد هند شده و در طول قرنها که در هندزبان رسمی و علمی وادبی می‌بوده و در جنبه‌های مختلف اجتماعی هند ریشه گرفته است.

اگر بخواهیم گونه‌ای درست و معتبر هند در دوران قرون وسطی را ترسیم کنیم ممکن نیست از زبان فارسی چشم بپوشیم، زیراکه منابع ومراجع مربوطه بیشتر به فارسی هستند که تاکنون در مراکز مختلف علمی و فرهنگی در هند و خارج از هند نگاهداری می‌شوند.

بیش از سیصد نفر استاد از دانشگاههای مختلف در دهلی و شخصیتهای برجسته از خود این شهر تاریخی و قدیمی در این مراسم حضور داشتند. امید است که دوستان وهمکاران و شاگردان استاد عابدی از شخصیت بزرگ جهان فارسی ایشان الهام گرفته، نهضت او راکه هدفش پیشبرد زبان و ادب فارسی در هند می‌باشد ادامه دهند تا شمع فارسی در هند همیشه گوشه‌های گوناگون زندگانی اجتماعی هند را منور سازد.

۳ـ دورهٔ بازآموزی زبان وادب فارسی

در جامعهٔ کلیهٔ اسلامیهٔ دهلی نو، از ۲۳ نوامبر تا ۱۲ دسامبر ماه ۱۹۹۰ یک دورهٔ سه هفته‌ای بازآموزی زبان و ادب فارسی به سرپرستی کمیسیون اعانهٔ دانشگاهی برگزار گردید. استادان ومعلمان از دانشگاهها و دبیرستانهای مختلف از سراسر هند در این دوره شرکت جستند. همچنین استادان ارشد از دانشگاههای مختلف سخنرانیهائی دربارهٔ موضوعات گوناگون زبان و ادب فارسی ایرادکردند. هدف این برنامه آشنائی استادان فارسی با جنبه‌های مختلف زبان فارسی و مساعی جدید و روش تازه برای تحقیق در موضوعات گوناگون زبان وادب فارسی وتدریس آن بسبک مدرن بود.

سفیر ایران طی سخنرانی خود به مقامات جامعهٔ کلیه واستادان فارسی که دراین مراسم شرکت داشتند اطمینان داد که همیشه آمادهٔ هر نوع همکاری جهت ترویج و گسترش زبان فارسی درهند می‌باشد. رایزن فرهنگی ایران در هند در این مراسم اظهار داشت که برگزاری این دوره در جامعهٔ ملیهٔ اسلامیه به سرپرستی کمیسیون اعانهٔ دانشگاهی هند برای دوستداران فارسی در سراسر جهان باعث خوشوقتی است، زیراکه برگزاری این دوره بازآموزی تصدیق می‌کند که زبان فارسی هنوز در این کشور اهمیت خود را از دست نداده و مقامات ارشد دولتی که در زمینهٔ تحصیلات عالی برنامه‌ریزی می‌کنند، به رابطهٔ این زبان و ادبیاتش با جامعهٔ امروزی هند اذعان دارند. استادان هندی که در این دورهٔ سه هفته‌ای بازآموزی دربارهٔ موضوعات مختلف سخنرانی و درس داشتند، عبارتند از: استاد سید امیرحسن عابدی، پرفسور اظهر دهلوی، پرفسور محمد صدیق، دکتر شریف حسین قاسمی، پرفسور شعیب اعظمی، دکتر اسلم خان و دکتر مهدی خواجه پیری و غیره.

۴ـ سمینار شارحین غالب و آثارش در زبانهای دیگر

در «دیوان غالب»، (دهلی نو) از ۱۴ تا ۱۶ دسامبر ۱۹۹۰ برپا گردید. رئیس جمهوری اسبق هند جناب آقای گیانی ذیل سینگ این سمینار راگشایش دادند. غالب در هند محبوبیت زیادی را به عنوان شاعر اردو؛ بان کسب نموده است، اما او خود می‌گوید:

فارسی بین تا ببینی نقشهای رنگ‌رنگ بگذر از مجموعهٔ اردو که بیرنگ من است

دانشمندانی از هند وپاکستان و ایران در این سمینار شرکت کردند و مقاله‌های تحقیقی و پرارزش خودشان را در پیرامون موضوع این سمینار ارائه نمودند. بحثهای جانبی پیرامون مقالات نه تنها

برکیفیت سمینار افزود، بلکه در حقیقت متممی شد برای موضوع سمینار.

۵ـ مراسم بزرگداشت فردوسی

بمناسبت بزرگداشت هزارهٔ تدوین شاهنامه رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران سمینار دو روزه‌ای را در دهلی نو از ۱۷ دسامبر تا ۱۸ همین ماه برگزار کرد. معاون محترم رئیس جمهوری هند جناب آقای دکتر شنکرویال شرما این سمینار را افتتاح کردند و در ضمن اظهارات خود باین مناسبت، اهمیت شاهنامه در تاریخ اجتماعی ایران را متذکر شده گفتند که روابط هند و ایران، چنانکه همهٔ ما مستحضر هستیم بسیار قدیمی است و هند به مناسبات بین دو کشور را اهمیت می‌دهد. امیدواریم این روابط ناگسستنی نه تنها برقرار بماند، بلکه بیش از پیش مستحکمتر و گسترده‌تر شود. جناب آقای سید مظفر حسین برنی رئیس کمیسیون اقلیتهای هند ریاست این جلسه را به عهده داشت. یک نمایشگاه آثار چاپی و خطی فردوسی هم در روز افتتاح سمینار در محوطهٔ خانه فرهنگ در دهلی نو ترتیب داده شد. بعد از مراسم افتتاحیه، استادان و دانشمندان ایرانی که به ویژه برای شرکت در این مراسم به هند آمده بودند همراه با استادان هندی و دانشمندان پاکستانی مقالاتی دربارهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی و شاهنامه به حضار گرامی تقدیم نمودند. دانشمندان و مقالات آنها دراین سمینار بدین قرار بود:

پرفسور سید امیرحسن عابدی: شاهنامه و هند، پرفسور شعیب اعظمی: فردوسی و علامه شبلی نعمانی، پرفسور اظهر دهلوی: شاهنامه و راماین، دکتر شریف حسین قاسمی: تاریخچهٔ پیدایش شطرنج در شاهنامه واهمیت و مناسبت تاریخی آن، دکتر محمد یونس جعفری: واژه‌های هندی در شاهنامهٔ فردوسی، دکتر پاندیتا: آئین سفیری وضوابط سیاستمداری در شاهنامه»، پرفسور محمد صدیق: تشبیه و استعاره در شاهنامهٔ فردوسی، دکتر محمد اسلم خان: انسان بینی در مبانی اعتقادی فردوسی، دکتر سید انوار احمد: توصیف تظاهر طبیعت و مسائل بشر در شعر فردوسی، دکتر سید سبط حسن رضوی (پاکستان): اخلاق رستمی، دکتر آصفه زمانی: نگاهی کوتاه به تحقیق حافظ محمود شیرانی دربارهٔ فردوسی و شاهنامه.

۶ـ سیزدهمین کنگرهٔ استادن فارسی سراسر هند

سیزدهمین کنگرهٔ استادان فارسی سراسر هند از ۲۳ تا ۲۵ فوریه سال ۱۹۹۱ م در دانشگاه وشوابارتی، شانتی نکیتن (بنگال) برگزار گردید. استادان فارسی از سراسر هند در این کنگره شرکت کردند، ولی به خاطر بی‌نظمی در برنامه‌های قطار و فرارسیدن امتحانات سالیانه در بیشتر دانشگاههای هند تعداد استادانی که در این کنگره شرکت جست در مقایسه باسالهای گذشته زیاد نبود. با این همه باعث خوشوقتی است که امسال استادان ودانشمندان زیادی از ایران در این کنگره شرکت کردند و هیجده نفر از آنها در نشستهای مختلف کنگره مقاله‌های خود را ارائه کردند.

جلسهٔ افتتاحیهٔ کنگره در عصر ۲۳ فوریه در تاگوربون (خانهٔ تاگور) به ریاست پرفسور شعیب اعظمی رئیس انجمن استادان فارسی سراسر هند برپا گردید. رئیس دانشگاه وشوابارتی پرفسور داس گپتا کنگره را افتتاح کردند.

لازم به تذکر است که رابندرانات تاگور نویسنده و شاعر و فیلسوف و نمایشنامه نویس نامدار هند که برندهٔ جایزهٔ نوبل هم بوده این دانشگاه را تأسیس کرده بود. تاگور به ایران علاقهٔ خاصی داشت. او به ایران رفته بود و در آنجا مورد استقبال پرحرارتی قرار گرفته بود. مدارک و اسنادی که مربوط به

ـ از ایران و عکس‌العمل عموم مردم ایران نسبت به این مسافرتش می‌باشد، در آرشیو
ـده وجود دارد و بمناسبت این کنگره در نمایشگاهی به معرض نمایش قرار گرفته بود.
ـآور شد که خانوادهٔ تاگور با زبان و ادبیات و فرهنگ فارسی علاقه ویژه‌ای داشت.
ـنی دیویند رانات تاگور موسوم به مولوی زبردست، حافظ شیرازی بود و از دیوان حافظ
ـگرفت.

در چنین محیط فارسی دوستی دیده بجهان گشوده و در آغوشی پرورش یافت که رنگ و
ـرهنگ داشته که نتیجه هماهنگی و امتزاج فرهنگهای قدیم ایران وهند بود. طبیعی بود که
ـ این اوضاع با ایران و زبان و ادب و فرهنگ آن علاقه‌مند گردد. بنابر همین همبستگی
ـانشگاه با زبان و ادب و فرهنگ فارسی و فرهنگ مشترک هند که فرهنگ فارسی در
ـقش مهمی را ایفا کرده است، انتخاب این دانشگاه برای برگزاری سیزدهمین کنگرهٔ
ـی سراسر هند بسیار بهنگام و مناسب بود.

استادان فارسی سراسر هند هر سال جایزهٔ استادی ممتاز را به یکی ازاستادان بازنشستهٔ
اعطا می‌کنند. امسال پرفسور محمد صدیق، استاد بازنشستهٔ فارسی دانشگاه پتنا (بهار) به
جایزه نائل آمد و رئیس دانشگاه وشوابارتی این جایزه را به او عطا کرد.

ـید جعفر شهیدی اعلام فرمودند که انجمن بین‌المللی استادان فارسی در ایران تشکیل شده
ـان هندی باید آماده باشند تا در اولین اجلاسیهٔ این انجمن که قرار است در سال ۱۹۹۳ م.
ـار گردد شرکت کنند.

ـ ایرانی و هندی که در جلسه‌های مختلف این کنگره مقالاتی را ارائه دادند عبارتند از:
ـجلیل: فردوسی و تاگور، دکتر اسماعیل حاکمی: سماع در طریقهٔ مولویه، دکتر محمد
عناصر روابط هند وایران، دکتر احمد تفضلی: شاهنامه، دکتر رضا مصطفوی: تاگور در
دکتر حکیمهٔ دبیران: حماسهٔ سیاوش بامقایسه‌ای با اساطیر، دکتر سید انوار احمد: احوال و
ـین معاصر جامی، دکتر مهاجرانی: تاگور و آموزش و پرورش، دکتر سیدعلی سجادی:
ـ بیدلان، دکتر زبیر قریشی، دو مأخذ یک حکایت مثنوی معنوی، آقای منظر امام: غزل
ـه میردود، دکتر محمود فیاض: آثار ورا باقر نجم ثانی، دکتر اختر مهدی: سهم شهر
ـحول ادبیات فارسی، دکتر چندرا شیکر: چهار گلشن، خانم دکتر مهیندخت معتمدی:
ـی از هند.

شعر معاصر فارسی

ـز چهاردهم مارس ۱۹۹۱ سمینار یک روزه‌ای دربارهٔ شعر معاصر فارسی در دانشگاه
ـ گردید. استادانی از سه دانشگاه مختلف از دهلی در این سمینار شرکت کردند و مقالات
ـمندی دربارهٔ شعر معاصر فارسی را ارائه دادند. سرپرست خانهٔ فرهنگ آقای نورمحمدان
ـارهٔ شعر معاصر فارسی ایراد کردند که حاوی تقریباً همه جنبه‌های این موضوع بود. احوال
ـالشعرای بهار، فریدون توللی، استاد خانلری، نیما یوشیج و خانم پروین اعتصامی و بعضی
ـرای معاصر ایران در این سمینار مورد بررسی قرار گرفت و شرکت کنندگان توافق کردند
ـ هند آثار زیادی شعرای معاصر را شامل درس کنیم و سعی کنیم به روحیهٔ کار این شاعران

طرح پژوهش فرهنگ افغانستان در تاریخ معاصر

درین سالهائی که افغانستان دچار دشواریهای سیاسی شد و بالمآل بخشی بزرگ از مردمش به چهار سوی جهان پراکنده شدند در بعضی کشورهای جهان پژوهش دربارهٔ آن سرزمین دامنه یافت. هم اکنون این مراکز برای تحقیق دراحوال افغانستان در جهان شناخته شده است والبته هریک را هدف و مقصودی است مخصوص به خود.

۱ـ بخش افغان شناسی در فرهنگستان علوم شوروی (سابق) در مسکو

۲ـ کتابخانهٔ افغانی Bibliotheca Afghanica که توسط یک مهندس معمار سویسی در شهری کوچک به نام لیستال/ Liesthal (نزدیک زوریخ) تأسیس شد (از سال ۱۹۷۵) و دارای مجموعه‌ای غنی و اساسی ازکتابها ونشریه‌هایی است که به زبانهای مختلف دربارهٔ افغانستان نشر شده است. این کتابخانه نشریاتی هم منتشر می‌کند و چون در شمارهٔ دیگری به معرفی این کتابخانه اقدام خواهیم کرد فعلاً از آوردن اطلاعات دیگر خودداری می‌شود.

۳ـ مرکز افغان شناسی دانشگاه نبراسکا که نام و مشخصات آن چنین است:

Centre for Afghan Studies

این مؤسسه از یک سال پیش به نشر مجله‌ای به نام Afghan Studies شروع کرده است.

۴ـ آرشیو افغانی وابسته به دانشگاه بوخوم (آلمان)

۵ـ مؤسسهٔ تحقیقات افغانستان که در ایران تأسیس شده است.

دیگر طرح پژوهشی مستقلی با همکاری تنی چند از فضلای افغانی و چند ایرانی علاقه‌مند تهیه شده است، چون مجلهٔ آینده پذیرفته است نتایج پژوهشهای آن را به تدریج به چاپ برساند درین شماره بیانیهٔ مربوط به آن طرح به انضمام فهرست ادبا و شعرای افغانی به چاپ رسانیده می‌شود.

(آینده)

چون در زبان فارسی، پژوهش همه جانبه‌ای دربارهٔ فرهنگ گرانمایهٔ افغانستان برای دوره‌ای که از نظر تقسیم‌بندی علمی تاریخی به «تاریخ معاصر» معروف شده است در دست نیست و چنین تحقیقاتی برای شناخت کشور نام‌آوری که با ایران دارای مشترکات فرهنگی، تاریخی، قومی عمیق و پیوسته است نخست مورد توجه و عنایت فرهنگی دوستدارانی از ایران قرار گرفت و سرانجام با همفکری و همسخنی چند ماهه با گروهی از فضلای افغانستان که در ایرانند طرح پژوهشی گسترده که مؤکداً دور از هرگونه تمایل اجتماعی وسیاسی است بنیاد یافت و بدان «طرح پژوهش فرهنگ افغانستان در تاریخ معاصر» نام داده شد.

بنیادگذاران این طرح اعتقاد دارند که بسیاری از مطالب فرهنگی کشور افغانستان بطور نهادی و مشترک برای همگان ارزشمند است و اشراف و اطلاع بر آنها برای دانشمندان افغانستان و ایران ضرورت دارد.

بنیادگذاران این طرح معتقدند که اجرای آن دنبالهٔ خدمات گرانقدر و کوششهای ارجمند پنجاه شصت سالهٔ همهٔ موسسات و مراکز علمی و دانشمندانی است که بیشتر در کشور افغانستان و نیز توسط دانشمندان ایران و خاورشناسان کشورهای دیگر انجام شده است و می‌خواهند در پی آن کوششهای

بارمند و در حدامکان، تازگیهایی را در این راه نشان بدهند.

بنیادگذاران این طرح از پذیرفتن هرگونه پژوهشی که جنبهٔ سیاسی و اجتماعی باشد معذورند.

بنیادگذاران این طرح برای کمال‌یابی آن می‌کوشند از همهٔ متخصصان واقعی هر رشته و هرکشور دعوت به همکاری کنند و از آگاهان و علاقه‌مندان انتظار دارند کسانی را که شایستگی نگارش هر یک از موضوعات مورد علاقهٔ این طرح را دارند به ما معرفی کنند.

بنیادگذاران این طرح کوشش می‌کنند همهٔ پژوهشهایی که انجام خواهد شد منحصراً و دقیقاً مبتنی بر موازین علمی باشد.

بنیادگذاران این طرح اعتقاد کامل دارند که پیشرفت و حصول چنین طرحی در مرحلهٔ اول منحصراً بستگی به هماهنگی و همکاری دلسوزانه، حتی عاشقانهٔ دانشمندان و فرهنگمندان افغانستان دارد و البته می‌باید از تحقیقات عالمانهٔ متخصصان پرمایهٔ کشورهای دیگر هم بهره‌ور شد.

بنیادگذاران این طرح کوشیده‌اند در تعیین مطالبی که باید به رشتهٔ پژوهش درآید همهٔ موضوعهای مرتبط به فرهنگ قید شده باشد والبته عناوین دیگری که پیشنهاد بشود مایهٔ سپاسگزاری است.

بنیادگذاران این طرح فهرست عناوینی را که در نخستین مرحلهٔ کار در گروه اجرایی گرد آورده‌اند به دنبال این ورقه به آگاهی می‌رسانند.

بنیادگذاران این طرح برای پیشرفت سریعتر، کمکهای دوستداران، مخصوصاً ناشرانی که آمادگی انتشار کتابها را داشته باشند با سپاسگزاری می‌پذیرند.

بنیادگذاران این طرح حاصل پژوهشهایی را که دریافت می‌کنند به تدریج و بی‌وقفه در یک سلسله کتاب اعم از اینکه به صورت موضوع‌های منفرد بتواند تکثیر کنند یا به صورت مجموعه به چاپ خواهند رسانید.

بنیادگذاران این طرح از دانشمندان افغانستان مقیم ایران (به ترتیب الفبا)

عبدالرزاق أحَدی، عبداللطیف پدرام، عبدالکریم تمنا، عبدالحی خراسانی، عبدالقدیر رحسین، شاه محمود شهباز، خسروفارسی، نجیب‌مایل‌هروی، دکترمحمدسرورمولائی و ازایرانیان: ایرج‌افشار، کاوه‌بیات، چنگیزپهلوان، فریدون‌جنیدی‌بوده‌اند و،گروه‌اجرائی‌آن‌خواهندبود. سعی آنان بر آنست که با دریافت پاسخهای علاقه‌مندان و اعمال همهٔ امکانات خود هرچه زودتر بتوانند نخستین ثمرهٔ کوشش مشترک را عرضه کنند.

بنا به تصمیم بنیادگذاران، ایرج افشار مدیریت علمی طرح را به عهده خواهد داشت.

عناوین اصلی برای پژوهش

مآخذشناسی منابع اساسی واصلی

جغرافیا و آمار (معرفی ولایت‌ها)

سالشمار تاریخی

باستانشناسی (حفریات، ابنیهٔ تاریخی، معماری)

جریانهای فکری و اجتماعی

تاریخ سازمانهای اداری و تشکیلات مملکتی (ادارات ـ بانکها ـ بیمه ـ جرگه)

تاریخ تشکیلات نظامی و انتظامی

رجال ادبی و فرهنگی

تاریخ روابط فرهنگی

سیر پژوهشهای تحقیقی و تاریخی در افغانستان و در خارج

سیر تألیف و ترجمه و چاپ و نشر کتاب
معرفی مراکز علمی و فرهنگی (انجمن ادبی ـ انجمن تاریخ ـ دائرةالمعارف آریانا ـ آکادمی علوم و...)
کتابخانه‌ها، موزه‌ها، نمایشگاهها (باتوجه به کارهای مربوط به نسخه‌های خطی)
مدرسه‌ها و دانشگاهها (آموزش و پرورش)
رسانه‌های عمومی (مطبوعات ـ کنگره‌ها ـ رادیو وتلویزیون...)
ادبیات (داستان ـ شعر ـ نمایشنامه در هریک از زبانهای فارسی و پشتو ـ تحقیق در علوم ادبی ـ نقدادبی)
زبانشناسی (زبانها ـ گویشها ـ اطلس گویشهای افغانستان ـ دستور زبان فارسی...)
مردمشناسی وفرهنگ عامه (مجلهٔ فولکلور...)
هنر (موسیقی ـ نقاشی ـ مجسمه‌سازی ـ تئاتر ـ خوش‌نویسی ـ صحافی)
صنایع دستی (چوبکاری ـ قالی‌بافی ـ بافندگی ـ سنگ تراشی ـ فلزکاری...)
دین وکلام (مذاهب و فرق ـ حوزه‌های علمیه)
عرفان وتصوف (سلسله‌ها ـ ملنگها ـ خانقاهها ـ مزارات عرفا و مراسم آنها)

عبدالقدیر رصین

ادیبان وشاعران ودانشمندان افغانستان
(در هشتاد سال اخیر)

نخستین اقدامی که برای اجرای طرح مذکور در فوق انجام شد درخواست از فاضل گرامی آقای عبدالقدیر رصین بودکه فهرستی از ادبا وشعرا و دانشمندان وپژوهندگان ادبی افغانستان درین یکصد سال اخیر راکه آثار و آراء و اشعارشان به‌وسیلهٔ مجلات و نشریات و رساله‌های علمی و تحقیقی منتشر شده است (و متأسفانه دانشمندان و فضلای ما با همگی آنها آشنایی نداشته‌اند) فراهم کنند. قطعاً این فهرست کمک بزرگی است بدین منظور.

این فهرست فعلاً بدون توجه به اینکه کدام یک از نام رفتگان در میان ما نیست و به سرای جاودانی رفته است منتشر می‌شود تا فضلای دیگر افغانی آن را تکمیل کنند وکنار هر اسم سال تولد و احیاناً مرگ را بنویسند وبرای درج دیگر باره به دفتر آینده بفرستند.

آینده

معرفی رجال فرهنگی یک جامعه کاری است نسبةً مشکل، مخصوصاً سالهای بحرانی دهۀ اخیر قرن حاضر و جریانهای سیاسی سبب شد تا پیوندهای عاطفی ادیبان و شاعران منقطع شود. بنابرین در چنین جوّ اجتماعی، تهیّهٔ مجموعه‌ای که دارای ابعاد پربار باشد و تصویر درستی از شخصیتهای فرهنگی ارائه دهد تلاشهای وسیعی را می‌طلبد.

تاکنون کارهایی در این زمینه صورت پذیرفته اما بیشتر آنها دارای نقائص چشمگیری است و نیاز ارباب رجوع را برآورده نمی‌سازد. پس کار را تقریباً از نو شروع کرده‌ام.

فهرست اسامی زیر تغییر پذیر است. چه ممکن است نام بزرگانی از قلم افتاده باشند و یا نامهایی درین صورت باشد که جایگاه فرهنگی آنها مسلم نیست.

آ
آرزو، عبدالرسول (شاعر)
آرزو، عبدالغفور (شاعر و نویسنده)
آرزو، عبدالله (شاعر)
آرین‌پور، عبدالحی (نویسنده)
آفل، شیراحمد (نویسنده)
آگه، عبدالحمید (شاعر)
آه، میرعبدالسمیع (شاعر ونویسنده)
آهنگ، کاظم (نویسنده)
آیینه، یوسف (شاعر ونویسنده)

الف
اثیر، دکتر امیرمحمد (نویسنده)
الهم، عبدالسلام (نویسنده وشاعر)
ادیب، فراهی (شاعر)
احمد، احمدعلی شاه (نویسنده)
اداء، میرزا عطاءالله (شاعر)
ارصد، برکت (نویسنده)
اسد، نظام‌الدین (شاعر)
اسلم، میرمحمد اسلم (شاعر)
اسیر، حسام‌الدین (شاعر)
اسیر، عبدالغیاث (شاعر)
اعتماد، غلام صفدر (شاعر)
اعتمادی، فاروق (نویسنده)
اعظمی، غلام جیلانی (شاعر)
افضل، محمد افضل (شاعر)
افغان‌پور، امین (نویسنده)
افندی، قادر (نویسنده)
افندی، هاشم (نویسنده)
اکبر، شورماچ (شاعر)
اکرم، محمداکرم (شاعر)
اکسیر، میراحمد (نویسنده)
الفت، گل پاچا (شاعر ونویسنده)
الهام، محمدرحیم (نویسنده وشاعر)
امانی، سیدهدایت‌الله (شاعر)
امنی، صفرعلی (شاعر)
امیدی، عبدالرزاق (شاعر)
امیری، ناصر (نویسنده وشاعر)
انصاری، میرامان‌الدین (نویسنده)
انصاری، نجم‌الدین (نویسنده)
انگار، فیض محمد (نویسنده)
انیس، غلام محی‌الدین (نویسنده)
اوستا، پرویز (نویسنده)
ایشان، خلداد (شاعر)

ب
باختری، مضطرب (شاعر)
باختری، واصف (شاعر ونویسنده)
بالی، ملاعبدالرؤف (شاعر)
بدخشی، عبدالله (شاعر)
بدیع، میرشهاب (شاعر)
برشنا، عبدالغفور (نویسنده)
بسمل، بسمل‌الله (شاعر)
بسمل، محمدانور (نویسنده)
بشیر، سیدعلی اصغر (نویسنده وشاعرمحقق)
بلبل، سیدکاظم (شاعر)
بلخی، سیداسماعیل (شاعر ونویسنده)
بنوال ، محمدافضل (نویسنده)
بهائی، سیدبهاءالدین (شاعر)
بهرور، محمدحسین (شاعر)
بهری، نورالحق (شاعر)
بهرین، درواری (شاعر)
بیتاب، عبدالحق (شاعر)
بیداد، محمدموسی (شاعر)
بیرنگ، کوهدامنی
بیریا، عبدالاحد (شاعر)
بیسد، (طرنویس)
بینوا، عبدالرؤف (نویسنده وشاعر)

پ
پادخانی، مولوی محمدعثمان (نویسنده)
پاکیزه حنیفی، (نویسنده)
پدرام، عبداللطیف (شاعر ونویسنده)
پریشان، عبدالهادی داوی (شاعر ونویسنده)
پریشان، محمدعثمان (شاعر)
پژمان، بختیاری (شاعر)
پژمان، عارف (شاعر)
پژواک، عبدالرحمان (شاعر ونویسنده)
پنجشیری، غلام دستگیر (نویسنده)
پندار، عبدالحلیم شایق (شاعر)
پورغنی، عبدالقدیر (نویسنده)
پویان، غلام رسول (شاعر)

ت
تابش، سعادتملوک (شاعر)
تاج، ملاتاج محمد (نویسنده)
تالب، عبدالاحد (شاعر)
تمنّا، عبدالکریم (شاعر)
تورواپانا، نجیب (نویسنده)
توفیق، حسین (شاعر ونویسنده)
تهذیب، نظام‌الدین

ث
ثاقب، میرزا خداداد (شاعر)
ثاقب، میرزا غلامحسین (شاعر)
ثابت، میرمحمد اعظم (شاعر)
ثریا، واحدی (شاعر)

ج
جامد، عبدالصمد (شاعر)
جلالی، جلال‌الدین (شاعر)
جلالی (بادغیسی)، ؟ (شاعر)
جلی، عبدالجلیل (شاعر)
جمیل، میراسدالله (شاعر)
جرادی، شمیم (شاعر)
جوهر، عبدالمالک (شاعر)

ح
حاجی، الله قلی (شاعر)
حاذقه، هروی (شاعر)
حافظ، خلیل‌الله (شاعر)
حاکی، ابراهیم (شاعر)
حباب، میرعنایت‌الله (شاعر ونویسنده)
حبیب، اسدالله (شاعر ونویسنده)
حبیب، قدیر (نویسنده)
حبیبی، شاه محمد (نویسنده)
حبیبی، عبدالحی (نویسنده ومورخ)
حر، سیدنورفرخ (شاعر)
حزین، میرعرب‌شان (نویسنده)
حسابی، غلام صدیق (نویسنده)
حسین‌زاده، حسن (شاعر)
حضرت، سیدغلام‌حضرت (شاعر)
حکیمی، علی (شاعر)
حمید بلخی، (نویسنده)
حنیف، محمدحنیف (نویسنده)
حیا، احمدصدیق (نویسنده)
حیدری، غلام حیدر (شاعر)
حیدری، وجودی (شاعر ونویسنده)
حیران، ملاشمس‌الدین (شاعر)
حیرت، غلام محمد (شاعر ونویسنده)

خ
خادم، محمدایوب (شاعر)
خان، ملاخان (شاعر)
خیری، غوث (شاعر)
خراسانی، عبدالحی (نویسنده)
خسته، خان محمد (شاعر)
خلیل، ابراهیم (شاعر)
خلیلی، خلیل‌الله (شاعر ونویسنده)

د
داعی، عبدالعظیم (شاعر)
دانشور، علی (نویسنده)
دانشیار، عبدالعزیز (نویسنده)
درانی، احمدعلی (شاعر)
دروازی، سیدسعید بیگ (شاعر)
درواری، عبرت (شاعر)
دلجو، میرخداداد (شاعر)
دمراد، هروی (نقاش)
دهقان، غلام سرور (نویسنده وشاعر)

ذ
ذبیح، محمداسماعیل (نویسنده وشاعر)
ذبیحی (ارغوی)، ؟ (شاعر)
ذرّه، ملا عبدالقادر (شاعر)
ذرّه، میرزا نورک (شاعر)
ذوقی، میرغلام (شاعر)

ر
راجی، قیام‌الدین (نویسنده)
راقل، میرمحمد امین (شاعر)
راقم، محمد حسین (شاعر)

رافی، حشمت‌الله (شاعر)
رحمانی، محمد آصف (شاعر)
رحمت، مدحتی (شاعر)
رحیمی - عبدالغفور، نیلاب (نویسنده)
رحیمی، میراعبدالرحیم (شاعر)
رسام، انور (نویسنده)
رستاقی، عبدالحکیم (شاعر و نویسنده)
رستمی، محمدظاهر (شاعر)
رشاد، عبدالشکور (نویسنده)
رشتیا، سیدقاسم (نویسنده)
رصین، عبدالقدیر (نویسنده)
رضایی، نوراحمد (شاعر)
رضوی، علی (نویسنده)
رفعت، احمد ضیاء (شاعر)
رفیقی، احمد شاه (شاعر)
رفیقی، عبدالشیر (شاعر)
رفیع، عبدالاحد (شاعر)
رکیفن، حبیب‌الله (شاعر)
رمزی، میراعبدالغفور (شاعر)
رندکابلی، محمد افضل (نویسنده)
روان فرهادی، عبدالغفور (نویسنده و مترجم)
روحی، محمد صدیق (نویسنده)
روستا باختری، صابر (شاعر)
روشان، ؟ (نویسنده)
روق، محمدعلی (نویسنده)
رویش، محمد عزیز (نویسنده)
رونین، عبدالرزاق (شاعر)
روحیناء کریم (نویسنده)
رهبر، نجفعلی (نویسنده وشاعر)
رهگذر، شفیع (نویسنده)
رهنورد زریاب، محمد اعظم (نویسنده)
رهین، دکترسید مخدوم (نویسنده)
ریاضی، محمد یوسف (نویسنده)

ز

زلزع، محمد یونس (نویسنده)
زرکوب، فضل‌الله (شاعر)
زریاب، سپوژمی (نویسنده)
زهما، علی محمد (نویسنده ومترجم)

ژ

ژوبل، محمدحیدر (نویسنده)

س

سالم، طوره خواجه (شاعر)
سامی، عبدالظاهر (شاعر)
سائل، میرزامحمد اسماعیل (شاعر)
ستومان، سید مؤمن (شاعر ونویسنده)
سجادی، میرعلی اکبر (نویسنده)
سحاب، عذرسه (نویسنده)
سراهنگ، محمدحسین (موسیقیدان)
سردار، کابلی (نویسنده)
سردار، محسن خان (شاعر)
سردار، محمد عزیزخان (شاعر)
سرشار، عبدالرب (نویسنده)
سرشار، غلام شاه (شاعر)
سروری، محمد نعیم (نویسنده)
سلجوقی، بیژن (شاعر)
سلجوقی، سراج‌الدین (نویسنده)
سلجوقی، صلاح‌الدین (منتقد)
سلجوقی، فکری (نویسنده)
سلطانی، ضیاگل (شاعر)
سلیم، سرمست (موسیقیدان)
سناء ثناالله (نویسنده)
سوگوار، سید فضل‌احمد پیمان (شاعر)
سهیل، آصف (شاعر وداستان‌نویس)
سید، علی خواجه (شاعر)
سید، میربچه (شاعر)
سید احمدخان، ملک‌الشعرا (شاعر)
سیستانی، محمداعظم (نویسنده)
سیمین، حسن‌زاده (شاعر)

ش

شامل، سید محمدمحسن (شاعر)
شایق، افندی (شاعر)
شایق، جمال (شاعر ونویسنده)
شایق، میرعبدالعلی (نویسنده)
شایق، میرغلام حضرت (شاعر)
شایگان، شجاع‌الدین (نویسنده)
شگیر، پولادیان (شاعر)
شرقی، عصمت‌الله (شاعر)
شجاع، میرعلی اصغر (نویسنده)
شعیبی، مارق (نویسنده و شاعر)
شعیبی، عبدالله (شاعر)
شفیق، محمدموسی (نویسنده)
شکوهی، نظام‌الدین (شاعر)
شمس، شمس‌الدین (شاعر)
شمس‌الدین، دروازی (شاعر)
شمع ریز، محمد رفیق (نویسنده)
شورش، غلام محمد (نویسنده)
شهاب، محمد صدیق (نویسنده)
شهرستانی، شاه‌علی اکبر (نویسنده)
شهید، سیدمحمد عمر (شاعر)
شهید، غلام حسن (شاعر)
شهید، محمدرسول (شاعر)
شیدا، محمدرحیم (شاعر)

ص

صابر، محمداکبر (شاعر)
صابر، محمدمحسن (شاعر)
صافی، محمدطاهر (نویسنده)
صباء محمدسرور (نویسنده)
صدقی، محمدعثمان (نویسنده)
صدیقی، جلال‌الدین (نویسنده)
صدیقی، شمس‌الدین (نویسنده)
صراحت، لیلا (شاعر)
صریر، بیگ‌محمد (نویسنده)
صفاء ابراهیم (شاعر ونویسنده)

ض

ضرغام، مزاری (شاعر)
ضعیفی، میر عزیزالحق (شاعر)
ضیاء، قاری‌زاده (شاعر)

ط

طالب، قندهاری (شاعر)
طالقانی، نصرالله (شاعر ونویسنده)
طبیبی، عبدالحکیم (نویسنده)
طرزی، غلام محمد (نویسنده)
طرزی، محمود (نویسنده، شاعر ومترجم
طهوری، ناصر (شاعر)

ظ

ظهوری، عبدالله (شاعر)
ظاهر، غلام ظاهر (شاعر)

ع

عامر، گل احمد (شاعر)
عاجز، ابوالفاروق (شاعر)
عاجز، داملا (شاعر)
عارض، غلام جیلانی (نویسنده)
عارف، محمد علی (شاعر)
عاصی، عبدالقهار (شاعر)
عالمشاهی، سید محمدابراهیم (شاعر)
عثمان، محمد اکرم (نویسنده)
عزیز، سردار محمد (شاعر)
عزیزی، میر سیف‌الدین (شاعر)
عزیزی، عالیه (شاعر)
عشرت، قندهاری (شاعر)
عشقری، صوفی غلام‌نبی (شاعر)
عصار هروی، محمد علی (خطاط)
عظیمی، فریدون (شاعر)
علوی نژادبلخی، سیدحیدر (نویسنده و
علی روی، هما (نویسنده)
عیسی، طبعی (شاعر)

غ

غبار، غلام محمد (مورخ)
غلام احمد، میمه‌گی (نقاش)
غمگین، محمدشاه (شاعر)
غمگین، میر عبدالمجید (شاعر)
غمگین، هراتی (شاعر)
غنی، عبدالغنی (نویسنده)
غواص، محمدعلم (نویسنده وشاعر)
غیرت، غلام سخی (نویسنده)

ف

فارانی، محمود (نویسنده وشاعر)
فدائی، عبدالاحد (شاعر)
فدائی هروی، میرالعلی (شاعر)
فرخار، ناصر (شاعر)
فرخاری، غلام حضرت (شاعر)
فرهاد، مزاری (شاعر)

فرهنگ، محمد صدیق (مورخ)
فرید، عبدالحکیم (نویسنده وشاعر)
فطرت، محمدصادق (طنزنویس)
فکرت، آصف (تاریخ نویس)
فکرت، صالح محمد (شاعر)
فلاح، غلام فاروق (شاعر)
فکری، عبدالرؤوف (نویسنده)
فوفلزایی، وکیلی (نویسنده وخطاط)
فیض محمد،

ق
قاری، عبدالله (شاعر)
قاری، محمد عوث (شاعر)
قاری، میر محمد اسماعیل (شاعر)
قاریزاده، ضیاء (شاعر)
قاسمی، غلامحیدر (شاعر)
قائل‌زاده، عبدالباقی (شاعر)
قدسی، فضل‌الله (شاعر)
قرمت، میرامین (شاعر)
قرصی،
قطره، حفیظ‌الله (شاعر)

ک
کاظمی، محمدکاظم (شاعر)
کالون، صدیق (نویسنده)
کرگر، محمداکبر (نویسنده)
کریم‌پور، همایون (نویسنده)
کشککی، صباح‌الدین (نویسنده)
کشکی، برهان‌الدین (نویسنده)
کماش، ناصر (شاعر)
کوهدامنی (میرمگ)، محمدعاقل (شاعر ونویسنده)
کهزاد، احمدعلی (تاریخ نگار)
کهزاد، یوسف (نویسنده)

گ
گوزک، حاجی سیداسماعیل (شاعر)
گوهری، سیدصادق (شاعر)
گوهری، سید صدیق (شاعر)
گویا، محمدسرور (نویسنده)

ل
لایق، سلیمان (شاعر ونویسنده)
لودین، عبدالرحمان (نویسنده)
لهیب، حیدر (شاعر)

م
مایل، غلام رضا (شاعر ونویسنده)
مایل هروی، نجیب (نویسنده)
ملغ، اسماعیل (نویسنده)
مرام، محبوب (نویسنده)
مجروح، بهاءالدین (نویسنده)
مجروح، شمس‌الدین (نویسنده)
مجبور، [illegible] (نویسنده)
مجروح کابلی (شاعر)
محقق، (نویسنده)
محمدی، ملامحمدشاه (شاعر)
محمودی، عبدالرحمان (نویسنده)
مخدوم، رحمت‌ا... (شاعر)
مخدوم، غلام محمد (شاعر)
محوی، (شاعر)
مخلص، بدخشی (شاعر)
مخلص، میرزا محمدیعقوب (شاعر)
مددی، (موسیقیدان)
مراری، عزت (نویسنده)
مژده، عبدالحکیم (شاعر)
مستمند، امیرمحمد (نویسنده)
مستغنی، عبدالعلی (شاعر)
مستغنی، عبدالکریم (شاعر)
مسلم، خدایاربیگ (شاعر)
مصلح، میرزمان الدین (شاعر)
مطهری، سید ابوطالب (شاعر)
مظلوم، بدخشی (شاعر)
مطهری، کبری (نویسنده)
مفتون، میرزامحمد (شاعر)
مقبل، خان جانی (شاعر)
منصور، حفیظ (شاعر)
منگل، سردار محمد (نویسنده)
موج، میرویس (نویسنده)
موزون، وحشی (شاعر)
مولائی، سرور (نویسنده)
مهجور، عبدالستار (شاعر)
مهجور، غلام مصطفی (شاعر)
مهجور، کابلی (شاعر)
میثاق، عبدالکریم (نویسنده)
میر، نادرشاه (شاعر)
میرزا، سیف کرخی (شاعر)
میرزا، عبدالسلام (شاعر)
میرزا، محمدخان خان (شاعر)
میوندوال، محمدهاشم (نویسنده)

ن
نابغ، شمس‌الدین (شاعر)
ناجی، بدخشی (شاعر)
نادم، رستاقی (شاعر)
نادم، یحیی (شاعر)
نادم‌زاده، (شاعر)
ناصر، امیری (شاعر ونویسنده)
ناظم، هروی (شاعر)
ناظمی، لطیف (شاعر و نویسنده)
ناله، سیدمبرک (شاعر)
نایب، قضا (شاعر)
نظار، میر عبدالله (شاعر)
سبحانی، مصطفی (شاعر)
نقاد، شیرا... (شاعر)
ندیم، کلکی (شاعر)
ندیم، عبدالغفور (شاعر)
ندیم، نادرشاه (شاعر)
نزار، محمداسلم (شاعر)
نرگسی، جلوه (شاعر)
نصرتی، محمدکریم (شاعر)
نظام، نظام‌الدین (شاعر)
نظری، گل احمد (نویسنده)
نعیمی، علی احمد (شاعر)
نقاش‌زاده، فریدون (شاعر)
نکهت، حمیرا (شاعر)
نگهت‌سعیدی، محمدنسیم (نویسنده)
نوایی، غلام حبیب (شاعر)
ننگیال، اسحاق (نویسنده)
نورانی، جلال (نویسنده)
نورستانی، محمداکبر (نویسنده)
نوید، غلام احمد (شاعر ونویسنده)
نهیک فلاح، جلیل احمد (شاعر)
نیسان، حیدر (نویسنده)
نیلاب رحیمی، عبدالغفور (نویسنده)
نیوار، (شاعر)

و
وارسته، فریدون (شاعر)
واعظ، محمدسرور (شاعر)
والا، حفیظ‌الله (شاعر)
واله، عبدالحق (شاعر)
وثیق، عمادالدین (شاعر)
وحدت، اسماعیل (شاعر)
وحدت، عبدالکریم (شاعر)
وسا، رشاد (شاعر)
وکیلی فوفلزائی، عزیزالدین (نویسنده وخطاط
وفا، عزیزالدین (شاعر)
وفائی، (نویسنده)

هـ
هاشمی، سیدمحمد (شاعر)
هاشمی، میر حیدرشاه (شاعر)
هدا، (نویسنده و شاعر)
همایون، سرور (نویسنده و محقق‌متون)

ی
یارمی، شفیقه (نویسنده)
یاقوت، محمدصبر (شاعر)
یحیی، محمد (شاعر)
یحیایی، محمدولی (شاعر)
یما، گل احمد (نویسنده)
یمگی، شاه عبدالله (شاعر)
یوسفی، هارون (طنزنویس)

نامه‌ای از قاهره

قاهره: ۱۹۹۰/۹/۲۳
... بعد از عنوان

اینکه بار دیگر بعد از مدتها انتظار و شوق دیدار، باب مکاتبه که نصف ملاقات و مصاحبه با آن برادر عزیز و مهربان است باز شد نصیحتی است که نمی‌توانم شکر آن را بجا بیاورم و اگرچه سالها است بدیدار مشرف نشده‌ام و وام مراسله لهیب آتش سوزان فراق دوستان را تا حدی می‌تواند خاموش کند و تسلی‌بخش باشد... امید است این نامه را در ساعت نیک و در کمال صحت و عافیت مطالعه فرمایید و همیشه در اعمال علمی و فرهنگی خود موفق باشید.

بنده لله‌الحمد صحت و عافیت دارم و اگرچه مدت هشت سال می‌شود از دارالکتب تقاعد کرده‌ام، الی الآن در دانشگاههای مصر بخدمت فرهنگ اسلامی و تدریس زبان و ادبیات فارسی و ترکی مشغولم. در دارالکتب اعمال ببیلیوگرافی متعدد الاجزائی که در زمان مأموریتم انجام داده و بمطبعهٔ کتابخانه تسلیم داده بودم یکی بعد دیگری بچاپ می‌رسد، علاوه بر فهرست مخطوطات فارسی (دو جلد) و فهرست وصفی مخطوطات فارسی مزین با مینیاتور و فهرست مؤلفات جامی که قبلاً طبع شده بود، فهرست مطبوعات عثمانی با اندکس آن در سه جلد سه سال پیش چاپ شد، اینک هرساله یک جلد از فهرست مخطوطات ترکی عثمانی (که پنج جلد است) بطبع می‌رسد.

علاوه بر آن بطبع فهرست مطبوعات فارسی که از سال ۱۸۷۰ تا سال ۱۹۸۰ در کتابخانهٔ ملی مصر (دارالکتب القومية) محفوظ است آغاز کردیم و مشغول تصحیح تجارب طبع آن هستم. ممکن [است] اگر عمر باقی باشد تا سال ۱۹۹۲ طبع آن بانجام برسد.

در مطبعه دو فهرست دیگر در انتظار طبع است: یکی ملحق فهرست مطبوعات ترکی عثمانی و دیگری فهرست مطبوعات ترکی که ازسال ۱۹۲۸ تا ۱۹۸۰ با حروف لاتینی بکتابخانه وارد شده

است.

به این صورت قراری که ملاحظه می‌فرمایید تمام مخطوطات و مطبوعات شرقی که از تاریخ انشای دارالکتب تا سال ۱۹۸۰ در کتابخانه موجود است در پانزده جلد بچاپ رسید و می‌رسد. امیدوارم عمل صالحی که جالب رضا و دعای نیک مطالعین گرامی باشد تقدیمشان کرده باشم.

اما نسبت به مؤلفات فارسی حضرت پدر امجدم که بخط مبارکشان نگاهداشته شده و چاپ نشده بود، همهٔ آنها را به طریقهٔ اوفست بچاپ رسانیدم و خالصاً لوجه‌الله توزیع کردم که بعضی از آنها را خدمت فرستاده بودم. اگرچه ضعف پیری و عارضهٔ بعضی امراض و مشغولیتهای دیگر کارها را به تعویق هم می‌انداخت شکر که به برکت دعای والدین و دوستان و احباب همین‌قدر موفق شده‌ام.

یک شماره از مجلهٔ آینده (جلد ۱۵ شماره ۲-۵) سال ۱۳۶۸ هـ ش با دوکتاب از منشورات بنیاد موقوفاتی شادروان دکتر محمودافشار که عبارت از جلد پنجم ناموارهٔ دکتر محمود افشار وکتاب تاریخ و زبان در افغانستان از آقای نجیب مایل هروی است بدستم رسید، خیلی ممنون و متشکرم.

فرمایش آن دوست گرامی نسبت به نگارش بعضی مقاله‌های متعلق به ایرانشناسی و تعلیم زبان و ادبیات فارسی در دانشگاههای مصر امریست که انشاءالله اگر عمرم باقی و احوال صحی‌ام مساعد نگارش آن باشد انجام داده خواهد شد.

در سال ۱۹۷۷ مقاله‌ای مفصل تحت عنوان «الکتاب الایرانی فی مصر» در کتابی که از طرف مرکز فرهنگی ایران در قاهره باسم «جوانب مه الصلات الثقافیة بین ایران و مصر» چاپ شده بود بانتشار رسانیده بودم. شاید بمطالعه‌تان رسیده باشد. درین مقاله معلومات خوبی از تدریس زبان و ادبیات فارسی در دانشگاههای مصر و مؤلفات اساتید محترم مصری هست، ولی از آن تاریخ ببعد کتابها و

قاهره ۱۳۵۱

پژوهشهای تازه‌ای در موضوع مطلوب بانتشار رسیده است که اگر بتحریر مقالهٔ مطلوبه موفق شوم ذکر آنها خواهد رفت، انشاءالله تعالی.

در خاتمه از درگاه خداوند متعال بجناب عالی دوست گرامی‌ام و سائر دوستان عزیز و افاضل ایران صحت وعافیت ومزید موفقیات خواهانم.

بااحترام وافر و شوق دیدار وسلام دوستدار شما
نصرالله مبشرالطرازی
۱۹۹۰/۹/۲۳
۳ ربیع‌الاول ۱۴۱۱ هـ.

آینده.

نصرالله مبشرالطرازی از خاندانی ارجمندست از مردم بخارا که سالهائی در افغانستان بودند و حال سی چهل سال است که در مصر اقامت گزیده‌اند. پدرش از فضلا و علمای طراز اول بود.

اطلاعاتی که مرقوم داشته‌اند حکایت دارد از علاقه‌مندی و پشتکاری که در سالهای خدمت در کتابخانهٔ ملی قاهره در معرفی نسخه‌های فارسی و کتابهای چاپی فارسی و ترکی صرف کرده‌اند و حاصلی چنین گرانقدر برجای گذاشته‌اند.

نامهٔ ایشان که یادگار فارسی نویسی خاندانی فارسی زبان از مردم ماوراءالنهرست با مسرت بچاپ می‌رسد و چون مقالهٔ ایشان راجع به کتاب ایرانی در مصر را ندیده و نخوانده‌ایم امیدواریم به همین زبان زیبا و استوار و دلپذیر بنویسند و برای چاپ بفرستند.

به یادگار عکسی راکه با ایشان در سال ۱۳۵۵ در قاهره برداشته‌ام درینجا با تجدید مراتب احترام و مودت چاپ می‌کنم.

ایرج افشار

نامه‌ای از کشمیر

... سلام بر شما

سلامی چو بوی خوش آشنائی ـ و درود: درودی چو نور دل پارسایان

... خبر درگذشت دکتر خانلری گرانقدر برای ما و مخصوصاً برای من جگرسوز بود، زیرا دکتر خانلری نظر خاصی برای مرتفع نمودن دانشکدهٔ ادبیات فارسی دانشگاه کشمیر که آنجا به عنوان مدیر عامل بنیاد فرهنگ ایران دورهٔ بازآموزی زبان فارسی برای مدت سه هفته تشکیل دادند، را داشتند. درگذشت وی واقعاً لطمه‌ای است بزرگ که به چنین دانشگاهها در هند و پاکستان و کشورهایی که زبان وادب فارسی در آنها تدریس می‌شود وارد آمده. خداوند متعال به نور رحمت خویش مرقد وی را منور دارد! آمین. بدین وسیله من به دوستان صمیمی و افراد خانوادهٔ سوگوار آن پاسدار فرهنگ ایران تسلیت عرض می‌کنم. من دوستان دانشمند و مربیان رئوف ایران را هیچوقت فراموش نکرده‌ام خاصه شخص شما را که همیشه در کتابخانهٔ مرکزی ایران در مورد مطالعات و پژوهشهای ادبی از من راهنمائی می‌فرمودید، با چهرهٔ شاداب و خندان بقدر وسعت هرچه من از محضر شخص شما در کار پژوهش و تلاشهای ادبی اندوخته‌ام آن را مثل متاعی عزیز نگاه داشته‌ام و هر وقت آن را به مصرف

می‌رسانم از منت‌های شما تذکر می‌دهم و تشکر می‌کنم.

این سعادت من است که شما هم بنده رافراموش نفرموده‌اید واین پرواضح است از ارسال داشتن مجلهٔ مهم تحقیقی و ادبی آینده که چندین شماره از آن موصول گردیده همراه با افغان نامه (دو جلد)، کتاب آینده (چهار جلد)، سیاست اروپا (یک جلد) و ناموارهٔ دکتر افشار (در چهار جلد ـ جلد دوم آن نرسیده). اما تقریباً از یکسالی بلکه بیشتر مجلهٔ آینده برای من نمی‌آید و شاید درین مدت اگر کتابی هم تحت نظر شما از ادارهٔ موقوفات دکتر افشار منتشر گردیده باشد آن هم موصول نگردیده است.

دوردستان را به‌احسان یادکردن همت است ورنه‌هر نخلی‌به‌پای‌خود ثمر می‌افکند(صائب)

لطفاً آینده را و ناموارهٔ و یاکتابهائی راکه از ادارهٔ مزبور انتشار می‌یابد قطع نفرمائید و آب این حوض فیض بخشی را برای من در جریان دارید. بر شما هم لازم است که به عنوان پژوهشکار و محقق سرشناس ودوست قدیمی بنده چراغ زبان و ادب فارسی را در خانهٔ اینجانب که در حدود چهار صدسال تاریخ روایت فارسی دانی و ایران دوستی را دارد، روشن نگاه دارید. آخوند ملا شاه بدخشی (رح)، مرشد دارا شکوه پسر پادشاه شاهجهان، که چهل سال از عمر خود را در خانقاهی واقع در کوه ماران در «سری‌نگر» پای‌تخت کشمیر به سر برده و از بدخشان ایران مهاجرت نموده جد بزرگ بنده بود.

... هیچ استادی دانشمند مثل شما نه بازنشست می‌شود و نه از فعالیت تلاش و پژوهش و کار تحقیقی بازمی‌نشیند... بازنشست هرگز کلمهٔ مبدل برای کلمهٔ انگلیسی «ری‌تایر» Retire نمی‌شود. من خیال می‌کنم فارغ‌الخدمت نزدیک به مفهوم «ری تایر» است. بازنشست گویا مفهوم خانه‌نشینی راهم داراست.

من هم تازه ازدانشگاه کشمیر فارغ‌الخدمت شده‌ام و در کارهای تحقیقی مشغول‌ام. سه کتاب را به پایان رسانیده‌ام. یکی مربوط به حضرت شاه همدان (رح) و کارنامه‌های وی در زبان اردو بالغ بر هفتصد صفحه، دوم دربارهٔ مولانا جامی (رح) و سوم ترجمهٔ ذخیرة‌الملوک حضرت شاه همدان (رح) در زبان اردو و با توضیحات و تعلیقات که مجموعاً حدود هزار و پانصد صفحه (در دو جلد) دارد. گاه‌گاهی لطفی فرموده کاغذ مرقوم فرمائید.

ای غایب از نظر که شدی همنشین دل می‌بینمت عیان و ثنا می‌فرستمت

دوستدار ارادتمند شما

شمس‌الدین احمد

موزهٔ ایرانی در برلین

بخشی از نامهٔ پروفسور گودگروپ

در سال ۱۹۸۱ در جلسه‌ای که در حضور اعضای انجمن زرتشتیان بمبئی درمؤسسهٔ شرق شناسی K.R. CAMA تشکیل شده بود، ضمن یک سخنرانی، به برنامهٔ خود مبنی بر تأسیس موزه‌ای در کشور آلمان اشاره کردم و نظر این بود که در موزه‌ای کاملاً جدید یا در قسمتی از موزه‌ای موجود آثار و اسنادی که نمایانگر فرهنگ و تمدن ایران ـ و بخصوص مذهب زرتشتی باشد به نمایش گذارده شود.

گرچه در اغلب موزه‌های بزرگ اروپائی و امریکائی بخش‌های مخصوص آثار باستانی و تاریخ

ایران موجود است، اما در هیچ یک از شهرهای برلن، لندن، پاریس و تا نیویورک فرهنگ ایران زمین بطور جامع و مستقل نشان داده نمی‌شود. مختصات مربوط به دوران اولیهٔ تاریخ ایران- یعنی هخامنشی و ساسانی ضمن فرهنگ و تمدن بابل دیده میشودو دوران قرون وسطی هم جزئی از تمدن دورهٔ اسلامی است و در نتیجه امکانی برای ارائه فرهنگ زرتشتی نیماند و حال آنکه مختصات و اصول آن پایه‌گذار و اساس فرهنگ دوران اسلامی می‌باشد. بعلاوه کوچکترین اشاره‌ای هم باین نکتهٔ مهم صورت نمی‌گیرد که با وجود شیوع مذهب اسلام، هیچگونه تغییرات اساسی در اصول تمدن کشور ایران پدید نیامده، بلکه زبانهای ایرانی و هنرهای گوناگون دوران ساسانی، بدون انقطاع تا قرون وسطی ادامه یافته و قسمتی از اهالی ایران تا به امروز هم دین زرتشتی خود را حفظ کرده‌اند.

بنیانگذاری یک موزه البته کار پرخرجی است، چون ساختمان مخصوص و مناسب و تعدادی همکاران تمام وقت لازم دارد. بعبارت دیگر باید مبالغ هنگفتی برای خرید ساختمان و حقوق کارمندان منظور نمود والبته مناسب‌تر است که موزهٔ جدید دربطن تشکیلات موزه‌ای موجود دایر شود. بدین منظور من ازسالیان پیش با متصدیان موزه‌های برلن و هامبورگ موضوع را مطرح می‌کردم که متأسفانه بی‌نتیجه بود. تا اینکه با اجرای اتحاد دو آلمان امکانات جدید دست داد واز طرف هیئت امنای موزهٔ شهر «ویتن برگ» Wittenberg (در پنجاه کیلومتری جنوب برلن) پیشنهادی دریافت شد مبنی بر آنکه برای تأسیس موزهٔ ایران می‌توان از تالارهای موزهٔ آن شهر استفاده کرد. حتی تاریخ افتتاح آن هم از هم اکنون تعیین و برای ماه اکتبر سال ۱۹۹۲ پیش‌بینی شده است و با تشکیل نمایشگاهی بزرگ از آثار ایران شروع شده و این نمایشگاه سه ماه بطول خواهد انجامید. در این مدت بسیاری از اشیاء و آثاری که از کتابخانه‌ها و موزه‌های دیگر آلمان به امانت گرفته می‌شود، در معرض دید عمومی قرار خواهد گرفت و البته سایر وسایلی که خودمان تهیه می‌کنیم نیز جزو آنها به نمایش گذاشته می‌شود، از جمله تشکیلات یک آتشگاهی است که آقای دستور دکتر فیروز م. کوتوال به من هدیه کرده است. نامبرده موبد آتش بهرام در Wadiaji بمبئی می‌باشد و من در نظر دارم اثاثیه وتشکیلات‌آتشگاه را همین امسال از هندوستان به همراه بیاورم. البته امیدواری زیادی دارم که هدیه‌های دیگری از جمله لباسهای زرتشتیان یزد، کرمان و بمبئی هم به موزه برسد.

اشیاء امانتی از موزه‌های دیگر نمایانگر تمدن ایران مربوط به ماقبل تاریخ، دوران هخامنشی، اشکانی، ساسانی و قرون وسطی خواهد بود. من خودم بخصوص علاقه‌مندم که دست نبشته‌هائی از کتابخانه‌های دیگر جمع آوری کنیم که شامل شاهنامهٔ فردوسی، اشعار حافظ، نظامی، عمر خیام و غیره باشد. البته لزومی نخواهد داشت که همهٔ این امانتها را فوری پس از خاتمهٔ نمایش مسترد داریم. این امانتها باضافهٔ وسائلی که خودمان تهیه می‌کنیم جمعاً هستهٔ مرکزی موزهٔ ایران را تشکیل خواهد داد که بعدها به مقیاس کوچکتر در تالارهای موزهٔ ویتن برگ تا سالهای زیاد در معرض دید عمومی قرار خواهد گرفت. باگذشت زمان موزهٔ ایران توسعه یافته و به مرحله‌ای خواهد رسید که به نحو شایسته و آبرومندانه نمایندهٔ فرهنگ ایران زمین باشد و من یقین دارم که به این طریق با سرمایهٔ نسبتاً محدودی قادر خواهیم بود کلیهٔ آثار و اسناد تاریخی را در معرض دید عموم قرار دهیم.

پارسیان بمبئی و اینک هم امنای موزهٔ ویتن برگ قول هرگونه همکاری و کمک را داده‌اند و اخیراً عده‌ای ایرانیان هم به نحو بی‌سابقه‌ای داوطلب جمع‌آوری اعانه شده‌اند و مقادیر اول آن به شمارهٔ حساب زیر واریز شده است. ضمناً اعانه‌ها مشمول معافیت مالیاتی خواهند شد.

"Iranisches Museum" Konto Nr. 11082393 Sparkasse in Bremen BLZ 29050101

از هدیه و کمکهائی که شما مرحمت می‌کنید بی‌اندازه سپاسگزاری می‌شود و به امید آن روزی که شما را نیز در موزهٔ ایران زیارت کنیم. ضمناً امیدواریم که تا آن روز مقداری از گنجینه‌های

موضوع بخشنامهٔ مورخ ۱۷ آپریل ۱۹۹۱ آقای مهندس کیخسرو زارع هم برای عرضه در موزهٔ ایران آماده باشد.

با احترام
پروفسور گردگروپ

آینده

این نامه که به دفتر مجله رسیده‌چاپ می‌شود. امیدست سازمان میراث فرهنگی بتوانند در حد قانونی کمکهایی به این موزه بنماید.

فاضل ماهان

روز ۱۹ مهرماه ۱۳۷۰ گذارم به ماهان افتاد، شهری با فضای آزاد و دلنشین و هوائی دلکش و مطبوع، مدفن عارف بزرگ و نامدار شاه نعمت‌الله ولی. فرصت را غنیمت شمردم و به دیدار دوست فاضل و همکاری دیرینم آقای احمد معین‌الدینی دبیر بازنشستهٔ آموزش وپرورش شتافتم که در منزل خود واقع در یکی از کوچه‌های قدیمی شهر دور از جار و جنجال و هیاهو، با کمک دوستی فاضل همانند خودسرگرم تهیه واژه‌نامه‌ای ابتکاری برای دیوان حافظ بود. در اتاق پذیرائی چندین جلد دیوان حافظ و انبوهی از کاغذ و فیش روی فرش گسترده بود.

آقای احمد معین‌الدینی که پس از سی سال کار مداوم و خسته‌کنندهٔ تدریس آنهم در بندرعباس اینک دوران بازنشستگی را در کرمان و ماهان می‌گذراند به حق یکی از فضلا و نویسندگان بزرگ مملکت بشمار است که هرگز فضل و کمال خود را مایهٔ شهرت قرار نداده ولاجرم قدرش مجهول مانده است، تا آنجا که اگر وضعیت جسمی او اجازه می‌داد حق بود که دانشگاه کرمان از جودش استفاده می‌کرد، امّا افسوس که سی سال کار و تحقیق و مطالعه و تدریس، حال و مجال کار موظّف را از او گرفته است. این مختصر راتحت تأثیر کار بزرگی که شروع کرده و نزدیک به پایانْ است و به پاس خدمات فرهنگی آن عزیز به مردم بندرعباس می‌نویسم و برای او و همسر با وفایش که او نیز معلّمی دلسوز و مهربان بود سلامت و عافیت آرزو می‌کنم.

احمد سایبانی (بندر عباس)

نامهٔ جمال‌زاده به دکتر یوسف ایزدی

... حالا من هم فضولهٔ بتو ای دکتر یوسف ایزدی می‌گویم که اشعار شما را در کتاب «لاله در باغ» خواندم، بیشتر اشعارت لحن غم و شکوه و افسردگی خاطر و آه و ناله دارد. تو از قرار معلوم طبیبی و امیدوارم روزگار و زندگی رفاهی داشته باشی سعی کن بیشتر در فکر مردم و اطرافیان و کسان و اطرافیان و در و همسایه و خویشاوندان و بیماران خود باشی و خواهی دید که زندگی و عمرت برنگ دیگری درخواهد آمد و از زیر غم و غصه دائمی اندکی (و شاید بیشتر از اندکی) برکنار خواهی افتاد

و مانند حافظ و شعرای دیگر خودمان لااقل گاهی هم ازشادی و خوشی و مسرّت و خاطر جمع و شاکر سخن خواهی گفت:

ره همین است مرد باش و برو

من هم درین واپسین مرحلهٔ عمر خواهم کوشید که قدمی در این راه بردارم.

قربانت جمالزاده

مویوم؟ یا منم؟

در شمارهٔ (۵ تا ۸) مرداد ماه تا آبان ۱۳۶۹ شمسی در صفحهٔ ۵۸۵ سال شانزدهم دیدم که خوانندهٔ محترمی (که حتماً تا به حال مثل من آبونمان‌شان را پرداخته‌اند) بنام آقای محمد نظام‌الدینی از بندرعباس نامه‌ای در پنج ماده برای آن گرامی مجله (یعنی: آینده) مرقوم داشته که در مادهٔ چهارم آن چنین آمده بوده:

مادهٔ ۴ـ میگوییم چرا باید برای دیدن چهرهٔ یک نویسنده و یایک شاعر در مجلّه شما باید انتظار مرگ او را بکشیم یا در یادواره‌های سوزناک دوستان نادیده را زیارت کنیم؟

اگر قرار کار به من واگذار شود خدمت این هم وطن بندرعباسی عرض می‌کنم:

یک بنده خدائی که شغلش زراعت بود و ساکن روستای فرض بفرمائید «بخت آباد» خراسان دختر ارباب «ده» را غیابی برای پسرش نامزد کرد و خوشبختانه ارباب هم باین وصلت رضا داد. امّا چون دختر ارباب نابالغ بود قرار شد که وقتی دختر به سن بلوغ رسید مجلس عروسی و شب زفاف و «پاتختی» و و و... برگذار شود.

یک روز نامزد دختر، یعنی (پسر زارع روستای بخت آباد) دلش برای نامزدش تنگ شد و از پدرش اجازه گرفت که به شهر برود و نامزد و همسر آینده‌اش را حضوری ببیند.

موقع حرکت پدرش باو سفارش کرد و گفت:

ـ علی جان!

ـ بله بابا!

ـ تو حتماً میدانی که پدر نامزدت تهرانی است و نامزدت هم همینطور، وقتی به شهر میروی و درب خانهٔ ارباب (پدر نامزدت) را می‌زنی آنها از پشت در از تو می‌پرسند:

ـ کیه؟

مبادا تو به لهجهٔ خراسانی و دهاتی‌های بخت آباد بگوئی... مویوم!

پسر از پدر پرسید:

ـ پس چی بُوگوم (بگویم).

پدر راهنمائی‌اش کرد و گفت:

ـ بگو، مَنَم.

پسرک باعلی آقا، کمی فکر کرد و بعد خطاب به پدرش گفت:

ـ امّا وَختی (وقتی) در، رِه، واکِردَن و دیدَن «مویوم» چی «بُوگوم»؟

بهمین دلیل گرامی مجلهٔ آینده از چاپ عکس، نویسندگان، محققان، مترجمین، دانشمندان و شعرا برای حفظ آبرویشان معذور است.

خسرو شاهانی

نامه‌ای از پاکستان

بنده یک دنیا ممنونم که شماره‌های مجلهٔ «آینده» برای بنده ارسال می‌نمایید. راجع به شمارهٔ بابت آذر ـ اسفند ۱۳۶۹ خواهم که چیزی بعرض رسانم، در این شماره راجع به جدّ فقید بنده حافظ محمود شیرانی بذیل «فردوسی شیرانی» عده‌ای کلمات چاپ شده است (ص ۶۶۹). اینجا نوشته است که «حافظ محمود شیرانی محقق و ایرانشناس دانشمند هندی بود که پس از تقسیم سیاسی آن سرزمین در لاهور ماند».

بنده عرض می‌کنم که تقسیم سیاسی سرزمین هند در سال ۱۹۴۷ میلادی رو داد و حافظ محمود شیرانی در ماه فوریهٔ سال ۱۹۴۶ میلادی در زادگاه خود «تونگ» در ایالت راجستان (هند) جهان را بدورد گفت. او بعد از تقسیم سیاسی هند در لاهور هرگز نبود . البته پیش از تقسیم شبه قاره از سال ۱۹۲۲ میلادی تا ۱۹۴۰ میلادی در دانشکده‌های لاهور مشغول درس و تدریس بوده است. در ۱۹۴۰ م لاهور را گذاشته بوطن خویش مراجعت کرد و یک و نیم سال پیش ازتقسیم شبه قاره همانجا درگذشت.

این حرفی چند بغرض رفع اشتباه نوشته‌ام. بیشتر ازین تصدیع نمی‌دهم.

مظهر محمود شیرانی

آینده

این نامه از فرزند دانشمند مرحوم محمود شیرانی فارسی شناس، ادیب و محقق دانشمند و طراز اول پاکستان است. مرحوم شیرانی استاد مبرز دانشگاه پنجاب بود و اول کسی است که متوجه مسوب بودن مثنوی کم‌مایهٔ یوسف و زلیخا به فردوسی شد. مقالات او دربارهٔ فردوسی شهرت علمی بسیار دارد.

بخندید، اما با هم بخندید

دگـر بـاره مهـار ازدست در رفت مرا دیگ سخن جوشید و سررفت

در شمارهٔ اخیر مجلهٔ شریفه «دفاع از آینده» صفحهٔ ۲۱۰ شماره‌های ۱ـ۴ در جواب نامه‌ای که این ارادتمند نوشتم آمده: «اما در باب چند کلمه از این پنج سطر یک دو جمله سخن دارم». اولاً نامه‌ای که بنده نوشته بودم (ماضی بعید) پنج سطر نبود، بلکه پنجاه سطر بود و اما جواب دو جمله‌ای حضرت عالی دو صفحهٔ مجله را اشغال فرمودند. چه میشود کرد ریش و قیچی بدست دست اندرکاران آینده است. نامه‌ها را نمی‌نویسند یا کم می‌نویسند یا هرچه دلشان خواست می‌نویسند و آنهم با نقطه چین و غیره. من ازگشادبازی و دیر رسیدن مجله نوشته بودم، ولی مطمئن باشید باز معتقدم که دیر رسیدن بهتر از هرگز نرسیدن است. از ته قلب امیدوارم با بی‌مهربهائی که مجله به خوانندگان دارند تلاش فرهنگی نشریهٔ گرانقدر آینده عمیق‌تر، شکوهمندتر و استوارتر به راه خود ادامه دهد و بر همه دست اندرکاران آن نشریهٔ وزین آرزوی پیروزی و کامیابی در جهت ارائهٔ هرچه بهتر خدمات فرهنگی را دارم.

در دفتر زمانه فتد نامش از قلم هر ملتی که مردم صاحب قلم نداشت

نامه‌ای اگر نوشته می‌شود بدون نظر وغرض است و سعی کردم به کسی را برنجانم ونه از

کسی برنجم و یادش بخیر دوران دانشگاه که در آسایش و آرامش بودیم و دوران جوانی و بنده را «گل خندان» دانشکده می‌نامیدند و امّا در این دوران وانفسا

پیرم حالت طفلان دارم / بر من این شوخی طبع ارزانی
گاه از خنده کنم گل ریزی / گاه از گریه گلاب افشانی
یک زمان خنده ز بی‌دردی بود / این زمان گریه ز بی‌درمانی

درست پنجاه سال پیش از استاد خوشنویسی سید حسن میرخانی درخواست کردم که این جمله را برایم با خط خوش بنویسد و هنوز هم در پیش رو دارم: «بخندید امّا با هم بخندید. بخندید اما به هم نخندید».

مقصود از نامه‌ام این بود که زور زورکی هم که شده لبخندی به لبان بیاید، حتی در این هنگام پیری که گرفتاریها یکی دو تا نیست وکلکسیون تکمیل است،

تار و پود هستی‌ام بر باد رفت امّا نرفت / عاشقی‌ها از دلم، دیوانگی‌ها از سرم

(رهی معیری)

ضمن تشکر از زحمتی که برادر ناشناخته‌ام و نادیده‌ام از اصفهان کشیدند و جواب نامهٔ مرا دادند امیدوارم نرنجند و لبخندبزنند. خداوندا تو آن‌قدر خوبی که بد را می‌پذیری و ما این قدر بدیم که خوب را هم نمی‌پذیریم و امیدواریم قانع و راضی شده باشند یا اگر...

دل تسلی نشده از نامه نوشتن / کاش‌خاک‌می‌گشتم‌وهمراه‌صبامی‌رفتم

در پایان نتوانستم از این نکته خودداری کنم و جواب دادن به نامهٔ آقای دکتر شفیعی مفصل میشود و در این مختصر نمی‌گنجد و تازه آقای مدیر مجلهٔ آینده هم بدون شک نمی‌نویسند یا هرچه دلشان خواست می‌نویسند. فقط از من خواسته بودید که «آیا ممکن است نویسندهٔ پرخاشگر!؟ یک گوشهٔ مختصر و به قول ورزشکارها یک چشمه از گشادبازیهای این مجله را بازنویسنده!

بنده می‌خواستم به آقای دکتر محمد شفیعی عزیز واصفهانی عرض کنم حضرت عالی روی گشادبازیهای دست اندرکاران مجله را سفید کردید. چون بعد از چهار سال! که نامه‌ام در سال ۶۷ در مجله چاپ شده (آنهم نامه‌ای بی‌سروته! و نارسا و نامفهوم مثل شیر بی یال و دم) هوس جوابگوئی به سرتان زده است، و باید سرچشمه گشادبازیها نامید و آنهم اصفهانی بامزه.

این شکایت نامه از نامهربانیهای تست / آنچه دیدم‌ازجدائیها جداخواهم نوشت

باز از اینکه خوانندهٔ محترم و عزیزی به نامه‌ام جواب داده‌اند جای تشکر و سپاسگزاری است.

شده‌ام خراب وبدنام و هنوز امیدوارم / که به همت رفیقان برسم به نیکنامی

شرح این هجران و این خون جگر / این زمان بگذار تا وقت دگر

بازدر پایان میگویم:

گر ما مقصریم تو دریای رحمتی / جرم گذشته عفو کن و ماجرا مپرس

امیدوارم این نامه راکه به پرقبای کسی هم برنمی‌خورد بنویسید.

خداحافظ.

دکتر فریدون اسدزاده

آینده

آقای دکتر شفیعی نامهٔ خودرا همان‌موقع‌که بایدنوشته‌اندبه آینده است که دیر چاپ می‌کند.

خرمای مضافتی

دربارهٔ وجه تسمیهٔ خرمای مضافتی بم باید بنویسم نظر جنابعالی کاملاً صحیح است.

تا اواخر قرن دوازدهم ـ بَم ـ نساء ـ نرماشیر ـ ریگان را محال اربعه می‌نامیدند و در بعضی از کتب و اسناد بجای ولایات اربعه شهر بم و مضافات می‌نوشتند.

مختصری از تاریخچهٔ خرمای مضافتی چنین است ـ قریب صد و هفتاد سال پیش مرحوم سلیمان‌خان عرب معروف به بهجت‌الدوله جد عاربهای بم و کرمان در سفری که به عتبات عالیات نموده پاجوس نخلی به نام خرمای «ربّی» از عراق به خود به بم آورده و در ملک خود در رحمت‌آباد ریگان صد کیلومتری بم به ایرانشهر که هوایش گرم و مرطوب است غرس می‌کند که پس از بیار نشستن محصول آن بهتر از اولیه بوده، سپس پاجوش این نخل را به وکیل‌آباد بیست کیلومتری بم آورده که هوایش معتدل و زمینی حاصلخیز دارد غرس می‌نماید که پس از به ثمر نشستن متوجه می‌شوند که ثمر این نخل قابل مقایسه با خرمای اولیه در رحمت آباد نیست. بالاخره پاجوش این نخل که در زبان محلی «جُنگ» نامیده می‌شود به بم رسیده به علت وجود آب و هوائی مطلوب و مناسب در شهر بم خرمائی که از این نخل بدست می‌آید بنام خرمای مضافتی معروف شده که از بهترین نوع خرمای دنیاست و عجیب اینکه هرجای دیگر از پاجوش این نخل را برده و کاشته‌اند، خرمای بدست آمده هیچ شباهتی به خرمای مضافتی نداشته، گویا فقط خاص آب و هوای بم است. البته باید عرض کنم چند نوع خرمای دیگر در بم عمل می‌آید و تاریخ وجود آنها به هزاران سال پیش می‌رسند. شاهد آن استفاده از تنهٔ نخل در ساختمان باستانی ارگ بم می‌باشد که به مرغوبیت خرمای مضافتی نیست، بهمین دلیل تکثیر و غرس آنها مقرون به صرفه نیست، بخصوص اینکه غرس پاجوش نخل در بم گاهی بعد از ده پانزده سال به ثمر می‌نشیند که عمر مفید آن قریب سی تا سی و پنج سال است.

علی عرب (بم)

چند توضیح مربوط به شمارهٔ پیش

□ یادداشت آقای امیر عطائی دربارهٔ دو سند نوروز در مصر باستان مربوط می‌شود به مقاله‌ای که از آقای همایون صنعتی با همان عنوان در صفحات ۳۴ تا ۳۹ سال ۱۶ مجله چاپ شده است.

□ چون زینک شمارهٔ پیش عیب فنی داشته است در بعضی از صفحات مجله لکه‌هایی به چاپ رسیده و بعضی از صفحات کم رنگ شده است. لیتوگراف و ما ازین پیشامد متأسفیم.

□ در نوشته‌های لاتینی صفحات ۶۱۵ـ ۶۲۶ اشتباهاتی هست که خوانندگان امیدست خود متوجه معایب آن باشند از همین قبیل است در بعضی از کلمات فارسی، بطور مثال ص ۶۳۲ للشوکة که للشکوکه شده، تنبیق که شمیق شده.

□ کاریکاتور منقول در صفحهٔ ۵۸۲ متأسفانه بطور نیمه در مجله چاپ شده است. لذا درین شماره تکرار می‌شود.

□ ضمن آوردن سرگذشت ایران تیمورتاش مرگ عبدالحسین تیمورتاش به سهو یا تسامح کشته شدن آمده است (صفحهٔ ۶۰۰).

دربارهٔ کشف الابیات مثنویها

آقای مدیر

در شمارهٔ ۵ـ۸ سال شانزدهم آن مجلهٔ شریفهٔ (ص ۵۶۴) دربارهٔ کشف‌الابیات تهیه شده برای مثنویها آقای نصرالله پور جوادی شرحی مرقوم فرموده و سه نکته بر بنده گرفته‌اند که لازم می‌داند برای روشن شدن ذهن ایشان و خوانندگان گرامی توضیحی داده شود:

مرقوم فرموده‌اند در تهیهٔ کشف الابیات مثنوی مولوی مرتکب دوباره کاری شده‌ام. برای اطلاع ایشان عوض می‌شود که پس از تهیهٔ کشف الابیات شاهنامه که در ۵۰ـ ۱۳۴۸ توسط انجمن آثار ملی ایران چاپ و نشر گردید، این کشف الابیات را تهیه و حزوفچینی و آمادهٔ تهیه فیلم و زینگ کردم و فتوکپی آن را به کتابخانهٔ لغتنامه دهخدا دادم و نزدیک بیست سال است که همکاران لغتنامه و دوستانی که آگاهی دارند از آن استفاده می‌کنند، کما اینکه فتوکپی همهٔ کشف‌الابیاتهایی را که تهیه کرده‌ام به آن کتابخانه اهدا کرده‌ام و مورد استفادهٔ همکاران و دیگر دوستان می‌باشد. در همان اوان ناشری نسخهٔ آمادهٔ تهیهٔ فیلم و زینگ کشف‌الابیات مثنوی را برای طبع در اختیار گرفت، اما سفر طولانی او و پس از مراجعت کمبود کاغذ و سرانجام نشر کشف‌الابیات تهیه شده توسط آقای دکتر شریعت او را از طبع کتاب منصرف ساخت، نسخهٔ مورد اشاره را به این جانب برگرداند. پس کار بنده به شهادت همکاران لغت‌نامه و دوستان مطلع سالها پیش از کارِ ده نفر مورد اشارهٔ آقای پورجوادی بوده است و خدا کند که قصد ایشان از عنوان کردن این مطلب عدم اطلاع باشد نه رفع رجوع از دوباره کاری آن عزیزان.

در مورد کشف الابیات ویس و رامین هم باید توضیح دهم که این کشف الابیات مانند کشف الابیات شاهنامه بر مبنای صفحات کتاب نیست، بلکه براساس تقسیمات قطعات مثنوی و شمارهٔ مسلسل آن قطعات و شماره‌های کنار صفحهٔ هر قطعه است. بنابراین هم بر چاپ مرحوم مینوی منطبق است و هم در چاپ آقای دکتر محجوب و هم بر چاپ بنیاد فرهنگ و نیز چاپ قدیم کلکته. مگر آنکه کلمهٔ آغازین بیت در چاپی با چاپ دیگر اختلاف داشته باشد که آن خود بحث دیگری می‌شود، اما در این حال هم کشف الابیات تهیه شده این خاصیت را دارد که موضع بیت و اختلاف احتمالی را می‌تواند نشان دهد.

در مورد مثنویهای سنائی هم همکاران لغتنامهٔ دهخدا به عدم تعلق یکی دو مثنوی که در کتاب مثنویهای سنائی و به نام سنائی آمده است واقفند و در نقل شاید از آن مثنویها در لغت به فارسی هم به نام سراینده منتهی به نقل از کتاب مثنویهای سنائی می‌آورند. کشف الابیات تهیه شده برای این مثنوی ناظر به عنوان کتاب است، ولی در هر مثنوی نام سرایندهٔ او ذکر شده است.

دکتر محمد دبیرسیاقی

فارسی در چین

در مجلهٔ آینده (۱۶/ ش ۹ـ ۱۲) در حاشیهٔ مقالهٔ خطای نامه ضمن توضیح دربارهٔ مسجد نیوجیه (Niujie) پکن سهوی رفته و کتیبهٔ فارسی این مسجد مشهور تاریخی به زبان عربی قلمداد شده است. این غفلت اگر در موارد دیگر و دربارهٔ جائی جز چین روی داده بود چندان پروائی نبود. اما از آنجا که تعیین و تشخیص حوزه‌های تاریخی و کنونی زبان فارسی در چین نمایانگر قلمرو نفوذ فرهنگ ایران در اقصای جهان قدیم است و بیشترینه اسناد و آثار آنهم نهفته و نهان مانده است فرو داشت این مهم نه تنها روا نیست، بلکه در این موارد خاص نگهداشت و معرفی حتی یک کلمه یا برنوشتهٔ کوتاه فارسی که سند فرهنگی در شمار آید واجب اندر واجب است.

در چین کمتر اثر تاریخی اسلامی و مسجد قدیمی است که هویّت آشکار ایرانی یا کتیبهٔ فارسی نداشته باشد. زیرا اسلام در چین با زبان فارسی و بوسیلهٔ ایرانیان گسترش یافت. البته آثار ایرانی پیش از اسلام در چین و مخصوصاً آثار و جایگاه‌های مانوی، که اینک به عنوان بودائی وانمود می‌شود و اینکار ناآگاهانه هم نیست، جای خود دارد.

در سفری دراز که تابستان امسال به غرب چین و مسلمانستان‌های آنجا برآوردم در مساجد و آثار قدیم اسلامی، هیچ کتیبهٔ تاریخی به زبان عربی ندیدم و از این حیث در چین زبان عربی با زبان فارسی، هیچ قابل مقایسه نیست. بناهای قدیم ایرانی و اسلامی ازمساجد و مدارس و بازماندهٔ مقابر و تکایا و خانقاه‌های متروک که امروزه نادانسته همه را مسجد تلقی می‌کنند (کما اینکه سلاله‌های عرفانی موجود را هم از قبیل نقشبندیه و قادریه و غیره جزو مذاهب فقهی در شمار می‌آورند) بیشترینهٔ آنها اگر کتیبه داشته باشند یا آنرا باقی گذاشته باشند فارسی و عموماً مشتمل بر ماده تاریخ‌های منظوم است. در بقعه و خانقاه آفاق خواجه و حظیرهٔ مشایخ سلسله در کاشغر (که به غلط یا مصلحت آنرا به عنوان آرامگاه شیان فی (خاتون خوشبو) ملکهٔ تقریباً موهوم چین شهرت داده‌اند) کتیبه‌ها و الواح متعدد فارسی همچنین مادّه تاریخ‌های منظوم و بعضی به طرز ابجد و تصریح هست که از دشوارترین انواع ماده تاریخ سازی بشمار می‌آید. در اعتکاف خانهٔ منضمّ به زاویهٔ خانقاه ماده تاریخی است سه شعر فارسی مورخ به سال ۱۳۴۸ قمری بر لوح گره‌انداز از آجر تراش. این کتیبه و نظائر متعدد آن و متون و قرائن بسیار دیگر، همچنین یادبادهای معمران و سالخوردگان قوم ازآن روزگاران، مسلّم می‌دارد که زبان فارسی تا حدود پنجاه سال قبل و پیش از ۱۹۳۶ که تدریس آن بوسیلهٔ حکومت شن سی تسای تحریم گردید، علاوه بر زبان رسمی در حوزه‌های فقاهتی و آثار و تألیفات اسلامی زبان رسمی فرهنگی و ادبی مناطق مسلمان نشین بوده است و هرگز زبان عربی چنین جایگاهی درگذشته نداشته است. لوحه‌ها و کتیبه‌های دو سه زبانه و توأمی هم که بر برخی از آثار و بناهای اسلامی دیده می‌شود، همه در اصل به زبان فارسی بوده و در قدیم بوسیلهٔ حکومت‌های محلی به قصد تحریف جعل و برساخته شده است. به عنوان روشن‌ترین نمونه در شهر تاریخی تورپان (تورفان) در استان سنجان (شین جیانگ) در مسجد و درسگاهی قدیمی مشهور به منار سلیمان یا امین، که البته هیچیک از این دو نام معتبر نتواند بود، لوحه‌ای است سه زبانه مشتمل بر تاریخ و نام بانی که سالهاست محققان در آثار خود به آن به عنوان یک سند مسلّم تاریخی استناد می‌کنند. بر ساخته بودن این لوحه با نیم نگاه بر یک خبرهٔ تیزبین آشکار می‌گردد: سرآغاز ناقص و غیر متعارف بخش فارسی، گسست جمله‌ها، غلطهای بسیار فاحش املائی، در خلاف آمد با سیاق ادیبانهٔ عبارات تا ریز و درشت نویسی نابهنجار خطوط و تراش [illegible] برای گنجانیدن مطالب جدید آشکارا نشان می‌دهد نیم ستونه‌ای از متن فارسی لوحه را [illegible] جمله‌هائی ناقص را بازنویس کرده‌اند تا متن مجهول و در افزودهٔ

اویغوری را در زیر متن فارسی جای دهند. این نوشته‌های نونویس نیز برای کهنه نمائی از اندازه بیش سائیده شده و کهنگی زمان فرسود کتیبه که بطور طبیعی باید در همهٔ قسمت‌ها همسان و یک نواخت باشد در مقایسه با بخش‌های اصیل حالت یک بام و دو هوا یافته است.

کتیبهٔ مسجد نیوجیه، که البته بهتر است لوح برافراشته خوانده شود، نیز به زبان فارسی است. چنانکه می‌گویند در جریان انقلاب فرهنگی مانند بسیاری از سنگ‌نوشته‌ها واز جمله کتیبهٔ فارسی جامع قدیم شهر شی‌آن (مبدأ راه ابریشم) سترده و زدوده شده است. البته در هنگامهٔ انقلاب فرهنگی برخی از آثار باستانی و ملی چین نیز به عنوان آثار ارتجاع آسیب دید یا ویران گردید و اکنون به هنگام بخودبازآمدن از آنهمه تطاول با تحسر و تأسف یاد می‌شود.

در کتیبهٔ مسجد نیوجیه آثار و بقایای حروف حک شدهٔ فارسی کاملاً آشکار و نمایان است بی‌آنکه بتوان ربطی میان آنها داد و مضمون و مطلب را استخراج کرد. اگر در سرآغاز این سنگ نوشته چند سطر به زبان عربی آمده که شمای آن بهتر نمایان است، بعلت آنست که بر سنت کتیبه نویسی ایرانی معمولاً خطبه کتیبه‌های فارسی مخصوصاً در الواح و کتیبه‌های منصوب درمساجد و مشاهد به زبان عربی و آمیخته با آیات مبارک واحادیث شریف است.

در حدود نود سال پیش از این متن سالم و کامل این کتیبه به طرز چاپ مستقیم از سنگ نگاشته‌ها و برنوشته‌ها (Chinese Rubbing)* که هم اکنون هم برای تکثیر آثار هنری حکاکی در چین بسیار متداول است برای میرزاعلی اصغرخان امین‌السلطان اتابک اعظم نسخه‌برداری شده و در ایران موجود است. در سال ۱۳۲۱ قمری اتابک در سفر خود به گرد جهان همراه با حاج مخبرالسلطنه هدایت و ملتزمان خویش از پکن دیدار کرد. هنگام بازدید از مسجد نیوجیه که در آن زمان چیان من
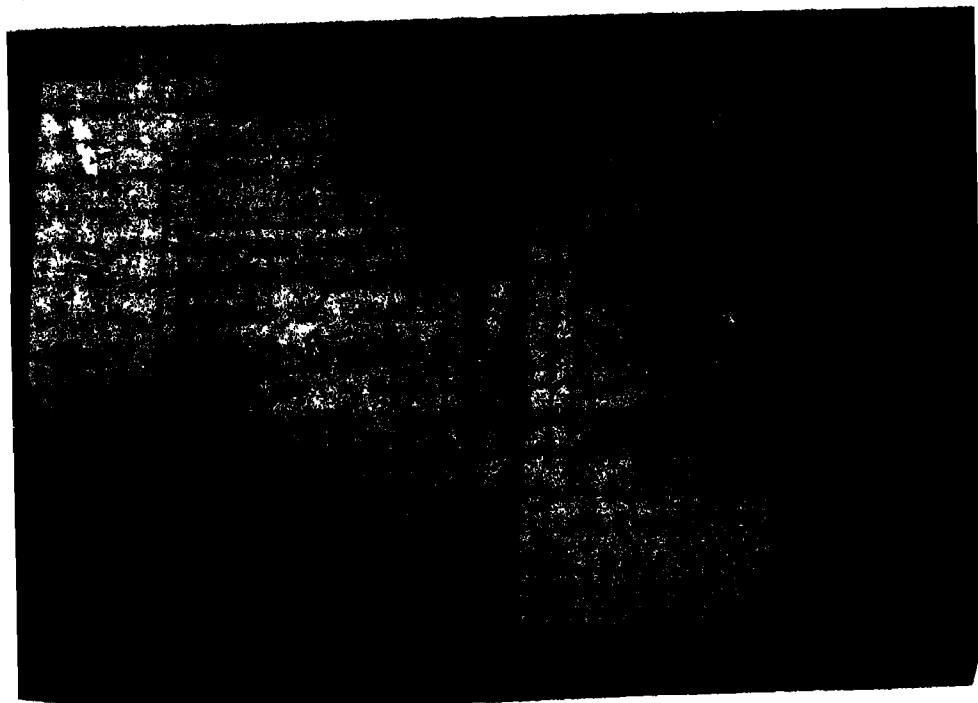
وی سی (Qianmen Wei Si) در آوانویس لاتین Q بجای یکی از چند گونه چ خاص چینی نهاده می‌شود، خوانده می‌شد برای تعمیر ساختمان مسجد مبلغ ۲۰۰۰ دلار که در آن وقت مبلغی کلان بشمار می‌آمد در تاریخ ۲۱ شعبان ۱۳۲۱ قمری (نوامبر ۱۹۰۳) در اختیار ملاّ نورالدین بخارائی امام مسجد قرار داد. او هم به عنوان سپاسگزاری نسخه کتیبه‌های مسجد را که مورد توجه اتابک قرار گرفته بود به اتابک اهداء نمود.[1]

چنانکه از مدارک و قرائن تاریخی برمی‌آید ائمه و مشایخ مسجد نیوجیه ایرانی بوده‌اند. هنوز مزار محمد بن محمد بن احمد برهانی قزوینی (متوفی ۶۷۹ هجری) و علی بن قاضی عمادالدین بخارائی معروف به قوام‌الدین داعی (متوفی ۶۸۲) در صحن کوچک مسجد برجاست. به احتمال زیاد برهان‌الدین ساغرچی ملقب به صدر جهان شیخ‌الاسلام مشهور خان بالغ در نیمهٔ سدهٔ هشتم از اخلاف همین مشایخ ایرانی بوده است. از نظر مصطلحات و القاب رجالی اطلاق داعی بر علی بن قاضی عمادالدین بخارائی نیز تأمل‌انگیز است.

علاوه بر این وجود نسخه‌های خطی فارسی در مسجد که مسلماً اندک مانده‌ای از بسیاران است، همچنین قرآن نفیسی با ترجمهٔ کهن فارسی که از دیر باز در مسجد نگهداری شده است و کهن‌ترین مصحف شناخته شده یامعرفی شده در چین است و از لحاظ قدمت نسخه نیز اهمیت خاص دارد، همه نمایانگر غلبهٔ عنصر ایرانی و زبان فارسی بر محیط این مسجد کهن پکن و جامعهٔ قدیم اسلامی چین است.

مظفر بختیار

* اطلاق چاپ لوحی که استادایرج افشار برای چاپ افست اصطلاح کرده‌اند در این مورد بسیار جامع و سازگار است.

۱ـ مطالب و ارقام در هر دو چاپ سفرنامهٔ تشرف به مکه معظمه (۱۳۲۴ و ۱۳۶۸ با تغییرنام) در مقایسه با نسخهٔ دستنویس خود حاج مخبرالسلطنه هدایت متفاوت است و نام مسجد هم بکلی تصحیف شده است.

گلچین

غزلی راکه درشمارهٔ ۵ـ۸ آینده (ص ۳۷۳) تحت عنوان «گلچین» به چاپ رسانده‌اید، بنده در تاریخ ۶۵/۹/۲۷ خطاب به شاعر ومحقّق ارجمند آقای احمد گلچین معانی سروده‌ام. ایشان در آن زمان به سبب بیماری پوستی، سخت رنجور بودند و شعر حاکی از آن حال است. بحمدالله پس از چندی بهبود یافتند.

نسخهٔ غزل ظاهراً توسّط خود استاد (و یاکسی از نزدیکان ایشان) برای چاپ فرستاده شده است، به هیچ گونه اشاره‌ای به انگیزهٔ سرایش آن.

اگر صلاح دانستید در شمارهٔ بعد توضیح لازم را مرقوم بفرمایید، با اصلاح اغلاط زیر:

بیت اوّل	گفت	کَفت
بیت سوّم	این جانت	این که جانت

نام خانوادگی شاعر هم که از ارادتمندان سرکار است، باید به قهرمان تصحیح شود. این غلط در فهرست مندرجات نیز به چشم می‌خورد.

محمّد قهرمان

ترافیکنامه

توجه جنابعالی را به نکتهٔ آتی (آینده!) جلب می‌کنم. در یکی از شماره‌های مجلهٔ «آینده» [سال ۱۳۶۹، شماره‌های ۹ـ ۱۲] که اخیراً یکی از دوستان یادآوری کرد، شرحی دربارهٔ مجلهٔ «گل آقا» آورده شده بود، همراه با دو نمونه از مطالب آن، یعنی شعری از استاد ابوالقاسم حالت و نیز قبل از آن شعر «ترافیکنامه»! که بنده، مرتکب آن شده بودم.
امّا این شعر دوّم ـ که اوّل چاپ شده بود! ـ چنان می‌نمود که گویا سرودهٔ استاد حالت است و یا سرودهٔ «لاادری»! در حالیکه در شمارهٔ ۱۱ مجلهٔ گل آقا در سال ۶۹، نام و برخی ازمشخصات سرایندهٔ شعر مذکور یعنی «آقا جمال» حفظ الله تعالیٰ ، در صدر مطلب، ذکر شده بود با امضای خود گل‌آقا. فقط از باب اینکه در عرصهٔ «شیر تو شیرا» های تاریخی و اسناد تاریخی، که «دهر را رسم و ره دیرین است»، چشم زخمی به اسناد و مدارک و مآخذ و رفرنسیّات وارد نشود یادآوری شد هرچند با تأخیر.

جلال رفیع

مشارالملک و وثوق‌الدوله

... مرحوم مشارالملک و مرحوم وثوق‌الدوله دو دوست صمیمی بودند که اختلافات سیاسی دوستی عمیق و ریشه‌دار آنان را نمی‌توانست از هم جدا کند... در آن دوران اشخاص می‌توانستند در آن واحد هم وزیر باشند و هم وکیل و مرحوم مشارالملک پس از استعفا از وزارت مالیه تا آخر کابینهٔ وثوق‌الدوله به عنوان وزیر مشاور عضو آن کابینه بود. پس ملاحظه کردید که مشارالملک تا پایان حکومت وثوق‌الدوله در قوهٔ مجریه بود و کنار هم گذاشته نشده بود و فقط برای آنکه امضایش ذیل قرارداد ۱۹۱۹ نباشد از وزارت مالیه استعفا کرد...

علی مشا[ر]

آینده
با نقل این چند سطر از مرقومهٔ آقای علی مشار به موضوع پایان می‌دهیم.

۵ اسفند ۷۰
آقای مدیر محترم مجلّهٔ آینده

پس ازسلام، در شمارهٔ مرداد ـ آبان ۷۰ مجلّهٔ آینده، صفحهٔ ۶۳۵ خط آخر صفحه، برخورد به نام خود که در ارتباط باکتاب «سخن‌ها را بشنویم» آورده شده بود. تعجّب کردم، زیرا برخلاف قرار بود. شاید فراموش نکرده‌اید که به پیشنهاد شما و استقبال من قرار ما این بود که نام من هیچگاه در «آینده» آورده نشود. ممنون خواهم شد که این چند کلمه را درشمارهٔ آیندهٔ مجلّه، ستون نامه‌ها درج فرمائید.

محمدعلی اسلامی ندوشن

آینده ـ از ناشران خواهش داریم کتابهای تازهٔ خود را با صوابدید مؤلف محترم بفرستند.

عهد حسین نقاش– ۱۳۱۷ قمـ

صورت نقاشی از امین السلطان
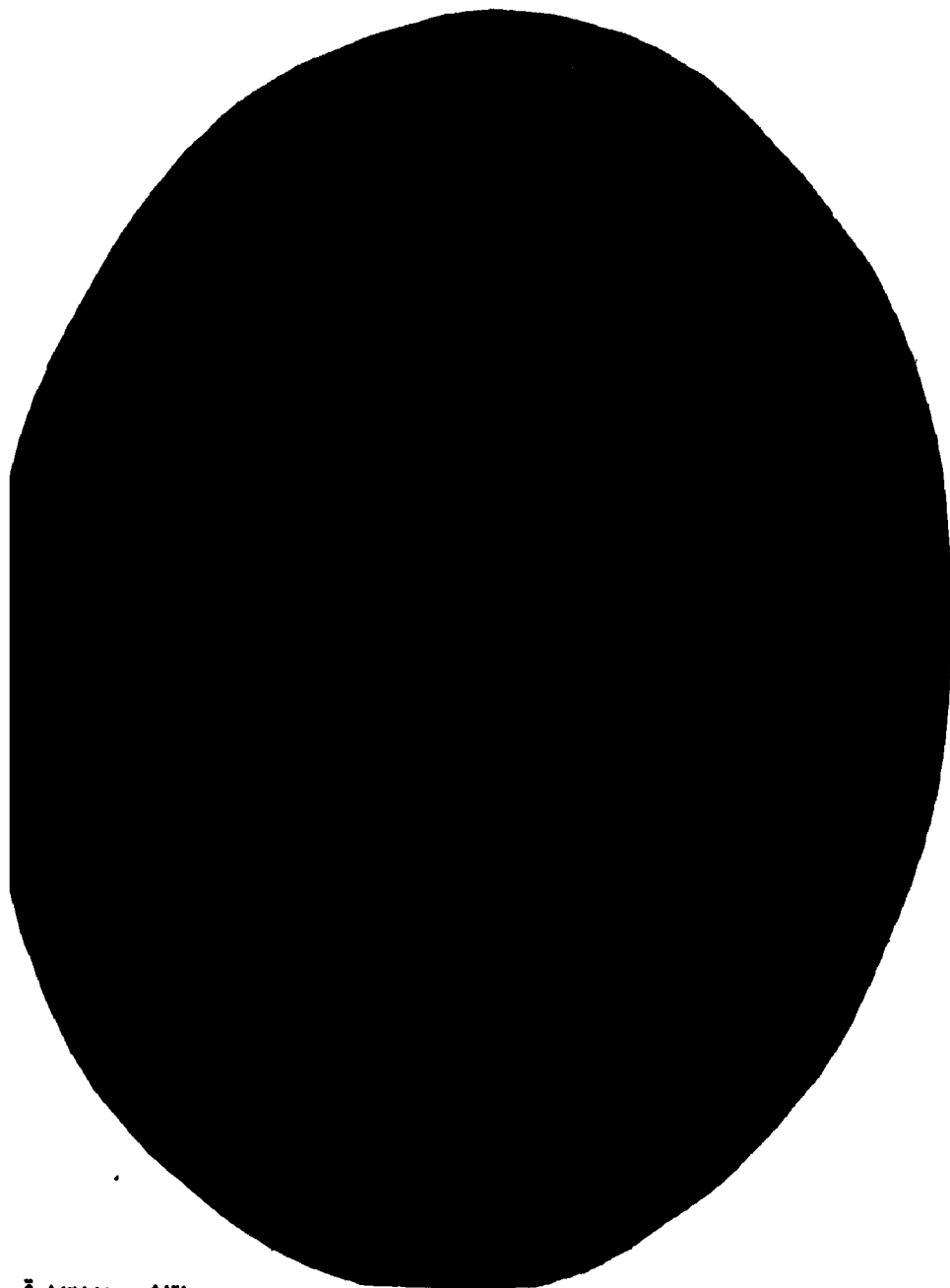
دکتر محمدعلی حفیظی

پزشکی ایران در نیم قرن اخیر با نام دکتر حفیظی آمیخته است. چه او متجاوز از پنجاه و دو سال عمر پربرکت خود را در خدمت جامعهٔ دانشگاهی و اعتلای حرفهٔ پزشکی نهاد.

آشنایی اینجانب با آن مرحوم بیش از چهل سال است از سال ۱۳۲۷ ، درمی‌گذرد. اینجانب در آن زمان دانشجوی سال اول پزشکی بودم و چون مختصری در کارهای مطبوعاتی دست داشتم از من خواستند در انتشار نامهٔ دانشکده پزشکی که تنها مجلهٔ پزشکی فارسی زبان معتبر آن دوره بود همکاری نمایم. نامهٔ دانشکده پزشکی با صاحب امتیازی استاد دکتر نصرة‌الله کاسمی و به سردبیری مرحوم استاد دکتر سید محمد بهشتی اداره می‌شد. از همان زمان کار در مجله به پشتکار و علاقه‌مندی و سرعت انتقال و خصوصاً شوق عمیق دکتر حفیظی هر حل مشکلها پی بردم. ایشان در آن زمان سردبیری دانشکدهٔ پزشکی را داشت. دانشکده‌های دندانپزشکی و داروسازی هم جزو آن بود.

استاد دکتر حفیظی مدت پانزده سال در مرتبت سردبیری دانشکدهٔ پزشکی فعالیت کرد و با رؤسای مختلف و معروفی همچون دکتر جواد آشتیانی، دکتر منوچهر اقبال، دکتر احمد فرهاد و دکتر جهانشاه صالح که بدون شک دارای سلیقه‌های متفاوت بودند همکاری کرد و خاضعانه، بی‌ریا و با وفاداری کامل در خدمت آنان بود. ولی معروف بود که عملاً ادارهٔ دانشکده با سردبیر است. در آن زمان نه تنها دانشکدهٔ پزشکی تهران بلکه دانشکده‌های پزشکی نوپای شهرستانهای تبریز، مشهد، اصفهان و شیراز عملاً از رهبری دانشگاه تهران استفاده می‌کردند. لذا وسعت فعالیت دکتر حفیظی در سطح کشور بود.

از خصائل جالب و برجستهٔ دکتر حفیظی منظم بودن در کار و مقید بودن به انجام وظیفه بحد کامل بود. همیشه در محل کار خود حضور داشت. از امکانات سفرهای خارج از کشور به حداقل (دو یا سه بار در مدت بیست و یک سال آن هم برای شرکت در کنفرانس رؤسای دانشگاههای پزشکی یا آموزشی به مدت چند روز) اکتفا نمود. از اول صبح تا دیروقت بعد از ظهر در دانشکده بود و اطاقش همیشه بر روی ارباب رجوع، دانشجو، استاد و مردم عادی باز بود. هرکس به آسانی می‌توانست وارد اطاقش شود و او را ملاقات کند و مسائل خود را مطرح نماید.

مجاور اطاق سردبیر، اطاق استادان قرار داشت. در آن زمان اکثر دروس نظری در تالارهای دانشکدهٔ پزشکی تدریس می‌شد و استادان بالینی از بیمارستانها، استادان علوم پایه از بخشهای دانشکدهٔ پزشکی، به آن اطاق می‌آمدند و پس از اندکی استراحت به کلاس درس می‌رفتند. در این فاصله مسائل مربوط به بخش خود را با دکتر حفیظی حل و فصل می‌کردند. دکتر حفیظی در مورد شروع و خاتمهٔ کلاسها و حضور و غیاب دانشجویان و شرکت استادان مطابق برنامه خیلی دقیق بود. هیچ کلاسی نبود که حفیظی از تشکیل و خاتمهٔ آن بی‌اطلاع باشد.

در دوران طولانی سردبیری دانشکدهٔ پزشکی، که باید گفت دانشکده‌ای نوجوان و نوپا بود، اکثر نظام‌نامه‌ها و آئین‌نامه‌های مربوط به خدمات پزشکی، ادارهٔ بخشهای بیمارستان، انتخاب دستیار، تربیت و تعیین افراد پیراپزشکی و به کارگیری افراد در سطوح مختلف، خدمات پزشکی و آئین‌نامه‌های ترفیع و ارتقاء، مسافرتهای علمی هیات آموزشی دانشکدهٔ پزشکی توسط دکتر حفیظی تهیه می‌شد. آئین‌نامه‌ها بنابه بستگی به نوع آنها می‌بایست در شورای دائمی مرکب از تعدادی از استادان بانتخاب شورای عمومی استادان که همگی استادان کامل در رشتهٔ خود بودند مطرح و تصمیمات آنها اجراء می‌شد. شورای عمومی، شورای رؤسا و معاونین دانشکده‌ها و شورای دانشگاه و مقامات قانون گذار خارج از دانشگاه به تصویب می‌رسید. استاد در تمام این موارد با پیگیری بی‌نظیر و توضیحات لازم موارد مربوطه را از تصویب می‌گذراند. اگر نگوییم تمام ولی بیشتر آن قواعد و نظامنامه‌ها هم اکنون به قوت خود باقی است.

آموزش دانشجویان و کار در بیمارستانها به دقت مورد توجه دکتر حفیظی بود. او با ایجاد پستهای بازرسی یک کنترل شبانه‌روزی از بیمارستانها می‌کرد و خصوصاً در مورد کشیک شب و خدمات سرپائی و درمانگاهی نهایت سعی را داشت و در تمام موارد از خشونت خودداری داشت و بنا به سنت یزدی بودن بسیار آرام، صبور و نرم، ولی مطمئن و با جدیت مسائل را پیگیری و معایب را برطرف می‌کرد.

در دوران طولانی سردبیری، او، دانشگاه تهران همانند سایر سازمانها از نظر مالی در مضیقه بود.

کتر حفیظی سعی می‌کرد با آن بودجهٔ ناچیز بهترین امکانات را فراهم آورد و از ولخرجیها و خاصه
رجیها جلوگیری کند. کارمندان اداری همکار دکتر حفیظی بسیار محدود و انگشت شمار، اما حقاً از
یق‌ترین و قانع‌ترین افراد از نوع خود بودند و هریک در کار خود آنقدر تبحر داشتند که یقیناً امکان
مبین جانشین برای آنها ناممکن بود. این کارمندان صدیق خود را کاملاً وقف پیشرفت و توسعهٔ
انشکدهٔ پزشکی می‌کردند و همیشه در محل کار خود حاضر و جوابگوی صحیح ارباب رجوع
ردند.

قبل از برقراری کنکور سراسری، دانشکدهٔ پزشکی رأساً کنکور پذیرش دانشجو را انجام می‌داد
. در تمام این دوره‌ها دکتر حفیظی مسئول کنکور ورودی دانشکدهٔ پزشکی، دندانپزشکی و
اروسازی بود و با نهایت دقت و اطمینان با همان کارمندان کم از عهدهٔ این کار برمی‌آمد. بعدها که
مقررات کنکور سراسری کشور وضع شد، اکثراً آئین‌نامه‌ها و دستورالعملهای دانشکدهٔ پزشکی
دانشگاه تهران به کار گرفته شد.

دکتر حفیظی در کتاب جامع خود به نام راههای دانشکدهٔ پزشکی، که الحق در نوع خود از
کتابهای باارزش تاریخ پزشکی جدید است، کلیهٔ این قواعد و آئین‌نامه را جمع آوری کرده است. دکتر
حفیظی در اواخر عمر خود در صدد بود کتاب مزبور را با تغییرات پیش آمده تجدید چاپ کند و
میدواریم فرزندش دکتر علی حفیظی و یا برادرش دکتر مهدی حفیظی استاد جراح دانشگاه علوم
پزشکی تهران آن کار را به پایان برسانند.

هنگامی که دکتر حفیظی در سال ۱۳۴۲ معاون دانشکدهٔ پزشکی و در سال ۱۳۴۵ رئیس
دانشکدهٔ پزشکی شد، کمافی‌السابق نظم و ترتیب پیشین را از دست نداد و همواره همانند سردبیر
دانشکدهٔ پزشکی ظاهر می‌شد. در گوشه‌ای از اطاق ریاست دانشکدهٔ پزشکی خارج از میز رئیس
می‌نشست و به کارها رسیدگی می‌کرد و اغلب معاونین و همکارانش نیز در همان اطاق حضور داشتند.
در مدت قریب به شش سال دورهٔ معاونت و ریاست دانشکدهٔ پزشکی نشان داد که متعلق به مردم،
دانشجو و استاد و برای خدمت به آنها است، نه ریاست بر آنها، خاضعانه و با حیائی مخصوص به خود
به کارها رسیدگی می‌کرد. در برخورد با پرخاشگران و زیاده طلبان و مهاجمین به حقوق مردم
ایستادگی داشت و مقاومت لجوجانه‌اش زبان زد بود. ولی در مقابل دانشجویان، ضعفا، نیازمندان پدرانه
به کمک آنها می‌شتافت. در تمام این مدت از مزایای قانون فولتایم دانشگاه (که از سال ۱۳۴۲ در
دانشگاه متداول شده بود) استفاده نکرد. با همان قانون به اصطلاح پارت تایمی کار کرد و بازنشسته
شد. بخشی از بعد از ظهر و اوایل شب را منظماً به مطب کوچک خود در واقع در میدان شاهپور سابق،
که مدتی هم منزل مسکونی‌اش بود، می‌رفت و به کار بیماران و دردمندان می‌پرداخت و با آنکه
متخصص بیماریهای کودکان بود، هیچگاه به عنوان متخصص پولی اضافی دریافت نکرد و حتی پولی
که به عنوان ویزیت به او داده می‌شد نگاه نمی‌کرد و گاهی نیز از کمک مالی به بیماران مستمند
کوتاهی نداشت، برخی از داروسازان محل کار شاهد بودند. به گفتهٔ دکتر محمود شروین در عزای آن
مرحوم:

طبیب خردمند و روشن ضمیر — مدیـار بیمار و یزدان پرست
حفیظی پزشکی که با سعی او — بسی خسته جان از ملالت برست

و به گفتهٔ دکتر باقر مشایخی

با تنی خسته بجز غم بیمار نداشت — آنکه‌جان دادبحق در ره بیمارکجاست

دکتر حفیظی پیش از تشکیل سازمان نظام پزشکی ایران، بهمراهی عده‌ای از استادان و
صاحبنظران در تنظیم قانون نظام پزشکی شرکت کرد. در اولین دورهٔ انتخابات نظام پزشکی ایران به

عنوان نمایندهٔ تهران درسازمان مرکزی برگزیده شد و در همان دوره به عنوان سردبیر سازمان نظام پزشکی ایران از طرف منتخبین انتخاب گردید. کاری بزرگ در پیش بود و باید هرچه زودتر آئین نامه‌ها و مقررات جدیدی وضع کرد. الحق دکتر حفیظی نهایت سعی را در این مورد نمود و اکثر آئین‌نامه‌های موجود دستاورد دکتر حفیظی است. دکتر حفیظی در همه انتخابات سازمان پزشکی شرکت کرد و همواره نام او درصدر جدول منتخبین قرار داشت.

دکتر حفیظی در مدت هفده سال به عنوان سردبیر کل سازمان نظام پزشکی (از سال ۱۳۴۸ تا ۱۳۶۵) مدافع جدی و خستگی‌ناپذیر حقوق جامعه، چه پزشکی و چه بیمار بود. او اعتقاد فراوان داشت که پزشکان علیرغم تمایلات سیاسی و اجتماعی متفاوت باید در مقام والای خود خدمتگزار جامعه باشند و به درد بیماران برسند. به این مناسبات بود که عمیقاً در دل پزشکان و بیماران قرار گرفت و هریک او را مدافع جدی خود می‌دانستند.

در طی این دورهٔ هفده ساله دکتر حفیظی همیشه با دولتمردان و سازمانهای دولتی در اصطکاک بود، خصوصاً در مقابل مداخلات وزارت بهداری ایستادگی می‌کرد، و این خود باعث زحمات فراوان برای او شد. با این حال ایشان با کمال شجاعت و صراحت در مقابل مداخلات غیرسالم به پا می‌خواست به گفتهٔ دکتر فرامرز گودرزی

همیشه طرفدار مظلوم بود — به جان بستهٔ خاک این بوم بود
جوانمرد و آزاده و بردبار — شجاع و زبان‌آور و سازگار

تا اینکه در همین راه، سلامتی خود را از دست داد.

در دورهٔ ریاست نظام پزشکی مرحوم دکتر منوچهر اقبال که هرکس می‌توانست از خوان نعمت همت او استفاده کند، دکتر حفیظی کوچکترین چشم داشتی نداشت و با اینکه از نظر مالی بی‌نیاز نبود به خرج خود (و با قرض) برای جراحی قلب به امریکا رفت و پس از بازگشت علیرغم توصیهٔ پزشکان معالج باز به خدمت در نظام پزشکی بدون دریافت دستمزد ادامه داد و شبانه‌روز خود را وقف خدمت به مردم کرد و نظام پزشکی به مباشرت او سروسامان یافت. باز بنا به شعر دکتر گودرزی

نظام پزشکی از او نام یافت — طبابت از او فرو سرمایه یافت

دکتر حفیظی عاشق کارش بود. عاشق مردم بود. عاشق خدمت بود. به گفتهٔ دکتر چوبک:

استاد عشق بود وطبیبی نکوخصال — نامش‌حفیظ وحافظ‌مجمع‌ونظام ما
میگفت درنماز عشق بدرگاه کبریا — خدمت بخلق حرفه‌واصل‌ومرام ما
عشق نبی ومهر علی بود در دلش — وزاین زلال عشق فشاندی بکام ما

دکتر حفیظی در زمان جنگ تحمیلی فرزند برومندش را از دست داد واو این موضوع را باکمال شجاعت پذیرفت. باز از گفتهٔ دکتر گودرزی:

چو سوی جنان رفت فرخ پسر — تـوکل بـه حق کرد والا پدر
در آن ماتم او همچو سروی سهی — به جا بود با شوکت و فرهی

دکتر محمدعلی حفیظی مراحل خدمات دانشگاهی را از دستیاری تا استادی طی کرد و در سازمان نظام پزشکی هم بزرگ منشی و عشق به خدمت را مردانه نشان داد. دکتر زرکش در ثنایش گفته است:

ما درس وفا را زتو آموخته داریم — بردل غم‌هجران‌تو آسان نتوان‌کرد

در مرگ دکتر حفیظی جامعهٔ پزشکی ایران عزادار شد، زیراکه یکی از فرزانه‌ترین و پخته‌ترین نسل پزشکی ایران را از دست داد. به گفتهٔ دکتر پازوکی:

دکتر حفیظی رفت نامش زنده وجاویدماند — نامهٔ اعمال او ثبت است درکون و مکان

دکتر مسلم بهادری

دکتر حسین گونیلی

یکی دیگر از دانشگاهیان خدمتگزار، دلسوز و کاردان در سن هشتاد وهفت درگذشت. دکتر حسین گونیلی استاد دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران بود و تدریس جغرافیای تاریخی ممالک اسلامی را تا روزی که حدود بیست سال پیش بازنشسته شد، در آن دانشکده برعهده داشت.

تحصیلات متوسطهٔ او در دارالفنون بود و سپس در دانشسرای عالی درس خواند و پس از سالهائی که در دبیرستانها به تدریس تاریخ وجغرافیا پرداخته بود و دورهٔ دکتری این رشته را در دانشگاه تهران به پایان برد و به رتبه‌های علمی دانشگاهی رسید.

دکتر گونیلی یکی از ارکان اداری بسیار معتمد وزارت فرهنگ بود و چون دانشگاه مستقل شد دعوت دکتر علی اکبر سیاسی را پذیرفت و به دبیرخانهٔ دانشگاه تهران منتقل شد واز همان آغاز امور دفتر بازرسی دانشگاه نوبت او قرار گرفت و با حسن رفتار و تدبیر کردار و آرامی گفتار، همیشه محافظ حقوق عمومی و مدافع صادقی نسبت به حقوق افراد بود.

موقعی که دانشگاه تهران برای نخستین بار در تاریخ فرهنگی کشور عده‌ای دانشجوی خارجی از کشورهای هند، پاکستان، فرانسه، امریکا، آلمان، چکوسلواکی، ژاپون پذیرفت که به تحصیل دورهٔ عالی زبان فارسی بپردازند، ادارهٔ امور آنان به گونیلی واگذار شد. او توانست با آماده ساختن اطاقهای باشگاه دانشگاه، وسایل آسایش را درروزگاری که کشورمان گرفتار عواقب سالهای جنگ بود و آمادگی عمومی برای چنین خارجیانی نبود فراهم سازد تا این غریبهای جوان و ناآشنا با محیط ایران در کمال خوبی بتوانند تحصیل کنند. همهٔ آن دسته به مراتب بلند علمی رسیدند و اگرچه اکنون اغلبشان بازنشسته شده‌اند و یا درگذشته‌اند آثار تحقیقی و دانشگاهیشان در جهان پراکنده است.

نام چند از آنها را نمونه‌وار می‌آورم:

نذیر احمد (هند)، عابدی (هند)، محمد باقر (پاکستان)، وزیرالحسن عابدی (پاکستان، درگذشته)، رودلف ماتسوخ (چکوسلواکی، درگذشته)، ژیلبر لازار (فرانسه)، ژان اوبن (فرانسه)،

مارتین دیکسن (امریکا، درگذشته)، ریچارد فرای (امریکا)، ت. کوروپاناگی (ژاپون) و عده‌ای دیگر که نامشان را به یاد نمی‌آورم. هر یک از اینان را در هرکجا که دیدم، دیدم که محبتهای پدری و مهمان نوازی گونیلی را از یاد نبرده‌اند و جویای سلامتش هستند.

دکتر گونیلی مدیری بود شایستهٔ احترام. با فرودستان مهربان بود. با ظرافت و زبان نرم آنان را به کار وامی‌داشت و به نظم و ترتیب عادت می‌داد. بامدادان زودتر از همه به دبیرخانه می‌آمد و دفتر حضور و غیاب را در اطاق خود می‌نهاد تا خود ناظر آمد و شد باشد.

گونیلی می‌کوشید به هرکس که می‌آمد، در سلام گفتن پیشی گیرد. پس از آن به راه می‌افتاد و به بازدید ساختمان و باغ زیبای دانشگاه (در سالهای ۱۳۲۵ ببعد) و باشگاه می‌پرداخت و به باغبانان و خدمتگزاران سرمی‌کشید و به دردشان و گرفتاریهاشان گوش می‌داد و ضمناً عیب و علتهایی را که در کارشان دیده بود به آنها گوشزد می‌کرد. من در طول سی سال که در دانشگاه بودم ندیدم کسی را ـ از استاد تا باغبان ـ که از و گلایه‌ای کند.

رشتهٔ تدریس او چنانکه گفته شد تاریخ ممالک قلمرو اسلام بود. در آن روزگاران نوشته و کتاب درین زمینه چندان نبود. کتابخانه‌ها چنانکه باید مواد نقشه‌ای و کتابی، مخصوصاً منابع جدید و روزگانی * نداشتند و او ناچار بود که برای هرکشور (بطور مثال سودان) مطالب را به زمان نزدیک به ما برساند. هیچ از یاد نمی‌برم آن سالهایی را که در هممصحبتی رفیق شفیق و دانشمند کتابشناس محمدتقی دانش‌پژوه در کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق می‌گذشت و دکتر گونیلی هفته‌ای یکی دو بار به آنجا می‌آمد و جویای این کتاب و آن کتاب بود و اگر احیاناً صاحب فضل دیگری را هم آنجا می‌دید فوری نقائص کار خود را در میان می‌گذاشت و از آن شخص کمک و مدد می‌خواست. چند رساله‌ای که درین رشته به چاپ رسانید همیشه نخستین مدارک در زبان فارسی شمرده خواهد شد و ارزش پیشگامیش را نباید از یاد برد.

گونیلی در سفر مردی بود مردانه. خوش سخن بود اما کم‌گفتار. ملایم و بود اما مراقب و همراه. سه یا چهار بار پیش آمد که هم‌سفر شدیم و آن بدین مناسبت بود که مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر بانی حرکت می‌شد. دو سه بار به قم رفتیم و یک بار به قزوین. فروزانفر بود که همسفران را برمی‌گزید و از میان همه شاگردان و ارادتمندانش دکتر حسین گونیلی و دکتر منوچهر ستوده را برای این سفرها برگزیده بود. من که می‌راندم به دستور مرحوم فروزانفر بیشتر می‌بایست گوش می‌بودم و حواسم به رانندگی متوجه می‌ماند. ستوده هم که اصولاً خاموش است و نادره گو. فروزانفر می‌گفت گونیلی تو حرفی بزن که راه کوتاه شود و او با ادب تمام می‌گفت ما در محضرتان هستیم برای اینکه فیض ببریم و بیاموزیم و حضرت عالی هستید که باید با سخنان دلپذیرتان راه را برای ما دلپذیر بفرمائید. گونیلی مطهر ادب و آداب دانی بود، خدایش بیامرزد و روانش را در شادمانی نگاه داراد.

ایرج افشار

* این کلمه را معادل up to date و a jour آورده‌ام.

ابراهیم خواجه‌نوری
اسفند ۱۲۷۹ـ فروردین ۱۳۴۰

چون پدرش را در یکسالگی از دست داد زیر نظر برادر بزرگش ابوتراب نظم‌الدوله تربیت شد. در روزگار جوانی روزنامهٔ «نامهٔ جوانان» را منتشر کرد، ولی پس از چاپ اولین شماره به زندان افتاد و چهار ماه زندانی بود و اتفاقاً همان وقت بود که میرزادهٔ عشقی هم محبوس بود.

پس از آن به اروپا رفت و مدت هشت سال در بروکسل درس خواند و در حقوق و علوم اداری دیپلم گرفت. پس از بازگشت به ایران وکالت عدلیه را پیشه کرد.

پس از شهریور بیست وارد سیاست شد. یکی از تأسیس کنندگان حزب عدالت بود. علی دشتی و جمال امامی و دکتر احمد هومن از مؤسسین دیگر آن حزب بودند، ولی همه اعتقاد داشتند:

عـینش علی است و دال دشتی　　　بـاقی هـمه آلت است مشتی

روزنامهٔ این حزب نامش ندای عدالت بود و خواجه نوری یکی ازنویسندگان پرکار آن بود و عنوان بعضی از مقالاتش مثل مکتوب ـ عقاید للهها ـ هزار و یک سؤال بیجا ـ اولین برخورد زود شهرت می‌گرفت.
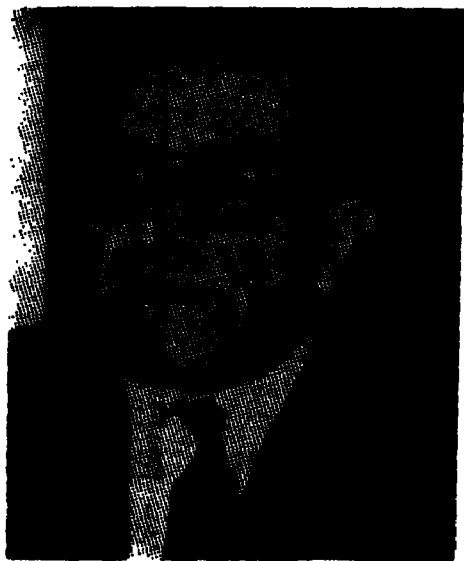
در همین دوران نگارش «بازیگران عصر طلائی» را شروع کرد. جزوه‌هایی بود در شرح حال معروفترین رجال سیاسی دورهٔ احمد شاه و رضا شاه. سرگذشت مدرس ـ تیمور تاش ـ بهرامی ـ طهماسبی ـ داور از آن جمله بود. پس از نوشتن نه سرگذشت این کار را متوقف کرد. همیشه می‌نوشت که بالاخره سرگذشت رضا شاه را هم خواهد نوشت و عنوان آن را «سر بازیگر عصر طلائی» گذاشته بود.

خواجه نوری از راه حزب و سیاست و بازیگرن عصر طلائی زود وارد گود سیاست عملی شد. چندی معاون نخست وزیر (در چهار دولت) بود و سپس سناتور شد. ظاهراً چون با لایحهٔ تشکیل سازمان امنیت مخالفت کرده بود پس از دورهٔ اول دیگر انتخاب نشد.

به رشتهٔ روانشناسی و مباحث اجتماعی مخصوصاً روانکاوی دلبستگی داشت.
مردی بود بسیار اجتماعی و علاقه‌مند به حشر و نشر با طبقات مختلف و در چندین کمیته و شوری عضویت داشت.
از تألیفات او معروفترها را برمی‌شمارم.

- اولین برخورد (۱۳۳۹ ش)
- بازیگران عصر طلائی (۱۳۲۲ ش)
- چرا انگلستان خفته بود؟ (ترجمه از کتاب جان. اف. کندی. ۱۳۴۵).
- رموز روانی مدیریت (۱۳۴۷ ش)
- روانکاوی (۱۳۳۶ ش)
- سیمای شجاعان (ترجمه از جان.اف. کندی ۱۳۴۰ ش)
- شگفتیهای جهان درون (۱۳۴۶ ش)
- عقاید لله آقا (بی‌تاریخ)
- مردان خود ساخته
- مکتوب (۱۳۴۴).

دکتر علی اسدی
۱۳۱۴ـ آذر ۱۳۷۰

درجهٔ دکتری را از دانشگاه سوربن گرفت. مهمترین خدمت و کار او مدیریت مرکز سنجش افکار و تحقیقات اجتماعی (۱۳۴۵ـ ۱۳۵۴) و سپس مدیریت پژوهشکدهٔ علوم ارتباطی و توسعهٔ ایران بود.
از نوشته‌های چاپ شدهٔ اوست: افکار عمومی و ارتباطات ـ مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی رسانه‌های همگانی ـ قدرت تلویزیون (ترجمه)ـ زوال تمدن سوداگری (ترجمه)ـ ژاپن کشور شمارهٔ ۱ (ترجمه) جهان در آستانهٔ قرن بیست و یکم (ترجمه).

جلال مساوات

از متخصصان کتابداری و کتابشناسی وعلم مدارک روز ۱۸ دی ۱۳۷۰ درگذشت. سالهای درازی در مرکز اسناد و مدارک علمی خدمت عاشقانه کرد.

دکتر علی مظاهری
پاریس ۳ آذر ۱۳۷۰

در سن هفتاد و هفت سالگی در فرانسه درگذشت. سالهای دراز بود که در آن کشور می‌زیست. اطلاعاتش در زمینهٔ تاریخ و فرهنگ ایران بود. اما نظریاتش گاه ابداعی و مخصوص به خود او می‌شد و افسانه‌آمیز می‌نمود.

کتابهای او عبارت است از:

La famille Iranienne en temps anté- Islamique. Paris. 1938.

La vie quotidienne des Musulmans au Moyen Age (xe- xiiie Siècle). Paris 1951

دیگر آثارش چنین است: ترجمهٔ رسالهٔ انباط میاه الخفیهٔ کرجی، ترجمهٔ رسالهٔ جبر کوشیار جیلی، اسناد ایرانی راه ابریشم و روابط قدیم ایران و چین.

سبکتکین سالور

۸ نوامبر ۱۹۹۱ در کانادا درگذشت. زندگی فرهنگی ادبی او با نگارش مقالات در مجلهٔ صبا آغاز شد. علاقه مندی به نگارش مقالات تاریخی متناسب با ذوق عامه داشت و در داستان‌پردازی تاریخی ماهر بود. کتابهای تاریخی چندی بر همین شیوه نوشت و چاپ کرد. آثارش خوانندهٔ زیاد داشت.

من با او همدرس دبستان و دبیرستان بودم. چند سالی در دبستان باغ فردوس تجریش و دو یا سه سال در دبیرستان فیروز بهرام. خدا بیامرزدش.

دکتر یحیی ارمجانی

سالهای دراز استاد تاریخ در دانشگاههای امریکا بود. در آذر ماه ۱۳۷۰ در آن کشور درگذشت.

دکتر حسین بنائی

مشهد ۱۲۹۰ـ بروکسل ۱۳۷۰

از پیشگامان ورزش و کوه‌نوردی و پیشاهنگی و تربیت بدنی بود. پدرش از خاندانی یزدی بودند که در مشهد می‌زیست. دکتر بنایی سمتهای عالی و مختلفی راکه مرتبط با امور ورزش بود کسب کرد و همیشه معروف به خدمتگزاری بود. ازکارهای دلچسب و نمونهٔ اوایجاد تأسیسات کلک چال در دامنه‌ای از توچال است.

دکتر بنایی در نقاشی و خوشنویسی به مدارج والائی رسید.

مارتین دیکسن

Martin Dickson

۱۹۲۴ـ ۱۴ مه ۱۹۹۱

استاد مطالعات خاورمیانه در دانشگاه پرینستون (امریکا) بود. درجهٔ دکتری را از همان دانشگاه در

سال ۱۹۵۸ دریافت کرد و از سال بعد به تدریس پرداخت و در سال ۱۹۷۸ به استادی رسید.
اساس مطالعات و تحقیقات او در زبان و ادبیات فارسی و تاریخ اسلام بود. بهترین کار او مقدمه‌ای است که بر چاپ عکس شاهنامهٔ طهماسبی نسخهٔ معروف به هوتون نوشته است.

ا.ا.

محمد صادق فقیری
(شیراز ۱۳۱۹ـ ۱۳۷۰)

محمد صادق فقیری یکی از دبیران فاضل و پژوهشگر دبیرستانهای شیراز بود. از کارهای پژوهشی او، همکاریش در تألیف فهرست کتاب‌های خطی کتابخانه ملی پارس در دو جلد و همچنین دو جلد فهرست کتابهای خطی کتابخانهٔ حضرت احمد بن موسی «شاهچراغ» با شادروان علینقی بهروزی بود.
کتابشناسی فریدون توللی مندرج در شمارهٔ ۱۱ـ۱۲ مجلهٔ آینده به قلم تحقیق او بوده است.
غلط‌گیری دقیق صفحات ماشین شده و تهیهٔ فهرستهای کتاب: «انجمن‌های ادبی شیراز، از اواخر قرن دهم تا به امروز» در حدود ششصد صفحه به دست او انجام گرفته است.
اخیراً فهرستی از کتابها و روزنامه‌های چاپ سنگی در چاپخانه‌های قدیمی شیراز در دست تألیف داشت که به بیماری مزمنی دچار شد و در بامداد چهارشنبه چهارم فروردین ۱۳۷۰ درگذشت.

حسن امداد

مظفر قهرمانی

مظفر قهرمانی فرزند نصرالله معین دفتر و نویسندهٔ کتاب: «از باورد یا ابیورد خراسان تا ابیورد یا ابوالورد فارس» در ۵۹۵ صفحه در ۲۴ خرداد ۱۳۷۰ در سن هفتاد و چهار سالگی در شیراز درگذشت.
او سالها در استخدام وزارت کشور بود و در سمت شهردار برازجان و کازرون و دره گز ابیورد خراسان خدمت کرده است.
وی اخیراً کتابی بنام: «اوضاع و احوال عشایر فارس از آغاز قاجاریه تا انقراض سلسله پهلوی» تألیف کرده که زیر نظر ایرج افشار در دست چاپ است و در بهار ۱۳۷۱ منتشر خواهد شد.
قهرمانی گاهی شعر می‌گفت و تخلصش مظفر بود.

حسن امداد

یاد شهریار تبریزی

در شمارهٔ گذشته نقد مرحوم اخوان ثالث بر منظومهٔ شهریار تبریزی درج شد.

چاپ آن مقاله به مناسبت احترام خاصی است که مجلهٔ آینده به منزلت ادبی محمدحسین شهریار تبریزی شاعر پارسی‌سرای بسیار مقتدر و بلند قدر آسمان ادب دارد، شاعری که در اشعار خود چند بار آذربایجان را ستوده و در مواقعی که بر آذربایجان ستمهای سیاسی می‌رفت فریاد وطن‌خواهانه آغاز کرد و در اشعار دلسوزانه‌ای سجایای اخلاقی و مظاهر آن را نمود. چون مقام او ارجمند است و نقد کننده هم از شاعران بلند مرتبت کنونی بود خوانندگان و پژوهندگان طبعاً درج چنین مباحثی را مفید می‌دانند و به دیدهٔ نقد ادبی بدان می‌نگرند.

فاضل محترم و گرامی آقای ابوالفضل علیمحمدی قطعه‌ای را به خط اخوان ثالث فرستاده‌اند که آن مرحوم به قصد بیمارپرسی برای شهریار سروده بوده است و چون حکایتی است از ارادت اخوان به شهریار می‌خواستیم آن را عیناً گراور کنیم ولی دریغا که آن فتوکپی در مطبعه گم شد. به جای آن عکس مرحوم شهریار چاپ می‌شود و از آقای علی محمدی خواهشمندیم کپی دیگری مرحمت کنند که بعداً چاپ شود.

محمدحسین شهریار سخنسرای نامور تبریز

برای تجدید یادی از شهریار تبریزی این چند بیت او به مناسبت فرا رسیدن نوروز به چاپ می‌رسد.

تنورلاله افروزد نهیب باد نوروزی
بیا کز شعلهٔ آهی تنورسینه افروزی
برآمدچیره برضحاک بهمن کاوهٔ نوروز
به‌دوش‌ازسروو شمشادش‌درفش‌فتح‌وپیروزی
درخت‌گل به‌گلشن دختری گلدوز راماند
چمن خودازگل وبوته نگارین‌کارگلدوزی
بهاری‌بیوفاداری به‌خودچندین‌منازای‌گل
که تایک هفته تاراج‌است میرنوروزی
ندانم رازشوروومستی‌این‌آبشاران‌چیست
که‌چون‌حافظ‌نوالی‌جاودان‌داردبه‌مرموزی
ندانم‌آتش حافظ‌براین اوراق‌دیوان‌چیست
که تادرمن‌گرفته ناله‌ای‌دارم‌شبانروزی...

از غزل دیگر

عروس باغ و بهارم به‌خواب دوش آمد
که بانگ بلبلم از نیمه‌شب به‌گوش آمد
سحر به‌بوی گلم دیده باز شد کز در
به عشوه دختر خندان گلفروش آمد
به شادباش بهارم شکوفه بر سر ریخت
کز این شکفتن گل نیش رفت و نوش آمد
به نقش پیرهن پرنیان بشارت داد
که کوه و بیشه و صحرا پرند پوش آمد
شقایق افسر و سوسن سپاه جاویدان
چمن کتیبه‌ای از نقش داریوش آمد
سپیده‌دم به چمن شو که از دم اسحار
جوانه‌های بهاری به جنب و جوش آمد

عالم حیرت

در شمارهٔ پیش یاد محمود غنی‌زاده آمد و می‌بایست غزل مشهور او هم چاپ می‌شد، ولی از قلم افتاده اینک با پوزش چاپ می‌شود.

گم شدرهم به‌دشت،نشان قدم‌کجاست
فرسوده شدقدم زتکاپو حرم کجاست
آن راکه خیمه درطلب او برون زدیم
بهر خدابگو که سواد خیم کجاست
بال وپرم به ساحت بیگانه پاک ریخت
آن شاخساراُنس که سویش پرم کجاست
مسکین ستارگان شبم طعنه می‌زنند
شمشیر برق‌زای شه صبحدم کجاست
این رهبران به نقطهٔ لادرایم برند
دستی زدستگیر مروت شیم کجاست
تفسیر وحی وباطن تنزیل گومخوان
ما را سرمباحث پرپیچ وخم کجاست
شوریده راکه باز نداند سر از قدم
امکان‌فحص‌وبحث‌حدوث‌قدم کجاست
کیهان زبون قوهٔ بی‌مشعر قضاست
کس رامجال دم زدن ازبیش‌وکم‌کجاست
جسم ضعیف را به رهسیل حادثات
دست ستیزوقدرت لا و نعم کجاست
درکشور وجود به جائی نرفت راه
آن ره که می‌رود به دیارعدم کجاست

محمود غنی‌زاده

داور و دکتر میر در پس قلعه

آقای جمال حداد این عکس که در تیرماه ۱۳۰۹ برداشته شده است برای چاپ در مجله به مناسبت انتشار مقاله‌ای در احوال دکتر یوسف میر فرستاده‌اند.

از راست به چپ: علی اکبر داور (دراز کشیده) ـ مهین الملک ـ آقاخان دیوان بیگی ـ ملک آرائی ـ دکتر یوسف میر ایروانی.
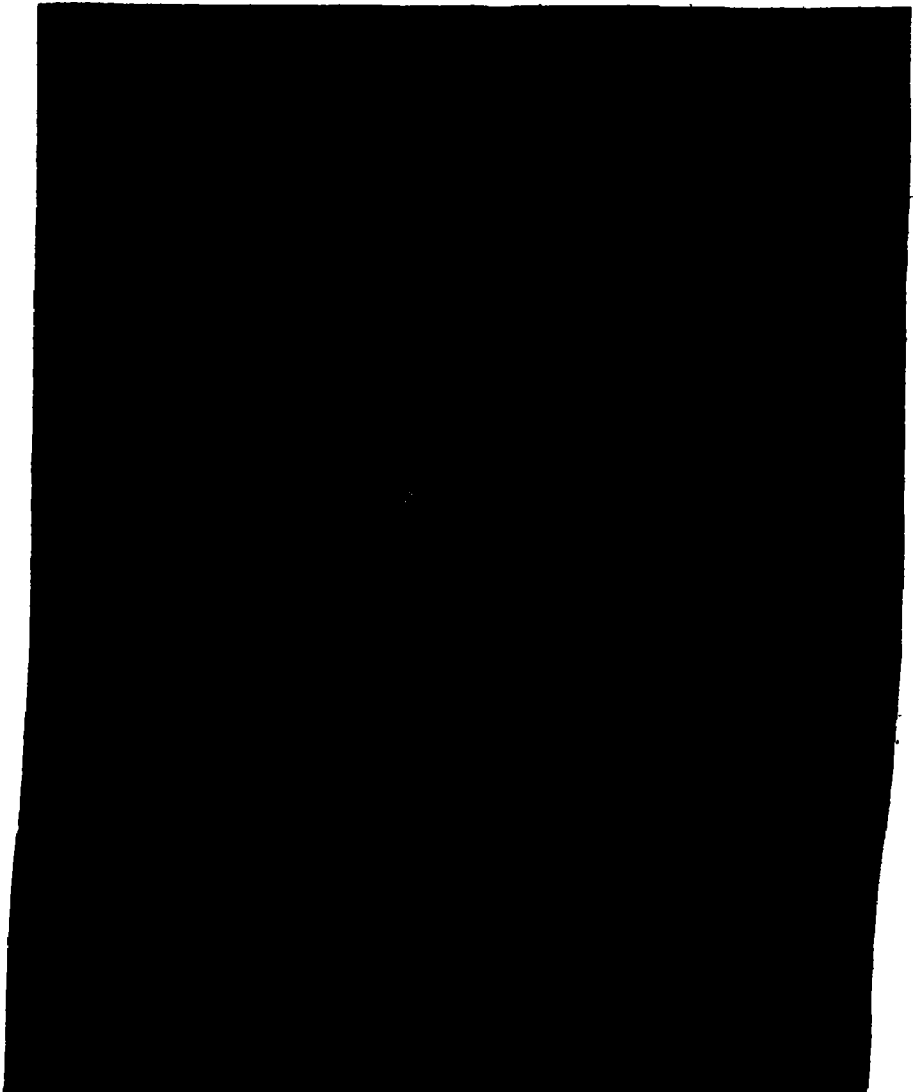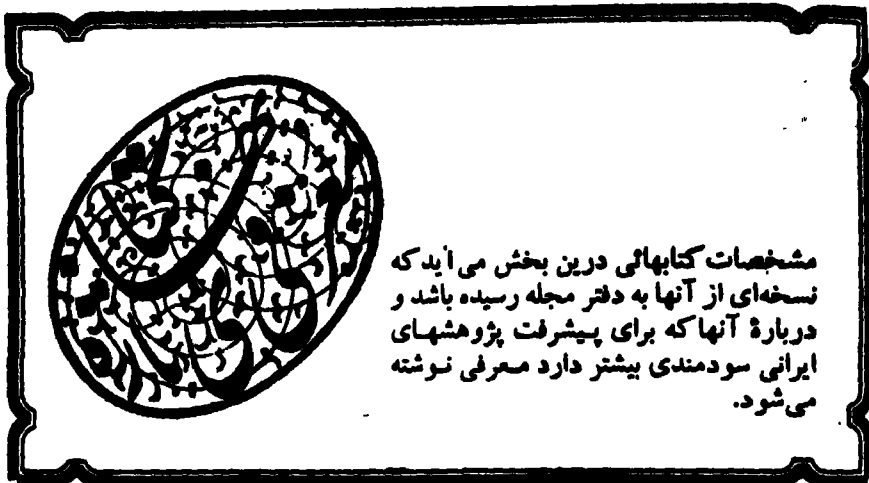
مشخصات کتابهائی درین بخش می‌آید که نسخه‌ای از آنها به دفتر مجله رسیده باشد و دربارهٔ آنها که برای پیشرفت پژوهشهای ایرانی سودمندی بیشتر دارد معرفی نوشته می‌شود.

تذکرهٔ صفویهٔ (کرمان)

تألیف میرمحمد سعید مشیزی (بردسیری).- مقدمه و تصحیح و تحشیهٔ دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران. نشر علم - ۱۳۶۹. رقعی - ۷۲۹ ص.

باستانی پاریزی کهنه کتاب مندرس و فراموش شده‌ای را که گوشه‌های زیادی از آن مرتبط با تاریخ کرمان است فراچنگ آورد و با افزودن تعلیقات و یادداشتهایی به شیوهٔ مخصوص به خود آن را در دسترس کرمان دوستان و تاریخ نگاران دورهٔ صفوی قرار داد.

این متن سوا و ورای دیگر کتب تاریخی دورهٔ صفوی است. تاریخ رسمی و متعارف نیست. پر است از ریزه کاریها و نکته‌هایی که معمولاً مورخان دیگر آنها را در خور نگارش نمی‌دانند.

مؤلف کتاب مقامات مختصر دیوانی داشته و آنچه نگاشته است تقریباً شنیده‌ها یا اطلاعات و مشهودات خود اوست. وقایع و حوادث کرمان را از عهد گنجعلی خان تا سال ۱۱۰۴ درین کتاب دربردارد.

اوراق زیادی از نسخهٔ کهنه پوسیده افتاده و اوراق زیادی از آن پاره و ساٸیده شده است و باستانی با مهارتی توانسته است مطالب را به هم ربط بدهد و به اصطلاح امروزیها «بازسازی» کند.

کتاب الصیدنة فی الطب

از ابوریحان بیرونی به تصحیح و مقدمه و تحشیهٔ عباس زریاب
تهران. مرکز نشر دانشگاهی. ۱۳۷۰. وزیری ۵۶+۸۰۸ ص (۸۰۰ تومان)

مندرجات مقدمهٔ محققانهٔ زریاب عبارت است از: نسخهٔ اصلی کتاب الصیدنه- افتادگیهای نسخهٔ بورسه - نسخه‌هایی که از روی نسخهٔ بورسه نوشته شده است - ترجمهٔ فارسی کتاب الصیدنه - کتاب خواص [illegible] ترجمهٔ فارسی کتاب صیدنه در نسخهٔ مغنیسا افزوده شده است. متن عربی

صیدنه چاپ پاکستان ـ ترجمهٔ روسی صیدنه ـ مطالبی از صیدنه در حاشیهٔ منهج البیان [ابن جزله] ـ محمد بن مسعود غزنوی [مصحح و مقابله کنندهٔ صیدنه] ـ غضنفر تبریزی [کاتب نسخهٔ عربی بورسه]. منابع کتاب الصیدنه ـ ابوالعباس الخشکی و کتاب حبیب العروس تمیمی ـ ابومعاذ جوانکانی ـ بشر السجزی ـ ابن سمجون.

دکتر زریاب متن عربی را به ترتیب اسامی مواد و نباتات شماره‌گذاری کرده و مطابق ترتیب او ۱۱۱۶ نام در کتاب الصیدنه مضبوط است ـ درکنار نام عربی یا فارسی یا یونانی و جز اینها اسم علمی و کلمهٔ یونانی را به خط یونانی آورده است. در ذیل هر عنوان نسخه بدلها و نکات تصحیحی و تعلیقات معنوی مذکور شده است.

دکتر زریاب موارد افتاده در نسخهٔ عربی را از نسخهٔ ترجمهٔ فارسی نقل کرده است. کتاب با فهارس مواد گیاهی و کانی و اسماء اشخاص و کتب پایان می‌گیرد.

یکی قطره باران

جشن‌نامهٔ استاد دکتر عباس زریاب خوئی ـ به کوشش دکتر احمد تفضلی
تهران. نشر نو. ۱۳۷۰ وزیری. ۷۳۷ صفحه

حاوی سی و شش مقالهٔ تحقیقی است در زمینه‌های ادبی و تاریخی و لغوی و فرهنگی از دکتر محمد امین ریاحی ـ علی اصغر سعیدی خویی ـ دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی ـ دکتر منوچهر ستوده ـ دکتر ناصر تکمیل همایون ـ رضا رضازادهٔ لنگرودی ـ ایرج افشار ـ دکتر منصورهٔ اتحادیه ـ یوسف رحیم‌لو ـ دکتر برادران شکوری ـ دکتر جعفر شعار ـ دکتر رسول پورناکی ـ قدرت‌الله روشنی زعفرانلو ـ کیکاوس جهانداری ـ دکتر عنایت‌الله رضا ـ محمدتقی دانش پژوه ـ علینقی منزوی ـ دکتر شرف‌الدین خراسانی ـ دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن ـ دکتر فتح‌الله مجتبائی ـ دکتر جلال متینی ـ دکتر مهدی محقق ـ دکتر غلامحسین یوسفی ـ دکتر جلال خالقی مطلق ـ دکتر آذرتاش آذرنوش ـ محمدقلی جوانشیر خوئی ـ دکتر سیدجعفر شهیدی ـ دکتر محمد دبیرسیاقی ـ مصطفی مقربی ـ دکتر علی‌اشرف صادقی ـ احمد اقتداری ـ عبدالرحمن عمادی ـ دکتر ژاله آموزگار ـ دکتر بهمن سرکاراتی ـ جلیل اخوان زنجانی ـ دکتر احمد تفضلی

تاریخ ادبیات ایران

از صفویه تا عصر حاضر. تألیف ادوارد براون ترجمهٔ دکتر بهرام مقدادی. تحشیه و تعلیق دکتر ضیاءالدین سجادی و دکتر عبدالحسین نوایی. تهران. انتشارات مروارید. ۱۳۶۹. وزیری. ۵۲۵ ص.

آخرین مجلد تاریخ ادبیات ایران تألیف براون دوبار پیش ازین بصورت یک بخش و سپس خلاصه ترجمه شده بود و کفایت مراجعات را نمی‌کرد و می‌بایست ترجمهٔ کامل و دقیق از آن در دسترس باشد و خوشبختانه دکتر بهرام مقدادی بدین کار گران پرداخت و موفق به انجام دادن آن شد. در باب اهمیت و اعتبار تألیف براون کلمه‌ای لازم نیست نوشته شود [illegible] ت کتاب

درجه اول است. البته تألیف بسیار گرانقدر دکتر ذبیح‌الله صفا با دامنهٔ وسیعی که دارد و نمونه‌هایی که ذیل هر مبحث در آن آمده است روالی دیگر دارد و اهمیتی دیگر.

بعضی مسامحات از قبیل این که به جای ترکیه باید عثمانی باشد (ص ۴۰۹)، چرند و پرند درست نیست و «چرند پرنده» درست است (ص ۱۲ و ۴۱۴) در چاپ‌های بعدی قابل زدودن است.

همچنین مناسبت دارد که بعضی ملاحظات بر نوشته‌های براون افزود ازین قبیل که قصیدهٔ وصف پاریس (ص ۲۸۲) در سفرنامهٔ حاجی پیرزاده آمده است و آن قصیده را حاجی از آن خود برشمرده است و معقول هم همین است نه از زبان کسی که پاریس را ندیده بوده است. مقدمهٔ سفرنامهٔ حاجی پیرزاده دیده شود.

تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان فارسی
تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا

جلد پنجم از آغاز سدهٔ دهم تا میانه سدهٔ دوازدهم هجرت. بخش سوم نثر پارسی و پارسی نویسان. تهران. انتشارات فردوسی. ۱۳۷۰. وزیری. ۱۴۲۱ تا ۱۹۹۶ ص.

عناوین مندرجات این بخش از کتاب والای دکتر ذبیح‌الله صفا که نمونهٔ پشتکار عاشقانه ودانش گستردهٔ اوست عبارت است از وضع عمومی نثر و ویژگیهای آن ـ انواع آثار منثور و موضوعات آنها. شرح احوال و آثار پارسی‌نویسان (هفتاد و هشت تن) از صفحهٔ ۱۸۱۵ به بعد فهرست اعلام جلد پنجم کتاب است.

اهمیت خاص تحقیق دکتر صفا درین است که سراسر قلمرو زبان فارسی مورد رسیدگی و بحث اوست و جزین تنها به معاریف و مشاهیر اکتفا نکرده است، بلکه با نگرش به فهرست نسخ خطی اکثر کتابخانه‌ها توانسته است بسیاری از گمنامان را از زاویای فراموشی به صفحات تاریخ ادبیات در ایران بیاورد و آنها را به دوستداران ادب فارسی بشناساند.

مجموعهٔ آثار فارسی احمد غزالی

به اهتمام احمد مجاهد. چاپ دوم. تهران. انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۷۰. وزیری. ۵۷۰ ص (شمارهٔ انتشار ۱۷۱۷)

چاپ اول این مجموعهٔ ارزشمند چون با چاپ نامأنوس «آی بی ام» چاپ شده بود ضرورت داشت که با حروف خوب تجدید طبع شود و نوشته‌های استوار و زیبای احمد غزالی به صورت مقبول و شایسته در دسترس باشد. خوشبختانه چاپ دوم دارای مزایای چنین هست.

دویست و نوزده صفحه از کتاب مقدمه است در احوال و آثار غزالی و مطالب مرتبط با نسخه‌ها و متن و سلسله‌های صوفیه‌ای که غزالی بر آنها تأثیر گذارده است.

آثاری که از غزالی درین مجموعه است عبارت است از بحرالحقیقه ـ رسالة‌الطیور ـ سوانح ـ

عینیه (نامه به عین‌القضاة) ـ نامه‌های دیگر به عین‌القضاة ـ وصیت (پند) ـ آراء و عقاید او مأخوذ از کتب دیگر ـ اشعار.
تعلیقات و توضیحات مصحح از صفحهٔ ۳۳۱ تا ۴۷۰ و سپس فهرستهای مختلف است.

شرح ادوار

با متن ادوار و زوائدالفوائد از عبدالقادر بن غیبی حافظ مراغی به اهتمام تقی بینش. تهران. مرکز نشر دانشگاهی ۱۳۷۰. وزیری. ۴۵۸ ص

هفتاد صفحهٔ مقدمهٔ مصحح کتاب است دربارهٔ موسیقی در میان ایرانیان و اعراب و کیفیات تأثیر وتأثر آن در هر یک و از هر یک، سرگذشت و کارهای عبدالقادر (۷۶۸ـ ۸۳۸).

ادوار تألیف صفی‌الدین ارموی است و عبدالقادر این شرح را بر آن نوشت که گاه به زبدةالادوار یاد شده است.

از شرح ادوار شش نسخه شناخته است که قدیمی‌ترین مورخ به سال ۸۴۵ هجری است (کتابخانهٔ سپهسالار تهران). در تصحیح همین نسخه اساس قرار گرفته و نسخه‌های نور عثمانیه و کتابخانهٔ ملی تهران با آن مطابقه شده است.

مصحح بر هر یک از ابواب پانزده تعلیقات و یادداشتهایی لغوی و اصطلاحی و موضوعی نگاشته و به پایان هر یک الحاق کرده است. فهرست لغات و ترکیبات و اصطلاحات هم برای این متن مهم تهیه و چاپ شده است.

تاریخ مسقط و عمان، و بحرین و قطر

و روابط آنها با ایران

تألیف محمدعلی خان سدیدالسلطنهٔ کبابی ـ تصحیح و تحشیه و پیوستها از احمد اقتداری، تهران. انتشارات دنیای کتاب. ۱۳۷۰. وزیری. ۶۱۷ ص.

نام اصلی اجزء این کتاب را سدیدالسلطنه به سیاق عنوان گذاری قدما مفاتیح الادب فی تواریخ العرب و شقایق النعمان فی احوال مسقط و عمان گذاشته بوده است. آقای اقتداری به حق آن را با نامی دیگر چاپ کرده‌اند تا زود موضوع کتاب دستگیر شود که چیست.

اساس این تألیف از سال ۱۳۱۴ قمری است و مؤلف در سال ۱۳۳۲ با به دست آوردن مدارک و اطلاعات تازه آن را به روایت و تحریر جدید آراسته است.

تحقیقات سدیدالسلطنه در زمینه‌های تاریخی و جغرافیایی است و اطلاعات اقتصادی و انسانی هم در تلو آنها مندرج است.

پیوستهای آقای اقتداری عبارت است از جغرافیای تاریخ عمان و یمن ـ زنگبار پیش و پس از آل ابوسعید ـ ارتش ایران در ظفار ـ حکام آل ابوسعید ـ پیشینهٔ ماقبل تاریخ بحرین ـ جغرافیای تاریخی بحرین (مأخوذ از عباس اقبال و سعید نفیسی) ـ حکام آل خلیفه ـ جغرافیای تاریخی قطر ـ قطر مهاجرنشین ایرانی ـ حکام آل ثانی ـ نقد دو کتاب چاپ قطر که نسبت به مطالب تاریخی اعمال غرض شده است.

مجموعهٔ اشعار بدیع‌الزمان فروزانفر

با مقدمهٔ دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی. به اهتمام عنایت‌الله مجیدی. تهران.
انتشارات طهوری. ۱۳۶۸. وزیری. ۱۸۸. ص

فروزانفر کم شعر می‌گفت ولی غالب اشعارش سخته و استوار و دلنوازست و بوی شعر و سبک خراسان از آن می‌تراود.
مجموعه‌ای که مجیدی توانسته است ازینجا و آنجا گردآورد و غنیمتی است برای علاقه‌مندان به شعر سنتی فارسی و جزین این اشعار تا حدودی مبین روحیات و حالات فروزانفرست در جریان زندگی دانشگاهی، علمی، اجتماعی.

روزنامهٔ خاطرات ناصرالدین شاه
در سفر سوم فرنگستان

به کوشش دکتر محمد اسمعیل رضوانی ـ فاطمهٔ قاضیها. تهران. انتشارات
سازمان اسناد ملی ایران با همکاری مؤسسهٔ خدمات فرهنگی رسا. ۱۳۶۹.
وزیری. ۵۱۱ ص. ۴۰۰ تومان.

پیش ازین درین مجله مقاله‌ای مفصل دربارهٔ سفرنامه نویسی ناصرالدین شاه انتشار یافت و سفرنامه‌های آن پادشاه شناسانیده‌شد و اطلاعی ازاین سفری که روزنامهٔ خاطرات آن را منتشر کرده‌اند نداشتم که بدهم. در مقدمهٔ این روزنامه هم اشارتی به آن سلسله مقالات نشده است. به هر تقدیر سفرنامه‌های ناصرالدین شاه یکی از منابع مغتنم جامعه‌شناسی و جغرافیای طبیعی و انسانی ایران است. مخصوصاً این روزنامهٔ خاطرات چون جنبهٔ خصوصی دارد از نوعی دیگرست و خواندنی‌تر از دیگر سفرنامه‌های اوست.

آوا

گروهی از ایرانیان فرهنگ دوست و موسیقی شناس در شهر ماینز (آلمان) مؤسسهٔ فرهنگی و هنری «آوا» را تأسیس کرده و در پی آن مجلهٔ خوب و ارزشمندی را به همان نام آوا منتشر ساخته‌اند. مجلهٔ آوا فصلی است. هرشمارهٔ آن در ۶۴ صفحه است. مصورست و سراسرش به مقالات موسیقی و ترانه‌های موسیقاری و آواز آراسته است.

مقالات و مندرجات این مجله هم نوشته‌هایی یا گفتارهایی است از موسیقی شناسان و موسیقی دوستان و اغلب آنها ناظرست به مباحث مربوط به موسیقی سنتی. درین دو شماره مقالات خوب و خواندنی دربارهٔ عبدالله دوامی، عارف قزوینی و ملک الشعرای بهار چاپ شده است.
درشمارهٔ اول سخنان نغز و ارزشمندی از محمدرضا شجریان استاد بزرگوار و نامور درج شده است. خوانندهٔ علاقه‌مند از مطاوی آن به نظرات عمیق این دانای دلنوار آواز ایران آگاهی می‌یابد.
مجلهٔ آوا به دبیری ا.ح. سعیدی منتشر می‌شود.

فرهنگهای فارسی و فرهنگ‌گونه‌ها

تألیف دکتر محمد دبیرسیاقی. تهران. انتشارات اسپرک. ۱۳۶۸. وزیری.
۵۰۰ ص. (۳۶۰ تومان)

کتابی است که چهل سال بیش بر سر آن رنج برده شده است. دبیرسیاقی چهرهٔ شناختهٔ لغت شناسی است. بیگمان باید همه فرهنگنامه‌های موجود پیشین از زیر چشم و انگشتان دست او گذشته باشد. گواه شاهدصادق در آستین است و همانا این کتاب است که نمونه‌ای است از اشراف و احاطه در موضوع.

کتاب در پنج بخش است: فرهنگهای فارسی در سه شاخهٔ ایران، شعبهٔ قارهٔ هند و آسیای صغیر- فرهنگهای فارسی به زبانهای دیگر- فرهنگ زبانها و گویشهای محلی ـ فرهنگهای موضوعی ـ فرهنگ گونه‌ها.

تهیهٔ فهرست اعلام مؤلفان برای این کتاب ضرورت داشت و نبودنش نقص آن شمرده می‌شود.

مؤلف در توصیف هر فرهنگ با تناسبی شایسته به معرفی آن پرداخته است. میزانش درست است.

مجموعهٔ کامل اشعار نیما یوشیج ـ فارسی و طبری

گردآوری، نسخه‌برداری و تدوین سیروس طاهباز- با نظارت شراگیم یوشیج.
تهران. انتشارات نگاه. ۱۳۷۰. وزیری. ۸۴۰ ص.

کاملترین مجموعهٔ اشعار نیما یوشیج است. از قصهٔ رنگ پریده (سال ۱۳۰۱) تا شب همه شب (آبان ۱۳۳۷) به انضمام رباعیات (صفحهٔ ۵۲۰- ۵۷۴)، چند غزل و قطعه و قصیده (ص ۵۷۵- ۶۰۹)، روجا دفتر شعرهای طبری بابرگردان فارسی از علی پاشا اسفندیاری و اسفندیار اسفندیاری (ص ۶۱۱- ۸۴۰).

طاهباز دوستدار حقیقی نیماست و در راه نشر آثار او سنگ تمام گذاشته است.

دیوان حافظ به خط میرعماد

مقدمهٔ عبدالعلی ادیب برومند ـ تهران. انتشارات نگار. ۱۳۶۹. وزیری.
۵۱۲ ص.

چاپ زیبا و ممتازی است از دیوان حافظ. خط نسخه از آن میرعماد دانسته شده است به اعتبار یادداشتهایی چند که در قرن سیزدهم چند تن از فضلای فارس بر پشت نسخه نوشته‌اند. آقای ادیب برومند هم در مقدمهٔ خویش به تسجیل مطلب پرداخته‌اند و آن را از میر دانسته‌اند. نسخه به ایشان تعلق دارد.

نام گواهانی که خط را از میر دانسته‌اند داوری پسر وصال، احمد وقار پسر وصال، میرزای

سنگلاخ، محمدحسین خوشنویسباشی است.

تردید نیست که نسخه ممتازست و خط نستعلیق پخته و استادانه‌ای است. اما چون نسخه رقم کاتب ندارد باید آن را منسوب به میر کرد.

در هر حال نسخه‌ای است هنری که به چندین هنر هم در روزگارما آراسته شده است. خوشنویسی مقدمه و عنوان از جلیل رسولی است. نقاشیهای درون از استادان بنام نگارگری و مینیاتور کنونی (ده تن) و طرح حاشیه از علیجان غلیجانپورست و چندین هنرمند چاپ در زیبایی و نفاست آن وقت و ذوق مصروف کرده‌اند.

غزلیات حافظ

به تحقیق عبدالعلی ادیب برومند ـ با همکاری پوراندخت برومند. تهران. انتشارات پاژنگ. ۱۳٦۷. وزیری. ۱۰۰۵ ص.

آقای ادیب برومند در ارائهٔ غزلیات حافظ، چاپهای قزوینی / غنی و دکتر خانلری را با نسخهٔ خطی کتابت پیرحسین مورخ ۸۷۴ سنجیده و آنچه را برتر یافته در متن گذاشته‌اند. ایشان می‌نویسد در مقابلهٔ نسخ قدیم هرجا نتوان ضبط مرجح را یافت ناگزیر باید به نسخه‌های بعدی مراجعه کرد و گزینشهای برتر را برای یک متن خوب اختیار کرد. (ص ۲۸)

در پی آن مواردی را از نسخهٔ مورخ ۸۲۴ آورده وبا آوردن روایتی که درست می‌دانند نادرستی نسخهٔ قدیم را نموده‌اند.

ایشان به ابیات هر غزل شماره‌ای داده و در صفحهٔ مقابل آن بر اساس آن شماره‌ها اختلاف‌های مضبوط در قزوینی و خانلری و پیرحسین را آورده‌اند و توضیحی هم در سبب مرجع دانستن کلمهٔ مختار ذکر کرده‌اند.

چهار صد و هشتاد و پنج غزل درین چاپ آمده است.

طنزسرایان ایران ازمشروطه تا انقلاب

به کوشش مرتضی فرجیان ـ محمد باقر نجف زادهٔ بار فروش. تهران. چاپ و نشر بنیاد. ۱۳۷۰. سه جلد. وزیری.

جلد اول و دوم سرگذشت و نمونهٔ اشعار شاعران طنزپردازست. (حدود یکصد و شصت نفر). جلد سوم حاوی پیشگفتاری است در قلمرو طنز و تاریخ تحلیلی مطبوعات طنز و فکاهی. مجموعهٔ شیرین و خواندنی و گیرایی است. جزین تذکره‌ای است که برای سرگذشت شاعران مفید واقع می‌شود.

سفرنامهٔ گروته

به قلم هوگو گروته و ترجمهٔ مجید جلیلوند. تهران. نشر مرکز. ۱۳۶۹. رقعی ـ ۳۴۲ (۱۹۰ تومان)

سفرنامه‌نویس آلمانی است که در سال ۱۹۰۷ (مقارن وقایع مشروطیت) به ایران سفر کرد. سفرنامه‌اش حاوی اطلاعات مهمی مخصوصاً دربارهٔ منطقهٔ لرستان و کرمانشاه و همدان است.

در تهران به حضور محمدعلی شاه می‌رسد و دربارهٔ او و مجلس و جریان مشروطیت و رقابت روس و انگلیس خوانندهٔ خود را از اطلاعاتی آگاه می‌کند. او از راه تبریز به اروپا برمی‌گردد.

ترجمهٔ کتاب حکایت از لطف ذوق و مهارت مترجم در زبان آلمانی و تسلط او بر زبان فارسی دارد. امیدست علاقه‌مندان به این رشته را از ترجمهٔ سفرنامه‌های دیگری برخوردار کند.

سرایندگان شعر پارسی در قفقاز

نگارش عزیز دولت آبادی.

تهران. موقوفات دکتر محمود افشار یزدی. ۱۳۷۰. وزیری. ۴۵۳ ص. ۲۰۰۰ ریال

به مناسبت اهمیت این کتاب چکیدهٔ فهرست مندرجات آن نقل می‌شود:

فصل اول: پارسی سرایان اران، اردوباد (۱۶ سراینده)ـ باکو (شش سراینده)ـ بردع (یک سراینده) ـ خلاط (دو سراینده) ـ شروان (چهل‌وهفت‌سراینده)ـ قراباغ (پنجاه‌ونه‌سراینده)ـ گنجه (سی‌و پنج سراینده)ـ نخجوان (چهارسراینده). فصل دوم: پارسی سرایان ارمنستان، ایروان (سیزده سراینده). فصل سوم: پارسی سرایان داغستان، دربند (سیزده سراینده). فصل چهارم: پارسی سرایان گرجستان، تفلیس (بیست و پنج سراینده).
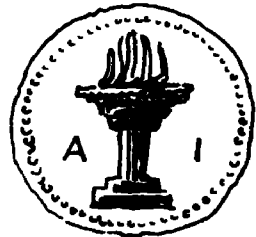
ACTA IRANICA 26-30

آکتا ایرانیکا به سی مجلد رسید. این مجموعهٔ گرانقدر علمی یادگاری است از تجمع ایرانشناسی در سال ۱۳۴۵ در تهران. در آن سال «مرکز بین‌المللی مطالعات هند و ایرانی» پاگرفت و پرفسور دوشن گیلمن استاد زبانهای ایرانی و دانشگاه لیژ (که اکنون بازنشسته است) دبیری و مدیریت آنجا را یافت و توانست سلسلهٔ «آکتا ایرانیکا» را بنیادگذاری کند.

میان سالهای ۱۹۸۷ـ ۱۹۹۰ پنج جلد از آن انتشار یافته است که سزاوار است خوانندگان مجله را از نشر آنها آگاه سازیم.

- 26 -

TROISIEME SERIE, VOLUME XIII

Monument art of the Parthian period in Iran. By Trudys Kawami.

Leiden- Brill, 1987. 272 p/72

کوامی ژاپونی از متخصصان تاریخ و هنر دورهٔ پارتی ایران است. او در این کتاب محققانه که به

دوازده فصل تقسیم شده به مطالب زیر پرداخته است.
۱ـ تاریخ کوتاه دورهٔ پارتیان در ایران
۲ـ میراث هنری پارتیان
۳ـ پیکر تراشیهای شاهانه
۴ـ پیکره‌های بازیافته در ایذه (خوزستان) و اشیاء وابسته
۵ـ بعضی پیکره‌های خوزستان (بخش ۱)
۶ـ بعضی پیکره‌های خوزستان (بخش ۲)
۷ـ سنگ نگارهٔ تنگ سروک و آثار وابسته
۸ـ پیکره‌های هراکلوسی
۹ـ پیکرتراشیهای درهٔ ایذه
۱۰ـ پیکرتراشیهای گوناگون
۱۱ـ شکل لباسهای ایرانی در دورهٔ پارتی
۱۲ـ نتیجه.
ضمیمهٔ ۱ـ پادشاهان
ضمیمهٔ ۲ـ کوه خواجه
فهرست تفصیلی و تحلیلی مجسمه‌ها، پیکره‌ها، سنگ نگاره‌ها و اشیاء پارتی (۹۳ فقره)
هفتاد و /و تصویر پایان کتاب مستندات مؤلف در تحلیل مطالبی است که ارائه شده است.
تازه‌ترین تألیف است دربارهٔ دورهٔ پارتی که باید هرچه زودتر ترجمه شود.

- 27 -

TROISIEME SERIE, VOLUME XIV

Bahai Walad. Grundzuge seines Lebens und Seiner Mystik.
Von Fritz Meier. Leiden, Brill, 1989. 484p.

فریتز مایر استاد بازنشسته سویسی ازبزرگان تحقیق در رشتهٔ عرفان ایرانی است. نخستین کار او تصحیح فردوس المرشدیه در حالات و سخنان شیخ‌ابوالحسن کازرونی بود و پس از آن چه به صورت کتاب و چه مقاله و چه گفتارهایی برای دائرةالمعارف اسلامی این رشته را دنبال و کتابهای متنوع و درجه اول منتشر کرد که از آن جمله کتاب مفصلی بود دربارهٔ شیخ ابوسعید ابوالخیر که چند سال پیش در همین سلسله از اوبه چاپ رسید.

اینک کتاب مفصلش در احوال و عقاید و سخنان بهاء ولد (پدر مولانا) به زبان آلمانی منتشر می‌شود. مؤلف در این تحقیق شگرف و پرمایه از جمله به این مطالب پرداخته است.

معارف بهاء ولد ـ بهاء ولد و خوارزمشاه ـ سفر به سوی غرب ـ بهاء ولد و خانواده‌اش ـ آیا بهاء ولد یک صوفی است ـ بهاء ولد و معتزله ـ ثنویت و سلسله مراتب مشایخ ـ فردوس و حوریان

کارهای مایر به شیوهٔ محققان و مکتب شرقشناسان آلمانی مملو است از حواشی و یادداشتهای بسیار و مبتنی بر مآخذ و منابع اصیل و دست اول.

- 28 -

DEUXIEME SERIE, VOLUME XII

A Green Leaf. Papers in honor of Professor Jes P. Asmussen.

Edited by W. Sunderman, J.Duchesne - Guillemin, F.Vahman.
Leiden, Brill. 1988. 547 p.

مجموعهٔ پنجاه و یک مقاله است به افتخار آسموسن ایرانشناس نامور دانمارکی. این مقالات به ضوعهای پارسی باستان ـ فارسی میانه ـ دیگر زبانهای ایرانی میانه و ایرانی آرامی، فارسی تازه ـ ین زردشت ـ مانویت و گنوس گرائی مسیحیت و اسلام ـ بودائی ـ تاریخ و جغرافیا ـ قوم شناسی و طیر تقسیم شده است: (فهرست مطالب آن در صفحهٔ بعد چاپ شده است)

- 29 -

TROISIEME SERIE. VOLUME XV
Worter aus Xurasan und i hre Herkunft.
Von Davoud Monchi - Zadeh.
Leiden, Brill. 1990. 300 p.

داود منشی‌زاده ۶۱۲ واژهٔ خراسانی را در این کتاب توضیح لغوی وتحلیل زبانشناسی کرده و جا توانسته شواهدی از متون گذشته آورده است.

- 30 -

TROISIEME SERIE. VOLUME XVI
Iranica Varia: Papers in honor of Professor Ehsan Yarshater.
Leiden, Brill. 1990. 291 p.

مجموعهٔ مقالاتی است اهدا شده به احسان یارشاطر به مناسبت خدمات فرهنگی و ایرانشناسی او. رحی که در احوال او نگاشته شده به قلم مشترک مری بویس وگث. ویندفوهرست.

جشن نامه

چون اکثر مطالب مندرج در سه جشن‌نامهٔ مذکور در ذیل دربارهٔ ایران است فهرست ندرجات آنها نقل می‌شود

- ۱ -

ETUDES IRANO- ARYENNES OFFERTES A GILBERT LAZARD
STUDIA IRANICA- CAHIER 7.
PARIS. 1989.383+27 P.

این جشن‌نامه به ژیلبر لازار استاد زبانهای ایرانی در دانشگاه پاریس و عضو آکادمی فرانسه تقدیم شده است.

ـ۲ـ

PEMBROKE PAPERS (1)
PERSIAN AND ISLAMIC STUDIES IN HONOUR OF P.W. AVERY
EDITED BY CHARLES MELVILLE.
CAMBRIDGE, 1990. 254 P.

این جشن‌نامه به مناسبت آغاز بازنشستگی پیتر ایوری استاد دانشگاه کمبریج به او اهدا شده است.

ـ۳ـ

INTELLECTUAL STUDIS ON ISLAM. ESSAYS WRITTENIN HONOR OF MARTINDICKSON.
EDITED BY M.M.MAZZAOUI AND VERA B.MOREEN.
SALT LAKE CITY, 1990. 2677.

این جشن‌نامه به احترام مارتین دیکسن استاد زبان و فرهنگ ایران در دانشگاه پرینستون (امریکا) تهیه و به او تقدیم شد. دیکسن در ۱۹۹۱ درگذشت.

ژیلبر لازار

فهرست جشن نامهٔ اهدا شده به مارتین دیکسن (صفحهٔ ۸۹۲)

نشریات تازه

فصلنامهٔ چلیپا

صاحب امتیاز دکتر سید علی میریان ـ مدیر مسئول دکتر حسین محیی‌الدین الهی قمشه‌ای.

این فصلنامه مخصوص خوشنویسی و مطالب مربوط به خط انتشار می‌یابد. چاپ نشریه خوب و حاوی تصویر خطوط و قطعات خط خوب است ـ در نخستین شماره که دفتر این مجله به تصادف آن را دیده دوازده نوشته و مقاله و پژوهش درج شده است. نخستین دفتر چاپ تابستان ۱۳۷۰ است.

تاریخ و فرهنگ معاصر

زیر نظر سید هادی خسروشاهی و رسول جعفریان ـ ناشر مرکز بررسیهای اسلامی ـ قم (۱۳۷۰)

نخستین دفتر این مجموعه به عنوان جلد اول منتشر شده است و بطوری که به دفتر مجله یادآوری شده است پس از این با اخذ پروانهٔ امتیاز به صورت مجله‌منتشرخواهدشد.نشانی:قم، صندوق پستی ۱۳۶.

بخشهای این مجله عبارت است از: نهضتهای اسلامی و اصلاحی ـ اسناد تاریخی ـ خاطرات ـ مصاحبه ـ آشنایی با مراکز اسناد و تاریخ ـ یادواره ـ نسخه شناسی و معرفی کتاب.

در سرآغاز این دفتر آمده است: «پرداختن به تاریخ و فرهنگ معاصر اگر واجب عینی نباشد بی‌شک یک ضرورت است. تاریخ و فرهنگ سرمایهٔ مهم ملتی است که حیات دارد. تاریخ ایران، ایران اسلامی و دورهٔ معاصر از پرارزشترین مقاطعی است که مورخان ایرانی باید بدان بپردازند و بی‌تحریف و با تحقیق منطقی در اختیار مردم مسلمان ما قرار دهند...»

در زمینهٔ ایرانشناسی

به کوشش چنگیز پهلوان

سومین دفتر است که به کوشش و شوق ایران‌دوستی چنگیز پهلوان در زمینهٔ مباحث ایرانشناسی نشر می‌شود. مقالات این شماره از چنگیز پهلوان، علیقلی بیانی، احمدرضا قایخلو، علی محمد ساکی، پرویز ورجاوند، علی‌اصغر سعیدی، عباس میلانی، کوروش اسدی، نیما مینا، پرویز منصوری، عبدالنبی سلامی است. قسمتی ازین شماره به گفتگوهای پهلوان با چند تن همدلان افغانی اختصاص دارد.

پهلوان در سه مقالهٔ خود نکته‌های تازه‌ای را دربارهٔ سیاست ایرانشناسی بیان کرده است.

چاوش

ماهنامهٔ فرهنگی، ادبی، هنری و اجتماعی

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: پولاد فرحزاد ـ زیر نظر شورای نویسندگان.

نخستین دفتر این مجلهٔ ماهانه که حاوی دو شمارهٔ ۱ و ۲ است در ۱۶۰ صفحه منتشر شد. مقالات آن متنوع و جلد آن در نوع خود ـ برای یک مجلهٔ ماهانه ـ ممتازست.از دکتر جلال خالقی مطلق و شاهرخ مسکوب و شمس لنگرودی و دکتر بهرام مقدادی و... مقالاتی در آن درج شده است.

نامهٔ فیلمخانهٔ ملی ایران

با همکاری دفتر پژوهشهای فرهنگی ـ به سرپرستی محمدحسن خوشنویس ـ مدیر مسئول حمید محبی ـ زیر نظر مصطفی اسلامیه.

دومین سال مجله با مقالات خواندنی و فیلمشناسیهای قابل استفاده آغاز شده و شمارهٔ اول و دوم آن به دفتر مجله رسیده است.

پیام کتابخانه

فصلنامهٔ ادبی، فرهنگی ـ دبیرخانهٔ هیئت امنای کتابخانه‌های عمومی کشور. مدیر مسؤول محمد ابراهیم انصاری لاری. مدیر اجرایی کمال‌الدین نصیری.

بخش اول: کتابداری ـ بخش دوم: کتابشناسی و کتاب‌پردازی ـ بخش سوم: کتابگزاری.

گزارش ویژهٔ این شماره دربارهٔ ترجمه است.

دفتر این نشریه در صورتی که تمایل دارند فهرست مندرجات آنها در «فهرست مقالات فارسی» درج شود دستور خواهند داد که منظماً شماره‌های مجله به

صندوق پستی شمارهٔ ۵۸۳ـ ۱۹۵۷۵ فرستاده شود.
شاید اگر کمی از گل و بوته‌ها و طرحهای درون صفحات کاسته شود ظاهر مجله دلپذیرتر شود.

کتاب پاژ
زیر نظر دکتر محمدجعفر یاحقی ومحمدرضا خسروی. مشهد. آذر ۱۳۷۰. وزیری. ۱۹۹ ص (۱۱۰۰ ریال)
سومین کتاب است حاوی مقاله‌های خوب و خواندنی که به یاد دکتر غلامحسین یوسفی منتشر شده است.

فصلنامهٔ کرمان
صاحب‌امتیازومدیرمسئول‌وسردبیرسیداحمد سام، از انتشارات مرکز کرمان شناسی (کرمان). در زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی.
دو شماره از این فصلنامهٔ جالب و دلپذیر تاکنون منتشر شده است. شمارهٔ اول مربوط به تابستان ۱۳۷۰ در ۹۲ صفحه وشمارهٔ دوم مربوط به پائیز ۷۰ در ۱۰۸ صفحه. اغلب مطالب این مجلهٔ خوش چاپ مرتبط است با مسائل فرهنگی و اجتماعی کرمان. دارای تصاویر و عکسهای دیدنی.
گاهی مطالب غیرمرتبط با کرمان نیز در این فصلنامه دیده می‌شود. معلوم نیست چرا فصلنامهٔ مذکور در تهران وسایر شهرستانها توزیع نمی‌شود؟

آشنا
صاحب امتیاز: بنیاد اندیشهٔ اسلامی ـ مدیر مسئول و سردبیر: متین مسلم.
این مجلهٔ ماهانه، فرهنگی و ادبی است و هدفش آنکه فرهنگ و ادب ایران را به کشورهایی که قلمرو زبان فارسی است و به فارسی خوانی علاقه‌مندند و مخصوصاً عزیزان پارسیگوی آسیای میانه معرفی کند.
درین مجله مقاله‌های تحقیقی و نیز نوشته‌های عمومی و خبرهای فرهنگی مندرج است و چون هدفی والا و ارزشمند را در پیش گرفته است موفقیت آن آرزوی همه دوستداران زبان فارسی است و همانطور که یکی از اعضای هیأت تاجیکی گفته است ما هم معتقدیم: «دو ملت برای دوست داشتن یکدیگر و عشق ورزیدن به هم چیزی کم ندارند» (ص ۴ شمارهٔ اول)

کتابشناسی ـ فهرست

آقائی، یدالله (با همکاری گروه)
کتابنامهٔ یزد. یزد. سازمان برنامه و بودجه استان یزد. ۱۳۶۹. وزیری. ۳۲۸ ص.
درین کتابشناسی باارزش مشخصات ۱۵۵۱ کتاب و مقاله آمده است.

درب امامیه، محمدتقی (و) شاهرخ پیمانی
کتابشناسی طب سنتی و گیاه درمانی. اصفهان. کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه اصفهان. ۱۳۶۵. وزیری. ۹۲ ص.
دویست و شصت و یک مرجع درین کتابشناسی یاد شده است.

صمدی، حسین (ح. ص)
کتابشناسی شیخ فضل‌الله نوری. تهران. مرداد ۱۳۷۰. رقعی. ۱۵۱ ص.

کتابخانهٔ ملی ایران
□ کتابشناسی ملی ایران ۱۳۶۵. نیمهٔ دوم. تهران. ۱۳۶۸. رحلی بزرگ. ۲۳۸ ص. (شمارهٔ ۵۸)
□ کتابشناسی ملی ایران ۱۳۶۳. نیمهٔ دوم. تهران. ۱۳۶۹. رحلی بزرگ. ۴۷۲ ص. (شمارهٔ ۵۴)
□ کتابشناسی ملی ایران ۱۳۶۷. نیمهٔ دوم. تهران ۱۳۶۹. رحلی بزرگ. ۳۷۹ ص (شمارهٔ ۶۲)

گلریز، محمدعلی
مینودر یا باب‌الجنهٔ قزوین. جلد دوم. شرح حال و آثار رجال و دانشمندان قزوین. تهران. انتشارات طه. [۱۳۶۹] وزیری. ۱۰۲۵ ص (۵۰۰۰ ریال) (مجموعهٔ تراث قزوین).

مرحوم سرهنگ محمدعلی گلریز از محققان تاریخ قزوین بود و با تحقیق وسیع در متون و منابع کتاب مینودر را که مجموعه‌ای است بسیار مفید در تاریخ آن شهر تألیف کرد و توفیق یافت که دانشگاه تهران آن را به چاپ رسانید.

پس از آن باکوشش وسیعتر به تهیهٔ فهرست مؤلفات دانشمندان قزوین پرداخت که همین کتاب حاضرست و حق بود نام فرعی کتاب فهرست مؤلفات دانشمندان قزوین گذاشته شده بود.

کتاب به ترتیب الفبایی نام کتابهاست و ذیل آن به مناسبت و شرح احوال مؤلفان آمده است. کتابی است مفید و حاوی نام و نشان ۱۹۷۵ کتاب است.

کلیات

شیرازیان، جمال‌الدین

روش تحقیق انتقادی متون. تهران. انتشارات لک‌لک. ۱۳۷۰. وزیری. ۲۴۲ ص (۱۹۵ تومان)

باب نخست: نسخه‌شناسی، باب دوم قواعد متن‌شناسی و تصحیح آن، باب سوم اصلاح متن. تدوین فرهنگ اسلامی.

مجموعه‌ها

انوار، محمود

سفینهٔ حافظ. تهران. دانشگاه تهران. [۱۳۶۸] رقعی. ۱۹۰ ص.

حاوی مقاله‌هایی است دربارهٔ حافظ از استادان دانشکدهٔ ادبیات.

درودیان، ولی‌الله

در جستجوی سرچشمه‌های الهام شاعران. تهران. نشر چشمه. ۱۳۶۹. رقعی. ۱۲۳ ص.

هشت مقاله است دربارهٔ بعضی از اشعار پروین اعتصامی، علی‌اکبر دهخدا، شهریار، م. امید، پرویز ناتل خانلری، ادیب‌الممالک فراهانی، شجیران ادوارد ژزف، حسین مسرور.

دهباشی، علی (گردآورنده)

فردوسی و شاهنامه. مجموعهٔ سی و شش گفتار. تهران. نشر مدبر. ۱۳۷۰. وزیری. ۶۴۷ ص (۴۰۰ تومان)

سی و شش مقاله و گفتارست که پیش ازین هر یک به موقعی و درحالی چاپ شده است و به همین ملاحظه سزاوار و ضروری بود که سال چاپ و محل چاپ هر نوشته گفته می‌آمد.

گزینش مقالات با سنجیدگی انجام شده است، ولی ظاهراً گردآورنده کوشیده است که در انتخاب رعایت تمایل و ذوق خوانندگان امروزی را نسبت به نویسندگان بنماید. شاید بهمین مناسبت است که از قزوینی و فروغی و تقی‌زاده و ملک‌الشعراء بهار مطلبی نیاورده، درحالی که این سه تن دربارهٔ فردوسی از مقدمین تحقیقات‌اند. مگر چند تکه‌تکه که در مقالهٔ آقای دکتر سجادی نقل شده است.

دو گروه نوشته دریں مجموعهٔ خوب دیده می‌شود. عدهٔ کمتری از آنها مقالاتی است قدیمتر مانند نوشته‌های کریستن سن و دکتر رعدی و محیط طباطبائی و نولدکه و رشید یاسمی و بقیه مقالات و تحقیقاتی است که در بیست سالهٔ اخیر نگارش یافته و به هر حال همه دارای ارزش است و در مجموع تقریباً همه مباحثی را که خواننده می‌خواهد دربارهٔ شاهنامه و فردوسی بداند دربرمی‌گیرد و همین حکایت از حسن ذوق گردآورنده و تجسس او دارد و یکی از بهترین مجموعه‌هایی است که درین چند ساله دربارهٔ فردوسی منتشر شده است.

دهباشی، علی

یادنامهٔ پروین اعتصامی. تهران. ناشر: دنیای مادر. ۱۳۷۰. وزیری. ۵۸۹ ص (۴۵۰ تومان)

مجموعه‌ای است دلپسند از مقاله‌های خواندنی و ارزشمند که ادبا و فضلای ایران دربارهٔ پروین نوشته‌اند.

کاش این مجموعه به ترتیب تاریخ نگارش مقالات منظم شده بود. درین مجموعه چهل و دو گفتار آمده و در پایان (ص ۵۴۰ ببعد) گزیده‌ای از اشعار پروین به چاپ رسیده است.

ذکاوتی قراگزلو، علیرضا
حافظیات. مجموعهٔ مقالات دربارهٔ حافظ. همدان. نشر مسلم. ۱۳۷۰. وزیری. ۳۰۸ ص (۱۸۰۰ ریال)

نمونهٔ دقت نظر علیرضا ذکاوتی در مباحث ادبی همین مقاله‌های اوست که دربارهٔ حافظ و دقائقی از اشعار او نوشت و در نشریه‌های مختلف چاپ شده بود و ضرورت داشت یکجا در دسترس علاقه‌مندان قرار گیرد.

طاووسی، محمود
نامگانی استاد علی سامی. بیست و سه مقاله در زمینه‌های باستانشناسی، فرهنگ، ادب، تاریخ و هنر ایران. جلد اول. شیراز. انتشارات نوید. ۱۳۷۰. وزیری. ۵۰۷ ص.

نام و مشخصات کتاب گویاست که چه در آن است. مقالات از دکتر محمد تقی میر ـ دکتر رضا شعبانی ـ دکتر ماهیار نوابی ـ دکتر علامرضا وطن‌دوست ـ ایرج افشار سیستانی ـ دکتر ابراهیم قیصری ـ دکتر علاءالدین آذری ـ عبدالعلی ادیب برومند ـ دکتر رقیه بهزادی ـ سیدحسن موسوی ـ پرویز خائفی ـ منوچهر مظفریان ـ دکتر جلیل دوستخواه ـ دکتر شهید میرفخرائی ـ عبدالله عقیلی ـ ایرج افشار ـ دکتر منصور رستگار فسائی ـ دکتر رکن‌الدین همایونفرخ ـ حمدالله آصمی ـ کمال زین‌الدین ـ مهدی مظلوم‌زاده ـ لطف‌الله یارمحمدی ـ رحیم دهقان ـ علی موسوی است.

طاهباز، سیروس
بدرود با مهدی اخوان ثالث و دیدار و شناخت م. امید. دفترهای زمانه. تهران. ۱۳۷۰. رقعی. ۷۸ و ۲۶۰ ص.

این دفتر دو بخش است. بخش اول شعرها و نوشته‌هایی در رثاء و به یاد اخوان ثالث. بخش دوم عیناً تجدید چاپ دفترهای زمانهٔ سال ۱۳۴۷ است که برای چهل سالگی اخوان منتشر شد.

این مجموعه با «باغ بی‌برگی» و مجموعهٔ دیگری که به یادبود اخوان انتشار یافته است و ما ندیده‌ایم نشان دهندهٔ آن است که اخوان در تاریخ ادبیات و شعر معاصر ایران مقام شایسته‌ای یافته است.

کاخی، مرتضی
باغ بی‌برگی. یادنامهٔ مهدی اخوان ثالث (م. امید)ـ ۱۳۷۰ـ ۱۳۶۹. تهران. نشر ناشران. ۱۳۷۰. وزیری. ۸۳۴ ص (۷۰۰۰ ریال).

ادیان و مذاهب

حلبی، علی‌اصغر
آشنایی با علوم قرآنی یا مقدمات لازم برای فهم قرآن مجید. تهران. اساطیر. ۱۳۶۹. وزیری. ۲۷۸ ص. (۱۴۰۰ ریال)

در نه فصل است: تفسیر، تأویل و تنزیل ـ مصادر تفسیر ـ مفسران بزرگ ـ تاریخ قرآن ـ اقسام قرآن (محکم ـ متشابه، ناسخ...) ـ اعجاز قرآن ـ آفریده یا ناآفریده بودن قرآن ـ علوم قرآنی ـ علم کلام.

خسروشاهی، مرتضی
نثارات‌الکواکب علی خیارات المکاسب
اعداد و تقویم سید هادی خسروشاهی. قم. مرکز البحوث الاسلامیة. ۱۴۱۲ ق. وزیری. ۴۰۷ ص.

کتاب فقهی است در مباحث خیار و سقطات آن و ماهیت عیب و شروط.

سروشیان، جمشید سروش
به یاد پیرمغان. تهران. ۱۳۶۹. رقعی ـ ۱۷۵ ص.

دفتری است از پژوهشها و اندیشه‌های دانشمند گرامی دربارهٔ دین و آیین زرتشت. مخصوصاً آنچه دربارهٔ سوادآموزی نزد زرتشتیان نوشته است جالب دقت نظرست.

مباحث اجتماعی

انصاری، عبدالمعبود

ایرانیان مهاجر در ایالات متحده، پژوهشی در حاشیه‌نشینی دوگانه. ترجمهٔ دکتر ابوالقاسم سری. تهران. انتشارات آگه. ۱۳۶۹. رقعی. ۱۹۱ ص.

حاوی: شکل حاشیه‌نشینی دوگانه ـ رخنهٔ غرب ـ مهاجرت ایرانیان ـ انواع ایرانیان مهاجر ـ مهاجر بی‌جامعه ـ رابطهٔ اجتماعی و فشارهای ساختاری مهاجر و روابط برون گروهی ـ مهاجر و جامعهٔ میهن ـ مهاجر و فرزندانشان ـ نتیجه.

طلوعی، محمود

بهشت خیالی. ایرانی در غربت. تهران. کتابسرا. ۱۳۷۰. رقعی. ۲۸۶ ص.

گزارشی است از گرفتاریها و مشاهدات محمود طلوعی در سفر اروپا و امریکا و وصف وضع و حال ایرانیان در بلاد و اقطار مختلف جهان.

دید وسیع و منتقدانهٔ طلوعی و شیرینی زبان و بیان او کتاب را خواندنی و عبرت‌انگیز ساخته است.

زبان و لغت

اکبری شالچی، امیرحسین

فرهنگ گویشی خراسان بزرگ. تهران. نشر مرکز. ۱۳۷۰. وزیری. ۳۱۰ ص.

بیش از پانزده هزار واژه دربن فرهنگ ضبط است. ازین که مؤلف فهرست منابع مکتوب در آغاز کتاب آورده است معلوم می‌شود خود به تجسس و گردآوری حضوری پرداخته. بهرحال در مقدمهٔ کوتاه خود اشارتی به طرز کار خود اصلاً نکرده است.

از علامتهای اختصاری نامهای جغرافیایی محلهائی درایران و افغانستان و تاجیکستان نیز همین استنباط می‌شود.

به هر تقدیر فرهنگ کارآمد ومفیدی است. حق بودکنار هر لغت مرجع نقل آن گفته شده بود.

پرتوی آملی، مهدی

ریشه‌های تاریخی امثال و حکم. با مقدمهٔ ابوالقاسم انجوی شیرازی. چاپ دوم. تهران. انتشارات سنائی. ۱۳۶۹. وزیری. دو جلد. ۲۹ + ۱۱۳۹ + ۲۵ ص (۷۰۰ تومان).

ابوالقاسم انجوی شیرازی در مقدمه ضمن به دست دادن تاریخچهٔ خوب و بسیار شیرین ازفولکلور ایران به روشنی فواید کار باارزش مرحوم مهدی پرتوی آملی را برگفته است.

بی‌تردید کتاب مذکور در سلسلهٔ کتابهای مربوط به امثال جای خاص و معتبری خواهد داشت.

روانی‌پور، منیرو

باورها و افسانه‌های جنوب. تهران. نشر نجوا. ۱۳۶۹. رقعی. ۱۰۲ ص.

شانزده روایت است از قصه‌های روستایی و بومی در جنوب با ذکر نام گوینده و محل شنیده شده ازلحاظ مردمشناسی کاری باارزش است.

صمدی، محمد

مقدمه‌ای بر واژه‌نامه‌های زبان کردی. مهاباد. ۱۳۷۰. رقعی. ۱۰۰ ص. (چاپ استنسیلی)

کتابشناسی فرهنگهای کردی است و معرفی احوال یازده تن که آن فرهنگها بازماندهٔ پژوهش و تألیف آنهاست.

متون کهن فارسی

اذکایی، پرویز

مروج اسلام در ایران صغیر. احوال و آثار میر سید علی همدانی. به انضمام رسالهٔ همدانیه. همدان. دانشگاه بوعلی سینا. ۱۳۷۰. وزیری. ۱۹۷ ص.

یکی از مبسوط‌ترین و بهترین سرگذشتنامه‌های سید علی همدانی عارف مشهور قرن هشتم هجری است. با کتابشناسی منظم و مبوب.

امیرمحمود بن خواندمیر

ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی به کوشش غلامرضا طباطبائی. تهران. موقوفات دکتر محمود افشار یزدی.

۱۳۷۰. وزیری. ۴۹۸ ص (۲۲۰ تومان)
از متون تاریخی عصر صفوی است.

جرجانی، اسماعیل
خفی علائی (خف علائی یا الخفیة العلائیة). به کوشش دکتر علی‌اکبر ولایتی و دکتر محمود نجم‌آبادی. تهران. انتشارات اطلاعات. ۱۳۶۹. وزیری. ۱۲ + ۲۶۱ ص.
یکی از تألیفات مهم اسمعیل جرجانی مؤلف ذخیرهٔ خوارزمشاهی است. مصححان آن‌راازروی نسخه‌های مورخ، ۸۳۷ و ۸۹۱ و ۱۲۹۵ تصحیح کرده‌اند.
از لحاظ روش تصحیح متون قدیم ضرورت داشت که کلمات توضیحی و اصطلاحات فرنگی در حاشیه می‌آمد و از آوردن آنها در لابلای متن کلاً خودداری می‌شد. جزین ضرورت نداشت رسم‌الخط کهنهٔ نسخه‌ها که‌درچنین‌کتابی‌حوزهٔ مراجعهٔ اطباست نگاه داشته شود مانند بهنا (ص ۶۳) تا مجبور شوند که داخل [ ] کلمهٔ پهنا را بیاورند. یا ربوذه (= ربوده) در همانجا.
این کتاب مفید احتیاج به یک فهرست لغات و اصطلاحات و واژه‌های پزشکی فارسی و مفردات ادویه به کار رفته در آن داشت.

عالم‌آرای شاه طهماسب
زندگی داستانی دومین پادشاه دورهٔ صفوی از روی یگانه نسخهٔ خطی به کوشش ایرج افشار. تهران. دنیای کتاب. ۱۳۷۰. وزیری. ۴۹۱ ص (۳۰۰ تومان)

عزلتی، ادهم خلخالی
کدو مطبخ قلندری. به اهتمام احمد مجاهد. تهران. انتشارات سروش. ۱۳۷۰. وزیری. ۱۶۷ ص.
عزلتی مشهور به واعظ در ۱۰۵۲ درگذشت. کتاب او به همین نام «کدو مطبخ قلندری» در دورهٔ خودش تا یک قرن بعد خواننده داشت به دلیل آنکه در جنگها و مجموعه‌ها تمام آن یا بندهایی از آن نقل می‌شده است. کتاب حاوی یکصد و هفتاد حکایت کوتاه پندآموز با «جهه‌ای از نقد اجتماعی است و اغلب با نکته‌ای به طنز آمیخته.
مصحح در آماده‌سازی متن به پنج نسخه خطی نگریسته و نسخهٔ مورخ ۱۰۹۵ را اساس قرار داده است.
نمونه‌ای از این کتاب خواندنی و دلپذیر.
☐ گویند یکی از مفلسی پرسید که چگونه می‌گذرانی؟ گفت الحمدلله که آنچه باید میسر است و از اموال دنیا همین نان وجامه ندارم و اگر نه آب روان و هیمه در بد رسن و دوغ دایم آماده است.
☐ شخصی از بام افتاد و بمرد، قزوینی به تعزیت وی آمده بود. پرسید که از بام بالا افتاده یا از بام پایین؟ گفت الحمدلله که ازبام بالا نیفتاده است. آن بیچاره این مقدار نفهمیده بود که بعد از مردن از پایین افتادن چه نفع بخشد.

مسعود قمی
یوسف و زلیخا و شمس و قمر. تصحیح و تدوین سید علی آل‌داود. تهران. انتشارات آفرینش. ۱۳۶۹. وزیری. ۳۶۷ ص. (۲۳۰ تومان)
متن دو مثنوی عاشقانه است از خواجه مسعود قمی شاعر قرن نهم هجری دربارهٔ یوسف و زلیخای او. یادداشتی از ایرج افشار در سال ۱۳۴۴ نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تبریز چاپ شده است.
آقای آل‌داود در پایان غزلیات موجود از مسعود را با تخلص مسعود نقل کرده‌اند وکاری شایسته است.

نخشبی، ضیاءالدین
سلک‌السلوک. با مقدمه و تصحیح غلامعلی آریا. تهران. زوار. ۱۳۶۹. وزیری. ۲۶۰ ص. (۲۷۰ تومان)

شعر فارسی

باقر لارستانی
دوبیتی‌های باقر لارستانی. به اهتمام صادق همایونی. شیراز. انتشارات نوید. ۱۳۶۹. رقعی. ۷۸ ص.

باقر لارستانی همچون محیا، نجما وابن لطیفا از شعرای ترانه‌گوی جنوب ایران است که اشعارشان ورد زبان روستایی و کوهستانی و چوپانان و ساربانان می‌بوده است.

اشعار این شعرا غالباً به هم خلط شده است، چنانکه دوبیتی «بهار آمد زمین گلجوش گردیده که درینجا به نام باقرست توسط آقای حبیبی به نام محیا چاپ شده است.

بهزادی اندوهجردی، حسین

تذکرهٔ شاعران کرمان (ستارگان کرمان). تهران. نشر هیرمند. ۱۳۷۰. وزیری. ۵۶۶ ص (۵۴۰ تومان)

درین تذکره سرگذشت چهار صد و ده شاعر کرمانی ازقدیم‌ترین ایام تاکنون ضبط است. مؤلف فاضل در مقدمه و ضمن سرگذشت خود دلسوختگیها و ناروائیهای روزگار را گاه جدی و گاه به شوخی گفته است.

شعرهای خوب ناشنیده از شاعرانی که نامشان را برای نخستین بار می‌بینیم درین مجموعه زیاد دیده می‌شود.

ثروت، منصور

گنجینهٔ حکمت در آثار نظامی. تهران. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۷۰. وزیری. ۲۸۰ ص. (۲۸۰۰ ریال)

اساس این تألیف باارزش رسالهٔ ختم تحصیلات آقای منصور ثروت است که به راهنمایی مرحوم دکتر حسن سادات ناصری تهیه شده است.

مباحث عمدهٔ کتاب عبارت است از فصل اول: معرفی حکیم نظامی حاوی تاریخ اجتماعی و سیاسی عصر نظامی (اتابکان ـ احمد یلیان و شروانشاهان ـ خاقانیان)ـ اوضاع فرهنگی ـ شرح حال شاعر ـ مشرب و مسلک ـ شخصیت ـ معاصران ـ ممدوحان ـ آثار نظامی ـ خاورشناسان و نظامی ـ انتقاد از نظامی.

فصل دوم حکمت در آثار نظامی عنوان دارد. فصل سوم تهذیب اخلاق ـ فصل چهارم تدبیر منزل ـ فصل پنجم سیاست مدن.

حبیبی، احمد

محیا شاعری از جنوب. شیراز. انتشارات نوید. ۱۳۷۰. رقعی. ۱۷۵ ص و چند عکس (۱۵۰ تومان)

«محیا» یکی از شاعران محلی زیباسرا و شناختهٔ جنوب ایران است. ترانه‌هایش در کوهساران و بیابانها و سفرها و در میان چوپانان و روستائیان ناموری دارد. دلاویزست و عاشقانه. دوست فاضل کوشای ما آقای احمد حبیبی که در بستک تدریس می‌کند و خود از آن سرزمین است این مجموعه را به خوبی و آراستگی تنظیم کرده است.

نمونه‌وار چند شعر محیا نقل می‌شود:

□

خدایا روز امیدم سرآمد
شب نومیدیم اندر برآمد
ز اول تا به آخر عمر محیا
به تاراج دو زلف دلبر آمد

□

بهار آید زمین گلجوش گردد
در آید یار و اطلس پوش گردد
درآید یار محیا با جوانی
گل و بلبل به هم بیهوش گردد

حقیقت، عبدالرفیع

نگین سخن. شامل شیواترین آثار منظوم ادبیات پارسی. جلد هفتم. تهران. نشر کومش. ۱۳۷۰. وزیری. ۶۲۴ ص.

مجموعهٔ گزیدهٔ حقیقت از مفصل‌ترین منتخبات اشعار فارسی است و معمولاً شعرهای خواندنی و دلپذیر را دربردارد.

رضوی‌نژاد صومعه‌سرائی، ابوطالب

چهار صد شاعر برگزیدهٔ پارسیگوی. حاوی شرح و احوال و معرفی بهترین اشعار دربارهٔ حکمت عملی زندگی انسانها. تهران. انتشارات تهران. ۱۳۶۹. وزیری. ۱۱۹۸ ص.

نام کتاب گویای مقصودی است که مؤلف در انتخاب اشعار دارد. برای هر شاعر چند سطری از

زندگیش آمده و سپس منتخب اشعارش. در مواردی که غزلی یا قصیده‌ای نقل شده عنوانی بدان داده شده است.

اینگونه مجموعه‌ها و گزیده همیشه خواستاران و سلیقه‌مندان خود را خواهد داشت.

زنگلی، جعفرقلی

دیوان عرفانی جعفرقلی زنگلی ملک‌الشعراء کرمانج (کردی، ترکی، فارسی، عربی). به اهتمام کلیم‌الله توحدی. مشهد. ۱۳۶۹. وزیری. ۵۰۷ ص.

شاعر درسالهای پس از ۱۳۱۴ قمری فوت شده است.

وفا کرمانشاهی، جلیل قریشی‌زاده

باغ ابریشم. غزل کرمانشاهان در قلمرو شعر امروز. به همت کیومرث عباسی قیصری. تهران. ۱۳۷۰. رقعی. ۵۲۳ ص.

این مجموعه دلپذیر به حق به شاعر گرامی یدالله بهزاد کرمانشاهی اهدا شده است. درین مجموعه گزیدهٔ اشعار هشتاد و شش شاعر کرمانشاهی مندرج است.

برای آنکه ارج این مجموعه بهترمشهود شود قطعهٔ یدالله بهزاد نقل می‌شود:

بَرآمد

اُستاد یدالله بهزاد

زاد بوم

غُرِش «میگ»ها مرا در گوش
گوید: ای مرد، جای ماندن نیست
خیز وتا پای می‌دهد، بگریز
کزبلایی چنین، کس ایمن نیست
«بمب» خارا شکافِ ویرانگر
دوست با سرزمین دشمن نیست
هر کجا ره بَرَد ز صَدمَت وی
در امان هیچ کوی و برزن نیست
می‌گدازد به سختی آهن را
آدمی سخت‌تر از آهن نیست
خانه، بنگر ز بیخ و بُن ویران
و آدمی بین، که سَرش برتن نیست
ور کسی زنده مانده است او را
بر شهیدان مجال شیون نیست
شب همه شب ز بیمِ حملهٔ خصم
روزنی را چراغ روشن نیست
نفسی گر زنی به آسایش
از بلازادنی سترَوَن نیست
ظلمت انگیز شد جهان، گویی
در چراغِ زمانه روغن نیست
با چنین حالِ زار و جسمِ نزار
بهر تو هیچ حیلت و فن نیست
نتوانی ستیزه با دشمن
دفع شمشیر کار سوزن نیست
ور بمانی و جان ز کف بدهی
جز ترا، خون تو، به گردن نیست

***

گویم آری هرآنچه گفتی هست
عزم رفتن ولیک درمن نیست
نگریزم ز دشمن، ارچه مرا
دست و بازوی مرد افکن نیست
روشن‌ست از فروغ دل ره من
چه غم ار پرتوی به روزن نیست
بر تنِ درد و رنج سوده مرا
به ز اُمّید هیچ جوشن نیست
ننهم پای جز به راه ثبات
که مرا، خوف مرگ، رهزن نیست
آدمی، بی‌وطن نیاره زیست
مرغ اگر هست، بی‌نشیمن نیست
نکنم زاد بوم خویش رها
که، گرامی ترم ز میهن نیست
گو، بمان وبه نام نیک بمیر
چند گویی که جایِ ماندن نیست

وفا کرمانشاهی، جلیل قریشی‌زاده

غزل در قلمرو شعر معاصر. تهران. بهار ۱۳۷۰. رقعی. ۳۱۵ ص. (۱۸۰۰ ریال)

درین دفتر خوش انتخاب غزلهای قریب به

دویست و هفتاد شاعر معاصر مندرج است.

شعر معاصر

اوجی، منصور

در روشنای صبح. شعر امروز فارس. شیراز. انتشارات نوید. ۱۳۷۰. رقعی. ۳۳۵ ص (۲۱۰ تومان)

اوجی شاعر خوب سخن و لطیف فکر فارس درین مجموعهٔ دلپسند نمونه‌هایی از اشعار نیمایی منوچهر آتشی ـ منصور اوجی ـ علی‌بابا چاهی ـ منصور برمکی ـ شاپور بنیاد ـ شاپور جورکش ـ حسن حاتمی ـ پرویز خائفی ـ اورنگ خضرائی ـ مینا دست غیب و کیوان نریمانی را گرد آورده و به صورت خوش طرحی به چاپ رسیده است. انتشارات نوید با انتشار این کتابها به آراستگی، در وضع چاپ شهرستانها تحولی را به وجود آورده است.

توللی، فریدون

شگرف. چاپ اول (!). تهران. انتشارات جاویدان. ۱۳۷۰. رقعی. ۲۳۱ ص.

شگرف را همین ناشر در سال ۱۳۵۳ انتشار داد و تعجب است که باز هم در شناسنامه آن را چاپ اول قلمداد کرده‌اند.

دبیرسیاقی، محمد

رگ رگی از آب شیرین و آب شور. تهران. ۱۳۷۰. رقعی. ۱۱۲ ص

مجموعهٔ اشعار دکتر محمد دبیرسیاقی لغت شناس و ادیب و محقق نامور روزگار ماست که عمرش دراز باد. او شعر را به تفنن می‌سراید و ابائی ندارد که به بحرهای کم آشنا و ممزوج به واژه‌هایی باشد که معنای آنها برای خوانندگان امروزی ناشناخته است.

قسمتی ازین دفتر با نام «پنجاه لطیفه» اشعاری است که دبیرسیاقی بر اساس لطیفه‌های منثور عبید زاکانی سروده است.

صالحی، بهمن

کسوف طولانی. دفتر شعر. رشت. کتابفروشی طاعتی. ۱۳۶۷. رقعی. ۱۸۱ ص.

نمونه‌ای نقل می‌شود:

□

گل به جلوه رخ آراست اشتیاق دیدن‌کو
بانگ بلبلان برخاست رغبت شنیدن‌کو
ساقی بهار ای‌دوست جام‌لاله پیش آورد
شوروحال سرمستی، ذوق می‌کشیدن کو
شد به هرچمن پیدا صدهزار گل، اما
دست آرزوها را اختیار چیدن کو
با جنون ناکامی دست در گریبانم
در سماع بزم وصل، جامه بر دریدن کو
عمر ما همه دردا درجدال گلچین رفت
ناز گلعذاران را، فرصت خریدن کو
گرجهان همه بستان،و آسمان نگارستان
باگمان تلخ تیر لذت پریدن کو
ای بهارجان‌پرور از دیارما مگذر
گر زمین زگل بستر، بخت آرمیدن کو
هرچه گفتم وگفتی جان به طاق نسیان ده
شوکران عزت را، تاب برگزیدن کو
جز نوای هم یاران، برنیایدم از نای
نغمه‌های شادی را شوق آفریدن کو
۱۳۵۵

یزدانی، منوچهر

مسافرت. تهران. چاپ دوم. انتشارات نیلوفر. ۱۳۶۷. رقعی. ۶۹ ص.

نمایشنامه‌ای است.

تاریخ و سرگذشت

تهرانی، آقابزرگ

طبقات اعلام الشیعة (قرن یازدهم). به اهتمام علی نقی منزوی. با مقدمهٔ علی‌اصغر مروارید. بیروت. مؤسسة فقه‌الشیعة. ۱۴۱۱. وزیری. ۷۲۳ ص.

ثعالبی نیشابوری، عبدالملک بن محمد
تاریخ ثعالبی مشهور به غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم. پارهٔ نخست ایران باستان. همراه با ترجمهٔ مقدمهٔ زتنبرگ و دیباچهٔ مجتبی مینوی. پیشگفتار و ترجمه از محمد فضائلی. تهران. نشر نقره. ۱۳۶۸. وزیری. ۵۲۰ ص (۴۰۰ تومان)
مقدمه مبحثی است تحقیقی و حاوی همه دقائقی که دربارهٔ مؤلف ضرورت دارد (شصت و شش صفحه). سپس ترجمهٔ مقدمهٔ زتنبرگ وسپس دیباچهٔ کوتاه مرحوم مجتبی مینوی می‌آید. پیش ازین ترجمهٔ دیگری توسط محمود هدایت ازین کتاب نشر شده بود که چندان پسند نیفتاد. اما مترجم زبان رسا و استوار و مناسبی برای متن اختیار کرده.

شمس اشراق، ع.
نخستین سکه‌های امپراتوری اسلام. اصفهان. دفتر خدمات فرهنگی استاک. ۱۳۶۹. رقعی کوچک. ۲۳۰ ص.

کریستن سن، آرتور
نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌ای ایران. ترجمه و تحقیق احمد تفضلی و ژاله آموزگار. جلد دوم. تهران. نشر نو. ۱۳۶۸. وزیری. ۲۰+۳۷۷ تا ۵۵۸ ص.
این جلد به روایات مربوط به جم است. کتابی است کم‌نظیر در زمینهٔ خود که هنوز پس از قریب هفتاد سال که از تألیف آن می‌گذرد روزگانی مانده است.

کشاورز صدر، محمدعلی
عقاب کمازان یا کریم خان زند. ازمرگ نادر... تا شکست علیمردان خان. چاپ دوم. تهران. ۱۳۶۹. وزیری. ۱۶۷ ص.
مترجمان درین رشتهٔ زمینه خود از اساتید فن و تخصص‌اند.

محبوبی اردکانی، حسین
تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران. با یادداشت کریم اصفهانیان. چاپ دوم. تهران. دانشگاه تهران. ۱۳۷۰. وزیری. ۴۷۴ ص.
این تألیف محققانه و جذاب محبوبی اردکانی به سبب نایابی تجدید چاپ شده است.

یادنامهٔ طبری
به مناسبت بزرگداشت یکهزار و یکصدمین سالگرد درگذشت شیخ‌المورخین ابوجعفر محمدبن جریر طبری. تهران. سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و مرکز تحقیقات علمی کشور. ۱۳۶۹. وزیری. ۷۵۳ ص.
مقالات کنگره در چهار بخش تنظیم شده. زندگینامه و آثار۔ فقه وتفسیر۔ تاریخ و اسطوره ـ زبان و ادب
بیست و نه مقاله درین مجموعه چاپ شده است.

دورهٔ قاجار

افشار، ایرج
خاطرات و اسناد مستشارالدوله. مجموعهٔ چهارم: مشروطیت در آذربایجان. تلگرافهای ۱۳۲۵ـ ۱۳۲۹ قمری. تهران. انتشارات طلایه. ۱۳۷۰. وزیری. ۳۰۸ ص (۱۱۵ تومان)
نام کتاب گویای مطالب آن است. تلگرافهای مندرج درین مجموعه موجب بسط اطلاعات مندرج در کتاب‌های تاریخ مشروطیت خواهد بود.

امین‌الدوله، علی (به کوشش حافظ فرمانفرمائیان)
خاطرات سیاسی امین‌الدوله. چاپ سوم. تهران. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۷۰. وزیری. ۲۸۸ ص. (۱۸۰۰ ریال)
عیناً تجدید چاپ پیشین است با مقدمهٔ حاوی نظرات ناشر.

دنبلی، عباسعلی خان میرپنج
گزارشهای تلگرافی آخرین سالهای عصر ناصرالدین شاه (۱۳۰۹ـ ۱۳۱۳ هجری قمری)، خبرهایی از خوی با مقدمهٔ دکتر محمدامین ریاحی. به کوشش شهریار ضرغام. تهران.

۱۳۶۹. رقعی. ۳۲۸ ص (۱۶۰۰ ریال)

مجموعه‌ای است بسیار مفید برای تاریخ محلی خوی در دورهٔ ناصری و آگاهی یابی بر بعضی جنبه‌های عمومی تاریخ عصر ناصری. تفصیل قضیه را دکتر ریاحی درمقدمهٔ مبسوط و بازشکافانهٔ خودنیک بیان کرده است. سرگذشت تلگرافچی آن عهد و خاندان دنبلی راعلی‌اصغر سعیدی خویی به زیبایی و مستند نگاشته است. نقل متن تلگرافها به دقت و خوبی انجام شده است.

شهریار ضرغام با انتشار این مجموعه خدمتی گرانقدری به خاک خوی و به تاریخ ایران کرد.

رشدیه، فخرالدین

زندگینامهٔ پیر معارف رشدیه بنیانگذار فرهنگ نوین ایران. تهران. انتشارات هیرمند. ۱۳۷۰. وزیری. ۲۷۲ ص (۲۰۰ تومان)

هرچه بیشتر دربارهٔ رشدیه وطنخواه ومعارف پرور عصر مشروطه به بعد نوشته شود مقام و منزلتش واهمیت عمق خدمتش و هوشمندی کم‌نظیرش مشهود می‌افتد و سزاواری دارد.

درین مجموعه مقالات مقداری اسناد و مدارک تازه هم ارائه شده است. کاش نامه‌ای هم که رشدیه به تقی‌زاده (هنگام وزارت مالیهٔ او) نوشته است درین مجموعه چاپ شده بود.

سرداری نیا، صمد

مشاهیر آذربایجان. تبریز. انشارات ذوقی. ۱۳۷۰. وزیری. ۵۸۵ ص.

کتاب خوب و مفیدی است برای شناخت عده‌ای از بزرگان سیاسی و ادبی و فرهنگی و اجتماعی که در جریان مشروطیت مصدر اقداماتی بوده‌اند. سرگذشت بیست و شش تن در آن آمده و سپس چند مقاله که از جمله تاریخ روزنامه‌نگاری فکاهی و انجمن سعادت استانبول وبعضی مقالات تحقیقی دیگر.

غلامرضائی، ناصر

سرداری از قاجار. تهران. سازمان انتشاراتی کسری. [۱۳۷۰]. وزیری. ۱۸۴ ص (۱۰۰۰ ریال)

سرگذشت امیر اعظم عضدی پسر وجیه میرزا سپهسالارست که در استبداد و قدرت محلی نمونه بود و پس از بمباردمان مجلس به آزادیخواهان پیوست و ردای مشروطیت طلبی پوشید. مردی بود عجیب. خوش خط و ادیب هم بود. بالاخره هم به دست ستم دیدگانش کشته شد.

مدارک و منابعی که آقای غلامرضائی از منطقه به دست آورده و درین مجموعه چاپ کرده مغتنم است.

قزوینی، محمدشفیع

قانون قزوینی. انتقاد اوضاع اجتماعی ایران دورهٔ ناصری. به کوشش ایرج افشار. تهران. انتشارات طلایه. ۱۳۷۰. وزیری. ۶۲+۱۰+۱۶۷ ص. (۸۵ تومان)

مفتاح، عبدالعلی

نقدی بر خاطرات ممتحن‌الدوله. تهران. [۱۳۶۹] چاپ استنسیلی. رقعی. ۳۷۰ ص.

نقی‌پور، علی‌اکبر

یارمحمدخان سردار مشروطه. تهران. ۱۳۶۹. رقعی. ۲۲۲ ص.و چند عکس (۱۴۰ تومان)

سرگذشت مشروطه خواه دلیری است از مردم کرمانشاهان که اشاراتی به فعالیتهای آزادیخواهی او در آذربایجان و تهران در کتب مشروطه بود، ولی ضرورت داشت که کتابی مستقل در احوالش به دست باشد وکاش این رساله خواندنی بیشتر مبتنی بر ارائه اسناد ومدارک می‌بود.

دورهٔ معاصر و خاطرات

آرامش، احمد

خاطرات سیاسی احمد آرامش. به کوشش غلامحسین میرزاصالح. تهران. نشر جی. ۱۳۶۹. وزیری. ۳۴۹ ص.

شیفته، نصرالله

زندگینامه و مبارزات سیاسی دکتر محمد

مصدق نخست وزیر ایران در سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ خورشیدی. تهران. نشر کومش. ۱۳۷۰. وزیری ۳۸۶ ص (۲۵۰۰ ریال)

فیروزکوهی، نعمت‌الله
افسانهٔ حیات. تهران. مرداد ۱۳۶۹. رقعی. ۴۰۳ ص (۲۳۵ تومان)
خاطرات معلمی است که دوران کهولت را می‌گذراند و به همین سبب که از معلمان خاطرات متعدد و مفصل در دست نیست کتاب ارزشمندی است و بسیاری از مسائل اجتماعی را می‌توان از مطاوی این گونه نوشته‌ها به دست آورد.

مرسلوند، حسن
زندگینامهٔ رجال و مشاهیر ایران (۱۲۹۹-۱۳۲۰ هـ.ش) جلد دوم (ب ـ ث). تهران. انتشارات الهام. ۱۳۶۹. وزیری. ۵۱۲ ص (۵۲۰ تومان)

مهدی نیا، جعفر
زندگی سیاسی سید ضیاءالدین طباطبائی. تهران. انتشارات پانوس. ۱۳۶۹. وزیری. ۸۷۷ ص (۴۵۰۰ ریال)

جغرافیا و شهرنامه‌ها

بوزگر، علی
گذر سرزمین ایزد. دگرگردی بجستان و بجستانیان. تهران. ۱۳۷۰. رقعی. ۳۳۲ ص.
درین رسالهٔ منفرد مربوط به آبادی بجستان نزدیک گناباد این مطالب هست: بجستان کهن ـ هویت ـ نظام اجتماع و ادارهٔ جامعه ـ آب و زمین ـ کشاورزی ـ مهاجران ـ بجستان نوین ـ فراز و نشیبهای دگرگردی اجتماعی ـ عکسهای خوبی از مناظر و آثار باستانی منطقه در کتاب چاپ شده است.
سراسر کتاب با دید مطالعهٔ اجتماعی تألیف شده است و ارزشمندی خاص دارد. کاش تفصیلی دربارهٔ بافته‌های بجستان (مثل سفره) و زراعت زعفران گفته شده بود.

حسینی (برساووش)، محسن
فرهنگ و جغرافیای علی آباد کتول. تهران. انتشارات خردمند. ۱۳۷۰. وزیری. ۱۵۲ ص.
رسالهٔ منفردی است دربارهٔ منطقه‌ای از گرگان که در افواه به کتول مشتهرست و مرکز آن علی‌آباد نام دارد بر سرراه مشهد.
مندرجات و مطالب این دفتر عبارت است از جغرافیای طبیعی ـ کشاورزی ـ جغرافیای انسانی ـ گویش ـ وضع فرهنگی ـ صنایع ـ روستاها ـ فرهنگ مردم ـ نغمه‌ها و ترانه‌های کتولی (بید). ضرب‌المثلها ـ باورها ـ لباس محلی ـ خانه‌های سنتی.
مؤلف گرامی دانشجوی رشتهٔ زمین شناسی و همتش در جمع آوری این تألیف شایستهٔ قدردانی است.

خاماچی، بهروز
طواف سهند. تبریز. انتشارات ذوقی. [۱۳۶۹]. وزیری. ۲۲۳ ص.
مؤلف دبیر فاضل رشتهٔ جغرافیاست و کتاب بزرگش به نام فرهنگ جغرافیای آذربایجان شرقی یادگاری ارزشمند ازو و اینک کتاب طواف سهند مجموعه است از بصیرت و دانائی او.
طواف سهند حاوی هشت فصل است با این عناوین: گذری و نظری بر اقمار سهند (تبریز، اسکو، آذرشهر، مراغه، هشترود، بستان آباد، لیقوان، کندوان، سهندآباد) ـ موقعیت سهند و مسائل جغرافیایی ـ مسایل انسانی در قلمرو سهند (عشایر، کوچ نشینی ـ هفته‌بازارها...) ـ مسائل روستائی قلمرو سهند ـ سهند در تاریخ (ییلاقها ـ جهانگردان...) سهند در ادبیات ـ اصلاحات روستایی و عشایری سهند.
انتشار این کتاب باارزش را به آقای خاماچی تبریک می‌گوئیم.

خاماچی، بهروز
فرهنگ جغرافیای آذربایجان شرقی (مناطق جغرافیائی). تهران. سروش. ۱۳۷۰. وزیری.

۵۲۷ ص.

این کتاب علمی ارزشمند به ترتیب حروف الفبایی نام آبادیهاست و مشخصات ممیزات حدود یکصد و شصت آبادی در آن آمده است با عکسهای خوب، آمارها، نقشه‌ها و معرفی ابنیه و آثار باستانی و تاریخی و سابقهٔ تاریخی هر آبادی. عکسها همه رنگی است ونسبهٔ خوب چاپ شده است.

زهرائی، فضل‌الله

گلستان خوانسار. تهران. ۱۳۷۰. وزیری. ۱۶۴ ص + ۱۶ عکس رنگی زیبا.

مجموعه‌ای است فاضلانه دربارهٔ خوانسارحاوی: نام خوانسار ـ آب و هوا ـ تقویم ـ بازیهای ورزشی ـ زبان خوانساری ـ واژه‌نامه ـ صرف افعال ـ چندمثل ـ چندشعر ـ یوسف بخشی (شاعر) ـ ذوالجمالین ـ اهل منبر ـ صدسال در چند سطر ـ ادیب خوانساری ـ محمودی خوانساری ـ حوزهٔ علمیه ـ دانشگاه پیام نور ـ هنرستان خوانسار ـ واحدهای آموزشی ـ هاماخوساریا ـ ماخوانساریها ـ سفرنامه‌ها.

ساوه نامه

مجموعهٔ مقالات مجمع تاریخ و فرهنگ ساوه. ساوه ادارهٔ فرهنگ و ارشاد اسلامی. ۱۳۶۹. رقعی. ۱۶۲ ص.

حاوی: ساوهٔ باستان از پرویز اذکائی ـ ساوه از ولادیمیر مینورسکی ـ سلمان ساوجی و حافظ شیرازی از علیرضا ذکاوتی قراگزلو ـ سه دانشمند ساوجی از مرتضی ذکائی ـ گویش ساوه از احمد نعمتی.

سراج‌الدین حاجی میرزا عبدالرؤف (میرزا)

تحف اهل بخارا. با مقدمهٔ دکتر محمد اسدیان. تهران. انتشارات بوعلی. ۱۳۶۹. وزیری. ۳۸۴ ص.

سفرنامهٔ بسیار دلپذیر و خواندنی است از مردی بخارایی که روزگار او را به دشواریها و زندانها در می‌اندازد و در اکناف و اقطار بلادی چند سفر می‌کند. زبان کتاب چون فارسی بخارائی است دلچسبی خاص دارد.

نخست بار کتاب در سال ۱۳۳۰ قمری در بخارای شریف چاپ شده بوده است. افسوس که برای کتاب فهرست اعلام (مخصوصاً جغرافیائی) تهیه نشده است.

سلطانی، محمدعلی

جغرافیای تاریخی وتاریخ مفصل کرمانشاهان. با مقدمهٔ دکتر عبدالحسین نوایی. جلد اول. تهران. ۱۳۷۰. وزیری. ۶۲۷ ص. (۳۷۰۰ ریال)

آقای محمدعلی سلطانی از فضلای ایراندوست کرمانشاه پایهٔ استواری برای نگارش جغرافیا و تاریخ کرمانشاهان برداشته و نخستین مجلد آن را به بهترین ترکیب و تدوین منتشر کرده است. درین مجلد که به تصویری از ساختمان معادیه مزین است این مطالب مندرج است:

فصل اول: جغرافیای تاریخی ـ ناهمواریها ـ غارها ـ منابع آبهای زیرزمینی ـ رودخانه‌ها ـ جلگه و دشت وجنس خاک ـ بادها ـ حیوانات ـ منابع معدنی ـ جنگل ـ اوضاع اقتصادی و تجاری ـ باغداری و دامداری و مرغداری و زنبورداری و صیدماهی ـ صنایع ومعادن ـ راهها ـ اوضاع مرزی وحدود سرحدی کرمانشاهان ـ اوضاع نظامی کرمانشاهان

فصل دوم: صنایع دستی ـ حکاکی

فصل سوم: اخلاق و آداب و رسوم ـ عروسی ـ سوکواری ـ تکایا و حسینیه‌ها ـ بازیهای محلی ـ ترانه‌ها ـ ورزشهای باستانی وسنتی ـ پهلوانان ـ شکار ـ غذاهای محلی ـ خشکبار ـ پوشاک و زیورآلات

فصل چهارم: زبان و گویش

فصل پنجم: تاریخچهٔ فرهنگ ومعارف

فصل ششم: تاریخچهٔ مطبوعات

فصل هفتم: تاریخچهٔ نمایش

فصل هشتم: موسیقی

فصل نهم: چاپ و کتاب وکتابخانه

فصل دهم: احوال و آثار نویسندگان و مترجمین و محققین

فصل یازدهم: تاریخچهٔ انجمنهای ادبی

فصل دوازدهم: قالی، وصال و قطاع وصحاف

فصل سیزدهم: خوشنویسان ـ عکس و عکاسی
فصل چهاردهم: بهداشت و درمان
فصل پانزدهم: گمرک
فصل شانزدهم: ارتباط عمومی و حمل و نقل
فصل هفدهم: تاریخچهٔ شهرداری (بلدیه)

هیچ یک از کتابهای شهرها تاکنون بدین تفصیل و دقت نگارش نیافته است.

جلد دوم به ایلات و طوایف و خاندانهای شهری و حکمرانان و وقایع داخلی و نهضت مشروطیت و جلد سوم به ادیان و مذاهب و عرفا و خاندانهای مذهبی و فرق صوفیه اختصاص خواهد داشت.

سیاهپوش، محمدتقی

پیدایش تمدن در آذربایجان و مبادی آن در جغرافیای باستانی منطقه. تهران. نشر توس. ۱۳۷۰. وزیری. ۳۳۶ ص.

کتاب اول تحولات جغرافیائی آذربایجان ـ کتاب دوم اساطیر و قصص ـ کتاب سوم: مبادی تمدن و سرچشمه آن.

سیفی فمی تفرشی، مرتضی

مروری بر جغرافیای تاریخی ساوه. تهران. انتشارات مجید. ۱۳۷۰. وزیری. ۲۷۶ ص.

مندرجات و مطالب این کتاب جغرافیایی عبارت است از ـ بررسی ساوه از دید زمین‌شناسی ـ ساوه شهرک اسلامی ـ معانی لغوی، حدود فعلی و آثار باستانی ساوه ـ گفتار جغرافیانویسان و وقایع نگاران ایرانی ـ نوشته‌های جهانگردان ـ رجال و مشاهیر ساوه. کاش قسمتی هم به فرهنگ مردم و زبان اختصاص یافته بود.

طویلی، عزیز

تاریخ جامع بندرانزلی. جلد اول. انزلی. ۱۳۷۰. وزیری. ۱۰۲۲ ص.

فرهادی، مرتضی

نامهٔ کمره. تهران. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۶۹. وزیری. دو جلد. ۳۷۱+۳۳۴ ص.

یکی از مهمترین رساله‌های منفرداست که دربارهٔ جغرافیای تاریخی و وضع اجتماعی و آثار باستانی یک منطقهٔ کوچک نگارش یافته است و به راستی باید به آقای مرتضی فرهادی تبریک گفت. در جلد اول که عنوان فرعیش «جغرافیا و جغرافیای تاریخی کمره (شهرستان خمین) و معناشناسی نام برخی جاها» است این مطالب مندرج است: جغرافیای تاریخی کمره ـ کمره و خمین در روزگار ما ـ دهستان رستاق ـ دهستان جاپلق ـ دهستان حمزه‌لو ـ دهستان گله‌زن ـ دهستان دالایی ـ کوههای کمره.

در جلد دوم این مطالب را می‌خوانیم: کبوترخانه‌های کمره ـ فرهنگ آب و هوائی کمره ـ «وره» نوعی تعاونی سنتی کهن و زنانه ـ آیینها و باورهای مشکه زنی درکمره و بالاخره آلبوم تصاویر را می‌بینیم.

عکسهای رنگین کتاب بسیار بد چاپ شده است.

این کتاب بیشتر براساس دید علوم اجتماعی و مطالعات مردمشناسی است.

مدرس‌زاده، محمدحسین

ابرکوه و راه ابریشم. برای عوامل جغرافیایی مؤثر و تحولات اکوسیستم. اصفهان. فیروز نشر. ۱۳۷۰. وزیری. ۱۲۲ ص.

حاوی جغرافیای طبیعی ـ جغرافیای انسانی ـ آثار تاریخی ـ تحولات ابرقوه ـ مسائل اجتماعی

مسلمی، اعظم

ممسنی و بهشت گمشده. ویراستار دکتر جمشید صداقت کیش. شیراز. انتشارات شیراز. ۱۳۶۹. رقعی. ۲۱۲ ص.

حاوی جغرافیای طبیعی ـ جغرافیای اساسی ـ سابقهٔ تاریخی منطقه ـ گویش لری ـ جغرافیای اقتصادی ـ آثار باستانی ـ رویدادهای مهم تاریخی ـ فرهنگ مردم.

مجموعهٔ ارزشمندی است برای شناختن منطقه‌ای که اطلاعات مربوط به آن در کتب قدیم کم است.

ناصرالدوله، عبدالحمید میرزا

سفرنامهٔ بلوچستان [از ماهان تا چاه بهار] با مقدمهٔ دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی. به کوشش محمدرسول دریاگشت. کرمان. مرکز کرمان‌شناسی ــ ۱۳۷۰. وزیری. ۱۷۶ ص (۱۵۰۰ ریال)

آقای دریاگشت با دقت در متن به این نتیجه رسیده است که به ظن قوی این سفرنامه نوشتهٔ عبدالحمید میرزاناصرالدوله است.

نسخهٔ متعلق به صارم‌الدوله بوده است و در کتابخانهٔ فرهنگ اصفهان نگاه‌داری می‌شود. با نشر این سفرنامه و سفرنامه‌های نصرةالدوله و علاءالملک که قبلاً چاپ شده و چهار رسالهٔ منفرد عهد ناصری مربوط به بلوچستان که در «فرهنگ‌ایران زمین» (جلد ۲۸) چاپ شده است مواد خوبی برای تحقیق در جغرافیای تاریخی بلوچستان فراهم شده است.

آقای دریاگشت رساله را به اسلوب خوبی به چاپ رسانیده و فهرستهای قابل استفاده‌ای بر آن افزوده است. عکسهای مناظر هم مفید فایده است برای کسانی که آن صفحات را ندیده‌اند.

نوربخش، حسین

جزیرهٔ قشم وخلیج فارس. تهران. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۶۹. وزیری. ۵۶۳ ص. (۳۹۰۰ ریال)

حسین نوربخش یکی از متخصصان شناخت مناطق کرانهٔ خلیج فارس است و کتابهای متعددش (خلیج فارس و جزایر ایرانی ـ بندر لنگه ـ بندرکنگ ـ چگونگی صید مروارید در خلیج فارس) پشتوانه‌ای است برای آنکه ارزش کتاب حاضرش مشخص شود. مندرجات این کتاب محققانه در سی و هشت مبحث است: موقعیت جغرافیائی ـ وضع طبیعی ـ آب و هوا ـ وضعیت آب جزیره ـ پوشش گیاهی و درختان ـ حیوانات و پرندگان ـ حوادث طبیعی ـ بنادر و لنگرگاهها ـ نامهای جزیره ـ حوادث تاریخی ـ تقسیمات کشوری آن ـ سربندر ـ جمعیت ـ دین و مذهب ـ مساجد و زیارتگاهها ـ علما و بزرگان ـ زبان و لهجه و لغات ـ سازمانها و تأسیسات ـ آموزش و پرورش ـ بهداشت و درمان ـ آثار تاریخی ـ جاذبه‌ای توریستی ـ راههای ارتباطی ـ برق ـ صنایع‌دستی ـ کارگاههای سلجی و لنج سازی ـ صید ماهی و میگو و مروارید ـ آداب و رسوم زندگی ـ خلاها و نانها ـ ضرب‌المثلها و اعتقادات ـ کشاورزی ـ معادن ـ اوزان و مقیاسها ـ سیمای اقتصادی ـ بندر آزاد ـ گورستانها ـ واژه‌های محلی لنج و کشتی ـ فرهنگ لغات.

وثوقی، محمّد باقر

لار شهری به رنگ خاک. پژوهشی در زبانشناسی و تاریخ لارستان. لار. انجمن لارشناسی و مؤسسه نشر کلمه. ۱۳۶۹. وزیری. ۲۱۸ ص.

پس از تألیفات احمد اقتداری دربارهٔ لار، این کتاب برای علاقه‌مندان به آن خطه دفتری تازه و دلپسند و آموزنده است. مندرجات آن عبارت است از:

- نگاهی گذرا به تاریخ لارستان
- صرف فعل در گویش لاری
- همانندیهای گویش محلی شیرازی و لاری
- امثال و حکم در گویش لاری
- راهنمای اماکن باستانی لار

مفصل‌ترین بخش کتاب قسمت امثال و حکم است (ص ۱۲۱ــ ۱۹۳) که با همکاری آقای یوسف رزاقیان گردآوری شده است.

یوسفی‌نیا، علی‌اصغر

تاریخ تنکابن (محال ثلاث) تهران. نشر قطره. ۱۳۷۰. وزیری. ۷۰۵ ص + تعدادی عکس

کتاب ارزشمند و مجموعهٔ گسترده‌ای است دربارهٔ تنکابن که به محال ثلاث هم شهرت داشته است.

مباحث و فصول این کتاب عبارت است از: ادوار باستانی ـ نژادهای باستانی گیلان و مازندران ـ نژاد آریا و شمال ایران ـ کرانه نشینان خزر در پیکارهای ملی زمان هخامنشیان ـ دوره‌های اشکانی و ساسانی ـ حماسهٔ مقاومت شمال ـ خاندان‌های علوی در شمال ـ سروری دیالمه بر ایران ـ جنبش اسماعیلیه ـ حکومت سادات و جنگهای ملوک الطوایف ـ فتح گیلان و

مازندران ـ سوابق تهاجمات روسها به گیلان ـ تا اینجا جلد اول عنوان دارد.

جلد دوم: دوران فترت ـ حکومت خاندان خلعت بری بر محال ثلاث ـ دوران مشروطیت ـ فتح تهران ـ وقایع مقاومت شمال (میرزا کوچک خان) ـ داستان عقب نشینی ـ رؤیای فتح تهران ـ فرجام بازیگران حوادث شمال ـ واپسین جنبش طبقهٔ ملاک پس از حادثهٔ شهریور ۱۳۲۰.

مطالب کتاب سراسر تاریخ است که بر منطقه گذشته است و مؤلف آنها را براساس منابع و مآخذی که مشخصات آنها را آورده تنظیم و تألیف کرده است.

متأسفانه فهرست اعلامی که برای کتاب فراهم شده است در حرف دوم مرتب نشده و طبعاً فایدت چنین فهرستی کم و حتی موجب دردسر است. امیدست در چاپ دیگر اصلاح شود.

هنرها

حقیقت، عبدالرفیع

تاریخ هنرهای ملی و هنرمندان ایرانی از کهن‌ترین زمان تاریخی تا پایان دورهٔ قاجاریه ـ از مانی تا کمال الملک. تهران. شرکت مؤلفان و مترجمان ایران. ۱۳۶۹. وزیری. دو جلد ۱۰۸۰ ص و عکسهای زیاد (۹۶۰ تومان)

نام کتاب گویای مطالب آن است. جلد اول اطلاعات مربوط به همهٔ هنرها را دربردارد و به ترتیب دوره‌ای تنظیم شده است، از هخامنشیان تا قاجاران و در هر دوره شعبه‌های هنری مطرح شده است.

جلد دوم حاوی اطلاعات در احوال هنرمندان است به ترتیب هر دوره. چاپ تصاویری که در پایان از آثار هنرمندان چاپ شده است خوب نیست و گویای هنر آنان نتواند بود، زیرا اغلب را از روی کتابهای دیگر کپی کرده‌اند.

وصولی، جلیل

یادگار. سیاه مشق نستعلیق. تهران. چشم و چراغ. ۱۳۶۷. رقعی. دوازده لوحه.

سیاه مشقهایی است از خطاط نامآور و زیبا نویس معاصر که روی کاغذ باطله‌های سیاق نوشته آنها را تعلیق و کتابت کرده است. آفرین بر قلم و ذوق هنرمندش باد.

سپنتا، ساسان

چشم انداز موسیقی ایران. تهران. انتشارات مشعل. ۱۳۶۹. وزیری. ۳۶۷ ص.

تاریخ خوب و شیرین و خواندنی موسیقی در ایران است. دکتر سپنتا بی‌تردید درین زمینه از متخصصان و مطلعان است.

□ **کمال‌الملک**

[مجموعه مقالات دربارهٔ او از فروغی ـ عبدالحسین نوائی ـ قاسم غنی ـ حسنعلی وزیری ـ حبیب‌الله ابهری ـ محمد گلبن]. تهران. انتشارات هیرمند. ۱۳۶۸. وزیری. ۱۶۵ ص.

منصوری، پرویز

تئوری بنیادی موسیقی. تهران. نشر چاووش. باهمکاری انتشارات چشم و چراغ. وزیری. ۳۱۴ ص.

کتابی است بسیار اساسی که با نهایت دقت نت‌نویسی و به طرز دلربائی چاپ شده است.

آستان قدس رضوی

الف ـ مؤسسه چاپ وانتشارات

□ دیوان ابوطالب کلیم همدانی ـ مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمد قهرمان. مشهد. ۱۳۶۹. وزیری. ۸۸+ ۷۵۰ ص (شمارهٔ ۱۱۹)

مقدمهٔ فاضل شاعر محمد قهرمان گویای همه نکات ضروری است برای اینکه دانسته شود با چه مقدمات و مبانی این چاپ صحیح و خوب فراهم شده است. مشخصات نسخه‌های خطی مهم و نسخه‌های چاپی پیشین آمده و تفصیلی هم در احوال شاعر بر گفته شده است.

□ کاروان هند. تألیف احمد گلچین معانی.

مشهد. ۱۳۶۹. وزیری. دو جلد ۴۴+۱۶۷۵ ص. (شمارهٔ ۱۲۰)

کتابی است محققانه حاصل چهل پنجاه سال انس و آشنایی مؤلف با احوال شاعران عصر صفوی که به هندوستان رفته‌اند. از امهات کتبی است که برای تاریخ ادبیات سبک هندی و شعر دورهٔ صفوی نگارش یافته است.

□ جنگ جهانی دوم. تألیف هانری میشل ترجمهٔ دکتر عباس آگاهی. مشهد. ۱۳۷۰. رقعی. ۱۲۸ ص (شمارهٔ ۱۵۵)

ب ـ بنیاد پژوهشهای اسلامی

□ بحثهایی پیرامون اسلام. از محمد جواد شری. ترجمهٔ محمد جواد پورمرادی. مشهد. ۱۳۷۰. رقعی. ۱۷۰ ص (۶۰۰ ریال)

□ درآمدی بر تاریخ اسلام در قرون وسطی. قرون یکم تا هشتم. روش شناسی و عناصر کتابشناسی. ازکلود کاهن. ترجمهٔ اسدالله علوی. مشهد. ۱۳۷۰. وزیری. ۳۳۶ ص (۱۴۰۰ ریال)

از منابع معتبر کتابشناسی تاریخ ممالک اسلامی است. دربارهٔ ایران هم اطلاعاتی در آن هست.

□ نگاهی به وقف وآثار اقتصادی و اجتماعی آن. از مصطفی سلیمی‌فر. مشهد. ۱۳۷۰. وزیری. ۲۱۶ ص. (۱۰۰۰ ریال)

عناوین فصول: احکام و ابعاد فقهی وقف ـ تاریخچهٔ وقف در اسلام ـ وقف در ایران ـ وقف در بین سایر ملل ـ آثار اقتصادی ـ اجتماعی وقف.

□ رباعیات جامی

به کوشش محمود مدبری. تهران. انتشارات پاژنگ. ۱۳۶۹. وزیری. ۲۲۴ ص (۱۰۰ تومان)

ششصد و نود و پنج رباعی درین مجموعه از روی هفده مرجع گردآوری شده است. از صفحهٔ ۱۵۷ به بعد مرجع هر رباعی وبعضی توضیحات گفته شده است. فهرست لغات وترکیبات هم برای این مجموعه فراهم شده است.

□ زبان وادب فارسی درقلمرو عثمانی

ازدکتر محمدامین ریاحی. انتشارات پاژنگ. ۱۳۶۹. وزیری. ۳۰۸ ص.

کتابی استاسانی و محققانه در زمینه‌ای که نوشته‌های زیادی در آن باره نداریم از جمله آقای دکتر عبدالکریم گلشنی رسالهٔ منفردی چند سال پیش منتشر کرده بودند.

کتاب دکتر ریاحی به مناسبت آنکه خود چند سال در ترکیه رایزن فرهنگی بود و توانسته بود که به کتابخانه‌ها و مراجع فرهنگی و ذخیره‌های علمی آنجا دستیابی دامنه‌دار پیدا کند اهمیتی دیگر دارد.

عناوین مباحث عمدهٔ این تألیف عبارت است از وضع فرهنگی و اجتماعی روم ـ اوج گسترش زبان فارسی در دورهٔ سلجوقیان ـ شعر وادب فارسی در دورهٔ ایلخانان ـ مولوی وادبیات مولویه ـ متون منثور عصر ایلخانان ـ شاهنامه خوانی و شاهنامه سرایی پس ازفتح استانبول ـ شعر فارسی در عصر محمد فاتح ـ بایزید دوم و فارسی در عصر او ـ فارسی زبان رسمی نامه‌نویسی ـ فرهنگ نویسی و شرح و ترجمهٔ متون ـ عمق‌تأثیر ادبیات فارسی در زبان وادب ترکی ـ زبان فارسی و تجدد ادبی در عثمانی ـ تأثیر ادب عثمانی در ادبیات جدید فارسی ـ فارسی و زبان ترکی امروز ترکیه.

باتجسس وسیع‌تر در خزانه کتبخانه‌های ترکیه بر دامنهٔ اطلاعات ما راجع به نفوذ و رواج و دامنهٔ زبان فارسی درمنطقهٔ بالکان و هم قلمرو عثمانی روز به روز افزایش خواهد یافت و مخصوصاً در رشتهٔ تاریخ نگارشهای متعددی هست که به بعضی ازآنها فلیکس تائور (ایرانشناس فقید چکوسلواکی) دست یافته بود واز آن جمله است داستان سفر بچ راجع به سفر جنگی سلیمان به قصد تسخیر دیار رنگروس که به فارسی مطلوبی است و آن دانشمند آن را در مجلهٔ Archiv Orientalni (سال ۱۹۳۵/۶) و بطور مستقل (در ۲۰ صفحه) به چاپ رسانید و ترجمه‌اش را هم در سال ۱۹۵۹ به [illegible] منتشر کرد.

نویسندهٔ ناشناس این متن تاریخی جای جای در آن مصراعها و ابیات زیبای فارسی آورده است که حکایت از ذوق ادبی وشعرشناسی او دارد.

ـ ویرانه را به فرقهٔ بومان گذاشتیم.
ـ من همان گیرم ندیدم این کهن ویرانه را
ـ رخت ازین رهگذر سیل حوادث بربند
گرچه بس منزل زیباست ولی پر خطرست
ـ از رای صبح آیین در یک نفس توانی
دریای آتشین را ازآب بگذرانی (ازمؤلف کتاب)
ـ با زبان تیز هرکو دم زند ازگوهرش
می‌شودروشن‌چوتیغ آن‌دم‌که آیددرمیان (مؤلف)

☐ **مضامین مشترک در شعر فارسی**

تحقیق و تألیف احمد گلچین معانی. تهران. پاژنگ. ۱۳۷۸. وزیری. ۲۹۷ ص. (۲۶۰ تومان)

کار باارزش حاصل سالهای دراز تجسس وتفحص در دواوین شعرا و آشنایی باشعر فارسی است. مثلاً مضمون: «درد دل من نهفتنی نیست» را مؤلف در شعر هشت سرایندهٔ یافته و ابیات هر یک را با اشاره به سال وفات آنان و به ترتیب تقدم تاریخی آورده است وفقط شاعر یکی از آنها که ظاهراً قدیمتر است نامشخص است.

ما درد دل خود به گفتن نتوانیم
گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم.

انتشارات توس

☐ **انس التائبین**

متنی عرفانی به پارسی روان وشیوا. تصنیف احمد جام (ژنده پیل). تصحیح و توضیح دکتر علی فاضل. ۱۳۶۸. وزیری. ۸۳+۷۰۴ ص. (۶۵۰ تومان)

دکتر علی فاضل دانشمند فاضل و نجیب پیش ازین مفتاح النجات، روضة‌المذنبین از تصانیف شیخ جام را منتشر فرموده و نیز ملخصی از سراج السائرین را و اینک انس التائبین را به دسترس دوستداران رسانیده است وبنا بر آنچه در مقدمهٔ کتاب حاضر یادآور شده است کوتاهنگیه و متن کامل سراج‌السائرین را هم تصحیح کرده و به چاپ سپرده است.

این جلد هم همانند مجلدات پیشین با امانت و دقت نقل و تصحیح شده است و حاوی تعلیقات و یادداشتهای مفید تاریخی، عرفانی و دستوری و لغوی است.

☐ **بازخوانی شاهنامه**

تأملی در زبان و اندیشهٔ فردوسی. از مهدی قریب. تهران. انتشارات توس. ۱۳۶۹. وزیری. ۲۴۴ ص (۱۳۰۰ ریال)

حاوی مقالاتی است محققانه و دلپسند از قریب:
ـ غمنامهٔ رستم وسهراب: تضاد عشق با حماسه
ـ مقدمه‌ای بر شاهنامهٔ فردوسی
ـ هنگامهٔ دوازده رخ؛ زهرخندی برافتخار
ـ پادشاهی گرشاسپ در شاهنامه
ـ مسیر پرتضاد رنج سی ساله.

☐ **بر ساحل کویر نمک**

نگارش عبدالکریم حکمت یغمائی. تهران. انتشارات توس. ۱۳۷۰. وزیری. ۴۹۶ ص. (۴۲۰۰ ریال)

تاریخ و جغرافیا و مردمشناسی وجامعه شناسی ناحیهٔ خور و بیابانک و جندق است در هفت بخش: جغرافیای طبیعی ـ جغرافیای تاریخی ـ نگاهی گذرا بر تاریخ اجتماعی ـ خصوصیات اجتماعی، اقتصادی ـ فرهنگ عامیانه ـ جندق و بیابانک ازدیدگاه شعرا.

کاش نام این کتاب برای آنکه زود به خواننده تفهیم شود بیابانک گذاشته شده بود زیرا سمنان و دامغان و کاشان و اردستان و... هم ساحل کویر نمک است.

تحقیقات حکمت بر اساس منابع ومدارک اساسی واسناد محلی محلی و شاهدات دقیق خود اوست.

☐ **بندهش**

از فرنبغ دادگی. ترجمه و شرح مهرداد بهار. تهران. انتشارات توس. ۱۳۶۹. وزیری. ۲۳۷ ص.

نمونه‌ای است از یک پژوهش علمی دقیق، با

روش درست و انصاف عالمانه و ریزه‌بینی در همه جوانب امر. امیدست بتوانیم مقاله‌ای که در خور این اثر کم مانندباشد در آینده چاپ کنیم.

هرکس به فرهنگ درخشان باستانی ایران علاقه‌مندست باید این متن ارزشمند را بخواند که محتوی بسیار مطالب با ارزش است و جهان‌بینی و علم شناسی ایرانیان آن روزگار را خوب می‌نمایاند.

☐ **دین و دولت در ایران**

نقش علماء در دورهٔ قاجار. از حامد الگار. ترجمهٔ ابوالقاسم سری. چاپ دوم. ۱۳۶۹. وزیری. ۴۵۵ ص. (۲۵۰۰)

نام کتاب گویای مندرجات و مطالب آن است. بی‌گمان از کتابهای اساسی درین زمینه است.

در ترجمه مسامحات کوچکی هست که اصلاح شدنی است مانند افسچر، (ص ۱۴۵) در نام دکتر محمود افشار که چون به آلمانی Afschar نوشته شده بوده‌است چنین برگردانیده شده. یا دیولافوا که درین ترجمه به قیاس املای فرانسوی دیولافوی نقل شده است (ص ۲۶۹) یا آمده (ص ۱۳۳) که آمدی آمده ـ در فهرست اعلام هم بهتر آن است که اسامی معاصران براساس الفبایی نام خانوادگی باشد نه نام شخصی و سید و حاجی و میرزا پیش اسم برداشته شود.

☐ **سیاه مشق ۳**

از هـ. ا. سایه (هوشنگ ابتهاج). تهران. انتشارات توس. ۱۳۶۹. رقعی. ۲۴۱ ص.

شعر هوشنگ، دوست دیرین و گرامی معرفی لازم ندارد. شعرش آفاق را گرفته است.

☐ **فلسفهٔ ایرانی و فلسفهٔ تطبیقی**

اثر هانری کوربن، ترجمه جواد طباطبائی. تهران. انتشارات توس. ۱۳۶۹. وزیری. ۱۴۳ ص.

انتشارات سخن

☐ **از میراث ادب فارسی**

از میراث ادب فارسی، مجموعه‌ای است برای آشنا گرداندن علاقه‌مندان، از هر گروه و در هر سنّ، با آثار زبان وادب فارسی و فرهنگ ایران، بنوعی که این آشنایی مقدّماتی بتواند انگیزهٔ مطالعه و تتبّع بیشتر در این زمینه و انس با آن آثار شود. بدین منظور گزیده‌های مزبور طوری فراهم می‌آید که ازنظر اندیشه و موضوع و رغبت‌انگیزی و دلپذیری و نیز از لحاظ زبان فارسی توجّه خوانندگان را به خود جلب کند و در عین حال بصورتی ساده و مطبوع عرضه گردد. مقدّمهٔ فراهم آورندهٔ متن در معرّفی و ارزیابی اثر نیز بدان منظور بقلم می‌آید که به این مقصود کمک کند.

این گزیده‌ها به اهتمام دانشمندان صاحب نظر و براساس متنی مصحح و انتقادی و معتبر فراهم می‌شود. بعلاوه ضبط و تلفّظ کلمات و اَعلامْ مشخص است و اصول نقطه‌گذاری در آن رعایت می‌گردد تا مطالعهٔ متن برای خوانندگان آسان باشد. آیات قرآن کریم و احادیث نبوی وعبارات عربی که در متن آمده باشد نیز با اعراب گذاری است.

در پایان کتاب، لغات و ترکیبات و اصطلاحات، اسامی خاصّ، عبارات عربی یا دشوار و پیچیده بترتیب شمارهٔ صفحات و سطور (یا ابیات) توضیح داده می‌شود. این توضیحات بسیار مختصر و ساده و در حدّ ضرورت خواهد بود.

فهرستی از منابع و مراجع مورد استفادهٔ فراهم آورنده ـ که در بخش توضیحات از آنها یادشده ـ نیز در آخر کتاب آمده است.

پیشنهاد کنندهٔ این خدمت فرهنگی استاد و دانشمند گرانقدر و ادب پرور جناب دکتر غلامحسین یوسفی هستند که طی سالیان عمر پربرکت خود خدمات شایان و ارزنده به زبان فارسی و فرهنگ ایران کرده‌اند، و از راه لطف پذیرفته‌اند که آغازگر این مجموعه باشند.

همچنین مرهون لطف استاد ارجمند جناب دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی هستیم که با راهنماییهای ارزندهٔ خود مشوّق ما در این خدمت فرهنگی بوده‌اند. بدیهی است در ادامهٔ راهمان هیچ گاه از همراهی و همگامی استادان ادیب و فاضل بی‌نیاز نخواهیم بود.

امید آن است که این مجموعه بصورت دعوت و مشعلی باشد برای ورود همگان بخصوص جوانان به ...

جهان زیبای ادب و فرهنگ ایران.

از این مجموعه منتشر شده است.

۱ـ در آرزوی خوبی و زیبائی. گزیدهٔ بوستان سعدی. انتخاب و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی ـ تهران. ۱۳۷۰. رقعی. ۵۷۲ ص.

۲ـ دامنی ازگل. گزیدهٔ گلستان سعدی. انتخاب و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی. تهران. ۱۳۷۰. رقعی. ۴۷۳ ص.

۳ـ ره آورد سفر. گزیدهٔ سفرنامهٔ ناصر خسرو. تصحیح و توضیح دکتر سید محمد دبیرسیاقی. تهران. ۱۳۷۰. رقعی. ۲۴۹ ص.

☐ **دیوان امیری فیروزکوهی**

به کوشش امیر بانوی امیری فیروزکوهی (مصفا). چاپ دوم. تهران. ۱۳۶۹. وزیری. دو جلد. ۱۵۰۲ ص (۱۱۰۰ تومان)

انتشارات علمی

☐ **پله‌پله تا ملاقات خدا**

دربارهٔ زندگی، اندیشه و سلوک مولانا جلال‌الدین رومی. نوشتهٔ دکتر عبدالحسین زرین‌کوب. تهران. ۱۳۷۰. وزیری. ۳۶۵ ص. (۳۶۰۰ ریال)

سومین کتاب است از زرین‌کوب دربارهٔ مولانا و به منظور آن این کتاب تألیف شده است که برای عموم خوانندش آسانتر باشد. زرین‌کوب در شناساندن مولانا به شیوهٔ نوین و به زبان فرهنگی والا رنجی عظیم متحمل شده است.

☐ **در قلمرو وجدان**

سیری در عقاید و ادیان و اساطیر. تألیف دکتر عبدالحسین زرین‌کوب. تهران. ۱۳۶۹. وزیری. ۶۱۱ ص.

[illegible]

مجموعهٔ [illegible] زرین‌کوب

در عقاید و آرا دینی ملل مختلف باستانی.

سالهای نهضت ملی

جلدهای پنجم و ششم کتاب سیاه. تألیف حسین مکی. تهران. ۱۳۷۰. وزیری. ۴۸۷ و ۴۸۰ ص.

کتاب خاطرات و اطلاعات شخصی آقای مکی است و اسناد ومدارک و صورت مذاکرات مجلس و مندرجات بعضی از جرائد.

دانشکدهٔ ادبیات کرمان

☐ **خمسهٔ خواجوی کرمانی**

به تصحیح سعید نیاز کرمانی. کرمان. دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی کرمان. ۱۳۷۰. وزیری. ۳۸+ ۷۶۰ ص (۷۰۰ تومان)

چاپ خوبی شده است از مجموعهٔ مثنویهای خواجو. نیاز کرمانی با ذوق شعری خود واتکار چهار نسخه خطی (که قدیمترین آنها مورخ ۷۵۰ است) این چاپ را عرضه کرده است. به او تبریک می‌گوئیم.

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

☐ **اندیشهٔ سیاسی غزالی**

از حاتم قادری. تهران. ۱۳۷۰. رقعی. ۲۲۱ ص.

دربارهٔ عقاید غزالی مطالعات وسیعی توسط علمای عرب و مستشرقان اروپا شده و در زبان فارسی است که هنوز تحقیق حدی عرضه شده، و کتاب حاضر، رسالهٔ مفرد قابل توجهی است که با ارجاع به منابع خوب بدین موضوع پرداخته است.

فصل اول ـ اوضاع سیاسی، فصل دوم ـ وضعیت مذهبی، فصل سوم، زندگینامه، فصل چهارم ـ اندیشهٔ سیاسی غزالی (نظریه و فعل ـ مراتب سیاست ـ عقاید ـ عاملان سیاست).

☐ **سیاستگزاران و رجال سیاسی در روابط**

خارجی ایران

بـه ضـمیمهٔ قـوانـین امـور تشکـیلاتی و استخدامی وزارت امور خارجه. تـهران. ۱۳۶۹. وزیری. ۱۸۹ ص.

درین رساله اسامی وزرای خـارجـه ـ مسؤولان سفـارتخانه‌ها و کنسولگریهـای ایـران و هیـأتهای نمایندگی در جامعهٔ ملل و سازمان ملل از سال ۱۱۹۸ قمری (۱۲۰۳ شمسی) آمده است.

مسامحاتی که در چنین کار گسترده باشد اصلاح شدنی است مانند اینکه امیر ذکـاءالدوله (ص ۱۰۵) امیر سهام‌الدین ذکاءالدوله غفاری (همان صـفحه) و نظـام‌الدیـن خـویی، نظـام‌الدیـن اسامی خـوئی و اعتصام‌زاده ابوالقاسم اعتصام‌زاده درست است.

□ قارهٔ جنوبگان در حقوق بین‌المـلل و جـامعهٔ جهانی

از حمیدرضا ملک محمدی نوری ـ تـهران. ۱۳۷۰. رقعی. ۳۰۷ ص (۱۲۰۰ ریال)

عناوین اصـلی فـصول کتـاب عبـارت است از: وضعیت حقوقی قارهٔ جنوبگان و نظام معاهدهٔ ۱۹۵۹ـ قارهٔ جنوبگان و جـامعهٔ جهـانی بـحثی در تـوسعه و تحول حقوق بین‌الملل.

منظور از قارهٔ جنوبگان بخشی است از جهان که قطب جنوب مشهور می‌بود.

کتاب مبتنی بر مآخذ خارجی معتبرست.

□ گزیدهٔ اسناد سیاسی ایران و عثمانی. جلد سوم. تهران. ۱۳۷۰. وزیری. ۸۰۱ ص.

فصل اول: امور تشریفاتی ـ فصل دوم: امور اتباع و کنسولی ـ فصل سوم: امـور اقتصـادی و ارتبـاطی (قراردادها) ـ فصل چهارم: مسئله زوار، امـور حـج ـ فصل پنجم مسئله شیخ عبیدالله ـ فصل ضـمیمه صورتهای اسامی صدراعظمها و شیخ‌الاسلامها.

کاری است بسیار مهم و باارزش که از سالها پیش می‌بایست انجام مـی‌شد تـا مـورخـان و پژوهندگـان می‌توانستند به این مآخذ بنگرند و تحقیقاتی راعرضه کنند که در اختیار سیاستمداران و دیپلماتهای وزارت خارجه باشد و بر آگاهیهای آنان افزوده شود. مثلاً

قسمت اسناد مربوط به طغیان شـیخ عـبیدالله کـرد و تخطیهای او به خاک ایران از مباحثی است که ما را پیش از پیش با جریان آن مسئله آشنا می‌کند.

از این گونه کتب که از جانب مؤسسهٔ تحقیقاتی منتشر می‌شود انتظار نقل اسامی به طرز درست می‌رود. زیرا بر اساس آن مطلب به کتب دیگر منتقل خواهـد شد. بطور مثال اشاره‌ای می‌شود:

Baron Julius Reuyter (ص ۵) درست نیست. نام کامل این شخص (۱۸۱۸ـ۱۸۹۹) بارون پل ژولیوس رویترست و کلمهٔ رویتر به آن صورت نیست که دوبار در کتـاب آمـده (ص ۵ و ۶). درسـت آن Reuter است. املاء دیولافوا به فرانسه هم در صفحهٔ ۶ غـلط است. نام وسط ادوارد براون هـم گـرانویل است نـه گانویل (ص ۷)

همانطور که نسبت به مجلدات پیشین گفته شد در خواندن اسناد گاهی مسامحات و بدخوانی هست. از جمله (صفحهٔ ۱۶۱) ینتجی الوزراء والامراء للفر (به جای للعز) ص ۱۸۳ است، معین‌الملک (صفحهٔ ۷۰۳ سطر ۴ خط ناصرالدین شاه) امین‌الملک است، به عینها (ص ۷۵۴) در دستخط ناصرالدین شاه بعینهاست.

□ کتاب سبز

سلسلهٔ نشریات تازه‌ای است کـه ایـن دفـتر برای شناساندن کشورها به افـرادی کـه در امـور سیاسی هستند منتشر می‌سازد.

قطع این سلسله رقعی است و تاکنون طبق صورتی که پشت دفتر مربوط به بلژیک (۱۳۷۰) چاپ شده است اطلاعات مربوط به پنجاه کشور در پنجاه دفتر به چاپ رسیده.

□ لردکرزن در خلیج‌فارس

بر پـایهٔ اسـناد وزارت امـور خـارجـه. [به کوشش ابراهیم صفائی]. تهران. ۱۳۷۰. وزیری. ۱۱۱ ص.

□ مجموعهٔ مقالات [illegible]

مجموعه‌ای از مقالات و سخنرانیهای عرضه شده به [illegible] از انقلاب

اسلامی ایران. تهران. ۱۳۶۹. وزیری. ۹۷۶ ص.

مجموعهٔ خوب و جمع و جوری است از نوشته‌های محققان ایران که به هنگام سمینار خلیج‌فارس (سال ۱۳۴۱) و پس از آن در مجله‌ها از جمله مجلهٔ بررسیهای تاریخی ارائه شده است و ضرورت داشت که تجدید چاپ شود و در اختیار متصدیان کنونی امور و مسائل خلیج فارس باشد.

☐ **مغرب بزرگ**

از استقلالها تا سال ۲۰۰۰. نوشتهٔ پل بالتا. ترجمهٔ عباس آگاهی. تهران. ۱۳۷۰. وزیری. ۳۵۴ ص. (۱۶۰۰ ریال)

☐ **نهضت مشروطهٔ ایران برپایهٔ اسناد وزارت امور خارجه**

[به اهتمام] ابراهیم صفائی. تهران. دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی. ۱۳۷۰. وزیری. ۱۹۹ ص.

دفتر نشر فرهنگ اسلامی

☐ **اسرائیل پایگاه امپریالیسم**

و حرکتهای اسلامی در فلسطین. از هادی خسروشاهی. تهران. ۱۳۷۰. رقعی. ۱۶۰ ص.

☐ **اسلام و صلح جهانی.**

از سیدقطب. ترجمهٔ سید هادی خسروشاهی و زین‌العابدین قربانی. تهران. ۱۳۶۸. رقعی. ۲۲۸ ص.

☐ **رسالت تشیع در دنیای امروز**

(گفتگوی دیگر با هانری کربن) از علامه سید محمدحسین طباطبائی. با مقدمه و توضیحات علی احمدی میانجی و سید هادی خسروشاهی. تهران. ۱۳۷۰. رقعی. [illegible] ص.

☐ **ما چه می‌گوئیم** [illegible] هادی خسروشاهی [illegible] ۱۱۰ ص.

☐ **مسئلهٔ فلسطینی، و ماهیت طرح صهیونیسم.** از راشدالغنوشی. ترجمهٔ سیدهادی خسروشاهی. تهران. ۱۳۷۰. رقعی. ۱۴۱ ص.

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

☐ **اقوام مسلمان اتحاد شوروی**

تألیف شیرین آکینر. ترجمهٔ محمدحسین آریا. تهران. ۱۳۶۷. وزیری. ۵۸۷ ص (۲۰۰ تومان)

اکنون که این مردم از قید شوروی رهیده شده‌اند مطالعهٔ چنین کتابی در خور توجه بیشترست و باید مورد علاقهٔ همه کسانی باشد که به فرهنگ تاریخی و مشترک ایرانی علاقه دارند.

☐ **بهمن نامه**

ازایرانشاه بن ابی‌الخیر. ویراستهٔ دکتررحیم عفیفی. تهران. ۱۳۷۰. وزیری ۸۱+۶۸۲ ص (۴۲۰ تومان)

منظومهٔ بهمن نامه از حماسه‌های زیبا واز متنهای گرانقدر زبان فارسی است. دکتر عفیفی استاد پیشین دانشگاه مشهد که در رشتهٔ فرهنگ ایران باستان و زبان فارسی آثار خوب و ارزشمند دارد در مقدمهٔ هشتادو یک صفحه‌ای دربارهٔ سرایندهٔ منظومه و موضوع وارزش کتاب و پایه‌ریزی داستان آنچه بایسته است گفته است. فواید دستوری ولغوی متن را هم به خوبی برشمرده است.

در تصحیح این متن اوائل قرن ششم هجری از نسخه‌های سه گانهٔ خطی که قدیمترین مورخ هشتصد هجری است و یک نسخهٔ چاپی استفاده شده است.

فهرست واژه‌ها و ترکیبات و کنایات از ممیزات کتاب است.

☐ **پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی**

تفسیر و تحلیل شاهنامه، برگزیدهٔ اشعار. جلد سوم (دفترهای چهارم و پنجم و ششم) نوشتهٔ فضل‌الله رضا. تهران. ۱۳۶۹. وزیری.

جلد اول این کتاب نغز و دلپسند حدود بیست سال پیش منتشر شده بود و بزودی شهرت گرفت و مقام ادبی مؤلف در کنار مرتبت علمی او مشهود افتاد. کتاب خواندنی و لذت بردنی است.

□ **تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی.**

تألیف برتولد اشپولر. جلد دوم. ترجمهٔ مریم میراحمدی. تهران ۱۳۶۹. وزیری. ۵۲۷ ص.

ترجمهٔ این تألیف ممتاز از ایرانشناس فقید برتولد اشپولر، (متوفی ۱۹۹۰) نیمه تمام مانده بود (نیمه اول توسط دکتر محمد جواد فلاطوری به بهترین صورت سالها پیش به فارسی منتشر شد).

در این جلد حیات معنوی فرهنگی، تشکیلات اداری ایران، مناسبات حقوقی، اوضاع اقتصادی، قشربندی اجتماعی مردم، مناسبات مالکیت ارضی، مالیاتها، اوضاع نظامی، زندگانی روزمره مطرح است.

این گونه اصلاحات در چاپ دیگر ضروری است نکیی (ص ۷۳ و ۱۳۰ و ۴۹۰) به جای نیکپی (نام مؤلفی است)، تسوتنبرگ به جای زوتنبرگ (ص ۴۲۴)، گنجوسمان (ص ۴۲۳) به جای گنج عثمان، فراند (ص ۴۵۰) به جای فران، دیوان لغت الترک (ص ۴۵۱) به جای دیوان لغات الترک، المرغانی (ص ۴۵۵) به جای مرغنی (در صفحهٔ ۴۸۰ درست است)، المرشیدیه (ص ۴۶۸) به جای المرشدیه. کوشش خانم میراحمدی در نقل این کتاب اساسی قابل تقدیرست و رفع مسامحات کوچک در چاپ دیگر از ایشان انتظار می‌رود.

□ **تحفة‌الاخوان فی خصائص الفتیان**

تألیف کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی. با مقدمه و تصحیح و تعلیق دکتر سید محمد دامادی. تهران، ۱۳۶۹. وزیری. ۵۱۹ ص. (۲۴۰ تومان)

مؤلف از عارفان و تصوف شناسان مشهورست. در سال ۷۳۶ درگذشته است. چندین تألیف در تصوف دارد که در مقدمهٔ کتاب معرفی شده است و از آن جمله است تحفة‌الاخوان دربارهٔ فتیان (جوانمردان) که متن اصلی به عربی است و بعدها مسود اوراق «چون اکثر اخوان صفا وارباب وفا از طلاب این خطه و فتیان این خطه در فهم زبان تازی نه استوار بودند» آن را به فارسی درآورد.

مصحح فاضل متن عربی وفارسی را با هم درین کتاب عرضه کرده بر هر دو تعلیقات و فهرست لغات افزوده است.

□ **جامهٔ زهد، خرقه و خرقه پوشی**

تألیف سیدعلی محمد سجادی، تهران. ۱۳۶۹. وزیری. ۳۴۱ ص (۱۶۰ تومان)

یکی از آداب مهم صوفیه درین رسالهٔ منفرد خوب و منظم شرح و وصف شده است.

□ **درة‌التاج**

بخش حکمت عملی و سیر و سلوک. تألیف قطب‌الدین شیرازی. به اهتمام ماهدخت بانو همایی. تهران. ۱۳۶۹. وزیری. ۵۶+۳۶۹ ص.

در مقدمهٔ مفصل شرح احوال اجمالی قطب و تألیفات او آمده و سپس معرفی درة‌التاج و نسخ آن (چهار نسخه) پیش گرفته شده است. در پایان مقدمه ارتباط درة‌التاج و لطائف الحکمهٔ ارموی مطرح گردیده.

تعلیقات مصحح مربوط به هر بخش در پایان آن بخش چاپ شده است.

□ **دیوان فیاض لاهیجی**

به اهتمام و تصحیح ابوالحسن پروین پریشانزاده. تهران. ۱۳۶۹. وزیری. ۱۵+۴۳۰ ص.

فیاض تخلص عبدالرزاق لاهیجی مؤلف گوهرمرادست. دیوانش باتوجه به هفت نسخهٔ خطی تنظیم و تصحیح شده است.

□ **زندگی اجتماعی درحکومت عباسیان**

نوشتهٔ محمد مناظراحسن. ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا. تهران. ۱۳۶۹. وزیری. ۳۸۸ ص.

اصل کتاب به انگلیسی است و مسعود رجب‌نیا بمانند کارهای دیگر خود آن را با زبانی روشن و روان

و اسطوار عرضه کرده است.

کتاب دربارهٔ پوشاک، خوراک، خانه، شکار، بازیها، جشنهاست و طبعاً همه از مساحث و مطالبی است که خواندنش کشش دارد.

☐ سبک‌شناسی هنر معماری در سرزمینهای اسلامی

نوشته ج. هوگ (و) هانری مارتین. ترجمهٔ پرویز ورجاوند. تهران. ۱۳۶۸. وزیری. ۲۷۹ ص.

کتاب اول (هنر معماری) از ج. هوگ است و کتاب دوم هنر اسلامی زیر نظر هانری مارتین.

☐ شاهنامهٔ فردوسی و تراژدی آتنی

نوشتهٔ خجستهٔ کیا. تهران. ۱۳۶۹. وزیری. ۱۱۱ ص.

بخش اول: ساختمان تقدیرگونهٔ داستانهای پهلوانی ـ بخش دوم: چند تفاوت اساسی میان داستانهای پهلوانی شاهنامه و تراژدی آتنی ـ بخش سوم: خوابهای شاهنامه.

☐ مبادی مابعدالطبیعی علوم نوین

از ادوین آرتور برت. ترجمهٔ عبدالکریم سروش. تهران. ۱۳۶۹. وزیری. ۳۴۵ ص.

از کتابهای خوب درین موضوع است و اگرچه شصت سال از زمان تألیفش می‌گذرد هنوز از منابع اساسی است.

☐ مستدرک حافظ نامه

از بهاءالدین خرمشاهی. تهران. ۱۳۶۸. وزیری. ۱۳+۱۳۴۳ تا ۱۴۶۸ ص.

نگاهی است به نقدها و نظرهای عنوان شده بر حافظ نامه.

کتابسرا

☐ درمان کلسترول در هشت هفته بدون توسل به دارو یا تحمل محرومیت. از دکتر رابرت کوالسکی. ترجمهٔ دکتر سیاوش آگاه. تهران. کتابسرا. ۱۳۷۰. رقعی. ۲۹۶ ص.

مؤسسهٔ مطالعات و پژوهش فرهنگی

☐ خاطرات اسارت.

روزنامهٔ سفر خوارزم و خیوه. از سرهنگ اسماعیل میرپنجه. به کوشش صفاءالدین تبرائیان. تهران. مؤسسهٔ مطالعات و پژوهش فرهنگی. ۱۳۷۰. وزیری. ۱۷۷ ص و عکسهایی چند.

در پیشگفتار مصحح خواننده با اطلاعات خوبی دربارهٔ ترکمنها و شهرهای خیوه و خوارزم آشنا می‌شود و سپس به مؤلف و مشخصات نسخه کشانیده شده است. بنابه حدس مصحح براساس قرائن نویسنده در سال ۱۲۶۸ از تهران به خراسان اعزام می‌شود از سوی حسام‌السلطنه والی خراسان به نواحی مرو فرستاده شده است.

این سفرنامه با سفرنامهٔ رضاقلی هدایت (که آن هم چاپ شده است) ما را با وضع خوارزم و خیوه در قرن سیزدهم هجری خوب آشنا می‌کند.

☐ کرسی نشینان کابل.

احوال دولتمردان افغانستان در روزگار امیرامان الله خان. ازاوراق سید مهدی فرخ. به کوشش محمد آصف فکرت هروی. تهران. مؤسسهٔ مطالعات و پژوهش فرهنگی. ۱۳۷۰. رقعی. ۳۱۹ ص.

مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی

☐ تاریخ عثمانی

از پروفسور اسماعیل حقی اوزون چارشلی. جلد دوم. ترجمهٔ دکتر وهاب ولی. تهران. ۱۳۷۰. وزیری. ۲۶+۹۰۳ ص. (۴۵۰۰ ریال)

☐ جامعهٔ ژاپنی

از پروفسور چیه ناکانه. ترجمهٔ دکتر نسرین

حکمی. تهران، ۱۳۶۹. وزیری. ۱۷۷ ص (۸۰۰ ریال)

□ جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات

از سدیدالدین محمد عوفی. جزء اول از قسم چهارم. به مقابله و تصحیح مظاهر مصفا. تهران. ۱۳۷۰. وزیری. ۳۲۹ ص (۱۶۲۰ ریال)

□ خدا در فلسفه

برهانهای فلسفی اثبات وجود باری. [ترجمهٔ مقالاتی از دائرةالمعارف فلسفه]. تهران، ۱۳۷۰. وزیری. ۱۸۶ ص (۱۲۰۰ ریال)

□ راهنمای ساخت خانه‌های ضدزلزله.

ترجمه و گردآوری بیژن رفیعی. تهران. ۱۳۶۹. وزیری. ۹ ص

□ زبان اوستایی

اثر س. ن. سوکولوف. ترجمهٔ دکتر رقیه بهزادی. تهران. ۱۶+۱۳۸ ص. (۷۰۰ ریال)

□ فارسی اصفهانی

تألیف دکتر ایران کلباسی. تهران. ۱۳۷۰. وزیری. ۲۰۱ ص (۸۰۰ ریال)

□ فرهنگ اساطیری

و اشارات داستانی در ادبیات فارسی. تألیف دکتر محمد جعفر یاحقی. تهران. مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی و انتشارات سروش. ۱۳۶۹. وزیری. ۴۷۱ ص. (۳۳۰۰ ریال)

یکی از کتابهای مرجعی خوب، ضروری و شایستهٔ تقدیر و برای همه کسانی که در ادبیات فارسی تجسس می‌کنند یا نمونه‌هایی از آن را می‌خوانند مفید است. چاپ کتاب مرغوب و حروف انتخاب شده متناسب است.

ارزشمندی کار یاحقی درین است که برای اغلب مواد شواهد متعدد آورده و مراجع را به اسلوب کتابشناختی یاد کرده است.

□ فرهنگ و تمدن امریکای میانه (پیش از کلمب)

تألیف مهران کندری. تهران. ۱۳۶۹. وزیری. ۳۷۳ ص (۱۴۰۰ ریال)

□ قدرت ـ فراانسانی یا شرشیطانی

ویراستهٔ استیون لوکس. ترجمهٔ فرهنگ رجائی. تهران. ۱۳۷۰. وزیری. ۴۲۸ ص (۲۲۰۰ ریال))

مجموعه‌ای است از مقالات در چهارده گفتار و هریک از نویسنده‌ای است متخصص در زمینهٔ مورد بحث. مقالات راسل، ماکس وبر، میشل فوکو، ریمون آرون از آن زمره است.

□ کتابشناسی ایران

فهرستی از مقالات و کتابهایی که به زبانهای اروپائی دربارهٔ ایران چاپ شده است. تألیف دکتر یحیی ماهیار نوابی. جلد هشتم. (جغرافیا). تهران. ۱۳۷۰. وزیری. ۸۰۶ ص. (۳۵۰۰ ریال)

□ کتابشناسی توصیفی منابع تاریخ علوم اسلامی

تألیف دکتر سیدحسین نصر. باهمکاری ویلیام چیتیک. جلد سوم. تهران، ۱۳۷۰. وزیری. ۳۸۰ ص (۱۶۰۰ ریال)

دکتر سیدحسین نصر با پایه گذاری این کتابشناسی عظیم و منظم راه را برای آیندگان بازگشود و مشخصات کارهایی را که مستشرقان در تاریخ علوم اسلامی انجام داده‌اند در دسترس همگان گذارد.

□ نسوی نامه

تحقیق در آثار ریاضی علی بن احمد نسوی. پژوهش و نگارش ابوالقاسم قربانی. چاپ دوم. تهران. ۱۳۷۰. وزیری. ۲۱۰ ص (۸۲۰ ریال)

□ نوای شاعر فردا یااسرارخودی یا رموزبیخودی

از فیلسوف محمد اقبال لاهوری. با مقدمه و حواشی دکتر محمدحسین مشایخ فریدنی. چاپ دوم. تهران. ۱۳۷۰. وزیری. ۹۹ و ۱۵۲ ص (۶۰۰ ریال)

متن دو مثنوی فارسی است از اقبال لاهوری با شرح لغات از مرحوم مشایخ فریدنی.

نشر تاریخ ایران

□ **جنبش میرزا کوچک خان**

بنابر گزارشهای سفارت انگلیس در تهران گردآورنده و مترجم غلامحسین میرزا صالح. تهران. ۱۱۳۶۹. رقعی. ۱۷۷ ص. (۱۰۰۰ ریال)

از منابع اصلی برای تجسس در جریان نهضت گیلان تواند بود. محمدعلی مهدی خان (ص ۲۲) نادرست و محمدعلی خان درست است که مدیر روزنامهٔ بامداد روشن بود.

ـ لقب پسر مشاورالممالک، مدیرالملک بود نه مدیرالممالک (ص ۲۶)) و مراد عبدالحسین خان مسعود انصاری است.

ـ سعدالدوله (ص ۳۰، ۵۰، ۱۳۰)) ظاهراً درست نیست و ساعدالدوله است.

ـ سعدالملک (ص ۵۵)) ظاهراً ساعدالملک است (ص ۶۶)

ـ مؤیدالحضور (ص ۸۴) راموئید حضور توان نوشت.

□ **مجموعهٔ مکاتبات، اسناد، خاطرات و آثار فیروز میرزا فیروز**

(نصرت الدوله). به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی) و سیروس سعدوندیان. تهران. ۱۳۶۹ـ ۱۳۷۰. دو جلد ۱۷+۲۶۲ + عکسها و ۱۹+۴۹۶ و عکسها.

مجموعهٔ مهم واساسی است برای دقت در احوال و اعمال شاهزاده نصرت‌الدوله از جسورترین و بلندپروازترین رجال دورهٔ احمد شاهی که در دورهٔ رضا شاه هم مصدر مناصبی شد.

نصرةالدوله با عقد قرارداد ۱۹۱۹ شهرت گرفت. وزیر خارجه بود که قرارداد امضا شد و قسمتی از پولی که انگلیسها در قبال امضای قرارداد داده بودند به او رسید. با اینکه رضا شاه آن پول را در قبال پولی که انگلیسها از دولت ایران گرفتند ازو گرفت منصب وزارت هم به او داد.

نصرةالدوله پس از قرارداد به وعد و وعید انگلیسها می‌خواست در ایران مصدر کودتا باشد که نشد.. پس به زندان سید ضیاء افتاد. پس از آن به مجلس وارد شد و به کمک ودفاع مدرس اعتبار نامه‌اش پذیرفته شد. اما در همان مجلس مخالف روش مدرس و مصدق بود و یکی از کارگردانان خلع سلطنت قاجار شد و در پادشاهی پهلوی فرد بسیار مؤثری بود. بعد در دورهٔ رضاشاه وزیر شد و به زندان افتاد و کشته شد. زیرک و بلندپرواز وجاه‌طلب و ولخرج و خوش بیان وخوب نویس و باسواد بود.

جلد اول این مجموعه نامه‌ها و اسناد اوست مقارن مجلس چهارم و پنجم و جلد دوم که ایام محبس نام یافته حاوی خاطرات اوست که مطلب اساسیش کم است و بیشتر جنبهٔ رمانتیک دارد. بخشی از حقوق جزاست که می‌خواسته است کتابی درین رشته بپردازد. بخش دیگر گزارشهای محکمهٔ اوست از روی روزنامه‌ها و بالاخره خاطرات حشمةالله خان فربود است که از کارکنان دستگاه نصرةالدوله بوده است (در دورهٔ حکومت فارس و همچنین پس از آن).

نشر خرم

□ **اسلام یا مارکسیسم**

بضمیمهٔ افسانهٔ اسلام چپ. از مصطفی محمود. ترجمهٔ سید هادی خسروشاهی. قم. ۱۳۷۰. رقعی. ۱۷۵ ص.

□ **اندیشه و عمل سیاسی مسلمین. مقاومت در برابر غرب.** از کلیم صدیقی. قم. ۱۳۷۰. رقعی. ۲۲۴ ص (۸۰۰ ریال)

کلیم صدیقی از متفکران اسلامی کنونی است که نوشته‌هایش به زبان انگلیسی انتشار پیدا می‌کند.

□ **امام علی (ع)**

صدای عدالت انسانی. از جرج جرداق. ترجمهٔ هادی خسروشاهی. تجدید چاپ. قم. ۱۳۶۹. شش جلد.

از مشهورترین تألیفاتی است که به زبان عربی دربارهٔ حضرت امیر (ع) به روشی تازه و جذاب نگارش یافته است. مترجم بر بخشهایی از این تألیف توضیحات و نکاتی را الحاق کرده است که در پایان هر یک از مجلدات می‌آید.

☐ انسان بین مادیگری و اسلام

از سید قطب. ترجمهٔ هادی خسروشاهی. چاپ چهارم. قم. ۱۳۷۰. رقعی. ۳۱۶ ص.

سید قطب از نویسندگان مشهور عقاید اسلامی است و کتابهایی چند ازو به فارسی ترجمه شده است و از آن جمله است تفسیرش.

☐ پژوهشی دربارهٔ انجیل و مسیح

از محمدحسین آل‌کاشف الغطاء. به ضمیمه بررسی‌اندیشهٔ مسیحیت. ترجمهٔ سیدهادی خسروشاهی. قم. ۱۳۷۰. رقعی. ۲۶۰ ص. (۱۰۰۰ ریال)

☐ دو مذهب

به ضمیمهٔ کلیسا و استعمار از هادی خسروشاهی. قم. ۱۳۷۰. رقعی. ۱۰۲ ص.

دو مذهب یکی عامل ارتجاع و امپریالیسم و دیگری در راه ملتهاو برای توده‌ها توجیه شده است.

☐ شناخت آماری جهان اسلام

از هادی خسروشاهی چاپ چهارم. قم. ۱۳۷۰. رقعی. ۱۴۴ ص (۵۰۰ ریال)

نشر علم

☐ تاریخ هشت‌هزارسال شعر ایرانی

پژوهنده دکتر رکن‌الدین همایونفرخ. تهران. ۱۳۷۰. وزیری. دو جلد. ۱۱۲۸ ص

نام کتاب گویای موضوع آن است.

☐ عالم‌آرای نادری

تألیف محمدکاظم وزیر مرو. به تصحیح دکتر محمدامین ریاحی. چاپ دوم با تجدید نظر و اضافات. تهران. ۱۳۶۹. وزیری. سه جلد. ۱۹۶ + ۱۳۱۰ ص. (۱۱۰۰۰ تومان)

مهمترین متن تاریخی دربارهٔ دوران پادشاهی نادرشاه افشارست و دکتر محمدامین ریاحی در تصحیح و تعلیق آن توانایی علمی خود را نموده.

☐ داستان انقلاب

تألیف و ترجمهٔ محمود طلوعی. تهران. نشر علم. ۱۳۷۰. وزیری. ۷۰۱ ص (۵۵۰ تومان)

نوشته‌های سیاسی طلوعی پر کشش و پرخواستار است. چهل سال پیش است که به نگارش تفسیرهای سیاسی آموخته و آمیخته شده وقلمش عفیف است. درین کتاب به اکثر نوشته‌ها و مدارک قابل استناد اتکاء کرده است.

سابقهٔ انقلاب در ایران را از روزگار «رژی» آغاز کرده است.

نشر گستره

☐ صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها

تاریخ تحلیلی پنج هزار سال ادبیات داستانی ایران. از نادر ابراهیمی. بخش اول: از آغاز تصوف تا حملهٔ مغزها همراه با دویست نمونهٔ منتخب و تحلیل آنها. تهران. نشر گستره. ۱۳۷۰. وزیری. ۴۷۳ ص.

کتابی است در زمینهٔ ادبیات عرفانی زبان فارسی با زبانی دیگر، اندیشه‌ای دیگر، تحلیلی دیگر، قاضی دیگر و البته تندیهایی دوراز انصاف نسبت به محققان / اینکه ابراهیمی درین کتاب تازه چه عرضه کرده است در همان عبارات نام کتابش مندرج است و چند جلد دیگر در پی دارد.

مندرجات آن چنین است: فصل اول مقدمات و مکالمات ـ فصل دوم نمونه‌ها و لحظه‌های تحلیلی آنها.

در نمونه‌ها ازکشف المحجوب، بستان‌العارفین، شرح تعرف، رسالهٔ قشیریه، طبقات الصوفیه حکایاتی آورده و برای هر یک از آن کتابها مقدمه‌ای به معرفی

گفته شده است.

کتابهای کاوه بیات

□ **انقلاب خراسان**

مجموعهٔ اسناد و مدارک ۱۳۰۰ شمسی. به کوشش کاوه بیات. تهران. مؤسسهٔ پژوهش و مطالعات فرهنگی. ۱۳۷۰. وزیری. ۳۲۱ ص.

مجموعهٔ اسناد خوبی است مربوط به جریان قیام کلنل محمدتقی خان که از میان اسناد امیرتیمور کلالی به دست آمده است. این مجموعه یکصد و نود و دو سندست اعم از نامه‌های خصوصی و تلگرافهای دولتی و اوراق مطبوعه.

خوشبختانه اکنون که اسناد کنسولگری انگلیس در مشهد به اهتمام غلامحسین میرزا صالح و اسناد خاندان ملک‌الشعرای بهار به اهتمام دکتر مهرداد بهار و این مجموعه در دست است بسادگی تاریخی بیشتری می‌توان به تجسس پرداخت و حادثهٔ کشته شدن کلنل را واضح ساخت.

□ **ایران و جنگ جهانی اول.**

اسناد وزارت داخله. به کوشش کاوه بیات. تهران. سازمان اسناد ملی ایران. ۱۳۶۹. وزیری. ۳۷۱ ص.

مجموعهٔ سیصد و چهل سند است مربوط به چهار دایرهٔ وزارت داخله متضمن اطلاعات دست اول از جریانهایی که در هر نقطهٔ مملکت وقوع می‌یافته است. عکس عده‌ای از اسناد مهمتر در پایان به چاپ رسانیده شده است.

□ **شیخ شامل داغستانی.**

نوشتهٔ فیتس روی مک‌لین. ترجمه و تلخیص کاوه بیات. تهران. دفتر پژوهشهای فرهنگی. ۱۳۷۰. رقعی. ۱۴۲ ص.

اولین کتاب مبسوطی است که فارسی زبانان با فعالیتهای شیخ شامل علیه روسها آشنا می‌شوند. شیخ شامل مرد عجیب و دلاور و قوم دوستی بود.

□ **صولت السلطنهٔ هزاره**

و شورش خراسان در کردستان سال ۱۳۲۰ شمسی. تهران. انتشارات بینش با همکاری انتشارات پروین. ۱۳۷۰. رقعی. ۱۳۷ ص.

صولت السلطنه یکی از سرکردگان ایلی مهم خراسان بود که از عهد کلنل محمدتقی خان در منطقه شهرت یافت و بعدها در دورهٔ رضاشاه محدودیت یافت و تحت نظر بود و سپس مدتها در زندان بود. پس از شهریور آزاد شد و در زمستان شورش کرد و بر بخشی از خراسان مسلط شد.

رساله‌ای که آقای بیات با دقت مخصوص به خود عرضه کرده است حاوی اسناد و مدارکی است دربارهٔ این قیام که توانسته است در مسائل ملی اسناد بیابد. رسالهٔ بسیار مغتنمی است.

□ **عملیات در ایران.**

جنگ جهانی اول. ۱۹۱۴ـ ۱۹۱۹. نوشتهٔ جیمز مابرلی. ترجمهٔ کاوه بیات. تهران انتشارات رسا. ۱۳۶۹. وزیری. ۶۴۰ ص.

از منابع بسیار معتبر و اساسی است برای تاریخ ایران در دوران جنگ جهانی اول. این یادداشتها که پیش از سال ۱۹۲۹ نگارش یافت سالهای دراز مجاز به انتشار در انگلیس نبود زیرا/ مطالب آن منافی با مصالح انگلیس بود. تا اینکه در سال ۱۹۸۷ منتشر گردید. و اینک آقای کاوه بیات به طرز خوبی آن را به فارسی زبان عرضه کرده است.

خوشبختانه از ناحیهٔ آلمانها هم مدارکی و نوشته‌هایی در همین زمینه منتشر شده است که باید سعی به انتشار فارسی آنها کرد. از آن جمله است خاطرات فن هنتیگ که هنوز به فارسی درنیامده است.

□ **خاطرات دوران سپری شده.**

خاطرات و اسناد یوسف افتخاری ۱۲۹۹ تا ۱۳۲۹. به کوشش کاوه بیات و مجید تفرشی. تهران. انتشارات فردوسی. ۱۳۷۰. وزیری. ۲۷۸ ص (۱۵۰۰ ریال).

فهرست مندرجات سال هفدهم
(۱۳۷۰)

آینده

مجلهٔ فرهنگ و پژوهشهای ایرانی (تاریخ، ادبیات، کتاب)

این مجله هیچگونه پیوستگی و بستگی اجتماعی، مالی و غیر آن بههیچ بنیاد و مؤسسه و سازمانی ندارد.

بنیادگذار و نخستین صاحب امتیاز (درسالهای ۱۳۰۴ - ۱۳۴۰، چهاردوره): دکترمحمودافشار

مدیر مسؤل کنونی وصاحب پروانهٔ انتشار: ایرج افشار

همکاران مدیر: کریم اصفهانیان (مدیر امور اداری) - بابك افشار (مدیر داخلی)

محمد رسول دریاگشت (مدیر امور چاپی) - قدرت‌الله روشنی زعفرانلو (مدیر امور همکاری)

بهرام، کوشیار و آرش افشار

مقالات و نامه برای مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود

نشانی پستی مدیرمجله: صندوق پستی ۵۸۳ - ۱۹۵۷۵ - نیاوران (تهران) - ایران

نامه‌های مربوط به امور اداری به نشانی ذیل ارسال شود

نشانی پستی دفتر مجله: صندوق پستی ۳۱۴۱- ۱۹۳۹۵ - تجریش (تهران) - ایران

تلفن دفتر ۲۷۰۸۱۵، تلفن خانهٔ مدیر: ۲۸۳۲۵۴

محل دفتر اداری: تجریش - باغ فردوس - چهارراه زعفرانیه - کوچهٔ بخشایش (عارف نسب) - کوچهٔ لادن - باغ موقوفات دکتر محمود افشار - شمارهٔ ۸

دفتر روزهای یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه ۹-۱۳ برای پرداخت وجه اشتراك و خرید مجله باز است

بهای اشتراک دورهٔ ۱۸

خواهشمندست تا اعلام بهای اشتراک برای دورهٔ بعد از فرستادن وجه اشتراک خودداری فرمائید.

AYANDEH

JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

Founded in 1925
by Dr. Mahmood Afshar

INCLUDING ARTICLES OF IRANIAN HISTORY
PERSIAN LANGUAGE AND LITERATURE,
BIBLIOGRAPHY, BOOK REVIEWS OF
PERSIAN BOOKS AND FOREIGN BOOKS
CONCERNING IRAN

Editor: IRAJ AFSHAR

All comments and articles should be
addressed to the editor:

P.O. Box 19575-583
Niyavaran, Tehran, Iran

Subscription Representative
Asia Department
Otto Harrassowitz
Postfach 2929
Wiesbaden, Germany

Director of Administration
Babak Afshar

Abroad Directors of Administration
Bahram Afshar, Kooshiar Afshar, Arash Afshar

vol. 17. No. 9-12
(1991 - 1992)

۲۲۵۰ ریال